مجموعه مقالات خلیج فارس

خلیج فارس
۶
۱
۳۶

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اسکن شد

مجموعهٔ مقالات
خلیج فارس

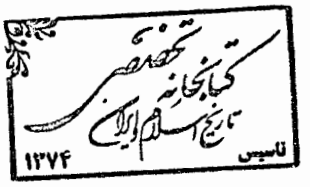

مرکز مطالعات خلیج فارس
دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
تهران، ۱۳۶۹

مرکز مطالعات خلیج فارس

در

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

وابسته به وزارت امور خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران

مجموعه مقالات خلیج فارس

چاپ اول: ۱۳۶۹

حروفچینی: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

لیتوگرافی: تصویر

تعداد: ۲هزار جلد

کلیهٔ حقوق محفوظ است.

فهرست

مقدمه	هفت
خلیج فارس در روزگار باستان/محمد سعیدی	۱
نام خلیج فارس/ محمدجواد مشکور	۱۱
تاریخ دوهزار و پانصدسالهٔ خلیج فارس/ علی‌اکبر بینا	۲۷
آثار باستانی در خلیج فارس/ سیدمحمدتقی مصطفوی	۴۷
نقشهٔ خلیج فارس/ محمد بهروز	۵۹
جغرافیای تاریخی خلیج فارس/ سعید نفیسی	۸۹
منابع اقتصادی خلیج فارس/ سیدمحمدعلی امام شوشتری	۱۰۳
دریانوردی در خلیج فارس و پیشینهٔ تاریخی آن	۱۲۱
زبانهای محلی و فولکلور خلیج فارس/ احمد اقتداری	۱۳۵
اوضاع اجتماعی خلیج فارس/ محمدحسین رکن‌زاده آدمیت	۱۵۱
آثار باستانی خلیج فارس (جزیرهٔ قشم)/ جواد بابک راد	۱۶۱
جزایر خلیج فارس	۱۸۵
بنادر ایران در خلیج فارس/ سلطانعلی سلطانی بهبهانی	۲۱۹
سرزمین بحرین/ سیدمحمد محیط طباطبایی	۲۶۵
سخنی چند دربارهٔ جزیرهٔ خارک و آثار باستانی آن/ سیف‌الدین قائم‌مقامی	۲۹۱
تصرف بصره به دست ایرانیان در زمان شهریاری زند/ محمد کشمیری	۳۰۹
کشور عراق از دیدگاه فرهنگ و تمدن رنگ ایرانی دارد نه عربی/ سیدمحمدعلی امام شوشتری	۳۶۵
جزیرهٔ خارک/ پروفسور گیرشمن	۳۷۱
خلیج فارس در زمان صفویه/ خانبابا بیانی	۳۷۷
مختصری از سیاست دولتهای اروپایی در خلیج فارس با توجه به اسناد دیپلماسی/ محسن عزیزی	۳۸۷
دریای مکران و پارس یا دریای عمان/ امام شوشتری	۴۲۵
مسقط و بستگی‌های تاریخی آن با ایران/ محسن مفخم	۴۳۹

مسئلهٔ هرموز در روابط ایران و پرتغال/ جهانگیر قائم‌مقامی ۴۵۱
اسناد فارسی، عربی و ترکی در آرشیو ملی پرتغال دربارهٔ هرموز و خلیج فارس/ جهانگیر قائم‌مقامی ۶۳۳
هرموز و جنگ دریایی امامقلی‌خان سردار شاه‌عباس/ احمد اقتداری ۸۶۷
بغداد و بصره در قلمرو شهریار زند/ مرتضی مدرسی چهاردهی ۹۰۹
موقع خلیج فارس در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار/ مونیکا روشن‌ضمیر ۹۲۳
روابط ایران با حکومت مستقل نجد/ مدرسی طباطبایی ۹۲۹
نامه‌ای فارسی از امام عمان و زنگبار/ جهانگیر قائم‌مقامی ۹۷۱

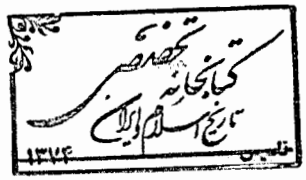

مقدمه

خلیج فارس منطقه‌ای است جغرافیایی که از زمانهای بسیار قدیم این عنوان را داشته است و امروزه نیز به عنوان مهمترین منطقهٔ خاورمیانه در مرکز توجه جهانیان قرار دارد. از نظر تاریخی، خلیج فارس واحد یک‌پارچه‌ای بوده که حرکت مردم و مهاجرتهای مداوم در اطراف آن صورت می‌گرفته است. خلیج فارس، شبکهٔ وسیع فرهنگی و انسانی با زمینه‌های گوناگون اجتماعی، قومی و مذهبی را دربر می‌گیرد که نشان از پیشینهٔ هزاران‌ساله دارد. می‌توان گفت که دو عامل اساسی از دیرباز توجه و طمع کشورهای قدرتمند و استعمارگر جهان را به خلیج فارس جلب کرده است. اول، موقعیت سوق‌الجیشی آن است که موجب شد کشورهای استعمارگر اروپایی در جستجوی کسب منافع مادی بیشتر و کشف سرزمینهای جدید به‌منظور استثمار و استعمار، چشم طمع به خلیج فارس که نزدیکترین پایگاه عمدهٔ دسترسی به اقیانوس هند است، بدوزند. بدین‌ترتیب، خلیج فارس به یک حلقهٔ ارتباطی میان آسیا، اروپا و آفریقا بدل شد؛ حمل ادویه و ابریشم و سایر کالاهای مورد تقاضا و نیاز اروپاییان از این طریق به حوزهٔ مدیترانه صورت می‌گرفت. با کشف دماغهٔ امید نیک و رونق گرفتن راههای دریایی جنوب آفریقا، پرتغالی‌ها و هلندی‌ها به‌منظور کنترل راههای تجاری وارد صحنه شده و برای ایجاد پایگاههایی در خلیج فارس و دست انداختن بر مستعمرات نواحی جنوب غربی آسیا و شبه قارهٔ هند و ماورای آن، تلاش وسیعی به‌عمل آوردند.

حضور نیروی قدرتمند و تازه‌نفس استعمار انگلستان در جهان، باعث شد که خلیج فارس به‌صورت میدان رقابت میان استعمارگران اروپایی در خلیج فارس درآید. این امر که در عصر صفوی به‌وقوع پیوست، تاریخی عبرت‌انگیز و قابل تعمق دارد؛ چرا که نشانگر بلندپروازی‌های سودگرانهٔ قدرتهای دریایی خارجی است.

عامل دیگر که از قرن نوزدهم در صحنهٔ خلیج فارس بروز کرد آن بود که دیگر تجارت تنها انگیزهٔ استعمار بریتانیا در منطقه نبود، بلکه منافع سیاسی و استراتژیک که منافع استعماری در هند اقتضا می‌نمود، بر همهٔ ملاحظات دیگر پیشی گرفت.

کشف نفت در ایران و آگاهی کشورهای صنعتی از وجود ذخایر عظیم این مادهٔ حیاتی، باعث شد که استعمار کهنه و نو به لطایف‌الحیل بکوشند تا ذخایر نفتی این منطقه و منافع آن را در اختیار بگیرند. بدین‌صورت، خلیج فارس، در قرن بیستم، شاهد دور دیگری از رقابت کشورهای قدرتمند شدّ که می‌خواستند از این خوان یغما سهم بیشتری را ببرند. این امر باعث شد که جهانخواران در اواخر قرن بیستم به‌طور مستقیم در صدد برپا کردن سلطهٔ نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود در خلیج فارس برآیند و آفت و صدمات فراوانی را برای مردم منطقه به ارمغان آورند.

مرکز مطالعات خلیج فارس، در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امورخارجه، از بدو تأسیس خود دست به تدوین کتابهای مختلفی در مورد خلیج فارس زده که از آن جمله می‌توان به کتابشناسی خلیج فارس و خلیج فارس از دیدگاه آمار و ارقام اشاره کرد. مجموعه مقالات خلیج فارس کتابی است حاوی مقالات سیاسی، تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی در مورد خلیج فارس که عمدتاً توسط اندیشمندان و استادان ایرانی نگاشته شده و گذشت ایام نه‌تنها از ارزش کار ایشان کم نکرده، بلکه جمع‌آوری آنها در مجموعه‌ای می‌تواند موجب غنای فکری و پژوهشی و رونق کار محققان در این زمینه شود.

در تهیهٔ این کتاب که به مناسبت سومین گردهمایی خلیج فارس در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی با عنوان «امنیت خلیج فارس و همکاری‌های منطقه‌ای» انتشار می‌یابد، سعی در انتخاب بهترین مقالات نوشته شده دربارهٔ خلیج فارس دارد. این امر، باعث تنوع مطالب مندرج در کتاب شده است.

امید است که این کتاب مورد پسند علاقه‌مندان مسائل خلیج فارس واقع شده، خدمتی ناچیز در راه اشاعه و گسترش هرچه بیشتر دانش و آگاهی در این زمینه باشد.

مرکز مطالعات خلیج فارس

خلیج‌فارس در روزگار باستان

محمّد سعیدی

دریاهای جهان نیز مانند کشورها و قاره‌های عالم حوادث گوناگون دیده و وقایع بسیاری را پشت سر گذاشته است. نظیر آنچه از حوادث دوران بر سر یونان و رم و کارناژ و دیگر کشورهای مجاور دریای مدیترانه آمده، بر سر دریای مدیترانه نیز وارد آمده است، تا آنجا که اگر روزی تاریخ این دریا بدرستی تدوین شود، عظمت آن دست‌کمی از تاریخ پر فراز و نشیب امپراطوری رم نخواهد داشت.

همچنین است حال دریاهای دیگر همچون دریای مانش و سیاه و دریای احمر و غیره. اما از همهٔ اینها مهمتر تاریخچهٔ حوادث و وقایع خلیج‌فارس است که شاید بتوان گفت هیچ دریای دیگری، از قدیمترین ازمنه تاریخی، مانند آن مورد توجه اقوام و ملل جهان نبوده و این همه وقایع و حوادث شگرف بر صحنهٔ آن رخ نداده است. خلیج‌فارس به واسطهٔ موقع ممتاز و بی‌نظیر جغرافیایی خود چهار راه شرق و غرب و عرصهٔ رفت‌وآمد همهٔ اقوام و ملل دنیای قدیم بوده و به واسطهٔ مجاورت با کشورهای حاصلخیز و منابع سرشار ثروت، چه در ایام قدیم و چه در دوران معاصر، پیوسته مطمح‌نظر جنگجویان و کشورگشایان جهان قرار گرفته است. از زمان پادشاهان بابل تا سلاطین آل‌عثمان و از عهد اسکندر تا زمان پطرکبیر پیوسته چشمها به جانب این دریای گرم پرنعمت دوخته شده و هنوز هم این حال دوام دارد. کرانه‌های خلیج‌فارس منبع بی‌پایانی است برای تحقیقات علمی و تاریخی و به همین جهت مجموعهٔ رسایل و کتبی که دربارهٔ خلیج‌فارس نوشته شده، کتابخانهٔ بزرگی را تشکیل می‌دهد و دربارهٔ هیچ دریای دیگری این همه تألیفات و تصنیفات به‌وجود نیامده است.

سرگذشت مردمی که در سواحل خلیج‌فارس از قدیمترین زمانها زندگی می‌کرده‌اند و داستان کشمکشها و رقابتهـــایی که میان ملل مختلف بر سر تسلط براین

دریا رخ داده است تاریخچه‌ای بس دلکش و در عین حال عبرت‌انگیز تشکیل می‌دهد. اینک خلاصه‌ای از حوادث تاریخی زمانهای بسیار قدیم از روی مآخذ مختلف در این مختصر شرح داده می‌شود.[۱] امروزه ما دربارهٔ تاریخ قدیم خلیج‌فارس اطلاعات زیادی در دست نداریم و آنچه در این باره گفته می‌شود یا حدس از روی قراین است یا استنباط از افسانه‌های قدیم و مدارک تاریخی مانند تورات و کتیبه‌های میخی و امثال آن.اما یک نکته تقریباً مسلم است و آن اینکه در ده‌دوازده‌هزار سال پیش از این، سه شعبه از نژادهای انسانی در کرانه‌های خلیج می‌زیسته‌اند.

نخست «دراویدها» که ساکن کرانه‌های مکران بودند و پس از تسلط بلوچها برآن ناحیه در نژاد بلوچ مستهلک شدند.

دوم «سامی‌های» ساکن کرانه‌های عربستان که چون به این منطقه آمدند حامی‌ها یا سیاهان افریقایی ساکن این حدود را بیرون راندند و خود به جای آنها اقامت گزیدند.

سوم عیلامی‌ها که در مدخل خلیج‌فارس تا نزدیکی‌های بوشهر سکونت داشتند.

سامی‌ها مردانی بودند که بعدها در شمال به نام آرامی‌ها و در مشرق به نام بابلی‌ها و آشوری‌ها و در جنوب به نام اعراب ودر مغرب به نام فنیقی‌ها و یهودی‌ها معروف شدند. محل سکونت طوایف این نژاد ناحیه‌ای بوده است که‌حدود آن جبال ارمنستان و سرزمین ایران و خلیج‌فارس و اقیانوس هند و بحراحمر و مصر و مدیترانه بوده و به نام «هلال حاصلخیز» یا «هلال اخضر» نامیده می‌شده است، زیرا شکل آن تقریباً نیم‌دایره و اراضی آن بی‌نهایت حاصلخیز است. قولی است صحیح و معتبر که گفته‌اند تاریخ جنوب غربی آسیا به‌طور کلی عبارت است از زدوخوردها و کشمکشهای دایمی ساکنین کوهستانهای شمالی با اهالی جلگه‌های جنوب بر سر تصرف هلال حاصلخیز.

عیلامی‌ها قومی بودند که پیش از آغاز تاریخ در دشتهای جنوب غربی ایران، از حوالی شوش تا نزدیکی بوشهر سکونت داشته‌اند. تصور می‌رود که قوم مذکور ابتدا در آسیای مرکزی ساکن بوده و در چهار هزار سال پیش از میلاد به فلات ایران و شام و مصر هجرت نموده باشند. قراین و دلایلی در دست است که ساکنین قدیم «انو» (Anau) واقع در ترکستان روس، با اهالی شوش دارای یک اصل و منشأ مشترک بوده‌اند. و گویا

۱. یکی از کتب بسیار جامع و فاضلانه که دربارهٔ خلیج‌فارس نگاشته شده و در آن به همهٔ مآخذ تاریخی مربوط به خلیج اشاره شده است، کتاب خلیج فارس تألیف سرآرنولد ویلسون است که از مآخذ و منابع آن کتاب در این مقاله زیاد اقتباس شده است.

تمدنهای پیش از تاریخ آسیای میانه و عیلام هر دو منشأ واحدی داشته‌اند.

بنا به تحقیقاتی که به عمل آمده، تپه‌های سبزآباد، واقع در شبه‌جزیرهٔ بوشهر، در قدیمی‌ترین ازمنهٔ تاریخی مسکون بوده و دامنهٔ تمدن آن تا حوالی بندرعباس و اراضی حاصلخیز دشت میناب می‌رسیده است. پس از عیلامی‌ها اقوام «سومری» که سرهایی دراز و زبانی مخصوص داشته‌اند بدین نواحی آمده‌اند و چنانکه تصور می‌رود، ظاهراً این اقوام نیز شعبه‌ای از طوایف ساکن آسیای مرکزی بوده و در حدود پنج‌هزار سال پیش از میلاد به نواحی خلیج‌فارس مهاجرت کرده‌اند. نژاد سامی از قدیمی‌ترین ازمنه‌ای بوده‌اند که در کرانه‌های عربستان و در سرزمین عیلام سکونت داشته‌اند و کشور عیلام نیز شامل جلگه‌های جنوب غربی ایران و سرزمین سومری‌ها بوده است.

اکنون که به طور اختصار معلوم شد ساکنین اولیهٔ کرانه‌های خلیج‌فارس چه مردمانی بوده‌اند. بی‌مناسبت نیست بنگریم این خلیج چه نقشی در زندگی مردم مذکور داشته و اقوام باستانی تا چه اندازه از وجود آن برای رفت‌وآمدهای خود استفاده می‌کرده‌اند.

در کتیبه‌های قدیم آشوری، به جزیره‌ای به نام «نی‌دوک‌کی» (Niduk-Ki) به زبان آکدی، (یا «دیلمون») (Dilmun) به زبان آشوری امروزه) مکرر اشاره شده است. تصور می‌رود که جزیرهٔ مزبور همان بحرین بوده است. نخستین کتیبه‌ای که به این جزیره اشاره می‌کند لوحه‌ای است مربوط به شرح کارهای «سارگن» یا «شروقین» کبیر (در ۲۸۷۲ پیش از میلاد) و در آنجا می‌گوید «سارگن» به دریای سفلی (یعنی خلیج‌فارس) و سرزمین «سیاهپوستان» رسید و جزیرهٔ «نی‌دوک‌کی» و بندری دیگر را متصرف گردید.

در لوحی دیگر می‌نویسد «نارام‌سین»، جانشین سارگون، پادشاه «آپیراک» و متفق او پادشاهان ماگان را شکست داد. چنانکه از قراین بر می‌آید ممکن است مقصود از ماگان همان عمان امروز باشد، زیرا امروزه در عمان مس و سنگ چخماق و گله‌های بز زیاد است و در کتیبه‌های قدیم نیز از معادن مس و سنگ چخماق و بزهای ماگان ذکری به میان آمده است؛ همچنین در کتیبه‌های قدیم به خرمای «ماگان و دیلمون» اشاره شده است و امروزه نیز خرما محصول عمدهٔ عمان‌را تشکیل می‌دهد. در کتیبه‌ای که در «تل‌لو» (Tel-Lo) پیدا شده به مسافرتی اشاره می‌کند که از راه دریا به ماگان و «ملوخ خا» به عمل آمده است.

بنابراین معلوم می‌شود که حدود هزار سال پیش از میلاد، مسافرتهای طولانی

دریایی در اطراف شبه‌جزیرهٔ عربستان معمول بوده است.

در آن موقع تجارت دریایی هم منحصر به سواحل عربستان نبوده است، زیرا در یکی از کتیبه‌های آن دوره می‌نویسد کشتی‌های «گودیا» (Gudia) یا ماگان و نی‌دوک کی از نقاط مختلف، انواع امتعه و محصولات را حمل می‌کنند. میان هندوستان شمالی و نواحی شط‌العرب از زمانهای خیلی قدیم روابط تجارتی برقرار بوده است. در سال ۱۹۲۲ مهر منقوشی در نزدیکی بغداد پیدا شد که از هر جهت با مهرهای پیدا شده در شمال هندوستان مشابه بود. اینگونه اکتشافات از ارتباطات و تمدن مشترکی در آنجا حکایت می‌کند که تا چندین هزار سال دوام آورده است.

اینک باید دید دریانوردان ماهر که قرنهای متمادی، پیش از زمان ما در توسعهٔ تجارت می‌کوشیده‌اند چه مردمانی بوده‌اند. برخی از مورخین معتقدند که ملاحان مزبور از نژاد فنیقی بوده و قبرهای قدیمی چندهزارساله که هم‌اکنون در بحرین دیده می‌شود متعلق به آنان است، ولی این نظر در نزد محققین امروز قطعی تلقی نمی‌شود. فنیقی‌ها از نژاد سامی بوده‌اند و اگرچه امروز برخلاف سابق دیگر کسی آنها را مخترع خط نمی‌داند، ولی این نکته مسلم شده است که قوم مزبور مردمانی تاجر پیشه بوده‌اند و فن نوشتن را در نواحی مغرب منتشر ساخته‌اند و مطابق اطلاعی که در دست است این قوم در هزاروصد سال پیش از میلاد پاپیروس را از مصر به محل اقامت خود، یعنی سواحل شامات می‌آورده‌اند. مدتهای مدید، پیش از ظهور فنیقی‌ها در عرصهٔ تاریخ، اقوام «مینو» دارای نیروی دریایی وسیعی بوده و فنیقی‌ها طریقهٔ تجارت و ارتباط با اقوام دیگر را از آنها به ارث بردند.

ما امروز به‌تحقیق نمی‌دانیم اقوام قدیم باهم تا چه انـــدازه در مراوده و ارتباط بوده‌اند، ولی شکی نیست که طوایف سامی نژاد به طور انفرادی و در انزوا زیست نمی‌کردند و با دنیای خارج ارتباط داشته‌اند. در تورات شرح مبسوطی از تجارت فنیقی‌ها مندرج است و نویسندگان عبری و یونانی در این نکته باهم متفقند که فنیقی‌ها دریانوردانی جسور و ماهر بوده‌اند و به مسافرتهای طولانی می‌رفتند و کالاهای نقاط دوردست را به قصد دادوستد با همسایگان خود می‌آوردند. متأسفانه آثار مکتوبی از قوم مزبور باقی نمانده و معلوم نیست در طی مسافرتهای طولانی خود تا کجاها رفته و به چه کشورهایی رسیده‌اند. فنیقی‌ها ادعا داشته‌اند که تاریخ کشور آنها به سی‌هزار سال پیش می‌رسد.

هرودت می‌گوید فنیقی‌ها مدعی‌اند که از نواحی خلیج‌فارس آمده‌اند، ولی دلیلی

برای این قول نداریم. خبری دیگر آنها را با دریای میّت مربوط می‌سازد.

استرابون از قول «ارستوبولوس» نقل می‌کند که ساکنین جزایر (سواحل جنوبی خلیج) می‌گویند جزیره‌ها و شهرهایی که همنام شهرهای فنیقی است مستعمرات خود آنها است، ولی صحت و سقم این ادعا معلوم نیست.

در هر صورت هرودت و استرابون هر دو تصریح می‌کنند که در نواحی اطراف خلیج، مراکز مهم تجارتی وجود داشته و فنیقی‌ها در سواحل خلیج‌فارس آمد و شد می‌کرده‌اند.

قبرستان بحرین که قبلاً به آن اشاره شد چند فرسخ دورتر از «ابوعلی» است و ابوعلی قصبه‌ای است در قسمت شمالی جزیره نزدیک بندر «منامه». قبرستان مذکور محل بسیار وسیعی است که تلهای زیادی در آن قرار گرفته و ارتفاع بعضی از این تلها به چهل تا پنجاه پا می‌رسد. عده‌ای از این تلها را باستانشناسان در ادوار مختلف کاوش کرده‌اند و همهٔ آنها از حیث نقشه و اساس باهم مشابه‌اند.

هنوز اصل و منشأ تاریخی این مقابر روشن نیست. در میان اشیایی که تا به حال در آنجا پیدا شده، استخوانهای زیادی از انسان و حیوان به چشم می‌خورد و بازوبندهای طلا و مقدار زیادی ظروف سفالین شکسته و سالم که به اشکال مختلف ساخته شده و روی هر کدام خطهای سیاهی کشیده شده است نیز دیده می‌شود. اما تاکنون هیچ‌گونه لوح یا کتیبه‌ای در آنجا پیدا نشده که از تاریخ این مقبره‌ها حکایت کند.

خلاصه با آنکه معلوم نیست محل اقامت فنیقی‌ها در نواحی خلیج‌فارس و میزان تجارت آنها به طور قطع تا چه حد بوده است ولی این نکته مسلم است که از زمانهای بسیار قدیم، مراکز تجارتی مهمی در چندین نقطهٔ سواحل عربستان وجود داشته است. بنابراین می‌توان گفت که از چهار هزار سال پیش از میلاد تجارت دریایی میان اقوام ساکن خلیج بدون انقطاع رواج داشته است.

تجارت بابلی‌ها در خلیج‌فارس

برطبق اسنادی که در دست است بابلی‌ها دارای نیروی دریایی بوده و هم در دریا و هم در رودخانه‌ها کشتیرانی می‌کرده‌اند. مؤلفین قدیمی بابلی‌ها را مردمانی تجمل‌پرست دانسته‌اند و بنابراین مسلم است که آنان برای رفع حوایج خود با سایر کشورها روابط تجارتی داشته‌اند. مقداری از احتیاجات بابلی‌ها از راه خشکی حمل می‌شده ولی در عین حال امتعهٔ دیگری نیز طرف احتیاج آنها بوده است که حمل آن جز

از راه دریا میسر نبوده است. بابل به واسطه وضع جغرافیایی ممتاز خود مهمترین کشور آسیای غربی و مرکز عمدهٔ تجارت بین‌المللی شرق بوده است و چون میان درهٔ رود «سند» و دریای مدیترانه قرار داشته، بالطبع مرکز خرید و فروش کالاهای ساخت مشرق گردیده و اهالی مغرب نیز که بی‌اندازه طالب مصنوعات شرق بودند به منظور سوداگری به آنجا رفت‌وآمد می‌کرده‌اند. به علاوه بابل در نزدیکی خلیج فارس و کنار رودخانه معظم دجله و فرات واقع شده و به همین جهت مرکز ارتباط دریای هند و بحر اسود و خلیج فارس به شمار می‌رفته است.

در دورهٔ بابل جدید، سلاطین آنجا توجه خاصی به موضوع حمل‌ونقل در خلیج داشته‌اند چنانکه بخت‌النصر دویم در قرن ششم پیش از میلاد بندری در کنار مرداب ساخت و شهر «تردون» (Teredon) را نیز در مغرب فرات بنا نمود. مقصود عمدهٔ وی از ساختمان شهر مذکور این بود که کشور خود را از شر هجوم اعراب محفوظ نگاه‌دارد. بخت‌النصر شهر صور را بدان جهت ویران نمود که تجارت هندوستان را تا خلیج فارس و بابل توسعه دهد و کالاهای تجارتی را از راه کشور خود به دمشق و شامات برساند و بدین جهت «تردون» یکی از مراکز عمده تجارتی شد و تا زمان نئارخوس دریادار مشهور اسکندر، بزرگترین بازار خرید و فروش امتعهٔ عربستان و هندوستان به شمار می‌رفت.

در کتاب اشعیا (از اسفار توراة) جمله‌ای هست که نشان می‌دهد بابلی‌ها در دورهٔ شوکت و اعتبار خود (یعنی در حوالی قرن هفتم پیش از میلاد) دارای نیروی دریایی بوده‌اند. جملهٔ مزبور این است:

«خداوند می‌گوید به خاطر شما رسولانی به بابل فرستادم تا همهٔ مردم آنجا را در کشتی‌های خود ایشان که بدان می‌بالند به اسیری بیاورند.»

از این جمله بر می‌آید که مردم بابل دارای کشتی‌های متعدد بوده‌اند. «ایسکیلوس» در نمایشنامهٔ خود موسوم به «ایرانیان» در جایی که به طوایف و اقوام مختلف ملازم قشون ایران اشاره می‌کند، می‌گوید:

«کشور بابل هم که طلای فراوان دارد گروهی از مردان جنگی خود را فرستاده بود. جنگیان مذکور سوار کشتی می‌شوند و به مهارت در تیراندازی معروف‌اند.»

سایر نویسندگان هم در کتابهای خود به این موضوع اشاره نموده‌اند که بابل کالاهای ساخت عربستان و هندوستان را از خلیج فارس وارد می‌کرده است. البته معلوم

نیست کشتیرانی در خلیج تا چه اندازه تحت تسلط خود بابلی‌ها بوده است ولی این نکته مسلم است که پس از ظهور دولت ایران، دیگر قوم مزبور دستی در تجارت دریایی خلیج نداشته و ملاحان عرب جانشین ایشان شده‌اند.

در زمان سلطنت هخامنشیان به کشتیرانی خلیج‌فارس در ایران شکست عمده وارد آمد و علت اصلی آن این بود که سوداگران صور از زمان بخت‌النصر بازار بابل را ترک گفته و متوجه بحراحمر گردیده بودند، به علاوه ایرانیان می‌ترسیدند ایالات سرحدی آنها مورد حمله و تهاجم کشتی‌های اقوام خارجی قرارگیرد. این بیم و اندیشهٔ آنان نیز کاملاً مورد داشت، زیرا بابل و شوش هر دو بر ساحل دو رودخانهٔ بزرگ و قابل کشتیرانی، یعنی «فرات» و «دز» (از متفرعات کارون) قرار گرفته و به این جهت ممکن بود بآسانی به قلب کشور ایشان راه‌یابند. حتی برای انجام این مقصود نیروی دریایی منظم هم لازم نبود، چه، دزدان دریایی که همیشه در خلیج‌فارس فراوان بودند با کشتی‌های خود می‌توانستند شهرهای عمدهٔ ایران را مورد نهب و غارت قرار دهند. پس برای جلوگیری از این گونه تهاجمات، ایرانیان مصمم گردیدند سدی در مدخل کارون ببندند و راه عبور کشتی‌ها را بر روی آن مسدود سازند، و چنانکه استرابون متذکر گردیده است به همین قصد در نقاط مختلف رودخانه، سدهای سنگی بسته و آبشارها با شلاله‌هایی ایجاد کرده بودند. سدهای مذکور تا زمان اسکندر باقی بود و وی چون اهمیت تجارت دریا و ارتباطات بحری را بخوبی می‌دانست، مصمم گردید که پس از بازگشت از هندوستان سدها را بشکند لیکن اجل مهلتش نداد و پیش از اجرای این منظور در گذشت. البته این سدها گاهی هم فقط به منظور آبیاری ساخته می‌شده است، چنانکه هم‌اکنون نظیر آنها در فرات سفلی احداث می‌گردد. سدهای مذکور تا اواخر قرن هیجدهم در کارون سفلی باقی بوده است ولی همیشه در کنار آنها معبرهای تنگی برای عبور کشتی‌های کوچک باز می‌گذاشته‌اند. اما با آنکه تجارت دریایی بابلی‌ها در دورهٔ تسلط ایرانی‌ها تقلیل یافت مع‌هذا هیچ‌وقت به کلی قطع نشد و در زمان فتوحات اسکندر، یعنی در قسمت اخیر قرن چهارم پیش از میلاد، تجارت دریایی تجدید گردید و رونقی یافت.

شواهد قطعی در دست است که نشان می‌دهد از آن زمان به بعد، ارتباط دریایی میان بنادر خلیج‌فارس و هندوستان و مشرق پیوسته دایر بوده است، لیکن در عهد قدرت رومیان و تسلط آنها بر دریاهای شرقی راه ارتباط میان شرق و غرب منحصر به بحراحمر شد و این وضع تا زمان سقوط امپراطوری رم، یعنی اوایل قرن ششم میلادی، همچنان باقی

بود.

اسکندر مقدونی در نظر داشت ارتباط دریایی وسیعی میان بابل، یعنی پایتخت ممالک شرقی خود، و هندوستان برقرار نماید. با آنکه داریوش اول یک نفر یونانی موسوم به «اسکولاخ» (Schylax) را مأمور کشتیرانی و اکتشافات در خلیج‌فارس نموده بود، مع‌هذا از قرار معلوم موضوع روابط دریایی میان خلیج‌فارس و هندوستان در دورهٔ تسلط ایرانیان تقریباً از میان رفته بوده است. هرودت می‌گوید:

«داریوش چون می‌خواست مصب رود سند را پیدا کند چند نفر را که طرف اعتماد او بودند با چند کشتی مأمور این کار ساخت و اشخاص مذکور از قسمت علیای سند به سمت مشرق حرکت نمودند و تا نزدیک دریا آمدند و پس از آن خط سیر خود را تغییر داده و در وسط دریا به طرف مغرب رفتند تا در ماه سیزدهم مسافرت خود به دهانهٔ خلیج عربستان (یعنی بحراحمر) رسیدند».

هرودت اشاره می‌کند که داریوش پس از این مسافرت اکتشافی، اهالی هندوستان را مطیع خود ساخت و از این دریا استفاده نمود.

اطلاعاتی که ما راجع به اوضاع و احوال نقاط مختلف‌نواحی خلیج در قرون پیش از میلاد و بعد از آن در دست داریم همه را مدیون نویسندگان یونانی و رمی، بخصوص نویسندگان یونانی هستیم. «آریّان» با آنکه کتاب خود را در قرن سوم تألیف کرده مع‌هذا روایات او از حیث زمان بر کلیهٔ مصنفین گذشته مقدم است زیرا او عین یادداشتهای مسافرت نئارخوس، دریاسالار اسکندر، را که مربوط به قرن چهارم پیش از میلاد است در کتاب خود راجع به هندوستان ضبط کرده است.

اسکندر چون فتوحات خود را در مشرق کامل کرد، در سال ۳۲۶ میلادی آمادهٔ مراجعت شد و در نقطه‌ای موسوم به «هی داسپس» (جهلوم حالیه) نیروی دریایی‌ای مرکب از ۱۸۰۰ ناو جنگی و کشتی‌های نیروبر فراهم آورد و گروهی از لشکریان خود را که از فن کشتیرانی اطلاع داشتند، در آنها گماشت.

همینکه کشتی‌های مذکور از هر جهت آماده گردیدند، از هی‌داسپس و سند سرازیر شدند و پس از ده ماه دریانوردی به «کیلوتا»، که نقطه‌ای است واقع در یکی از شعب غربی سند و فاصلهٔ زیادی با دریا ندارد، رسیدند. اسکندر در تمام طول راه با قشون خود از کرانه‌های دریا به پای کشتی‌ها حرکت می‌کرد و آنها را حراست می‌نمود. عاقبت اسکندر عازم مراجعت به ایران گردید و به نئارخوس‌دستور داد که پس از بند آمدن بادهای موسمی بی‌درنگ مسافرت دریایی خود را آغاز نماید. ابتدا اسکندر قصد

داشت حتی‌المقدور در ساحل حرکت نماید و به کشتی‌ها نزدیک باشد تا بتواند در مواقع معین لوازم و آذوقه به آنها برساند، ولی چون اجرای این نقشه میسر نبود، ناگزیر راه دیگری را در خشکی پیش گرفته و از خاک مکران کنونی به قصد شوش حرکت کرد. استرابون مراجعت اسکندر را بدین طریق شرح می‌دهد:

وقت مراجعت از هندوستان عمداً به تابستان موکول شد، زیرا در این فصل در ناحیهٔ مکران بارندگی زیاد می‌شود و رودخانه‌ها و قناتها پر از آب است، ولی در زمستان آب آنها کم می‌شود و بارندگی بیشتر در صفحات شمالی نزدیک کوهها جریان دارد و همینکه رودخانه‌ها طغیان کردند دشتهای مجاور دریا آبیاری شده و چاهها پر از آب می‌گردد. اسکندر پیشاپیش خود گروهی را به بیابانهای سر راه فرستاد تا چاههای آب بکنند و محل مناسبی برای اردوگاه او معلوم کنند.

نئارخوس مدت یک ماه در کیلوتا توقف نمود و پس از آن زمانی که بادهای موسمی قطع گردید آهسته از مصب رودخانه وارد دریا شد و پس از گذشتن از جزیره‌ای موسوم به «کروکالا» به بندرگاه بزرگ و محفوظی رسید که نام آن را «بندر اسکندر» نهاد...

کشتی‌ها در اوایل سال ۳۲۶ پیش از میلاد ازاین بندر حرکت کرده و پس از گذشتن از مصب رودخانهٔ «اراییس»، که آخرین سرحد هند است، در امتداد سواحل مکران امروز به سمت مغرب پیش رفتند.

نئارخوس در ضمن این مسافرت اغلب نواحی خلیج‌فارس را سیاحت نمود و بالاخره در فوریهٔ سال ۳۲۵ پیش از میلاد به قصد پیوستن به موکب اسکندر، کشتی‌های او در رودخانهٔ کارون در اهواز لنگر انداختند و در آنجا قشون بری و بحری اسکندر به هم پیوستند. تمام مسافرت نئارخوس ۱۴۶ روز به طول انجامید.

اسکندر نقشه‌های دیگری برای مسافرتهای اکتشافی داشت که کشتیرانی در اطراف عربستان از خلیج‌فارس تا بحراحمر از آن جمله بود. نئارخوس چون مسافرت اولی خود را با موفقیت انجام داده بود، اسکندر به پیشرفت سایر نقشه‌های خود نیز امیدواری داشت و دستور داد عدهٔ زیادی کشتی ساخته و آنها را در بابل حاضر کنند. مقارن همان ایام چند هیئت اکتشافی دیگر نیز از طرف اسکندر برای سیاحت در سواحل غربی خلیج‌فارس اعزام گردیدند و به نئارخوس نیز مأموریت داد تا در اطراف شبه‌جزیرهٔ عربستان سیاحت کند. نئارخوس مقدمات سفر خود را فراهم آورد و عازم حرکت بود که اسکندر در سنهٔ ۳۲۳ پیش از میلاد در گذشت.

نام خلیج فارس

محمّدجواد مشکور

در این گفتار کوشیده‌ام از روی مدارک تاریخی و متقن و دنیاپسند که سلسلهٔ روایات آنها از قرنها پیش تا به امروز ادامه دارد، نام واقعی خلیج فارس را معرفی کنم:

۱. پیش از آنکه آریایی‌های ایرانی بر فلات ایران تسلط پیدا کنند آسوریان این دریا را در کتیبه‌های خود به نام «نارمرتو» (Narmarratu)[۱]، که به معنی رود تلخ است، یاد کرده‌اند و این کهنه‌ترین نامی است که از خلیج فارس به جای مانده است.

۲. در کتیبه‌ای که از داریوش بزرگ در تنگهٔ سوئز یافته‌اند در عبارت «درایه تیه هچاپارسا آئی‌تی» (Draya tya hacha Parsa aity)[۲] یعنی دریایی که از پارس می‌رود (یا سر می‌گیرد)، ناچار منظور از دریای پارس همان خلیج فارس است.

در زمان ساسانیان نیز این خلیج را دریای پارس می‌گفتند.[۳]

۳. هرودت مورخ یونانی درگذشته (در سال ۴۲۵ق.م.) اقیانوسی را که در جنوب غربی آسیاست از دریای احمر گرفته تا دهانهٔ هندوستان «اری‌تروس» (Erythros) (اریتره Erithrce)، یعنی دریای سرخ می‌خواند و این تسمیه به مناسبت رنگ خاک آن سواحل است که متمایل به سرخی است.

پیداست که هرودت خلیج فارس را درست نمی‌شناخته، و از این جهت از آن نامی نبرده و به همان نام مبهم اریتره که اعم از اقیانوس هند و بحر عمان و خلیج فارس است اکتفا کرده است.[۵]

1. *Atlas Historique l'antiquite*, (Paris: Presses Universitaire, 1955), Carte II.
2. Roland G.Kent, *Old Persian; American oriental Society*, (1953), P.147 Dzc 10.
3. Marquart, *Eranshahr* etc; (Berlin, 1901).

۴. تاریخ هرودت، کتاب چهارم، بند ۲۰.

5. Bunbury, *A history of ancient Geography*, (New York, 1959), Vol.I, PP. 212-221; Vol.II, P.443.

۴. مورخ دیگر یونانی «فلاویوس آریانوس» (Flavius Arrianus) که در سدهٔ دوم میلادی می‌زیست در کتاب معروف خود در آنابازیس[۶] یا «تاریخ سفرهای جنگی اسکندر» ضمن شرح بحرپیمایی «نیارخوس» (Nearchus) که به امر اسکندر مأموریت یافته بود از رود سند به دریای عمان و خلیج فارس بگذرد و به مصب فرات داخل شود، نام این خلیج را «پرسیکون کاای‌تاس» (Persikonkaitas) نوشته که ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن خلیج فارس است.

۵. استرابون (Strabon) جغرافیدان نامی یونانی که در نیمهٔ آخر قرن اول قبل و نیمهٔ نخست قرن اول بعد از میلاد می‌زیست، مکرر همین نام را در جغرافیای خود در مورد خلیج فارس به کار برده است و مخصوصاً می‌نویسد که عربها بین خلیج عرب (بحر احمر) و خلیج فارس جای دارند.[۷]

۶. «کلودیوس پتـــوله مااوس» (Claudius Ptolemaeus) یا بطلمیوس معروف که بزرگترین عالم هیئت و جغرافیای قدیم است و در قرن دوم بعد از میلاد می‌زیست در کتاب بزرگی که در علم جغرافیا به زبان لاتین نوشته، از این دریا به نام «پرسیکوس سینوس» (Sinus Persicus) یاد کرده که درست به معنی خلیج فارس است.[۸]

این اصطلاح در کتابهای لاتینی غالباً «سینوس پرسیکوس» (Sinus Persicus) آمده است. به‌علاوه در کتابهای جغرافیایی لاتین، خلیج فارس را «ماره پرسیکوم» (Mare Persicum) یعنی دریای پارس نیز نوشته‌اند.

۷. «کوین توس کورسیوس روفوس» (Quintus Curtius Rufus) مورخ رومی که در قرن اول میلادی می‌زیست و در تاریخ اسکندر تحقیقات جامعی دارد، این خلیج را به زبان لاتین «آکواروم پرسیکو» (Aquarum Persico) به معنی آبگیر پارس خوانده است.[۹]

۸. اصطلاح لاتینی «سینـوس پرسیکوس» در دیگر زبانهای زندهٔ جهان ترجمه گردیده و همهٔ ملل این دریای ایرانی را به زبان خود خلیج فارس گویند. چنانکه به زبان فرانسه Golfe Persique و به انگلیسی Persian Gulf و به آلمانی Persischer Golf و به ایتالیایی Golfo Persico و به روسی Persidskizaliv و به ژاپنی Perusha Wan آمده

6. Arriani, *Anabasis et India etc.*, (Paris, 1865).
7. *Geographie de Strabon, traduction du grec en francais*, (Paris, 1805), Deuxieme livre, PP. 357-362.
8. Bunbury, *op.cit.*, Vol.II, *Map of the World*, P.578.
9. *Historie d'Alexandre le Grand par Quinte Curce*, traduction en francais, Tome II, (Paris, 1834), P. 184.

که در همهٔ آنها نام «پارس» وجود دارد.[۱۰]

اما در کتب جغرافیایی و تاریخی دورهٔ اسلامی که به مناسبتی از این دریا ذکری به میان آمده، نام این خلیج «بحر فارس» یا «البحر الفارسی» یا «الخلیج الفارسی» یا «خلیج فارس» یاد گردیده است. بعضی از جغرافیانویسان قدیم اسلام مفهوم «بحر فارس» را خیلی وسیعتر گرفته[۱۱] و آن را به تمام دریای جنوب ایران اعم از بحر عمان و خلیج فارس و حتی اقیانوس هند اطلاق کرده‌اند و ما تا آنجا که دسترسی داشتیم، اهمّ آن منابع را فراهم آورده در اینجا ذکر می‌کنیم.

۹. ابوبکر احمدبن اسحاق‌بن ابراهیم الهمذانی معروف به ابن‌الفقیه که کتاب جغرافیای او تحت عنوان مختصر کتاب البلدان‌به دست ما رسیده و در سال ۲۷۹ هجری تألیف شده است، می‌نویسد:

«واَعلَمُ اَنّ بحر فارس والهند هما بحر واحد لاتصال احدهما بالاخر.»[۱۲]

یعنی: بدان که دریای پارس و هند از برای پیوستگی به یکدیگر هر دو یک دریا هستند.

۱۰. ابوعلی احمدبن عمربن رُسته که کتاب تقویم البلدان خود را به نام «الاَعلاق النفیسه» در سال ۲۹۰ هجری در اصفهان تألیف کرده است می‌نویسد:

«فاماالبحر الهندی ــ یَخرج منه خلیج الی ناحیة فارس یُسَمّی الخلیج الفارسی... و بین هذین الخلیجین (یعنی خلیج احمر و خلیج فارس) ارض الحجاز والیمن و سایر بلادالعرب.»[۱۳]

یعنی: اما دریای هند ــ از آن خلیجی به سوی ناحیت پارس بیرون آید که خلیج پارس نام دارد. و بین این دو خلیج یعنی خلیج احمر و پارس سرزمین حجاز و یمن و دیگر بلاد عرب واقع است.

۱۱. جغرافیدانی ایرانی به نام سهراب که در قرن سوم هجری می‌زیسته، در کتاب خود به نام عجائب‌الاقالیم السبعة الی نهایة العمارة می‌نویسد:

۱۰. سعید نفیسی. خلیج فارس در متون یونانی و لاتین و تازی. نشریهٔ وزارت امور خارجه. شمارهٔ ۸. سال دوم.

11. *Encyclopedie de l'Islam*, Vol., I, P.91.

۱۲. مختصر کتاب البلدان، به اهتمام دی‌خویه.(De Goeje) (لیدن. ۱۸۸۵)، ص۸.

۱۳. الاعلاق النفیسه. ج۷، به اهتمام دی‌خویه. (لیدن. ۱۸۹۱)، ص۸۴.

«بحر فارس و هوالبحر الجنوبی الکبیر.»[۱۴]

یعنی: دریای پارس دریای بزرگی است در جنوب.

۱۲. ابوالقاسم عبیدالله‌بن عبدالله‌بن احمدبن خردادبه خراسانی درگذشته (در سال ۳۰۰ هجری) در کتاب معروف خود المسالک والممالک دربارهٔ رودهایی که به خلیج فارس می‌ریزد چنین می‌نویسد:

«و فرقة (من الانهار) تمر الی البصرة و فرقة اخری تمر الی ناحیة المذار ثم یَصُب الجمیع الی بحر فارس.»[۱۵]

یعنی: گروهی از این رودها به سوی بصره و گروهی به سوی مَذار[۱۶] روان‌اند. سپس همهٔ آنها به دریای پارس می‌ریزند.

۱۳. بزرگ‌بن شهریار الناخذاه الرام هرمزی (ناوخدای رامهرمزی) در کتاب عجایب‌الهند ــ بره و بحره و جزایره که آن را در حدود سال ۳۴۲ تألیف کرده می‌نویسد:

«و من عجیب امر بحر فارس مایراه الناس فیه باللیل فان الامواج اذاضطربت و تکسرت بعضها علی بعض‌انقدح منه النار فیُخَیَّل الی راکب البحر انّه یسیر فی بحر نار.»[۱۷]

یعنی: از شگفتی‌های دریای پارس چیزی است که مردمان به شب هنگام بینند. در آنگاه چون موجها برهم خورند و بر یکدیگر شکسته شوند از آنها آتش برجهد و آنکه بر کشتی سوار است پندارد که به دریایی از آتش روان باشد.

۱۴. ابواسحق ابراهیم‌بن محمد الفارسی الاصطخری از مردم استخر فارس معروف به الکَرخیْ درگذشته (در سال ۳۴۶) در کتاب مسالک الممالک خود که براساس کتاب صُوَرالاقالیم ابوزید بلخی است می‌نویسد:

«بحر فارس فانه یشتمل علی اکثر حدودها و یتصل بدیارالعرب منه و بسائر بلدانِ الاسلام و نصوره ثم نذکر جوامع ممایشتمل علیه هذاالبحر و نبتدی بالقلزم علی ساحله ممایلی المشرق و فانه ینتهی الی اَیْلَة ثم یطوف بحدود دیارالعرب الی عَبّادان ثم یتبع

۱۴. عجایب الاقالیم السبعة الی نهایة العمارة، (وین، ۱۹۲۹)، ص۵۹.
۱۵. المسالک والممالک، به اهتمام استاد دی‌خویه، (لیدن، ۱۸۸۹)، ص۲۳۳.
۱۶. مُذار (به فتح میم) شهری بین واسط و بصره (← مراصدالاطلاع).
۱۷. عجایب الهند، به اهتمام واندرلیت و مارسل دیویس، (لیدن، ۱۸۸۶)، ص۴۱.

عرض دجلة و ینتهی علی الساحل الی مهروبان ثم الی جَنّاباثم الی سیراف ثم یمتد الی سواحل هرمز وراء کرمان الی الدَّبیل و ساحل المُلْتان و هو ساحل السند.»[۱۸]

یعنی: دریای پارس که مشتمل بر بیشتر حدود آن است و به دیار عرب و دیگر بلاد اسلام پیوندد، ما آن را تصویر کرده جمیع حدود آن را یاد کنیم و آغاز به دریای قلزم نماییم که از ساحل آن در مشرق تا به اَیله[۱۹] منتهی می‌شود. سپس به حدود دیار عرب تا آبادان بگردد و عرض دجله را بریده به ساحل مهروبان[۲۰] و از آنجا به گناوه[۲۱] و از آنجا به سیراف[۲۲] منتهی گردد و سپس تا به سواحل هرموز و آن سوی کرمان تا دبیل[۲۳] و مولتان[۲۴] که ساحل سند است امتداد می‌یابد.

۱۵. مورخ مشهور ابوالحسن علی‌بن الحسین‌بن علی مسعودی درگذشته (در سال ۳۴۶) در کتاب مُرُوجُ الذهب و معادن الجوهر می‌نویسد:

«ویتشعب من هذالبحر (ای البحر الهندی والحبشی) خلیج آخر و هو بحر فارس و ینتهی الی بلاد اُبُلَّه والخَشَبات و عبّادان... و هذاالخلیج مثلث الشکل.»[۲۵]

یعنی: از این دریا که دریای هند یا حبشی باشد خلیجی دیگر منشعب شود که دریای پارس است و آن منتهی به شهرهای اُبُلَّه[۲۶] و خشبات و آبادان می‌شود... و این

۱۸. اصطخری، مسالک الممالک، به اهتمام استاد دی‌خویه، (لیدن، ۱۹۲۷)، ص۲۸.

۱۹. اَیله (به فتح همزه) شهری بر ساحل دریای قلزم (احمر) بوده است.

۲۰. مهروبان، شهری بوده است به ساحل فارس بین آبادان و سیراف (← مراصدالاطلاع).

۲۱. جنّابه یا جنّابا (به فتح جیم و تشدید نون، شهر کوچکی بر ساحل فارس و آن همان بندر گناوه از بلوک دشتستان و از توابع بوشهر است.

۲۲. سیراف، نام شهری بود در کنار دریای فارس در جانب جنوبی شیراز به مسافت ۶۸فرسنگ، و سالهاست خراب گشته و جز یک محله از آن باقی نمانده که آن را بندر طاهری گویند و اکنون از توابع کنگان است (← فارسنامهٔ فسایی، ص۲۲۴).

۲۳. دبیل (به فتح دال) جایی نزدیک یمامه و به قولی بین یمامه و یمن (← مراصدالاطلاع). ظاهراً باید دبیل همان دبول (Dabul) بندری بر کنار کنگان (Konkan) در دریای هند از ایالت پیشاور باشد. ← Dezobry et Bachelet: *Dictionaire General de Biographie et d'Histoire*(Paris, 1889).

۲۴. مولتان Moultan، شهری است از ایالت پنجاب در ۸کیلومتری ساحل رود چیناب (← جلد دوم از همان، مادهٔ Moultan).

۲۵. مروج الذهب، به اهتمام باربیه دومینار، (پاریس، ۱۸۶۱)، ج۱، ص۲۳۸.

۲۶. ابلّه (به ضم همزه وباء و تشدید و فتح لام) شهری بود بر کنار شط‌العرب در زاویهٔ خلیجی که در آن بصره واقع است (← مراصدالاطلاع).

خلیج مثلثی‌شکل است.

۱۶. مسعودی در کتاب دیگر خود التنبیه والاشراف که آن را در سال ۳۴۵ به پایان رسانیده است می‌نویسد:

«وقد حد کثیر من الناس السواد و هوالعراق فقالوا حده من جهة المشرق الجزیرة المتصله بالبحر الفارسی المعروفة به میان روذان من کورة بهمن اردشیر وراء البصرة مسایلی البحر.»[۲۷]

یعنی: بسیاری از کسانی که حدود سواد یعنی عراق را تعیین کرده‌اند گفته‌اند که حد آن از سوی مشرق جزیره‌ای است که به دریای پارسی پیوسته و به میان روذان[۲۸] معروف است و از ناحیهٔ بهمن اردشیر[۲۹] پشت بصره نزدیک دریاست.

۱۷. ابن المُطَهَّر المقدسی الطاهربن المطهر در کتاب تاریخ خود به نام البدْءُ التاریخ که آن را در سال ۳۵۵ تألیف کرده دربارهٔ رودهایی که به خلیج فارس می‌ریزد می‌نویسد:

«و تجتمع هذه الانهار کلها فی دجلة و یمر دجلة بالابُلَّة الی عبادان فیصب فی الخلیج الفارسی.»[۳۰]

یعنی: همهٔ این رودها در دجله فراهم آیند و دجله از ابله به آبادان بگذرد و در خلیج پارسی ریزد.

۱۸. ابوریحان محمدبن احمد البیرونی الخوارزمی درگذشته (در سال ۴۴۰) در کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم که آن را به فارسی تألیف کرده نام این خلیج را دریای پارس و خلیج پارس هر دو آورده است.[۳۱]

۱۹. و نیز ابوریحان در کتاب دیگر خود معروف به القانون المسعودی می‌نویسد:

«عبادان فَمُ الخشبات فی مصب دجلة و انبساطها فی بحر فارس.»[۳۲]

۲۷. التنبیه والاشراف، (بغداد، ۱۹۳۸)، ص۳۵.

۲۸. میان‌رودان، جزیره‌ای است در پایین بصره که شهر آبادان در آن واقع است (← مراصدالاطلاع).

۲۹. بهمن اردشیر، این ناحیه را امروز بهمن‌شیر گویند و نزدیک آبادان است.

۳۰. البدْء والتاریخ، به اهتمام کلمان هوار، پاریس، ۱۹۰۷، ج۴، ص۵۸.

۳۱. التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، به اهتمام استاد جلال همایی، (تهران، ۱۳۱۸)، ص۱۶۷.

۳۲. قانون مسعودی، (حیدرآباد دکن، ۱۹۵۵)، ج۲، ص۵۵۸.

یعنی: آبادان دهانهٔ خشبات در مصب دجله است و گسترش آن در دریای پارس می‌باشد.

۲۰. ابوالقاسم محمدبن حَوقَل صاحب کتاب صورةالارض که آن را به سال ۳۶۷ به پایان رسانیده راجع به خلیج فارس عبارت اصطخری را با مختصر تغییری در کتاب خود آورده و مانند وی آن دریا را «بحر فارس» نامیده است.[۳۳]

۲۱. در کتاب حدودالعالَم من المشرق الی المغرب که قدیمترین جغرافیا به زبان فارسی است و در سال ۳۷۲ تألیف یافته، نام این دریا خلیج پارس آمده و چنین نوشته شده است:

«خلیج پارس از حد پارس برگیرد با پهنای اندک تا به حدود سند.»[۳۴]

۲۲. شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمدبن ابوبکر بنای شامی مقدسی معروف به بشاری در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم که آن را در سال ۳۷۵ به پایان رسانیده، این دریا را مانند دیگران «بحر فارس» خوانده است.[۳۵]

۲۳. محمدبن نجیب بکیران در کتاب جهان‌نامه که نسخهٔ آن بتازگی در روسیه چاپ شده و از تألیفات فارسی همان قرن است می‌نویسد:

بحر کرمان پیوسته است به بحر مکران و جزیرهٔ کیش که مروارید از آنجای آورند در این دریاست و چون از بحر کرمان بگذری بحر پارس باشد و طول این دریا از حدود عمان تا نزدیکی ساندیب بکشد و بر جانب جنوب او حمله زنگبار است.
و این بحر و بحر عمان هر دو یکی است به سبب آنکه ولایت پارس بر جانب شمال اوست و ولایت عمان بر جانب مغرب او[۳۶]

۲۴. ابن‌البلخی در کتاب فارسنامه که آن را در حدود سال ۵۰۰ به فارسی تألیف کرده می‌نویسد:

«بحر فارس ــ این دریای پارس طیلسانی است از دریای بزرگ که آن را بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط. و هر طیلسانی که از این دریا در زمین ولایت است، آن را بدان

۳۳. صورة الارض، به اهتمام کرامرس، (لیدن، ۱۹۳۸)، ج۱، ص۴۲.
۳۴. حدودالعالم، از روی نسخهٔ عکسی تومانسکی، به اهتمام بارتولد، چاپ لنینگراد؛ و به اهتمام سیدجلال‌الدین تهرانی، (تهران، ۱۳۱۲)، ص۸.
۳۵. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، باهتمام استادی فویه (لیدن، ۱۹۰۶)، ص۱۷.
۳۶. جهان‌نامه، به اهتمام برشچفسکی، ص۱۹.

ولایت باز خوانند؛ چون دریای پارس و دریای عمان و مانند این. و از این جهت این طیلسان را دریای پارس می‌گویند.»[۳۷]

۲۵. شرف‌الزمان طاهر مروزی در کتاب طبایع الحیوان که آن را در حدود سال ۵۱۴ به پایان رسانیده، این دریا را «الخلیج الفارسی» نوشته است.[۳۸]

۲۶. ابوعبدالله محمدبن محمدبن عبدالله بن ادریس معروف به الشریف الادریسی از اعراب جزیرهٔ سیسیل درگذشته (در سال ۵۶۰) در کتاب نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق می‌نویسد:

«ویتشعب من هذا البحرالصینی الاخضر و هو بحر فارس والأُبُلَّه و ممره من الجنوب الی الشمال مغرباً قلیلا فیمر بغربی بلادالسند و مکران و کرمان و فارس الی ان ینتهی الا الأُبُلَّه حیث عبادان و هناک ینتهی آخره.»[۳۹]

یعنی: از این دریای چین خلیج سبز که دریای پارس و ابلّه است منشعب می‌گردد. گذرگاه آن از جنوب تا اندکی به شمال غربی است؛ چنانکه از مغرب بلاد سند و مکران و کرمان و پارس بگذرد تا به ابلّه جایی که آبادان است منتهی گردد، و آنجا پایان آن دریاست.

۲۷. شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت‌بن عبدالله حموی رومی درگذشته (در سال ۶۲۶) در دایرةالمعارف جغرافیایی خود معروف به معجم‌البلدان می‌نویسد:

«بحر فارس هو شعبة من بحرالهند الاعظم واسمه بالفارسیه کما ذکره حمزة «زراه کامسیر» و حدّه من التیّز من نواحی مکران علی سواحل بحر فارس الی عبادان و هو فوه دجلة التی تصب فیه و تمتد سواحله نحوالجنوب الی قطَر و عمان والشِحر و مِرباط الی حضرموت الی عدن و علی سواحل بحر فارس من جهة عبادان من مشهورات المُدُن مهروبان قال حمزة و ههنا یُسمّی هذالبحر بالفارسیه «زراه افرنگ» قال و هو خلیج متخلّج من بحر فارس متوجهاً من جهة الجنوب صعدا الی جهة الشمال حتی یجاوز جانب الابلّه.»[۴۰]

۳۷. ابن البلخی، فارسنامه، به اهتمام سیدجلال‌الدین تهرانی: از روی نسخهٔ چاپ کمبریج، (تهران، ۱۳۱۳)، ص۱۲۴.

۳۸. ابواب فی‌الصین والتُرک منتخبة من کتاب طبایع الحیوان، به اهتمام مینورسکی، (لندن، ۱۹۴۲)، ص۱۶.

۳۹. نزهة المشتاق، (رم، ۱۸۷۸)، ص۹.

۴۰. معجم البلدان، (قاهره، ۱۹۰۶)، ج۲، ص۶۸.

یعنی: دریای پارس شعبه‌ای از دریای بزرگ هند است و چنانکه حمزهٔ اصفهانی گفته، نام آن به پارسی «زراه کامسیر» است و حد آن از تیّز، از نواحی مکران بر ساحل پارس تا آبادان است و آن دهانهٔ دجله است و آن رود بدانجا ریزد. سواحل این دریا از جنوب تا به قطر[۴۱] و عمان و شحر[۴۲] و مرباط[۴۳] و حضرموت و عدن امتداد دارد.

بر سواحل دریای پارس از سوی آبادان از شهرهای مشهور مهروبان است. حمزه گوید که در اینجا این دریا به پارسی «زراه افرنگ» نام دارد و آن خلیجی از دریای پارس است که از جنوب به شمال بالا رود تا از کنار ابلّه بگذرد.

۲۸. ابوعبدالله زکریابن محمدبن محمود قزوینی درگذشته (در سال ۶۸۲) در کتاب آثارالبلاد و اخبارالعباد می‌نویسد:

«فارس الناحیة المشهورة التی یُحیط بها من شرقها کرمان و من غربها خوزستان و من شمالها مفازة خراسان و من جنوبها البحر سُمّیت بفارس.»[۴۴]

یعنی: پارس ناحیهٔ مشهوری است که از شرق به کرمان و از غرب به خوزستان و از شمال به بیابان خراسان و از جنوب به دریا که دریای پارس نامیده می‌شود محدود است.

۲۹. و نیز در عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات می‌نویسد:

«و یخرج من بحرالهند خلیجان عظیمان احدهما بحر فارس والاخر بحرالقلزم.»[۴۵]

یعنی: از دریای هند دو خلیج بزرگ بیرون آید که یکی دریای پارس و دیگری دریای قلزم است. و نیز نوشته است:

«بحر فارس شعبة من بحرالهند الاعظم من اعظم شعبها و هو بحر مبارک کثیرالخیر.»[۴۶]

۴۱. منظور شبه‌جزیرهٔ قطر است که بر ساحل شرقی جزیرةالعرب واقع و پایتخت آن دوحه است. جغرافیهٔ شبه‌جزیرة العرب، تألیف عمررضا کحاله، ص۴۴۸.

۴۲. شِحِر (به کسر شین و حاء)، شهری است بر ساحل دریای هند و آن مرکز ولایت مهر در جنوب شرقی جزیرةالعرب است. ← همان، ص۴۳۱.

۴۳. مِرباط (به کسر میم)، شهری بین عمان و حضرموت و در قدیم بندرگاه ظفار بوده و اکنون متروک و خراب است (← همان، ص۴۳۴.

۴۴. آثارالبلاد، قزوینی، به اهتمام ووستنفلد، (کوتینکن، ۱۸۴۸)، ص۱۵۲.

۴۵. عجائب المخلوقات، به اهتمام ووستنفلد، (لایپزیک، ۱۸۴۸)، ص۱۰۲.

۴۶. همان، ص۱۱۴.

یعنی: دریای پارس شعبه‌ای از دریای بزرگ هند است و از بزرگترین شعب آن است و دریایی پربرکت و سودآور است.

۳۰. ابوالفداءالملک المؤید عمادالدین اسماعیل‌بن علی امیر حُماة درگذشته (در سال ۷۳۲) در کتاب تقویم البلدان می‌نویسد:

«بحر فارس و هو بحر ینشعب من بحرالهند شمالا بین مکران و هی علی فم بحر فارس من شرقیه و قصبة مکران تیَز ثم یمتدالبحر علی ساحل عمان و یمر شمالا حتی یبلغ عبادان ثم یمتد من عبادان الی مهروبان ثم یمر الی سینیز ثم یمتد جنوبا الی جَنّابه ثم یمتد الی سیف البحر و هو ساحل بلاد فارس ثم یمتد مَشرقاً حتی یصل الی هرمز ثم یمتد جنوباً و مشرقاً الی ساحل مکران.»[۴۷]

یعنی: دریای پارس که از سوی شمال منشعب از دریای هند است بین عمان و مکران است، و مکران بندر آن تیز[۴۸] است و بر دهانهٔ دریای پارس واقع است. سپس دریا بر ساحل عمان امتداد یافته و به شمال بگذرد تا به آبادان برسد و از آبادان به مهروبان و سپس به سینیز[۴۹] امتداد یابد، پس از سوی جنوب به گناوه و ساحل دریا که کرانهٔ بلاد پارس است کشیده شود، سپس به سوی مشرق امتداد یافته به هرمز برسد و از جنوب و مشرق به کرمان بپیوندد.

۳۱. شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن ابی طالب الانصاری الدمشقی الصوفی درگذشته (در سال ۷۲۷) در کتاب نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر نام این دریا را مکرر «بحر فارس» یا «بحرالفارسی» یا «خلیج فارس» آورده است.[۵۰]

۳۲. شهاب‌الدین احمدبن عبدالوهاب‌بن محمد النویری درگذشته (در سال ۷۳۳) در کتاب نهایة الارب فی فنون العرب می‌نویسد:

«امّا خلیج فارس فانّه مثلث الشکل علی هیئة القلع احد اضلاعه من تیز مکران فیمر بلاد کرمان علی هرمز من بلاد فارس علی سیراف و مهروبان و منها یَقضی البحر الی عبادان ینعطف الضلع الاخر فیمر بالخط و هو ساحل بلاد عمان والضلع الاخر یمتد علی سطح البحر من تیز مکران الی رأس الخیمة.»[۵۱]

۴۷. تقویم البلدان، (پاریس، ۱۸۴۰)، ص۲۳.

۴۸. تیز (به کسر تاء)، نام شهری بر ساحل مکران (← کتاب یاقوت، ج۲)، این محل اکنون طیس نام دارد و در شمال بندر چاه‌بهار است.

۴۹. سینیز (به کسر سین)، شهری بر ساحل فارس در نزدیکی گناوه، (← مراصدالاطلاع).

۵۰. نخبة الدهر، (لایپزیک، ۱۹۲۳)، (اندکس).

۵۱. نهایة الارب، (قاهره: دارالکتب، ۱۹۳۳)، ج۱، ص۲۴۴.

یعنی: اما خلیج پارس مثلث شکل است به صورت بادبان کشتی که یکی از ضلعهای آن از جانب تیز مکران و بلاد کرمان بر هرمز و بلاد پارس و سیراف و مهروبان بگذرد و از آنجا دریا به آبادان منتهی شود و از آبادان برگشته به الخط[۵۲] که ساحل عمان است بگذرد و ضلع دیگر بر سطح دریا از تیز مکران تا رأس الخیمه[۵۳] امتداد یابد.

۳۳. حمدالله بن ابی‌بکر مستوفی قزوینی متوفی (در سال ۷۴۰) در کتاب نزهة القلوب که آن را به پارسی نگاشته، این خلیج را بحر فارس یاد کرده و می‌نویسد:

«جزایری که از حد سند تا عمان در بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده‌اند و بزرگترین آن به کثرت مردم و نعمت جزایر قیس (کیش) و بحرین است.[۵۴]

۳۴. ابوحفص زین‌الدین عمربن مظفر معروف به ابن الوردی درگذشته (در سال ۷۴۹) در کتاب خریدة العجائب و فریدة الغرائب می‌نویسد:

«فصل فی بحر فارس و مافیه من الجزایر والعجائب و یُسمَّی البحر الاخضر و هو شعبة من بحرالهند الاعظم و هو مبارک کثیر الخیر دائم السلامة و طیّ الظهر قلیل الهیجان بالنسبة الی غیره.»[۵۵]

یعنی: فصل در پیرامون دریای پارس و جزیره‌ها و شگفتی‌های آن، و آن دریای سبز خوانده می‌شود و آن شعبه‌ای از دریای بزرگ هند است، و آن دریای پربرکت و سودآور و دایماً بی‌خطر و آرام است و بالنسبه به دیگر دریاها کم‌هیجان می‌باشد.[۵۶]

۳۵. شرف‌الدین ابوعبدالله محمدبن عبدالله طنجی معروف به ابن‌بطوطه درگذشته (در سال ۷۷۷) در رحلهٔ خود کتاب تحفة النظار فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار می‌نویسد:

«ثم رکبنا فی‌الخلیج الخارج من بحر فارس فَصبَّحْنا عبادان.»

یعنی: پس در خلیج بیرون از دریای پارس بر کشتی نشسته و به آبادان درآمدیم.

۵۲. الخَط (به فتح خاء و تشدید طاء) به معنی ساحل قطیف و عتیر و قطر است و آن جزء بحرین قدیم که بین بصره و عمان قرار داشته، بوده است. (← یاقوت حموی، ماده الخط و بحرین)؛ و نیز جغرافیة شبه‌جزیرة العرب، صص ۲۶۵–۲۶۳.

۵۳. این ناحیه امروز جزء هفت شیخ‌نشین همپیمان در خلیج پارس است.

۵۴. حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، به اهتمام محمد دبیرسیاقی، (تهران، ۱۳۳۶)، ص ۱۶۲.

۵۵. خریدة العجائب، (قاهره، ۱۳۰۳)، ج ۱، ص ۹۱.

۵۶. همان، ج ۱، ص ۹۴.

۵۷. رحلهٔ ابن بطوطه، (مصر، ۱۳۲۲)، ج ۲، ص ۱۳۹.

۳۶. احمدبن علی‌بن احمد القلقشندی درگذشته (در سال ۸۲۱) در کتاب صبح الاعشی فی کتابة الانشاء می‌نویسد:

«فامّا بحر فارس فهو ینبعث من بحرالهند منعطف آخره علی ساحل بلاد کرمان من شمالیها حتی یعود الی اصل بحرفارس فیمتد شمالاً حتی ینتهی الی مدینة هرموز.»[۵۸]

یعنی: اما دریای پارس منشعب از دریای هند است و پایان آن از سوی شمال به ساحل کرمان منعطف شده تا به اصل دریای پارس برمی‌گردد و همچنان به شمال امتداد می‌یابد تا اینکه به شهر هرموز منتهی می‌شود.

۳۷. مصطفی‌بن عبدالله کاتب چلبی قسطنطینی مشهور به حاجی خلیفه درگذشته (در سال ۱۰۶۷) صاحب کتاب معروف کشف الظنون در کتاب دیگر خود جهان‌نما در جغرافیای عالم که آن را به ترکی نوشته چنین آورده است:

«Bahre Fars -- buna sinus Persiqus dirlar Fars Korfuzi manasina, Sharqisi belade Fars olmaqla ona Nesbat idarlar, va Mare Persiqum daxi dirlar.»

یعنی: دریای پارس ــ به این دریا سینوس پرسیقوس می‌گویند به معنی خلیج فارس به مناسبت اینکه در مشرق آن فارس واقع است بدان نسبت داده می‌شود. و آن را ماره پرسیقوم (دریای پارس نیز گویند.[۵۹]

۳۸. شمس‌الدین محمد سامی در قاموس الاعلام[۶۰] و قاموس ترکی[۶۱]، خلیج فارس یا بحر فارس را به خلیج بصره معنی کرده است. البته مقصود از خلیج بصره قسمت کوچکی از دریای پارس است که مجاور شهر بصره است، چنانکه به خلیج فارس به مناسبت بندر بوشهر گاهی دریای بوشهر هم می‌گفته‌اند.

۳۹. در دائرةالمعارف البستانی جلد هفتم، طبع ۱۸۸۳، در مادهٔ خلیج، الخلیج العجمی والخلیج العربی آمده که از اولی خلیج فارس و از دومی بحر احمر اراده شده است.[۶۲]

این بود نمونه‌ای از شواهد تاریخی و جغرافیایی دربارهٔ نام خلیج فارس.

۵۸. صبح الاعشی، (قاهره: دارالکتب، در ۱۴جلد، از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۰)، ص۲۴۱.
۵۹. کاتب چلبی، جهان‌نما، (استامبول، ۱۱۴۵)، ص۷۸.
۶۰. شمس‌الدین محمد سامی، قاموس الاعلام، (استامبول، ۱۳۰۶).
۶۱. همان، (استامبول، ۱۳۱۷).
۶۲. دائرة المعارف البستانی، (بیروت، ۱۸۸۳)، ج۷، ص۴۵۷.

حال ببینیم واقعاً خلیج‌العربی کجاست؟

۴۰. خلیج العربی که به رومی آن را «سینوس آرابیکوس» (Sinus Arabicus)، یعنی خلیج عربها می‌گفتند، در تاریخها و جغرافیاهای قدیم مطلقاً به بحر احمر که بین تنگهٔ باب‌المندب و ترعهٔ سوئز قرار دارد اطلاق می‌شده و به مناسبت شنهای سرخ ساحل آن، آن را به یونانی «اریتره» Erithree و به لاتینی «ماره‌روبروم» (Mare Rubrum)، یعنی دریای سرخ نیز می‌خواندند و بحر قلزم نیز نام داشته است.

۴۱. هکاتایوس ملطی[۶۳] از علمای قدیم یونان و ملقب به پدر جغرافیا درگذشته (در سال ۴۷۵ق.م.) در نقشه‌ای که از دنیای زمان خود تصویر کرده و بحر احمر را «خلیج عرب» یاد کرده است.[۶۴]

۴۲. هرودت مورخ مشهور یونانی درگذشته (در سال ۴۲۵ق.م.) در تازیخ معروف خود نام بحر احمر را مکرر خلیج عرب نوشته است.[۶۵]

۴۳. «اراتوس تنوس»[۶۶] یونانی که در زمان بطالسه در اسکندریه می‌زیست و در ۱۹۶ قبل از میلاد درگذشت، در نقشهٔ جغرافیای عالم بحر احمر را «خلیج عرب» خوانده است.[۶۷]

۴۴. استرابون جغرافیدان یونانی نیز از بحر احمر به نام «خلیج عرب» یاد می‌کند.[۶۸]

۴۵. بطلمیوس جغرافیدان یونانی که قبلاً از او یاد کردیم و کتاب خود را به زبان لاتینی نوشته و در اواسط قرن دوم میلادی می‌زیست، اسم بحر احمر را به زبان لاتین «آرابیکوس سینوس» (Arabicus Sinus)، یعنی خلیج عربی نوشته است.[۶۹]

۴۶. در کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب که در سال ۳۷۲ تألیف شده، بحر احمر صریحاً «خلیج العربی» آمده است:

«خلیجی دیگر هم بدین‌پیوسته، برود به ناحیت شمال فرود آید تا حدود مصر و

63. Hecataios of Miletos

۶۴. الدکتور احمد سوسه، العراق فی الخوارط القدیمه، خارطه رقم۷.

۶۵. هرودت، کتاب دوم، بند ۱۱. ← *Histoire d'Herodote*, traduction de Pierre Saliat, (Paris, 1864). الدکتور سوسه، العراق فی الخوارط القدیمة، خارطة رقم۸. تاریخ هیرودوتس الشهیر، (بیروت، ۱۸۸۶)، ج۱.

66. Eratosthenos

۶۷. العراق فی الخوارط القدیمه، خارطة رقم۹.

68. *Geographie de Strabon*, (Paris, 1805), PP. 357-362.

69. *Bunbury: A history of Ancient Geography*. (New York, 1951), Vol. II, P78 (Map of the World According to Ptolemy).

باریک گردد تا آنجا که پهنای او یک میل گردد: آن را خلیج عربی خوانند و خلیج ایله نیز خوانند و خلیج قلزم نیز خوانند.»[۷۰]

۴۷. در جهان‌نما تألیف حاج خلیفه کاتب چلبی درگذشته (در سال ۱۰۶۷) که آن کتاب را به ترکی نگاشته، چنین آمده است:

«Amma bahre qolzom ke Makka danizi dur, Sharqisi Jaziratul Arab olmaqula ona sinus Arabikus dirlar, va kotobe qadimada bahre Ahmar Yazilmaqla Mare Ruberum, va Mare Rusu tasmiya idarlar qizil daniz ma'nasina.»[71]

یعنی: اما بحر قلزم که دریای مکه است به مناسبت آنکه مشرقش جزیرة‌العرب است، «سینوس آرابیکوس» نامیده می‌شود و به مناسبت آنکه در کتب قدیمه بحر احمر نوشته شده، به معنی «ماره‌بروم» و «ماره‌روسو» آمده است.

نتیجه

از مطالب و مواردی که گذشت، این نتیجه را می‌گیریم که:

اولاً: نام خلیجی که در جنوب ایران است از دوهزار و پانصدسال پیش خلیج پارس یا بحر پارس نام داشته و خلیج العربی از قبل از این تاریخ به بحر احمر اطلاق می‌شده است.

ثانیاً: این نامها را نخستین‌بار یونانیان به این دو دریا: یعنی بر خلیج فارس و بحر احمر نهاده‌اند و خلیج فارس و خلیج عرب گفته‌اند و عنصر ایرانی فارسی یا عرب قحطانی را در این نامگذاری دخالتی نبوده است.

ثالثاً: جغرافیدانان عرب و مسلمانان این دو نام را از یونانیان و خلف ایشان، رومیان، آموخته و آن دو اصطلاح را در آثار خود به‌کار برده‌اند، بخصوص که دریای پارس را متفقاً خلیج فارس یا بحر فارس یاد کرده‌اند.

رابعاً: نام خلیج فارس در همهٔ زبانهای زندهٔ دنیا از قدیمترین زمان تاکنون پذیرفته شده و همهٔ ملل جهان این دریای ایرانی را به زبان خود خلیج پارس می‌خوانند.

خامساً: بدون آنکه همکیشان عرب‌نژاد ما در تسمیهٔ خلیجی به نام خود محتاج

۷۰. حدود العالم، (چاپ تهران)، ص۸.

۷۱. جهان‌نما، ص۷۷.

به تغییر نام خلیج پارس باشند، از ۲۵۰۰سال پیش خلیجی به نام ایشان که فعلاً بحر احمر نام دارد در تواریخ و جغرافیاهای قدیم آمده و در مآخذ یونانی از ۵۰۰ قبل از میلاد خلیج عربی خوانده شده است و هرودت مورخ معروف یونان درگذشته (در سال ۴۲۵ق.م.) با آنکه دریای پارس و عمان را «اریتره» یا دریای سرخ می‌خواند، بحر احمر را به نام خلیج عرب یاد کرده است. و این بهترین دلیل است که استعمال نام خلیج عربی برای بحر احمر قدیمتر از تسمیهٔ خلیج فارس بوده است.

تاریخ دوهزاروپانصد سالهٔ خلیج فارس

علی اکبر بینا

در دنیای امروز، دریا برای ملتها عامل مهم زندگی است. مردمی که از دریا دورند فاقد یکی از مهمترین روزنه‌های ارتباطی به دنیای خارج خود هستند. اقتصـــاد این گونه ملتها بسختی و بآهستگی و کندی پیش می‌رود.

اگر در دنیای قدیم جاده‌های خشکی مسیر کاروانهای تجارتی می‌گردید برای این بود که معمولاً تجارت منحصر به اشیای سبک‌وزن، سنگین قیمت بود. اما امروز سنگ و خاک هم در تجارت بین‌المللی راه یافته: سنگ آهن، سنگ سرب، زغال‌سنگ و خاک سرخ و سنگهای معدنی و مرمر از قاره‌ای به قارهٔ دیگر می‌رود و حمل این گونه مواد سنگین از خشکی مستلزم زحمات فراوان و هزینه‌های بسیار است. مثلاً اگر بخواهیم ۴۵میلیون تن نفت تولیدی کشور خود را با تانکر لازم از روی خشکی عبور دهیم به طوری که هر تانکر ده تن نفت حمل کند، چهارمیلیون و پانصد هزار تانکر لازم داریم و اگر هر تانکر یک شوفر و یک شاگرد لازم داشته باشد، برای حمل نفت در سال ۹میلیون کارگر لازم خواهد بود. البته از مصرف بنزین، از ساییدگی لاستیک، از شکستگی فنر و از استهلاک اتومبیل سخنی نمی‌گوییم. با این ترتیب ملاحظه می‌فرمایید دریا چه اهمیت حیاتی در رشد و زندگی اقتصادی ملتها دارد.

علاوه بر این دریا جاده‌ای است که نه ساختن لازم دارد و نه ترمیم و نگهداری، ملتهایی که هم در داخل و هم در خارج راه آبی دارند مخارج راهسازی و نگهداری راه کمتر دارند و کرایهٔ حمل‌ونقل کمتر می‌پردازند، در نتیجه صادراتشان ارزانتر به بازارهای جهان عرضه می‌شود و زودتر به فروش می‌رسد و مایحتاج مردم نیز ارزانتر در دسترس آنها قرار می‌گیرد.

مهمتر از همهٔ اینها، دریا منبع مواد غذایی است. از مرغ گرفته تا ماهی به حد

وفور در آن یافت می‌شود. همین قسمت دریای خزر که در اختیار ماست در تمام طول زمستان حتی در تمام سال بیش از نصف جمعیت کشور، یعنی مردم گرگان و مازندران و گیلان و تهران و قزوین و سمنان و دامغان را غذا می‌دهد و تعدادی نیز به صورت ماهی دودی و کنسرو به دست هموطنان دور از دریا می‌رسد و همه ساله صدور ماهی و خاویار میلیونها تومان بر درآمد ملی می‌افزاید. در این موقع از اهمیتی که دریا در تولید باران و ایجاد جنگل و سبزه و گیاه دارد، صحبتی نمی‌کنیم و از تأثیری که دریا در پیشرفت تمدن و ترقی اقوام دارد سخنی نمی‌گوییم زیرا از دامنهٔ بحث ما خارج است. این مقدمهٔ کوتاه را برای این آوردم که اهمیت خلیج‌فارس و ارزش حیاتی آن را برای ایران عزیز نشان دهم و ذهن هموطنان بزرگوار خود را متوجه منبع عظیم ثروتی سازم که در جنوب کشور موجود است.

شاید بیان این مقدمه برای بسیاری از مردم مطالبی بدیهی و غیرقابل ذکر و امری بدیهی به نظر برسد، ولی من مطمئنم که برای بسیاری از افراد تازگی دارد و لازم است دهها بار تکرار شود. دلیل آن هم این است که تا چندی قبل حتی رجال بزرگ مملکت مدار ما هم براین مطالب ساده و بدیهی وارد نبودند و در بحبوحهٔ حاتم‌بخشی‌ها که قطعات زرخیز شمال و مشرق و مغرب کشور را می‌بخشیدند برای مشتی آب شور که در جنوب و شمال کشورشان بود ارزشی قائل نبودند و کام شیرین دوستان را برای چند قطره آب شور تلخ نمی کردند. من اکنون خدای را سپاس می‌گذارم و به درگاه او نیایش و او را ستایش می‌کنم که در دو قرن اخیر که دورهٔ انحطاط ما بوده به رجال بی اطلاع گذشتهٔ ما فرصت این داده نشده است که مانند غلط‌بخشی‌های سابق خلیج‌فارس و جزایر واقع در آن را هم ببخشند، بلکه عواملی فراهم آورده که دولتهای بزرگ سندهای محکم و ارزنده و غیرقابل انکار و غیرقابل تفسیر و تأویل و نیز دالّ بر مالکیت ما به ما داده‌اند.

باری بی‌اغراق و مبالغه خلیج‌فارس عامل حیات ما ایرانیان است. روزنه‌ای است که طبیعت برای تنفس ما به دنیای خارج گشوده است. عامل پیشرفت اقتصاد و ثروت است. دروازه‌ای است که از آنجا به هر نقطه‌ای از جهان که بخواهیم بدون برخورد به مرزی و مانعی می‌توانیم برویم و اگر این خلیج باستانی ایران نبود ما در میان حصارهای بلند زاگرس و البرز و کوههای مشرق و جنوب به صورت زندانیان ناتوانی در می‌آمدیم و راهی برای خروج به خارج نداشتیم. بر فردفرد ما لازم است که عامل حیاتی کشور خود را بخوبی بشناسیم و بر اوضاع طبیعی و جغرافیایی و سوابق تاریخی آن بخوبی واقف گردیم و در حفظ و نگهداری آن بکوشیم.

وضع طبیعی و آب و هوای خلیج‌فارس

متأسفانه با تمام مزایایی که خلیج برای ما دارد آب‌وهوای آن نامطبوع و ناراحت‌کننده است. از جنوبی‌ترین نقطهٔ آن، مدار ۲۴درجه و از شمالی‌ترین نقطه‌اش، مدار ۳۰درجه می‌گذرد. چون حد نهایی منطقهٔ حاره مدار رأس‌السرطان، یعنی مدار ۲۳درجه و ۲۷دقیقه است بنابراین جنوبی‌ترین نقطهٔ آن فقط ۳۳دقیقه و شمالی‌ترین نقطه‌اش فقط ۶درجه و ۳۳دقیقه با منطقهٔ حاره فاصله دارد.

رشته کوههای عظیم‌فارس نیز مانند دیوارهایی قطور در شمال خلیج کشیده شده، سواحل آن را از بادهای ملایم شمالی محروم ساخته و در عوض بادهای خشک و سوزان جنوبی که از صحاری عربستان برمی‌خیزند بی هیچ‌گونه مانع و رادعی یکه‌تاز میدان خلیج شده و رطوبتی را که از خلیج برمی‌خیزد در خود فرو می‌برند و بدین ترتیب از میزان بارندگی این منطقه می‌کاهد، چنانکه مقدار متوسط باران سالانهٔ بوشهر ۲۷۹، خرمشهر ۲۱۰ و بحرین ۷۴میلیمتر است. مع‌ذلک هوای آن از هوای جلگه‌های هندوستان مطبوع‌تر و دلپذیرتر است. به قول سرآرنولد ویلسون انگلیسی مؤلف کتاب خلیج فارس از ماه نوامبر تا آخر آوریل هوای آن از حیث سردی و خشکی شبیه هوای مصر است و اروپاییانی که زمستان کوتاه و بیدوام جلگه‌های هند را برای تلافی گرمای مرطوب و زنندهٔ آنجا کافی نمی‌دانند در نواحی خلیج به سلامت زیست کرده و فعالیت خود را از دست نمی‌دهند.

به طور کلی درجهٔ حرارت متوسط سالانه در ساحل شمالی خلیج ۲۴ و در ساحل جنوبی ۲۷ است، و گرمترین ماههای سال، ماه مرداد است. در این ماه در ناحیهٔ شط‌العرب درجهٔ حرارت در سایه تا ۵۲ و در آفتاب تا ۶۵ می‌رسد و زندگی را طاقت‌فرسا می‌سازد و مطبوعترین هوا در طول سال، در سه ماه بهمن و اسفند و فروردین است. سایر ماههای سال یا گرم است یا همراه با بارندگی و طوفان.

مساحت تمام خلیج ۲۵۱۲۲۶ کیلومترمربع است. طول آن از ساحل عمان تا رأس خلیج ۸۰۴کیلومتر، و عرض آن در تنگترین نقطه، یعنی تنگهٔ هرمز ۷۵کیلومتر و ۱۱۰متر و در عریضترین نقطه ۴۶۵کیلومتر و ۳۰۴متر است.

برخلاف دریای عمان که بسیار عمیق است و گودی آن در حدود خلیج مسقط تا ۳۳۰۰ متر می‌رسد عمق خلیج‌فارس نسبت به وسعت سطح آن زیاد نیست، چنانکه منتهای عمق آن ۷۳ تا ۹۲متر است. گودترین نقاط آن در ساحل شمالی است و ساحل جنوبی عمق چندانی ندارد. عمیقترین نقطهٔ آن در نزدیکی تنگهٔ هرموز قرار دارد. در سطح دریا مقداری تپه‌های شنی و برآمدگی‌های سنگی وجود دارد که مرکز صید مروارید

است. چهار رودخانهٔ بزرگ دجله‌وفرات و کارون و کرخه و چندین رودخانهٔ کوچک مانند جراحی و هندیان به خلیج می‌ریزند. ورود این رودها و تنگی دهانهٔ خلیج که امواج اقیانوس را به داخل خلیج راه نمی‌دهد، سبب شده است که شوری آب خلیج کمتر از آب اقیانوس باشد.

جزایر مهم و مسکونی خلیج عبارت‌اند از جزیرهٔ هرموز، قشم، هنگام، تنب‌بزرگ، هندرابی، کیش، فرور، سری، لارک، شیخ‌شعیب، خارک، خارگو، ابوموسی و مجمع‌الجزایر بحرین. مهمترین منابع ثروت این جزایر علاوه بر خرما که درخت بومی است در درجه اول نفت است که در بحرین استخراج می‌شود. دوم خاک سرخ که در جزایر هرموز و لارک و ابوموسی به مقدار زیاد وجود دارد و سوم مروارید است.

سابقهٔ تاریخی

هیچ دریایی به اندازهٔ خلیج‌فارس مورد توجه اقوام و ملل مختلف واقع نشده است. این دریا توجه بزرگان جهان را، چه دانشمند باستان‌شناس و زمین‌شناس و جغرافیدان و چه کشورگشا و سیاستمدار، به خود معطوف داشته است. قدیمترین تمدنهای بشری در سواحل آن به‌وجود آمده‌اند. عظیمترین جاده‌های قرون وسطی، یعنی «جادهٔ ادویه» از ساحل آن رد می‌شده است. از چیزهای شگفت‌آور اینکه هر یک از اقوام و ملل جهان که به قدرت و عظمت رسیده‌اند نقشهٔ تسلط بر خلیج را طرح کرده‌اند و شگفت‌تر از آن اینکه هیچ‌یک توفیق تسلط دایمی بر آن پیدا نکرده‌اند. اگر از رقابتها و کشمکشهای قدیمی صرف‌نظر کنیم ملاحظه می‌شود که سخت‌ترین رقابتها و کشمکشها بر سر تصرف آن، از قرن شانزدهم میلادی آغاز شده است. ابتدا پرتغالی‌ها، پس از آن هلندی‌ها و سپس انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها و حتی آلمانی‌ها بر سر تسلط آن با یکدیگر به کشمکشها و رقابتهای بسیار سخت برخاسته‌اند. بعد از آن هم پطر کبیر، تزار مشهور روسیه، آرزوی تسلط بر خلیج را در دل جای داد. ناپلئون نیز سعی بسیار کرد که نفوذ فرانسه را در خلیج مستقر سازد. سیاست استعمارطلبی آلمان نیز از این سودا برکنار نماند. راجع به خلیج‌فارس تألیفاتی به تمام زبانهای مهم دنیا موجود است. خلیج‌فارس را شاید بتوان یکی ازقدیمی‌ترین دریاهایی که بشر در روی آن کشتی به آب انداخته، تجارت کرده و لشکرکشی نموده است نامید. ذکر خلیج در کتیبه‌های کلدانی و آشوری و عیلامی آمده است. مقبره‌های بسیار کهنهٔ بحرین، ساختمانهای سنگی جزیرهٔ هنگام و خرابه‌های اطراف بوشهر همه دلالت بر قدمت تمدن و تاریخ سواحل و جزایر خلیج

دارند.

تا قبل از تشکیل امپراطوری هخامنشی اوضاع خلیج به طور کامل روشن نیست. در آغاز تأسیس حکومت سلسلهٔ هخامنشی، ایرانیان از دریانوردان فنیقی و یونانی استفاده می‌کردند. کار دریانوردی ایرانیان به جایی رسید که به شهادت هرودت، مورخ یونانی، ناخدایان بعضی از کشتی‌ها و در پاره‌ای موارد تمام کارکنان جهازات حتی در دریای مدیترانه ایرانی بودند. این اوضاع و احوال تا سقوط ساسانیان ادامه داشت. پس از سقوط ساسانیان گرچه نواحی خلیج فارس رسماً در قلمرو حکومت خلفا محسوب می‌شد اما تا ورود پرتغالی‌ها عملاً نفوذ ایرانیان بر خلیج ادامه یافت و کار دریانوردی را دنبال کردند و راهنمای دریانوردان عرب نیز رساله‌هایی بود که ایرانیان نوشته بودند و به آنها «رهنامه» می‌گفتند. پس از روی کار آمدن آل‌بویه و تسلط معزالدوله بر بغداد و دستگاه خلافت، توجه ایرانیان به خلیج بیشتر شد.

پس از انقراض آل‌بویه، سلجوقیان کرمان در آن نواحی حکومت یافتند، بدین شرح که «قاورد»، پسر جغری‌بیک، در پادشاهی طغرل اول ولایت کرمان را از دیلمیان گرفت. پس از آن فارس را نیز جزء متصرفات خود نمود. سپس سواحل و جزایر خلیج و جزایر بحرین را نیز ضمیمه کرد. این حال تا ضعف دولت سلجوقی دوام داشت. پس از سلجوقیان اتابکان فارس بر عمان و بحرین و سواحل و جزایر خلیج تسلط یافتند. حکومت اتابکان تا سال ۶۶۱هجری قمری، یعنی تا ۴۵سال بعد از حملهٔ مغول برقرار بود. در این سال آخرین اتابک که سلجوقشاه سلغری باشد بر هولاکوخان شورید و همین شوریدن سبب انقراض خاندان او گردید و حکومت فارس که سواحل و جزایر نیز جزء آن بود به چنگ مغول افتاد. در دورهٔ فترتی که بین انقراض سلسلهٔ ایلخانیان و ظهور تیمور وجود دارد حکومت خلیج بیشتر با آل‌مظفر بود و پس از ظهور تیمور و انقراض آل‌مظفر، با تیموریان شد.

در ابتدای سلسلهٔ صفویه تا سال ۱۰۳۱ هجری قمری که سالهای آخر پادشاهی شاه‌عباس کبیر بود، یعنی قریب به صدسال پرتغالی‌ها بر خلیج حکومت کردند. داستان حکومت آنان که یکی از داستانهای آموزنده و پرشور تاریخ کشور است، موضوع مورد بحث دانشمند محترم آقای دکتر بیانی است اما برای اینکه رشتهٔ مطلب گسیخته نشود خلاصه‌ای در اینجا می‌آورم.

در سال ۹۱۳هجری قمری (۱۵۰۷ میلادی) هفتمین سال پادشاهی شاه اسماعیل صفوی، دریانورد مشهور پرتغالی آلفونسود البوکرک هرموز را با جنگ به دست آورد و

قلعه‌ای محکم در آنجا بنا نهاد (جمادی‌الثانی ۹۱۳هجری‌قمری/اکتبر ۱۵۰۷ میلادی).

شاه اسماعیل که هنوز مشغول بنیانگذاری کاخ شاهنشاهی صفوی بود و عثمانی‌ها نیز با او دشمنی می‌ورزیدند در بیرون راندن پرتغالی‌ها نه تنها اقدامی جدی نکرد، بلکه با آنان پیمانی منعقد نمود که به موجب آن پرتغالی‌ها می‌باید در لشکرکشی شاه اسماعیل به بحرین و قطیف مساعدت کنند و او را در فرونشاندن انقلابات سواحل بلوچستان و مکران مدد نمایند و برضد ترکان عثمانی با او متحد شوند.

با این پیمان پرتغالی‌ها آسوده خاطر بر بازرگانی خلیج تسلط یافتند و این تسلط تا پادشاهی شاه عباس بزرگ طول کشید، زیرا شاه طهماسب به علت گرفتاری که با عثمانی‌ها و ازبکها داشت به کار خلیج نپرداخت. فرزندان او نیز این لیاقت را نداشتند و کسب تمام افتخارات را به نوهٔ او، یعنی شاه‌عباس بزرگ واگذاشتند.

در سال ۱۰۳۱هجری قمری شاه‌عباس با انگلیسی‌ها متحد شد و دست پرتغالی‌ها را از خلیج‌فارس کوتاه کرد و به افتخار این موفقیت بندر گمبرون به نام بندرعباس نامیده شد. (۱۱ جمادی‌الثانی ۱۰۳۱/۲۳آوریل ۱۶۲۲).

تاکنون مقالات و کتب زیادی به استناد گفتهٔ اروپاییان به فارسی نگاشته شده اما کمتر کسی متعرض نوشته‌های مورخین ایرانی شده است. بد نیست که بدانیم ایرانیان حادثهٔ هرموز را چگونه تلقی کرده‌اند تا از نظر مورخین ایرانی آگاهی حاصل کنیم.

تصور می‌رود که از میان مورخین ایرانی بهتر از هرکس اسکندربیک منشی، صاحب عالم آرای عباسی، داستان فتح هرموز را نوشته است. مورخ مذکور ذیل وقایع مربوط به سال سی‌وششم از جلوس شاه‌عباس به‌طور نسبتاً مشروحی فتح هرموزراشرح داده، از جمله می‌گوید:

«در سنهٔ ثلث عشر و تسعمائه اوان جهانگشایی و ظهور و خروج خاقان سلیمان جاه شاه اسماعیل علیه‌الرحمة والرضوان... فرنگیه پرتکالیه به خدعه و تقلب بر جزیرهٔ هرموز استیلا یافته... کلی و جزیی مهمات آنجا منوط برای کپیتان و طبقهٔ فرنگینه بود چنانچه از والی مسلمان جز نامی نمانده بود و در عهد دولت روزافزون و ایام فرماندهی ابد مقرون همایون چون سلاطین فرنگیه با منسوبان آستان اقبال آشیان شاهی فتح ابواب آشنایی نموده پهنهٔ قواعد صحبت و دوستی را به آمدوشد رسولان و ارسال هدایا استحکام می‌دارند. از جانب همایون اعلی تعرضی به حال آن جماعت نمی‌شد اما بحرین و بیرونات هرموز را که به حاکم مسلمان متعلق بود و فرنگیه تمکین او نمی‌دادند حکم شد که خان مغفور اللّه‌وردیخان امیرالامرای فارس به حیطهٔ تسخیر و

تصرف آورد و خان مرحوم مذکور به نوعی که در محل خود سبق ذکر یافته به تصرف در آورد و جزیرهٔ هرموز همچنان در تصرف فرنگیه پرتکالیه بود... اما از فرنگیه مکرر آثار طغیان و بی‌اندامی صدور یافته با متردّ دین مسلمانان سلوک ناهموار می‌نمودند...

«قبل از این جمعی از فرنگیهٔ انگلیسیه از جانب والی انگلیس به درگاه خلایق پناه آمده اظهار صداقت و اخلاص و خدمتکاری نموده بنابر منازعه‌ای که میانهٔ ایشان و طبقهٔ پرتکالیه واقع است و از فرق نصاری فی‌الجمله اختلاف نیز با آن طایفه دارند از خدمت اشرف متقبل و متعهد شده بودند که هرگاه ارادهٔ خاطر اشرف به تسخیر بلدهٔ هرموز متعلق گردد ایشان با عساکر نصرت نشان موافقت نموده بعد از فتح و تسخیر از بندری که به فرنگیهٔ انگلیسیه تعلق دارد جهازات فرستاده، نگذارند که جماعت پرتکالیه مانع آمدن جهازات گردند. در این وقت که فرنگیه پای از دایرهٔ ادب بیرون نهاد به اموری که به تحریر پیوست اقدام نمودند و دفع‌ورفع آن طبقه در خاطر انور رسوخ یافت... جماعت انگلیسی را اخبار نموده، ایشان نیز برحسب وعده آمادهٔ خدمت شدند...

«القصه، بعد از دو ماه و چند روز امتداد ایام محاصره و جنگ و جدال به نیروی دولت و اقبال که همواره قرین حال این دودمان والاست قلعهٔ رفیع بنیان هرموز که در متانت و حصانت شهرهٔ جهان و از کارنامه‌های نادرهٔ فرنگیان است مسخر اولیای دولت ابد پیوند گردید.»[1]

در نقل مطالب فوق کمال اختصار رعایت گردید و علاقه‌مندان باید به خود تاریخ عالم آرا مراجعه نمایند.

اینکه نوشتهٔ عالم آرای عباسی را بر نوشتهٔ سایر مورخین زمان ترجیح دادیم برای این است که مورخین ایرانی توجهی به این حادثهٔ مهم نکرده‌اند و یا بر سبیل اجمال و ابهام سخنانی به هم بافته‌اند. و در کتاب مجمع التواریخ میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی چنین آمده است:

«در مابین سنهٔ ثمانمائه و تسعمائه هجری فرنگان پرتگال که مسمی به پرتکیش‌اند مطلع بر راه دریای هند گردیده وارد بنادر هند و حبش و بلاد یمن و عمان و بنادر فارس و جزایر آن گردیدند و به بهانهٔ تجارت در هر یک از این بلاد فرود آمدند. در اندک وقتی به انواع حیل سررشتهٔ حل و عقد آن بلاد را به دست آوردند به لطف و عنف در هر

۱. عالم آرای عباسی (چاپ ایرج افشار)، صص ۹۸۲ــ۹۸۰.

یک از آن بلاد قلاع متینهٔ حصینه بنا نهادند و مالک آن ملک گردیدند از آن جمله در بلاد عمان...»[۲]

مؤلف مذکور پس از آن شرحی از تسلط پرتغالی‌ها بر عمان و مسقط می‌دهد و آن به این سبب است که پس از آنکه پرتغالی‌ها شکست خوردند انگلیسی‌ها آنان را که از مرد و زن و بچه مجموعاً سه هزار تن بودند به مسقط و بنادر ساحلی عمان بردند و چندی بعد به وسیلهٔ عربها از آنجا نیز بیرون رانده شدند. در اینجا باز رشتهٔ سخن را به دست همان مؤلف می‌دهیم:

«القصه، چون فرنگان مالک آن ملک شدند به سبب غلبهٔ تعصب در مذهب که لازم غیرمنفک فرقهٔ پرتکیش است شروع در تصرف در دین و آیین مردم آن بلاد نمودند و به لطف و عنف مردم را دعوت به مذهب خود کردند. چون فرقهٔ عرب در مذهب اسلام متعصب و ثابت‌قدم‌اند بعد از اطلاع این معنی از اطراف و جوانب جمع شده در صدد استرداد این ملک از تصرف آنها و بدر کردن آن اشقیا از ملک خود شدند.»

غرض از نقل قول از دو مورخ ایرانی این بود که تصوری که مردم آن روز از پرتغالی‌ها داشتند روشن شود.

پرتغالی‌ها به فرمان شاه‌عباس از خلیج رانده شدند و مجدداً قدرت ایران بر خلیج سایه افکند. اما در همان حال سروکلهٔ انگلیسی‌ها نیز که در میدان رقابتهای مستعمراتی بر پرتغالی‌ها پیروز شده و در راندن پرتغالی‌ها نیز به شاه‌عباس کمک کرده بودند، پیدا شد. از همان تاریخ پای هلندی‌ها نیز به خلیج باز گردید. کار هلندی‌ها روزبه‌روز بالا گرفت تا جایی که بر انگلیسی‌ها تفوق یافتند و عرصهٔ تجارت را به انگلیسی‌ها تنگ نمودند. قدرت هلندی‌ها تا آغاز پادشاهی شاه سلطان حسین ادامه یافت. در پادشاهی شاه سلطان حسین خوارج، که مرکز اصلی آنان عمان بود، قدرتی عظیم یافتند تا جایی که مایهٔ وحشت و اضطراب شدید ساکنان خلیج شدند.

نادرشاه افشار در اوایل پادشاهی خود، یعنی در سال ۱۱۴۹هجری قمری کلیهٔ سواحل و جزایر و از جمله مجمع‌الجزایر بحرین را مجدداً تسخیر نمود. ضمناً در صدد برآمد که نیروی دریایی در خلیج تأسیس نماید. برای این منظور چند کشتی از انگلیسی‌ها و هلندی‌ها خریداری نمود و نیز فرمان داد که از جنگلهای مازندران برای ساختن کشتی تخته و الوار به کرانهٔ خلیج آوردند و چند کشتی ساختند. «سرهارفورد جونز بریجس» (Sir Harlbord Joncs Bridges)ایسی می‌نویسد:

۲. مجمع‌التواریخ (چاپ عباس اقبال)، ص۳۳.

«در سال ۱۷۸۴ میلادی که وارد بوشهر شدم از کشتی‌های نادرشاه سه کشتی باقی‌مانده بود که هریک پانصد تن ظرفیت داشت.»

لرد کرزن در کتاب مشهور خود تحت عنوان ایران، با لحنی که خالی از غرض نیست چنین می‌گوید:

«از پادشاهان دورهٔ اخیر ایران فقط نادر به این فکر افتاد که برای تجدید عظمت و استقلال کشور برای نخستین بار در تاریخ مملکت گل‌وبلبل یک نیروی جنگی دریایی در خلیج‌فارس و دریای خزر تأسیس کند و خوشبختانه در قسمت دریای خزر کار را به دست مرد کاردانی سپرد که با وجود تمام مشکلات در مدت کوتاهی منظور نادرشاه را عملی ساخت. این مرد کارشناس «جان‌التن» (John Eltan) انگلیسی می‌باشد...

«اما اقدامات نادر برای تشکیل نیروی دریایی خلیج‌فارس چنین است که ابتدا به فرمان شاهنشاه ایران سی کشتی جنگی و بازرگانی ساختِ اروپا از پرتغالی‌ها و انگلیسی‌ها برای ایران خریدند. ناوبانهای این کشتی‌ها عموماً اروپایی و یا عربهای سنی بودند و آن طور که باید زیربار ایران نمی‌رفتند در صورتی که دولت ایران بیش از همه با عربها و عثمانی‌های سنی مقیم اطراف خلیج سروکار داشت. دریابیگی و فرماندهٔ کل نیروی دریایی ایران در خلیج، میرزا مهدی‌خان، اصلاً از دریا و کشتی اطلاعی نداشت و بدون اینکه خلیج‌فارس را ببیند بر آبهای آنجا فرمانروایی می‌نمود. نادرشاه این نقیصه را درک کرد و دستور داد از مازندران و گیلان چوب به بوشهر بیاورند و از دریاشناسان بحرخزر استفاده کرده آنها را به بنادر خلیج اعزام دارند اما عمرش برای انجام این کار وفا نکرد. تا چندی پس از کشته شدن نادرشاه، کارخانهٔ کشتی‌سازی بوشهر با مصالح و لوازم دیده می‌شد. از آن به بعد مانند سایر بناهای ناتمام ایران بکلی محو گردید.»[۳]

بی‌مناسبت نیست راجع به تغییر مراکز بازرگانی در ایران در پایین اجمالاً اشاره شود و این نکته‌ای است که تاکنون مورد توجه قرار نگرفته است.

۳. ایران، ج۲، ص۱۶.

تاریخچهٔ مختصری از تغییر مراکز بازرگانی در خلیج

۱. سیراف

با مختصر مطالعه‌ای روشن می‌شود که مراکز بازرگانی در خلیج مرتباً در طول تاریخ تغییر محل داده‌اند. تا زمان پادشاهی آل‌بویه و یا دقیقتر بگوییم تا سال ۳۶۶ یا ۳۶۷هجری قمری یکی از مراکز مهم خلیج و منطقهٔ بزرگ بازرگانی آن بندری بود به نام «سیراف» که ویرانه‌های آن اکنون در مغرب بندر طاهری در فاصلهٔ دو کیلومترونیم قرار دارد. بندر طاهری امروز که از بنادر با اهمیت خلیج به شمار می‌رود محله‌ای از سیراف قدیم بوده است. سیراف از مهمترین مراکز بازرگانی جهان‌بوده‌و هیچ‌یک از بنادر دیگر خلیج‌فارس بغیر از بصره به پای آن نمی‌رسیده است. در کتاب مسالک‌الممالک اصطخری چنین آمده است:

«بعد از شیراز بزرگترین بلاد کوره اردشیر خرّه سیراف است. وسعت آن با وسعت شیراز برابری می‌کند. خانه‌های آن از چوب ساج یا یک قسم چوب دیگر که از زنگبار می‌آوردند ساخته شده و منازل آن چند طبقه است... بسیاری از مردم در مخارج این قبیل خانه‌ها راه مبالغه می‌روند، چنانکه تاجری در ساختن خانهٔ خود بالغ بر سی‌هزار دینار خرج کرده... از سیراف صبر و کافور و جواهر و خیزران و عاج و آبنوس و فلفل و صندل و عطریات و دواهای طبی که از خارج به آنجا می‌آورند به بلاد دیگر ایران و سایر نواحی عالم صادر می‌شود و سیراف در تجارت برای این بلاد و نواحی حکم بندر نقل‌وانتقال را دارد. مردم آنجا توانگرترین مردم ایران‌اند و ثروت بعضی از ایشان از صدوبیست کرور درهم تجاوز می‌کند. و این ثروت را ایشان از راه بازرگانی به دست آورده‌اند. تجار سیرافی در تمام شهرها و دریاها بر تجار دیگر تفوق دارند و کسی از ایشان برتر نیست و عمر غالب ایشان سراسر در دریا می‌گذرد.»

در کتاب احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم مقدسی نیز راجع به سیراف مطالبی است که دلالت بر عظمت گذشتهٔ آن می‌نماید. از جمله می‌گوید:

«من در میان بلاد اسلام از جهت منظرهٔ شگفت و زیبایی بنا، هیچ جا خانه‌هایی مثل خانه‌های سیراف ندیده‌ام. این خانه‌ها از چوب ساج و آجر بر روی بلندی ساخته شده و قیمت یک خانه در آنجا گاهی از صدهزاردرهم تجاوز می‌کند.»

در آخرین صفحهٔ فارسنامهٔ‌ابن‌بلخی راجع به خراج سالیانهٔ سیراف چنین آمده

است:

«سیراف با عشور مرکبهای دریا دویست‌وپنجاه‌وسه هزار دینار.»

وصاف‌الحضرة در تاریخ مشهور خود در باب سیراف چنین می‌گوید:

«در مبادی دولت آل‌بویه معظمترین فرضه در جزایر معموره، سیراف بود. شهری با فسحت رقعه و وسعت بقعه، اصناف خلایق از ائمهٔ محقق متقن و علمای مدقق متفنن و بلغای بلاغت‌آرای و فضلای ثاقب رأی و اغنیای صاحب مروت و تجار بسیار ثروت در آن تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جملهٔ افراد علمای متقدم، «سیرافی» است که در شرح کتاب سیبویه سیری وافی نموده... سلطان معظم ابوشجاع عضدالدوله فنا خسرو شاهنشاه، سیراف را مخیّم عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان‌فرسای آن پادشاه، بنایی فسیح ارکان بلیغ بنیان فرموده و آن را فیلخانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و... آن در گوش متأهلان فرو می‌خواند «اِنّ آثار نَاتَدلُّ عَلَینا...»

سیراف تا سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ عظمت خود را حفظ کرد. در این تاریخ دچار زلزله‌ای شدید شد که مدت یک هفته ادامه یافت و بکلی ویران گردید و نابود شد. «جیمز موریه» (James Morier) مؤلف کتاب حاجی بابا که در سال ۱۲۲۳ هجری قمری به ایران آمده در سفرنامهٔ خود می‌گوید که در آنجا حجاریها و کتیبه‌هایی دیده است که بر آنها خطوطی مثل خطوط آثار تخت جمشید باقی بوده است. متأسفانه فعلاً از آن کتیبه‌ها اثری برجای نیست.

۲. کیش

سیراف پس از ویرانی جای خود را به جزیرهٔ کیش داد. در عصر غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و مغول جزیرهٔ کیش مرکز بازرگانی خلیج فارس بوده است. در فارسنامهٔ ابن بلخی که در عهد سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی ۵۱۱ــ۴۹۸ تألیف شده است چنین می‌نویسد:

«سیراف در قدیم شهری بزرگ بوده است و آبادان و پرنعمت و مشرع بوزی‌ها و کشتی‌ها و به عهد خلفای گذشته رضوان اللّه علیهم در وجه خزانه بودی به سبب آنکه عطر و طیب از کافور و عود و صندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار از آنجا خاستی و تا آخر روزگار دیلم هم براین جملت بود بعد از آن پدران امیرکیش مستولی

شدند و جزیرهٔ قیس و دیگر جزایر به دست گرفتند و آن دخل که سیراف را می‌بود بریده گشت و به دست ایشان افتاد و رکن‌الدوله خمار تکین قوّت رأی و تدبیر آن نداشت که تلافی این حال کند و با این همه یک دوبار به سیراف رفته تا کشتی‌های جنگی سازد و جزیرهٔ قیس و دیگر جزایر را بگیرد و هربار امیر کیش او را تحفه‌ها فرستادی و کسان او را رشوتها دادی تا او را باز گردانیدندی.» [۴]

اهمیت جزیرهٔ کیش در خلیج‌فارس بدانجا رسید که یکی از اتابکان فارس به نام اتابک سنقر (۵۵۸ــ۵۴۳) ادارهٔ قسمتی از سواحل و جزایر خلیج را به امیر کیش واگذاشت.

در گلستان سعدی داستان شیرینی است که دال بر عظمت بازرگانان جزیرهٔ کیش و توسعهٔ دامنهٔ تجارت آنان است.[۵]

۳. هرموز و بندرعباس

مقارن زمانی که جزیرهٔ کیش دوران عظمت خود را طی می‌کرد رقیبی نیز برای او پیدا می‌شد و آن پادشاهان هرموز بودند که از نیمهٔ قرن ششم برای امرای کیش دشمنان خطرناکی شدند و یک سلسله جنگها و نزاعهایی بین آنان رخ داد. سرانجام اتابک ابوبکر، پادشاه فارس، در سال ۶۲۶ امیر هرموز را مأمور سرکوبی مردم کیش کرد. او نیز کیشیان را مغلوب ساخته جمعی از مردم کیش را کشت و آن را ضمیمهٔ متصرفات خود نمود. از این پس مرکز بازرگانی و تجارت خلیج به بندر هرموز (میناب کنونی) و جرون انتقال یافت[۶] و چنانکه ذکر شد به افتخار توفیق شاه‌عباس و شکست پرتغالی‌ها بندر جرون یا گمبرون، به نام بندرعباس نامیده شد.

علی‌الظاهر چنین به نظر می‌رسد که اهمیت هرموز و عظمت آن بیش از سایر مراکز بازرگانی خلیج بوده و فعالیتهای بازرگانی و سرمایه و ثروتهایی که در آن انباشته شده به مراتب بیش از سیراف و کیش بوده است زیرا پس از فتح قسطنطنیه به دست عثمانی‌ها و کشف دماغهٔ امید به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، اهمیت بازرگانی خلیج بیشتر شد و با فتح قسطنطنیه راه بازرگانی شرق و غرب که از طریق دریای سیاه و شمال ایران انجام می‌گشت مسدود گردید و کشف راه دریایی جنوب افریقا پای اروپاییان را از طریق

۴. فارسنامه، (چاپ سید جلال‌الدین تهرانی)، ص۱۱۲.

۵. گلستان، باب سوم، حکایت ۲۲.

۶. در مجلهٔ یادگار، سال دوم، شمارهٔ چهارم، مقالهٔ مبسوط و مفیدی راجع به سیراف وجود دارد که قسمتی از اطلاعات مربوط به سیراف و کیش از آن اقتباس شده است.

اقیانوس هند به آسیا باز نمود. به عبارت دیگر، دو جادهٔ بازرگانی ادویه و ابریشم یکی شد و آن هم جادهٔ جنوب ایران، یعنی جادهٔ ادویه بود.

از طرف دیگر پادشاهان صفوی در جلب محبت اروپاییان می کوشیدند در حالی که امپراطوران عثمانی با حملات پی‌درپی به کشورهای شرقی اروپا و آزار عیسویان آنان را از خود می‌رنجاندند. مجموعهٔ این عوامل دست به هم داده و چنین به نظر می‌رسد که رونق بازرگانی را در خلیج چند برابر کرده باشد. اوصافی که سیاحان و نویسندگان اروپا از شکوه و جلال هرموز کرده‌اند مؤید این معنی است. یکی از سیاحان اروپایی می‌نویسد:

«گاهی متجاوز از سیصد کشتی از ممالک مختلف در لنگرگاه آن جمع‌اند و همیشه چهارصد تاجر در آن شهر اقامت دارند. تجارت هرمز بیشتر مروارید و ابریشم و احجار کریمه و ادویه است.»

«لوئیز دو کامونس» (Louis de Camoens) از شعرای پرتغال جزیرهٔ هرموز را چنین ستوده است:

«این کشور بزرگ و پرافتخار ایران است که مردان جنگ‌آزمودهٔ نستوه آن بر نغمهٔ رود به دیدهٔ حقارت می‌نگرند و به زور بازوی آهن‌آسای شمشیرزن خویش می‌بالند. جزیرهٔ جرون را هم که هوسرانی روزگار اکنون در جاه و نام جای‌نشین شهر هرمز کهن ساخته است از خاطره دور مدار.»

میلتون شاعر انگلیسی نیز در بهشت گمشدهٔ خویش در ضمن توصیف تختی می‌گوید:

«برفراز تختی نشسته بود که در شکوه و جلال از ثروت و مال هرمز و هند و جواهر و مروارید بی‌حسابی که به دست سخاوتمند شرق بر پای پادشاهان خود می‌ریزد سبق می‌برد.»

و هم آن زمان در شرق، از راه مثل می‌گفتند که «اگر دنیا حلقهٔ انگشتری باشد هرموز نگین آن است»[۷] تاریخچهٔ هرموز و تسخیر آن به دست پرتغالی‌ها و جنگ ایران و پرتغال در جای خود مطرح شده‌اند.

۷. برای کسب اطلاعات بیشتر ر.ک.به: تاریخ روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفویه به نقل ازنصرالله فلسفی.

۴. جزیرهٔ خارک

بعد از رفتن پرتغالی‌ها چنانکه گفتیم خلیج‌فارس میدان رقابت دو دولت دیگر اروپایی، یعنی انگلیسی‌ها و هلندی‌ها گردید. هلندی‌ها تا پادشاهی کریم‌خان زند در خلیج رفت‌وآمد داشتند و جزیرهٔ خارک را مرکز عملیات خود قرار داده بودند. در این ایام پادشاه میرمهنا، شیخ بندر دیگر، که مردی بسیار دلیر و شریر بود، آنها را بیرون راند. داستان آن در گیتی گشای زندیه چنین آمده است:

«جزیرهٔ خارک مشتمل است بر آبادی و عمارات و وجوه و عیون و میاه بسیار دارد و نظر به سایر جزایر مشحون به جمعیت سکان و وسعت مکان و یکی از وکلای سرکارولندیس، مثلاً از کلمهٔ Hallaindais یا از کلمهٔ «لندات»، در آنجا متوقف با مال‌ومنال بسیار از امتعه و اقمشهٔ بیشمار به وکالت پادشاه افرنج ولندیس متوجه معاملات بوده از اسباب رزم و ادوات حزم آنچه لابد است در جزیرهٔ مزبور مهیا داشت.»

پس از آنکه شرحی از اوضاع میرمهنا در خلیج می‌دهد حملهٔ او را به جزیرهٔ خارک چنین وصف می‌کند:

«قبل از آنکه زورق آفتاب عالمتاب از این بحر پرانقلاب به ساحل مغرب رسد، سفاین امیرمهنا به ساحل جزیرهٔ خارک رسیده و خود را از جهازات بیرون کشیده با انصار خود قلعهٔ فونگی را محیط گشتند.»

هلندی‌ها تاب مقاومت نیاورده شکست خوردند و برای همیشه خلیج فارس و سواحل آن را ترک گفتند.

۵. اهمیت یافتن بوشهر

در همان حالی که انگلیسی‌ها و هلندی‌ها بر سر تجارت خلیج با یکدیگر رقابت داشتند از اهمیت هرموز نیز کاسته می‌شد و بندر بوشهر رونق می‌گرفت، زیرا انگلیسی‌ها بیشتر به بوشهر توجه نموده بودند. نادرشاه نیز برای تأسیس نیروی دریایی، بوشهر را مرکز عملیات قرار داد. در پادشاهی کریم‌خان انگیسی‌ها به موجب فرمانی که از ناحیهٔ کریم‌خان صادر شد امتیازات مهمی در بوشهر به دست آوردند. سواد فرمان کریم‌خان در جلد اول روابط انگلیس و ایران آمده و از جمله چنین است:

«کمپانی انگلیس می‌تواند هر مقدار از زمین که برای تجارتخانهٔ خود لازم دارد در

بوشهر یا در هر محلی که می‌خواهد در سواحل خلیج‌فارس کارخانه بسازد اختیار کند.»[۸]

در دوران پادشاهی فتحعلیشاه، بوشهر به کمال اهمیت خود رسید. بازرگانان پرسرمایه و بزرگی در آنجا به‌وجود آمدند. مع‌ذلک بندرعباس نیز در میدان رقابت با بوشهر مختصر جنگ و گریزی داشت، تا اینکه بتدریج اهمیت بازرگانی در خلیج از بین رفت و تمام مراکز بازرگانی از اهمیت افتاد. نکتهٔ قابل ذکر اینکه پیشرفت امر دریانوردی نسبت مستقیمی با انحطاط خلیج‌فارس دارد. اهمال پادشاهان قاجار و ستمکاری عمال آنها کشور را به نیستی و ناتوانی کشاند و از تولید کار و در نتیجه از توسعهٔ بازرگانی کاسته شد.

۶. بنادر خرمشهر و شاهپور

اکنون چنین به نظر می‌رسد که می‌بایست بندرعباس اهمیت دیرین خود را بازیابد زیرا بر اثر تعمیم بهداشت و به‌وجود آمدن امنیت و از میان رفتن بساط ملوک‌الطوایفی و خانخانی امید است مردم به جنب‌وجوش آیند و جمعیت رو به فزونی نهد و موانع پیشرفت از سر راه مردم برداشته شود و در نتیجه بازرگانی رونق گیرد و صادرات و واردات زیاد گردد. در وضعی که بندرعباس دارد می‌توان هم از شرق مملکت و هم از غرب و هم از افغانستان که محتاج دریای آزاد است به سهولت به آنجا کالا فرستاد در حالی که مردم مشرق مملکت قادر به رساندن کالا به خرمشهر نیستند. وانگهی حمل کالا از سواحل شرقی ارزانتر، ایمنتر و بی‌دردسرتر است. ناراحتی‌هایی که گاهی سیاستهای روز در بنادر آبادان و خرمشهر ایجاد می‌کند در بندرعباس پیش نخواهد آمد. اکنون که از تغییرات مراکز بازرگانی فراغ یافتیم وضع سواحل و جزایر خلیج را در دورهٔ قاجاریه بیان می‌نماییم.

وضع جزایر و سواحل خلیج در دورهٔ قاجاریه

نادرشاه پس از آنکه مجمع‌الجزایر بحرین را تسخیر کرد حکومت آنجا را به یکی از شیوخ به نام «ناصرخان آل‌مذکور» واگذاشت. ضمناً سمت دریابیگی جهازات دیوانی و کشتی‌های ایران را نیز به او واگذار کرد. ناصرخان در نزدیکی قلعهٔ ریشهر طرح بنای

۸. محمود محمود، روابط ایران و انگلیس، ص۵.

بوشهر حالیه را زیخت. پس از وفات ناصرخان پسرش نصرخان جانشین وی شد. دوران حکومت نصرخان با پادشاهی جانشینان کریم‌خان، که به جان یکدیگر افتاده بودند و جنگ داخلی و برادرکشی در داخلهٔ ایران حکمفرما بود، مصادف شد و چون در آن زمان حکومت مرکزی مقتدری وجود نداشت بعضی از قبایل اطراف خلیج سر به شورش برداشتند. از جمله سید سلطان رئیس خوارج عمان بود که در سال ۱۲۰۹ هجری قمری بر بنادر گواتر، جاسک و چاه‌بهار حمله برد و آنها را به انضمام بندرعباس و جزایر قشم و هرموز به تصرف خویش در آورد، و چون از قدرت آغامحمدخان بیم پیدا کرد نمایندگانی پیش والی فارس فرستاد و به وسیلهٔ او از آغا محمدخان فرمانی گرفت که به موجب آن بندرعباس و جزایر هرموز و قشم ۷۵ساله به اجارهٔ او در آمد و قرار شد سالانه شش‌هزار تومان مال‌الاجاره بپردازد. صدور این فرمان باعث شد که سید سلطان در خلیج‌فارس قدرت عظیمی یافت و وی که فقط جزایر قشم و هرموز و بندرعباس را از ایران به اجاره گرفته بود، چشم طمع بر مجمع‌الجزایر بحرین و سایر جزایر خلیج نیز دوخت.

آغامحمدخان در آخرین سال زندگی از او آزرده شد و به شیخ نصرخان فرمان داد که بر مسقط و عمان، یعنی مرکز اصلی سیدسلطان حمله برد. اما متأسفانه قتل آغامحمدخان انجام امر را متوقف ساخت و سید سلطان همچنان به عنوان یکه‌تاز عرصهٔ خلیج باقی‌ماند. و چون در این زمان انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها رقابتهای سختی در آبهای اطراف‌عربستان، هندوستان و ایران داشتند هر یک سعی می‌کردند سیدسلطان را به سوی خود جلب کنند تا در سال ۱۲۱۴ هجری قمری که سرجان ملکم به سفارت نزد فتحعلیشاه آمد با سید سلطان قراردادی بست که به موجب آن شرکت هند شرقی اجازه یافت در مسقط دارالتجاره‌ای دایر کند و قلعه‌ای بسازد و یک ساخلوی نظامی مرکب از ۷۰۰ تا ۸۰۰تن در بندرعباس ایجاد نماید. وی همچنین طبیبی از جانب خود، ظاهراً به عنوان خدمت و مساعدت و باطناً به عنوان نمایندهٔ سیاسی انگلیس، در دستگاه سیدسلطان مأمور نمود. پیمان مذکور نخستین پیمانی است که یکی از شیوخ با انگلیسی‌ها بسته و طبیب نامبرده نخستین مأمور انگلیسی است که در عمان مستقر شده است.

در همان زمان که سیدسلطان، امیر عمان، در خلیج‌فارس قدرتی بهم رسانیده بود طوایف مختلفی از عرب که هریک به عللی که ذکر تاریخچهٔ هریک در اینجا به طول می‌انجامد در نقاط مختلف ساحل جنوبی جاگرفته با یکدیگر و از جمله با سیدسلطان مشغول زدوخورد بودند. از آن جمله‌اند طوایف بنی‌کعب، وهابی‌ها و جواسم یا قواسم، که اغلب دست‌نشاندهٔ انگلیسی‌ها و مجری سیاست آنان در خلیج بودند. زدوخورد این

طوایف با یکدیگر و دزدی‌های دریایی این قبایل داستان مفصلی است که ذکر آن ولو به‌طور اختصار ساعتها وقت لازم دارد. تنها نکته‌ای که می‌توان مختصراً تذکر داد این است که در طی این زدوخوردها مجمع‌الجزایر بحرین نیز دست به دست می‌شد، اما هر کسی فرمانروا می‌گردید: طبعاً دست‌نشاندهٔ ایران قرار می‌گرفت زیرا والی فارس، که خلیج همیشه در قلمرو او بود، در این زدوخوردها به مصلحت وقت عمل می‌کرد و گاهی جانب این و گاهی جانب آن را می‌گرفت، یعنی هر وقت یکی از دو طرف به راه سرکشی می‌رفت والی فارس باطرفی که حاضر می‌شد خود را مطیع ایران بداند مساعدت می‌نمود. اما متأسفانه این جنگها و زدوخوردها که با دزدی دریایی نیز همراه بود زمینه را برای نفوذ دولت انگلیس بر جزایر بحرین و خلیج‌فارس آماده می‌ساخت، تا سرانجام در سال ۱۲۳۵ هجری قمری برابر با سال ۱۸۲۰ میلادی، بیست‌وسومین سال پادشاهی فتحعلیشاه، جهازات جنگی انگلیسی با موافقت دولت ایران و مساعدت سیدسعید، پسر و جانشین سیدسلطان، جهت سرکوبی اعراب جواسم، که مقتدرترین و وحشتناکترین دزدان دریایی بودند، وارد آبهای خلیج‌فارس شدند. اعراب جواسم بسختی شکست خوردند و «سرویلیام گرانت کیر» (Sir William Grant Kair) با شیوخ خلیج قراردادی بست که به موجب آن شیوخ می‌بایست دست از تعرض و تعدی در دریا بردارند. شیخ بحرین نیز در امضای این معاهده شرکت کرد. انگلستان نیز پس از این معاهده به خود حق داد که در شیخ‌نشینها نماینده داشته باشد.

به این ترتیب سال ۱۲۳۵ هجری قمری نخستین سالی است که دولت انگلستان در امور خلیج دخالت رسمی نموده است.

با اینکه قرار داد سال ۱۲۳۵ لطمه‌ای به قدرت ایران در مجمع‌الجزایر بحرین وارد ساخت اما کماکان شیخ بحرین خود را دست‌نشاندهٔ دولت ایران می‌دانست و پرچم ایران بر فراز قرارگاه شیخ، دایم در اهتزاز بود. اما در سال ۱۲۸۵ انگلستان با جبر و قدرت نظامی، شیخ بحرین را تحت حمایت رسمی خود قرار داد. دولت ایران به وسیلهٔ سفیر خود در لندن به عمل ناروای دولت انگلیس اعتراض نمود. وزیر امور خارجهٔ انگلستان وجود دزدان دریایی را بهانه کرده تذکر داد که غرض از انجام این اقدامات برقراری نظم در خلیج است و اگر دولت ایران این اقدامات را خود انجام دهد دولت انگلیس از عهده‌داری چنین تکلیف سنگین و پر خرجی آزاد خواهد شد و به هرحال و در هر مورد که از شیخ بحرین حرکتی سر زند که مستلزم اقدامی از طرف انگلیس باشد، دولت مشارالیها قبلاً دولت ایران را در جریان اقدام خود خواهد گذاشت.

به این ترتیب سند بسیار محکمی دال بر حاکمیت ایران تسلیم دولت ایران کرد و برای چندمین بار حق مالکیت ایران را تصدیق نمود. متأسفانه با تمام این اسناد و مدارک قطعی هنوز نتیجهٔ مطلوب از نظر دولت ایران به دست نیامده است. اما کوششی که ایران در ایجاد نیروی دریایی خلیج‌فارس کرده تاریخچهٔ مفصلی دارد که یادآوری آن به‌طور اختصار هم در اینجا ممکن نیست. آخرین تلاش در دورهٔ قاجار از ناحیهٔ ناصرالدین شاه به عمل آمد. وی از یک شرکت کشتی‌سازی آلمانی دو کشتی کوچک خریداری کرد. یکی به نام «شوش» دیگری به نام «پرسپولیس». درزمان مظفرالدین شاه نیز یک کشتی به نام کشتی مظفری خریداری گردید، بعد به علت بی‌مبالاتی و عدم توجه همه از بین رفت.

لردکرزن دربارهٔ ناوگان دریایی خلیج در عهد ناصرالدین شاه چنین می‌نویسد:

«ناصرالدین شاه در سال ۱۸۶۵ میلادی از دولت انگلیس خواهش کرد که دوسه کشتی جنگی در خلیج‌فارس به وی بفروشند تا امور سواحل آنجا را مستقیماً منظم سازد، اما چون این تقاضای شاه مشکوک به نظر رسید و تصور تحریکات دیگران می‌رفت پاسخ رد داده شد، تا اینکه در سال ۱۸۸۳ میلادی ناصرالدین شاه با اطلاع دولت انگلیس تصمیم گرفت یک ناو جنگی که ظرفیت آن کمتر از هزار تن باشد در خلیج‌فارس به کار بگمارد. برای انجام این منظور یکی از پسرهای مخبرالدوله را به اروپا فرستاد. پسر مخبرالدوله که تحصیلاتش را در آلمان به پایان رسانیده بود در ژانویهٔ ۱۸۸۵ میلادی برابر با ۱۳۰۳ هجری قمری به آلمان رفت و یک کشتی ششصد تنی با قوهٔ ۴۵۰ اسب به مبلغ سی‌هزار لیره از آلمانها خریداری کرد و به خلیج‌فارس فرستاد. ناوبانان این کشتی‌ها همه آلمانی هستند. کارگران و عمله‌ها را از ایرانیان و عربها و هندی‌ها انتخاب نموده‌اند و بودجهٔ این کشتی سالی سه‌هزاروپانصد لیره است و نامش پرسپولیس (تخت جمشید) می‌باشد. پرسپولیس چند توپ ته‌پر ایرانی و دو توپ هفت سانتیمتری کروپ دارد. وظایفی که به عهدهٔ آن محول گشته از این قرار است: اولاً حاجی‌ها را برای زیارت مکه حمل‌ونقل کند؛ ثانیاً در عید و جشنها باروت زیادی مصرف کرده شب‌وروز شلیک نماید؛ ثالثاً فرمانداران دولت شاهنشاهی را از این بندر به آن بندر انتقال دهد... وقتی که من (لرد کرزن) در بندر لنگه بودم، کشتی پرسپولیس برای اجرای دستورهای مربوط به آنجا آمد. چهار ناوبان آلمانی و چهل عملهٔ ایران و عرب در آن کار می‌کردند. پرسپولیس سالنهای زیبای مجللی دارد و بیشتر از هر چیز به یک کشتی زیبای مسافربر تا یک رزم‌ناو شبیه است. اما اطاقهای خواب پرسپولیس با تمام لوازم آن در اختیار چهار افسر آلمانی می‌باشد.

... پسر مخبرالدوله گذشته از پرسپولیس یک کشتی کوچک دیگری به ظرفیت ۳۶تن

به نام شوش برای کشتیرانی روی رود کارون از آلمان خرید. درازی شوش ۸۰پا و پهنای آن ۱۶ و آبگیری آن کمتر از ۴پا است»[۹]

اکنون که این سطور را می‌نویسم می‌دانم که نیشهای زهرآگین لردکرزن هر ایرانی حساس و وطن‌دوست را ملول و متأثر می‌سازد، ولی به نظر نگارنده درج این‌گونه مطالب اشکالات موجود و تحریکات بیگانگان را برای ممانعت از تشکیل نیروی دریایی مقتدری در جنوب نشان داده و واکنش زمامداران ایران را در برابر این سیاستها روشن می‌نماید.

مرحوم مخبرالسلطنهٔ هدایت در کتاب خود راجع به خرید کشتی پرسپولیس چنین می‌نویسد:[۱۰]

«آخر تدبیر ناصرالدین شاه وقتی چارهٔ مداخلهٔ روس و انگلیس میسر نشد، این بود که دول دیگر را در ایران ذینفع کند و مسافرتهای فرنگ بیشتر از این نقطه‌نظر بود. مقدمتاً بر آن شد که از آلمان کشتی‌ای برای بوشهر خریدای شود. مرتضی قلیخان اخوی، مأمور این خدمت شد و در برمن کشتی‌ای سفارش داد. کارخانه برای‌نمونه کشتی بسیار خوبی در حدود سفارش ساخت... این کشتی ناتمام بود که پدرم مأمور برمن شد و کسی نمی‌دانست چرا دکتر البو، مدرس طب دارالفنون، منع از مسافرت می‌کرد. از ناحیهٔ شمس بیک سفیرعثمانی خبری بیرون آمد مجعول، که پسر فلانی (مخبرالدوله) پولهای کشتی را قمار کرده و خبرهای دیگر. در صورتی که اخوی از تمام مناهی بری بود...»

این اوضاع آشفته و دربار درهم‌وبرهم نمی‌توانست یک نیروی دریایی بهتر از آنچه لردکرزن وصف کرده داشته باشد.

رضاشاه جداً درصدد ایجاد نیروی دریایی برآمد و برای دولت ایران در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی ۲۰۰نفر از نظامیان را با تعدادی دانشجو برای آموختن فنون دریانوردی به ایتالیا اعزام نمود و ۸فروند کشتی به نامهای پلنگ، ببر، کرکس، سیمرغ، شاهرخ، همای، شهباز و یک کشتی یدک‌کش خرید. مرکز نیروی دریایی وتشکیلات آن را بندر خرمشهر قرار داد. ناو ببر و کشتی‌های سیمرغ و شاهرخ و کشتی یدک‌کش مأمور بندر خرمشهر شدند. ناو پلنگ مأمور نگهبانی پالایشگاه آبادان شد. کشتی‌های

۹. ایران، صص ۶۵ــ۶۳.

۱. مخبرالسلطنه هدایت، گزارش، ج۳، ص۱۳۱.

کرکس و شهباز به انضمام ۵موتور دریایی مأمور نگهبانی تأسیس بندر شاهپور گردیدند. ناوهای ببر و پلنگ مأمور گشت در بنادر و جزایر خلیج فارس شدند تا از کار قاچاق و بی‌نظمی جلوگیری کنند. اما متأسفانه واقعهٔ شوم شهریور ۱۳۲۰، نیروی دریایی تازه بنیاد ما را که هنوز حالت کودک خردسالی را داشت از میان برداشت و ناوهای ببر و پلنگ به قعر شط العرب فرو رفتند، دریادار بایندر کشته شد و افسران و جوانان دیگر یا کشته و یا زخمی گردیدند.

پس از جنگ جهانی دوم علاوه بر اینکه تعدادی ناو جنگی جدید به نیروی دریایی جنوب اضافه شده و دهانهٔ شط العرب و بنادر و جزایر خلیج به وسیلهٔ نیروی دریایی حفاظت می‌شود، برای تسهیل حمل‌ونقل و رسانیدن فرآورده‌های نفتی، نفتکشهای عظیم به کشتیرانی تجارتی ایران اضافه شده و امید است انشاءالله نیروی دریایی و کشتی‌های تجارتی و نفتکشهای ایران روزبه‌روز توسعه یافته و کشتی‌های ایران در تمام آبهای خلیج و اقیانوس هند به حرکت در آمده و پرچم ایران را به اهتزاز در آورند.

آثار باستانی در خلیج فارس

سیّد محمّدتقی مصطفوی

در آغاز امر توجه به این نکته مناسب است که معرفی آثار باستانی در خلیج فارس نیازمند مشاهده و بررسی کرانه‌های جوانب گوناگون خلیج نامبرده، مخصوصاً سواحل استان تاریخی فارس، و اطلاع کافی درباره آنهاست که چون طبعاً چنین توفیقی نصیب این جانب نگردیده است بناجار آنچه بر اثر بررسی کتب و منابع تاریخی و اسنادی که سراغ می‌رفت و مذاکره با اهل اطلاع در این‌باره فراهم آمده‌است مطالبی گردآوری نموده در این مورد عرضه می‌دارد و امیدوار است در آیندهٔ نزدیک این اطلاعات ناقص و نارسا با تحقیقات و تجسسات دامنه‌دار اهل فن و جوانان علاقه‌مند، مراحل تکامل شایسته و درخور چنین بحث مفیدی را بپیماید.

یکی از مهمترین آثار باستانی خلیج فارس شبه‌جزیرهٔ بوشهر است که ویرانه‌های ری‌شهر قدیم و آثار باستانی دیگر و شهر کنونی بندر بوشهر را دربر دارد. شبه‌جزیرهٔ مزبور به درازای در حدود ۱۲ کیلومتر و پهنای متوسط قریب ۳ کیلومتر در امتداد نزدیک به شمال غربی و جنوب شرقی و تقریباً به موازات قسمتی از کرانهٔ شمالی خلیج فارس واقع گردیده‌است و از جانب مشرق به وسیلهٔ برزخی متصل و مربوط به ساحل می‌باشد.

ویرانه‌های ری‌شهر در جانب باختری شبه‌جزیره، نزدیکتر به انتهای جنوبی آن است و بندر بوشهر در انتهای شمال باختری‌شبه‌جزیره واقع گردیده، سمت غربی یا جانب چپ آن به خلیج فارس، و سمت شمال شرقی یا جانب راست آن به دهانهٔ خلیج کوچک فرعی آن محل ارتباط دارد. مسافت بین ویرانه‌های ری‌شهر و بندر بوشهر بالغ بر ۱ کیلومتر می‌گردد.

ویرانه‌های ری‌شهر مربوط به عهد عیلام، یعنی هزارهٔ سوم تا قسمتی از هزارهٔ اول

پیش از میلاد بوده و مشتمل بر بقایای دژ وسیع وابنیهٔ عهد عیلام و ظروف سفالی و اشیای مفرغی و آثار مختلف دیگر آن عهد است.

از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم میلادی تجسسات و کاوشهای باستانشناسی در نقاط ساحلی خلیج فارس و از جمله ویرانه‌های ری‌شهر انجام گرفته‌است. در سال ۱۲۹۲ شمسی (۱۹۱۳ میلادی) یعنی ۴۹ سال پیش از این نیز از طرف هیئت باستانشناسی فرانسوی در ویرانه‌های مزبور کاوشهای علمی معمول گردید. و علاوه‌بر سفالهای منقوش و اشیای مفرغی، آثار ساختمانها و همچنین آجرهای نوشته متعلق به عهد «شوتروک ناخونته» (Shutruk Nakhunte) از شاهان دورهٔ معروف به عهد طلایی عیلام، مربوط به هزارهٔ سوم پیش از میلاد در اینجا به‌دست آمد. با توجه به‌اینکه خلیج فارس سر راه دریایی شوش و کشور عیلام به شبه‌قارهٔ هند و پاکستان است بخوبی می‌توان دریافت که شهریاران عیلام به چه دلیل احداث پایگاه و ساختمان دژ و ابنیهٔ مناسبی را در نقاط مختلف آنجا لازم تشخیص داده‌اند.

به‌طوری که می‌دانیم عیلام مشتمل بر استان تاریخی خوزستان و قسمتهایی از لرستان و نواحی مهم و متعدد خاک فارس بوده‌است، و شوش مرکز این کشور باستانی وسیع و متمدن از راه دریا با مراکز تمدن شبه‌قارهٔ کنونی هند و پاکستان که «مهانجو دارو»[1] (Mohenjo Daro)، مرکز مهم باستانی در جانب غربی رود سند، از مهمترین و نزدیکترین آنها به‌شمار می‌رود ارتباط داشته‌است و شبه‌جزیرهٔ بوشهر نیز جزیی از کشور عیلام در خاک فارس واقع بوده، محل مناسبی جهت احداث پایگاه دریایی و بندرگاه داشته و مورد استفاده شهریاران عیلام قرار گرفته‌است.

آبادانی ری‌شهر تا قرون اولیهٔ اسلامی ادامه داشته‌است، نادرشاه افشار (۱۱۶۰ــ۱۱۴۸ هجری قمری) آنجا را برای مرکز نیروی دریایی ایران در خلیج فارس انتخاب نمود و مدت چندین سال مرکز فعالیت بسیار برای این منظور بود و اکنون نیز روستایی کوچک به‌نام ری‌شهر در محل ویرانه‌های ری‌شهر قدیم وجود دارد که جمعیت آن در حدود ۲۰۰ نفر است.

مناسب می‌داند اشاره به این مطلب نماید که‌محل دیگری هم به‌نام ری‌شهر وجود داشته که نزدیک انتهای غربی استان فارس، کنار رود تاب به مسافت مختصری

۱. واژهٔ موئن به‌زبان سندی به معنی مردگان و کلمهٔ دارو به معنی تپه بوده، ترجمهٔ مهانجو دارو تپهٔ مردگان است. در محل باستانی مزبور بقایای ابنیهٔ زیاد و آثار مختلف هزاره‌های دوم و سوم پیش از میلاد را از دل خاک بیرون آورده‌اند.

در شمال بندر معشور بوده‌است.[۲] پس از پایان توضیحـــات مربوط به شبه‌جزیرهٔ بوشهر به‌ذکر آن و بنادر تاریخی چند دیگری که در سواحل همان حول‌وحوش وجود داشته‌است خواهد پرداخت.

در شبه‌جزیرهٔ بوشهر علاوه‌بر ویرانه‌های ری‌شهر ویرانه‌های دیگری به‌نام «تل‌پی‌تل» که همان‌طور که از اسم آنها برمی‌آید به معنی تپهٔ پایین تپه است، نزدیک آبادی سبزآباد در برزخ بین شبه‌جزیرهٔ بوشهر و کرانهٔ خلیج فارس قرار گرفته است که با کاوشهای علمی منظم بهتر می‌توان به‌چگونگی وضع تاریخی آن پی برد.

ویرانه‌های باستانی دیگری هم به‌نام شاه‌نشین بین آبادی‌های ری‌شهر و «روونی» (Ravoni) واقع است که آثار قلعهٔ آن هنوز باقی و برقرار می‌باشد.

بوشهر، طبق آنچه که در کتاب ایران از آغاز تا اسلام، تألیف دکتر گریشمن به آن اشاره شده، در عهد سلوکی احداث گردیده‌است. نامبرده چنین می‌نویسد:

«سلوکیان کمتر از نه‌شهر در ساحل خلیج فارس بنا نکردند، و از آن‌جمله است انطاکیه در پارس (بوشهر امروزه) که جانشین شهر کهن عیلامی گردید.»[۳]

در کتب عهد اسلام، نخستین کسی که از بوشهر نام برده، یاقوت است که در کتاب معجم‌البلدان (قرن هفتم هجری) نام این محل را بوشهر ذکر نموه‌است. دینوری در کتاب اخبارالطوال، ضمن شرح جنگهای شاپور دوم ساسانی، در دو مورد از ابرشهر که قابل تطبیق به محل بوشهر کنونی است، نام می‌برد.

چون سواحل خلیج فارس را از شبه‌جزیرهٔ بوشهر به جانب شمال غربی بپیمایند، به‌ترتیب از محلهای بندرگاههای قدیم گناوه (معرب آن جنابه) و شینیز یا سینیز در نزدیک بندر دیلم کنونی و مهروبان و هندیجان می‌گذرند.

بندر گناوه در جانب شمال غربی بندر ریگ محاذی جزیرهٔ خارک است. مسافت مستقیم ساحل خلیج از بندر ریگ تا جزیرهٔ مزبور قریب ۳۰ کیلومتر و نزدیکترین نقطهٔ ساحل به آن جزیره است ــ یاقوت که خارک را دیده‌است می‌نویسد که ازارتفاعات آنجا جنابه و مهروبان را که هر دو در ساحل ولایت ارجان واقع‌اند می‌توان دید.

۲. نقل از لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان (تهران: انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷)، شماره ۷۵ ص ۲۹۲.

۳. دکتر گریشمن، ایران از آغاز اسلام، ترجمهٔ دکتر محمد معین (تهران: انتشارات بنگاه و ترجمه و نشر کتـــاب). ولی نویسندهٔ مذکور دلیل این مطلب را ذکر نکرده‌است.

به گفتهٔ لسترنج ویرانه‌های گنـــاوهٔ قدیم نزدیک دهانهٔ رودخانه‌ای که در نزدیکی بندر گناوه به خلیج فارس می‌ریزد واقع است.[۴] دربارهٔ سینیز یا شینیز که محل آن گویا نزدیک بندر دیلم کنونی است، اصطخری در قرن چهـــارم هجری می‌نویسد که شهری بزرگ بوده و در کنار خوری واقع گردیده‌است و تا دریا نیم فرسخ فاصله دارد. مقدسی اشاره نموده‌است که مسجد ودارالاماره و بازارهای بسیار معمور دارد. و بنا بر گفتهٔ یاقوت در سال ۳۲۱ قرمطیان آنجا را تصرف کردند و مردم آن را کشتند و شهر را چنان ویران ساختند که جز اندکی از آن باقی نماند. ولی مؤلف فارسنامه در قرن ششم، و حمدالله مستوفی در قرن هشتم آنجا را شهری آباد معرفی کرده و اشاره نموده‌اند که کتان در آنجا کاشته و بافته می‌شود، و آن بندر در پناه قلعه‌ای است.

بندر مهروبان در نزدیک مرز غربی خاک فارس و نخستین بندری بود که وقتی کشتی‌ها از بصره و مصب شط‌العرب به‌عزم هند می‌آمدند، به آنجا می‌رسیدند، و بندر مهم ارّجان (ارگان) که نام ناحیهٔ مهم شمال غربی فارس بود به‌شمار می‌رفت، و در قرن چهارم هجری شهری معمور بود و مسجدی خوب و بازارهایی آباد داشت. ناصرخسرو در سال ۴۴۳ هجری بندر مهروبان را دیده‌است و دربارهٔ آن چنین می‌گوید:

«شهری بزرگ است برلب دریا نهاده بر جانب شرقی، و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو، اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد، ایشان را حوضها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود. و در آنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته‌اند، هریک از آن چون حصاری است محکم و عالی. در مسجد آدینهٔ آنجا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته، پرسیدم از یکی که حال چگونه است؟ گفت که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوّت نبوده‌است. و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر به‌دست پسران ابا کالنجار بود که ملک پارس بود. و خواربار این شهرها و ولایتها برند که آنجا بجز ماهی چیزی نباشد.»

دربارهٔ ریشهـــرواقع در انتهای غربی خاک فارس مناسب می‌داند چند سطری را که در کتاب سرزمینهای خلاف شرقی نگاشته شده‌است عیناً نقل نماید:[۵]

«اهمیت ریشهـــرتا زمان سلجوقیان پایدار ماند، و فارسنامهٔ ابن بلخـــی از قلعهٔ آن

۴. سرزمینهای خلافت شرقی، صفحه ۲۹۵.

۵. همانجا. ضمناً دانشمند محترم آقای محیط طباطبایی بر این عقیده‌اند که بندر مهروبان نزدیک بندر دیلم کنونی واقع بوده‌است.

ذکری به‌میان آورده، گوید آنجا کشتی می‌سازند. به‌گفتهٔ حمدالله مستوفی ایرانیان آن را «بربیان» می‌گفتند و اسم اصلی ریشهر بوده‌است. و دادوستد مردم آن شهر با بنادر خلیج فارس بسیار بوده، و هوایی بسیار گرم و متعفن دارد، حاصلش غله‌وخرما و کتان ریشهری است، و به تابستان بیشتر مردم آنجا به قلعه‌ها برونداز بهر خوشی و هوا، و از آنجا به دزکلات یک فرسنگ است و به‌طوری که گفتیم از دزهای اسماعیلیه بوده‌است.»

نزدیک ریشهر، هندیجان شهر و ولایتی در ساحل سفلای رودخانهٔ ارجان است. مقدسی گوید:

«هندیجان یا هندوان را بازاری بزرگ برای فروش ماهی است و مسجدی زیبا دارد. در ولایت هندیجان بقایای آتشکده و اسبابهای کهنه وجود داشت و گفته می‌شد که در آنجا مثل مصر گنجهایی در زمین مدفون است.»

قزوینی گوید در آنجا چاهی است که از آن بخاری سمی بیرون می‌آید و هرگاه پرنده‌ای از بالای آن چاه پرواز کند در آن فرو می‌افتد و می‌میرد.

در جای دیگر همین کتاب[۶] دربارهٔ نام بندر گناوه اشاره می‌کند که ایرانیان آن را «کنفه» یا «آب‌گنده» می‌نامند زیرا آب آنجا چرکین است ــ تصور می‌رود مسموم بودن بخار چاه هندیجان مذکور در کتاب حمدالله مستوفی و چرکین بودن آب در بندر گناوه از قدیم‌الایام ازجمله‌آثار وجود منابع نفت در آن نواحی باشد.

محل باستانی مهم دیگر خلیج فارس که در اواسط کرانهٔ شمالی آن قرار دارد، محل بندر سیراف نزدیک بندر طاهری کنونی است که در عهد ساسانیان و قرون اولیهٔ اسلامی دارای اهمیت و موقعیت برجسته و شهرت فراوان بوده‌است، بقایای جادهٔ سنگی عهد ساسانی که از فیروزآباد به بندر سیراف می‌رفته از کنار سیاه و دهرام و میان دشت و دزگاه و جم می‌گذشته به بندر طاهری کنونی یا بندر سیراف قدیم منتهی می‌گردیده‌است. ضمن راههای سیراف به داخل فارس، در کتب مسالک‌الممالک به این جاده اشاره شده‌است. و در زمستان سال ۱۳۳۸ ضمن مسافرت دانشمند بلژیکی پروفسور «واندنبرگ» (Vandenberghe) مورد بررسی قرار گرفت. و همچنین بنای مفصل کاروانسرای عهد ساسانی وآثاروبقایای سه کاروانسرای دیگر در کنار راه مزبور از طرف

۶. همانجا.

پروفسور نامبرده مشاهده و بررسی گردیده‌است.

جاده و کاروانسرای مزبور وسیلهٔ ارتباط بندر مهم سیراف و شاهراه بازرگانی عهد ساسانی بین بندر نامبرده با فیروزآباد و سایر قسمتهای کشور ایران در عهد ساسانیان بود.

از آن جهت که آبادانی بندر سیراف، که تا نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری ادامه داشته‌است، امری بسیار مهم است لذا نقل برخی نوشته‌های کتب قدیم که در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی ذکر شده‌است ضروری به‌نظر می‌رسد:

اصطخری در قرن چهارم هجری می‌نویسد:

«سیراف از حیث بزرگی و جلال با شیراز همسری می‌کند، ساختمانهای آنجا از چوب ساج است که از زنگبار می‌آورند، و عمارتهای چند طبقه دارد که مشرف بر دریا ساخته شده. همچنین گوید: مردم سیراف در مخارج عمارت اسراف می‌کنند، چنانکه یکی از بازرگانان برای خانهٔ خود بیش از سی‌هزار دینار (پانزده هزار پوند)[۷] خرج می‌کند. سپس گوید اهالی آنجا از تمام اهل فارس توانگرترند و کسانی هستند که ثروت آنان ازشصت‌هزارهزار درهم (دو میلیون پوند)[۸] بیشتر است و همهٔ آن را از راه تجارت دریا به‌دست آورده‌اند. اطراف شهر باغستان و درخت وجود ندارد و میوه‌ها و بهترین آب شهر از کوهی است مشرف بر آن موسوم به کوه جم و در آن کوه قلعه‌ای عظیم است موسوم به «سمیران». مقدسی درخصوص سیراف گوید تجارت آن از بصره بیشتر است و خانه‌های آنجا بهترین خانه‌هایی است که من دیده‌ام. و در سال ۳۳۶ یا ۳۶۷ زمین لرزه‌ای در آنجا وقوع یافت و هفت روز زمین را تکان می‌داد، چنانکه اهل شهر به‌سوی دریا گریختند و اکثر خانه‌ها ویران و با خاک یکسان گردید.»[۹]

پروفسور «بازیل گری» (Basil Gray) دانشمند باستانشناس انگلیسی در سخنرانی مورخ ۴۱/۲/۹ که در مؤسسهٔ باستانشناسی انگلیسی در تهران تحت‌عنوان «تأثیر تمدن ایران در چین» ایراد نمودند، به این مطلب اشاره کردند که سیراف و هرموز و کیش سه مرکز صدور و بندر ارتباط بین ایران و چین بوده‌است. و به‌همین مناسبت احتمال کشف

۷. حدود سه‌میلیون ریال.

۸. حدود چهارصد میلیون ریال. دانشمند محترم جناب آقای سلطانعلی شیخ‌الاسلامی (سلطانی) پس از ملاحظهٔ سطور بالا اظهار نمودند که اصطخری و ابن‌حوقل روایت می‌کنند بعضی اشخاص را دیدم که چهارمیلیون دینار دارند که معادل دومیلیون پوند می‌شود، و تسعیر شصت هزار هزار درهم با مبلغ فوق تطبیق نمی‌کند و آن را مربوط به جای دیگر کتاب مؤلفین می‌داند.

۹. همان کتاب، صص ۲۷۹ــ۲۷۸.

نمونه‌های اشیای صادره از ایران به چین در نقاط مزبور می‌رود. این موضوع نیز خود از جمله کارهایی است که شاید زمینهٔ تحقیقات کاوشهای آینده قرار گیرد. بخصوص که علاوه بر اهمیت سیراف و هرموز و کیش از لحاظ مرکزیت تجارت ایران با چین و بالعکس از آنجا، به‌طوری که می‌دانیم، بازرگانی ایران با هندوستان و کشورها و جزایر خاوردور عربستان و سواحل بحر احمر و کشورهای افریقای شرقی نیز از طریق همین نقاط صورت می‌گرفته‌است، و احتمال پیدایش آثار مختلف هنری قدیمی کشورها و نواحی مزبور هم ضمن تجسساتی می‌رود.

با زوال دولت آل‌بویه سیراف روبه ویرانی نهاد و فارسنامهٔ ابن بلخی چنین گوید:

«مالی بسیار از آنجا برخاستی تا آخر عهد دیلم هم بر این جملت بود، و بعد از آن پدران امیرکیش مستولی شدند و جزیرهٔ قیس و دیگر جزایر به‌دست گرفتند و آن دخل که سیراف را می‌بود بریده گشت و به‌دست ایشان افتاد، و رکن‌الدوله خمارتکین قوّت رأی و تدبیر آن نداشت که تلافی این حال کند و با این همه یک دوبار به سیراف رفت تا کشتی‌های جنگی سازد و جزیرهٔ قیس و دیگر جزایر را بگیرد، و هر بار امیرکیش او را تحفه‌ها فرستادی و کسان او را رشوتها دادی تا او را باز گردانیدندی و به عاقبت چنان شد که یکی بود از جملهٔ خانان نام او ابوالقاسم و سیراف نیز به‌دست گرفت.»

اما در آغاز قرن هفتم هنگامی که یاقوت آنجا را دیده تنها مسجد آن با ستونهایی از چوب ساج برپا بود و بقایای عمارتی که در سمت ساحل وجود داشته، ولی محلی برای لنگر انداختن کشتی‌ها نداشته و سفاین ناچار به‌نابند می‌رفته‌اند. یاقوت همچنین گوید که در زمان او اهل آنجا سیراف را «شیلاو» می‌گفتند.[۱۰]

نابند دماغه‌ای‌است که در انتهای شرقی سیف (یعنی ساحل) مقابل سیراف قرار داشته و آن را «رأس نابند» می‌گویند، و پس از زلزلهٔ شگفت بندر سیراف به شرح نوشتهٔ یاقوت کشتی‌ها نمی‌توانستند به بندر مزبور برسند، و به‌طوری که دانشمندان و محققین مختلف اظهار می‌نمایند، قسمتهای زیادی از بندرسیراف بر اثر زلزله زیر آب رفته‌است، و طبعاً در نتیجهٔ همین قسمت بود که پس از زلزله کشتی‌ها نتوانند در سیراف لنگر بیندازند و ناچار باشند به رأس ناوبند بروند.

۱۰. همان، ص ۲۷۹ . جناب آقای سلطانی گفتهٔ یاقوت را مبنی بر ذکر شیلاو به‌جای سیراف لهجهٔ محلی می‌دانند و معتقدند که لسترنج در این باره مطلب را درست درک و نقل ننموده‌است.

پروفسور واندنبرگ بلژیکی چنانچه پیش از این آمد، در زمستان ۱۳۳۸ نواحی بین فیروزآباد و بندر طاهری (نزدیک محل بندر سیراف قدیم) را از لحاظ باستانشناسی بررسی نموده، ضمن گزارش خود که بتازگی چاپ و منتشر گردیده‌است،[۱۱] از گورستان باستانی وسیعی در شمال‌غربی آبادی کنونی طاهری که قبلاً در کتب دیگر به آن اشاره شده بود و مشتمل بر تعدادی گورهای مستطیل شکل عموماً به درازای ۲٫۱۰ متر و پهنای نیم‌متر و گودی ۴۰ تا ۶۰ سانتیمتر در سنگ کوهستان کنده شده‌است نیز صحبت می‌کند.

بین بندر سیراف و شبه‌جزیرهٔ بوشهر بندرگاه کم‌اهمیتی به نام «نجیرم» وجود داشت که مسافت آن تا بوشهر در حدود نصف مسافت آن به بندر سیراف بالغ می‌گشت، و در زمان مقدسی (قرن چهارم هجری) دارای دو مسجد و بازارهای خوب بود و برکه‌هایی داشت که از آب باران پر می‌شد.

احداث برکه‌ها و مخازن آب باران در سراسر سواحل جنوب ایران و در نقاط دیگر خاک فارس امری متداول بود (چنانکه در «ایج» نزدیک اصطهبانات منابع متعدد آب در دامنه کوه متصل به یکدیگر، از زمانهای بسیار قدیم وجود دارد) و در کتب لغت نام این منابع آب باران «صهریج» (جمع آن صهاریج) ذکر شده‌است و از این‌گونه منابع آب در سواحل خلیج فارس به‌طور متعدد وجود دارد، و از جملهٔ آنها در بندر لنگه منبع آب بسیار بزرگی از این نوع هست و اکنون به نام برکه و آب انبار خوانده می‌شوند.

آثار قدیمی دیگری که به‌طور متعدد در قسمتی از سواحل خلیج فارس وجود دارد ویرانه‌های برجهایی است که در دامنهٔ کوههای ساحلی خلیج ساخته بودند و برفراز آنها آتش می‌افروختند و برای راهنمایی کشتی‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفته‌است. هم‌اکنون از بندر عسلویه در مشرق بندر طاهری (محل بندر سیراف) تا بندرلنگه و تا بندرعباس بقایای این‌گونه برجها باقی و پدیدار است.

از بندر سیراف که به طرف مشرف به جانب دهانهٔ خلیج فارس بروند جزیرهٔ کیش بر سر راه قرار دارد که خود از مراکز مهم بازرگانی و آبادانی خلیج فارس بوده‌است. شهر قدیم کیش در سمت شمال این جزیره واقع شده و اکنون تپه‌های زیادی از آثار خانه‌های آن و ستونهای سنگی در اطراف آنها باقی مانده‌است، و تا اواخر قرن هشتم هجری جزیرهٔ مزبور دارای شهرت زیاد بوده این جزیره بعدها روبه ویرانی گذارده و

۱۱. در مجلهٔ ایرانیکا انتی کوا Iranica Antiqua (لندن: ۱۹۶۱)، ج ۱، ص ۱۷۲.

جزیرهٔ هرموز راه ترقی و آبادی را پیموده‌است.[۱۲]

نمونهٔ آبادی و رونق جزیرهٔ کیش را می‌توان از حکایت شیخ سعدی در کتاب گلستـــان گواه آورد که چنین می‌نویسد:

«بازرگانی را دیدم که صدوپنجاه شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتکار، شبی در جزیرهٔ کیش مرا به حجرهٔ خویش در آورد. همه شب نیارمید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان، و این قبالهٔ فلان زمین است و فلان چیز را فلان ضمین، گاه‌گفتـــی‌خاطر اسکندریه دارم که هوایش خوش است، باز گفتی نه که دریای مغرب[۱۳] مشوش است. سعدیا سفری دیگر در پیش است، اگر آن کرده شود بقیمـــت عمر خویش به‌گوشه‌ای بنشینم. گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیده‌ام قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به‌حلب‌وآیینهٔ‌حلبی‌به‌یمن و برد یمانی به پارس و زآن پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم... تا آخر داستان.»[۱۴]

از این داستان بخوبی می‌توان به موقعیت و اهمیت جزیرهٔ کیش که یکی از پایگاههای بازرگانی ایران در خلیج فارس بوده‌است پی برد. آثار ویرانهٔ قصبهٔ حریرا، که از ابنیهٔ قدیمی عهد اسلام بوده نیز باقی مانده‌است، و از ستونهای فرو افتادهٔ عمارات به‌نظر می‌رسد بر اثر زلزله خراب شده باشد. قلعهٔ ویرانی هم در نزدیک کرانهٔ دریا وجود دارد که ظاهراً به‌وسیلهٔ دهلیز زیرزمینی به دریا ارتباط داشته، دیوارهای آن را از سنگ ساروج ساخته بودند. در ویرانه‌های واقع در جزیرهٔ کیش ظروف سفالی و چینی و سکه‌های قدیمی به‌دست می‌آید، و گوینـــد مســـاجد متعددی هم در آنجا وجود داشته‌است.[۱۵]

جزیرهٔ هرموز در مدخل خلیج فارس نزدیک ساحل شهرستان بندرعباس از محلهای تاریخی مهم دیگر خلیج فارس به‌شمار می‌رود که به نوبهٔ خود در طول قرون متمادی حایز اهمیت بوده‌است. ذکر این نکته مفید به‌نظـــر می‌رسد که در زمان قدیم شهر هرموز، که بنای آن را به اردشیر بابکان نسبت می‌دهند،[۱۶] در داخل قسمتهای

۱۲. اسماعیل نوری‌زاده بوشهری، رسالهٔ نظری به ایران و خلیج فارس، (تهران: ۱۳۲۳)، ص ۱۰۰.
۱۳. یعنی دریای مدیترانه.
۱۴. گلستـــان، باب ۳، حکایت ۲۲.
۱۵. رسالهٔ نظری به ایران و خلیج فارس، ص ۹۹.
۱۶. همان، ص ۱۰۱.

ساحلی خاک ایران واقع بود و اهمیت فراوان داشت. به‌طوری‌که در قرن چهاردهم هجری، هم بندرکرمان و هم بندرسیستان بوده و به گفتهٔ اصطخری مسجد جامعی داشته. منازل بازرگانان در روستاهایی است که تا شهر دو فرسخ مسافت دارد. بعدها که هرموز نو در جزیره احداث گردید هرموز کهنه جای کیش را گرفت، همان‌طور که کیش جای سیراف را گرفته‌بود، و مهمترین بنادر تجارتی خلیج فارس شد. در سال ۱۷۵ هجری سلطان هرموز شهر قدیم را که در کنار دریا بود برای آنکه دزدان آن را پیوسته مورد تاخت‌وتاز قرار می‌دادند ترک کرد و هرموز نو را در جزیرهٔ معروف به جرون یا زرون که تا کرانهٔ دریا یک فرسخ مسافت دارد، بنا نمود. در پایان قرن هشتم هجری سپاهیان امیرتیمور به شهرهای ساحلی نزدیک هرموز کهنه یورش آوردند و هفت قلعه را در آنجا تسخیر کرده همه را سوزانیدند، و محافظین آن قلاع به جزیرهٔ جرون گریختند. اشرف‌الدین علی، نام این هفت قلعه را بدین‌قرار ذکر نموده‌است: قلعهٔ مینا در هرموز کهنه، قلعهٔ تنگ زندان، قلعهٔ کشکک، حصار شمیل، قلعهٔ منوجان، قلعهٔ ترزک، قلعهٔ تازیان.[۱۷] ابن خردادبه در اواسط قرن نهم میلادی جزیرهٔ نزدیک هرموز را به‌نام ارموز ذکر کرده‌است. در کرانهٔ جزیرهٔ هرموز سکه‌های طلا یافت شده که در یک طرف آن عادلشاه و طرف دیگر آن اسم جرون نوشته شده‌است.[۱۸]

جزیرهٔ هرموز که به شرح سابق‌الذکر از قرن هشتم رونق و آبادی روز افزون یافت، بتدریج از نظر بازرگانی اهمیت فوق‌العاده پیدا کرد. «میلتون» شاعر انگلیسی می‌نویسد که در آن زمان در مشرق از راه مثل می‌گفتند:

«اگر دنیا حلقهٔ انگشتری باشد هرموز نگین آن است.»[۱۹]

در کتاب تمدن ایرانی[۲۰] طی مقالهٔ «ا. بنیفاسیو» (A. Bonifacio) (فصل اول) در قسمتی که تحت‌عنوان «نواحی خلیج فارس» آمده، چنین نوشته شده‌است:

«بنـــدر هرموز در جزیره‌ای در مدخل خلیج فارس واقع شده و تا ابتدای قرن هفدهم مرکز بازرگانی مهمی بوده و محصولات هندوستان و حتی خاوردور از این بندر داخل ایران می‌شده و تا ترکستان می‌رفته‌است.»

۱۷. سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۴۲—۳۴۱.

۱۸. رسالهٔ نظری به ایران و خلیج فارس، ص ۱۰۲.

۱۹. محمداسماعیل رضوانی، مقالهٔ قدیمترین ذکر دموکراسی در نوشته‌های فارسی، مجلهٔ راهنمای کتاب، شمارهٔ خرداد ۱۳۴۱.

۲۰. (تهران: انتشارات بنگاه و ترجمه و نشر کتاب)، ص ۷۴.

در دنبالهٔ این مطلب نیز چنین می‌نویسد:

«از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم بندرعباس که در خشکی در مقابل هرموز ساخته شده بود جای بندر هرموز را گرفت.»

در سال ۹۱۳ هجـــری مطابق ۱۵۰۷ میلادی دریاسالار پرتغالی به‌نام البوکرک پس از جنگ سختی که با فرماندار آنجا نمود جزیرهٔ هرموز را متصرف گردید و در محلی موسوم به «مورنا» قلعه‌ای بنا نهاد. شاه اسمعیل اول صفوی به‌علت گرفتاری‌هایی که با عثمانی‌ها داشت با پرتغالی‌ها مسالمت و سازش نمود، تا اینکه در سال ۱۰۳۱ هجری شاه‌عباس بزرگ با استفاده از کمک کشتی‌های انگلیسی پرتغالی‌ها را از جزیرهٔ مزبور بیرون راند و حکومت ایران را بر آنجا مجدداً مستقر ساخت. ویرانه‌های قلعهٔ پرتغالی‌ها که معروف به مورنا بوده، اکنون باقی و مشتمل بردو حیاط بزرگ و تعدادی زیرزمینها و انبارها و چند آب‌انبار است که در هرکدام چند ستون ساخته بودند.[۲۱]

اکنون مناسب می‌بیند اشارهٔ مختصری هم به آثار باستانی جزیرهٔ بحرین نماید:

در کتاب مفیدی که آقای دکتر غلامرضا تاج‌بخش، تحت‌عنوان مسئلهٔ بحرین، به زبان فرانسه تألیف و چاپ نموده‌اند، ضمن بررسی‌های مختلف دربارهٔ بحرین مطالبی نیز دربارهٔ پیشینهٔ آثار تاریخی آنجا درج گردیده‌است. از جمله می‌نویسد که جزایر بحرین مهد تمدن بسیار قدیمی بوده و سابقهٔ تمدن آن به هزارهٔ چهارم پیش از میلاد می‌رسد. در نوشته‌های سومری و آشوری و یونانی به‌نامهای مختلف «نیتوکی» (Nituki)، «تیل‌وون»، (Tilwün)، «دیلوون» (Dilwün)، «تیـــروس» (Tyrus)، «تیلوس» (Tylus) و «ارادوس» (Aradus) ذکر شده‌است.

کشفیات باستانشناسی نشان می‌دهد که از هزارهٔ سوم پیش از میلاد جامعهٔ متشکلی در جزایر بحرین سکونت داشته‌اند.[۲۲] پس از فتح بابل به‌دست کورش کبیر (۵۳۹ پیش از میلاد) بحرین نیز که تحت تسلط بابل بود در حیطهٔ تصرف پارس درآمد، و چون ایجاد بحریهٔ بازرگانی برای ایران ضرورت یافت، جزایر بحرین پایگاه دریایی مهم ایران شد.

در آغاز قرن ششم میلادی در زمان سلطنت انوشیروان نیروی دریایی قابل ملاحظه‌ای از طرف دولت ایران ترتیب داده‌شد که تمام حول‌وحوش خلیج فارس را

۲۱. رسالهٔ نظری به ایران و خلیج فارس، ص ۱۰۱.

۲۲. دکتر غلامرضا تاج‌بخش، مسئلهٔ بحرین، (پاریس: ۱۹۶۰)، ص ۲۹.

زیرنظر داشته باشند و در نتیجه سواحل افریقایی و یمن و ماداگاسکار و توابع آنها به وسیلهٔ مأمورین ایرانی اداره می‌گردید و بحرین یکی از ایالات ایران بود.[۲۳] و یک نفر اسپهبد در آنجا استقرار داشت و پایگاه دریایی مهم ایران و بندرگاه عبور و لنگرگاه کشتی‌هایی بود که از ایران عازم سراندیب وافریقای غربی بودند.[۲۴] در آغاز اسلام، بحرین نخستین قسمتی از پارس بود که به‌تصرف اعراب درآمد. از آن پس نیز آثار حکومت ایران در آنجا موضوع بررسی‌های فراوان است که در کتاب سابق‌الذکر، آقای دکتر تاج‌بخش دربارهٔ آن به تفصیل سخن رانده‌اند و شرح دربارهٔ آن باعث اطناب کلام و تا حدی بیرون از موضوع موردبحث خواهد بود.

بنابر آنچه گذشت بخوبی معلوم می‌گردد که سواحل ایران در خلیج فارس و جزایر واقع در خلیج نامبرده هر کدام در طول قرون متمادی مراکز آبادانی و بازرگانی بوده‌است، و آثار تاریخی آشکار و نهفته‌ای که مناسب با پیشینهٔ تاریخی چندهزار سالهٔ ایران است دربر دارد. یکی از وظایف آیندهٔ سازمانهای علمی و تحقیقی کشور به موازات آنچه در تجدید آبادی و احیای نیروهای تولیدی و افزایش سطح زندگانی و کشاورزی و بازرگانی و غیره در این مناطق انجام می‌گیرد، اجرای کاوشهای علمی و تجسسات باستانشناسی خواهد بود تا نمونه‌های هنر و یادگاری ادوار باستانی اماکن متعدد باستانی قابل‌توجه‌ای در دسترس علاقه‌مندان و بررسی‌های صاحبنظران و استفاده‌های شایستهٔ معنوی و مادی فرزندان این مرزوبوم قرار گیرد.

۲۳. همان، ص ۳۲.
۲۴. همان، ص ۳۳.

نقشهٔ خلیج فارس

محمّد بهروز

منظور از این گفتار این است که بررسی کنیم نقشه‌های خلیج فارس در ازمنهٔ گذشته به چه صورت بوده، چه مدارج تکمیلی را پیموده است و وضع امروزی آن از چه قرار است.

قبل از شروع سخن یادآور می‌شود که هیچ نوع موفقیت یا پیشرفتی، چنانکه می‌دانیم، برای بشر یکباره و در زمان واحد حاصل نشده است، بلکه هر نوع تکامل در هر یک از رشته‌های زندگی مستلزم زحمات طاقت‌فرسا و بررسی‌های جدی و دقیق و غالباً فداکاری‌هایی از جانب نسلهای بشری برای مدت طولانی بوده که در سینهٔ تاریخ زندگی بشر ضبط است. غالب این بررسی‌ها و مطالعات بسیار جدی، از نسلهای گذشته به نسلهای بعد رسیده و هنوز هم سیر تکاملی خود را می‌پیمایند.

در مورد نقشه‌برداری و تهیهٔ نقشه‌های خلیج فارس نیز مطلب به همین منوال است. بدین‌معنی که کار آن از ازمنهٔ بسیار قدیم تا آنجا که سراغ داریم (در حوالی هزارهٔ قبل از میلاد) شروع شده، و در هر دوره پیشرفت و تکاملی برای آن حاصل گشته تا امروز که به دست ما رسیده است. اما آنچه به دست ما (یعنی نسل حاضر) رسیده است، با وجود تمام تلاشهای گذشتگان که در این‌باره به کار رفته، هنوز کامل نیست و باید با همت و جدیت نسل حاضر تکمیل گشته و سعی شود درجهٔ صحت و دقت آن تا آنجا که میسر است و فن امروز اجازه می‌دهد، بیشتر شود و نقشه‌هایی به‌مراتب صحیحتر و کاملتر از گذشته فراهم گردد.

اکنون برای توضیح مدارج تکاملی نقشه‌های خلیج فارس، به نظر می‌رسد که بهتر باشد آن را در دوره‌های مختلف تاریخ مورد بررسی قرار دهیم، سپس به شرح فعالیتهای ارتش ایران (نیروی دریایی و ادارهٔ جغرافیایی ارتش) در زمان حال بپردازیم.

دوره‌های مختلف تاریخ که به شرح بالا در نظر گرفته شده، عبارت است از:

۱. ازمنهٔ قدیمه

۲. دورهٔ ایران باستان تا ظهور اسلام

۳. دورهٔ بعد از اسلام

۴. دورهٔ رسیدن اروپاییان (پرتغالی‌ها ــ هلندی‌ها ــ فرانسوی‌ها و انگلیس‌ها) از راه دریا به خلیج فارس

۵. دورهٔ کنونی

۱. ازمنهٔ قدیمه

مقدمتاً باید بررسی شود که نقشه‌های دریایی اصولاً به چه کار بشر می‌خورده است. آیا جنبهٔ تفنّن داشته یا برای مرتفع کردن یکی از حوایج زندگی بشر بوده است؟

برای روشن شدن این موضوع باید توجه داشت که بحرپیمایی تقریباً با زندگی بشر شروع شده است و در ابتدا آنهایی که در کنار سواحل زندگی می‌کردند برای رفتن از یک نقطهٔ ساحل به نقطهٔ دیگر، از ساده‌ترین وسیله‌ای که بتواند روی آب بماند و با پارو یا نیروی وزش باد به جلو حرکت کند استفاده می‌نمودند. علی‌هذا همان بشر اولیه در ابتدای کار برای رفتن از یک نقطه به نقطهٔ دیگر ساحل، احتیاج داشته است که اولاً سمت حرکت خود را روی آب بشناسد و ثانیاً مسافت تقریبی نقطهٔ مقصد را هم بداند (مثلاً یک روز یا نیم‌روز یا یک روز و یک شب راه) و ملاحظه می‌شود نتیجهٔ غایی همین موضوع ساده، یعنی درک ذهنی شکل سواحل و محیط اطراف، قدم اول در راه مجسم کردن نقشه بوده است که در ذهن دریانوردان پیدا شده است. بنابراین تهیهٔ نقشهٔ دریایی، اعم از اینکه کامل باشد یا بسیار ابتدایی و ناقص، از آغاز به منظور مرتفع کردن یکی از حوایج مهم بشری یعنی بحرپیمایی بوده است.

بدیهی است احتیاجات بعدی بشر او را مجبور کرده است نه‌فقط سواحل و نقاط مختلف آن و موقع جزایر را بشناسد، بلکه به اندازه‌گیری عمق آب در سواحل و شناختن کف دریاها و تعیین میزان پستی و بلندی آنها بپردازد.

(در اینجا از احتیاجات امروز بشر به نقشه و نقشه‌های دریایی سخن نمی‌گوییم زیرا اهمیتِ داشتن نقشه‌های صحیح و دقیق بر همه کس روشن است و بخوبی می‌دانیم که امروزه هیچ طرح یا اقدام عمرانی و نظامی نیست که بی‌نیاز از آن باشد و باید گفت که در عصر حاضر با تکاملی که در نحوهٔ بررسی‌ها و تحقیقات و انجام کارهای عمرانی و

اقتصادی و استخراج معادن و غیره پیدا شده است، زندگی منظم و مترقی روزانهٔ ملتها و دولتها با داشتن نقشه‌های صحیح و دقیق از مناطق مختلف و سواحل و دریاها بستگی کامل دارد).

در ازمنهٔ قدیم موضوع بحرپیمایی جنبهٔ عملی داشت، بدین‌معنی که مدون یا ترسیمی نبود و اشخاص معینی که بر اثر تجربه رموز آن را به دست آورده بودند با هنر و مهارت شخصی عمل می‌کردند و وسیلهٔ نقلیهٔ دریایی را از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر از روی سطح آب هدایت می‌نمودند، اما بتدریج عمل تبدیل به یک علم مشخص با پایه‌های علمی منظم و استدلالی گردید و به همان نسبت که بحرپیمایی علمی‌تر شد، نقشه‌های دریایی نیز پیشرفت نمود و کاملتر شد و از صورت ذهنی آن هم برای معدودی بحرپیما به صورت ترسیمی برای استفادهٔ عموم درآمد.

در ازمنهٔ قدیم، دریانوردان جهات اصلی و بالنتیجه سمت حرکت خود را در روز به وسیلهٔ خورشید و شب و از روی ستارگان تشخیص می‌دادند و دریانوردانی که دارای تجربهٔ بیشتر بودند، علاوه‌براینها، در مناطق معین از سمت وزش بادهای موسمی نیز استفاده می‌کردند و جهات حرکت خود را مشخص می‌نمودند. مسافات نیز چنانکه در بالا ذکر شد به صورت یک روز بحرپیمایی یا دو روز بحرپیمایی تعبیر می‌شد.

دریانوردان اولیه، ابتدا جرئت نمی‌کردند که امتداد سواحل را برای مدت درازی ترک گویند و آن را از نظر دور دارند، بلکه همواره بر اثر ترس از گم‌شدن در دریا، به فاصلهٔ نزدیک و در امتداد سواحل بحرپیمایی می‌کردند و به همین جهت شناسایی این دریانوردان و نقشه‌های ذهنی یا ترسیمی آنها منحصر به طول سواحل مسکونی اطراف خود بوده است.

بعدها که دریانوردان ستارگان آسمان را بهتر شناختند و از آنها در جهت‌یابی و مسیریابی خود استفاده‌های دقیقتر و مفصلتری کردند، بخصوص با شروع استفاده از قطب‌نما، دلاورانی از این طبقه به خود جرئت دادند سینهٔ دریاها را از ساحلی به ساحل دیگر شکافتند و خود را به آن طرف دریاها که هرگز تا آن زمان ندیده بودند رساندند و به این ترتیب به حدود نقشه‌های دریایی ذهنی یا ترسیمی خود وسعت بخشیدند.

بنابراین ملاحظه می‌شود که برای پیداکردن سابقه و تاریخ نقشه‌های خلیج فارس و یا حداقل ادراک ذهنی آن، باتوجه به اینکه سواحل این قسمت مسکن یکی از قدیمترین تمدنهای بشری بوده است باید به سوابق بحرپیمایی اقوامی که در ازمنهٔ قدیم در این دریا و سواحل آن رفت و آمد داشته‌اند مراجعه شود.

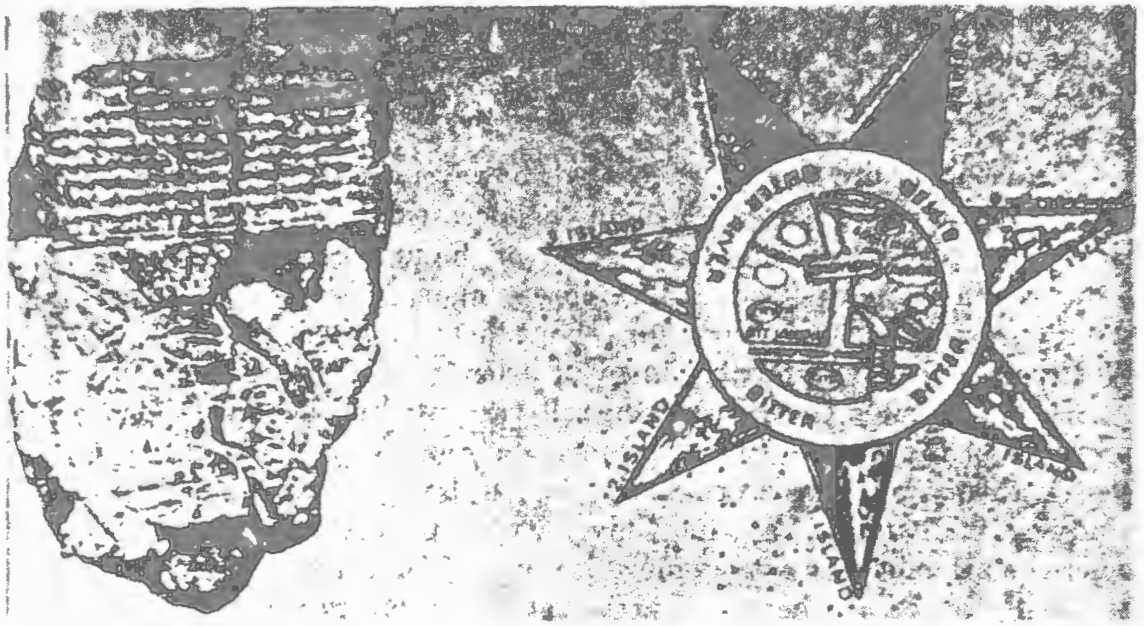

Courtesy of the Map Division of the Library of Congress.

—The original and reproduction of a Babylonian map of about 500 BC. The Babylonians believed the earth to be a flat disk encircled by a salt water river.

تصویر ۱. نقشهٔ جهان‌نمای بابلی‌ها

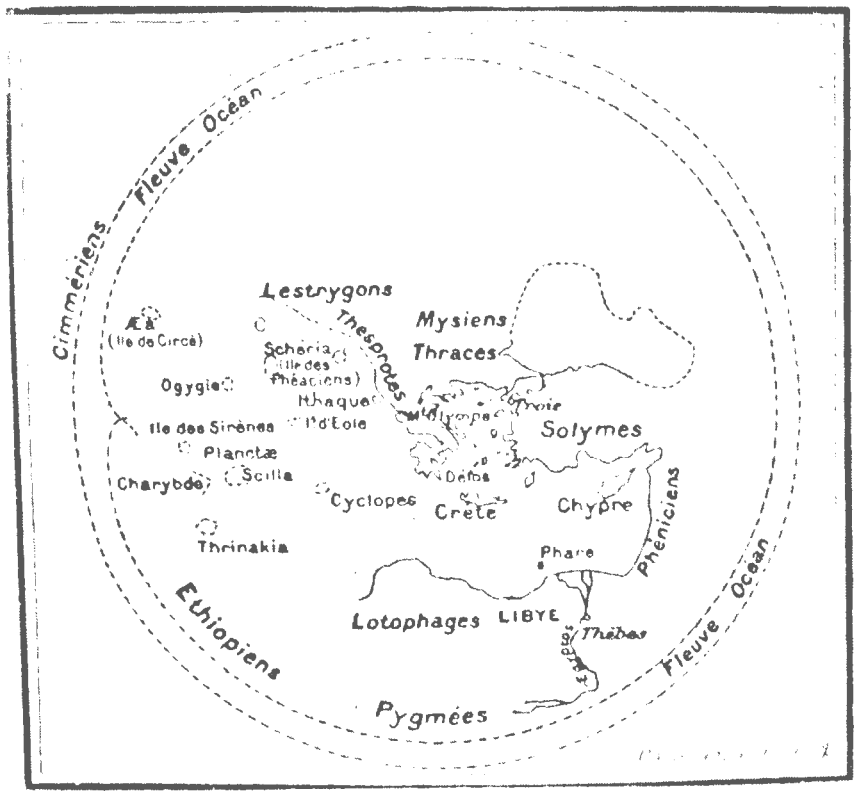

تصویر ۲. نقشهٔ جهان‌نمای هُمر Homere

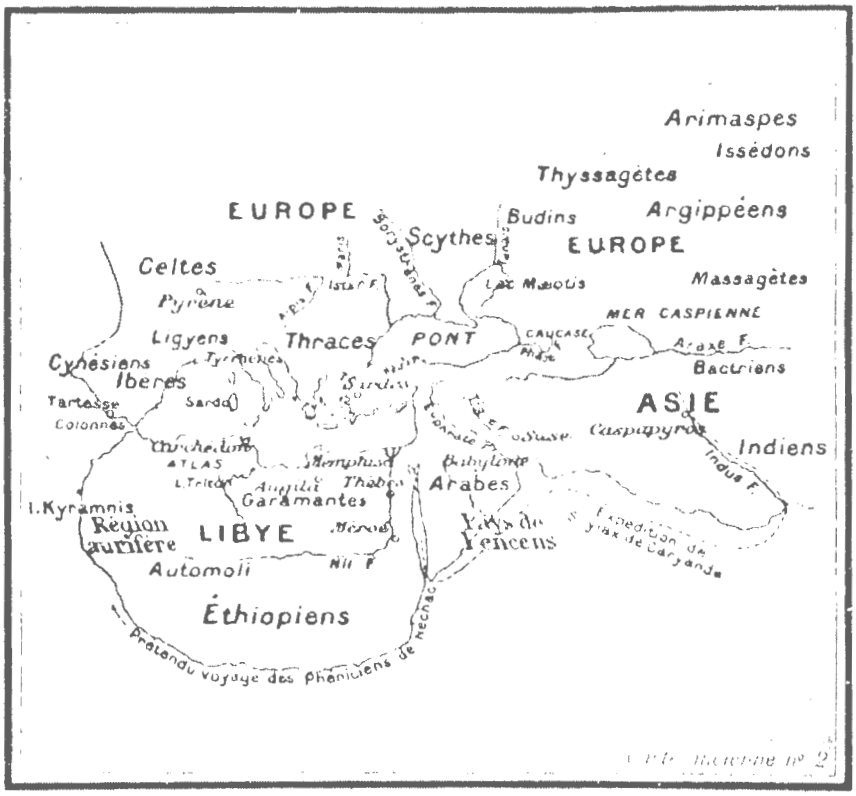

تصویر ۳. نقشهٔ جهان‌نمای هرودت Herodote

چنانکه دیگر دانشمندان محترم بیان کردند، پیش از تشکیل دولت ایران (قرن ششم قبل از میلاد)، اقوامی از قبیل عیلامی‌ها، سومری‌ها، اکدنی‌ها و بابلی‌ها در حوالی خلیج فارس زندگی و بحرپیمایی می‌کردند. لذا برای دستیابی به قدیمترین نقشه‌های خلیج فارس باید به تاریخ این اقوام و آنچه از آنها به جای مانده است مراجعه کرد.

اما چون در آن تاریخ بشر هنوز به کروی بودن شکل زمین پی‌نبرده بود و اصولاً ترسیم نقشهٔ نسبتاً صحیح را نمی‌دانست، و از طرفی بحرپیمایی به صورت بسیار ساده، آن هم در جوار سواحل صورت می‌گرفت. لذا، غالب بحرپیمایان از تجربیات شخصی و نقشه‌هایی که بر اثر مسافرتها در ذهن خود مجسم نموده بودند استفاده می‌کردند. به این شرح نقشهٔ صحیحی از خلیج فارس که به معنای امروزی بتوان به آن نام نقشه داد اصولاً به وجود نیامد، و اگر هم نقشه‌هایی مانند چند نمونه که در پایین ذکر می‌شود از آن دوران باقی مانده بیشتر جنبهٔ تصوری داشته و روی فرضیه‌های مخصوص و ناقصی که برای شکل زمین داشته‌اند ترسیم گردیده است. به طور مثال به شرح چند نمونه از نقشه‌های مربوط به آن دوران که در کاوشها و در کتب مربوط به دست آمده است می‌پردازیم:

۱. نقشهٔ جهان‌نمای بابلی‌ها (← تصویر شمارهٔ ۱) قرن ششم قبل از میلاد.

این نقشه که روی لوحه‌ای حک شده و در کاوشها به دست آمده است، معرف فرضیه‌ای است که بابلی‌ها برای شکل زمین و وضع شهر خود و خلیج فارس داشته‌اند. آنها زمین را مسطح و دایره‌شکل فرض نموده‌اند که دورادور آن را جریان آب تلخ و شور فرا گرفته است. در این نقشه، شهر بابل در مرکز زمین قرار گرفته و دو رودخانه به صورت موازی از جوار آن گذشته و به دریایی که دنیا را احاطه کرده است می‌ریزد. بدین‌ترتیب بابلی‌ها اطلاعات بسیار محدودی از جغرافیای کرهٔ زمین خارج از منطقهٔ زیست خود داشته‌اند.

۲. نقشهٔ جهان‌نمای همر (Homere) (← تصویر شمارهٔ ۲) قرن نهم قبل از میلاد.

در اینجا نیز طبق فرضیهٔ موجود آن زمان، زمین مسطح و دایره‌شکل ترسیم شده که دور تا دور آن را جریان آبی فرا گرفته است. در این نقشه حدود شرقی دریای مدیترانه و یونان و شبه‌جزیرهٔ آسیای صغیر و سواحل فنیقیه تقریباً صحیح نشان داده شده‌است.

۳. نقشهٔ جهان‌نمای هرودت (Herodote) (← تصویر شمارهٔ ۳) قرن پنجم قبل از میلاد.

این نقشه که منتسب به هرودت است بیش از نقشه‌های قبل حدود دنیای شناخته‌شدهٔ امروز را نشان می‌دهد. تمام دریای مدیترانه و سواحل شمالی و جنوبی آن و همچنین شبه‌جزیرهٔ عربستان و قسمتی از آسیای غربی، به طور غیرصحیح ترسیم گردیده است. در این نقشه دو رودخانهٔ دجله و فرات و خلیج فارس با دقت بسیار کم و ناقص نشان داده شده است.

هرودت که اطلاعات محدود جغرافیایی پیشینیان خود را مورد تمسخر قرار می‌داده است، خود نیز تکلیفی برای شکل اصلی کرهٔ زمین و قسمتهای اروپای شمالی و آسیای شرقی تعیین نکرده و آن را مبهم گذاشته است.

۲. دورهٔ ایران باستان تا ظهور اسلام

شروع سلسلهٔ هخامنشی از حدود سال ۵۵۰ قبل از میلاد بوده است. در این تاریخ بشر بر اثر اطلاعات ناقص خود از شکل کرهٔ زمین و عدم شناسایی طرق مختلف تصویر، هنوز توفیق نیافته بود که نقشه‌های علمی نسبتاً صحیحی چه در خشکی‌ها و چه در دریاها ترسیم نماید، لیکن در این دوره خوشبختانه نوابغی بین ملل متمدن آن زمان در رشتهٔ جغرافیا و نجوم پیدا شدند که راه تهیهٔ نقشه‌های صحیح را هموار کردند و اصولی را شناختند و وضع کردند که با مختصر تغییراتی هنوز هم قابل قبول و مورد استفاده است.

تعداد این جغرافیدانها و منجمین زیاد است و چون ذکر مطالعات و اکتشافات کلیهٔ آنها باعث طول کلام می‌شود، لذا به شرح خلاصهٔ کارهای انجام‌شده توسط دو نفر از آنان، که شهرت جهانی دارند و تفحصاتشان با نقشهٔ خلیج فارس ارتباط نزدیک دارد، می‌پردازیم:

الف) «اراتوستنس» (Eratosthenes) که جغرافیدان و منجم یونانی است و در شمال مصر (اسکندریه) سکونت داشته. ضمن بررسی‌های خود متوجه شد که در فصل تابستان هنگام ظهر در منطقهٔ (Syene) (آسوان امروزی) آفتاب تا قعر چاه نفوذ کرده و کف آن را روشن می‌کند ولی در همان موقع سال و همان ساعت روز اشعهٔ خورشید در شهر اسکندریه تا قعر چاه نفوذ نمی‌کند و کف آن را سایه می‌اندازد. چون هر دو چاه دارای عمق مساوی و در امتداد شاقول حفر شده بود، لذا اختلاف مشهود او را به تعمق واداشت و بالاخره چنین استنباط کرد که شکل زمین باید کروی باشد.

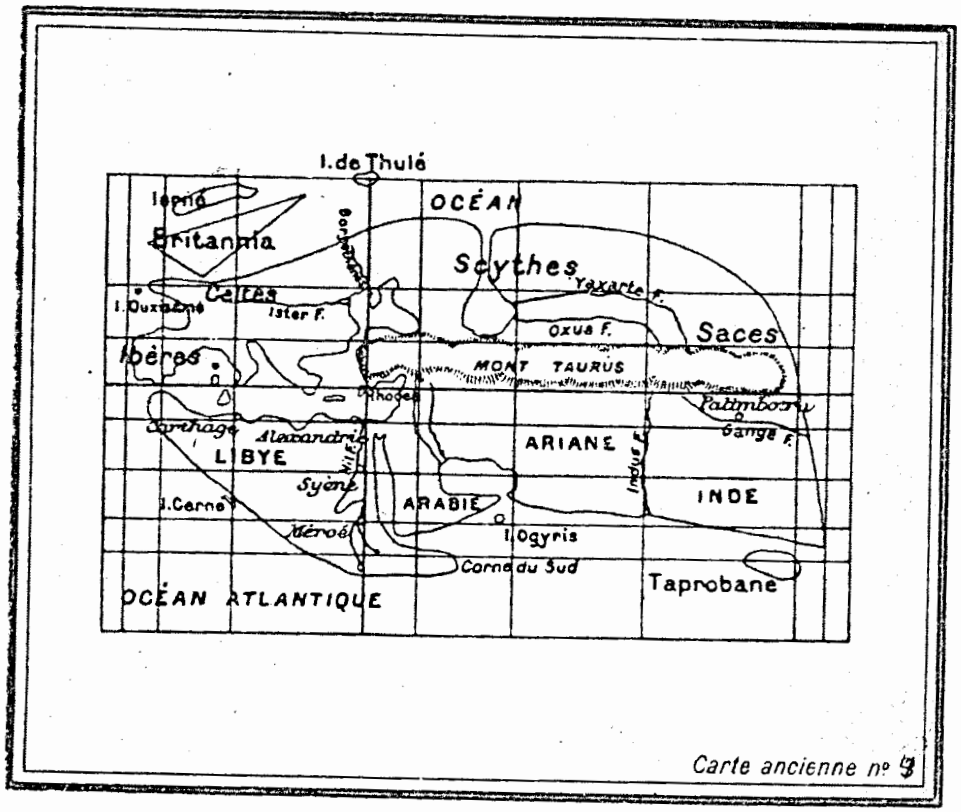

تصویر ۴. نقشهٔ جهان‌نمای اراتوستنس Eratosthen

اراتوستنس در دنبالهٔ تفحصات خود از روی اختلاف طول سایهٔ شیئی که به ارتفاع معینی بود، در دو منطقهٔ اسکندریه و آسوان (که فاصلهٔ آنها قریب ۸۰۰ کیلومتر است) توانست طبق فرمول زیر محیط کرهٔ زمین را حساب کند:

کیلومتر ۸۰۰ = درجه $\frac{۱}{۲}$ ۷ (زاویهٔ اختلاف موقعیت آسوان ــ اسکندریه)

کیلومتر X=۳۸۴۰۰ = درجه ۳۶۰

این اولین مرتبه بود که از روی قواعد علمی و ریاضی به کرویت زمین پی‌برده شد و تعجب در این است که محاسبهٔ انجام‌شده به وسیلهٔ اراتوستنس بسیار به حقیقت نزدیک است؛ زیرا اندازهٔ حقیقی محیط کرهٔ زمین ۴۰۰۰۰ کیلومتر است.

یکی دیگر از ابداعات این دانشمند، به‌کاربردن عرض جغرافیایی است. وی برای نشان دادن نقاط روی کرهٔ زمین (که تا آن روز شناخته نشده بود) و برای معرفی آن، از تقسیمات محیط دایره (درجه و دقیقه) استفاده کرد. (توضیح آنکه طول جغرافیایی قبلاً شناخته شده بود).

وقتی ثابت شد که شکل زمین برخلاف فرضیهٔ بابلی‌ها و همر یونانی، که آن را مسطح می‌پنداشتند، کروی است، موضوع تازه‌ای در علم جغرافیا و تهیهٔ نقشه پیش آمد که عبارت بود از نمایش سطح زمینی که کروی است بر روی صفحهٔ کاغذی که مسطح است بدون آنکه تغییرات فاحشی در مسافتها و سمتهای نقاط کرهٔ زمین ایجاد شود. برای این کار لازم گردید از انواع تصاویر استفاده شود.

به این شرح، اساس کلیهٔ نقشه‌هایی که قبل از این تاریخ تهیه شده بود به هم خورد و تهیهٔ نقشه‌های جغرافیایی جدید از روی نقشه‌های قدیمی، با اطلاعات تکمیلی که به دست آمده بود و مشاهدات روزافزون دریانوردان و جغرافیدانان، شروع گردید.

«اراتوستنس» مجموعهٔ مفصلی از دنیای شناخته‌شدهٔ آن روز را گردآوری نموده که در واقع پایهٔ جغرافیای علمی امروزی گردیده است. یک قطعه از نقشه‌هایی که توسط نامبرده ترسیم شده، در تصویر شمارهٔ ۴ ملاحظه می‌شود که برای اولین مرتبه مدارها و نصف‌النهارها را طبق اصولی که حتی امروز هم متداول است ترسیم نموده که این نقشه شامل نقشهٔ خلیج فارس نیز می‌باشد.

بعد از این شخص، جغرافیدانان و منجمین آن روز دنبالهٔ تحقیقات و تفحصات او

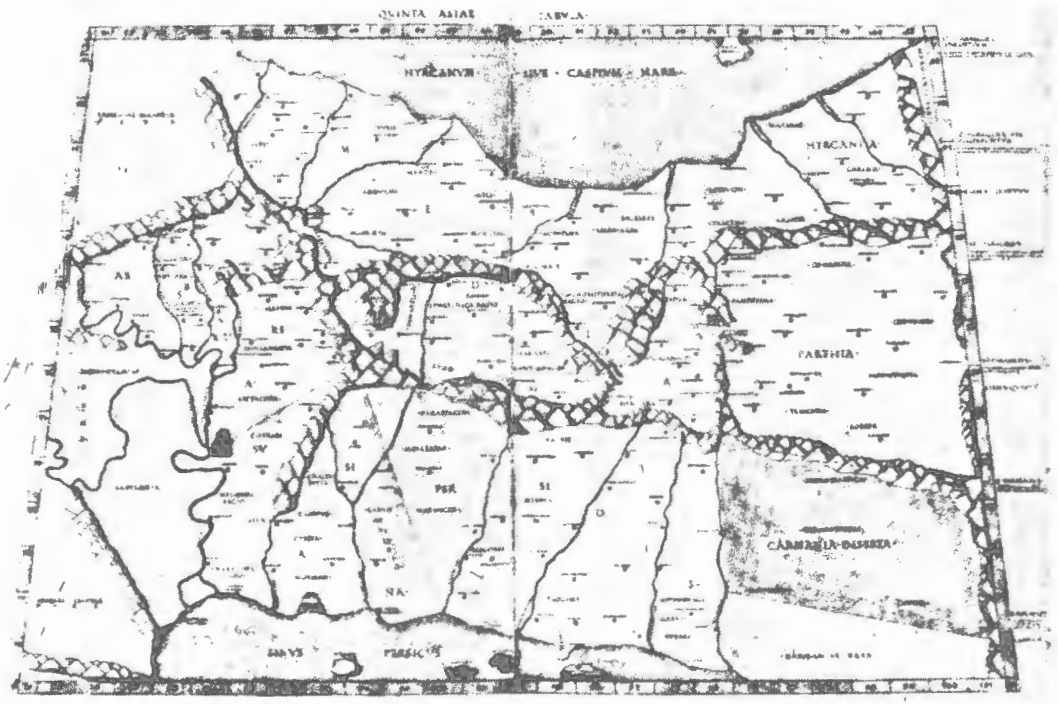

Karte von Persien nach Cl. Ptolemaeus
(Geogr. Romae. 1507)

Karte von Persien nach Cl. Ptolemaeus (Geogr. Romae. 1507)

تصویر ۵. نقشهٔ کشور ایران و قسمتی از خلیج فارس بطلمیوس

را ادامه دادند و سعی نمودند تا آنجا که مقدور باشد نقشه‌های صحیحتری جهت استفادهٔ بحرپیمایی (تجاری و جنگی) فراهم نمایند.

ب) بطلمیوس (Ptolemy) در حدود ۴۰۰ سال بعد از اراتوستنس، و ۱۵۰ سال بعد از میلاد.

یک نفر ریاضیدان، جغرافیدان، منجم و نقشه‌نگار به نام بطلمیوس در شمال مصر پیدا شد. این شخص از نظر تفحصات و بررسی‌های نجومی و جغرافیایی به اندازه‌ای پیشرفته و مشهور شده است که طبق نوشته‌های محققین این فن، تا پیدایش کوپرنیکوس (Copernikos) (یعنی قرن شانزدهم میلادی) در دنیا ثانی نداشته است.

این جغرافیدان و نقشه‌نگار بی‌مانند زمان خود تعداد زیادی نقشه از دنیای شناخته‌شدهٔ آن روز از روی مبانی علمی صحیح و با استفاده از گزارشهای دریانوردان و سیاحان ترسیم نمود. تعداد این نقشه‌ها تا ۲۷ قطعه شناخته شده است که شامل نقشهٔ ایران و خلیج فارس (Sinus Persicus) نیز می‌گردد. (تصویر شمارهٔ ۵)

وی در پیروی از «اراتوستنس» در کارهای خود طول و عرض جغرافیایی را به درجه و دقیقه به‌کار برد و در جمیع نقشه‌های خود، قریب ۸۰۰۰ نقطهٔ شناخته‌شده از دنیای آن روز را به وسیلهٔ جمع‌آوری اطلاعات و یا مشاهدات نجومی مستقیم مشخص کرده و روی نقشه‌های ترسیمی خود محل آنها را نشان داده است.

نقشهٔ جهان‌نمای بطلمیوس (← تصویر شمارهٔ ۶) که دارای سیستم تصویر مخروطی است، عالی‌ترین نمونهٔ کار از نوع خود است که تا ۱۳۰۰ سال بعد از او نیز در قسمتهای زیادی مورد استفاده و قبول عموم بوده است.

در اینجا جا دارد به سه نکته توجه کنیم:

اول ــ طبق مدارک تاریخی که در بالا به آن اشاره شد پیشرفتهای حاصله در کار تهیهٔ نقشه‌های جغرافیایی صحیح و علمی بین ۲۵۰ سال قبل از میلاد مسیح تا ۱۵۰ سال بعد از میلاد مسیح در دنیای متمدن آن روز به وقوع پیوست و این دوره مقارن عهد تمدن درخشان ایران باستان بود که از هیچ نظر نارستر از تمدنهای یونان و رم نبوده است.

دوم ــ وجود بحریهٔ عظیم تجارتی دوران ایران باستان که طبق مدارک موجود بین خلیج فارس و سواحل هندوستان و سیلان و چین جنوبی (محل کانتون امروزی) حمل و نقل کالا می‌کرده است، الزام‌آور بوده که دریانوردان مجهز به نقشه‌های دریایی خلیج فارس و بحر عمان و سواحل هندوستان باشند.

سوم ــ پایتختهای بزرگ ایران باستان نظیر شوش، پازرگاد (پارسه‌کده)،

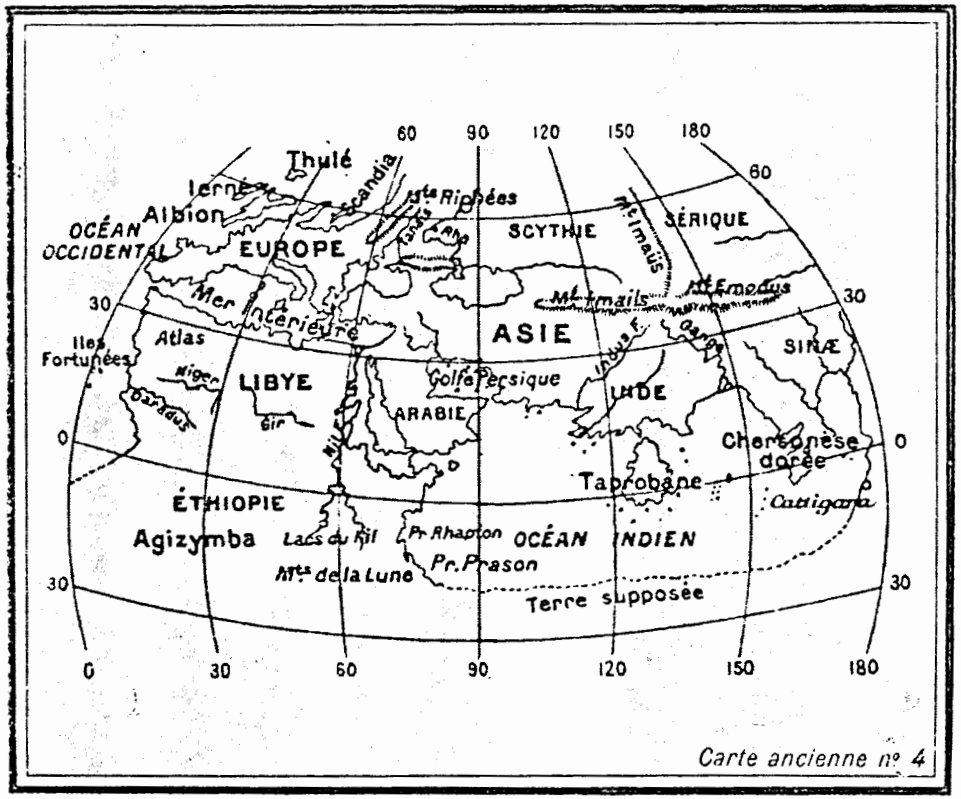

تصویر ۶. نقشهٔ جهان‌نمای بطلمیوس

تیسفون و استخر در نقاطی به فاصلهٔ تقریبی ۲۵۰ کیلومتر از ساحل خلیج فارس قرار داشت. و ایران دارای چنان نیروی عظیم زمینی و دریایی بوده است که طی قرنهای متمادی نه‌فقط نظم و آرامش را در سرتاسر فلات ایران و خلیج فارس (که راه دریایی و تجاری روز بوده) حفظ کرده است بلکه پس از انجام فتوحات درخشان در سرزمینهایی از رودخانهٔ سند گرفته تا رودخانهٔ نیل، در ردیف بزرگترین امپراتوری‌های زمان شمرده شده است.

به این ترتیب ملاحظه می‌شود که برای سلاطین مقتدر ایران باستان، با داشتن پایتختی در ۲۵۰ کیلومتری شمال خلیج فارس و با داشتن نیروهای دریایی تجاری و جنگی عظیم به هیچ صورت امکان نداشته است که خود را از داشتن نقشه‌های خلیج فارس و سواحل آن بی‌نیاز بدانند. منطق و استدلال چنین حکم می‌کند که به مناسبت علاقهٔ نظامی و تجاری آنها به خلیج فارس نمی‌توانسته‌اند از آن غافل باشند. بنابراین با استفاده از پیشرفتهایی که در فن جغرافیا و نقشه حاصل شده بود، به اقدامات وسیعی برای تهیهٔ نقشه‌های خلیج فارس و سواحل آن دست زدند تا بتوانند حداقل تجارت و امنیت خود را برای مدت طولانی حفظ کنند و چون از هر قوم متمدن دیگری هم به خلیج فارس نزدیکتر و مستولی‌تر بوده‌اند و همواره در آن ایاب و ذهاب می‌کرده‌اند. یقین حاصل است که دقیقترین و کاملترین نقشه‌های ممکن آن روز را از خلیج فارس و ساحل آن تهیه کرده و در دست داشته‌اند.

منتها تصور می‌رود که چون نقشه‌های مزبور مربوط به نیروهای مسلح کشور بوده است، در ضمن حملهٔ عرب از بین رفته یا به دست آنها افتاده است. در غیر این صورت چطور ممکن است که جغرافیدانان یونانی از خلیج فارس، که احتمالاً هرگز عبور نکرده‌اند نقشه تهیه کرده باشند و نیروی ساحلی و دریایی ایران باستان فاقد آن باشد.

دلیل دیگر بر صحت این امر، نوشته‌ها و مدارک خارجی است که در شرح مفصل تاریخچهٔ بحرپیمایی می‌گوید ایرانیان نقشه‌های دریای هند را جهت تسهیل بحرپیمایی به خطوط موازی در جهت افقی و خطوط قائم در جهت نصف‌النهارات تقسیم می‌کردند که فاصلهٔ هر یک برابر متوسط سه ساعت بحرپیمایی بوده و در هر شبکه سمت بادهای موسمی را نیز نشان می‌داده و تسهیلات نسبتاً زیادی جهت بحرپیمایان فراهم می‌نموده است.

۳. دورهٔ بعد از اسلام

از این زمان به بعد با وجودی که اعراب به تمدن و فرهنگ ایران باستان راه

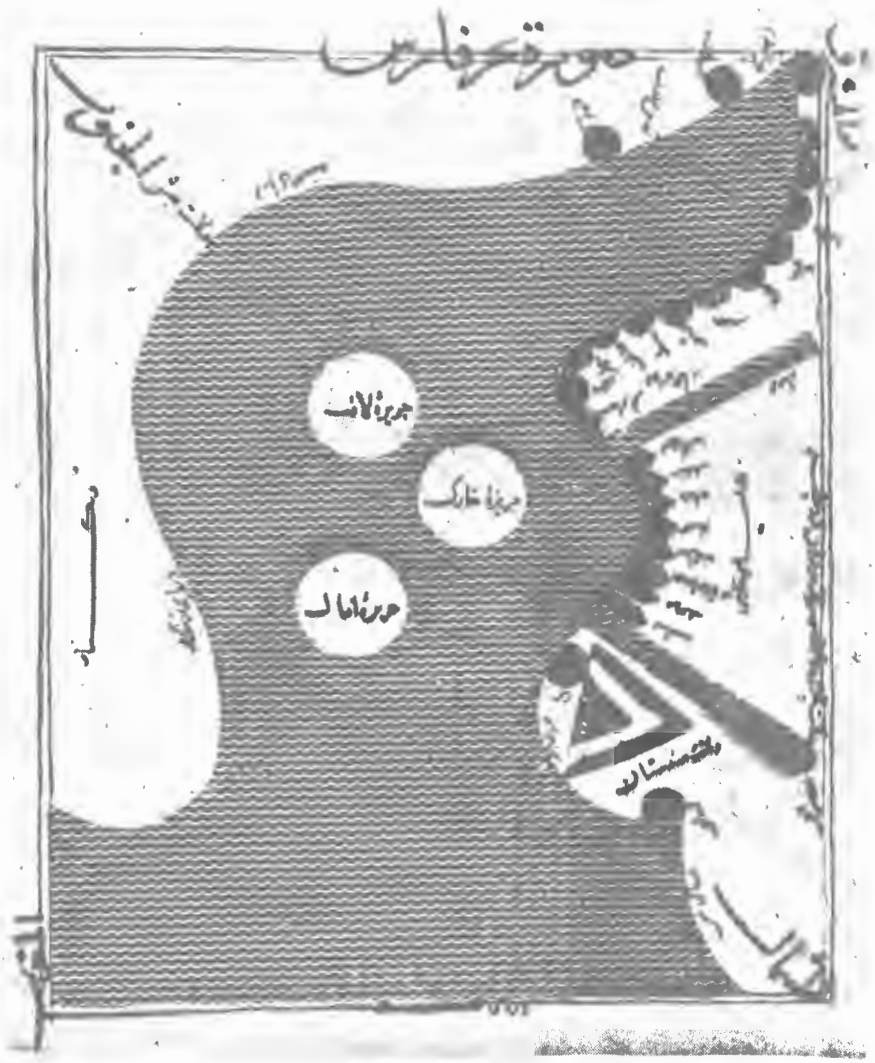

تصویر ۷. صورت بحر فارس

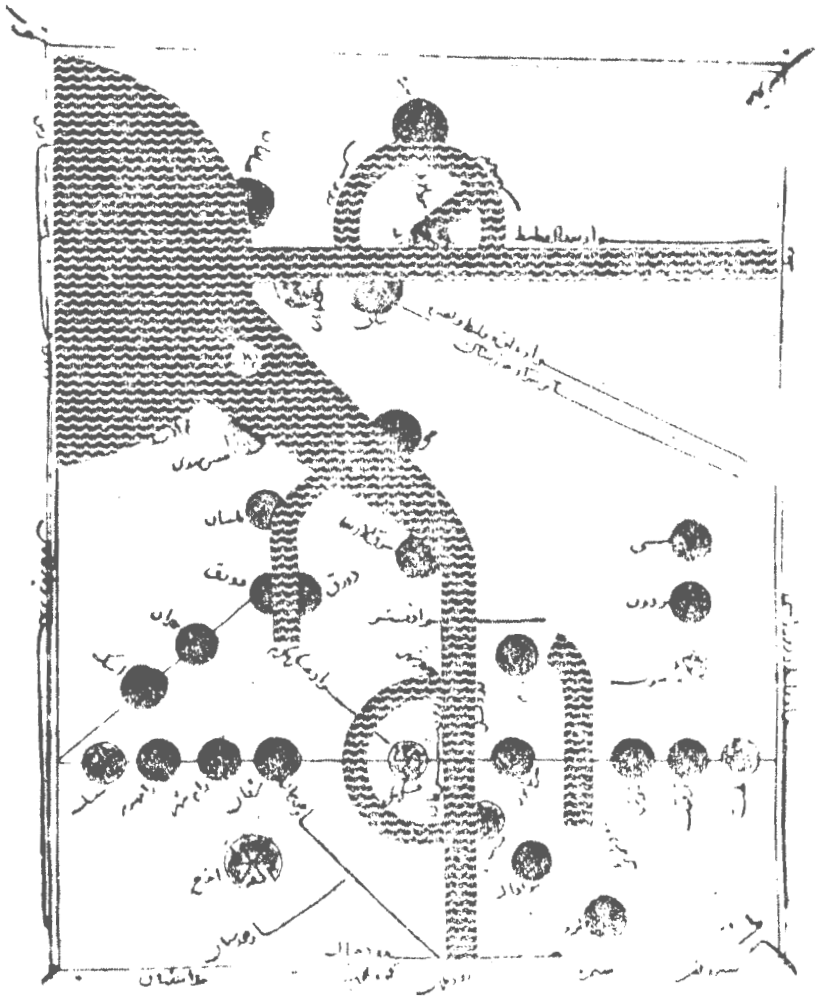

تصویر ۸. دریای خوزستان

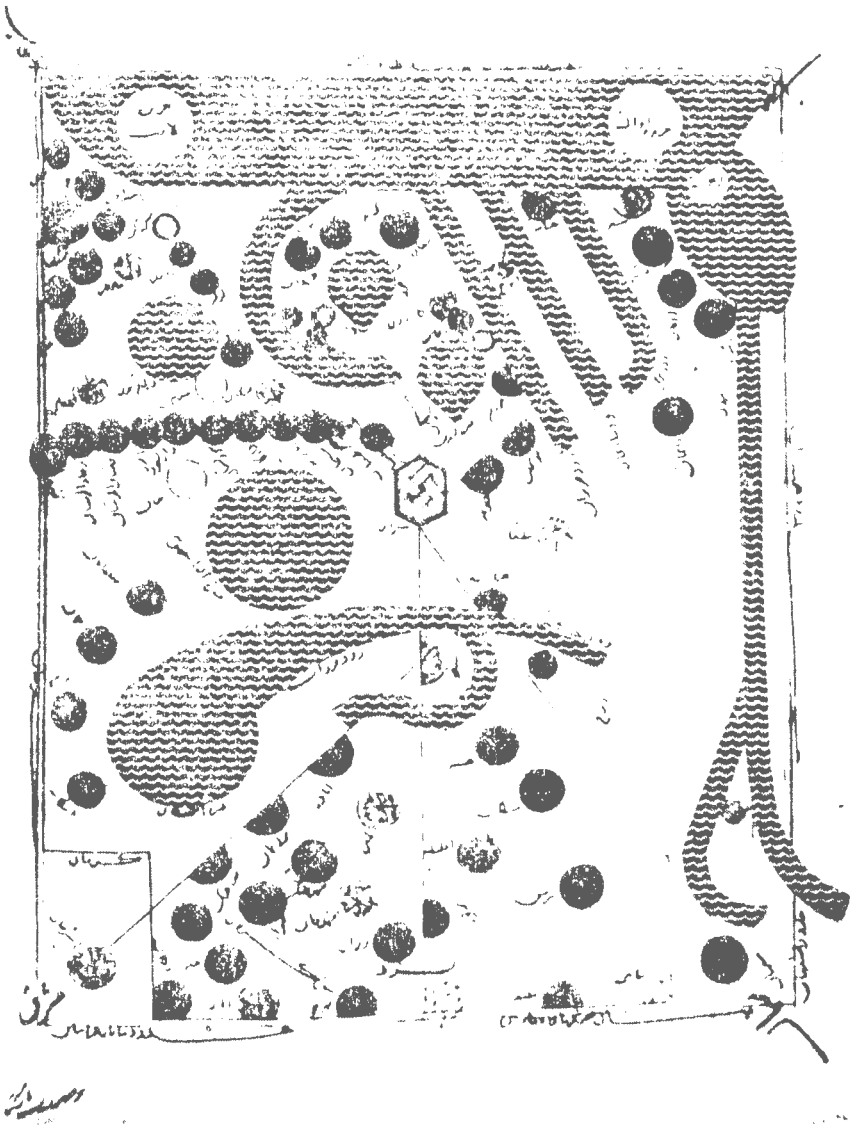

تصویر ۹. دریای پارس

یافتند و بعدها نیز با فرهنگ یونانی و رومی آشنا گردیدند و در بسیاری از رشته‌های علمی تفحصات و ابداعات ذی‌قیمتی به عمل آوردند، مع‌ذلک در رشتهٔ مورد بحث ما یعنی نقشه‌های خلیج فارس، تغییرات و پیشرفتهایی حاصل نشد.

البته در این دوره منجمین و جغرافیدانان عالیقدری، چه بین ایرانیان و چه بین اعراب بوده‌اند و بر اثر تحقیقات و مطالعات خود تألیفات نفیسی هم به وجود آورده‌اند ولی در رشتهٔ نقشه‌برداری و نقشه‌نگاری بیشتر همان طریقه‌ها و اطلاعات قدیمی مورد استفاده بوده و بندرت چیزی به آن اضافه شده است.

برای مثال به ذکر نقشه‌های ترسیم شده در کتاب مسالک الممالک تألیف ابواسحق ابراهیم اصطخری (۳۴۶ هجری برابربا ۹۵۸ میلادی) می‌پردازیم (← تصاویر شمارهٔ ۷ و ۸ و ۹).

با وجودی که طریقهٔ علمی به کاررفته از طرف بطلمیوس در حوالی ۸۰۰ سال قبل از آن برای نشان دادن نقشهٔ کشورها و قاره‌ها بسیار منطقی و صحیح بوده است و نمونه‌های آن نیز در بالا ملاحظه شد، مع‌ذلک شکل عمومی این نقشه‌ها بکلی با وضع حقیقی جغرافیایی مناطق مربوط اختلاف دارند و بخوبی ملاحظه می‌شود که بیشتر بر پایهٔ تصور آن زمان ترسیم گردیده است تا شکل حقیقی منطقه. این سه نقشهٔ استخراج‌شده از کتاب مسالک الممالک مربوط به منطقهٔ خلیج فارس (بحرالفارس) و سواحل اطراف آن می‌باشد.

چنانکه ملاحظه می‌شود موقع جغرافیایی یک شهر معین و یا ساحل معین در هر یک از این نقشه‌ها به صورتی مخصوص تصویر گردیده و مقیاس ثابتی هم برای آنها در نظر گرفته نشده است.

یکی دیگر از بزرگترین جغرافیدانان این عصر، جغرافیدان مشهور عرب به نام ادریسی (۵۶۰ هجری برابر با ۱۱۶۴ میلادی) است که نقشه‌ای از جهان شناخته‌شدهٔ آن روز ترسیم نموده و نقاط نسبتاً زیادی را روی آن نشان داده است.

در نقشهٔ جهان‌نمای ادریسی با وجود اضافه‌شدن به موقع و اسامی شهرها و مناطق مختلف، مع‌ذلک از لحاظ صحت و دقت تغییر زیادی با نقشه‌های بطلمیوس ندارد. به طور کلی می‌توان گفت که ادریسی همان اصول و طریقه‌های به‌کاررفته توسط بطلمیوس (مکتب بطلمیوس) را پیروی کرده است. این شخص نیز بر پایهٔ موازین قراردادی وقت، شمال نقشه را به طرف پایین و جنوب نقشه را به طرف بالا قرار داده است. نقشهٔ کشور ایران و خلیج فارس بخوبی در آن نشان داده شده است.

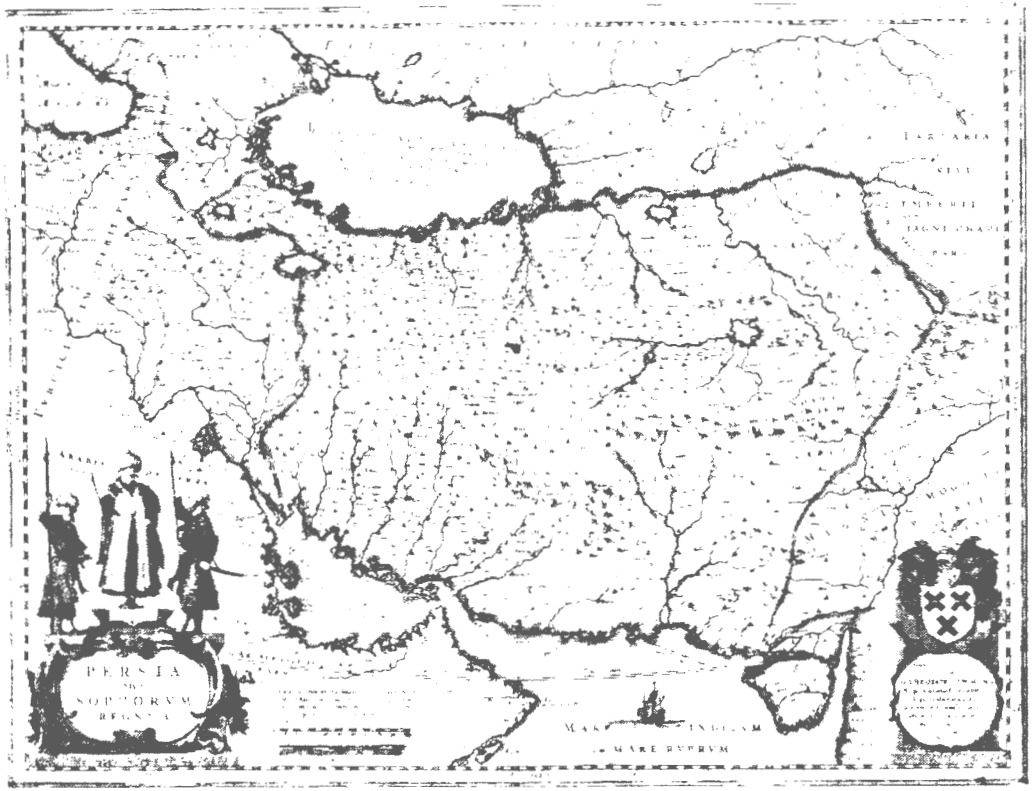

تصویر ۱۰. نقشهٔ کشور ایران و خلیج فارس مرکاتور Mercator

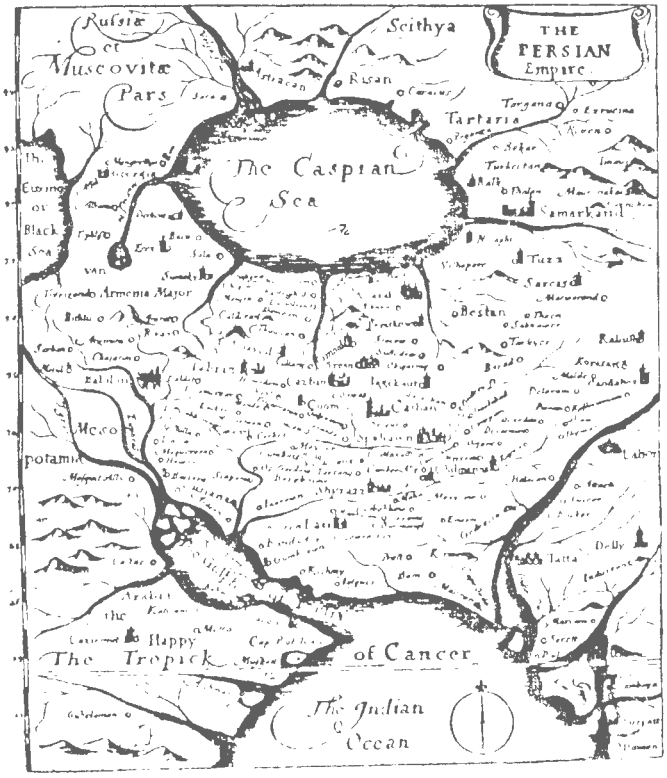

Herberts Karte von Persien
(1628/29)

Herberts Karte von Persien (1628–29)

تصویر ۱۱. نقشهٔ کشور ایران و خلیج فارس توماس هربرت Thomas Herbert

ادریسی کارهای جغرافیایی یونانیان را مانند بطلمیوس و غیره در اسپانیا و جزیرهٔ سیسیل معرفی و منتشر کرد و به همین لحاظ عده‌ای او را «بطلمیوس عرب» نامیده‌اند.

در این دوره یعنی تا قبل از حوالی ۱۵۰۰ میلادی (تاریخ کشف امریکا)، امتعهٔ پرارزش و کمیاب آن روزگار (مانند ابریشم، چینی، ادویه، سنگهای قیمتی و مروارید) که از مناطق مختلف آسیا به اروپا حمل می‌شد، برای فروشندگان آن منافع سرشاری را تأمین می‌کرد. در اروپا چنین مشهور شده بود که تمام این امتعه از کشور بسیار زرخیزی به نام هند، که در آسیا واقع است، به دست می‌آید.

این امتعه از دو راه تجاری متداول آن روز به اروپا حمل می‌شد: یکی راه زمینی معروف به «راه ابریشم»؛ دیگری راه دریایی معروف به «راه ادویه». مخرج هر دو راه پس از گذشتن از منطقهٔ خاورمیانه به سواحل شرقی دریای مدیترانه می‌رسید و چون دریانوردان «ونیز» (Venise) و «ژنوا» (Geneva) که در آن روزگار بر دریای مدیترانه تسلط کامل داشتند و کشتیرانی داخل آن دریا را منحصر به خود نموده بودند، اجازه نمی‌دادند که استفادهٔ حمل و فروش امتعهٔ ذی‌قیمت هند نصیب سایرین هم بشود و از طرف دیگر، منطقهٔ خاورمیانه هم دچار ناامنی شده بود، لذا دریانوردان دول دیگر که تسلط دریایی داشتند مانند اسپانیا و پرتغال همیشه به این فکر بودند که راههای دیگری از طریق دریا به سوی هند زرخیز و افسانه‌ای برای خود بگشایند وامتعهٔ قیمتی آنجا را مستقیماً در محل خریداری کنند و به اروپا حمل نمایند. به این دلیل دریانوردان کشورهای غرب اروپا (پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها) با جدیت تمام به جمع‌آوری مدارک بحرپیمایی و نقشه‌های دریایی زمان خود پرداختند (توضیح آنکه نقشه‌های دریایی در این تاریخ جزء مدارک سرّی بحرپیمایان بوده و از یکدیگر مخفی می‌کردند). بالاخره بر اثر همین تلاشها بود که کریستف کلمب در سال ۱۴۹۲ به قصد پیداکردن راه دریایی هند، امریکا را کشف کرد و باز به همین منظور بود که شش سال بعد (یعنی در سال ۱۴۹۸) و اسکودوگاما افریقا را از جهت جنوب دور زد و از دماغهٔ امید گذشت و بالاخره راه هندوستان را کشف کرد. از این تاریخ به بعد راه اروپاییان بتدریج به اقیانوس هند و هندوستان و بالاخره خلیج فارس باز شد.

۴. دورهٔ رسیدن اروپاییان به خلیج فارس (سال ۱۵۰۰ میلادی به بعد)

وقتی که پرتغالی‌ها به سواحل هندوستان رسیدند و پس از فتح هرموز توسط

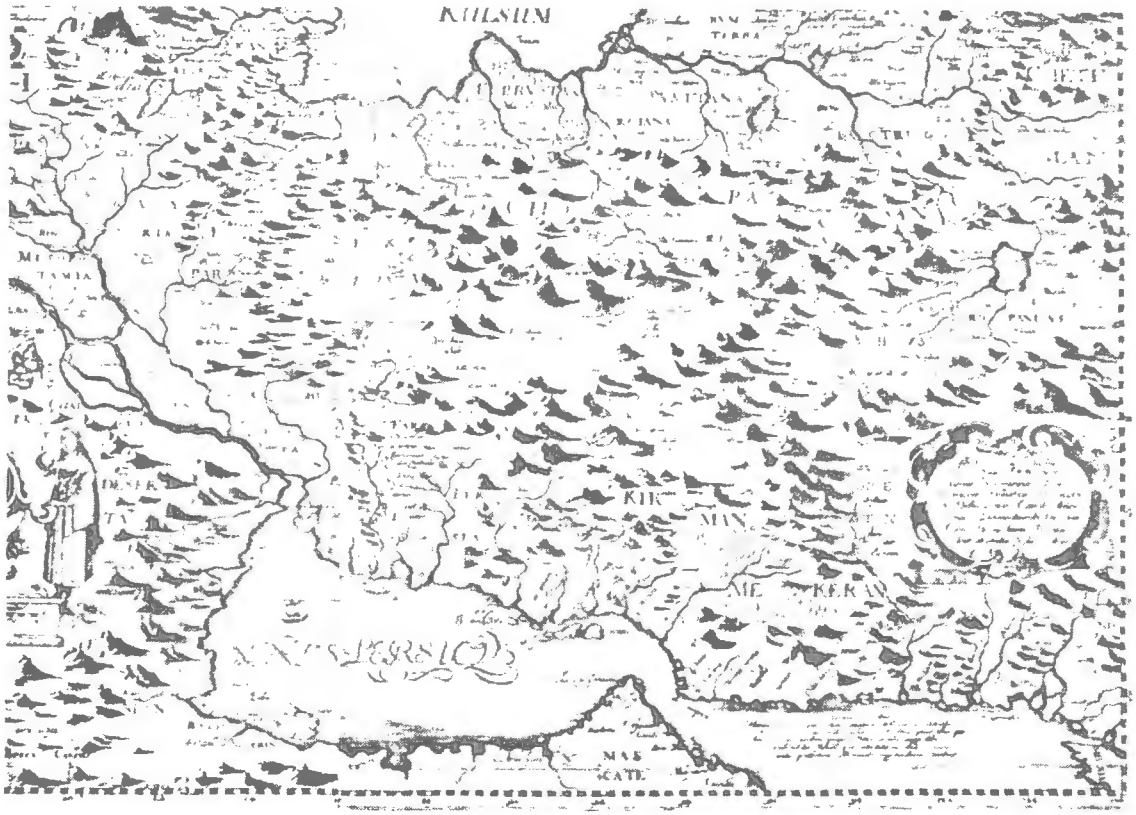

تصویر ۱۲. نقشهٔ کشور ایران و خلیج فارس اولئاروس Olearus

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران ۱۳۷۴

«دالبوکرک» در خلیج فارس مستقر شدند، دوران فعالیت تازه‌ای برای تهیهٔ نقشه‌های دقیقتر و عملی‌تر از خلیج فارس شروع شد، بدین‌معنی که ابتدا آنچه مدارک نقشه‌ای و رهنامه در دست دریانوردان وقت (ایرانیان، اعراب و غیره) بود جمع‌آوری نمودند و نتایج مسافرتهای دریایی خود را نیز به آن اضافه کردند و کوشیدند تا نقشه‌هایی دقیقتر اعم از دریایی یا زمینی فراهم سازند.

بدیهی است این عمل تنها منحصر به پرتغالی‌ها نبود، بلکه هلندی‌ها و فرانسوی‌ها و بعداً انگلیسی‌ها که به ترتیب به سواحل هندوستان و خلیج فارس راه یافتند نظیر این نقشه‌ها را برای بحرپیمایان خود فراهم کردند.

چون مقارن این اوقات در وضع جغرافیایی دنیای شناخته‌شده تغییرات کلی حاصل شده بود، بدین‌معنی که از یک طرف امریکا کشف شده و از طرف دیگر شکل عمومی افریقا و دماغهٔ امید و بالاخره راه جدید هندوستان شناخته‌شده بود، جغرافیدانان و منجمین بلافاصله شروع به تهیهٔ نقشه‌های تازه با دقت بیشتر و به منظور نشان دادن راههای دریایی و قارهٔ جدید نمودند. در اینجا به ذکر نام چند تن از آنان که نقشه‌هایی از ایران و خلیج فارس تهیه کرده‌اند و به دست رسیده است می‌پردازیم:

۱. لئوناردو داوینچی منجم، جغرافیدان، ریاضیدان، نقاش و زمین‌شناس معروف ایتالیایی در سال ۱۵۱۵ اطلس معروف خود را با استفاده از تمام اکتشافات و نقشه‌های تهیه‌شدهٔ تا آن موقع منتشر کرد که برای اولین‌بار قارهٔ امریکا با حدود و ابعاد تصوری در آن نموده شده بود.

۲. جغرافیدان معروف «مرکاتور» (Mercator) اهل فلاندر. این شخص که سیستم تصویر مشهور «Mercator» (استوانه‌ای) را برای نمایش نقشه‌های کرهٔ ارض به دنیا معرفی کرد و هنوز هم مورد استعمال زیاد دارد و جزء بهترین انواع تصویرهاست، اطلس جامعی از دنیای شناخته‌شدهٔ آن روز تهیه کرده است. تصویر شمارهٔ ۱۰ که نقشهٔ کشور ایران را نشان می‌دهد به نظر نویسنده از روی اطلس مرکاتور در سال ۱۶۳۴ میلادی توسط Guiljelmus Blaeu تهیه گردیده است. باوجودی که شکل عمومی این نقشه چندان صحیح نیست و محل شهرها و آبادی‌ها غالباً نادرست است، ولی از لحاظ کثرت اسامی شهرها و قرا و قصبات و تطبیق آنها با اسامی امروزی بسیار قابل توجه است و خلیج فارس (Sinus Persicus) بخوبی در آن نشان داده می‌شود.

۳. نقشه‌ای که بعد از این تاریخ در دست است نقشه‌ای است که «سر توماس هربرت» (Sir thomas Herbert) ضمیمهٔ سفرنامهٔ خود، از ایران سال ۲۹ــ۱۶۲۸ تنظیم

کرده و در تصویر شمارهٔ ۱۱ نموده شده است. این نقشه دارای اغلاطی است که به نظر می‌رسد مؤلف آن نخواسته است از نقشه‌های موجود روز استفاده کند و به تکمیل آنها بپردازد و شاید هم اطلاعی از آنها نداشته است.

۴. نقشهٔ دیگری که مصنف آن «اُلئاروس» (Olearus) و مربوط به سال ۱۶۳۸ میلادی است (← تصویر شمارهٔ ۱۲)، ملاحظه می‌شود که از نقشهٔ سرتوماس هربرت به‌مراتب دقیقتر است و در آن سعی شده است بیشتر کوههای ایران را نشان دهد و خلیج فارس بخوبی در آن نشان داده می‌شود.

۵. بالاخره نقشهٔ دیگری از ایران در سال ۱۶۹۵ توسط «آدریانوس رولاندوس» (Adrianus Relandus) (← تصویر شمارهٔ ۱۳) تهیه گردیده است که خلیج فارس در آن نمایش داده شده و به‌علاوه استان‌بندی کشور را در آن تاریخ نشان می‌دهد.

۶. در اینجا به یک برگ از اطلس معروف «دانویل» (Danville) که مربوط به سال ۱۷۶۰ میلادی است و موقع خلیج فارس و دهانهٔ شط‌العرب و جزیرهٔ هرموز و تنگهٔ هرموز را بخوبی نشان می‌دهد، اشاره می‌شود. (← تصویر شمارهٔ ۱۴)

۷. بالاخره یک قطعه نقشهٔ تهیه‌شده توسط فرانسوی‌ها از کشور ایران و خلیج فارس (Golf Persique) مربوط به قرن هجدهم میلادی که حدود کشور را نیز نشان می‌دهد، در تصویر شمارهٔ ۱۵ ارائه می‌گردد.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود نقشه‌های خلیج فارس به‌غیر از بعضی از آنها که بدون مراجعه به سابقهٔ کار و نقشه‌های موجود تهیه شده‌اند، همه بتدریج صحیحتر گشته و بر دقت آنها افزوده شده است.

ضمناً باید متذکر گردید که مدارک و نقشه‌های مربوط به این دوران بسیار زیاد است و ناچار هر یک از محققین و بررسی‌کنندگان به عده‌ای از آنها دست یافته‌اند.

از اواخر قرن هجدهم میلادی که ناوگان هند شرقی در اقیانوس هند مستقر گردید و رقبای خود (فرانسوی‌ها و پرتغالی‌ها و هلندی‌ها) را در آن دریاها شکست داد، فصل تازه‌ای دربارهٔ نقشه‌برداری خلیج فارس آغاز گردید. بدین‌معنی که چون از یک طرف ادارهٔ نقشه‌برداری دریایی مربوط به بحریهٔ انگلستان (The Hydrographic Departement of the British Admirality) شروع به کار کرده بود و از طرف دیگر کشتی‌های جنگی و تجاری هند شرقی نیز روزانه احتیاج داشتند که در دریای عمان و خلیج فارس و سواحل عربستان و عدن رفت و آمد نمایند، به نقشه‌برداری منظم از این دریاها و سواحل پرداختند.

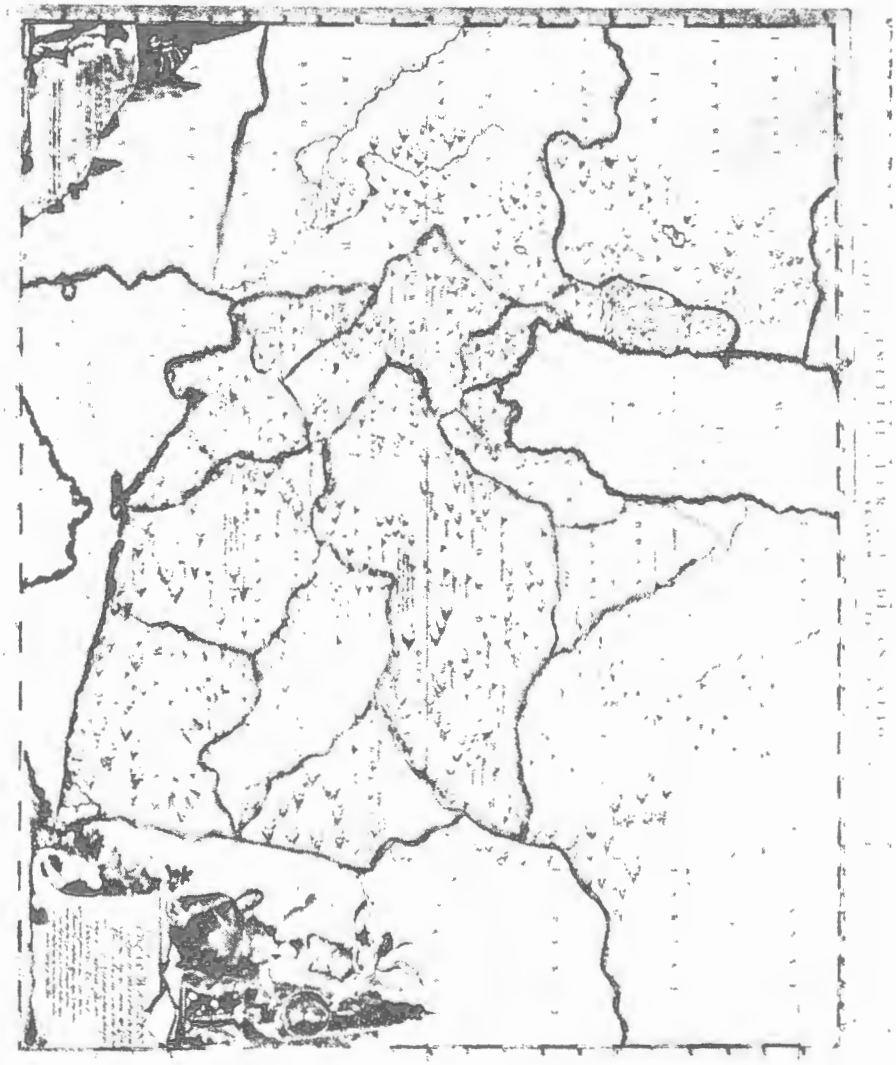

تصویر ۱۳. نقشهٔ کشور ایران و خلیج فارس رولاندوس Relandus

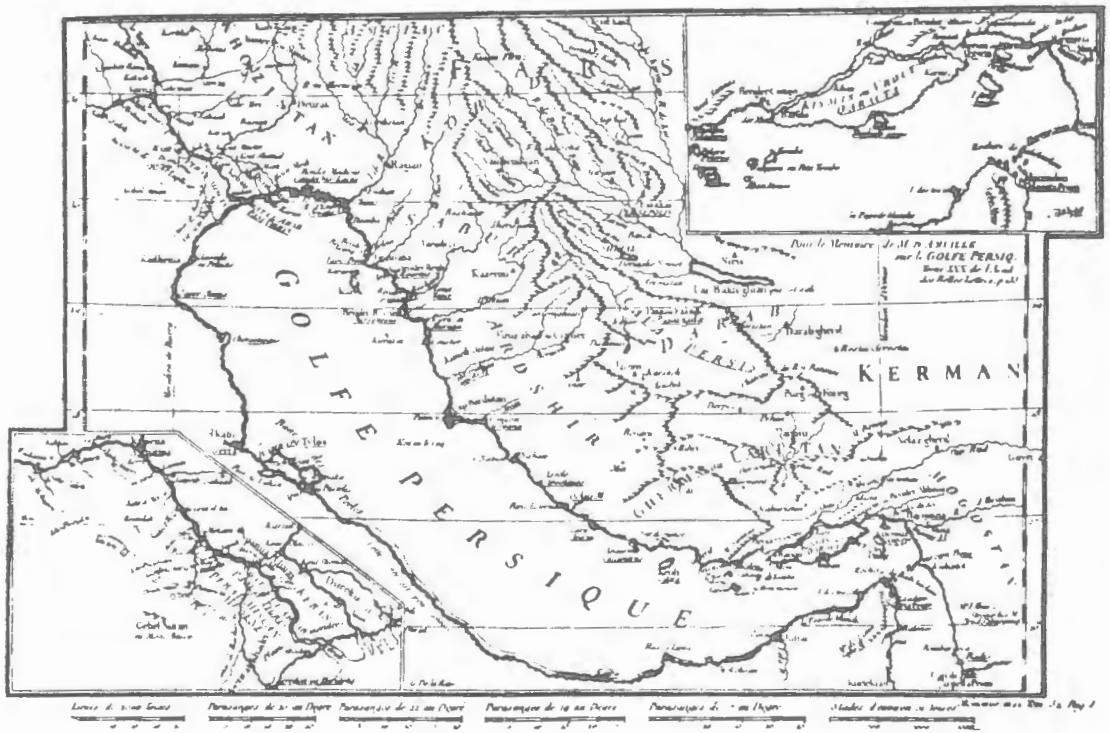

Aus: J. B. d'Anville, Atlas Paris 1760

D'Anvilles Karte des Persischen Golfes

تصوير ١٤. نقشهٔ خليج فارس دانويل Danville

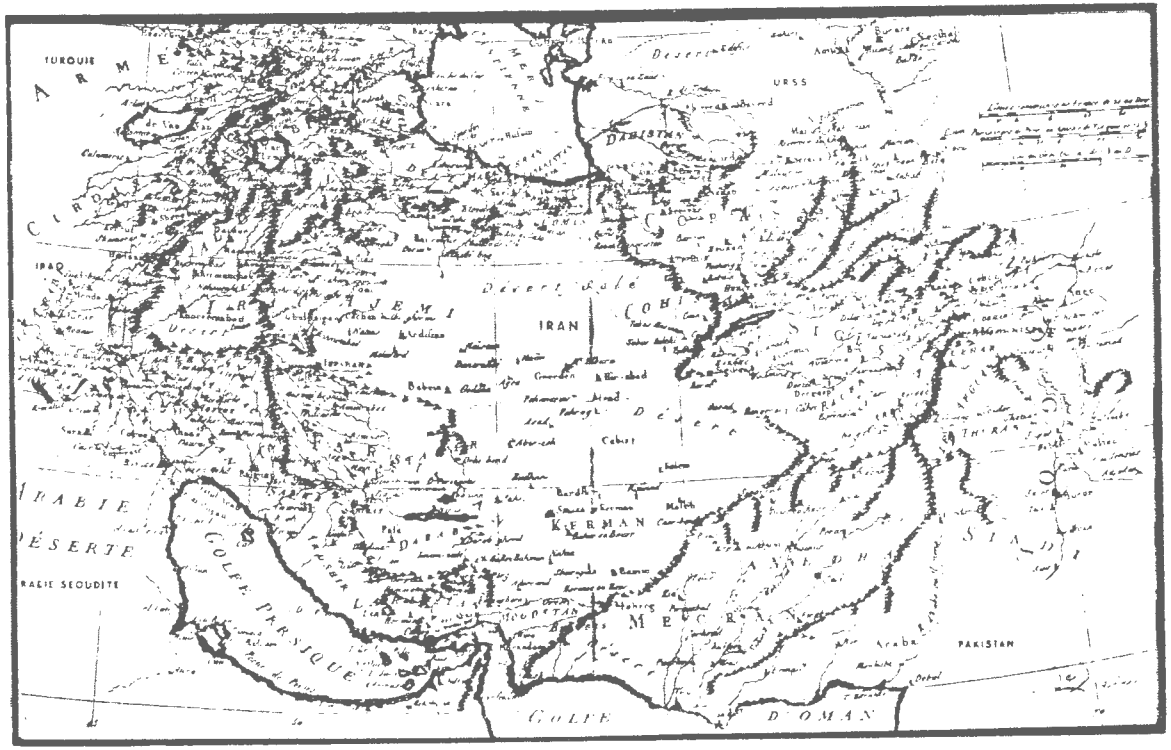

تصویر ۱۵. نقشهٔ کشور ایران و خلیج فارس

اولین مأموری که از طرف ناوگان هند شرقی مأموریت یافت از سواحل خلیج فارس نقشهٔ دریایی تهیه نماید سروان «جان مک کلور» (John McClure) بود که از سال ۱۸۱۰ با جدیت و علاقهٔ خاص حرفه‌ای شروع به کار نمود. بعد از وی مأمورین دیگری نیز جانشین او شده، دنبالهٔ کار را تا خاتمهٔ جنگ جهانی اول به شرح خلاصهٔ زیر ادامه دادند که از توضیح جزئیات کار هر یک و منطقه‌ای که نقشه‌برداری کرده‌اند صرف‌نظر می‌شود:

در سال ۱۸۱۱ کشتی جنگی «بنارس» (Benares) از هند شرقی با کادر نقشه‌بردار خود.

در سال ۱۸۱۷ ستوان «تانر» (Taner) با کشتی‌های دیگری از ناوگان هند شرقی.

در سال ۱۸۲۰ سروان «موآم» (P.Mavgham) و ستوان «گای» (J.M.Guy) از ناوگان هند شرقی.

در سالهای ۱۸۲۳ تا ۱۸۲۹ ستوان «براکس» (Brucks) و ستوان «هینس» (Haines) از کمپانی هند شرقی.

در سال ۱۸۳۵ سرهنگ «چسنی» (F.R.Chesney) به منظور بررسی کشتیرانی در شط‌العرب و رودخانهٔ فرات که دنبالهٔ فعالیتش تا ۲۰سال بعد نیز ادامه یافت.

در سالهای ۱۸۴۱ تا ۱۸۵۴ سرهنگ «جونز» (F.Johnes) به اتفاق ستوان «کامپبل» (Campbell) نقشه‌برداری داخل رودخانه‌ها را ادامه دادند.

در سال ۱۸۵۶ ستوان «سلبی» (Selby) به نقشه‌برداری از کارون پرداخت.

خلاصه تا سال ۱۸۶۰ نقشهٔ تمام خلیج فارس در دو قطعه توسط «سروان کنستابل» (C.Constable) که آخرین قسمت آن را انجام داده بود، تهیه شد.

در سال ۱۸۶۳ ناوگان هند شرقی از خلیج فارس فرا خوانده شد و از آن تاریخ اصولاً سازمانشان منحل گردید.

مأموریت آنها در اقیانوس هند و خلیج فارس به طور کلی به عهدهٔ بحریهٔ انگلستان (Royal Navy) گذاشته شد و در اجرای این تغییرات مدت ده سال در کار نقشه‌برداری خلیج فارس وقفه حاصل گردید و بعضی از مدارک ذی‌قیمت مفقود شد.

در سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۴ مجدداً هیئت نقشه‌برداری تحت نظر «گیردل ستون» (Mr. Girdel Stone) به خلیج روانه شد.

در سال ۱۸۹۳ دستگاههای جزر و مد سنج در بوشهر، مسقط و جاسک نصب

گردید.

این اقدامات مجزا بتدریج پیشرفت می کرد ولی سرعت لازم را نداشت، تا آنکه «لرد کرزن» (Lord Curzon) نایب‌السلطنهٔ هندوستان در سال ۱۹۰۳ دستور تکمیل و در صورت لزوم تجدید کارهای گذشته را صادر کرد.

در سال ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ کشتی نقشه‌برداری ناوگان هندوستان به نام «اینوستیگیتر» (Investigator) در نقاط مختلف خلیج مشغول تکمیل کارهای نقشه‌برداری گذشته گردید و به جای آن در سال ۱۹۱۰ کشتی «پالینورس» (Palinurus) به خلیج فارس آمد و دنبالهٔ کارهای نقشه‌برداری را گرفت.

در طی سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ که جنگ جهانی اول ادامه داشت، مأموریتهای نقشه‌برداری به طور پراکنده و بنا بر احتیاج فوری روز انجام می‌گردید.

در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ مجدداً کشتی نقشه‌برداری «پالینورس» برای تعقیب کارهای نقشه‌برداری به خلیج فارس بازگشت.

۵. دورهٔ کنونی

با وجودی که نقشهٔ کامل خلیج فارس به طریقهٔ جدید با اندازه‌گیری عمق آب در نقاط مختلف به شرح بالا قریب صدسال توسط ناوگان کمپانی هند شرقی و بعداً بحریهٔ انگلستان تهیه گردید، مع‌ذلک چون وضع کف سواحل خلیج مانند سایر دریاها بر اثر حرکات آب و جریان رودخانه‌ها و تشکیل رسوبات دائماً در تغییر است، کار نقشه‌برداری خلیج فارس و تصحیح نقشه‌های موجود هیچ وقت قطع نگردید و در آتیه هم نباید قطع شود.

در سالهای میان دو جنگ جهانی، در ساحل کشور ایران نقشه‌برداری‌هایی از قسمتهای ضروری مانند دهانهٔ شط‌العرب و سواحل بندر شاهپور، خورموسی، بندر معشور، بندر بوشهر، آبادان و خرمشهر توسط نیروی دریایی ایران و گاهی شرکت سابق نفت ایران و انگلیس به عمل آمد.

وجود نقشه‌های دقیق و صحیح، علاوه‌بر شناسایی حدود و سرحدات خاکی و آبی کشور و رفع نیازمندی‌های کشتیرانی تجاری و نظامی، دارای فواید بیشمار دیگری نیز هست که همه از آن آگاهی دارند؛ مانند کمک به شناسایی کف دریاها و استخراج نفت از زیر آب (منطقهٔ فلات قاره) و انجام کلیهٔ کارهای عمرانی. و بالاخره داشتن نقشه‌های دقیق و صحیح از کشور و سواحل و دریاهای آن، با زندگانی روزمرهٔ مردم و دولتها ارتباط

دایم دارد و به هیچ عنوان نمی‌توان از آن بی‌نیاز بود. از این‌رو مدت پنج‌سال است که ارتش ایران (نیروی دریایی و ادارهٔ جغرافیایی ارتش) کار نقشه‌برداری کامل از خاک کشور و سواحل خلیج فارس را دنبال می‌کند.

چون وسعت منطقه به اندازه‌ای است که اگر خواسته باشند با طریقه‌های متداول گذشته عمل نمایند حداقل مدت پنجاه سال وقت لازم خواهد داشت، بنابراین ارتش ایران با استفاده از مدرنترین وسایل و به‌کاربردن حداکثر جدیت و توانایی توانسته است تا این تاریخ قسمت اعظم کار را انجام دهد. و تا چهار سال دیگر طبق برنامهٔ طرح‌شده بقیهٔ کار را نیز به انجام خواهد رساند و نقشه‌های دقیق و صحیح و جدید کشور و خلیج فارس را در دسترس محققین و مؤسسات عمرانی و وزارتخانه‌ها و بالاخره در اختیار ملت و دولت ایران قرار خواهد داد.

جغرافیای تاریخی خلیج فارس

سعید نفیسی

دربارهٔ وضع کنونی کرهٔ زمین در میان دانشمندان کشورهای مختلف عقاید مختلف است، برخی معتقدند که پس از انقلاب عظیمی که در کرهٔ زمین روی داده‌است دوران یخبندان آغاز شده و پس از آن دورهٔ باران پیش آمده‌است و سپس تدریجاً آب‌وهوا تغییر کرده و دوران کنونی که آن را دورهٔ خشک اصطلاح کرده‌اند فراهم شده‌است.

در دورهٔ باران، یعنی پیش از دوران کنونی، در مرکز ایران چنانکه برخی از دانشمندان گفته‌اند، دریاچهٔ بسیار بزرگی بوده‌است که از کوههای اطراف رودهای بسیار در آن می‌ریخته و این دریاچه به‌اندازه‌ای وسعت داشته که دریاچهٔ رضاییهٔ امروز، دریاچهٔ ساوه، دریاچهٔ نیریز و دریاچهٔ هامون را از بقایای آن می‌دانند. و برخی معتقدند که این دریاچهٔ مرکزی از جنوب به خلیج فارس پیوسته بوده‌است. در این ناحیه از ایران نه تنها در کویرها و نمکزارهای خشک مرکزی بلکه در ارتفاعات البرز و در توچال، در مجاورت تهران، بقایای جانوران دریایی که سنگ و فسیل شده‌اند به‌دست آمده‌است.

در دورهٔ کنونی، یعنی همین دوران خشکی، تدریجاً هوای ایران روبه‌خشکی رفته و از وسعت سطح دریاچه‌ها کاسته شده‌است. اما در دورهٔ باران، یعنی دوران دوم و دورهٔ پیش از دوران کنونی سراسر آسیای مرکزی، یعنی دشت‌خاوران قدیم و قراقوم امروز، نیز دریاچهٔ بسیار بزرگی بوده‌است. پیش از این دوران، یعنی در دورهٔ باران، طوایف آریایی به عقیدهٔ برخی از دانشمندان در جنوب سیبری و به عقیدهٔ برخی دیگر در ارتفاعات پامیر زندگی می‌کرده‌اند، و در دورهٔ کنونی همینکه زمین روبه‌خشکی رفته‌است به‌جنوب مایل شده‌اند و دورهٔ مهاجرت نژاد آریایی به‌ایران و هندوستان آغاز شده‌است. «دروندیداد» یا «ویدیوداد»، در کتابهای اوستا نیز بدین مطلب اشاره شده‌است، و چون نخستین طوایف آریایی نخست در هندوستان و ایران وارد تاریخ شده‌اند، پیداست که از سرزمین

مجاور هند و ایران مهاجرت کرده‌اند و دلیل اینکه از پامیر فرود آمده‌اند قوی‌تر از دلایل دیگر است.

چون آثار تمدنی که در نجد ایران، یعنی ایران جغرافیایی که به‌خطا کلمهٔ فلات را برای آن به‌کار می‌برند، به‌دست آمده‌است از هزارهٔ پنجم پیش از میلاد پیداست که این مهاجرت از شمال به‌جنوب در هفت‌هزار سال‌پیش آغاز شده‌است. دوران این مهاجرتها بسیار طولانی بوده و تدریجاً از شمال به‌جنوب آمده‌اند تا اینکه در هزارهٔ دوم پیش از میلاد به‌دریاهای جنوب رسیده‌اند.

در این موقع خلیج فارس به‌مراتب بیشتر از امروز در خاک ایران پیش‌آمدگی داشته‌است. دانشمندان عموماً معتقدند که در آغاز دورهٔ تاریخ، یعنی تقریباً سه‌هزار سال‌پیش از میلاد، سواحل خلیج فارس تقریباً ۲۰۰ کیلـــومتر بالاتر از کرانهای امروز و در شمال سواحل کنونی در خاک ایران گسترده بوده‌است.

در آن زمان هنوز شط‌العرب تشکیل نشده‌بود و رودهای دجله و فرات جداگانه به‌دریا می‌ریخته‌اند. امروز شط‌العرب پیش از ۶۰۰۰ مترمکعب آب در هر ثانیه به‌دریا می‌ریزد و در زمینهای رسوبی جاری‌است که پیوسته بر رسوبهای آن افزوده می‌شود و در مصب خود دلتای باتلاقی تشکیل می‌دهد، و در ساحل چپ آن قسمتی از رود کارون هم به‌آن ملحق می‌شود. معمولاً عقیده‌دارند که هر ۳۰سال ۱۶۰۰ متر رسوب در دریا پیـش می‌رود.

هنگامی که آریاییان ایرانی سراسر نجد ایران را از کناررودجیحـون یا آمـو ـ دریای امروز که ایرانیان به‌آن «آموی» و «آمویه» می‌گفته‌اند ـــ و در آن‌زمان به دریای خزر می‌ریخته ـــ تا دریاهای جنوب مسکن خود قرار داده‌اند، به سه گروه بزرگ تقسیم می‌شده‌اند: گروه مشرق و شمال شرقی طوایف «پارت»؛ گروه شمال و شمال‌غربی طوایف «ماد»؛ گروه جنوب و جنوب شرقی تا مرکز ایران طوایف «پارس» را تشکیل داده‌اند.

ظاهراً باید از همان زمانی که پارسها به‌لب دریای جنوب رسیده‌اند، یعنی از هزارهٔ دوم پیش از میلاد، نام این دریا را دریای پارس یا خلیج پارس گذاشته‌باشند، زیرا از نخستین روزی که نام این دریا در اسناد معتبر تاریخی آمده‌است تا امروز همواره آن را به‌همین نام خوانده‌اند و در سراسر جهان متمدن همیشه و به هر زبانی این نام رواج داشته‌است.

از هزارهٔ چهارم پیش از میلاد که عیلامیان اسنادی برای تاریخ گذاشته‌اند ما از

وضع جغرافیایی خلیج فارس اطلاع داریم. در آن‌زمان جنوب غربی خوزستان در کنار دریاچه‌ای از آب شور واقع شده‌بود که آبهای چهار رود کرخه و بالارود و دز و کارون امروز و بخشی از آبهای دجله به‌آن می‌ریخت. قسمت سفلای کارون را حتی تا عصر ساسانی «سَدره» یعنی یکصد راهه می‌نامیدند، زیرا آب این رود پس از آبیاری زمینهای زیرکارون پایین از مجاری بسیار در مرداب بزرگی وارد می‌شد که به خلیج فارس پیوسته بود. در این مدت رود کارون بستر خود را بارها تغییر داده‌است و اکنون قسمتی از آبهای آن به شط‌العرب می‌پیوندند. چنانکه گفته شد، در آن زمان هنوز شط‌العرب تشکیل نشده‌بود و دجله و فرات هر یک جداگانه به‌خلیج فارس می‌ریختند و تا پایان دورهٔ ساسانیان به‌همین حال باقی بوده‌است.

چنانکه پس از این خواهد آمد، هنگامی که نئارخوس دریاسالار اسکندر مقدونی سراسر خلیج را پیموده‌است همین‌حال را داشته‌است. اینک در همین منطقه در میان بیابان به‌آثار شهرهای بسیار کهن سومری بر می‌خوریم که مهمترین آنها دو شهر «اریدو» و «اور» هستند، و نیم‌دایره‌ای از تپه‌ها در آنجا هست که ویرانه‌های آبادی‌های آن‌زمان است و در آن دوره نزدیک ساحل بوده‌اند. از آن پس رسوبهای رودها این‌نواحی‌را فرا گرفته است. باستانشناسان عقیده دارند که این آبادی‌ها مستقیماً در لب دریا نبوده بلکه آنها را در روی دماغه‌هایی ساخته بوده‌اند که آب شیرین داشته‌اند.

در داخلهٔ ایران نیز تغییراتی در این ناحیه روی داده‌است، چنانکه هنوز در اطراف شهر شوش آثار نهرهایی باقی است که آب از رود کرخه می‌گرفته‌اند. نهری که اکنون از نزدیک شوش می‌گذرد و به‌نام «شاوور» خوانده‌می‌شود سابقاً به کرخه پیوسته بوده‌است اما امروز سراب آن پر شده و در پایاب آن مقدار آبی به صورت زه‌آب جاری است.

پیش از آنکه جلگهٔ رسوبی عراق تشکیل بشود رود فرات که از کوهستانهای شمال ارمنستان جاری می‌شد در حدود شهر هیت کنونی به‌دریا می‌ریخت و مصب رود دجله هم تقریباً در حدود شهر موصل امروز بود.

خوزستان جنوبی هم در آغاز تاریخ و حدود هزارهٔ سوم پیش از میلاد سرزمین باتلاقی بوده و در میان آبها جزایر کوچکی بوده‌است و سواحل واقعی خلیج به‌حداکثر صدکیلومتر تا شهر شوش فاصله داشته‌است. در حفریات باستانشناسی تقریباً در دومتری سطح زمین به‌آبی بر می‌خورند که از نفوذ آبهای رودهاست و پس از ۲۵ متر خاکبرداری به آثار تمدنی که در زیرزمین مانده‌است برمی‌خورند. در بین‌النهرین تا زمان

کواذ یا قباد ساسانی که از ۴۸۷ تا ۵۳۱ میلادی پادشاهی کرده‌است، بندهای متعددی که ساسانیان مخصوصاً برای آبیاری بر روی دجله بسته بودند تا آبهای رود بیشتر به‌مصرف کشاورزی برسد، دایر بود و در کنار این رود و فرات بندهای خاکی ساخته بودند که آب رودها هنگام طغیان زمینهای زراعتی را فرا نگیرد و باقی آب دجله از زیر شهر بصرهٔ کنونی می‌گذشت و یکسره وارد خلیج فارس می‌شد. در زمان کواذ در جنوب کسکر شکافهایی در این بندهای جانبی رود بر اثر طغیان زمستانی دجله پدید آمد و آن را تعمیر نکردند. به‌همین جهت بسیاری از کشتزارهای آن ناحیه را آب فرا گرفت و مردابهایی فراهم شد. خسرو نوشیروان چون به‌سلطنت رسید دستور داد بندها را بستند و قسمتی از این زمینها دوباره آبادان شد. اما در سال ششم هجری در سلطنت خسرو پرویز فرات و دجله با هم طغیان سختی کردند و در بندهای کناره‌های هر دو رود شکافهای بزرگ پدید آمد. خسرو پرویز دستور داد آن بندها را ببندند و برای اینکه کارگران را وادارند کار خود را زودتر به‌پایان برسانند پول فراوانی روی فرش ریخته بودند که هر کس کار خود را زودتر انجام دهد از آن پول بر دارد. اما این کوشش سودی نداد و مردابهای جنوبی عراق که آنها را «بطایح» می‌گویند پدید آمد و هنگامی که سرزمین عراق به‌دست تازیان افتاد توجهی به این کار نکردند و شکست بندها بیشتر شد. پس از آن دیگر کارگزاران تازی اقدامی هم نکردند و مردم آن نواحی هم وسیلهٔ کار نداشتند و به‌همین جهت مردابها هر روز بیشتر و بزرگتر می‌شد. درزمان معاویه که عبدالله بن جراح مأمور وصول مالیات سرزمین سواد، یعنی بین‌النهرین شد قسمتی از مردابها را خشک کرد و درآمد سالیانهٔ آنجا بالغ بر ۵ میلیون درهم شد.

پس از آن در زمان ولیدبن عبدالملک حسّان نبطی از سوی خلیفه مأمور این کار شد و سپس در روزگار هشام‌بن عبدالملک هم برسر این کار بود و وی هم قسمتی از مردابها را خشک کرد و این زمینهای تازه خشک شده را «جوامد»، یعنی زمینهای جامد و خشک کرده، نامیدند.

در زمان حجاج بن‌یوسف ثقفی هم کارهایی در این زمینه صورت گرفت، بدین‌معنی که نهرهایی کندند که پیش از این دوره نبود و در این دوره برای آبیاری کشتزارها و رسیدن آب شیرین به بصره نهرها را کندند ودر این زمان باز طغیان سختی روی داد و خرج خشک کردن مردابها را ۳میلیون درهم تخمین کردند و چون ولیدبن عبدالملک این مبلغ را گزاف دانست و پرداخت نکرد این کار ماند واجارهٔ آن‌را به‌حجاج نداد.

چندی بعد مسلمة بن عبدالملک داوطلب شد این کار را به خرج خود انجام دهد و درآمد این زمینها از آن او باشد و برای این کار همان ۳میلیون درهم را خرج بکند. بدین گونه زمینهـــای بسیار از زیر آب بیرون آمد و از هر سو برزگران و کارگرانی برای کشت و زرع این نواحی آورد و حتی خرده‌مالکان اطراف هم برای او کار کردند.

هنگامی که بنی العباس به خلافت نشستند و دارایی بنی امیه را در همه جا ضبط کردند خلیفـــهٔ اول عباسی سفاح ناحیهٔ سیب را که یکی از نواحی آباد شده بود با قطاع به عمش داوود بن علی بن عبدالله بن عباس داد که تا آن زمان در دست بازماندگان مسلمة بن عبدالملک مانده بود و بعدها این دو ناحیه را از وارثان داوود خریدند و جزو خالصهٔ دربار خلافت بغداد کردند.

بدین گونه در دورهٔ اسلامی در وضع جغرافیایی سرزمین سواد یا بین النهرین به واسطهٔ رسوبی بودن خاک تغییرات بسیار روی داده و رودها بستر خود را عوض کرده‌اند. پیشترها فرات و دجله هر یک جداگانه به خلیج فارس می‌ریختند و شط العرب امروزی تشکیل نمی‌شد، زیرا در تابستان بیشتر آبهای این دو رود بزرگ به‌وسیلهٔ بندهایی که بسته و نهرهایی که از دو سوی کنده بودند به مصرف آبیاری کشتزارهای اطراف می‌رسید و به آن اندازه آب باقی نمی‌ماند که شط بزرگی مانند شط العرب امروز تشکیل شود و نیز به همین جهت بود که سرزمین عراق و بین النهرین امروز که همان سرزمین سواد در زمان خلفاست، بمـــراتب آبادانتر و حاصلخیزتر از امروز بود.

رود کارون هم که از اجتماع آب رود دز و بالا رود تشکیل می‌شود در آن زمانهای باستانی سدی داشته که به‌نام «شادروان اهواز» معروف بوده‌است. در زمان قدیم به‌رود کارون «پس‌تیگر» می‌گفتند و برخی نام اولایی را نوشته‌اند که بر رود دز بیشتر منطبق است و این کلمه را یونانیان قدیم«اولائئوس» تلفظ می‌کرده‌اند. اکنون رود کارون هر سالی مقدار مهمی مواد رسوبی با خود می‌آورد و مصب خود را تدریجاً پر می‌کند.

پیداست که در زمانهای قدیم نیز همین‌حال را داشته‌است. به‌همین‌جهت حدشمالی خلیج در زمانهای مختلف نوسان داشته‌است. رودهای دیگر این ناحیه نیز مانند کارون رسوب بسیار با خود می‌آورند و آبهای آنها نیز کم‌وزیاد می‌شود و در سالهایی که بر کوههای اطراف برف بیشتر ببارد بر حجم آنها نیز افزوده می‌شود.

تغییراتی که در سواحل خلیج فارس پیش آمده در زمانهای مختلف قهراً در بندرها و جزیره‌ها نیز منعکس شده و وضع آنها را تغییر داده‌است.

در دوره‌های تاریخی که کم کم رابطهٔ دریایی در میان مشرق و مغرب کرهٔ زمین

توسعه یافته‌است فنیقیـــان که در کشتیرانی در میان ملل مشرق آزموده‌تر و ورزیده‌تر بوده‌اند قهراً بیش از دیگران سفرهای دریایی از خارج خلیج فارس را به‌عهده داشته‌اند و در داخل خلیج نیز کشتیرانی در میان کرانهای شمالی و جنوبی برقرار بوده‌است.

در سال ۵۱۹ پیش از میلاد داریوش بزرگ سکیلاکس (سکولاخ) یونانی از مردم شهر کاریاند در سرزمین کاری را که جغرافیادان و جهانگرد بوده‌است مأمور بررسی در بستر رود سند کرد که از زمان کورش بزرگ ایرانیان بر سواحل شمالی آن دست یافته‌بودند. هرودوت شرح سفروی را چنین آورده‌است که از مصب رودسند گرد عربستان گشت و به ساحل مصر در دریای سرخ رسید و راه دریانوردی را برای دولت ایران مورد بررسی قرارداد و این مأموریت وی ۳۰ماه طول کشید.

در میان سالهای ۵۱۶ و ۵۱۴ پیش از میلاد داریوش بزرگ از راه نیل ترعه‌ای ساخت تا دریای روم را به‌دریای سرخ و اقیانوس هند و خلیج فارس مربوط کند. کتیبه‌ای که در موقع کندن این ترعه و ساختمان آن در کنار کانال کار گذاشته‌اند هنوز در جهان هست.

اسکندر مقدونی در لشکرکشی به‌آسیا نئارخوس دریادار معروف خود را مأمور بررسی در دریاهای جنوب کرد و وی در سالهای ۳۲۵ و ۳۲۶ پیش از میلاد از مصب رودسند تا خلیج فارس را پیمود و سفرنامه‌ای ترتیب داده‌بود که اصل آن از میان رفته و خلاصه‌ای از آن در تاریخی که «آریان» مورخ معروف یونانی در قرن اول پیش از میلاد به عنوان لشکرکشی اسکندر نوشته، باقی مانده‌است.

در دورهٔ ساسانی که قسمت عمده‌ای از مشرق و شمال شرقی عربستان خراجگذار ایران بوده‌است کشتیرانی و دریانوردی در خلیج فارس مورد توجه کارگزاران شاهنشاهی ساسانی بوده‌است، زیرا ساسانیان از راه خلیج فارس لشکرکشی کرده‌اند. ازجمله درزمان شاپور دوم (۳۷۹ــ۳۱۰م.) لشکریان ایران به فرماندهی شاهنشاه ساسانی به‌سرکوبی تازیان یاغی خلیج رفته‌اند. همچنین لشکرکشی ایرانیان به یمن از راه خلیج روی داده‌است. حبشیان بر آن سرزمین تاخته‌بودند و پادشاه یمن از خسرو نوشیروان یاری خواست و وی سپاهی به فرماندهی «وهرز» از راه خلیج فارس به یمن فرستاد که حبشیان را از آنجا بیرون کردند و سرزمین یمن پس از هفتادواندسال از اسارت زنگیان آزاد شد.

برای این کار سیف‌بن‌ذی‌یزن که از بازماندگان خاندان شاهی قدیم حمیریان بود به‌شهر تیسفون، پایتخت ساسانیان، آمد و توجه پادشاهان ایران را جلب کرد که سپاهی به‌جنوب عربستان بفرستند ، و سرانجام لشکری به‌فرماندهی «وهرز» یا «بهرز»

که لشکریان او ایرانیان مأمور از دربار ساسانی و تازیان دست‌نشاندهٔ ایران بودند به‌یمن رفت و حبشیان را از آن سرزمین بیرون کرد، چنانکه تا مدتی دیگر جرئت نکردند بازگردند. سیف‌ذی‌یزن را ایرانیان به پادشاهی نشاندند، ولی پس از بازگشت سپاهی که از ایران رفته‌بود، چندتن از مزدوران سیاه‌پوست او سیف‌ذی‌یزن را کشتند. به‌همین جهت بهرز به فرمان نوشیروان تمام زنگیان حتی دورگه‌ها را قتل‌عام کرد و یمن جزء ایالات ایران شد و از آن پس همواره حکمرانانی از جانب ایران در یمن فرمانروایی کرده‌اند، تا آنکه آخرین حکمران ایرانی یمن که «باذام» یا «باذان» نام داشت درصدر اسلام با خانواده خود اسلام آورد و پیرو حکومت اسلامی عربستان شد. پس از آن دوباره پریشانی و اغتشاش در یمن روی داد و بار دیگر در زمان خلافت ابوبکر آن سرزمین آرام شد. ولی ایرانیانی که در زمان ساسانیان به‌مأموریت به یمن رفته‌بودند درآنجا ماندند و فرزندانشان نیز در یمن بسیار شدند و شاید درصدر اسلام هم‌گروهی دیگر از ایرانیان به‌عربستان هجرت کرده‌باشند و این ایرانی‌زادگانی را که در آن سرزمین می‌زیسته‌اند و از نژاد عرب نبـــوده‌اند تازیان «ابناء» یا «ابناءالاحرار» می‌نامیده‌اند و پدرانشان در این دولشکرکشی از راه خلیج فارس به‌عربستان رفته‌اند. این وقایع در حدود سال ۵۹۷ میلادی روی داده‌است.

در خوزستان و در قسمتی از کشور عراق حتی در دورهٔ پیش از هخامنشیان، طایفه‌ای از نژاد سامی جای گرفته‌بودند که به اُیشان «آرامی» می‌گفتند، و زبان خاصی داشته‌اند از ریشهٔ زبانهای سامی نزدیک به زبان سریانی و عبری‌وعربی به‌نام زبان آرامی، که خط مخصوصی مانند خط عبری و خط سریانی و خط کوفی، زبان تازی داشته‌است. آرامیان استانهای غربی ایران و دست‌نشاندهٔ هخامنشیان بدان‌جهت که لشکرکشی‌های هخامنشیان بیشتر به‌سوی مغرب بوده‌است و ایشان در سر راه این لشکرکشی‌ها می‌زیسته‌اند در دستگاه دیوانی شاهنشاهی هخامنشی تا اندازه‌ای مفید و مؤثر بوده‌اند و خط و زبانشان در ادارات ایران به‌کار می‌رفته‌و یکی از زبانهای رایج از دورهٔ هخامنشیان تا پایان دورهٔ ساسانیان بوده‌است. در دورهٔ ساسانیان در نیمهٔ دوم قرن پنجم میلادی گروهی از این آرامیان ساکن ایران آن روز به‌دین نستوری، که یکی از فرق دین مسیح است، گرویده‌اند و در خوزستان و بین‌النهرین کلیساها و صومعه‌های بسیار فراهم کرده‌اند. بر سر هر ناحیه یا آبادی‌که کلیساها یا صومعه‌ای در آن داشته‌اند به زبان خود نامی گذاشته‌اند و در اسنادی که به زبان آرامی و زبان سریانی از ایشان باقی مانده‌است این نامها را به کار برده‌اند. در دورهٔ ساسانی زبان دینی ایشان زبان سریانی

بوده و این نامها نیز به‌زبان سریانی است. برخی از این نامها را که به آبادانی‌های بزرگ داده‌اند می‌توان با نامهای ایرانی آنها تطبیق کرد، چنانکه «بیت‌سلوخ» به‌شهر سلوکیه، و «بیت‌لابط» شهر گندی‌شاپور، و «بیت‌نوهدره» به‌سرزمین دستگرد، و به‌قریه‌ای از همان سرزمین دستگرد «بیت‌قیته»، و به‌قریه‌ای در بیرون شهر تیسفون «بیت‌ارمیی»، و به‌قریه‌ای از ناحیهٔ مکران «بیت‌دارایی» می‌گفتند. بیت در زبان سریانی به معنی جایگاه و نظیر همان کلمهٔ بیت‌تازی به معنی خانه است. از اینجا پیداست که این کلمات ترجمهٔ ایرانی است که در پایان آنها پسوندهای «آباد» و «گرد» بوده‌است. وضع جغرافیایی خلیج فارس در آغاز دورهٔ اسلامی نسبت به دورهٔ ساسانی چندان تغییری نکرده‌است. به‌همین‌جهت آنچه جغرافیانویسان آغاز دورهٔ اسلامی به‌زبان فارسی یا تازی دربارهٔ خلیج فارس نوشته‌اند، هم وضع دورهٔ ساسانی و هم وضع آغاز دورهٔ اسلامی را می‌رساند.

در این دوره تا مدتی در همهٔ کتابهای جغرافیا نام خلیج را بیشتر دریای پارس و دریای فارس و به زبان تازی بحر فارس می‌نوشته‌اند و کلمهٔ خلیج را از قرن چهارم هجری به‌کار برده‌اند. نخستین کسی که این کلمه را به‌کار برده مطهربن طاهر مقدسی است که در کتاب البدءوالتاریخ که در سال ۳۵۵ تألیف کرده‌نام این دریا را هم «خلیج‌الفارسی» و هم «بحر فارس» نوشته‌است.

در آغاز دورهٔ اسلامی، در اصطلاحات جغرافیایی خلیج فارس کلمات عربی را وارد کرده‌اند و در کتابها این کلمات بیشتر متداول بوده‌است. به‌همین‌جهت آبادی‌های کنار دریا را «سیف» می‌گفتند که به معنی کناره است. ناحیهٔ اردشیر خره دارای سه سیف در گرمسیر بوده‌است. یکی «سیف عماره» در مشرق جزیرهٔ کیش، دیگر«سیف زهیر» در جنوب ایراهستان، نزدیک بندر سیراف؛ و دیگری «سیف‌مظفر» در شمال شهر نجیرم. سیف عماره در قرن چهارم قلعه‌ای در کنار دریا داشته که تنها با چنگلهایی که به دیوار آن می‌انداختند می‌توانستند از آن بالا بروند و آن قلعه را «دیگدان» یا «دیگ‌پایه» می‌گفتند و بیست کشتی می‌توانست در کنار آن پهلو بگیرد و پس از ویران شدن،بندر سیراف بندر تجارتی خلیج فارس شد.

جزیرهٔ کیش شهری با باروی محکمی داشته و برکه‌های متعدد برای آب‌آشامیدنی در آنجا ساخته‌بوده‌اند و در کرانهٔ آن صید مروارید می‌کرده‌اند و لنگرگاه کشتی‌هایی بوده که از هندوستان و عربستان می‌آمده‌اند و نخلستان بزرگی داشته‌است.

مسافت این جزیره را تا ساحل چهار فرسنگ نوشته‌اند و روبه‌روی آن در ساحل

لنگرگاه کوچکی بوده‌است ک قلعه کوچکی داشته و «هزو» نام داشته‌است و هنگامی که یاقوت حموی آن را دیده ویران بوده‌است و پیش از ویرانی راه کاروانی شیراز به آنجا منتهی می‌شده و آن قلعه زندانی بوده‌است که پادشاهان آل‌بویه آن را ساخته‌بوده‌اند.

سیف زهیر دو بندر داشته‌است. یکی نابند و دیگری سیراف. نابند در کنار خلیجی بود که به آن خورنابند یا خلیج نابند می‌گفتند. سیراف در زمان آبادی بندر بسیار بزرگی در مغرب خلیج نابند و در انتهای شاهراه شیراز و فیروزآباد به لب دریا بوده‌است.

نوشته‌اند که سیراف در بزرگی و آبادی با شیراز رقابت می‌کرد. ساختمانهای آن از چوب ساج بود که از زنگبار می‌آوردند، و در کنار دریا بناهای چند طبقه داشته است که بسیاری از آنها مجلل بوده، و مردم آنجا بسیار توانگر بوده‌اند، و اهمیت آن از بصره بیشتر بوده است. در سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ زمین‌لرزهٔ بسیار سختی در آنجا روی داده که هفت روز طول کشیده‌است و مردم به دریا گریخته‌اند و شهر ویران شده‌است.

از آن روز بندر سیراف متروک شد. پس از ویرانی در قرن هفتم تنها مسجدی از آن باقی مانده بود که ستونهایی از چوب ساج داشته‌است. آبادی مختصری را که از آن باقی مانده‌است در دوره‌های بعد «شیلاو» نامیده‌اند و نزدیک بندر طاهری امروز است.

بندر سیف مظفر شهر نجیرم بوده‌است در مغرب سیراف و آن نیز برکه‌هایی از آب باران داشته‌است. جزیرهٔ خارک را هم در آن زمان از توابع اردشیرخره می‌دانستند و لنگرگاه کشتی‌هایی بود که از بصره به جزیرهٔ کیش و از آنجا به هندوستان می‌رفتند.

جغرافی‌نویسان قدیم نوشته‌اند که این جزیره بسیار حاصلخیز است و میوهٔ فراوان دارد و نخل بسیار در آن هست و از صیدگاههای مروارید است.

در اواسط قرن سوم پیش از میلاد، پس از ضعف پادشاهان سلوکی که از ۳۱۲ پیش از میلاد بر ایران استیلا یافته‌بودند، در مغرب ایران آن روز در چهار ناحیه حکمرانان مستقلی پیدا شدند و سکه زده‌اند. سپس در سال ۲۵۰ پیش از میلاد که اشکانیان تدریجاً همهٔ نواحی ایران‌را خراجگذار خود کردند، این چهار ناحیه دست‌نشاندهٔ ایشان شدند. یکی از این نواحی در انتهای جنوب غربی بوده‌است که یونانیان نام آن‌را «خاراکنه» نوشته‌اند و در زبانهای اروپایی «خاراسن» تلفظ می‌کنند.

این ناحیه منتهی به‌خلیج فارس می‌شده‌است و نام پایتخت آن‌را یونانیان «خاراکس» نوشته‌اند و اسکندر مقدونی این شهر را به بندر بزرگی تبدیل کرد.

این ناحیه ظاهراً تا سرزمین عراق امروز امتداد داشته و از طرف دیگر به ناحیهٔ دشت‌میشان امروز و میسان قدیم منتهی می‌شده و در این قسمت شهری بوده‌است که در

دورهٔ اسلامی به آن «کرخ میسان» می‌گفتند.

در دورهٔ اسلامی این شهر کرخ میسان را استراباد هم می‌گفته‌اند و پیداست که این شهر دو اسم داشته‌است. شاید کرخ نام این شهر به زبان آرامی و استراباد نام آن به‌زبان ایرانی بوده‌باشد.

به عقیدهٔ من نام جزیرهٔ خارک از همین کلمه خاراکنه گرفته‌شده و جزیرهٔ خارک امروز جزء همین سرزمین خاراکنه بوده‌است.

نام بوشهر نخستین‌بار در معجم‌البلدان یاقوت در کلمهٔ بحر فارس آمده و این کتاب در سال ۶۲۱هجری به پایان رسیده‌است. پیداست که پیش از آن بوشهر اهمیتی نداشته و گمان می‌رود پس از ویران شدن سیراف بوشهر اهمیت پیدا کرده باشد.

اکنون خلیج فارس نزدیک ۹۰۰کیلومتر طول و ۲۸۷۰۰۰کیلومترمربع مساحت دارد. ظاهراً در قدیم سطح دریا وسیعـــتراز امروز و مساحت آن بیش از امروز بوده‌است، چنانکه در کتابهای جغرافیای قرن چهارم هجری شهر آبادان یا عبادان آن روز را در کنار دریا نوشته‌اند.

هنگامی که ناصرخسرو در قرن پنجم به آنجا رفته دو فرسنگ از دریا فاصله داشته‌است. در زمان ابن‌بطوطه تقریباً به‌همین‌اندازه بوده و اینک ۸۰کیلومتر تا دریا فاصله دارد. نام قدیم شهر آبادان «عبادان» بوده‌است زیرا که ساختمان آن را به کسی به‌نام عبادبن‌الحصین در اواسط قرن دوم هجری نسبت می‌داده‌اند.

از اسناد چنین بر می‌آید که روابط بازرگانی در میان ایران و چین از راه خلیج فارس از دورهٔ پیش از اسلام برقرار بوده‌است و در دورهٔ اسلامی نیز دایر بوده و تا قرن چهارم هجری منتهای رونق را داشته‌است.

چنانکه در این دوره دریانوردان و ناخدایان ایرانی دربارهٔ کشتیرانی در میان خلیج فارس و دریای چین کتابهای چند به زبان تازی تألیف کرده‌اند و اینک برخی از آنها در دست است.

ظاهراً پس از آنکه اروپاییان در دریاهای جنوب کشتیرانی را آغاز کرده‌اند، کم‌کم رقابت ایشان کار را از دست ایرانیان گرفته‌است و مخصوصاً از قرن نهم هجری به‌بعد کشتیرانی ایرانیان به‌دریاهای خاوردور کمتر شده‌است. از قرن نهم هجری پرتغالیـــان کشتیـــرانی‌در اقیانوس هند را آغاز کرده‌اند و بنای رفت‌وآمد را در خلیج فارس گذاشته‌اند. نخستین کشتی‌های پرتغالی در حدود سال ۸۹۳ هجری به‌خلیج آمده‌اند و چون خلیج فارس بر سر راه کشتیرانی ایشان به سواحل هندوستان بوده پس از

مطالعاتی سرانجام دریانورد معروف پرتغالی آلبوکرک در سال ۹۱۳ قمری جزیرهٔ هرموز را متصرف شد و پس از کشته شدن رئیس حامد که وزیر آخرین پادشاه ایرانی هرمز بود از ۹۲۱ به‌بعد پرتغالیان صاحب اختیار مطلق این جزیره شده‌اند تا اینکه شاه‌عباس اول در ۱۰۳۱ به‌یاری ناوگان هندشرقی این جزیره را از پرتغالیان گرفت. پرتغالیان هنگامی که جزیرهٔ هرموز را در تصرف داشتند قلعهٔ محکمی در آنجا ساختند و ساختمانهای مفصلی کردند که هنوز آثار آنها باقی‌است.

پس از اخراج پرتغالیان از جزیرهٔ هرموز، به فرمان شاه‌عباس بندر کوچکی را که پیش از آن به نام «گمبرون» معروف بود وسعت دادند و «بندرعباس» یا «بندرعباسی» نامیده شد.

در این زمان هلندی‌ها نیز در خلیج کشتیرانی می‌کرده‌اند و در پایان دورهٔ صفوی انگلیسی‌ها جانشین ایشان شده‌اند. در دوره‌ای که صفویه در ایران ضعیف شده‌بودند اعراب بنای دست‌اندازی را به بندرها و جزیره‌های ایران در خلیج فارس گذاشتند و نادرشاه تا ۱۱۵۷ مشغول بیرون کردن ایشان از آن نواحی بود.

پیش از استیلای مغول بر ایران، تجارت خلیج فارس مخصوصاً در دورهٔ آل‌بویه رونق بسیار داشته‌است.

اطلاعاتی که یاقوت در معجم‌البلدان دربارهٔ خلیج فارس ضبط کرده نمایندهٔ وضع آن در همین دوره است. یاقوت در کلمهٔ بحر فارس می‌نویسد که به‌گفتهٔ حمزهٔ اصفهانی مورخ معروف، ایرانیان قدیم به‌این دریا «زراه‌کامسیر» می‌گفتند و در برخی از نسخه‌ها زراه را «دراه» نوشته‌اند. به‌گمانم کلمهٔ دراه‌تحریفـــی از لفظ دریه از زبان پارسی‌باستان بوده‌باشد که از کلمهٔ اوستایی «زریه» گرفته‌شده و در زبان دری «دریا» شده‌است. این کلمهٔ اوستایی در نام زره و گودزره دریاچهٔ سیستان باقی مانده‌است. و کلمهٔ کامسیر گویا در اصل «کام‌اردشیر» بوده‌باشد، مانند بردسیر که در اصل برد اردشیر بوده، و سیرجان که در اصل اردشیرگان بوده؛ و گاهی نیز همان شین باقی مانده، مانند نرماشیر که در اصل نرم اردشیر، و گواشیر که در اصل گواردشیر، و ریشهر که در اصل ریواردشیر، و بهمنشیر که در اصل بهمن اردشیر بوده‌است. شاید کام اردشیر در قدیم نام یکی از نواحی ساحل خلیج بوده‌باشد، و نظیر آن ترکیب کام‌فیروز، نام یکی از نواحی فارس در دورهٔ ساسانی‌است، و نیز نام شهر رامهرمز از این گونه است.

پس از آن یاقوت می‌گوید این دریا از شهر «تیز» در مکران شروع می‌شود تا عبادان که در خاک ایران است که رود دجله در آنجا به دریا می‌ریزد و در ناحیهٔ بصره

است. از رود دجله که فرود می‌آیند به شهر محرزه می‌رسند و از آنجا به شهر عبادان.

در آنجا رود دجله به‌دو شاخه تقسیم می‌شود. یک شاخه در سرزمین فارس روبه‌روی بحرین به‌دریا می‌ریزد و کشتی‌هایی که به‌بحرین و عربستان می‌روند از بستر رود دجله می‌گذرند. ساحل جنوبی آن در طول قطر و عمان و شحر و مسقط و حضرموت تا عدن می‌رسید. شاخهٔ دیگر رود دجله به راست متمایل می‌شود ودرخاک ایران به‌دریا می‌ریزد، چنانکه عبادان مانند جزیره‌ای در میان این دو شاخه است. مهمترین شهر ایران در کنار دریا شهر «مهروبان» است. نام این شهر را گاهی مهرویان، با «یا» هم نوشته‌اند و در بعضی از متون قدیم ماهی‌رویان و گاهی هم ماهی‌روبان ضبط کرده‌اند. اما یاقوت که خود به آنجـــا رفته و نام آن شهر را ناچار از مردم آن شنیده‌است آن را مهروبان، با «با» ضبط کرده‌است و ممکن است در اصل ماهی‌روبان بوده‌باشد، مرکب از کلمهٔ ماهی‌وروبیان یا روبان که هنوز به‌معنی نوعی از میگو در زبان مردم خلیج هست، و ماهی‌روبان یعنی جایی که هم ماهی و هم روبان یا روبیان، یعنی میگو در آنجا می‌گیرند.

پس از آن یاقوت می‌گوید که حمزهٔ اصفهانی گفته‌است از مهروبان به‌بعد به‌این دریا «زراه‌افرنگ» می‌گویند. این کلمه زراه‌افرنگ در بعضی از نسخه‌های معجم‌البلدان «دراه‌افریک یا افریق» نوشته‌شده‌است. به‌عقیـــدهٔ من افریک یا افریق محرف همان کلمهٔ افرنگ است و گمان می‌کنم افرنگ ضبط دیگری از کلمهٔ اورنگ باشد که به‌معنی کبود است، و پیداست در اصل آب‌رنگ بوده‌است یعنی به‌رنگ آب، زیرا که «آو» و «آب» هر دو در زبانهای ایرانی یکی است. اصل کلمهٔ آبرنگ یا آورنگ بوده و بعد تبدیل به اورنگ شده‌است، و اورنگ را افرنگ هم نوشته‌اند. کلمهٔ دراه هم، چنانکه گفتم، همان کلمهٔ زراه بوده و زراه اورنگ یا افرنگ یعنی دریای کبود.

سپس یاقوت می‌گوید از آنجـــا دریا به شکل خلیج در می‌آید و متوجه می‌شود و باز به‌شمال بر می‌گردد تا به‌ابله می‌رسد و آبهای بطیحه، یعنی مردابهای عراق، در آن وارد می‌شود. سپس از مهروبان متوجه جنوب می‌شود و به جنابه، یعنی گناوهٔ امروز، و به جزیرهٔ خارک می‌رسد. در خارک ایران از سینیز و از آنجا به نجیـــرم و سیراف و از آنجا به جزیرهٔ لارو به قلعهٔ هرموز می‌رود که روبه‌روی جزیرهٔ قیس‌بن‌عمیره است. این جزیره آبادترین جزیره‌های این دریاست و اکنون مقر پادشاه دریا (سلطان‌البحر) است که فرمانش در همه‌جا روان است. روبه‌روی شهر هرموز جزیرهٔ بزرگی است به‌نام جزیرهٔ «جاسک». پس از آن شهر «تیز» در ساحل مکران است. بدین‌گونه دریای فارس و

دریای بحرین و دریای عمان همه‌یک دریا هستند که از مشرق به خاک ایران پیوسته است و از مغرب به سرزمین عربستان. مسافت آن از جنوب به‌شمال ۱۷۰ فرسنگ است.

چنانکه گفتم اکنون طول خلیج فارس را نزدیک ۹۰۰ کیلومتر و مساحت آن را نزدیک ۲۸۷۰۰۰ کیلومترمربع می‌دانند. اگر هر فرسنگ را شش کیلومتر حساب کنیم ۱۷۰ فرسنگی که یاقوت نوشته‌است ۱۰۲۰ کیلومتر می‌شود و تفاوت در میان ۹۰۰ و ۱۰۲۰ تنها ۱۱۲ کیلومتر است که پیداست در میان حساب دقیق امروز و حساب تخمینی آن زمان ممکن است پیش بیاید.

در نامهای بنادر و جزایر خلیج فارس در این مدت که جغرافیای تاریخی آن تا اندازه‌ای برای ما روشن شده‌است، تغییراتی روی داده‌است. از آن جمله نا م هرمز را در کتابهای قدیم هرموز یا ارموس می‌نوشتند، و نام جزیرهٔ قشم در قدیم لافت، و جزیرهٔ ابر کاوان یا برکاوان شده، و نام جزیره‌ای که امروز بیشتر به‌نام جزیرهٔ «شیخ‌شعیب» معروف است در آغاز لاوان بوده و برخی لاو، لان و لار نوشته‌اند. گویا لان و لار تحریف شدهٔ لاف و لاو بوده‌باشد. اخیراً شرکت ملی نفت نام این جزیره را به‌همان‌نام‌قدیمی‌برگردانده و لاوان گذاشته که به‌نظر من کاری بسیار پسندیده است.

منابع اقتصادی خلیج فارس

سیّدمحمّدعلی امام شوشتری

برای اینکه بتوان از وضع اقتصادی خلیج فارس در قرون گذشته، که ایرانیان سهم عمده‌ای در ایجاد و توسعهٔ آن دارند، تصویری صحیح ترسیم کرد و گذشتهٔ اقتصادی این خلیج ایرانی، یا به گفتهٔ پیشینیان دریای پارس را در آن منعکس ساخت، بناچار باید در زمینهٔ منابع ثروتی خلیج پارس و اهمیت بازرگانی آن در زمانهای گذشته گفتگویی کرد.

زیرا روشن است که اساس وضع اقتصادی هر منطقه در هر زمان بر منابع ثروت آن متکی است، و منابع ثروت چون با کار یعنی عامل انسانی توأم شود وضع اقتصادی هر ناحیه را، خوب یا بد، درخشان یا تاریک، پدید می‌آورد. محتاج گفتن نیست که موقع جغرافیایی هر منطقه و سهولت یا صعوبت وسایل و طرق مبادلهٔ کالا که محصول توأم شدن نیروی انسانی با وضع طبیعی است، نیز در ترقی یا انحطاط وضع اقتصادی بسیار مؤثر و کارگر می‌افتد.

خلیج فارس بویژه نواحی ایرانی‌نشین آن از دیدهٔ منابع ثروت بسیار توانگر است و این توانگری سبب شده‌است که این نواحی از روزگاران بسیار قدیم محل توجه ایرانیان قرار گیرد و این قوم نیروی معنوی و جسمی خود را در آبادانی این سرزمینها و استفاده از منابع ثروت آن به‌کار اندازد.

وضع جغرافیایی خلیج فارس و قرار گرفتن آن در میانهٔ راههایی که باعث ارتباط افریقا و اروپا به‌شرق دور می‌شود، از خصوصیاتی بود که این خلیج را در میان دریاهای جهان ممتاز می‌ساخت. با توجه به این مقدمه باید اِذعان کرد که گفتگو در تاریخ اقتصـــادی خلیـــج فارس،که سهم بنده در این سمینار شده‌است، موضوعی است بسیار بسیار پهناور و گسترش دامنهٔ آن چندان وسیع است که نیاز به سالها مطالعه و

پیگیری دارد، و اگر بخواهیم وضع اقتصادی خلیج را از قدیمترین زمان تا امروز تصویر کنیم، ناچار باید تلاشها به‌کار بندیم و سالها وقت صرف کنیم تا کتابی حجیم پدید آید و آنچه بر این دریا گذشته بدین‌ترتیب روشن گردد.

زیرا به‌گواهی آثار تاریخی، کهنترین تمدنهای جهان نظیر تمدن عیلامی‌ها و آکّدی‌ها و سومری‌ها و بابلی‌ها و ایرانی‌ها در مجاورت این دریا پدید آمده و بخش بزرگی از آن از راه خلیج فارس به‌سایر نقاط جهان منتقل شده‌است.

چون چنین فرصتی برای نویسنده نبود و زمانی که برای سخنرانی‌ها معین شده ما را از بحث تفصیلی منع می‌کند، بناچار تا آنجا که مسیسر شد مطالب را فشرده‌ام و کوشیده‌ام هرچه بیشتر جانب اختصار رعایت گردد. و در عین حال تصویر سایه روشنی از وضع اقتصادی گذشته خلیج فارس ارائه گردد تا بدین‌ترتیب شَبَحی از کلیات اوضاع اقتصادی خلیج از زمانهای پیشین تا امروز در برابر چشم خواننده مجسم کنم.

چنانچه مقدمتاً اشاره شد، وضع اقتصادی هر ناحیه در هر زمان بر منابع ثروتی آن متکی است. امروز چنین است و در گذشته نیز چنین بوده‌است. پس در گفتگو از تاریخ اقتصادی باید منابع ثروت را بر شمرد و در ضمن تاریخ بهره‌برداری از آن منابع را توضیح داد.

منابع ثروتی خلیج فارس را که موضوع سخن است می‌توان به‌چند دسته تقسیم کرد: منابع کشاورزی، منابع کانی، منابع دریایی.

منابع کشاورزی

بنیاد کشاورزی بر دو عامل مهم استوار است: خاک زراعتی و آب. این دو عامل، برعکس آنچه در روزگاران اخیر به‌غلط شهرت یافته‌است، در کرانه‌های ایرانی خلیج فارس و برخی از جزایر آن به اندازهٔ کفایت وجود دارد و در زمانهای پیشین از آنها استفادهٔ فراوان می‌شده‌است.

سطح زمینهای سواحل و جزایر ایران، برعکس کرانه‌های عربستان، در بیشتر جاها پوشیده از خاک زراعتی است. جلگه‌های وسیع شمالی و شمال غربی خلیج فارس مانند مناطق لیراوی، شبانکاره، دشت زُطّ، خاوران یا هندیجان و ده‌مُلّای کنونی، سراسر از خاک زراعتی پوشیده‌است. حتی در جلگه‌های میانه کوههای ساحلی شرقی خلیج تا حدود بندرعباس، قشر خاک زراعتی به فراوانی دیده می‌شود.

در سطح جزایر خلیج فارس مخصوصاً سه جزیرهٔ کیش و قشم و اُوال (منامهٔ

امروزی) قشر خاک زراعتی وجود دارد و روزگاری این سه جزیره خاصه جزیرهٔ کیش دارای نخلستان فراوان بوده که حاصل آن را به دریانوردان می‌فروخته‌اند. جغرافی‌نویسان قرون وسطی، از جمله ابن‌حوقل، از فراوانی حاصل خرمای این جزیره سخن گفته‌اند.

عامل اساسی دوم در کشاورزی آب است. در نواحی خلیج فارس باز بخلاف آنچه شهرت یافته، منابع آبهای روی‌زمینی و زیرزمینی به‌قدر کفایت وجود دارد.

در این منطقه رودهای پرآبی موجود است که از آب آنها بهرهٔ فراوان می‌برده‌اند. بزرگترین این رودها «رود مُغد» است که در کتب جغرافیایی قدیم آن را «رود سیکان» نامیده‌اند و در نزدیک بندر زیارت به‌وسیلهٔ خورزیارت وارد خلیج فارس می‌شود. این رود درازترین رود فارس است و از نزدیکی‌های استخر سرچشمه می‌گیرد و تا دهانهٔ خور برسد، شاخه‌های متعددی به‌آن می‌پیوندد. در قدیم بر روی این شاخه‌ها بندهایی بسته بودند که آب رود برزمینهـــای پیرامون آن سوار شود و به این وسیله دشتهای پهناوری را مشروب می‌کردند.

دیگر رود میناب است که نزدیک ویرانه‌های شهر هرموز قدیم در تنگهٔ هرموز وارد دریا می‌شود. از این رود که منبع آب بزرگی است، در قدیم بیشتر استفاده می‌شده و زمینهای حاصلخیز اطراف میناب را آبیاری می‌کرده‌است.

دیگر رود شاپور یا طبق نامی که حمدالله مستوفی ذکر کرده شهریار رود است، این رود در نزدیک بندر ریگ وارد دریا می‌شود و امروز بخش پایین آن را رود حِلّه می‌گویند.

در عصر رضاشاه بر روی رودخانهٔ شاپور، نزدیک قصبهٔ رود حله، بندی زده‌شده و می‌توان به‌وسیلهٔ آن بند قسمت بزرگی از جلگهٔ شمالی خلیج فارس را مانند روزگاران قدیم فاریاب کرد.

دیگر رود کوچک شادگان که نزدیک بندرگناوه‌وارد دریا می‌شود. از این رودها در روزگاران قدیم بویژه در عصر ساسانی و تا میانه‌های قرن ششم هجری استفادهٔ فراوانی می‌شده‌است.

از رودهای بزرگ دیگر این ناحیه رود هندیان است که آن را «رود زُهره» نیز نامیده‌اند. مقدار ریزش آب این رود به‌اندازه‌ای است که تا ۳۰ کیلومتری از دریا قابل کشتیرانی است و کشتی‌های کوچک و قایقهای موتوری در آن می‌توانند رفت‌وآمد کنند و مسافر حمل نمایند. در عصر ساسانی بر روی این رود در چندین نقطه‌بندهایی زده‌بودند که آثار برخی از آنها و آثار جویهایی که به‌وسیلهٔ آن بندها پرآب می‌شده، هنوز دیده

می‌شود.

آبادانی دشت‌خاوران و زُطّ که در عصر ساسانی و تا قرن پنجم هجری به‌حاصلخیزی معروف بود، نتیجهٔ بهره‌برداری از بندهای این رود بوده‌است. شهر آسَک که نخلستانهای فراوان داشته و دوشاب (شیرهٔ خرما) آن به گفتهٔ مقدسی شهرهٔ آفاق بوده و به خارج کشور صادر می‌گردیده در نزدیکی‌های این رود واقع بوده‌است.

و رود تاب نیز که اکنون آن را «رود جراحی» می‌نامند، دشت ریشهر را تا حدود بندرجُبّی (یا جُبّا شهری نزدیک شادگان کنونی بوده) و باسیان (قصبهٔ بوزیهٔ کنونی) سیراب می‌کرده‌است.

علاوه بر این رودها که در وصف آنها مختصری گفته شد، منابع آب زیرزمینی در کوهستاهای ساحلی خلیج فارس نیز وجود دارد که در زمانهای قدیم به‌وسیلهٔ قنات یا چاه از آنها بهره‌برداری می‌شده است.

می‌دانیم قنات در حقیقت یک چاه افقی یا دهلیزی است که به یک مخزن آب زیرزمینی پیوسته می‌گردد و ازوسایل آبیاری است که‌ایرانیان در چند هزار سال قبل آن را ابتکار کرده‌اند، و در بیشتر نقاط فلات ایران بویژه در کوهپایه‌ها قناتهایی بسیار حفر کرده‌بودند که برخی چندین کیلومتر درازا داشت، در جلگه‌های سواحل خلیج فارس حتی در جلگهٔ کم‌عرض ساحلی، هم‌اکنون آثار قناتهایی دیده می‌شود که به حال ویرانگی افتاده‌است. در سال ۱۳۱۸، که مسافت بندرلنگه تا بندربوشهر را سوار اسب پیموده‌ام، آثار چندین قنات مخروبه را در نواحی مختلف دیدم که می‌توان باردیگر آنها را آباد کرد.

هم‌اکنون در شمال‌غربی بندرلنگه قصبهٔ کوچکی به‌نام «بردخان» هست که دارای باغهای بزرگ مرکبات می‌باشد و آب لازم برای این باغها از دو رشته قنات فراهم می‌شود.

بنابه‌نوشته جغرافی‌نویسان قرون وسطی از جمله اصطخری، (= استخری) قناتهایی‌که شهر زیبای سیراف قدیم را با جمعیت سیصدهزار نفری خود سیراب می‌کرده‌اند، از کوههای نزدیک آن، که موسوم به شمیران بوده، سرچشمه می‌گرفته‌اند. قناتی که هم‌اکنون در جزیرهٔ خارک وجود دارد و مقداری آب می‌دهد نیز نمونهٔ دیگری از این‌گونه قناتهای کهن است.

گذشته از رودخانه‌ها و قناتها، در برخی جلگه‌های میانی کوههای ساحلی خلیج فارس منابع آب زیرزمینی موجود است که می‌توان با کندن چاههای عمیق از آنها بهره

برد. اکنون آب آشامیدنی بسیاری از دهات و قصبات این منطقه از این‌گونه چاهها فراهم می‌شود. هم‌اکنون در قصبهٔ خورموج مرکز بخش اهرم چاههای بزرگی که دهانهٔ آنها به شکل مربع یا مستطیل است دیده می‌شود که به‌وسیلهٔ چند گاو با دلوهای بزرگ از آنها آب می‌کشند و باغهای مرکبات خورموج از آب این چاهها سیراب می‌شود.

این‌گونه چاهها را، که دهانهٔ مربع یا مستطیل دارد و دیوارهٔ داخلی آنها را به‌جهت جلوگیری از ریزش با سنگ و ساروج محکم کرده‌اند، در خوزستان و غرب ایران «چرد» گویند، و آن را «چاه رومی» نیز می‌نامند. چه‌بسا که حفر این‌گونه چاهها در ایران از رومیانی بوده که در عصر ساسانیان آنها را در پشت‌سر برخی جنگهای دو دولت با یکدیگر، به ایران کوچانیده و در بعضی مناطق ایران‌نشین داده‌باشند.

استعداد منطقهٔ خلیج فارس برای زراعت از نظر گرمی هوا و زیادی رطوبت نیز بسیار قابل توجه است. نباتات گرمسیری در آنجا بسیار رشد می‌کنند و زود بارور می‌شوند. رطوبت هوا به‌قدری است که می‌توانند در بعضی نقاط ساحلی نزدیک بندر دِلوار و بوالخیر خرما، انجیر و انار دیمی به‌عمل آورند. در جزیرهٔ کیش و بیشتر جزایر دیگر خلیج هر جا چاه بزنید به‌آب شیرین دست پیدا خواهید کرد.

می‌دانیم که ایرانیان از روزگاران قدیم کشاورزی را کاری مقدس و پرداختن به آن را در زمرهٔ عبادات می‌شمرده‌اند. دلبستگی سخت ایرانیان به کشاورزی و تولید و تکثیر دام و استفاده از آب موجب شده‌بود که این قوم از روزگاران قدیم به استعدادهای منطقهٔ خلیج فارس توجه کنند و در راه بهره‌برداری از این استعدادها تلاش فراوان به‌کار برند.

محصولات عمده‌ای که در طول تاریخ از این سرزمینها به‌دست می‌آمده، در درجهٔ اول گندم و جو و برنج و خرما بوده‌است. در نواحی خوزستان کشت نیشکر و تهیهٔ قندوشکر و نبات و شیرینی‌های گوناگون نیز رواج بسیار داشته‌است.

حاصل خرمای نواحی خلیج فارس به‌اندازه‌ای فراوان بوده که مقادیر مهمی از آن به کشورهای دیگر صادر می‌شده‌است. مرغوبی خرمای پارسی بویژه نوعی از آن که در کتب تاریخی به‌نام «نِرسیان» ذکر شده‌است، شهرهٔ آفاق بود. خرما، علاوه‌بر فروش به گروه کثیر دریانوردانی که به بنادر خلیج فارس رفت‌وآمد می‌کرده‌اند و قسمت اعظم توشهٔ راه آنها را این مادّه تشکیل میداد، به‌هندوستان و جزایر مالزی و افریقا هم صادر می‌شد. به‌علاوه شیرهٔ آن که به‌نام دوشاب (سیلان) نامیده می‌شود نیز از اقلام صادرات آن زمانها به‌شمار می‌آمد. دوشاب آسَکی و اَرَگانی در دنیای قدیم شهرتی بسزا

داشته است.

از هستهٔ خرما در کارگاههای روغن کشی (عُصّاره‌خانه) روغن می‌گرفته‌اند که به جای نفت سفید امروزی در سوخت چراغها مصرف می‌شد و آن را «روغن چراغ» می‌خوانده‌اند. به‌گفتهٔ ابن حوقل همه ساله از بندر «سینیز» (نزدیک گناوهٔ کنونی) مقادیری روغن چراغ به خارج ایران حمل می‌شده‌است. کشت کتان و شاهدانه در جلگه‌های شمالی خلیج فارس بسیار رایج بوده و از الیاف آنها در شهرهای مَهروبان و گناوه و سینیز پارچه‌هایی می‌بافتند که از راه خلیج فارس به‌خارج صادر می‌شد.

همچنین پرده‌ها و سجاده‌ها و عبا که از پشم بافته می‌شد، از کارهای صادراتی این منطقه به‌شمار می‌رفت. شهرت عبای جَنّابی (منسوب به جَنّابه یا گناوه) تا همین اواخر که پوشیدن عبا در ایران متروک شد، زبانزد مردم بود.

در شهر «تَوَج» یا «تُوز» که جای آن را در ۱۲ فرسنگی دریا در دشت لیروای کنونی باید جستجو کرد، پارچه‌ای می‌بافته‌اندکه معروف به «توزی» بوده‌است و به همه جا صادر می‌شده و نام آن در اشعار بعضی شاعران ما نیز آمده‌است.

و نیز نام پارچهٔ شاپوری یا به‌گفتهٔ عربها «الثّیاب السّابوریه» ، که در شهر شاپور فارس بافته می‌شده‌است، در بیشتر کتب ادب و تاریخ و سِیَر حتی حدیث آمده‌است.[۱] این پارچه بسیار لطیف و نازک بوده که اندام آدمی از پشت آن دیده می‌شده و در فرهنگ تاج‌العروس این کلمه با عبارت «السّابوری ثوبٌ رقیقٌ جدّاً» توصیف شده‌است.

عمربن بحر جاحظ نویسندهٔ مشهور در کتاب التبصّر بالتجّاره از پارچه‌های شاپوری و توزی به‌عنوان کالاهای مهم بازرگانی نام می‌برد.

ابن فقیه همدانی در کتاب البلدان خود پارچه‌هایی را که در این منطقه بافته می‌شده و شهرت بازرگانی داشته‌است به‌عبارتی می‌ستاید که ترجمهٔ آن چنین است:

«مهمترین پارچه‌ها، پارچهٔ جَنّابَی و سینیزی و روپوشهای شاپوری و کازرونی است.»

دیگر محصولات ازکشاورزی نواحی خلیج فارس که در زمان قدیم شهرتی بسیار داشته، گلاب جوری (منسوب به شهر گور یا فیروزآباد کنونی) و انواع عطرهایی است که در فارس و خوزستان ساخته می‌شده و به‌وسیلهٔ دریانوردان ایرانی از راه خلیج فارس به

۱. رایت علی‌بن‌عباس ثوباسابر یا ینشفّ ماورائه.

بیشتر دنیای متمدن آن روزی حمل می‌شده‌است.

جاحظ عطر بنفشه و عطر شاهسپرم شهرشوش، و ابن‌فقیه همدانی عطرهایی‌را که در شهـــر شاپور فارس، از جمله عطر یاسمین تهیه می‌شده، و نیز انواع شرابهای پارسی را از کالاهای مهم عصر خود می‌شمارند. جاحظ در همین کتاب از خشکبار شهر فسا که به خارج حمل می‌شده نام می‌برد.

از کالاهای دیگر بازرگانی این منطقه شنگرف بوده که در رنگ‌آمیزی، بویژه تذهیب کتابها، آن را به‌کار می‌برده‌اند و در تارم‌فارس، آن را از کرمی به‌دست می‌آورده‌اند. اصطخری در کتاب خود می‌نویسد:

«گرفتن شنگرف یا به‌گفتهٔ تازیان «قرمز» از کرم مذکور در ماه اسفندارمذ هر سال انجام می‌گرفته‌است. پیداست که این کرم در این فصل از تخم بیرون می‌آمده و کامل می‌شده‌است.»

از کالاهای مهمی که از راه خلیج فارس به کشورهای شرق‌دور در طول زمان صادر می‌شده اسبان قشنگ و گرانبها بوده‌است. این اسبان در دشتهای خوزستان پرورش می‌یافته و صدور آنها از راه خلیج به کشورهای دیگر تا قرنهای اخیر رایج بوده‌است. عبدالله‌بن فضل‌الله نویسندهٔ کتاب معروف تاریخ وصاف نوشته که همه‌ساله از جزیرهٔ کیش ۱۴۰۰ رأس اسب به هندوستان و کشور «مَعْبَر» (شبه‌جزیرهٔ مالایای امروزی را در کتب قدیم کشور معبر می‌نامیده‌اند) صادر می‌شده‌است.

۲. منابع معدنی

در اطراف خلیج فارس و جزایر آن معادن سرشاری وجود دارد که برخی از آنها از روزگاران گذشته شناخته شده‌بوده و از آنها بهره‌برداری می‌شده‌است. اهمّ معادنی که شناخته شده و حاصل آنها در زمانهای پیش از این صادر می‌شده، عبارت‌اند از:

الف) نفت ــ در کتب قدیم نامی از نفت موجود در بنادر و جزایر خلیج دیده نمی‌شود، ولی از قیر و مومیایی یادشده بویژه مومیایی که در نزدیک شهر اَرگان به‌دست می‌آمده و در معالجهٔ شکست و بست استخوانها به‌کار می‌رفته، شهرتی فراوان داشته‌است. در این منطقه چشمه‌های نفتی که از آنها خودبخود نفت بیرون می‌آید و به روی زمین جریان می‌یابد مانند مسجد سلیمان، نفت‌سفید در خوزستان، یا باکو در قفقاز وجود نداشته تا نامی از نفت در تاریخ گذشتهٔ جزایر خلیج فارس باقی بماند.

اما آنچه مسلم است قیر و نفت‌سیاه (قار) و نفت سفید حاصله از چشمه‌های مسجد سلیمان و نفت‌سفید در خوزستان به‌صورت کالاهای بازرگانی از خلیج فارس صادر می‌شده‌است. نفت‌سفید در نقاشی و طب، و قطران در معالجهٔ بیماری‌گری دامها، و قیر در کشتی‌سازی مورد استفاده زیادی داشته‌است، اما در آن روزگار استخراج این مواد از چشمه‌های نفت مسجد سلیمان و نفت‌سفید و قیراب در شمال‌شرقی دزفول، که طبق اصول بسیار ابتدایی فراهم می‌گردید، سالانه از چندصد خروار بیشتر نبود.

بهره‌برداری از معادن نفت جنوب، بسیار قدیمی و تاریخ آن به‌دورهٔ عیلامیان می‌رسد. لیکن تا قرن اخیر شکل بهره‌برداری این مواد به‌همان روش پیشین باقی مانده بود، و مقدار آن از حدودی که گفته شد تجاوز نمی‌کرد. تا آنکه در سال ۱۹۰۲ میلادی امتیاز استخراج و بهره‌برداری از مناطق نفت ایران به‌استثنای چهار ایالت شمالی به شخصی به‌نام «دارسی»، از اَتباع استرالیا، داده‌شد و او شرکتی تأسیس کرد و به‌کار اکتشاف و استخراج نفت پرداخت.

اکتشاف نفت به‌وسیلهٔ این شرکت در تاریخ قرن اخیر نواحی خلیج فارس و خوزستان، سرآغاز تحولی بسیار بزرگ و دامنه‌دار است.

پس از آنکه ثابت شد که منابع نفت در این ناحیه فراوان و سرشار است، به کشیدن خط لولهٔ انتقال نفت از مسجد سلیمان به کرانهٔ شط‌العرب اقدام کردند. انتقال لوله‌های آهنین سنگین و وسایل لوله‌کشی در آن‌روز با نبودن وسایل حمل‌ونقل امروزی کاری بس دشوار بود، زیرا قسمت اعظم کار بایستی به‌وسیلهٔ بازوان آدمی و زور چهارپا انجـــام گیـــرد، مع‌الوصف این خط لوله در سال ۱۹۱۱ از مسجد سلیمان به کنارهٔ شط‌العرب، محل آبادان کنونی، پیوست و نفت منابع مسجدسلیمان از راه این لوله به آبهای خلیج فارس سرازیر شد.

پس از پیدا شدن نفت در مسجد سلیمان و تعیین مسیر لولهٔ نفتی، ساختن پالایشگاه آبادان در سال ۱۹۰۹ آغاز شد. ظرفیت آن نخست از چندصدهزارتن بیشتر نبود، اما متدرجاً که حوزه‌های جدید نفتی در خوزستان کشف شد و به‌وسیلهٔ خطوط لولهٔ تازه به آبادان متصل گردید، ظرفیت پالایشگاه بالغ‌بر چندین میلیون تن و بزرگترین پالایشگاه جهان شد.

پیوستن خط لولهٔ نفت به این منطقه و ایجاد پالایشگاهی به‌این بزرگی و ساخته‌شدن اسکله‌های بسیار در کرانهٔ شط‌العرب تا حدود خسروآباد به‌جهت بارگیری کشتی‌های نفتکش و خالی کردن کالاهای فنی و غیرفنی از کشورهای بازرگانی سبب شد

که در مدتی کوتاه در محل ده کوچک آبادان، شهری پیشرفته و زیبا پدید آید که امروز بیش از سیصدهزار تن جمعیت دارد. علاوه‌بر این ایجاد صنعت نفت موجب پدید آمدن شهرهای دیگری در نقاط نفتخیز، مانند مسجدسلیمان، آغاجاری، هفتگِل، نفت‌سفید و گچساران در خوزستان گردید که تا پیش از آن، جای آنهـــا کوهستانی گرم و خشک‌وخالی از سکنه بود. باری، پیدایش نفت تحولی بزرگ در نواحی شمالی خلیج فارس پدید آورد. هزاران کیلومتر راه‌شوسه شد و هزاران کیلومتر خط لوله کشیده‌شد و چندین تلمبه‌خانه به‌جهت ایجاد فشار برای راندن نفت در لوله‌ها در عرض راهها پدید آمد که در جوار هر یک از آنها قصبه‌ای زیبا ساخته شده‌است.

بندر معشور، که نام کهن آن «ماچول» است و تا پیش از اجرای طرح خارک ــ گچساران بزرگترین بندر صدور نفت‌خام در رأس خلیج بود، نیز به‌واسطهٔ کشف نفت و امتداد لوله‌های نفتی به این منطقه، به‌وجود آمده‌است.

ب) از معادن دیگر ناحیهٔ خلیج فارس، معدن آهن واقع در میانهٔ بندرعباس و کرمان است که در روزگاران قدیم از آن بهره‌برداری می‌شده‌است. علی‌بن‌حسین مسعودی در کتاب مُروج‌الذهب دربارهٔ این معدن چنین می‌گوید:

«و فی ماحوله (مرجع ضمیر خلیج فارس است) معادن حدید مِمّایلی کرمان».

چه بسا علت اینکه زره‌سازی و قفلسازی و ساختن ادوات ظریفهٔ دیگر از آهن در فارس شهرتی داشته، به لحاظ وجود این کان‌آهن در این ناحیه بوده‌است.

پ) معدن خاک سرخ (اکسید دوفر)، که آن را «گِل ارمنی» نیز می‌گویند و در رنگ‌سازی، بخصوص زدن رنگ بر آهن به جهت جلوگیری از زنگ خوردگی، مصرف دارد، در بیشتر جزایر خلیج فارس موجود است. بنابه نوشتهٔ ابن فقیه همدانی «طین‌الاحمر» را در رنگرزی پارچه نیز به‌کار می‌برده‌اند. از خاک سرخ جزیرهٔ هرموز سالهاست بهره‌برداری می‌شود و این معدن یکی از منابع درآمد کشور است. در جزیرهٔ سیری نیز معدن خاک سرخ موجود است و گچ این جزیره که آمیخته به‌خاک سرخ است پس از به‌کار رفتن در سطح بنا به رنگ سرخ در می‌آید.

احتمال می‌رود «طین‌الخاتم» یا «طین‌الختمه» و به تعبیر ابن‌فقیه همدانی «الطین‌السیرافی»، که در قدیم جزء لوازم تحریر بوده و در دیوانهای دولتی به‌کار می‌رفته و از بنادر خلیج فارس به‌دست می‌آمده‌است، نوعی از خاک سرخ باشد. طین‌الخاتم را به‌جای لاک برای مهرکردن بسته‌ها و طومار به‌کار می‌برده‌اند و در دیوان رسایل خلفا

معروفیتی بسزا داشته‌است.

ت) معدن نمک دربسیاری ازنقاط ساحلی جزایر خلیج فارس مخصوصاً جزیرهٔ هرموز به‌فراوانی یافت می‌شود. معدن نمک هرموز کوهی است از نمک که در قدیم آن را «جبل‌الملح» نام برده‌اند. ابن‌بطوطهٔ مغربی در سفرنامهٔ خود از معدن نمک هرموز یاد می‌کند و آن را به‌نام «الملح‌الدارانی» ذکر می‌نماید. شگفت اینجاست که این جهانگرد اضافه کرده‌است که از سنگ نمک مذکور ظروف و جای چراغ نقش و نگاردار می‌ساخته‌اند.

ث) معدن گوگرد ــ در بیشتر نقاط سواحل خلیج فارس معدن گوگرد وجود دارد و در قدیم از برخی از آنها بهره‌برداری می‌شده‌است. کلمهٔ «کبریت» که در کتب جغرافیای قرون وسطی آمده به معنی گوگرد است اما معنی فسفر نیز استعمال می‌شود. گوگرد معمولی را «کبریت‌اصفر»، و فسفر را «کبریت احمر» می‌نامیده‌اند.

در نزدیکی‌های شهر جُبّی (جُبّا) که در خوزستان نزدیک بندر شاهپور کنونی واقع بوده، معدن فسفر یا گوگرد سرخ وجود داشته که‌نام آن در کتابها آمده‌است و نیز گوگرد پارسی چندان مشهور بوده که از راه خلیج فارس تا چین حمل می‌شده‌است، همچنانکه شیخ‌اجل سعدی در کتاب گلستان خود ضمن حکایتی به‌این مومضوع اشاره می‌کند.

ج) معدن سنگ شیشه ــ به‌گفتهٔ جغرافی‌نویسان قرون وسطی در شهر فسا کارخانهٔ شیشه‌سازی بوده که محصول آن به‌خارج کشور صادر می‌شده‌است و این مطلب را جاحظ در کتاب التبصّر بالتّجاره ذکر کرده‌است. آنچه گفتهٔ جاحظ را تأیید می‌کند مقدار زیاد گلاب و عطر و انواع شرابهای محصول فارس است که از راه خلیج فارس تا هندوستان و چین و آفریقا فرستاده می‌شده و این محصولات قهراً در شیشه‌ها و قرابه‌ها حمل‌ونقل می‌شده‌است.

بنابه‌گفتهٔ ثعالبی در کتاب ثمارالقلوب همه‌ساله ۲۷ هزار شیشه گلاب‌جوری همراه مالیات فارس به دربار خلفا حمل می‌شده. از این رقم.می‌توان حدس زد که محصول گلاب‌جوری فارس چندصدهزار شیشه بوده‌است. توجه به‌همین نکته، اهمیت صنعت شیشه‌سازی را در فارس بخوبی نشان می‌دهد.

چ)معدن سرب ــ در اکثر نواحی خلیج فارس مخصوصاً کوههای شرقی آن، معادن سرب به‌فراوانی یافت می‌شود. در قدیم از کوه سرب واقع در میانهٔ گاوبندی و فیروزآباد فارس سرب استخراج می‌کرده و به‌خارج صادر می‌کرده‌اند.

علاوه‌بر اینها معدن میکاو پنبهٔ کوهی و سنگ سیمان و سنگ مرمر در نواحی شرقی خلیج فارس وجود دارد که از آنها نیز بهره‌برداری می‌شده‌است.

در سال ۱۳۱۷ شمسی چندتن معدن‌شناس سوئدی به‌امر دولت در نواحی خلیج فارس بررسی‌های کرده‌اند، اما چون گزارش کار آنان را ندیده‌ام نمی‌توانم دراین‌باره چیزی بگویم.

۳. منابع دریایی

منابع دریایی خلیج فارس عبارت‌اند از مروارید و مرجان و ماهی.

الف) مروارید ـ تاریخ آغاز صید مروارید در خلیج فارس به چه زمانی می‌رسد؟ این پرسشی است که نمی‌توان به‌آن جواب مسلّم و قطعی داد. تا این حد می‌دانیم که شاید سابقهٔ شکار صدف و مروارید در خلیج فارس به سه‌هزارسال پیش برسد. مروارید خلیج فارس از جهت شفّافی و درخشندگی و گردی در روزگاران پیشین بسیار مشهور بوده. جاحظ در کتاب التبصّر بالتجاره دربارهٔ مروارید خلیج فارس و رجحان آن بر «مروارید قلزمی»، مرواریدی که از دریای سرخ بدست می‌آمده، شرحی آورده‌است که ترجمهٔ آن چنین است:

«اگر دو مروارید از هر جهت برابر باشند مروارید دریای فارس از قلزمی برتر و گرانبهاتر است زیرا آن یکی شیرین و درخشان و پاکیزه است، و قلزمی این خصوصیّات را دارا نیست.»

در جهان آن روزی، که تجمل‌پرستی میان خانواده‌های بزرگان و توانگران بسیار رایج بود، مروارید بهای گزافی داشت. همین نویسنده بهای مروارید را در قرن سوم هجری به این‌گونه توصیف می‌کند:

«بهای یک دانه از مروارید اگر کاملاً گرد باشد و وزن آن به دو مثقال برسد، ده‌هزار دینـــار خواهد بود.»

وزن هر دینار زر اسلامی ۴/۲۶۵ گرم بوده و قدرت خرید آن به‌پول امروزی طبق شاخص قیمتهایی که در کتاب تاریخ مقیاسات و نقود در حکومت اسلامی ترتیب داده‌ام ۳۷۵ ریال می‌شود. بنابراین بهای یک‌دانهٔ مروارید به‌مشخصاتی که جاحظ گفته به‌پول امروزی ۳,۷۵۰,۰۰۰ ریال بوده‌است.

این مقایسه اهمیت شکارگاههای مروارید خلیج فارس را بخوبی نشان می‌دهد.

به‌همین علت بود که تا پیش از اختراع مروارید مصنوعی و کشت صدف همه‌ساله در فصل شکار صدف، صدها کشتی برای شکار و هزاران تن غواص‌و بازرگان از نقـــاط مختلف جهان به‌خلیج فارس روی می‌آوردند و در خرید‌وفروش این گوهر گرانبها چشم‌وهمچشمی می‌کردند.

بنابه نوشتهٔ استخری «دُرّیتیم» که نوعی مروارید درشت و شفاف و درخشان بوده، از شکارگاههایی پیرامون جزیرهٔ خارک به‌دست می‌آمده. اما این گوهر خیلی بندرت به چنـــگ شکارچیان می‌افتاده‌است. مرجان نیز از اطراف جزیرهٔ خارک شکار می‌شده‌است.

ب) شکار ماهی و نیز شکار میگو در خلیج فارس از زمانهـــای کهن رایج بوده‌است. ماهی و میگو را علاوه‌بر مصرف مردم ساحل‌نشین و دریانوردان به‌صورت خشک کرده و نمک سود، به‌نقاطی دور از خلیج حمل می‌کرده‌اند.

۴. بندرهای بازرگانی در خلیج فارس

در کرانه‌های خلیج فارس از نقطـــهٔ شمال غربی روبه جنوب شرقی، بنادر مذکور در زیر وجود داشته که هر یک از آنها روزگاری دارای شهرت و درخشندگی بوده و سپس به‌واسطهٔ عللی رو به انحطاط رفته‌است. برخی از آنها اکنون بکـــلی در نقشهٔ جغرافیا دیده‌نمی‌شوند.

الف) بندر اُبُلّه ــ این شهر در عصر ساسانی بزرگترین بندر عراق به‌شمار می‌رفت و محل آن در جنوب شرقی بصره کنونی بوده‌است. بندر اُبُلّه پس از پدید آمدن بصره در سال شانزده هجری تنزل کرده‌است. فتنهٔ صاحب‌الزنج باعث مزید خرابی آن شد تا اینکه در قرن هفتم هجری حملهٔ مغول به عراق آن را از صفحهٔ روزگار محو کرد.

ب) بندر سُوق‌بحر ــ گمان می‌رود نام آن ترجمهٔ کلمهٔ فارسی «دریا بازار»، باشد. این بندر در کنارهٔ رودخانهٔ بهمنشیر قرار داشت و همان است که علی‌بن‌عیسی وزیر المقتدرعباسی درآمد گمرکی آن را اجاره کرده‌بود. در مشرق این بندر بنادر کوچکی نظیر دوق و باسیان و ماچول (جای معشور فعلی) در کنارهٔ خورهای گوناگون خلیج فارس موجود بوده است که اکنون اثری از آنها نیست و تنها در جای باسیان قدیم دهی باقی است که آن را «بوزیه» گویند.

پ) بندر مَهروبان ــ در مصب رود زهره یا هندیجان واقع بوده و نسبتاً وسیع بوده‌است.

ت) بندر سینیز ــ میانهٔ بندر دیلم و گناوهٔ کنونی. این شهر دارای مسجد جامعی بوده و محصولات شهرستان ارگان از آن صادر می‌شده‌است.

ث) بندر جنّابه، یا گناوه کنونی ــ این بندر در قرون وسطی شهرتی داشت و پارچه‌بافی و عبابافی آن موجب این شهرت شده‌بود. امروز نیز خط لولهٔ نفت گچساران ــ خارک بار دیگر نام آن را بر زبانهــا انداخته‌است.

ج) بندر نُجیرُم ــ در کنارهٔ سیف مظفر. این بندر شهرت چندانی نداشته‌است و گویا قصبه‌ای کوچک بوده‌است.

بندر سیراف ــ که بزرگترین بندر در ناحیهٔ شرقی خلیج فارس بوده و بیش از سیصد هزار تن جمعیت داشته‌است. استخری وسعت این بندر را برابر وسعت شهر استخر شمرده و مقدسی آن را همطراز بصره می‌ستاید. بادخانه‌های زیبا و چنداشکوبهٔ آن در تاریخها باقی است. سیراف یکی از مراکز بزرگ دریایی خلیج فارس بوده و دریانوردان سیرافی تا حدود چین می‌رفته‌اند. بندر سیراف در زلزلهٔ سال ۳۷۶ هجری ویران شده‌است.

ح) بندر هرمز ــ در کنار رود میناب نزدیک تنگهٔ هرموز واقع بوده و ویرانه‌های آن هم‌اکنون دیده می‌شود. بندر هرموز در دنبالهٔ حملات پرتغالیها ویران شد و مرکز تجارتی آن به‌شهر جَرون در جزیرهٔ هرموز منتقل گردید.

خ) بندر کیش ــ جزیرهٔ کیش نیز از شهرهای بزرگ بوده و پس از ویرانی سیراف مرکز بازرگانی جنوب خلیج فارس گردیده‌بود. آثار بازار بزرگ این بندر و باراندازهای آن هنوز پابرجاست.

در همهٔ این بنادر، که محل مبادله وحمل‌ونقل کالاهایی بوده، که از راه خلیج فارس به‌شرق و غرب جهان می‌رفته‌است، از عصر ساسانی و شاید زمان اشکانیان گمرکخانه وجود داشته‌است و از کالاها مالیات گمرکی می‌گرفته‌اند.

میزان مالیات گمرکی این زمان به‌طور محقق معلوم نیست. حدس زده می‌شود میزان آن ۱۰٪ بهای کالا بوده‌است که اعراب بعدها آن را به «عشور» ترجمه کرده‌اند. دقت در متن نامهٔ عبدالله‌بن قیس معروف به «ابوموسی اشعری»، والی اردوگاه بصره در عهد خلیفهٔ دوم که در کتب خراجیّه ضبط می‌باشد ، این حدس را هرچه بیشتر تأیید می‌نماید.

از مأموران گمرک عصر ساسانی کسی را نمی‌شناسم جز یزدین نامی که در عصر خســـرو دوم (خسروپرویز) می‌زیسته و طبری او را رئیس عشور مرزها (آفاق) نام

می‌برد. درآمد گمرکخانه‌های بنادر خلیج فارس به‌پولداران و امیران اجاره داده‌می‌شده و گویا این رسم در عصر اسلامی تقلیدی از عهد ساسانی بوده‌است، زیرا می‌بینیم طبری ضمن شرح حال یکی از امرای آل‌منذر می‌گوید:

«درآمد گمرک ابله در مقاطعهٔ او بود. درآمد گمرکی بنادر خلیج بسیار کلان بوده و بسیاری از کشمکشها برای دست‌یافتن بر آن رخ داده‌است.»

۵. بازرگانی در خلیج فارس

پیش از اختراع قطبنما که کشتی‌ها ناچار بودند در امتداد سواحل حرکت کنند دو خط سیر کشتیرانی در خلیج فارس معروف بوده‌است. یکی در امتداد سواحل شرقی، که به‌واسطهٔ بودن شهرهای بزرگ و جزایرا آباد مسیر آن معروفیتی بیشتر داشت. دوم خط سیری که در امتداد سواحل غربی می‌گذشت و به استثنای شهر هَجَر و خَط بندری در مسیر راه آن نبود. خاصه آنکه عربستان حاصلاتی برای صدور نداشت و مردم آن به‌واسطهٔ تنگدستی زندگی بسیار ساده‌ای داشتند. در نتیجه میزان مصرف کالا در آن حدود نیز بسیار کمتر از سواحل شرقی بود.

برای اینکه به اهمیت بازرگانی خلیج فارس پی‌بریم باید به این نکته توجه کنیم که شبکهٔ راههای کاروان‌رو روزگاران قدیم از آسیای صغیر گرفته تا ماوراءالنّهر، که شرح آنها در کتب مسالک به تفصیل آمده‌است، عموماً به‌کناره‌های شمالی و شرقی خلیج فارس منتهی می‌شد. و این ممالک حتی محصولات ماورای دریای خزر، نظیر پوستهای نرم از قبیل پوست روباه و خز و قاقم و سمور و سنجاب، برای مصرف و صدور به این بنادر فرستاده‌شده و از آنجا تا هندوستان و چین و شمال افریقا فرستاده می‌شد. در مقابل کالای آن کشورها را می‌خریدند و از راه خلیج فارس وارد ایران می‌کردند و بدین‌ترتیب به کشورهای همجوار آن حمل می‌شد.

مطالعهٔ کتاب التبصّر بالتّجاره تألیف جاحظ و کتاب البُلدان ابن‌فقیه همدانی نشان می‌دهد که کالاهای مذکور در زیر از راه بنادر خلیج فارس مبادله می‌شده‌است:

از چین: پرند، حریر، ظروف چینی، کاغذ، مرکب، طاووس، زین‌اسب، نمد، دارچین و ریوند چینی (نوعی دارو است).

از هند: ببر، پلنگ، فیل و پوست آنها، بوقلمون (مرغ هندی)، یاقوت (از سیلان یا سراندیب)، صندل سفید، آبنوس، نارگیل، فلفل‌سیاه و عاج.

از فارس: زره، برزکتان، گلاب و اقسام عطریات، انواع پارچه که به‌نام آنها قبلاً

اشاره شده، اقسام شراب، شیشه، خشکبار، سرب، خاک سرخ و گل سیرافی.

از اهواز: شکر، قند، نبات، دیبا، خز، (منظور خز مصنوعی است که نوعی مخمل بوده)، خرما و دوشاب، پرده‌های بَصِنّایی، لنگ و دستمال ابریشمی.

از شوش: مرکبات، عطریات بویژه عطر بنفشه و شاه اسپرم، جل اسب و پالان استر و خر.

از یمن: زرّافه، کندر، مرّمکّی و بردیمانی.

از مصر: روغن بلسان، کاغذ بردی، دیبای مصری و کتان.

از افریقای شرقی: زبرجد، عاج، چوب ساج و میخک.

دقّت در اقلام کالایی که نام برده‌شد و با استفاده از کتب نویسندگانی نظیر جاحظ و ابن‌فقیه و استخری معلوم می‌شود که مهمترین کالاهای بازرگانی روزگاران قدیم که میان کشورهای متمدن جهان مبادله می‌شده از راه خلیج فارس وارد و صادر می‌شده‌است. و همین نکته اهمیت بسیار بازرگانی خلیج فارس را آشکار می‌سازد.

همین موقع تجارتی بود که داریوش هخامنشی شاهنشاه ایران را برانگیخت تا با کندن کانالی دریای سرخ را که به گفتهٔ استخری زبانهٔ دریای فارس است، از راه رود نیل به‌دریای مدیترانه پیوسته کند.

باید دانست رونق بازرگانی خلیج فارس تا هنگامی دوام داشت که هنوز قطبنما اختراع نشده‌بود و کشتی‌ها ناچار بودند راهی در امتداد ساحل بپیمایند و از رفتن به وسط اقیانوسها اجتناب ورزند. با نبودن قطبنما و وسایل راهنمایی امروزی اگر کشتی از سواحل دور می‌شد، بیم آن بود که راه را گم کند و در دریا سرگردان بماند و غرق گردد.

اختراع قطبنما اهمیت بازرگانی خلیج فارس را کم کرد و کشف راه دماغهٔ امیدنیک نیز احتیاج دریانوردانی را که می‌خواستند از اروپا به‌شرق دور سفر کنند از خلیج فارس برطرف ساخت زیرا با اختراع قطبنما خطر گم‌شدن کشتی‌ها در وسط دریا مخصوصاً در شبهای ابری از میان رفت و دیگر ناخدایان و بازرگانان برای رفتن از اروپا و افریقا به‌شرق دور مجبور نبودند سواحل خلیـــج فارس را بپیمایند و در بنادر آن لنگر اندازند.

بدتر آنکه پیدایش دسته‌های دزدان دریایی، بویژه اعراب جُواسِم، ناامنی سختی بر سراسر این منطقه حکمفرما کرد و پیش از پیش باعث نسیان خلیج فارس گردید. این موجبات سبب شد بنادر بزرگ و شهرهای آباد سواحل خلیج روی به‌ویرانی نهد و یکی پس از دیگری نقشهٔ جغرافیای جهان ناپدید شوند.

این وضع تأسف‌آور همچنان ادامه داشت تا اینکه تنگهٔ سوئز کنده شد و دریای مدیترانه مستقیماً به خلیج فارس پیوست. کشتی‌های بخاری اقیانوس‌پیما اختراع شد و پای اروپاییان به‌شرق میانه گشاده گردید. در نتیجهٔ این تبدلات خلیج فارس باردیگر راه آمد و شد کالای بازرگانی اروپا به‌شرق میانه و موادخام این منطقه به اروپا شد.

کشف و استخراج نفت در ایران و ایجاد پالایشگاه در آبادان و سپس پیدایش نفت در عراق و کویت و برخی شیخ‌نشینهای دیگر خلیج، باردیگر سبب شد بازار اقتصادی و سیاسی این دریای ایرانی هرچه بیشتر گرم شود. بویژه اکنون که استخراج نفت از اعماق خلیج میسر شده و با اقدامات عمرانی که دولت ایران در این منطقه آغاز کرده‌است پیش‌بینی می‌شود نواحی خلیج فارس هر چه زودتر آبادان شود و این دریا جایگاه پیشین را در میان دریاهای جهان به‌دست آورد.

در پایان بی‌مناسبت نیست که این نکته را، هر چند جنبهٔ اقتصادی آن ضعیف است، بر آنچه گذشت بیفزاییم: آنچه از بررسی تاریخ مستفاد می‌شود، مخصوصاً تاریخ اقتصادی که نموداری از سیر تکاملی وسایل زندگی بشر به‌سوی کمال است، آن است که جهت سیر تمدن در ناحیهٔ خلیج فارس در تمام طول قرون گذشته همیشه از سمت مشرق و شمال خلیج به‌سوی جنوب و جنوب‌غربی آن بوده‌است.

واسطهٔ این انتقال غالباً ایرانیان بوده‌اند که مهاجرنشینهایی در سواحل غربی خلیج پدید آورده بودند. نهایت آنکه هرگاه در خط سیری که شرح آن رفت به ریگزارهای میانهٔ عربستان برخورد می‌کرد، متوقف می‌شد و همچون آب رودخانه‌ای که در ریگزار فرو می‌رود و محو می‌شود، ناپدید می‌گردید.

آنچه این نکته را مسلم می‌سازد و خوب روشن می‌کند، صرف‌نظر از اسناد و ادلهٔ تاریخی دیگر، ورود لغات بسیار از زبان فارسی به زبان عربی است که زمان آمیختن برخی از آنها به‌زبان عربی به پیش از ظهور دین مبین اسلام می‌رسد.

اگر در این‌گونه لغات دقت کنیم که همگی آنها اصطلاحات اداری و تشکیلاتی و نام ابزار و وسایل زندگی تمدنی آن روزگار است؛ مانند نام انواع رختها و پارچه‌ها، انواع خوراکیها، انواع اسباب خانه و وسایل زندگی تجملی، و انواع داروها و وسایل درمانی. از همین نکته محقق می‌شود که این تشکیلات و وسایل ابزارها از ایران به عربستان رفته و بسیاری از آنها نام ایرانی خود را همراه برده‌است. همچنانکه اکنون نام فرنگی بسیاری از این‌گونه کالاها همراه کالاهای ساخت فرنگ به سرزمینهای مشرق رسیده و وارد زبانهای این منطقه گردیده‌است.

به حکم این سابقهٔ تاریخی، هم‌اکنون ما بسیار علاقه‌مندیم که مانند گذشته روابط بازرگانی و فرهنگی وسیعی با کشورهای همجوار خلیج فارس برقرار سازیم و برادران آن سوی خلیج را در راه پیشرفت علم و فرهنگ، کمک کنیم. امید است خداوند متعال توفیق چنین رسالت انسانی را بار دیگر به ما عنایت فرماید.

دریانوردی در خلیج فارس و پیشینهٔ تاریخی آن

احمد مدنی

بخش اول

از باستان زمان تا ظهور دین اسلام

قدرت دریایی برای هر کشوری که به دریا دسترسی دارد در نگاهداری آنچه که داراست و به‌دست‌آوردن آنچه که بدان نیازمند است، مهم و حتی در غالب موارد ضروری به نظر می‌رسد. قدرت دریایی شامل هردو نیروی دریایی جنگی و نیروی دریایی بازرگانی خواهدبود. این دو نیرو لازم و ملزوم یکدیگرند، بخصوص در اعصار قدیم که شکل ساختمان کشتی‌های جنگی و بازرگانی تفاوت زیاد نداشتند. بنابراین در اینجا که سخن دربارهٔ نیروی دریایی ایران یا بحریهٔ آن در خلیج فارس است هم نیروی جنگی و هم نیروی بازرگانی منظور خواهدبود و باید به تاریخ بحرپیمایی ایرانیان در خلیج فارس و اقیانوس هند اشاره کرد. اقیانوس هند و خلیج فارس بیش از ۱۸۰۰ کیلومتر از کرانه‌های جنوب و جنوب خاوری میهن ما را دربر گرفته است.

خلیج فارس شبیه دالانی سواحل جنوب و جنوب باختری ایران را فرا گرفته است. این خلیج از نظر سوق‌الجیشی و اقتصادی و در عین‌حال سیاسی یکی از مهمترین نقاط خاورمیانه و جهان به‌شمار می‌آید و همین خصوصیات موجب جلب‌نظر ملل گوناگون از زمانهای بسیار قدیم تا امروز به این دریا شده است.

جزایر پراکنده در خلیج فارس و شکل و موقع آنها بویژه جزیره‌های هنگام و هرمز که بر دهانهٔ خلیج قرار دارند به‌طوری موقع خلیج را مهم کرده‌اند که از آنجا به آسانی می‌توان ادارهٔ خلیـــج فارس را در دست داشت و این دریا را پاسداری کرد.

کشور ایران با داشتن چنین مشخصات جغرافیایی طبعاً بایستی دارای نیروی دریایی بزرگ و ارزنده و تاریخ بحرپیمایی باسابقه‌ای باشد. از کاوشهایی که کرده‌اند

چنین نتیجه می‌گیریم که ایرانیان در روزگار قدیم به شیوه بسیار سادهٔ متداول در آن اعصار از دریا بهره‌برداری می‌کرده‌اند و ساحل‌نشینان ایرانی با قایقهایی که از تنهٔ درختان می‌ساخته‌اند و با پاروهای کوتاه و پهن در کرانهٔ رودخانه‌ها و سواحل خلیج‌فارس به قایقرانی و دریانوردی ساحلی و کرانه‌ای می‌پرداخته‌اند.

دریانوردی به مفهوم علمی خود نخست در مصر پیشرفت کرد. سپس سامی‌نژادان کرانه‌های باختری ایران و خلیج فارس و بحر احمر به دریانوردی پرداخته‌اند و توانسته‌اند از حدود آبهای ساحلی دورتر بروند.

در کتابهای مذهبی یهود از نیروی دریایی که سلیمان پیامبر بنیاد نهاد، یاد شده است. در همین اعصار نژاد آریا به سرزمین ایران پا نهاده است و نخستین دودمان آریایی ماد، زمام امور میهن ما را به دست گرفته است. این خاندان پس از مدتی زمامداری جای خود را به سلسلهٔ بزرگ هخامنشی داد. نیروی دریایی ایران که تا آن زمان متناسب با امکانات و احتیاجات زمان خود با روشی ابتدایی ایجاد شده بود، وجود داشت. همین که پارسیان زمان امور کشور را به دست گرفتند و ادارهٔ کشور ایران به رهبران خردمند و کاردان هخامنشی سپرده‌شد، و بر آسیای غربی مسلط شدند، در همهٔ سازمانها بویژه بحریهٔ ایران دگرگونی‌های شگفت‌انگیزی در راه تکامل و پیشرفت پدیدار گردید و در مدتی کوتاه قدرت پایداری که تمام خاورمیانه و افریقای شمالی را دربرداشت با نیروی دریایی ارزنده‌ای به وجود آمد. شهریاران هخامنشی بویژه داریوش بزرگ و خشایارشا ارزش تسلط ایران را بر دریاها و پیوستن کشور را از راه دریا به هند و مصر می‌دانستند و در این راه گامهای بلندی برداشتند.

هخامنشیان بخوبی دریافته بودند که ایران برای نگاهداری و پاسداری از سرزمینهای پهناور خود باید به دریاها فرمانروایی داشته‌باشد و بنابراین بحریه‌ای نیرومند بر پایه‌هایی استوار و شایسته آن عصر بنیاد نهادند که دارای سه دسته ناو گروه به شرح زیر بود:

۱. ناوهای جنگی که با نیروی باد و به کمک پارو در دریاها پیش می‌رفتند که آنها را به زبان یونانی «تری‌رم» می‌گفتند. روش پاروکشیدن بدین‌قرار بود که پاروزنان با پاروهای بلند و پهن خود در سه ردیف یکی بالای دیگری قرار می‌گرفتند و ناوها مجهز به سلاح معمول آن زمان بودند.

۲. ناوهای نیروبر بلند و بزرگ که از چوب ساخته شده بودند و آبخور کمتری داشتند و

این ناوها برای انجام عملیات آمفی‌بی[1] به کار می‌رفتند.

باید دانست که دریانوردان عهد هخامنشی نخستین بحرپیمایانی بودند که به انجام عملیات آمفی‌بی پرداختند و در دانشکده‌های دریایی اروپا و آمریکا به هنگام آموزش مبحث عملیات آمفی‌بی به این حقیقت اذعان دارند.

۳. ناو گروه لوجستیک که کشتی‌های باری را تشکیل می‌دادند و برای تأمین تدارکات به کار می‌رفتند. داریوش بزرگ با نبوغ خاصی که داشت چنین نیروی دریایی را که هیچ‌گاه پیش از آن دیده نشده بود سازمان داد و تدارکات حمله به یونان را فراهم ساخت، اما انجام این مهم به دست خشایارشا به مرحلهٔ اجرا درآمد. وی با بحریه‌ای که مرکب از ۵۰۰ فروند کشتی بود به یونان تاخت. حمله به یونان در خشکی منجر به پیروزی در آتن شد، اما در دریا به سبب حدوث طوفان و موقعیت خاص تنگهٔ «سالامین» منتهی به بهره‌مندی نشد. در آن زمان کشتی‌ها دارای موتور نبودند و با نیروی باد و پارو حرکت می‌کردند، در نتیجه کنترل و مانورشان دشوارتر بود. فرماندهان عمدهٔ نیروی دریایی ایران در این لشگرکشی عبارت بوده‌اند از:

۱. «آریابیگنس» پسر داریوش بزرگ، از دختر گبریاس، کشتی‌هایی را فرمان می‌داد که کارکنان آنها از مردم کاریه و ینیان بودند.

۲. هخامنش برادر تنی خشایارشا که فرمانده بحریهٔ مصری بود.

۳. «برگساس پس» پسر اسپاتن و «مگاباز» پسر مگابات، بقیهٔ بحریه را فرمان می‌دادند.

در میان فرماندهان فرودست‌تر، قیافه زنی جلب توجه می‌کند که دلی مردانه داشت. او «آرتمیز» ملکه «هالیکارناس» مستعمرهٔ ایران در کنار دریای «اژه» بود که داوطلبانه در جنگ شرکت کرده بود.[2]

از اقدامات مهم داریوش در مسئلهٔ پیشرفت دریانوردی حفر کانالی است که از راه یکی از شعب نیل، دریای سرخ را به مدیترانه پیوسته می‌کرد. پیوستن این دو دریا به یکدیگر سبب شد که خلیج فارس و اقیانوس هند به دریای مدیترانه و کشورهای مجاور این دریا یکسره متصل شود و کشتی‌ها دیگر مجبور نشوند بار خود را پیاده و در کنار مدیترانه باز به کشتی‌ها حمل کنند و بالعکس. به اصطلاح امروز از دردسر و مخارج ترانشیب آسوده شدند.

۱. آمفی‌بی در لغت به معنی دوزیستان است و اصطلاحاً به عملیات تفنگداران دریایی اطلاق می‌شود.
۲. تاریخ هرودوت، کتاب ۷، بند ۶۰.

شرح این اقدام تاریخی در آن روزگار که ارزش آن از حفر کانال سوئز از امروز مهمتر بوده، به فرمان داریوش در کتیبه‌ای به سه زبان مصری و فارسی و عیلامی، بر یک ستون سنگی نوشته شده و ستون مذکور چند سال پیش کشف شده و معروف به «کتیبهٔ سوئز» است. در نسخهٔ مصری که متأسفانه قسمتهایی از آن خراب شده به اعزام هیئت دریانوردی جهت کشفیات جغرافیایی نیز اشاره شده است.

ترجمهٔ بند اول تا سوم متن پارسی کتیبهٔ مذکور را از کتاب تاریخ ایران باستان[۳] ذیلاً نقل می‌کند:

بند اول ــ «خدای بزرگی است اهورمزدا، که آن آسمان را آفریده، که این زمین را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی را برای بشر آفریده، که داریوش را شاه کرده، داریوش را به سلطنت مملکتی رسانیده که بزرگ است و اسبها و مردان خوب دارد.»

بند دوم ــ «منم داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مملکتی که از تمام نژادها مسکون است، شاه این زمین پهناور تا آن دورها، پسر ویشتاسب هخامنشی.»

بند سوم ــ «من پارسی‌ام، از پارس مصر را تسخیر کردم، امر کردم این کانال را بکنند از پی‌رو (نیل) که در مصر جاری است تا دریایی که از پارس بدان می‌پیوندد این کانال کنده شده چنانکه امر کردم، کشتی‌ها روانه شدند چنانکه اراده من بود.»

برخی نویسندگان اروپایی که در ذکر کارهای اسکندر مقدونی تعصبی داشته‌اند و همیشه کوشیده‌اند اعمال او را بزرگتر از آنچه بوده است جلوه دهند، دربارهٔ سفر دریایی نئار خوس کریتی امیرالبحر اسکندر مبالغه بسیار کرده‌اند درحالی که این دریابان فقط از مصب رود سند در امتداد کناره‌های مکران به خلیج فارس آمده و پس از پیمودن کنارهٔ خلیج، در فرات داخل گردیده است.

و حال آنکه در دویست و اند سال پیش از آن، یعنی در سال ۵۱۲ قبل از میلاد هنگامی که داریوش کبیر به هندوستان لشگرکشید و قسمتی از غرب آن کشور را ضمیمهٔ ممالک شاهنشاهی کرد، هیئتی برای اکتشافات دریایی اعزام داشت. طول مسیر این هیئت چندین برابر راهی بوده که نئارخوس پیموده و به گفتهٔ هرودوت دور قارهٔ افریقا را دور زده است. اینک برای مزید اطلاع شرح این سفر دریایی اکتشافی را از کتاب تاریخ پیرنیا نقل می‌کنم:[۴]

«... هرودوت در باب هند چنین آورده که قسمت بزرگ آسیا به واسطهٔ داریوش کشف

۳. پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۵۷۱.

۴. همان (به نقل از هرودوت، کتاب ۴، بند ۴۴)، ص ۶۳۰.

شد و این در زمانی بود که او می‌خواست بداند رود سند در کجا به دریا می‌ریزد و این رود پس از نیل یگانه رودی است که در آن بزمچه یافت می‌شود. در میان اشخاصی که داریوش از آنها انتظار اطلاعات صحیح داشت و برای کشف این موضوع فرستاد، «اسکیلاکس»نامی بود از اهالی «کاریاند»، این هیئت از شهر «کاسپاتیر» از اراضی «پاکتیا» حرکت کرد و سرازیر شد به طرف شرق و به دریا رفت. بعد فرستادگان به طرف مغرب رفته در ماه سی‌ام به جایی رسیدند که پادشاه مصر چنانکه من گفتم فنیقی‌ها را مأمور کرده بود دور لیبیا بگردند (هرودوت بجز مصر جاهای دیگر افریقا را لیبیا می‌نامد ــ م.)، لیبیا را دور زدند. داریوش هندی‌ها را به اطاعت درآورد و از آن زمان از این دریا استفاده می‌کرد. بنابراین تحقیقات معلوم شد که آسیا به استثنای قسمت شرقی آن شبیه لیبیاست.

«سابقاً نسبت به این نوشته هرودوت تردید داشتند چه تصور می‌کردند، اول کسی که هیئتی برای تحقیقات به دریا فرستاد اسکندر بود ولی بعداً صحت روایت هرودوت ثابت شد زیرا معلوم شد اسکیلاکس شرح مسافرت خود را نوشته و ارسطو آن را دیده است».[۵]

«بنا بر روایت هرودوت باید گفت که این هیئت از رود سند سرازیر شده و ساحل بلوچستان و مکران امروزی را پیموده بعد از سواحل عربستان گذشته و از باب‌المندب داخل بحر احمر گردیده و پس از طی آن از ترعه‌ای که به حکم داریوش ساخته بودند به مصر سفلی وارد شده و از آنجا به دریای مغرب رفته است. مطابق گفتهٔ هرودوت این هیئت تحقیقات خود را دنبال و در سواحل افریقا مشاهداتی کرده است. اما اینکه تا کجا این مسافرت امتداد یافته اطلاعات منجّزی نداریم غیر از آنچه مورخ مذکور گوید.

از کارهای مهم دیگری که ایرانیان برای تسهیل دریانوردی در عصر هخامنشی به فرمان خشایارشا کرده‌اند حفر کانالی است که برزخ کوه آتس را در شبه‌جزیرهٔ یونان بریده است برای آنکه کشتی‌ها مجبور نباشند هنگام عبور به موازات ساحل این کوه را دور بزنند.

مرحوم پیرنیا چنین می‌گوید[۶]:

«چون در دفعهٔ اولی (منظور لشگرکشی به یونان در عصر داریوش است) در حوالی کوه آتس بحریهٔ ایران دچار طوفان گردیده بود حالا در مدت سه سال به حفر کانالی پرداختند. این کار به عهدهٔ «بوبارس» پسر مگاباس و «آرتاخه» پسر آرته بود. آتس

۵. ارسطو، سیاست‌نامه، کتاب ۷، فصل ۱۴، بند ۲.

۶. تاریخ ایران باستان، (به نقل از هرودوت، کتاب ۷، بند ۲۶ــ۲۰)، صص ۷۱۵ــ ۷۱۴.

کوه بزرگی است که دامنهٔ آن به دریا می‌رسد و برزخی تشکیل می‌دهد که شبیه شبه‌جزیره است. عرض برزخ ۱۲ استاد است (۲۲۰۰متر تقریباً) در این برزخ شهرهایی است که به ارادهٔ شاه پارس پس از حفر کانال مبدل به جزایری شدند. (چنانکه اندازه گرفته‌اند عرض این کانال ۹۰ پا و عمق آن از ۲ تا ۸پا بوده است) مهندسی که این کانال زیر نظر او کنده شد، آرتاخه بوده که به گفتهٔ هرودوت از خاندان هخامنشی و خیلی مورد توجه خشایارشا بوده است.»

هرودت از چگونگی سان‌دیدن خشایارشا از نیروی زمینی و دریایی ایران در تنگهٔ «داردانل» شرحی آورده است که مناسب می‌دانم ترجمهٔ قسمتی از آن را از کتاب مرحوم پیرنیا نقل کنم[۷]:

«پس از آنکه فرماندهان عدهٔ سپاهیان را شمرده آنها را به صف داشتند، خشایارشا سوار گردونهٔ جنگی شده از پیش لشگر گذشت. اسم هر یک از ملل را پرسید و دبیران جوابهای آنها را ثبت می‌کردند. بعد وقتی که کشتی‌ها را به آب انداختند، شاه سوار کشتی صیدایی شده زیر چتر زرین قرار گرفت و خواست کشتی‌ها را سان ببیند. فرماندهان بحریه به کشتی‌ها فرمان دادند که به قدر چهارصدپا از ساحل دورشده لنگر اندازند و بعد به خط مستقیم صف بستند چنانکه پیشانی کشتی‌ها به طرف ساحل قرار گرفت. در این موقع تمام سپاهیان بحری کاملاً مسلح بودند. خشایارشا در کشتی صیدایی از پیش کشتی‌ها گذشته، آنها را سان دید و پس از آن از کشتی پیاده شد.»

باری نیروی دریایی ایران در عصر هخامنشی از حیث قدرت و تعداد بی‌نظیر بود و عدم بهره‌مندی در جنگ سالامین که بر اثر حادثهٔ آسمانی رخ داد نتوانست عظمت آن را متزلزل کند.

در تنگهٔ سالامین کشتی‌های جنگی ایرانی به سبب زیادی تعداد قهراً در نزدیکی یکدیگر ناورانی می‌کردند و پیش می‌رفتند. ناگهان طوفانی شدید حادث‌شده و کشتی‌ها را به یکدیگر کوبید و بسیاری از آنها آسیب دید و این خشم طبیعت که زیانی به نیروی دریایی وارد آورده بود، خودبه‌خود موجب عدم بهره‌مندی ایرانیان در جنگ سالامین شد.

مرحوم پیرنیا در کتاب خود علت عدم بهره‌مندی نیروی دریایی ایران را در جنگ سالامین به علتی که یادشده، توضیح داده‌است. در لشگرکشی به یونان فرماندهی عالی

۷. همان (به نقل از هرودوت، کتاب ۷، بند ۱۰۰)، ص۷۴۴.

ارتش را طبق معمول خشایارشا به عهده داشت.

عظمت و شکوه نیروهای زمینی و دریایی ایران در عصر هخامنشی بویژه در حمله به یونان چنان در افکار عمومی مردم آن عصر اثری گذاشته بود که تا زمان اشکانیان، تصویر صحنه‌های مهم این جنگلها نظیر سان‌دیدن بحریه از طرف خشایارشا، جنگ ترموپیل زینت‌بخش کاخهای مجلل تیسفون بوده است.

با هجوم اسکندر مقدونی به حیات سیاسی دودمان هخامنشی پایان داده شد و در قبال آن نیروی دریایی ایران نیز موجودیت خود را از دست داد.

اسکندر[۸] هنگامی که به حدود ایالت سند رسید دستور داد یکی از دریاسالارانش به‌نام نئارخوس[۹] از مصب رود سند کرانه‌های خلیج فارس را با کشتی بررسی نماید و در سالهای آخر عمر خود نیز سرگرم اجیرنمودن فنیقی‌ها به منظور ماندگارکردن آنان در خلیج فارس و اشتغال آنان به ناوبری گردید و جز این کار ناتمام، کوشش ارزندهٔ دیگری در راه احیای نیروی دریایی از وی سراغ نداریم. جانشینان او نیز کاری در خور بیان نکرده‌اند و اوقات آنها به کشمکش با یکدیگر مصروف می‌شد.

سپس پارتها زمامدار می‌شوند و دوباره ایرانی دیگری بر شاهنشاهی ایران فرمان می‌راند. به نظر می‌رسد که اشکانیان به راههای خشکی توجه بیشتری داشتند و از این راهها به چین و هندوستان آمد و رفت می‌نمودند، بنابراین در راه تجدید حیات نیروی دریایی ایران اقدام شایسته‌ای از آنان سراغ نداریم. شاید سیاست آنان چنین اقتضا می‌کرد.

در سال ۲۶ میلادی دودمان پارسی ساسانی جانشین ایرانیان اشکانی شد و ساسانیان زمام شاهنشاهی را به دست گرفتند. بررسی تاریخی می‌نمایاند که ساسانیان

۸. برخی از مورخین شرقی به پیروی از تاریخ‌نویسان باخترزمین، اسکندر را کبیر خوانده‌اند و حتی برخی از ایرانیان در عصر کنونی نیز این اشتباه را تکرار نموده‌اند، درصورتی که اسکندر با جهانگیران خونخوار دیگری همانند آتیلا، چنگیز، تیمور و امثالشان هیچ‌گونه فرقی ندارد و جز نابودنمودن تمدن شاهنشاهی ایران، آتش‌زدن و ویران نمودن تخت‌جمشید و شهرهای دیگر و کشتار دسته‌جمعی مردم، کاری از او سراغ نداریم و این جای شگفتی است که اروپاییان به چنگیز و تیمور و همانندشان بربر و به اسکندر کبیر لقب داده‌اند و حال آنکه اینان خونخواران جهانگشایی بیش نبودند و اسکندر مقدونی نیز نمی‌تواند از آنان جدا باشد. ایرانیان به همان نامی که در کتب دینی پیش از اسلام از اسکندر یاد شده است وی را نام می‌برند و آن «اسکندر پدر نامعلوم است» زیرا انتساب وی به فیلیپ مورد اعتراض برخی از محققین است، خود او هنگامی که دعوی الوهیت کرد به استناد افسانهٔ همخوابگی مار با مادرش، نژاد خود را به هرکول می‌رسانید.

۹. نئارخوس به صورت نئارک و نیارخوس نیز ضبط گردیده است.

بیشتر از دریانوردی بازرگانی پشتیبانی می کردند و این رشته از دریانوردی در زمان آنان رونقی بسزا گرفته است ولی درضمن نمی‌توان فعالیت بارز آنان را در راه نیرومند نمودن بحریهٔ جنگی ایران از نظر دورداشت.

نخستین‌پادشاه ساسانی، اردشیر بابکان که بین سالهای ۲۵۵ تا ۲۴۱ میلادی شهریار ایران بود چندین بندر در خلیج فارس و کرانه‌های آن ایجاد و یا آباد کرد، از جمله بندری به نام «اُبُلّه» که بر دهانهٔ خلیج و کرانهٔ دریا و نزدیکی بصره و خرمشهر امروز، که تا چند قرن پس از اسلام باقی بود، واقع شده است. این بندر که در حملهٔ مغولان ویران شده است درشمار یکی از بنادر بنام خلیج فارس بود.

لازم به یادآوری است که در آغاز، ساسانیان اُبُلّه و بصرهٔ امروز بر کرانهٔ خلیج فارس قرار داشتند، ولی همین‌که در اواخر ساسانیان سدهای رودخانه‌های کارون و دجله و فرات شکست، گل و لای رودخانه‌ها کم‌کم بستری تشکیل داد و شط‌العرب امروز را بتدریج پدید آورد، به طوری که اینک فواصل شهرهای یادشده تا کرانهٔ خلیج فارس بیش از ۱۲۰ کیلومتر است.

در سدهٔ چهارم میلادی عربهای کرانه‌های باختری خلیج فارس به سواحل ایران در دو طرف خلیج دست‌اندازی نمودند. چند سال بعد همین که شاپور دوم بزرگ شد آنان را به کیفر رسانید و بسیاری از عربهای کرانه‌های باختری خلیج فارس را کوچانید و به جای تازیان ایرانیان را در آن‌سوی از سواحل خلیج فارس جای داد. و به بنیانگذاری نیروی دریایی در خلیج فارس همت گمارد. این پادشاه فرزند و ولیعهد خود را برای فرمانروایی به خلیج فارس گسیل داشت و جایگاه او را در بحرین قرار دارد و این خود می‌نمایاند که ساسانیان بخوبی به اهمیت خلیج فارس پی برده بودند.

از شهریاران ساسانی یکی خسرو انوشیروان است که گامهای پرارجی به سوی پیشبرد و بزرگداشت نیروی دریایی ایران در خلیج فارس برداشته است.

این شهریار از راه خلیج فارس و دریای عربستان و دریای سرخ به یمن تاخت که داستان آن در تاریخها مندرج است. از سوی دیگر نیروی دریایی ایران تا اقیانوس هند و سیلان یا سراندیب پیش راند.

فعالیت دریانوردان ایرانی تا قرن ششم میلادی و سالیانی پس از اشاعهٔ دین اسلام بسیار زیاد بوده است.

تاریخ نشان می‌دهد که کشتی‌های ایرانی در این زمان به بنادر سیلان رفته و سپس از آنجا تا چین ناوبری نموده و واسطهٔ داد و ستد ابریشم و کالا میان چین و

مغرب‌زمین بوده‌اند.

در این زمان یک خط کشتیرانی بین خلیج فارس و چین وجود داشت که طولانی‌ترین راه دریایی آن روز به‌شمار می‌آمده و دریانوردان دلیر ایرانی آن را می‌پیمودند.

در سال ۴۶۸ میلادی مرکز بزرگی از ایرانیان و دریانوردان ایرانی را در جزیرهٔ «هانیان» می‌یابیم که محتمل است پس از انقلاب اسلام از ایران به آنجا کوچ کرده باشند و در همان سال است که ایرانیان به عنوان ناخدایان و کشتیرانان رودخانهٔ «کانتون» در چین شناخته شده‌اند.

بخش دوم

از آغاز سدهٔ هفتم میلادی است که حکومت ساسانی با رستاخیز جهانی دین اسلام روبه‌رو می‌شود و پس از مدتی نبرد و جنگ و گریز بنیان آن از هم پاشیده می‌گردد و ایرانیان به حقایق عالیهٔ اسلام پی‌می‌برند و در پیشرفت آن می‌کوشند، تا اینکه در همین دوره فرهنگ ایرانی که فناناپذیر است بر فرهنگ ملّت مهاجم پیروز می‌شود. دریانوردان دلیر ایرانی نیز کوشش خود را در دریاها دنبال می‌کنند و سیادت دریایی خود را پاسداری می‌نمایند، تا آنجا که وقتی معاویه خواست در کرانه‌های خاوری دریای مدیترانه نیروی دریایی بنیان گذارد و به موقعیت خود در دریای مدیترانه نیرو بخشد به وی گفته شد که برای سازمان‌بندی بحریهٔ جدید و ایجاد آن باید از وجود ایرانیان بهره‌برداری نماید. وی پاسخ داد که اینان (یعنی ایرانیان) هزار سال حکومت کردند و یک روز به ما نیازمند نشدند و ما چند سالی بیش نیست که حکومت می‌کنیم و آنی نمی‌توانیم بدون آنان به کشورداری خود دامه داده و آن را قوام بخشیم. جبر زمان سرانجام معاویه را مجبور نمود که برای ایجاد بحریهٔ خود از ایرانیان مقیم انطاکیه، بعلبک و سایر بنادر و سواحل شرقی دریای مدیترانه یاری بگیرد.

در لابه‌لای آثار تاریخ‌نویسان و جغرافیانویسان اسلامی چون طبری، بلاذری، مسعودی، مروزی، یعقوبی، ابن‌حوقل، ابن‌الفقیه، ابن‌خردادبه، یاقوت حموی، ثعالبی، حمزهٔ اصفهانی، ابوزید بلخی و غیره، که اکثراً هم ایرانی بوده‌اند، به طور پراکنده اشارات بسیاری به دریانوردی ایرانیان رفته است.

به هرحال ایرانیان اثرات بسیاری در زندگانی دریایی تازیان و سایر ملل بویژه ملل مجاور خلیج فارس به‌جای گذاشتند و واژه‌های دریایی پارسی مانند بندر، دفتر،

ناخدا، دکل، خور و غیره در زبان تازی فراوان دیده می‌شود.

در اصطلاحات دریایی بین‌المللی نیز به لغاتی مانند کانال، لنگر، ناو، ناوی و غیره که ریشهٔ پارسی دارند، برخورد می‌نمایم.

نخستین دودمان ایرانی مسلمانی که پس از گسترش آیین اسلام دگربار خلیج فارس را به زیر اطاعت و استیلای ایران درآورد دیلمیان بودند.

در زمان شهریاران آل بویه اکثر جزایر خلیج فارس زیر نفوذ این خاندان بود و درآمد گمرکی آن به خزانهٔ دیلمیان پرداخته می‌شد.

عضدالدوله دیلمی سیراف را آبادان نمود و آنجا را مرکز حکمرانان خلیج فارس قرارداد که از طرف وی بحرین و عمان را اداره می‌کردند.

سلجوقیان که پس از دیلمیان روی کار آمدند دنبالهٔ اقدامات آل بویه را در خلیج فارس گرفتند. سپس اتابکان فارس در این راه گامهایی برداشته‌اند.

در زمان اتابکان، والی خلیج فارس در جزیرهٔ کیش مستقر بود و از آنجا به تمام جزایر خلیج فارس و عمان حکومت می‌کرد و نیروی دریایی نیز داشت.

در این زمان پس از پدیدارشدن دودمانهای زودگذر و حکومتهای ملوک‌الطوایفی که کشور را برای مدتی میدان تاخت و تاز قراردادند، ناگهان افق سیاسی ایران درخشندگی خاص پیدا کرد و دگربار حکومتی نیرومند، همانند ساسانیان و بر همان مدار و مرکزیت، زمام امور میهن را به دست گرفت و گامهایی بلند در بزرگداشت ایران برداشت و آن دودمان صفویه است.

بخش سوم

نیروی دریایی ایران از آغاز قرن چهاردهم هجری تا کنون

در آغاز این قرن، در خلیج فارس جز نامی از ایران نمانده بود و نه‌تنها بیشتر شیوخ خلیج فارس سرسپرده خارجی گردیده و سیاست مزبور آنها را اداره می‌کرد، بلکه اغلب سواحل و جزایر ایران مانند باسعید و هنگام نیز تحت نظارت و استیلای چنین سیاستی قرار گرفته بودند.

در چنین زمان دولت ایران به احیای نیروی دریایی خود و تجدید نفوذ ازدست‌رفته در خلیج فارس همت گماشت جنجالها به‌پا می‌کنند و بار دیگر کارشکنی‌ها آغاز می‌گردد.

در آن زمان در روزنامهٔ تایمز به تاریخ ۱۳ اوت ۱۹۳۲ مقاله‌ای منتشر شد که این

نارضایتی در آن بخوبی نمایان است و ما به منظور آگاهی بر مفاد آن ترجمهٔ مقالهٔ مزبور در پانویس به آن اشاره کرده‌ایم.[۱۰] ولی این مخالفتها و کارشکنی‌ها کوچکترین خللی در برنامهٔ دولت ایران در این راه پیش نیاورد. از سال ۱۳۰۶ نیروی دریایی ایران با تشکیلاتی جدید به وجود آمد.

حکومت ایران نخست تعدادی دانشجو و دانش‌آموز برای آموزش فنون دریانوردی و تهیهٔ کادر افسری و درجه‌داری به دانشکده‌ها و آموزشگاههای دریایی کشور ایتالیا گسیل داشت و سفارش ساختمان ناوهای جنگی را به مؤسسات ایتالیایی داد و سپس به ایجاد بنادر و پایگاههای دریایی در سواحل و کرانه‌های کشور همت گماشت. دانش‌آموزان و دانشجویان به آموزش پرداختند و ناوها و ناوچه‌ها ساخته و آماده می‌شد. دانشجویان و دانش‌آموزان، افسران و درجه‌داران کاردان و کارآزموده‌ای شدند و ساختمان ناوها نیز به پایان رسید.

سرانجام در شهریور ۱۳۲۰، متفقین آن روز بیطرفی ایران را محترم نشمردند و ناگهان ساعت ۴صبح روز ۳شهریور ۱۳۲۰ بدون اعلان جنگ به نیروی دریایی جوان ایران تاختند و با سرعت‌عملی که به کار بردند، پس از چند ساعت نبرد آن را نابود

۱۰. سیاست جدید دولت ایران مبتنی بر این اصل است که هر چند وقت یک‌بار برای این منطقه اشکالاتی فراهم کند. گرچه این اشکالات تاکنون آن‌قدرها مهم نبوده ولی اگر جلوگیری نشود اشکالات مهمتری در آینده فراهم خواهدساخت.

دولت ایران در حال حاضر مشغول ایجاد نیروی دریایی است و در ایتالیا سرگرم ساختن کشتی‌های آن دولت هستند. یکی از آن کشتی‌ها فعلاً در کانال سوئز در جریان تشریفات پرداخت مالیات عبور می‌باشد و بقیهٔ کشتی‌ها هم در ایتالیا هستند که به محض وصول پول ساختمان آنها به اتمام می‌رسد و به سوی خلیج فارس حرکت خواهند کرد. تردید نیست که این کشتی‌ها دیر یا زود به خلیج فارس خواهند رسید و آن وقت معلوم نیست نتیجهٔ ورود آنها به آبهای خلیج فارس چه خواهد بود.

در سالهای اخیر دولت ایران مراسم معموله را که هنگام ورود کشتی خارجی به بندر دولت دیگر انجام می‌شود و رعایت نمی‌کند راجع به بحرین هم مدت دو قرن است که دولت ایران ادعای مالکیت می‌کند و تا چند ماه قبل این ادعا را تعقیب می‌نمود.

اینک در نظر مجسم کنید که اگر نیروی دریایی بحرین را هم در ردیف سایر بنادر ایران تلقی نموده و به آنجا مسافرت کنید قضیه چه صورتی پیدا خواهد کرد؟

قطعاً نیروی دریایی کشور ما پیش‌بینی این حوادث را نموده است. مطلب دیگر این است که دولت ایران به وسیلهٔ مهندسین آمریکایی مشغول ساختمان بندر شاپور است. عوایدی که در سابق از بندر مزبور، که قبلاً خورموسی خوانده می‌شد، با بندر بصره نصیب انگلستان می‌گردید مبلغ قابل توجهی بود که اکنون با ایجاد بندر شاپور آن عواید هم از دست ما می‌رود و ضررهای هنگفت متوجه بریتانیا می‌گردد.

ممکن است بغداد را به حال خود بگذاریم و به سیاستمداران عراق تسلیم کنیم ولی بصره و خلیج فارس باید در دست دوستان انگلیس باقی بماند.

گرده و از هم پاشیدند. بیش از ششصد نفر از افسران، درجه‌داران و افراد نیروی دریایی ایران شهید شدند. در میان آن شهیدان راه وطن نام فرمانده فداکار نیروی دریایی ایران شادروان دریابان «بایندر» و رئیس ستاد نیروی دریایی ناخدایکم شهید «نقدی» درخشندگی خاص دارد.

انحلال نیروی دریایی اعلام گردید ولی ایران کشوری نبود که بتواند نداشتن چنین نیرویی را در خلیج فارس و یا در دریای مازندران تحمل نماید.

در سال ۱۳۲۵ نیروی دریایی ایران مجدداً گشایش یافت. از این تاریخ پایه‌های نیروی دریایی ریخته شد و از سال ۱۳۲۸ به بعد دوباره دانشجویان و دانش‌آموزان رشتهٔ دریایی برای آموزش به سوی دانشکده‌های دریایی کشورهای امریکا، فرانسه، ایتالیا و انگلیس برای طی دوره‌های تخصصی رهسپار شدند. این جریان همچنان ادامه دارد و پیشرفت محسوسی نموده و انتظار می‌رود بحریهٔ ایران خواه جنگی و خواه بازرگانی در آینده به مقامی که درخور کشوری همچون ایران است، برسد.

مختصر سابقه‌ای که از تاریخ بحرپیمایی ایرانیان تا اینجا بیان شد برای آن است که هم‌میهنان گرامی بدانند، به‌عکس آنچه برخی از نویسندگان سیاستمدار خارجی ادعا کرده‌اند، ایرانیان در دریانوردی نیز با شایستگی وظایف خود را انجام داده و پیشینهٔ بس‌روشن و درخشانی در این رشته دارا هستند.

فرزندان وطن نیز باید بدانند که خلیج فارس یکی از مراکز حساس و ثروت‌زای کشور است و همین آب شور دریاست که سیل ثروت را به سوی میهن ما سرازیر می‌کند. ایرانی اگر بخواهد سطح زندگیش بالا رود باید به سوی خلیج فارس که در آن ثروت بیکران خوابیده، بیشتر روی آورد و به زندگی پرکار و سخت گرانه‌های گرمش خو بگیرد.

در پایان مقال بجاست که از دریابان شهید بایندر که در راه آبادانی خلیج فارس و بزرگداشت نیروی دریایی ایران کوششهای بسیاری نموده و سرانجام با ایثار جان خود گام آخرین را در انجام وظیفه برداشته است در اینجا یاد کنم و پیام آن شهید راه وطن را که در کتاب خود به نام خلیج فارس خطاب به فرزندان ایران ایراد نموده، در پایان گفتار بازگو کنم. وی این‌چنین می‌نویسد:

«تو ای ایرانی که در سرزمین خوش‌آب و هوای داخل کشور و نواحی شمال آن، در سایهٔ درختان و باغهای مصفا تماشای طبیعت زیبا و روان‌آسای ایران را می‌نمایی و از همهٔ لذتهای زندگی در این کشور سرتاسر زرخیز می‌توانی کام خویش را شیرین سازی و به این جهت به اندازه‌ای دلبستگی به دهکده یا شهرستان خویش پیدا کرده‌ای که با

سختی به دهکده یا شهرستان همسایه به هنگام ضرورت مسافرت می‌کنی، باید بدانی که هرگاه روزی مرز دریایی را ایران از دست بدهد و یا با نیروی لازم نتواند در آبهای آن حکمفرمایی کند، در دهکدهٔ خودت مانند مرغی در قفس گرفتار شده و همهٔ شیرینی‌هایی که امروزه در زندگی داری به کامت تلخ گشته، دسترنج سالیانه‌ات خواه دهقان باشی یا بازرگان از دست تو گرفته شده و آن میوهٔ شیرین یا گندم سفیدی که همه‌سال جهت به‌دست‌آوردن آن تلاش کرده‌ای، عرق ریخته‌ای، جز به تلخی و سیاهی به کامت درنیامده، ناچار هستی آنچه داری به ارزش کم از دست بدهی و آنچه به آن نیازمندی به بهای جان به دست آوری. پس هر وقت از این مرزی که به چشمت آذرخیز است و آبش هم تلخ و شور می‌گذری و یا از آن سخنی می‌شنوی بدان که این آذر مایهٔ زندگی ایران و آن تلخی و شوری برای فروبردن به کام دشمنان آن است. آنکه خواهان ایران است نخست باید این مایه زندگی را نگاه‌دارد تا ایران بزرگ مانده و تو بچهٔ ایران در جلو مردم کشورهای دیگر به خود ببالی و سزاوار نام ایرانی باشی.»

زبانهای محلی و فولکلور خلیج فارس

احمد اقتداری

مقدمه:

دریای پارس از روزگار باستان، یعنی پیش از زمان ورود نژاد آریا به فلات ایران و گسترش آن نژاد و بعد از آن، مسکن و معبر اقوام زنده و کوشای دنیای قدیم بوده‌است. ساکنین سواحل و جزیره‌های این دریای پرجوش‌وخروش از کشمکشها و غوغاها، جنگها و آمدورفتها، وقایع و حوادث پرماجرای تاریخ این سامان برکنار نمانده‌اند. زمانی مورد حمله و هجوم واقع شده در جنگ‌وستیز بوده، هنگامی مقهور سرپنجه اقوام مجاور از عیلامی و بابلی وآشوری و مقدونی و عرب و تاتار و ترک و پرتغـــالی و هلندی و انگلیسی و غیر آن شده‌اند. پارسها زمانی نفوذ خود را تا آسیای صغیر و کارتاژ و سواحل مدیترانه بسط داده و قدرت خود را در سواحل هندوستان و شبه‌جزیرهٔ عربستان و نجد و سرزمین افریقا و سواحل چین و اندونزی گسترش داده‌اند. طبعاً سرزمین چنین مردمی، روزگاری بس‌آباد و درخشان بوده و زمانی تبدیل به ویرانه شده‌است. خلیج فارس بزرگترین مسیر این کشاکشها، و صعود و نزولها و مرکز معاشرت و رفت‌وآمد و اختلاط و ارتباط اقوام متعدد با سنن و آداب و زبانها و اندیشه‌های گوناگون بوده‌است.

سابقهٔ تاریخی

گفته‌اند که اولین سیاح «نئارخُس» است که از خلیج فارس و سواحل و جزایر آن یادداشتهایی به‌جا گذاشته‌است. نئارک یا نئارخُس سردار دریایی اسکندر مقدونی و مأمور وی برای مطالعهٔ نظامی خلیج فارس و بحر عمان بوده‌است. ولی شک نیست که چون فلات بزرگ ایران از روزگاری بس دراز پیش از حملهٔ اسکندرآباد بوده‌است به‌سبب مساعدت طبیعی و سهولت ارتباط دریایی و بحرپیمایی سواحل و جزایر خلیج فارس پیش

از اسکندر هم آباد بود.و مسکن اقوام زنده و فعال و دریانورد بوده‌است. افسانه‌ها و اساطیر قدیمی که به‌زبان یونانی و ملل مجاور خلیج فارس و یا در نوشته‌های مورخین آنها به‌جای مانده‌است کم‌وبیش از غوغایی که در دل دریای فارس و کرانه‌های باستانی و جزیره‌های آباد و پربرکت و سوق‌الجیشی آن می‌گذشته‌است اشاراتی دربر دارد. هنگامی که سرزمین پارس پایتخت هخامنشیان بوده‌است، دریای فارس و کرانه‌های آن مسلماً نه‌تنها ناظر حوادث بزرگ و رفت‌وآمدهای اقوام و عبور کشتی‌های جنگی و تجاری و رقابت ملل سوداگر و جنگجوی دنیای باستان بوده، بلکه خود وارد در این‌گونه صحنه‌های تجاری و نظامی و محل بروز حوادث و وقایع جنگی و تاریخی و تجاری و عوامل اصلی به‌شمار می‌آمده‌است، تا آنجا که عیلام سرزمین کهنترین اقوام شهرنشین و متمدن شرق‌میانه که به کتابت و مدنیت و نظام زندگی اساسی بشری التفات کرده‌است، از کنارهٔ همین دریای پرجوش‌وخروش و ناآرام برخاسته و دنیای قدیم را در مسیر تاریخی و مدنی دیگری سوق داده‌است.

ساکنین این منطقه به‌همین سبب نمی‌توانسته‌اند از جنگها و ستیزه‌هایی که سنت اقوام زندهٔ دنیای قدیم بوده از شکستها و پیروزی‌های قهری و مهاجرتهای اجباری و کوچ به‌سرزمینهای مفتوحهٔ مجاور و پذیرایی از اقوام فاتحی که به‌سرزمین آنها کوچ می‌کرده‌اند برکنار باشند. از این نقطه‌نظر باید فرهنگ وفولکلور و زبانهای مردم این سرزمین دستخوش تحولات و تغییرات گوناگونی شده‌باشد.

سرزمینی که مسکن قومی بزرگ مانند قوم پارس بوده‌است بی‌شک آن‌قدرعظیم و آباد و پرجمعیت بوده که نه‌تنها در دامنهٔ ارتفاعات پربرف و دشتهای معتدل شمالی این سرزمین حیات و نشاط زندگی پرتلاش برای ساکنین آن وجود داشته، بلکه جبر طبیعت و مقتضیات جغرافیایی کنجکاوی و وجود تسهیلات ارتباط بازرگانی از راه دریا مردم را به‌نقاط مختلف این سرزمین بزرگ، یعنی تمامی خاک پارس و خوزستان پراکنده ساخته و در کوه‌ودشت و دره و هامون و ساحل و جزیره زندگی می‌کرده‌اند.

اما از زمان ظهور مؤسس سلسلهٔ ساسانی، اردشیر بابکان، تاریخ سرزمین پارس و سواحل دریای پارس روشنتر شده و دوران مجد و عظمت تاریخی این سرزمین از نظر تاریخ مدون آشکارتر و آشنایی و معرفت ما به‌چگونگی مردم سواحل دریای پارس و جزایر آن بیشتر است.

سرزمین خوزستان که خود خانه و پایتخت و آبادشدهٔ پادشاهان ساسانی است، با یادگاری‌های جاویدان تاریخی این دودمان در تاریخ خلیج فارس، عظمت و جلال دیرینهٔ

یادگارهای خود را تا به‌امروز در کتب تاریخ حفظ کرده‌است. پارس که گهواره و مهد و ریشه و آبشخور و زادگاه پادشاهان ساسانی است آنچنان به کرانه‌های خلیج و جزایر آن پیوند و بستگی داشته که قسمت مهم و وسیعی از سواحل خلیـــج فارس را در روزگار پارینه به‌نام «کورهٔ اردشیر خَرّه» می‌نامیده‌اند، و ایراهستان و کران و لاغرستان و سیف و هرزو و هرموز و لافت و هنگام و فرور و سری و اُوال همه از روستاها و بنادر و کرانه‌ها و جزیره‌های آباد و پرنعمت کورهٔ اردشیرخَرّه بوده‌اند، تا آنجا که گفته‌اند از دهکده‌های به‌نام اَلاراز و رستای کوچاران یا خوجاران در ساحل خلیج فارس، که بنابر تحقیقات پرفسور «ولادیمیر مینورسکی» شاید همین منطقهٔ کوجران یا کوه‌چر امروز باشد، مردی که خود از امیران محلی روزگار خویش بر ساحل دریای پارس بود با اردشیر بابکان نبرد کرد و به نیروی اردشیر از پا درآمد و سرزمین او ضمیمهٔ کشور ساسانی شد.

روستاهای آباد و پرجمعیت و دهقانهای کارآمد و پرکار و یکتاپرست، دریانوردان و بازرگانان و اندیشمندان ساکن این سرزمین غالباً آریایی، ایرانی و یزدانشناس بوده‌اند. دلبستگی آنها به آیین زندگی و رونق حیات و تدبیر مدن و سوداگری و دریاپیمایی و مهارت آنها در امر دنیاداری و جمع مال‌وثروت زبانزد اقوام و ملل مجاور بوده‌است.

« آتشکدهٔ بزرگ و پرشکوه «آذرفرنبغ» که آتش پیشوایان و بخـــردان‌ودانایان بوده‌است از خوارزم به کاریان که خرابه‌های آن بر کرانه خلیج فارس تا به امروز باقی است آورده شده و مورد تعظیم و تکریم اقوام ایرانی روزگار ساسانیان بوده و شاهان ساسانی به‌همین سبب این سرزمین را ملکوتی و طاهر و پرفضیلـــت می‌شناخته و اردشیر بابکان آن قسمت را به‌نام خود کورهٔ اردشیرخَرّه نام نهاد و خود را برای نیایش خدای بزرگ به این آتشکده می‌آمده و در نزدیکی دریای نیلگون، خداوند دریاآفرین را نمازونیایش می‌کرده‌است. »

هرموز، شهری که پنجره‌های خانه‌های آن از روکش طلاونقره بوده، اقتدار و ثروت شاهان محلی و آبادی و تجارت و سیاست آن سخنها دارد که جای ذکرش در این مختصر نیست. جنّابه یا گناوه مرکز قیام و بدعت فروگیرنده و انقلابی ابوسعیدجنّابی بود، که پیروان او مدتها بخشی از سواحل عربستان را دستخوش حوادث و طغیانها و آداب‌ورسوم و بدعتهای بدیع و حیرت‌انگیز قرمطیان گردانیدند. از سایر شهرهای خوزستان و سواحل آن می‌توان بندرلنگه و کنگ و جزایر هنگام و لارک نام برد، و از پدیده‌های اجتماعی و تاریخی آن سرزمینها و نفوذ مادی و معنوی ساکنین خلیج فارس در

هندوستان و عربستان و افریقا یاد کرد که خود کتابها می‌شود. هنوز آثار تجارتخانه‌های مردم سوداگر و سخت‌کوش خلیج فارس در سواحل مدیترانه در فرانسه در لیون و مارسی در هندوستان، در افریقا و در عربستان و اندونزی و سیلان و مالزی و سنگاپور و برمه و موزامبیک باقی است. هنوز حتی کم‌وبیش زبانهای مادری و لهجه‌های محلی سواحل خلیج فارس که به‌وسیلهٔ دریانوردان و سوداگران و مرسلین و روحانیان ایرانی خلیج فارس به‌دورترین نقاط آسیا و افریقا حتی چین و ژاپن برده شده‌است در بین خانواده‌هایی که بازماندهٔ این مهاجرین پرهمت هستند دیده می‌شود، و شباهت زیادی با لهجه‌های مردم امروزی ساکن دزفول و بهبهان و لار و بندرعباس و میناب و لارک و قشم و هرموز دارد.

ادیان و مذاهب متنوعی که در سواحل خلیج فارس و جزایر آن به‌وجود آمده و قبل و بعد از اسلام بنیانگذاران و پیروان سخت‌کوش آنها در نقاط مختلف دنیای آباد زمان خود پراکنده شده و با قوّت اعتقاد توأم با هوشمندی و درایت تعقیب مقصود می‌کرده‌اند، یکی دیگر از موجبات آمدورفت و آمیزش و اختلاط مردم این سرزمین با سایر اقوام و ملل بوده‌است. از اینها گذشته، سواحل خلیج فارس و جزایر آن به‌سبب دوری از نقاط مرکزی کشور و بُعد مسافت و جبال صعب‌العبور و وجود امرای محلی وفادار و مطمئن، محل تبعید اقوام مخالف و گردنکشان و فرماندهان جنگجوی ملل مغلوبه و مزاحمین مرزها و یاغیان بوده‌است که تا عهد صفویه هم شاهزادگان گرجی و مینگرلی و اناتولی در دژهای نظامی لارستان و سواحل خلیج فارس سکونت می‌کرده‌اند و در مواقعی که سیاحان اروپایی مانند «تاورنیه» و «شاردن» از آن نقاط عبور می‌کرده‌اند با آنها شطرنج زده و به میگساری می‌نشسته‌اند.

سرزمینی که تا این حد در معرض رقابتهای سخت بازرگانی و نظامی اقوام عدیده بوده، سرزمینی که خود ذاتاً و طبعاً به‌سبب طبیعت سخت‌کوش و پرسودای مردم هوشمند آریایی و ایرانی آن دارای حیات و فعالیت و تنازع بقا در حد اعلای عظمت خود بوده‌است، و بالاخره سرزمینی که دارای دلیران و شاهان محلی صاحب قدرت و نفوذ و لشکر و خیل و حشم‌وخدم و ثروت و مکنت بوده‌است (مثلاً تاج کیانی پس از شکست ابراهیم شاه‌علاءالملک لاری وارث سلسلهٔ پادشاهی محلی لارستان به‌وسیلهٔ خود او به اردوی شاه‌عباس برده‌شده و تقدیم شاه صفوی گردیده‌است و در چمن بادغیس بلخ، پس از صدها سال که تاج کیانی فقط ذکرش در اسناد و کتب بود، مجدداً به‌سریر سلطنت ایران برگردانده شده‌است.) سرزمینی که در مجاورت دولتهای عیلام و آشور و بابل بوده و مورد هجوم یونانی و پرتغالی و عرب و ترک و تاتار واقع شده و بدعتهای دینی و

انقلابات سیاسی و مذهبی ایجاد کرده و برای استقرار آن کوشیده‌است و اقوام متعددی به‌آن سرزمین کوچانیده‌شده‌اند، لامحاله دارای فرهنگ و لهجه‌های متنوع و مخلوط و درهمی است که از مصب رود کارون تا تنگهٔ هرموز و از دامنه‌های جبال زاگرس تا صحاری نجد و عربستان و سواحل هندوستان به‌اقتضای زمان و ارتباط مکان، تجلیات گوناگون داشته و بازماندهٔ آنها امروز در دسترس تحقیق محققان و دانش‌پژوهان است.

ازمنتهی‌الیه شمالی دهانهٔ خلیج فارس که نخلستانهای بارور خوزستان بر آن سایه افکنده و جزایر هنگام و لارک و قشم و هرموز و بحرین و سواحل لارستان و بوشهر و کوه‌گیلویه و ممسنی و دشمنزیاری و دشتی و دیرستان و تنگستان و میناب و بهبهان قیافه مردم، آداب و اطوار و سنن وفولکلور و فرهنگ و زبانهای محلی آنها نمایان‌کنندهٔ قومیت ایرانی و تمدن ایرانی و خون‌نژاد ایرانی و آریایی و زبان فارسی است.

لارین و لاری و لاریات سکهٔ رایج و متداولی که از دیرباز، تا پنجاه سال‌پیش، در تمام سواحل افریقا در مراکز تجاری عربستان و هندوستان، در شهرهای عمدهٔ بازرگانی افریقا رایج بوده‌است، بنابر تحقیق «رنه‌سدیو» (R. Sedillot) مؤلف کتاب *Tonte Les monnais du monde*، در شهر لار در کرانهٔ خلیج فارس ضرب می‌شده‌است. حتی «سرتوماس‌هربرت» محل ضرب آن را تا این اواخر که او به‌شهر لار سفر کرده‌است، در آن شهر دیده‌است.

اسامی نقاط و دیده‌ها و آبادی‌ها در غالب خلیج فارس و جزایر آن نامهای ایرانی و کلمات و مفردات پهلوی باستان است.

نام جزایر واقع در خلیج فارس اکثراً فارسی است: هنگام، سوری، فرور، هرموز، لافت، کیش، تُمب‌مار، تُمب‌موسی، اُوال، خارک، (تمب در لهجه‌های محلی به‌معنی تپه و مرتفعات کم‌ارتفاع است) هرموز که نئارخُس آنجا را دیده‌است آن را نمایندهٔ اورمزد، و به اسامی ارمس یا ارمز ضبط کرده‌است. و امروز هم در جنوب ایران‌نامهای هرموز، هرمود، هرمودر، هرمنو، و هرم برای آبادی‌ها مضبوط است.

ابزار آلات و ادوات زندگانی و نام غذاها، میوه‌ها، سبزی‌ها، نام‌جشنها و بازی‌ها فارسی است. نام اشخاص (زنان و مردان)، که بعد از ظهور دین مبین اسلام تا امروز هم در زبان فارسی ما جزء مفردات عربی محسوب می‌شود، در لهجه‌های ساکنین سواحل و جزایر خلیج فارس، یا صرفاً شبیه و نظیر مفردات پهلوی و حتی اوستایی است و یا مفردات عربی‌ای است که بنابر ذوق و سلیقهٔ آریایی مردم این سرزمین دگرگونی یافته‌است، و یکی از مباحث بسیار دلکش تحقیق در لهجه‌شناسی جنوب ایران، همین

مطالعه در نامهای مردان و زنان ساکنین این منطقه است.

در لهجهٔ مردم هرموز و قشم و هنگام و میناب و حتی در زبان قسمت عمده‌ای از ساکنین بحرین، دوبی، شارجه، عجمان، مسقط و رأس‌الخیمه این اسامی را در زبان مردم می‌شنویم به‌طور مثال:

دوستک (برای نام مرد) ، پشی (به‌معنی پنجشنبه برای نام‌مرد)، منک (به‌جای آمنه برای نام زن)، هاشه (به جای عایشه برای نام زن)، تکو (به معنی یگانه برای نام زن)، محمه (به‌معنی محمد برای نام مرد)، مردل (به معنی مهردل برای نام مرد)، نبکو (به معنی زینب برای نام زن)، سوتی (به معنی سوخته برای نام زن)، صفو (به معنی صفیه برای نام زن)، گبر (برای نام مرد)، باران (برای نام مرد)، دهتی (برای نام زن از کلمهٔ دهت اوستایی).

مطلب جالب دیگری که در زبانهای ساحل خلیج فارس و جزایر آن قابل ملاحظه و مطالعه است آن است که نام مردان و زنان مانند زبانهای هند و اروپایی از نامهای درختان، حیوانات و اشیاء هم انتخاب می‌شود مانند:

آهن (برای نام مرد)، چمل (نوعی یونجه وحشی است) برای نام مرد، کهور (نام درختی است) برای نام مرد، لیتک (نام نوعی نان است) برای نام زن، سی‌سی (برای نام زن)، مچک (برای نام زن)، گلیشان (شاید به‌معنی گل‌افشان) برای نام زن، اسپندی (برای نام مرد)، ریفل، رگزکرت، کُنار گزوک (برای‌نام‌مرد)، و کَرمک و مریمک و شدی و رمووغلی وملی و امثال آنها. مطالعهٔ این بحث می‌رساند که مانند زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی اسامی اشیا و درختان و حیوانات که بر انسان گذاشته می‌شود مؤید خصوصیات این لهجه‌ها و ارتباط و پیوند آنها با گروه زبانهای هند و اروپایی و آریایی است.

اسامی بازی‌ها غالباً دارای ریشه‌هایی است که مفردات زبان پهلوی دربر دارد. برای مثال نام چند بازی را که در میناب و بندرعباس و جزایر مجاور معمول است ذکر می‌کنیم:

۱. «دهتولوکا» (Dohtolovka) عروسک‌بازی است که از «دهت» به‌معنی دختر، و «لوک» به معنی برپا ایستاده مرکب است.

۲. «چم بنکا» (Tcham Banaka) بازی قایم‌موشک‌بازی از «چهم» به‌معنی چشم، و «بنکا» به‌معنی بستن است.

۳. «درآ» (Dara) یک نوع بازی است شبیه آنچه در لهجه تهران آن را «لیله‌بازی»

گویند.

۴. «سگ لووا» (Saglewva) بازی با صدای سگ.

۵. «دستم چلکا» (Dastam tchelaka) نوعی بازی است.

۶. «راهرو پتنگا»(Rahrow patanga) نوعی بازی است.

در جزیرهٔ لارک ساکنین آن با لهجه‌ای سخن می‌گویند که از دو قسمت تشکیل شده‌است: یک قسمت ساکنین عرب‌زبان آن جزیره که در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار نظر به ارتباط امامان مسقط با دربار ایران و سهولت آمد ورفت و آسایش زندگانی در این جزیره از دوبی و مسقط به آنجا آمده‌اند و دودمان آنها اکنون باقی مانده‌اند که این دسته مردم مفردات عربی را تحت‌تأثیر محیط با دستورزبان فارسی صحبت می‌کنند و تحقیق در آن جالب و دلکش است. دستهٔ دوم ایرانیان بومی ساکن این جزیره هستند که زبان محلی آنها با همهٔ محدودیت و کمی‌وسعت بازماندهٔ زبانهای محلی سواحل خلیج فارس است و ارتباط و تشابه عمیقی با لهجهٔ فیشوری یا پشوری که در حدود سیصد کیلومتر از ساحل خلیج فارس دور و دهی از دهات بلوک خنج لارستان است دارد. لهجهٔ پشوری خود لهجهٔ ناشناخته‌ای است که تاکنون در این‌باب مطالعه‌ای نشده و من تصور می‌کنم که اولین کاشف لهجهٔ مزبور باشم که آن را جمع‌آوری کرده و برای مطالعه و تنظیم به انجمن لهجه‌شناسان اروپایی، قسمت اطلس زبانشناسی ایرانی، نزد آقای پرفسور «مورگن استرنر» (Sterner) استاد زبانشناسی دانشگاه استکهلم سوئد، و آقای پرفسور «ودار» مقیم سویس و استاد دانشگاه برن فرستاده‌ام. امید است که مطالعات استادان مزبور هرچه زودتر پایان پذیرد و موفق به چاپ و انتشار آن شوم. از خصوصیات این لهجه آن است که در یک گروه هزار واژه‌ای، حدود ۲۰۰ واژه مربوط به جشن سده و آداب و یادگاری‌های آن است که در خور توجه و مطالعه و مداقه است.

در جزیرهٔ قشم هنوز بومیان اصیل آنجا به جای مسجد، «مزگت» یا «مزکد» می‌گویند.

آداب‌ورسوم متعارف هنوز به حد کمال در میان مردم این نواحی حفظ شده‌است. از قبیل آنکه در شب نمک و شیر از خانه بیرون نبرند؛ اگر کسی پیش از غروب آفتاب در خانهٔ دیگری بود باید شام را در آن خانه تناول کند؛ احترام به پاکی آتش و دست‌زدن بر روی خاکسترگرم‌بازمانده از آتش اجاق یا تنور در موقع ادای سوگند؛ آب‌وگلاب پاشیدن برگور مردگان، و آراستن و شمع‌وچراغ و گل‌وسبزه گذاشتن بر آرامگاه نوجوانان؛ و شمع افروختن درزیارتگاهها؛ و دخیل بستن و دستمال آویختن بر درختان؛ و سفره‌آرایی و سعی

در پاکیزگی و دفع غذای غیرقابل مصرف یا به دریا ریختن غذای زیادی؛ گرامی داشتن حیوانات و درختان؛ مهمان‌نوازی؛ تهیهٔ آب بر سرجاده‌ها و کوره‌راهها و ساختن مخازن آب آشامیدنی بر سرکوهها برای مردم رهگذر؛ سادگی لباس و تجمل در پذیرایی؛ احترام آسمان و دست به‌آسمان برداشتن و از آسمانها[1] مدد خواستن و به‌ستارگان سوگند خوردن و منتظر لطف و قهر حق از سوی آسمان بودن که همه از عقاید نژادی و فطری و قدیمی مردم آریایی‌نژاد است. مانند ساکنان همهٔ نقاط کشور از گیلان و مازندران و کردستان و لرستان و خوزستان و فارس و اصفهان و خراسان اساطیر و افسانه‌ها، زمزمه‌های عاشقانه، گفتگوی عاشق و معشوق، دوبیتی‌ها، رنجها و غمها ، رنج فراق، غم‌یتیمی، ناسازگاری روزگار زر و زورمند، رأفت صاحب قدرت، و بخشش صاحب حق، و آه مظلوم و ناپایداری ظالم در فرهنگ عامیانهٔ مردم سواحل خلیج فارس وجود دارد که نمونه‌هایی از آن را به عرض خواهیم رسانید.

کلمات و مفردات «دت» به‌معنی دختر، «پس» به‌معنی پسر، «نرگت» و «نرگد» به‌معنی بزرگ، «بهر» به‌معنی ناوارد و ناشی ، «مامو» و «مم» به‌معنی مادر، و «دتکه» و «پسکه» و امثال اینها و بیش از هزاران کلمه که در لهجه‌های خلیج فارس وجود دارد، تقریباً بی‌هیچ‌گونه تفاوتی همان مفرداتی است که در زبان پهلوی می‌شناسیم و در لهجه‌های دزفولی، بوشهری، لاری، بیخه‌ای، اوزی، بستکی، پشوری، جزایری، مینابی، قشمی با کم‌وبیش تفاوت مفردات پهلوی و حتی اوستایی به‌حد وفور وبا هیئت اصلی خود وجود دارد.

تصریف فعل و قواعد صرف افعال و پسوندها و پیشوندها و ضمایر در غالب لهجه‌های خلیج فارس تقریباً نزدیک به‌دستور زبان فارسی فصیح و یا عین آن است.

اصولاً لهجه‌های خلیج فارس را به دو دسته عمده می‌توان تقسیم کرد: اول لهجه‌های خوزستانی، متأثر از لهجه‌های لری و کردی؛ دوم لهجه‌های فارسی، متأثر از بلوچی.

لهجه‌های خوزستانی که شاخص آن لهجهٔ دزفولی است، وتا آنجا که بنده اطلاع دارم فقط آقای «اون والا» از زرتشتیان هندی کتابی به‌زبان انگلیسی درخصوص لهجهٔ دزفولی و سایر لهجه‌های خوزستان انتشار داده‌است و با مطالعهٔ آن می‌توان دریافت که لهجه‌های مزبور بازماندهٔ زبان ساکنین دژها و شهرهای آباد ساسانی است.

۱. این رسم بازمانده از مذهب زروانیه است که در عصر ساسانی در ایران و آسیای غربی رواجی داشته‌است. هنوز در لرستان به‌عبارت (به این خدوی کوو= به این خدای کبود) سوگند یاد می‌کند.

لهجهٔ دزفولی همان لهجهٔ شوشتری است که از لهجهٔ سومی که شاخه‌ای از کردی است، متأثر شده‌است. لهجهٔ شوشتری باقی‌مانده از زبان‌خوزی است که در دورهٔ ساسانی یکی از سه‌زبان معروف آن‌عصر بود: دری، پهلوی، خوزی.

لهجه‌های فارسی که به لهجه‌های بردستانی، دشتی، مینابی، لاری، پشوری، اوزی، گراشی، بُستکی و قشمی می‌توان تقسیم کرد. اولاً ارتباط کاملاً مشهود آنها با لهجه‌های شمال سرزمین فارس مانند لهجه‌های لری (لری لهجهٔ کردی است و آثاری که از لهجهٔ کردی در فارسی است به‌سبب مهاجرت کردن شبانکاره به این استان بوده‌است) فارسی و سیوندی آشکار است. ثانیاً از نفوذ لهجه‌های بلوچی و شبانکاره‌ای قدیم به‌زبان سغدی، ایجی که خود از متفرعات لهجهٔ شبانکاره‌ای عصر اتابکان فارس بوده برکنار نمانده‌است. هر کدام از این لهجه‌ها به‌قدری با لهجه‌های گیلکی و کردی و خراسانی و سایر لهجه‌های ایرانی هم‌ریشه و مرتبط است که به‌آسانی متکلمین این لهجه‌ها مطالب گویندهٔ لهجهٔ دیگر را در حدود فهم مقصود درک می‌کند.

بی‌شک برای مطالعهٔ هر کدام از این لهجه‌ها تحقیقات چندین‌ساله و مطالعات ممتدی با نشر کتابهای عدیده لازم است. کسانی که راجع به لهجه‌های سواحل خلیج فارس تحقیقاتی کرده‌اند و من از آنها اطلاع دارم عبارت‌اند از:

۱. اسکارمان آلمانی، ۲. گایگر آلمانی، ۳. راماسکویچ روسی، ۴. پرفسور ولادیمیر مینورسکی تبعهٔ انگلیس، ۵. آقای گرشویچ انگلیسی که مطالعات وی در لهجهٔ بشاگردی به لهجه‌های سواحل خلیج‌فارس هم مربوط شده‌است، ۶. مرحوم نیکلاراس، مستشرق فقید که اصلاً روس و تبعهٔ ایران بود، ۷. اون والا هندی که در لهجهٔ دزفولی مطالعاتی کرده و به‌زبان انگلیسی منتشر کرده‌است.

محقق است که زبانهای سواحل خلیج فارس و جزایر آن بازماندهٔ لهجه‌ها و زبانهای شبانکاره‌ای، بلوچی، کردی، ترکمنی است و مفردات انگلیسی، هلندی، پرتغالی، هندی، عربی و ترکی در اینها دیده می‌شود اما استخوانبندی و ریشهٔ آنها فارسی است.

به‌علاوه به‌سبب ارتباط قدیم و پردامنه‌ای که مردم این نواحی با نقاط عرب‌نشین سواحل جنوبی خلیج فارس و شبه‌جزیرهٔ عربستان و هندوستان و همچنین سواحل افریقا و شرق اقصی داشته‌اند، لغات عربی، هندی، زنگباری، حبشی، وافریقایی در لهجه‌های ساکنین جزایر خلیج بیشتر وجود دارد.

رقص چوبی و دستمال‌بازی یک نوع رقص دسته‌جمعی ایرانی‌است اما زارگیری

به‌معنی افسون کردن و جن‌گیری است که از سیاهان افریقا به سواحل خلیج آمده و فقط میان سیاهان جنوب متداول است.

دریانوردان آهنگها و سرودهای مخصوص به‌خود دارند که ریتم و آهنگ موزیک آن قدیمی و مخلوطی از موزیک ساحل توأم با آهنگهای هندی و عربی و افریقایی دریانوردان اقیانوس هند است.

آفتاب، مهتاب، دریا، ماهی، کوه، گل و سبزه، درخت، رودخانه‌ها، چشمه‌سارها، آب انبارها و آبدانها، حیوانات، سگان، گربه‌ها، جنگلها، پرندگان، دود، آتش، باران و انواع مظاهر طبیعت هر کدام احترام آمیخته به تکلیف و وظیفه‌ای برای مردم این نواحی دارند که ساکنین سواحل و جزایر خلیج فارس را فطرتاً وادار می‌کند که در قبال آنها برای خود وظیفه‌ای حس کنند و تکالیفی برای خود تصور نمایند. اینها بازماندهٔ آداب و اخلاق و سنن و فرهنگ اقوامی است که در این نواحی سکونت داشته‌اند.

نام‌امکنه و نام غذاها بیشتر فارسی است. مانند: کوه‌سفید در هرموز، کاروان، رمچاه، سوزا و بستانو.

ضمایر در تمام لهجه‌های سواحل و جزایر خلیج فارس مانند زبان پهلوی است. در گروه لهجه‌های لارستانی منشعب از دستهٔ دوم لهجه‌های فارسی، یعنی لهجهٔ مردم آن قسمت از سواحل خلیج فارس و جزایر مجاور آن و قشم و آبادی‌های آن، ضمایر فاعلی عبارت‌اند از:

م ma، تو to، ان یا آن enana (من تو و او) اما ama شما shoma اشو یا اینا anaya یا eshua (ما، شما، ایشان)

و در لهجه‌های بندرعباسی و میناب و جزایر آن ضمایر فاعلی عبارت‌اند از:

(مه) me من (ما) ma ما

(تو) to تو (شم) shom شما

(یه) uye او (یون) yone ایشان

اولاً قرابت آنها با هم و پیوند آنها با زبان فارسی امروزی و اشتقاق و ارتباط آنها با زبانهای فارسی باستان و شباهت فوق‌العادهٔ آنها با لهجه‌های گیلکی و تاتی و کردی و خوزستانی آشکار است.

ثانیاً در ضمایر متصل و ضمایر مفعولی نیز ارتباط و شباهت و با لهجه‌های سایر نقاط کشور و زبان فارسی باستان پیوند جامع‌الاطرافی دارند.

برای نمونه از مصدر خوابیدن ماضی مطلق در لهجهٔ مردم لار و لنگه و بندرعباس و هرموز و میناب ذکر می‌کنیم:

به لهجهٔ لارستانی:

من خوابیدم (مه‌ختم)	ma khatem
تو خوابیدی (ختش)	to khatesh
او خوابید (ام خت)	em khat
ما خوابیدیم (اماختم)	ama khatam
شما خوابیدید (شماختی)	shoma khati
ایشان خوابیدند (اشوختن)	eeshu khaten

به لهجهٔ بندرعباس و هرموز و میناب:

من خوابیدم (مه خوتم)	me khotem
تو خوابیدی (تو خوتی)	to khoti
او خوابید (یه خت)	ye khot
ما خوابیدیم (ما خوتیم)	ma khotim
شما خوابیدید (شم خوتی)	shom khoti
ایشان خوابیدند (یون ختن)	yon khoten

از تحقیقات بسیار دلکش که در این لهجه‌ها محل مطالعه دارد، تبدیل ذال به دال مانند زبان عهد رودکی و زبان امروزی فارس، و تبدیل قاف به گاف، و ژ و پ و چ به‌طور فراوان در لهجه‌های ساحل خلیج فارس، همچنین وجود خ و عدم تغییر آن به ز یا به ش مانند دوختم به‌معنی دوشیدم، و تبدیل ش به س مانند دوسیکده به معنی دوشیدن است.[۲]

همچنین تغییرات حرف دال به را یکی از حالات خیلی دقیق در زبانهای ارمنی و در لهجه‌های ساحل دریای خزر و لهجهٔ تاتی است که «دارمستتر» هم در جلد اول اتیمولوژی ایران راجع به آن بحث کرده‌است. تغییرات دال به را در لهجه‌های سواحل و جزایر خلیج فارس، پیوند این لهجه را با لهجه‌های ساحل دریای خزر وگروه لهجه‌های تاتی نشان می‌دهد.

۲. دو ریشه‌ای بودن برخی افعال در زبان فارسی فصیح بعد از اسلام به‌واسطهٔ اختلاط لهجه‌های شمالی و جنوبی پیش آمده‌است. مثلاً در یک لهجه تمام مشتقات را از ریشهٔ (دوختن) می‌گرفته‌اند و در لهجهٔ دیگر از ریشهٔ (دوزیدن) اما فارسی کنونی به‌واسطهٔ اختلاط دو لهجه، برخی را از این و برخی را از آن می‌سازند.

ادبیات عامیانه و ابیات محلی و ترانه‌ها و مثلها

یکی از انواع فرهنگ عامیانه، دو بیتی و ترانه‌هایی است که مردم روستا و ده‌نشین و چادرنشین بدانها مترنم می‌باشند بدون آنکه کسی بداند گوینده و سرایندهٔ آنها کیست. از طرفی موزونترین و مطبوعترین اشعار فارسی که کاملاً متناسب با ذوق فرزندان ایران و بازماندهٔ آهنگهای عصر پهلوی باستان است ترانه‌ها و دوبیتی‌های محلی است. اختراع وزن و بحری که به رباعی یا ترانه یا دوبیتی معروف است بنابر تحقیق عالمان علم عروض از ایرانیان است، خاصه ایرانیانی که در قرا و دهات بسر برده و یا چادرنشین بوده و در آغوش طبیعت پرورش یافته‌اند، و با لحنی دلکش و جانسوز خوانده می‌شود و بهترین نمونهٔ ذوق ادبی، ایران است.[۳]

دوبیتی و ترانه‌های دزفولی، لری، کهگیلویه‌ای، ممسنی، دشمنزیاری، بوشهری، خرموجی، لاری، جهرمی، مینابی، چاه‌بهاری، قشمی، بستکی و صدها نوع و دسته از دوبیتی‌ها و ترانه‌های سواحل خلیج فارس و دامنه‌های جنوبی جبال زاگرس، همچنین مثلهای متداول و مصطلح زبانهای محلی مردم این سامان، معرف طرز فکر و اندیشه و خصوصیات روحی و اخلاقی و بیم و امید و آرزو و انتظار و ترس و شوق و خشم و محبت و سایر تعلقات و عواطف گویندگان آنهاست.

مثلهای لهجه‌های ساحل خلیج فارس و جزایر آن هم آن‌قدر زیاد است که از حصر و اندازه بیرون است، ولی همهٔ ادبیات عامیانه و ترانه‌ها و موزیک و رقص و تصنیفهای محلی و آوازها و مثلهای لهجه‌های خلیج فارس شاخ و برگهای درخت کهن زبان فارسی و ادبیات و اندیشهٔ قوم ایرانی است. برای نمونه یک دوبیتی از لهجهٔ لاری را برای شما می‌خوانیم.

ای نگار چش‌ولوخش تو بگـــوموچوبکنم
دسرس ام‌نی که گل روی تو مه بو بکنـــــــم
دلم از دس بلـــــوریت او انگـــور شوی
خت اریزش مده‌اش یا خم افنجـــــو بکنـــــم

***

ای نگار خوبچهرم تو به من بگو چه بکنم
دستـــــرس ندارم که گل روی تو را بو کنـــــم

۳. از این‌گونه ادبیات که بازمانده از عصر ساسانی است در کتب عربی به‌نام «فهلویات» یاد شده‌است.

دلم از دست بلـــــورین تو شراب می‌خواهد
خودت می‌ریزی به من می‌دهی یا خود به جام بریزم

مثلها: لطیفترین و پخته‌ترین افکار جماعات در مثلهای رایج در زبان مردم است و در زبانهای محلی خلیج فارس و جزایر هم افکار لطیفی به‌صورت مثل وجود دارد. چند نمونهٔ آنها را ذکر می‌کنیم.

بدخوت بشنو امکه که‌بد مرتم اشنوش.

bade khot beshnow amk ke bade martom ashnovesh.

(بد خودت را همانجا بشنو که بد مردم را می‌شنوی.)

بد آبد گو و منه زنه اخونه شو و دمنه.

bad a badgu vadamane zena a khonaye shu vadamane.

(بدبر بدگو می‌ماند و زن در خانه شوی.)

بد خو گته تف بر وبرا بسّه را.

(بدی کسان خود گفتن آب دهان را به طرف بالا انداختن است که به خود باز گردد.)

نونی که از سفره خواشاخرده از سفرهٔ مرتم ناشاخرده.

nnoni ke az sofraye khe asha kharda az sofraye martom nasha kharda.

(نانی که از سفرهٔ خویش توان خورد از سفرهٔ مردم نتوان خورد.)

نون‌جو و گوش خو.

none jow o goshe khow.

(نان‌جو و گوش خواب.) به معنی آرامش خیال و قناعت جهانی می‌ارزد.

شوم مجلسی بو بگو نوم‌از ره اسی‌بو.

shum majlessi bu begu noum azere a si bu.

(شوهرم دارای نام و اعتبار و مجلس‌آرا و مشهور باشد بگذار نانم از زیر ظرف فقیرانهٔ سفالینی در آورم.) بلندپروازی و تجمل‌پرستی و نامجویی خانمها را می‌رساند.

نه‌نهٔ گدا بهتر از بوا پادشا.

nanaye gada behtar az boaye padesha.

(مادری گدا بهتر از پدری پادشاست.) معنی و مقام و منزلت مادر را می‌رساند.

نه‌مرد بهتر از انک نامرد.

naye mard behtar az onke namard.

(نه گفتن و جواب رد دادن مرد بهتر از آری گفتن و قبول نامرد است.)

النگه و الکه نه انکته نه اکه.

alanga o eleka ne ankate ne eka.

(هم‌آنجا و هم اینجا، نه آنجا داری و نه اینجا.)

همانگونه که ادبیات عامیانه و ترانه‌های مردم خلیج فارس مبین فکر ایرانی و اندیشهٔ قوم آریاست، اشعار و نوشته‌هایی هم در لهجه‌های سواحل خلیج فارس و جزایر آن به‌وسیلهٔ گویندگان و شاعران این سامان با تقلید از سبک و وزن و بحر اشعار فارسی امروزی گفته شده‌است، همانطور بلند و فصیح و دلکش است.

برای نمونه چند شعر از شاعری لاری که در زلزلهٔ هشتاد سال پیش لار سروده و گویندهٔ آن مرحوم سید محمود کشفی لاری بوده‌است و با لغات و مفردات و افعالی محلی و با سبک و بحر شعر فارسی است و به فرزند خود نصیحت کرده‌است برای شما می‌خوانم.

پسو اکار نه کار که دس تـدم بار — اکار دسس که ترم بانکار و کردار
هزار مرتبه پروا مگنـش بکی از کار — که روزگار ستمکـار و چرخ غدار
نه امگنـش و نصیحـت بگی از کار — مگومگـووتدل بو که جای اسرار
توکل عمر عزیزم! خش ولی نه‌گه‌اش — زبو ازیرا شخم که خدا نگهـدار
وشو لیـل آجایی مچو کلیـل مزن — مگوکه خلق شخو خدا که بیـدار
و یک زینگ فلک نصف لار اشکه‌خراب — اگه یکیدو تکون اشد اکار مو زار

ترجمهٔ آن به فارسی امروز:

پسرکم این کاری نیست که تو بدان مشغولی این کار که تو داری کار و کرداری نیست هزار مرتبه گفتمت که در کارها ملاحظه کن زیرا که روزگار ستمکار و چرخ غدار است مگر نگفتمت که سرّدلت را به آسمان هم مگو اسرارت را به کس مگو که فقط دل تو جای اسرار تو است ای جان عمر عزیزم پسرم، توکل خوب است ولی مبادا بگویی از بام خانه به حیات می جهم که خدا نگهدار است شبهای تاریک به کوچهٔ معشوق مرو و شبگیر مزن مگو که مردم در خواب اند، خدا که بیدار است دیدی که با یک تکان فلک نصف لار را ویران کرد اگر یک تکان دیگر بدهد کار ما زار است

***

ملاحظه می‌فرمایید که اندیشهٔ عالی و فکر دقیق این گوینده شبیه و نظیر افکار شاعران پارسی‌گوی شیرین سخن ماست.

این نکته قابل ذکر است که شعرا و گویندگان و نویسندگان و مؤلفین سرزمینهای خوزستان و فارس و سواحل خلیج فارس و جزایر آن گذشته از آنکه به‌زبانهای محلی و لهجه‌های پرمایهٔ خود شعر گفته‌اند، به‌زبان فارسی هم در کمال دلبستگی و حسن علاقه و لطف و رسایی و زیبایی شعر سروده، کتاب نوشته، و آثار خود را به‌جا گذاشته‌اند. برای نمونه باید اشعار و مؤلفات صدها دانشمند خوزستانی، سیرافی، فالی، دیشهری، لاری، کیشی و شعرای دزفول، ممسنی، دشمنزیاری، بهبهانی و مینابی را به‌خاطر بیـــاوریم که بر ارباب تحقیق پوشیده‌نیست.

بحث در لهجه‌ها و ادبیات عامیانهٔ اقوام مختلفی که در سرزمین وسیعی از دهانهٔ کارون تا کنارهٔ بلوچستان زندگی می‌کنند و آن همه سیر و تطور تاریخی در مدتی بس دراز بر آنها گذشته و هزاران قبیله و طایفه در آن ساکن‌اند مستلزم فرصتها بلکه عمرهای دراز است که جمعی محقق و دانشمند باید به مطالعات و تخصصی فوق‌العاده دقیق در این کار عمر به‌پایان آرند. بنابراین در یک سخنرانی کوتاه نیم‌ساعته بیش از این مجالی نیست که مطلب دیگری به‌عرض برسانم و چند شعر از صحبت لاری که به‌زبان فارسی امروزی ماست برای شما می‌خوانم. شاید مناسب حال و مقام باشد و پس از آن به‌عرایضم خاتمه می‌دهم.

دل که وحشی صفت از صحبت مردم برمید
راست گویـــم گنـــه نرگس‌جادوی‌تو بود

هم مرا از ره مردی مددی کن ای عشـــق
که جوانمـــــردی عشــاق ز نیــروی تو بود
گم شد این یوسف دل کردمش آخر پیـــدا
در ته چاه زنخ بستـــهٔ گیســـوی تو بود
رخت صبـــرم بربودند چو جستـــــم بلزش
کار هم کار سیـــــه طرهٔ هنـــــدوی تو بود
مسجد و مدرسه و دیر و خرابات و کنشـت
همه جا گشتم و دیدم که هیــاهوی تو بود
صحبــت از شهر خود آواره نگردید عبـــث
طالب بزمگهـــــی بود که در کوی تو بود

اوضاع اجتماعی خلیج فارس

محمدحسین رُکن‌زادهٔ آدمیّت

خلیج فارس سابقهٔ تاریخی و آبادی چندهزارساله دارد، تاریخ و جغرافیا و اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آن از دو هزار سال پیش تاکنون به زبانهای گوناگون بخصوص یونانی، پرتغالی، چینی، فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، روسی، عربی و فارسی نوشته شده‌است.

«نئار خوس» یونانی که از جانب اسکندر مقدونی مأمور رسیدگی به‌اوضاع سواحل عمان و خلیج فارس شده‌بود، در سفرنامهٔ خود تصریح می‌کند که از زمان باستان بین سواحل خلیج و هندوستان ارتباط و دادوستد برقرار بوده‌است، اما همواره جنگ و جدال و زدوخورد هم در خلیج رونقی داشته‌است، چنانکه در قرن هفتم قبل از میلاد «سنّاخریب» پادشاه آشور نیروی دریایی بزرگی تهیه دید و از راه خلیج به کلده و بابل حمله برد؛ در قرن چهارم میلادی نیز شاپور دوم، شهریار ساسانی جزایر بحرین و سواحل عربستان را متصرف شد و انوشیروان نیز سواحل شرقی و جنوبی عربستان را تا یمن و عدن مسخّر ساخت و سپاهیان ایران را به سواحل خلیج عربی یا بحر احمر رسانید.

بعد از ظهور دین مبین اسلام همیشه بین خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و سکنهٔ خلیج، از زنگیان و قرمطیان و خوارج، آتش جنگ و خونریزی فروزان بوده‌است. بعد از آن‌هم همواره خلیج فارس گرفتار تطاول و تعدی پرتغالی‌ها، هلندی‌ها، انگلیسی‌ها، و دزدان دریایی جواسم بوده‌است. به‌علاوه مدتها شیوخ و رؤسای محلی و سران طوایف در حوزهٔ ریاست خود سررشتهٔ کلیهٔ امور را در دست دارند و به‌نام دولت ایران اختیار جان‌ومال مردم را به‌دست گرفته‌بودند و ظاهراً و باطناً لاف خودسری می‌زدند!

این مختصر مقدمه‌ای بود برای روشن شدن احوال مَـردم آن سامان و چون آداب و رسوم و اخلاق هر قوم و ملت وابستگی تام به پیش رفت یا عقب افتادگی امور اقتصادی

مردم دارد، ناچار باید قبلاً به‌طور اختصار اوضاع اقتصادی و بازرگانی اهالی خلیج را در گذشته بیان کنم.

در قرون وسطی بین اهالی خلیج و هندوستان و سواحل شرقی افریقا و جزیرهٔ سیلان (سراندیب)، حتی کشور پهناور چین، آمدوشد و مبادلهٔ کالا روبه‌ازدیاد گذاشت و ایرانیان و اعراب برای تجارت و معاوضه و خریدوفروش اجناس به نقاط مذکور می‌رفتند. در عهد ساسانیان قدیمترین و مهمترین بندر بازرگانی در شمال خلیج به‌نام «اُبُلّه» بوده‌است که در زمان سلاطین ساسانی اهمیت بندری داشته و کشتی‌هایی که وارد خلیج می‌شدند در برابر آن لنگر می‌انداختند. اما چون در زمان خلیفهٔ دوم (عمربن‌خطاب) بندر بصره بنیاد شد، طبعاً از اهمیت اُبُلّه کاسته شد و بصره جای آن را گرفت. بصره پیش از اسلام هم وجود داشت، اما آبادی زیاد و اهمیت نداشت. «محمدبن‌جریربن یزید آملی طبری» (متوفی ۳۱۰ یا ۳۱۱ یا ۳۱۶ هـ.ق.) در این خصوص می‌نویسد:

«بصره تا زمان عمربن خطاب شهر مهمی نبود و آبادی آن منحصر بود به قلعه‌ای در ساحل رود فرات و اطراف آن شنزار و غیر مسکون بود. بصره بتدریج آباد شد و در قرن سوم هجری در زمان خلفای بنی‌عباس به اوج ترقی خود رسید و چون اهالیش روی آسایش دیدند به‌کار علم‌وادب پرداختند و با اهل کوفه در علم لغت و ادبیات عرب بنای رقابت را گذاشتند و امثال حسن بصری، اشعری، جاحظ، ابوعبیده و حریری از آنجا برخاستند.»

اما در قرن هشتم هجری که ابن‌بطوطه سیاح مشهور مغربی بصره را دیده‌است از بدی اوضاع آنجا اظهار تأسف کرده مع‌ذلک نوشته است:

«بصره از شهرهای مهم عراق است، خیابانهای پاکیزه و باغهای خرم و میوه‌های خوب دارد، درختهای خرمای آن در تمام دنیا بی‌نظیر است، مردمش همگی کریم و سخی هستند و با غریبان نیکو رفتار می‌کنند، از این جهت بیگانگان در این شهر خسته و آزرده نمی‌شوند.»

نفوس شهر بصره را در سال ۱۹۴۷ در انسکلوپدی بریتانی، ۱۰۱٫۵۳۵ و لواء (استان) بصره را ۳۶۸٫۷۹۹ نوشته‌اند. امروز هم بصره یگانه بندر مهم عراق عرب و محل صدور نفت است.

دیگر از بنادر بسیار مهم آن‌زمان بندر «سیراف» بوده‌است که با بصره رقابت

می‌کرد و به‌گفتهٔ ابوعبدالله محمدبن حنفی مقدسی مؤلف احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم این بندر در سال ۱۳۴۷ هجری به‌علت حدوث زلزله‌های شدید که یک هفته ادامه داشته‌است، ویران شد.

یاقوت حموی در باب وجه تسمیهٔ «سیراف» افسانه‌ای به‌این مضمون آورده‌است که «چون کیکاووس خواست به آسمان صعود کند و از چشم مردم غایب شد، خداوند باد را مأمور فرمود که او را مخذول کند، پس کیکاووس در سیراف سقوط کرد و از مردم آنجا آب و شیر خواست یعنی گفت: «شیرآب» و تازیان آن را معرّب کرده «سیراف» خواندند.

در ترجمهٔ مسالک وممالک ابواسحق اصطخری آنجا را به وسعت شیراز وصف کرده و گفته‌است:

«سیراف چندِشیراز بود و بنای ایشان ساج است و چوبها که از هندوستان و زنگبار آرند، چنانکه مرد بازرگان بود که سی‌هزار دینار بر عمارت‌سرا خرج کند. و پیرامن سیراف هیچ درخت نباشد و کوهی بر شهر مشرف است آن را جم خوانند، همهٔ میوه و آب شهر از آن کوه بود و سیراف از آن همهٔ شهرها گرمسیرترست.»

و در جای دیگر می‌گوید:

«و از سیراف متاع دریا خیزد، چون عود و عنبر و کافور و جواهر و خیزران و عاج و آبنوس و پلپل و صندل و دیگرگونه طیب و داروها و از آنجا به آفاق برند و در این شهر بازرگانان توانا باشند.» و خداوند کتاب گوید: «من بازرگانان دیدم در این شهر هر یک را شصت‌هزارهزار درم بود سرمایه.»

بندر سیراف در اواخر قرن پنجم هجری بتدریج اهمیت خود را از دست داد و جزیرهٔ کیش مرکز دادوستد و تجارت شد، و در قرن ششم هجری بندر هرموز روبه‌ترقی گذاشت و توجه بازرگانان هندی و تازی را به‌خود جلب کرد.

جزیرهٔ هرموز یا هرمز و شهر آن نیز از نقاط بسیار آباد خلیج فارس بوده‌است که سکنهٔ آن سالهای دراز به‌خوشی و آسایش‌خاطر زندگی می‌کرده‌اند. در شمارهٔ تیرماه ۱۳۴۱ مجلهٔ کاوش تحت‌عنوان «تاریخ هرموز و ملوک آن»، مقالتی سودمند چاپ شده و در آنجا راجع به زندگی مردم هرموز و اخلاق و آداب آنان چنین می‌نویسد:

«در تمام ایام سال کوچه‌های شهر هرموز پرازدحام از مردمی به‌رنگ و قیافه‌های مختلف بود که اکثریت آنها هرموزی، ایرانی و عرب بودند. هرموزی‌ها تیره‌رنگ‌تر از

ایرانی‌های سفیدپوست بودند. یکی از مسافرین آن ایام می‌نویسد: بازرگانان این جزیره و شهر ایرانی و عرب هستند. ایرانی‌ها به‌عربی و فارسی سخـــن می‌رانند. زن‌ومرد آنها عموماً درشت‌هیکل، زیباروی، ظریف و بشاش می‌باشند و ظاهری آرام دارند. نسبت به تمام موضوعات علاقه‌مندند. به دانشمندان احترام می‌گذارند و به‌شاگردی آنها افتخار می‌کنند. لباسهای زیبا و جالب می‌پوشند... بر بینی زنان حلقه‌های طلا آویخته بود. زنان هرموزی به‌حدی جواهرات می‌آویختند که خارجیان را متعجب می‌ساخت، بازوبند، گردن‌ریز، گوشواره، دستبند و انگشتر (انگشتری) نمونهٔ عادی آنها بود. حلقهٔ طلای بینی برخی آن‌قدر بزرگ بود که به‌علت وزن، بینی را از ترکیب اصلی خارج می‌ساخت. لباس زنان ساده و مثل مردان بود، فقط بر روی آن پارچهٔ نازک سفید یا آبی به‌خود می‌پیچیدند که تا روی پا می‌رسید و فقط مقابل چشم آنها باز بود. مردها عاشق‌پیشه و برخلاف دستور قرآن در خفا شراب می‌نوشند، بسیار حسودند و میل ندارند کسی صورت زنهایشان را ببیند. زنها مجـــبورند در عزای شوهر چهار هفته گریه کنند. اشخاصی بودند که برای گریه در عزاداری در مقابل مزد حاضر می‌شدند. دیدن مزار مردگان جزء گردش عمومی زنان، و جلگهٔ مزارستان مرکز اجتماع و نذر و نیاز و تقسیم خوراکی و نقدی زنان بود. «دون‌گارسیـــا» سفیر اسپانی که به دربار شاه‌عباس آمد می‌نویسد: «اهل یک منزل از هم روی نمی‌پوشیدند. اکثریت مردم شیعه، ولی شاه و وزرا سنی بودند. بعد از سلطهٔ پرتغالی‌ها، اکثریت خارجی‌ها با کاتولیکها بود ولی ارمنی نسطوری و کلیمی هم زیاد بود. پرتغالی‌های مقیم هرموز دویست خانوار بودند. برخی از سربازان با زنان بومی ازدواج می‌کردند. شغل عمومی تجارت بود. زنان پرتغالی مثل زنان بومی کمتر از منزل خارج می‌شدند و گردشگاه آنها حوالی کلیسا بود. لباس آنان مثل پرتغالی‌هی مقیم هند بود و عدهٔ زیادی از آنان فارسی را آموخته و بدان زبان سخن می‌راندند. زبان رسمی فارسی و عربی بود و کسانی که بدان زبانها آشنایی نداشتند از طرف شاه برای آنها مترجمی تعیین می‌شد.»

دیگر از بنادر مهم قدیم بندر «مهروبان» بوده‌است که در مغرب فارس کنار خلیج واقع بوده، رودخانهٔ «هندیان» از کنار آن می‌گذشته و کشتی‌هایی که عازم سفر هندوستان بوده‌اند پس از عبور از بصره به‌این بندر می‌آمده‌اند. اصطخری و ناصرخسرو نام آن را «مهروبان» که حرف پنجم آن بای ابجد است ضبط کرده‌اند و در ترجمهٔ مسالک و ممالک اصطخری که اخیراً به اهتمام آقای ایرج افشار چاپ شده‌است و تاکنون مترجم شناخته نشده، «ماهی‌رویان» نوشته‌شده. ناصرخسرو در سفرنامهٔ خود می‌نویسد:

«شهری بزرگ است، بر لب دریا نهاده، بر جانب شرقی و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو، اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب‌باران چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد... در آنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته‌اند. هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی.»

در زمان ما از این بندر نام و نشانی بر صفحهٔ روزگار نیست، سرهنگ آرنولد ویلسون می‌نویسد:

«محل مهروبان امروزه بکلی ناپدید شده و یقیناً جای آن در زیر بستر رودخانهٔ هندیان فرو رفته‌است.»

دیگر از بنادر قدیم ایران که اکنون از میان رفته‌است بندر «ریشهر» بوده‌است. که بندری معتبر و دارای دوهزار خانه بوده و هم‌اکنون خرابهٔ قلعه‌های آن به‌شکل تل‌بزرگی باقی است. یاقوت حموی و حمدالله مستوفی و ابن بلخی و حاج میرزا حسن فسایی و فرصت شیرازی از آن نام برده‌اند. مستوفی می‌نویسد:

«شهر ریشهر را لهر اسب پادشاه کیانی بنا نموده و شاپور اول عمارات آن را تعمیر و مرمت کرده‌است. در ساحل خلیج فارس قرار گرفته و هوای آن فوق‌العاده گرم و مرطوب است. محصول عمدهٔ ریشهر خرماست و منسوجات کتانی آن معروف است.»

به‌نظر می‌رسد که مستوفی جملات اخیر را از توصیفاتی که جغرافی‌نویسان اسلامی از ریشهر ارجان کرده‌اند، اقتباس کرده‌باشد.

اگر چه مستوفی از گرمی هوا و رطوبت آن در ریشهر سخن گفته‌است و حق به جانب اوست، مع‌ذلک باید بگوییم که هوایش به مراتب بهتر از بوشهر است و چون مزار امامزاده عبدالمهیمن، که اهل محل معتقدند که از اولاد حضرت امام‌موسی کاظم است، در نزدیکی ریشهر واقع شده، بوشهریان در تابستان به‌قصد زیارت امامزادهٔ مذکور و هم برای استفادهٔ از هوای بالنسبه بهتر، بدانجا می‌روند. ساکنین فعلی آنجا قریب یک‌هزار نفر، و آبش از چاه و گوار است و در خرابهٔ آن قطعات کوچک عقیق فراوان است، این است که برخی از اهالی محل تصور می‌کنند که در زمان آبادی آنجا کارگاه تراش عقیق وجود داشته‌است و عقیق از کالاهای صادراتی ریشهر محسوب می‌شده‌است.

از آنچه گفتیم و بسیاری از مطالب دیگر که مورخین و سیاحان ایرانی و عرب و اروپایی دربارهٔ اوضاع اقتصادی و اجتماعی بنادر و جزایر خلیج فارس نوشته‌اند، و در

اینجا مجال ذکر تمام آنها نیست، چنین نتیجه می‌گیریم که ساکنین خلیج فارس در قرون وسطی از حیث معاش در آسایش بوده‌اند و اوضاع اجتماعی آنها خوب و از لذایذ زندگی و تمدن برخوردار بوده‌اند، اما از آنجا که وطن ما از زمان اسکندر مقدونی به این طرف مورد حمله و تاخت‌وتاز اقوام مختلف و نژادهای متنوع بوده‌است، طبعاً ساکنین خلیج فارس همچون سایر مردم کشور ایران از این آشوبها و جنگ و گریزهای بیگانگان مصون نبوده‌اند و علی‌الدوام از این قتل و غارتهای متوالی عیشی منغص داشته‌اند. گاه در دریا گرفتار دزدان دریایی جواسم می‌شدند و هستی خود را از کف می‌دادند؛ و گاه در خشکی دستخوش حملهٔ پرتغالی‌ها و هندی‌ها و انگلیسی‌ها می‌شدند، و احیاناً دست رؤسا و سران محلی نیز در این تجاوزها دخالت داشته‌است. در نتیجهٔ اختلافات داخلی با بستگان یا اولیای امور دولت بود که در سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، شیخ نصرخان فرزند شیخ عبدالرسول‌خان آل مذکور به‌خونخواهی پدرش، که در قریهٔ دالکی به‌دست خوانین دشتستانی کشته شده‌بود، با چند هزار نفر از اعراب جواسم ناگهان به بوشهر حمله برد و نیمی از بندر را تصرف کرد، و عدهٔ زیادی ازاهالی درجنگ‌بین تفنگچیان او و نظامیان ایرانی ساخلوی بوشهر کشته شدند و اموالشان به تاراج رفت. با وجود این‌همه رنجی که نصیب هموطنان مقیم سواحل خلیج شده‌است باز به ضرس قاطع می‌توان گفت که ایرانیان ساکن کرانه‌های خلیج در حب وطن و علاقهٔ بیغش به استقلال کامل ایران کم‌نظیر هستند و مردم دلیر حوالی بنادر جنوب به‌موقع خود در راه نیت پاک خویش، که حفظ حدود و ثغور کشور بوده‌است و از بذل مال و جان شیرین دریغ نداشته و ندارند و صفحات تاریخ ایران از فداکاری‌ها و جانفشانی‌های آنان پر است.

آداب‌ورسوم و اخلاق و طرزمعیشت مردم خلیج فارس

ساکنین خلیج اعم از ایرانی و عرب، اکثر متدین، درستکار، بی‌آزار، طرفدار صلح و سلم، سریع‌التأثر، زودآشنا و زودرنج، مهمان‌نواز و مهربان‌اند. از قدیم‌الایام در دادوستد بسیار ساده و درستکار و سخت پایبند قول بوده و هستند و بندرت زبان را به‌دروغ می‌آلایند. در میان آنها اعیان و اشراف و متمول و ملاک بزرگ بیکار وجود ندارد و طبقهٔ اول آنها بازرگانان‌اند، و طبقهٔ دوم اهل کسب و کارمندان دولت، و طبقهٔ سوم کشاورزان و ماهیگیران و مزدوران کشتی‌های بازرگانی و باربران و خدمتگزاران جزء ادارات و کارگران نفت که عدهٔ آنها زیاد است.

طبق آمار رسمی که در دست است، عدهٔ کارگران شرکت ملی نفت در خردادماه

۱۳۴۱ شمسی ۳۸٫۶۹۸ نفر و عدهٔ کارمندان ۱۰٫۴۳۷ نفر بوده است که جمعاً ۴۹٫۱۳۵ نفر می‌شوند و بیشتر آنها از ساکنین خلیج‌اند. چون خلیج فارس به‌علل مختلف، از جمله وجود منابع ثروت و اهمیت سوق‌الجیشی در آن قرون متمادی، گذرگاه ملل و اقوام مختلف بوده‌است و بعضی از این اقوام اقامتشان در سواحل خلیج به‌درازا کشیده‌است و ایرانیان سالهای دراز با عربها و افریقایی‌ها و هندی‌ها محشور بوده‌اند، از این‌روی پاره‌ای عادات و رسوم زشت و زیبای ا ین اقوام در میانشان رخنه کرده‌است. مع‌ذلک اغلب آداب و رسمهای قدیم ایرانی خود را حفظ کرده‌اند، چنانکه به عیدنوروز و آداب آن اهمیت شایان می‌دهند و در ایام عید از غنی و فقیر خود را موظف به پوشیدن لباس نو می‌دانند و به‌دیدن یکدیگر می‌روند. اما استعمال تنباکوی خوراکی، و زدن دمّام (که یک قسم دهل بدصدا است) در ایام عزاداری محرم در بوشهر، و ابتلا به مرض «زار»، که در بندرعباس رواج دارد، از افریقاییان آموخته و گرفته‌اند؛ پوشیدن پیراهن بلند و عمامه‌های رنگارنگ و برهنه‌پای بودن و صحت عمل در تجارت و حفظ قول در هرجا و به‌هرحال را از عربها؛ و استعمال لنگ حمام را به‌جای شلوار که خود آنان«لَنگوته» می‌نامند از هندی‌ها و افریقایی‌ها اقتباس کرده‌اند؛ و نخوردن ماهی را در روز شنبه از یهودیان تقلید کرده‌اند.

گرمی فوق‌العادهٔ هوا، که در فصل تابستان در سایه به ۵۲ و در آفتاب به ۶۵ درجهٔ سانتیگراد می‌رسد، در پوشش خفیف آنها دخالت داشته‌است، و چون ۹ ماه از سال هوای خلیج بسیار گرم و مرطوب است، لاجرم لباس بیشتر طبقهٔ سوم را یک پیراهن عربی بلند و یک جلیقه زیبا، که از مخمل یا پارچهٔ لطیف دیگر می‌دوزند و با قیطانهای رنگین آن را میآرایند، تشکیل می‌دهد.

غذای معمولی بیشتر مردم خلیج عبارت است از خرما و ماهی تازه و نمک سود و میگو و عدس هندی که آن را «دال عدس» خوانند و از آن با تمرهندی و پیاز و روغن خورش لذیذی می‌سازند و اقسام برنجهای ایران و هند و برمه و مرکبات در آنجا فراوان یافت می‌شود.

این‌مردم، هوشیار و نکته‌بین و خوش‌محضرند و در علم معاش بصیرت تام دارند و با تهیدستی غنی‌الطبع‌اند و تا مجبور نشوند دست سؤال و استقراض به‌سوی کس دراز نکنند و فروش اثاث خانه و البسه را ننگ دانند.

وقتی مرحوم سید هدایة‌الله فلسفی شیرازی که چنـــدی در طهران بود به من گفت امروز از لاله‌زار عبور می‌کردم شخصی را از اهالی بوشهر دیدم که بارانی زیبایی روی دست

انداخته بود و می‌رفت. و به‌تصور اینکه قصد فروش آن دارد پیش رفتم و پرسیدم بارانی را چند می‌فروشید؟ نگاهی غضب‌آلود بر من افکند و با خشم گفت که اگر باشد باز هم می‌خریم.

اکثر آنها در عقاید دینی و مذهبی خود متعصب هستند. به پیشوایان دینی زیاد احترام می‌گذارند. وجوه شرعی خود را به‌موقع و تمام می‌پردازند. در آن هوای گرم طاقت‌فرسا روزه می‌گیرند و نماز را ترک نمی‌کنند. بیشتر آنها نماز جماعت را بر فُرادیٰ ترجیح می‌دهند. شیعه و سنی، اخباری و اصولی، متشرع و شیخی برادروار با هم می‌جوشند و به مساجد یکدیگر می‌روند و از حال هم می‌پرسند.

در بوشهر شیعهٔ اخباری و شیخیه زیاد است. اهالی قصبهٔ دُوان که در بوشهر هستند همه شیخی‌اند و در بنادر بصره و لنگه و بندرعباس و ثلاث و خرمشهر اهل سنت و جماعت کم نیستند. بیشتر جوانان خلیج در اوایل بلوغ ازدواج می‌کنند. دختران را زود به خانهٔ شوهر می‌فرستند. سابقاً چنین موسوم بود که مدعوین به مجلس جشن عروسی هر کدام به فراخور حال خویش پولی به‌نام «شادباش» تقدیم زوجین کنند و به عکس سایر نقاط ایران در شب زفاف داماد می‌بایست به خانه عروس رود. این تقدیم پول برای کمک به زوجین ظاهراً از پیش از اسلام در ایران معمول بوده‌است. ختنه‌سوران را اهمیت شایان می‌دهند و جشن می‌گیرند.

مردم سواحل ایرانی خلیج به زبان فارسی و لهجه‌های مختلف آن از قبیل دشتی، تنگستانی، کازرونی، بهبهانی، لاری، شوشتری، کرمانی، و اندکی شیرازی سخن می‌گویند و در آن گاهگاه کلمات فرس قدیم نیز دیده می‌شود. در بوشهر اصطلاحات و کلمات کازرونی بیش از لهجه‌های دیگر رواج دارد و مرحوم سیدعلی‌اکبر کازرونی متخلص به «منظم» این کلمات را به‌سبک نصاب‌الصبیان به‌نظم آورده‌است و آن را نصاب‌الشُبّان نامیده که قسمتی از در دست بنده است.

بوشهری‌ها زنبور درشت را «گُنج» و متکا را «بالش» و اکنون را «ایسه» و مجلس ترحیم را «پُرسِه» و آرد کم را که بر خمیر برای رفع چسبندگی آن پاشند «پَرسَم یا پَرسَن» و سخن را «گپ» و بزرگ را «گُت» و شکم را «کُم» و بود را «بید» و آب را «اوْ» و برای چه را «سی‌چه» و این‌طرف را «اِی‌یَل» و شب را «شَوْ» گویند.

بسیاری از کلمات مردم لنگه و بندرعباس و میناب نیز همچون لهجهٔ بوشهری‌ها و کازرونی‌هاست جز اینکه لهجه‌های لاری و کرمانی نیز در زبان آنها رواج دارد، چنانکه آنها هم لب را «لو» و آب را «هو» و تب را «تو» و خواب را «خو» و پسر را «پس» تلفظ

می‌کنند.

ماشوه‌چیان و مزدوران کشتی‌های بازرگانی در خلیج اغلب به‌زبانهای عربی، اردو، و انگلیسی آشنا هستند و می‌توانند با این زبانها حرف بزنند و زبانهای فارسی و عربی در سراسر خلیج مفهوم و رایج است.

صنایع مردم خلیج از زمان قدیم ساختن کشتی‌های بزرگ بادی و قایقهای ماهیگیری و عبا و گلیم‌بافی و نمدمالی بوده‌است. در اطراف بوشهر و دشتی عباهای ممتاز با پشم شتر می‌بافند و در جزیرهٔ خارک و حوالی بندر ریگ و گناوه و فلاحیه نیز عباهای نازک تابستانی لطیف بافته می‌شود. اکنون هم در بوشهر کارخانهٔ پارچه‌بافی و در بندرعباس کارخانهٔ کنسروسازی موجود است.

آثار باستانی خلیج فارس

(جزیرهٔ قشم)

جواد بابک راد

بررسی و بازشناخت آثار باستانی ایران براساس برنامه‌ای منظم از سال ۱۳۴۴ در ادارهٔ کل باستانشناسی طرح و در سطح استانهای مختلف پیاده شد و آثار بسیار ارزنده و گرانبهایی که تاکنون توسط هیئتهای ایرانی کشف و به ثبت فهرست آثار باستانی رسیده، نتایج حاصله از این بررسی‌هاست:

بررسی آثار باستانی استان ساحلی نیز در عداد کارهای عادی ادارهٔ کل باستانشناسی بود که در برنامهٔ زمستان سال ۱۳۴۸ پیش‌بینی و برمبنای همان طرح یک هیئت شامل سه باستانشناس ایرانی به استان ساحلی عزیمت کرد و با اینکه به مقدار کافی و فراوان در زمینهٔ شناخت آثار باستانی استان ساحلی و سیادت چندهزارسالهٔ ایران به این خلیج زرخیز مدارک و مقالات متنوع در کتاب سمینار خلیج فارس جمع‌آوری شده‌بود، مع‌الوصف استفاده از کتاب دیگری تحت عنوان خلیج فارس تألیف شادروان سدیدالسلطنه بندرعباسی هیئت اعزامی را به اهمیت این استان متوجه نمود، خوشبختانه در همین احوال انجمن آثار ملی که در طول عمر پنجاه‌سالهٔ تأسیس خود در راه احیا و مرمت آثار باستانی و بالاخص در زمینهٔ نشر فرهنگ و ادب و تاریخ وطن عزیزمان بدون تظاهر و دور از گزافه‌گویی قدمهای مؤثر و بلندی برداشته است این‌بار به نشر کتاب ارزندهٔ دیگری تحت عنوان آثار شهرهای باستانی خلیج فارس مبادرت نمود که در نوع خود از گرانبهاترین نشریات عصر حاضر است و هیئت اعزامی با استفاده از اطلاعات ارزندهٔ همین کتاب به بررسی آثار باستانی حوزهٔ خلیج فارس و دریای عمان و سواحل و بنادر مبادرت نمود.

اولین پایگاه تحقیق و بررسی ما در جزیرهٔ قشم مستقر گردید که کار بررسی و گمانه‌زنی قسمتی از این جزیره قریب دو ماه به طول انجامید و به علت پایان‌یافتن

مدت مأموریت ادامهٔ کار به سال ۱۳۴۹ موکول گردید، منتها در همان فرصت هیئت موفق شد ۵۴ اثر ارزنده و گرانبها را از دورانهای مختلف کشف نماید.

هیئت بررسی اعزامی سال ۱۳۴۹ در تعقیب تحقیقات باستانشناسی سال قبل کار بررسی و حفاری و گمانه‌زنی در جزیرهٔ قشم را به پایان رسانید و در این مدت ۲۷ اثر باستانی دیگر کشف شد که جمعاً در جزیرهٔ قشم و در طول دو سال بررسی و گمانه‌زنی، ۷۹ اثر باستانی توسط هیئت اعزامی بازشناخته شد و گزارشی که ذیلاً به عرض علاقه‌مندان می‌رساند مربوط به سدهای «تل بالا» (Tale. Bala) و دَم (Dam) در جزیرهٔ قشم است که با استفاده از مقدمه‌ای کوتاه در زمینهٔ موقعیت طبیعی و تاریخی و جغرافیایی جزیرهٔ قشم دوستداران را در جریان وقایع قرار می‌دهد.

جزیرهٔ قشم که در حقیقت یکی از بزرگترین جزایر متعلق به ایران و نزدیک به کرانهٔ آن در خلیج فارس است به طور تقریبی ۱۴۴ کیلومتر و عرض ۳۰ کیلومتر، شامل ۵۵ قریه است و به‌انضمام سه جزیرهٔ مهم دیگر نزدیک آن جمعاً ۳۲هزار نفر جمعیت دارد که تنها در جزیرهٔ قشم ۲۶۵۰۰ نفر، هرموز ۳۵۰۰ نفر، لارک ۵۰۰ نفر و در هنگام ۱۵۰۰ نفر زندگی می‌کنند.

هر تازه‌واردی به محض ورود به اسکلهٔ قشم قلعهٔ معروف پرتغالی‌ها را جستجو می‌کند که ویرانه‌های آن در گوشهٔ جنوب شرقی بخش قشم است و تا محل بخشداری نزدیک به ۳۰۰ متر فاصله دارد.

دربارهٔ جزیرهٔ قشم مورخین و جغرافیانویسان ایرانی و عرب و سیاحان اروپایی مطالبی در زمینهٔ روستاها، جمعیت، محصولات، صادرات، تعداد نخل و مالیات و مسجدهای آن اطلاعاتی نوشته‌اند[1]، اما هیچ‌یک به گذشتهٔ باستانی جزیره و آثاری که از دورانهای پیشین به‌جا مانده است اشاره نکرده‌اند و به‌همین لحاظ برای اکثریت نسل حاضر نام جزیرهٔ قشم مرادف با قلعهٔ پرتغالی‌هاست و از آن نظر که قلعهٔ مورد بحث با دیدی عمیق و همه‌جانبه و دور از تعصب مورد بررسی قرار گرفته‌است، عجالتاً از ذکر جزئیات آن خودداری می‌شود و گزارش آن را بتفصیل در فصل دیگر به‌عرض خوانندگان گرامی خواهد رساند.

جزیرهٔ قشم یا به‌قول جغرافیانویسان[2] «جزیرة الطـــویل» که درحال حاضر شامل

۱. مرحوم سدیدالسلطنه بندرعباسی، تاریخ خلیج فارس [به نقل از تاریخ روضة‌الصفا و مروج‌الذهب و معجم‌البلدان (سفرنامهٔ ابن بطوطه صفحات ۶۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۵ و ۲۸۲)].

۲. خلیج فارس، ص ۱۱۶؛ و سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۸۲؛ و بارتولد، جغرافیای تاریخی، (لنینگراد)، ص ۹۶.

۵۵ قریه است در روزگار گذشته[۳] حتی در عصر صفویه روستاهای آباد و پرجمعیت آن بالغ بر ۱۰۰ آبادی بود. در این روستاها مردم بسیار ثروتمندی زندگی می‌کرده‌اند و از تمام مواهب یک زندگی مرفه برخوردار بوده‌اند و با استفاده از ثروت بیکران دریا و تجارت با دیگرملل ساکن در حوزهٔ خلیج فارس جزیرهٔ قشم را به صورت یکی از بازارهای بزرگ تجارتی درآورده بودند.

ویرانه‌های روستاهای بزرگی که در پهنه‌ای به اندازهٔ ۳×۵ کیلومتر وجودداشته و درحال حاضر در سکوتی ماتمزا مشرف به دریا قراردارد خود دلیل بارزی به کثرت نفوس و وجود بازارهای تجارتی و مبادلات اقتصادی بزرگ در روزگار گذشتهٔ قشم است.

گذشتهٔ دوری که بیان شد برای اکثریت علاقه‌مندان احتمالاً به عصر صفویه ختم خواهدشد، درحالی‌که عنوان گذشته از دیدگاه باستانشناسی به روزگاری دورتر و باشکوهتر تعلق دارد که در واقع عصر طلایی و عصر سروری‌های عنصر ایرانی در روزگار مادها، هخامنشیان، پارتیان و ساسانیان است که به پهنهٔ وسیعی از جهان متمدن آن عصر حکومت می‌راندند و در این قلمرو بیکران حتی در کشورهای غیرایرانی به احداث پل، ترعه، کاخهای زیبا، جاده‌شاهی مبادرت می‌کردند.

دریاها، کوهساران، دشتها، همه و همه برای ادارهٔ ایران بزرگ در حکم قرارگاهی بود که سیادت عنصر ایرانی را باشکوه شایسته به نژادها و مردمان غیرایرانی انتقال می‌داد و در هر نقطه‌ای از جهان، چه در دریا و چه در خشکی، وجود چنین قرارگاهی مرکزی برای ایجاد روستاها و بازارهای تجارتی اطمینان‌بخش به‌شمار می‌رفت، شهرهای آباد و پرجمعیت با تمام امکانات مادی و معنوی به‌وجود می‌آمد، و طبعاً هر ناحیه‌ای که اهمیت نظامی آن افزون بود و سیادت ایرانی را بهتر تأمین می‌کرد توجه شاهان ایران بیشتر به آن ناحیه معطوف می‌گشت و در زمینهٔ آبادی و پیشرفت آن اقدامات سریع و قاطعی صورت می‌گرفت.

یکی از مناطق حیاتی ایران در اعصار باشکوه تاریخی خلیج فارس است که درحقیقت به منزلهٔ مؤثرترین و حیاتی‌ترین عضو (قلب، مغز) برای دربارهای ایران به‌شمار می‌رفت. برمبنای همین نظریه تمام کوشش بر این مدار استوار بود که خلیج فارس و جزایر آن از گزند دشمنان و اهریمنان محفوظ بماند، و به همین نظر قسمت عمدهٔ توجه ارتش ایران به خلیج فارس و جزایر آن معطوف بود.

۳. مروج‌الذهب، ص ۷۹ و روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۱۵، ذیل وقایع عصر شاه‌عباس اول.

جزایر خلیج فارس که درحقیقت پایگاههای بزرگ نیروی دریایی ایران در اعصار باشکوه است به وسیلهٔ ایرانیان میهن‌پرست چنان آباد و سرسبز گردید که بی‌شک به صورت بهشت آن روزگار جلوه می‌نمود.

آریاییان اندیشمند پس از استقرار در جزیرهٔ قشم به کم‌آبی که بزرگترین خطر برای زیست و استقراراست برخورد نمودند، خطری که در نقاط دیگر هم به آن چیره شده‌بودند این بار نیز با آن روبرو گردیدند.

زنان و مردان با همت و غیرتمند ایرانی بدون توجه به دشواری‌ها و هراس از سختی‌ها دست به کار شدند، و هنوز زمان درازی از اقامت آنها سپری نشده بود که مخازن بزرگ و آبگیرهای متعدد در دل کوهساران حفر و برای استفاده آماده کردند. این کار عظیم شبیه اقدامی بود که به‌وسیلهٔ برادران همین مردم در نقاط دیگر ایران در حوزهٔ دریاچه ارومیه در جزیرهٔ قرخلر و در بوکان قلابردینه و قلعه قمچی‌خای در حوزهٔ بیجار با موقعیت انجام پذیرفت، وآبگیرهای بزرگی در جزیرهٔ قشم همچون مخزن عظیم خوش‌آب (بین درگاهان و رمکان) برکه پیزکی (در حاشیهٔ ارتفاعات حمیرا) و برکه کنیزکان بر روی ارتفاعات غربی قشم و برکه‌های کولقان (نزدیک بخش قشم) و برکه باغ محمد احمد شیخ (در بخش قشم) و مهمتر از همه مخزن بزرگ و خارق‌العادهٔ لافت که بالغ‌بر ۸۵ حلقه چاه در آن وجود دارد و مخزن عظیم خربس که همهٔ آنها از یادگارهای ارزندهٔ عصر مادها و هخامنشیان است به وجود آمد.

جزیرهٔ قشم که تا آن زمان به وسیلهٔ گروههای کوچکی (آن‌هم در مناطق مرکزی حوزهٔ گل و رمکان) اداره می‌شد از این تاریخ به بعد در قدرت عظیم و شگرف تازه‌واردان تحلیل رفت، و آبادی و عمران قشم هم از این تاریخ به بعد است، زیرا آریاییان که در زراعت و حفر قنات و کاریز و حشم‌داری و ساختن سد و پل و احداث اسکله مهارت کافی داشتند، در راه آبادی جزیره قشم مشقات توان‌فرسایی تحمل کردند، تا آنجا که به طبیعت سرکش پیروزی یافتند و جزیرهٔ خاموش و ساکت قشم را که قرنها آرام به خلیج فارس نظاره می‌کرد به بزرگترین مرکز بازرگانی و نظامی تبدیل نمودند. شهرهای بزرگ با بنادر وسیع که ظرفیت کافی برای قبول و بارگیری کشتی‌های نیروی دریایی هخامنشیان داشت به‌وجود آوردند، تا آنجا که جزیرهٔ قشم را به صورت پل اطمینان‌بخشی برای تجارت شرق و غرب به جهانیان معرفی کردند.[۴]

۴. بقایای باستانی اسکلهٔ لافت، باسعیدو و حاشیهٔ شمال شرقی بخش قشم گواه بر این امر می‌تواند باشد.

این مردم باهمت و آزاده که احتمالاً از کوهستانهای حوزهٔ کرمان یا فارس به جزایر خلیج فارس مهاجرت کردند در راه رفع دشواری‌ها از هیچ مانعی نهراسیدند. بهترین گواه همت مردانهٔ آنان وجود آبگیرها و مخازن آب است که با دست همان مردان در دل کوهساران حفر گشته و برای ادامهٔ حیات مردان آینده و ارتش و نیروی دریایی به‌وجود آمده است[۵]، آب باران که تا قبل از ورود آریاییان به طور بی‌امان و بنیان‌کن به دریا می‌ریخت از این زمان به بعد در مخازن بزرگ نگهداری می‌شد و در موقع مناسب به مصرف زراعت و باغهای جزیرهٔ قشم می‌رسید و همین امر موجب گردید که آبادی‌های بزرگ به‌وجود آید.

در دوران هخامنشیان که سرزمین وسیعی از سند تا سواحل شمالی آفریقا و مدیترانه را تحت سلطه داشت، خلیج فارس درحقیقت مرکز بزرگترین نیروی دریایی هخامنشیان در جهان آن عصر به‌شمار می‌رفت و جزایر بزرگی چون قشم، لارک، هنگام، کیش و هرموز به عنوان مراکز قدرت عظیم دریانوردی هخامنشی بود که شاهراههای دریایی و تجارتی و نظامی شرق و غرب را اداره می‌کرد.

سلسلهٔ هخامنشی که بیش از ۲۲۰ سال به قسمت عمده‌ای از دنیای متمدن آن عصر حکومت می‌راند درعین به‌کاربستن تدابیر خاص و اعمال دادگری و احترام به ملتها و مردم غیرایرانی فعالیتهای مهم و شگرفی هم در زمینهٔ سیادت بری و بحری ایران انجام داده بود. به‌طوری‌که با زوال آن شیرازهٔ تمام سازمانهای سیاسی و اداری کشور ازهم گسیخت و با غروب آخرین ستارهٔ این سلسله آشوب و بلوا به تمام ایالات سایه افکند.

نیروی بیگانه (یونانیان) که برای محو قدرتهای ملی و محلی سرسختانه تلاش می‌کرد، قسمت عمدهٔ پایگاههای دریایی ایران را اشغال کرد.[۶] از آن‌نظر که این پایگاهها برای ادامهٔ حکومت یونانیان و تسلط به دریاها اطمینان‌بخش‌ترین مراکز نظامی بود اشغال آن درحقیقت به منزلهٔ قطع تمام امیدهای ملی ایرانیان به‌شمار می‌رفت.

تسلط کوتاه یونانیان به جزایر خلیج فارس که آن هم برای تصرف هند مورد استفاده قرارگرفت ایرانیان غیرتمند را از غرور و سروری‌های گذشته جدا نکرد. با مرگ اسکندر و روی کارآمدن سلوکیان بساط مهاجمان ویرانگر نیز برچیده شد، و سلوکیان که

۵. مخازن عظیم لافت، خوشاب، باسعیدو، خربس قشم که به وسیلهٔ هیئت کشف و معرفی می‌گردد.

۶. اشاراتی در کتاب دوم آریان، *Anabasses*، در زمینهٔ مراجعت نیروی دریایی یونان از هند و متن کتیبهٔ یونانی در این زمینه که در موزهٔ کویت نگهداری می‌شود، دیده می‌شود.

روزگاری در حوزهٔ ایران غربی و شرقی حکومت راندند در مراکز دریایی ایران (خلیج فارس) جز در چند نقطه[۷] برای مدت درازی باقی نماندند، زیرا اثری که دال بر اقامت آنها در جزیرهٔ قشم باشد ملاحظه نگردید.

پس از مرگ اسکندر، تیره‌ای از امیران ایرانی سرزمین پارت پرچم‌ایران‌را به‌دوش مردانهٔ کمانداران اشکانی سپرد تا بی‌امان و برق‌آسا به بیگانگان بتازد. این آزاده‌سواران تا آنجا عرصه را به سلوکیان تنگ کردند که قوای مهاجم ناچار به عقب‌نشینی به سوی غرب شد. بدیهی است در پیشاپیش این آزادمردان، شاهانی چون مهرداد اول و تیرداد اشکانی بر دشمن می‌تاختند و سلوکیان را به سوی دشتهای بین‌النهرین و آسیای صغیر همی‌راندند. این تلاش تا آنجا ادامه یافت که بساط ارتش یونانیان و سلوکیان از شرق برچیده گشت و پایگاههای دریایی ایران مجدداً به دست شاهان پارتی سپرده شد.[۸] ادارهٔ پایگاههای دریایی ایران در خلیج فارس بیش از ۴۸۴ سال در دست اشکانیان بود که روزگار اداره کشور را به ساسانیان سپرد.

بر اثر زوال سلسلهٔ پارت و روی کارآمدن ساسانیان صرف‌نظر از اینکه در سیاست داخلی و خارجی ایران تغییرات شگرفی رخ داد، در نحوهٔ اداره و استفاده از پایگاههای نیروی دریایی ایران (در خلیج فارس) دگرگونی‌های ژرفی صورت گرفت.

ساسانیان که در ایجاد بناهای عظیم و کارهای باشکوه دست‌کمی از هخامنشیان نداشتند برای تسلط به تمام شرق و دستیابی به ثروتهای بیکران و بازارهای تجارتی آن به اقدامات همه‌جانبه‌ای دست زدند. از این تاریخ به بعد است که گروههای بزرگ از اقوام ساسانی به مراکز تجمع و پایگاههای دریایی ایران در خلیج فارس[۹] سرازیر شدند. شهرهای بزرگ و آبادی در عصر ساسانیان به وجود آمد که درحال‌حاضر ویرانه‌هایی بیش نیستند (در سواحل جنوب شرقی وشمالی‌جزیرهٔ قشم و بخش بزرگی از جنوب که بزرگترین آن خربس، مسن، ریکوه، قلات کشتاران و برکه کنیزکان در حوزهٔ جنوب غربی تیاب‌زینی و تیاب‌تنگ و خرابه‌های خرگو). همچنین توسط همین قوم بزرگ و با همت سدهای عظیمی چون تل بالا و دَم در حاشیهٔ شمال شرق و شمال غرب

۷. کاوشهای هیئت علمی دانمارکی در حوزهٔ فلیکا متعلق به کویت که اشیا و کتیبه‌های آن مقارن سلطنت آنتیوخوس سوم است.

۸. آثار مربوط به عصر پارتها در خربس که شامل سفالهای خاص این دوره است و بالاخص مهرایه (میترائوم) زیبایی که در دل کوهسار خربس کنده شده، یادگاری از سکونت اقوام اشکانی در حوزهٔ قشم است.

۹. احمد اقتداری، آثار شهرهای باستانی خلیج فارس، (تهران: انتشارات انجمن آثار ملی)، ص۷۰۴.

جزیرهٔ قشم ساخته شد. مهمتر از همه ساختمان دژ عظیم بخش قشم است که بنای آن توسط اقوام ساسانی به‌وجود آمده که شرح آن در فصل بررسی قلعهٔ قشم به عرض خواهد رسید.

در این زمان مراکز بزرگ دریایی ارتش ایران شامل لافت، خرگو، شیب‌دراز، باسعیدو، قشم، خربس و ریکو بود. جهازات نیروی دریایی ایران در این مراکز بزرگ لنگر می‌انداختند و از این پایگاهها به تمام شرق و تا پشت دروازه‌های چین نظارت می‌کردند.[۱۰]

با انقراض دولت ساسانی سروری‌های بیحد ملت کهنسال ایران موقتاً روبه زوال نهاد. مهاجرت تیره‌های بزرگ ایرانی به نواحی امن در شرق و تخلیه موقت پایگاههای نیروی دریایی ایران در جزایر خلیج فارس یکی از پدیده‌های غم‌انگیز تاریخ سیاسی ایران در این روزگار است.[۱۱]

نامنی‌ها و نابسامانی‌هایی که به دنبال سقوط دولت ساسانی در ارکان سیاسی و امنیتی کشور به‌وجود آمد عامل مهم مهاجرتها و ویرانی‌های سالهای بعدی است[۱۲] که در تمام شئون فردی و اجتماعی ایران بعد از عصر ساسانی تأثیر گذاشت، و طبعاً جزایر قشم که یکی از پایگاههای مهم سیادت دریایی ساسانیان و در شمار مراکز مهم تجارتی و اقتصادی بود از گزند همگانی و مصیبت عمومی دور نماند. تیره‌های بزرگ ساکن در روستاها و شهرهای بزرگ قشم خان و مان خود را ترک و به مناطق امنتر مهاجرت کردند. سدهای بزرگ شکست و باغات و مزارع سرسبز خشک شد و از آن انبوه جمعیت در جزیرهٔ بهشتی قشم جز خانواری چند باقی نماند.[۱۳]

این وضع تا عصر سلسله‌های ایرانی ادامه داشت و به لحاظ توجه امرای وقت در قرون سوم و چهارم هجری، قشم از نو رونق گرفت. در مرکز جزیره که از آب شیرین چاه استفاده می‌شود گروههای تازه‌ای به کار زراعت مشغول شدند. از این تاریخ به بعد است که روستاهای تازه‌ای چون گور فرنگی، رمکان، جی‌چیان، توریان، زندیان، گربه‌دان، قلات‌سوزا و قشم از صورت قدیم خارج و محل سکونت تیره‌های بیشتری گردید.

۱۰. وجود اسکله‌های لافت و شیب‌دراز و باسعیدو.

۱۱. همان، صص ۶۴ــ ۶۳.

۱۲. لوح کوفی مورخ به سال ۲۴۴ هجری در مقبرهٔ کوشه که به سال ۱۳۴۵ توسط آقای اکبریان متصدی آموزش و پرورش به ادارهٔ فرهنگ کرمان فرستاده شده و در کتاب شهرهای باستانی خلیج فارس ذیل صفحهٔ ۷۶۰ از آن اثر یادشده است.

۱۳. یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ص۲۴۷.

سفالهای قرون سوم و چهارم هجری که از سطح ویرانه‌های این مناطق به‌دست آمده معرف سکونت این اقوام در این زمان است.[۱۴]

به موازات رونق روستاهای فوق، شهرهای بزرگی چون خربس، ریکو، خرگو، سوزا، گل و حمیرا مجدداً از مراکز مهم تجارتی گردید و دریانوردان متاع و مال‌التجارهٔ فراوانی به بازارهای قشم سرازیر کردند.

در همان هنگام که قشم می‌رفت تا به آبادانی قبل از اسلام برسد زلزله‌های ویران‌کننده بدفعات بازمانده‌های مصیبت‌دیده قرون و اعصار را با بیرحمی نابود می‌کرد. شاید ریکو، گل و حمیرا در این‌چنین ماتمی از صحنه روزگار نابود شدند.[۱۵]

اواخر قرن هفتم هجری خربس، قلات، سوزا، دیرستان، لافت و قشم رونق خاصی یافت و مجدداً پایگاهی امن برای تجار و بازرگانان حوزهٔ خلیج فارس گردید.[۱۶] اما اوضاع ناآرام ایران در فاصلهٔ قرن هفتم تا دهم هجری[۱۷] میدان را برای ترکتازی‌های قبایل عرب حوزهٔ جنوبی خلیج فارس بازگذاشت. مردم جزایر قشم سالها در عذاب بیدادگری‌های قبایل قواسم[۱۸] می‌سوختند و در انتظار فریادرسی بودند. با شروع سلطنت خاندان صفویه جان تازه‌ای به ساکنان جزایر قشم دمید و یک سلسله اقدامات عمرانی عمیق صورت گرفت. متأسفانه این عصر با دست‌اندازی‌های استعمارگران اروپایی مقارن شد و به علت گرفتاری‌هایی که دولت مرکزی با دولت عثمانی داشت جزایر قشم به تصرف پرتغالی‌ها درآمد. مدتی هم دریانوردان خون‌آشام پرتغالی جزایر قشم را تاراج کردند[۱۹] تا اینکه به همت شاه‌عباس کبیر ننگ پرتغالی‌ها برای همیشه از دامن ایران زدوده شد.[۲۰]

۱۴. آثار شهرهای باستانی خلیج فارس، ص۵۸۸؛ و خلیج فارس، صص ۱۱۷ و ۷۰۰.

۱۵. زلزلهٔ وحشتناکی به سال ۸۲۶ هجری جزایر و سواحل خلیج فارس را درهم کوبید و ویرانی فراوانی به‌بار آورد (بارتولد ذیل صفحه ۹۶) و ایضاً در سالهای ۱۳۰۳ و ۱۳۱۶ هجری قمری زلزله‌های هولناکی واقع شد که قسمت عمده‌ای از دریای عمان و سواحل خلیج فارس را ویران کرد (خلیج فارس، ص ۱۲۹).

۱۶. آثار شهرهای باستانی خلیج فارس، ص ۶۹۹.

۱۷. خلیج فارس، ص ۲۷۵ و ۶۵.

۱۸. قواسم، تیره‌هایی از قبایل بدوی عمان بودند که سالها در جزایر قشم به کشتار ساکنان و غارت اموالشان مشغول بودند که با کمک شاهان اول صفویه و همت شیخ محمدکمال جد اعلای نحویها که در بند حاجی‌علی ساکن هستند بساط قواسم به دریا ریخته شد.

۱۹. در سال ۱۹۱۳ هجری (۱۵۰۷ میلادی) جزایر هرموز به تصرف پرتغالیان درآمد.

۲۰. شاه‌عباس کبیر در سال ۱۰۳۱ هجری (۱۶۲۲ میلادی) پرتغالی‌ها را شکست داد و از حوزهٔ خلیج فارس بیرون راند.

سد خاکی تل بالا

در ۳ کیلومتری غرب بخش قشم و سر راه قشم درگاهان درهٔ کم‌عمق و کوتاهی به نام «کولقان» وجود دارد که مورد توجه این‌جانب قرارگرفت. در این دره بالغ بر ۲۵حلقه چاه کوچک و بزرگ هست که در بستر سیلاب حفر شده (واژهٔ کولقان در اصطلاح مردم قشم و میناب به محلی اطلاق می‌شود که دارای چاههای بزرگ و کوچک آب شیرین باشد.)

در حاشیهٔ غربی کولقان پشتهٔ کوتاهی وجود دارد که آثار ساختمانی و ویران‌شدهٔ فراوانی بر روی آن موجود است و احتیاج به گمانه‌زنی‌های فراوانی دارد، به همین نظر از اظهارنظر صریح معذور است و امیدوار است که در فصل بررسی آینده به این عمل مبادرت ورزد.

در جزیرهٔ قشم روی‌هم‌رفته ۲۰۰ برکه و چاه بزرگ و آبگیر در نقاط مختلف آن وجود دارد.

در کولقان و بر روی پشتهٔ شرقی ۳برکهٔ بزرگ حفرشده که کوچکترین آن به ابعاد ۴×۳×۴/۵متر و بزرگترین آن ۴×۱۲متر است و به علت انباشته‌شدن کف آبگیر بزرگ عمق آن اندازه‌گیری نشد. مهمتر آنکه یک اصله درخت زیبای کُنار (سدر) در داخل آن روییده که قطع آن دور از سنت معمول است و باتوجه به آبگیرها و مخازن فراوانی که در حوزهٔ آذربایجان غربی و کردستان به وسیلهٔ این‌جانب کشف گردیده، انتصاب این ۳آبگیر و آبگیرها و چاههای این ناحیه، بالاخص حوزهٔ کولقان را به اقوام هزارهٔ اول قبل از میلاد بی‌تردید می‌داند، خاصه آنکه مقداری سفال مربوط به این عصر از لابه‌لای ساختمانها و در حاشیهٔ درهٔ کولقان نیز به‌دست آمده است که صحت‌نظریه این‌جانب را مسلم می‌دارد.

درهٔ غربی کولقان در محل به تل‌بالا معروف است و در آنجا تعداد ۲۲حلقه چاه بزرگ و کوچک حفر شده که در حاشیهٔ شرقی و غربی دره و بخصوص در معبر سیلابها به‌وجود آمده است.

استفاده از آب باران در بین ملل و اقوام غیرایرانی نیز رایج بوده و این‌جانب ادعا نمی‌کنم که این طریق استفاده از آب باران منحصراً به ایرانیان عصر باستانی تعلق دارد. اما آنچه مورد توجه است شیوهٔ استفاده و نوع مخازن این اقوام است که تصور نمی‌رود در نقاط دیگر بتوان رقیبی برای آن یافت احتمالاً یکی از ابتکارات انحصاری ایرانیان عصر هزارهٔ اول قبل از میلاد است.

درهٔ کولقان درواقع نمونهٔ خاصی از این نوع مخازن و آبگیرهاست که روزگار درازی بعد از مادها و هخامنشیان از مخازن آن استفاده می‌شد، و پس از آن ساسانیان در درهٔ نامبرده به کار بزرگتر و باعظمت‌تری دست زدند که در نوع خود از شاهکارهای خیره‌کننده در جزیرهٔ قشم است. با اینکه غیر از تل‌بالا در نقاط دیگر به احداث سدهای بزرگ توفیق یافتند مع‌الوصف سد خاکی تل‌بالا در شمار سدهای بزرگ و آثار ارزندهٔ این اقوام در جزیرهٔ قشم به‌شمار می‌رود. ناگفته نماند که ساسانیان تنها در جزیرهٔ قشم به ساختن سدهای بزرگ اکتفا نکردند، بلکه به احداث نظیر این‌گونه سدها در حوزهٔ غرب و شمال غرب ایران نیز مبادرت کردند. ازجمله سد سنگی عظیم سراب نیلوفر در غرب کرمانشاه و سراب خضرزنده در شمال کرمانشاه و سد عظیم گول‌سردار را در ۴۰ کیلومتری شمال شرق بوکان برای استفاده‌های کشاورزی و باغداری به‌وجود آوردند.

طول سد خاکی تل بالا از شرق به غرب (در دهانهٔ دره) بالغ بر ۴۵۰ متر است که قسمت وسط آن بر اثر سیلابهای تند و ویرانگر ویران شده‌است.

پهنای سد در کف دره قریب به ۵۰ متر و در بالا ۵ متر و ارتفاع خاکریز درحدود ۱۲ متر است.

در دهانهٔ ویران‌شدهٔ سد (در قسمت وسط) آثار دو دیوار سنگی وجود دارد که انگیزهٔ کنجکاوی و توجه بیشتری به سد و نواحی اطراف آن گردید، و پس از چند روز دقت و جمع‌آوری قطعات سفال، گوشه‌ای از پایهٔ سد در ناحیهٔ غرب ملاحظه شد و پس از بررسی‌های لازم تصمیم به خاکبرداری پایهٔ سد اتخاذ گردید.

در انجام این منظور گمانه‌ای به اندازه‌های ۱۵×۲۵ متر بر روی پایهٔ غربی زده شد و عملیات خاکبرداری آغاز گشت. پس از چند روز سه جبههٔ جنوب و شمال و غرب سد نمایان گردید و از نظر صرفه‌جویی در وقت و هزینه با استفاده از این نتیجه حدود کار در نقاط مختلف سد محدودتر شد و بزودی پایهٔ سد در جانب شرق آن هم ظاهر گشت که در عمق ۳/۵ متری قرارداشت و به تخته‌سنگهای بزرگی متکی بود. درحاشیهٔ شمال غربی و در پشت سد، مخزن بزرگی وجود دارد که به علت سیلابهای گذشته به مقدار زیادی آسیب دیده است. در روزگار گذشته آب دریاچهٔ سد پس از عبور از نهری که در سمت جنوب غربی آن احداث کرده‌اند به درون مخزن نامبرده راه می‌یافت.

پایهٔ سد بر روی تخته سنگهای عظیم قرارگرفته و به وسیلهٔ شفته‌ای محکم (ملاط گل و گچ) و قلوه‌سنگ بر فراز آنها استوار شده و شفته‌ریزی آن از عمق چهارمتری انجام

گرفته است.

ضمناً پایهٔ سد از سنگهای تراش بسیار زیبا بر روی همین شفته نهاده شده است.

طول پایهٔ سد ۳×۱۰ متر، و عرض آن بین ۲ و ۳ متر، و ارتفاع آن به تفاوت از ۱/۵ تا ۲ متر است.

ابعاد سنگهای تراش نیز تفاوت دارد به‌طوری‌که بزرگترین آنها ۲۰×۳۵×۹۰ سانتیمتر و کوچکترین آنها ۲۰×۲۵×۴۵ سانتیمتر است. غیر از ملاط محکمی که سنگهای سد را به صورت تودهٔ یکپـــارچه درآورده است فواصل سنگها را نیز با مخلوطی از خاک و گچ بندکشی کرده‌اند و به جای خاک معمولی از خاک قرمز جزیرهٔ هرموز (گل اُخرا) استفاده شده که به زیبایی سد افزوده است.

دریچهٔ زیبایی در وسط پایه به ابعاد ۲۰×۲۵ سانتیمتر ساخته بودند که در موارد طغیان آبهای زیادتر از ظرفیت پشت پایه را به خارج هدایت می‌نمود. به عقیدهٔ این‌جانب دریچهٔ سنگی در این قسمت از پایه سد صرفاً به خاطر جلوگیری از شکست سد ایجاد شده است، به این معنی که به محض اینکه آب بیش از حد معمول در دریاچهٔ پشت سد جمع می‌شد مقدار اضافی آب از روی پایهٔ سنگی به داخل دریچه راه می‌یافت و در همین هنگام متصدیان مسئول به تخلیهٔ دریاچه از طریق نهر شمال غربی اقدام می‌کردند. بدین‌وسیله آب اضافی از سد بیرون می‌ریخت. در واقع ساختمان این دریچه متناسب با ظرفیت سد و به میزان مقاومت پایهٔ آن انجام یافته است. مهندسان سازنده باتوجه به محاسبات دقیق از نظر فشار سیلاب و مقاومت پایه و میزان ذخیرهٔ آب به ساختن این دریچه، که درواقع دریچهٔ خطر سد از شکست است، مبادرت می‌کردند. احتمالاً شکست سد تل بالا را باید مولودنبودن مسئول و محافظ سد دانست، که یا به علت ناامنی و آشوب و یا به لحاظ وجود سیلابهای بهاری و طغیانهای بنیان‌کن سد نامبرده ویران گردیده، یا اینکه بر اثر زلزله سال ۸۲۶ هجری سد تل بالا شکست برداشته و از آن به بعد تا عصر صفویه غیرقابل استفاده بوده‌است.

فضای جنوبی دریچهٔ جلو سد به ابعاد ۵۰×۴۰ سانتیمتر است که دارای دو شیار در حد شرقی و غربی است که در مواقع لزوم بااستفاده از تخته یا وسیلهٔ دیگر، مانع خروج آب پشت‌پایه می‌شده است.

پایهٔ سد پس از ۹ متر با یک زاویهٔ ۱۷۵ درجه از صورت مستقیم بیرون می‌آید و در جهت مشرق به سد خاکی می‌پیوندد.

در جبههٔ شمال و در خارج سد دو نهر وجود دارد که آبهای زاید جلو سد را به

داخل آبگیر غربی می‌رساند و به این وسیله آب جلوی سد به دیوار خاکریز سد خسارتی وارد نمی‌آورد.

رسوب فراوانی که در داخل دریاچهٔ سد بر روی هم انباشته شده است حکایت از طول مدت استفاده از سد می‌کند و شاید بیش از ۹ قرن از سد خاکی تل بالا بهره‌برداری نموده باشند.

طول دریاچهٔ پشت سد به طور تقریبی ۹۵۰ متر و عرض آن در محدودهٔ بین ۴۵۰ــ ۱۲۰ متر است.

پس از ویرانی سد در طول چند قرن، به تجدید ساختمان آن توجهی نشد و احتمالاً در قرن هشتم تا نهم هجری مردمانی در دو حاشیهٔ شرقی و غربی درهٔ تل بالا بر روی رسوبهای دریاچه تعدادی خانه ساخته‌اند و سفالهای فراوانی که در حال حاضر بر روی توده خاک رسوبی دیده می‌شود مربوط به زندگی همین مردم در آن زمان است و اعقاب مردم تا اوایل عصر صفویه در این محل زندگی می‌کرده‌اند.

در عصر صفویه سد تل بالا مجدداً مورد نظر قرار گرفت. به منظور مهار سیلابها و استفاده مجدد از سد در دهانهٔ ویران‌شدهٔ آن دو دیوار به عرض ۸۰ سانتیمتر ساختند که احتمالاً بین دو دیوار را از خاک انباشتند و بدین‌ترتیب آن را برای استفاده آماده کرده‌اند و غیر از خاکریزی قسمتهایی از پایه سد را هم مجدداً تعمیر و بندکشی نموده‌اند که نوع بندکشی عصر صفویه با آنچه قبلاً توسط بانیان اولیه انجام شده بود تفاوت بسیار دارد. تعمیرات پایهٔ سد در حد شرقی نیز مربوط به این عصر است. (←تصاویر ۶ــ۱)

متأسفانه تمام کوششی که برای احیای سد و استفاده از آن به عمل آورده‌اند بی‌نتیجه ماند، زیرا نوع تعمیرات و نوسازی عصر صفویه متناسب با سیلابهای بی‌امان حوزهٔ قشم نبود. شاید معماران عصر صفویه در محاسبات خود از نظر میزان طبیعی آب سد و فشار سیلابها و مقاومت تقریبی سد دچار اشتباه شده‌اند که کوشش آنها به نتیجه نرسید و در نتیجه سد برای همیشه ویران و غیرقابل استفاده ماند.

سد دَم

یک سلسله ارتفاع که از لایه‌های فشردهٔ رسوبی است سرتاسر جزیرهٔ قشم را از شرق به غرب پوشانده و در دامنه‌های شمالی و جنوبی همین سلسله ارتفاعات در گذشته و حال، روستاهای آباد قشم به وجود آمده است.

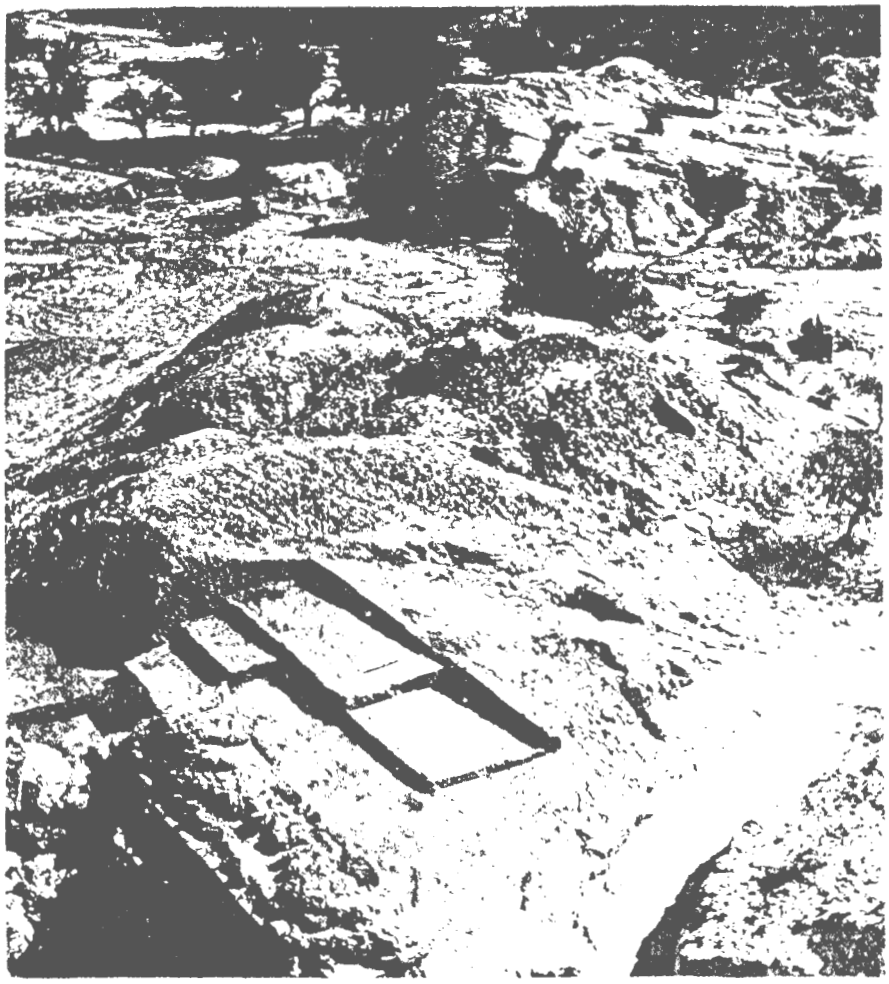

تصویر ۱. نمایش سد «تل بالا» در جزیرهٔ قشم که در جریان سیلابهای بهاری ویران شده و محل حفاری در عکس دیده می‌شود. (عکس از مؤلف)

تصویر ۲. محل حفاری پایهٔ سنگی سد «تلِ بالا» (عکس از مؤلف)

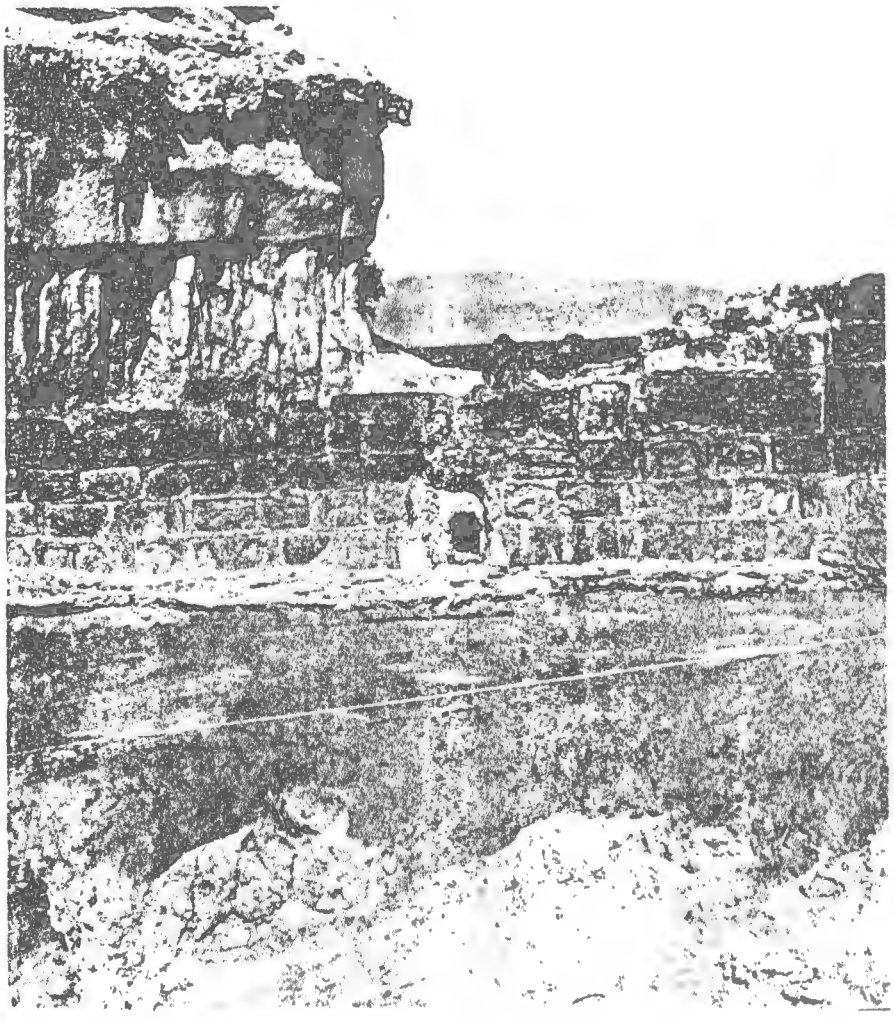

تصویر ۳. پایهٔ سنگی سد «تل بالا» پس از حفاری (عکس از مؤلف)

تصویر ۴. نمایش کانال غربی سد «تل بالا» (عکس از مؤلف)

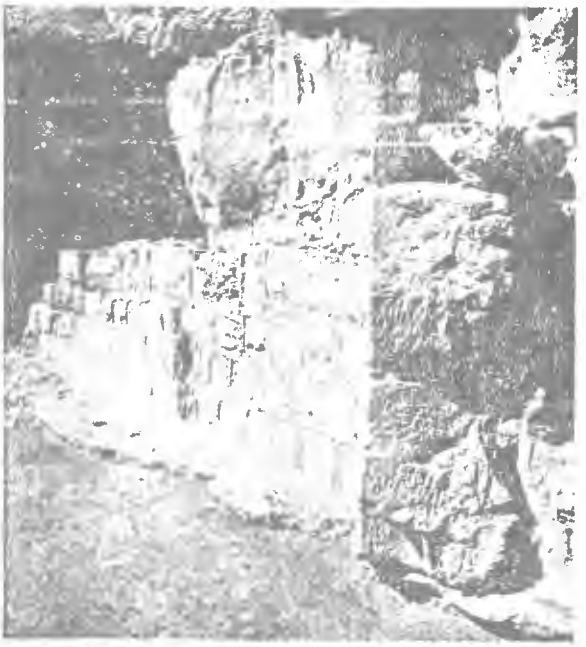

تصویر ۵. پایهٔ سد «تل بالا» از سوی خاور (عکس از مؤلف)

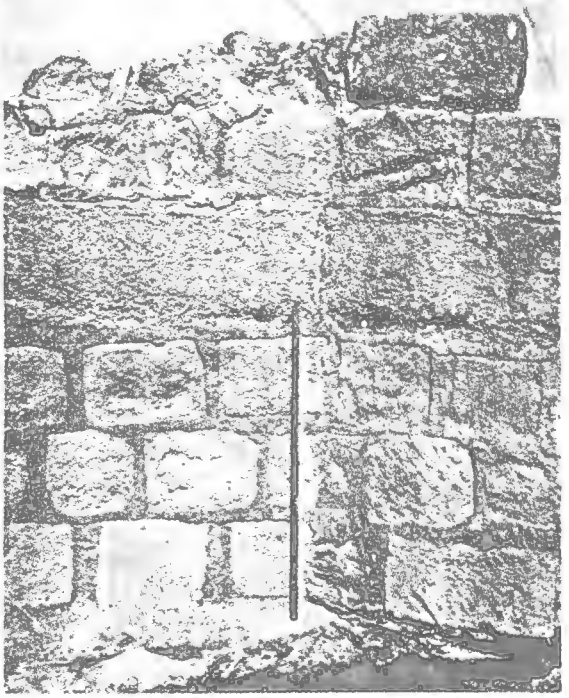

تصویر ۶. نمایش سنگهای به‌کاررفته در پایهٔ سنگی سد «تل بالا» (عکس از مؤلف)

در آبریز شمالی این سلسله ارتفاع بریدگی‌های بسیاری وجود دارد که آبهای حاصله از بارانهای موسمی را در دو جبهه (شمال و جنوب) به دریا می‌ریزد.

اولین بریدگی در حاشیهٔ غربی و به فاصلهٔ ۳ کیلومتری مرکز بخش قشم و به نام دره کولقان است. دومین بریدگی در جنوب قریهٔ گیاهدان است که در عصر صفویه سدی در دهانهٔ آن احداث کرده‌اند. اما سد به علل عدم رعایت جنبه‌های فنی ویران‌شده و از آن تاریخ به بعد تعمیر یا ترمیم نگردیده است. این سد ویران را در محل به‌نام سد «درهاش» می‌خوانند.

بریدگی سوم در غرب قریهٔ «پی‌پشت» (Payposht) قرار دارد که تا لافت ۱۵ کیلومتر فاصله دارد. در این بریدگی مردمان عصر ساسانی به ساختن سدی مبادرت کرده‌اند که در نوع خود از سدهای بسیار زیبا و درعین‌حال استوار بوده که سرتاسر پایه و دیوارهای اصلی آن هنوز به‌جا مانده‌است.

مصالح سد از سنگهای تراش و با ملاط خاص عصر ساسانی (گل و گچ) است که مانند تمام آثار عظیم عصر ساسانی تاکنون در برابر سیلابهای تند و بنیان‌کن به همان استحکام باقیمانده‌است، و با اینکه در دوره‌های بعد (عصر صفویه) به منظور استفاده مجدد از سد دم الحاقاتی به آن اضافه کرده‌اند این‌گونه الحاقات هیچ‌گاه در برابر فشار و سیلابها مقاومت‌نکرده و تمام آنها و همچنین تعمیرات بعدی ویران گردیده است. درحال‌حاضر فقط پایه‌ها و دیوار استوار سد و مجرای خروج آب که از داخل لایه‌های ضخیم سنگی حفر شده‌است پابرجا مانده است. احتمالاً شکست سد دم هم بر اثر زلزلهٔ سال ۸۲۶ هجری اتفاق افتاده است.

مصالح سد از سنگهای رودخانه‌ای تأمین شده که با مهارت آنها را تراشیده‌اند.

معماران سد دم به‌منظور استحکام بیشتر و یا برمبنای محاسبات خود پایه‌های آن را از عمق ۱۰ متری شروع نموده و با استفاده از ملاط گل اُخرا و گچ و قلوه‌سنگ، سد نامبرده را در مقابل سیلابهای عظیم و بنیان‌کن این نواحی استوار ساخته‌اند.

سد دَم از نوع سدهای قوسی بوده که انحنای آن در جانب شمال است و احتمالاً جبههٔ جنوبی آن پله‌پله است و به همین‌لحاظ مقاومت آن را در مقابل فشار حاصله از آب تضمین می‌نماید.

در جبههٔ شمالی دو پایهٔ عظیم که از کف تا رویهٔ سد بالا آمده است در دو جبههٔ شرق و غرب ساخته‌اند و قوس سد در جبههٔ شمالی و در فاصلهٔ دوپایه است که زیبایی خاصی به آن می‌بخشد.

طول سد از شرق به غرب ۲۵ متـــر است و آبریز وسط آن (تقریباً در ارتفاع) ۱۱ متر و به عرض یک متر و بلندی ۶۰ سانتیمتر و طول ۱/۸۰ تعبیه شده است که آبهای زاید را به خارج سد هدایت می‌کند.

ضخامت سد از کف به این دلیل که جبههٔ جنوبی انباشته از رسوب شده است قابل اندازه‌گیری نیست. اما در بالا بیش از ۵ متر است، ارتفاع سد از کف (در جانب شمال) ۱۰ متر است.

مجرای دیگری در حد شرقی است که از ارتفاع ۱۰ متری سد از جنوب به شمال شرق و در داخل سنگ کنده شده است. این مجرا به طول تقریبی ۸۰ متر بوده و قسمت عمدهٔ آن سرپوشیده است و از لایهٔ طبیعی کوه می‌گذرد.

طول دریاچهٔ پشت سد ۱۵۰۰ متر و عرض باریکترین قسمت آن ۲۵ متر و پهنترین بخش آن بالغ بر ۷۰۰ متر است.

باغهای فراوانی درحاشیهٔ شمالی سد واقع بود که درحال حاضر ویران شده، آثار آنها به صورت توده‌های مجزا ازهم در وسعتی که انتهای آن به سواحل دریا می‌رسد، هنوز به چشم می‌خورد.

دیوار باغها و جوی‌های پهن آنها با مخزنهای کوچک که با اصول صحیح ساخته شده و مخصوص تقسیم آب است در نقاط مختلف و در دو طرف کشتزارهای قریهٔ پی‌پشت (از جانب شرق و غرب) خشک و خاموش در معرض تماشای رهگذران قرار دارد.

سد دم پس از ویرانی، قرنها بدون استفاده ماند تا اینکه در عصر صفویه به همان شیوه‌ای که در نقاط دیگر سدها و آبگیرها تعمیر و ترمیم یافت، سد دم هم مورد توجه قرار گرفت. پایهٔ شرقی آن که در واقع شیر اطمینان سد به‌شمار می‌رود با دیوار کوتاهی که به آن اتصال دارد از یادگارهای تعمیر سد در این زمان است. متأسفانه این گونه چاره‌جویی‌ها و تعمیرات برای مهار سیلابها مفید نیفتاده و پس از زمانی کوتاه سد ویران گشته است. درحال حاضر بقایای این سد عظیم و باشکوه در دره دَم به خلیج فارس مشرف است. (←تصاویر ۱۳ــ۷)

تصویر ۷. بریدگی طبیعی سد «دم» در حاشیهٔ غربی «پی‌پشت»؛ سد عظیم «دم» در دهانهٔ شمالی آن در جزیرهٔ قشم (عکس از مؤلف)

تصویر ۸. نمایش دیوار سد «دَم» از جانب شمال و آبریز آن (عکس از مؤلف)

تصویر ۹. دیوار عظیم سد «دَم» (عکس از مؤلف)

تصویر ۱۰. رویهٔ سد عظیم «دَم» از سوی باختر و نمایش پایه‌های قوی آن از سوی شمال
(عکس از مؤلف)

تصویر ۱۱. نمایش دیوار سد «دَم» از سوی خاور (عکس از مؤلف)

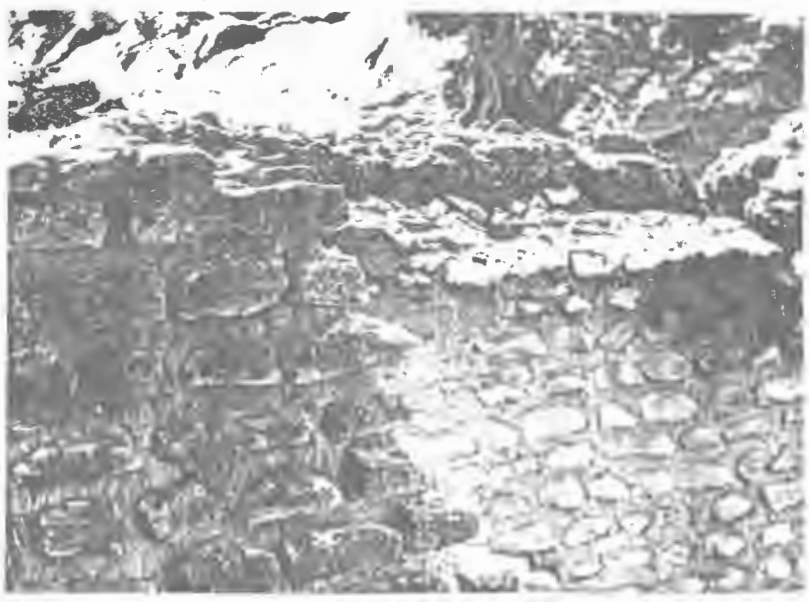

تصویر ۱۲. نمایش پایه‌های سنگی و عظیم سد «دَم» از جانب باختر (عکس از مؤلف)

تصویر ۱۳. سد «دَم» از سوی باختر و مجرای خاوری و پایه‌های آن (عکس از مؤلف)

جزایر خلیج فارس

حسینعلی رزم‌آرا

مقدمه

تمامی جزایر خلیج فارس از لحاظ وضع طبیعی و شرایط دریایی و جوّی و سایر ملاحظات با هم یکسان نیستند و طبعاً همگی یک نوع سرنوشت نداشته‌اند. صحیح است که عده‌ای از این جزایر به سبب ثروت خداداد یا از نظر اهمیت سوق‌الجیشی یا به‌هر دو علت مورد توجه و مطمح‌نظر مهاجمین مختلف بوده، و حکومتهای وقت ایران یا شاهزاده‌ها و امرای ساحلی و همهٔ مقامات یا کسانی که قدرت آنها ناشی از قدرت دولت ایران بوده، در همه حال با این نوع اغتشاشها و تهاجم مبارزه کرده و دست آنها را از تجاوز به این مناطق دور از مرکز کوتاه کرده‌اند، ولی جزایر فراوانی هم در خلیج فارس وجود دارند که همیشه و تا این اواخر از یک سکون و آرامش مطلق برخوردار بوده‌اند و شاید تا این اواخر پای ابنای بشر بدانجا نرسیده‌باشد یا فقط اشخاص معدودی ندرتاً به آن جزایر رفت‌وآمد می‌نموده‌اند. ولی امروزه به‌علت شرایط خاصی توجه تمام جهانیان را به‌خود جلب نموده‌اند.

مثلاً جزیرهٔ فارسی به‌علت ایجاد یک دستگاه هواشناسی که اطلاعات هواشناسی را به‌تمام شرکتهای کشتیرانی می‌رساند، معروفیت پیدا کرده‌است. این جزیره مانند بعضی دیگر از جزایر خلیج فارس به سبب بی‌آبی و دوری از ساحل و مسیر کشتیرانی بین‌المللی، کمتر مورد توجه بوده و در بعضی از مواقع سال عده‌ای از ماهیگیرانی که از ساحل ایران می‌آمده‌اند برای شکار لاک‌پشت و ماهی بدانجا می‌رفته‌اند. همچنین جزیرهٔ داس به‌علت کشف منابع سرشار نفتی مرکز فعالیت مهمی گردید.

اکنون فهرست‌وار اسامی جزایر خلیج فارس ذکر می‌شود. برای اینکه ترتیبی در

ذکر آنها قائل شویم، به‌اتفاق روی نقشهٔ دورادور خلیج فارس مسافرت می‌کنیم؛ یعنی ابتدا از جزایر مدخل آن گذشته و جزایری را که نزدیک تنگهٔ هرموز است می‌بینیم، بعداً گردشی به سمت جنوب و جنوب باختری می‌کنیم، سپس به شمال و شمال خاوری دور می‌زنیم و از جزایری که در این مسیر یا در حوالی و یا در داخل خلیج فارس، تقریباً نزدیک به آنها هست می‌گذریم و در کرانهٔ شمالی به این مسافرت خاتمه می‌دهیم.

سفری دور خلیج فارس

در قسمت مقدم مدخل خلیج فارس ابتدا به جزیرهٔ پر اهمیت هرموز، بعد لارک و سپس به جزیرهٔ بزرگ قشم برمی‌خوریم. جزیرهٔ کوچک هنگام بسیار نزدیک و در جنوب قشم واقع است. راجع به‌این جزایر در پایان این مقال توضیحات بیشتری داده‌خواهد شد.

در جنوب باختری قشم جزایر تُنب، نَبیوتُنب (یا تنب کوچک یا تنب مارو) و ابوموسی واقع است.

در جنوب رأس بستانهٔ کرانهٔ ایران، در فواصل دور و نزدیک، جزایر فُرور، نَبیوفرور و سرّی را می‌بینیم.

به‌منظور گردش دور خلیج فارس به رأس مُسندَم که در قسمت جنوبی تنگهٔ هرموز واقع است برمی‌گردیم. در اینجا جزایر مسندم، کَچَلو، تَوَکُل یا اَبو رَشید، سَلامَه و بناتها، گپ، کن یا الخیل، اَبوسیر، اَلغَنَم، القیارین یا ام‌القیارین، جزیرهٔ سرخ (رِد آیلت)، قبّةالجزیره و لیمه را می‌بینیم.

ضمن حرکت به سمت جنوب، وقتی به رأس‌الخیمه که در کرانهٔ عمان است رسیدیم، از جزایر الخمراء، ام‌القوین و عجمان می‌گذریم، پس از عبور از کرانهٔ شارجه خط سیر خود را به سمت جنوب باختری ادامه داده، از جزایر حَنفوزه، فریده، فهاد، ابوظبی، خورالبَطین، بحرانی (با بحرینی)، ام‌المَجاریب و قنطر می‌گذریم. جزیرهٔ ابونوار در فاصلهٔ زیادی در حدود یکصد کیلومتر در شمال این محل، تقریباً در اواسط خلیج فارس، واقع شده؛ شاید به‌علت دوری مجال رفتن به آنجا را نداشته‌باشیم.

مسافرت ما از این محل به سمت باختر در کرانهٔ جنوبی خلیج فارس ادامه می‌یابد و از جزایر بسیم و بنات‌البحر ، که بدین قرار است: سَلالی، ابوالابیض، صلاحه، ام‌العمیم، حلات‌المبرّا، فیمِه، بزم‌العربی، نَمَریّه، حِمار، دَغَلَه، یابر، ناشا، ام‌القصر، عیش، یاس، صنبوط، رشید، جزایر یاسات، محملیّه، ام‌الحطب و نیطا، می‌گذریم.

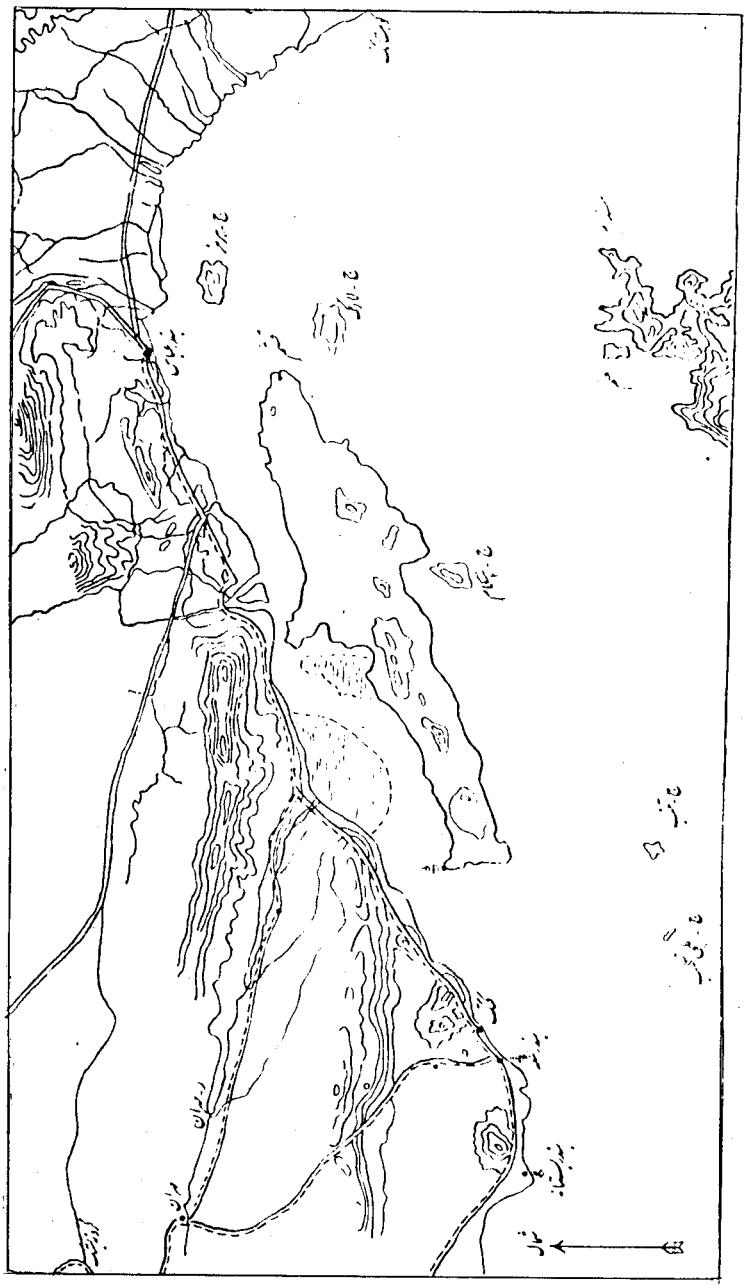

در شمال این جزایر که برشمردیم، در فواصل مختلف جزایر زرقا، قَرنین، داس، ارزَنه، دینه، شوراوا، دکَمه و حالول که در ۱۸۰ کیلومتری کرانهٔ جنوبی خلیج فارس واقع شده، قرار دارند.

بین رأس مَشرِب و رأس رَکَن خط سیر ما روبه شمال در کرانهٔ قَطَر خواهد بود. در این خط سیر از جزایر میامات الطین، فُریجات، قفای، مَکاسیب، مهاجمات، لاسْحَت، البَشیریه، سُفلیه و العُلیا می‌گذریم، پس از عبور از دماغهٔ قَطَر به سمت باختر حرکت می‌کنیم و به مجمع الجزایر بحرین می‌رسیم که مرکب است از بحرین، مُحَرَّق، خَصیفه، سایهٔ سِترَ، بنی‌صالح، رکا (رقه)، کَلیف، اُم‌النَعسان، بوشین، اَزوم و الحَول.

در خلیج سَلوا (شلوا) جزیرهٔ هَوار و جزایر اطراف آن، جزیرهٔ عَنبَر و زخنونیه دیده می‌شود.

بین رأس الکواکب و رأس‌الارض حرکت ما در کرانه‌های الاَحساء به سمت شمال باختر ادامه می‌یابد و از جزایر تاروت، ابوعلی، البَطینه، جریده، حَباه، مُسلِمیّه و المُقَصا می‌گذریم.

اگر از جزیرهٔ ابوعلی به سمت شمال خاوری به داخل برویم، به چند جزیرهٔ دور از کرانه به نامهـــــای قرائن، قیران، حُور قُوض، عربی و فارسی برمی‌خوریم. جزیرهٔ اخیر در یکصد کیلومتری جزیرهٔ ابوعلی و کرانهٔ مجاور آن واقع است. چنانچه به کرانهٔ الاَحساء برگردیم و سفر خود را به سمت شمال باختری ادامه دهیم، جزایر ام‌المُرادیم، قارُو والکوَّبَر را می‌بینیم.

در این گردش، تا اینجا به خلیج کویت نزدیک شده‌ایم. از جزایر فیلَکَه، اَوحَه، رأس‌الباحی، مَشَنگ، ام‌النمل و کُرین دیدن می‌کنیم. بعد در حرکت به سمت مصب شط‌العرب، جزایر بوبیان، وَربه و هشام دیده می‌شود. در انتهای شمالی خلیج فارس، نزدیک آبادان، جزایر حاج صَلبوخ (یا شیخ صلبوخ)، بونه و دارا واقع شده. در مقابل، کرانهٔ شیب‌کوه، جزایر خارگو، خارک، مُحَرَق، شیخ سعد، جُبرین، نخیلو، ام‌السیلا، ام‌الکَرَم، لاوان (یا شیخ شعیب)، شَتوَر، هِندرابی و بالاخره به جزیرهٔ کیش یا قیش می‌رسیم و سفر ما در دور خلیج فارس خاتمه می‌یابد.

اکنون که اسامی جزایر خلیج فارس ذکر شد، راجع به تاریخچهٔ مختصر و موقع جغرافیایی و سایر خصوصیات چند جزیره از جزایر مهم ایران توضیحاتی داده‌می‌شود.

شرح چند جزیره از جزایر ایران

۱. جزیرهٔ هرموز

جزیرهٔ هرمز که هرموز نیز نوشته‌اند، از قدیم بسیار معروف بوده و از سدهٔ هفتم هجری (۱۳ میلادی) روبه ترقی گذاشته‌است. در ۶۹۹ هجری شمسی (۱۳۲۰ میلادی) امیر هرموز، کیش و بحرین را نیز تصرف کرد و تا دو قرن این جزیره بازار بازرگانی خلیج فارس بود.

پس از استیلای عرب بر ایران، جماعتی از زرتشتیان مدت ۱۵ سال در این جزیره توقف کردند و سپس به‌طرف هندوستان رفتند. مارکوپولو، سیاح معروف، در اواخر سدهٔ هفتم هجری (سیزدهم میلادی) دومرتبه به این جزیره مسافرت کرد. در اواخر سدهٔ هفتم هجری شهر جدید هرموز در این جزیره بنا شد و این شهر مدت دو قرن از شهرهای معروف زمان خود بود. در موقع حملهٔ پرتغالی‌ها، این جزیره ارتشی در حدود ۳۰,۰۰۰ تن داشت.

در سال ۸۸۶ هجری شمسی (۱۵۰۷ میلادی) پرتغالی‌ها شروع به ساختن قلعه‌ای در آن کردند. در سال ۹۲۹ ه.ش. (۱۵۵۰) ارتش عثمانی تحت فرماندهی پیربیگ مدت یک‌ماه این قلعه را محاصره کرد ولی به تسخیر آن موفق نشد.

در سال ۱۰۰۱ ه.ش. (۱۶۲۲ میلادی) شاه‌عباس کبیر هرموز را از تصرف پرتغالی‌ها خارج کرد ولی در نتیجهٔ خرابی‌ها و خسارتهایی که به این شهر وارد شده‌بود، به‌کلی ویران شد و از بین رفت؛ به‌طوری که امروز از این شهر دهکدهٔ کوچکی بیش باقی نیست که سکنهٔ آن در زمستان ۲۵۰۰ تن است و در کانهای خاک سرخ و نمک کار می‌کنند، ولی در تابستان عدهٔ کمتری می‌مانند. جزیرهٔ هرموز به‌شکل تقریباً بیضی است که قطر اطول آن ۷/۵ کیلومتر و کوتاهترین قطرش ۵/۵ کیلومتر است.

سطح جزیره از تپه‌هایی به‌ارتفاع ۹۱ متر پوشیده شده‌است و در وسط جزیره کوهستانی است سنگی، که مرتفعترین قلهٔ آن به ارتفاع ۲۱۰ متر می‌رسد. هوای هرموز از بندر عباس ملایمتر است و فقط در زمستان بارندگی می‌شود.

از ادارات کشوری، گمرک، پست، ژاندارمری و ادارهٔ کان در آنجا هست و برای آموزش اطفال، یک دبستان دارد. در فصل تابستان به لحاظ شدت گرما کارگران به میناب و کرانه مسافرت می‌کنند و در حدود ۷۰۰ تن در جزیره باقی می‌مانند.

خرابهٔ شهر قدیم هرموز، که در زمان سلطنت اردشیر ساخته‌شد. در شمال جزیره و نزدیک به قلعهٔ پرتغالی‌ها قرار دارد. در جنوب جزیره وجود یک منار نشان می‌دهد

جزیرهٔ هرمز

منظرهٔ جزیره هرمز از سمت باختر از مسافت ۱۵ کیلومتری

که ساختمان مسجدی در آن قسمت بوده‌است.

کرانه‌ها ــ کرانه‌های این جزیره در خاور و جنوب روبه دریای عمان، دارای ارتفاعات با شیب تند است؛ به‌طوری که نزدیک‌شدن به کرانه دشوار و در مواقع طوفانی خطرناک است. در قسمت شمال و باختر زمین با شیب ملایمی وارد دریا می‌شود. عمق آب در یک کیلومتری جزیره به ۵ تا ۱۳ متر می‌رسد، لذا کشتی‌های ده‌هزار تنی می‌توانند تا یک کیلومتری به جزیره نزدیک شوند.

ساختمان بندری در این جزیره نیست ولی محلی برای رفتن به بندر عباس و محل دیگری برای رفتن به میناب، و در مقابل کان هم دو اسکله، یکی کوچک و دیگری بزرگ برای نزدیک‌شدن قایقها و ناوهای کوچک تهیه شده‌است. در قسمت شمال باختری و جنوب خاوری نزدیک جزیره تخته‌سنگهایی وجود دارد که در عمق ۲ تا ۳ متر زیر آب واقع شده‌است و فقط قایقرانهای محلی می‌توانند از بین آنها عبور کنند. در کرانه‌ها ماهی می‌توان صید کرد و انواع ماهی نیز در آنجا یافت می‌شود.

قلعهٔ پرتغالی ها ــ آلبوکرک دریاسالار معروف پرتغالی، پس از تسلط بر کرانهٔ هندوستان برای آنکه بازرگانی ایران از طرف بنادر جنوب به‌خود جلب کنند و همچنین برای تأمین و تسهیل آمدورفت کشتی‌های بازرگانی پرتغال، جزیرهٔ هرموز را اشغال کرد و در نقطهٔ شمالی این جزیره در مجاورت شهر هرموز دژی ساخت که خرابه‌های آن باقی است.

نظربه اینکه ناوهای بادبانی از مجاورت کرانه حرکت می‌کنند، ساختمان این دژ طوری بود که بتوان آمدورفت کلیهٔ ناوهایی را که بین هرموز و کرانه در آمدورفت بودند، تحت مراقبت قرار داد.

دژ از چهار برج به ارتفاع ۱۲ متر از سطح زمین تشکیل شده‌است. قطر ته دیوارها ۳/۵ متر و محوطهٔ دژ ۱۲۰ متر در ۱۲۰ متر است.

ساختمانهای متعدد و مفصل داخل دژ، گنجایش در حدود ۲۰۰۰ تن را داشت و ساختمان آن برای زندگی افراد اروپایی بود که بتوانند در گرمترین نقاط حتی در فصل تابستان زندگانی کنند.

در این دژ آب انبارهای بزرگ طوری ساخته شده‌بود که علاوه‌بر خنک نگاهداشتن آب، در مقابل بمباران توپخانه نیز مقاومت کافی داشت. این آب‌انبارها فقط از آب باران که روی سقف ساختمانهای دژ می‌آمد، پر می‌شد و قسمتی از آب لازم را هم به‌وسیلهٔ کشتی می‌آوردند.

این دژ یکی از بهترین نمونه‌های دژهای آن موقع بود و ساختمان آن مدت ۳۰ سال طول کشید و پرتغالی‌ها در پناه این دژ، مدت ۱۱۵ سال بر کرانهٔ خلیج فارس تسلط خود را حفظ کردند و به‌هیچ کشوری اجازهٔ رقابت ندادند. وجود این دژ اهمیت بازرگانی کرانهٔ ایران را می‌رساند.

کان خاک سرخ (اکسید دوفر)ـ از زمان خیلی قدیم، این کان در جزیرهٔ هرموز شناخته‌شد و اعراب از آن استفاده می‌کردند (برای رنگ‌آمیزی چوب، فلزات، بدنهٔ کشتی، پارچه و غیره). فراوانی، سهولت استخراج، سهولت حمل‌ونقل و مخصوصاً خالص‌بودن آن (۵۶ تا ۸۰٪) باعث شده‌است که به این کان اهمیت فوق‌العاده داده شود.

طریقهٔ استخراج خیلی سهل است؛ چون پس از برداشتن قشری از خاک، اکسید دوفر ظاهر می‌شود. پس از غربال کردن و کوبیدن، توسط کرجی به انبارها و سپس به کشتی حمل، و از این طریق صادر می‌گردد. یک کارگر در ۳ روز می‌تواند یک تن خاک استخراج کند. چند سال قبل هر تن تا حدود ۲ لیره به کسانی هم که قرارداد نداشتند فروخته می‌شد. قیمت فعلی ممکن است خیلی زیادتر باشد. چند سال قبل قریب ۶۰۰۰ تن در هر سال استخراج و صادر می‌گردید، و چنانکه پیش‌بینی شده‌است اگر به‌میزان فعلی استفاده شود، تا یک‌صد سال دیگر هم می‌توان استخراج کرد.

کان خاک سرخ یکی از پر منفعت‌ترین کانهای کشور است و بدون زحمت، منافع سرشار عاید می‌نماید. در جزیرهٔ هرموز کان نمک نیز موجود است و از آن سالانه تا ۳ هزارتن بهره‌برداری می‌شود.

این جزیره که در موقع صلح خدمت بزرگی به اقتصاد کشور می‌کند، در موقع جنگ هم مهمترین سنگر دفاع کرانه است.

۲. جزیرهٔ لارک

جزیرهٔ لارک تقریباً بیضی‌شکل و به‌طول ۱۱ و عرض ۷/۵ کیلومتر است. این جزیره در مسافت ۱۲ کیلومتری جزیرهٔ قشم، ۲۰ کیلومتری جزیرهٔ هرموز و ۴۰ کیلومتری بندر عباس واقع است. در این جزیره آثاری از هلندی‌ها و پرتغالی‌ها دیده می‌شود. سطح جزیرهٔ لارک کوهستانی است و فقط در ناحیهٔ شمال و شمال خاوری آن در حاشیهٔ باریکی، زمین مسطح است. و کوهستان آن سنگی است و بلندترین قلهٔ آن ۱۵۵ متر ارتفاع دارد. یگانه محلی از کرانه که بسهولت می‌توان بدان نزدیک شد، «رأس مرانی» نام

جزیرهٔ لارک
و حوالی آن

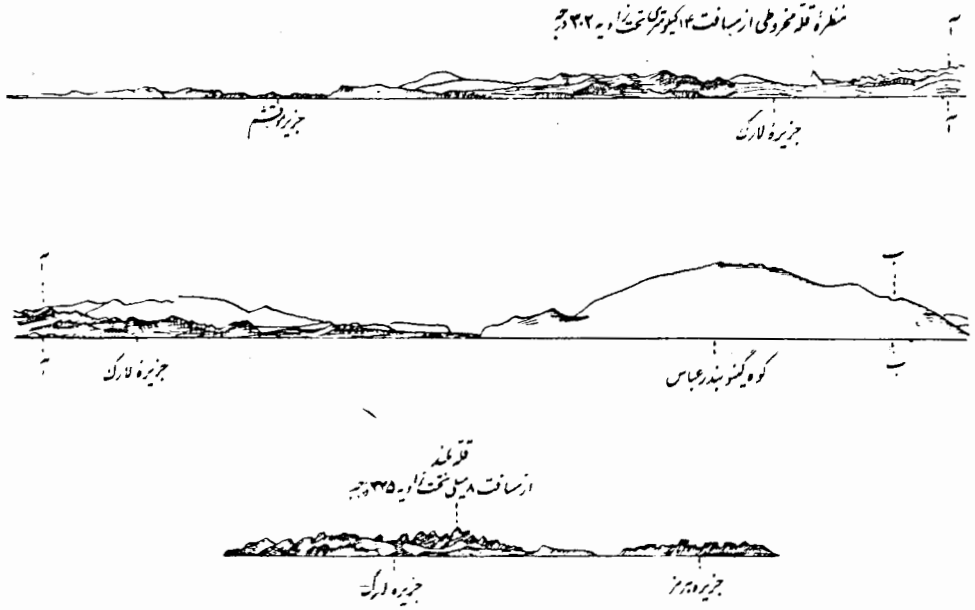

جزیرهٔ هرمز و جزیرهٔ لارک
منظره از جنوب خاوری

دارد. در این قسمت تا ۹۰۰ متری، دریا ۲۰ تا ۲۵ متر عمق دارد. جزیرهٔ لارک دارای دو آبادی بسیار کوچک است.

اول تیاب که دارای قریب ۱۰۰ تن سکنه است و زبان مخصوصی دارند که ریشهٔ آن فارسی است.

دوم کوه بالا که آن نیز قریب ۱۰۰ تن سکنه دارد و به زبان فارسی مخلوط به عربی تکلم می‌کنند. در این جزیره زراعت نمی‌شود ولی برای ماهیگیری بسیار مناسب است و به‌حد وفور صید می‌شود و همه‌روزه به بندر عباس و جزایر دیگر حمل می‌گردد. این جزیره دارای ۳۰۰ نخل است. آب مصرفی اهالی از ۴ برکه و ۱۰ دهانهٔ چاه به‌دست می‌آید و قریب ۸۰۰ رأس بز و گوسفند دارند. در این جزیره دو کان نمک وجود دارد که اهالی جهت نمک‌زدن ماهی‌ها از آن استفاده می‌کنند. یک کان خاک سرخ نیز در جزیره هست، ولی فعلاً به‌خارج حمل نمی‌شود. خاک سرخ این کان بخوبی خاک سرخ هرموز نیست. کوههای جزیره از حیث سنگ آهن غنی است.

۳. جزیرهٔ قشم

قشم بزرگترین جزیرهٔ تنگهٔ هرموز و پرجمعیت‌ترین آنهاست ودارای تاریخ مفصلی است؛ چه سابقاً دارای امرایی بوده که با دارا بودن نیروی زمینی و دریایی حاکمیت خود را در این محل حفظ می‌کرده‌اند. از امکنهٔ قدیمه و بقایای خرابه‌های این جزیره، می‌توان بخوبی پی به آبادی گذشتهٔ آن برد. ساختمانهای نظامی متعدد در قشم، سوزا، با سعیدو و سایر نقاط، از اهمیت نظامی این جزیره در گذشته حکایت دارد و بخوبی ثابت می‌کند همان قسمـــی که این جزیره از بزرگترین جزایر خلیج فارس است، از لحاظ اقتصادی، اداری و نظامی نیز مهمترین جزایر محسوب می‌شده‌است. وجود لوحه‌ای به خط کوفی در مسجد داخل جزیره موسوم به گوشه (مشهور به برج)، حاکی از آن است که این مسجد در سال ۲۴۴ هجری قمری تعمیر شده‌است. تصور می‌رود این مسجد قبلاً آتشکده بوده‌است، به‌علاوه قید می‌نماید که در ۲۶ رمضان ۸۲۶ هجری قمری بر اثر زلزله‌ای شدید مجدداً خراب گردیده‌است. گویا این مسجد در زمان خلیفهٔ ثانی ساخته شده‌است. آنچه از لوحه استفاده می‌شود این است که این جزیره قبل‌از اسلام هم ساکنینی داشته و موردتوجه بوده‌است. آثار قلعهٔ پرتغالی‌ها که قبل‌از سلطنت شاه‌عباس کبیر ساخته‌شده و با توپهای بزرگ آن زمان مجهز بوده‌است، در قشم دیده می‌شود.

یک سلسله قلاع دیگری در خاور لافت و مشرف بر آن مشاهده می‌شود که

جزیره قشم
منظره از جنوب غاربی

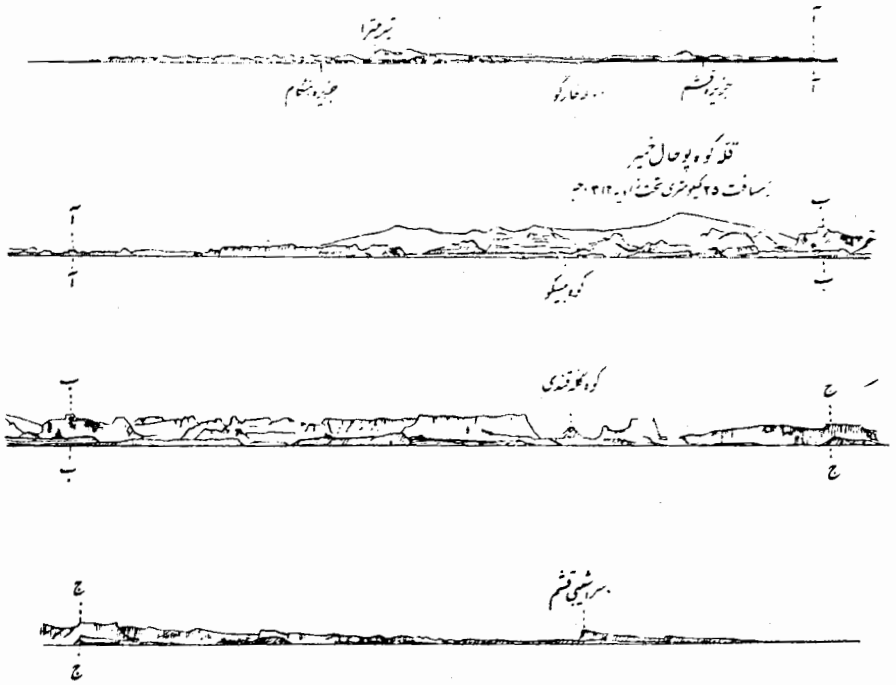

معروف به قلاع نادری است و حاکی از آن می‌باشد که این جزیره در هر یک از ادوار تاریخی مورد توجه خاص بوده‌است.

جزیرهٔ قشم به‌طول ۱۱۵ کیلومتر و به‌عرض مختلف از ۳۵ تا ۱۰ کیلومتر در مجاورت باب هرموز قرار دارد و به‌علت درازبودن، اعراب آن را «جزیرة الطویلة» نامیده‌اند.

ارتفاعات ــ این جزیره را کوهستانهای آهکی با بریدگی‌های غالباً تند و قائمی احاطه کرده‌است که از کرانهٔ جزیره فواصلی مختلف دارند. بعضی به کرانه چسبیده‌اند و در بعضی قسمتها تا چند کیلومتر از آن فاصله دارند. مرتفعترین نقاط این کوهستان در ۳۵ کیلومتری خاور «باسعیدو» به‌نام «کیش کوه»، ۳۵۰ متر ارتفاع دارد و از نمک تشکیل شده‌است و به‌همین جهت در نزد اهالی به‌نام «نمکدان»، شهرت دارد.

در نزدیکی‌های جزیره، صخره‌های زیردریایی موجود است که یک قطعهٔ بزرگ آن از محاذات کان‌نمک (در جنوب جزیره) شروع می‌شود و پس از انحنا و متابعت از شکل جزیره، به‌طرف شمال باختری متوجه می‌گردد و تا نزدیکی‌های «باسعیدو» امتداد دارد و پهنترین قسمت آن در جنوب جزیره و به‌عرض ۱۵ کیلومتر می‌رسد. محیط جزیرهٔ قشم در حدود ۲۶۲ کیلومتر است.

کرانه‌ها ــ کرانه‌های جزیره غالباً مضرّس و از قشم تا جزیرهٔ هنگام دارای عمقی زیاد است که ناوها می‌توانند نزدیک کرانه حرکت کنند. وی از آن به بعد به علت کمی عمق آب (بیشتر بر اثر وجود سنگهای زیردریایی)، ناوها ناچارند از کرانه دور شوند؛ به‌نحوی که در محاذات گوشهٔ جنوب باختری جزیره باید از ۸ تا ۲۶ کیلومتری عبور کنند.

به‌همین قسم در کرانه‌های شمالی تقریباً در تمام طول تنگهٔ «کلارنس» (Clarence)، تنگهٔ بین کرانهٔ شمالی جزیره و کرانهٔ شمالی خلیج فارس، کمی عمق به‌حدی است که ورود ناوها را اجازه نمی‌دهد. حتی عبور قایقهای موتوری هم مستلزم احتیاط و دقت خاص است و اغلب، کرانه مستور از جنگلهای لور یا حراست.

این جزیره در طرف شمال دارای دماغه؛ یعنی دماغهٔ «قشم» و «لافت» و «باسعیدو» است، و در طرف جنوب دماغهٔ دیرستان با نخلستانهای بسیار کوچک خود قرار دارد.

این جزیره به‌طرف کرانهٔ ایران، دارای ۹ لنگرگاه کوچک و بزرگ است که عبارتند از: قشم، درگهان، کوهی، لافت، کوران، چَهو، نمکدان، باسعیدوی‌نو (معروف

به سینکو)، باسعیدوی کهنه. به‌طرف دریا جزیرهٔ قشم دارای ۵ لنگرگاه است که مهمترین آنها دیرستان در مقابل جزیرهٔ هنگام است. این بندر در زمان جنگ بین‌المللی محل توقف کشتی‌های جنگی و غیرجنگی انگلیس بود، و در آن مراکز بی‌سیم و انبار زغال و مهمات تهیه شده‌بود. بندر دیگر این کرانه «کارکه» است که کمپانی نفت، آن را برای مرکز امور خود انتخاب کرده‌بود.

آب‌وهوا— هوای این جزیره گرم و مرطوب است. بارندگی هم بندرت اتفاق می‌افتد و به‌همین علت رودخانه در آن وجود ندارد؛ لذا کشاورزی در آن مشکل و آب آشامیدنی اهالی آب باران است که در آب انبارها ذخیره می‌شود. آب چاه و آبهای راکد آن، محلهای مناسبی برای نشو و نمای میکروب مرض پبوک است که به‌صورت کرم طویلی در نقاط مختلف بدن ظاهر می‌شود. این بیماری دردناک است و معالجهٔ آن چندین ماه به‌طول می‌انجامد. لیکن وجود چاه در بعضی آبادی‌ها اهالی را از بیماری پبوک مصون می‌دارد، ولی آب آنها کمی شور است.

درخت لور که بعضی از اهالی آن را انجیر پرتغالی می‌نامند، در این جزیره دیده می‌شود. این درخت، زیبا و مرتفع و پر برگ است و دارای میوه‌های قرمز کوچکی است که اهالی آنها را می‌خورند. از مختصات این درخت آن است که شاخه‌های آن سرازیر می‌شود و در زمین خودبه‌خود وارد می‌گردد و ریشه گرفته، تنهٔ جدیدی را تشکیل می‌دهد. به‌همین ترتیب از اطراف وسعت می‌یابد و فضای زیادی را اشغال می‌کند. چوب این درخت بسیار محکم است.

در این جزیره انواع شکارها از قبیل بز وحشی و آهو دیده می‌شود.

هوای جزیره— به علت جریان هوا، از بندر عباس خنکتر و کم‌رطوبت‌تر است. جهت باد در این جزیره، هنگام زمستان، شمالی جنوبی، ولی در سایر فصول از تمام جهات می‌وزد. جزر و مد دریا مانند سایر جزایر صورت می‌گیرد و برای صید ماهی وسیلهٔ خوبی است.

خطر زلزله— این جزیره در معرض خطر زلزله قرار دارد و طبق مدارک تاریخی، زلزله‌های زیادی در آن رخ داده‌است.

کانها، در جنوب جزیره یک کان‌نمک در کوه مرتفع موجود است که نمک آن سفید و خوب است و می‌تواند قلم صادراتی مهمی را تشکیل دهد. خاک سرخ و سرب نیز در این جزیره یافت می‌شود. از همه مهمتر وجود نفت در این جزیره است.

اوضاع سیاسی و اداری— این جزیره دارای متجاوز از ۴۰ پارچه آبادی بزرگ و

کوچک است که مهمترین آنها قشم، درگهان، باسعیدو و لافت است. جمعیت این جزیره در حدود ۱۵,۰۰۰ تن و شغل اغلب آنها ماهیگیری و قایقرانی است. قریب ۵۰۰ قایق کوچک و بزرگ به ظرفیت از یک تا چند تن دارند. دین اهالی اسلام و زبان آنها فارسی است. مأمورین گمرک در چند نقطهٔ مهم جزیره مراقب هستند، ولی به‌علت قابلیت پیاده‌شدن (تقریباً در تمام طول کرانه) جلوگیری کامل از قاچاق مشکل است.

بیماری اهالی ــ بیماری‌های اهالی، چشمی و جلدی و مالاریاست و گاهی نیز به پیوک مبتلا می‌شوند. وبا و طاعون هم در سدهٔ گذشته به این جزیره وارد شد و عدهٔ زیادی را به‌هلاکت رساند. از نقطه‌نظر نظامی اهمیت جزیرهٔ قشم فوق‌العاده است.

۴. جزیرهٔ هنگام

این جزیره به کرانه‌های جنوبی جزیرهٔ قشم بسیار نزدیک است و در ادوار مختلف، مانند سایر جزایر آن حدود، تحت استیلا و نفوذ دول مختلف قرار گرفته است. جزیرهٔ هنگام در جنوب جزیرهٔ قشم واقع است و دارای ۹/۸ کیلومتر طول و ۳ تا ۶ کیلومتر عرض است. مساحت آن قریب ۵۰ کیلومتر مربع و شکل جزیره مانند مخروط ناقص است که در امتداد شمال خاوری جنوب باختری قرار دارد.

کرانه‌های این جزیره مضرس است و با یک شیب ملایم به دریا فرو می‌رود. عمق آب در تمام اطراف جزیره به مقدار کافی است و قایقها می‌توانند بسهولت بدان نزدیک شوند. مخصوصاً در کرانهٔ شمال خاوری مقابل هنگام‌نو چون عمق آب در این محل در حدود ۱۰ تا ۱۵ متر است، کشتی‌ها نیز می‌توانند نزدیک گردند. مرتفعترین قلهٔ این جزیره به‌نام «میترا» دارای ۱۰۶ متر ارتفاع است. هوای جزیره گرم و مرطوب است و از آب باران که در آب‌انبارها نگاهداری می‌شود، استفاده می‌کنند. بیماری پیوک در این جزیره نیز سابقاً شیوع داشته‌است. جزیرهٔ هنگام در مسافت ۶۰ کیلومتری جزیرهٔ لارک، ۵۵ کیلومتری آبادی قشم و ۵۰ کیلومتری جزیرهٔ الغنم واقع است.

جزیرهٔ هنگام دارای ۶ آبادی است به‌نام هنگام‌نو، هنگام کهنه، مخابی، زی، بوشه و قیل که فقط دو آبادی اول نسبتاً مهم است. جمعیت جزیره سابقاً ۸۰۰ تا ۱,۰۰۰ تن بوده، ولی فعلاً بیش‌از ۴۰۰ تن جمعیت ندارد.

در جزیرهٔ هنگام درختهای نخل، مرکبات، انار و انجیر یافت می‌شود. دارای زراعت مختصری نیز هست که کفاف معیشت اهالی را نمی‌دهد و با آب چاه دستی مشروب می‌شود.

ماهی به فراوانی صید می‌شود. چهارپایان نیز به‌واسطهٔ قلت علوفه، گاهی با آن

سد جوع می‌کنند. در این جزیره کان‌نمک متبلور و سرب و خاک سرخ یافت می‌شود.

۵. جزیره تنب

این جزیره در ۲۷ کیلومتری جنوب انتهای باختری جزیرهٔ قشم واقع است. مرتفعترین نقاط آن ۵۳ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. سکنهٔ آن حدود ۱۰۰ تن است و زندگانی آنها از صید ماهی و مروارید تأمین می‌شود. زراعت بسیار کمی هم دارند. آب چاههای این جزیره کمی تلخ است. یک چراغ دریایی در داخل جزیره برای راهنمایی ساخته شده‌است.

۶. جزیرهٔ نبی تنب (یا تنب کوچک)

در ۱۲ کیلومتری باختر، جزیره تنب واقع است که سکنه‌ای ندارد و مرتفعترین نقاط آن از سطح دریا ۳۵ متر ارتفاع دارد.

۷. جزیرهٔ ابوموسی

این جزیره بین بندرلنگه و دوبی قرار دارد، طول و عرض آن در حدود ۴/۵ کیلومتر است. در داخل جزیره یک رشته کوهستان سنگی وجود دارد که مرتفعترین قلهٔ آن به‌نام کوه حلوا دارای ۱۱۰ متر ارتفاع است. سکنهٔ این جزیره فعلاً در حدود ۲۰۰ تن است. زندگانی سکنه از صید مروارید و ماهی و کشاورزی مختصری می‌گذرد. دارای کان خاک سرخ نیز هست. برای دواب و چهارپایان در این جزیره مراتع خوب یافت می‌شود.

۸. جزیرهٔ سری

جزیرهٔ کوچکی است در وسط خلیج به طول ۷ و به عرض متوسط ۴/۷ کیلومتر. این جزیره در ۳۵ کیلومتری جزیرهٔ فارور و ۷۶ کیلومتری بندرلنگه و ۵۰ کیلومتری باختر جزیرهٔ ابوموسی واقع است و مرتفعترین نقاط آن ۱۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. سکنهٔ این جزیره در حدود ۱۵۰ تن است. دارای ساختمانهای سنگی و مسجدی است و نیز مرکزی برای صید ماهی و مروارید و بازرگانی در آنجا وجود دارد. دارای آب شیرین است و زراعت کافی برای رفع احتیاج اهالی می‌شود. یک نوع ماهی موسوم به «اُم‌علیمو» در کرانه‌های این جزیره یافت می‌شود که بسیار مزاحم غواصان است.

جزیره قشم

دسته تپه منتهی به جنوب باختری آن جزیره

منظره از جنوب جنوب باختر

تپه مرتفعتر تپه میانی تپه جنوبی

جزیره قشم

دسته تپه منتهی به جنوب باختری آن جزیره

منظره از باختر

تپه جنوبی تپه مرتفعتر تپه شمالی

جزیره بومسی

منظره از جنوب خاوری

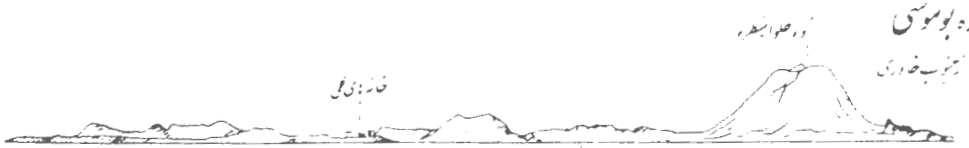

آلیسه دوا

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴

۹. جزیرهٔ فرور

موقعیت و شکل طبیعی— این جزیره در شمال جزیرهٔ سرّی و جنوب باختری بندرلنگه واقع شده، و طول آن در امتداد شمال و جنوب در حدود ۷ کیلومتر و عرض آن در سمت خاوری باختری ۴/۵ کیلومتر است. فاصلهٔ آن تا نزدیکترین نقطهٔ کرانه یعنی تا «رأس بستانه» ۲۰ کیلومتر است.

این جزیره از یک تودهٔ ارتفاعات آتشفشانی تشکیل شده‌است که دنبانه و امتداد آن در طرف شمال در ۱۵ کیلومتری رأس بستانه به‌شکل صخره‌های دریایی که در عمق کم واقع‌اند، ظاهر می‌شود، و در جنوب به‌اسم جزیرهٔ نبیو فرور معروف است. بلندترین قلهٔ این جزیره ۱۴۵ متر ارتفاع دارد. در فرور دو قریهٔ کوچک، یکی در کرانهٔ جنوبی و دیگری در کرانهٔ خاوری جزیره موجود است.

کرانه‌ها— شیب کرانه‌ها تند و گاهی پرتگاهها تا ۱۰ متر به‌طور متوسط عمق دارند. سواحل مسطح آن در کرانهٔ باختری در سه محل و در کرانهٔ جنوبی در یک محل نسبتاً وسیعتر واقع است. در کرانهٔ خاوری نزدیک قریه نیز ساحل هموار مهمتری موجود است.

عمق آب و لنگرگاهها— عمق دریا در اطراف این جزیره بسیار زیاد و رنگ آب کدر و تیره است. کشتی‌های بزرگ می‌توانند خیلی به کرانه نزدیک شوند. در خاور جزیره، ۳۰۰ متری کرانه، عمق آب از ۳۰ متر متجاوز است و در باختر جزیره، در ۲۰۰ متری کرانه، عمق آب به ۱۱ متر و در ۵۰۰ متری کرانه این عمق به ۴۴ متر و بیشتر می‌رسد. قعر دریا همه‌جا سنگی یا شنی است و بدین‌علت جهت لنگرانداختن مساعد نیست. شدت جزر و مد در اطراف این جزیره زیاد است.

آب و هوا— هوای این جزیره مانند سایر جزایر خلیج فارس گرم و مرطوب است. فقط چند درخت دارد. زمینها از خار و بوته پوشیده‌است. چند خانهٔ محقر متروک گلی دارد که گاهی صیادان ماهی در آنها منزل می‌کنند. اهالی از آب چاه که شور و تلخ است جهت آشامیدن استفاده می‌کنند. در این جزیره آهو زیاد است و در آبهای اطراف ماهی فراوان دیده می‌شود.

۱۰. جزیرهٔ نبی فرور (یا نبی فارور)

در ۱۵ کیلومتری جنوب جزیرهٔ فارور تخته‌سنگی به ارتفاع ۳۷ متر قرار دارد که قطر متوسط آن ۱/۵ کیلومتر و غیرمسکون است.

۱۱. جزیرهٔ کیش (یا قیس)

نام قدیم جزیرهٔ کیش، «کیان» بوده و دارای سوابق تاریخی مفصلی است. این جزیره مرکز ارتباطات بازرگانی بین هندوستان، ایران و بین‌النهرین و بزرگترین مراکز بازرگانی خلیج فارس بوده‌است. آثار خرابه‌های شهر کیش در شمال جزیره به‌چشم می‌خورد. موقع اردوکشی اسکندر، کیش اهمیت زیادی داشته‌است.

در سدهٔ هفتم هـ. ش. (۱۳ میلادی) حاکم این جزیره به کلیهٔ جزایر خلیج فارس حاکمیت داشت. یاقوت حموی نویسندهٔ مشهور در اوایل سدهٔ هفتم هجری این جزیره را دیده و چنین نوشته است:

«شهر کیش بسیار قشنگ و زیباست، اطراف آن را باغ و عمارت عالی احاطه کرده. امیر عمان در این جزیره اقامت دارد که دارای نیروی دریایی قوی است.»

سعدی در کتاب گلستان نوشته‌است:

«بازرگانی را دیدم که... شبی در جزیرهٔ کیش مرا به حجرهٔ خویش برد... تا آخر.»

به‌طوری که از تواریخ گذشته برمی‌آید، کیش در گذشته موقعیت فعلی پرت‌سعید را دارا بوده. چند لولهٔ توپ قدیمی که در این جزیره دیده می‌شود، بنابر روایات از آثار لشگرکشی نادرشاه به مسقط باقی مانده‌است.

موقعیت جغرافیایی و وضعیت طبیعی ــ جزیرهٔ کیش دارای لنگرگاهی مناسب و چاههای آب شیرین است. مساحت آن در حدود ۸۵ کیلومترمربع و به شکل بیضی، به طول ۱۵ و به عرض ۷ کیلومتر است. در سمت جنوب خاوری آن جزیرهٔ فارور به مسافت ۴۸ کیلومتر و در شمال آن بندر گُرزه (کرانهٔ خلیج) به مسافت ۱۷ کیلومتر و در شمال باختری آن جزیرهٔ هندرابی به مسافت ۲۸ کیلومتر واقع است.

زمین جزیره نسبتاً مسطح و در بلندترین محل آن به ارتفاع ۳۷ متر فانوس دریایی نصب است. زمین جزیره در قسمت کرانه آهکی و صدف است، ولی در داخل جزیره زمین رس مخلوط با شن و برای همه گونه زراعت مستعد است. چون کیش کوهستانی نیست، لذا در آن هیچ‌گونه رودخانه یا بریدگی و چشمه دیده نمی‌شود. بجز در بعضی نقاط که کرانه بریده‌است، در تمام اطراف جزیره قایقها می‌توانند به کرانه نزدیک شوند. در این جزیره اشجار نخل، لور، کنار، کهور و قرت زیاد است.

آب و هوا ــ در تابستان گرما تا ۴۵ درجهٔ سانتیگراد می‌رسد، ولی در قسمت

جزیره فارور، جزیره بزرگ و جزیره کوچک فارور
و مکان متقابل
شورهزار مرکوان
جزیره فارور
جزیره بزرگ فارور
۱/۲۵۰۰۰۰

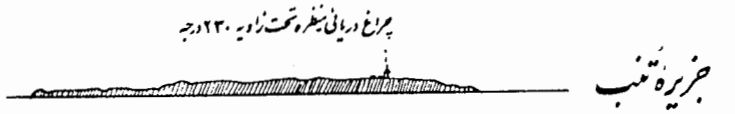

جزیرهٔ تُنب

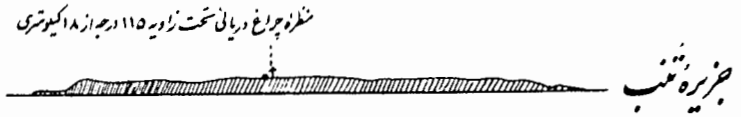

جزیرهٔ تُنب

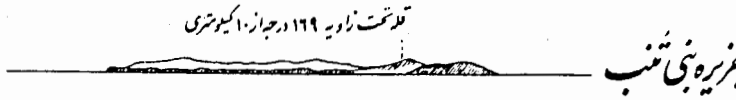

جزیرهٔ بنی تُنب

منظره از شمال شمال باختر

جزیرهٔ سِری

منظره از ۱۰ کیلومتری تحت زاویه ۱۲۵ درجه

جزیرهٔ فارور

جزیرهٔ فارور

طرح منظری

جزیره فارور

از جنوب خاوری از مسافت تقریبی ۵۰۰ متر

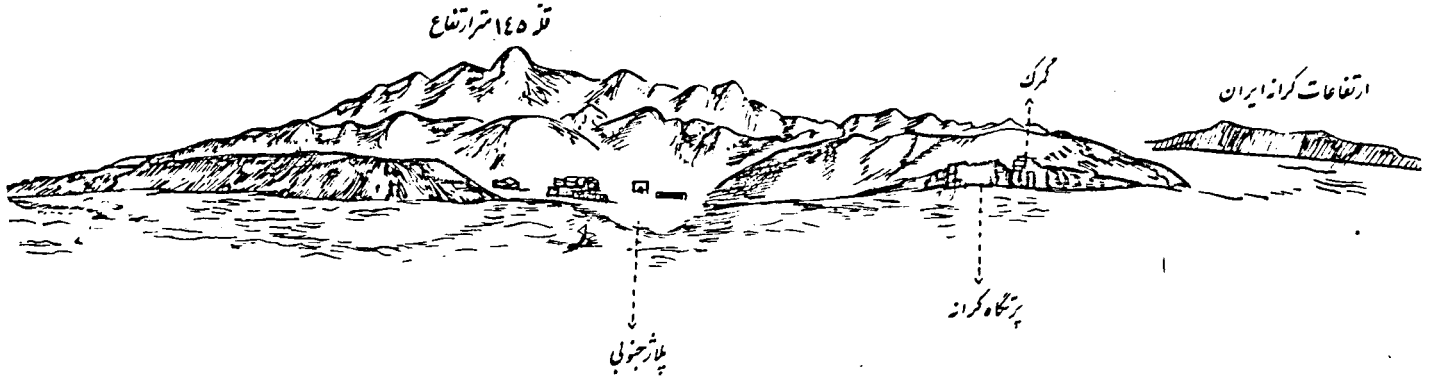

شمالی به‌علت وجود اشجار زیاد هوا نسبتاً بهتر و قابل تحمل است. آب چاهها شیرین و خوش‌طعم است و غالباً قایقها آب مشروب از این جزیره می‌برند. عمق چاههای آب از ۵ تا ۱۰ متر است.

اهالی ــ اهالی جزیرهٔ کیش قدبلند، مو مشکی، گندمی‌رنگ و باریک‌اندام هستند. زبان آنان فارسی است و همگی مسلمان و بیشتر سُنّی هستند. شغل آنان غواصی و صید ماهی و قایق‌سازی است.

حیوانات ــ ساکنان این جزیره تعداد نسبتاً زیادی گاو، گوسفند، بز و الاغ و از طیور، مرغ، خروس، کبوتر، و مرغابی دارند.

آبادی‌ها و جمعیت ــ جمعیت این جزیره در سابق خیلی زیاد بوده ولی فعلاً در حدود ۱,۵۰۰ تن جمعیت دارد و آبادی‌های آن عبارتند از:

۱. قصبهٔ ماشه در شمال خاوری دارای بازار قدیمی، دکانها، ساختمانها، مسجد و گمرکخانه.

۲. آبادی کوچک «سجم» به مسافت ۷۰۰ متر در شمال باختری است.

۳. آبادی معروف به «ده» در ۴۰۰ متری باختر سجم.

۴. سفین، آبادی نسبتاً بزرگی است در شمال باختری جزیره.

۵. آبادی معروف به «باغ» در باختر جزیره.

به‌علاوه در قسمت شمالی جزیره، مابین سجم و سفین، خرابه‌ها و آثار قدیمی متعلق به سدهٔ پنجم هجری موجود است که در صورت حفر و کاوش ممکن است مدارکی برای تاریخ جزیره و ساکنان قدیم آن به‌دست آید.

در حدود ده مسجد در جزیره وجود دارد که از همه مهمتر و بزرگتر مسجد جامع قصبهٔ ماشه است. در قسمت جنوبی جزیره، به فاصلهٔ ۲ کیلومتر از کرانه، یک فانوس دریایی شناور داخل یک قایق، از سابق موجود است و چند سال پیش نیز نیروی دریایی در مرتفعترین نقطهٔ جزیره یک فانوس دریایی با موتور نفتی نصب کرده‌است.

وضعیت اقتصادی و منابع محلی ــ اهالی از درآمد فروش مروارید و صدف مایحتاج خود را از خارج وارد می‌کنند. فعلاً محصول سالانهٔ مروارید غلتان و خاکه مروارید بر ۱۰۰,۰۰۰ ریال، و محصول صدف بر ۵,۰۰۰ ریال بالغ می‌شود، ولی سابقاً صادرات مروارید در حدود ده مقابل میزان فعلی بوده‌است.

اهالی برای مصرف خود گندم، جو، پیاز و انواع صیفی می‌کارند ولی صادراتی ندارند. در حدود ۴,۷۰۰ نخل در این جزیره موجود است که محصول سالانه‌اش بر

۱۲,۰۰۰ کیلوگرم بالغ می‌گردد و قریب نصف آن را به خارج صادر و در مقابل احتیاجات خود را وارد می‌کنند.

سابقاً تنباکو نیز در این جزیره کشت می‌شد و رقم بزرگ صادراتی را تشکیل می‌داد، ولی فعلاً متروک گردیده‌است. میوهٔ درخت «قرت» را غواصان خشک می‌کنند و در موقع فرو رفتن در آب به تن خود می‌مالند تا آب شور دریا بدنشان را زخم نکند.

زمین این جزیره به‌طور کلی فوق‌العاده حاصلخیز است و در صورت نصب وسایل شیرین کردن آب، بر محصول آن می‌توان افزود.

۱۲. جزیرهٔ هندرابی

نام قدیم هندرابی «داراب» بوده و یکی از جزایر شیب کوه محسوب می‌شود که در ۷۰ کیلومتری قلعهٔ چیرو قرار گرفته‌است.

این جزیره از یک رشته ارتفاعات کوتاه پوشیده‌است. مرتفعترین نقاط آن از سطح دریا بیش‌از ۳۱ متر ارتفاع ندارد. این جزیره از طرف جنوب به‌واسطهٔ بریدگی‌هایی محدود می‌شود. نزدیک‌شدن به آن مشکل است ولی در سمت خاور و شمال باختری زمینهای مسطحی در سواحل آن پیدا می‌شود که فقط ناوهای کوچک تا مسافت یک‌کیلومتری به آن سواحل می‌توانند نزدیک شوند. طول این جزیره ۹ و عرض آن ۴ کیلومتر است.

جزیرهٔ هندرابی در ۲۸ کیلومتری جزیرهٔ کیش و ۲۴ کیلومتری خاوری جزیرهٔ شیخ شعیب (لاوان) و ۴ کیلومتری نزدیکترین کرانه‌ها و ۷ کیلومتری قلعهٔ چیرو واقع است.

سکنهٔ این جزیره در حدود ۲۰۰ تن است و آب آشامیدنی آنان از چاههایی به عمق ۱۵ تا ۱۰ متر به‌دست می‌آید و زراعت مختصری دارند.

محل صید مروارید در سمت شمال خاوری در مجاورت رأس منصور است.

۱۳. جزیرهٔ لاوان (شیخ شعیب)

وجود توپهایی سرپر موسوم به توپهای نادری که تصور می‌رود در عصر نادرشاه به این جزیره حمل شده، نشان می‌دهد که این جزیره در ازمنهٔ گذشته مورد توجه زمامداران وقت بوده‌است.

موقعیت جغرافیایی ــ گوشهٔ خاوری این جزیره در ۱۱ کیلومتری جنوب باختری رأس نخیلو و در جنوب بندر مقام واقع است. طول جزیره ۲۴ و عرض آن ۵ کیلومتر است.

در وسط جزیره دره‌ای است که در آن چهار آبادی کوچک قرار دارد.

وضعیت کرانه‌ــ کرانهٔ پیش‌آمدهٔ باختری جزیره شنزار، و کرانهٔ پیش‌آمدهٔ جنوب خاوری آن مضرس و تقریباً تا ۷۰۰ متر سنگلاخ است. در این کرانه تخته‌سنگی است به ارتفاع ۶ متر که کرانهٔ جنوبی جزیره از این تخته‌سنگ شروع می‌شود و به جانب باختر امتداد می‌یابد و پس از طی ۹ کیلومتر به محل پست شنزاری می‌رسد.

کلیهٔ کرانه‌های جزیره به استثنای ۲ تا ۳ محل سنگلاخ و مضرس است.

پستی و بلندی‌ــ تپه‌ای به ارتفاع ۳۷ متر در وسط جزیره و دره‌ای در آن محل وجود دارد.

حدود جزیره‌ــ جزیرهٔ لاوان از طرف شمال محدود است به دریا که فاصلهٔ آن از کرانهٔ جنوبی ایران در طول جزیره، از ۱۱ تا ۲۴ کیلومتر متغیر است. جزیرهٔ کوچک و بدون سکنهٔ «شطور» یا «شتو» با فاصلهٔ ۱,۵۰۰ متر در خاور این جزیره قرار گرفته است. جزیرهٔ هندرابی در ۲۴ کیلومتری و جزایر داس و زیرکوه (زرقا) در ۲۰۰ تا ۲۳۰ کیلومتری جزیرهٔ شیخ شعیب واقع هستند.

آبادی‌های مقابل جزیره‌ــ مقابل جزیره در کرانهٔ جنوبی ایران از باختر به خاور، آبادی‌های شتو، بستانو، مقام، نخیلو و چیرو واقع است، و در دو قریهٔ شتو و نخیلو گمرک وجود دارد.

لنگرگاهها‌ــ این جزیره‌برای ناوهای بزرگ، لنگرگاه مناسبی ندارد. در کرانهٔ جزیره چهار محل مسطح وجود دارد که یکی در منتهی‌الیه باختری جزیره، دیگری اواسط کرانهٔ جنوبی نزدیکی آبادی کرات، سومی در منتهی‌الیه خاوری جزیره مقابل آبادی لاز، و چهارمی در کرانهٔ شمالی در ۱۶ کیلومتری باختری آبادی لاز قرار گرفته است.

عمق آب‌ــ تا مسافت یک کیلومترونیم جنوب کرانهٔ جزیره، عمق متوسط بین ۱۰ تا ۱۸ متر و در حوالی رأس خاوری تا یک کیلومتری کرانه عمق بین ۱۰ تا ۳۰ متر متغیر است. بین دو جزیرهٔ لاوان و شطور عمق بین ۳/۵ و ۴/۵ متر تغییر می‌کند.

آب و هوا‌ــ آب و هوای جزیرهٔ لاوان گرم و مرطوب است. درجهٔ حرارت در تابستان به ۵۰ درجهٔ سانتیگراد می‌رسد. بارندگی مانند سایر جزایر است.

آبادی‌ها‌ــ در این جزیره از خاور به باختر، آبادی‌های زیر قرار دارند:

۱. لاز‌ــ در یک کیلومتری انتهای خاوری جزیره واقع است. مهمترین آبادی جزیره محسوب می‌گردد و دارای ۲۰۰ تن جمعیت است. بهترین لنگرگاه جزیره در ۲

کیلومتری جنوب این آبادی قرار دارد.

۲. قریه لازه ــ در کرانهٔ شمال خاوری جزیره و در باختر آبادی لاز واقع، و دارای ۲۵ تن جمعیت است.

۳. کرات یا (کورات) ــ در کرانهٔ جنوبی جزیره با ۷۰ تن جمعیت.

۴. ده‌ریز ــ وسط جزیره با ۵۰ تن جمعیت.

۵. کوفی ــ در وسط با ۳۰ تن جمعیت.

۶. ده‌کوت ــ در وسط با ۲۹ تن جمعیت.

۷. حله ــ در وسط با ۳۸ تن جمعیت.

۸. رأس ــ در انتهای باختری جزیره دارای ۲۷ تن جمعیت است.

جزیرهٔ لاوان یا شیخ شعیب فعلاً نزدیک به ۴۶۰ تن جمعیت دارد ولی سابقاً جمعیت آن بیشتر بوده‌است.

حیوانات ــ حیوانات این جزیره گوسفند و بز و چند رأس گاو و الاغ است. در مواقعی که علف نیست به حیوانات خوراکی مرکب از ماهی و هستهٔ خرما می‌دهند.

زراعت ــ جزیرهٔ لاوان دارای تعداد زیادی چاه آب شیرین است و در این جزیره گندم و جو کشت می‌شود.

درختهای مختلف از قبیل خرما، لیموترش، انبه، کنار و همچنین لور در جزیره موجود است که از برگ آنها برای تعلیف احشام استفاده می‌کنند.

اهالی در سال ۵ ماه، در فصل معینی به صید مروارید می‌پردازند که تنها کالای صادراتی این جزیره می‌باشد.

۱۴. جزایر خارک و خارگو

به‌مناسبت نزدیکی خارک و خارگو به کرانه‌های جنوبی کشور و به بنادر ریگ و بوشهر، از لحاظ سوق‌الجیشی و بازرگانی این جزایر از قدیم دارای اهمیت بوده‌اند. از سال ۱۳۳۶ جزیرهٔ خارک به‌علت مزایای طبیعی و مناسبی که برای پهلوگرفتن نفتکشهای جدید و بزرگ اقیانوس‌پیما دارد، به‌عنوان محلی برای ایجاد بندر دوم صدور نفت ایران انتخاب گردید (چون تاکنون بندر معشور نخستین بندر برای این منظور بوده‌است) و برای صدور نفت گچساران، که از نواحی مهم نفتخیز است، لوله‌ای به ۱۶۰ کیلومتر تا جزیرهٔ خارک کشیده‌شد. این لوله از کوهها و رودها عبور می‌کند و به بندر گناوه و سپس (با گذشتن از کف خلیج فارس) به جزیرهٔ خارگو می‌رسد و از آنجا مجدداً

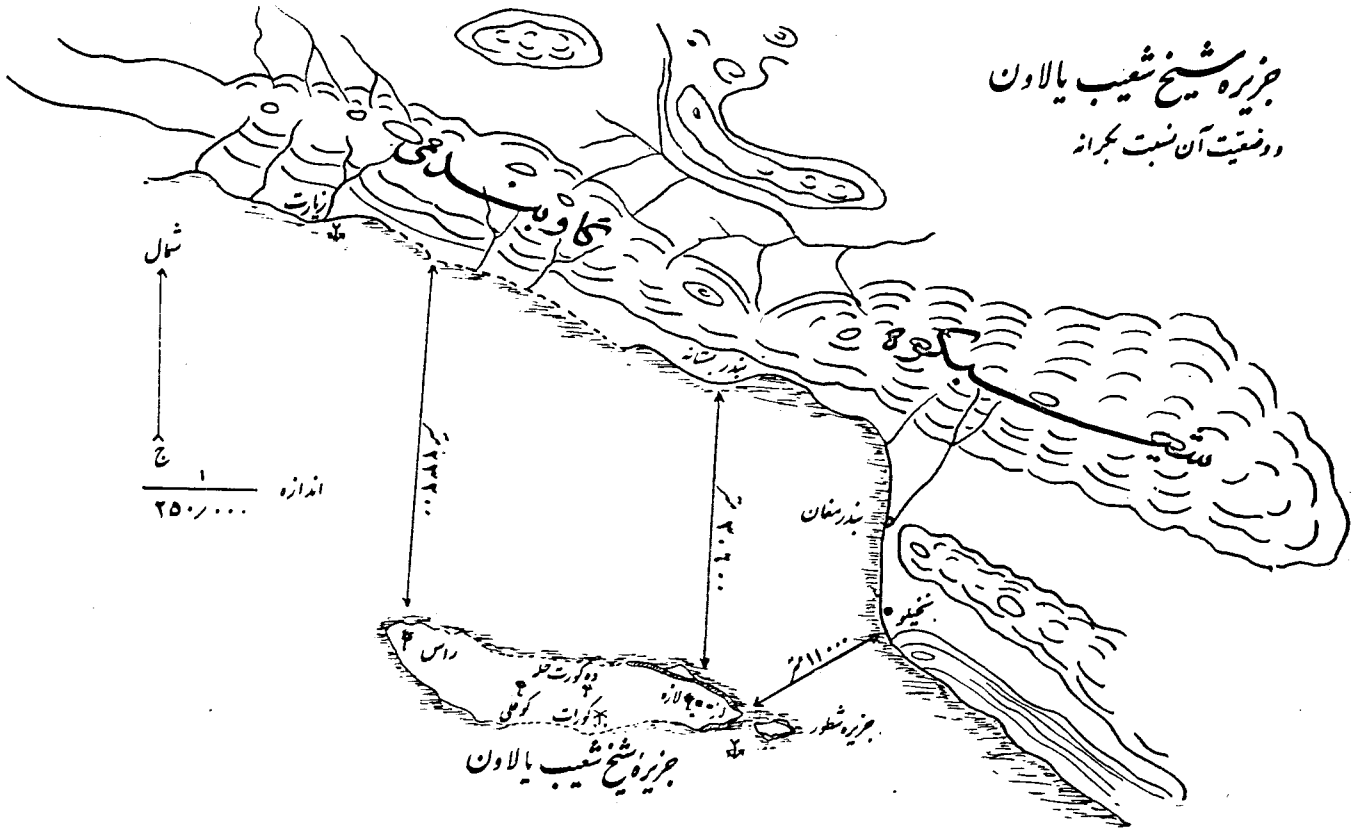
جزیره شیخ شعیب یالاون
و وضعیت آن نسبت بکرانه
زیارت
شمال
ج
اندازه
۱
۲۵۰٫۰۰۰
بندر شتانه
بندر سفان
نخیلو
راس
جزیره شعور
جزیره شیخ شعیب یالاون

جزیرهٔ شیخ شعیب یا لاون

دورنمای آن از ۸ کیلومتری جنوب خاوری

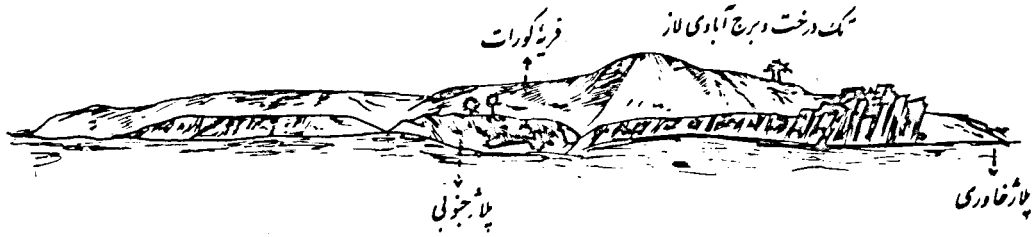

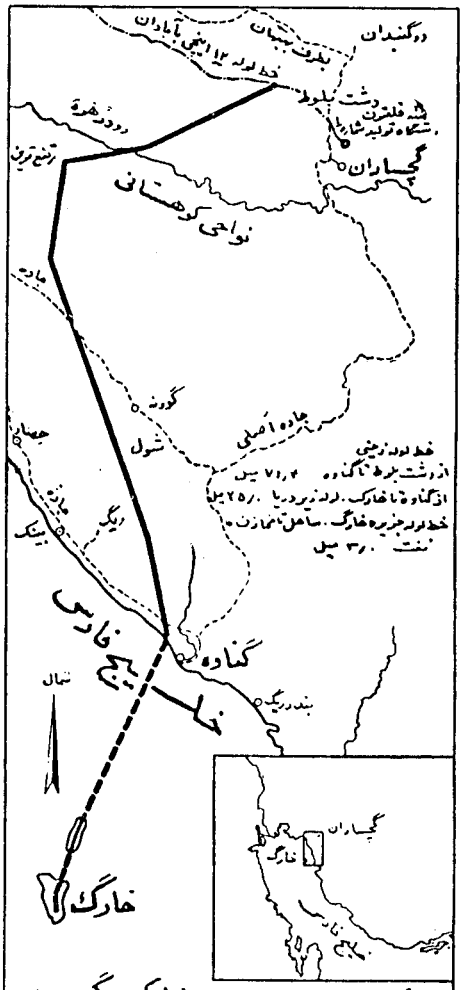
دوگنبدان
بلوف چشمان
خط لوله ۱۲ اینچی تا یاران
رودخانه
رقص قرن
گچساران
نواحی کوهستانی
جاده
گوده
جاده اصلی
شول
جیاره
مارنه
ریگ
بیشک
خط لوله زمینی
از دشت برده تا گناوه ۷۱/۲ میل
از گناوه تا خارک - لوله زیر دریا ۲۵/۰ میل
خط لوله جزیره خارک - ساحل تا مخازن ۰
نفت ۳/۰ میل
خلیج فارس
گناوه
بندر ریگ
شمال
خارک
گچساران
خارک
خلیج فارس
خط لوله جزیره خارک - گچساران

از کف دریا می‌گذرد و به خارک و سپس به مخازن عظیم فولادی می‌پیوندد. تأسیسات بندری و لنگرگاههای مناسب، به‌طوری که در خور این طرح بزرگ است، نیز ساخته‌شد و از سه سال قبل بهره‌برداری از این بندر شروع گردید. اخیراً طرح جدیدی برای کشیدن یک لولهٔ ثانوی تنظیم شد و در دست تهیه است. این موضوع اهمیت امروزی جزیرهٔ خارک را بخوبی می‌رساند. چون جزئیات مربوط به صدور نفت خام و بعضی اطلاعات دیگر راجع‌به این جزیره در قسمت خاصی از این مجموعه درج شده‌است، لذا ذیلاً به‌شرح جغرافیای طبیعی آن می‌پردازیم.

وضعیت طبیعی ــ جزیرهٔ خارک جزء بخش گناوهٔ شهرستان بوشهر است. در ۳۷ کیلومتری جنوب باختر گناوه واقع شده، و مسافت آن از بندر ریگ نزدیک به ۳۵ کیلومتر است. طول این جزیره در حدود ۸/۵ کیلومتر و عرض آن ۳/۵ کیلومتر است.

سطح این جزیره را برآمدگی‌هایی فرا گرفته‌است که بلندترین آنها از ۸۷ متر تجاوز نمی‌کند. برآمدگی شمالی موسوم به «کوه‌تخت و دیده‌بان» است، در باختر «لشکری» و در جنوب «گردن‌شتر» نامیده می‌شود.

در جزیرهٔ خارک رودخانه و جویباری نیست. فقط در فصل بهار سیلابهایی که از ارتفاعات سرچشمه می‌گیرند در آن جاری و در فصول دیگر خشک می‌شوند. دارای چند چشمه و قنات است و در سنوات اخیر هم دو دستگاه تقطیر آب دریا به ظرفیت ۱۰۳۶۵ متر مکعب در آن ساخته‌شد. در قسمت باختری و شمال باختری و مرکزی، زمین دشت می‌باشد. در کرانه‌های شمالی و خاوری، زمین ماسه و دارای شیب ملایم است، ولی در دو طرف دیگر کرانه‌ها مرتفع است و بریدگی‌هایی با شیب تند دارد. عمق آب در اطراف کرانه متغیر است و نفتکشهای جدید بزرگ اقیانوس‌پیما در کنار اسکلهٔ آن پهلو می‌گیرند.

آب و هوای جزیره مانند نواحی جنوب ایران گرمسیری است، ولی به‌لحاظ موقعیتی که در مقابل بادها دارد و نیز وجود ارتفاعات، هوای آن قدری از نواحی جنوب ایران ملایمتر است. بادهای آن بیشتر شمالی و گاهی بسیار سخت می‌باشد.

در این جزیره خرما، موز، مرکبات و لور به‌عمل می‌آید و زمین آن برای غرس اشجار مناسب است. گندم و ذرت به مقدار کم در آن زراعت می‌شود.

انواع ماهی و مخصوصاً نوعی به نام طوطی ماهی در کرانهٔ جزیره صید می‌شود. صید مروارید نیز سابقاً معمول بود ولی فعلاً متروک شده‌است.

سنگ مخصوصی برای ساختمان دارد که سابقاً شرکت نفت به آبادان حمل

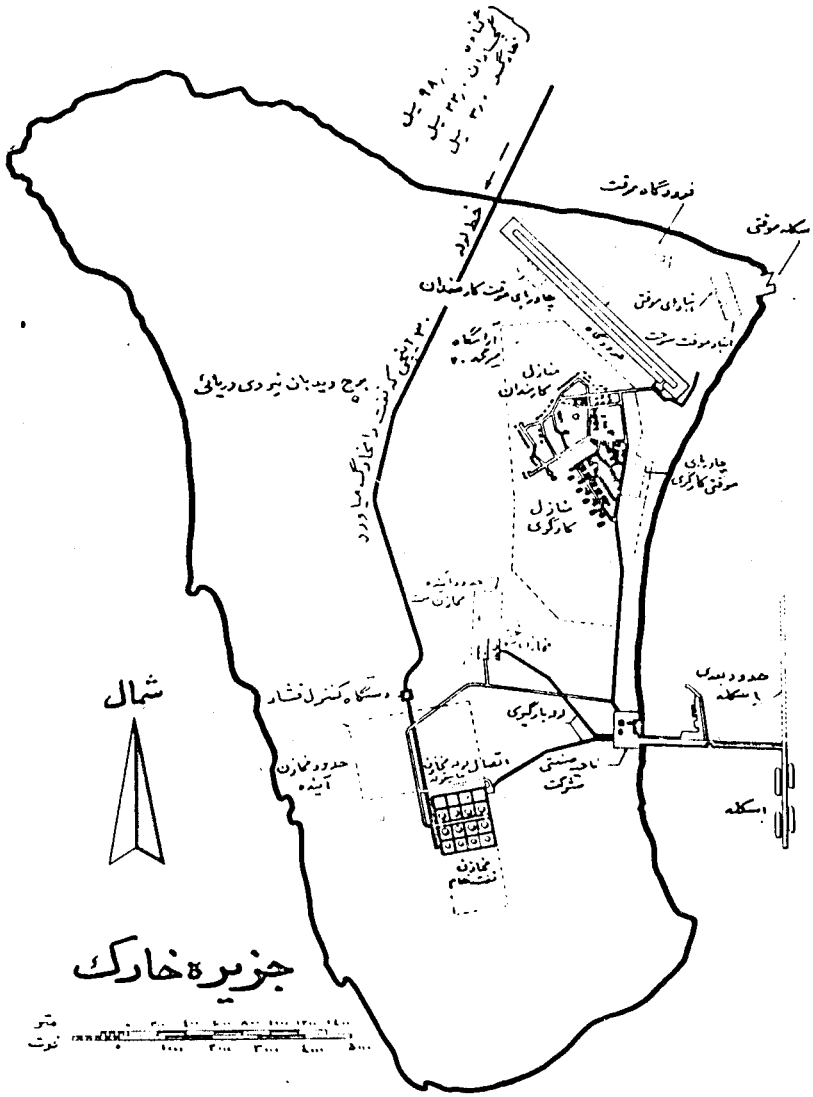
فرودگاه موقت
اسکله موقتی
خط لوله
چاه‌های موقت کارمندان
آبگیر
مخزن
منازل کارمندان
برج دیدبان نیروی دریائی
منازل کارگری
حدود آبشه
حدود انبارهای
اسکله
دستگاه کنترل فشار
رودبارگیری
حدود انبارهای آبشه
اتصال لوله انبارها
محوطه سنگی
شرکت
انبارهای نفتی
شمال
جزیره خارک
متر
فوت

می‌کرد. جمعیت این جزیره تا چندسال قبل قریب ۸۰۰ تن بود، ولی پس از شروع به ساختمان تأسیسات نفت در سالهای اخیر، قریب ۲۵۰۰ تن کارگر به آنان اضافه شد. ساکنین محلی این جزیره افرادی نسبتاً قوی‌البنیه و ورزیده هستند، خصوصاً در دریانوردی. مذهب آنها شیعه و سنی ولی روابط آنها خوب و حتی وصلت هم بین ایشان معمول است.

مقبرهٔ امامزاده محمد حنیفه که معروف است از اولاد حضرت امیر(ع) می‌باشد، در این جزیره و زیارتگاه شیعیان است.

شغل اهالی بیشتر صید ماهی و عملگی در کان سنگ، و اخیراً کار در تأسیسات نفتی است.

خوراک اهالی ماهی، خرما و گندم است و برنج را هم بیشتر از بنادر وارد می‌کنند. تأسیسات جدیدی که در این جزیره برای صدور نفت‌خام ساخته‌شده و در حدود ۳۵ میلیون لیره استرلینگ تخمین زده می‌شود، به‌کلی وضعیت سابق آن را تغییر داده‌است و در ترقی سطح زندگی و بهبود وضع اجتماعی و آبادانی و عمران این جزیره و همچنین سایر نواحی کشور، تأثیری بسزا خواهد داشت.

جزیرهٔ خارگو— این جزیره در شمال خاوری جزیرهٔ خارک واقع و مسافت آن تا کرانه نزدیک به ۳۰ کیلومتر است. طول جزیره ۴/۵ کیلومتر و عرض آن ۷۰۰ متر است.

در این جزیره ارتفاعات یا تپه‌ای دیده نمی‌شود. تمام نقاط آن برای پیاده‌شدن مناسب و از همه طرف صاف است، ولی به‌علت کمی عمق آب فقط قایقها می‌توانند به آن نزدیک شوند.

۱۵. مجمع‌الجزایر بحرین

بحرین مجمع‌الجزایری است در جنوب خلیج فارس در خلیج شلوا. به شهادت تاریخ، بحرین همیشه از قدیم جزء کشور ایران بوده‌است؛ چنانکه در زمان پادشاهی اردشیر ساسانی، ولیعهد ایران مأمور حکومت آنجا بود و نفوذ موقتی بیگانگان هیچ‌گاه حق واقعی و تاریخی ایران را سلب نکرده‌است.

در سرتاسر کرانه‌های جنوبی و باختری خلیج فارس منطقه‌ای مهمتر از بحرین از حیث نظامی و بازرگانی نیست. این جزایر که بین شبه‌جزیرهٔ قطر و کرانهٔ الاحساء قرار دارند، در وسط ناحیهٔ صید مروارید واقع هستند؛ و این ناحیه بزرگترین بازار این تجارت است و به‌همین مناسبت سکنهٔ آن از قدیم نسبت به سایر مناطق و کرانه‌های خلیج فارس

بیشتر بود.

سرزمین بحرین دارای تاریخ مفصلی است ولی چون در قسمتهای دیگر این کتاب ضمن جغرافیای تاریخی خلیج فارس و بخشی که خاص بحرین تعیین شده، مطالب تاریخی آن درج گردیده‌است؛ لذا در اینجا راجع‌به موقعیت طبیعی و اوضاع جغرافیایی آن توضیحاتی داده‌می‌شود.

بحرین از تعدادی جزایر بزرگ و کوچک و زمینهای زیردریایی که محل صید مروارید است تشکیل می‌شود. بزرگترین جزیرهٔ این مجمع‌الجزایر نیز به‌نام بحرین موسوم است و گاهی اُوال نامیده شده و در قدیم به تیلوس معروف بوده است. طول این جزیره ۴۷ و عرض آن ۱۲ کیلومتر است. بحرین را سابقاً مینابه و میان‌آب نیز می‌گفته‌اند.

جزیرهٔ بحرین در ۲۰ میلی شبه‌جزیرهٔ قطر و ۱۲ میلی اراضی قطیف واقع است. قسمت شمالی این جزیره به اراضی زیردریایی موسوم به «یارم» متصل می‌شود. در طرف شمال باختری آن جزیرهٔ «خُورفَشْت» (با واو معدوله) به مسافت ۸ میل و در شمال خاوری آن جزیرهٔ مُحَرَّق به مسافت ۸ میل و نیم قرار دارد.

از انتهای دماغهٔ جنوبی این جزیره (رأس‌البَرّ) تا انتهای خلیج شلوا، که قریهٔ کوچک شلوا واقع است، ۶۵ میل می‌باشد. فاصلهٔ لنگرگاه بحرین تا بوشهر ۳۶۱ کیلومتر است.

بحرین در امتداد شمالی و جنوبی واقع گردیده و دارای اراضی شنزار است و در بعضی نواحی جزیره ارتفاعات سنگی وجود دارد مثل کوه دوخان که ارتفاع آن به ۱۲۴ متر می‌رسد.

مرکز و آبادی مهم این جزیره شهر منامه یا منعمه است که مقر شیخ بحرین و دارای ۴۰,۰۰۰ تن جمعیت است. این شهر به واسطهٔ دو جاده به آبادی‌های زیر متصل می‌شود:

به مسافت ۱۲ میل به شوربه و ۱۸ میل به بودویا.

جزیرهٔ محرّق که به واسطهٔ تنگه‌ای از جزیرهٔ بحرین جدا شده، دارای ۴ میل طول و نیم میل عرض است. مرکز آن نیز موسوم به محرّق و دارای ۲۰,۰۰۰ تن جمعیت است.

جزیرهٔ «سیترا» نیزجزء این مجمع‌الجزایر است و دارای ۳ میل طول و یک میل عرض است.

جزیرهٔ «ام‌نازن» یا «ام‌النعسان» در طرف باختر بحرین واقع است.

جزایر کم‌اهمیت دیگری نیز جزء این مجمع‌الجزایر هستند.

در این مجمع‌الجزایر قریب یکصد آبادی کوچک و بزرگ وجود دارد.

آب و هوا ــ هوای این جزایر مرطوب است ولی ناسالم نیست و از مزایای مهم این جزایر چشمه‌های زیردریایی آن است و از چند سال قبل اقداماتی شده و با وسایل جدید و لوله، آب آنها را در سطح جریان داده‌اند و امروز بهترین آبهای مشروب اهالی است.

منابع ثروت ــ خاک بحرین بسیار حاصلخیز و مستعد است. محصول آن خرما، انجیر و انگور زیاد است و نیز دارای درختهای کاج و گل مخصوصی است. چنانچه در ازدیاد آب بحرین بکوشند، زراعت آن به درجات بهتر و زیادتر خواهد شد.

در بحرین گاو و گوسفند زیاد پرورش می‌دهند. الاغهای سفید مخصوص دارد.

صنعت و تجارت این جزیره ساختن و فروش قایقهای مخصوص بادی با دکل است و صید مروارید منبع بزرگ درآمد جزیره است. مرواریدهای آن خیلی درخشنده و صاف است و گرچه به سفیدی مروارید سیلان و ژاپن نیست، ولی درشت‌تر و مرغوبتر از آنهاست. این مرواریدها در طول کرانه در عمق ۱۵ تا ۱۶ متر زیر آب یافت می‌شود. در هر سال ۱۰۰۰ قایق با ۲۰,۰۰۰ غواص و اشخاص مختلف برای صید مروارید حرکت می‌کنند و درآمد جزیره از این محل، در سال ۱,۵۰۰,۰۰۰ لیره است. منبع مهم دیگر این جزیره کانهای نفت آن است که از سال ۱۳۱۳ توسط آمریکایی‌ها شروع به بهره‌برداری شده‌است. در سالهای اول، تا سالی دو میلیون تن از آن بهره‌برداری نموده‌اند و در آنجا پالایشگاهی تأسیس کرده‌اند. انگلیسی‌ها نیز در این جزیره مؤسساتی دارند.

پیدایش کانهای نفت در این جزیره اهمیت اقتصادی زیادی بدان داده‌است که روزبه‌روز بیشتر خواهد شد.

جمعیت، دین و زبان ــ جزایر بحرین دارای ۱۲۰,۰۰۰ تن جمعیت می‌باشد که در مقایسه با عربستان سعودی که در هر میل مربع آن ۶ تن عرب بدوی دارد، در بحرین در هر میل‌مربع ۴۵۰ تن زندگی می‌کنند.

مذهب اهالی اسلام و زبان آنان فارسی یا عربی است. حرفهٔ اهالی زراعت، بازرگانی، پارچه‌بافی و ساختن ظروف سفالی است.

آثار قدیم ــ در قسمت شمالی بحرین دشتی است که دارای خرابه‌های زیاد است. در این قسمت اکتشافاتی صورت گرفت و ظروف گلی قدیمی زیاد به‌دست آمد. چنین حدس می‌زنند که این ظروف متعلق به ازمنهٔ قبل‌از فنیقی‌ها باشد.

بنادر ایران در خلیج فارس

سلطانعلی سلطانی بهبهانی

«بنادر فارس» ترکیب کوتاهی است ولی اگر بخواهیم دربارهٔ هر یک از آنها مطلبی بنویسیم و تحقیقی مستوفی بنماییم، کتابها باید تصنیف کرد. به‌هرحال برای شرکت در سمینار خلیج فارس، امتثال تصمیم نموده و سعی به اختصار کردم.

باید دانست که علمای تاریخ و جغرافیا در طول بحر فارس اختلاف دارند. گروهی درازای آن را به چین می‌رسانند و بعضی به سراندیب می‌کشانند و عده‌ای بحر احمر را نیز تا زنگبار جزء بحر فارس شمرده‌اند، ولی آنچه مسلم است و تردیدی در آن نیست، این است که خلیج فارس از مصب بهمنشیر و شط‌العرب شروع می‌شود و به آخر ناحیهٔ عمان پایان می‌پذیرد.

طول خلیج فارس از سواحل عمان تا رأس آن در خوزستان، ۸۰۵ کیلومتر و عرض آن در تنگهٔ هرموز که تنگترین معابر آن است، ۸۳ کیلومتر و عریضترین پهنای آن ۳۲۲/۵ کیلومتر و پهنای انتهای آن ۲۳۲/۴ کیلومتر است و ساحل ایرانی آن از نهر خیّن در شط‌العرب تا خلیج گواتر در دریای مکران است.

چنانکه گفتیم، اگربخواهیم دربارهٔ همهٔ بنادر فارس سخن بگوییم بحث به درازا خواهد کشید؛ از این رو برای رعایت اختصار، در اینجا فقط از رأس خلیج فارس و چند بندر خوزستان صحبت می‌کنیم:

بندر خرمشهر

بندر خرمشهر در ۳۰ درجه و ۲۵ دقیقهٔ عرض شمالی و ۴۸ درجه و ۱۰ دقیقهٔ طول شرقی گرینویچ در ساحل غربی کارون و مصب آن در شط‌العرب واقع است. ساختمان این بندر از سال ۱۸۳۷ میلادی آغاز شد. به گفتهٔ لردکرزن، محمره (خرمشهر) را

حاج یوسف، پدر حاج جابرخان، در سال ۱۸۱۲ میلادی (۱۲۲۷ هجری قمری) بنیاد کرده است. میجر کینیر معاون سرجان ملکم معروف که در سال ۱۲۲۵ هجری قمری به ایران آمده است در کتاب جغرافیای خود محمره را از دیههای خوزستان شمرده است. در سال ۱۲۶۳ هجری قمری، حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه قاجار، مولی فرج الله خان مشعشعی خوزستانی را والی خوزستان نمود و به مراد والی نامبرده، قلعه ای حصین در محمره بنا کرد تا آن ناحیهٔ مرزی را پاسبانی کند.

خرمشهر نخستین بندر ساحلی ایران است. آبادی خرمشهر در ساحل دست راست کارون و در جایی که رود یادشده به شط العرب می ریزد واقع است و قسمتی از شهر در ساحل شط العرب است. این بندر از بلاد قدیم ایران به شمار نمی آید و احتمالاً در پایین شهر قدیمی «بیان»، که به بصره از خرمشهر نزدیکتر بوده، ساخته شده است.

خرمشهر یا محمره در قرن دوازدهم هجری قریهٔ کوچکی به شمار می رفته که در اوایل قرن سیزدهم توسط پدر مرحوم حاج جابرخان، رئیس عشایر ناحیهٔ خرمشهر و آبادان که از رعایا و مرزداران فداکار ایران بوده، به وجود آمده و کم کم بندری معتبر گردیده است.

آبادی شهر یاد شده در کنارهٔ نهر عضدی که شعبه ای از کارون است قرار دارد، ولی برای آنکه کشتی ها مجبور نشوند برای رفتن از اهواز به بصره، به دریا روند و اطراف شبه جزیرهٔ آبادان دورزنند، عضدالدولهٔ دیلمی دستور داد این نهر را (که امروز «حفّار» گویند) بکنند؛ و از این جهت این نهر در سابق «فم عضدی» نامیده می شده است.

امروز آب کارون از دو مجرا وارد دریا می شود؛ یکی مجرای قدیمی که موسوم به بهمنشیر است و از مشرق شبه جزیرهٔ آبادان عبور می کند و مستقیماً وارد دریا می شود. دیگری نهر «حفّار» است که همان «فم عضدی» قدیم است که در نقطهٔ جنوب غربی خرمشهر وارد شط العرب یا دجلة العوراء قدیم می گردد. در نتیجه شبه جزیرهٔ آبادان که نام قدیم آن «میان رودان» بود به صورت جزیره درآمد.

چون پیش از بنیاد خرمشهر در قرن سیزدهم هجری، مرکز تجارت خوزستان با دنیا بندر بصره بود و دولت عثمانی از این رهگذر فواید گمرکی فراوان داشت، به وجودآمدن خرمشهر از طرف مرحوم حاج جابرخان، حاکم محمره، لطمهٔ بزرگی بر عواید گمرک بصره وارد می کرد و عشایر آبادان و خرمشهر که در قومیت ایرانی خود سرسخت و متعصب بودند کراراً قوای نیرومند بری و بحری امپراتوری عثمانی را و یک بار قوای متحدهٔ بحری و بری عثمانی و انگلیس را مغلوب و نابود کردند. به علت این سابقهٔ

دشمنی و ضرر گمرکی، و الیان عثمانی در بغداد و بصره به نام تنبیه عشایر مذکور که جزئی ازرعایای ایران وازحمایت دولت خود برخوردار بودند و باطناً به قصد تخریب بندر محمره رقیب جدید بصره مکرر به خرمشهر سپاهیان عظیمی نابهنگام و بی‌خبر اعزام می‌داشتند، ولی هر بار بدون اخذ نتیجه با رسوایی بازمی‌گشتند تا در سال ۱۲۵۳ قمری (برابر با ۱۸۳۷ میلادی) که محمدشاه قاجار هرات را در محاصره داشت، چون پادگان خوزستان ضعیف بود عثمانی‌ها فرصتی به‌دست آوردند. علیرضاپاشا، والی بغداد، با سپاهی عظیم از ترک و عرب به خرمشهر (که از بصره تا آنجا بالغ بر ۵۴ کیلومتر است) تاخت و شهر را غارت و خراب کرد. این اقدام وحشیانه و کشتار ناجوانمردانه موجب اعتراض شدید ایران و در نتیجه باعث انعقاد قرارداد ارزروم گردید. پس از هجوم و کشتار ترکها، بندر محمره یا خرمشهر کنونی از نو آباد و از جمعیت مملو شد. جنگ جهانی اول به آبادانی محمره و خوزستان کمک بسیار کرد؛ چه بر اثر مسدودشدن دیگر راههای تجارتی راه بازرگانی محمره (خرمشهر) به اهواز و رامهرمز از طریق کوههای بختیاری تنها راه تجارتی مطمئن ایران با دنیا شد. در این زمان تجارتخانه‌های بزرگ داخلی و خارجی در آنجا مفتوح شد، و نیز قبل از این تاریخ افتتاح ترعهٔ سوئز و همچنین بعداً تأسیسات شرکت نفت جنوب در عمران و آبادی محمره و خوزستان نتایج کلی و دخالت کامل داشته است.

باید دانست که خرمشهر کنونی در خارج از محمرهٔ نخستین است؛ چه محمره بیشتر نزدیک محلی بوده که ادارهٔ گمرک اکنون در آنجا قرار دارد. بندر خرمشهر از شهرهای بزرگ و زیبای ایران و دارای مؤسسات فرهنگی و بهداشتی بسیار است و از لحاظ اقتصادی اهمیت فراوان دارد.

با ساختمان پلی که جدیداً بنیاد شد خرمشهر به آبادان متصل گردید و این پل در عمران این بنـــدر بزرگ تأثیـــر بسزایی کرد. مرکز بزرگ نیروی دریایی ایران در این بندر است. کوی جنوبی شهر به نام کوت‌شیخ است (کوت در هندی به معنی قلعه و از چند قرن پیش در خلیج فارس مستعمل و کویت مصغر آن است). طول نخلستان خرمشهر به سمت اهواز نزدیک به ۱۲ کیلومتر و عرض آن ۱۰۰ تا ۵۰۰ متر است و از فیلیّه تا خرمشهر قریب ۵ کیلومتر نخلستان است، ولی در شاخهٔ بهمنشیر که در طول جزیرهٔ آبادان است تا نزدیک دریا و سمت راست آن، نخلستانهای بسیار وجود دارد که از نخلستانهای سمت چپ بهمنشیر که رو به شادگان می‌رود بیشتر است. نخلستانها در ساحل یاد شدهٔ سمت چپ قریب ۳۰ کیلومتر و به عرض ۵۰ تا ۲۰۰ متر است و در هر

۱۰۰ مترمربع چهار اصله درخت خرما دارد. فاصلهٔ خرمشهر تا بصره ۵۴ کیلومتر و از خرمشهر تا دریا ۹۶ کیلومتر است.

بندر خرمشهر در آخرین نقطهٔ سرحد غربی ساحل خوزستان و بارانداز یا به اصطلاح قدیم بارگاه و اسکله‌های آن در کرانهٔ شط‌العرب واقع است که در مرز بالای فیلیه، ایران را از عراق جدا می‌کند. حدود این مرز و تعیین سرحد از آثار دورهٔ قاجاریه است.

آبادان کنونی یا عبّادان قدیمی

طول این جزیره از شمال به جنوب ۸۴ کیلومتر و عرض آن از ۶ تا ۳۰ کیلومتر است. شهر آبادان در ۳۱درجه و ۲۱دقیقهٔ عرض شمالی و ۴۸درجه و ۱۷دقیقهٔ طول شرقی گرینویچ واقع شده است. این بندر یا جزیره را در کتب قدیم عبّادان (باعین) ضبط نموده و در قرون اخیر جزیرة‌الخضر نوشته‌اند. عبادان را منسوب به عبادبن الحصین که در زمان حجاج و خلافت عبدالملک اموی در اینجا می‌زیسته منسوب می‌دانند.

نخستین کسی که از این جزیره نام برده حنین‌بن اسحق در کتاب اکام‌المرجان است. عبادان در روزگار باستان سر جمع کورهٔ (شهرستان) بهمن اردشیر (که همان بهمنشیر کنونی است) بوده است.

اصطخری (مسالک‌الممالک، ص۳۳) می‌نویسد که عبادان قلعهٔ کوچک و آبادی است و مجمع آب دجله[1] (و فرات و کارون) و آن رباطی است که در آنجا پاسبانان برای جلوگیری از دزدان دریایی گماشته شده و پیوسته در آنجا جمعی به مرابطه مشغول‌اند.

مقدسی (احسن التقاسیم، ص۱۱۸) می‌نویسد که عبادان شهری است در جزیره‌ای که میان دجله و رود خوزستان است و در کرانهٔ دریاست و ماورای آن شهر و دیهی نیست (چنانکه گفته‌اند: لیس وراء عبادان قریة) و در آن رباطات عباد و صالحان می‌باشد.

یاقوت حموی (معجم البلدان، صص ۱۰۵ــ۱۰۴، ج۶) می‌نویسد که بطلمیوس

۱. از زمان قدیم تا به روزگار یاقوت حموی در قرن هفتم هجری، شط‌العرب را دجله می‌نامیده‌اند و شط ناصر خسرو در سیاحت نامه به عقیدهٔ دانشمند محقق آقای محیط طباطبائی تحریف و تصحیف کاتبان است.

عبادان را[۲] در اقلیم سوم و طول آن را از جزایر خالدات (کاناری) ۷۵درجه و ربع و عرض آن را ۳۱درجه نوشته است. در آبادان قومی برای عبادت و انقطاع مقیم بوده و قدیماً مکان جلوگیری از دزدان دریایی بوده است. در عبادان پادگان و پاسگاهها در جلو مصب شط‌العرب برای انجام همین وظیفه ساخته بودند (بلدان الاخلافة الشرقیة، ص ۷۰) و گروهی از روات حدیث به عبادان منسوب می‌باشند.

ابن بطوطه در رحلهٔ خود گوید که عبادان دیهی بزرگ است در زمین شوره‌زار که هیچ آبادی نداردو در آن قریه، مساجد و معابد و رباطات برای صالحین بسیار است و از آنجا تا ساحل دریا سه‌میل راه می‌باشد. ابن‌جزی گفته است که عبادان در قدیم شهر بوده و در زمینی که شوره‌زار است کشتی و زراعتی در آن نمی‌شود و خوردنی‌ها از جای دیگر می‌آورند و در ساحل دریا در آبادان رباطی می‌باشد که به نام خضر و الیاس منسوب است، (رباط یا مقام خضر اکنون تا ساحل دریا چند فرسخ مسافت دارد) و در مقابل آن زاویه‌ای است (نوعی از خانقاه) که چهار نفر درویش با اولاد خود در آن نشیمن دارند و خدمتگزار رباط و زاویه‌اند و آنان از فتوحات (بخششهای) مردم راهگذر گذران می‌کنند.[۳]

تنها چیزی که از عبادان قدیم باقی مانده همان مقام خضر است که مکرر تعمیرشده و در ۴میل جنوبی‌تر از آبادان فعلی واقع شده است.

آبادان امروز بر اثر تأسیسات شرکت نفت بزرگترین بندر پرجمعیت ایران به‌شمار می‌آید و بدین‌جهت از بزرگترین و مهمترین مراکز صنعتی و اقتصادی ایران است و همان‌گونه که در قدیم بزرگترین رقم مالیاتی را از لحاظ درآمد گمرکی (۴۴۱۰۰۰ دینار زر سرخ)[۴] در بصره به خزانهٔ عباسیان می‌پرداخت. امروز هم منبع عظیمترین عواید مالی ایران به‌شمار می‌رود.

بندر خسروآباد

این بندر بعد از آبادان و در ۲۱ کیلومتر آن به وجود آمده است. ساختمانهای

۲. به روزگار بطلمیوس عبادان بدین نام نبوده است، بنابراین یا مترجمان کتاب آن را افزوده‌اند یا میان رودان ساسانی منظور وی بوده است.

۳. رحلهٔ ابن بطوطه، (طبع ۱۳۴۶ هـ. در مصر)، ص۱۱۸؛ ج۱ و تذکرهٔ جغرافیای تاریخی خوزستان، تألیف مرحوم امام جمعهٔ شوشتری.

۴. البلدان الخلافة الشرقیة (طبع بغداد)، صص ۷۱ــ۷۰؛ خلیج فارس، (طبع تهران)، ص۴۱.

بسیاری در سال ۱۳۱۵ و ۱۳۱۷ در آنجا بنا شده و چند اسکله نیز برای کشتی‌های نفتکش و انبارهای بسیاری برای نفت و بنزین در آن ساخته شده است. شعبه‌ای از ادارهٔ گمرک نیز در آنجا تأسیس کرده‌اند. پس از خلع‌ید از شرکت نفت ایران و انگلیس، لوله‌های نفتی که از آبادان به خسروآباد می‌رفت جمع شده و از طرف شرکت ملی نفت ایران انبارها و مؤسسات به شرکت نفت «ایران پان‌امریکن» اجاره داده شده است.

بندر قُصْبهٔ مُعَمّره

از خسروآباد که به انتهای جزیره می‌رسد و نزدیک به دریا، بندر قُصْبهٔ مُعَمّره است که بیش از ۱۲۰۰۰تن جمعیت دارد. این بندر در کرانهٔ نهر قصر و در اواخر شط‌العرب و مصب آن به دریا واقع است و به منظور فرستادان و وارد کردن کالاهای محلی و داد و ستد با بندر کویت و دیگر بنادر جزیرةالعرب از چند قرن پیش به‌وجود آمده است. و آخرین بندر ساحل ایران در کنار شط‌العرب است که در ناحیهٔ رأس خلیج فارس در قسمت دلتاهای رودخانه‌های شط‌العرب و بهمنشیر قرار گرفته است. از مصب شط‌العرب تا رأس بحرگان، همهٔ این قسمت از ساحل، باتلاقی و در نزدیکی آن به‌غیر از مصب بهمنشیر و شط‌العرب هیچ‌گونه آبادی نیست و خورهای متعددی که مهمترین آن خورموسی است این کرانه را در سمتهای شمال باختری و جنوب باختری بریده است.

بندر سلیمانان

این بندر در چند فرسخی خاور عبادان بوده و اکثر اوقات از توابع استان خوزستان به‌شمار آمده است. و آنچه دربارهٔ آن معروف است این است که به دست شخصی موسوم به سلیمان‌بن جابر ملقب به «زاهد» احداث گردیده است. به عقیدهٔ نویسنده، این بندر در ساحل خلیج نزدیک مصب بهمنشیر به دریا و نزدیک بندر باسیان بوده است.[۵]

شادگان یا خُوربُزی

شادگان نام ناحیتی است که قبلاً به نام «فلاحیه» معروف و در قدیم شهرستان دورقستان بوده است. مرکز این شهرستان را در قدیم سُرَّق می‌نامیده‌اند و این شهرستان

۵. بلاذری ۳۶۴؛ اصطخری ۹۰؛ ابن‌حوقل ۱۷۳؛ مقدسی ۱۱۸ و ۴۱۲؛ قزوینی جلد دوم ۲۸۰؛ ناصر خسرو ۸۹ و ۹۰؛ یاقوت ج ۴، (طبع اروپا)، ۷۰۸؛ ابن بطوطه، ج ۲، ص ۱۸؛ نزهةالقلوب مستوفی، ۱۳۷؛ البلدان الخلافة الشرقیة، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۲۷۸ و ترجمهٔ آن، ص ۵۴.

یکی از کوره‌های اهواز بوده است. حفر نهر سرق را به اردشیر بهمن بن اسفندیار نسبت داده‌اند.[۶] مرکز شهرستان سرق دورق نام داشته و سرق نام ولایت بوده است. مُسَعَّربن مُهَلهِل در سیاحت‌نامهٔ خود (بنا به نقل یاقوت حموی) می‌نویسد که از رامهرمز به دورق آتشکده‌ها در دشت این منطقه دیدم و در این ناحیه ابنیهٔ عجیبه و معادن بسیار است. دَز دورق آثار قدیمه از قبادین دارا باقی است. آنجا گوگرد زرد دریایی دارد که آن گوگرد در جای دیگر یافت نمی‌شود. قومی از روات به دورق منسوب‌اند. سرق نیز کلمهٔ فارسی است که معرّب شده و شاید در اصل سورگ باشد. دورق به نظر حقیر نام محل، و دورقستان نام ولایت بوده است که پس از متروک‌شدن کلمهٔ «سرق» متداول شده است.

دورقستان

شهرکی است که من آن را دیده‌ام. کشتی‌هایی که از ناحیهٔ هند وارد می‌شوند بر ساحل نهر عسکر مکرم که متصل به دریا می‌شود در آنجا لنگر می‌اندازند. برای کشتی‌های وارده از کیش راهی جز این بندر نیست اما منفصلهٔ از بصره به کیش است که آن از راه دیگر می‌گذرد که طریق عبادان باشد و زمانی که قصد بازگشت نمایند به عللی که ذکر آن طولانی می‌شود هدایت به آن طریق (یعنی از ساحل جنوبی) نمی‌شوند. بنابراین راه خوزستان (یعنی کرانهٔ ایران) را قصد می‌نمایند؛ زیرا خور آن متصل به خشکی است و برای ایشان آسانتر است (معجم‌البلدان، ص ۱۰۰ تا ۱۰۲، ج ۴) کورهٔ سرق در قدیم دارای چند شهر بوده است. مقدسی (ص۴۰۷) آنها را به نامهای زیر یاد کرده است: آذر، آجم، دز، بخس‌آباد، اندربار، میراقیان میراثیان. در مسالک و حدودالعالم، خان مردویه را نیز ضمیمهٔ آن بلاد شمرده‌اند.

مقدسی می‌گوید که میراثیان دو قسمت است در دو ساحل رودخانه و دارای بازارهای آباد است. دو جامع دارد در دو محلهٔ آن و میراقیان ناحیتی وسیع است که مدوجزر دریا بدان می‌رسد و در آن ناحیه دیرها و آبادی‌های نیکوست. این بلاد و سلیمانان در نواحی بخش فلاحیه (شادگان) و گبان قدیم بوده است.

در تمام این نواحی آثار انهار بیشمار و آبادی‌های بسیار موجود است. به هر حال با این تعریفی که از جای و مکان دورق شده است، دورق در انتهای نهر مشرقان (عسکر مکرم) که به دریا می‌ریخته بوده است.

۶. معجم‌البلدان، (طبع قاهره)، ص۷۳، ج۵.

بندر بزی یا باسیان

در ناحیهٔ فلاحیه (شادگان امروز) خوری و قصبه‌ای به نام بزی وجود دارد که این خور تا نزدیکی شهرک شادگان کشیده شده واز طریق این خور کشتی‌های محلی به کویت و دیگر بنادر نزدیک آمدوشد دارند و بندر ولایت شادگان شناخته می‌شود. قصبهٔ بزی را باسیان قدیم دانسته‌اند. بزی قصبهٔ آبادی مشتمل بر دویست و چند خانه است. بندر بزی یا بوزی تا شادگان شش کیلومتر فاصله دارد. به این نکته توجه می‌دهد که یکی از طوایف ایرانی کرد «باسیان» نام داشته‌اند (معجم البلدان و ص ۳۱۱ ج ۵، چاپ مصر، ذیل شهر زور) و از باسیان به دورق و نیز به حصن مهدی از راه آب که آسانتر بوده سفر می‌کرده‌اند، شهرک آبادی در دو طرف نهر بوده است (معجم البلدان ص ۳۷ ج ۲).

شادگان با فلاحیهٔ قدیم

شهرک فلاحیه عرض آن ۳۰ درجه و ۴۰ دقیقه و طول شرقی آن نسبت به اهواز یک درجه است (و بنا به ضبط فارسنامهٔ ناصری ۳۰ درجه و ۳۵ دقیقه عرض آن از خط استوا و ۴۸ درجه و ۴۵ دقیقه طول آن از گرینویچ) و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۰ متر است. سابقاً طایفهٔ بنی خالد در آنجا مسکن داشته‌اند ولی در ۱۱۶۰ هجری که شیخ سلمان کعبی آنها را مغلوب نمود، شهرک شادگان را همان‌گاه در اینجا بنیاد کرد. این ناحیه از مهمترین نواحی عرب‌نشین خوزستان است و بیشتر در دست طایفهٔ بنی‌کعب بوده است. فلاحیه چهارده نهر بزرگ با توابع و عشایر زیاد دارد. با این احوال متأسفانه در این نواحی جز چند نخلستان مخروبه آثاری از عمارت و عمران دیده نمی‌شود. شهر شادگان قریب ۵۶۵۸ تن جمعیت دارد و اخیراً یک درمانگاه در آنجا ساخته شده است. نام شادگان را به‌تصور اینکه رودخانهٔ طاب رودخانهٔ شادگان است بر فلاحیه گذارده‌اند در صورتی که چنین نیست و شادگان یکی از شعبی است که رودخانهٔ خیر آباد را تشکیل می‌دهدوبا زهره یکی شده و در هندیجان به دریا می‌ریزند. بهتر بود نام آن دورق یا سورگ (سرق) که نامهای باستانی آن حدود است گذاشته شود.

بندر شاهپور یا خورموسی

خور موسی در حقیقت یک زبانهٔ دریایی است که تا بندر معشور به داخلهٔ خشکی کشیده شده. دهانهٔ آن به مسافت ۳۷ کیلومتر در شرق دهانهٔ بهمنشیر واقع و تا مسافت ۷۷ کیلومتر به امتداد تقریبی شمال و شمال باختری رفته، سپس به طرف خاور و

جنوب متوجه گردیده و به بندر معشور منتهی می‌شود. بندر شاهپور به مسافت ۹۲ کیلومتـــری از دهانهٔ این خور قرار گرفته است. در ناحیهٔ شهر بندر شاهپور، پست بودن زمین موجب گردیده که منطقهٔ باتلاقی تمام خورموسی را فرا گیرد و به هنگام مد، آب دریا تا مسافت زیادی کرانه را می‌پوشاند. در ناحیهٔ بندر سدبندی و خاکریزی شده و از نفوذ آب دریا جلوگیری شده است. در دیگر قسمتها هنگام مد مسافتی نزدیک به ۱۴ کیلومتر اراضی باتلاقی از آب دریا پوشیده می‌شود و طرفین خط راه‌آهن بندر شاهپور به اهواز تا ایستگاه سربندر که ۱۴ کیلومتر است راه‌آهن از میان این منطقهٔ باتلاقی می‌گذرد و از این ایستگاه است که زمین خشک و جلگهٔ خوزستان آغاز می‌گردد. گودی خورموسی در تمام طول آن تقریباً ۲۰ تا ۴۰ متر است و به این جهت کشتی‌های اقیانوس‌پیما بآسانی می‌توانند به بندر شاهپور وارد شده و تا نزدیکی بندر معشور بروند. البته باید دانست که وجود باتلاق دریایی و خشکاندن زمین برای مؤسسات دریایی و بندری بسیار گران تمام می‌شود، لیکن از لحاظ استعداد و موقعیت بندری خورموسی در سواحل شمالی خلیج فارس بی‌نظیر است.

پس از آنکه قانون انحصار قند و شکر و چای در سال ۱۳۰۳ از مجلس شورای ملی به منظور ساختمان راه‌آهن به تصویب رسید، عملیات ساختمانی راه‌آهن شروع گردید و در جنوب ایران ساختمان راه‌آهن و خاکریزی آن از بندر شاهپور تا صالح‌آباد شروع شد و اسم خورموسی را به نام بندر شاهپور، و صالح‌آباد را به نام اندیمشک که از ریشهٔ «اندامش» است تغییر دادند. امروز بندر شاهپور از بندرهای بزرگ ایران است.

بندر معشور

بندر معشور در ۱۸ کیلومتری جنوب شرقی بندر شاهپور و ۱۱ فرسخی میانهٔ جنوب و مشرق شادگان است. این بندر را ابن‌بطوطه «ماچول» نامیده[۷] و در بعضی کتب، معشوق نیز ضبط است، لیکن به عقیدهٔ نویسنده همان معشور از معنی عشر (گمرک) گرفته شده است.

به‌طوری که حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد؛ ریشهر مختصر ریوارد شیر است و آن ناحیه‌ای از کورهٔ اَرْجان (ارگان قدیم) است که گشتهٔ دبیران (در روزگار ساسانیان) از آنجا برخاسته‌اند. گشتهٔ دبیران یا برخی دبیران، نویسندگان کتابت گشته و نیم گشته

۷. رحلهٔ ابن بطوطه، ص ۱۱۹ و ج ۱.

(الجَستق) بوده‌اند. این نوع نوشتن، خطی بوده که در عصر ساسانی کتب طب و نجوم و فلسفه را با آن می‌نوشته‌اند.[۸] به گفتهٔ یاقوت حموی در روزگار وی کسی نبوده که آن‌گونه نوشتن را به فارسی یا به عربی بتواند بنویسد. در کتاب فتوح البلدان بلاذری و الفهرست ابن‌الندیم و کتاب التنبیه علی حروف التصحیف حمزهٔ اصفهانی بتفصیل شرح این کتابتها را می‌توان یافت. آنچه از مطالعهٔ کتب تاریخ و جغرافیای قدیم استنباط کرده‌ام این است که گروهی از دبیران ایران‌پرست و متعصب از مداین فرار کرده و به نواحی دوردست آمده‌اند که آتش فروزنده و کانون قومیت و ملیت ایران را با تعلیمات مخصوص خود نگهداری کنند و اینها تا قرن چهارم وجود داشته‌اند. باید توجه داشت که نگهبانان یادگارهای فرس هم که به نقل اصطخری و ابن حوقل پاسبانان «یادگارات الفرس» و از نجبای قوم ایرانی بوده‌اند، آن آثار و یادگارها را از آنجا برداشته و بسا به حصن الحص در ناحیهٔ ارجان (بهبان) برده‌اند که مطابق نصوص تاریخی تا نیمهٔ دوم قرن چهارم حفظ کرده‌اند و پس از اصطخری و ابن حوقل با تتبعی که این ناچیز نموده است ذکری از آنها ندیده‌ام. اصطخری در مسالک الممالک دربارهٔ حصن الجص چنین نوشته است:

«قلعة الجصّ بناحية ارجان فيها مجوس و ياد كذارات الفرس و ايامهم تتدارس فيها و هی منيعة جداً»[۹].

به نظر نویسنده قلعه‌ای که پناهگاه برخی از نجبای ایرانی بوده دژکوهی به نام دژ سلیمان در دو گنبدان گچساران کوه کیلویه و یا شاید گچ گبران میان باشت و بابویی و فهلیان باشد که با تحقیقات اکتشافی می‌توان از این ارشاد تاریخی نتایج بسیار عظیمی از آثار باستان به‌دست آورد. بنا به ضبط اصطخری پلی و رودخانه‌ای و قریه‌ای به نام سگان در فارس وجود داشته و دارد. به عقیدهٔ نویسنده، بسا دبیران و دانشمندان ایرانی در قیامهای حوزهٔ خلیج فارس مانند قیام قرمطیان که یکی از هواداران سرسخت آن از بندر گناوه و همسایهٔ همین ریشهر و حصن الجص بوده دست داشته‌اند، و بسا در قیام زنگیان (به نام اصحاب الزنج) انگشت اینها نیز مداخله داشته، و نیز رفتن عبیداللّه نوهٔ عبداللّه بن میمون قدّاح اهوازی[۱۰]، که اصل وی از ساکنان ناحیت خلیج فارس بوده و

۸. ریشهر: قال حمزة هو مختصر من ريو اردشير. و هی ناحية من كورة ارجان كان يزلها فی الفرس گشته دفيران و هم كُتّاب كتابة الجَستق و هی الكتابة اللتی يكتب بها كتب الطب والنجوم والفلسفة و نيس بها اليوم يكتب بالفارسية ولا بالعربية (معجم البلدان، ص۳۴۹، ج۴).

۹. در حاشیهٔ اصطخری: «اياذ كارات، و اياد كارات». ص۱۱۸.

۱۰. تاریخ ادبیات پرفسور برون، ترجمهٔ آقای صالح، ص۵۷۵، ج۱

خلافت فاطمیان را در افریقا بنیاد می‌گذارد، نیز مرتبط به این دسته‌ها بوده است. همین عوامل موجب ترویج تصوف در خوزستان شده و در آن مکتب، شاگردانی مانند حلاج و سهل‌بن عبدالله شوشتری تربیت شده‌اند. اگر مسئلهٔ اسرار قیام قرمطیان در جنّابه (بندر گناوه) و در بحرین و صحار و بصره بیشتر مورد تحقیق و استقصا قرار گیرد بسا پرده از روی اسرار عظیمی از تاریخ برداشته خواهد شد و ریشه و روابط نهضات قومی ناحیهٔ خلیج فارس و علل و عوامل جنبشهای ضد خلفا بهتر هویدا می‌گردد.

گروهی از قدما و متأخرین که ریشهر خوزستان را بوشهر دانسته‌اند اشتباه نموده‌اند، زیرا نصوص تاریخی و ضبط کتب جغرافیای قدیم نشان داده و مدلل می‌سازد که ریشهر نزدیک همین بندر معشور بوده است. ابن‌البلخی در فارسنامهٔ قدیم می‌نویسد که ریشهر سرحد است میان ارجان و خوزستان و مردم آنجا مصلح باشند و به خویشتن مشغول و کوفتهٔ روزگار و ظلمهـــای متواتر و بعضی از نواحی آبادتر از شهر، و نواحی بسیار دارد و جامع و منبر باز می‌نویسد که رودخانهٔ طاب: «روستای ریشهر را آب دهد.» (صص ۱۵۰ــ۱۴۹، چاپ انگلستان). اصطخری نیز راجع به رودخانهٔ طاب می‌نویسد که «ویسقی رستاق ریشهر» (مسالک الممالک، (چاپ لیدن)، ص۱۱۸). بنا بر اظهار صریح و روشن ابن‌البلخی ظاهر است که ریشهر در کنار رودخانهٔ طاب یعنی نهر جراحی بوده که اکنون بندر معشور هم در چند کیلومتری آن قرار دارد و دیههای آن از رود طاب آبیاری می‌شود. وی می‌گوید سرحد میانهٔ پارس و خوزستان است و دیگران نیز رود طاب را در این منطقه سرحد شناخته‌اند و همچنین در شرح بنادر ایران از خوزستان به انتهای عمان نیز می‌بینیم قبل از بندر مهروبان و سینیز و جنابه، نواحی کنونی بندر دیلم و قریهٔ حصار و گناوهٔ فعلی جای آنها به‌وجود آمده است. بنابراین، نظر علمای جغرافیا در توصیفات خود معطوف به این ریشهر بوده است.

سرآرنولد ویلسون مؤلف فاضل خلیج فارس هم مانند دیگر دانشمندان دچار اشتباه شده و روایات مربوط به «ریشهر» ارجان را مرتبط به ریشهر بوشهر نموده است. باید توجه داشت که ما روایات تاریخی مربوط به ریشهر را قبول داریم، لیکن اکثر اینها مربوط به ریشهر ارجان می‌باشد و معتقدیم که باید در نتیجهٔ تحقیقات و تتبع آثار قدما و نیز کاوشهای باستانشناسی روشن کرد که نام اصلی ریشهر بوشهر چه بوده و وجه التباس و اشتباه چیست و آیا می‌توان به راشهر مذکور در فتوح البلدان بلاذری اعتماد کرد؟

به هر حال منظور ما این نیست که از اهمیت تاریخی ریشهر بوشهر چیزی کاسته شود یا موقعیت مهم آنجا را منکر باشیم، بلکه بنیاد مطلب نویسنده فقط این نکته است

که ریشهر تاریخی که علمای جغرافیا ضبط کرده و توصیف نموده‌اند با ریشهر بوشهر تطبیق نمی‌کند.

سرآرنولد ویلسون می‌گوید که یکی از قدیمی‌ترین اماکن حوزهٔ خلیج فارس که در کتب قدیم مکرر بدان اشاره شده، شبه‌جزیره‌ای است که شهر بوشهر در انتهای شمالی آن واقع است. در سمت جنوبی این شبه‌جزیره شهر «ری شهر» واقع بوده که حق تقدم بر بوشهر داشته و پیشاهنگ آن محسوب می‌شده است؛ زیرا شهر بوشهر نیز مانند بندرعباس در دوره‌های نسبتاً اخیر احداث گردیده و شالدهٔ آن بر اطلال بلاد قدیم قرار گرفته است. تاریخ ساکنان نخستین این شبه‌جزیره به زمان آبادی و عظمت بابل می‌رسد و ظروف سفالین و آجر و کتیبه‌های میخی متعددی که در سنوات ۱۸۷۲ و ۱۸۷۷ کشف شده و همچنین اکتشافات مهمی که در سال ۱۹۱۴ توسط «پزارد» در آنجا به عمل آمده است همه این نکته را تأیید می‌نماید که «ریشهر» تا دوره‌های اخیر هم یکی از بلاد بحری ایران محسوب می‌شده و حتی در نقشه‌های پرتغالی نیز که به تاریخ قرن شانزدهم و هفدهم است، شهر مذکور بزرگترین مرکز تجارتی ساحل ایران قلمداد شده است. موسی خورنی در جغرافیای قدیمی خود می‌نویسد:

«بهترین مرواریدهای خلیج فارس را به ریشهر می‌آورند.»

«دوباروس» در قرن شانزدهم بزرگی شهر را به دو هزار خانه تخمین زده است. همین که بوشهر احداث شد ریشهر کم کم رو به تدنی و انحطاط رفت و بالاخره کارش به جایی رسید که برای ساختمان بوشهر و سایر قرای مجاور از آنجا سنگ و آجر و غیره می‌بردند. از این شهر قدیمی اکنون فقط خرابه‌های یک قلعهٔ مستطیل به بزرگی دویست مترمربع باقی مانده است که آن هم ظاهراً متعلق به زمان پرتغالی‌ها بوده و قشون انگلیس در جنگ با ایران (۵۷ــ۱۸۵۶ میلادی برابر با ۱۲۷۳ هجری قمری) آنجا را به تصرف در آوردند و جزء استحکامات خود قرار دادند. جغرافیا نویسان عرب کمتر توجهی نسبت به «ریشهر» داشته‌اند و اول کسی که نامی از آن می‌برد، یاقوت است.[۱۱] مستوفی می‌گوید:

«ریصهر، پارسیان آن را ریشهر خوانند و بر بیان (پرنیان، بر تبان، برتیان، بریتان. حاشیه) معروف است که لهراسب کیانی ساخت و شاهپور بن اردشیر بابکان تجدید

۱۱. البلدان الخلافة الشرقیه، ص۲۹۷، س۷؛ خلیج فارس، ص۴۶؛ معجم‌البلدان، ص۶۹، ج۲، س۸.

عمارتش کرد. شهری وسط است بر کنار دریای فارس و هوایی به غایت گرم و متعفن دارد و به تابستان اهل آنجا آرد حب‌البلوط بندند والا از کثرت عرق مجروح گردند. حاصلش خرما و کتان ریشهری بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در ایشان هیچ مردم فضول نبود بلکه زبون دیگران باشند و از آنجا به دز کلات یک فرسنگ است و به تابستان بیشتر مردم آنجا به قلعه‌ها روند از بهر خوشی هوا.» نزهة‌القلوب، ص ۱۳۰

حافظ ابرو در اواسط قرن پانزدهم نوشته است:
ریشهر قصبهٔ کوچکی است در ساحل دریا.»

از این قرار معلوم می‌شود که شهر مذکور در آن تاریخ کوچکتر از سابق شده بوده است. «ویرینگ» انگلیسی که در سال ۱۸۰۲ میلادی به بوشهر رفته است راجع به ریشهر چنین می‌نویسد:

«گاهی در میان خرابه‌های آنجا قطعات توپ و مجسمه‌های سنگی انسانی پیدا می‌شود. هندوهای مقیم بوشهر این مجسمه‌های سنگی را به قیمتهای گزاف می‌خرند و مخصوصاً مواظبت دارند که اشخاص خارجی و بیگانه آنها را به‌دست خود آلوده نکنند...»

اگرچه تاریخ و جغرافیا پاسخ دانشمند محقق انگلیسی را که یکی از بهترین و منصفترین خاورشناسان است داده و می‌دهد، ولی این ناچیز هم برای روشن شدن اذهان توضیحی می‌دهم: دانشمند موصوف متأسفانه مانند دیگر نویسندگان اخیر گرفتار موهوم تصدیق به غلط و معرفت مسلم عمومی است که به خطا ریشهر بوشهر را ریشهر تاریخی و جغرافیایی دانسته و شناخته‌اند. از قدیمترین روزگار مردم گرفتار اوهام بوده و موهوم خود را علم‌الیقین پنداشته‌اند، به همین جهت است که خداوند به ما دستور تفکر و تفقّه فرموده و فلاسفه انسان را به چون‌وچرا واداشته‌اند.

طول مدت خرابی ریشهر و وجود قریه‌ای در جوار بندر بوشهر به نام «ریشهر» مایهٔ این التباس و باعث این اشتباه شده است.

اما آنچه سرآرنولد ویلسون در کتاب نفیس خلیج فارس دربارهٔ آثار مکشوفهٔ باستانی در «ریشهر» بوشهر و اظهار اینکه این محل به روزگار عظمت بابل آبادان بوده و کتیبه‌های میخی متعددی در آنجا کشف شده است، مورد ایراد و تردید ما نبوده است و انکار نداریم، ولی در اینکه می‌نویسد «جغرافیانویسان عرب و اسلام کمتر توجهی به

ریشهر داشته‌اند و نخستین کسی که از آن نام می‌برد یاقوت است» به‌نظر نویسنده این گفته مربوط به ریشهر همجوار بوشهر است، زیرا علمای تاریخ و جغرافیا از ریشهر (ریشهر ارگان) کراراً نام برده‌اند و شاهد مدعا کتب الاصطخری و صورة‌الارض (ابن حوقل) و احسن التقاسیم مقدسی و فارسنامهٔ ابن البلخی و حدود العالم و غیره است. یاقوت بوشهر را در فصل و جای خود نیاورده ولی ریشهر را ضبط کرده و آورده است، لیکن طوری تعریف نمی‌کند که جا و مکان آن را نشان دهد و مسلم روایات اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و ابن البلخی و غیره ناظر به ریشهر ارگان است.

روایت مستوفی را هم که سرآرنولد ویلسون از نزهة‌القلوب نقل کرده است نویسنده به ترجمه توجه نکرد و از اصل التقاط نمود. قضا را این روایت مؤید نظر ما می‌باشد که گمان داریم ریشهر مذکور در تواریخ و ضبط شده در کتب جغرافیای قدیم، ریشهری است که در حدود بندر معشور کنونی بوده نه ریشهر بوشهر؛ چه مستوفی می‌نویسد که «حاصلش خرما و کتان ریشهری بود.» و در ریشهر بوشهر یا خود بوشهر و در جوار آنها، رودخانه‌ای وجود ندارد تا کشتزارهایی داشته باشد که الیاف کتان در آن مزارع تهیه شود و یا نخلستانهایی داشته باشد که محصول آن قابل تجارت باشد، و این ریشهر ارجان معشور است که روستاهایش از رودخانهٔ طاب مشروب می‌شده است و نخلستانها و مزارع آبی داشته است. اصطخری دربارهٔ ریشهر می‌نویسد که منبر دارد (ص ۱۱۲)؛ و در ذیل رودخانهٔ طاب می‌نویسد که این رودخانه روستای ریشهر را آب دهد سپس به دریا می‌ریزد (ص ۱۱۹). و مقدسی در ذیل ارجان فارسی می‌نویسد که «دیر جان شهر روستای ریشهر، شهری متوسط است.» و بعد از آن از بیران و هندوان (هندیجان) و داریان و سینیز نام می‌برد (احسن التقاسیم، ص ۴۲۶). با این تعریف «ریشهر» در ناحیهٔ معشور کنونی جا داشته است. ابن حوقل هم گوید که ریشهر منبر دارد (صورة‌الارض، ص ۲۶۹). یعنی شهری که جمعیت آن مافوق ده‌هزار تن است. و در ذیل نهر طاب که آن را بزرگترین رود فارس دانسته می‌نویسد که روستای ریشهر را آب دهد پس به دریا می‌ریزد (ص ۲۷۴). و در نقشه، مثلثی بر کرانهٔ بحر فارس و ساحل رودخانه به نام «رستاق ویشهر» ترسیم کرده است که ویشهر قاعدتاً تحریف همان ریشهر است. ابن‌البلخی در فارسنامه پس از آنکه تفصیلی از ریشهر می‌نویسد گوید «ریشهر» سرحد است میان ارجان (فارس) و خوزستان (ص ۱۴۹، طبع کمبریج).

لسترنج خاورشناس انگلیسی در کتاب جغرافیای تاریخی سرزمین خلافت شرقی را شهر بلاذری را ریشهر دانسته و ریشهر را ریشهر بوشهر شمرده است (ص ۲۸۱). لیکن

بعداً در ذیل رود طاب بناچار نوشته است: در پایین این شهر، رودخانهٔ طاب، روستای ریشهر را سیراب نموده (ص ۲۹۱). باز گوید رودخانهٔ طاب چنانکه گفتم به دور روستای ریشهر می‌چرخد. (این ریشهر غیر از روستای ریشهر است که نزدیک بوشهر می‌باشد) و از قول صاحب فارسنامه‌نوشته که «آنجا کشتی می‌سازند.» و این سهوالقلم مؤلف است زیرا چنین چیزی را مؤلف فارسنامه‌ننوشته و خطاست و بحث در اطراف این اشتباهات ما را از مقصود دور می‌سازد. گفتهٔ مؤلف را که «بازارهایی قشنگ و ولایتی حاصلخیز تا قرن چهار ریشهر داشته است» باز از طغیان قلم محسوب باید کرد و در صورت اشاره به اشتباهات کتاب یاد شده، ذیل هر صفحه‌ای صفحاتی باید نوشت و از حوصلهٔ این بحث بیرون است.

لسترنج خاورشناس در کتاب نفیس خود در نقشهٔ شمارهٔ ۶، اواسط صفحات ۲۹۶ و ۲۹۷ با اینکه ریشهر بوشهر را قبول دارد در عین حال به رعایت نقشهٔ سابق‌الذکر ابن‌حوقل و ملاحظهٔ روایات اعظم علمای جغرافیا و تاریخ به ریشهر ارجان نیز اشاره کرده و در نقشهٔ خود آن را در کرانهٔ رود طاب نشان داده است.

لسترنج خاورشناس انگلیسی به خلاف سرآرنولد ویلسون آن روایات را در ذیل بوشهر آورده است. این محقق دانشمند چون واردتر بوده، آن روایات را در ذیل ریشهر معشور (یعنی ریشهر ارجان) آورده است. از ذکر اشتباهاتی که لسترنج در تألیف نفیس خود دارد چون احدی مصون از اشتباه نیست می‌گذریم.

اما اینکه مؤلف خلیج فارس می‌نویسد «ریشهر تا دوره‌های اخیر هم یکی از بلاد بحری ایران محسوب می‌شده» و موسی خورنی مورخ ارمنی عهد باستان هم در جغرافیای قدیمی خود ذکری از «ریشهر» نموده است، دلیل و حجت نیست، زیرا موسی خورنی جا و مکان ریشهر را تعیین نکرده که معلوم شود منظورش ریشهر بوشهر بوده است و روایت او مخل نظر ما نخواهد بود. و اینکه می‌گوید «حتی در نقشه‌های پرتغالی نیز مورخ به تاریخ قرن شانزدهم و هفدهم... و دوباروس در قرن شانزدهم بزرگی شهر را به دوهزار خانه تخمین زده است و همین که بوشهر احداث شد ریشهر کم‌کم رو به تدنی و انحطاط رفت» مورد تردید و توضیح ماست؛ زیرا سال اول قرن شانزدهم یعنی هفدهم ژوئیهٔ ۱۵۰۱ میلادی برابر با سال ۹۰۷ هجری قمری، و سال اول قرن هفدهم یعنی دوم ژوئیهٔ ۱۶۰۱ میلادی برابر با ۱۰۱۰ هجری قمری، و ۱۸ ژوئن ۱۷۰۰ میلادی برابر با ۱۱۱۲ هجری قمری است و در این دو قرن که از اول دورهٔ صفوی تا کمی به آخر پادشاهی آنهاست تاریخ ایران و جهان موجود است و نام و نشانی از ریشهر معشور و

بوشهر و حتی خود بوشهر وجود نداشته است. و روایت «دوباروس» که خانه‌های ریشهر را تخمین زده و تعیین کرده است، با فرض اینکه گناه را متوجه بدی ترجمه نموده و ریشهر را مصحّف بوشهر بدانیم، باز اشتباه از ساحت مؤلف مرتفع نمی‌شود؛ چه بوشهری هم در قرن شانزدهم در ابتدای سلطنت صفویه تا انتهای آن نام‌ونشانی نداشته است. بنابراین مراتب، با این گونه روایات و مستندات نمی‌توان به‌واسطهٔ اینکه چون خاورشناس و صاحب عنوان بیان کرده است چشم بسته قبول نمود که ریشهر بوشهر ریشهر مذکور در تاریخ و جغرافیاست و نظر این گمنام گوشه‌نشین را به گناه ملیت و به جرم در دست نداشتن پروانهٔ ورود به میدان فضیلت مردود شمرد و ریشهر تاریخی را در حول‌وحوش معشور جستجو نکرد.[۱۲]

از روایت شکست مهاجمین عرب و مجاهدان اسلامی در این حدود و قتل امیران عرب و گرفتار شدن سپاهیان آنها در نقطه‌ای به نام طاوس و عزل علاءالحضرمی از طرف خلیفهٔ ثانی و روایات متضاد و متعارض طبری و دینوری (الاخبار الطوال) و ابن‌البلخی و ابن‌اثیر و غیره که همهٔ آنها مخالف و مغایر همدیگر است می‌گذرم و به دانشجویان تاریخ و محققان جوان تذکر می‌دهم که روایات قدما را هم چشم‌بسته نمی‌توان پذیرفت، زیرا آنان نیز تابع محیط و گرفتار شرایط زمان بوده واشتباه هم فراوان دارند مثلاً همین بی‌توفیقی سپاهیان اسلامی یا شکست را همه ننوشته بلکه خلاف آن را نوشته‌اند و به هر حال تاریخ مملو از تعارضات است.

به هر حال بندر معشور سابقاً در حدود ۱۵۰ خانوار کسبه و دکاندار و کشاورز بیشتر نداشت ولی اخیراً چون بندر صادراتی نفت شده، بتدریج رو به آبادی گذاشته، و معشور نوی شرکت نفت ساخته است. در اطراف نواحی بندر معشور آثار مخروبه و تپه‌های زیاد از بقایای عمارات مخروبه به نام تل کافران و نیز آب‌انبارها و چاههای آب سنگ‌چین شده فراوان است. در طول سواحل خلیج فارس کمتر نقطه‌ای وجود دارد که آثار عمارات و بلاد مخروبه دیده نشود.

هندیجان یا رأس بحرگان

بندر هندیجان ۲۱ فرسخ میانهٔ جنوب و مشرق شادگان (بندر باسیان سابق)

۱۲. برای یادآوری اضافه می‌شود که یکی از دروازه‌های شهر باستانی ارجان که بهبهان کنونی در جوار آن به‌وجود آمده است، به نام «باب ریشهر» خوانده می‌شده است. احسن‌التقاسیم مقدسی، (طبع لیدن)، ص۴۲۵؛ و بلدان الخلافة الشرقیة، ص۳۰۵.

است. هندیجان از بلاد قدیمی خوزستان است و آن را معرّب هندیگان به معنی جایگاه هندیان دانسته‌اند. یاقوت حموی می‌نویسد:

در این مکان ایرانیان مهاجمین هندی را مغلوب کرده و از این جهت به این موضع تبرّک می‌جویند.

یکی از اسرار این منطقه یعنی طرفین کرانهٔ شط‌العرب و رأس خلیج فارس که پردهٔ ابهام بر روی آن افتاده، این است که از خور بندر کاظمه (خور عبدالله) که فعلاً در نزدیکی آن کویت به‌وجود آمده تا شهرستان بصره و سواحل ایران از کرانهٔ شط‌العرب تا حدود بندر دیلم کنونی را «فُرَج النهد» می‌خوانده‌اند و مخصوصاً حدود اُبُلّه را که بزرگترین بندر عصر ساسانی به مدائن و عراق عرب بود «فُرَج الهند» می‌نامیده‌اند.[۱۳]

نامورترین یادگاری که از نام هند در منطقهٔ میانهٔ بصره تا کازرون و کوههای بختیاری پایدار مانده است نام شهرک هندیجان است. روایت داستانی یاقوت حموی مورد اعتماد نیست؛ چه اسمهایی که نام هند در آن دیده می‌شود منحصر به هندیجان نیست. ابله و بصره را که می‌دانیم فرج‌الهند می‌نامیده‌اند؛ و یکی از باغهای سلطنتی مدائن را که خسروپرویز در آنجا گرفتار گردید باغ هندوان (بنا به ضبط طبری) می‌نامیده‌اند، و نیز پل آجری اهواز قدیم را پل هندوان می‌خوانده‌اند؛ در بلاد شاپور کوه کیلویه باز جایی بوده که جومهٔ هندیجان نام داشته و در کازرون نیز باز جایی به اسم هندیجان شاپور بوده است. به عقیدهٔ این ناچیز، جزءاول کلمهٔ «اندامش» (اندیمشک دزفول) و «اندکا» در کوههای بختیاری مرتبط بدین نام است. در دیگر نقاط ایران هم مانند کرمان نقاطی وجود دارد که کلمهٔ «هند» از آن نمودار است و بنابراین نمی‌توانیم روایت یاقوت را قبول کنیم. این‌طور معلوم می‌شود که کلمه و نام «هند» در ایران مخصوصاً در مناطق مذکوره اصالت تاریخی دارد و از یک تاریخ بسیار قدیم که تا کنون بر ما مجهول مانده یادگاری مانده است و درخور تحقیق و استقصاست.

زطّ و جطّ که زوت و جت هم نوشته‌اند هر چهار با لهجه‌های گوناگون ظاهراً یکی است و نام طوایفی است که در حدود هندیجان و جراحی و شهرستان رامهرمز و روستای جایزان مسکن داشته‌اند. اینها کیستند و از کجا آمده‌اند؟ همان‌گونه که هندوستان کنونی را «هند» می‌نامیم کلمهٔ زطّ و جطّ نیز در سند پاکستان وجود دارد و

۱۳. معجم البلدان، ص۱۹۶، ج۲، (ذیل بصره)؛ و کتاب الخراج قاضی ابویوسف، (طبع ۱۳۵۳)، ص۶۰.

همین شباهت و قرابت اسمی باعث شده که اینان را از مردم سند و هند بشمارند، در صورتی که باز به نظر نویسنده اشتباه است و اینها نیز در ایران سابقهٔ زیاد دارند. لسترنج با استفاده از روایت یکی از علمای جغرافیای قدیم تصور کرده که این قوم و سیابجه از کولیان و غربتیان هستند. در نزدیک هندیجان کنونی شهر آسک قدیم واقع بوده که بسیاری از جنگهای خوارج در نزدیک آن رخ داده است و نام این شهر در اشعار بعضی از شعرای عرب آمده از جمله: آالّفا مؤمن فیمازعمتم/و یقتلهم باسک اربعونا. یاقوت حموی به نقل از مُسعّربن مهلهل دربارهٔ این شهر چنین آورده است: «آسک در حدود ارجان (بهبهان) و رامهرمز قرار دارد. شهری است دارای آبادی‌ها و در آنجا ایوان بلند نیکویی است در دشت بر چشمه‌ای خوشگوار. آن ایوان قبه‌ای بلند دارد که ارتفاع آن صد ذراع است که آن را قباد بنیاد کرده و در آن مسجدی است و بر آن قبه آثار پرده‌هاست که در دیگر بلدان ندیده‌ام گنبدی محکمتر و بهتر از آن، بر در غربی آن کتابتی به پهلوی در سنگ منقوش است و میانهٔ آن وارجان دیهی است به هندیجان معروف، صاحب آثار عجیبه و ابنیهٔ قدیمه از پادشاهان گذشته می‌باشد. در آنجا دفینه‌هایی مانند دفینه‌های مصر کشف می‌شود و در آن تابوتهایی که از لحاظ صنعت بدیع است و آتشکده‌ها می‌باشد.» به‌طوری که قدیمترین سیاح عرب نوشته تا قرن چهارم آثار قصور عالیه و ابنیهٔ عظیمهٔ باستانی در هندیجان بر پا بوده است. آثار عظیم آبیاری روزگار باستان در طرفین رودخانهٔ هندیجان نمودار است و علاوه بر آثار قنوات بسیار، آثار سدبندی بر روی رودخانهٔ زهره و خیرآباد که در زیدون یکی شده و از وسط هندیجان می‌گذرد پیداست و نشان می‌دهد که هر دو طرف رودخانه یعنی از هر طرف تا چند فرسخ فاصله را آبیاری می‌کرده‌اند.

هندیجان در ۱۵ر۳۰ درجهٔ عرض جغرافیایی و یک درجهٔ طول شرقی اهواز قرار دارد. آبادی هندیجان در قرون اخیر بیشتر بوده، لیکن بر اثر طاعونی که به سال ۱۲۴۷ هجری قمری رخ داده این شهر رو به خرابی گذارده و به صورت کنونی در آمده است.

رود زهره و خیرآباد یا هندیجان که در ۱۰ کیلومتری شمال زبانهٔ بحرگان به خلیج فارس می‌ریزد، دارای دلتای بزرگی بوده و مصب آن چندین شعبه دارد که در نتیجه حدود کرانه را باتلاقی کرده و کشتی‌های بزرگ نمی‌توانند بآسانی نزدیک شوند، ولی کروهای بیست تا سی تنی می‌توانند وارد شوند و تا شهر هندیجان که در فاصلهٔ پنجاه کیلومتری دهانهٔ بحرگان است آمدوشد کنند.

بحرگان (مرحوم تیمسار بایندر بحرگان نوشته لیکن سندی ابراز نفرموده‌اند.)

کلمهٔ مرکب عربی و فارسی است و شاید کلمهٔ بحر محرّف باشد از یک واژهٔ فارسی، لیکن مادام که سندی به‌دست نیاورده‌ایم نباید با گمان و تحقیق این نام را تغییر داد؛ چه بنیاد تاریخ بر شالودهٔ روایت است و نباید اساس قاعدهٔ روایت حدیث را متزلزل کرد.

از رأس بحرگان خط کناره به‌طرف خاور و شمال خاوری و سپس تا رأس تنوب به طرف جنوب کشیده شده و تشکیل خلیج پهناوری را می‌دهد که طول کرانه بین رأس بحرگان و رأس تنوب در حدود ۵۵ کیلومتر و خیلی پست است. عمق دریا در این خلیج خیلی کم است. از رأس تنوب، ساحل در امتداد جنوب خاوری به مسافت ۱۱۰ کیلومتر تا رأس شیف (شط) واقع است و در ۲۰ کیلومتری شمال شرقی بوشهر کشیده شده و نسبتاً پست است. به استثنای کوه بنّک، خط ارتفاعات و کوهها همه در مسافتی پشت خط ساحلی است. فاصله و مسافت از شادگان به هندیجان ۲۱ فرسخ و در میانهٔ جنوب و شرق فلاحیه (شادگان) است.

بندر مهروبان

بندر مهروبان (با باء موحّده) بنا به توصیف یاقوت حموی در ساحل دریا بین عبادان و سیراف است. شهرک کوچکی است در اقلیم سوم، طول آن ۷۶ر۵ درجه از جزایر خالدات (کاناری) و عرض آن ۳۰درجه است. اصطخری می‌گوید گرمای مهروبان شدید و دارای نخلستانهایی است (ص۱۲۸). بندر مهروبان در مرز غربی فارس است. این لنگرگاه نخستین بندری بوده که کشتی‌ها وقتی از بصره و مصب دجله به عزم هند بیرون می‌آمدند به آنجا می‌رسیدند. مهروبان بندر ارجان به‌شمار می‌رفته و در قرن چهارم شهری آبادان بوده و مسجدی خوب و بازارهایی آبادان داشته است. حمدالله مستوفی گوید:

«فارسیان ماهی روبان یا مهروبان آنجا را می‌نامند. شهری است در کنار دریا چنانکه موج دریا به کنارش می‌زند و موضعی چند از توابع آن است. بذر کتان در آنجا فراوان و به دیگر بلاد می‌برند و جز خرما میوه‌ای دیگر نبود. حاصلش اکثر از کشتی‌ها باشد.»

در سال ۴۴۳ هجری قمری برابر با ۱۰۵۲ میلادی ناصرخسرو مهروبان را دیده و دربارهٔ آن گوید:

«شهری بزرگ است بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ دارد و جامعی

نیکو، اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد. ایشان را حوضها و آبگیرها بود که هرگز تنگی آب نبود و در آنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته‌اند؛ هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی و در مسجد آدینه آنجا بر منبر نام یعقوب‌لیث دیدم.»

آثار خرابهٔ این شهر در امامزاده شاه عبدالله میانهٔ هندیجان و بندر دیلم در یک فرسخی شمال بندر دیلم واقع است. آثار مخروبهٔ آن نمودار است. تجارت غربی فارس و اصفهان از راه دهدشت توسط این بندر انجام می‌گرفته است. آثار ساختمان راه باستانی در کوهستان کوه‌کیلویه که از مهروبان به ارجان (بهبهان) و از طریق کوه‌کیلویه به صفهان می‌رفته است از کوه بری و سنگ‌چین کردن گردنه‌ها و پلها در این راه فراوان دیده می‌شود.

ابن حوقل در نیمهٔ اول قرن چهارم و مقدسی و ناصرخسرو راه مستقیم از بندر مهروبان به اصفهان را شرح داده‌اند. پیداست که پس از ظهور اسماعیلیه و خرمدینان در کوههای کوه‌کیلویه و بختیاری این بندر و راه تجارت و آمدوشد آن از امنیت افتاده و از یان رفته است. ابن حوقل این راه را به‌عنوان «طریق کثیرة‌القناطر» ستوده است، زیرا ودخانهٔ طاب تقریباً در طول خاک کوه‌کیلویه در کنار این راه بوده و آثار پلهای زیادی هنوز باقی است. متأسفانه علمای جغرافیای قدیم هم اطلاع کاملی از بلاد ناحیهٔ کوه‌کیلویه نداشته‌اند. به هر حال باید توجه داشت که از صدر اسلام تا اوایل قرن پنجم هجری بندر مهروبان از بزرگترین بنادر فارس در شمال خلیج بوده است؛ مانند بندر سیراف در جنوب خلیج فارس.

سرآرنولد ویلسون در کتاب نفیس خود مهروبان را در نیم فرسخی بوشهر دانسته و اشتباه نموده، زیرا فاصلهٔ آن بیشتر است. احتمال می‌دهم در چاپ یا ترجمه چنین اشتباهی رخ داده باشد.

قدامة بن جعفر که در قرن سوم هجری می‌زیسته در کتاب الخراج و صنعة‌الکتابة می‌نویسد:

«بلاد بحری ایران عبارت است از: مهروبان، سینیز، جنابه و سیراف.»

سرآرنولد ویلسون می‌نویسد که شهر مهروبان در سرحد غربی فارس، در کنار

خلیج بوده و رودخانهٔ طاب یا هندیجان از کنار آن می‌گذشته است.[۱۴] کشتی‌هایی که عازم هندوستان بوده‌اند پس از گذشتن از بصره و مصب دجله ابتدا به این بندر می‌آمده‌اند. در آنجا پارچه‌های کتانی خوب بافته می‌شده و خرما نیز از این بندر صادر می‌گردیده است، لیکن پیشه و مشغلهٔ عمدهٔ مردم شهر کشتیرانی بوده است و پس از نقل روایت ناصرخسرو گوید که «محل مهروبان امروز بکلی ناپدید شده و یقیناً جای آن در زیر بستر رودخانهٔ هندیجان فرو رفته است.» در صورتی که آثار خرابهٔ آن پیدا و موقع آن تا رودخانه چند فرسخ فاصله دارد و مؤلف باز اشتباه کرده است.

بندر دیلم

پس از بندر مخروبهٔ مهروبان به بندر آباد کنونی به نام بندر دیلم می‌رسیم. فاصله از بندر خرمشهر تا بندر دیلم ۳۶ فرسخ است. بندر دیلم در شمال پوزه (دماغهٔ) تنوب است. این بندر در دشت واقع شده و در شمال آن به مسافت ۱۸ کیلومتر ارتفاعاتی در امتداد خاوری و باختری به نام بند استخر و بعداً بند بوالهواکه میانهٔ شهرک دیلم و بهبهان قرار دارد کشیده شده است و ارتفاعات دیگری تا مشرق بندر ریگ امتداد دارد. عمق ساحل آن کم است و بندرگاه آن غیر محفوظ و در موقع باد جنوب خاوری حفاظی ندارد.

بندر دیلم در ۱۲ فرسخی جنوب بهبهان و ۸۵ میلی شمالی غربی بوشهر و ۸۵ میلی شط‌العرب واقع است. پس از خرابی مهروبان کلیهٔ تجارت وارداتی و صادراتی بهبهان با این بندر بوده است. از قدیم این بندر از توابع بلوک لیروای به‌شمار می‌رفته و بلوک یاد شده هم تا ۱۳۳۱ قمری جزء حوزه و سر جمع ولایت بهبهان بوده است. بیشتر تجار و مردم ساکن شهرک بندر دیلم بهبهانی هستند. تاریخ بنیاد این بندر و وجه تسمیهٔ آن معلوم نیست و در کتب فتوح و جغرافیای قدیم از آن ذکری به میان نیامده است و شاید از نام دیلمون قدیمی گرفته شده باشد.

در ربع فرسخی بندر دیلم در سمت جنوب، قلعهٔ تنوب و سد آبی قرار دارد. قلعهٔ یاد شده از آثار هلندی‌هاست و بقایای کارخانه و مؤسسات آنها هنوز باقی است.

۱۴. رودخانهٔ طاب از بندر مهروبان بیش از بیست‌وچند فرسنگ و رودخانهٔ هندیجان تا مهروبان چندین فرسنگ فاصله دارد.

شینیز قدیم یا قریهٔ حصار یا خور امام حسن

بعد از بندر مهروبان و بندر دیلم، سینیز در کنار خلیج سینیز یا شینیز واقع است که اکنون قریهٔ حصار نامیده می‌شود. خوری به نام خور امام حسن در اینجا هست که موقعیت بندری سینیز را از بندر دیلم بهتر نموده است. برخلاف بندر دیلم و بندر مهروبان قدیم، چاههای آن آب شیرین و خوشگوار دارد. جهت غرس درختان مرکبات و خرما و کشت گندم و جو مستعد است و آثار خرابه‌های شهر ویران شده‌ای در آنجا فراوان است و اهالی جهت ساختمانهای خود از زیرزمین آجرهای بزرگ بیرون می‌آورند. از قریهٔ عامری که در ۱۸ کیلومتری دیلم و در دامنهٔ بند استخر است تا قریهٔ حصار و مهروبان آجر شکسته و آثار ابنیهٔ بسیار دیده می‌شود و نشان می‌دهد که این منطقه در قدیم تماماً شهر و آبادی‌های متصل به هم بوده است.

اصطخری در قرن چهارم گوید این شهر از مهروبان بزرگتر و در کنار خوری واقع گردیده که تا دریا نیم فرسخ فاصله دارد. گرمایش سخت است و نخلستان و میوه‌های گرمسیری دارد. مقدسی در احسن التقاسیم گوید:

«قرمطیان در اوایل قرن چهارم هجری در سال ۳۲۱ سینیز را تصرف کرده، اهالی آن را کشتند و شهر را چنان ویران کردند که جز اندکی از آن باقی نماند.»

ولی ابن البلخی در اوایل قرن ششم و حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در قرن هشتم گویند که سینیز شهری آبادان است و کتان در آنجا هم کاشته و هم بافته می‌شود و این بندر در پناه قلعه‌ای است و روغن چراغ از روستای آن به همهٔ آفاق حمل می‌کنند.[۱۵]

چون کراراً در این رساله نامی از خور می‌آوریم توضیح می‌دهیم که خور عبارت است از خلیج کوچکی که از دریا به خشکی داخل شده، شبیه رودخانه‌ای که به دریا وارد شده است.

مستوفی گوید سینیز شهر معظم و آبادی است و در آنجا انواع پارچه‌های کتانی بافته می‌شود. در ۳۰ میلی جنوب شرقی سینیز شهر جنابه واقع بوده و خرابه‌های آن هنوز در مغرب قریهٔ گناوهٔ کنونی باقی است.

لیکن به عقیدهٔ نویسندهٔ شینیز یا سینیز که یک نام به دو لهجه است به زمان

۱۵. اصطخری ۳۴ و ۱۲۸؛ مقدسی ۴۲۶؛ ناصر خسرو ۹۰؛ یاقوت، ص ۵۰۲، ج ۱؛ ص ۲۲۱، ج ۳؛ فارسنامه ۷۹ــ۷۸؛ مستوفی ۱۷۸؛ بلدان الخلافة الشرقیة ۳۰۹ در نسخهٔ عربی، و ۲۹۵ در فارسی.

مستوفی آباد نبوده و باید توجه داشت که مستوفی از متون ابن‌البلخی و اصطخری نقل روایت نموده و طوری بیان می‌کند که خواننده تصور می‌نماید مطالب مربوط به زمان مستوفی است و باعث اشتباه و التباس می‌گردد.

جنّـابه یا بندر گناوه

شهرکی از سواحل خلیج فارس است. منجمان قدیم آن را در اقلیم سوم دانسته و طول شرقی آن را ۷۷ درجه (از جزایر خالدات یا کاناری) و عرض شمالی آن را ۳۰ درجه نوشته‌اند. جنّابه در جنوب سینیز واقع است و هنوز خرابه‌های آن دیده می‌شود. خور جنّابه محل خطرناکی بوده که به هنگام طوفان هیچ کشتی از آن بسلامت نمی‌رسته است. بین شهر قدیمی جنابه و دریا حدود ۵ کیلومتر مسافت است. بعضی علمای تاریخ قدیم نوشته‌اند

نوشته‌اند که گناوه به جنّابة بن طهمورث منسوب است. میان جنابه و سیراف ۵۴ فرسخ فاصله است. جنابه از مهروبان بزرگتر بوده و بازارهایی آباد داشته و ابوسعید حسن جنابی قرمطی در آنجا متولد شده است. ایرانیان آن را گنفه یا آبگنده می‌نامند. رودخانهٔ شادگان از ولایت بازرنگ برخاسته و جلگهٔ دستقان را (که به عقیدهٔ نویسنده لهجه‌ای قدیمی از دشتستان است) مشروب ساخته به دریا می‌ریزد. علمای جغرافیا در این باره اشتباه کرده‌اند؛ زیرا رودخانهٔ شادگان در قریهٔ نازکان بویر احمد گرمسیری با رودخانهٔ سیاه چرام که ظاهراً همان شیرین رود است یکی شده و رودخانهٔ خیرآباد را تشکیل می‌دهد که بعداً در سمت جنوب غربی شهر بهبهان، اول رودخانهٔ کمبل ضمیمهٔ آن گردیده و سپس در قریهٔ حیدر کرار رودخانهٔ زهره به آن ریخته و در طول بلوک زیدون عبور می‌کند و در ناحیهٔ هندیجان می‌گذرد و در آنجا به نام رودخانهٔ هندیجان موسوم است و در حدود بحرگان به دریا می‌ریزد و در جنابه هیچ رودخانه‌ای وجود نداشته و ندارد. فرهنگستان هم که فلاحیه را به تصور اینکه رودخانهٔ طاب شادگان است و در ناحیت فلاحیه عبور می‌کند این نام را به شهرک شادگان داده‌اند، دچار اشتباه گردیده‌اند. بندر گناوهٔ کنونی آبادی مختصری دارد که بعد از پیدایش نفت در گچساران و دو گنبدان بر اهمیت آن افزوده شده و آبادی آن بیشتر بر اثر کارها و فعالیتهای شرکت نفت است.

نهضت قرمطیان باعث شهرت جهانی این بندر شده که شرح آن خود کتاب مفصلی خواهد شد. برخلاف اینکه آب آنجا را گنده نوشته‌اند، چاههای گناوه آب

شیرین و خوشگواری دارد.

بندر گناوه به مسافت یک کیلومتر از کنار دریا و در زمین مسطحی قرار گرفته است. آثار خرابهٔ شهر قدیم جنّابه در مغرب قصبهٔ گناوهٔ کنونی باقی است. بنا به گفتهٔ ابن‌حوقل (صورة‌الارض) پارچه‌های کتانی ممتاز در آنجا بافته می‌شده و پارچه‌های بافت آنجا را برای طراز سلطان (که لباس رسمی دولتی بوده) می‌برده‌اند و مندیلهای مخصوص در آنجا بافته می‌شده است و جنابه منبر داشته و از این جهت معلوم می‌شود لااقل دارای ده‌هزار تن جمعیت بوده است. در عقب این بندر به مسافت ۱۸ کیلومتر ارتفاعاتی که امتداد آنها از شمال به مشرق است واقع شده. لنگرگاه جنابه مطمئن نیست و کشتی‌های بزرگ نمی‌توانند به این بندر نزدیک شوند. مسافت میانهٔ گناوه و بندر بوشهر ۱۹ فرسخ است. بندر جنابه در سال ۱۸ هجری به‌دست عثمان‌بن ابی‌العاص ثقفی به‌عهد خلیفهٔ ثانی مفتوح گشت. شهر قدیمی آن تا دریا سه میل فاصله داشته و کشتی‌ها از خوری که مصنوعاً شکافته بودند وارد شهر می‌شده است.

بندر ریگ

مرکز ناحیهٔ طوایف حیات داودی است که در کنار خوری واقع شده و آبادی کوچکی است. قدیمترین و تنها جایی که نام طایفهٔ حیات داودی آمده در کتاب احسن‌التقاسیم مقدسی است که به نام دشت داودی آورده است.[۱۶]

بندر ریگ در شمال بوشهر در عرض شمالی ۲۹ درجه و ۲۴ دقیقه و طول شرقی ۵۰ درجه و ۴۱ دقیقه گرینویچ واقع است و دارای ۲۵۰ باب خانه و ۶۰ دکان است. مسافت از ریگ تا بوشهر از راه خشکی ۱۰ فرسخ و از طریق دریا ۳۰ میل می‌باشد. بندر ریگ پیش از آبادی بوشهر اهمیت بسیار داشته است. در سال ۱۷۵۴ میلادی کمپانی هند شرقی مؤسساتی در آن بنیاد کرد، لیکن در نتیجهٔ مخالفت و تحریکات هلندی‌ها آنجا را ترک گفته و به بوشهر منتقل ساختند.

نام ریگ از روزگار تسلط پرتغالی‌ها بر خلیج فارس پیدا شده و تسلط میر مهنّای عرب بر این بندر و جزیرهٔ خارک بر شهرت آن افزوده است. خط کرانه ازاین بندر به طرف جنوب خاوری تا ۲۰ کیلومتری جنوب خاوری بوشهر امتداد یافته و خیلی پست است. یگانه کوه قابل ملاحظهٔ میان بندر بوشهر و دهانهٔ شط، که نزدیک کرانه است،

۱۶. احسن‌التقاسیم، (لیدن، طبع بریل)، ۱۹۰۶.

کوه بنّک به ارتفاع ۳۰۴ متر است که قلهٔ آن به مسافت ۳۶۰۰ متر از ساحل دور است. از بندر دیلم تا بندر بوشهر را از قدیم به نام دشتستان نامیده‌اند که همان دستقان جغرافیای قدیم است. در ۱۲۸۰ هجری شمسی ادارهٔ پست و در ۱۲۸۳ تلگرافخانه‌ای در ریگ تأسیس شد.

بنادر رود حلّه

از ناحیهٔ حیات داودی (ریگ) که به بوشهر می‌رویم به ناحیهٔ رود حله می‌رسیم. نامهای بنادر این رود از این قرار است.

۱. فراگه، در عرض شمالی ۲۹ درجه و ۱۶ دقیقه و طول شرقی ۵۰ درجه و ۴۴ دقیقهٔ گرینویچ واقع است. دارای تقریباً صد خانوار در کنار مصب رودخانهٔ شاپور است.

۲. خَشَم احمدی، در ۲۹ درجه و ۱۲ دقیقهٔ عرض شمالی و ۵۰ درجه و ۴۴ دقیقهٔ طول شرقی گرینویچ واقع است و یکصد واندی خانوار دارد.

۳. ناصری، در ۲۹ درجه و ۱۵ دقیقهٔ عرض شمالی و ۵۰ درجه و ۵۱ دقیقهٔ طول شرقی گرینویچ واقع و دارای هشتاد خانوار است. مردم این بندر کوچک اصلاً از مردم خارک می‌باشند. در سال ۱۹۱۶ میلادی مقدار دوهزار تن گندم از مازاد محصول ناحیهٔ رود حله، که تماماً ۱۶ قریه است، به خارج صادر کرده‌اند. بنادر مذکور تا بوشهر میانهٔ چهار پنج فرسخ مسافت دارند.

شیف

قریه‌ای است و در مغرب بوشهر به همین نام جزیره‌ای وجود دارد که تقریباً در حدود ۷۰ خانوار دارد و قرنطینهٔ بوشهر در این جزیره است. شیف در ۱۰ کیلومتری میانهٔ شمال و مشرق بوشهر است و دریا در میانه است. شیف جزء ناحیهٔ انگالی است. در قدیم شیف بندر معتبری بوده ولی اکنون چند خانواری در آن توطن دارند. به عقیدهٔ نویسنده شیف لهجه‌ای از سیف (به کسر اول) است و شاید این نام یادگاری از سیف آل مظفر که در همین حدود بوده، باشد و با کاوش باستانشناسان بتوان آثاری از خداوندان سیف به‌دست آورد. یادآور می‌شوم که در ترجمهٔ مسالک و ممالک اصطخری، مترجم آن را به فتح اول دانسته و اصحاب السیف را خداوندان شمشیر ترجمه کرده است و مرحوم استاد بهار هم در حواشی تاریخ سیستان همین اشتباه را مکرر فرموده‌اند.

بندر بوشهر

این بندر در شبه‌جزیره‌ای است که از طرف مشرق به خشکی اتصال داشته، عرض آن ۲۹ درجه و ۲۰ دقیقهٔ شمالی و طول آن از گرینویچ ۵۰ درجه و ۵۵ دقیقه است.[۱۷] اتصال بوشهر به خشکی به‌وسیلهٔ زمینهای پست باتلاقی معروف به مشیله به‌طول ۴ کیلومتر است. از بوشهر تا خرمشهر ۱۷۶ میل و تا بحرین ۱۸۰ میل دریایی است و تا لنگه ۱۳۷ فرسخ و تا شیراز تقریباً ۵۰ فرسخ مسافت است. بوشهر جدیدالاحداث است و ظاهراً در زمان نادر به‌وسیلهٔ شیخ ناصرخان ابو مهیری امیرالبحر نادرشاه افشار ساخته شده است. شبه‌جزیرهٔ بوشهر مسطح و دو انتهای شمالی و جنوب خاوری آن خیلی پست و باتلاقی و لنگرگاه داخلی آن خور دیره است. به‌طور کلی ورود کشتی‌های بزرگ نزدیک این بندر مشکل است.

بندر بوشهر تا پیش از افتتاح راه خوزستان به تهران بزرگترین و پر جمعیت‌ترین بندر ایران بود. پس از افتتاح راه خرم‌آباد موقعیت این بندر عظیم به خرمشهر انتقال پیدا کرد. سرپرسی سایکس در جلد دوم کتاب هشت سال در ایران (ص ۱۳۲) می‌نویسد:

«در اواخر قرن اخیر راه شیراز و بوشهر از لحاظ امنیت بهتر از راه عباسی بود و از همین جهت بوشهر برای مقر نمایندگی بریتانیا در نظر گرفته شد و کریم خان زند نیز از این موضوع حمایت و تشویق می‌نمود ولی این‌جانب پیش‌بینی می‌کند که در ظرف ۲۰ سال دیگر محمره و اهواز در مغرب خلیج و بندرعباس در مشرق مهمترین بنادر جنوبی ایران محسوب گردیده و بوشهر رو به انحطاط خواهد رفت.»

در جلوتر از این (ص ۸۵) نیز می‌نویسد:

نکتهٔ دیگری که این‌جانب در موقع مأموریت خود در این ایالت پیشنهاد کردم این بود که در عوض نایب قنسولی که در محمره است قنسولگری مستقلی برای خوزستان و لرستان دایر شود و قنسول اعزامی، مرکز خود را در اهواز قرار دهد و اقلاً شش ماه سال را به مسافرت در حوزهٔ مأموریت خود بپردازد و برای افتتاح راه بختیاری و راه لرستان مساعی کافی به کار ببرد و علاوه اوضاع شوشتر و محمره را مراقبت نماید. اهواز را این‌جانب از این نقطه‌نظر انتخاب و پیشنهاد کردم که محل تقاطع طرق مختلفه است ولی بوشهر محل مناسبی نمی‌باشد و از اهمیت آن نیز روزبه‌روز که اهواز رو به عمران و آبادی می‌رود، کاسته می‌شود.»

۱۷. فارسنامهٔ ناصری، ص ۲۰۳، ج ۲.

پیش‌بینی این مأمورعالیمقام انگلیسی اکنون صورت عمل به خود گرفته و بوشهر اهمیت سابق را از دست داده است و فعلاً بوشهر در حدود ۷۰۰۰ تن جمعیت دارد که آن هم بر اثر وجود کارخانهٔ نساجی در آنجاست.

قدیمترین سند و کتابی که نام بوشهر در آن ضبط شده، معجم‌البلدان یاقوت حموی است که لسترنج انگلیسی هم آن را متذکر شده و یاد کرده است، لیکن این‌جانب معتقدم که کلمهٔ بوشهر مصحّف و محرّف کلمهٔ ریشهر است؛ چه یاقوت این بندر را جزء اعلام جغرافیایی خود ضبط نکرده است ودر ذیل بحر فارس و شرح سواحل میانهٔ شینیز و نجیرم نوشته است (ص ۵۰۳، ج ۱، چاپ لایپزیک). و بعد از یاقوت نیز احدی متذکر نام این بندر نشده، ولی از زمان نادر به بعد این بندر بتدریج آباد شده و نام آن در تاریخ می‌آید. از بوشهر به بندر لنگه ۶۱۶ کیلومتر راه شوسه است. مطالبی که در کتب تاریخ و اخبار ایرانیان قدیم راجع به ریشهر آمده و بعضی‌ها نام قدیمی «مزامبریا» را مربوط به بوشهر دانسته‌اند، غلط محض است. توجه می‌دهیم که چند قریهٔ کوچک از بلوکات حیات داودی و رود حله و لیراوی از دیلم تا بوشهر در ساحل است که از ذکر آنها صرف‌نظر شد.

بنادر تابعهٔ بوشهر

۱. ریشهر، شاید راشر مذکور در فتوح‌البلدان‌بلادزی همین باشد که ذکرس در فتوح آمده است. من منکر وجود یک آبادی قدیمی در این نقطه نیستم، لیکن ریشهری که علمای تاریخ و جغرافیا مانند اصطخری و ابن‌حوقل و مقدسی و ابن‌البلخی نوشته‌اند به‌طور قطع در ناحیه و قریب به بندر معشور است و منظور آنان ریشهر بوشهر نیست. احتمال دارد که چون این بندر نامی مانند ریشهر داشته، باعث اشتباه متأخرین شده باشد.

ریشهر تا بوشهر یک فرسخ‌ونیم فاصله دارد و آثار باستانی از آنجا بیرون آورده‌اند و در همان محل قدیمی دیهی و مزارع کمی است. آب چاههایش شیرین، اراضی و بارگاه و هوای آن از بوشهر خیلی بهتر است.

۲. حلیله یا هلیله، در سه فرسخی جنوب بوشهر واقع است. چاههای آن کم‌عمق و آب آن شیرین است و نخلهای قوی و بندرگاه خوب و محکمی دارد.

۳. جُفره، در یک فرسخ جنوب بوشهر.

۴. سَفکه.

۵. اِستک، عموماً در جنوب بوشهر واقع‌اند.

۶. بهمنی، در یک فرسخی بوشهر است و محل سابق زندگی انگلیسی‌ها بوده و هوایش بهتر از بوشهر است. علاوه بر این دیهای دیگر به نام سنگی، جبری، ظلم‌آباد، امامزاده و قرای دیگر هم در این شبه جزیره است.

بنادر تنگستان

بخش ساحلی خلیج فارس از بوشهر به‌طرف جنوب خاوری تا کلات که در ۷۰ کیلومتری بوشهر است به نام تنگستان است. از بوشهر تا مسافت ۳۰ کیلومتری کرانه پست است و پس از آن سلسله جبال نزدیک ساحل به‌وجود آمده که بلندترین قلهٔ آن به نام بوربال (گوش خر) به ارتفاع ۷۶۲ متر در ۹ کیلومتری شمال کلات واقع است.

بنادری که در این کرانه واقع شده‌اند از شمال به جنوب عبارتند از:

۱. هَلیله که در شبه‌جزیرهٔ بوشهر است.

۲. دِلوار که آبادی آن ۳ کیلومتر از کرانه دور است و فعلاً دفتر نمایندگی گمرک در آنجا تأسیس شده است.

۳. باشی که در جنوب خور هلیله واقع شده است.

۴. رستمی و بوالخیر و عامری و بونجی (بونجه) و سلیم‌آباد و کاری (کرّی) و تل سرخ و خورشهابی و گاهی و بهیگ و محمد عامری و کانیگ که تماماً آبادی‌های کوچکی است که فقط کشتی‌ها و زورقهای محلی به آنجا آمدوشد دارند.

بنادر دشتی

دشتی ناحیهٔ بزرگی از گرمسیر فارس است. طول آن از بندر دَیِر ناحیهٔ بردستان تا تنگهٔ رَمَ ۳۶ فرسخ و عرض آن از سرگاه ناحیهٔ تسوج تا کلات ناحیهٔ ماندستان ۱۸ فرسخ است. محال دشتی اصلاً ۵ بلوک به این شرح است: بردستان، بلوک، سنا، تسوج، ماندستان.

کرانه‌های دشتی از کلات به طرف جنوب باختری به مسافت ۷۲ کیلومتر تا نقطه‌ای که رأس مَطاف نام دارد امتداد داشته، سپس به طرف خاور به طول ۴۲ کیلومتری شمال بندر کنگان کشیده شده و در آنجا به ساحل شیب کوه متصل می‌گردند و رشته ارتفاعاتی که در قسمت جنوبی ساحل تنگستان است در این قسمت از ساحل نیز تا رود موند امتداد می‌یابد. از دهانهٔ رود موند ساحل خیلی پست و باتلاقی

شده جزایر تَهمادو (که جَبرین نیز می‌نامند) و نخیلو بر اثر خورهای زیارت و تهمادو و خورخان به‌وجود آمده و منطقهٔ باتلاقی نیز به همین علت در فاصلهٔ میانهٔ رود موند و کوه دیرنگ پیدا شده است و در این قسمت کرانه تابتانه که در ۲۰ کیلومتری شرقی رأس مطاف می‌باشد بغیر از بعضی نخلستانهای پراکنده هیچ آبادی وجود ندارد. کف دریا نیز در این قسمت از ساحل دشتی بخصوص در ناحیهٔ رأس مطاف بتدریج بالا آمده و این بالا آمدن به‌طرف جنوب شمالی کشیده شده، عمق آب را کم نموده، عبور کشتی‌ها را خطرناک ساخته است، و ازبتانه یک سلسله ارتفاعاتی که قلهٔ آن به نام دیرنگ به ارتفاع ۹۹۶ متر و به مسافت ۲۴ کیلومتر از کرانه واقع شده جزء آن است و نزدیکترین قلهٔ آنها به بتانه به نام قلهٔ دودکش نامیده شده و به ارتفاع ۲۴۳ متر است و تا شمال دَیِر کشیده شده است، در اینجا مابین این رشته ارتفاعات و رشته ارتفاعات مربوط به کوه خور موج به کنار دریا رسیده و دره‌ای که امتداد آن از شمال به جنوب خاوری است حد فاصل می‌باشد.

بنادری که در این ساحل وجود دارد نظیر بنادر کرانهٔ تنگستان بوده و آبادی‌های بسیار کوچکی است که فقط در آنها کشتی‌های محلی آمدوشد می‌کنند که از شمال به جنوب تا دهانهٔ رود موند عبارت‌اند از: کلات، مَره، هَداکوه، زیرآهک، بَری کوه، بالنگستان، لاوَر، زیارت، و کَبگان. از دهانهٔ رود موند تا بتانه به قسمی که در بالا گفته شد، در نزدیکی ساحل به علت باتلاق و خورهای مختلفه آبادی وجود ندارد. خورها و لنگرگاههایی که در این قسمت وجود دارند عبارت‌اند از:

خور زیارت

دهانهٔ آن ۷ کیلومتر بوده، در جنوب کبگان واقع شده و در حقیقت یک دهانه از رود موند است. لنگرگاه غیر محفوظی است.[۱۸]

رأس خان

به مسافت ۱۴/۵ کیلومتر در جنوب خور زیارت واقع است. زمین میان این نقطه و دهانهٔ رود موند همگی باتلاقی است. کشتی‌های کوچک می‌توانند در خلیج کوچکی در جنوب آن به عمق ۳/۷ متر تا ۴/۶ متر برای پناه از باد شمال لنگر بیندازند.

خور خان

دهانهٔ آن در گوشهٔ شمالی خلیج کوچکی که در جنوب رأس خان است واقع

۱۸. از کتاب خلیج فارس مرحوم دریادار بایندر استفاده شده است.

شده، و عمق آن در موقع جزر ۳ تا ۵ متر است و چون زمین آن لجن است کشتی‌های کوچک می‌توانند به آن داخل شوند. داخل خور خیلی وسیع است و انتهای شمال شرقی آن به خور زیارت متصل گشته است. داخل این خور به اصطلاح محلی به صندوقچهٔ دربسته معروف است. خورخان غیر مسکون است لیکن پناهگاه و لنگرانداز خوبی است. خورخان در حقیقت بندر قصبهٔ بردخون ضابط‌نشین ناحیهٔ بردستان دشتی است. از خور نامبرده تا بردخون دو فرسخ می‌باشد.

خور تهمادو

دهانهٔ این خور که در شمال جزیرهٔ نخیلو بین این جزیره و نوک جنوبی جزیرهٔ تهمادو می‌باشد، به مسافت ۲۷ کیلومتر در جنوب رأس خان واقع شده است.

خور گرم

دهانهٔ اصلی این خور در شمال بتانه و به مسافت ۷ کیلومتر از آن است. این خور به طرف شمال باختری تا انتهای شمالی جزیرهٔ تهمادو کشیده شده و در مقابل جزیرهٔ نخیلو به خور تهمادو متصل می‌شود. این خور زمینها و تخته‌سنگهای زیرآبی را که در شمال ساحل میان بتانه و کنگان قرار گرفته‌اند از ساحل دشتی جدا نموده است. رأس مطاف در ۲۰ کیلومتری جنوب شرقی جزیرهٔ نخیلو واقع شده است.

بنادر دیگری که در ناحیهٔ جنوبی سواحل دشتی و بردستان واقع است از باختر به خاور عبارت است از بتانه، دَم‌گزین و دَیِر که لنگرگاه آنها محفوظ نیست.

بندر دَیِر

بندر دَیِر بندر بردستان محسوب است و برای پناه از باد شمال لنگرگاه آن خوب و به عمق ۷ متری و در مسافت یک کیلومتری زمین واقع است. حاکم‌نشین دشتی، بندر دیر است. هنگام آرامی دریا پیاده شدن از کشتی به زمین در هر سه بندر فوق‌الذکر آسان است. دَیِر سیصدواندی خانه دارد، دارای بازارچه و کاروانسراست و در آن نخلستان و مزارع دیمی خیلی خوبی است. چاه آبهای شیرین کم عمقی دارد. از حیث هوا از اکثر بنادر بهتر است.

بندر بریکو، زیر آهک، دهکو، بندر عالی (اولی)، بندر بتانه، بردستان، بندر چاه‌پهن، بندر دم‌گز، بندر گزخان و بنادر کلات، بی‌بی‌خاتون، گزنگ، کمال احمدی، مُلّه‌گز، در دامهی، شی‌بَرُم، کنگان، بالنگستان، لاور، عموماً در واقع دیههایی بیش نیستند و از بنادر دشتی محسوب‌اند.

بنادر شیب کوه

سواحل شیب کوه از بَنَک (۱۲/۶ کیلومتری خاور دَیّر) تا چارک به مسافت ۲۵۰ کیلومتر در امتداد شمال و جنوب شرقی کشیده شده است و خط ارتفاعاتی در تمام طول این کرانه وجود دارد که در نتیجه، بنادر آن یا در پای کوه یا بیشتر در ۱۰ کیلومتری کوهستان قرار دارند. بنادر مهم آن عبارت‌اند از:

بندر کنگان

در پای کوههای ساحلی واقع شده است. لنگرگاه آن به عمق ۹ متر در مسافت یک تا دو کیلومتری ساحل است و نسبتاً از باد شمال محفوظ می‌باشد. کنگان در شمال غربی بندر طاهری واقع و فاصلهٔ آن تا بوشهر ۲۳۶ کیلومتر و تا بندر لنگه ۳۸۰ کیلومتر است. جمعیت آن ۳۷۵۳ تن است.

بندر طاهری

در ساحل خلیج کوچک طاهری و در پای کوههای کرانه واقع گردیده است. لنگرگاه آن ازکنگان بهتر است. میان این بندر و کنگان عمق دریا تا یک کیلومتری ساحل در حدود ۱۰ متر است و بسهولت کشتی می‌تواند در این مسافت از زمین لنگر بیندازد. بندر طاهری شش فرسخ میانهٔ جنوب و مشرق کنگان است. تُنَبک سه فرسخ میانهٔ جنوب و مشرق کنگان، اخشَر چهارفرسخ‌ونیم جنوب شرقی کنگان، پُرک هفت فرسخ میانهٔ جنوب شرقی، چاه‌کور نه فرسخ میانهٔ جنوب و مشرق، سنج سه فرسخ میانهٔ شمال و مشرق، گوده نیم فرسخ شمال و مغرب، نخل تقی دوازده فرسخ میانهٔ جنوب و شرق، نخل غانم چهار کیلومتری میانهٔ جنوب و مشرق کنگان است و تمام این دیهها، ساحل دریاست. بندر طاهری نزدیک خرابه‌های بندر قدیمی سیراف که شهرت تاریخی دارد واقع است.

بندر تاریخی سیراف

این بندر در دامنهٔ رشته جبالی که ارتفاع قلهٔ آن به پنجهزار پا می‌رسد به نام کوه سیری عینات که در ۱۰ کیلومتری ساحل دریا قرار گرفته واقع است. در دامنهٔ این کوه خرابه‌های شهر سیراف نمودار است.

آثار و بقایای شهر سیراف به مسافت دو میلی قصبهٔ طاهری در کنارهٔ ساحل قرار گرفته و آثار مخروبهٔ آن شهر از کنار دریا تا پای تپه‌ها امتداد دارد. میان این خرابه‌ها آب‌انبارهای مخروبهٔ زیادی دیده می‌شود که همه به طرز آب‌انبارهای کنونی آن صفحات ساخته شده است. ظروف شکستهٔ سفالی و قطعات چینی خرد شده در آن خرابه‌ها یافت می‌شود. در ۱۸۵۷ میلادی از کلیهٔ عمارات این شهر عظیم تاریخی فقط یک مسجد بزرگ که از سنگِ تراش ساخته شده باقی مانده بود که هیئت ظاهر آن بر زیبایی و شکوه گذشته‌اش حکایت می‌کرد. عدهٔ زیادی هم سنگ قبر با کتیبه‌های کوفی در آنجا پیدا شده که تاریخ یکی از این سنگها که به موزهٔ بریتانی برده‌اند، اواخر قرن دهم میلادی است. اینها بقایا و آثار عمده‌ای است که از این شهر مشهور اسلامی باقی مانده است.

دهانهٔ غارهایی که در دامنهٔ تپه‌ها واقع است، پر از دخمه‌های سنگی است که برای رسیدن به اغلب آنها باید نردبان گذاشت. گشادی مدخل این غارها سه قدم در دو قدم است و هر مدخلی به دو یا چند دخمهٔ ساروجی راه دارد. از این رو معلوم می‌شود که دخمه‌های یاد شده گورستان زرتشتیان بوده است و نشان می‌دهد که در روزگار ساسانیان این شهر وجود داشته است. نامهای فارسی مردم سیراف در قرون نخستین اسلامی مؤید این مطلب است. کمی دورتر در دامنهٔ این تپه‌ها نیز بقایا و آثاری مشاهده می‌شود که از این دخمه‌ها هم عجیبتر و جالب‌توجه‌تر هستند. چند پلکان پهن و کوتاه سنگی که در دو سمت دهانهٔ غار ساخته شده به محل این خرابه‌ها اتصال می‌یابد. در سرتاسر این دامنه که تقریباً نیم میل مساحت آن است شن و ماسه طبقهٔ علیا را بکلی پوشانده است و چند ستون سنگی به‌طور پراکنده در آنجا دیده می‌شود که بزرگترین آنها ۶ تا ۹ و ۱۲ تا ۱۴ پا ارتفاع دارد. در آن قسمت از دامنه که شن و ماسه روی آن را نپوشانده و سطح آن نمایان است عدهٔ زیادی دخمهٔ کوچک و بزرگ مشاهده می‌شود که همه در ردیفهای منظم قرار گرفته است و فقط جدار سنگی نازکی آنها را از یکدیگر جدا می‌سازد. چندین چاه با قطر دهانهٔ ۲ تا ۳ پا در دامنهٔ تپه حفر شده و یکی از آنها که بر روی خود تپه واقع است ۲۰۴ پا عمق دارد و آب زیادی می‌گیرد. تاریخ قطعی این خرابه‌ها هنوز کشف نشده است.

در فهرست کتب شرقی (بریتانیا) آمده است که سیراف را کیکاوس بنا کرده است. ولی آنچه از خود این خرابه‌ها می‌توان حدس زد این است که مدتهای مدید قبل از احداث شهر اسلامی سیراف این نقطه مسکون و آباد بوده است. در کتاب جمهودیت

افلاطون (در ترجمهٔ عربی آن) نام ناخدایان سیرافی آمده که معلوم می‌شود شعرای یونان باستان اسم آنها را به‌عنوان دریاداران و پهلوانان دریاها ضبط کرده‌اند.

راجع به تاریخ سیراف در قرون وسطی اخبار زیادی از مصنفان اسلامی در دست است. این شهر در عرض چند قرنی که مرکزیت اسلامی باقی بود و ممالک خلفا تجزیه نشده بود نه تنها بندر عمدهٔ فارس، بلکه بندر عمدهٔ جهان به‌شمار می‌رفته و یکی از بزرگترین مراکز تجاری خلیج فارس بوده است. نخستین کسی که ذکری از این شهر نموده سلیمان تاجر و ابوزید حسن سیرافی است که دومین مؤلف تاریخ سلسلة‌التواریخ است که در قرن نهم می‌زیسته (کتاب مذکور در ۱۸۱۱ میلادی در پاریس چاپ شده است.) بعد از اینها اصطخری در قرن دهم میلادی شرح مبسوطی راجع به آنجا نوشته که از آن جمله می‌گوید:

«بعد از شیراز سیراف مهمترین شهر فارسی واز حیث وسعت به همان اندازهٔ شهر شیراز می‌باشد. خانه‌های آنجا از چوبهای ساج ساخته شده و دارای چندین طبقه است. شهر مزبور در ساحل دریا واقع شده و دارای ابنیهٔ قشنگ و جمعیت زیاد است. ساکنان سیراف به قدری به خانه‌های ظریف و خوش ساخت علاقه دارند که گاهی تا ۳۰هزار دینار زر (برابر با ۱۵هزار پاوند زر) برای ساختمان عمارت خرج می‌کند و اسراف نمی‌پندارند. در نزدیکی و اطراف سیراف باغها و اشجاری نیست. میوه و آب و آذوقهٔ آنها را از کوهی که مشرف به سیراف است و به نام جم خوانده می‌شود و در مجاورت شهر واقع شده می‌آورند. واردات شهر سیراف عبارت است از عود و عنبر و کافور و جواهر و خیزران و عاج و آبنوس و کاغذ و صندل و دیگر عطرها و دواها که آنها را وارد کرده و به جمیع دنیا صادر می‌کنند و از انواع پارچه‌ها و منسوجات کتانی خوب و همچنین مروارید صادر نموده و در آنجا خرید و فروش می‌شود.»

ابن حوقل نیز تفصیلی مفصل از این بندر نوشته است. مقدسی هم می‌نویسد که سیراف از حیث اهمیت تجارتی رقیب بصره است و خانه‌های آن همه پاکیزه و عالی است ولی در ۳۶۶ یا ۳۶۷ هجری قمری (۹۷۷ میلادی) زلزلهٔ سختی که تا مدت ۷روز ادامه داشت واقع و خرابی عمده به شهر سیراف وارد آورده است. به گفتهٔ اصطخری سرمایه‌دارانی در شهر سیراف بوده‌اند که زیاده بر ۶۰ میلیون درهم از راه تجارت دریایی دارایی داشته و بعضی چهار میلیون دینار (دو میلیون پاوند) دارا بوده‌اند. سرمایه‌داران سیراف بر سواحل خلیج و به‌طور مطلق بر دریا فرمانفرمایی داشته‌اند و سیراف از حیث

تجارت بر بصره برتری داشته است.[۱۹] ناخدایان و بازرگانان سیرافی دائماً در دریاها در حرکت بوده‌اند و چنان به دریا انس و الفت داشته‌اند که بعضی از آنها تمام عمر خویش را در دریا می‌گذراندند. اصطخری می‌گوید به من گفتند که مردی از سیرافیانِ چنان به دریا انس داشت که نحو چهل سال پا از کشتی به زمین نگذاشته است و اگر تغییر یا تعمیر کشتی لازم می‌شده در همان دریا عمل می‌کرده است (ص۱۳۸؛ ابن‌حوقل، ص۲۹۰).

یاقوت می‌نویسد:

«ایرانیان گویند در کتاب دینی ایشان، اوستا، چنین آمده که چون کیکاوس خواست به آسمان رود و تا آنجا صعد نمود که از انظار غایب شد، خدا باد را مأمور پایین انداختن او کرد و کیکاوس در سیراف فرود آمد و آب و شیر درخواست نمود لذا این محل به شیر آب موسوم شد که پس از تعریب و قلب شین به سین و با به فا سیراف گشت. تجار آن را شیلاو می‌نامند و من در آنجا آثار و عمارات زیبا دیدم.»

مقدسی می‌نویسد:

«پس از نمرود، سیراف پسر فارس کورهٔ اردشیر خُرّه را آباد کرد.»[۲۰]

بنابراین بنیاد سیراف به عصر تاریخ ملی، که پیش از عهد تاریخ کتابت است، می‌رسد. مقدسی که کتاب خود را در سال ۳۷۲ قمری نوشته، ابتدای خرابی این شهر را از ظلم و ستم مأمورین خاندان آل‌بویه ذکر کرده است[۲۱] که در نتیجه در آن روزگار کم‌کم مردم از سیراف فرار نموده و به برّ عرب پناه جسته‌اند. این روایت قدیمترین و نخستین روایت راجع به ابتدای خرابی خلیج فارس است. روایت دیگر را نیز ابن‌البلخی در فارسنامه در این باره نوشته است (ص ۱۳۶). بنا به گفتهٔ همین مؤلف، عایدات گمرکی عمان و فارس و کرمان در زمان خلیفة‌المقتدر عباسی سالانه ۲٫۳۳۱٫۸۸۰ دینار (زر سرخ) بالغ می‌شده است که سیراف به تنهایی از عواید گمرکی که از کشتی‌های تجارتی می‌گرفته است، ۲۵۳٫۰۰۰ دینار عاید می‌داشته است. در صورتی که بخواهیم بندر سیراف را شرح دهیم و اخبار راجع به آنجا را بنویسیم، کتابها لازم است.

۱۹. البلدان اخلافة الشرقیه، ص۲۹۴.
۲۰. احسن التقاسیم، ص۴۲۲.
۲۱. همان کتاب، ص۴۲۶.

بندر عَسلویه

عسلویه قصبهٔ بلوک مالکی است. بندر نابند دو فرسخ میانهٔ جنوب شرقی عسلویه، و بندر بیدخون نیم فرسخ مشرق عسلویه است. آب جاری شیرین و باغستانهای پر از میوه دارد. جزء بلوک مالکی است که آن را تمیمی خوانند. نابند یا نای‌بند، به‌نظر نویسنده نابُد یا ناوبد است که یاقوت آورده (ج۵، ص۱۹۳) و به معنی پناهگاه یا حافظ کشتی‌هاست؛ چه «بد» (به‌ضم یا به فتح اول)، یا پت یا پات که لهجه‌ای از آن می‌باشد، پسوند حفاظت و نگهبانی است. و اگر چنانکه آمده و مقدسی هم گفته است (ص۴۲۲) نابند بدانیم باز به معنی محل توقف و بستن ناوها، یعنی کشتی‌هاست.

بندر نابند در نزدیکی خلیج کوچکی در حوالی دماغهٔ نای‌بند واقع است و قریب ۱۱۳۹ تن جمعیت دارد. بعد از نای‌بند قریهٔ تِین است و پس از آن شِیُو در دامنهٔ ارتفاعاتی واقع شده و لنگرگاه آن به عمق ۹ متر در مسافت ۸۰۰ متری کرانه است و بعد از آن خط کرانه از بندر مُقام به طرف جنوب به مسافت ۱۴ کیلومتر امتداد و به رأس نخیلو می‌رسد و از آنجا به طرف جنوب خاوری به مسافت ۲۷ کیلومتر تا رأس چیرو امتداد یافته و سپس سمت شمال خاوری قریب ۲ کیلومتر تا بندر چیرو کشیده شده و پس از آن به‌طرف خاور امتداد می‌یابد. به این قسم بندر چیرو در سمت باختری این خلیج کوچک قرار گرفته است.

رشته ارتفاعات کرانه که در جنوب نای‌بند نزدیک کرانه قرار گرفته، قلهٔ بزرگ آن شاهین کوه است که از شمال بندر مُقام به طرف خاور کشیده شده و از ساحل دور می‌شود. این رشته با قلهٔ کوه نمکی یا تُرُنجه به ارتفاع ۱۵۶۹ متر که در ۲۴ کیلومتری شمال چارک قرار گرفته منتهی می‌گردد. از شمال رأس نخیلو ارتفاعات ساحلی دیگر شروع شده و مجاور با کرانه امتداد می‌یابد که ارتفاع متوسط آنها از ۶۰۹ متر تا ۹۱۴ متر است و تا چارک در امتداد خاوری ممتد است.

بندر چیرو

قریهٔ کوچکی است که دارای لنگرگاه محفوظی به عمق ۱۴٫۵ متر است و در ۳ فرسخی مغرب کلات واقع شده و کوهی فاصلهٔ آنهاست. چیرو در حدود ۲۰۰ خانوار سکنه دارد. بندری حصین و جهت توقف کشتی فوق‌العاده مناسب است. این بندر و جزیرهٔ هندرابی که محاذی آن است مسکن طایفهٔ عبیدلی است و بعد از آن بندر مچاهیل و بندر جز واقع است. مغاص آنها در رأس مفرّص محاذی بندر چیروست. دارای اراضی

خوب و چاه آبهای شیرین است. نخل آن قوی و زراعت دیمی آن منتها درجه خوب می‌شود.

بندر کلات‌العبید

در پشت آن بلافاصله تپه‌هایی که قله‌اش به ارتفاع ۷۶متر می‌رسد و روی آن قلعه‌ای بنا شده موجود است. لنگرگاه آن خوب نیست. پس از کلات‌العبید قریهٔ کُرزه است که از آنجا به بندر چارک منتهی می‌گردد. بندر چارک نیز خود از بنادر معروف خلیج فارس و محل صید مروارید است و در اول شیب کوه قرار دارد. ضابط‌نشین بلوک آل علی و تقریباً دارای ۷۰۰ خانه است و بازارچهٔ خوبی دارد و از بنادر درجهٔ دوم محسوب می‌گردد. چارک در دو فرسخی مغرب حصنیه واقع است.

جزیرهٔ معروف قیس از مضافات بندر چارک است. بالغ بر ۱۵۱۷ تن جمعیت دارد. پس از بندر چارک حِصنیه در ۳ فرسخی بندر مُغو واقع است که در داخل بلوک، زراعت دیمی می‌کنند و نخلستانهایی دارند. بعد از آن قریهٔ رأس بَرید و دوان غربی (کافرگان) و پس از آن رأس بُستانه و بعد بندر بستانه در پنج فرسخی مغرب لنگه واقع است. بندر مغو ۷فرسخی شرق چارک و بندر نخیلو ۱۵فرسخی مغرب چارک و حصنیه ۵ فرسخی مشرق چارک و کلات ۵فرسخی مشرق چارک و مچاهیل در ۱۳ فرسخی چارک و مُقام ۱۶ فرسخی غرب چارک و خود چارک عموماً از کلات‌العبید جزء ناحیهٔ شیب کوه است.

بندر لنگه

نزدیک کرانهٔ آن تخته سنگهای زیرآبی به مسافت ۲۰۰متری زمین موازی با ساحل کشیده شده ولی به هنگام آرامش دریا، در مواقع مدّ بسهولت می‌توان در طرف خاورآبادی، که شنزار خوبی است، پیاده شد و درجلوی گمرک نیز در گودالی که جهت تعمیر و ساختن کشتی‌های محلی ساخته‌اند در همه اوقات می‌توان پیاده شد. لنگرگاه آن برای کشتی‌های کوچک به عمق ۷متر و جهت کشتی‌های بزرگ به عمق ۹متر وجود دارد که مسافت آنها به‌ترتیب ۱۲۰۰ تا ۱۸۰۰ متر از زمین است و هنگام بادهای سهیلی و قوس محفوظ نیست. بندر لنگه تا لار ۴۵فرسخ مسافت دارد. قصبهٔ قدیم این ناحیه بندر کُنگ بوده که اکنون قریهٔ کوچکی به جای آن باقی است.

سابقاً بندر لنگه از بنادر آباد و پر جمعیت خلیج‌فارس بوده ولی پس از تصویب

قانون انحصار تجارت خارجی و مخالفت مأمورین دولت با متنفذین محلی، چون بیشتر ساکنان آن از عربهایی بودند که در زمان کریم‌خان زند و اوایل قاجاریه به ایران آمده و سکنا گرفته بودند، از ایران هجرت کرده و به برّ عرب جایگاه اصلی خود برگشتند.

بندر لنگه در محل مناسبی بنا شده و قریب ۲ کیلومتر طول دارد که در ساحل خلیج فارس در وسط نخلستان وسیعی به شکل نیم‌دایره ساخته شده است. منظرهٔ شهر از دور زیبا و جالب به‌نظر می‌رسد و دور شهر نیز حصاری از قدیم داشته که اکنون خراب گشته است. در خارج از حصار آب انبارهایی است که دارای سقف گنبدی است. نفوس سابق آن متجاوز از ۲۵۰۰۰ تن بوده ولی اخیراً جمعیت آن به ۸۹۰۸ تن کاهش یافته است. شهر فعلی دارای دو خیابان و چند دبستان است و از ابنیهٔ قدیمی لنگه مناره‌ای است به نام موسی‌بن حاجی محمدبن عباس که ارتفاع آن ۳۰ متر و قطر آن ۳متر است و سطح خارجی منار کاشیکاری شده و تاریخ بنای آن ۱۳۰۶ هجری است، و در حومهٔ شهر قلعهٔ لشتان که از سنگ و ساروج ساخته شده و تاریخ بنای آن ۹۰۴ هجری قمری می‌باشد، واقع شده است. لنگه در کتب فتوح و تاریخ قدیم ذکری ندارد. شمارهٔ قدیم خانه‌های لنگه در اواخر قرن سیزدهم هجری از دو هزار باب بیشتر بوده است و نوشته‌اند که از همهٔ بنادر خلیج فارس بزرگتر و آبادتر است.[۲۲] بیشتر اهالی لنگه از اعراب جواسم و از ساکنان رأس‌الخیمه بوده‌اند که از برّ عرب به برّ فارس آمده‌اند.

در اواخر سلطنت زندیه شیخ صالح از طایفهٔ بنی جاسم با هزار جانوار به ایران آمد و کلانتری این سامان را از ضابط ناحیهٔ جهانگیریه خواستار شد. با تقاضای او موافقت شد و به تابعیت ایران مفتخر گردید. اخیراً با سوء سیاست مأموران بی‌اطلاع، اعقاب آنها که با مشایخ رأس‌الخیمه خویشاوند بودند به جایگاه اصلی خود نزد عموزادگان خود باز گشتند. اگر مأموران ما عالم به مقتضیات سیاست و واقف به رموز مصالح کشور بودند می‌توانستند توسط این رعایای صدیق مملکت همه‌گونه اعمال مصلحت در برّ عرب نموده و در آنجا نتایج کلی به‌دست آورند ولی امان از جهل! آنچه کردیم غلط و آنچه نکردیم غلط. فاعتبر وایا اولی‌الابصار.

بندر کُنگ

این بندر سابقاً در تصرف پرتغالی‌ها و هلندی‌ها بود. تاکنون عمارات مخروبهٔ

۲۲. فارسنامهٔ ناصری، ص ۲۹۰، ج ۲.

دُوان غربی (کافرگان)

۵۰ خانوار جمعیت دارد و شغل عمدهٔ آنان غواصی و ملاحی و ماهیگیری است. این بندر نیز از مضافات چارک و آل‌علی است. دُوان شرقی که نزدیک به آن است از مضافات بندر لنگه است.

بندر تاونَه

که بعضی به غلط آن را طاحونه می‌نویسند، مسکن طایفهٔ بشیری و دارای ۲۰۰ خانوار است. شغل اهالی غواصی و ملاحی و ماهیگیری است. مقدار قلیلی هم زراعت دیمی دارند. در این بندر ماهی زیاد صید می‌شود و به خارج حمل می‌گردد.

بندر گُرزه

دو فرسخ مغرب تاونه و دارای ۱۰۰ خانوار و متعلق به طایفهٔ حمادی است. شغل اهالی غواصی و ملاحی و قسمت اعظم ماهیگیری است و مقداری زراعت دیمی هم در اطراف کوهها دارند. ماهیگیری در این بندر خیلی اهمیت دارد و سالانه مقدار خیلی زیادی به خارج صادر می‌کنند.

بندر کِلات

یک فرسخ و نیمی بندر گرزه و متعلق به طایفهٔ حمادی است. این بندر در حدود ۳۰۰ خانوار جمعیت دارد. شغل اهالی غواصی و ملاحی است. اهالی این بندر نمک و هیزم و غیره با کشتی‌های خود برای فروش به سواحل عربستان و بحرین می‌برند. کشتی‌های بادی عمده دارند که به کراچی و هندوستان و آفریقا مسافرت می‌کنند.

بندر مچاهیل

از بنادر طایفهٔ حمادی است که در حدود ۶۰ خانوار جمعیت دارد. شغل عمدهٔ اهالی غواصی و ملاحی و ماهیگیری است.

بندر جِزَه

از بنادر بلوک بدوی است و در حدود ۵۰ خانوار جمعیت دارد و شغل آنها غواصی و ملاحی و ماهیگیری است.

بندر نخیلو

این بندر در قدیم خیلی آباد بوده ولی بر اثر فتنه و حوادث، آبادی آن از میان رفته و فعلاً ۶۰ تا ۷۰ خانوار جمعیت بیشتر ندارد. شغل آنها غواصی و ماهیگیری، و تا حدودی مالداری است. مغاص آنها در رأس بزتا محاذی خور نخیلوست. دارای چاههای شیرین و کم‌عمق است. مراتع خیلی خوب دارد و در اطراف آن جنـــگل درخت لول یا رول معروف هند است که در جزیرهٔ خارک نیز از این درخت فراوان یافت می‌شود.

بندر مُقام

در منتهی الیه شمال غربی جلگهٔ شیب کوه واقع شده و ضابط‌نشین بلوک بدوی است. در حدود ۴۰۰ خانوار جمعیت دارد. شغل عمدهٔ اهالی غواصی و ملاحی و تجارت و زراعت دیمی است و قلیلی نخل هم دارند.

این بنادر را مختصراً در ذیل بندر چارک شرح داده‌ایم. از بندر بستانه تا بندر مُقام سابقاً جزء ناحیهٔ شیب کوه محسوب بود و اخیراً تغییراتی در اداره و تابعیت اداری آنها به عمل آمده است که غالباً شرح داده‌ایم.

تنگهٔ خوربات

این تنگه واقع شده‌است. بین جزیرهٔ قشم و بخش ساحلی خلیج فارس، که از بندر عباس به‌طرف لنگه کشیده شده، اگر در طول این تنگه علامت گذاری شده باشد می‌توانند از آن بگذرند. کشتی‌هایی که در حدود ۹ متر محتاج به آب باشند از طرف شرقی این تنگه تا وسط آن مقابل محلی که پل نام دارد می‌توانند بیایند ولی برای این منظور محتاج راهنما خواهند بود.

باید توجه داشت که در کرانهٔ مقابل جزیرهٔ قشم، اول پل غار بعد از کنگ و بعداً ده پل نزدیک بستانه واقع شده است که اولی (پل غار) مقابل ابتدای جزیرهٔ قشم، و دومی در اواخر جزیره به نام دیه پل پس از بندر خمیر قرار دارد. شاید در محل پل غار و ده پل یاجسری از ساحل به جزیره در روزگار قدیم بوده که این نام از روزگار باستان مانده است.

پهنای این تنگه در قسمتی که قابل کشتیرانی است در طرف باختر مقابل نوک شمال باختری جزیرهٔ قشم که به نام باسعیدو شناخته می‌شود، معادل ۴ کیلومتر است ولی به فاصلهٔ ۶ تا ۷ کیلومتر خاور این نقطه به دو کیلومتر می‌رسد و تا نزدیکی پل که

آنها باقی است. جزء بندر لنگه است و به مسافت یک فرسخ در شرق لنگه واقع شده و چاههای آن آب شیرین خوشگوار دارد.

قصبهٔ دهستان حومهٔ لنگه است. این بندر در وسط نخلستانهای وسیع واقع است و بالغ بر ۳۲۲۵ تن جمعیت و در حدود ۵۰۰ خانه آبادی دارد. مردمش کاری و سرمایه دارند و دارای کشتی‌های بزرگ هستند که هر سال به افریقا و هندوستان مسافرت می‌کنند.

بنادر مغو و بستانه و دهستان حومه

مغو ۱۰۴۴ و بستانه ۱۲۴۱ تن جمعیت دارد و تابع کنگ است. دهستان اول لنگه به نام حومه است. این دهستان دارای ۴۵ قریه است که ۱۸ قریهٔ آن در ساحل دریای فارس و بقیه در جلگه واقع شده است. لنگه و بنادر تابعه و دیههای آن از آب چشمه و قنات و چاه برای زراعت خود استفاده می‌نمایند. تربیت حیوانات از احشام و اغنام و چهارپایان باربر و گاو و طیور خانگی نزد ساکنان دیهها معمول و متداول است.

دهستان دوم لنگه

دهستان مذکور همان شیب کوه معروف و مرکز آن بندر چارک سابق‌الذکر است. دارای ۴۲ قریه است که ۹ قریه‌اش کنار دریا واقع شده و ۱۲ قریه در دامنهٔ کوه است و بقیه در جلگه قرار گرفته و هوایش گرمسیری است و برای زراعت از آب رودخانه و چاه و قنات استفاده می‌شود. محصولات آن عبارت است از غلات، حبوبات، خرما، و تنباکو. و از حیوانات اهلی گاو و گوسفند و شتر و الاغ و طیور خانگی تربیت کرده و به برّ عرب و غیره صادر می‌کنند.

دهستان سوم

این دهستان به نام گاوبندی موسوم و مرکب از ۲۶ قریه است که هفت قریهٔ آن در ساحل دریای فارس و ۵ قریه در دامنهٔ کوه و بقیه در جلگه واقع است و برای زراعت از آب چاه و قنات استفاده می‌کنند. محصولات و تربیت حیوانات اهلی مانند دهستان دیگر است. بندر شیُو که ۸۷۰ تن جمعیت دارد تابع این دهستان است. ناحیهٔ گاوبندی همان است که آن را فومستان نیز گویند و فوم به معنی گندم است؛ یعنی گندمزار. «نئارخوس» امیرالبحر یونانی که از طرف اسکندر مأمور مطالعهٔ خلیج فارس بود، در

یادداشت گرانبهای خود در همین مناطق از باغستانهای بیشمار و مزارع گندم فراوان توصیفی نموده که با همین منطقه تطبیق دارد.

بنادر تابعهٔ لنگه

بندر معلِم در جنوب شرقی لنگه واقع شده و تا آنجا ۳ فرسخ مسافت دارد. دارای ۲۰۰ خانوار جمعیت است. شغل آنان زراعت دیمی و ماهیگیری است و دارای نخلستانهای دیمی هم هستند و به‌وسیلهٔ گاوچاه، خربزه، هندوانه، پیاز، بادنجان، ارزن و انواع سبزی به‌عمل می‌آورند.

گشه

نیم فرسخ مغرب لنگه است. ۵۰ خانوار جمعیت دارد و شغل عمدهٔ اهالی، زراعت به وسیلهٔ گاوچاه و باغبانی نخلستانهای اهالی لنگه است.

شِناس

یک فرسخ مغرب لنگه است و ۱۵۰ خانوار سکنه دارد و شغل عمدهٔ اهالی زراعت است. چاههای شناس عموماً شیرین و کم‌عمق (به عمق ۲ــ۱/۵ متر است) و بیشتر سبزی لنگه از آنجاست.

مُلّو

بندر کوچکی است که در حدود ۱۵ خانوار جمعیت دارد. شغل آنها مالداری و باغداری است.

دُوان شرقی

در مغرب بستانه واقع است و تا لنگه در حدود ۶ر۵ فرسخ مسافت دارد. بالغ بر ۱۰۰ خانوار هستند. شغل آنها ملاحی و ماهیگیری است. نخل و زراعت دیمی هم دارند. ماهیگیری آنها خیلی مهم است. از مضافات بندر چارک است.

بنادر کنگ و بستانه هم که قبلاً شرح داده‌ایم از بنادر تابعهٔ لنگه هستند.

در وسط تنگه است به همین پهنا می‌ماند و تقریباً از ۵ کیلومتری باختر باریکتر می‌شود و تا یک کیلومتر می‌رسد و پس از آن نیز به‌علت وجود تپه‌های شنی و تخته‌سنگهای زیرآبی که گودی معبر را در بعضی نقاط کم می‌کند، تا مسافت ۵ کیلومتر خاور پل، پهنای قابل عبور کشتی‌ها در حدود یک کیلومتر است و هر قدر که به دهانهٔ خاوری نزدیک شوند این پهنا بیشتر می‌شود تا آنکه مقابل آبادی قشم و بندر عباس به ۲۲ کیلومتر می‌رسد.

کرانهٔ شمالی این تنگـــه از دهانهٔ باختری تا بندر خمیر باتلاقی و پوشیده از درختهای کوچک جنگلی است و پس از آن تا پل، بتدریج زمین محکم می‌شود و در این نقطه کرانه سنگی است و از این نقطه به بعد ساحل شنی است و تا بندرعباس تغییری نمی‌کند. ساحل جنوبی آن که جزیرهٔ قشم است از باسعیدو تا ۳۰ کیلومتر به طرف خاور که به نام گوران است، سنگی و شنی بوده و بعد از آن باتلاقی پوشیده از درختهای کوچک جنگلی تا دو کیلومتر جنوب نوک لافت است که در پنج کیلومتری جنوب پل واقع گردیده و از این نقطه، ساحل تخته‌سنگی و شنی می‌شود و تا شهر قشم که انتهای خاوری جنوب این تنگه است تغییری در نوع زمین پیدا نمی‌شود.

در داخل این تنگه بعضی جزایر و تخته‌سنگهایی که اکثر آنها در موقع مد پوشیده می‌شود وجود دارد و بزرگترین آنها در قسمت باختری تنگه قرار گرفته و از مقابل گوران تا دماغهٔ لافت به شکل مثلثی است که در قاعدهٔ جنوبی آن فرورفتگی است و تنگهٔ مزبور را در این قسمت به دو راه تقسیم نموده: یکی در طرف خاور این جزیره قرار گرفته و از گوران به لافت و پل می‌رود؛ و دیگری در سمت خاور است و از گوران به خمیر و سپس به پل می‌رسد (ده پل ۱۱ فرسخ میانهٔ جنوب و مغرب عباسی است).

راه باختری برای عبور کشتی‌ها سرراست‌تر و هر گاه کاملاً شناخته و در صورت لزوم لاروبی شود، مناسب‌تر است. در راه خاوری، گودی آب بیشتر است اما پیچ و خمهای تند آن برای گردش کشتی‌ها مشکل به‌نظر می‌رسد. این جزیره باتلاقی و پوشیده از درختهای کوچک جنگلی است که از چوب آنها برای سوخت استفاده می‌کنند.

بندر خمیر

این بندر از بنادر درجهٔ دوم است و بلوکی نیز بدین نام وجود دارد که عبارت است از ۲۴ قریه، و بعضی دیههای آن در ساحل واقع شده است. پس از بندر خمیر از دیه پل و بستانه در ساحل عبور می‌کنیم و به بندر عباس می‌رسیم. بندر خمیر ۱۲ فرسخ میانهٔ جنوب و مغرب عباسی واقع است. شهر آن در عقب کرانه است و دارای خوری است که

دهانهٔ آن خیلی باریک است و در حدود ۷ متر عمق دارد. لنگرگاه آن به عمق ۶ متر و به مسافت یک کیلومتری ساحل است.

بندر عباس: ساحل بندر عباس و بیابان موغستان

بندر عباس پس از بنادر خرمشهر و شاهپور، در واقع سومین بندر ایران است. بندر عباس از قسمتهای کوهستانی، جلگه و ساحلی تشکیل شده و هوای آن به‌طور کلی گرمسیر است. سلسله کوههای گنو در شمال شهر بندر عباس واقع شده و قلل گِنو هوای نسبتاً معتدلی دارد و محل ییلاق اهالی عباسی است. کوه گنو به ارتفاع ۲۳۴۴ متر و به مسافت ۵۷ کیلومتری شمال عباسی قرار گرفته است. سواحل از بندر عباس به طرف مشرق تا میناب پست و شنی است و بنادر مهمی ندارد و از آن به بعد ساحل قدری بهتر شده و بنادر کوچکی مانند بندر زیارت که کشتی کمتر به آن نزدیک می‌شود، به چشم می‌آید تا به بندر جاسک منتهی می‌گردد.

در طرف مغرب تنگهٔ هرموز، کوه بوهال خمیر در دهستان خمیر واقع است و ساحل مزبور از بندر کنگ تا بندر خمیر تقریباً به طول ۴۹ کیلومتر باتلاقی و در بعضی نقاط پوشیده از درختان صمغی است. سواحل مزبور از بندر خمیر تا بندر عباس بتدریج از حالت باتلاقی خارج، و شنی می‌شود و پس از آن جزیرهٔ قشم قرار دارد و بین جزیرهٔ قشم و ساحل، تنگه ایجاد شده است.

کرانهٔ بندر عباس در بیابان موغستان

بندر عباس در ۵۵ کیلومتری خاور خمیر و در کرانهٔ شمال تنگهٔ هرموز که مدخل خلیج فارس است، قرار گرفته. کوههای متعددی در عباسی و پشت بندر خمیر وجود دارد که از جمله کوه فرغان است که در مسافت ۷۵ کیلومتری بندر عباس و در شمال آن واقع شده و ۳۲۴۹ متر ارتفاع دارد. وجود این کوهها، آبهای خوشگوار و مراتع مفید را برای این قسمت از سواحل ایجاد نموده است.

رودخانه‌های موجود در بندرعباس عبارت است از رود مسران (مهران) و رود شور و رود شیرین که همه به خلیج فارس می‌ریزد. با وجود رودهای متعددی که در خاک بندر عباس جاری است به واسطهٔ نبودن سد و ترعه‌های لازم، از رودخانه‌های نامبرده چندان استفادهٔ زراعتی نمی‌شود و حال آنکه اراضی بندر عباس برای زراعتهای گرمسیری استعداد کامل دارد.

بندر عباس عبارت از ۱۴ دهستان و ۳۶۷ قریه و ۱۴ جزیرهٔ بزرگ و کوچک است، که تنها قشم دارای ۲۱ قریه است و بنادر تابعه نیز دارد، که در جای خود شرح می‌دهیم.

بندر عباس از خط استوا ۲۷ درجه و ۱۴ دقیقه و طول آن ۵۴ درجه و ۳۰ دقیقه است. سابقاً آنجا را بندر گمبرون می‌نامیدند. این بندر از زمان پرتغالی‌ها و هلندی‌ها و انگلیسی‌ها تاریخ مفصلی دارد و همچنین تاریخ مفصلی از روزگار اجاره‌داری سلطان مسقط در عصر قاجاریه و اختلافاتی که با آنها در میان آمده، دارد که شرح تاریخ آن از منظور ما خارج است. خوشبختانه از سال ۱۲۷۲ قمری که امیرزاده عبدالباقی میرزا، حاکم لارستان پسر طهماسب میرزا مؤیدالدوله، والی فارس، اعراب مسقط را از عباسی بیرون کرد و آنجا را متصرف شد، دیگر هیچ قوم و ملتی در این بندر مداخله نکرده است.

بنادر عباسی

عباسی که پس از شکست پرتغالی‌ها به نام شاه عباس بزرگ نامیده شده، بندر استان کرمان به‌شمار می‌رود و در سنوات اخیر نیز از فارس منتزع و یکی از شهرستانهای کرمان محسوب شده است. عباسی یکی از سه بندر بزرگ کنونی ایران است. بندر خمیر که مذکور شده و تا عباسی ۱۴ فرسنگ فاصله دارد از مضافات عباسی است. موغستان میانهٔ جنوب و مشرق عباسی است.

از جاسک تا قریهٔ زیارت نزدیک به ۳۰ فرسخ است و پهنای آن از نیم فرسخ نمی‌گذرد. این ناحیه از سمت شمال به ناحیهٔ میناب و از مغرب به جنوب و به دریای فارس محدود است و قصبهٔ آن را زیارت گویند. بیست فرسخ میانهٔ جنوب و مشرق بندر عباس و بندر جاسک جزء این ناحیه است.

ساحل بندر عباس در امتداد جنوب شرقی تا دهانهٔ خور میناب ۴۳ کیلومتر امتداد دارد و این کرانه پست و باتلاقی است و در اکثر نقاط از درختهای جنگلی گورون پوشیده شده است.

خور میناب

آب آن شور و طرفین آن باتلاقی و پوشیده از درختهای گورون است. کشتی‌های محلی می‌توانند به آن وارد شوند. این خور، بندر شهر میناب محسوب می‌شود.

رودخانهٔ میناب که آب آن به مصرف آبیاری آن ناحیه می‌رسد دهانه‌اش در ۱۳ کیلومتری جنوب شرقی دهانهٔ خور میناب است و شهر میناب در ۲۴ کیلومتری شمال

شرقی دهانهٔ رودخانه قرار گرفته است. ناحیهٔ میناب عباسی در جانب شرقی بندر عباس است. طول آن از کُربان تا کلامی ۸ فرسخ و عرض آن از راه وَنَک تا حُکمی ۴ فرسخ است. از جانب مشرق به بلوک بَشاگرد و از شمال به بلوک رودان و احمدی و از مغرب به ناحیهٔ شمیل عباسی و از جنوب به دریای فارس و موغستان محدود است. محصول این ناحیه فاریابی (ابی) است. انواع درختهای گرمسیری در باغهای آن ناحیه وجود دارد و گل رازقی در باغهای میناب فراوان است و نخلستانهای آباد دارد. در سواحل دریای فارس هیچ رودخانهٔ آب شیرین نیست که مانند میناب از آن استفاده شود. میناب در ۱۵ فرسخی سمت شرقی عباسی واقع شده، و مشتمل بر ۶۱ قریهٔ آباد است.

در ۱۰ کیلومتری جنوب شرقی دهانهٔ رودخانهٔ میناب، دهانهٔ رود مرزی و قریهٔ خارگون قرار گرفته و ۱۸ کیلومتر جنوب شرقی آن نقطه، آبادی کوهستک قرار دارد که ۳ فرسخ میانهٔ جنوب و مغرب میناب است. از این نقطه، ساحل در امتداد کلی جنوبی به مسافت ۱۴۸ کیلومتر تا رأس الکوه کشیده شده و ساحل شرقی تنگهٔ هرموز را تشکیل می‌دهد. در این ساحل بنادر و لنگرگاه محفوظی نیست. آبادی‌هایی که در این ناحیه موجود است و برای کشتی‌های محلی بندر شناخته می‌شود، از شمال به جنوب عبارت است از: کوهستک مذکور و کالا و زیارت که ۲۰ فرسخ میانهٔ جنوب و مشرق بندر عباس است و قصبهٔ موغستان مذکور، بوند، رام، گبرو (در پنج فرسخ جنوبی زیارت)، طاهرونی یا تورو (از نواحی موغستان)، و بندر سیریک که در ۱۳ کیلومتری جنوب آن دهانهٔ رود گاز است و رود کناری در ۱۵ کیلومتری جنوب این رودخانه و بنادر بی‌ریز، توجگ، سروگان، و یونجی از رأس الکوه، خط ساحلی به طرف مشرق کشیده شده و در ۴۰ کیلومتری آن بندر جاسک که ۳۰ فرسخ میانهٔ جنوب و مشرق زیارت و جزء ناحیهٔ موغستان محسوب می‌شود، قرار گرفته است. زمین ساحل خیلی پست و باتلاقی است و خورهای متعددی در آن هست که بزرگتر از همه خور حامد است و دهانهٔ آن در ۱۵ کیلومتری شرق رأس الکوه قرار دارد و رودخانهٔ کنگان به آن وارد می‌شود.

***

کمال جز برای ذات باری تعالی ممکن نیست و این حقیر هرگز ادعا ندارد که کارش کامل و این مطالب بی‌نقص است. بنده کوشش کرده‌ام که با استفاده از آثار قدما و کار متأخرین، مقالهٔ سودمندی در حدود مقدوراتم به پیشگاه ارباب فضل تقدیم کنم و بهتر از این نتوانسته‌ام. العذر عند کرام الناس مقبول.

سرزمین بحرین

سیدمحمّد محیط طباطبایی

سرزمین بحرین و جزیرهٔ بحرین

آنچه امروز از لفظ بحرین مفهوم می‌شود همانا جزیرهٔ نسبتاً وسیعی است که در زاویه و جنوب غربی خلیج فارس قرار دارد و در اطراف آن چند جزیرهٔ کوچک از طرف مشرق و مغرب و شمال، آن را احاطه کرده است. این قسمت، همان جزیرهٔ اُوال است که به اعتبار مجاورت با سرزمین بحرین، بدان منسوب شده است.

اما سرزمین بحرین یا بحرین مطلق، سرزمین پهناوری است که در کنار غربی خلیج فارس از خور کویت یا خلیج کاظمه تا شبه‌جزیرهٔ قطر در جنوب شرقی جزیرهٔ بحرین گسترده شده و از طرف شرق، تنها دریا آن را محدود می‌کند. ولی از سمت شمال و مغرب و جنوب به صحراهای بی‌آب و علف و ریگزاری می‌پیوندد که از هر سو این ناحیه را از نواحی آباد مجاور آن جدا می‌سازد.

بحرین قدیم

بحرینی که از صدر اسلام به بعد در مدارک و مراجع مختلف از حدیث و ادب و تاریخ و مسالک و ممالک و کتابهای فتوح ذکرشده، همین سرزمین وسیع است که از طرف شمال به بصره و از طرف مغرب به یمامه و از طرف جنوب به ربع خالی و عمان محدود می‌شده و راههای کاروانی صعب‌العبوری آن را با یثرب و حجاز و یمن و عمان مربوط می‌کرده است.

وسعت سرزمین بحرین

وسعت حوزهٔ خشکی که نام بحرین بر آن اطلاق می‌شده است به اعتبار میزان

نفوذ و غلبهٔ قبایل و اقوامی که در آن می‌زیسته‌اند، اختلاف پیدا می‌کرده و گاهی شامل کلیهٔ صحراها و واحدهایی می‌شده که در اطراف آن پراکنده بوده‌است.

بحرین دورهٔ ساسانی

در تشکیلات اداری دورهٔ ساسانیان این ناحیه را به چند ولایت با حکومت‌نشین تقسیم کرده بودند که به نامهای هَگَر یا هَجَر و بنیاد اردشیر یا خِطّ، میشْماهیگ یا اُوال و یا جزیرهٔ بحرین امروز خوانده می‌شده و هر یک از آنها به طور مستقیم با تشکیلات مرکزی جنوب غربی کشور ارتباط داشته‌است.

بحرین و بحران و بحرانی

بحرین، به اصطلاح نحوی، صورت منصوب و مجرور لفظ بحران را می‌نماید که نام اصلی ناحیه‌ای بوده و علاوه‌بر ضبط آن به صورت بحران، در برخی از مدارک لغوی و جغرافیایی، مردم منسوب بدانجا را همواره بحرانی گفته‌اند و می‌گویند؛ چنانکه هنوز هم طوایف و افراد دخیل تازه‌وارد، که بیش از یکصدسال در این جزیره بسر برده‌اند و بر همهٔ وسایل و اوضاع آن استیلا یافته‌اند، بومیان جزیرهٔ بحرین را که از پیش وابسته به سرزمین بحرین بوده‌اند بحرانی می‌نامند و جمع آنها را بحارنه می‌گویند ولی خود را به نام قبیله و طایفه و مسکن اصلی خود می‌خوانند تا با مردم بومی یا بحرانی‌ها که عموماً پیرو مذهب شیعه بوده‌اند مشتبه نشوند.

وجه تسمیهٔ بحرین

نویسندگان لغت و جغرافیا برای معرفی وجه‌تسمیهٔ این سرزمین به بحران و بحرین از ۱۲۰۰ سال پیش به این طرف فرضها کرده‌اند. گاهی وجه تسمیه را مربوط به وقوع این ناحیه در میانهٔ دو رود محلّم و عین‌الجریب در شمال و جنوب ناحیه دانسته‌اند که امروز از وجود آنها بر نقشه اثری باقی نیست و برخی آن را نتیجهٔ وضع وقوع ناحیه در میان دریا و برخی تالابهای داخلی شمرده‌اند که در فصل باران ممکن است به صورت دریاچه درآید و احیاناً خواسته‌اند وجود آب شیرین و شور را در خط کرانهٔ دریا، پهلوی هم منشأ این تسمیه به حساب آورند و بگویند حدفاصل دریای شیرین و شور. و احیاناً از محدودبودن ناحیه به دو دریای آب و شن نیز جهت نامگذاری الهام گرفته‌اند، ولی هیچ یک ازاین فرضها به نظر کاملاً قابل قبول نمی‌آید، مگر اینکه بگوییم حدود جنوبی

این ناحیه در وقت نامگذاری تا سواحل دریای عمان و حضرموت امتداد داشته و این زبانهٔ خاکی که میان خلیج فارس و بحرالعرب قرار داشته و به دو دریا منسوب و به بحران یا بحرین موسوم شده باشد.

قدمت نام بحرین

وجود این اسم در اخبار مربوط به زمان دعوت رسول اکرم دلیل آن است که پیش از ظهور اسلام هم این ناحیه بحران خوانده می‌شده است.

عقیدهٔ نویسنده راجع به وجه تسمیه

در بحث لغوی که چهار سال پیش راجع به ریشهٔ کلمهٔ بحرین کردم و در نشریهٔ وزارت خارجه به چاپ رسیده است؛ به این نتیجه رسیدم که بحران اصل بحرین، مثنّای بحر به معنی دریا نیست، بلکه صفت منسوب به بحر است و «ان» پسوند بحر همان «ان» نسبت فارسی است که در عربی و سریانی هم نظیر دارد و لفظ بحران به معنای بَحری یا دریایی است. وجود کلماتی مانند عبّادان و سلیمانان و قبان و داران و سرقان و نظایر آن در نقاط مجاور این ناحیه که افادهٔ معنای نسبت را می‌کنند، این حدس یا استنباط مرا تأیید می‌کند و منظور از بحرین یا بحران همان مفهوم دریایی و ماورای دریاست که در زبان فرانسه Maritime می‌گویند.

نام قدیمی جزیرهٔ بحرین

جزیرهٔ منسوب به سرزمین بحرین که در روایات قدیمی دورهٔ اسلام اُوال خوانده می‌شد و در زمان ساسانیان بدان میشماهیگ می‌گفته‌اند، در چهارصد سال اخیر به جهاتی که بعد به آن اشاره می‌شود، نام منبع اصلی خود را از دست داده و جای نام سرزمین بحرین را گرفته است که آن هم به نوبهٔ خود به همان جهتها نامش را از دست داده و به ولایات قَطیف و لَحْسا یا اَلاَحسا تقسیم شده و هر جزء آن به همان نام مخصوص ولایت موسوم و معروف شده است.

کلمهٔ اوال که تا قرن نهم هنوز مصطلح بوده، لفظی است که در تشخیص اصل و مفهوم آن باز اختلاف شده است. برخی آن را مأخوذ از «اُوال» نام بت قبیلهٔ بکربن وائل دانسته‌اند که پیش از اسلام در سرزمین بحرینِ پیش از جزیرهٔ اوال نفوذ داشته‌اند و دیگران آن را از «اُوال» مشتق از «وال» به معنی ماهی بال شناخته‌اند که شکل جزیره

بدان بی‌شباهت نیست. من این نام را در همان بحثی که راجع به کلمهٔ بحرین و بحران کرده بودم، مشتق از دو ریشهٔ پارسی «آو» یا آب و «ال» نسبت دانسته‌ام که مانند «آن» در آبان افادهٔ معنای «آبی» می‌کند. با توجه به وجود «ال» در چنگال و دنبال و پوشال و روال و هُمال و نظایر آنها که مفید معنای نسبت است، قبول این وجه تسمیه بیشتر از وجوه دیگر به نظر نزدیک می‌افتد.

آبهای شیرین بحرین

وجود چشمه‌های آب شیرین در این جزیره آن هم در کنار دریای شور و استفاده از آب آنها در هنگام جزر دریا که موجب اصلی آبادانی و توجه دریانوردان خلیج فارس بدین جزیره بوده است، منسوب داشتن آنجا را به «آب» گوارا بیش از نسبت به بت موهوم عشیره یا قبیله‌ای که قلمرو نفوذ آنها در ساحل بیش از جزیره بوده است قابل قبول قرار می‌دهد؛ چنانکه اشتقاق «مَنامه» از منابه و مینابه و میانابه به‌مراتب بر تصور اشتقاق آن از «منامه» به معنای خوابگاه یا «منعمه» جایگاه خوش و نعمت به واسطهٔ وضع طبیعی آن ترجیح دارد و تفصیل این مطلب را در مقالهٔ نشریهٔ وزارت امور خارجه می‌توان یافت.

میشماهیگ یا سماهیج

نکته‌ای که باید به یاد داشت موضوع باقی‌ماندن نام ساسانی جزیره در صورت سماهیج مخفف مسماهیج معرب از میشماهیگ است که سابقاً جزیرهٔ محرّق را به این نام می‌خواندند و اینک قریه‌ای بدین‌نام در آن قسمت باقی است.

در روزگاری که رود فرات به طور جداگانه با دهانهٔ مخصوصی به خلیج فارس می‌ریخت، این خوربن بسته‌ای که در شمال جزیرهٔ بوبیان قرار گرفته و فعلاً به نام خور زبیر منسوب به‌آبادی‌زبیـــر مربوط به بصره است، گویا مصب رود فرات بوده است.

راه دریایی بین‌النهرین و عمان

کشتی‌هایی که از دهانهٔ رود فرات داخل خلیج فارس می‌شده، همان‌طوری که بعدها یاقوت دربارهٔ دهانهٔ دجله گفته است، از طرف دست راست، راه مجـاور سواحل بحرین را پیش گرفته و پس از وصول به جزیرهٔ «دیلمون» که «فیکهٔ» فعلی و «ایگاروس» یونانی‌ها باشد به جزیرهٔ تاروت و ساحل خط و هگر و جزیرهٔ بحرین فعلی

می‌رسیده است و از آنجا راه جنوبی خلیج فارس را که فوق‌العاده از حیث آب و هوا دشوار بوده است پیموده و به «ماجان» بابلی یا «ماکا»ی هخامنشی و «مزون» ساسانی می‌رسیده است که به نوبهٔ خود جایی‌آباد و منتهاالیه دریایی بازرگانی میان جلگهٔ سند و سواحل خلیج فارس بوده است. این رفت و آمدها در میان جلگهٔ بین‌النهرین و عمان و سند از راهی انجام می‌گرفته که آبادترین ساحل مجاور آن همین سرزمین بحرین بوده است.

سواحل بحرین یا بندرهای خط و هگر و جزیره‌های دیلمون یا ایگاروس و اوال، منطقه‌ای بوده که بیش از نقاط دیگر ساحلی خلیج فارس از برکت این ارتباط تجارتی بحری برخوردار می‌شده و محل توجه دریانوردان و سوداگران سیاه و سفید قرار می‌گرفته است.

راه دریایی میان کارون و سند

سواحل شمالی خلیج فارس که در سر راه ارتباط دریایی میان دهانه‌های کارون و دجله و مصب رود سند به طور مستقیم قرار داشت، دارای وضعی مشابه به موقع راه غربی و جنوبی بود ولی ارتباط بندر «گرا» یا «جرها» در ساحل بحرین از راه صحرا با سواحل دریای مدیترانه و داخلهٔ عربستان، قسمت غربی ساحل خلیج یا بحرین را بیش از سواحل فارس و خوزستان با بازرگانی بین‌المللی مربوط کرده بود زیرا ریشهر و شیراز در این قسمت تنها با داخلهٔ ایران از راههای کوهستانی صعب‌العبور مربوط می‌شد، درصورتی که «جرها» یا «گرا» بازرگانی خلیج فارس را با بندرهای دریای مدیترانه به هم می‌پیوست.

این وضع عمرانی سرزمین بحرین در روزگاری بود که هنوز نژاد آریایی و سامی به کنار دریای پارس پا نگذارده بودند و سومری‌ها و عیلامی‌ها با «دراوید»های جلگهٔ سند و سیاهان ماجان مربوط بودند.

می‌توان از روی قراین چنین استنباط کرد که آبادانی سواحل شمالی خلیج وابسته به فعالیت عیلامی‌ها و رونق سواحل و جزایر غربی و جنوبی خلیج پیوسته به فعالیت سومری‌ها بوده است. دهانه‌های کارون و دجله منتهاالیه خط‌سیر دستهٔ اول و دهانهٔ فرات منتهاالیه مسیر دریایی دستهٔ دوم بوده است.

ایگاروس فیلکه است نه خارک

تا این اواخر نویسندگان اروپایی می‌خواستند جزیرهٔ «خارک» را با جزیرهٔ «ایگاروس» یونانی و جزیرهٔ بحرین را با «دیلمون» بابلی تطبیق کنند ولی کاوشهایی که سه سال پیش در جزیرهٔ فیلکه واقع در دهانهٔ خورکویت انجام گرفت آثار گرانبهایی را در دسترس پژوهندگان قرار داد که در میان آنها سنگ‌نبشتهٔ یونانی ایگاروس و برخی نوشته‌های میخی دیگر تصریح دارد بر اینکه جزیرهٔ فیلکه همان ایگاروس یونانی و دیلمون سومری است و ثابت می‌کند مسیر دریایی رابط میان عمان و بین‌النهرین، خط مجاور ساحل سرزمین بحرین بوده است و عمران این ناحیه بستگی به میزان فعالیت اقتصادی هر عصری داشته است.

این مسافرتهایی که به پادشاهان آشور و سلوکی در خلیج فارس نسبت داده می‌شود، بی‌شک مربوط به مرور در امتداد راه دریایی از کنار بحرین بوده و راه شمالی خلیج از دسترس آنها خارج بوده است.

نژاد بومی خلیج فارس

مردمی که در سواحل خلیج فارس بخصوص در ساحل بحرین زندگی می‌کرده‌اند مخلوطی از نژاد بومی خلیج فارس و بازرگانان سومری و عیلامی و دراویدی و بعدها پارسی بوده‌اند که با یکدیگر آمیخته و عنصر مخصوصی را تشکیل داده بودند.

بحث دربارهٔ نژاد باستانی خلیج فارس هنوز به واسطهٔ عدم کفایت اسناد و مدارک مکشوفه میسر نیست، ولی همین‌قدر می‌توان گفت که نژاد ایرانی و نژاد عرب تازه‌ترین عناصری هستند که به سواحل این دریا رسیده‌اند و تاریخ وصول آریایی‌ها قریب هزار سال بر تاریخ ورود نژاد عرب بدین ناحیه سبقت دارد.

آنچه پیش از این در اسناد یونانی از بابت مهاجرت فنیقی‌ها از سرزمین بحرین به سواحل دریای مدیترانه روایت شده بود، اکنون با کشف آثار باستانی و تحقیق در اوضاع و احوال این منطقه تأیید نمی‌شود.

وجود اسامی مشترک محلی میان نقاطی در بحرین و فنیقیه تنها دلیل این نمی‌شود که فنیقی‌ها بعد از مهاجرت به کنار مدیترانه آنها را به یادگار مساکن قدیمی خود نامیده‌اند؛ مانند دیتروس و ناروت و عرادیاارد، بلکه بهتر می‌توان پذیرفت که این نامها را بعد از ارتباط بازرگانی فنیقی و سوری از راه صحرا با «جرها» و سایر محلهای سرزمین بحرین، بدین‌نقاط اطلاق کرده باشند؛ همان‌طور که یونانی‌ها نام جزیرهٔ

دیلمون باستانی را به ایگاروس نام جزیرهٔ یونانی دریای اژه (اگیا) بدل کرده و معبد قدیمی آنجا را هم به نام ارتمیر موسوم داشته بودند.

رابطهٔ سومری‌ها و عیلامی‌ها با اعراب

علاوه‌بر این، بحث در اینکه سومری‌ها و عیلامی‌ها را با اکّدی‌ها و فنیقی‌ها با همهٔ مشکلات علمی به نژاد عرب ملحق سازیم، درست مانند این است که ما بخواهیم توتونهای شمال اروپا و سابینهای ایتالیا و بنگالی‌های درهٔ گنگ و سلتهای غربی اروپا را به اعتبار برخی پیوستگی‌های جغرافیایی و زبانی، «ایرانی‌نژاد» بخوانیم.

کسانی که در خلیج فارس و سواحل آن، پیش از ورود آریایی‌ها زندگانی می‌کرده‌اند، مردمی فعال و دریانورد و تجارت‌پیشه و آرام بودند و دور از کشمکشها و تاخت و تازهای مخصوص زندگانی صحرانشینی و خانه‌بدوشی می‌زیستند.

رونق کار بازرگانی دریایی و استفاده‌ای که از مبادلهٔ کالاهای جنوب آسیا با کالاهای مغرب آسیا و سواحل مدیترانه می‌بردند بر ثروت و قدرت اقتصادی آنان تا جایی افزوده بود که اگر امروز از کیفیت زندگانی مرفه آنها اطلاعی در دست نداریم ولی با مشاهدهٔ مقابر باشکوهی که از سنگ برای اموات خود می‌پرداخته‌اند، می‌توانیم به وضع اقتصادی آنان پی‌ببریم.

گورهای باستانی بحرین

در جزیرهٔ بحرین یا اوال که نزدیکترین جزایر خلیج فارس به سرزمین بحرین است در مغرب رفاع و محل «مراقیب» تعداد فراوانی از این گورهای باشکوه برجا مانده که شمارهٔ آنها به چندهزار می‌رسد و دست حوادث هنوز نتوانستنه آنها را نابود سازد. نظایر این مقابر در سرزمین بحرین هنگام کاوشهای شرکت نفت «آرامکو» برای کندن چاههای نفت و کارهای لوله‌کشی و ساختمانی به دست آمده که همه به صورت تلهایی است همچون تلهای مراقیب، و درون آنها با گورهای سنگی پوشیده شده است. «حاج عبدالله» فیلیپی انگلیسی که به اعتبار وجود این گورها در ساحل سرزمین بحرین فرض کرده است که صاحبان آنها از اواسط جزیرةالعرب بدانجا کوچیده‌اند، گویی توجه بدین‌معنی نداشته که مهاجرتهای اعراب از داخلهٔ عربستان به صورت هجومهای خانه‌بدوشی از جنوب به شمال انجام گرفته و در صورتی ممکن بود این تصور دربارهٔ کسانی که در سرزمین بحرین و جزایر نزدیک به آن به‌سر می‌بردند صدق کند؛ که

بتوانیم نظایر این مقابر را در نجد و حجاز و یمن و حضرموت هم مشاهده کنیم.

درصورتی که وجود نظایر آنها در خارک و ریشهر و سیراف و برخی نقاط دیگرِ شمالی خلیج فارس، دلیل آن است که در میان سکنهٔ سواحل و جزایر خلیج فارس در شمال و غرب و جنوب پیوند استواری وجود داشته و نوع تمدن، آنها را با یکدیگر مربوط می‌ساخته است.

سجایای مردم خلیج فارس

اصولاً روحیهٔ اصلی سکنهٔ سرزمین بحرین و وضع زندگانی و درجهٔ تمدن آنها با اقوام همعصرشان که بعدها بر ایشان غلبه یافتند، اختلاف فاحش داشته و از سجیهٔ جنگاوری و ماجراجویی برکنار بوده‌اند. جوابی که مردم شهر «گرا» به انتیوگوس سوم، وقتی که برای اشغال شهر ایشان آمده بود دادند، گواه روح مسالمت‌آمیز سکنهٔ قدیم بحرین محسوب می‌شود. مردم گرا از انتیوگوس خواسته بودند ایشان را از دو موهبتی که خدا نصیبشان کرده است محروم ندارد: یکی آسایش و دیگری آزادی که بزرگترین نعمتهای الهی برای آدمیان به‌شمار می‌رود.

بحرین در دورهٔ هخامنشی

حکومت هخامنشی همان‌طور که سواحل شمالی خلیج فارس را از عیلامی‌ها گرفت، بر سواحل غربی و جنوبی نیز مستولی شد و دست بابلی‌ها و شاید فنیقی‌ها را هم از آنجا کوتاه کرد. بعد از سقوط دولت پارس و روی کارآمدن یونانی‌ها راه خلیج فارس رابط میانهٔ جنوب آسیا و دریای مدیترانه بود و بحرین در این دوره اهمیتی فوق‌العاده پیدا کرد و آثار عمران و تقدم آن در آثار یونانی مدون و آثار هلنی زیر خاکی پایدار ماند.

توجه اسکندر به استفاده از راه خلیج فارس برای امور بازرگانی، در نوشته‌های آریان و نویسندگان دیگر منعکس است و چهار سال پیش که هیئت باستانشناسی دانمارکی در جزیرهٔ فیلکه در مدخل خورکویت به آثار یونانی مربوط به عصر اسکندر برخورد و سنگ معروف ایگاروس که فعلاً در موزهٔ کویت ضبط است به دست آمد معلوم شد جزیرهٔ فیلکهٔ کنونی چنانکه ذکر شد به نام ایگاروس پایگاه دریایی یونانی در کنار خلیج فارس بوده است و این نام را هم به امر اسکندر بدان جزیره داده بودند تا خاطرهٔ جزیرهٔ ایگاروس دریای اژه را به یاد دریانوردان یونانی بیاورد. قالب تمثال سر اسکندر که در این محل به دست آمد پیوستگی جزیره را به نام اسکندر ثابت می‌کند.

بحرین اشکانی

در دورهٔ اشکانیان بوده که تجاوز سیاهپوستان در سواحل خلیج فارس دولت اشکانی را ناگزیر از لشکرکشی به مزون یا عمان کرد و «حبشت» مرکز سیاهان در کوهسار شرقی جزیرةالعرب گشوده شد و آنان ناگزیر از عقب‌نشینی به سواحل حضرموت و یمن و تنگهٔ باب‌المندب شدند و از آنجا به سوی افریقا رفتند.

توجه اعراب به سواحل خلیج فارس و عمان

قراین نشان می‌دهد که عربها از دو راه به طرف خلیج فارس روی آوردند: یکی از طرف سواحل حضرموت و شجر که در جنوب عمان با پیشاهنگ مهاجرین ایرانی برخورده‌اند و دستهٔ دیگری که از طرف یمن و یمامه به صحاری غربی سرزمین بحرین رسیده و از جنوب به سمت شمال به موازات مجرای فرات در بادیه پیش رفته‌اند.

آنچه از روایات قدیمی تواریخ عربی هم استنباط می‌شود با این امر چندان اختلافی ندارد و نکته‌ای که در درست آشکار می‌شود این است که در روزگار سلطنت اردشیر ساسانی بوده است که اعراب از صحاری عمان و بحرین به خط ساحلی نزدیک شده و با سکنهٔ بومی ساحل مربوط شده‌اند.

اختلاف اعراب با بومیان خلیج فارس

اما این بومیان که بوده‌اند و با چه نژادی بیشتر ارتباط می‌یافته‌اند و نوع تمدن آنها از چه نوع تمدن باستانی بوده است؟ باید در انتظار پیشرفت کاوشهای باستانشناسی در سواحل و جزایر خلیج فارس نشست و دید که نتیجهٔ بحث دربارهٔ بومیان برخی جزایر و شحوح و یا شیهوهای شمال عمان که هنوز درون مغازه‌های سنگی به‌سر می‌برند و با وجود سفیدی چهره و روشنی رنگ چشم در درجهٔ عقب‌مانده از تمدن هستند و صاحب لهجهٔ مخصوصی می‌باشند، به کجا خواهد رسید و دریافت که زبان فارسی به کمزار و سحار (یا صحار) و ظفار در چه تاریخی انتقال یافته است.

شیهو

متأسفانه امروز از ماهیت وجود «جاشو»های قدیمی که نامهای «جاشک» و جشن و جاسک در حدود خلیج فارس معرف سابقهٔ وجود ایشان است نمی‌توانیم اطلاعی بیش از آنچه در برخی مأخذهای قدیمی در لباس افسانه ذکر شده است به‌دست آوریم و

تا این حد می‌توان گفت که در آغاز قرن هفتم هجری راجع به اصل و تبار آنها اختلاف‌نظر وجود داشته است و برخی آنان را از اصل دیلمی و با شبانکاره‌ها همنژاد می‌دانستند و بعضی هم آنان را محصول آمیزش نژاد سفید با نژاد سیاه می‌شناخته‌اند.

به‌هر صورت از شحوح یا شیهوهای عمان حاضر و «جاشو»های سابق جزیرهٔ کیش قدیم و «سیاهجی» که در برخی از کتابهای تاریخ و سیر قدیم در سکنهٔ سواحل خلیج یاد کرده‌اند، می‌توان استنباط کرد که علاوه‌بر نبطی و عرب و یونانی و یهود و جات و زنگی و خوزی و جیلانی و دیلم که در شهرهای هَجر و خط و صفا و مُشَقّر می‌زیسته‌اند، یک عنصر محلی بومی نیز وجود داشته که می‌توان گفت بعدها خمیر مایهٔ نژاد «ساحلی» قرار گرفته است که امروز از خلیج فارس تا دماغهٔ امید در سواحل و جزایر غربی اقیانوس هند و سواحل و جزایر جنوبی و شرقی عربستان و برخی نقاط داخلی و ساحلی خلیج فارس پراکنده‌اند و همه‌جا به نام «سواحلی» شناخته می‌شوند.

همان‌طور که کاوشهای تازه نشان داده است که جزیرهٔ «ایگاروس» همان «خارک» نیست و «دیلمون» همین «فیلکهٔ» فعلی است نه بحرین، در آینده بعید نیست شواهدی به دست آید که ثابت کند «دیلوس» یا «تیروس» یونانی هم ربطی به جزیرهٔ «بحرین» نداشته و مقابر باستانی سرزمین بحرین و جزیرهٔ بحرین و خارک مربوط به همان قومی بوده که با نژاد عرب بلکه سامی هیچ وجه مشترکی نداشته‌اند و به فرض اینکه امروز بازماندگان همان نژاد در سواحل و جزایر خلیج فارس به زبان عربی سخن می‌گویند، ولی تاریخ گواه است که از نسبت عربی سهم متقنی نبرده‌اند.

ابن مقرب و اعراب سرزمین بحرین

در دیوان ابن مقرّب شاعر قدیم احسایی، که معاصر اتابک ابوبکر سعد زنگی بوده است، اشعاری در تعرض وکنایه به انساب همشهریان خود در الاحساءوالقطیف دارد که شارح دیوان در شرح آنها همان توضیحی را که یاقوت حموی درخصوص کارگران بنای دژ مُشقّر داده است تأکید می‌کند و می‌گوید پادشاهان ساسانی برای بنای دژهای صفا و مشقّر، که درحقیقت ارک مرزبانی و بازار داد و ستد مشترک ساحل و داخل سرزمین بحرین بود، کارگرانی از ایران فرستاده بودند و چون توقف آنها در آن سرزمین به طول انجامید و از تنهایی شکایت کردند؛ زنانی نیز بدانجا گسیل داشتند تا از آمیزش آنها فرزندانی به وجود آمدند که در آن سرزمین بماندند و بعدها به زبان عربی سخن می‌گفتند. وضع اینها در سرزمین بحرین درست مشابه دیلمیانی بود که با «وهرز»

دیلمی به یمن رفتند با این تفاوت که دیلمی‌های مقیم یمن اجازهٔ ازدواج با زنان یمانی را گرفتند و در این آمیزش خاندانهای «آزادزادگان» یا «ابناءالاحرار» و به طور مختصر «ابناء یمن» به وجود آمدند درصورتی که در سرزمین بحرین از آمیزش کارگران و زنان اعزامی از گیلان و خوزستان و پارس، این نسل تازه پدید آمد. ولی هر دو نسل از حیث تکلم به زبان عربی با هم شباهت داشتند.

شارح دیوان ابن مقرب می‌افزاید که این نسل نوظهور عربی‌زبان یا مستعرب در سرزمین بحرین بعد از ظهور اسلام و محو تعصبهای جاهلیت به وسیلهٔ تمکن اقتصادی که پیدا کرده بودند، خود را جزء طوایف عربی به‌شمار آوردند و نسبتهای عربی برای خود تهیه و تعبیه کردند.

سکنهٔ سرزمین بحرین در عصر حضرت رسول

موقعی که علاءالحضرمی از طرف حضرت رسول (ص) برای دعوت مردم بحرین به آن سرزمین رفت، قسمت اعظم سکنهٔ بحرین و عمان از مجوس و پیروان آیین زردشت بودند که حضرت رسول به ابوالعلا اجازه داد با ایشان معاملهٔ با اهل کتاب کند و ایشان را در صورت پرداخت «گزیت» بر دین خود باقی بگذارد و در میان نامهای «منذرین ساوی» مرزبان بحرین و «سیبخت» که او هم در روایاتی مرزبان بحرین شناخته شده، اختلاط مخصوصی پدید آمده که ممکن است ذهن را متوجه یکی‌بودن هر دو شخصیت کند و باز از نسبت اسبذی که گاهی به اصل «اسپیذ» و زمانی به ریشهٔ اسبذینی برمی‌گردد، این توهم پیش می‌آید که برای جمعی یا برخی از سکنهٔ بومی خلیج فارس، می‌توان عقیدهٔ اسبذینی یا اسب‌پرستی، چنانکه در آیینهای هندوی و دراویدی بی‌سابقه نبود، قائل شد.

نکته‌ای که باید در نظر داشت وضع سکنهٔ بحرین در نتیجهٔ قیامها و نهضتهایی بود که بر ضد خلفا از آن ناحیه برخاست و محل اجتماع عناصر ناراضی از خلافت اموی و عباسی شده، ویک جنبهٔ آمیختگی و چند نژادی پیدا کرده بود. و در حقیقت بحرین پایگاه مخالفت مسلمانان جنوب آسیا و آسیای غربی گردیده بود.

سهم پارسیان و زنگیان در نهضتهای سرزمین بحرین

پارسیان و زنگیان در این نهضتها نقش عمده‌ای را بر عهده داشتند و اگر سردسته‌ها و رهبران نهضتها هم به عربی سخن می‌گفتند، ماهیت عنصری جمعیت ایشان

حالت شعوبی داشت. همان‌طور که خوارج عمان و قطر برای قریش و مردم حجاز در امامت مسلمین حق تقدمی قائل نبودند، علوی صاحب‌الزنج با وجود ادعای نسبت هاشمی برهم زنندهٔ امتیازات و حدود و حقوق اکتسابی بود که بستگان خلفا در سرزمین بحرین و جنوب بین‌النهرین برای خود برقرار کرده‌بودند. این هماهنگی مردم با هر جنبش و شورشی بر ضد دمشق و بغداد و مقاومت مرگبار، نشانهٔ شخصیت و امتیاز روحی عنصری است که پیرامون خلیج فارس با غلبهٔ قبایل تازه‌وارد و نفوذ مادی و روحی خلفا روبه‌رو شده بودند.

اختلاف وجههٔ شورشهای خلیج فارس

ممکن است بگوییم این روح تمرّد و عصیان یادگار سرکشی‌های طوایف عبدقیس و بنی‌تمیم و ایاد است که پادشاهان ساسانی را وادار به سختی در سرکوبی یاغیان می‌کرد، ولی نباید فراموش کرد که نحوهٔ این نهضتها با نوع آن دست‌اندازی‌ها که خارج از نظر مادی و اقتصادی نبود، تفاوت فاحشی داشت. چنانکه وقتی اردشیر ساسانی از دست‌اندازی طوایف عرب به سواحل عمان و بحرین جلوگیری کرد و جمعی از آنان را جابجا کرد تا زمان کودکی شاپور دیگر حادثه‌ای رخ نداد که قابل ذکر باشد و ضرب دست شاپور دوم که گویا حوزهٔ عمل او بیشتر متوجه شمال ناحیهٔ سواد و طایفهٔ «ایاد» بوده و داستانِ محاصرهٔ «حضر» و دستگیری «ضیزن» را که در محل دیگری رخ داده، بی‌سبب به جنوب آورده و بر «تمیم» و «عبد قیس» تطبیق کرده‌اند. از روزگار شاپور تا ظهور اسلام هرگز حرکتی از طرف اتباع عرب ایران برضد حکومت ایران به ظهور نپیوست و اعراب «حیره» همیشه مظهر بهترین همکاری با دولت مرکزی ایران بودند و مناذره که در حیره پادشاهی اعراب بادیه را بر عهده داشتند، مرزبانان حافظ سواد و سرزمین بحرین از دستبرد طوایف صحراگرد بودند.

پس، این روح قیام و نهضت در سده‌های اول و دوم و سوم و چهارم هجری مظهر آرزوهای قلبی و عقده‌های نهفتهٔ روحی مردمی بوده است که می‌خواستند به آزادی بر دریاها کشتی برانند و روزی خود را از آب دریا بی‌منّت غیر به دست آورند و به آزادی و آسودگی خویش مانند نیاکان خود بیش از هر امری معتقد بودند.

ربیعة که از بزرگترین قبایل مرزنشین بین‌النهرین در کنار فرات بود به نام ربیعة الفرس خوانده می‌شد؛ زیرا همکار و کارگزار دولت فارس (ایران) بودند که در مداین سروری داشت و هنوز طوایف منسوب به ربیعة در بادیهٔ شام و عراق تحت ریاست و

امارت آل فضل و آل مهنّا و آل عیسی به‌سر می‌برند که نسب ایشان به خالد برمکی بلخی می‌پیوندد.

بحرین بر ضد امویان

کوششهای خلفای اموی و عباسی برای درهم‌شکستن روح مقاومت مردم سرزمین بحرین هرگز به نتیجهٔ منظور نرسید و با وجودی که به دستور هشام‌بن‌عبدالملک اموی چشمه‌های آب شیرین جزیرهٔ اوال را که پناهگاه دریایی خوارج آن ناحیه بود با سنگ و ساروج انباشتند و سد کردند تا روح ستیزه و مقاومت در بحرینی‌ها کشته شود، اما سرچشمهٔ روح ناسازگار ایشان انباشته نشد و همواره در انتظار موقع مناسب جهت شورش و جنبش بودند.

بحرین بر ضد عباسیان

شورش زنگیان که قریب یک میلیون نفر بردگان و مزدوران کشاورزی در جنوب بین‌النهرین و خوزستان در آن شرکت جستند، بزرگترین نهضت کشاورزی بر ضد مالکیت اراضی را به وجود آورد و روحیهٔ ناسازگار بحرین پدید آمد و با همهٔ سختگیری و بیرحمی که برای مدت پانزده‌سال در سرکوبی این نهضت از طرف دستگاه خلافت عباسی و هواداران آن در ایران و بین‌النهرین به کار رفت و آثار آن را از کنار رودهای فرات و دجله و کارون برطرف ساختند، ریشهٔ عدم رضایت و بی‌اعتقادی به دستگاه خلافت در بحرین برقرار ماند؛ تا وقتی ابوسعید از مردم گناوه به طرفداری از مذهب اسماعیلیه برخاست و شهر هجر قدیم را مرکز فعالیت خود قرار داد و نام آن را با نام شهر خطّ تبدیل به الاحسا و قطیف کرد. عناصر ناراضی و ناسازگار با خلافت در پیرامون او گردآمدند و او از وجود قبایل عربی که از راه یمن پیرو عقیدهٔ اسماعیلی شده بودند استفاده کرد و نهضتی در سرزمین بحرین به وجود آورد که یکصد و پنجاه سال دوام یافت و طرح حکومت و اجتماعی تازه را ریخت که در نوع خود بی‌نظیر بود.

حکومت اجتماعی بوسعیدی در سرزمین بحرین

اخلاف ابوسعید در پیروی از افکار او تا جایی مبالغه به خرج دادند که از حدود ادب پا فرا نهاده نسبت به خانهٔ خدا و حجرالاسود نیز دست‌درازی کردند و با انتقال

حجرالاسود به الاحساء خواستند آنجا را کعبهٔ مسلمانان سازند. ولی به محض اینکه طغیان جنبش و نافرمانی فرو نشست و دریافتند که حمایت امام اسماعیلی را هم از دست داده‌اند، سنگ کعبه را برگردانیدند و از دستبرد نسبت به کاروانهای حجاج و آزار مسلمانان دست برداشتند و به تحکیم موقع خویش در سرزمین بحرین و حوزهٔ خلیج فارس پرداختند.

دیلمیان که در این موقع بر بغداد مستولی بودند و خلیفه را زیر دست خود گرفته بودند، با حکومت اسماعیلیهٔ بحرین درنیفتادند و از اندیشهٔ لشکرکشی به عمان از راه بحرین بیرون آمدند و به حکومت بوسعیدی مجال دادند تا پایه‌های زندگانی اجتماعی جدیدی را در قلمرو بحرین استوار سازد.

در چهارصد و سی و اندی که ناصرخسرو هنگام بازگشت از سفر حج از الاحساء گذشته بود وضع حکومت بوسعیدی را در بحرین خوب توصیف می‌کند و معلوم می‌شود که پایه‌گذاران این قسم حکومت تنها از منبع امامت اسماعیلی و اجتهاد خلیفهٔ فاطمی الهام نمی‌گرفته‌اند، بلکه مانند اخوان الصفای بصره به مبانی حکمت اجتماعی یونانی نظر داشته‌اند و این حکومت دو درجه‌ای مشترک را از روی افکار یونانی استخراج کرده‌بودند.

هنوز خیلی زود است که ما بتوانیم راجع به حکومت ابوسعیدی بحرین یا به عبارت دیگر حکومت قرامطهٔ خاندان ابوسعید به طور کامل قضاوت کنیم؛ زیرا غالب مطالبی که در آن باره برای ما به یادگار مانده مأخوذ از منابع مختلفی است که به وسیلهٔ مخالفان اسماعیلیه تدوین شده و تا جایی که توانسته‌اند از هیچ‌گونه نسبت زننده‌ای بدانها خودداری نکرده‌اند. عجب در این است که نوع حکومت اجتماعی سرزمین بحرین در نظر ناصرخسرو هم که داعی استوار مذهب اسماعیلی بود خالی از غرابت و اهمیت نبوده است و در وصفی که از آن می‌نماید آن را مانند یک امر نادر بدیعی نقل می‌کند.

روح سماجت و بیطرفی در حکومت بوسعیدی

قدرت نفوذ و رسوخ فکری اخلاف ابوسعید در مردم بحرین تا درجه‌ای رسیده بود که دیگر از فعالیت عناصر مخالف و رفت و آمد آنها به داخل و خارج منطقهٔ نفوذ پروایی نداشتند و تمام کسانی را که می‌خواستند برای عبادت خود مسجد بسازند، (از غیر طایفهٔ خویش‌نیز)، اجازه می‌دادند؛ چنانکه ناصرخسرو از مسجدی که تازه در الاحساء ساخته بودند یاد می‌کند و در همین زمان است که در جزیرهٔ بحرین یا اوال هم ابوالبهلول

عوّام‌بن محمدبن یوسف زَجّاج که متصدی امور گمرک جزیره بوده و اصالت او از این شناخته می‌شود که به جای نسب عربی لقـــب حرفه‌ای دارد با برادران خود جعفر و مسلم همدست شد و از حاکم جزیره اجازهٔ ساختن مسجد تازه‌ای را گرفتند و این کار برای اصلاح وضع اقتصاد خراب جزیره بود که از مدتی بدین‌طرف در نتیجهٔ تغییر خط سیر حجاج خراسان و عراق و پارس از راه بحرین و یمامه به راههای دیگر، موجبات بحران اقتصادی و کمبود درآمد را به وجود آورده بود.

ابوالبهلول و برادرانش در تمهید مبارزه

ابوالبهلول می‌خواست با بنای مسجد جامع و اجازهٔ برپاداشتن نماز جمعه در آنجا، پای حجاج را به جزیره باز کند تا در نتیجهٔ رفت و آمد حاجیان و بازرگانان، درآمد گمرک افزوده گردد.

حاکم جزیره از اولیای اموراحساءاجازه گرفت و مسجد را ساخت و چون بنای آن به پایان رسید و خواستند نخستین نماز جمعه را در آن بگزارند، ابوالولید مسلم برادر ابوالبهلول بر منبر رفت و با زبانی شیوا و بیانی رسا خطبهٔ جمعه را به نام القائم به امرالله خلیفهٔ عباسی ایراد کرد.

بحـــارنه این کار را از او دسیســه دانستند و خواستند او را از ادامهٔ این عمل بازدارند ولی اولیای امور احساءپاسخ دادند که مزاحم ایشان نشوند و بگذارند آنان بر مذهب خود عمل کنند.

سازش ابوالبهلول با آل بوسعید

پس از فتنهٔ بساسیری که نام خلیفه را در بغداد از خطبه افکند و خطبه را به نام خلیفهٔ فاطمی مصر کرد، ابوالبهلول و برادرانش طرف فاطمیان را گرفتند و با شورای سیادت آل بوسعیدی دمساز شدند و به لطایف‌الحیل در یک سلسله دسیسه و ماجراها متدرجاً ریاست جزیره را از دست شورای سادات در الاحساء بیرون آوردند. ابوالبهلول برادر خود، مسلم را به وزارت برگزید و با دربار خلافت عباسی برای دریافت کمک مربوط شد.

جنبش مخالفین در قطیف و الحسا

اوضاعی مشابه وضع تازهٔ بحرین از مدتی بدین‌طرف برای حکومت قرامطه در

سرزمین بحرین پیش آمده بود: قبایل عربی که از پیش طرفدار آنها بودند سر ناسازگاری و مخالفت پیش گرفته دست ایشان را از کار لشکرکشی و پیشرفت در خارج کوتاه کرده بودند تا آنکه یحیی بن عیّاش بر قطیف مستولی شد و خواست جزیرهٔ بحرین را هم بگیرد. عاقبت پس از مدتی کوشش پسرش زکریا جزیره را از دست پسر ابوالبهلول بیرون آورد و به قطیف ملحق کرد. با وجود این هنوز حکومت سادات بوسعیدی در الاحساء برقرار بود تا اینکه سلجوقیان بر بین‌النهرین و خوزستان و فارس و کرمان مستولی شدند و به پشتیبانی اهل سنّت، با طرفداران مذاهب مختلف اسلامی مخالفت آغاز کردند.

استمداد عبدالله عیونی از سلجوقیان

عبدالله عیونی از مردم ده عیون در احساء که به روزگار ضعف حکومت قرامطه قدرتی برهم زده و افرادی دور خود گرد آورده بود، به ملکشاه سلجوقی دشمن سرسخت اسماعیلیان نامه‌ای نوشت و از او برای درهم‌شکستن بنیان حکومت قرامطه در سرزمین بحرین کمک خواست. یکی از سرداران سلجوقی به نام اکسک سالار را با شش هزار نفر به یاری او فرستادند و این سردار با همراهان، خود را به احساء رسانید و به رهبری عبدالله عیونی قطیف را از دست زکریا بن یحیی عیّاش بیرون آورد و او را ناگزیر ساخت که به جزیرهٔ اوال پناه ببرد و آنگاه به همراهی یکدیگر الاحساء را محاصره کردند. در ضمن محاصره از محصورین مقاومت فوق‌العاده‌ای ابراز شد تا آنکه فصل تابستان و گرما فرا رسید و هوای منطقه برای زیست سپاهیان ایران مساعد نبود؛ لذا سالار مزبور برادر خود را با دویست نفر برای کمک به عبدالله عیونی جهت نگهداری حالت محاصره در الاحساء گذارد و خود به بغداد برگشت و از مقتضی خلیفه جهت تکمیل کار محاصره کمک خواست و با وسایل کافی و کسب اجازه از خلیفه به بصره برگشت و در آنجا نامه‌ای از برادرش «بغوش» به او رسید که مژدهٔ تصرف الاحساء را می‌داد و می‌نمود که محصورین پس از یک برخورد شدید با بغوش و عبدالله ناگزیر از تسلیم شدند.

الحاق سرزمین بحرین به دولت سلجوقی

بدین‌ترتیب سرزمین بحرین پس از یکصد و پنجاه سال جدایی از سازمان حکومت عباسی با مداخلهٔ نظامی سلجوقیان دوباره به دولت عباسی یا بهتر بگوییم به حکومت سلجوقی ایران ملحق شد ولی در این نوبت مانند دورهٔ ساسانی سرزمین بحرین و عمان و جزایر خلیج فارس با خوزستان و فارس و کرمان تابع حکومت قاورد سلجوقی

گشت و این حق سیادت بر بحرین و عمان برای حکام سلجوقی کرمان تا مدتی باقی ماند.

سرزمین بحرین در حکومت عیونی

عیونی‌ها که معلوم نیست پیش‌از غلبه‌بر الحسا در کدامیک از قبایل معروف آن ناحیه از بنی‌سلیم و بنی عقیل و بنی ثَعلب و بنی عامر نسبت مسلّمی داشته‌اند (و نسبت ایشان به عیون که نام قریه‌ای بوده مؤیّد گمنامی نسب‌قبلی ایشان محسوب می‌گردد)، با پشتیبانی حکومت سلجوقی توانستند پس از یک سلسله کشمکش الاحساء و قطیف و اوال را به‌یکدیگر بپیوندند و دوباره وحدت سرزمین بحرین را در زیر سیادت دولت سلجوقی کرمان تجدید کردند. ولی وزرا و مأمورین دریافت خراج، گویا از طرف سلجوقیان بر ایشان گماشته می‌شدند، چنانکه نام وزیر محمد پسرزادهٔ عبداللّه سر سلسله، که هیجده سال در سرزمین بحرین حکومت می‌کرد، حاجی‌علی پسر فارس از مردم کازرون فارس بوده‌است تا آنکه خاندان بنی قیصر در جزیرهٔ کیش روی کار آمدند و خواستند سیادت دریایی خلیج فارس را در جزایر و سواحل شمالی و جنوبی و غربی و دریای عمان به‌دست آورند. نخست‌دست حکام کرمان و فارس را که متدرجاً ضعیف شده بودند از دخالت در کار خلیج فارس و دریای عمان کوتاه کردند و درصدد برآمدند که سرزمین بحرین را هم به حوزهٔ نفوذ خود درآورند.

جنگ برای الحاق بحرین

در نیمهٔ قرن ششم این کشمکش آغاز گشت‌وعیونی‌های احساءکه تازه خود را به دربارخلافت بغداد بسته بودند و از طرف خلفا راهدار طریق حج می‌شدند، نخست بدین امر تسلیم نمی‌شدند که پادشاهان جزیرهٔ کیش را صاحب حق قدیمی در بحرین، که به فرمانروایان فارس و کرمان تعلق داشت، بشناسند، ولی پس از چند نوبت زدوخورد و رفت‌وآمد پادشاهان کیش به جزیرهٔ اوال، سرانجام در ۶۰۶ هجری امیرفضل‌بن محمدعیونی حق سیادت «غیاث‌الدین شاه» شهریار کیش را در ضمن عهدنامه‌ای شناخت[1] و در نتیجه سرزمین بحرین پس از آنکه مدت نیم قرن میدان کشمکش افراد

۱. خوشبختانه متن کامل آن را شارح دیوان ابن مقرّب برای ما حفظ کرده است که احتیاج به تصحیح و ضبط‌اسامی اماکن دارد. نسخه‌ای نسبتاً مصحّح از آن فراهم کرده‌ام که در موقع مقتضی انتشار خواهد یافت. این قدیمترین سند دیپلماسی مربوط به خلیج فارس است که بعد از عهدنامه‌های عصر رسول در دست ما باقی است.

خاندان عیونی و امرای بنی ماجد در احساء شده‌بود، بار دیگر به وسیلهٔ قبول اطاعت از فرمانروایان کیش به حوزهٔ ممالک محروسهٔ ایران درآمد.

این نکته را باید در نظر داشت که حکام هرموز و کیش، و بعداز بنی قیصر بار دیگر امرای هرموز همواره از راه اظهار اطاعت و پرداخت خراج به حکام فارس و کرمان ارتباط خویش را با حکومت مرکزی ایران نشان می‌دادند.

در این عهدنامه عمادالدین ابوسلطان فضل‌بن احمدبن محمدبن فضل‌بن عبدالله‌بن علی عیونی با قید سوگند به خدا و قرآن و رسول تعهد کرده است که با پادشاه کرمان و حاکم فارس و امیر بصره هیچ‌گونه رابطه‌ای از مکاتبه و مخاطبه و مراسله نداشته باشد و به رسم معمول در جزیرهٔ بحرین (اول) تنها خطبه را به نام پادشاه کیش بخواند و در قطیف (که مرکز حکومت فضل بود) نام پادشاه کیش را بر نام خود مقدم دارد و پنج نوبت کوس پادشاهی در اوال و قطیف به نام پادشاه کیش بزنند و در خرید اسبان عربی به گماشتگان شاه کیش حق تقدم بدهد و موارد درآمد خراج اوال را به شیوهٔ سابق به نمایندگان شاه کیش واگذار کند که عبارت از نصف خراج خرما باشد و درآمد غوص مروارید و صید ماهی را در اوال و قطیف به او اختصاص بدهد.

مدلول عهدنامهٔ پادشاه کیش و امیر عیونی

در این عهدنامه موارد بسیاری را بالصراحه ذکر می‌کند که در اوال (جزیرهٔ بحرین) و سماهیج (محرّق) و جزیرهٔ اکل و جزیرهٔ طیور و قطیف و جزیرهٔ تاروت جزء اموال (خاصهٔ) پادشاه کیش محسوب می‌شده‌است و درسایرموارد خراجی به میزان بیش از نصف درآمد کلیهٔ خراج سالانهٔ ناحیه را تعهد می‌کند که به نمایندگان پادشاه کیش بپردازد.

در ازای این تعهدات، غیاث‌الدین شاه به قید سوگند مؤکد به امیرفضل عیونی اطمینان می‌دهد مادامی که او بر پیمان خود استواراست شاه با دشمنان و مخالفان او روی موافق نشان نخواهد داد و با او جنگ نخواهد کرد و به خود و بستگان و یاران و زیردستان او قصد بدی نخواهد داشت و از همان شیوه‌ای که از پیش مرسوم بوده و قاعدهٔ قدیمی بدان تعلق می‌گرفته و در روزگار پدران و نیاکان هردو ملاک عمل بوده تجاوز نخواهد کرد و با امیر احساء محمدبن ماجد و علی‌بن ماجد و امرای دیگر آنجا رفتاری نخواهد کرد که منجر به زیان فضل بشود.

این قرارداد که شامل جزئیات مواد و سازش و معامله در میان دو طرف‌است

همواره در تذکر غالب مسائل معمول به از قبل، گویی اشاره بدان دارد که این امر مستحدثی نیست بلکه احیای رسوم گذشته‌است و در حقیقت از مدلول آن می‌توان به اساسی پی برد که در دورهٔ سلجوقیان کرمان و ملوک قدیم جزیرهٔ هرموز و پیش از آن هم معمولی به‌حکام سرزمین بحرین در مورد تأمین حق سیادت و سهمیهٔ خراج دولت ایران بوده‌است.

شاهد عیـان اجرای پیمان در ۶۲۴ هجری قمری

در سال ۶۲۴ هجری (یعنی ۱۸ سال بعد از عقد این قرارداد) این مجاور بغدادی که بر جزیرهٔ کیش و بحرین می‌گذشته، شاهد اجرای مواد این قرارداد بوده است و می‌گوید:

«برای پادشاه کیش در بحرین کشتی‌های نوبتی وجود دارد که در اوال به نام او پنج نوبت زده می‌شود و تازیانی که زمینداران بحرین هستند سالی بیست‌هزار سکه بابت زدن این نوبت در سرزمین ایشان به او می‌پردازند.»

بی‌مناسبت نیست که چیزی از مشاهدات دیگر او را در بحرین هم بر این مطلب بیفزاییم. ابن مجاور می‌گوید:

«جزیرهٔ بحرین را جزیرهٔ اوال می‌گویند و در آنجا ۳۶۰قریه وجود دارد که مردم همهٔ آنها پیرو مذهب شیعه و دوازده‌امامی هستند و تنها یک قریه از این حکم مستثنی است. خوراک مردم در آنجا خرما و ماهی است و دیگران گفته‌اند که جزیرهٔ اوال میان بند صیدگاههای مروارید بحرین است و از مروارید آنجا صافتر و آبدارتر به دست نمی‌آید و بَرّ عرب و بَرّ فارس آن را از دو سو فرا گرفته است. چنانکه گفته‌اند:

دُرّست صورت تو و دریا دو چشم من ای دُرّ دورمانده ز دریا چگونه‌ای؟»

آنگاه بیت فوق از اشعار سیدحسن غزنوی را که چندان مناسبتی با مقطع سخن ندارد شاهد آورده و سخن را خاتمه داده است.

پادشاهان کیش، همان‌طور که ابن مجاور در ۶۲۴ هجری می‌گوید، خراجی را که امیر عیونی بر وفق معاهده با غیاث‌الدین تعهد کرده بود همه ساله می‌گرفتند و نوبت سلطنت در سرزمین بحرین و اوال به نام ایشان زده می‌شد تا اینکه اتابک ابوبکر سعد زنگی که مُلک کیش در حوزهٔ مسئولیت کلی او قرار داشت و شهریار جزیره از بنی‌قیصر به واسطهٔ او بایستی عرض اطاعت به دولت مرکزی ایران بکند از مَلِک سلطان‌بن ملک

قوام‌الدین بن ملک تاج‌الدین بن ملکشاه بن ملک جمشید قیصری که به لوازم فرمانبرداری خود عمل نمی‌کرد و باد غرور در دماغ افکنده بود ناراضی شد و امیر سیف‌الدین ابونصر علی بن کیقباد صاحب جزیرهٔ هرموز را که کنیه‌اش در شرح دیوان ابن‌مقرّب ابوالمظفر یاد شده، بر ضد ملک‌سلطان، پادشاه کیش برانگیخت.

غلبهٔ امیر ابوالمظفر هرموزی بر سلطان کیش

سیف‌الدین ابونصر به دستور اتابک ابوبکر با جهازات دریایی به کیش حمله برد و روز دوازدهم جمادی‌الاول ۶۲۶ وارد جزیره شد. ملک‌سلطان در این زد و خورد به قتل رسید و حکومت خاندان بنی‌قیصر پس از ۱۲۰ سال سیادت بر دریای فارس و عمان، تا سواحل هندوستان و زنگبار منقرض گشت. چهار سال پیش از این حادثه، ابن‌مجاور که از جزیرهٔ کیش دیدن کرده بود راجع به حکومت این خاندان می‌نویسد:

«سلطنت ایشان اسم بدون جسم است. چنانچه روز جمعه‌ای بر منبر هنگامی که به نام سلطان خطبه خوانده می‌شد و خطیب گفت: سلطان الشّرق والغرب ملک‌الارض...، ناگهان مردی برخاست و گفت: سلطان طاس و منکاس، ملک لدوکران که نام دو موضع از کنار دو جزیره است.[۲]»

پس از آنکه قسمت مربوط به نوبت زدن به نام او را در بحرین ذکر می‌کند، از بی‌خردی ملک‌سلطان داستانی می‌آورد که نشان می‌دهد مرد دست به بادی بوده است.

انتقال حق سیادت بحرین از کیش به هرموز

سیف‌الدین پس از فتح کیش فوراً گماشتگانی از طرف خود برای مطالبهٔ خراج مقرر به بحرین فرستاد تا آن را بر وفق اصول مقرر با ملک کیش در زمان فضل بن محمد دریافت کند. چون سیف‌الدین پس از فتح کیش از تسلیم آن به گماشتگان اتابک ابوبکر دریغ می‌ورزید و مدتی را به کام دل فرمان مطلق راند، اتابک به کمک دریانوردان کیش (که سیف‌الدین در غیاب ایشان به کیش دست یافته بود و اینک آنان آلاخان ولاخان و بی‌خانمان بسر می‌بردند) با استفاده از کشتی‌های این دریانوردان که در اختیار اتابک قرار دادند، صلاح‌الدین لر را با لشکری از لر و شول به جزیرهٔ کیش فرستاد و ابوالمظفر یا ابونصر را با کسانش از آنجا بیرون کردند و جزیرهٔ کیش را با مضافات آن تصرف

۲. این اسامی همین‌طور به صورت ناقص در تاریخ مستبصری چاپ شده است.

نمودند.

عمال اتابک در بحرین

در این موقع از طرف اتابک، شهاب‌الدین خسرو کیشی و نجیب‌الدین عثمان نامی به سمت عامل و مشرف خراج به جزیرهٔ اوال فرستاده شدند تا درآمد پادشاهان سابق کیش را به نام اتابک دریافت کنند. امر به نحو مقرر انجام گرفت ولی یکی از امرای عیونی که محمد نام داشت و تازه روی کار آمده بود، سر از فرمان اتابکی پیچید و عمال سلطان را از انجام وظیفهٔ ایشان بازداشت و امیر منصوربن علی عیونی را که قبول اطاعت و خراج از طرف اتابک کرده بود، از میان برداشت و خود مدت ۵ سال و ۵ ماه جمعاً در قطیف و اوال حکومت کرد تا اینکه در سال ۶۳۳ عساکر اتابکی پس از چند نوبت کروفر بر او چیره شدند و جزیرهٔ اوال را از تصرف او بیرون آوردند و او را کشتند.

تصرف سرزمین بحرین به دست ابوبکر سعد زنگی

در سال ۶۴۱ لشکر اتابکی از جزیرهٔ بحرین به سرزمین بحرین درآمدند و نخست قلعهٔ تاروت را که در مجاورت قطیف از سنگ سخت بنا شده بود، بگشودند و کار قطیف را تسویه کردند و برای اینکه اعراب بادیه دست از تعرض همیشگی به آبادی‌های سواحل بردارند با امرا و مشایخ آنها راه سازش و نوازش پیش گرفت و آنان را به صلات و انعامها رام و آرام کرد و در سال ۶۵۴ حکومت سرزمین بحرین را به عصفوربن راشد عمیر و مانع‌بن علی‌بن ماجدبن عمر مقرر داشت.[۳] مالیات بحرین تا موقعی که مغول بر فارس مستولی گشتند به اتابکان می‌رسید.

بنی‌عصفور در بحرین

خاندان بنی‌عصفور که نسبت ایشان به بنی‌عامر می‌پیوست زمام حکومت سرزمین بحرین را به نام اتابکان فارس در دست گرفتند. دست عیونی‌ها که حکومت را به کمک سلجوقیان از بازماندگان خاندان بوسعیدی تحویل گرفته بودند پس از یکصد و هفتاد و اندی سال از دخالت کوتاه شد و این نیابت و ولایت بنی‌عصفور با تغییرات مهمی در عالم اسلامی مقارن شد.

۳. قطیف را به اولی و احساء را به دومی سپرد.

تغییر وضع کلی در خلیج فارس

دولت خوارزمشاهی بدواً و دولت عباسی بعداً مغلوب مغول شدند و اتابکان که بیش از نیم‌قرن با مغول به‌مدارا برگزار می‌کردند به نوبهٔ خود به دست مغول منقرض گردیدند و دست قدرت مغول از خطّ ساحلی خلیج فارس به طرف دریا دراز شد تا آثار تجاوز آنان را در عمان و بحرین سراغ بگیریم.

صاحب بندر هرموز در ساحل خلیج فارس که از بیم سپاهیان مغول به جزیرهٔ «جرون» در تنگهٔ هرموز نقل مکان کرده و شهری به یاد هرموز و به نام هرموز در آنجا بنا کرده بود توانست قدرت دریایی فرمانروایان سابق این منطقه را در خلیـــج فارس به میراث ببرد و دایرهٔ نفوذ خود را تا سرزمین بحرین و عمان، بلکه تا سواحل زنگبار توسعه بخشد.

جرونها و نفوذ جدید در خلیج فارس و اقیانوس هند

بنی‌عصفور بحرین پس از سقوط بغداد و شیراز درصدد برآمدند با ممالیک مصر که در برابر مغول قد مردانگی برافراشته بودند مربوط باشند، ولی حکومت جزیرهٔ هرموز چنان زود و سریع قدرت و نفوذ دریایی پیدا کرد که در قرن هشتم و نهم جای پای قدرت پادشاهان کیش را در سراسر دریاها گرفت و اهمیت بحری هرموز یا جرون به جایی رسید که هرموزی‌ها پیش از ورود ملاحان پرتغالی به اقیانوس هند از سواحل موزامبیک تا جزایر هند شرقی را در اختیار تجارت و دریانوردی خود داشتند.

کوچهای فارسی در سواحل اقیانوس هند

در دورهٔ همین نفوذ بیکران سلاطین هرموز بوده است که دسته‌های بسیاری از مهاجرین فارسی در برابر تعدیات مغول و اخلاف ایشان غربت برگزیدند و راه دریا پیش گرفتند و تا دماغهٔ کاپ و سوماترا رفتند و آن کوچهای شیرازی را که هنوز اخلاف ایشان در زنگبار و تانگانیکا و جزایر کومور در سواحل موزامبیک و سواحل ماداگاسکار و سومالی هستند، در سواحل و جزایر شرقی افریقا برقرار کردند.

جراونه همان هرموزی‌ها هستند

سرزمین بحرین بر همان شیوهٔ مقرر قدیم به وسیلهٔ حکام و امرای محلی ناحیه با حکومت جرون یا هرمز ارتباط داشت و وجود اصطلاح جراونه در برخی از کتابهای

تاریخی قرن نهم این اشتباه را برای برخی از معاصرین تولید کرده است که بسط نفوذ جراونه در بحرین مربوط به سلاله‌ای از بنی‌عامر است، در صورتی که منظور از جراونه، کارگزاران دولت هرموز بوده‌اند که بحرین را در حوزهٔ نفوذ سیاسی خود تا وصول پرتغالی‌ها باقی نگه‌داشتند و جراونه از حیث وضع صرفی همانند بحارنه است.

در اواخر قرن نهم که قدرت دریایی جراونهٔ جرون یا هرموز به اوج خود رسیده بود و دریانوردان وابسته بدین دولت، از دماغهٔ جنوبی افریقا تا سواحل ژاپن را درمی‌نوشتند و دریانوردانی نظیر ابن ماجد جلفاری (جرفالی) ناخدا و رهنمای دریایی معروف از کارگزاران آن دولت شناخته می‌شدند، در سرزمین بحرین تحولی پدید آمد و خاندان بنی‌عصفور که واسطهٔ اجرای حکم جرونی‌ها در آن سرزمین بودند، ضعیف شدند و آخرین حاکم این خانواده که از طرف جرونی‌ها بر سرزمین بحرین ولایت و ریاست داشت، خواست سیف‌بن زامِل‌بن حصین عامری عقیلی را که به مخالفت او برخاسته بود سرکوبی‌کنـــد ولی جان خود را در این راه باخت و سیف مذکور (به مناسبت نام یکی از نیاکانش که جبر نام داشته جبری خوانده شده است و به همین مناسبت خاندان او بعدها به بنی‌جبر معروف گشته‌اند) سرزمین بحرین را تصرف کرد و دولت بنی‌عصفور که جنبهٔ تشیع داشت به حکومت بنی‌جبر که مالکی مذهبی بودند، در احساء و قطیف تبدیل شد.

استمداد سلغرشاه هرموزی از آجود جبری

برادر او اجودبن زامل که در بادیهٔ مجاور بحرین به دنیا آمده بود، بعد از سیف جای برادر را گرفت. در این زمان تورانشاه حاکم هرموز، معاصر حافظ مُرد و میان پسران و برادرزادگان او بر سر ریاست کشمکش ایجاد شد. سلغر پسر تورانشاه که در مدارک عربی به نام «صرغل» خوانده شده از اجودبن زامل عقیلی که در سرزمین بحرین روی کار آمده و بر قسمتی از قلمرو سلطنت او چیره شده بود، بر ضد برادرش که با او مخالفت داشت کمک خواست و در میان ایشان قراردادی گذاشته شد که در صورت یاری کردن اجودبن زامل به سلغرشاه و پیروزی سلغر بر برادرزاده‌اش، حق ولایت اجود را به سرزمین بحرین و توابع آن به رسمیت بشناسد و او را جانشین قانونی بنی‌عصفور به حساب آورد.

اجود به یاری سلغر برخاست و چون او بر جرون یا هرموز مستولی گشت، در ۸۸۰ حکومت جزیرهٔ بحرین و قطیف را به اجود واگذار کرد و دست او را در عمل داخلی بیش از حکام سلف آنجا باز گذاشت.

بنی‌اجود در سرزمین بحرین

در دورهٔ حکومت اجود است که در سرزمین بحرین مذهب مالکی در قضاوت جای مذهب شیعه را که کیش غالب بحرینی‌ها بود گرفت و قضاتی مالکی از خارج بدانجا آورد و با جماعت بسیاری که عدهٔ آنها را سی‌هزار دانسته‌اند به سفر حج رفت و پولهای فراوانی به مجاورین حرم داد و این حادثه که غلبهٔ عنصر تسنن بر تشیع در سرزمین بحرین باشد پیش متعصبان مصر و حجاز و شام با حسن تلقی و ذکر جمیل اجود توأم اتفاق افتاد.

اجود تا ۹۱۲ هجری که دوران شاه‌اسماعیل است زنده بود و نسبت به سلاطین هرموز وفاداری خود را در حدود قرارهای سابق حفظ می‌کرد و بعد از مرگ او میان پسرانش اختلاف افتاد ولی مقرّن والی سرزمین بحرین گشت.

نکته‌ای که در اینجا ذکر آن بی‌مورد نیست موضوع جدایی حکومت عمان از سرزمین بحرین در دورهٔ عیونی‌هاست که عمان نسبت به حکومت کرمان اتصال یافت درصورتی‌که عیونی‌ها از راه وابستگی به کیش و هرموز با فارس بیشتر ارتباط داشتند.

عمان از روزگار عیونی‌ها به بعد

در روزگار حکومت خواجه رضی‌الدین قوام‌الملک ابوبکر زوزنی ملک کرمان و مکران و فارس و قلهات و سایر نواحی تابع کرمان، عمان در اختیار خواجه قرار گرفت. عمال و نواب او به طور مستقیم در آنجا باج و خراج می‌ستدند و ابریشم از کرمان بدانجا می‌آوردند و می‌فروختند و از پول آن اسبان تازی می‌خریدند و برای خوارزمشاه به خوارزم می‌فرستادند.

پس از مرگ ملک زوزن، که به گفتهٔ سعدی او را خواجه‌ای کریم‌النفس بود، هشتاد هزار من ابریشم و پانصد اسب خریداری او در سال ۶۱۵ در آنجا به‌جا ماند و دو سال بعد شیخ مالک‌بن فهم‌بن مالک بر قلهات که مرکز حکومت عمان در آن زمان بود مستولی شد و عمان بعد از آن به اختیار بنی‌نبهان درآمد.

الحاق عمان به سرزمین بحرین و ایران

در سال ۸۹۳ پسر اجودبن زامل عمان را با شمشیر از آل‌نبهان گرفت و بر مردم آنجا امامی از اباضیان خوارج عمان را برتری داد و مقرر داشت که محصول خراج آنجا را به او برساند؛ زیرا خوارج با اجود در جنگ با بنی‌نبهان یاری کرده بودند و پس از مدتی

بار دیگر عمان و سرزمین بحرین یک واحد جغرافیایی را تشکیل داد که از طریق ملوک هرموز با سازمان سیاسی کشور ایران ارتباط داشت.

باید به یاد آورد که این حوادث موقعی انجام گرفت که قدرت سیاسی و نظامی پادشاهان هرموز در آستانهٔ ضعف و زوال بود و نفوذ سیاسی هرموزی‌ها بر قلمرو قدیم جنبهٔ صوری داشت و قدرت نظامی بنی‌جبر نیز دولت مستعجلی بود که بعد از مرگ اجود متوقف گشت؛ زیرا در همان سال مرگ اجود هواخواه خاندان تورانشاهی (۹۱۲ هجری) پرتغالی‌ها بر جزیرهٔ هرموز مستولی شدند و آنجا را مرکز فعالیتهای دیگر خویش در خلیج فارس قرار دادند.

پرتغالی‌ها در خلیج فارس

سرزمین بحرین و مسقط جداجدا با این عنصر چیره‌دست اروپایی روبه‌رو شدند. پرتغالی‌ها در سال ۹۲۷ بر مقرّن پسر اجودبن زامل غلبه کردند و جزیرهٔ بحرین را از دست او بیرون آوردند. در این اثنا امرای خاندان جبر نیز دچار اختلافات داخلی گشتند و یکی بعد از دیگری از کار برکنار شدند. کشمکش ایران و عثمانی بر سر بین‌النهرین و جنگهای متوالی دو کشور، در شمال غربی ایران به پرتغال مجال آن را داد که پای خود را در خلیج فارس محکم کند ودیگر به قبول سیادت اسمی پادشاه صفوی برای هرموز و توابع تن درندهد بلکه پادشاه هرموز و مضافات هرموز از جزایر و سواحل خلیج فارس را به نام وابسته به حکومت پرتغال معرفی کند. خلیج فارس و اقیانوس هند مدت نیم‌قرن میدان کشمکش پرتغالی‌ها با عثمانی‌ها شده بود.

کشمکش عثمانی‌ها و پرتغالی‌ها در سرزمین بحرین

ترکها در سال ۹۵۱ بصره را گرفتند ولی پرتغالی‌ها در قطیف و الاحساء و جزیرهٔ بحرین پایگاههای دریایی و دژهای نظامی استوار برپا کرده بودند که هنوز آثار آنها در منامه و تاروت و عنک و سیهات از ساحل به چشم می‌رسد.

در سال ۹۵۸ ترکها قطیف و احساء را هم اشغال کردند و بدین‌ترتیب برای نخستین‌بار در تاریخ سرزمین بحرین، جزء ساحلی آن از جزیرهٔ داخلی در دریا جدا شد. در این فاصله از زمان است که بسیاری از مردم قطیف و احساء چون در پیروی از مذهب تشیع با مردم جزیرهٔ بحرین اشتراک عقیده داشتند و در مضیقهٔ حکومت متعصب جابر عثمانی قرار گرفته بودند ناچار گروهی از علما و رجال و بزرگان قطیف و احساء به

جزیرهٔ بحرین یا به ساحل ایران هجرت کردند.

الحاق جزیره به ایران

بحرین که از سال ۹۲۷ به بعد در دست پرتغالی‌ها افتاده بود و آن را به‌وسیلهٔ عناصر وابسته به حکومت جزیرهٔ هرموز اداره می‌کردند، پس از یک سلسله تلاشهای متناوب برای آزادی و اخراج خارجی در سال ۱۰۳۱ ضمیمهٔ ایران شد.

تجزیهٔ سرزمین بحرین

در اینجاست که تاریخ سرزمین بحرین مشتمل بر قطیف و احساء و جزیرهٔ اوال یا بحرین به پایان می‌رسد و از این زمان به بعد دیگر این نواحی به‌طور جداگانه اداره می‌شد و هرگز نام قدیمی بحرین بر سرزمین ساحلی اطلاق نشد، بلکه نام قرمطی ولایتهای هجر و خط که «احساء» و «قطیف» باشد، نام رسمی دو جزء از بحرین اصلی شناخته شد و نام مشترک باستانی فراموش شد و به جزیره منحصر شد.

وحدت مذهب در قطیف و احساء و جزیره

به موازات، نام اوال که همیشه مرادف با نام جزیرهٔ بحرین برده می‌شد نیز فراموش گشت و جای خود را به بحرین سپرد، چنانکه امروز اگر ذکری از بحرین شود ذهن شنونده فوراً متوجه مفهوم جزیرهٔ اوال می‌گردد. در صورتی که تا اواسط قرن دهم هجری جز در فواصل بسیار کوتاهی این سه جزء هرگز از یکدیگر جدا نبوده و در سرنوشت سیاسی شریک هم بوده‌اند. آنچه فعلاً نیز وحدت اساسی و معنوی مردم این منطقه را نگهداری می‌کند، غلبهٔ مذهب تشیع بر سکنهٔ هر سه ناحیه است؛ چه با وجود کمال بدرفتاری‌ها و سختگیری‌ها که از طرف ترکان عثمانی و شیوخ عتوبی و حکام نجد اخیراً در مورد شیعهٔ این منطقه اعمال شده هنوز بیش از نصف مجموع سکنهٔ سرزمین بحرین یعنی قطیف و احساء و جزایر بحرین، پیرو مذهب امامیهٔ اثنی‌عشریه هستند.

بحث دربارهٔ جزیرهٔ بحرین بعداز انفصال از سرزمین بحرین تا امروز که قریب چهارصد سال از آن می‌گذرد، خود موضوعی مستقل و در خور مقاله یا رساله و دفتری جداگانه است و امیدوارم در آینده اگر خود هم توفیق تکمیل آن را پیدا نکردم، دیگری به رفع این نقیصه بر همین زمینه همت گمارد.

سخنی چند دربارهٔ جزیرهٔ خارک و آثار باستانی آن

سیف‌الدین قائم‌مقامی

دربارهٔ گذشته‌های دور و نزدیک، آثار باستانی و موقعیت نظامی و سیاسی جزیرهٔ خارک در خلیج فارس، در کتب و گزارشهای نمایندگان سیاسی کشورهای اروپایی در ادوار مختلف، مطالب گوناگونی خوانده‌بودم. همچنین راجع به ترقیات شگرف و روزافزونی که در چند سال اخیر براثر پیدایش تأسیسات نفت و وسایل بارگیری آن نصیب این جزیره شده، اخبار جالبی شنیده‌بودم. کلیهٔ مطالب و اخبار مزبور حس کنجکاوی و اشتیاق شدیدی در نگارنده جهت دیدار از جزیره پدید آورده‌بود و همیشه امید و آرزو داشتم که روزی بتوانم آنچه را که خوانده‌و شنیده‌ام به چشم خود ببینم هر یک از آنها را جداگانه بررسی نمایم. چه به قضاوت دیگران چندان اعتمادی نیست! از طرفی مسئله‌ای که پیوسته ذهن و فکر نگارنده را مشغول و نگران می‌ساخت، موضوع محافظت و مراقبت از آثار باستانی جزیره نامبرده در برابر آسیب عوامل طبیعی و مخصوصاً تجاوز تمدن جدید بود. چه با وجود گسترش همه‌جانبه‌ای که در سطح دانش بشری حاصل شده و هرکس به‌قدر فهم خویش شناسایی قابل ملاحظه‌ای در زمینه و اصول بسیاری از علوم و فنون پیدا کرده، گاه افرادی تحت‌عنوان دروغین نوخواهی و مبارزه با کهنه‌پرستی یا بهانهٔ ایجاب مقتضیات زمان و مکان، ولی اغلب به‌خاطر منافع مادی یا به‌علت عدم‌آشنایی کامل به اهمیت آثار باستانی، آثار کهنی را بیرحمانه مورد بی‌مهری و قهر قرار داده، خراب می‌کنند و میراث تمدنها و فرهنگهایی را که با گذشت قرون و اعصار به صورت اثر باستانی هنوز کمابیش سالم باقی مانده، به‌کمک ماشین‌آلات مخرب جدید به ساعتی محو و نابود مبدل می‌نمایند تا به جای آن اثر باستانی، بنایی نو بسازند. غافل از اینکه بنای نوی آنها هرچه مفید و با ارزش باشد جای اثر کهنه را نمی‌گیرد و جبران این عمل نابخردانه آنها به‌هیچ‌وجه میسر نیست.

در اسفندماه ۱۳۵۱ دانشگاه تهران تصمیم گرفت جهت شناسایی، بررسی، عکس‌برداری و نقشه‌برداری از بناهای کلان سنگی[1] جزیرهٔ خارک مأموری به این جزیره بفرستد و شرکت ملی نفت ایران که پیوسته مشوق و حامی چنین فعالیتهای علمی در کشور است داوطلبانه آماده پذیرایی از وی گردید. من چون سوابق آشنایی مختصری با آثار باستانی پیش از تاریخ داشتم و در سایر نقاط ایران نیز تجسساتی کرده‌بودم، لذا قرعه فال به‌نام اینجانب زده‌شد و با علاقه‌ای که از مدتها قبل برای دیدار از جزیرهٔ نامبرده داشتم با کمال میل و رغبت چنین مأموریتی را با جان‌ودل پذیرفتم و به‌سوی سرزمینی که در حقیقت باید آن را «موزهٔ طبیعی دیرین‌شناسی و باستان‌شناسی ایران»[2] نامید، روان گردیدم. ضمناً برای آشنایی بیشتر و بهتر با شگفتی‌های این سرزمین و کوششهایی که جهت شناسایی آنها به‌عمل آمده ترجیح دادم قبلاً از نتیجهٔ مطالعات، کاوشها و تحقیقاتی که تاکنون به‌وسیلهٔ دانشمندان و باستان‌شناسان ایرانی نگهداری وبایگانی شده و امروز به‌صورت سند و مدرک درآمده، اطلاع حاصل نمایم. در بین اسناد ومدارک به جزوهٔ چاپی‌ای به زبان فرانسه به‌نام جزیرهٔ خارک برخوردم که به‌وسیله باستان‌شناس نامدار و استاد عالی‌مقام دانشگاه «اکس آن پرووانس» یعنی پرفسور دکتر «رومن گیرشمن»، که سالیان دراز سمت ریاست هیئت باستان‌شناسی فرانسه را در ایران داشته، نوشته‌شده‌است و در سال ۱۹۶۰ میلادی از طرف «شرکتهای عامل نفت ایران»[3] در تهران به طبع رسیده‌است. این‌جزوه که بعـــداً به‌فارسی سلیس برگردانده‌شده و همراه اثر تحقیقی دیگری تألیف شادروان احمد فرامرزی تحت‌عنوان جزیرهٔ خارک در تیرماه ۱۳۴۷ به زیور چاپ آراسته گردیده[4]، بخوبی ثابت می‌نماید که اولیای محترم شرکت ملی نفت به اهمیت آثار باستانی جزیرهٔ خارک کاملاً واقف بوده و برای جلوگیری از هرگونه اشتباه، ندانم‌کاری و خدای نخواسته خرابکاری نسبت به آثار باستانی، قبلاً از استاد باستان‌شناس معروفی مثل دکتر گیرشمن کمک خواسته تا ایشان با سوابق ممتد و اطلاعات وسیعی که دربارهٔ باستان‌شناسی ایران و خاورمیانه دارند ، بررسی‌های لازم را

1. Monuments Mégalithiques.

۲. زیرا در هر قدم، در زیرپا و اطراف خود آثار دیرین و باستانی فراوانی می‌توان یافت.

3. Iranian Oil Operating Companies (کنسرسیوم)

۴. دربارهٔ تثبیت «ک» یا «گ» بهتر است فرهنگستان ایران و کمیسیون نام‌شناسی وزارت کشور تحقیق همه‌جانبه‌ای به‌عمل آورده و برای همیشه تکلیف نام این جزیره را روشن سازند. پرفسور گیرشمن در جزوه خود، نام جزیره خارک را همه‌جا با کاف فارسی یعنی «گ» با دو سرکش نوشته‌است، در حالی‌که در اثر چاپی شادروان فرامرزی نام جزیره گاه با «ک» و گاه با «گ» آمده‌است.

به‌عمل آورند و نکات تاریخی مربوط به جزیرهٔ خارک و آثار باستانی آن را روشن و تعیین نمایند. شرکت ملی نفت به شناسایی آثار باستانی جزیره قناعت نکرده، بلکه به‌منظور آشنایی بیشتر به کنه این آثار و حفظ و نگهداری آنها در برابر آفات، به‌وسیلهٔ پرفسور گیرشمن به کاوش در پیرامون آنها پرداخته و از تعمیر و مرمت هریک از آنها که احتیاج به تعمیر و مرمت داشته کوتاهی نورزیده‌است. چنانکه بهترین نمونهٔ تعمیرات مذکور را در مقابر معروف به «مقابر پالمیریان» می‌توان دید.

اقدامات شرکت ملی نفت نسبت به شناسایی، حفاظت و مراقبت از آثار باستانی جزیرهٔ خارک در حد خود از هرجهت درخور تحسین است. اما نتیجهٔ مطالعات، کاوشها، بررسی‌ها و فعالیتهای پرفسور گیرشمن که به‌صورت جزوه‌ای به‌نام جزیره خارک درآمده و در بالا ذکر آن گذشت، در بعضی موارد قابل تأمل و تعمق می‌باشد. پرفسور گیرشمن در جزوهٔ جزیرهٔ خارک روی دلبستگی شدیدی که گویا به تمدن وفرهنگ یونان داشته، مطالبی از قول مورخان و جغرافی‌نویسان یونانی و رومی نقل کرده که قبول آنها بدون معرفی مدرک دیگر بسیار دشوار است. همچنین راجع به بعضی از آثار باستانی خارک اقداماتی به‌عمل آورده و عقایدی ابراز داشته که محتاج توضیح و توجیه و ارائه دلیل‌وبرهان از طرف ایشان می‌باشد. چون امکان دارد جزوهٔ جزیرهٔ خارک به‌عنوان یک سند رسمی تلقی گردد و مورد استفاده همگان و بخصوص اهل تحقیق قرار گیرد، لذا بی‌مناسبت نیست تا با رجوع به صفحات ترجمه آن در زیر، نکاتی را بطور نمونه مورد بررسی قرار داده و در معرض افکار دانش‌پژوهان بگذاریم تا بتوان با اطلاعات بیشتر به قضاوت دربارهٔ آنها پرداخت.

دکتر گیرشمن راجع به جزیرهٔ خارک می‌نویسد:

«جزیره می‌بایست از سه‌هزار سال پیش از میلاد مسیح جزو قلمرو کشور «عیلام» بوده‌باشد. زیرا با کشتی بادی فقط سه یا چهار ساعت با بوشهر، بندر مهمی که در کرانه ایران است، فاصله دارد و عیلام که شوش پایتخت آن بوده تا بدین قسمت خلیج فارس می‌رسد. زیرا نیم‌قرن‌پیش هیئت باستانشناس فرانسوی در بوشهر خشتهایی یافتند که بر آنها نوشته‌هایی دربارهٔ پادشاهی عیلام منقوش می‌باشد.»

پیدا شدن خشتهایی عیلامی در بوشهر دلیل بر تسلط عیلامیان بر جزیرهٔ خارک نیست. زیرا بین بوشهر و خارک بیش از ۵۷ کیلومتر دریا فاصله است و تصور اینکه جزیرهٔ خارک جزو قلرو عیلام بوده، بدان می‌ماند که گمان کنیم جزیرهٔ انگلستان جزیی از دو

سرزمین بلژیک یا فرانسه بوده‌است. چه بین انگلستان و فرانسه در پادوکاله[5] تنها ۳۱ کیلومتر دریا فاصله می‌باشد و در کرانه‌های جنوبی دریای «مانش» آثار فراوانی از اقوام بلژوگل است. پس پذیرفتن نظر پرفسور به‌دلایل دیگری احتیاج دارد. اما آنچه برای عموم مسلم می‌باشد، به‌علت نزدیکی جزیرهٔ خارک به خاک ایران و به‌دلیل وحدت نژادی، زبانی و ملی مردم این دو سرزمین و همچنین یکسانی‌ای که در آثار باستانی آنها دیده می‌شود، می‌باشد. جزیرهٔ خارک از قدیم‌ترین دورانهـــا همواره جزء جدایی‌ناپذیری از سرزمین ایران بوده‌است. منتهی تسلط عیلامیان بر آن معلوم نیست.

دکتر گیرشمن می‌نویسد:

نآرک[6] دریادار اسکندر کبیر نیز با بحریه‌اش از دهانهٔ رود سند حرکت کرد تا به فرات برسد، او از بنادر و نزدیکی کرانه حرکت می‌کرد تا رابطهٔ خود را با دسته‌ای از سپاهیان اسکندر که در طول ساحل دریا از هند باز می‌گشتند از دست ندهد. بحریه او به جزیرهٔ خاک برنخورد اما محض رسیدن به مقصد، یکی از همراهانش به‌نام آندرستن[7] را موظف کرد تا کشف خلیج را به‌پایان برساند.

استرابون[8] نویسنده قرن اول پیش از میلاد می‌گوید:

آندرستن انتهای خلیج را دور زد و همچنانکه پیش می‌راند و خشکی در جانب راست وی بود، به جزیره‌ای ایکار[9] نام که گویی به ساحل می‌سود، رسید. او در آن جزیره، معبد آپولون[10] و یکی از هاتفان آرتمیس توروپل[11] را یافت.

«می‌توان پنداشت جزیره‌ای که آندرستن دور زده‌بود، همان جزیرهٔ خارک (ایکاریوس)[12] می‌باشد که نام آن در نوشته استرابون مبدل[13] شده‌است. کنارهٔ شرقی خلیج از جزیره، که برای دریانوردان لشکرگاهی ارزشمند می‌باشد، کاملاً پیداست. می‌توان مانند شارل پیکارد[14] چنین اندیشید که همراهان آندرستن که برای نیایش

5. Pas-de-Calais 6. Nearque

7. Androsthene de Thasos

8. Strabon

9. Ikare

10. Temple Apollon

11. Oracle d'Artemis Tauropole

12. Ikarios

۱۳. در متن فرانسه نوشتهٔ پرفسور گیرشمن، به‌جای کلمه مبدل لغت Déformé به‌کار رفته که به‌معنی تحول یافته و مقلوب است.

14. Charles Picard

آرتمیس توروپل الهه محبوب اسکندر مدت نسبتاً درازی در جزیره ماندند، نخستین کلنی یونانی در خارک بودند. در جزیرهٔ همنام ایکاریوس در مجمع‌الجزایر اژه نیز توروپل را نیایش می‌کردند.»

اگر ما نقشهٔ خلیج فارس را در برابر خود بگذاریم، می‌بینیم که جزیرهٔ خارک در شمال خلیج واقع شده‌است و در نزدیکترین نقطه با خشکی در حدود ۳۶ کیلومتر فاصله دارد. پس نآرک و بحریه‌اش که از دهانهٔ سند تا فرات درطول ساحل حرکت کرده‌اند و به جزیرهٔ خارک برنخورده‌اند، دیگر تعجبی ندارد. گویی از یک دریادار برجسته و ورزیده اسکندرکبیر که جهت کشف خلیج فارس دریانوردی می‌نموده، پسندیده نیست که در چند کیلومتری خود جزیرهٔ بزرگی مثل جزیرهٔ خارک را ندیده‌باشد. در حالی که با چشم غیرمسلح از خاک ایران جزیرهٔ خارک، و بالعکس از جزیرهٔ خارک خاک ایران را به‌آسانی می‌توان دید. حال اگر به گفتهٔ استرابون اعتماد کنیم و قبول نماییم که آندرستن طبق مأموریتی که داشته انتهای خلیج را دور زده و همچنانکه پیش می‌رانده و خشکی در جانب راست وی بوده به جزیره‌ای به‌نام ایکارکه گویی به ساحل می‌سوده، رسیده‌است. پس این جزیرهٔ ایکار در جنوب خلیج فارس قرار داشته و با جزیرهٔ خارک که در شمال خلیج واقع است و از خشکی تقریباً ۳۶ کیلومتر دور می‌باشد فرق دارد. بالنتیجه از نظر تحقیق دربارهٔ جزیرهٔ خارک باید کلیهٔ مطالبی را که استرابون درخصوص جزیرهٔ ایکار یا ایکاریوس، معبد آپولون و یکی از هاتفان آرتمیس توروپل، نوشته و همچنین استنتاجاتی را که پروفسور گیرشمن و شارل پیکارد راجع به وجود لشکرگاهی در کنارهٔ شرقی‌خلیـــج از جزیره و اقامت همراهان آندرستن برای نیایش آرتمیس توروپل، الهه محبوب اسکندر، و نخستین کلنی یونانی در خارک کرده‌اند، یکباره نادیده گرفت و از آن گذشت. اما آنچه برای نگارنده مجهول باقی می‌ماند توجیه دو مطلب زیر است:

اول ــ چگونگی تبدیل یا بهتر بگوییم قلب نام «ایکار» یا «ایکاریوس» به «خارک» می‌باشد که با هیچ‌یک از قواعد جاری زبان‌شناسی و نام‌شناسی[15] تطبیق نمی‌کند!

دوم ــ خلیج فارس که برای یونانیان جایی ناشناخته بوده و برای اولین بار نآرک و همراهانش زحمت کشف آن را به‌خود داده‌اند، پس چطور معبد آپولون و یکی از هاتفان آرتمیس توروپل قبلاً در آنجا پیدا شده‌است!

15. Toponymie

باری، از جزیرهٔ خارک و ایکار بگذریم و به پیروی از تداعی معانی و به‌خاطر نشان دادن میزان صحت و دقت مطالب منابع یونانی یکی از حکایاتی را که دربارهٔ معبد آپولون در جزیرهٔ انگلستان آمده عیناً نقل کنیم. دی اودور دوسیسیل[۱۶] بزرگترین مورخ یونانی قرن اول پیش از میلاد و معاصر استرابون درخصوص معبد کلان سنگی استون هنج[۱۷] چنین می‌نویسد:

«هکاته و چند مؤلف دیگر حکایت می‌کنند که در برابر سرزمین سلت‌ها[۱۸] در میان اقیانوس جزیره‌ای به بزرگی به بزرگی سیسیل... وجود دارد که مسکن مردمان اقصی نقاط شمالی است... ساکنان آن آپولون را بیش از هرجای دیگر ستایش می‌کنند. یک محوطهٔ مقدس مصون از تعرض در جزیره، همچنین یک معبد مدور باشکوه، مزین به پیشکشهای ذیقیمت وقف او شده‌است.[۱۹]»

کسانی‌که به انگلستان رفته‌اند و از معبد کلان‌سنگی استون هنج در شمال سالیسبوری[۲۰] دیدن کرده‌اند از مطالب بالا بخوبی در می‌یابند که تا چه‌حد حکایت معبد آپولون در انگلستان بی‌اساس است. زیرا این معبد از بناهای کلان‌سنگی پیش از تاریخ می‌باشد و به آپولون و اعتقادات مذهبی یونانیان ابداً ارتباطی ندارد.

دکتر گیرشمن می‌نویسد:

«پلین[۲۱] نویسنده رومی قرن اول میلادی نیز جزیره[۲۲] را به‌نام آراکیا[۲۳] نامیده‌است که

16. Diodore de Sicile

17. Stonehenge

۱۸. مقصود از سرزمین سلت‌ها بیشتر برتانی فرانسه است.

۱۹. چون امکان دارد کتب «دی‌اودوردوسیسیل» در دسترس همگان نباشد، لذا عین ترجمه آن به فرانسه، در زیر نقل می‌گردد:

«Hécatée et Quelques auteurs racoatent, Qu'en face du Pays des Celtes, il existo dans l'Ocean, une ile aussi grande Que la Sicile... habitée Par es Hyperboréens... les habitants honorent Apollon Plus que Paroutailleurs. Une enceinte Sacrée lui est dediée dans l'ile, ainsi Qu'un magnifique temple circulaire, Orné de riches Offrandes.»

20. Salisbury

21. Plin

۲۲. منظور جزیرهٔ خارک است:

23. Aracia

می‌توان در آن جزیره به‌سهولت ریشهٔ نام امروزی را یافت. به عقیده این نویسنده قدیمی این جزیره با کوهی بس‌بلند، وقف نپتون[۲۴] بود، و این توضیح به‌شناخت آن کمک می‌کند. برای دریاییانی که از خلیج می‌گذشتند، کاملاً طبیعی بود که معبدی برای خدای اقیانوس برافرازند تا لطـف و حمایت وی‌را به‌دست آورند.»

برخلاف نظر دکتر گیرشمن، از دیدگاه علم نام‌شناسی، ریشه نام امروزی «خارک» را در «آراکیا» نمی‌توان یافت چون این دو با هم فرق دارند و یکی نیستند. پس آنچه پلین راجع به آراکیا نوشته، درباره خارک صادق نمی‌باشد. همان‌طور که کوه بس بلندی را که وقف نپتون بوده و پلین از آن یاد می‌کند در جزیرهٔ خارک نمی‌توان دید. زیرا بلندترین نقطهٔ جزیرهٔ خارک یعنی محل «دیده‌بان» از سطح دریا تنها در حدود ۹۰ متر ارتفاع دارد و چنین ارتفاعی نمی‌تواند کوهی بس بلند باشد.

دکتر گیرشمن می‌نویسد:

«کلودپتولمه[۲۵] جغرافی‌دان قرن دوم میلادی به‌همین نام آراکیا از جزیره یاد کرده و آن را جزیرهٔ اسکندریه[۲۶] دانسته‌است. این قسمت از نوشته کنگ است. آیا این نام سبب کشف[۲۷] جزیره به‌وسیله دریانوردان بحریهٔ اسکندر بوده‌است؟ یا سبب آن است که جزیره می‌بایست چون پایگاهی برای اکتشاف دریایی تازه (که)[۲۸] اسکندر پیش از مرگ می‌خواست آغاز کند، به‌کار گرفته‌می‌شد. بنا به فرض دیگری جزیره پایگاه دریایی شهر اسکندریه در سوزیان بوده‌است و این شهر را اسکندرکبیر که به اهمیت ارتباط سیاسی و تجاری با هند آگاه بود، در ملتقای دجله و اولائوس[۲۹] (کرخهٔ امروز) بنا کرده‌بود.»

«باید یادآور شد که امروز کرخه به‌علت تغییر مسیر، در مردابهای هویزه ناپدید می‌شود. محل این اسکندریه که اندکی بعد دوبار زیر آب رفت و ویران شد هنوز شناخته نشده‌است. شهر می‌بایست در شمال خرمشهر بوده‌باشد نمایندگی‌های تجاری اسکندریه سوزیان که در کار تجارت با هند اهمیت داشتند، باید در جزیرهٔ خارک

24. Neptune

25. Claude Ptolemee

۲۶. در اینجا جزیره اسکندریه باید جزیره اسکندر باشد زیرا پرفسور گیرشمن در متن فرانسه (Une ile d'Alexandre) نوشته‌است.

۲۷. به‌جای لغت «کشف» در متن فرانسه کلمه (Découvert) آمده‌است.

۲۸. در ترجمهٔ احتمالاً کلمه «که» در موقع چاپ افتاده‌است.

29. Eulaeos

منزلگاهی می‌داشتند تا از دریانوردی طولانی در کنار ساحل برهنه و از لنگرگاه مستقیم به‌سوی دهانه خلیج برانند.»

برخلاف نظر دکتر گیرشمن، نوشته کلودپتولمه به‌هیچ‌وجه گنگ نیست. بلکه مؤید نظر نگارنده در بالاست. بدین معنی که همان‌طور که دکتر خود مرقوم فرموده‌اند، جزیره آراکیا به‌قول پتولمه «جزیره اسکندر» در جای دیگری غیر از خارک قرار داشته و شاید به‌قول دکتر گیرشمن در ملتقای دجله و کرخه واقع بوده‌است. حال مختصات و سرنوشت آن چه بوده؟ از موضوع بحث ما خارج می‌باشد.

مطالب دکتر گیرشمن درخصوص یونانیان در جزوهٔ جزیرهٔ خارک به‌همین جا پایان نمی‌یابد. اما به‌جهت آنکه این مطالب به جزیرهٔ خارک ارتباطی ندارد، از بحث دربارهٔ آنها صرفنظر می‌کنیم و به قدیمی‌ترین آثار پیش از تاریخ جزیره می‌پردازیم.

دکتر گیرشمن تحت‌عنوان گورهای کلان سنگی[۳۰] می‌نویسد:

«قدیم‌ترین آثاری که هیئت باستان‌شناسی فرانسوی یافته‌است دو قبر سنگی[۳۱] مربوط به تقریباً هزار سال پیش از میلاد است. این دو قبر در سنگ کنده‌شده و هنوز لحد آنها عبارت از دو تخته‌سنگ ضربی[۳۲] است، حفظ شده‌است. یکی از قبرها خالی بود. دیگری با دقت گشوده و در آن، بازمانده تقریباً پانزده اسکلت تشخیص داده شد که آشفته درهم ریخته‌بودند. دفن کردن مردگان در جزیره‌ای که قبرهای آن را نمی‌توان در خاک کند، بلکه باید در سنگ نقر کرد، سبب می‌شد که اهالی از گورها به دفعات استفاده کنند و استخوانهای پیشین را در قبرهای قدیمی‌تری بریزند. قبرهای دولمن[۳۳] نیز چنین حالی داشت. سکه‌ای رومی که در این مقبره یافت شده، نشان می‌دهد که انتقال اجساد در قرن چهارم یا پنجم میلادی صورت گرفته‌است.»

در سفر نگارنده به جزیرهٔ خارک از دو قبر کلان سنگی وصف شده به‌وسیلهٔ دکتر گیرشمن، تنها یک قبر به‌نام دو خواهران[۳۴] شناخته‌شد که شرح آن در زیر خواهد

30. Tombes Mégalithiques

۳۱. دو قبر سنگی درست نیست وباید «دو قبر کلان‌سنگی» باشد زیرا پرفسور گیرشمن در متن فرانسه(Deux tombes megalithiques) ذکر کرده‌است.

۳۲. ترجمه دو تخته‌سنگ ضربی باید «دو تخته‌سنگ ستبر ضربی» باشد. زیرا در متن فرانسه (Deux Puissantes dalles de Pierres) قید گردیده‌است.

33. Dolmen

۳۴. بر روی قبر معروف دو خواهران دو تخته‌سنگ بزرگ به‌حالت ضربی و به‌قول پرفسور، خریشته «En dos-d'ane» قرار دارد کم اهالی آنها را «دو خواهرون» می‌نامند و عقیده‌دارند که این دو سنگ دو خواهر بوده‌اند که روزی

آمد. اما نسبت به قبر دیگر هرچه در اطراف جزیره جستجو به‌عمل آمد و از افراد محلی و کارمندان قدیمی شرکت ملی نفت از پیر تا جوان سئوال شد، کسی کوچکترین اطلاعی از آن نداشت! معلوم نیست پروفسور گیرشمن قبر دوم را در کجا پیدا کرده و برای کنسرسیوم نفت ایران کاوش نموده که همه از آن بی‌خبر می‌باشند! آیا به‌نظر دکتر گیرشمن دادن نشانی محل آثار باستانی لازم نیست؟ آیا دیگران حق ندارند قبری را که پروفسور یافته و در درون آن کاوش کرده ببینند؟! پس آن قبر در کجاست و نشانی آن کدام است؟

دکتر گیرشمن دو قبر مذکور در فوق را تقریباً به هزارسال پیش از میلاد مربوط می‌داند بدون آنکه دلیلی بر ادعای خود اقامه کند. خوانندگان گرامی بخوبی می‌دانند که امروز در عالم پراهمیت‌ترین چیزی که در بناهای کلان سنگی مورد نظر است سن هر بنا می‌باشد. زیرا سن هربنا، تاریخ ساختمان آن بنا را روشن می‌سازد و تاریخ ساختمان هر بنا، تاریخ نفوذ و رواج تمدن فرهنگ دوران کلان سنگی را در آن سرزمین تعیین می‌نماید. چون تاریخ نفوذ و رواج تمدن و فرهنگ دوران کلان سنگی در همه جای جهان یکسان نیست و برحسب نقاط مختلف فرق می‌کند. لذا ما در ایران مثل کشورهایی که در آنجا بناهای کلان سنگی یافت می‌شود نهایت کوشش را به‌جا می‌آوریم تا با پیدا کردن اشیاء و آثار و شناخت آنها به وسایل مختلف علمی، سن حقیقی یا تقریبی بناهای کلان‌سنگی ایران را معلوم نماییم. از این‌رو برای ما هر قلعه کوچک سنگ سیلکس، هر تکه سفال شکسته، هر اسکلت پوسیده یا نپوسیده، هر مهره گردن‌بند مرده، هر مجسمه نازیبای گلی یا سنگی، هر نقش حجاری شده بر روی سنگ و بالاخره هر چیز که از درون بناهای کلان‌سنگی بدست آید، ارزش فراوان دارد و از آن به‌عنوان سند استفاده می‌کنیم.

دکتر گیرشمن در جزوه جزیره خارک به زبان فرانسه، عکسی از یکی از دو قبر کلان سنگی واقع در جزیرهٔ خارک را درج کرده‌است. (←تصویر ۱). بدون‌آنکه تصریح نماید این عکس مربوط به کدامیک از دو قبر است. همچنین متذکر گردیده که این دو قبر در سنگ کنده‌شده و هنوز لحد آنها که عبارت از دو تخته‌سنگ ستبر ضربی می‌باشد حفظ شده‌است. بی‌آنکه طول، عرض، ارتفاع یا عمق قبرها را معین کند و یا کوچکترین اطلاعی درباره مختصات آنها بدست دهد! فقط به خوانندگان خویش‌تلویحاً اطمینان می‌دهد که یکی از قبرها خالی بود ودیگری را با دقت گشوده، در آن تنها بازمانده

لخت شده‌بودند تا در دریا شنا و شست‌وشو کنند. ناگاه عده‌ای نامحرم به جزیره وارد می‌گردند و به نزدیک آنها می‌رسند. دو خواهران از خجالت و برای پوشانیدن بدن خود به‌هم می‌چسبند و در همین حال سنگ می‌شوند (تصاویر ۱ و ۲).

تقریباً پانزده اسکلت را تشخیص داده که آشفته درهم ریخته بودند. حال چطور یک قبر کلان‌سنگی که معمولاً اجساد چندین نسل را در خود جای می‌دهد خالی بوده و در قبر دیگر تنها بازمانده تقریباً پانزده اسکلت باقی مانده؟ اصولاً مطلبی است درخور تعمق و بررسی!! زیرا طبق آداب، رسوم و اعتقادات دینی، مردمان دوران کلان‌سنگی معمولاً مرده‌ها را با اشیایی از قبیل ظروف سفالی، آلات و ادوات سنگی و سنگ سیلسکی، زینت‌آلات سنگی، گلی، مرجانی، فلزی (طلا، نقره، مس، مفرغ و آهن) و غیره دفن می‌کردند.

در تحقیقات محلی که از پیرمردان و اهالی جزیرهٔ خارک به‌عمل آمد، همه اظهار می‌داشتند که عکس قبری (ـــ تصویر ۲) که به‌وسیلهٔ دکتر گیرشمن در جزوه به‌نام جزیرهٔ خارک چاپ شده، همان عکس سابق قبر معروف به دو خواهران است که پس از کاوش، تغییراتی در آن به‌وجود آورده‌اند. از طرفی در دیداری که به‌وسیله نگارنده از قبر کلان‌سنگی دو خواهران به‌عمل آمد با کمال تعجب مشاهده شد که قبری که به‌طور رسمی از طرف مرجع عملی‌ای مانند دکتر مورد کاوش قرار گرفته و باید طرز ساختمان و شگفتی‌های آن در معرض دید همگان باشد. متأسفانه مجدداً با خاک و خاشاک و مقداری شکسته سفالهای باستانی پر شده است! یکی از دو تخته‌سنگی که لحد آن را تشکیل می‌داده شکسته و بعداً به طور ناشیانه‌ای تعمیر گردیده است. (ـــ تصویر ۳) همچنین پایه‌های دوتخته‌سنگ لحد را که باید در جای مستحکمی قرار می‌گرفته به کمک قیم آهنی، (به قسمتی که در تصویر ۲ و ۳ دیده می‌شود) به‌صورت عاریه‌ای بر روی لبه قبر وا داشته‌اند. در حالی که اگر تغییری در ساختمان قبر به‌وجود نمی‌آوردند و تنها آن را به‌صورت اول تعمیر می‌نمودند، به‌هیچ‌وجه احتیاجی به‌چنین قیم آهنی زشتی نبوده. حال چه انگیزه‌ای موجب گردیده که برخلاف منطق و سنت علم باستان‌شناسی تغییری در ساختمان قبر بدهند و با این اقدام اصالت آن را از بین ببرند و فکر بازدیدکنندگان‌را منحرف ساخته و آنها را گمراه کنند؟[۳۵] بر نگارنده پوشیده‌است!

در متن فرانسه جزوه جزیرهٔ خارک، پس از جملهٔ «یکی از قبرها خالی بود و دیگری با دقت گشوده و در آن، بازمانده تقریباً پانزده اسکلت تشخیص داده‌شد که آشفته درهم ریخته‌بودند» جمله‌ای آمده که در ترجمه آن به فارسی ظاهراً فراموش

۳۵. از مقایسه اندازه سنگها و آدمها، در تصاویر ۱ و ۲ به‌خوبی تغییر و تبدیلی را که در قبر کلان‌سنگی حاصل شده، می‌توان دید.

گردیده و آن جمله چنین است:

«... و اسکلتها را از یک قبرستان زیرزمینی دیگری، در سبدهایی ساخته‌شده از ترکه بیدواندوده به قیر، به آنجا حمل کرده‌اند.[۳۶]»

توضیح دقیق دکتر گیرشمن دربارهٔ یک قبرستان زیرزمینی دیگر و سبدهایی ساخته شده از ترکه بیدواندوده به قیر مایه نهایت خوشحالی گردید. ولی متأسفانه هرچه نگارنده در جزیرهٔ خارک جستجوکرد، نه یک قبرستان زیرزمینی دیگر و نه سبدهایی از ترکه بیدواندوده به قیر یافت! فقط در میان خاکهایی که از درون قبر کلان‌سنگی دو خواهران خارج کرده‌بودند، مقداری شکسته‌سفالهای باستانی مشاهده نمود که معلوم نیست، چه‌کسی آنها را در آنجا پراکنده است؟! زیرا دکتر بنابر نوشتهٔ خود چیزی در درون قبر مزبور جز بازمانده تقریباً پانزده اسکلت تشخیص نداده‌است!

به‌طوری که در صفحات پیش آمد، دکتر راجع به دفن مردگان در جزیرهٔ خارک چنین می‌نویسد:

«دفن کردن مردگان در جزیره‌ای که قبرهای آن را نمی‌توان در خاک کند، بلکه باید در سنگ نقر کرد، سبب می‌شد که اهالی از گورها به دفعات استفاده کنند و استخوانهای پیشین را در قبرهای قدیمی‌تری بریزند. قبرهای دولمن نیز چنین حالی داشت.»

در اینجا دیگر قبول نظریات دکتر امکان‌پذیر نیست و باید بدون مجامله و تعارف با صراحت تمام از وی پرسید که اولاً چرا نمی‌توان در جزیرهٔ خارک قبرها را در خاک کند، و باید در سنگ نقر کرد؟ آیا در خارک خاک وجود ندارد؟ اگر چنین است! پس تپه ماهورهای خاکی و اراضی زراعی آن چیست؟ ثانیاً گورهای فراوان اسلامی که در هر گوشه و کنار جزیره دیده می‌شوند و در خاک کنده شده‌اند چگونه هستند؟ ثالثاً دلیل اینکه اهالی خارک در دوران کلان‌سنگی از گورها به دفعات استفاده می‌کردند و استخوانهای پیشین را در قبرهای قدیمی‌تری می‌ریختند کدام است؟، رابعاً اگر قبرهای دولمنی نیز چنین حالی داشتند! آیا ممکن است برای نمونه یکی از آنها را که به وسیله

36. L'une de Ces tombes etait Vide. L'autre dēgagee avec Soin, Permit de reconnaitre les restes d'une Quainzaine de Squelettes Jetē en Vrac Qui Furent Transportē la d'une autre nēcropole dans des Paniers en Osier en deduit de bitume.

باستانشناس سرشناسی کاوش شده و در گزارش آن موضوع ریختن استخوانهای پیشین در قبرهای قدیمی‌تر قید گردیده، معرفی کنید؟ البته اگر این قبر دولمنی از کشور خود پروفسور باشد بیشتر موجب امتنان خواهد گردید.

اما دکتر گیرشمن در تألیفات خویش مجرب‌تر از آن‌است که چیزی را ناسنجیده و ناآگاهانه در نظر آورد. لذا در جمله دیگری که بر جملات مذکور در فوق افزوده و به توجیه مطلب و ترمیم نظریه خود پرداخته، چنین می‌نویسد:

«سکه‌ای رومی که در این مقبره یافت شده، نشان می‌دهد که انتقال اجساد[۳۷] در قرن چهارم یا پنجم میلادی صورت گرفته‌است.

پس بنابر نظریه اخیر دکتر گیرشمن، انتقال استخوانها به قبر دو خواهران اصولاً به‌دوران کلان‌سنگی ارتباطی ندارد و این اقدام در قرن چهارم یا پنجم میلادی که مقارن فرمانروایی ساسانیان بر جزیرهٔ خارک می‌باشد، به‌عمل آمده‌است.

آری، در زمان ساسانیان مردم ایران دین زرتشتی داشتند و برخلاف پیروان سایر ادیان که مردگان خود را می‌سوزانیدند یا به خاک می‌سپردند، آنها اجساد را دفن نمی‌کردند. زیرا در احکام زرتشتی پس از رفتن جان از بدن، جسد به صورت شیئی ناپاکی در می‌آید که می‌تواند هرچیز و هرکسی را با فساد و پلیدی خود آلوده سازد و به بازماندگان مرده گزند رساند. پس باید نعش را بر بلندترین نقاط روی زمین گذاشت و موی سروپای آن را با دقت به زمین بست تا درندگان و پرندگان گوشت آن را بخورند. زمانی که استخوانهای مرده از گوشت و پوست و رگ و پی پاک شد، می‌توان آنها را در استودانی قرار داد.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، در تاریخ چندین هزار سالهٔ دین زرتشتی تاکنون کسی ندیده و نشنیده که زرتشتیان استخوان مرده‌های خود را در گور دیگران بریزند. همچنین بعید به‌نظر می‌رسد که به دیگران نیز اجازه می‌دادند که استخوان مردگان را از گوری به گور دیگر انتقال دهند. چه هنوز هم در ایران گوربه‌گور کردن مردگان بزرگترین توهین نسبت به مرده و نزدیکان او محسوب می‌شود. اما آنچه موجب شبهه در ذهن پروفسور گیرشمن گردیده سکهٔ رومی‌ای می‌باشد که ظاهراً در قبر کلان‌سنگی دو خواهران پیدا شده‌است. در اینجا باید به استحضار پروفسور برسانم که پیدا شدن سکهٔ

۳۷. در اینجا به‌جای کلمه اجساد، باید استخوانها نوشته شود.

رومی دلیل بر انتقال استخوانهای مرده از گوری به گور دیگر نیست. زیرا در کشور خود دکتر (فرانسه) در قبرهای دولمنی، سکه هایی از امپراتوران رومی مانند کنستانتین دوم، تراژان، آنتونن ها[۳۸] و غیره به‌دست آمده و حتی در یکی از قبرهای معروف به «آدونتیس ها»[۳۹] سکهٔ مسی ای با صورت لویی سیزدهم پادشاه فرانسه یافت شده[۴۰] که در بسیاری موارد با هیچ نقل یا انتقالی در گور همراه نبوده و ابداً ارتباطی به انتقال استخوانهای مرده از گوری به گور دیگر ندارد.

آری، ما می‌دانیم که در قرون اولیهٔ پیش از میلاد مسیح و نیز در ادوار مختلف میلادی اجساد و یا استخوانهایی را در درون گورهای دولمنی جا داده‌اند. ولی پروفسور برای اثبات نظریهٔ خویش مبنی‌بر اینکه انتقال اجساد در قرن چهارم یا پنجم میلادی صورت گرفته‌است باید به‌طریق علمی ثابت نمایند که استخوانها یا لااقل یکی از اسکلتهای پیدا شده در قبر کلان‌سنگی خارک متعلق به‌قرون چهارم یا پنجم میلادی بوده‌است.

باری از بازمانده‌های کهن قبرهای کلان‌سنگی بگذریم و به پیروی از دکتر گیرشمن بار دیگر به تجزیه و تحلیل آثار یونانیان در جزیرهٔ خارک بپردازیم.

دکتر گیرشمن دربارهٔ معبد پوزیدون چنین می‌نویسد:

«در بدنهٔ قسمت مرکزی کوه که جزیره را از شمال به جنوب می‌پیماید، آب، محوطه طشت‌مانند بزرگی که اطرافش را سنگ فرا گرفته، گود کرده‌است. در اینجا چشمه‌ای بوده که آب آن دریاچه‌ای تشکیل می‌داده که بنابه گفتهٔ کارشناسان پنجاه‌میلیون لیتر گنجایش داشته‌است. چهارده سال پیش بر اثر زلزله‌ای چشمه کور، و آب دریاچه خشک شد.»

«از دیرباز، آدمی در جستجوی آب، خواه چشمه، خواه دریاچه ــ این عنصر مقدسی که زندگی، تولید و برکت در پی دارد ــ بوده‌است تا پرستشگاه خود را در کنار آن بنا کند. احتمالاً از دورانهای ناشناخته کهن، ساکنان جزیرهٔ خارک نیز چنین بوده‌اند. آثاری مربوط به پیش از دوران رسیدن یونانی‌ها به آنجا وجود ندارد اما چهار دیوار معبد پوزیدون که با سنگ بخوبی ساخته‌شده، هنوز آشکار است. بی‌گمان سنگها را از

۳۸. Les Antonins عبارت از هفت امپراتور رومی به‌نامهای زیر بودند: «نروا» (Nerva)، «تراژان» (Trajan)، «آدرین» (Adrien)، «آنتونن» (Antonin)، «مارک اورل» (Marc-Aurele)، «وروس» (Vērus) و «کومود» (Commode)

39. Adventices

۴۰. «فرناندنیل» (Fernand Niel)، بناهای سنگی ماقبل تاریخ، *Dolmens et Menhirs* (پاریس: ۱۹۵۸).

خارج آورده‌اند زیرا چنین سنگ خوش‌رنگی در خارک پیـــدا نمـــی‌شود. سه ردیف سنگ‌چین در جانبی وجود دارد، و دو ردیف در جانب دیگر، و در دو طرف دیگر تنها یک ردیف، آنها مستقیماً روی صخره‌ای که اندک شیبی دارد هرگز نکوشیده‌اند تا سطح آن را هموار کنند. نهاده‌شده‌اند. در داخل چیزی نیست مگر صحنه‌ای در جانب شرقی که مانند پله‌ای کوتاه برآمده‌است. در خارج حوضی چهارگوش و عمیق در سنگ کنده‌شده که یکی از زوایای آن به کنارهٔ معبد می‌رسد. صدمتری دورتر، در شمال آب‌انباری در دامنه صخره در آورده‌اند که باید آب باران را در خود جمع کند. زمین خارک آب را فرو نمی‌خورد.

«از عمر این معبد بی‌خبریم و نمی‌دانیم به آیین دیگری خدمت کرده‌است یا نه. اما به‌طوری که از حفریات برمی‌آید در قرن چهارم میلادی معبد ویران شد و بر خرابه‌های آن آتشکده زرتشتی بنابه مذهب رسمی ایران ساسانیان، ساخته شد. سکهٔ هرمز که در آغاز قرن چهارم سلطنت می‌کرد، تاریخ احتمالی بنای مجدد معبد را نشان می‌دهد. آتشکده از سنگ تراشیده و ملاط گل ساخته‌شده و میانه طالار آن بر محرابی آتش جاوید مقدس می‌سوخت...»

از فحوای مطالب بالا بخوبی استنباط می‌شود که پروفسور در تحقیق خویش تحت‌تأثیر روایات استرابون و پلین قرار گرفته و خواسته‌است بین روایت استرابون که چنین نوشته:

«... آندرستن در آن جزیره، معبد آپولون و یکی از هاتفان آرتمیس توروپل را یافت.»[۴۱]

و روایت پلین که متذکر گردیده:

«... جزیره با کوهی بس بلند وقف نپتون بود... کاملاً طبیعی بود که معبدی برای خدای اقیانوس برافرازند تا لطف و حمایت وی‌را بدست آوردند»[۴۲]

تلفیقی به‌وجود آورد و از مجموع آنها معبدی به‌نام «پوزیدون» یا خدای دریاها که رومی‌ها او را «نپتون» می‌نامیدند، بسازد. حال چرا نام پوزیدون را بر نام نپتون ترجیح داده؟ یقیناً به‌خاطر آن است که پوزیدون خدای یونانیان می‌باشد و نپتون خدای رومیان. یونانیان با حمله اسکندر به ایران تخت‌جمشید را آتش زدند و به‌طوری که

۴۱ و ۴۲. اصل روایات در صفحات پیش.

می‌گویند تمام خاک ایران را تصرف کردند. در صورتی‌که رومیان اسیر شاهنشاهان اشکانی و ساسانی شدند و آنها را در نقاط مختلف کشور به‌کار گل واداشتند. اما نگارنده در دیداری که از این بنا به‌عمل آورد، جز یک اتاقک خرابه که آثار هیچ مذهب و ملتی در آن وجود ندارد چیزی ندید! شاید دکتر گیرشمن راجع به انتساب آن به پوزیدون مدارک و اسنادی در اختیار دارد که به جهاتی(؟) مکتوم داشته‌است والا سه ردیف سنگ چین در جانبی و دو ردیف در جانب دیگر و حوضی چهارگوش در کنار آن دلیل بر معبد پوزیدون نمی‌شود!

راجع به چشمه، دریاچه پنجاه میلیون لیتری، آب انباری در شمال معبد پوزیدون و آثار دیگری در آن حوالی که دکتر از آنها سخن به‌میان آورده، فعلاً چیزی نمی‌نویسیم و بحث درباره آنها را به‌وقت و جای دیگر موکل می‌کنیم. فقط می‌خواهیم بدانیم پیدا شدن سکهٔ هرموز پادشاه ساسانی که در آغاز قرن چهارم میلادی سلطنت می‌کرده چطور احتمالاً دلیل بر ویرانی معبد پوزیدون و تجدید بنایی به‌صورت آتشکده زرتشتی شده‌است؟

آنچه در تحقیقات دکتـــر گیرشمن در سطور بالا شایان توجه است، جملهٔ صریح و بی‌قید و شرط زیر می‌باشد:

«آثاری مربوط به پیش از دوران رسیدن یونانی‌ها به آنجا[۴۳] وجود ندارد.»

در اینجا نگارنده هیچ‌گونه ادعایی ندارد ولی خاضعانه به استحضار ملت ایران و دکتر گیرشمن می‌رساند که اگر در جزیرهٔ خارک کوشش سریعی جهت شناسایی آثار پیش از تاریخ و حفظ نگهداری آنها به‌عمل آید، شاید بتوان از مقایسهٔ آثار آن با آثار موجود در خاورمیانه، بازماندهٔ آثار فرهنگها و تمدنهایی را نشان داد که به‌چند هزار سال پیش مربوط می‌گردد.

باری، بحث ما درخصوص تحقیقات تاریخی و باستان‌شناسی آقای دکتر گیرشمن در جزیرهٔ خارک تا حدی به درازا کشید، بدون آنکه هنوز راجع به آثار باستانی مهریان، پالمیریان، نسطوریان، مسلما نان و غیره چیزی نوشته‌باشیم. فقط باید یادآور شد که آنچه گذشت مجملی بود از مفصل نسبت به قسمت کوچکی از آثار باستانی جزیرهٔ خارک.

«تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل»

۴۳. منظور جزیره خارک است.

تصویر ۱ـ وضع قبلی قبرکلان سنگی جزیرهٔ خارک با لحدی مرکب از دو تخته سنگ ستبر ضربی
(نقل از جزوهٔ Ile de Khargتألیف پرفسورگیرشمن)

تصویر۲ـ وضع فعلی قبرکلان سنگی معروف بدوخواهران با لحدی‌مرکب ازدوتخته سنگ‌ستبرضربی بعدازکاوش و تعمیر آن .

تصویر شمارهٔ ۳. دو تخته‌سنگ ضربی لحد قبر کلان‌سنگی معروف به‌دو خواهران باقیم آهنی آن که سنگها به‌طرز ناشیانه‌ای تعمیر گردیده‌اند.

تصرف بصره به دست ایرانیان

در زمان شهریاری زند

محمد کشمیری

برای آنکه بتوان نبرد بصره را در زمان کریم‌خان زند تشریح نمود نخست ضروری است تجزیه و تحلیل منطقی و جامعی از عوامل مشخصه‌ای که باعث این جنگ گردید، بیان شود. مسلم است که تمام این علل و ممکنات همه در پیدایش نبرد یکسان و همانند نبوده‌اند و بر اثر پایداری یا ناپایداری هر یک، تأثیر آن نیز گوناگون بوده‌است. سنجش این تفاوتها کار بس دشواری است، مع‌هذا در این مقاله کوشش می‌شود ارزشهای این علل را با معیارهای دقیقی تجزیه و تحلیل نمود، تا شرایط و اوضاع و احوالی که تحت آن مقتضیات چنین جنگی پدید آمد بر خوانندگان ارجمند مجلهٔ بررسی‌های تاریخی بخوبی روشن گردد.

اول ــ عدم اجرای تعهد والی بغداد و بصره

خودخواهی، جاه‌طلبی و حسن افزون‌طلبی اگر در وجود شخصی که مصدر امری در یک جامعه باشد جمع گردند، گاه باعث حوادث بزرگی خواهند شد. از بهترین نمونه‌های تاریخی اثبات آن، اقدامات عمرپاشا والی بغداد و بصره می‌باشد که عاقبت منجر به لشکرکشی ایران به‌طرف بصره و تصرف آن شهر گردید.

نخستین اختلافی که بین این شخص و دولت ایران به‌وجود آمد بر سر جماعت بنی‌کعب بود[1]. باید گفته شود که دولت عثمانی بنی‌کعب را تبعهٔ خود می‌دانست و از آنها انتظار داشت که ضمن اطاعت، مالیات خود را به نمایندهٔ آن دولت، یعنی حاکم بغداد و بصره، بپردازند. ولی کعبی‌ها در این زمان قوی شده‌بودند، زیرا زندگی

۱. برای آگاهی بیشتر از بنی‌کعب و کارهایی که این طایفه انجام دادند ــ کسروی، تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان.

عشایری، حرکت و فعالیت مداوم، دست‌وپنجه نرم کردن با ناملایمات، خصوصیات لازمه را برای سرکشی در آنها جمع کرده‌بود. آنها نه فقط به حکام عثمانی مالیات نمی‌دادند بلکه در خشکی و دریا نیز به اتباع آنها آزار می‌رساندند و اموال آنها را چپاول می‌کردند. در فارسنامه ناصری آورده شده:

«کعبی‌ها چند کشتی کوچک و بزرگ را فراهم آورده بر متردین دریای فارس و لنگرگاه بصره بی‌اعتدالی می‌نمودند.»[۲]

برای سرکوبی این طایفه پاشای بغداد و بصره دو مرتبه با لشکری فراوان بر آنها تاخت و در هر دو دفعـــه نتوانست کاری از پیش ببرد و بدون اینکه نتیجه‌ای عایدش گردد، ناچار به مراجعت شد[۳].

حملهٔ دوم والی بغداد و بصره در سال ۱۱۷۶ هجری قمری انجام شد. در همین سالها بود که کریم‌خان‌زند توانست بر گردنکشان داخلی فایق آید و قدرت حکومت خود را بسط دهد. والی بغداد و بصره در این هنگام به فکر افتاد که توسط خان زند، کعبی‌ها را سرکوب و تنبیه نماید لذا پیام دوستانه‌ای برای کریم‌خان ارسال داشت و از خان زند تقاضا نمود که جماعت کعبی‌ها را که در آن زمان به هیچ یک از دولتین ایران و عثمانی توجه و اعتنایی نداشتند و مرتباً به بندرگاهها حمله می‌نمودند سرکوب نماید.

بنی‌کعب در این هنگام در این طرف مرز یعنی در ایران بسر می‌بردند و مؤلف گیتی گشا[۴] می‌گوید:

«شیخ سلمان بنی‌کعب از باجگزاران مرزوبوم رم[۵]، بودند که بعد از نادرشاه به‌علتی از والی بغداد و بصره آزرده‌خاطر شدند و با دوهزار خانوار از کعب از شط‌العرب عبور کرده و در خطهٔ دورق مسکن گزیدند.»

نامهٔ والی بغداد و بصره به‌دست شهریار زند رسید. کریم‌خان که مطیع کردن طوایف لرستان و خوزستان مخصوصاً بنی‌کعب را لازم می‌دید؛ این تقاضا را پذیرفت، بخصوص که خود نیز قبلاً چندبار به زبان آورده بود که قصد تأدیب آن طایفه را دارد، ولی چون کعبی‌ها چندان متعرض اتباع ایران نمی‌شدند تعجیلی در این امر نداشت. تا

۲. فارسنامهٔ ناصری، ص ۲۱۵.
۳. تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، ص ۱۵۵.
۴. منظور عثمانی است.
۵. محمد صادق موسوی نامی، تاریخ گیتی گشا، ص ۱۲۶.

اینکه محمدآقای سلام آقاسی با نامهٔ عمرپاشا والی بغداد وارد شد. در این نامه چنین نوشته شده‌بود:

«چون شیخ‌سلمان از جمله بادیه‌نشینان کشور رم‌که‌به‌محال‌دورق منتقل گشته و به هیچ یک از دولتین اعتنایی ندارد و دست تاراج بر مترددین بحر[۶] و ساکنین بصره و توابع گشوده، بندگان خدا را با طرق مختلف آزار می‌رساند و هر گاه شهریار ایران برای تأدیبش اقدام نماید، مخارج توقف آن شهریار در دورق و کشتی‌هایی که لازم باشد، متسلم[۷] بصره آماده خواهد کرد.»[۸]

کریم‌خان در سال ۱۱۷۷ هجری قمری با لشکری به طرف خوزستان حرکت کرد. رئیس طایفه کعب همه‌جا ازجلـــوی‌خان زند فرار می‌کرد تا اینکه سپاه زند به محل انشعاب رودکارون رسید، در آنجا به کریم‌خان خبر رسید که شیخ‌سلمان به دریا گریخته است، برای تعقیب او کشتی لازم می‌بود.

کریم‌خان به والی بغداد و بصره پیام فرستاد که در اجرای تعهدی که نموده‌است کشتی و کلیهٔ مایحتاج لازم را در اختیار ارتش ایران بگذارد تا بتوان نسبت به تنبیه شیخ سلمان اقدام نمود. ولی حاکم بصره فقط دو کشتی خرما جهت آذوقهٔ سپاهیان ایران و یک کشتی زینتی جهت سواری شهریار زند فرستاد و از فرستادن غله و سایر وسایل مورد نیاز کریم‌خان معذرت خواست و اظهار داشت که در عراق قحطی است و بیش از این نمی‌توان نسبت به ارسال خواربار اقدام نمود و فرستادن کشتی جهت سپاهیان را نیز به تعویق انداخت. شاید علت اصلی این امر وحشتی بود که از نزدیک شدن کریم‌خان به بصره در دل او ایجاد شده‌بود.

هرچند کریم‌خان در این محاربه فاتح شد و علاوه بر ایجاد نظم و امنیت در منطقهٔ خوزستان باعث متواری شدن گردنکشان بنی‌کعب نیز گردیده بود، ولی‌اقدام مزورانه و خدعه‌آمیز والی بغداد و بصره در عدم اجرای تعهدی که قبلاً وعدهٔ انجام آن را داده‌بود، در دل خان زند اثر ناگواری باقی گذاشت و می‌توان اظهار داشت یکی از علل حملهٔ ایران به بصره همین موضوع می‌باشد.

۶. منظور خلیج فارس است.
۷. متسلم به معنای حاکم است.
۸. تاریخ گیتی گشا، ص ۱۲۹.

دوم ــ ندادن اجازهٔ عبور به سپاهیان ایران

دومین اقدام نامساعد والی بغداد و بصره این بود که به لشکریان کریم‌خان اجازهٔ عبور از راه بصره به طرف مسقط و عمان را نداد و این امر نیز آتش اختلاف را هر چه بیشتر دامن زد. باید گفته شود خوارج منطقهٔ عمان مانع بزرگی برای بازرگانی ایران با منطقه مسقط به‌شمار می‌آمدند. این اشخاص به‌علت اختلافات مذهبی و کینه شدیدی که نسبت به شیعیان داشتند مکرر مزاحم رفت‌وآمد کشتی‌های ایرانی می‌گردیدند. کشتی‌هایی که عازم مسقط بودند، ناچار باید از گذرگاه عمان عبور می‌کردند تا به مقصد برسند، خوارج عمان در طرفین این گذرگاه توپهایی نصب کرده‌بودند و چون عرض گذرگاه بیش از یک تیر توپ پهنا نداشت ناچار می‌بایستی از این خوارج اجازهٔ عبور گرفت و هر کشتی که بدون اجازهٔ آنها عبور می‌کرد، با آتش توپخانه کوبیده می‌شد. کریم‌خان می‌خواست که این مانع را از میان برداشته و راه را برای بازرگانان ایرانی آماده سازد و با تصرف سواحل عمان و ناحیهٔ مسقط نظارت در امر بازرگانی خلیج را به‌خود اختصاص دهد. برای این منظور زکی‌خان را مأمورکرد و سپاهی در اختیار او گذاشت. این سپاه بر کشتی‌هایی که از زمان نادر باقی مانده‌بود و همچنین بر کشتی‌های تجارتی که گردآورده بودند سوار شده و آمادهٔ نبرد با دشمن گردیدند. در این میان شخصی به‌نام شیخ عبدالله که در جزیرهٔ هرموز سکنی داشت و کریم‌خان فرزندش را به‌عنوان گروگان در شیراز نگه داشته‌بود، موقع را برای تلافی امر مناسب دید. نامه‌ای به زکی‌خان نوشت و به او یادآور شد که اگر او را راهنما و مشاور خود سازد تسخیر مسقط و عمان بسیار آسان است. نیروی ایران به‌سرداری زکی‌خان به بندرعباس رسید. شیخ بحیله او را بفریفت[۹]، و هنگامی که لشکریانش در بندرعباس در ساحل دریا بودند او را به هرمز برد و دربند نمود. زکی‌خان هنگامی متوجه گردید که در زنجیر شیخ گرفتار شده‌بود، و دانست که در گرو شیخ عبدالله می‌باشد تا پسر او از شیراز بازگردد. سپاه زکی‌خان نیز مدتها در ساحل منتظر ماندند و سرانجام چون سردار خود را گرفتار دیدند متفرق شدند. عاقبت بین نمایندگان شیخ عبدالله و کریم‌خان این توافق حاصل شد که کریم‌خان فرزند شیخ را آزاد سازد و شیخ نیز زکی‌خان را رها نماید. این امر انجام شد و هنگامی که زکی‌خان به شیراز رسید کریم‌خان سخت بر او بر آشفت، زیرا لشکرکشی به قصد تصرف عمان باناکامی روبرو شده‌بود. این عدم موفقیت بر کریم‌خان گران آمد و برای جبران سریع آن و سرکوب نمودن امام مسقط و خوارج سفیری

۹. فارسنامهٔ ناصری، ص ۲۱۷.

به نزد عمرپاشا والی بغداد اعزام داشت و از او خواست که سپاه ایران از طریق بصره از راه خشکی به طرف عمان برود. در مجمل التواریخ می‌نویسد:

«تنبیه امام مسقط را پیشنهاد خاطر کرده ایلچی به‌نزد عمرپاشا والی بغداد فرستاد پیغام نمود که چون تنبیه حمایت مسقطی مرکوز خاطر است و رفتن لشکر از کشتی به‌طول می‌انجامد اراده چنان است که فوج ازراه‌خشکـــی [در] سمت بصره روانه نماییم. چون مابین دولتین بنا [بر] صلح و دوستی است به‌حکام خود بنویسند که از طرف ما خاطر جمع بوده، از رفتن لشکر از راه بصره به سمت مسقط و عمان خیالی دیگر به خاطر نرسانند تا لشکر از آنجا عبور نموده به مکان مقصود بروند... عمرپاشا از تقاضای کریم‌خان سرباز زد و به سپاهیان ایران اجازه عبور نداد، این امر را موقوف به حکم پادشاه جمجاه دولت عثمانیه گذاشت. بندگان وکیل‌الدوله را جواب او ناخوش آمده...»[۱۰]

و علاوه بر آن هنگامی که سپاه ایران از راه دریا به‌سوی عمان حرکت کرد، عمرپاشا بنای مکاتبه با امام مسقط و عمان را گذاشت و حتی کمکهایی نیز نمود که از آن‌جمله راهنمایی‌های لازم برای ورود کشتی‌های امام عمان به شط‌العرب بود و به‌وسیلهٔ همین کشتی‌ها آذوقهٔ فراوان برای آنها فرستاد و آنها را تقویت کرد تا بتوانند در مقابل سپاهیان ایران مقاومت نمایند. در اینجا به‌موضوعی که برخورد می‌کنیم این است که تقاضای فرستادن سپاه ایران از بصره به عمان از طرف کریم‌خان کمی دور از منطق است. زیرا عبور سپاه از طریق خشکی علاوه‌براینکه به زمان زیادی نیازمند بود، به علت مسافت زیاد سپاه می‌بایستی از بیابانهای لم‌یزرع و گرم و سوزان عبور می‌نمود و حتی تهیهٔ مایحتاج و خواربار این سپاه مشکل به‌نظر می‌رسید. در اینجا این سؤالات پیش می‌آید که آیا صاحب گیتی گشا و مجمل التواریخ که شرح این سپاه‌کشی را با آب‌وتاب تمام نوشته‌اند[۱۱] از اوضاع جغرافیایی عراق و سپس عربستان تا عمان بی‌اطلاع بوده‌اند؟ آیا شیوخی که در بوشهر بسر می‌بردند و اصولاً عمانی بودند و با کریم‌خان روابط نزدیکی داشتند، کریم‌خان را براین مشکلات آگاه نساخته‌بودند؟ آیا کریم‌خان که خود مردی زیرک و دوراندیش بود، از چگونگی اوضاع و احوال و شرایط سرزمینهای همسایه بی‌اطلاع بوده‌است؟ برای این سؤالات دو پاسخ موجه می‌توان بیان داشت. یکی اینکه تقاضای عبور سپاهیان ایران از طریق بصره برای حمله به عمان جز بهانه‌ای برای

۱۰. ابوالحسن محمد امین گلستانه، مجمل التواریخ، ص ۳۳۶.
۱۱. گیتی گشا، ص ۱۷۹ به‌بعد.

فرستادن لشکر و تصرف بصره بدون جنگ و زحمت چیز دیگری نبوده‌است؛ و دیگر اینکه امکان دارد کریم‌خان می‌خواسته‌است سپاه زیادتری برای تنبیه سلطان مسقط و عمان و خوارج آن حدود بفرستد و این جز از طریق خشکی امکان نداشته‌است، و با اینکه کشتی‌هایی در بنادر ایران مانند بوشهر و بندرعباس وجود داشته و می‌توانسته‌است به‌وسیلهٔ آنها سپاهیانی اعزام دارد، ولی چون ظرفیت کشتی‌های ایران در آن‌زمان کم بوده، لذا به‌فکر حمله از طریق خشکی افتاده‌است. به‌هرحال پاسخ منفی عمرپاشا به سفیر ایران و رد تقاضای کریم‌خان زند، و مهمتر از آن، و نیز کمک عمرپاشا به امام مسقط و عمان باعث گردید که کریم‌خان دستور حمله به بصره را صادر نماید.

سوم ــ ضبط اموال ایرانیان

در سال ۱۱۸۶ هجری قمری بیماری طاعون در عراق شیوع پیدا کرد و در اندک زمانی سراسر عراق را فرا گرفت به‌طوری که تعداد زیادی از ساکنان بصره، بغداد و سایر شهرها و نیز بادیه‌نشینان به‌سوی ایران روی آوردند. برای جلوگیری از ورود این اشخاص به شهرها، مردم دروازه‌های شهر را محکم بستند و تا چندین ماه نگذاشتند هیچ تازه‌واردی داخل شهر شود، ولی به‌وسایل مختلفی آذوقه و خواربار به آنها می‌رساندند تا از گرسنگی تلف نشوند. در این بیماری تعداد زیادی از مردم عراق من جمله جمعی از ایرانیان ساکن آن سرزمین درگذشتند و والی پرطمع بغداد نیز اموال آنان را ضبط کرد.

بعد از اینکه بیماری رو به اتمام گذاشت، بازماندگان درگذشتگان به والی عراق مراجعه کردند و تقاضا نمودند که اموال آنها را مسترد دارد. والی نه تنها به این درخواستها وقعی نگذاشت، بلکه دستور داد تعدادی از ایرانیان را نیز مورد ضرب‌وجرح قرار دهند. «و بسیاری ازمردم شهر کاظمین را که بیشترشان ایرانی بودند؛ به زندان افکند وآنان را به‌شکنجه و عذاب می‌کشید و دستور می‌داد تا با عصا و چماق برایشان بکوبند و آزارشان کنند و یکی از چوب‌خوردگان در اثر چوب خوردن بسیار کشته شد.»[۱۲] بازماندگان طاعون‌زدگان که برای دریافت ارثیهٔ خود نتیجه‌ای نگرفتند ناچار به کریم‌خان زند متوسل شدند. کریم‌خان نامه‌ای برای عمرپاشا فرستاد و در آن نوشت که ازآزار ایرانیان دست برداشته و اموال آنها را به آنان مسترد دارد، ولی پاشا که آز و طمع فراوانی داشت به این درخواست توجهی نکرد و دیناری از اموال را مسترد

۱۲. عباس عزاوی، تاریخ العراق بین الاحتلالین، ص ۵۲.

نداشت، و نیز دلایل بی‌موردی اقامه کرد تا عمل خود را موجه جلوه‌دهد، و از جمله اظهار می‌داشت که ایرانیان اموال مردگان بدون‌وارث‌راتصرف کرده‌اند. این عمل پاشا نیز اختلاف گذشته بین او و کریم‌خان زند را بیش از پیش دامن زد.

چهارم ــ آزار زوار ایرانی و اخذ پول از آنان

عمرپاشا والی بغداد که آزوطمع بیحد داشت با توجه به اینکه ثروت بیکرانی اندوخته بود مع‌هذا پیوسته درصدد آن بود که هرچه بیشتر بر اموال خود بیفزاید. برای این منظور دست به آزار زایرانی زد که یا برای زیارت عتبات عالیات به این کشور می‌آمدند، یا برای ادای فرایض حج از این کشور عبور می‌نمودند و به عناوین مختلف از آنها پول می‌گرفت. در اینجا باید گفته‌شود که دولت عثمانی به اقدامات عمرپاشا خوشبین نبود و حتی از حکومت موروثی مملوکها در عراق نگران بود. توضیحاً لازم است اظهار شود ممالیک از سال ۱۱۶۲ هجری قمری به‌صورت نیمه‌مستقل در عراق حکومت می‌کردند.[۱۳] نخستین فرد این خاندان سلیمان‌پاشا معروف به کبیر است که اصلاحات بیشماری به‌نفع مردم این کشور انجام داد. بعد از او شخصی به‌نام علی‌پاشا به‌حکومت رسید. او نیز مردی عادل و اصلاح‌طلب بود و آبادی‌های زیادی در عراق بنا کرد.

بعد از علی‌پاشا، عمرپاشا که از همین خاندان است جانشین وی گردید . او در آغاز روش حکام نیکوکار و عادل را پیشه خود نمود ولی بعد از اندک زمانی روش خود را تغییر داد و به ظلم‌وجور نسبت به مردم عراق و اتباع سایر کشورها، خاصه ایران پرداخت تا جایی که رفتار او موجب شد موجی از شورش و ناامنی سراسر کشور عراق را در برگیرد. طوایف سربه‌شورش برداشتند، مردم از او ناراضی شدند، و او ناچار شد با تحمل رنج فراوان و لشکرکشی‌های بیشمار شورشها را سرکوب و مجدداً نظم و امنیت را برقرار سازد. با توجه به این مطالب است که روش حکومت مرکزی عثمانی در قبال اقدامات او زیاد هم دور از واقع به‌نظر نمی‌رسد، و بجاست اگر گفته شود که دولت عثمانی نیز می‌خواست دست ممالیک از حکومت عراق کوتاه شود.

به‌هرحال اقدامات این شخص دربارهٔ ایرانیان بسیار ظالمانه بود. از حجاج ایرانی که هرساله برای زیارت به حج می‌رفتند و ناچار بودند از این سرزمین عبور نمایند مبالغی بزور می‌گرفت و اگر کسی پرداخت نمی‌کرد، اموالش را مصادره می‌کرد در حالی

۱۳. برای آگاهی بیشتر از حکومت ممالیک در عراق ــ بین الاحتلالین، ج ۶.

که قبل از وی پرداخت چنین وجهی مرسوم نبود، و اگر اشخاصی در قبال اقدامات او مقاومت می‌ورزیدند به شکنجه‌های دردناک گرفتار می‌شدند تا آنجا که برای استخلاص خود حتی تمام هستی‌شان را می‌دادند. دراین‌خصوص هم کریم‌خان هرچه نامه نوشت و پیام فرستاد به جایی نرسید. این بود که نامه‌ای به سلطان مصطفی‌خان پادشاه عثمانی نوشت و پس از ذکر شکایات خود از دربار عثمانی، سر پاشای حریص و خودسر را خواستار شد. چون دولت عثمانی موضوع را جدی پنداشت، سفیری به‌نام محمد وهبی افندی را به دربار ایران فرستاد. از جانب والی بغداد و رجال این شهر که خطر جنگی بزرگ را احساس می‌کردند شخصی به‌نام محمد بگ‌شاوی نیز به رسالت به ایران آمد. شهریار زند نیز حیدرقلی‌خان زنگنه را به معیت محمد بگ شاوی به‌عراق اعزام داشت.[۱۴] حیدرقلی‌خان امیرزنگنه از رجال مشهور ایران بود و از اواخر دوران صفویه با عثمانی‌ها معاشرت فراوان داشت. این شخص به علت مسافرتهای زیاد به سراسر جهان به چند زبان اروپایی صحبت می‌کرد و مردی پخته و کاردان بود. حیدرقلی‌خان به عمرپاشا اندرز فراوان داد و او نیز وعده‌ها کرد. ولی هنوز چندی از بازگشت سفیر نگذشته بود که نه تنها عمرپاشا دست از اقدامات ناهنجار خود برنداشت، بلکه اعمال گذشته خود را نیز تشدید نمود. لذا می‌توان اظهار داشت که یکی دیگر از علل حملهٔ ایران به عراق همین موضوع می‌باشد.

پنجم ــ اهمیت بنادر

موضوع دیگری را که برای علت سپاه‌کشی به بصره نمی‌توان نادیده گرفت و کم‌وبیش در اختلاف بین دو کشور تأثیر داشته‌است اهمیت یافتن بندر بصره می‌باشد. توضیحاً باید گفته شود که انگلیسی‌ها از سال ۱۵۹۳ میلادی بتدریج در هندوستان نفوذ فراوانی پیدا کردند. در هندوستان تقریباً تمام محصولاتی که در دنیای آن‌روز؛ در نتیجه فکر و کوشش بشر به‌وجود می‌آمد، موجود و رایج بود. هندوستان دارای کارخانه‌های دستی فوق‌العاده زیادی بود که در ممالک اروپایی آن زمان وجود نداشت و منسوجات آن از قبیل پارچه‌های ابریشمی و پشمی و کتانی و نخی در تمام جهان متمدن آن روز معروف بود، انواع و اقسام جواهرات در هندوستان به‌دست ماهرترین استادان فن به اشکال مختلف و بسیار زیبا ساخته می‌شد. ظروف سفالی و چینی، مصنوعات فلزی همه حاکی

۱۴. بین‌الاحتلالین، ج ۶، ص ۵۱ به‌بعد.

از وضع اقتصادی خوب این کشور بود. بریتانیا بر روی این کشور ثروتمند پنجه افکند تا جایی که بزرگترین و ثروتمندترین مستعمرهٔ آن کشور شد.[۱۵]

بعد از تشکیل کمپانی هند شرقی در سال ۱۶۰۰ میلادی تجارت با هندوستان افزایش یافت.[۱۶] و برای اینکه انگلستان بتواند کالاهای این کشور را به ممالک اروپایی برساند و در ضمن از تجارت کشورهای اطراف آن سود ببرد، به‌فکر ایجاد مراکزی نزدیک به هندوستان افتاد. مهمترین منطقه‌ای که مورد توجه قرار گرفت خلیج‌فارس بود. انگلیسی‌ها مرکزی در بوشهر دایر کردند و در این مرکز کالاهای فراوانی وارد و خارج می‌شد و در نتیجه سود سرشاری نیز نصیب ایران می‌گردید. در سال ۱۱۸۸؛ یعنی مدت کوتاهی قبل از لشکرکشی ایران به بصره، انگلیسی‌ها مرکز تجارتی خود را در بوشهر تعطیل کردند و آن را به بندر بصره منتقل ساختند. سرپرسی سایکس می‌گوید:

«کریم‌خان از اهمیت روزافزون بصره که تجارت هندوستان را، که در خلیج فارس استقرار داده‌بود، به‌سوی خود جلب می‌نمود در حسادت و رشک افتاد.»[۱۷]

آنچه مسلم است انتقال مراکز تجارتی انگلیسی‌ها نه تنها باعث می‌گردید که بصره اعتبار زیادی پیدا کند، بلکه از نظر بازرگانی خارجی زیان بزرگی را متوجه ایران می‌ساخت که موجب ناراحتی کریم‌خان گردید. بی‌مناسبت نیست که گفتهٔ سایکس در اینجا آورده شود:

«او با این لشکرکشی می‌خواست که از یک طرف زهرچشمی از آنها بگیرد و از جهتی هم‌بصره را از رونق بیندازد تا دوباره تجارت بندر ایران را رونق دهد.»[۱۸]

بررسی بنادر ایران در خلیج فارس، پژوهشی دربارهٔ تجارت خارجی و درآمدی که خاصه از تجارتخانهٔ انگلیس در بوشهر عاید ایران می‌گردید و توجه کریم‌خان به بنادر جنوب، همه صحت این‌نظریه را تأیید می‌نماید.

۱۵. برای آگاهی بیشتر از اقدامات کمپانی هند شرقی با مردم هندوستان و فشار و محرومیتهایی که به‌مردم این کشور وارد می‌گردید ← ویل دورانت، اختناق هندوستان.

۱۶. برای آگاهی بیشتر از نفوذ دولت بریتانیا در هندوستان ← جهانگیر قائم‌مقامی، تاریخ سیاسی، صص ۱۶۳–۱۶۰.

۱۷. ژنرال سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمهٔ فخرداعی، ج ۲، ص ۴۰۷.

۱۸. همانجا.

شهریار زند ضربت بر بصره، رقیب خطرناک بنادر ایران، را لازم می‌دانست. پس می‌توان بیان داشت که یکی دیگر از علل اختلاف، اهمیت یافتن بندر بصره و بالنتیجه بی‌اعتبار شدن بنادر ایران است که منجر به لشکرکشی کریم‌خان به‌سوی عراق گردید.

ششم ــ مسئلهٔ کردستان

سرزمین ایران و عراق در ناحیهٔ کردستان به‌لحاظ نزدیک بودن به مسقط‌الرأس زندیه، بسیار مورد توجه این خاندان بود. طایفهٔ زند از کوههای صعب‌العبور این ناحیه ضربات شدیدی به عثمانی‌ها وارد می‌آوردند و هنگامی که مورد تعقیب قرار می‌گرفتند به کوهستانهای مرتفع عقب‌نشینی می‌نمودند. قبل از کریم‌خان سرپرست طایفهٔ زند شخصی به‌نام مهدی‌خان بود. این شخص با جنگجویان تحت‌فرماندهی خود که از ۷۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد مرتباً با عملیات چریکی و جنگهای نامنظم مزاحم عثمانیان می‌گردید و در هنگامی که احساس خطر می‌کرد به‌ارتفاعات پناه می‌برد. در مجمل‌التواریخ گوید:

«... طایفه زند با این جمعیت قلیل همیشه با کثرت افواج رومیه به‌طریق شبیخونی به عراقی آویخته جمعی کثیـــر از آن طایفه را به‌وادی عدم می‌فرستاد و در صورت غلبهٔ خصم، خود را به‌کناری کشیده راه‌جبال در پیش می‌گرفت.»[۱۹]

این جنگ و گریزها همین‌طور ادامه داشت تا اینکه کریم‌خان روی کار آمد. در آغاز کریم‌خان، والی کردستان شخصی به‌نام حســن‌علیخان بود. این شخص قدرت فراوانی یافته بود و چون از کریم‌خان زند بیم‌داشت برای درهم‌شکستن او به‌طرف پیری و کمازان لشکر کشید ولی کریم‌خان که در این موقع سپاهیانش اندک بود راه مبارزهٔ مستقیم را در پیش نگرفت، وی شبها به لشکر دشمن شبیخون می‌زد و تلفات بسیاری به آنها وارد می‌ساخت. این نبردهای شبانه مدت ۴۵ روز به‌طول انجامید و حسنعلی‌خان در این لشکرکشی نتوانست کاری از پیش ببرد.

در این هنگام نیز خبر لشکرکشی سلطان‌سلیم‌پاشای به‌به به‌سوی کردستان به حسنعلی‌خان رسید و وی درنگ بیشتر را جایز نشمرد و از پیری و کمازان عقب‌نشینی نمود «... از کردستان خبر ورود سلطان‌سلیم پاشای به‌به رسید که با جمعیت هژده‌هزار[۲۰]

۱۹. مجمل‌التواریخ، ص ۱۴۶.

۲۰. منظور همان هجده‌هزار می‌باشد.

سپاه کرد و کرماج به اغوای بزرگان و ریش‌سفیدان و اهالی شهر سنندج و جمعی دیگر از ایلات کردستان که از حسنعلی‌خان ناخوش و مخوف و در استیصال او می‌کوشیدند با سلیم‌پاشای مذکور متفق و چهار منزلی سنندج رسیده مردم آنجا همگی در تزلزل می‌باشند از آنجا بی‌نیل مقصود و عطف عنان به‌جانب کردستان نموده‌به استعجال روانه شده جماعت زندیه با کریم‌خان عقب فوج او را گرفته، پس‌ماندگان لشکر را تاخت‌وتاز و به قتل می‌رسانیدند و خان مذکور به‌سبب برهمخوردگی ملک خود در رفتن تعجیل می‌نمود و به جماعت زندیه که عقب سپاه را داشتند، اعتنا نمی‌نمود.»[۲۱] براثر حملات کریم‌خان تعدادی از قوای حسنعلی‌خان بدین‌ترتیب از بین رفت. لذا او برای مقابله با سلطان‌سلیم پاشای به‌به نیروی کافی در اختیار نداشت و در نبرد شدیدی که بین آن دو در گرفت؛ حسنعلی‌خان شکست خورده و متواری شد و بدین‌ترتیب به‌وسیلهٔ سلطان‌سلیم پاشای به‌به، شخصی که رقیب بس خطرناکی برای کریم‌خان زند بود، از میان برداشته‌شد. سلطان سلیم که بعد از این واقعه از حمایت مردم کردستان سلب امید کرده‌بود و از سوی دیگر سردارانش بر علیه او قیام نموده‌بودند؛ ناچار به ترک این منطقه شد.

کریم‌خان بدون دغدغهٔ خاطر وارد کردستان شد. در هنگام ورود او، خسروخان ــ نوهٔ سبحان وردی‌خان ــ فرمانروای آن سامان بود که او نیز از امر کریم‌خان اطاعت می‌نمود. در اینجا لازم است نکته‌ای را که مرحوم زین‌العابدین کوهمره‌ای ملقب به امیر در ذیل وحاشیه‌ای که بر مجمل‌التواریخ می‌نویسد، گفته شود او از ذینة‌التواریخ نقل می‌کند:

«چون حسنعلی‌خان کرد اظهار اطاعت و انقیاد نسبت به کریم‌خان نمی‌کرد، کریم‌خان پس از مغلوب کردن مهرعلی‌خان تکلو متوجه کردستان شد. حسنعلی‌خان و پیروانش خواهی‌نخواهی قبول فرمانبرداری وی کردند.»[۲۲]

ولی آنچه مسلم است این است که‌حسنعلی‌خان بعد از شکست به‌طرف آذربایجان متواری شد و تا پایان عمر در آنجا می‌زیسته‌است.

این حوادث روشنگر این واقعیت است که کریم‌خان زند تا چه‌حد به منطقهٔ کردستان توجه خاصی مبذول می‌داشته‌است.

سالها بعد از این واقعه، حادثهٔ دیگری در کردستان اتفاق افتاد. با اینکه حادثه بسیار کوچک است ولی به‌دلایلی که ذکر شد کریم‌خان به‌آن اندازه به منطقهٔ

۲۱. مجمل‌التواریخ، ص ۱۶۰

۲۲. ذیل و حاشیهٔ زین‌العابدین کوهمره‌ای بر مجمل‌التواریخ، ص ۴۵۱.

کردستان اهمیت می‌داد که همین واقعهٔ کوچک منجر به اعزام قوا از طرف او گردید، و در نتیجه یکی دیگر از علل اختلاف میان او با والی بغداد به‌وجود آمد. موضوع از این قرار است که سلیمان پاشا والی کردستان عراق از دولت عثمانی رنجیده‌خاطر شده‌بود، به‌نزد کریم‌خان پناه آورد. خان زند وی را سخت مورد حمایت خود قرار داد و از او در نزد دولت عثمانی شفاعت کرد. این درخواست کریم‌خان موردقبول عثمانی قرار گرفت تا جایی که سلیمان‌پاشا را مجدداً به سمت حکومت کردستان عراق منصوب نمودند. محبت کریم‌خان زند دربارهٔ این پاشا باعث شد که بعد از مرگ او برادرش که به‌نام محمدپاشا نامیده‌می‌شد و به‌جای او به‌حکومت رسید، نسبت به دربار ایران حق‌شناس و خدمتگزار باقی بماند. اما خدمتگزاری و توجه محمدپاشا نسبت به کریم‌خان مخالف‌نظر و حتی موجب سوءظن عمرپاشا والی بغداد و بصره بود، به‌همین جهت محمدپاشا را معزول کرد و برادرش محمود پاشا را به حکومت چولان و ریاست طایفه بابان منصوب کرد. محمدپاشا مراتب را به کریم‌خان زند اطلاع داد. کریم‌خان از پاشای بغداد خواست که محمدپاشا را در سمت قبلی ابقا کند. اما والی بغداد نه تنها این خواسته را قبول نکرد، بلکه عده‌ای را هم مأمور کرد که به قلعهٔ چولان بروند تا چنانچه ناراحتی از طرف کریم‌خان یا احیاناً محمدپاشا ایجاد شود آن را برطرف و محمودپاشا را در حکومت یاری نمایند. از این طرف نیز کریم‌خان سپاهی به سرداری علی‌مرادخان زند برای کمک به محمدپاشا فرستاد. حملات سپاه ایران در آغاز باعث شد که سپاهیان عثمانی شکست بخورند. ولی در همین هنگام علی‌مرادخان که مثل غالب اوقات مست بود به‌تنهایی خود را در داخل سپاه عثمانی انداخت، و نام خود را اظهار داشت. سپاه عثمانی او را دستگیر نموده و در نتیجه سپاه ایران که سردار خود را از دست داده‌بود شکست خورده و متواری گشت و بدین‌ترتیب بسیاری از آنها کشته شدند. علی‌مرادخان را به بغداد بردند و بعد از چندی دولت عثمانی او را آزاد کرد. هر چند خان زند سردار دیگری را فرستاد و او این شکست را جبران کرد، ولی اقدامات عمرپاشا مبنی بر رد تقاضای کریم‌خان همیشه درنظر شهریار زند بود و انتظار داشت که فرصتی به‌دست آید تا بتواند جبران این اعمال را بنماید. لذا بصراحت می‌توان بیان داشت که مسئلهٔ کردستان نیز یکی از علل لشکرکشی شهریار زند به‌سوی بصره می‌باشد.

هفتم ــ کشته شدن یاغی ایرانی به‌دست حاکم بصره

میرمهنّای وغایی پسرمیرناصر از مشایخ بندر ریگ بود. این شخص قبل از

سلطنت کریم‌خان بر اثر شرارت نفس، پدر خود را کشت و سپس برادران و عموها و برادرزادگان خود را یکی پس از دیگری به‌قتل رساند و فرمانروای بلامنازع بندر ریگ شد و به شرارت و راهزنی در خلیج فارس پرداخت. نخستین‌بار که کریم‌خان بر شیراز مسلط شد میرمهنا را به شیراز فرا خواند و چون می‌دانست که وی آدم ناآرامی است او را توقیف نمود، ولی میرزامحمدبیگ خرموجی که داماد میرمهنا بود از او شفاعت کرد. چون این شخص از خدمتگزاران صدیق شهریار زند بود، وساطت او مورد قبول قرار گرفت. کریم‌خان میرمهنا را مرخص نمود و ریاست‌طایفـــه‌وغایی‌وضابطی بندر ریگ و حدود آن را به وی محول نمود.[۲۳] از سال ۱۱۷۶ که میرمهنا مجدداً به محل خود بازگشت باز بنای شرارت و آدمکشی را گذاشت. کریم‌خان که در این هنگام مشغول امور مرکزی ایران بود نتوانست به تنبیه میرمهنا بپردازد، ولی عاقبت امیرگونه‌خان افشار را برای سرکوبی او اعزام داشت. میرمهنا به دریا گریخت و به جزیرهٔ خارکو رفت، ولی چون این جزیره بدون آب بود تصمیم گرفت که جزیرهٔ خارک را تسخیر نماید.

بعد از اینکه میرمهنا تصمیم به‌تصرف خارک که در آن زمان در تصرف هلندی‌ها بود، گرفت[۲۴] هلندی‌ها با شیخ سعدون آل مذکور حاکم بوشهر که او نیز از میرمهنا دل‌خوشی نداشت بنای مراوده گذاشتند، و طرفین برحسب وعده و قرارداد قبلی متفقاً از خارک و بوشهر به سوی خارکو رهسپار شدند. میر مهنا با کشتی‌های خود در روی دریا به استقبال دو نیروی مهاجم شتافت و بعد از نبردی آنها را شکست داد و تلفات سنگینی به‌آنان وارد ساخت. این فتح میرمهنا را تشویق نمود که به خارک که دارای

۲۳. آرنولد ویلسون، تاریخ خلیج فارس، ترجمهٔ محمد سعیدی، ص ۱۵۵ به‌بعد.

۲۴. توضیحاً باید اظهار شود حکومت هند هلند که در جزایر اندونزی کنونی مستقر بودند تصمیم گرفتند تا مرکزی در بصره دایر نمایند. برای این منظور نماینده‌ای را با عده‌ای به بصره فرستادند و حاکم بصره نیز همه‌گونه قول مساعد به نمایندهٔ این شرکت داد، ولی بعد از اینکه رونق روزافزون کار آنها را دید به فکر اخاذی افتاد و چون با مقاومت نماینـــده شرکت مواجه شد به بهانه‌ای او را به زندان افکند تا اینکه توانست مقدار معتنابهی پول از او بگیرد و بعد از این عمل او را رها ساخت. نمایندهٔ هلند پس از رها شدن به فکر تصرف جزیرهٔ خارک افتاد. این جزیره از لحاظ موقعیت طوری قرار گرفته‌است که می‌تواند رفت‌وآمد کلیهٔ کشتی‌ها را به سوی شط‌العرب زیرنظر داشته‌باشد. لذا نمایندهٔ هلند از شیخ بندر ریگ این جزیره را گرفت و قلعه‌ای در آن ساخت، و بر اثر کارو کوشش خستگی‌ناپذیر در اندک زمانی خارک به‌صورت یک مرکز فعال تجارتی درآمد به‌طوری که جمعیت آن که قبل از آن از یکصد ماهیگیر فقیر تجاوز نمی‌کرد به هزاران نفر بالغ شد. و علاوه بر آن این نماینده با کشتی‌های خود توانست جلوی ورود و خروج کشتی‌ها را از شط‌العرب بگیرد. این کار به حاکم بصره به‌قدری صدمه زد که حتی حاضر شده‌بود آنچه از نمایندهٔ هلند گرفته، پس بدهد و در عوض او اجازهٔ ورود کشتی‌ها را به شط و در نتیجه به بصره بدهد.

قلعهٔ مستحکم و مجهز به توپهای زیادی بود، حمله برد. این عمل انجام شد و با اینکه محاصره‌شدگان با تهوری بس شگفت‌آور دفاع کردند ولی شجاعت خارج از حد میرمهنا عاقبت به نتیجه رسید. خارک و قلعهٔ محکم هلندی‌ها به‌تصرف او در آمد. جمعی از هلندی‌ها به‌قتل رسیدند، و بقیه نیز در یک کشتی روانهٔ مرکز هند هلند شدند. بعد از این واقعه است که نقش هلندی‌ها برای همیشه در خلیج فارس پایان می‌یابد. این فتح و تصرف خارک باعث تحکیم میرمهنا در اعمال خلافش شد و بیشتر به دزدی و راهزنی پرداخت. کریم‌خان که دیگر تحمل بیش از این نداشت زکی‌خان را مأمور سرکوبی او نمود و به‌وی دستور داد که کشتی تهیه نموده و افراد مسلح را به خارک برساند و دستوری به عمال خود در بنادر جنوب داد که با تمام نیرو، در تهیهٔ کشتی و سرباز، زکی‌خان را مدد نمایند. هنگامی که خویشاوندان میرمهنا متوجه شدند که دیر یا زود کار میرمهنا ساخته می‌شود، یکی از خویشان او به‌نام حسن‌سلطان هنگامی که میرمهنا در بازار جزیرهٔ خارک گردش می‌کرد با عده‌ای دور او را گرفت و جنگ شدیدی بین آنها به‌وقوع پیوست. عاقبت میرمهنا توانست با تعداد معدودی از همراهان خود را به کشتی شکسته‌ای رسانده و به دریا رود. وی و همراهان در آن کشتی شکسته چندین‌روز به‌هر طرف در حرکت بودند تا اینکه صبح یکی از روزها کشتی به ساحل رسید، و آنها متوجه شدند که به ساحل بصره رسیده‌اند. میرمهنا به‌هیچ‌وجه تمایل نداشت که در بصره پیاده شود، زیرا شرارتهای فراوان او و آدمکشی‌هایی که انجام داده‌بود، باعث شده‌بود که سراسر مردم خلیج و نیز مردم بصره به خون او تشنه باشند ولی نداشتن آذوقه و آب و نیز نبودن کشتی سالم باعث شد که او ناگزیر در آنجا توقف کند، شاید بدون اینکه کسی متوجه او شود بتواند مقداری آذوقه تهیه کند، ولی مردم بصره او را شناختند و او و همراهانش را دستگیر کردند.

مؤلف گیتی گشا می‌نویسد:

«بعد از اسیر نمودن میرمهنا به عمرپاشا، والی بغداد، گزارش دادند و او دستور قتل او را صادر کرده و به‌طور مخفی او را کشتند.»[۲۵]

ولی سرجان ملکم می‌نویسد:

«حاکم بصره فوراً او را به‌قتل رساند و جسد او را به صحرا انداخته تا طعمهٔ سگان و عبرت ساکنین آن دیار شود.

۲۵. گیتی گشا، صص ۱۶۸ــ۱۶۱.

ضمناً سرجان ملکم اضافه می‌نماید:

«... اگر متابعانش با او می‌ساختند شاید تا مدتی می‌توانست در مقابل قوه‌ای که از خارج روبه جزیره آورده‌بود مقاومت کند، اما کسانی که با وی بودند از در عناد بر آمدند و او مجبور شد که به بصره بگریزد.»[۲۶]

به‌هر صورت میرمهنا، شخصی که سالیان دراز موجب ناامنی قسمتی از جنوب ایران شده‌بود به‌قتل رسید. ولی کریم‌خان زند پس از اطلاع از این جریان ناراحت شده و نامهٔ شدید و اعتراض‌آمیزی به والی بغداد و بصره فرستاد که به‌چه علت مأمور یاغی دولت ایران را به ایران مسترد نداشته و خودسرانه او را به‌قتل رسانیده‌است. اواخر نامه از رستم‌التواریخ برای آگاهی بیشتر نقل می‌شود:

«...الحمدالله که ما از حد وکالت خود پای بیش ننهاده و با کمال ادب و انصاف در مقام خود مانند سدسکندر ایستاده‌ایم، لاجرم غلط بسیار بزرگی از تو صادر و جرم بسیار عظیمی از تو ظاهر شده، تنبیه تو بر ما لازم و به تحذیر تو عازم می‌باشیم، ای بیخرد ناهوشیار، چاکر یاغی روگردان ما را تو چـــرا بردار کردی؟ تنبیه چاکر گناهکار بر آقای وی است نه بر غیر، و در حقیقت میرمهنا صاحب سیف و قلم و به کمالات صوریه و معنویه آراسته بود، از کشور رم خونبهایش بیش است، پس بر ما واجب و لازم است که خونبهای چاکر رشید نامور خود را از تو بگیریم.«خلاصهٔ کلام آنکه عادله خاتون خواهر احمد پاشای بغدادی را از برای ما بفرستید یا بصره را به‌تصرف کارگزاران ما بدهید یا آمادهٔ جنگ باشید و زهر آب شمشیر دلیران را بچشید و دست امید از دستگاه زندگانی بکشید، تا آنکه بعد از این حد خود بدانید.»[۲۷]

همان‌طور که ملاحظه می‌شود کریم‌خان در پایان نامهٔ اعتراض‌آمیز خود می‌گوید که یا عادله‌خاتون خواهر احمد پاشای بغدادی را به عقد او در آورده به ایران فرستند یا شهر بصره را به‌تصرف عمال دولت ایران در هند درآورده و، یا آمادهٔ نبرد باشند.

جواب کریم‌خان چنین داده شد که اختیار عادله‌خاتون با خود اوست و او هر کس را که بخواهد به شوهری اختیار می‌کند؛ شهر بصره نیز متعلق به سلطان عثمانی است و بدون اجازهٔ سلطان عثمانی هیچ‌کاری نمی‌توان انجام داد؛ ولی در مورد جنگ

۲۶. سرجان ملکم، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۷۱.

۲۷. محمدهاشم (رستم‌الحکما) به اهتمام محمد مشیری، رستم‌التواریخ، ص ۴۰۰.

اختیار با شماست هرطور صلاح می‌دانید انجام دهید. با توجه به مطالب بالا بخوبی مشهود است که اقدام والی بغداد در این مورد نیز آتش اختلاف را شعله‌ورتر ساخت و این عمل در تصمیم کریم‌خان مبنی بر حمله به بصره بی‌تأثیر نبوده‌است.

هشتم ــ ضعف دولت عثمانی

از دلایل دیگری که از خلال نوشته‌های منابع و مآخذ می‌توان استنباط کرد این است که وضع داخلی امپراطوری عثمانی و شورشهایی که در سراسر این امپراطوری بزرگ بروز نموده‌بود، خود موجب تشجیع کریم‌خان در لشکرکشی به بصره شد.[۲۸]

۲۸. در اینجا لازم است برای آگاهی خوانندگان ارجمند اشاره‌ای به‌وضع امپراطوری عثمانی بنمائیم. از قرن سیزدهم میلادی که ترکان عثمانی توانستند امپراطوری عثمانی را به‌وجود آورند تا سال ۱۶۸۳ میلادی که قوای عثمانی در پای حصار وین از قوای اطریش و لهستان شکست خورد، این کشور توانست کشورهای همجوار را یکی پس از دیگری تحت سلطهٔ خود قرار دهد. در سالهای ۱۳۹۳ تا ۱۳۹۹ میلادی عثمانی، یونان؛ صربستان و بلغارستان را تصرف کرد. و نیم‌قرن بعد امپراطوری رم‌شرقی عملاً در متصرفات عثمانی قرار گرفت و این امر در سال ۱۴۵۳ میلادی با تصرف قسطنطنیه عملی شد و کنستانتین نهم، امپراطور رم، در دفاع از شهر جان سپرد. و در دوران سلطنت محمد فاتح (۱۴۸۱ــ۱۴۵۱)میلادی موره واوبه از جمهوری ونیز منتزع شد و جزو این امپراطوری قرار گرفت و همچنین این کشور توانست بسنی و هرزگوین، آزوف و کریمه را تصرف کند. تصرف مصر به‌دست ترکان عثمانی اهمیت زیادی داشت، زیرا خلافت عباسیان را منقرض ساخت و پادشاه عثمانی عنوان خلافت کسب کرد. امپراطوری عثمانی در دوران سلطنت سلیمان‌خان‌اول معروف به قانونی در داخل و خارج به اوج عظمت و اقتدار خود رسید. در سال ۱۵۲۱ میلادی بلگراد را گرفت، و ۵ سال بعد هنگری را متصرف شد. و از طرف شرق نیز پس از یک سلسله جنگهایی قسمت وسیعی از ارمنستان و دو شهر بغداد و بصره را متصرف شد، و به کمک ناوگان خویش بر عدن و سواحل جنوبی عربستان تسلط یافت، و همچنین توانست قسمت مهمی از شمال آفریقا را در تحت تسلط خود قرار دهد..و با این ترتیب امپراطوری وسیعی به‌وجود آمد که کلیهٔ راههای بازرگانی مدیترانه، دریای سیاه، بحر احمر و قسمتی از اقیانوس هند تحت فرمانروایی وی قرار گرفت. از سال ۱۶۸۳ به دلایلی این امپراطوری عظیم تجزیه گردید. نخست اینکه مداخلات دولتهای فرانسه، انگلستان، روسیه، آلمان و ایتالیا در این کشور که هر یک به جهاتی منافعی در این منطقه داشتند، و برخورد این منافع و رقابتها با یکدیگر بیش از پیش موجب ضعف این امپراطوری را فراهم می‌آوردند. دوم اینکه ضعف حکومت مرکزی به‌علت عدم توجه به اکثر مردم این امپراطوری و تأمین خواسته‌های آنها می‌باشد، که علت اصلی آن را عدم تربیت شاهزادگان این امپراطوری بعد از سلیمان‌خان قانونی می‌توان دانست، که اکثر آنها بیشتر در حرمسرا بسر برده و از اوضاع سیاسی و اجتماعی مردم اطلاع کافی نداشتند.

در نتیجه شورشهایی در ملل مختلف این امپراطوری بروز کرد. این شورشها که با مداخلهٔ کشورهای دیگر بروز نموده‌بود در آغاز بیشتر رنگ مذهبی داشت و بعداً به‌صورت سیاسی و ایدئولوژیکی خودنمایی می‌کرد. بی‌لیاقتی و رشوه‌خواری دستگاه حاکمه و اعمال وحشیانهٔ لشگریان عثمانی نیز به این امر کمک می‌نمود. همهٔ این عوامل باعث گردیده‌بود که حکومت مرکزی عثمانی دچار ضعف شود.

کریم‌خان بخوبی از اوضاع داخلی آن کشور آگاهی داشت و می‌دانست که دولت عثمانی بر اثر جنگهای متوالی با روسیه و اطریش و نیز شورشهای داخلی مانند قضیهٔ کریمه و مصر و قیام مردم بالکان، ضعیف شده‌است.[۲۹] لذا این مسئله که او خواسته باشد عراق را ضمیمهٔ ایران سازد و کار آنجا را یکسره نماید، بعید به‌نظر نمی‌رسید.

عراق از آغاز دولت صفویه برای ایران قضیهٔ مشکلی شده‌بود. خشونت فوق‌العادهٔ سربازان ینی‌چری عثمانی با مردم ایران که برای زیارت به آن کشور می‌رفتند و نیز بدرفتاری و بیرحمی‌های عناصر طرفدار حکومت ترک در اماکن متبرکه و اعتاب مقدسه نسبت به شیعیان خود از موجباتی بود که غالباً مایهٔ نزاع و زدوخورد بین دو کشور در زمان صفویه می‌گردید. بعد از آن تا زمان کریم‌خان نیز این مشکل لاینحل باقی مانده‌بود.

کریم‌خان مشاهده می‌کرد که هر سال پولهای زیادی به‌عنوان زیارت اماکن متبرکه به‌خارج می‌رود، و علاوه بر آن بر اتباع ایران فشار و محرومیتهای زیادی وارد می‌شود، لذا از این موضوعات سخت ناراحت بود، خاصه توجه او بیشتر بر روی خارج شدن پول از مملکت و زیانی که از این بابت به کشور وارد می‌شد معطوف بود، چنانکه می‌بینیم همینکه مشاهده کرد کمپانی هند شرقی در مقابل کالاهای خود طلا به خارج می‌برد، خروج طلا و حتی دادوستد را به وسیلهٔ پول طلا با خارجی‌ها ممنوع کرد. با توجه به مطالبی که گفته شد، باید تأیید کنیم که شهریار زند مثل هر سیاستمدار موقع‌شناس و با عزم و اراده می‌خواسته از موقعیت استفاده کند و عراق را به تصرف درآورد تا زایران ایرانی در قلمرو ایران به زیارت بروند، و اگر حاکم بصره ۱۳ ماه دلیرانه در مقابل سپاهیان ایران مقاومت نمی‌کرد شاید که کریم‌خان به هدف خود می‌رسید؛ و یا هرگاه چندسال دیگر کریم‌خان زنده می‌ماند و یا جانشیانش روش او را در ادارهٔ مملکت دنبال می‌کردند و برای به‌دست آوردن قدرت به‌جان یکدیگر نمی‌افتادند این آرزو عملی می‌شد. علاوه بردلایلی که ذکر شد، علت دیگری نیز در بعضی از تواریخ به‌چشم می‌خورد که با توجه به وضع آن روز کریم‌خان نمی‌توان آنها را موردتأیید قرار داد ولی چون همهٔ دلایل را ذکر نموده‌ایم لازم است آن نیز عنوان شود. سرجان ملکم می‌گوید:

«لشکر فرستادن وی (یعنی کریم‌خان) به مملکت عثمانی جهت رفاه و آرامی ملک

۲۹. برای آگاهی بیشتر از حکومت عثمانی و عواملی که باعث تضعیف و در نتیجه تجزیهٔ این امپراطوری گردید ← پروفسور ژرژلنچافسکی، خاورمیانه.

ایران بود، به این معنی که چون احتمال می‌رفت از وجودشان (یعنی ارتش ایران) خللی در آسایش خلق حادث شود، به‌کاری فرستاده در خارج ملک مشغول ساخت تا اهالی ملک از دستبرد و تطاول ایشان مصون باشند. و چون این قصد کرد بهانهٔ خوبی آغاز نهاد تا این کار را در نظرها موجه جلوه دهد. اول چیزی که امید مردم را بلند کرد فتح بلادی بود که علی(ع) و بعضی از اولاد او در آنجا مدفون‌اند.»[۳۰]

و نیز سرپرسی سایکس می‌گوید:

«... و نیز در ارتش خود با عدم رضایت مواجه گردید...»[۳۱]

البته موضوع مشغول کردن ارتش در خارج از کشور توجیه بسیار معقولی است و بهتر است بگوییم کریم‌خان می‌خواسته است سرکشان و جاه‌طلبان داخلی را در خارج از کشور مشغول سازد، خاصه اینکه در زمان کریم‌خان ارتش ایران را اکثراً افراد عشایر تشکیل می‌دادند که دارای رؤسای جاه‌طلبی بودند. ولی نباید نادیده‌گرفت که کریم‌خان از همان آغاز کار، یعنی از اواخر سال ۱۱۶۳ هجری‌قمری، مداوماً با این سرجنبانان داخلی درگیر بود و یکی بعد از دیگری آنها را از میدان بیرون نمود. در سال ۱۱۸۸ هجری‌قمری و زمانی که به فکر لشکرکشی به‌طرف بصره افتاد که دیگر کسی وجود نداشت تا یارای مقاومت در مقابل او و احیاناً سرکشی را داشته‌باشد، زیرا بالغ بر ۲۵ سال کریم‌خان برای وحدت مملکت کوشش کرد و در این زمان کلیهٔ گردنکشان را مطیع و فرمانبردار ساخته‌بود. ارتش ایران نیز ثابت نبود که خطری به‌وجود نمی‌آورد. مواقعی که لازم بود نسبت به جمع‌آوری سپاه اقدام می‌نمودند، حتی برای لشکرکشی به بصره از ماهها قبل نسبت به جمع‌آوری سرباز و تدارک تجهیزات اقدام شده‌بود، پس نمی‌توان قبول کرد که از ناحیهٔ ارتش خطری متوجه کریم‌خان بوده‌است و بالنتیجه، این دلیل که در نوشته‌های سرپرسی سایکس و سرجان ملکم آورده شده‌است و آقای دکتر هدایتی در کتاب تاریخ زندیه‌آن را یکی از علل اصلی نبرد بصره توصیف کرده‌اند،[۳۲] مورد قبول نمی‌باشد.

اینک که دلایل لشکرکشی به طرف بصره روشن شد، به شرح خود نبرد

۳۰. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۷۴.
۳۱. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۰۷.
۳۲. دکتر هادی هدایتی، تاریخ زندیه، ص ۱۷۷.

می‌پردازیم:

آغاز نبرد

چون مبادله سفرا بین کریم‌خان و سلطان عثمانی و همچنین ارسال نامه توسط طرفین نتوانست کمکی به حل اختلاف دو کشور بنماید، شهریار زند دستور جمع‌آوری سپاه را اعلام کرد. نامه‌ها به اطراف نوشته شد و از هر سو افراد ورزیده جمع‌آوری شدند. برای این سپاه تجهیزات و سازوبرگ مورد لزوم تدارک دیده‌شد. در اواخر تابستان سال ۱۱۸۸ هجری قمری سپاهی که فراهم شده بود، از هر جهت آمادگی نبرد را پیدا نمود. فرماندهی سپاه به عهدهٔ صادق‌خان برادر کریم‌خان ملقب به استظهارالدوله گذاشته شد. در این سپاه علی محمدخان زند معروف به شیرگیر یا شیرکش خواهرزادهٔ کریم‌خان، اللّه قلی‌خان نوادهٔ شیخ‌علی‌خان، ونظر علی‌خان یکی از عموزادگان وی هر یک فرماندهی قسمتی از آن را عهده‌دار بودند و ناصرخان‌بن مذکور حکمران بوشهر و بحرین نیز از راه دریا صادق‌خان را یاری می‌نمود.

صادق‌خان در لشکرکشی مهارت فراوانی داشت، علی‌محمدخان در دلاوری و شجاعت زبانزد همگان بود، نظر علی‌خان و اللّه‌قلی‌خان هر کدام در جنگهای زیادی شرکت کرده و تجربه‌های فراوانی کسب کرده‌بودند. با چنین سپاهی صادق‌خان برای تسخیر بصره رهسپار شد. در رستم‌التواریخ می‌نویسد:

«پس والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله جم اقتدار کی اعتبار، بر مضامین خضوع آیین عریضهٔ سلیمان پاشای مسلم بصره اطلاع حاصل نمود و خواهرزادهٔ خود عالیجاه علی‌محمدخان زند شیرگیر را که در قوّت و شجاعت و رزمجویی و پرخاشگری رشک سام‌نریمان و رستم دستان بود، با سپاهی شمشیرزن‌وخنجرگذار، آراسته با آتشخانه و آلات و اسباب و ادوات سرداری و دبدبه و کوکبه و طمطراق و دستگاه سالاری به‌جانب بصره فرستاد.»[۳۳]

همان‌طوری که ملاحظه می‌شود در رستم‌التواریخ فقط از علی‌محمدخان زند به‌عنوان سردار سپاه نام می‌برد، در حالی‌که سایر منابع و مآخذ همگی بالاتفاق صادق‌خان را فرمانده کل‌قوا ذکر نموده‌اند. پس می‌توان گفتهٔ رستم‌التواریخ را در این مورد اشتباه دانست. در مجمل‌التواریخ نوشته شده:

۳۳. رستم‌التواریخ، ص ۴۰۱.

«بندگان وکیل‌الدوله را جواب او ناخوش آمده، صادق‌خان برادر خود را با ۳۰هزار سوار، و الله‌قلی‌خان نوادهٔ شیخ‌علی‌خان را با لشکر زنگنه و کلهر به‌طرف بغداد تعیین فرمود.»[۳۴]

در بقیهٔ منابع نیز همه‌جا صادق‌خان به عنوان فرمانده کل قوا تعیین و مشخص شده‌است. اکثر منابع تعداد سپاهیان ایران را رقمی در حدود ۳۰هزار نفر ذکر می‌نمایند ولی در بین الاحتلالین این رقم ۲۰هزارنفرقید شده‌است.[۳۵] سرجان ملکم این رقم را ۵۰ هزار نفر ذکر می‌کند.[۳۶] عباس اقبال تعداد سپاهیان را ۳۰هزارنفر[۳۷] می‌نویسد. آقای دکتر هدایتی در تاریخ زندیه این رقم را ۶۰هزارنفر قید نموده‌است.[۳۸] ولی با بررسی همه‌جانبهٔ مآخذ و منابع و پژوهش زیاد در اوضاع و احوال لشکرکشی و تعداد افراد تحت‌اختیار هر فرمانده و نیز عوامل دیگر، تعداد سپاهیان ایران را بین ۳۵ تا ۴۰هزارنفر می‌توان برآورد نمود.

حرکت به بصره در هوای گرم مشکل بود، لذا چند ماهی دیگر به تهیه و تدارک سپری شد تا هوا روبه‌سردی نهاد، و سرانجام در هشتم ذی‌القعده سال ۱۱۸۸ هجری‌قمری که زمستان فرا رسیده‌بود سپاه از شیراز حرکت کرد. پس از ۵۲ روز راهپیمایی، یعنی در روز اول محرم سال ۱۱۸۹ هجری‌قمری، اردو به حویزه، و در ۱۲ محرم به سواحل شط‌العرب رسید. گذشتن از شط‌العرب با توجه به عرض و حجم آب به‌سادگی امکان‌پذیر نبود. برای رفع این مانع بزرگ پس از مشورتهای زیاد، عاقبت صادق‌خان به این نتیجه رسید که باید پلی برای عبور سپاهیان احداث نماید. لذا دستور داد تا تعداد زیادی قایق جمع‌آوری نمایند. افراد برای جمع‌آوری قایق به‌هر سو رفتند و سرانجام از رودخانه‌ها و آبهای اطراف شط تعداد قابل ملاحظه‌ای قایق جمع‌آوری گردید. قایقها به‌وسیلهٔ زنجیرهای سنگین و پایه‌های مستحکم به‌همدیگر بسته‌شد. در گیتی گشا می‌نویسد:

«چون عبور آن دریای آتش پرتاب از چنان بحر آب و مرور آن لجهٔ پر اضطراب از چنین سهمگین گرداب بدون توسط جسر مسلسل از بابت محالات و از جملهٔ خوارق عادات

۳۴. مجمل‌التواریخ، ص ۳۳۷.
۳۵. بین‌الاحتلالین، ج ۶، ص ۵۷.
۳۶. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۷۴.
۳۷. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مفصل ایران، ص ۷۴۶.
۳۸. تاریخ زندیه، ص ۱۸۰.

می‌نمود، پس ناچار چاره‌کار را در بستن جسر دیده امر قضانمون صادر گردید.»[۳۹]

ولی ساختن این پل بسادگی انجام نشد زیرا از طرفی خطوط مقدم سپاه ایران در تیررس توپخانهٔ شهر بصره واقع بودند؛ و از سوی دیگر شیخ عبدالله رئیس جماعت منتفج با افراد تحت‌فرماندهی خود که تعداد آنها نیز قابل‌ملاحظه بود مرتباً به ایرانیان حمله می‌نمودند؛ و بالاخره انگلیسی‌ها که از ورود سپاه ایران به بصره به جهت اینکه به تجارت آنها در بصره لطمه زیادی وارد می‌آمد در وحشت افتاده‌بودند، سخت می‌کوشیدند که به‌وسیلهٔ کشتی‌های توپدار خود، مانع از ساختن پل بر روی شط بشوند. سپاه ایران تحت این شرایط بود که به ساختن پل همت گماشت و با اینکه انگلیسی‌ها و اعراب خطوط نظامی ایرانیان را گلوله‌باران می‌کردند تا شاید بتوانند از ایجاد پل جلوگیری نمایند ولی کوشش آنها بیهوده بود، زیرا سپاه ایران بخوبی در برابر این تعرضات مقاومت کرد و توپخانهٔ ایران توانست کشتی‌های توپدار انگلیسی را به عقب‌نشینی وادار نماید. در این نبردها تعداد زیادی از یاران شیخ‌عبدالله مقتول و بقیه که یارای مقاومت در خود ندیدند متفرق گشتند.

بعد از اینکه ساختمان بخش بزرگی از پل در این طرف ساحل به‌اتمام رسید، لازم بودکه بخش دیگری از این پل در ساحل مقابل ایجاد و مستحکم گردد تا سپاه بتواند از روی آن عبور نماید. برای این‌منظور دو هزارنفر از شناگران ورزیدهٔ بختیاری در پناه تاریکی شب به‌وسیلهٔ شنا توانستند از شط عبور نموده و خود را به‌سوی دیگر برسانند.

آنها شبانه به حفر سنگر و استحکامات در ساحل مقابل پرداختند «امر واجب‌الامتثال نواب استظهارالدوله عز نفاذ یافت که دوهزار نفر از جماعت بختیاری که در شناوری با نهنگان دریانورد خویشی و در کوهنوردی از پلنگان کوه‌گرد، پیشی دارند در آن شط بحر کردار شناور گشته و چون سیل بی‌بنیاد از آن رود گذشته در ساحل آن طرف متوقف شوند.»[۴۰] در این هنگام اقدامات اعراب برای بیرون راندن ایرانی‌ها با شدت بیشتری آغاز شد، ولی تمام حملات در زیر ضربات شدید توپخانهٔ ایران دفع می‌شد و کار ساختن پل بخوبی پیشرفت می‌نمود، تا اینکه بعد از ۱۸روز کوشش و فعالیت در زیر آتش گلوله‌های توپ و تفنگ دشمن، ساختن پل به‌اتمام رسید و

۳۹. گیتی گشا، ص ۱۸۵.
۴۰. گیتی گشا، ص ۱۸۷.

بدین‌ترتیب پل‌متحرکی برای عبور سپاهیان آماده‌شد.[۴۱] صبح روز ششم ماه صفر سال ۱۱۸۹ هجری‌قمری سپاه ایران بعد از تحملات مشکلات فراوان از روی این پل عبور نموده و به پای حصار شهر بصره رسیدند.

دیوارهای ضخیم حصار شهر بصره بسیار مستحکم بود و در بعضی نقاط ضخامت دیوار به بیش از ۸ متر بالغ می‌شد. سلیمان‌آقا، حاکم بصره که یارای مقاومت در برابر سپاهیان ایران را نداشت دستور داد دروازه‌های شهر را بستند و برج و باروها را محکم نمودند. تعدادی از مورخین از جمله سرجان ملکم دربارهٔ سلیمان‌آقا حاکم بصره می‌نویسند که او مردی سپاهی‌پیشه و رشید بود و به واسطهٔ صفات نیکویی که داشت مردم همه از او رضایت کامل داشتند و با جان و دل فرامین او را اطاعت می‌نمودند و همین امر موجب گردید که محاصرهٔ بصره مدت زیادی به‌طول انجامد.

در روزهای نخست محاصره، چندین‌بار سربازان ایرانی به شهر حمله بردند ولی استحکام حصار و عمق خندقی که در پای دیوار شهر حفر نموده‌بودند و نیز وجود تیراندازان ماهری که به‌دستور سلیمان‌آقا در داخل برجهای حصار قرار گرفته بودند، باعث شد که این حملات بی‌نتیجه بماند و تعدادی از سپاهیان ایران زخمی و مجروح و جمعی دیگر نیز کشته شوند. صادق‌خان که از طرفی سرسختی و شدت مقاومت سلیمان‌آقا و اهالی بصره را می‌دید و از سوی دیگر حصار ضخیم و خندق پهناور پای دیوار را مشاهده می‌کرد، متوجه شد که پیروزی سریع و آسان نیست. وی دستور داد تا سپاهیان قلعهٔ دیگری در کنار شهر بنا نمایند، وسایل و لوازم سپاهیان را در آن قلعه گذاردند و توپهای قلعه‌کوب را در جاهای مناسب مستقر نمودند.

صادق‌خان از این قلعهٔ جدید دستور داد که به‌وسیلهٔ توپخانهٔ سنگین نقاط مختلف حصار شهر را گلوله‌باران کنند تا شاید بتوانند نقاط ضعیف حصار را بیابند و از این نقاط به داخل شهر نفوذ کنند. در این گلوله‌بارانها هر روز به قسمتی از حصار شهر آسیب وارد می‌شد، ولی مردم بصره به‌هنگام شب خرابی‌ها را ترمیم می‌کردند و صبح روز بعد اثری از خرابی هویدا نبود. حتی در یکی از روزها به راهنمایی یک نفر فراری عرب بخشی از حصار را که از جاهای دیگر ضعیفتر بود، سخت کوبیدند به‌طوری‌که برج و باروی آن فرو ریخت و حصار قلعه ویران شد و راه برای ورود لشکریان آماده‌گشت ولی با فرا رسیدن شب، عملیات متوقف گشت و صبح روز بعد همه با تعجب مشاهده نمودند که دیوار و برج و باروی آن مجدداً توسط بصره‌ایها ساخته‌شده‌است.[۴۲]

۴۱. ابوالحسن غفاری کاشانی، گلشن مراد، ص ۵.

۴۲. گیتی گشا، ص ۱۸۹.

بعد از این عملیات بود که صادق‌خان اطمینان حاصل نمود که شهر بصره را نمی‌تواند با حملات مستقیم به‌تصرف در آورد؛ زیرا چنین شهری با حصار ضخیم، خندقهای عمیق و دفاع شدید محصورین ازراه حملهٔ مستقیم تسخیر ناپذیر بود، بدین‌سبب برای جلوگیری از کشته‌شدن افراد خود دستور داد که سربازان به طرف حصار نزدیک نشوند و مصمم شد با محاصره شهر را به تسلیم وادار نماید.

برای این منظور دستور داد که در گرداگرد شهر در ۳۶ نقطه استحکاماتی برپا نمایند.[۴۳] در پشت این استحکامات و جان پناههای احداثی شبانه‌روز عده‌ای از سربازان به‌پاسداری پرداخته و مراقب اوضاع منطقه باشند. برای هر یک از این استحکامات مسئولین و مراقبین مخصوص گمارد و سرپرستی آنها را به‌یکی از سران سپاه خود سپرد. سربازانی که بدین‌ترتیب در این استحکامات مستقر شدند بخوبی توانستند راه عبورومرور شهر را با خارج قطع نمایند.[۴۴] به‌طوری که از نخستین هفته‌های محاصره آثار قحط و غلا در بصره آشکار شد.

راه‌دیگری که امکان داشت محصورین با خارج مراوده برقرار سازند راه‌آبی بود. برای محاصره این راه هم کشتی‌های جنگـــی ایران در شط به ترتیبی مستقر شدند که راه دریا نیز بر مردم بصره بسته شد و بدین ترتیب بصره از راه خشکی و دریا در محاصره‌ای بس شدید قرار گرفت.

مشکلات مدت محاصره

بصره ۱۳ ماه در محاصرهٔ ایرانیان قرّار داشت. در طول این مدت طولانی مشکلات فراوانی برای اردوی ایرانی ها فراهم می‌گردید که همه را صادق‌خان با رهبری صحیح و دوراندیشی خاصی برطرف می‌نمود. از آن جمله بود:

۱. لشکرکشی خوارج عمان و مسقط

قبلاً گفته شد که کریم‌خان، زکی‌خان را با سپاهی فراوان برای سرکوبی خوارج عمان و مسقط بدان‌صوب فرستاد ولی این لشکرکشی بدون نتیجه ماند. کریم‌خان بعد از اینکه خود را در انجام این امر موفق نیافت، به حکام بنادر خلیج فارس دستور داد تا از صدور هرگونه آذوقه و غله به مقصد عمان جلوگیری نمایند. و پیرو این دستور، مردم آن

۴۳. این استحکامات غیر از آن قلعه‌ای است که در همین صفحه درباره آن گفتگو شده‌است.
۴۴. مجمل‌التواریخ، ص ۳۳۷؛ و گیتی گشا، ص ۱۹۰.

نواحی در مضیقه‌ای شدید قرار گرفتند، زیرا قسمت اعظم مواد خوراکی آنها از سواحل ایران تأمین می‌شد.

خوارج مسقط و عمان برای جبران کمبود مواد غذایی خود به ناچار به سوی بصره روی آوردند و از طریق این شهر مرتباً مقدار قابل ملاحظه‌ای مواد خوراکی مخصوصاً خرما به سواحل عمان حمل می‌شد ولی محاصرهٔ بصره از طرف ایرانیان این راه‌حمل خواربار و آذوقه را هم بر خوارج بست و به‌ناچار خوارج به‌قصد جنگ با سپاه ایران و شکستن محاصرهٔ بصره رهسپار شط العرب شدند. البته علل دیگری هم خوارج را در تصمیم خود راسختر می کرد و آن علل عبارت بودند از اختلاف مذهب بین ایرانیان شیعه و خوارج پیرو تسنن، دیگر دوستی آنها با حاکم بغداد، و بالاخره آزردگی و حس انتقامجویی که از حملهٔ زکی خان در دل داشتند. همه این عوامل دست‌به‌دست یکدیگر داده و باعث شدند که خوارج عمان به‌کمک محصورین بصره بشتابند به این امید که شاید بتوانند حلقهٔ محـــاصره ایرانی ها را شکسته و بصره را از تنگنایی که بدان دچار شده‌بود، رهایی بخشند.

به هر صورت امام خوارج ۱۲ هزار نفر سپاهی را با ۱۲ فروند کشتی و نیز تعدادی کشتی های کوچک تندرو به‌فرماندهی دو نفر از فرزندان خود از طریق خلیج فارس به مصب شط اعزام داشت.

این خبر به کریم‌خان رسید، وی حاکم بندر بوشهر و رئیس قبیلهٔ بنی کعب را مأمور نمود که به مقابلهٔ سپاهیان دشمن بشتابند. چون از گذرگاه عمان تا بصره مسافتی در حدود ۸۰۰ کیلومتر بود و طی این زمان مدتی وقت لازم داشت، لذا رئیس قبیلهٔ بنی کعب از این موقعیت استفاده کرده و در مصب شط از دو سو قوای خود را مستقر کرد و محافظت هر طرف به عهدهٔ ۳۰۰۰ مرد جنگی واگذار شد. علاوه بر آن صادق‌خان برای جلوگیری از ورود کشتی های دشمن دستور داد که زنجیر ضخیمی بر دهانهٔ شط ببندند تا در تاریکی شب کشتی‌ها و قایقهای دشمن نتوانند به‌داخل شط نفوذ نمایند.

زنجیر عظیم و سنگینی که به‌دست صنعتگران شیراز ساخته شده‌بود به مصب شط آورده شد، دو سر آن را در دو طرف ساحل به طنابها و تیرهای عظیم محکم کردند. سربازان محافظ با توپهایی که در هر دو سو مستقر نموده‌بودند، آمادهٔ نبرد شدند. در گیتی گشا می نویسد:

«چون حقیقت این خبر معروض نواب استظهارالدوله گردید به حکم واجب‌الامتثال نواب معظم‌الیه شیخ ناصر ابومهیری بندرابوشهری، حاکم بندر و شیخ برکات و شیخ

رئیس بنی کعب سلسلهٔ متین مستحکم و زنجیر قوی محکمی را که چون رشتهٔ اهل ارباب دول به‌هم بسته و چون سلسلهٔ مشید اجزای عوامل ایجاد افزار و استعدادش به‌یکدیگر پیوسته در دارالملک شیراز به امر خدیو گردنفراز حدادان کاوه بقای آهن خاو آهنگران داود نمود معجزنما از کوه‌آهن پرتاب و دریای حدید نداب ساخته ارسال معسکر نواب استظهارالدوله فرمودند، بر زیر شط العرب کشیده و هر دو سر آن را بر ساحل دو جانب شط به اوتاد عظیمه واعمدهٔ قویه محکم و مستحکم نموده، محافظت یک قسمت زنجیر به عهدهٔ شیخ برکات بنی‌کعب، و حراست جانب دیگر به‌عهدهٔ یکی از سرکردگان سپاه نصرت دستگاه مقرر گشته، درهر جانب سه هزار مبارزان دلاور و چند عراده توپ برق شرر تعیین و راه عبور غرانات و جهازات خوارج مسدود از تشیید آن سلسله متین فرمودند.»[۴۵]

سرانجام زمانی که سفاین خوارج به نزدیک مصب شط‌العرب رسیدند، متوجه شدند که حریف به آنها پیشی جسته و سدی بزرگ در راه آبها به‌وجود آورده‌است.

اعراب بناچار در نزدیکی شط متوقف شده و لنگر انداختند. ولی در یکی از شبها، طوفانی بس مهیب به‌وقوع پیوست که به بروز حادثه‌ای منجر شد. مرتباً برشدت طوفان افزوده می‌شد به‌طوری‌که فشار امواج بر زنجیر کشیده شده و لحظه به لحظه افزایش می‌یافت. عاقبت زنجیر ستبر در مقابل امواج سهمگین مقاومت نیاورده و از هم گسیخت، در همین حال چند قایق کوچک ایران که در یک پایگاه دریایی قرار داشت به‌وسیلهٔ امواج از جای خود کنده شد و نزدیک کشتی‌های اعراب برده شد. اعراب از مشاهدهٔ قایقها متوجه شدند که زنجیر از هم گسیخته‌است، لذا موقع را برای ورود به شط مناسب دیده، کشتی‌های خود را به داخل شط هدایت کردند، ولی در این هنگام با مقاومت شدید ایرانیان مواجه شدند. توپخانهٔ ایران از هر سو آنها را در هم می‌کوبید، ولی تاریکی شب و طوفان شدید باعث شد که گلوله‌ها بر روی دشمن چندان مؤثر واقع نگردد. اعراب در زیر گلوله‌بارانهای توپ و تفنگ توانستند از آن منطقه دور شده و به کنار بصره برسند.

ورود کشتی‌های امام خوارج به نزدیک حصار به منزلهٔ روح جدیدی بود که در کالبد محصورین شهر بصره دمیده می‌شد. شادیهـــا کردند و جشنها برپا ساختند. صدای فریاد شعف آنها به اندازه‌ای در هوا طنین انداز شده‌بود که صدای آنها به‌گوش سپاهیان

۴۵. گیتی گشا، ص ۱۹۷.

ایران می‌رسید.

فردای آن شب ۱۲ هزار نفر سپاهی عرب از کشتی‌ها در ساحل پیاده شده و در مقابل نیروی ایران قرار گرفتند. هنوز آفتاب طلوع نکرده‌بود که نبرد شدیدی میان ایران و خوارج در گرفت. این جنگ تا عصر همان‌روز ادامه یافت. سربازان ایرانی در این جنگ رشادت فراوانی ابراز نمودند.

صادق‌خان که موقع را فوق‌العاده حساس پنداشت از هرگونه تشویق سربازان فرو گذار ننمود و به‌وسیلهٔ عوامل خود به‌همهٔ لشکریان اطلاع داد که هر کس یکی از افراد دشمن را زنده دستگیر نماید، ۵ تومان به‌عنوان جایزه دریافت خواهد کرد، و اگر کسی کشتهٔ عربی یا سر بریدهٔ او را بیاورد، ۳ تومان انعام می‌گیرد. انتشار این خبر در سرنوشت جنگ اثر مهمی داشت، زیرا سربازان ایران با قدرت هرچه تمامتر به جنگ پرداختند و هنوز آفتاب غروب نکرده‌بود که آثار ضعف در اعراب هویدا شد. تعدادی از لشکر دشمن به‌دست ایرانیان کشته و عده‌ای هم زخمی و اسیر شده‌بودند. فرزندان امام خوارج که عهده‌دار فرماندهی بودند مقاومت را بیش از این جایز ندانسته و دستور عقب‌نشینی دادند، ولی در حقیقت فشار سربازان ایرانی به‌اندازه‌ای بود که خود اعراب قبل از دریافت این دستور ناچار به عقب‌نشینی شده‌بودند. این عقب‌نشینی به‌ترتیبی بود که در حقیقت صحنه‌ای از فرار سپاهی شکست‌خورده را مجسم می‌ساخت.

سرانجام تعدادی از اعراب توانستند خود را به کشتی‌ها و قایقهای خود رسانده بر آنها سوار شده و از ساحل دور شوند. حملات این جماعت به‌همین‌جا خاتمه نیافت. آنها مدتی، در حدود ۵ ماه، در میان شط به مقاومت در برابر ایرانی‌ها دست زدند. هرگاه که موقعیت را مناسب می‌دیدند و فرصتی پیدا می‌کردند به قوای ایران نزدیک می‌شدند، ولی در هر دفعه بر اثر ضربات شدید توپخانهٔ ایران نمی‌توانستند از عملیات خود سود ببرند. و با اینکه از سواحل مراقبت شدیدی می‌شد که آب‌وآذوقه به کشتی‌های اعراب نرسد ولی آنها به‌هنگـــام شب خود را به ساحل می‌رساندند و به نخلستانهای اطراف رفته و مقادیر زیادی خرما که غذای عمدهٔ آنان بود به‌دست می‌آوردند و شبانه به قایقهای خود باز می‌گشتند.[۴۶] عاقبت هم بعد از ماهها که این جنگ‌وگریزها ادامه داشت در یکی از نبردهای شدید که کشتی‌های ایران آنها را تعاقب می‌نمودند، شکست فاحشی خوردند و برای همیشه سرکوب و متواری شدند. در

۴۶. گلشن مراد، ص ۱۰۰.

فارسنامه ناصری می‌نویسد:

«۱۲ هزار نفر از جماعت خوارج عمان و مسقط با کشتی‌های جنگی به حمایت اهل بصره آمدند و نزدیک به ۵ ماه بر روی آب توقف کرده، هر روز در برابر اردو آمده جنگ می‌نمودند و عاقبت شکست یافته از پی کار خود رفتند.»[۴۷]

و بدین ترتیب هجوم سپاهیان عمان و مسقط که ممکن بود برای ایرانی‌ها مخاطراتی در برداشته باشد سرکوب شد.

۲. حملات مردم بصره

محاصرهٔ بصره و نایابی غذا در این شهر باعث گردیده‌بود که محصورین به‌فکر چاره بیفتند. مردم شهر چندین‌بار خواستند با شبیخون‌زدن بر سپاه ایران راهی در خط محاصره باز کنند ولی حملات آنها بدون نتیجه ماند.

این حملات باعث شد که در طول ۱۳ ماه محاصرهٔ بصره، سربازان ایران همیشه‌بیدار و مراقب اوضاع باشند، زیرا خروجهای دسته‌جمعی از حصار شهر و حملات شدید محصورین امکان داشت مخاطراتی فراهم نماید. این آمادگی مداوم در مدتی طولانی، کار آسانی نبود؛ محصورین که از حملات خود نتیجه‌ای عایدشان نمی‌شد به‌حیله‌هایی نیز دست می‌زدند که از آن جمله واقعه‌ای است که در گیتی گشا چنین آمده‌است:

«در یکی از شبها شخصی که خودش را یکی از افراد فراری دشمن معرفی می‌کرد به نیروی ایران پناهنده شد. او را نزد سردار زند بردند، وی اظهار داشت راهی وجود دارد که اگر سپاهیان از این طریق حمله کنند بسهولت داخل شهر خواهند شد و من حاضرم تا این راه را به لشکر ایران نشان دهم.»

این موضوع حیله‌ای بیش نبود زیرا مردم بصره می‌خواستند بدین‌طریق قسمت عمده‌ای از نیروی ایران‌را از استحکامات بیرون آورده و آنها را به سویی دیگر بکشانند، تا شاید بتوانند هم به آنها ضربات شدیدی وارد آورند و هم خط محاصره را که با خروج قسمتی از سپاهیان ضعیف می‌شد درهم بشکنند.

سردار زند به این شخص اعتماد نکرد و در خفا چند نفر از سرداران سپاه را برای

۴۷. فارسنامهٔ ناصری، ص ۲۱۸.

آگاهی از چگونگی امر اعزام داشت. سرداران بعد ازاینکـــه مسافتی راه پیمودند، متوجه شدند که تعداد زیادی از بصری‌ها در تاریکی شب از حصار بیرون آمده‌اند و منتظرند تا به سپاه ایران حمله نمایند. آنها به سرعت خود را به سردار زند رسانیده و چگونگی اوضاع را اطلاع دادند.

چون محصورین متوجه شدند که حیلهٔ آنها بی‌تأثیر مانده‌است با حالتی یأس‌آمیز حملات شدیدی را آغاز نمودند و حتی تعدادی از دیوارهای استحکامات ساخته شده ایرانیان را ویران کردند. آن شب نبرد شدیدی بین طرفین به‌وقوع پیوست که تا صبح ادامه داشت. بصری‌ها عاقبت با دادن تلفات بسیار عقب‌نشینی نموده، به داخل حصار پناه بردند.

۳. سدهای رودخانه فرات

دجله و فرات در محل موسوم به‌القرنه به یکدیگر متصل و از این به‌بعد نیز رود کارون به آنها می‌پیوندد . از التقای این سه رودخانهٔ بزرگ است که شط پر آب و بستر عظیمی ایجاد می شود، ولی رود فرات قبل از اتصال به دجله از منطقه‌ای به‌طول بیش از ۱۵۰ کیلومتر می‌گذرد که این منطقه به جزایر معروف است، و هنگامی که رودخانه به حوالی بصره می‌رسد که زمین آن نسبت به منطقهٔ اطراف مرتفعتر شده‌باشد، و چون شهر بصره و مناطق اطراف در سطحی پایین واقع شده‌اند، طغیان این رودخانه باعث می گردد که امواج مناطق پست را در معرض مخاطره قرار دهند.

برای جلوگیری از خسارات احتمالی که امکان داشت به‌وسیلهٔ طغیان این رودخانه به مناطق پست وارد آید در زمانهای گذشته تعدادی سد بر روی آن بسته بودند تا به وسیلهٔ آنها آب را کنترل نمایند.

در طول ۱۳ ماه محاصره، صادق‌خان لحظه‌ای از فکر سدهای این رودخانه غافل نبود؛ زیرا اگر شکافی در یکی از سدها ایجاد می‌شد تمام نواحی اطراف آن در زیر آب قرار می گرفت و در نتیجه تلفات و خسارات فراوان به سپاه ایران وارد می گردید. منطقه‌ای که با این خطر سپاهیان ایران را تهدید می کرد، مسافتی در حدود ۲۵ کیلومتر را شامل می‌شد. صادق‌خان برای محافظت از سدهای ساخته‌شده افراد ورزیده‌ای را تعیین نمود و این افراد شبانه‌روز به مراقبت و پاسداری از سدها پرداختند. با اقدامات احتیاطی که در این مورد انجام شد از این بابت هیچ‌گونه حادثهٔ سوئی پدید نیامد.

۴. حملات قبایل عرب

در هنگامی که بصره در محاصرهٔ ایرانیان بود تعدادی از قبایل عرب که در اطراف بصره تا نواحی بغداد سکونت داشتند برای خرید و فروش اجناس خود به بصره رفت و آمد می‌نمودند، چون بصره را در محاصرهٔ سپاهیان می‌دیدند با حملات و تعرض داخلی خود موجب ناراحتی سردار زند را فراهم نموده و قسمتی از سپاه او را به خود مشغول می‌داشتند. با اینکه تعداد آنها زیاد نبود ولی حملات ممتد آنها سپاه ایران را دچار زحمت می‌نمود، ولی عده‌ای از این افراد در نبردهای پراکنده‌ای که به‌وقوع می‌پیوست، کشته شدند و تعداد دیگری نیز هنگامی که سرداران زند برای محاصرهٔ بغداد مأمور شده‌بودند، اسیر گردیده و بقیه نیز به مناطق دوردست متواری شدند. در مجمل التواریخ می‌نویسد:

«نظر علی‌خان زند واللّه‌قلیخان زنگنه که به محاصره بغداد مأمور بودند نزدیکی بغداد را مضرب خیام نموده و لشکر به تاخت‌وتاز محالات می‌فرستادند، چنانچه لشکر تا کرکوک و موصل رفته غنیمت و اسیر بسیاری آورده و محالات نزدیک را نیز نهب و غارت کردند، بقیةالسیف جای و مکان خود را گذاشته به اطراف متفرق گردیدند.»[۴۸]

با اینکه اعراب بعد از این نبردها سرکوب و متواری شده‌بودند، مع‌ذلک تا آخرین روزهای نبرد دسته‌های کوچکی از آنها در اطراف سپاهیان ایران ظاهر می‌شدند، و چون ممکن بود این دسته‌های پراکنده مخاطراتی را فراهم نمایند لشکریان می‌بایستی همیشه آمادگی خود را حفظ نموده و مراقب اوضاع بودند.

۵. تابستان گرم منطقه

موضوع دیگری که فکر صادق‌خان را به‌خود مشغول کرده‌بود، فرارسیدن تابستان بود، زیرا در فصل تابستان در این ناحیه چندین نوع باد می‌وزد. یکی بادهای موسمی‌اند که اکثراً از جنوب به شمال در حرکت می‌باشند. این بادها که بخار آب دریای احمر را از روی منطقهٔ گرم سوزان عربستان عبور می‌دهد با بخارات گرم خلیج فارس درهم آمیخته و تولید بادهای مرطوب و ناراحت‌کننده‌ای را می‌نماید که بدان شرجی می‌گویند. دیگربادهای نامنظمی است که اصطلاحاً بدانها بادهای متناوب گویند. این

۴۸. مجمل التواریخ، ص ۳۳۸.

بادها اکثراً از مناطق شمالی به این ناحیه می‌وزند و اختلاف بادهای متناوب با بادهای موسمی آن است که در بادهای موسمی زمان و جهت باد همیشه یکنواخت است و هر سال در زمان معین شروع به‌وزیدن می‌کنند ولی بادهای متناوب علاوه‌براینکه جهتش یک نواخت نمی‌باشد ، زمان آن نیز گاهی متغیر است.

در تابستان علاوه‌بر بادهای موسمی به‌ندرت بادهای متناوبی نیز از طرف شمال بر روی ناحیه بصره می‌وزد، ولی اگر این بادها بوزند آب‌وهوای مطبوع عرض شمالی را به‌همراه خواهند داشت.

با طولانی شدن مدت محاصره و فرارسیدن فصل تابستان، اگر بادهای گرم و سوزان صحاری جنوب وزیدن می‌گرفت کار بر سپاهیان ایران مشکل‌تر می‌شد. مردم بصره نیز امید داشتند که تابستان‌سوزان باعث گریز ایرانیان از این منطقه شود. به‌خصوص که گرما و بادهای گرم طاقت‌فرسا غالباً بیماریهایی نیز به‌دنبال داشت.

فکر تابستان صادق‌خان را که فرمانده محتاطی بود به‌خود مشغول می‌داشت. با اینکه اقداماتی از نظر تأمیـــن آب‌وغذا و تا اندازه‌ای وسایل راحتـــی سپاه را فراهم نموده‌بود، مع‌الوصف در مقابل گرمای منطقه کار مثبتی نمی‌توانست انجام دهد.

تابستان فرا رسید، از بخت بلند ایرانیان در آن سال نه تنها از بادهای گرم‌وسوزان خبری نشد، بلکه بادهای شمال که نسیم خنکی به‌همراه داشت وزیدن گرفت و از این نظر هیچ مشکلی برای سپاه ایران به‌وجود نیامد.

۶. لشکر بغداد

در زمانی که هنوز خوارج در آبهای شط هستهٔ مقاومتی را به‌وجود آورده‌بودند، سلیمان‌آقا حاکم بصره آمدن آنها را به عمر پاشا اطلاع داد و از او درخواست کرد که هرچه زودتر کمکی برای مردم شهر بفرستد تا خوارج بدین‌ترتیب نیروی تازه‌ای پیدا نموده و به کمک یکدیگر بتوانند محاصرهٔ شهر را درهم بشکنند. عمرپاشا لشکری با سازوبرگ کامل به‌طرف بصره اعزام داشت. صادق‌خان بعد از دریافت این خبر مقابله با این لشکر را به‌عهده شیخ محمود خزاعی[۴۹] واگذار نمود.

شیخ محمود یکی از بزرگان عرب بود که افراد قبیله‌اش در بین بغداد و بصره در منطقهٔ حله اقامت داشتند. وی به‌علت اینکه شیعی‌مذهب بو د نسبت به ایرانیان

۴۹. در بین‌الاحتالین، ص ۵۱ به بعد این نام محمودالحمودالخزعلی درج شده‌است.

علاقه‌مند شده‌بود و چون از طرفی دیگر با عمرپاشا خصومت دیرینه داشت پس از خبر حرکت لشکر از بغداد به‌نزد صادق‌خان آمد و آماده شد که برای مقابله با این لشکر بشتابد. صادق‌خان این کمک مؤثر را قبول نمود و جمعی از سپاهیان خود را نیز برای کمک و همکاری با وی اعزام داشت.

شیخ محمود خزاعی با افراد خود به حله آمد و مدتی در انتظار رسیدن عثمانی‌ها بود، ولی خبری از فرا رسیدن لشکر نشد؛ لذا وی ناامید شده‌به‌نزد صادق‌خان بازگشت. هنوز مدت کوتاهی از بازگشت او نگذشته بود که عثمانی‌ها به حله رسیدند. قسمتهایی از کتاب گیتی گشا که دربارهٔ لشکرکشی عمرپاشا و رفتن شیخ محمود خزاعی برای جلوگیری از آنها و پایان کار این لشکرکشی درج شده‌است نقل می‌شود:

«در حالی که اعراب عمان و خوارج بی‌سروسامان هنوز در شط‌العرب لنگرانداز زورق توقف بودند و به حرکة‌المذبوح اظهار حیات می‌نمودند، سلیمان آقای حاکم بصره حقیقت اعانت این گروه وحدت کثرت آن قوم با شکوه را معروض عمرپاشای والی بغداد گردانیده، با شعار سخنان غیرت‌انگیز و القای عبارات‌دردآمیز محرک سلسلهٔ حمیت و منظم عقد عصبیت او گردیده، پاشای مشارالیه از اهالی بغداد و عساکر آن بلاد گروهی نامعدود و فوجی غیر محدود فراهم آورده،از مخزن مکنت ضروریات ایشان را تدارک کرده به‌امداد بصریان و اعانت آن قوم پریشان ارسال داشت... چون این خبر معروض رأی نواب جوزا رکاب گردید، شیخ حمود خزاعی را که از مشایخ کبیر اعراب آن ولایت و مکان توقف و توطن عشیرهٔ او مابین بغداد و بصره در اراضی حله می‌باشد... شیخ حمود مذکور در بین محاصرهٔ بصره به فیض ادراک سعادت حضور عالی و دولت دریافت سده معالی رسیده... نواب سپهر رکاب حسب‌المسئول، استدعای او را قبول و مشارالیه را به انواع عواطف مشمول فرموده... به‌نواحی حله ورود یافتند چندان که انتظار کشیدند و چشم در راه ورود عسگر بداختر آرمیدند از لشکر مزبور خبری و از آن گروه خذلان شعاراثری نشد، شیخ حمود از ورود آنها مأیوس گردیده... به اتفاق غازیان مأمور به موافقت او از حله انصراف و دریافت زمین‌بوس دربار عالمیان مطاف نمود. بعد از رجعت شیخ حمود و معدود لشکر مسعود از جانب شیخ سلطان و شیخ احمد برادرزادهٔ مشارالیه که در حله توقف داشتند، خبری رسید که لشکر بغداد با کمال استعداد نواحی حله را مقر ازدحام و مضرب خیام شیاطین احتشام ساخته، رایات مفاسد آیات افراخته‌اند...»[۵۰]

۵۰. گیتی گشا، صص ۲۰۲–۲۰۰.

در این هنگام دو نفر از برادرزادگان شیخ محمود به‌نامهای شیخ سلطان و شیخ احمد با قبایل خود به جلوگیری عثمانی‌ها شتافتند و آنها را در هم شکستند.

در این نبردها عده‌ای از عثمانی‌ها کشته‌شدند، تعدادی در رودخانه غرق و بقیه سرکوب و متواری شدند و بدین ترتیب لشکری هم که عمرپاشا به کمک محصورین بصره اعزام داشته‌بود، نتوانست کار مثبتی انجام دهد.

۷. حملات مرزی

دولت عثمانی به‌منظور اینکه شاید بتوان توجه نیروی ایران را از محاصرهٔ بصره به‌سویی دیگر جلب نماید به پادگانهای نظامی که در نزدیکی مرز ایران مستقر بودند دستور داد که به‌سوی مرزهای ایران حرکت نمایند.

نخست سپاهی کوچک از راه مرزهای کرمانشاهان به‌سوی ایران پیش آمدند و نیز در همین زمان تعدادی از سربازان عثمانی از راه دیار بکر مرزهای آذربایجان را مورد حمله قرار دادند و در نتیجه دو جبههٔ دیگر در مرزهای غربی ایجاد شد.

باید اظهار داشت که به علت ضعف دولت عثمانی و گرفتاری‌های آن دولت در داخل و خارج کشور، تعداد این دو نیرو زیاد قابل توجه نبود، ولی در هر حال امکان داشت که مخاطراتی را برای ایران به‌وجود آورند. کریم‌خان بعد از اینکه از این واقعه اطلاع یافت یکی از سرداران زند را به‌نام‌خسروخان با ۱۲هزار مرد جنگی به جلوگیری از نیروی رسیده به کرمانشاهان اعزام داشت، و نیز کلب علی‌خان را با تعدادی دیگر به آذربایجان فرستاد و بدین‌ترتیب نبرد شدیدی بین طرفین صورت گرفت.

سربازان ایران با شجاعت فراوان راه پیشروی سپاهیان عثمانی را سد نموده و آنها را وادار به عقب‌نشینی نمودند و بدین‌ترتیب دولت عثمانی از این لشکرکشی‌ها نیز سودی نبرد.

۸. تدارکات

تأمین مایحتاج سپاه ایران در طول ۱۳ ماه محاصره با توجه به وسایل کندرو آن زمان کار چندان ساده‌ای نبود، ولی در آن هنگام که افراد سپاه ایران بر اثر مدت محاصره خسته شده‌بودند کمک تعدادی از قبایل عرب برای این منظور بسیار گرانبها بود.

این قبایل سپاهیان ایران را در تهیه و حمل خواربار و وسایل و لوازم جنگی کمک می‌نمودند. یکی از قبایل، بنی‌خالد می‌باشد که در منطقه‌ای بین بصره و قطیف سکونت داشتند.

افراد این قبیله که تعدادشان هم قابل توجه بودند به راهزنی اشتغال داشتند و مدام با طوایف دیگر در جنگ و گریز بودند. همه ساله آنها به بصره هجوم می‌بردند و نخلستانهای اطراف آن را غارت می‌کردند.

در آن سال که سپاهیان ایران بصره را در محاصره داشتند آنها شتران خود را به‌راه انداخته و به‌سوی نخلستانها رهسپار شدند، ولی سپاهیان ایران با آنها به نبرد پرداختند. افراد این قبیله متواری شدند و شترانشان را سپاهیان ایران به غنیمت گرفتند.

رئیس قبیلهٔ مزبور که شتران خود را از دست رفتـــه دید نامه‌ای به صادق‌خان نگاشت و همراه نامه تعدادی شتر با مقدار فراوانی اشرفی فرستاد و اظهار داشت که چون تنها غذای ما در این صحرای گرم و سوزان خرما می‌باشد اگر سپاهیان ایران از بردن خرما جلوگیری نمایند و زن‌وفرزند ما گرسنه می‌مانند. لذا از سردار ایران تقاضا دارم که اشرفی‌ها را برداشته و در عوض آنها اجازه دهند که شتران ما با بار خرما برگردانده‌شوند.

در گیتی گشا می‌نویسد:

«بنی خالد قبیله‌ای‌اند از قبایل عرب با کثرت بسیار وعدت بیشمار، از نواحی قطیف تا نواحی بصره توقف دارند و به‌علت قوّت عدت و غلبهٔ کثرت ایشان نیز هرساله به بساتین بصره شتافته، از غارت خرما بهره می‌یافتند. در این سال فرخنده فال بی‌خبر از خواتم احوال نیز همان خیال محال را به‌خاطر بدخصال منتصب ساختند و با شتران بسیار روی یغماگری به تاراج خرما گذاشتند... حسب‌الامراعلی فوجی از گردان دلیر و پیلان شیرگیر پا به رکاب آهوان صحرانورد و غزالان هامون گرد نهاده و بر جواد حریف‌افکنی عنان داده و قبل از آنکه مطایای آمال آن قوم بی‌مآل از جنس مقصودگر انبار گردد بار هستی از دوش بختیان اجساد جمعی کثیر برداشته، آن را هنوردان مراحل یغماگری را رخت‌جان به تاراج برد... شیخ و رئیس آن جماعت به‌وسیلهٔ ذرایع با ضراعت در مقام عجز و استکانت برآمده...

موازی چهارهزار نفر شتر با هر شتری دو عدد جوال اشرفی کیسه کرده به‌زبان‌عرض بنیان تضرع ترجمان آورده‌بود... نواب جوزا رکاب کسان او را مشمول عواطف بیکران و مورد عوارف مرحمت و احسان و از بذل انعام وافره و خلاع فاخره فخر امثال و اقران فرموده...»[۵۱]

صادق‌خان که مرد دوراندیشی بود پولهای آنها قبول نکرد و دستور داد که افراد این قبیله اجازه دارند که شتران خود را از خرما بار نموده و ببرند و حتی عده‌ای از

۵۱. گیتی گشا، صص ۲۰۶ــ۲۰۵.

سربازان را مأمور کرد که مراقب حال آنها بوده تا هیچ‌کس متعرض آنها نشود.

برای شیخ قبیله و زیردستانش خلعت فرستاد و آنها را مورد محبت قرار داد. این سیاست صحیح باعث گردید که افراد این قبیله نسبت به ایرانیان خدمتگزار گردند و در مدت محاصره نسبت به حمل‌ونقل مایحتاج سپاه ایران ازهیچ‌گونه‌کوششی خودداری ننمایند.

وقایع مدت محاصره

سفیر عثمانی در دربار ایران

عمرپاشا حاکم بغداد محاصره بصره را به سلطان‌عبدالحمید پادشاه عثمانی گزارش داد و از او تقاضای کمک نمود. سلطان عثمانی که در آن زمان سخت گرفتار مشکلات اروپایی امپراطوری خویش بود و قوای نظامی او در چند جبهه در اروپا سرگرم مبارزه بود، نمی‌توانست به‌موقع به‌والی بغداد کمک نماید لذا هیئتی را به‌ریاست یکی از مأمورین ورزیدهٔ خود به‌نام محمد وهبی افندی به شیراز فرستاد.

وهبی افندی در شیراز به نزد کریم‌خان بار یافت و نامه‌ای از سلطان عثمانی تقدیم داشت. در نامه از صلح‌وصفا بین دو دولت ایران و عثمانی گفتگو شده‌بود ولی راجع به وقایع بصره هیچ مطلبی ایراد نشده یا اشاره‌ای نگردیده‌بود.

پادشاه عثمانی، بعد از اشاره به روابط دوستانه فیمابین دو کشور، کریم‌خان را از واقعهٔ فوت سلطان‌مصطفی، امپراطور پیشین عثمانی و جلوس خود، مطلع نموده‌بود.

سفیر عثمانی دستور داشت که در مورد بصره شفاهاً با دولت ایران مذاکره نماید، لذا او سعی بسیار کرد تا کریم‌خان را نسبت به عمرپاشا به سر لطف آورد و کاری کند که کریم‌خان از فتح بصره منصرف شود. وی مکرر از خطاهایی که حاکم بغداد نسبت به ایرانیان روا داشته بود پوزش خواست.

وی به کریم‌خان اظهار داشت که شهر بصره به مادر سلطان‌عثمانی تعلق دارد اگر شهریار زند از محاصرهٔ بصره دست بردارد سلطان عثمانی حاضر است هر شهر دیگر را که حتی ممکن است درآمد و عایدات آن بیش از بصره باشد به پادشاه ایران واگذار نماید. کریم‌خان که مرد با کیاستی بود بخوبی منظور فرستادهٔ عثمانی را می‌دانست، لذا او را به عناوینی نزد خود نگاه داشت و هنگامی به او اجازهٔ عزیمت داد که کار محاصرهٔ بصره به اتمام رسیده‌بود.

مدت محاصره

علت اصلی طولانی شدن محاصرهٔ بصره آن بود که در آغاز، مراقبت ایرانیان در جلوگیری از ورود خواربار به شهر کافی نبود و اعراب به طرق مختلف آذوقه خود را تأمین می‌کردند. شب هنگام تعدادی از داوطلبان عرب خود را به آب می‌افکندند و با شنا از آن عبور نموده به نخلستانهای اطراف می‌رفتند و مقادیر زیادی خرما که غذای اصلی آنها بود با خود به شهر می‌بردند.

هنگامی که صادق‌خان از این امر مطلع گشت برای آنکه از راه شط هنگام شب آذوقه به محصورین نرسد دستور داد در طول ۲۴ کیلومتر تفنگداران ایرانی به‌ترتیبی مستقر شوند که حتی در تاریکی شب یکدیگر را ببینند و دید کافی داشته‌باشند تا هیچ کس را یارای عبور نباشد یا به‌نقل از گیتی گشا زانو به زانوی یکدیگر بنشینند. بدین ترتیب راههای وصول آذوقه به‌شهر بسته شد و امر مراقبت به‌قدری شدید بود که هنوز مدت کوتاهی از اجرای آن نگذشته‌بود که آثار قحط و غلا آشکار گردید. مردم بصره با آنکه امیدی به دریافت کمک نداشتند اما به هر اندازه که مقاومت می‌نمودند سربازان ایرانی را در امر محاصره کوشاتر می‌شدند وآثار کمیابی غذا در شهر نیز روزبه‌روز محسوستر می‌شد.

در گیتی گشا چنین آمده‌است:

«در شهر بصره از غلات و حبوبات اثری نبود و در فضای قلعه از جنس مأکولات جز آوازهٔ الجوع خبری نیز نبود. نوایر آتش قحط چنان مشتعل گردید و شعلهٔ غلا چندان زبانه‌کشید که خرمن ذخایر را بر افروخت و نایرهٔ جوع در کانون طباع آن ولایت از فقرا و اغنیا به مرتبه‌ای سطوع یافت که مزرع جانهـــا را به شراره بسوخت. صغیروکبیر از شدت ناتوانی والم پریشانی یکباره از دست رفته، برنا و پیر از شوق گردهٔ نان آفتاب‌پرست شدندوکار اهل دل به‌جان و خروش گرسنگان به آسمان رسید»[۵۲]

از بغداد هم دیگر انتظار کمک نمی‌رفت، هرقدر حاکم بصره و مردم آن شهر استغاثه نمودند و کمک خواستند به‌جایی نرسید که عمر پاشا دیگر قادر نبود سپاهی فراهم نموده به کمک بصره‌ایها بفرستد. عمرپاشا فقط با وعده‌هایی بی‌اساس آنها را دلگرم نموده و به مقاومت تشویق می‌کرد. گاه می‌نوشت که سپاه حرکت کرده و قریباً خواهد رسید، گاهی می‌گفت سپاه به فلان نقطه رسیده و قریباً به‌شما ملحق خواهد شد.

محصورین که از طرفی با کمبود مواد غذایی مواجه شده و از سویی دیگر از آمدن

۵۲. گیتی گشا، ص ۲۰۴.

لشکریان بغداد مأیوس شده‌بودند ادامهٔ مقاومت را عاقلانه نمی‌دانستند و کار به‌جایی رسید که دسته‌دسته مردم شهر به امید دریافت نان به اردوی ایرانیان پناهنده می‌شدند. در داخل شهر نیز روزبه‌روز به کثرت تلفات افزوده می‌شد و سران سپاه که این وضع را مشاهده می‌کردند هر یک مخفیانه با ایرانیان تماس برقرار می‌نمودند. یکی از فرماندهان عرب به‌نام عبدالرحمن که حفاظت چندین برج شهر به وی واگذار شده‌بود نامه‌ای برای صادق‌خان فرستاد و اظهار داشت که اگر به او امان داده شود با افراد خود تسلیم خواهد شد. و چون به‌وی اطمینان داده شد وی با افراد خود به ایران تسلیم شد.

صادق‌خان به افراد معمولی جیره‌ای غذا و به فرماندهان علاوه‌بر غذا انعام و خلعت نیز می‌داد.

در این میان شیخ‌ثوین یسر شیخ‌عبداله منتفج و شیخ‌ثامر برادرزادهٔ او هم که به کمک مردم بصره آمده و در شهر بر علیه ایرانی‌ها می‌جنگیدند، نامه‌ای به صادق‌خان نوشته و تقاضا نمودند که به آنها اجازه داده شود تا به اوطان خود مراجعت نمایند. صادق‌خان با این درخواست موافقت کرد و آنها نیز با افراد خود از بصره خارج شدند. پس از اینها شیخ مهنا پسر عموی شیخ عبدالله با چندهزار نفر از همراهان خود از بصره خارج شده تسلیم نیروی ایران شدند.

بدین‌ترتیب در مدتی کوتاه عدهٔ زیادی از بصره خارج شده و برای حفظ حصارها و برج و باروهای شهر سرباز کافی وجود نداشت. بصره آخرین روزهای مقاومت خود را پشت‌سر می‌گذاشت.

ورود پاشاها به بغداد و کشته شدن عمرپاشا

محاصرهٔ بصره و هیجانی که از این بابت به مردم دست داده‌بود باعث شد که دولت عثمانی پاشاهای وان، موصل، دیاربکر، حلب و دمشق را برای کمک به مردم بغداد بفرستد.

پاشاها بتدریج وارد بغداد می‌شدند و به‌همراه هر یک تعدادی سرباز وجود داشت. والی بغداد از آمدن آنها بسیار خشنود شد و جان تازه‌ای گرفت، زیرا تصور می‌کرد که این سربازان برای نجات بصره اقدام خواهند کرد.

ولی هرچه به آنها اصرار کرد که به میدان نبرد بروند آنها به عناوین مختلف ابراز خستگی نمودند و به استراحت پرداختند و فرماندهانشان هم توجهی به این امر نداشتند. شاید نوشتهٔ نویسندگان ترک و عرب در این مورد صحت داشته‌باشد که

می‌گویند به علت اینکه دولت عثمانی از حکومت موروثی مملوکها (که در گذشته بدان اشاره کردیم) نگران بود، پاشاها را برای این اعزام داشت ک دست عمرپاشا را از عراق کوتاه نمایند.

پاشاها بعد از ورود به بغداد نه تنها کمکی به عمرپاشا ننمودند بلکه کارهای ناپسند او را به دربار عثمانی گزارش داده و در گزارشهای خود تصریح می‌کردند که علت لشکرکشی ایران و محاصرهٔ بصره اقدامات عمرپاشا بوده‌است.

در این نامه‌ها تصریح می‌شد که اگر عمرپاشا از کار برکنار شود اختلافات بین ایران و عثمانی نیز برطرف خواهد شد. زیرا اختلاف ایران در واقع با والی بغداد بوده‌است نه با دولت عثمانی و مسلم است که بعد از عزل عمرپاشا موجبی برای ستیزه باقی نخواهد ماند.

بعد از دریافت این گزارشها دولت عثمـــانی طی فرمانی عمرپاشا را عزل و مصطفی‌پاشا را به جای او به حکومت منصوب نمود.

این فرمان به رؤیت عمرپاشا رسید، اوآن را بوسیده و اطاعت کرد، حکومت را به مصطفی پاشا سپرد و خود از رضافه محلهٔ شرقی دجله به کرخ محلهٔ غربی منتقل شد و خیمه و خرگاه خود را در آنجا برافراشت تا از آنجا نیز تدارک سفر دیده و به شهری دیگر مسافرت نماید. ولی عده‌ای جانشین او یعنی مصطفی پاشا را وسوسه کردند و به او گفتند که توقف عمرپاشا در ناحیهٔ کرخ دلیل سوء نیت او می‌باشد. او می‌خواهد اقداماتی بر علیه حکومت انجام دهد. مصطفی پاشا که تحت‌تأثیر سخنان اطرافیان قرار گرفته بود عده‌ای را مأمور قتل عمرپاشا کرد. شبانه تعدادی از سپاهیان عرب برای از بین بردن عمرپاشا به ناحیهٔ کرخ حمله نمودند. عمرپاشا از جریان آگاه شد و با تعداد معدودی از همراهان خود دلیرانه تا صبح نبرد کرد چون هوا روشن شد توقف را بیش از این جایز ندانست و روبه فرار نهاد. ولی سپاه مصطفی‌پاشا او را تعقیب می‌نمود، عاقبت در حین فرار پای اسب او در گودالی فرو رفت و از اسب به زیر افتاد و گردنش شکست. سربازی از افراد مصطفی پاشا سررسیده‌سراورا بریده به نزد مصطفی‌پاشا آورد. او نیز سر عمرپاشا را به استانبول فرستاد و بدین‌ترتیب ماجرای عمرپاشا پایان یافت.

در کتاب اقبال آشتیانی آمده‌است:

«عاقبت سلطان عثمانی چنانکه کریم‌خان خواسته‌بود، سر عمرپاشا را به شیراز نزد خان زند فرستاد و از او تقاضای صلح کرد.»[۵۳] به‌نظر من اظهار این موضوع که سلطان

۵۳. تاریخ مفصل ایران، ص ۷۴۷.

عثمانی سر عمرپاشا را پیش کریم‌خان فرستاده اشتباه می‌باشد. حال برمبنای چه اصلی این پندار بر اقبال دست داده‌است به‌درستی مشخص نیست.

حتی صاحب فارسنامهٔ ناصری که اقبال بیشتر مطالب خود را از او گرفته است نیز از فرستادن سر به شیراز سخن نمی‌گوید «جماعتی از پادشاهان دیاربکرووان وموصل را روانهٔ بغداد نمودند و بر حسب خواهش نواب وکیل عمرپاشا را کشتند و رسولی را به شیراز فرستادند که بر حسب خواهش پادشاه ایران عمرپاشا را کشتند و باعث معاندت را برداشتند و این واقعه موجب قوّت دولت ایران و ضعف خصم گردید.»[۵۴]

به‌طوری که در صفحات گذشته دیدیم سلطان عثمانی هنگامی که محمد وهبی افندی را به عنوان سفارت به دربار ایران روانه داشت نامه‌ای برای کریم‌خان فرستاد. در این نامه به‌قدری‌جانب احتیاط مراعات شده بود که حتی اسمی از بصره یا تخلیهٔ بصره به‌میان نیامده‌بود و افندی دستور داشت شفاهاً با کریم‌خان در این‌مورد مذاکره نماید. با این ترتیب آیا منطقی است که سلطان‌عثمانی سر عمرپاشا را که برای او بسیار اهانت‌آمیز می‌باشد به‌نزد کریم‌خان بفرستد؟ خاصه بعد از اینکه می‌بینیم همینکه سر عمرپاشا به استانبول رسید موجب تأسف اولیای امور گردید و زمزمه‌هایی بلند شد که عمرپاشا نسبت به دولت عثمانی وفادار بوده و در نتیجهٔ تحریکات غرض‌آلود به‌قتل رسیده‌است، و بعداً هم مشاهده می‌کنیم که همین امر موجب می‌شود که رفتار دولت عثمانی نسبت به مصطفی‌پاشا قاتل عمرپاشا تغییر نماید تا جایی که هنوز زمان درازی از حکومت او در بغداد نگذشته بود که از جانب دولت مرکزی دستور عزل او صادر می‌شود.

علاوه‌بر دلایل مذکور، مورخین دورهٔ زندیه نیز از فرستادن سر عمرپاشا سخنی نگفته‌اند. اگر چنین واقعه‌ای حقیقت داشت مسلماً محمدصادق نامی؛ مورخ دورهٔ زندیه با شرح و تفصیل مخصوص به‌خود آن را تشریح می‌نمود.

سرجان ملکم در این باره می‌گوید:

«چون این خبر به رجال قسطنطنیه رسید از بیم آنکه مبادا ملکی بدان معتبری از دست رود، فرمان به پاشاهای وان و موصل و دیار بکر و حلب و دمشق صادر شد که‌با هر‌قدر لشکر که توانند فراهم آورند و به جانب بغداد حرکت کنند. در ابتدا چنان گمان می‌رفت که پاشایان مزبور مأمورند که به معیت پاشای بغداد به استخلاص بصره عزیمت کنند، اما بعد معلوم شد که ایشان مأمور به قتل عمرپاشا بودند که شاید قتل

۵۴. فارسنامهٔ ناصری، ص ۲۱۸.

او پادشاه ایران را به تسخیر بصره باز دارد. چون عمر پاشا به‌قتل رسید سفیری به شیراز فرستادند تا امنای آن دولت را از واقعه اطلاع داده، بگویند که فرمان پادشاه ایران مجری شد و سبب معاندت مرفوع گشت. این صورت که مشعر بر ضعف خصم بود موجب جرئت کریم‌خان گشته، ایلچی را به‌وعده‌های خوشایند مشغول ساخته و به اتمام و انجام تدابیر خویش پرداخت.»[۵۵]

به‌طوری که از نوشته‌های سرجان ملکم هم دیده می‌شود سخنی از فرستادن سر به شیراز نشده‌است.

موضوع دیگری که در نوشته‌های اقبال، ملکم و فارسنامه دیده می‌شود اظهار شده‌است که بعد از کشته‌شدن عمرپاشا سفیری به شیراز فرستاده می‌شود. فرستادن سفیر نیز چندان روشن نیست. اگر منظور همان محمدوهبی افندی باشد که وی قبل از کشته‌شدن عمرپاشا رهسپار شیراز شد و مهمترین منابعی که می‌توان بدان استناد کرد گیتی گشاست که می‌گوید:

«احاطهٔ قلعـــهٔ بصره راه چاره را بر بصریان مسدود و طریق زیان و سود را بر آنها مفقود کرده‌بود. عمرپاشا والی بغداد حقایق آن حال را به‌سدهٔ جلال قیصری معروض داشته ، محمد وهبی نامی را که از اعاظم آن سرزمین و مردی صاحب تمکین و خداوند رأی متین بود از جانب سلطان‌سکندرشأن سلطان عبدالحمید خان پادشاه والاجاه روم به سفارت معین نمودند... در دارالملک شیراز به‌عز بساط بوسی محفل ارم طراز خدیو گردنفراز رسید و نامهٔ مؤدت ختامهٔ سلطان‌سکندرشأن را از پیشگاه حضور گذرانیده... بعد از تقدیم مراسم خلوصیت و بندگی و تمهید قواعد استکانت و سرافکندگی از مقربان دربار عصمت و باریافتگان حریم دولت بکرات مستدعی عفو تقصیرات عمرپاشا و اطفای نایرهٔ غضـــب طبع معدلت پیرا و تسکین شعلهٔ قهر خدیو گیتی‌گشا گردید.»[۵۶]

بدین‌ترتیب مشخص است که محمد وهبـــــی‌افنـــدی در زمان حیات عمرپاشا به شیراز رفته‌است تا ازکریم‌خان عفو تقصیرات او را تقاضا نماید.

ولی اگر گفتهٔ فارسنامه و دیگران را بخواهیم قبول کنیم باید بگوییم که بعد از کشته‌شدن عمرپاشا شخصی نزد کریم‌خان در شیراز رفته‌است ولی این شخص سفیر رسمی دولت عثمانی نبوده، بلکه از سوی مردم بغداد و احیاناً مصطفی پاشا حاکم بغداد

۵۵. تاریخ ایران، ص ۷۵.
۵۶. گیتی گشا، صص ۱۹۵–۱۹۴.

بدین منظور انتخاب شده است تا کریم‌خان را از سرانجام کار عمرپاشا آگاه سازد. به‌هر حال عمرپاشا کشته شد و غایلهٔ او بدین‌ترتیب از میان رفت.

سقوط بصره

بصره مدت سیزده‌ماه و دوازده روز در محاصرهٔ سپاهیان ایران قرار داشت. سرانجام روز ۲۷ صفر سال ۱۹۹۰ هجری‌قمری فرا رسید.

سلیمان‌آقا حاکم بصره که دیگر قدرت مقاومت نداشت پس از مشورتهای لازم تصمیم گرفت که تسلیم ایرانیان شود. ابتدا شیخ درویش کدخدای کل بصره را با عده‌ای از علمای بزرگ و مجتهدین و بزرگان شهر به نزد سردار زند فرستاد. این هیئت به نزد صادق‌خان هدایت شدند، و آنها اظهار داشتند که برای استدعای عفو و طلب امان جهت مردم بصره از جانب حاکم شهر آمده‌اند.

صادق‌خان تقاضاهای آنان را پذیرفت و به‌آنها اطمینان داد که مردم شهر در امان هستند. در نتیجه صبح روز بعد؛ یعنی ۲۸ صفر سال ۱۱۹۰ هجری‌قمری سلیمان‌آقا حاکم بصره با جمعی دیگر از بزرگان و نزدیکان شهر به نزد صادق‌خان آمد و مورد لطف و مرحمت سردار زند قرار گرفت. بدین‌ترتیب بصره در روز مزبور رسماً تسلیم قوای ایران شد و دروازه‌های شهر به‌روی سپاهیان ایران باز شد.

اولین اقدام صادق‌خان ارسال مقادیر زیادی آذوقه به داخل شهر بود و دو روز بعد؛ یعنی در دوم ربیع‌الاول سپاهیان ایران به شهر وارد شدند.

در کتاب تحفة‌العالم که تألیف عبداللطیف‌بن‌ابوطالب موسوی جزایری می‌باشد، آمده‌است:

> «برادرم سیدنعمت‌الله جزایری در هنگام محاصرهٔ بصره جزو محصورین بود. چون دولت عثمانی در فشار قرار گرفت سیدنعمت‌الله را واسطهٔ صلح قرار داد و او به نزد صادق‌خان رفت و درخصوص کیفیت تسلیم شهر مذاکره کرد و بخوبی از انجام این مهم برآمد و از صادق‌خان تعهد گرفت که سپاه ایران هنگام ورود به بصره دست تعدی به‌جان‌ومال مردم دراز نکنند.»

پس از اینکه صادق‌خان این تقاضا را پذیرفت سپاهیان وارد شهر شدند و مردم شهر نیز از رنج قحطی و گرسنگی رهایی یافتند.

ولی در سایر منابع و مآخذ اسمی از سیدنعمت‌الله جزایری آورده‌نشده‌است و به‌طوری‌که در قسمت بالا گفته‌شد؛ به‌دستور سلیمان‌آقا هیئتی از بزرگان شهر نزد

صادق‌خان آمدند و آنها بودند که واسطهٔ اصلی شدند.

صادق‌خان و مردم بصره

صادق‌خان پس از ورود به بصره بیش از چهارماه در آن شهر نماند. در مورد رفتار سردار زند با مردم شهر مطالب گوناگونی نوشته‌اند. مورخین ایرانی از حسن سلوک و خوشرفتاری صادق‌خان با مردم شهر صحبت می‌کنند، ولی منابع خارجی از فجایع و جنایات او سخن به‌میان می‌آورند. در اینجا لازم است نوشته‌های هر دو طرف را ذکر نموده تا بتوان نتیجه‌گیری اصولی از آنها نمود.

مورخینی که از حسن سلوک صادق‌خان با مردم بصره سخنها گفته‌اند، به قرار ذیل‌اند:

۱. میرزا محمـــــدصادق موسوی نامی‌مؤلف تاریخ گیتی گشا اظهار می‌دارد که پس از تسخیر بصره سپاهیان ایران در نهایت ملاطفت با اهالی رفتار می‌کردند. وی می‌گوید:

«صبحگاهان روز دویم شهر ربیع‌الاول که قلعه‌گشای این حصار فیروزه‌فام و اشعهٔ لشکر سپهدار انجم غلام با کمال عظمت و احتشام پای به‌رکاب جواد خوشخرام سپهر تیزگام نهاد به جانب شهربند افق‌خاور عنان سعادت گشاد نواب جوزا رکاب به عزم دخول شهرپای شوکت بر رکاب دولت نهاده، به جواد گردون خرام زرین‌ستام عنان سعادت دادند و نوای زرین نای و صدای رویین درای زلزله‌فزای سپهر مینارنگ و ولوله‌افکن اساس وجود سکان چین و فرنگ گردید. شهربند بصره از وصول کوکبهٔ انجم حشم رشک بیت‌الصنم و فضای قلعه ازورود بهجت نمود رایات زرین پرچم رشک گلستان ارم شد. معماران لطف و رأفت و کارآزمایان مودت و رحمت به تعمیر شکستگی‌ها و مداوای خستگی‌های آن مملکت وسیع‌الفضا و اهالی آن دیار مسرت‌افزا که به علت طول زمان انقلاب و تواتر صدمات و تهاجم لجهٔ پر اضطرابْ اردوی نصرت انتساب بالضروره راه‌یافته بود پرداخته و از شربت لطف چنان و داروی ترحمات بیکران درد دل ستمدیدگان را قرین‌صحت ساخته، بذل لطف و کرم غبار حوادث از آیینهٔ‌خاطر ملهوفین زدوده، به مرهم کاری سخا و نعم داغ دل داغدیدگان را معالجه فرموده، ابواب هزارگونه بذل انعام و درهای صدهزار قسم اکرام و احترام بر روی امیدواران گشودند.»[۵۷]

۵۷. گیتی گشا، ص ۲۰۹.

به‌طوری که ملاحظه می‌شود حتی از خلال جملات پر طمطراق محمد صادق نامی کلمه‌ای را نمی‌توان یافت که روشنگر این واقعیت باشد که صادق‌خان و سربازانش با مردم شهر بدرفتاری می‌نموده‌اند، زیرا او همه جا از «رحمت به تعمیر شکستگی‌ها و مداوای خستگی‌ها» و «داروی‌ترحمات بیکران درددل ستمدیدگان را قرین صحت ساخته» و «به مرهم‌کاری سخا» و... یاد می‌کند.

۲. سرجان ملکم، مؤلف تاریخ ایران می‌گوید:

«صادق‌خان بعد از آنکه بصره را گرفت به استمالت قلوب ناس پرداخته و در رعایت خاطر خلق غایت جهد مبذول داشت.»

و در جایی دیگر می‌گوید:

«صادق‌خان روزی به وکیل انگریزی[۵۸] در بصره گفت که در همهٔ بصره تنها جایی که قابل سکونت من است، خانهٔ تست. اما احترام من به ملت انگریز به‌قدری است که اگر دیوار این خانه از طلا بود، از تو نمی‌گرفتم.»[۵۹]

سرجان‌ملکم نیز از «استمالت قلوب‌ناس» و «رعایت خاطر خلق» توسط صادق‌خان گفتگو می‌نماید.

۳. ژنرال سرپرسی سایکس مؤلف تاریخ ایران‌که کتاب او توسط فخر داعی به فارسی بر گردانده‌شده‌است چنین اظهار می‌دارد:

«صادق‌خان پس از ۱۳ ماه محاصره آنجا را گرفت. وی با شهرنشینان به‌خصوص انگلیسی‌ها به عدالت و به رفاقت و صمیمیت رفتار نمود.»[۶۰]

مورخینی که از بدرفتاری صادق‌خان با مردم بصره سخنها گفته‌اند به‌قرار ذیل‌اند:

۱. عباس عزاوی مؤلف العراق بین الاحتالین می‌گوید که صادق‌خان فجایع زیادی نسبت به مردم بصره انجام داد. او در جلد ششم تاریخ خود می‌نویسد:

چون به‌علت قحط، قوهٔ مقاومت در بصریها نماند، سلیمان‌آقا متسلم بصره با مشورت اعیان صحـــه بر این مسئله که با فرمانده قشون ایران وارد مذاکره شوند و با دادن

۵۸. منظور همان انگلیسی است.
۵۹. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۷۵.
۶۰. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۰۷.

تأمین عرض و ناموس و مال، شهر را تسلیم کنند صحه گذاشتند و لذا در آخرین چهارشنبه ماه صفر سال ۱۱۹۰ صادق‌خان وارد شهر بصره شد و فوراً متسلم و دفتری مدیر گمرک و سایر وجوه و اعیان شهر را توقیف و همهٔ اموال علنی و مخفی آنها را ضبط و مصادرهٔ اموال دیگر آنها برآمد و روی این اصل دست تعدی و تجاوز نسبت به اهالی دراز نمود و همهٔ اهالی را از اعلی و ادنی غارت نمود هیچ کس را باقی نگذاشت که او را غارت وجریمه نکرده باشد. از این رو ثروتمندان قادر به تهیهٔ قوت روزانه نبودند و دست گدایی به سوی این‌وآن دراز می‌کردند و گرفتار فقر مدقع و احتیاج شدید بودند.»[۶۱]

با توجه به اظهارات عزاوی مشخص است که در همه جا او از «تعدی و تجاوز نسبت به اهالی» و «همهٔ اهالی را از اعلی و ادنی غارت و مصادرهٔ اموال» و نظایر آن سخن می‌گوید.

۲. محمدبن خلیفه نبهانی مؤلف کتاب التحفه‌النبهانیه می‌نویسد:

«ایرانیان علناً بنای سب و لعن صحابهٔ پیغمبر بر منابر و مناره‌ها گذاشتند و روی این اصل عده‌ای رو به بیابان گذاشته و فرار کردند و بعضی هم از طریق دریا فرار نمودند... اعیان بصره را جمع کرده، زنجیر نموده و آنها را شلاق می‌زد که اموال پنهانی خود را بیرون آورند، و با مخدرات نیز همین رفتار می‌کردند.»[۶۲]

و در جایی دیگر چنین گوید:

«برادرم بعد از حادثهٔ بصره تصمیم گرفت که آهنگ عتبات نماید ولی چون افواج قزلباش[۶۳] آن حدود را احاطه کرده‌بودند و اوضاع بغداد نیز بر ما مجهول بود و سردار[۶۴] هم از دادن جواز مسافرت امتناع می‌ورزید این مسافرت میسر نشد، ولی اقامت در آنجا هم[۶۵] مشکل بود زیرا کارهای قزلباش و اهل اهواز ناشایست و غیرقابل تحمل بود و اعمال مزبوره با عقیده او[۶۶] منافات داشت و از آن متأثر بود.»[۶۷]

۶۱. تاریخ العراق بین الاحتالین، ج ۶، ص ۶۰.
۶۲. محمدبن خلیفه نبهانی، التحفه‌النبهانیه، صص ۲۹۰ــ۲۸۸.
۶۳. سپاهیان ایران را در خارج قزلباش می‌گفتند.
۶۴. منظور همان صادق‌خان است.
۶۵. منظور شهر بصره است.
۶۶. منظور نعمت‌الله جزایری شوشتری است.
۶۷. منشی بغدادی، سیاحت‌نامه، ص ۳۹.

از مطالب گفته‌شده بخوبی روشن است که مورخین عرب و ترک نسبت به صادق‌خان بدبین بوده و در همه‌جا از زجر و شکنجه‌های او نسبت به اهالی بصره سخن می‌گویند.

۳. گزارشهای سیورروسو کنسول فرانسه در بصره ــ آقای دکترهدایتی در کتاب تاریخ زندیه، قسمتهایی از گزارشهای کنسول فرانسه در بصره را از آرشیو ملی فرانسه مکاتبات کنسولی بصره ــ جلد ۱، صفحهٔ ۱۹۷ ــ مکتوب مورخ ۷ ژوئن ۱۷۷۶ آورده و چنین اظهار می‌دارد که «سیورروسو کنسول فرانسه در بصره نسبت به وقایع آن زمان این شهر بهترین و صادقتـــرین گواه به‌نظر می‌رسد و گواهی او در این باب بهترین و متقن‌ترین سند تاریخی زمان محسوب می‌شود، چه روسو که دوست بسیار نزدیک صادق‌خان و مورد احترام و علاقهٔ فوق‌العاده او نیز بود قاعدتاً نمی‌بایستی مطالبی به او نسبت دهد که عاری از حقیقت باشد. روسو قبلاً صادق‌خان را مکرر در شیراز ملاقات کرده و حتی چندین‌بار با او در سر یک سفره غذا خورده بود و چنانچه مطالبی که در گزارش خود عنوان کرده‌است صحت نداشت مسلماً به تحریر آن اقدام نمی‌کرد.»[۶۸]

اینک که روابط دوستانه بین صادق‌خان و روسو مشخص شد به نقل قسمتهایی از گزارشهای کنسول فرانسه که در همین کتاب درج است می‌پردازیم:

«راست است که صادق‌خان شهر بصره را به غارت سربازان خود نداد لیکن طوری رفتار کرده و می‌کند که اهالی شهر ترجیح می‌دهند آنها را یکباره غارت کنند و سپس به حال خود واگذارند و یا لااقل آنها را در اسارت و بندگی نگه دارند و بیش از این بدرفتاری و سوءسلوک نکنند، لیکن صادق‌خان مانند یک جبار ستمگر واقعی رفتار کرده و می‌کند، چه پس از خلع سلاح عمومی اهالی شهر، همه را از خانه و منزل خود رانده و دربدر کرده‌است.»[۶۹]

مؤلف اضافه می‌کند که نمی‌توان انکار کرد که مسئولیت صادق‌خان در جریان وقایع بصره محرز و مسلم است چرا که او پس از آنکه، به‌شرح گزارش کنسول فرانسه در بصره، اهالی این شهر را از خانه‌های خود بیرون کرد؛ اموال آنها را نیز مصادره و ضبط کرد و نیز به موجب فرمانی که به امضای شخص کریم‌خان رسانید مبلغ ۱۲۵۰۰۰ تومان

۶۸. تاریخ زندیه، ص ۱۹۳.

۶۹. همان، ص ۱۹۴. ضمناً این قسمت از نامهٔ کنسول فرانسه مورخهٔ ۲ ژوئیه ۱۷۷۶ گرفته‌شده‌است.

پول وقت به عنوان غرامت جنگ از مردم بصره بجبر دریافت کرد... بنا به گواهی کنسول فرانسه در بصره پرداخت این مبلغ گزاف از قدرت اهالی شهر که طی یک سال محاصره قسمت عمدهٔ ثروت خود را از دست داده بودند، خارج بود. بعلاوه صادق‌خان برای وصول این وجه به وسایل غیرانسانی شگفت‌آوری دست زد. کنسول فرانسه در بصره در این‌باره چنین می‌نویسد:

«صادق‌خان برای وصول این وجه از ابراز هیچ بیرحمی و شقاوتی خودداری نمی‌کند. وی مردم را از امرا و بزرگان گرفته تا زنان و دوشیزگان به زیر ضربات چوب می‌افکند، اعضای بدن آنها را قطع می‌کند، اندام آنها را با آهن گداخته داغ می‌کند و در این مورد هیچ استثنایی قائل نمی‌شود.»[۷۰]

مؤلف در صفحهٔ بعد کتاب از روی گزارش کنسول فرانسه اظهار می‌دارد:

«نه ماه پس از تسلیم شهر هنوز تعدی و ستمگری نسبت به ساکنین بصره ادامه داشت. در گزارشی که کنسول فرانسه در بصره در همین تاریخ خطاب به مدیران کمپانی هند و فرانسه تهیه کرده‌است، مطالبی از ستمگری نسبت به مردم بی‌دفاع نقل کرده که به مراتب از گزارش قبلی تأثر آورتر است.

کنسول فرانسه در این گزارش چنین می‌نویسد:

«... و اما دربارهٔ وضع فعلی این شهر لازم است آقایان توجه کنند که این شهر طوری است که گویی آن را با حملهٔ ناگهانی اشغال کرده‌اند. غارت شهر ستمدیدهٔ بصره از ماه آوریل که ایرانیان وارد شده‌اند تا امروز ادامه دارد. وحشیگری و تعدیاتی که سربازان بی‌انضباط در این‌گونه مواقع فقط سه یا چهار روز مرتکب می‌شوند همه‌روزه نسبت به ساکنین تیره‌بخت این شهر ارتکاب می‌یابد.»[۷۱]

از گزارشهای کنسول فرانسه در بصره، که او را باید شخص بی‌طرفی به‌شمار آورد، چنین استنباط می‌شود که گفته‌های نویسندگان ترک و عرب هم چندان دور از حقیقت نمی‌باشد.

از این همه تناقض‌گویی‌ها که در نوشته‌ها به چشم می‌خورد چه نتیجه‌ای عاید می‌گردد؟ برای بهترین درک ممکن نخست ضروری است خصوصیات اخلاقی

۷۰. همانجا.

۷۱. همان، ص ۱۹۵. ضمناً نامهٔ کنسول فرانسه از آرشیو ملی فرانسه، مکاتبات کنسولی بصره، جلد ۱، نمره ۱۹۷، نامهٔ مورخ ۲۰ ژانویهٔ ۱۷۷۷ توسط مؤلف کتاب اخذشده‌است.

صادق‌خان را شرح دهیم.

صادق‌خان نمونهٔ کاملی از افراد دلیر عشایر غرب ایران بود، شجاعت را با ورزیدگی و مهارت در به کار بردن سلاح توأم داشت و مانند بسیار دیگری از افراد خاندان زند که در آغوش طبیعت زندگانی می‌نمودند شجاع، خونسرد در مقابل مخاطرات، دلیر و بیباک بود، علاوه بر آن وی شخصی با کیاست و دوراندیش بود و در میان لرها به جوانمردی و بلندنظری معروف شده‌بود. رفتار او با زیردستان این نظریه را تأیید می‌نماید. حتی در همین نبرد بصره، همان‌طوری که در صفحات قبل گذشت، دیدیم که با قبیلهٔ بنی‌خالد چگونه رفتار کرد و از گرفتن پول آنها خودداری نمود، یا در هنگامی که مردم بصره دسته‌دسته به طرف ایرانیان روی می‌آوردند؛ همه را با مهرومحبت پذیرا می‌شد و حتی بعد از ۱۳ ماه محاصره هنگامی که بزرگان بصره برای امان نزد او آمدند با گرمی از آنها استقبال کرد و سلیمان‌آقا حاکم بصره را بی‌اندازه مورد تفقد قرار داد.

با تمام این احوال، دلایل زیر حاکی است که صادق‌خان به‌مردم بصره زیاد هم خوشرفتاری نکرده‌است:

۱. پولهایی از مردم گرفته شد که با توجه به ارزش پول در آن زمان مبالغ معتنابهی بوده‌است. و شواهد نشان می‌دهند که بدون تهدید و فشار، اخذ این مقدار پول از مردم امری غیرممکن بوده‌است.

۲. صادق‌خان پس از تصرف بصره شروع به ترویج آیین جعفری نموده که البته با معتقدات مذهبی مردم آن خطه مغایر بوده‌است.

۳. سپاهی که بعد از ۱۳ ماه تحمل رنج و زحمت شهری را فتح کند مسلم است که پس از استیلا بدون اذیت و خرابی نخواهد بود. چنانکه در سراسر تاریخ دیده‌ایم همیشه این وضع حکمفرما بوده، ولی البته برحسب موقعیت زمان و مکان و طرز تفکر سپاهیان غالب خرابی‌ها و کشت‌وکشتارها به‌طور نسبی با یکدیگر تفاوتهایی داشته‌است.

در کتاب کریم‌خان زند چنین آمده‌است:

«صادق‌خان نگذاشت که سپاهش شهر را غارت کنند ولی ظاهراً با مردم بصره نیز چندان روی خوشی نشان نداده‌است... اما راه‌توجیهی وجود دارد و آن اینکه زجر و شکنجه و اخذ پول از مردم بویژه اهالی یک شهر شکست خورده به قدری در نظر مورخین ایرانی عادی می‌آمده که‌موردتوجه آنان قرار نگرفته‌است و همین‌قدر که خان

زند فرمان قتل صادر نکرده در نظر آنان کمال محبت و انسانیت آمده‌است.»[۷۲]

با تمام موارد بالا به‌طور کلی باید اظهار داشت که از ناحیهٔ سپاهیان صادق‌خان بدرفتاری‌هایی نسبت به مردم بصره انجام شده‌است ولی این تعدیات به آن اندازه‌ای نبوده‌است که نبهانی آن را با فتنهٔ مغول تشبیه می‌کند؛ زیرا همان‌طوری که گفته شد خصوصیات اخلاقی صادق‌خان طوری بود که کمتر از دیگران پیرامون ظلم و تجاوز شدید به‌جان‌ومال و ناموس دیگران می‌پرداخت، خاصه که خصوصیات ایلی و جوانمردی لرها او را از ارتکاب اعمال شدید نسبت به مغلوبین باز می‌داشت.

با اینکه نمی‌توان تجاوزات سپاهیان را به‌مردم بصره نادیده گرفت ولی ادعای بعضی از نویسندگان عرب را هم نمی‌توان تأیید کرد. به‌هر صورت بصره به‌صورتی که گفته‌شد به تصرف ارتش ایران درآمد.

در رستم‌التواریخ می‌نویسد:

«چون خبر این قضایای غریبه به ذروهٔ عرض سلطان رم خوش مرزوبوم رسید، در وقتی که مهرهٔ نرد در دست داشت و با صدراعظم مشغول نردبازی بود غیظ و غضب بر آن والاجاه‌اسلام پناه مستولی شده، برآشفت و امر فرمود که چهارصدهزار نفر لشکر با آلات و اسباب با سرعسکری رزمجوی جنگ آگاه به‌جانب ایران فرستد. صدراعظم با خفض جناح عرض نمود اسلام پناها، مصلحت در این نیست. آن والاجاه اصلاح‌پسند فرمود: مصلحت چیست؟ آن صدر مآل‌اندیش عرض نمود که پیش از تو، از تو بزرگتران نبوده‌اند و جز ضرر جانی و مالی و مملکتی چیزی دیگر نیافته‌اند، زیرا که داستان سلوک سلطان‌قهار سفاک یعنی نادر پادشاه گیتی‌ستان بیباک هنوز از خاطر رومیان فراموش نگردیده، پس صبر نمودن بهتر و آرام‌گرفتن خوشتر است. تا آنکه سلطان والاشأن ایران جامه گذارد و ملک به دیگری سپارد، در آن حیص‌وبیص بصره‌راواـ می‌گذارند و می‌روند وبی‌رنج و تعب به تصرف کارگزاران تو درخواهد آمد و اگر اکنون عسکر به ایران فرستی ایران رستم‌خیز است، از هر گوشه هزار رستم بیرون تازد و با هم اتفاق نمایند و در عالم شورش اندازند و می‌ترسم خدا نکرده دولت رم را بر هم زنند و از تسخیر ممالک رم دم زنند. پس سلطان از استماع این سخنان آتش شعله‌ور غیظش فرو نشست و با آب حلم و زلال صبر دست‌وروی خویش بشست.»[۷۳]

همان‌طوری که ملاحظه می‌شود طبق گفته‌های رستم‌التواریخ هنگامی که خبر

۷۲. دکتر عبدالحسین نوایی، کریم‌خان زند، صص ۱۴۸ـ۱۴۷.

۷۳. رستم‌التواریخ، ص ۴۰۲.

تصرف بصره به‌دست ایرانیان به سلطان عثمانی داده شد وی خشمگین شده و دستور می‌دهد که ۴۰۰ هزار سپاهی روانهٔ ایران شوند.

نوشته‌های رستم‌التواریخ با واقعیت تطبیق نمی‌کند و به صراحت می‌توان اظهار داشت که تخیل نویسنده او را بدین داستان‌پردازی واداشته‌است، زیرا به دلایل زیر این گفته‌ها عاری از حقیقت می‌باشد:

۱. سپاهیان عثمانی در آن زمان در اروپا در چند جبهه مشغول نبرد بودند و برای دولت عثمانی امکان اعزام سپاهی به‌طرف ایران مقدور نبود.

۲. در مدت محاصره که بالغ بر ۱۳ ماه به‌طول انجامید بارها محصورین و همچنین والی بغداد از دولت عثمانی تقاضای کمک کردند ولی آن دولت چون سپاهی در اختیار نداشت، لذا نتوانست هیچ نوع مساعدتی به اهالی بصره بنماید.

۳. اگر برای عثمانی امکان اعزام قوا وجود می‌داشت نمایندگانی با آن‌ترتیب که قبلاً بیان شد به دربار ایران نمی‌فرستاد. پس باید گفته‌های رستم‌التواریخ را در این باره با شک‌وتردید نگریست.

به‌هر حال بصره به تصرف ایرانیان درآمد و دولت عثمانی نیز هیچ‌گونه عکس‌العملی انجام نداد.

وقایع بعد از تصرف بصره

بعد از تصرف بصره، مدت ۴ماه صادق‌خان در این شهر اقامت کرد. همان‌طوری که گذشت وی مردی خردمند و دوراندیش بود لذا در مدتی که در شهر بود با رهبری صحیحش هیچ‌گونه حادثه‌ای به‌وجود نیامد. و چون کار دیگری وجود نداشت مستلزم توقف بیشتر او باشد حکومت شهر را به علی‌محمد خان‌زند واگذار نمود و خود با تعدادی از سپاهیان و معدودی از بزرگان بصره از جمله سلیمان‌آقا رهسپار شیراز شد.[۷۴]

۷۴. در مورد عاقبت کار سلیمان‌آقا حاکم بصره باید گفته‌شود که از همان ورود به شیراز مورد احترام کریم‌خان زند واقع شد، و سپس مورد توجه زکی‌خان قرار گرفت تا آنجا که پس از لشکرکشی مجدد صادق‌خان به بصره و مراجعت او به شیراز، سلیمان‌آقا از طرف زکی‌خان به حکومت بصره منصوب شد. سلیمان‌آقا برای در دست گرفتن حکومت بصره بدان صوب حرکت کرد ولی هنگامی‌که به حویزه رسید به وی اطلاع دادند که دولت عثمانی بدون جنگ و خونریزی بصره را مجدداً به تصرف در آورده و شخصی را به نام نعمان افندی به حکومت آن سامان منصوب نموده‌است. لذا سلیمان‌آقا ناچار شد که در حویزه توقف کند و یا اعیان و اشراف و رؤسای قبایل بنای مکاتبه را گذاشت تا بتواند همگی آنها را به حکومت خویش موافق سازد. با اینکه عدهٔ زیادی موافق حکومت وی ←

اداره شهر اشغال شدهٔ بصره کار چندان آسانی نبود که از عهده علی‌محمدخان برآید، زیرا هر اندازه صادق‌خان برای ادارهٔ شهر مردی شایسته و کاردان و با سیاست بود برعکس علی‌محمدخان خودخواه مغرور و بی‌سیاست بود.

او جوانی شجاع و بیباک بود وی برخلاف صادق‌خان هیچ‌گونه فکر و اندیشه‌ای در رفع مشکلات حکومتی و نحوهٔ رفتار با افراد مختلف را نداشت اکثر اوقات مست بود و در حالت مستی او امری برای زجر و شکنجهٔ اهالی صادر می‌کرد، لذا رفتار و کردارش در اندک مدت موجب برانگیختن احساسات خشم و غضب اهالی بصره شد. این جوان خودخواه ظلم و بی‌عدالتی را به حدی رسانید که مردم بصره را مکرر وادار به طغیان و شورش می‌کرد. در گیتی گشا می‌نویسند:

«نواب سپهر رکاب والا جناب به عزم توجه به جانب شیراز فرازندهٔ اعلام فتح فرجام گردید حکومت بصره حسب‌الامر خدیو فیروزمند به علی‌محمدخان زند محول گردید. یک چند خان معظم‌الیه در ملک مزبور منتظم امور و کارفرمای نزدیک و دور بود و به تمشیت مهام و انتظام احوال خواص و عوام قیام و اقدام می‌نمود... علی‌محمدخان که در آغاز ایام بهارستان شباب پیوسته جرعه‌کش اقداح کیفیت آتشین آب، روزها و شبها خراب و بیخبر از کارگشایی راههای صواب بود و بنای کار و اساس کردار بر لعب و لهو نهاده، همواره دستش به قبضهٔ شمشیر و زبانش لال از حرف تدبیر بود.»[۷۵]

مدت کوتاهی از زمامداری علی‌محمدخان زند نگذشته بود که قبیلهٔ منتفج برای

←

بودند ولی دو نفر از در مخالفت با وی در آمدند: یکی حسن‌پاشا والی بغداد بود و دیگری رئیس قبیلهٔ منتفج، که از قبایل بزرگ آن ناحیه به‌شمار می‌رفت. با توجه به مخالفت این دو شخص سلیمان‌آقا ناچار شد در حویزه باقی بماند ولی در این زمان حادثه‌ای به‌وقوع پیوست که سلیمان‌آقا توانست از آن به‌نفع خود بهره‌برداری کند. این واقعه چنین است که جنگ خونینی بین دو قبیلهٔ منتفج و خزائلی به‌وقوع پیوست. در این نبرد رئیس قبیلهٔ منتفج کشته‌شد و شخص دیگری که به نام شیخ ثوینی بعد از این نبرد به ریاست این قبیله منصوب شد روابط دوستانه‌ای از دیرزمان با سلیمان‌آقا داشت. سلیمان‌آقا به کمک شیخ ثوینی به حکومت بصره رسید و نمایندهٔ دولت عثمانی نعمان افندی را به زندان افکند و شرح مفصلی مبنی بر خدمات خود در زمان تصدی حکومت بصره برای دولت عثمانی نگاشت. دولت عثمانی نیز که خدمات قبلی سلیمان‌آقا خاصه در هنگام محاصرهٔ بصره را در مدنظر داشت تقاضای او را پذیرفت و حکومت بصره رسماً از طرف دولت عثمانی به وی واگذار شد. هنوز مدتی از حکومت وی در بصره نگذشته بود که دولت عثمانی لقب پاشا به وی داد و ولایت بغداد را نیز به او واگذار نمود و از آن پس به‌نام سلیمان‌پاشا خوانده می‌شد. وی یکی از حکام عادل بود که با همهٔ مردم مخصوصاً ایرانی‌ها و زوار ایرانی نهایت مهربانی را به‌خرج می‌داد.

۷۵. گیتی گشا، صص ۲۱۲–۲۱۱.

اینکه بتوانند آزادانه در حوالی بصره رفت‌وآمد نمایند و از سوی خان زند امان داشته‌باشند، مطابق مرسوم عده‌ای را با قرآنی به‌نزد علی‌محمدخان فرستادند. خان زند در پشت قرآن پیمانی نوشت و آن را مهر کرد. بدین‌ترتیب به افراد این قبیله اجازه داده‌شد که آزادانه به شهر رفت‌وآمد نمایند. اعراب از انعقاد این پیمان خرسند شدند و با خاطری آسوده از بیابانهای اطراف به حدود بصره نزدیک شدند و در آنجا به تهیهٔ پیشکشی برای خان زند پرداختند.

عده‌ای از اعراب نیز به فکر فروش متاع خود بودند که ناگهان سربازان خان زند به آنها حمله نمودند. اموال آنها غارت شد، تعدادی کشته و زخمی و معدودی نیز اسیر شدند. این عمل که برخلاف میثاق بسته شده‌انجام گردید توهین بزرگی به قرآن مجید تلقی می‌شد؛ لذا پس از این عمل در اعراب حوالی بصره جنب‌وجوشی بی‌سابقه به‌وجود آمد و همگی آنها متفقاً علیه خان زند و سربازان ایران قیام کردند.

کمک این اعراب به قبیلهٔ منتفج باعث شد که این قبیله نیرویی بیشتر کسب کنند و متفقاً به سربازان ایرانی که در خارج از شهر موضع گرفته بودند، حمله نمودند. نبرد شدیدی به وقوع پیوست. در این نبرد که سربازان ایران غافلگیر شده‌بودند تعداد زیادی تلفات داده و بقیه متواری شدند. در گیتی گشا می‌نویسد:

«اعراب منتفج که هم به‌زور شمشیر و هم به قوت تدبیر نواب سپهرکاب اندک رام گردیده و به حوالی دام رسیده‌بودند و در عهد حکومت بنابر عادت خویش و رسم طبع وحشت‌اندیش و هم تشویش به‌هم رسانیده و نظر به رسمی که در میان ایشان متعارف و باعث اطمینان خائف است کلام‌الله مجید را نزد علی‌محمدخان فرستاده‌بودند که وثیقه در ظهر آن نوشته و مختوم و ممهور داشته، مرسول و او را نامهٔ امان و حرزجان خود رساند و به اطمینان خاطر به کاری که سزاوار باشد بپردازند. کلام‌الله را علی‌محمدخان برحسب تمنای آنها مختوم و مرسول آن جماعت داشت که مطمئن خاطر از وسعت گاه بادیه به خشکی آمده با دل بیغش در سرانجام پیشکش بودند که علی‌محمدخان بدون باعثی فوجی از لشکر را مأمور به چپاول آنها نمود و حکم به تاخت‌وتاراج اسباب و اموال قبایل و اسیر نسوان و رجال آنها، زبان بی‌اعتدالی گشود.»[۷۶]

به‌هر صورت بعد از این پیمان شکنی خان زند و حمله اعراب و شکست سربازان

۷۶. گیتی گشا، ص ۲۱۲.

ایرانی علی‌محمد خان فوق‌العاده خشمگین شد. وی همان‌طوری که گذشت جوانی بسیار دلیر بود و به شجاعت و بیباکی خود اتکا داشت ولی به همان اندازه خام و ناپخته و مغرور بود، لذا بدون اینکه به عاقبت کار بیندیشد و تفکر بیشتری در مورد اعمال و رفتار خویش بنماید تصمیم گرفت که شخصاً برای سرکوبی اعراب اقدام کند.

او پس از تهیهٔ و تدارک مفصل با سپاهی از شهر خارج شد. اعراب که از اعمال گذشتهٔ خود پشیمان شده‌بودند هر چه کردند که خان زند را از این اقدام باز دارند میسر نشد. حتی بازرگان عرب باقر آن مهر شده به‌نزد علی‌محمد خان آمدند و تعهد نمودند که سالیان باج‌وخراج معینی بپردازند، و به‌همراه خود پیشکشهای فراوان به خان زند هدیه دادند و از گناه خود پوزش طلبیدند. ولی سردار زند که جز جنگ و ریختن خون اعراب فکر دیگری در مخیله‌اش خطور نمی‌کرد درخواستهای آنان را نپذیرفت. اعراب که تقاضاهایشان از سوی خان زند پذیرفته نشده‌بود، مأیوس بازگشتند و پس از مشورت با یکدیگر قرار گذاردند که برای حفظ جان و مال و ناموس خود تا آخرین نفس نبرد کنند.

در گذشته گفته شد که یکی از مشکلات مدت محاصره نگهداری سدهای روی رودخانه بود که در تمام مدت محاصره، صادق‌خان نگذاشت به آنها آسیبی وارد آید، زیرا در صورت بروز شکاف در سدها قسمت اعظم نواحی اطراف بصره در زیر آب قرار می‌گرفت و مسلم بود که مخاطراتی متوجه سپاه ایران می‌شد خان زند برای جلوگیری از شکسته‌شدن سدها عده‌ای را شبانه‌روز مأمور نگهداری و حفظ آنها نموده‌بود.

ولی بعد از تصرف بصره که سپاه ایران در داخل شهر اقامت داشتند دیگر فکر سدها و حفظ نگهداری آنها مورد توجه نبود، و علی‌محمد خان زند هم که تمام خواسته‌های اعراب را با خودسری قبول نمی‌کرد هیچ‌گاه به فکرش خطور نکرد که ممکن است همین‌سدها برای او مشکلاتی فراهم نماید. وی بدون توجه به این مشکل بزرگ با سپاه خود از شهر بیرون آمد. اعراب که پی به اهمیت سدها برده بودند برای کند کردن حرکت سپاهیان ایران چند سد را شکستند و در نتیجه آب صحرا را فرا گرفت. اسبان سپاهیان ایران در گل‌ولای فرو می‌رفتند و نمی‌توانستند حرکت کنند.

باید گفته شود که یکی از علل پیروزی ایرانیان در جنگهای گذشته تحرک جنگجویان بود، زیرا سربازان که قسمت اعظم آنها را عشایر تشکیل می‌دادند قدرتشان به واسطه این بود که با سرعت و قابلیت انعطاف خود می‌توانستند در اطراف نیروی دشمن در صحرا حلقه بزنند و به دستجات کوچک سواره پیاپی حمله کنند و از دسترس پیاده‌نظام کند، حرکت خود را دور نگاه دارند.

بدین‌ترتیب آب‌وگل‌ولایی که صحرا را فرا گرفته بود، باعث شد که قدرت تحرک از سپاهیان ایران سلب شود و در نتیجه اعراب به آنها چیره شوند. در این نبرد عده‌ای از سپاهیان ایران کشته، جمعی اسیر، عده‌ای نیز توانستند خود را به کشتی‌های کوچکی که در شط لنگر انداخته بودند، برسانند و جان خود را نجات دهند.

علی‌محمدخان که نمی‌توانست ننگ فرار را قبول نماید با عدهٔ معدودی از اطرافیان خود همچنان به نبرد ادامه داد تا اینکه یکی از اعراب از پشت‌سر ضربه‌ای به‌وی زد که بعد از چندساعت بر اثر همان ضربه کشته‌شد. در این نبرد برادر علی‌محمدخان، مهدی‌خان نیز به‌قتل رسید و لشکریان ایران متواری شدند.

در اینجا موضوعی که باید مورد توجه قرار گیرد این است که در کتاب تاریخ زندیه که قسمتی از آن از نامهٔ کنسول فرانسه در بصره نقل گردیده‌است گفته می‌شود که علی‌محمدخان دو دفعه با سپاهیانش از بصره به قصد سرکوبی اعراب خارج شد. در نخستین بار پس از اینکه با شکست روبرو شد به داخل بصره مراجعت کرد. و پس از مدتی برای دفعه دوم با سپاهیانش از بصره خارج می‌شود که این‌بار کشته می‌شود. در حالی که در سایر منابع و مآخذ گفته می‌شود که در همان نخستین حمله علی‌محمدخان به‌قتل می‌رسد و سپاهیان او متفرق می‌شوند.

برای اینکه بتوان این موضوع را روشن نمود که آیا در همان نخستین حمله این واقعه برای ایرانیان به‌وقوع پیوسته، یا بعد از شکست اول این‌قدر بی‌تدبیر از سوی علی‌محمدخان و سران دیگر سپاه صورت گرفته‌است که مجدداً همان واقعهٔ قبلی را تکرار نموده‌اند؟ بهتر است نخست عین گفته‌های منابع و مآخذ معتبر برای نمونه در اینجا آورده شود و سپس عبارات تاریخ زندیه نقل شود تا بهتر بتوان نتیجه‌گیری نمود.

در گیتی‌گشا می‌نویسد:

«وقوع این واقعهٔ مهیج مادهٔ صفرای مزاج‌حال و غیظ‌وغضب او را باعث طغیان گردیده و آتش خشم در کانون طبعش شعله‌ور گشته، پس به‌نفس نفیس خویش مهیای تعذیب و مستعد تخریب گروه انبوه گردیده، افواج لشکر را که برحسب فرمان قضا جریان شهریار زمان مأمور به خدمت او بودند تدارک شایسته دیده، خیام جلالت به فضای هامون کشیده، با سپاهی‌گران و لشکری بیکران به جانب بوادی و صحاری مسکن ایشان روی و پای به رکاب ابرش غزال تیزگام نهاده مشایخ و اعاظم آن طایفه چندان که شفعاً بر انگیخته، به دامن اعتذار و استغفار در آویختند سودی نکرد.»

«مرض و مزمن غرور پرزورخان معظم‌الیه را از داروی این سخنان روی بهبود حاصل

نگردید و مفید نیفتاد و دیگر باره سادات آن قوم با کلام‌الله مجید مختوم و ممهور و مرسول و مهم سازی باج‌وتحمیل خراج که ایشان را ناگوارتر از زهر در مزاج بود، قبول کردند. آن‌هم در مزاج خان مفید نیفتاد بر آن هم فایده مترتب و رأی جناب‌خان به تدبیر ایشان ملتفت نشده، چون جماعت مزبور از رحمت‌خان مأیوس شدند به میدان مخاصمت و مضمار مقاومت در آمده و با آن مهمانان نورسیدهٔ خویش بر آمده، آغاز استعمال سیف و سنان و به سیف بنیاد انقطاع درع و خفتان کردند.»

«از آنجا که به جهت استیصال لشکر علی‌محمدخان آب بر صحاری و اراضی میدان وغا و مکان هیجا انداختند و صحرا را دریا ساخته‌بودند لشکر بی‌حساب در آن سهمگین گرداب در میان گل و آب فرو مانده و آتش صولتشان فرو نشانیده، بادپایان برق پویه که خاک میدان را از صدمات سمهـــای آهنین به اوج چرخ برین رسانیده، به گل درمانده، خداوندان را به خاک سیاه‌در نشانیدند. معدودی از لشکر خویشتن را به کلیط ها رسانیده، چون بسیاری از سپاه را در عرصهٔ میدان پای‌بست و حل و دستگیر آن قوم دغل یافته، فرار را بر خود عار شمرده، مراجعت و نهنگ‌وار غریق لجهٔ مخاصمت گردیدند.»

«ناگاه دست قضا بساط زندگانی او را بر چیده و اسباب عمر و جوانی آن جوان دلیر را در نور دیده، پس غلامی سیاه ناگاه از قفای او چون روزگار تیره رسیده، به کتاره‌ای که در دست داشت زخمی قوی بر دوش آن نوجوان دلیر در رسانید، چنانکه بعد از دو سه ساعت درگذشت و رخت‌هستی به جانب عدم در کشید.»

«مهدی‌خان برادرش نیز از دست ساقی‌اجل همان بادهٔ پرخمار را چشیده، بعضی از لشکر گرفتار و برخی مقتول و فوجی با غایت کلیط و گروهی از عرصهٔ میدان با حالی زار خود را از آن میدان مهلکه بیرون افکندند. علی‌همت‌خان برادر کوچک علی‌محمدخان و محمدحسین‌خان بهبهانی که به محافظت بصره کمر بسته بود حقیقت واقعه را به وساطت چاپاران مسرع به درگاه سعادت همراه معروض گردانیدند.»[۷۷]

در رستم‌التواریخ می‌نویسد:

«طایفه‌ای از اعراب حول و حوش بصره با عالیجاه علی‌محمدخان زند مذکور یاغی شدند، آن عالیجاه از بصره بیرون آمد که ایشان را تنبیه نماید، ایشان در رهگذار آن عالیجاه آب بسیاری انداختند که صحرا مانند دریا شد و آن عالیجاه با چهارهزار نفر لشکرش در آنجا غرق شدند.»[۷۸]

۷۷. گیتی گشا، صص ۲۱۴ــ۲۱۲.

۷۸. رستم‌التواریخ، ص ۴۰۲.

عباس اقبال می‌گوید:

«در غیاب صادق‌خان قسمتی از اعراب خوزستان بر علی‌محمدخان حکمران بصره شوریدند و به‌وسیلهٔ انداختن آب در میان سپاه ایران جمعی از ایشان را تلف کردند و حکمران زند نیز به‌دست غلام خود به قتل رسید.»[۷۹]

در فارسنامهٔ ناصری می‌نویسد:

«علی‌محمدخان والی بصره در سال ۱۱۹۱ برای تنبیهٔ طایفهٔ منتفج از بصره حرکت نمود و مشایخ منتفج چندنفر از ریش‌سفیدان خود را بشفاعت روانه داشتند و تعهد رسانیدن مالیات و پیشکشی خود را نمودند. علی‌محمدخان مسئول آنها را اجابت نداشت و کار به جنگ رسید و جماعت منتفج آب در صحرای بصره انداختند و سپاه خود را آماده جنگ داشتند، و علی‌محمدخان چون بر آنها تاخت سواران زند و بختیاری را مجال حرکت نبود و در گل‌ولای فرو ماندند و شکست بر سپاه ایرانی افتاد و بسیاری به دست طایفهٔ منتفج کشته شدند، و علی‌محمدخان چون لشکر را شکسته دید، فرار را عار دانسته بر دشمن تاخت و چندین نفر را به دست خود بکشت و غلام سیاهی از عقب آن جوان دلیر در آمده به ضربتی کارش را ساخت.»[۸۰]

به‌طوری که ملاحظه می‌شود در منابع و مآخذ معتبر که نمونه‌هایی از آن برای مثال در بالا ذکر شد، همه‌جا چنین می‌گویند که در همان نخستین بار سپاهیان ایران شکست خورده و سردارش به‌قتل می‌رسد. اینک نیز عین گفته‌های تاریخ زندیه به استناد نامهٔ کنسول فرانسه در بصره آورده می‌شود که می‌گوید:

«یکی از قبایل عرب به نام قبیله منتفق در مدتی کوتاه بر اطراف شهر تسلط یافت و ستونی از سپاه زند را غافلگیر و نابود کرد. علی‌محمدخان از استماع خبر این واقعه چنان خشمگین شد که شخصاً برای سرکوبی اعراب منتفق عزیمت کرد و در ۲۰ مه ۱۷۷۸ میلادی (ربیع‌الاول ۱۱۹۲ هجری) از شهر بصره خارج شد. اعراب متفق بیدرنگ قسمتی از سدهای شط را شکستند و زمینهای اطراف شهر را به‌دست امواج آب سپردند. سواران زند در گل‌ولای و امواج شط غوطه‌ور و پس از تحمل تلفات زیاد ناگزیر به عقب‌نشینی و مراجعت به شهر شدند. علی‌محمدخان که دچار خشم و غضب جنون‌آمیزی شده‌بود این شکست خفت‌آور را با قتل عام ساکنین آرام یک دهکدهٔ کوچک عرب جبران کرد، و بهانه‌ای که برای این انتقام بی‌جا عنوان کرد این بود که

۷۹. تاریخ مفصل ایران، ص ۷۴۷.

۸۰. فارسنامهٔ ناصری، ص ۲۱۸.

ساکنین بی‌آزاراین دهکده در جریان این واقعه از اقدام و کمک مؤثر به سپاه زند خودداری کرده‌بودند.»

«وقتی کریم‌خان از این شکست موهن اطلاع یافت فرمانی خطاب به‌حکام بنادر ساحلی خلیج فارس صادر کرد و به آنها دستور داد بیدرنگ به کمک پادگان بصره بشتابند. پس از وصول کمک شهرهای ساحلی و تدارک زیاد در جمادی‌الثانی ۱۱۹۲ هجری (اواخر اوت سال ۱۷۷۸ میلادی) ستونی مرکب از ۶۰۰۰ سوار و ۲۰۰۰ تفنگچی برای سرکوبی اعراب شورشی از شهر بصره خارج شد. اعراب که از تدارکات چندماههٔ پادگان ایرانی باخبر بودند از علی‌محمدخان استدعای امان کردند و معتهد شدند از روی میل به اطاعت و انقیاد او درآیند و سالیانه باج معینی بپردازند. لیکن خان زند که دچار نخوت و غرور زیاد شده‌بود؛ توجهی به التماس و استغاثهٔ آنها نکرد و پاسخ داد که فقط به‌زور اسلحه آنها را مطیع خواهد کرد. اعراب که چنین دیدند آمادهٔ دفاع شدند و به عادت معهود بار دیگر سدهای شط را شکستند و اطراف شهر بصره را در آب غوطه‌ور کردند. سربازان ایرانی که برای بار دوم در گل‌ولای گرفتار شدند از هر طرف مورد حملهٔ اعراب از جان گذشته قرار گرفتند و به قسمی قتل‌عام شدند که به روایت کنسول فرانسه در بصره از تمام ستون اعزامی بیش از ۴۰۰ نفر مراجعت نکرد.»[۸۱]

همان‌طوری که ملاحظه می‌شود، سیور روسو کنسول فرانسه اظهار می‌دارد که علی‌محمدخان دوبار از بصره خارج شده، و درهر دو دفعه شکست خورده‌است ولی به‌دلایل زیر این گفته چندان با واقعیت تطبیق نمی‌کند.

۱. اگر گفته‌های کنسول فرانسه را بنگریم مشاهده می‌شود که می‌گوید:

«وقتی کریم‌خان از این شکست موهن اطلاع یافت فرمانی خطاب به‌حکام بنادر ساحلی خلیج فارس صادر کرد و به آنها دستور داد بیدرنگ به کمک پادگان بصره بشتابند.»

ولی اگر این موضوع حقیقت داشت محمدصادق نامی به‌طور حتم آن را با آب‌وتاب تمام و با جملات پر طمطراق مخصوص به‌خود نقل می‌کرد. این موضوع نه تنها در گیتی گشابیان نشده، بلکه در هیچ‌یک از منابع و مآخذ نیز نوشته نشده‌است که فرمانی بدین شرح از طرف کریم‌خان زند صادر گردیده‌است.

۸۱. تاریخ زندیه، صص ۱۹۷ــ۱۹۶.

۲. هر اندازه که علی‌محمد خان زند بی‌تدبیر باشد باز هم این دور از تصور است که وی در دفعهٔ نخست که می‌بیند اعراب سدها را شکافته و آب آن را در صحرا انداختند، که همین امر موجب شکست سپاهیانش شده‌است، مجدداً دست به لشکرکشی بزند.
۳. نوشته شده که اعراب بعد از شکست علی‌محمد خان زند و فرار او به‌طرف بصره در دفعهٔ دوم لشکرکشی از او استدعای امان کردند. در صورتی که این موضوع هم دور از تصور است، زیرا اگر اعراب در نخستین بار از اقدام خود نتیجه گرفته و علی‌محمد خان را شکست داده‌بودند، مسلماً جری‌تری شده و هیچ‌گاه بدان ترتیب طلب امان نمی‌کردند.

با توجه به موارد بالاست که باید گفته شود قسمتی از نوشته‌های کنسول فرانسه که در کتاب تاریخ زندیه آورده شده‌است باید با قید احتیاط تلقی شود. زیرا همان‌طوری که در این مورد بخصوص مقایسه شد؛ بعضی از مطالب و نوشته‌های این شخص در مورد علی‌محمد خان زند زیاد صحیح به‌نظر نمی‌رسد.

چون خبر کشته‌شدن علی‌محمد خان و شکست قوای ایران به کریم‌خان زند رسید، دستور داد که بار دیگر صادق‌خان با لشکری فراوان بدان‌صورت حرکت کند. صادق‌خان پس از گردآوری سپاه و تهیهٔ ساز و برگ فراوان به‌سوی بصره حرکت نمود. اعراب که خبر ورود او را شنیدند متوحش گردیده و به اطراف متواری شدند. صادق‌خان به شهر بصره وارد شد و مسئولان مطمئنی برای سازمانهای اداری شهر گماشت و در شهر نظامی برقرار کرد. پس از آن تصمیم گرفت که به تعقیب اعراب متواری بپردازد که در این هنگام خبر فوت کریم‌خان به وی رسید.

صادق‌خان که خود را لایق‌تر از هر کس دیگری برای جانشینی کریم‌خان می‌دانست به هوای سلطنت و به قصد اینکه از سپاه خود برای به دست گرفتن حکومت استفاده نماید، از بصره به‌طرف شیراز رهسپار شد. بعد از عزیمت صادق‌خان، اعراب مجدداً به شهر وارد شده و ادارهٔ شهر را در دست گرفتند و خود را تابع حکومت عثمانی اعلام داشتند. بدین ترتیب با درگذشت کریم‌خان زند تسلط ایرانیان بر بصره خاتمه یافت.

کشور عراق

از دیدگاه فرهنگ و تمدن رنگ ایرانی دارد نه عربی

سیّدمحمّدعلی امام شوشتری

در هیچ کشوری آثار تمدن و فرهنگ ایرانی، خواه در روزگاری که آن‌را ایران‌باستان نامیده‌ایم و خواه از عصر اسلامی، به اندازهٔ آنچه در عراق دیده می‌شد وجود ندارد و هرکس عینک تعصب را از جلو دیدگان خود بردارد و با چشم سالمی به سرزمین عراق بنگرد، آثار تمدن و فرهنگ و هنر ایرانی را در همه‌جای این کشور آشکارا خواهد دید.

به وارونهٔ کوششهای بسیاری که حکومت عثمانی و در پی آن حکومتهای استعمارگر اروپایی در برانداختن آثار ایرانی، از هرنوع که بوده است، در عراق به‌کار برده‌اند هنوز جلوه و جلال این آثار در همه‌جای خاک عراق، گذشته از طاق کسری، بازمانده‌است و در هر گوشه دیده می‌شود.

در زمینهٔ پیوستگی ایران و عراق چه از این بالاتر که بدانیم واژهٔ «عراق»، که هم‌اکنون نام این کشور است، یک واژهٔ فارسی است. عراق عربی‌شدهٔ واژهٔ «اراک» است. پروفسور «هرتسفلد» خاورشناس آلمانی، واژهٔ عراق را که به معنی سرزمین هموار ساحلی به کاررفتـــه‌است[1] با واژهٔ «ایراهستان» که نام سرزمینی در ساحل خلیج فارس از شهرستان اردشیرخوره است[2] همریشه می‌داند.

ایرانیان در روزگار ساسانی کشور خود را به دو بخش تقسیم کرده‌بودند: بخش اراک (عراق) که شامل سرزمین رسوبی میانرودان بوده و در برابر آن کوهستان بود که در کتابهای جغرافیای عصر اسلامی به واژه «الجبال» و گاهی «جبل» ترجمه شده است.

اسدی طوسی در فرهنگ خود عراق را به معنی ایران یاد کرده و این شعر را گواه

۱. لسترنج، ترجمهٔ عربی تحت عنوان البلدان الخلافة الشرقیه، (بغداد)، ص۴۱؛ و ترجمه فارسی، ص۲۶.
۲. لسترنج، ترجمهٔ فارسی، ص۲۷۴.

سخن خود گرفته است.

عراق ایران است، این امیر ایران است

گشاده گردد ایران، امیر ایران را[۳]

نام دیگر سرزمین عراق، چنانکه در کتابهای جغرافیایی اوایل عصر اسلامی آمده است، «دل ایرانشهر»[۴] بوده است و دل ایرانشهر به معنی «مرکز کشور ایران» است. زیرا دل در فارسی به معنی وسط و میانهٔ هر چیز به کار رفته، و شهر به معنی کشور است. شهر را در معنی کنونی واژه «شارسان ــ شهرستان» می‌گفته‌اند که به معنی حاکم‌نشین است. این واژه را در کتابهای عربی به «قصبه» ترجمه کرده‌اند.

گذشته از اصل نام این کشور که فارسی است، شما در تاریخ جغرافیای عراق، خواه‌بخش پیش از اسلام و خواه بخش پس از آن، نام اکثر اماکن را فارسی می‌بینید.

به طور مثال: گذشته از نام دجله و فرات‌که نام دو رود بزرگ است که در این سرزمین روان می‌باشد و این دو رود از روزگاران بسیار دور سرچشمهٔ آبادی عراق یا دل ایرانشهر بوده‌است، نام کانالها و نهرها و جوی‌ها، در روزگاری که شبکهٔ عظیم آبیاری آن با دست ایرانیان در این کشور پدید آمده بوده تا روزی که این شبکهٔ شگفتی‌انگیز از میان نرفته بود، بیشتر ایرانی بوده‌است.

ایرانیان از پیش از روزگار هخامنشیان شبکهٔ آبیاری بزرگ و تودرتویی در سرزمین عراق پدید آورده بودند که در جهان بی‌مانند بود. این شبکهٔ بزرگ آبیاری تا اواخر روزگار عباسیان کمابیش مانده و بیشتر درآمد بیت‌المال این دولت از کشتزارهایی فراهم می‌گردید که با این شبکه آبادان می‌شد.

برای گواه سخنم تنها دربارهٔ دو کانال از کانالهای اصلی این شبکهٔ آبیاری عظیم توضیحی می‌گویم: ایرانیان برای اینکه زمینهای رسوبی دل ایرانشهر از گزند سیلابهای پرزور بهاری ایمن گردد و نیز بتوانند پایاب جوی‌های کشتزارهای بزرگ را به دریا رسانند و این آبها زمینهای بارده را گرفتار غرقاب نسازد، دو کانال بسیار بزرگ هریک به درازای بیش از هزار کیلومتر به موازات دو رود دجله و فرات کنده بودند که نام یکی «نهروان» و دیگری کندک شاپور، «خندق سابور» بود.

نهروان به معنی نهر نگهدارنده است، و از دو کلمهٔ «نهر» و « وان، یا بان» ساخته شده، و آن کانال بسیار بزرگ و درازی بوده که از زیر شهر تکریت از رود دجله

۳. لغت فرس، ص۳۷۶.

۴. المسالک، ص۵؛ و قدامة‌بن جعفر، نبذة من کتاب‌الخراج و صنعة‌الکتابه، ص۲۳۴؛ و نزهة‌القلوب، ص۲۸.

جدا می‌شد و بستر آن در میان کوهستان زاگرس و دجله تا خلیج فارس کنده شده‌بود. از این کانال که درازای آن از هزارکیلومتر بیشتر بوده جوی‌های بسیار جدا می‌شد که هر کدام پس از فاریاب‌کردن کشتزارهایی باز به نهروان می‌پیوست. «بحتری» شاعر قحطانی‌نژاد دربارهٔ این کانال عظیم چنین گوید:

«هرزمان ابرها بخل می‌ورزیدند، ایرانیان از سیلاب نهروان بهره می‌بردند.»[۵]

چنانکه گفته شد کانال نهروان تا آباد بود کشتزارها را از آسیب سیلابهای بهارهٔ کوهستان نیز نگه می‌داشت و از این‌روست که آن را «نهروان» نامیده‌اند.

کندک شاپور (خندق سابور)، این خندق کانال بسیار بزرگی بوده است که در باختر رود فرات به موازات آن رود کنده شده بود و گذشته از سودهای آبیاری آن، سرزمین عراق را از دستبرد مردمان وحشی عربستان حفظ می‌کرد. خندق سابور از زیر شهر «هیت» آغاز می‌شد و در باختر رود فرات روان بود و پایان آن به شاخه‌ای از خلیج فارس می‌ریخت که تا نزدیکی‌های سماوه بالا می‌آمد. ایرانیان از وضع طبیعی سرزمین رسوبی عراق استفاده کرده، نهرهای بسیار از فرات کنده و بر کشتزارهای میانهٔ دورود روان کرده بودند. پایاب همهٔ این جوی‌ها در دجله و نهروان و خندق سابور ریخته می‌شد.

شبکهٔ آبیاری عظیمی که ایرانیان در مدت چند هزارسال فرمانروایی در این سرزمین پدید آورده بودند از آثار تمدنی بسیار ارزنده تاریخ تمدن بشری است. در این شبکه آبیاری چه‌بسیار شادروانها و بندها و عباره‌ها[۶] و شترگلوها ومسنایه‌ها یابندهای جانبی (خرند) که برپا کرده بودند تا آب دو رود فرات و دجله را هرچه بهتر و بی‌خطرتر بر زمینها توزیع کنند. امروز نیز اگر بخواهند سرزمین عراق را مانند روزگاران پیش آبادان کنند، به‌گمانم نقشهٔ کار همان شبکهٔ آبیاری[۷] باستانی است که تا پایان روزگار ساسانی دایر بوده است.

اگر بخواهیم آثار فرهنگ و تمدن ایران کهن را در سرزمین عراق، هرچند

۵. فرفهون بسیح‌النهروان اذا ضن‌السحاب یجاری سیله جادا. دیوان بحتری، ص۶۲۱.

۶. عباره جویی است که بر پلی از سنگ و آهک بالای جویی دیگر می‌ساختند تا آب جویی را از عرض جوی زیرین بگذرانند. شترگلو یک جوی زیرزمینی است که در عرض جوی دیگر از زیر کف آن مانند گلوی شتر با سنگ و آهک پدید می‌آوردند تا آب را از عرض جویی بگذرانند.

۷. برای آگاهی بیشتر به ارج این شبکهٔ آبیاری ← جغرافیای لسترنج، «بخش عراق»؛ و المسالک، صص ۱۵—۵؛ و نبذة من کتاب‌الخراج و...، صص ۲۴۲— ۲۳۵.

فهرست‌وار، شرح دهیم، انجام این کار نیاز به پژوهش بیشتر و نوشتن کتابها و گفتارهای بسیار دارد؛ ولی اینک برای اطمینان خاطر خواننده، شرح بخش‌بندی سازمان سیاسی و مالیاتی عراق را در روزگار اسلامی، که همان سازمان آن سرزمین در روزگار ساسانی است و با همان نامهای ایرانی نگه‌داشته شده بوده‌است، اجمالاً به آن خواهیم پرداخت. این خلاصه از کتابهای المسالک و نبذة من کتاب الخراج و صنعة الکتابه، برداشته شده و لسترنج، خاورشناس بنام انگلیسی، در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی، خلاصهٔ آنها را یادداشت کرده‌است.

سرزمین عراق یا دل ایرانشهر در روزگار ساسانی و در دنبالهٔ آن در عصر اموی و عباسی به ۱۲ استان بخش می‌گردید. باید بگوییم که واژهٔ استان فارسی در زبان عربی به هر دو معنی فارسی آن به کار برده شده‌است، به این صورت که هم به معنی پسوندی واژه‌مانند افغانستان و انگلستان و لهستان، یعنی جای افغانها و انگلها و له‌ها، و هم به معنی بخش بزرگی از کشور که دارای سازمان اداری جداگانه‌ای از دیگر بخشهاست، به کار می‌رفته و آن را در معنی اخیر به «استانات» جمع بسته‌اند.

در بخش‌بندی‌های کشوری، هر استان به چند تسوک (در عربی طسوج)، و هر تسوک به چند روستاک (در عربی روستاق) تقسیم می‌شده، و هر روستاک چند ده داشته است.

نامهای ۱۲ استان سرزمین عراق که تا اواخر روزگار عباسی نیز به‌کار می‌رفته است عبارت‌اند از:

۱. استان شاذپیروز (شاذفیروز)، شامل تسوکهای: تامره، خانگان (خانقین)، پیروزکوات (فیروزقباد)، وجبل و آربل.

۲. استان شاذهرموزد در پیرامون بغداد، شامل تسوکهای: نهر بوق و کلواذه (کلواذی)، نهرآبان (نهربین)، کهن‌شهر (مدینة العتیقه، تیسپون) راذان‌بالا، راذان‌پایین، بزرگ‌شاپور (بزرجسابور) و گارز (جارز).

۳. استان شاذکوات (شاذقباد)، شامل تسوکهای: جلولا[۸]، وندینگان (بندینجین، مندلیج)، برازروذ (برازالسروذ، گرازرود)، دستگرد (دسکره)، روستاک‌آباذ (روستقباذ)، مه‌رود، سلسل و زابان (ذیبین).

۴. استان بازگان[۹] یا بازیگان (بازجان، بازیجان) که آن را نهروان نیز می‌خوانده‌اند،

۸. قدامه نام جلولا را که به‌نظر می‌رسد شکل عربی‌شدهٔ واژهٔ «گلوله» باشد «خسرو شاذهرمزد» نگاشته‌است.

۹. قدامه نام این استان را «اوندین گرد» نگاشته است.

شامل تسوکهای: نهروان بالا، نهروان میانی، نهروان پایین، مادرایا و باکسایا.
۵. استان شاذشابور (شاذساپور) یا کشگر که زمینهای آن از دو رود دجله و فرات سیراب می‌شد، شامل تسوکهای: زندورد، شرشر (ثرثور) و استان گوذر (جواذر).
۶. استان شاذبهمن، شامل تسوکهای: میشان و دشت میشان (پیرامون بندر ابله)، بهمن اردشیر و ابزکوات (ابزقباد).
۷. استان شاذپیروز یا استان بالا، شامل تسوکهای: پیروز شاپور (فیروزسابور)، که شهر انبار بود، تسوک مسکن، قطربل و بادوریا.
۸. استان اردشیر بابکان در کنارهٔ نهر گوده (کوتی) و نهر نیل، که هر دو از فرات آب می‌گرفت، نهاده بود، شامل تسوکهای: ویه‌اردشیر (بهرسیر)، رومگان (رومقان)، گوده (کوتی)، نهر در گاد (در قیط)، نهر جوبر.
۹. استان زابها که آن را دیوماسپان (ذیوماسفان) نیز می‌گفته‌اند، شامل تسوکهای: زاب‌بالا، زاب میانی، زاب پایین.
۱۰. ویه‌کوات بالا (بهقباذالاعلی)، شامل تسوکهای: بابل، پالوگه بالا (فلوجه)، پالوگه پایین، خطرینه، نهرآبان (نهربین).
۱۱. استان ویه‌کوات میانی (بهقبادالاوسط)، شامل تسوکهای: نهربداه، سوره (سورا)، بربسیمه (بربسیما)، نهر شاهگان (نهرالملک).
۱۲. استان ویه‌کوات پایین (بهقباذالاسفل)، شامل تسوکهای: باذگله (باذقلی)، سیلحین، نستر، رودمستان و هرموزدگرد (هرموزدجرد).

اما جلوهٔ فرهنگ و تمدن ایران کهن نه‌تنها در شبکهٔ بزرگ آبیاری سرزمین عراق یا دل ایرانشهر آشکار است، بلکه شما در هر گوشهٔ این سرزمین بنگرید، آثار تمدن و فرهنگ ایران در جلو دیدگانتان هویدا می‌شود، و هر تپه را در سرتاسر این خاک بشکافید، بیدرنگ نمونه‌ای از تمدن ایرانی سر از خاک به‌در خواهد کرد.

ازاین‌رو بررسی گذشتهٔ این سرزمین حتی پژوهش در فرهنگ عامیانه آن برای روشن‌کردن تاریخ تمدن و فرهنگ ایران بی‌گمان ضرورت بسیار دارد. این نکته گفتگوبردار نیست که رنگ ظاهری «عربیگری» با همهٔ تلاشهایی که برای تیره‌ساختن آن به‌کار رفته‌است، هرگز نتوانسته‌است فروغ شکوه تمدن و فرهنگ ایران را در عراق بپوشاند و پیوستگی مردم ما را با مردم عراق سست کند.

اینها که گفته شد مربوط به تاریخ روزگار پیش از ظهور اسلام بود. اما در دورهٔ پس از اسلام پیوستگی ما با عراق از این برتر بوده‌است، بویژه بودن آرامگاههای مقدس

پیشوایان شیعه سبب پیوستگی هرچه بیشتر ایرانیان با عراقیان شده‌است.

هریک از این آرامگاههای بزرگ که در نظر همهٔ مسلمانهای جهان بویژه شیعیان بسیار مقدس است درحقیقت موزهٔ بسیار بزرگی از هنر و صنعت و ذوق ایرانی است که هیچ عاملی نمی‌تواند آثار ایرانی را از آنها بزداید. برای نمونه می‌گوییم: چندی پیش در عراق یک سلسله کتاب به نام الموسوعة‌الاعتاب‌المقدسه نوشته شده و اگر سه‌جلدی را از آنها که دربارهٔ کربلا و نجف گفتگو می‌کند بخوانیم این آثار را بوضوح در آنها مشاهده خواهیم کرد، با اینکه خامهٔ برخی نویسندگان آن کتابها از تعصب پاکیزه نبوده است، اما بازهم نوشته‌های آنها گواه روشنی است بر آنچه گفته‌ایم.

بعلاوه چه دلیلی بزرگتر که هنوز مردم شهرهای مقدس کربلا و نجف و کاظمیه و سامره به فارسی سخن می‌گویند و دلبستگی ایشان به ایرانْ خیلی خیلی بیشتر از عرب است. بیشتر عشایر عرب در کنار رود فرات شیعه‌اند. اینان نیز همیشه روی به سوی ایران، که کانون شیعیان جهان است، دارند.

باری یکی از زمینه‌های تاریخی مهم که باید دربارهٔ آن جستجو را آغاز کنیم، همین آثار تمدن و هنر ایران در عراق است.

جزیرهٔ خارک

سخنرانی پروفسور گیرشمن

در نتیجهٔ کاوشهای باستان‌شناسی که در کوههای بختیاری به‌عمل آمده معلوم شد غنی‌ترین و سرشارترین منابع نفتی جهان در آنجا وجود دارد. منابع این ثروت در ۱۲۰ کیلومتری سواحل خلیج فارس واقع است. قبل از قرن چهاردهم هجری فقط یک بندر را در این سواحل می‌شناختند و آن عبارت بود از بندر بوشهر. چون بادهای نامساعد در اینجا می‌وزید و عمق دریا کم بود و ساکنین آن ناحیه از حیث آب مشروب در مضیقه بودند، بندر مذکور شرایط و وضع مناسبی نداشت. به همین دلایل جزیرهٔ خارک مورد توجه قرارگرفت ولی احیای آن متضمن مخارج فوق‌العاده گزافی بود. زیرا برای ادامهٔ لوله‌های نفتی تا مخازن بزرگ نفت لازم بود ۴۰ کیلومتر لولهٔ زیردریایی به لولهٔ نفتی زمینی، که از محل استخراج نفت تا سواحل خلیج فارس کشیده شده بود، اضافه شود. همچنین می‌بایست یک بندر جدید که نفتکشهای بزرگ بتوانند در آن بارگیری نمایند، و هم قادر باشد در ظرف ۴۸ساعت یک میلیون تن نفت صادر کند به وجود آید. مهندسینی که جزیرهٔ خارک را انتخاب کردند کاملاً حق داشتند، زیرا متوجه شده بودند رشته‌کوهی که در طول جزیره واقع شده جلوی باد را می‌گیرد و بنادر طبیعی واقع در ساحل شرقی را از وزش آن مصون می‌دارد.

آنان دریافته بودند که عمق دریا برای عبور بزرگترین نفتکشهایی که هم‌اکنون در دست ساختمان‌اند و ظرفیت آنها به ۱۰۰ هزارتن می‌رسد و باید در این بندر پهلو بگیرند و در ظرف ۱۲ساعت بارگیری کنند کافی است. مهندسین با نهایت تعجب ملاحظه کردند تعدادی چاههای قدیمی در این جزیره وجود دارد که آب مشروب بسیار گوارایی دارند. کارشناسان امور فنی قرن بیستم اشتباه نکرده‌اند، ولی مع‌ذلک نمی‌دانستند که چندین قرن و حتی چندین هزارسال پیش اشخاصی قبل از ایشان متوجه

محاسن این جزیره شده و آن را به عنوان مرکزی برای دریانوردی خود انتخاب کرده بودند.

جزیرهٔ خارک در برابر سواحل برهنه و بی‌آب و علف خلیج فارس با درختهای خرما و موز به صورت گوشه‌ای از بهشت خودنمایی می‌کند. جغرافیدانان قرون وسطی حتی از باغهای میوهٔ زیبایی‌که ساکنین این جزیره به وجود آورده بودند و امروزه متأسفانه آثاری از آنها نیست، زیاد صحبت کرده‌اند.

جغرافیدانان و مورخین غربی نیز این جزیره را می‌شناختند. استرابون جغرافیدان یونانی که در قرن اول قبل از میلاد می‌زیسته، پلین نویسندهٔ رومی قرن‌اول، بطلمیوس، جغرافیـــدان قرن دوم در نوشته‌های خود از این جزیره یاد کرده‌اند. آثار و خرابه‌های تأسیسات قدیمی و بقایای کشتی‌های مربوط به ازمنهٔ گذشته در قسمتهای مختلف این جزیره به چشم می‌خورند. مسئولین کارهای آبادانی جزیره به واسطهٔ اینکه صدمه‌ای به آثار تاریخی وارد نشود از من دعوت کردند تا از این جزیره دیدن کنم و برای حفظ بناهای تاریخی و اقدامات احتیاطی که به این منظور باید به عمل آید راهنمایی‌های لازم بنمایم. در نتیجه در سال ۱۹۵۸ به همراهی همسرم از این جزیره بازدید کردم و در بهار سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ یک سلسله کاوشهای باستان‌شناسی به وسیلهٔ میسیون باستان‌شناسی فرانسه که ریاست آن به عهدهٔ من بود، به‌عمل آمد.

پلین در نوشتهٔ خود به وجود یک معبد پرئیدن یعنی خدای دریاها در جزیرهٔ خارک، که مورد علاقهٔ ملاحان این قسمت از جهان بود، اشاره کرده است. ما خرابه‌های این معبد را بازیافتیم. معبد مذکور را از سنگهای بزرگی که با مهارت خاصی تراشیده و آماده شده بود، ساخته بودند و اکنون در انتهای ساختمان مقبرهٔ میرمحمد که مورد احترام مردم است قراردارد. در عهد ساسانیان روی بقایای این معبد یونانی یک آتشکده بنا شده است. هنگامی‌که دین اسلام رواج پیدا کرد و جانشین مذهب زرتشتی شد این آتشکده به صورت مسجدی درآمد و در آن محرابی ساختند که متوجه کعبه بود.

تمام این امکنهٔ مقدسه روی یک تخته سنگ بزرگ که اطراف آن را قبرهایی احاطه کرده است ساخته شده‌اند. قبرهای مسیحیان را در این جزیره دیدیم. در بالای مدخل این گورستان نقش یک صلیب که روی سنگ حکاکی شده که دارای شکل مخصوصی است که جلب‌نظر می‌کند. در قبرهای دیگری که مدخل آنها گرد و کم‌عمق بودند، استخوانهای مرده‌های زرتشتیان انبار شده بود. زرتشتی‌ها مرده‌های خود را در ارتفاعات می‌گذاشتند و پس از آنکه گوشت آنها بکلی از بین می‌رفت و فقط استخوان

باقی می‌ماند آنها را در این مقبره‌ها دفن می‌کردند. ما دو قبر بزرگ متعلق به دو نفر از اهالی «پالمیر» (Palmyre) (که امروزه آن را «تدمر» (Tadmor) می‌گویند) پیدا کردیم که هر یک از آنها گنجایش ۵۰ جسد را داشتند. این کشف اخیر خیلی با اهمیت بود و نشانهٔ نقشی است که این جزیره در آن زمان به عهده داشته است. اهالی پالمیر بزرگترین بازرگانان آن عصر بودند و با کاروانهای خود از دریای مدیترانه تا شمال غربی هندوستان می‌رفتند و از آنجا به سوی خلیج فارس رهسپار می‌شدند. این بازرگانان در تجارت بین رم، ایران و هندوستان تلاش می‌کردند.

بالاخره در قسمت غربی جزیره بقایای یک کلیسیای جالب و یک صومعهٔ متعلق به «نسطوریان» (Nestorien) که مسیحیان ایرانی زمان ساسانیان باشند پیدا کردیم. به‌این‌ترتیب روی این تخته‌سنگ کوچک اماکن مقدسه متعلق به چارمذهب بزرگ را کشف کردیم. می‌توان از خود سؤال کرد چرا؟... برای اینکه خارک تنها جزیرهٔ قسمت شمالی خلیج فارس بود که تمام کشتی‌هایی که از هندوستان می‌آمدند در آنجا لنگر می‌انداختند.

راه دریایی خلیج فارس از مدتها پیش شناخته شده بود. هخامنشیان نیز این راه را بخوبی می‌شناختند. «سیلاکس دوکاریاند» (Seylax de Caryandes) یکی از یونانیان آسیای صغیر در خدمت داریوش بزرگ بود، و بر روی رودخانه سند یک راهنمای دریایی ساخته بود و مأموریت داشت راه مصر را از طریق دریای احمر پیدا کند، او این کار را پس از ۳۰ماه کشتیرانی تمام کرد. این اقدام بزرگ با حفر اولین کانال سوئز که به امر داریوش کبیر ساخته شده بود پایان یافت.

حال ببینیم به چه دلیل در طی قرون متمادی جزیرهٔ خارک دایماً محل اقامت یک عده مردمی بود که با دنیا رابطه داشتند؟ چرا اهالی پالمیر این کاروان‌داران بزرگ قرون اولیهٔ عصر حاضر نیز نمایندگی‌های تجارتی خود را در این جزیره تأسیس کردند؟

برای اینکه کشتی‌های عظیم دریاهای بزرگ که محصولات هندوستان را با خود حمل می‌کردند محمولات خود را در این جزیره تخلیه می‌نمودند تا به وسیلهٔ کشتی‌های کوچکتر از طریق دجله به تیسفون یا از طریق فرات به طرف سوریه و از آنجا به وسیلهٔ شتر به بیروت یا صور و «صیدا» (Sidon) یا (Tyr)، که از بنادر بزرگ فنیقیه بودند، برسانند. این کالاها مجدداً از این بنادر با کشتی به طرف رم فرستاده می‌شدند. در نوشته‌ای که نویسندهٔ آن ناشناس است و به وسیلهٔ یک ناخدای یونانی منتشر شده، تمام کالاهایی که به هند وارد و یا از آن صادر می‌شدند تعریف و توصیف شده است. این

مال‌التجاره‌ها عبارت بودند از سنگهای قیمتی، عاج، لاک لاک‌پشت، «شاخ» (Rhynoceros)، عطرهای قیمتی، روغن برگ نوعی درخت، خرما، چوب صندل، چوب آبنوس، قماش، ابریشم، نیل، غلام و برده و غیره.

اسکندر مقدونی به اهمیت کشتیرانی در خلیج فارس پی‌برده بود، وی به نوبهٔ خود دستور داد یک راهنمای دریایی روی رودخانهٔ سند بسازند. «نئارک» (Nearque)، امیرالبحر اسکندر این راهنما را تا دهانهٔ فرات ادامه داد. این راهنمای دریایی از جزیرهٔ خارک عبور نمی‌کرد بلکه به بندر گناوه متصل بوده است. بندر گناوه یک بندر کوچک صید ماهی است که امروزه وسیلهٔ ارتباط تأسیسات نفتی گچساران می‌باشد. گچساران را می‌توان یکی از مراکز عمدهٔ تولید نفت دانست. پادشاهان سلوکیه که جانشینان اسکندر بوده‌اند به تجارت با هندوستان از طریق خلیج فارس اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل بودند. انتیوکوس سوم در اواخر قرن سوم قبل از میلاد، هنگامی که از جنگ هندوستان برمی‌گشت از این منطقه و شاید هم از جزیرهٔ خارک دیدن کرد. همچنین می‌دانیم که انتیوکوس چهارم نیز همین کار را کرد و در محلی در نزدیکی‌های خلیج فارس بدرود حیات گفت. در زمان حکومت پارتها کشور کوچک «خاراسن» (Charasene) یا کرخ‌میشان که پایتخت آن کنار رود دجلهٔ قدیم در شمال خرمشهر فعلی قرارداشت، یکی از بزرگترین مراکز بازرگانی دریایی بود که به وسیلهٔ کاروانهای ایران به شرق و به وسیلهٔ کاروانهای سوریه به غرب متصل می‌شد. بعید نیست جزیرهٔ خارک هم به کشور خاراسن متعلق بوده‌است.[۱]

در عهد ساسانیان خلیج فارس یکی از راههای مهم دریایی به‌شمار می‌رفت که از آن راه، ابریشم چینی که در رم برابر طلا ارزش داشت حمل و نقل می‌شد. رومیان ابریشم را برای تهیهٔ لباسهای فاخر که در قصور سلطنتی یا خانواده‌های اشراف پوشیده می‌شد، مورد استعمال قرار می‌دادند. در معابد مجسمهٔ خدایان را با پارچه‌های ابریشمی می‌پوشانیدند. در قرون اولیهٔ بعد از میلاد مسیح زنان اشراف و ثروتمندان به پوشیدن پارچه‌های ابریشمی خیلی علاقه‌مند بودند. همین امر شعرای هجوسرا را وادار می‌کرد آنها را متهم کنند که لخت و برهنه در معابر آمد و رفت می‌کنند.

مرزهای بین ایران و بیزانس از رود فرات می‌گذشت و راههای ابریشم، چه راههای زمینی و چه راههای دریایی خلیج فارس، همیشه به این مرزها منتهی می‌شدند.

۱. منظور نویسنده از کشور خاراسن یکی از کشورهای کوچکی است که از مجموع آنها حکومت اشکانی تشکیل می‌شد.

تجارت ابریشم، که از راه ایران انجام می‌شد، برای ایران درآمدهای سرشاری داشت. در قراردادهایی که بین دو کشور بسته شده بود، مقررات شدید مربوط به تمام معاملات ابریشم تصریح شده بود، حقوق گمرکی زیادی از تمام بازرگانان وصول می‌شد، و فقط سفرا از حقوق گمرکی برای واردات معاف بودند. ما به وسیلهٔ ۱۲ نفر مترجم که شش نفر آنها ایرانی و شش نفرشان یونانی بودند از مفاد یکی از این قراردادها که در سال ۵۶۲ در زمان سلطنت خسرو اول انوشیروان بین دو کشور بسته شده و متن آن به دو زبان پهلوی و یونانی تحریر شده بود، اطلاع حاصل کردیم. ایران عملاً انحصار تجارت ابریشم را در دست داشت، و امپراطوری بیزانس تا آنجا که می‌توانست برای به‌دست آوردن این انحصار کوشش و مبارزه می‌کرد. این دوره نیز یکی از دوره‌های آبادانی جزیرهٔ خارک بوده است. کشف راه دریایی مستقیم بین اروپا و هندوستان در سال ۱۴۹۸ به وسیلهٔ واسکودوگاما، خلیج فارس را از آمد و رفت بین دو قاره برکنار داشت و بدون اینکه خلیج فارس بکلی اهمیت خود را از دست بدهد در درجهٔ دوم اهمیت قرارگرفت.

به‌هرحال سرگذشت جزیرهٔ خارک نقشی را که شرایط جغرافیایی آن اغلب به فعالیتهای بشر کمک کرده و عامل مهمی در این فعالیتها بوده است بخوبی ثابت می‌کند.

بر اثر تأسیسات جزیرهٔ خارک، خلیج فارس در آینده نزدیکی آبادانی درخشان گذشتهٔ خود را بازخواهدیافت. زیرا در آینده نفتکشهای ۱۰۰ هزارتنی که اکنون در دست ساختمان‌اند از کانال سوئز نخواهند گذشت بلکه از همین راه، یعنی از دماغهٔ امید، که در پنج قرن پیش کشف شد و از اهمیت بازرگانی خلیج فارس کاست، عبور خواهندکرد، و در این تجدید حیات جزیرهٔ خارک نقش بسیار مهمی خواهد داشت.

خلیج فارس در زمان صفویه

خانبابا بیانی

ایران از زمانهای باستانی چهارراه دنیای متمدن و قرنها مرکز کاروانهاو آمد و رفت و تجارت ملل مختلف بود ولی راه‌یافتن اروپایی‌ها به دریاها و اقیانوسها و کشف دماغهٔ امید نیک (۱۴۹۸ میلادی) و تسلط اروپاییان بر هندوستان و تغییر راه بازرگانی لطمهٔ بزرگی به اهمیت اقتصادی و بازرگانی ایران وارد آورد. با فتوحات عثمانی‌ها در دریای مدیترانه و بستن یگانه راه بازرگانی پیش از کشف دماغهٔ امید نیک میان آسیا و اروپا چنین به نظر آمد که کشورهای خاورمیانه بکلی حیثیت بازرگانی خود را از دست داده‌اند، ولی اهمیت هندوستان و منافعی که اروپاییان از این سرزمین می‌بردند باعث شد آنها تصور کنند که برای به‌دست‌آوردن آن نباید از هیچ‌گونه تشبث و اقدامی خودداری نمایند. یکی از نقاطی که بیش از هر جا توجه ملل دریانورد اروپایی را جلب نمود، خلیج فارس بود. از مدتها پیش جزیرهٔ کوچکی به نام هرموز در دهانهٔ خلیج فارس مرکز بازرگانی و انبار امتعه شده بود که از هندوستان به تمام نقاط آن زمان مربوط می‌شد.

آلبوکرک فاتح پرتغالی و سایر فاتحین ملل مختلف باتوجه به اهمیت این نقطه با سعی زیاد در به‌دست‌آوردن آن از هیچ‌گونه فداکاری خودداری نکردند و بر سر این جزیرهٔ کوچک که کلید خلیج فارس بود سالهای متمادی به جان یکدیگر افتادند.

از طرف دیگر دولت امپراطوری عثمانی با فتوحات پی‌درپی تا قلب اروپا راند و دنیای مسیحیت و تمام کشورهای اروپایی را به تشویش و هراس انداخت ولی توقف ناگهانی ارتش عثمانی در نزدیکی وین پایتخت اطریش نظر باب‌عالی را برای بسط نفوذ به جانب آسیا معطوف داشت.

ایران که در این زمان گرفتار اختلافات داخلی و کشمکشهای خاندانهای

آق‌قویونلو و قره‌قویونلو و مدعیان دیگر تاج و تخت بود، بهترین موقع را به دست سلطان عثمانی داد. توجه سیاست دربار عثمانی از اروپا به آسیا با تشکیل حکومت خاندان صفویه و بازآمدن سررشتهٔ امور به دست ایرانیان و تجدید حیات ملیت ایرانی مصادف شد. شاه‌اسمعیل سرسلسلهٔ خاندان صفویه پس از تشکیل یک حکومت مرکزی و سرکوبی مدعیان داخلی خود را ناگهان در مقابل نیروی خطرناکی که از هر جهت به او برتری و تفوق داشت دید. مقابله با چنین نیرویی که تا آن زمان تا قلب اروپا رانده شده بود و دولتهای مسیحی را به بیم و هراس انداخته بود از راه جنگ و ستیز نه‌تنها امری دشوار، بلکه غیرممکن به نظر می‌آمد ناچار به اعمال سیاست متوسل شد و با پیش‌کشیدن سیاست مذهبی توانست سد محکمی در مقابل امپراطوری عثمانی بکشد.

جانشینان شاه اسمعیل تا دوران پادشاهی شاه عباس کبیر با امپراطوری مقتدر عثمانی روش مدارا پیش گرفتند و حتی‌الامکان مراقبت کردند از درگیرشدن با آن خودداری نمایند. شاه‌عباس پس از رسیدن به پادشاهی و تسلط‌یافتن به اوضاع داخلی به فکر افتاد دست بیگانگان را کوتاه کند. پادشاه ایران از آغاز پی به موانع و مشکلات این کار برده بود ، لذا اجرای سه امر را در رسیدن به آرزوی خود از لوازم شمرد.

۱. دامن زدن به آتش کینهٔ ایرانیان و یادآوری دوران تسلط بیگانگان از راه مذهب.

۲. تهیه و تجهیز ارتش منظم و مسلح با اسلحهٔ جدید آن زمان.

۳. جلب اتحاد و دوستی پادشاهان و دولتهای اروپایی.

قسمت سوم کاملاً متوجه سیاست خارجی شاه‌عباس بود که نیل بدان با پیشرفت عثمانی‌ها در اروپا و تهدید دنیای مسیحیت و احتیاج دولتهای اروپایی به وجود کمک نیرومند و توانایی مخصوصاً در مشرق، آسان بود. دربارهای اروپا که پادشاه نیرومند و سیاستمداری بر تخت ایران مشاهده می‌کردند و او را از هر حیث و هر جهت واجد مقابله با نیروی عثمانی می‌دیدند با کمال شتاب در جلب اتحاد او اقدام کرده با فرستادن سفرا نقشه و فکر او را تمجید و به جنگ تحریص و تحریک می‌کردند.

حسن سیاست داخلی شاه‌عباس و استقرار نظم و امنیت در ایران ملل و دولتهای اروپایی را بر آن داشت که علاوه بر دفع شر دشمن و اتحاد نظامی در روابط بازرگانی و اقتصادی با دولت ایران داخل شوند. در همین زمان بود که اروپایی‌ها در کناره‌های هندوستان مراکز بازرگانی تشکیل داده توجه خود را به سوی کشورهای اطراف شبه‌جزیرهٔ مزبور معطوف کرده بودند.

پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها که نزدیک یک قرن در خلیج فارس تسلط داشتند ارتباط نزدیک با دربار ایران را از لوازم شمردند. دیری نگذشت که هلندی‌ها و انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها نیز به نوبهٔ خود مستعمراتی به‌دست آورده در راه داد و ستد و بازرگانی افتادند در ضمن نیز به خلیج فارس آمده در بنادر و جزایر مختلف آن برای خود مراکز بازرگانی ایجاد و تأسیس نمودند. آبادی و قدرت ایران توجه اروپاییان را روزبه‌روز بیشتر کرد و برای جلب دوستی و نزدیکی به دولت صفویه با یکدیگر بشدت به رقابت پرداختند. موضوع رقابت آنها بهترین زمینه را برای سیاست خارجی پادشاه ایران وکوتاه کردن دست پرتغالی‌ها که به واسطهٔ فتوحات «آلبوکرک» به یک قسمت مهمی از خلیج فارس راه یافته درنتیجه سواحل و بعضی از جزایر آن را تحت تصرف خود درآورده بودند فراهم آورد.

پادشاه صفوی همیشه منتظر فرصت برای اخراج پرتغالی‌ها از خلیج فارس و جزایر و سواحل آن بود و برای اقدام به این کار ناچار لازم بود با یکی از دولتهای اروپایی که دارای نیروی دریایی کافی باشد، ولی ضمناً تا رسیدن به این مقصود به والی فارس دستور داد دایماً و غیرمستقیم اسباب مزاحمت پرتغالی‌ها را در کرانه‌های خلیج فارس فراهم آورد. والی فارس هم جزیرهٔ بحرین و بسیاری از استحکامات و قلعه‌های نظامی پرتغالی‌ها را مورد تعرض قرارداد. فرماندار پرتغالی هرموزپادشاه اسپانیا را از تعرض قوای نظامی ایران آگاه ساخت. فیلیپ سوم، پادشاه اسپانیا، که پیشرفتهای شاه عباس را در خلیج فارس و تصرف قشم و بحرین را به واسطهٔ نیروی نظامی ایران مشاهده کرد در تشویش افتاد و سفیری به نام «دون گارسیا دوسیلوافیگروا» (Don Garcia de Silva Figueroa) به دربار اصفهان فرستاد ولی چون پادشاه ایران در عملی کردن نقشه و فکر خود مصمم بود با وجود پذیرایی شایانی که از سفیر اسپانیا کرد به تقاضاهای او جواب مثبتی نداد.

فیلیپ هم چون کار را بدین‌پایه دید به فرمانده نیروی خود دستور داد تا خود را برای مقابله با سپاهیان ایرانی آماده سازد. «روی‌فریر» (Ruy Freire) دریاسالار اسپانیایی ناوهای جنگی خود را در مقابل هرموز آورده و از آنجا بندر گمبرون را مورد تعرض قرارداد. این خبر شاه‌عباس را فوق‌العاده متغیر ساخت و مصمم شد به کمک کمپانی هند انگلیس که آن نیز وجود پرتغالی‌ها را در آبهای خلیج فارس به زیان خود می‌دانست به کار آنها خاتمه دهد.

به همین جهت در سال ۱۶۲۰ (۱۰۳۰ هجری) با دسته‌ای از نیروی دریایی کمپانی متحدشده از راه دریا و خشکی به جاسک حمله کرده آن را متصرف شد. فتح

جاسک و ضعف نیروی متحد پرتغالی و اسپانیایی بیش از پیش شاه‌عباس را در انجام نقشهٔ خود پایدار و استوار کرد و پس از بستن معاهده‌ای که در بندر میناب با کمپانی هند انگلیس امضا کرد (۸ژانویه ۱۶۲۲) بنای تعرض را به جزیرهٔ هرمز گذاشت. پس از امضای این معاهده الله‌وردیخان، والی فارس، و پسرش امام‌قلیخان با تمام نیرو از جانب خشکی، و کمپانی هند انگلیس از طرف دریا به جزیرهٔ هرموز بنای تعرض و حمله را گذاشتند و پس از قطع ارتباط میان دو نیروی دریایی پرتغالی و اسپانیایی با نیروی خشکی جزیره را به تصرف درآوردند و بدین‌ترتیب شاه‌عباس توانست با حسن سیاست دست پرتغالی‌ها را از خلیج فارس کوتاه کند (۱۶۲۲ میلادی/ ۱۰۳۲ هجری) و ضمناً نفوذ عثمانی‌ها را در این دریا خنثی نماید. هلندی‌ها پس از تصرف قسمتی از هندوستان شرقی به خیال افتادند از راه خلیج فارس با ایران داخل در روابط بازرگانی شوند و آنها نیز در کناره‌های آن مراکز بازرگانی برای خود تأسیس نمایند و چون در موقع جنگهای ایران و پرتغال به نیروی دریایی انگلیس کمک کرده بودند به این بهانه از دربار شاهی تقاضا نمودند ایشان را در بازرگانی ایران و مخصوصاً در فروش ابریشم با دولتهای دیگر شریک نماید. شاه‌عباس در این زمان در گیرو دار جنگ با عثمانی‌ها بود، از نظر به‌دست‌آوردن متحدی دیگر بدون تردید پیشنهاد هلندی‌ها را با دادن امتیازاتی چند باوجود مخالفت شدید کمپانی هند انگلیس قبول کرد. طولی نکشید که کار دخالت هلندی‌ها در خلیج فارس به‌جایی کشید که بازرگانی و موقع انگلیسها را به‌خطر انداخت به حدی که نمایندهٔ کمپانی مصمم شد شعبهٔ کمپانی را در شهر اصفهان منحل نماید ولی دخالت بازرگانان انگلیسی بندرعباس او را از این کار منصرف کرد. کمپانی هند هلند چون موقع خود را در دربار پادشاه صفویه استوار دید درصدد برآمد مراکزی در بندرعباس برای بازرگانی خود تأسیس نماید و به این منظور سفیری به نام «هویبر ویسنیش» (Huyber Visnich) به اصفهان فرستاد. ورود این سفیر مصادف شد با پیروزی شاه‌عباس در جنگ با عثمانی‌ها و مقدمات نقشه‌کشی برای بیرون‌کردن پرتغالی‌ها از خلیج فارس. شاه‌عباس که دخالت دولت جدیدی را در خلیج فارس رقیب بزرگی برای پرتغالی‌ها تصور کرد با کمال گرمی از سفیر هلند پذیرایی کرد و حتی حاضر شد باوجود مخالفت شدید انگلیسی‌ها معاهده‌ای مبنی بر آزادی رفت و آمد و اقامت بازرگانان اتباع هلند در خاک ایران و خلیج فارس امضا نماید (۱۶۲۳). پس از انعقاد و امضای این معاهده مجلس طبقاتی هلند نامه‌ای مبنی بر عرض تشکر به توسط سفیری به دربار اصفهان فرستاد. شاه‌عباس چون به‌آسانی با تمام تقاضاهای کمپانی هند هلند به امید اینکه

متحدی از این راه بیابد موافقت نموده بود برای جلب دوستی و استحکام روابط دوستی تصمیم گرفت سفیری به هلند بفرستد. به همین مناسبت یکی از بزرگان دربار را به نام موسی‌بیگ روانه هلند کرد.

شاه‌عباس که تصور می‌کرد هلندی‌ها را می‌تواند در اتحاد بر ضد امپراطوری عثمانی داخل کند و در کوتاه‌نمودن دست پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها از خلیج فارس از آنها استفاده نماید در اینجا سیاستش به مانع بزرگی برخورد، زیرا هلندی‌ها که از داخل‌شدن در ارتباط با دولت ایران جز بازرگانی و منحصرکردن ابریشم ایران به‌خود نظری نداشتند، پیوسته از زیر بار مذاکرات سیاسی و نظامی شانه خالی می‌کردند، و در موقعی هم که ناچار به این امور رضایت می‌دادند موقتی بود و پس از برآورده‌شدن منظور خود راه اولیه را پیش می‌گرفتند.

تسلط انگلیسی‌ها بر اقیانوسها در نتیجهٔ راه‌یافتن به هندوستان و تشکیل مراکز بازرگانی و نظامی در این کشور سبب شد که آنها نیز مانند پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها و هلندی‌ها برای نگاهداری مستعمرات و متصرفات خود تکیه‌گاههایی در دریاهای مجاور و کشورهای همسایه به‌دست آورند.

خلیج فارس بهترین تکیه‌گاه ایران و مناسبترین محل برای فروش کالاهای هندوستان بود. از این تاریخ است که روابط میان دو کشور به‌طور جدی آغاز گشت. سفرا و نمایندگان بازرگانی یکی پس از دیگری در رفت و آمد شدند. یکی از نمایندگان به‌نام «ریچارد استیل» (Richard Steel) موفق شد فرمانی مبنی بر آزادی رفت آمد و داد و ستد بازرگانی در ایران از پادشاه بگیرد.

انگلیسی‌ها تصور می‌کردند با رفتن استیل به ایران و گرفتن بعضی امتیازات از پادشاه ایران اساس روابط خود را با ایران محکم کرده‌اند، ولی این خیال با سیاست شاه‌عباس که مایل بود متحد و دوستی در جنگهای با عثمانی‌ها بیابد و سپس این متحد را در صورت ازدیاد نفوذ با اتحاد دولت دیگری در اروپا از میان ببرد بکلی منافی بود، زیرا منظور شاه‌عباس از دوستی با انگلیسی‌ها این بود که پس از مغلوب‌کردن دولت عثمانی روزی به کمک ایشان بتواند دست اسپانیایی‌ها را ازخلیج فارس و کناره‌های آن کوتاه نماید. بعلاوه شاه‌عباس بخوبی حس کرده بود تا نیروی دریایی اسپانیا در خلیج فارس باشد، عثمانی‌ها نمی‌توانند در آنجا نفوذ داشته باشند. بنابراین گسستن ارتباط با دولت اسپانیا برای شاه‌عباس مورد نداشت. به‌این نظر بود که شاه‌عباس رابرت شرلی را برای بار دوم مأمور اسپانیا و تجدید مذاکرات دوستانه کرد.

«توماس روی» (Thomas Roe) سفیر انگلیس در دربار دهلی که از دور متوجه سیاست ایران بود اقدام شاه‌عباس را مخالف مصالح انگلیسی‌ها در ایران دید و کمپانی هند انگلیس را از این قضیه آگاه ساخت، و بعلاوه نامه‌ای به شاه‌عباس نوشته وی را از نتایج سوء اتحاد با اسپانیا آگاه ساخت.

کمپانی یکی از اعضای عالیرتبهٔ خود را به نام «ادوار کونوک» (Ed. Connok) برای انجام این کار مأمور کرد. این شخص مأمور بود که اولاً با شرایط مناسب با دولت ایران معاهدهٔ بازرگانی منعقد کند، ثانیاً کالاهایی را که در ایران خریدار دارد با میزان بها و مقدار سود آنها تعیین نماید. ثالثاً بندر جاسک را در کنار خلیج فارس مورد بررسی قراردهدوببیند آیا این بندر از نظر نظامی و موقعیت می‌تواند به عنوان مرکزبازرگانی کمپانی به‌شمار آید یا خیر؟ رابعاً به چه وسیله می‌توان در اطراف بندر هرمز کشتیرانی نموده، کالاها را بسلامت بدون اینکه مورد تعرض کشتیی‌های کشورهای دیگر قرارگیرد به مقصد رساند. خامساً به دربار ایران تذکر بدهد که در صورت توافق نظر کمپانی حاضر است پادشاه انگلیس را در اتحاد و دوستی با پادشاه ایران داخل نموده و وی را با تمام نیرو علیه دشمنانش کمک و یار باشد.

کونوک زمانی به ایران رسیدکه شاه‌عباس سرگرم جنگ با عثمانی‌ها بود. شاه هم ورود وی را مغتنم شمرده و با گرمی هرچه تمامتر از او پذیرایی کرد و در همانجا امتیازات چندی مبنی بر آزادی تجارت رفت و آمد برای بازرگانان و اتباع انگلیسی و تخفیف در حقوق و عوارض گمرکی و تأسیس مراکز بازرگانی در خاک ایران و فروش ابریشم با قیمت معین به کمپانی داد. درضمن وعده داد بندر جاسک یا یکی از بنادر دیگر خلیج فارس را به میل کمپانی به بازرگانان انگلیسی برای ساختن انبارها و استحکامات واگذار نماید.

مذاکرات نمایندگان کمپانی هند انگلیس با دولت ایران با ورود نمایندهٔ انگلیس به نام «هوبس» (Hobbs)، مقارن شد. این هیئت بالاخره موفق شد معاهده‌ای با شاه‌عباس منعقد کند که برطبق آن کمپانی هند انگلیس حاضر شد تمام تمایلات پادشاه ایران را در بیرون‌کردن بیگانگان از خلیج فارس برآورده کند. در مقابل دولت ایران انحصار بازرگانی ابریشم را برای کمپانی تضمین نماید به شرط آنکه خروج آن از راه عثمانی صورت نگیرد (۱۶۱۹). این موفقیتها انگلیسی‌ها را تشویق کرده درصدد برآمدند علاوه بر جاسک در گمبرون برای خود مرکز بازرگانی دیگری تأسیس نمایند. ولی معاهدهٔ ۱۶۱۹ هنوز به مرحلهٔ عمل وارد نشده بود که آنها گرفتار مخالفت سخت

ارامنه گردیدند. ارمنی‌ها تنها کسانی بودند که امتعهٔ ایران را از راه عثمانی حمل کرده و در بنادر مدیترانه به اروپایی‌ها می‌فروختند. بنابراین معاهدهٔ شاه‌عباس با انگلیسی‌ها شکست بزرگی به ارامنه وارد می‌ساخت لذا تصمیم گرفتند به وسایل مختلفه پادشاه ایران را از عملی کردن معاهده بازدارند، تا بالاخره با پرداخت بهای بیشتری امتیاز ابریشم را گرفته و مانع از این شدند که انگلیسی‌ها مقاصد خود را پیش ببرند.

چنانکه گفته شد شاه‌عباس به موجب معاهده‌ای به کمک نیروی دریایی کمپانی هند انگلیس دست پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها را از خلیج فارس کوتاه کرد، ولی پادشاه ایران چون عملی کردن معاهده را برطبق مصالح خویش نمی‌دانست از انجام آن به بهانهٔ اینکه انگلیسی‌ها پس از فتح هرموز کشتی‌های خود را برای جلوگیری از پیشامدهای بعدی در اطراف این بندر نگاه‌داشته‌اند، خودداری می‌نمود. از طرف دیگر، دربار مادرید رفتار کمپانی انگلیس را برخلاف منافع دولت خود در ایران مورد اعتراض شدید قرارداد، و چون دولت انگلیس در آن زمان با دولت اسپانیا درحال صلح و دوستی بسر می‌برد کمپانی هند انگلیس را به علت اینکه بدون اجازهٔ دولت متبوع خود بدین‌عمل اقدام کرده است مؤاخذه کرده و آن را تهدید به انحلال نمود. کمپانی با پرداخت مبلغی جریمه و پوزش از کار خود موفق شد موافقت دربار لندن را جلب نماید. بنابراین می‌توان گفت کمپانی هند انگلیس ظاهراً از کمک به‌شاه‌عباس نتیجه‌ای نبرد، ولی کوتاه‌شدن دست پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها از خلیج فارس طبیعتاً نفوذ انگلیسی‌ها را در دریای مزبور زیاد نمود. چون پادشاه صفوی به مناسبت اختلاف با دربار عثمانی ناچار به داشتن کمکی اروپایی بود بهتر دید که رضایت خاطر دولت انگلیس را فراهم آورده به وعده‌های خود وفا نماید، در ضمن برای حفظ ظاهر و تأیید روابط دوستی با انگلیس رابرت شرلی را برای بار سوم به اروپا فرستاد (۱۶۲۴). پس از مرگ شاه‌عباس کبیر روابط با خارجیان قطع نشد. پادشاهان صفویه برای تعقیب سیاست اقتصادی جد خود و مقابله با ترکان عثمانی در جلب بازرگانان و دولتها و پادشاهان اروپا از هیچ اقدامی فروگذار نکردند.

پس از سقوط هرموز چون پرتغالی‌ها از پس گرفتن آن جزیره بکلی مأیوس شدند با شاه‌عباس از در دوستی درآمدند و از آنچه در سواحل ایران داشتند رسماً چشم‌پوشیده در عوض اجازه گرفتند در بندر «کنگ» (Kung) که در ۷ کیلومتری شمال شرقی بندرلنگه واقع بود، قلعهٔ تجارتخانه‌ای بسازند و در بحرین به صید مروارید بپردازند. به موجب معاهده‌ای مقرر شد که از آن تاریخ مال‌التجارهٔ پرتغالی در آن بندر از حقوق

گمرکی معاف و نصف عایدات گمرکی بندر کُنگ به ایشان داده شود. شاه‌عباس از دلجویی پرتغالی‌ها و بستن این پیمان منظور سیاسی داشت و می‌خواست با آنان دوست باشد تا بتواند در موقع لزوم از کشتی‌های ایشان بر ضد انگلیسی‌ها و هلندی‌ها استفاده کند.

قرارداد مذکور تا زمانی که پرتغالی‌ها بر مسقط مسلط بودند اجرا شد، ولی از سال ۱۶۵۰ در زمان شاه‌عباس دوم که مسقط نیز از دست ایشان خارج شد، دولت ایران از اجرای مواد معاهده خودداری کرد. نایب‌السلطنهٔ پرتغال در هندوستان سفیری به دربار شاه‌عباس دوم فرستاد، و با موافقت طرفین مقرر شد دولت ایران همه‌ساله مبلغی از بابت عواید گمرکی بندر کُنگ بپردازد و پرتغالی‌ها از تمام حقوق خود در سواحل ایران چشم بپوشند.

در سال ۱۶۳۱ پادشاه اسپانیا چون زیان از دست‌رفتن هرموز را دریافته بود به نایب‌السلطنهٔ هند دستور داد حتی‌الامکان در پس‌گرفتن آنجا بکوشد ولی این‌بار نیز به مقصود نرسید.

در همین تاریخ روزبه‌روز تسلط انگلیسی‌ها و هلندی‌ها در آبهای آسیا و سواحل آن بیشتر می‌شد. پس از مرگ شاه‌عباس کبیر هلندی‌ها موقع را مغتنم شمردند و با جلب رضایت اولیای دولت جدید و ترقی‌دادن امتعهٔ ایران با عمال شرکت تجارتی انگلیس به مخالفت پرداختند و می‌کوشیدند به هر وسیله که باشد انگلیسی‌ها را از مراکز و بنادر تجارتی خلیج فارس خارج سازند ولی شاه‌صفی امتیازی را که شرکت هند شرقی انگلیس در تجارت ابریشم ایران داشت با شرایط بهتری که بیشتر به نفع ایران بود، تجدید کرد.

ورود هیئتی از طرف فرمانروای «هولشتاین» برای افتتاح باب تجارت و گرفتن امتیاز صدور ابریشم به دربار اصفهان هلندی‌ها را سخت نگران ساخت و با اقدامات چندی هیئت را از این معامله منصرف کردند. شاه ایران از این موضوع متغیر شد و فرمان داد از کالای ورودی و خروجی هلندی‌ها حقوق گمرکی گرفته شود. هلندی‌ها از در مخالفت درآمدند، و با نیروی مجهزی در سال ۱۶۴۵ به حصار و قلعهٔ قشم حمله بردند، و در همان حال برای جلوگیری از تجارت بازرگانان هندی و شرکت هند شرقی انگلیس با ایران کشتی‌هایی به جزیرهٔ هرموز و سواحل جنوب فرستادند ولی به واسطهٔ گرمای شدید و تلفات زیاد از اقدام خود نتیجه‌ای نبردند، پس ناچار با پادشاه ایران از در صلح درآمدند. شاه‌عباس هم ایشان را بخشیده، بار دیگر از حقوق گمرکی معاف شدند.

هلندی‌ها پس از آنکه با شاه‌عباس دوم صلح کردند درصدد برآمدند دست

انگلیسی‌ها را از سواحل خلیج فارس کوتاه کنند، لذا هشت کشتی جنگی به بصره فرستادند و تجارتخانهٔ انگلیسی آن بندر را ویران کردند و پس از آن نیز به تحریک و کمک شرکت هند شرقی هلند پرتغالی‌ها را از مسقط راندند. دایرهٔ نفوذ هلندی‌ها در هندوستان و خلیج فارس وسیعتر شد به طوری که در سال ۱۶۵۰ یازده کشتی هلندی بدون هیچ‌گونه مانعی به بندرعباس آمدند و امتعهٔ بسیاری بدانجا وارد کردند، از این راه شکست فاحشی به تجارت انگلیسی‌ها وارد آوردند. با این همه از شاه‌عباس دوم تقاضا کردند به ایشان نیز امتیازاتی نظیر امتیازات انگلیسی‌ها بدهد، ولی او نپذیرفت.

در سال ۱۶۵۲ پس از انتشار فرمان کشتیرانی «کرمول»، هلندی‌ها چون این فرمان را مخالف منافع اقتصادی خود دیدند با انگلیس از در جنگ درآمدند. اندکی پس از اعلان جنگ دسته‌ای از کشتی‌های هلندی به بندر سورت در هندوستان و از آنجا به خلیج فارس آمدند و به پرتغالی‌ها پیشنهاد کردند برضد انگلیسی‌ها با ایشان همداستان شوند ولی پرتغالی‌ها این پیشنهاد را نپذیرفتند و هلندی‌ها به‌تنهایی سه کشتی انگلیسی را در حوالی بندر جاسک و دو کشتی دیگر را در حوالی بندرعباس اسیر و غرق کردند.

در اواسط قرن هجدهم تسلط و اقتدار هلندی‌ها در خلیج فارس بمراتب بیش از انگلیسی‌ها بود، ولی در اواخر این قرن از قدرت و نفوذ ایشان کاسته شد. پس از مرگ شاه‌عباس شرکت هند شرقی انگلیس فرمان تازه‌ای دربارهٔ تجارت ابریشم از شاه‌صفی، جانشین وی، گرفت. ضمناً در این فرمان علاوه‌بر امتیازات بازرگانی اجازه داده شد در سواحل خلیج فارس برای خود مراکز بازرگانی جدیدی تأسیس نماید. این تسهیلات و امتیازات موجب شد که شارل اول، پادشاه انگلیس در چند مورد ضمن ارسال نامه‌های متعدد و فرستادن سفرا و نمایندگانی از پادشاه ایران تشکر نماید. باوجود این دایرهٔ تجارت هلندی‌ها در ایران روزبه‌روز توسعه می‌یافت و آتش رقابت ایشان با انگلیسی‌ها تندتر می‌شد. ضمناً دولت ایران هم از اختلافات انگلیس و هلند استفاده می‌کرد و در موارد مقتضی از امتیازات طرفین می‌کاست. این وضع برای انگلیس ادامه داشت تا اینکه در نیمهٔ دوم قرن هفدهم که عمال آن شرکت کم‌کم کار تجارت را با سیاست درآمیختند و چون سرمایه‌داران جدیدی نیز از انگلیس در این شرکت داخل شدند حدود معاملات و نفوذ آن در هندوستان و سایر نقاط مشرق‌زمین وسعت گرفت، و با الحاق سرزمینهای جدید و پشتیبانی پادشاه و دولت مرکزی بر نفوذ و قدرت خود افزود.

از آنچه مختصراً به عرض رسید ملاحظه می‌شود تا چه اندازه خلیج فارس در سرنوشت سیاسی و اقتصادی و تجارتی ایران مؤثر بوده است. پادشاهان صفوی که

بخوبی پی به اهمیت این موضوع برده بودند با کمال قدرت در حفظ و نگاهداری آن کوشیده و از بذل هیچ گونه مجاهدتی دریغ نمی کردند و با تمام قوا و وسایل می کوشیدند دست بیگانگان را از یک قسمت از میراث دوهزارسالهٔ اجداد و نیاکان خود کوتاه نمایند.

مختصری از سیاست دولتهای اروپایی در خلیج فارس با توجه به اسناد دیپلماسی

دکتر محسن عزیزی

قبل از بیان مقصود برای روشن ساختن معنی واقعی کلمهٔ دیپلماسی، که در عنوان این سخنرانی به کار رفته و از این نظر در محاورات و نوشته‌ها این کلمه با معانی گوناگون استعمال شده‌است، مجبوریم از استادان فن که در این باب سخن گفته‌اند کمک بگیریم و به‌اختصار ببینیم چگونه در این مورد اظهارنظر کرده‌اند. در مطبوعات و کتب گاهی دیپلماسی را به معنی سیاست خارجی به‌کار برده‌اند. چنانکه مثلاً نوشته‌اند دیپلماسی فلان دولت در خاورمیانه روبه‌ضعف نهاده‌است. و زمانی منظور از آن «مذاکره و گفتگوی توأم با تدبیر است»، چنانکه گویند این موضوعی است که باید به‌وسیلهٔ دیپلماسی حل‌وفصل شود. گاهی هم به‌مفهوم سازمانی است که این مذاکرات به‌وسیلهٔ آن انجام می‌شود. اما در مقامی هم دیپلماسی به‌معنی اداره‌کردن روابط بین‌المللی از طریق مذاکرات و گفتگوهاست و طریقه و شیوه‌ای که سفرای کبار و وزرای مختار برای تعدیل و اداره کردن این مذاکرات به‌کار می‌برند «دیپلماسی» نامیده می‌شود و حرفه یا فن دیپلماتها نیز دیپلماسی است.[1]

۱. [ـــ کتاب لغت انگلیسی اکسفورد (Oxford English Dictionary)]. وبسترکه از فرهنگهای معتبر بین‌المللی است. دیپلماسی را چنین تعریف می‌کند: دیپلماسی هنروعمل انجام مذاکرات بین دولتها به‌منظور عقد قراردادهاست... مهارت و لیاقت در این فن نیز دیپلماسی نامیده می‌شود. مهارت استادی در کسب فواید و منافع بدون ایجاد خصومت و دشمنی و به‌طور کلی مهارت و کاردانی در انجام امور، معانی دیگر دیپلماسی است.

در مقام دیگر دیپلماسی به‌کار بردن هوش و فراست و هنر و مهارت در اداره کردن روابط سیاسی بین دولتهای مستقل آمده‌است. چنانکه «ستو» (E. Satow) مورخ انگلیسی به‌عبارت ساده‌تر دیپلماسی را «اداره کردن امور و معاملات بین کشورها به وسایل مسالمت‌آمیز» تعریف کرده‌است. [←*Diplomatic Practice*، (چاپ لندن، سال ۱۹۵۸)، ص ۴۱]. در لاروس قرن بیستم (جلد دوم، صفحهٔ ۸۸۱) شغل و حرفهٔ دیپلمات را عمل و هنر مذاکره کردن با دولت خارجی دانسته است. کوئینسی رایت استاد علوم سیاسی دانشگاه ویرجینیای امریکا معتقد است

هدف غایی مذاکرات سیاسی نیل به مقاصد و هدفهای معین است و این مقاصد که دیپلمات در جهت نیل به آن تلاش می‌کند، همان مقاصدی است که در سیاست خارجی دولت متبوع او گنجانیده شده‌است و در این مقام دیپلماسی معادل اجرای سیاست خارجی است. سیاست خارجی هرکشور ناظر به تأمین منافع و مصالح خاص آن کشور است ولی به‌طورکلی تمام مسایل و حوادث جهانی بخصوص در دوران جدید ارتباط و بستگی غیرقابل اجتنابی به‌یکدیگر دارد. و اگر در کوچکترین واقعهٔ تاریخی در دورترین نقطهٔ دنیا خوب موشکافی و تعمـــــق شود ، ملاحظه می‌شود که با دستگاه عمومی حوادث جهان مربوط است. با وضع فعلی دنیا این وابستگی بدان درجه رسیده که هر کشوری خواه‌ناخواه در جریان عمومی سیاست عالم کشیده می‌شود.

البته نباید فراموش کرد که در نتیجهٔ انقلاب صنعتی و استفاده از قوهٔ بخار و تعمیم کار با ماشین از اواخر قرن هیجدهم، ارتباط بین دولتهای اروپایی که به‌فکر تهیه و به‌دست آوردن مواد خام و تبدیل آن به کالا در کارخانه‌های خود و به‌دست آوردن بازار فروش در نقاط دیگر جهان و از جمله خلیج فارس بوده‌اند، بیشتر می‌شود و این ارتباط و همبستگی در سراسر قرنهای نوزدهم و بیستم افزون می‌گردد.

بررسی اجمالی اسناد دیپلماسی مربوط به خلیج فارس که در این مجموعه گردآوری شده نیز مؤید این مطلب است و بخوبی نشان می‌دهد که کشورهای جهان همچون حلقه‌های زنجیر واحدی به‌هم‌پیوستگی دارند و هر تأثیر و تغییری در هر یک از این حلقه‌ها کم‌وبیش در سایر دانه‌های زنجیر مؤثر است و موجب تغییرات و فعل‌وانفعالاتی می‌شود. پس از مطالعهٔ این اسناد سیاسی بخوبی پی‌می‌بریم که دولتهای بزرگ جهان برای دردست گرفتن نقاط زرخیز و تحصیل مواد خام و به‌دست آوردن بازار فروش با درنظرگرفتن اهمیت خلیج فارس از لحاظ راه ارتباط با هندوستان که جزء

که معنی متعارفی دیپلماسی «فراست و چالاکی و مهارت و زیرکی در هر نوع معامله و مذاکره است ولی معنی اصطلاحی آن که در مناسبات بین‌المللی به‌کار می‌رود عبارت است از فن مذاکره و گفتگو به‌منظور تحصیل حداکثر توفیق در نیل به مقاصد جمعی با حداقل زحمت در داخل یک رژیم سیاسی که در آن جنگ یکی از امکانات می‌باشد». کوئینسی رایت مطالعه مناسبات بین الملل Quincy Wright of *International Relations the Study* (نیویورک، سال ۱۹۵۵).

بنادر تجاری خلیج فارس در زمان هخامنشیان عبارت بود از بندر دیلمان، «تااکه» (Taoke)، «گوگانا» (Gogana)، «آپستانا» (Apostana)، هرموز یا (Hermozie) ← دومرگان، تمدنهای نخستین، ص ۴۰۹ و بنادر دیگری که نام آنها به ما نرسیده‌است. گمان می‌رود که گوگانا همان بندرلنگه و آپستانا همان راس بستانهٔ کنونی وبندر هرموز یا مقابل عباسی و دیلمان بندر دیلم امروزه باشد.

شاهراههای بزرگ دنیاست، چگونه هریک سعی و کوشش فراوان کرده‌اند که در مذاکرات طولانی امتیازات بازرگانی به‌دست آورند و در ضمن همین تلاش بوده‌است که به رقابت با یکدیگر برخاسته‌اند و متدرجاً با گذشت سالها یکی دیگری را از این میدان خارج کرده است. این سطور داستان، رقابتها و تلاشهای دولتهای معظم را برای خارج ساختن رقبای خویش از این عرصهٔ مبارزه نشان می‌دهد.

***

خلیج فارس از قدیمترین ازمنهٔ تاریخ بشری مورد توجه بوده‌است و از روی کتیبه‌های مشکوفه در جزایر بحرین معلوم می‌شود که فنیقی‌ها و شاید اقوام دیگر پیش از آنها هم در خلیج فارس تجارت می‌کرده‌اند. بعد از فنیقی‌ها تجارت خلیج مدتی به‌دست بابلی‌ها و بعد به‌دست ایرانی‌ها افتاد و هر چند داریوش اسکیلاکس را مأمورسیاحت در خلیج کرد، اما سفرنامهٔ او به‌دست ما نرسیده‌است. سپس مسافرت دیگری در خلیج فارس توسط نیارخوس یونانی انجام گرفت. که در زمان اسکندر از هندوستان به کشتی نشسته و در بندری در رود کارون پیاده شد. (سفرنامهٔ او برای ما باقی مانده‌است.) اعراب پس از اینکه در قرن هفتم میلادی به بین‌النهرین و ایران مسلط شدند از راه خلیج با هندوستان ارتباط پیدا کردند و تجارت خلیج به‌دست مسلمانان افتاد و این وضع تا اکتشاف دماغهٔ امید توسط واسکودوگامای پرتغالی نیز ادامه داشت.

در سال ۱۴۹۷ واسکودوگامای پرتغالی از لیسبون حرکت کرد و پس از گذشتن از دماغهٔ امیدنیک به هندوستان رسید و بعد از یک سال به‌وطن خود برگشت. این مسافرت در تاریخ دنیا دارای اهمیت فراوان شد و از آن پس پادشاهان پرتغال خود را خداوند کشتیرانی و تجارت هندوستان و حبشه و سواحل ایران می‌نامیدند. در سال ۱۵۰۶ البوکرک به مشرق آمد و پس از آنکه دو سال وقت خود را برای تصرف عدن و سایر نقاط بین راه صرف نمود به‌خلیج فارس درآمد و بعد از تسخیر مسقط به هرموز حمله برد و آن را تصرف کرد. البوکرک در ضمن پیشنهادهایی که به پادشاه پرتغال داد در دست داشتن هرموز را از مهمترین لوازم کار خود شمرده بود.

چند سال بعد از تصرف هرموز توسط پرتغالی‌ها شورشی در آنجا برپا شد و مردی به‌نام رئیس حامد علیه «سیف‌الدین» امیر جزیره، که خود را تابع پادشاه ایران می‌خواند، علم طغیان برافراشت و وی را دستگیر و زندانی کرد. البوکرک مجبورشد درسال

۱۵۱۵ به هرموز بیاید و آنجا را دوباره اشغال بکند و در اینجا البوکرک نماینده‌ای را که از جانب شاه اسماعیل آمده بود پذیرفت و با او راجع به هرموز قراردادی بست که به موجب آن امیر هرموز به نام پادشاه پرتغال بر این جزیره حکومت می کرد و به این ترتیب تسلط پرتغالی ها بر هرموز مسلم شد. البوکرک پس از آن به هندوستان رفت و اولین کسی بود که پای سیاست مستعمراتی اروپا را در آسیا گشود. پس از تصرف هرموز در این جزیره باز چندین بار شورشی برپا شد ولی همه این شورشها توسط پرتغالی ها خاموش شد. چندی بعد ترکهای عثمانی به فکر رقابت با پرتغال افتادند و نیروی دریایی ابتدا به فرماندهی پیربیک و بعد مرادبیک به خلیج فارس فرستادند ولی موفقیتی نصیبشان نشد.

چه پرتغالی ها و چه انگلیسی ها که بعدها سبب انتقال سیادت خلیج از پرتغالی ها شدند توجه داشتند که برای حفظ منافع اقتصادی کشوری که بخواهد در اقیانوس هند تجارت خود را بسط دهد، تسلط بر سواحل خلیج فارس نهایت اهمیت را دارد و نه تنها هنگامی که دماغهٔ امیدنیک کشف گردید راه تجاری هند و اروپا از خلیج فارس می گذشت بلکه، قرنها پیشتر از آن نیز بازرگانان این راه از خلیج فارس می گذشتند و موجب پدید آمدن تمدن و ثروت بابل و نینوا و مراکز تجاری بغداد و بصره و اُبلّه گردیدند. بازرگانان اسلامی بغداد را محل تبادل محصولات شرق و غرب قرار دادند و ابریشم و طلا و فلفل و نیشکر و عاج و مرجان وصمغ و مروارید و عطریات هندوستان و چین را در بغداد با بلور آلات و آهن و سرب و مس مغرب زمین معاوضه می کردند و همواره کاروانها از بغداد از راه آسیای صغیر و دمشق و اسکندریه به سوی بندرهای بحرالروم و اروپا (مخصوصاً ونیز) می رفتند. بعد از کشف دماغهٔ امیدنیک و پیدایش راه جدید هند هم باز راه آسیای میانه در تمام قرن شانزدهم و نیمهٔ اول قرن هفدهم میلادی به اهمیت خود باقی بود و همچنان راه ارتباط هند و آسیای صغیر، یعنی راه تجاری آسیا و اروپا، به شمار می آمد. زیرا بهترین راه ارتباطی راهی است که نزدیکتر و کم خرج تر باشد و این شرایط در خلیج فارس که راه طبیعی دریایی هند و مدیترانه به شمار می رود، جمع است. خلیج فارس معبر عمومی شبه جزیرهٔ هندوستان و آسیای صغیر و سواحل ایران و عربستان است. اقیانوس هند به وسیلهٔ خلیج عمان و خلیج فارس، که به وسیلهٔ تنگهٔ هرموز به هم ارتباط دارند، در اعماق فلات ایران فرو رفته و پس از قریب ۲۵۰۰ کیلومتر مسافت به شط العرب می رسد. می دانیم که شط العرب که از اتصال دو رود فرات و دجله تشکیل شده قابل کشتیرانی است و فرات هم تا اواخر خاک بین النهرین مورد استفادهٔ

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

کشتی‌های کوچک است، بنابراین حمل کالاهای شرق از راه دریایی به‌وسیلهٔ خلیج عمان و فارس و شط‌العرب و رود فرات تا اعماق آسیای صغیر با کشتی ممکن است، و از آنجا راه کاروان‌رو کوتاهی است که بالاخره به بحرالروم وصل می‌شود و آسانترین و ارزانترین راهها همین راه است. این مسئله مورد توجه بازرگانی قدیم هم‌بوده، چنانکه در زمان تمدن بابل و یونان و ایران زمان ساسانیان همین راه مورد استفاده قرار می‌گرفته و قرنها تنها راه تجاری شرق‌وغرب بوده‌است و شهرهایی که در مسیر این خط تجاری مهم قرار داشته یا ایجاد شده‌اند، پایتخت امپراطوری‌های معظم و مقتدر و مدتها از پرثروت‌ترین شهرهای جهان بوده‌اند.

این راه تجاری نه‌تنها ارزانترین راههای ارتباط شرق‌وغرب است بلکه کوتاهترین و مستقیمترین راههای بازرگانی است و با آنکه با حفر تنگهٔ سوئز در ۱۸۶۹ احتمال می‌رفت که از اهمیت این راه کاسته شود چنین نشد و همچنان به‌اهمیت خود باقی ماند. زیرا اگر بخواهند از اقیانوس هند تمام راه را با کشتی بروند، ناچار باید کرانه‌های جنوبی عربستان و بحر احمر را دور بزنند و بدین‌طریق راه دورتر می‌شود، به‌همین جهت است که عالم اقتصاد راه خلیج فارس را بر سایر راهها نه‌تنها در روزگار باستان بلکه در قرون وسطی و حتی پس از کشف دماغهٔ امیدنیک ترجیح داده‌است.

وقتی اهمیت این راه معلوم شد، بخوبی آشکار می‌شود چرا مالکان سابق سرزمین هندوستان که از بین ملل اروپا برخاستند، سیاست خود را فقط بر محور خلیج فارس و عمان و ممالک مجاور از جمله ایران قرار دادند.

هنگامی که پرتغالی‌ها نخستین‌بار به‌هند رسیدند مسلمانان خلیج فارس و بحر عمان ودریای هند را در دست داشتند و با کشتی‌های خود از بصره و مسقط به‌سواحل هند و افریقا می‌رفتند و وسیلهٔ ارتباط آسیا و افریقا بودند و بنابراین پرتغالی‌ها نیامده رقیب خود را خوب تشخیص دادند و شروع به مبارزه کردند. چنانکه گفته‌شد در سال ۱۵۰۶ البوکرک مسقط را تصرف کرد و پرچم پرتغال را در این منطقه، که بر راه دریایی مشرف و حاکم بود، برافراشت و سپس هرموز و جزایر بحرین را تحت‌سلطهٔ خود درآورد و بدین‌ترتیب پرتغالی‌ها تمام نقاط سوق‌الجیشی دریایی را که در سواحل عربستان و ایران بودند بتدریج متصرف شدند و آنجا را مستحکم و تبدیل به سربازخانه کردند و جزیرهٔ هرموز مرکز تسلیحات و زرادخانهٔ پرتغالی‌ها شد. زیرا این جزیره که در تنگهٔ هرموز واقع است هم‌اهمیت نظامی و سوق‌الجیشی داشته و هم از نقاط تجاری مهم به‌شمار می‌رفته‌است. چون دریا از هر سو جزیرهٔ هرموز را احاطه کرده و حمله بدانجا از راه

خشکی غیرممکن بود و این موضوع برای دولت کشورگشایی چون پرتغال که فقط به نیروی دریایی خود متکی بود نهایت اهمیت را داشت، این جزیره را که کوهستانهایی همچو کمربند آن را احاطه کرده‌است به‌وسایل مصنوعی مستحکم کردند و در پناه هرگونه حمله قرار دادند و رفته‌رفته هرموز مرکز ثروت و تجارت و محل تبادل کالای شرق و غرب گردید.

کشتی‌های پرتغالی که از چین و هند می‌آمدند در آنجا کالاهای ایران و شرق را مبادله می‌کردند و موجب ثروت و مباهات روزافزون پرتغالی‌ها بودند. تا جایی که می‌گفتند اگر جهان حلقهٔ انگشتری باشد هرموز نگین الماس آن است.

اما گیتی کارش دگرگون شدن و تغییر است و فرشتهٔ اقبال دل هرجایی دارد و هنوز به یکی دل نباخته که دیر یا زود دیگری او را جلب می‌کند. اقبال پرتغالی‌ها نیز دل از آنها کند و در آسمان دیگری به پرواز درآمد. در سال ۱۵۸۷ شاه‌عباس به‌سلطنت رسید و این پادشاه نفوذ و تسلط پرتغالی‌ها را در خلیج فارس منافی تأمین منافع ایران می‌دانست، لذا همواره مترصد فرصت بود که آنها را از این دریا براند. به‌این جهت به حکمران فارس الله‌وردیخان و پسرش امامقلی‌خان فرمان داد که به بهانهٔ عقب افتادن خراج سالانهٔ هرموز در کار پرتغال اشکالتراشی کنند. در ضمن چون نیروی دریایی مقتدری نداشت که با پرتغالی‌ها در آویزد به فکر دوستی با ژاک پادشاه انگلیس برآمد. این وقایع در زمانی بود که انگلیسی‌ها به هندوستان آمده مصمم بودند دست پرتغالی‌ها را از آنجا کوتاه کنند. در سال ۱۵۹۹ شرکت هند شرقی برای بسط بازرگانی و نفوذ بریتانیا در هندوستان تشکیل گردیده و در شهرهای این کشور دارالتجاره‌های انگلیسی تأسیس شده‌بود.

در سال ۱۶۱۶ «ادوارد نوک» (E. Knock) مأمور شد به خارک برود و کالای خود را در آنجا بفروشد. این اولین رابطهٔ بازرگانی انگلستان با خلیج فارس بود. چندی بعد «ریچارد استیل» (R. Steel) به سفارت به دربار ایران آمد و موفق شد از شاه‌عباس فرمانی بگیرد که به‌موجب آن شاه ایران به کلیهٔ اتباع خود از هر درجه و مقامی امر داد که مسافران و بازرگانان انگلیسی را با اکرام و اعزاز پذیرایی کنند. بدین ترتیب بازرگانان انگلیسی توانستند به‌هر بندری که می‌خواستند در خلیج فارس رفت‌وآمد کنند و آنها جاسک را برای مرکز خود انتخاب کردند. «توماس روئه» (Th. Roue) سفیر انگلیس در هندوستان با این فکر بازرگانان لندن مخالف بود و می‌گفت امتیازهای بیشتری از جمله ساختن استحکامات را باید از ایران گرفت. حتی در نامه‌ای که

نوشته بود متذکر شده بود که اگر دولت ایران حق تجارت انحصاری به دولتی بدهد دولت انگلستان متوسل به قوهٔ قهریه خواهد شد و در نتیجه آرامش خلیج به هم خواهد خورد. ولی تجار انگلیسی به این اندیشه ها توجهی نکردند و روابط بازرگانی را گشودند و کم کم پیشرفت زیادی در این راه نصیبشان شد و بالاخره در سال ۱۶۱۸ «توماس بارکر» (Barker Th.) توانست انحصار تجارت ابریشم را به دست آورد.

در خلال این مدت، نفوذ پرتغالی ها در خلیج فارس روبه ضعف نهاد زیرا اساساً آنها متعصب و اجحاف کار بودند و استعداد و لیاقت کافی برای امور بازرگانی نداشتند. چه به جای مسالمت با ایران، تجارت مملکت را از بین بردند و ایرانیان را مجبور نمودند که امتعهٔ خود را از تجارتخانه های پرتغالی بخرند و کالاهای خود را نیز با کشتی های آنان حمل کنند. این سوءسیاست اثرخود را بخشید و پرتغالی ها که تنفر شدید مردم ایران را به خود جلب کرده بودند، مجبور شدند جای خود را به رقیب قوی و سیاستمدار خویش واگذار کنند.

در سال ۱۶۰۲ نیروی ایران پرتغالی ها را از جزایر بحرین که مدتی تحت تسلط آنان بود بیرون کرد. آنها هم برای استحکام کار خود گمبرون (بندرعباس) را متصرف شدند و این امر بر تنفر مردم ساحلی ایران افزود. در ۱۶۲۰م. ایرانیان پرتغالی ها را از نقطه ای نزدیک رأس الخیمه بیرون راندند و در اواخر همین سال پرتغالی ها از ورود تجار انگلیسی به جاسک ممانعت کردند و در نتیجه جنگ شدیدی میان آنان درگرفت که با شکست پرتغالی ها پایان یافت.[۲]

در سال ۱۶۲۱ که خیال شاه عباس از جانب عثمانی ها نسبتاً راحت شده بود، خواست کار پرتغالی ها را یکسره کند. از این رو به حکمران فارس فرمان داد که نسبت به جزیرهٔ هرموز ادعای حکومت بکند و چون پرتغالی ها جواب سختی به این ادعا دادند، جنگ بین دو کشور آغاز گردید. ایرانیان ابتدا متوجه کیش شدند تا راه هرموز را بر دشمن ببندند. امامقلی خان فرمانده نیروی ایران به یکدسته کشتی های انگلیسی که برای تجارت به جزیرهٔ خارک آمده بودند پیشنهاد کرد که در حمله به هرموز با ایرانیان همکاری کنند، و آنها را تهدید کرد که اگر این پیشنهاد را نپذیرند امتیازات سابق ملغی خواهد شد، زیرا علت اصلی جنگ امتیازاتی است که به کمپانی های خارجی داده شده است. نیروی دریایی انگلیس این پیشنهاد را با اضطراب تلقی کرد زیرا

۲. برای مطالعهٔ خصوصیات این نبرد ← خانبابا بیانی، روابط ایران و اروپای غربی، صص ۸۷ــ۷۸ و ۱۲۱ــ۱۱۸.

نمی‌خواستند با یک دولت اروپایی که با انگلیس در حال صلح بود به نبرد بپردازند. بالاخره قبل از شروع جنگ، پیمانی بین ایران و انگلستان امضا شد که مفاد آن بدین‌قرار است:

«اگر قلعـــهٔ هرموز به‌تصرف در آید همهٔ مهمات و کلیهٔ توپخانهٔ آن متعلق به انگلیسی‌هاست و اگر ایرانیان مایل باشند می‌توانند به‌خرج خود استحکامات دیگری در جزیره بسازند. غنایم حاصله از جنگ بتساوی بین طرفین تقسیم می‌شود، اسرای مسیحی دردست انگلیسی‌ها و اسرای مسلمان دردست ایرانیان خواهند ماند. دولت ایران باید نصف قیمت آذوقه و مهمات را بپزدازد. انگلیسی‌ها برای همیشه از پرداخت عوارض گمرکی در بندرعباس معاف خواهند بود. عایدات گمرکی بین دو طرف تقسیم خواهد شد.» سرانجام در ۲۳ آوریل ۱۶۲۲ پرتغالی‌ها تسلیم شدند و پرچم پرتغال که مدت سه‌قرن برفراز قلعهٔ هرموز در اهتزاز بود، پایین کشیده‌شد.

فعالیت هلندی‌ها و فرانسوی‌ها در خلیج فارس و رقابت آنها با انگلیسی‌ها

از سال ۱۶۴۰ به‌بعد بقیهٔ متصرفات پرتغالی‌ها در خلیج فارس از دستشان خارج شد و سیادت آنها در این دریا پایان یافت، ولی پس از رفتن آنها از خلیج فارس و هندوستان، انگلیسی‌ها در اینجا تنها نماندند بلکه گرفتار دشمن قوی پنجه‌ای شدند که تا مدتی خیال آنها را به‌خود مشغول داشته‌بود. این رقیب قوی پنجه هلندی‌ها بودند که از چندی‌قبل از آن تجارت و بحرپیمایی با شرق را شروع کرده و به پیشرفتهایی نیز نایل شده‌بودند. در سال ۱۵۹۷ سوداگران هلندی شرکتی بنام «کمپانی تجارت ممالک دوردست» تشکیل دادند و به رقابت با ملل دیگر که در شرق نفوذ داشتند پرداختند، و در سال ۱۶۰۲ شرکتهای مختلفی که برای تجارت با هند تشکیل شده‌بود به‌دستور دولت هلند مجتمع شدند و شرکت هند شرقی را تأسیس کردند.

طولی نکشید که منافع انگلیسی‌ها با هلندی‌ها تصادم پیدا کرد و رقابت بین این دو بر سر تجارت ادویه و ابریشم شروع شد. در موقع جنگ هرموز، هلندی‌ها مساعدت مختصری به انگلیسی‌ها کردند و این بهانه شد برای آنکه بعد از خاتمهٔ جنگ و خرابی هرموز همینکه انگلیسی‌ها به بندرعباس آمدند، آنها هم آنجا بیایند و شرکت در تجارت ابریشم را تقاضا بکنند. و چون شاه‌عباس در جنگ با عثمانی‌ها گرفتار بود این موضوع را قبول کرد و هلندی‌ها توانستند با سماجت زیاد امتیازاتی به‌دست آورند. هلندی‌ها بتدریج بر نفوذ خود افزودند و در بازرگانی خلیج فارس مقامی بزرگ را کسب کردند و کم‌کم رقیب خطرناکی برای انگلیسی‌ها گردیدند.

عامل شرکت هند شرقی انگلیس در اصفهان، که در جریان مذاکرات هلندی‌ها با شاه‌عباس بود، بی‌درنگ به‌شرکت اطلاع داد که هلندی‌ها جداً مصمم‌اند همهٔ نقاط را به‌روی انگلیسی‌ها ببندند و توماس روئه سفیر انگلیس در ایران طی مکتوبی در سال ۱۶۱۷ راجع به هلندی‌ها چنین نوشت:

«من هلندی‌ها را در شرق و غرب آزمایش کردم و سبعیت و وحشیگری و حق‌ناشناسی آنها را بخوبی شناخته‌ام.»[۳]

در سال ۱۶۲۳ شرکت هلندی هند شرقی همینکه اوضاع دربار شاه‌عباس را مساعد دید به‌فکر افتاد که در اصفهان و در بندرعباس دارالتجاره باز کند. لذا یک نفر هلندی به‌نام «هوی‌برت‌ویس‌نیچ»(Huybert Visnich) را به اصفهان فرستاد.[۴] شاه‌عباس هم که بتازگی عثمانی‌ها را شکست داده‌بود و از رقابت اروپایی‌ها علیه یکدیگر برای بیرون کردن پرتغالی‌ها استفاده می‌کرد، دستور داد پذیرایی شایانی از سفیر هلند بکنند و پس از مذاکرات زیاد، قرارداد ۱۶۲۳ علی‌رغم عدم رضایت اطرافیان شاه منعقد شد. مفاد عمدهٔ این قرارداد که ۲۳ماده دارد در زیر ذکر می‌شود:

به موجب مادهٔ اول، شاه ایران به افراد هلندی آزادی رفت‌وآمد و تجارت و خرید‌وفروش در تمام شهرها و بنادر ایران را می‌دهد.

به موجب مادهٔ ۲، هلندی‌ها مجبور به قبول کالا نیستند بلکه هرنوع کالا را می‌توانند بخرند و بفروشند.

به موجب مادهٔ ۳، هلندی‌ها به استثنای حق راهداری، خواه برای واردات و خواه صادرات حقوق گمرکی نقد نخواهند پرداخت.

به موجب مادهٔ ۴، به استثنای کالاهایی که ورود و صدور آنها قدغن شده هیچ‌کس حق توقیف کالای هلنـــدی‌ها را در موقع صدور و ورود ندارد.

به موجب مادهٔ ۶، اگر از هلندی‌ها کسی در ایران بمیرد و همراهش زن یا مرد خودشان را به کار ببرند.

به موجب مادهٔ ۶، اگر هلندی‌ها کسی در ایران بمیرد و همراهش زن یا مرد هلندی دیگر نباشد، حاکم محل، اموال او را نگاه خواهد داشت تا آنکه جانشین متوفی

۳. روابط ایران و دول اروپای غربی، ص ۲۲۳.

۴. برای تفصیل بیشتر دربارهٔ این مأموریت و ملاحظهٔ متن قراردادی که بعداً منعقد شد ـــ همانجا؛ و هورویتز، دیپلماسی در خاورمیانه و نزدیک، (نیویورک؛ ۱۹۵۶)، ج۱، صص ۱۸ـ۱۶.

یا رؤسای شرکت هند شرقی هلند اموال او را بخواهند، و در این‌صورت حاکم محل اموال متوفی را به آنها تسلیم خواهد کرد؛ اما اگر در محلی که آن شخص فوت کرده یک نفر هلندی باشد، حاکم حق نگاهداری اموال متوفی را ندارد.

به موجب مادهٔ ۷، شاه ایران متعهد می‌شود که بهای آنچه در سرزمین و قلمرو حکمرانیش از هلندی‌ها به‌سرقت برود، پرداخته یا استرداد کند.

به موجب مادهٔ ۸، برای اجاره کردن شتر، کاروان و یا چهارپایان در کار هلندی‌ها اشکالتراشی نخواهند کرد، به‌علاوه مخارج کاروانها برای هلندی‌ها همان خواهد بود که برای ایرانی‌ها مقرر شده‌است.

به موجب مادهٔ ۹، کلیهٔ کارمندان دولت سرزمین ایران باید برای هلندی‌ها جا و آذوقه و اسب و در صورت لزوم بلد (راهنما) برای مسافرت از محلی به محل دیگر همراه آنها بفرستند تا تأمین جان و مال داشته‌باشند.

به موجب مادهٔ ۱۰، دارالتجارهٔ هلندی‌ها در ایران همه‌گونه آزادی خواهد داشت و هیچ‌کس از دستگاه عدالت و عدالتخانهٔ بدون اجازهٔ رئیس هلندی‌ها حق ورود بدانجا ندارد و اگر کسی بعنف بخواهد بدانجا وارد شود هلندی‌ها با توسل به‌زور حق مقاومت دارند.

به موجب مادهٔ ۱۱، حق ساختن و بنای کلیسا به هلندی‌ها داده‌شد.

به موجب مادهٔ ۱۲، هلندی‌ها حق خرید غلامان مسیحی را دارند به شرط اینکه غلامان از رعایای مجلس طبقاتی ایالات شاه‌هلند باشند.

به موجب مادهٔ ۱۳، قید شده‌است که اگر یک نفر هلندی به مذهب اسلام درآید رئیس هلندی‌ها او را توقیف و در اولین فرصت اموالش را ضبط خواهد کرد.

به‌موجب مادهٔ ۱۴، هر هلندی که به‌قتل کسی دست زند یا در مقام ضرب‌وجرح کسی برآید به‌وسیلهٔ رؤسای خود محاکمه و عقوبت خواهد شد.

به موجب مادهٔ ۱۵، هر هلندی که در معیت زنها دیده شود به‌وسیلهٔ رئیس خویش محاکمه خواهد شد.

به موجب مادهٔ ۱۶، هلندی‌ها حق دارند که محلی نزدیک ارامنه برای ایجاد قبرستان انتخاب کنند.

به موجب مادهٔ ۱۷، مترجم دارالتجارهٔ هلندی دارای همان حقوق هلندی‌هاست.

به موجب مادهٔ ۱۸، کسی حق ضرب‌وجرح کسانی را که در خدمت هلندی‌ها هستند ندارد، اعم از اینکه ایرانی یا ارمنی یا عرب یا بنگالی باشد.

به موجب مادهٔ ۱۹، قید شده‌است که اگر در اراضی سلطنتی کشتی هلندی به‌خاک نشیند و کالا را به وسایلی از دریا گرفته و به چنگ آورند، باید کلیهٔ صاحبمنصبان این قلمرو این قبیل کالاها را بدون عوض به صاحب اصلی برگردانند.

به موجب مادهٔ ۲۰، حق صدور اسب و سایر حیوانات به‌هلندی‌ها داده‌شده‌است.

به موجب مادهٔ ۲۱، کالاهایی که قبلاً (یعنی تا سال ۱۶۲۳) در شیراز و در هرموز به‌خشکی وارد شود از پرداخت حق گمرکی معاف است.

به‌موجب مادهٔ ۲۲، راهداران نباید از هلندی‌ها حق راهداری بگیرند (بعداً تغییری در این ماده داده‌شد مبنی بر اینکه هلندی‌ها مجازند هرگونه کالایی را از ایران صادر کنند به استثنای اسب و سایر کالاهای ممنوعه که قبلاً باید اجازهٔ آن را به‌دست آورند.)

و بالاخره در مادهٔ ۲۳، مقرر شده در صورتی‌که سفیری از هلند برای درخواست آزادی‌های بیشتری برای هلندی‌ها، به ایران بیـــاید، شاه ایران در صورتی‌که تقاضا منطقی باشد آن را قبول خواهد کرد.

از سال ۱۶۲۵ به‌بعد در نتیجهٔ رقابت شدید هلندی‌ها، وضع انگلیسی‌ها به‌قدری بد شد که نزدیک بود شعبهٔ تجارتخانهٔ خود را در اصفهان نیز ببندند، بخصوص که در همین اوقات (۱۶۲۹) با فوت شاه‌عباس‌اول بزرگترین دوست خود را در ایران از دست دادند. و چون در ایران رسم بود که بعد از تغییر پادشاه همهٔ امتیازات تجدید می‌گردید، آنها با زحمات زیاد و مخارج فراوان توانستند از نو امتیاز خرید ابریشم را به‌دست آورند.

در خلال این احوال هلندی‌ها در بندرعباس مستقر شدند و موقعیت خود را محکمتر کردند . دولت ایران هم پس از مرگ شاه‌عباس با آنها همراهی کرد و موفقیت شایانی نصیبشان گردید. حتی در ۱۶۴۴ و ۱۶۴۵، در زمان سلطنت شاه‌عباس‌دوم، پس از اینکه برای به‌دست آوردن حق انحصار خرید‌وفروش ابریشم، بین پادشاه ایران و «کارل‌کنستان» (Karel Constant)، رئیس جدید دارالتجارهٔ هلندی‌ها در اصفهان، اختلاف‌نظر پیش آمد، کشتی‌ها هلندی به‌عنوان اعتراض علیه انعقاد قرارداد فیمابین، در پاییز سال ۱۶۴۵ به جزیرهٔ قشم حمله کردند و راه را برای تجارت با خارج بستند. پادشاه صفوی چون نیروی دریایی نداشت تسلیم شد و شروع مذاکرات را درخواست کرد. فرمانده نیروی هلندی، «نیکلا بلک» (N. Black) فوراً به اصفهان رفت و قرارداد جدیدی بست که به‌موجب آن به بازرگانان هلندی اجازه داده‌شد ابریشم را به‌هر قیمتی در هر گوشهٔ ایران بخرند و بدون پرداخت حقوق گمرکی از ایران خارج کنند. این امتیاز

نه‌تنها بر نفوذ هلندی‌ها در بازرگانی خلیج افزود بلکه به سیاست تجاری انگلیسی‌ها که برای تقویت خود در ایران و سواحل عربستان دست به‌عملیاتی زده‌بودند ضربت مهلکی وارد آورد.

پس از آن هلندی‌ها به فکر توسعهٔ منطقهٔ نفوذ خود در خلیج فارس افتادند و در ۱۶۴۹ دارالتجارهٔ انگلیسی‌ها را در بصره ویران کردند و پرتغالی‌ها را از مسقط بیرون راندند.

برای اینکه تا حدودی از اهمیت بازرگانی هلندی‌ها در این تاریخ مطلع شویم بی‌مناسبت نیست بدانیم که در سال ۱۶۵۰ یازده کشتی هلندی با مقادیر عظیمی کالا به بندرعباس آمد و به‌قول «تاورنیه» که در این تاریخ در بندرعباس بود هلندی‌ها یک میلیون‌ونیم پوند فلفل و دیگر ادویه فروخته و با این مبلغ بهای ابریشمی را که در ایران خریده‌بودند، پرداختند.

شرح مفصل این اوضاع از موضوع بحث ما خارج است. همین‌قدر می‌گوییم که جنگ ۱۶۵۲ بین هلند و انگلستان در اروپا هم تأثیری در بهبود وضع وخیم انگلیسی‌ها در خلیج فارس نکرد. تا اواخر قرن ۱۸ اوضاع بدین منوال بود. ولی از این زمان به‌بعد، ورق به‌نفع انگلستان برگشت، چه جنگهای اروپا از زمان لویی چهاردهم هلند را تحت‌الشعاع انگلیس قرار داد و باعث شد که دولت بریتانیا مقام بزرگی را در سیاست جهان و بالنتیجه در خلیج فارس به‌دست آورد.

پس از آن انگلیسی‌ها در خلیج فارس گرفتار رقابت فرانسویان شدند که از چندی‌پیش در هندوستان و این خلیج نفوذ زیادی پیدا کرده‌بودند. اما مناسبات ایران و فرانسه تا سال ۱۶۷۱ بیشتر جنبهٔ مذهبی داشته تا جنبهٔ دیپلماسی و یا بازرگانی، ولی اساس مناسبات بین دو دولت بر موضوع مسقط تکیه داشته‌است. زیرا پادشاهان ایران به‌علت وضع جغرافیایی خاص مسقط در مدخل خلیج فارس توجه شایانی در این باره مبذول می‌داشتند. در اواخر قرن هفدهم پس از ضعف پرتغالی‌ها که در آنجا مستقر شده‌بودند با درنظرگرفتن مزایای طبیعی خاک مسقط، اهالی آنجا بعد از اینکه نیروی دریایی نیرومندی برای خود تشکیل دادند، شروع به‌دست‌اندازی به‌سواحل خلیج کردند و مزاحمت کشتی‌هایی را که در دریای احمر و عمان و خلیج فارس رفت‌وآمد می‌کردند فراهم آوردند. اما این مزاحمت بیش‌از همه متوجه بازرگانان و مسافران و زوار ایرانی می‌شد که یا به‌هند می‌رفتند و یا پس از عبور از دریای سرخ به‌مکه روی می‌آوردند.

قدرت دزدان دریایی مسقطی به‌حدی رسید که برای مدتی کوتاه جزیرهٔ بحرین

را نیز از تصرف دولت ایران خارج کردند و چون پادشاه ایران نیروی دریایی نداشت بنوبت به پرتغالی‌ها و انگلیسی‌ها و هلندی‌ها متوسل شد. ولی با وجود زدوخوردها، این سیاست به نتیجه نرسید و دست‌اندازی دزدان مسقطی روزبه‌روز شدیدتر می‌شد، به‌طوری‌که در ظرف یک‌سال مبالغ هنگفتی از کالاهای ایرانیان را ضبط کردند.

پس از آن پادشاه صفوی متوجه دولت فرانسه شد و به‌محمدرضابیک سفیر ایران در ورسای دستور داد که از بحریهٔ فرانسه برای لشکرکشی به مسقط تقاضای کمک کند. لیکن وضع فرانسه و نیروی دریایی آن پس از جنگهای طولانی که معروف به جنگهای جانشینی اسپانی است چنان بد بود که دربار فرانسه حاضر به چنین لشکرکشی نبود و با وجود اصرار محمدرضابیک دولت فرانسه چه در زمان لویی چهاردهم و چه در زمان جانشین او، حاضر به‌این کمک نشد. گذشته از این میان نمایندگان سیاسی فرانسه در این‌خصوص اختلاف‌نظر بود. یعنی ژنرال کنسول فرانسه به‌نام گاردان در ایران مخالف ائتلاف ایران و فرانسه، و «پادری» (Paderi) کنسول فرانسه در شیراز موافق‌با پیمان بود. از سوی دیگر امام مسقط که از نیات شاه‌سلطان‌حسین دربارهٔ مسقط آگاه شده‌بود، ترجیح داد که دوستی فرانسویان را به‌خود جلب کند و فرانسوی‌ها از خود تمایل زیادی نسبت به این‌موضوع نشان دادند.[۵]

این امر تأثیر بدی در دربار اصفهان نسبت به فرانسوی‌ها کرد و فعالیت انگلیسی‌ها و هلندی‌ها و پرتغالی‌ها نیز برای اخراج فرانسوی‌ها از ایران و اختلاف‌نظری که بین گاردان، ژنرال کنسول فرانسه در ایران و پادری، کنسول فرانسه در شیراز موجود بود به‌این وضع کمک کرد و مزید برعلت شد.

پادری در یک ملاقات خصوصی با اعتمادالدوله اظهار داشت که دولت فرانسه در برابر واگذاری بحرین برای صید مروارید به‌فرانسوی‌ها حاضر به‌کمک به ایران علیه مسقط خواهد شد. فعالیت پادری سرانجام منجر به‌تصویب‌قرارداد ورسای که در ماه اوت ۱۷۱۵ منعقد شده‌بود، گردید. متأسفانه فتنهٔ افغانها و سقوط سلسلهٔ صفوی و هرج‌ومرج داخلی به‌کلیهٔ این نقشه‌ها و طرحها پایان داد.

از اواخر قرن هفدهم تا مدت تقریباً یک قرن اوضاع ایران دایماً در تغییر بود. حملهٔ افاغنه، سلطنت نادرشاه، حکومت کریم‌خان زند و تأسیس سلسلهٔ قاجاریه هر روز سران ایران را به‌خود مشغول می‌کرد. در این مدت انگلیسی‌ها موقع خود را در خلیج

۵. ← سند شمارهٔ ۲ در این بخش.

فارس کاملاً مستحکم کردند. در آغاز هلندی‌ها را بکلی از خلیج راندند و بعد فرانسویان رقیب بزرگ خود را شکست دادند و آسوده‌خاطر شدند. اساساً نباید فراموش کرد که مجاورت هندوستان را خلیج تأثیر بسزایی در اوضاع آن داشته و اغلب در قرنهای اخیر خلیج فارس تحت‌تأثیر دولتی بود که در هندوستان تسلط داشت و بر اقیانوس هند حکمرانی می‌کرد، زیرا می‌گفتند حفظ هندوستان بدون درنظرگرفتن این خلیج که بر سواحل آن مشرف است مشکل خواهد بود.

فعالیت سیاسی دولتهای معظم در خلیج فارس در قرن نوزدهم

در اوایل قرن نوزدهم میلادی تغییراتی در سیاست دولتهای بزرگ در این دریا حادث شد.

رقیب بزرگی که در شرق برای بریتانیا پیدا شده‌بود، یعنی روسها، آنها را در این خلیج هم آسوده نگذاشتند و هر روز بر شدت عمل خود می‌افزودند، به‌طوری‌که مدت یک قرن سیاست دولت بریتانیا را به‌خود متوجه ساختند. از این گذشته در اوایل قرن بیستم هم رقیب دیگری برای هر دو پیدا شد که دولت آلمان بود. از طرف دیگر همینکه انگلیسی‌ها از مسائل داخلی هندوستان آسوده‌خاطر و کاملاً در آنجا مستقر شدند متوجه خلیج فارس و سواحل آن گردیدند.

توجه انگلستان این بار به کشورهای مجاور هندوستان تنها از راه تجاری یا از نظر استقرار و فقط تسلط بر خطوط دریانوردی این نواحی نبود. زیرا در نتیجهٔ دزدی دریایی و وضع ناامنی که در این راه، یعنی خلیج‌فارس و فرات و آسیای صغیر و بحرالروم، پیدا شده‌بود دیگر از این راه تجارتی نمی‌شد و مدتها بود که کشتی‌ها از راه مصر و دریای احمر به اقیانوس هند می‌آمدند. بلکه تغییرات سیاسی که در اروپا با انقلاب کبیر فرانسه و رسیدن ناپلئون به‌قدرت و پیروزی پیدا شده‌بود موجب تأثرات و انعکاسهایی در خاورنزدیک شد و نواحی خاورنزدیک از جمله ایران و سواحل خلیج فارس در این زمان اهمیت شایانی یافت. زیرا لشکریان فرانسوی در مصر پیاده شدند وناپلئون نقشهٔ کمک به «تیپو» صاحب راجهٔ هندوستان را که دوباره موجبات زحمت انگلیسی‌ها را در هند فراهم آورده بود کشید و خیال داشت کشتی‌های فرانسه را از دریای سرخ به سواحل هند بفرستد. در دسامبر ۱۷۹۸، ناپلئون ژنرال «بن» (Bon) را مأمور تصرف تنگهٔ باب‌المندب کرد. بنابراین خطری متوجه هند انگلیس می‌شد. انگلیسی‌ها هم پس از قرنها زحمت نمی‌توانستند خطر را حس کنند و بیکار بنشینند. به‌همین مناسبت

از این تاریخ، سیاست حفظ خطوط حمله بر هند در رأس کلیهٔ مسایل قرار گرفت، و آنچه پس از این تاریخ در شرق روی داده برای تأمین همین‌منظور و جزییات این اصل کلی بوده‌است.[۶]

راه حمله به‌هند از طریق دریای سرخ و خلیج فارس بود. از این‌رو تمام سعی انگلیسی‌ها بعد از این در این دو ناحیه به‌کار رفت که اقتدار و تسلط خود را محفوظ و برای روز مبادا نقاط اتکاء و دفاعی ایجاد کنند. در تعقیب همین سیاست بود که در ناحیهٔ بحراحمر جزیرهٔ «پریم» (Perime) را که درتنگترین نقاط تنگهٔ باب‌المندب واقع است و نیز جزایر «گوریا موریا» را متصرف و مستحکم کردند[۷] و در ۱۸۴۳ قرارداد دوستی با امیر «لاحج»، که در سواحل جنوبی عربستان و نزدیک پریم تسلط داشت، منعقد نمودند[۸] اگرچه تیپو صاحب بالاخره درگذشت و لشکریان فرانسه نیز مصر را تخلیه کردند و رفتند و قاعدتاً خطر دور شده‌بود ولی انگلیسی‌ها از این تجربه بیدار شده و سیاست حفظ معابر هند را همچنان ادامه دادند، بخصوص که آرزوی حمله بر هند همچنان در دماغ ناپلئون جوش می‌زد، منتها دیگر نیروی دریایی فرانسه وجود نداشت چون «نلسون» دریاسالار انگلیسی قسمتی از آنها را در «ابوالخیر» و قسمت دیگر را در «ترافالگار» به‌قعر اقیانوس اطلس فرستاده‌بود و حمله از راه دریا برای فرانسه ممکن نبود و دریاها در حیطهٔ اقتدار انگلیس بودند. بنابراین حمله باید از راه بری، یعنی از آسیای صغیر و رود فرات و بالاخره سرحد شمالی هندوستان صورت می‌گرفت. ناپلئون برای عملی کردن این نقشه می‌خواست قبلاً زمینه را آماده کند و در کشورهای آسیای صغیر به‌سوریه و عربستان مأموران مخفی اعزام داشت که با قبایل و امرای عرب تماس بگیرند و دوستی و اتحاد آنها را جلب کنند و چنانکه می‌دانیم نمایندگانی هم‌به‌دربار فتحعلیشاه فرستاد.

این موضوع یک بار دیگر اهمیت خلیج فارس و ایران را در حفظ هندوستان آشکار ساخت و نظر دیگری نسبت به این نواحی پیدا شد. تا این موقع این نواحی فقط بهترین راه تجاری شرق و غرب به‌شمار می‌رفت ولی از زمان نقشهٔ حمله ناپلئون به‌هند، ایران و خلیج فارس و دیگر نواحی که در اطراف این معبر واقع شده‌اند اهمیت

۶. برای مطالعهٔ فعالیتهای سیاسی انگلیسی‌ها در زمان نادرشاه و کریم‌خان‌زند و انعقاد قرارداد دوم جولای ۱۷۶۳ و اعطای امتیازات اقتصادی در بوشهر به‌انگلیسی‌ها دیپلماسی در خاورنزدیک و میانه، ج۱، صص ۵۴—۵۲؛ و لکهارت؛ نادرشاه، صص ۲۹۰—۲۸۲.

۷. سند شمارهٔ ۱ در این بخش.

۸. اچیزون (C.U. Aitchison) مجموعهٔ عهود و قراردادها (لندن)، ج۲، صص ۶۰—۵۸.

سوق‌الجیشی و موقعیت نظامی مهمی پیدا کردند که در صورت سرازیر شدن لشکریان مهاجم از درهٔ فرات، لشکریان انگلیس می‌توانستند از دریای عمان و خلیج فارس و شط‌العرب بالا بیایند و در سواحل پیاده‌شوند و با یک حرکت دورانی از عقب، ارتباط مهاجمان را قطع کنند و آنها را محاصره نمایند.

سیاستمداران انگلیس در مواجهه با این خطر بی‌درنگ نقشهٔ جدیدی طرح کردند و درصدد برآمدند تمام نواحی و نقاط مجاور این راه را در حلقهٔ اتحاد بزرگی علیه نیروی مهاجم در آورند و بدین‌وسیله خاری در راه هر کشور اروپایی، که هوس حمله بر هند را در مخیلهٔ خود بپروراند، قرار دهند.

برای این منظور در سواحل عربستان امارتهای کویت و عمان که روی‌هم رفته استقرار و قدرتی داشتند، مطمح‌نظر واقع شدند. کویت به‌وسیلهٔ قبیلهٔ عتابیه، از ایران منتزع شده و تشکیل دولت شبه‌جمهوری داده‌بود که یک شیخ در آن حکومت می‌کرد و بیش از ۲۰ هزار تن جمعیت نداشت. ولی موقعیت جغرافیایی جمهوری کویت هیچ قابل مقایسه با وسعت و جمعیت آن نبود، زیرا بندر کویت در نزدیکی مصب فرات و در ۱۴ کیلومتری سرحد مغرب بصره و در مدخل خود نسبتاً وسیع و کاملاً در پناهی واقع است و دارای نقاط بسیار خوبی برای نزدیک شدن کشتی‌ها و بهترین مکان برای منظور انگلیسی‌ها بود.

سیاست انگلیس موفق شد با شیخ کویت کنار بیاید و ایجاد دوستی کند و اتحادی برقرار سازد و سپاهیان مدافع هند از همین بندر کویت که مرکز سوق‌الجیشی لشکریان انگلیسی است، در آتیه از خلیج فارس باید می‌گذشتند و به فرات داخل می‌شدند و برای حملهٔ متقابل به نیروی مهاجم احتمالی اعزام می‌گردیدند.

کشور کوچک عمان نیز به‌همین ترتیب داخل حلقهٔ اتحاد انگلیس شد. بدین‌ترتیب که در اواسط قرن هجدهم کشور عمان با مقدماتی شبیه به آنچه برای کشور کویت روی داده بود تشکیل شد، یعنی پس از رفتن پرتغالی‌ها و هلندی‌ها از خلیج فارس و در زمان هرج‌ومرج آن صفحات، شیخ احمدبن‌سعید نامی که از طرف ایرانیان حکومت صحار را به‌عهده داشت، ایرانیان را از مسقط راند و در آن حوالی تشکیل حکومت مستقل عمان را جایز شمرد و در ۱۷۴۹ اعلان استقلال کرد و نظر به لیاقت و شجاعتی که از خود بروز داد، موفق شد در سواحل عربی خلیج فارس حکومت نیمه‌مذهبی و نیمه‌سیاسی تشکیل دهد. شیخ احمدبن‌سعید هنگام مرگ خود کشور وسیعی را که یکی از کشورهای قوی آسیای میانه به‌شمار می‌رفت باقی گذاشت.

جانشین او از سیاست منحرف شد و تمام سعی خود را در ترقی تجارت قرار داد. به‌علاوه انگلیسی‌ها موفق شدند در سال ۱۸۰۰، طبق قراردادی در مسقط نماینده داشته‌باشند. این اقدامات احتیاطی، یعنی دوستی با عمـــان و کویت، با اقدام دیگری تکمیل شد و نمایندهٔ انگلیسی به سال ۱۸۰۳ در بصره مقیم شد و مشغول جلب قبایل و مراقبت از کشورهای مجاور گردید تا با اقدامات سیاسی علیه نقشهٔ ناپلئون، نقشهٔ متقابلی تهیه کند.

جزییات این اقدامات هم در عمان و کویت و هم در بین‌النهرین بسیار قابل‌توجه بوده و حاکی از نظر دوربین انگلیسی‌هاست که‌با چه صبروبردباری و موقع‌شناسی دنبال هدف اصلی خود را گرفته و بدون آنکه ذره‌ای از منظور خود منحرف شوند با چه فداکاری‌ها بالاخره شاهد مقصود را در آغوش گرفتند ولی شرح این جزییات از حوصلهٔ این مقال خارج است.

از سوی دیگر برای حفظ هند تنها کافی نبود که فقط کشورهای عربی را تقویت نموده و در حلقهٔ اتحاد درآورند و فقط سیاست بحری را مراقبت کنند، بلکه باید راه بری آن را نیز درنظر داشته‌باشند. زیرا نیروی زمینی که از اروپا می‌آمد می‌توانست از سواحل شرقی خلیج فارس، امتداد این راه دریایی را بپیماید و خود را به‌هندوستان برساند، همچنان‌که نیروی مهاجم بحری از دریای سرخ و دریای ایران می‌توانست به‌سواحل هند برسد و از راه آسیای صغیر و بین‌النهرین و ایران نیز نیروی بری ممکن بود به‌هندوستان چشم‌زخمی برساند. به‌همین جهت سیاست انگلیس با اینکه در کویت و عمان و بین‌النهرین مشغول بود، ولی سواحل شرقی خلیج فارس را نیز از نظر دور نداشت و سعی می‌کرد بلوچستان و ایران را نیز در حلقهٔ اتحاد و یا زیرنفوذ خود درآورد، خاصه که این کشور جلب‌نظر ناپلئون را هم کرده‌بود.

مقارن سال ۱۷۹۶ که طبیعی‌دان معروف «الیویه» با یک میسیون فرانسوی به تهران آمد انگلیسی‌ها نیز سرجان‌ملکم را به تهران اعزام داشتند و موفق شدند در ۱۸۰۱ قرارداد اتحادی با ایران علیه فرانسه منعقد سازند، ولی این قرارداد چندان فایده نبخشید و شهرت جهانگیری ناپلئون و شکست‌ناپذیری ارتش فرانسه بر مساعی و زرانگلیسی‌ها چربید، و فتحعلیشاه قرارداد ملکم را نادیده گرفت[۹] و شخصاً به ناپلئون نامه نوشت و تقاضای اتحاد و دوستی کرد...

۹. لرد کرزن، ایران و مسئلهٔ ایران، ترجمه جواهر کلام ج ۲، ص۴۵۸؛ و عباس اقبال، خلیج فارس و جزایر بحرین، ص ۱۳۴.

بعد از انعقاد قرارداد تیلسیت که میان فرانسه و روسیه منعقد شد (۱۸۱۲م.) و ناپلئون از کمک به ایران دریغ کرد، انگلیسی‌ها هم که مترصد فرصت و موقع بودند وقت را از دست ندادند و از این وضع نهایت استفاده را کردند و میسیون سرگوراوزلی را به‌تهران اعزام نمودند و ضمناً گرانت و کریستی و عده‌ای از افسران خود را مأمور تحقیقات جغرافیایی و مطالعات در جنوب ایران و بلوچستان کردند.

ستارهٔ اقبال ناپلئون سرانجام در سنت هلن خاموش شد و خطر فرانسه برای هند رفع گردید. ولی انگلیسی‌ها در مقابل خطر دیگری، یعنی رقابت روسیهٔ تزاری در خلیج، قرار گرفتند. اساساً روسها هر وقت در نقاط دیگر دنیا با عدم موفقیت مواجه می‌شدند به سمت آسیای مرکزی بر می‌گشتند تا شکست خود را در آنجا جبران کنند و برای رسیدن به دریای آزاد گرم جنوبی، یعنی خلیج فارس و اقیانوس هند بیش از قسمتهای دیگر فعالیت می‌کردند. زیرا در این قسمت علاوه بر دست یافتن به دریای آزاد، منظور دیگری نیز داشتند که آن تسلط بر هندوستان بود. انگلیسی‌ها[۱۰] به خلیج فارس نه تنها از این‌نظر بیشتر توجه داشتند که بر سر راه دریایی و خشکی مستعمرهٔ هند قرار داشت، بلکه اصرار آنها در حفظ سیادت خود در این دریا بیشتر از بابت اهمیت سوق‌الجیشی آن بود که اگر دولت مقتدر دیگری در خلیج فارس بندری به‌دست می‌آورد، دیگر حفظ آرامش در آبهای ساحلی هند و مرزهای این کشور مشکل می‌شد.

بین رقیب جدید انگلیس با دشمنان سابق فرق عمده‌ای موجود بود. اگر هلند و پرتغال و فرانسه می‌بایست نیروی دریایی خود را از راه دور به مشرق بیاورند و با نیروی دریایی عظیم انگلیس که بر دریاها حکمـــرانی داشت به مبارزه پردازند، روسها به جهت

۱۰. سرجان ملکم در مراجعت خود از سواحل ایران، به «لرد مینتو» فرمانفرمای هندوستان پیشنهاد کرد که با نیروی دریایی، جزایر خلیج فارس را تصرف کند، ولی فرمانفرمای هند قبول این پیشنهاد را منوط به نتیجهٔ مأموریت سرهار فورد جونز که مستقیماً از طرف دربار لندن آمده‌بود، کرد. سرهار فورد جونز فردای روزی که هیئت نمایندگی فرانسه از تهران بیرون رفت وارد تهران شد (۱۲ فوریهٔ ۱۸۰۹ برابر با ۲۷ ذیحجهٔ ۱۲۲۳ هجری‌قمری). در نتیجهٔ فعالیتهای جونز قراردادی با دربار فتحعلیشاه منعقد شد که فصل نهم آن مربوط به موضوع حاکمیت ایران در خلیج فارس بود. به‌طوری که از مفاد این فصل مستفاد می‌شود دولت انگلیس در این زمان حاکمیت ایران را بر خلیج فارس قبول داشته‌است. این است عین فصل نهم: «اگر در بحرالعجم دولت علیه ایران را امدادی ضرور شود از دولت بهیه انگلستان به‌شرط امکان و فراغ بال در آن وقت کشتی جنگی و قشون بدهند و اخراجات آن را موافق برآورد آن وقت قطع‌وفصل کنند و بازیافت نمایند و کشتی‌های مذکور بر آن خورها و لنگرها عبور کند که امنای دولت علیه ایران نشان دهند و از جای دیگر بی‌رخصت و ضرورت عبور ننمایند.» بحرین و مسائل خلیج فارس ← جهانگیر (تهران: ۱۳۴۱)، ص۳.

نزدیک بودن می‌توانستند فقط با پیشرفت در خشکی، خود را به‌این نواحی برسانند و سواحل خلیج را تصرف کنند. به این جهت دیگر این کافی نبود که انگلیسی‌ها مواضع خود را در خلیج مستحکم کنند و منتظـــرحملهٔ حریف بنشینند، زیرا دشمن از راه خشکی می‌آمد و باید در سواحل بلکه جلوتر در داخل خاک ایران، در مرزهای خود روسیه جلو آنها را بگیرند و مانع از ورود دشمن به سمت این دریا شده و نیز از تسخیر بندری در این دریا جلوگیری کنند.

«لرد کرزن» در گزارش خود که به سال ۱۸۹۹ به سمت نایب‌السلطنهٔ هندوستان به دولت انگلیس فرستاده راجع به این موضوع چنین اظهار عقیده کرده‌است:[۱۱]

«این امر برای حکومت هندوستان غیرممکن است که به هر دولت اروپایی و مخصوصاً به روسیه اجازه دهد که از نواحی جنوبی ایران تجاوز کرده و به خلیج فارس برسد یا تسهیلات بحری در خلیج به‌دست آورد، حتی در صورتی که نتواند نواحی جنوبی ایران را متصرف شود.»

راجع به همین موضوع یعنی احداث بندرگاه روسی در خلیج، لرد کرزن چند سال قبل از این گزارش چنین نوشته‌بود:

«احداث بندرگاه روسی که از دیرباز جزء آمال و آرزوهای میهن‌پرستان «نوا» و «ولگا» بوده‌است اگر صورت عمل به‌خود بگیرد آرامش و انتظامی را که با صرف مساعی و مجاهدت بسیار در نواحی خلیج برقرار گردیده‌است مختل خواهد ساخت، و تجارت با رونق آنجا را که میلیونها لیره ارزش دارد از میان خواهد برد، و عنان اقوام مختلف آنجا را دوباره گشوده و آنها را به‌جان یکدیگر خواهد انداخت. خوب است دولتین انگلیس و روس مجادلات خود را در جای دیگر ادامه دهند و اختلافات خود را در جای دیگر حل کنند و این عرصهٔ آرام و بی‌صدای تجارت را که صلح و سکـوت به زحمـــت و خون دل در آن برقرار شده‌است، به‌میدان کارزار مبدل نسازند.»

«هر دولتی که اجازهٔ احداث بندری در خلیج فارس به روسیه بدهد به‌عقیدهٔ من (مقصود کرزن است) به عظمت انگلستان توهین وارد آورده و در به‌هم زدن اوضاع این سامان و شروع جنگ بین‌المللی جدیت به خرج داده‌است. بهمین جهت من‌سفیر انگلیس را که در این امور تسلیم شود و چنین اجازه‌ای را بدهد گناهکار و خائن به وطنش می‌شمارم.»[۱۲]

۱۱. برای مطالعهٔ متن کامل گزارش لرد کرزن، مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۹ که بسیار مهم است دیپلماسی در خاورمیانه و نزدیک، ج۱، صص ۲۴۹ــ۲۱۹.

۱۲. ← سند شمارهٔ ۸ در این بخش.

در همین هنگام نواحی بندرعباس نیززیر نفوذ یکی از امیرانی که حمایت شده و دوست انگلیسی‌ها بود به‌عنوان اجارهٔ گمرکات درآمد. او سید سعید سلطان مسقط بود که به ایران بشورید و جزایر هرموز و لارک و قشم و هنگام و بنادری چون بندرعباس و لنگه و بالاخره قریب ۸۰۰ کیلومتر از سواحل ایران را به‌تصرف درآورد.

بدبختانه همین ایام قسمتی دیگر از سواحل ایران مجزا شد یعنی قبایلی که سابقاً از نجد به‌سواحل شرقی خلیج فارس آمده و مستقر گردیده و تبعهٔ ایران شده‌بودند از وضع بد سیاسی ایران استفاده کردند و خود را تابع سلطان‌نجد اعلام نمودند و بدین‌ترتیب سواحل شرقی ایران، از دماغهٔ بستانه تا «نابند»، از حیطهٔ قدرت ایران خارج شد و فقط قسمتی که بین نابند و شط‌العرب بود در اختیار ایران ماند.

در سال ۱۸۵۷ میان ایران و افغانستان بر سرهرات نزاعی برخاست و لشکریان ایران هرات را که به‌وسیلهٔ امیر افغان و با کمک مادی و معنوی هند انگلیس دفاع می‌شد محاصره کردند. برای انصراف ایرانیان از هرات، نیروی دریایی هند به‌فرماندهی دریاسالار «اوترام» (Outram) انگلیسی رهسپار سواحل ایران شد و به حمله پرداخت و محمره را به توپ بست و جزیرهٔ خارک را اشغال و بندر بوشهر را تصرف کرد. وضع آن روزی ایران طوری که انگلیسی‌ها می‌توانستند بیشتر پیش بروند و یکباره سواحل ایران را قبضه کنند. مخصوصاً که روسها رقیب قوی پنجهٔ آنها، در آن هنگام گرفتار جبران و اصلاح خرابی‌های جنگهای کریمه بودند و وقت اقدام جدی نظامی علیه تجاوز انگلیس به بوشهر را نداشتند، ولی اولیای سیاست‌انگلستان مقتضی ندیدند که پیشرفت خود را ادامه دهند و در حفظ آنچه به آسانی به چنگ آورده‌بودند کوشش کردند. چون این عمل موجب گرفتاری‌های بعدی و مستلزم مخارج هنگفت لشکرکشی می‌گردید، لذا همینکه ایران ناچار از محاصره هرات دست برداشت و از آنجا صرف‌نظر کرد، انگلیسی‌ها هم‌آنچه را تصرف نموده‌بودند رد کردند و محمره و بندر بوشهر را تخلیه نموده به ایران مسترد داشتند. خوب است برای فهم علت این نرمشی که انگلیسی‌ها به‌کار بردند دقیقتر شده، ببینیم سیاست خارجی آن روز انگلیس روی چه اصل و پایه‌ای دور می‌زده‌است.

سیاست خارجی انگلستان مخصوصاً سیاست استعماری آن کشور بتناوب زیر نفوذ دو فکر متضاد قرار داشت: سیاست «مکتب منچستر و نحلهٔ اقتصادیون»، که مایل بود از فتوحات و لشکرکشی‌ها و استعمار سیاسی کناره‌جویی کند، چه پیروان این مکتب عقیده‌داشتند که این‌گونه سیاست زیان‌آور است و مخارج اعمال چنین سیاستی‌به‌مراتب از سود آن بیشتر است. سیاست دیگر نیز طرفدارانی داشت و آن سیاست امپریالیسم بود

که از ازدیاد مستعمرات و بسط نفوذ نظامی و سیاسی طرفداری می‌کرد.

خوشبختانه برای ایران در آن زمان که بوشهر و قسمتی از سواحل ایران در خطر افتاده‌بود، سیاست سرمایه‌داران منچستر در وزارت‌خارجه انگلیس حکمفرما بودو از جنبهٔ اقتصادی، نگهداری آن را زیان‌آور تشخیص دادند. به‌علاوه ممکـــن بود سختگیری در این‌باره ایران را بیشتر به‌طرف روسیه تزاری بکشاند.

بعد از آن هم که سیاست استعماری پیش گرفته‌شد، دیگر آن موقع مقتضی پیش نیامد و شاید بتوان گفت از آن پس تغییرات سرحدی در جنوب ایران پیش آمد که چندان مناسب و مقتضی منافع هندانگلیس نبود. چنانکه در حکوت مسقط که زیرنفوذ انگلیسی‌ها درآمده‌بود تغییراتی حاصل شد، و ازسال ۱۸۵۷ در سیاست اخیر تغییر جهت داده‌شد و ناحیهٔ مسقط تحت‌تسلط عمان به یک درجه ترقی اقتصادی نایل گشت زیرا امرای عمان با تسهیل و تشویق بازرگانان موفق شده‌بودند آنجا را مرکز تجارت قرار دهند. سرمایه‌داران و بازرگانان هم از بصره و محمره (خرمشهر) و عربستان و حتی هندوستان و برخی نقاط خلیج فارس بدانجا روی آورده و در آنجا اقامت گزیدند. در نتیجه مسقط اهمیت تجاری شایان یافت و بندرعباس انبار کالا گردید و بندرلنگه آزاد اعلام شد و هیچ‌گونه حقوق گمرکی نیز در آنجا برقرار نبود، و بدین‌ترتیب بالاخره عظمت یافت. از راه بری کالاهای شیراز و اصفهان و هرات و خراسان و ترکستان، واز دریا کالاهای قاهره و زنگبار و بمبئی بدانجا همچو سیل فرو ریخت. در کوچه‌های آن ملاحهای تمام کشورهای دریایی دیده‌می‌شدند و از بنادر مهم اقیانوس وبا ثروت‌ترین آنها گردید. با آنکه شهرهای امیرنشین مسقط از هم دور و از کشورهای مجاور پرت افتاده‌بود سلطان مسقط آنجا را استحکام نبخشیده و وسایل دفاع فراهم نساخته بود. سیدسعید عقیده داشت که «بهترین تسلیحات عمال، کشتی‌های چوبی من است.» با همهٔ اینها اقبال عمان با رفتن سیدسعید افول کرد و نتوانست سرزمینهای زیر سلطهٔ خود را که در مجاورت ایران به‌دست آورده بود حفظ کند. ایران نفوذ او راازبندرلنگه‌و بندرعباس و شهرهای سواحل شرقی خلیج فارس تا بستانه برانداخت. فقط از تمام نقاط خلیج فارس بندرجاسک و گوادر به‌نام اجاره برای سلطان مسقط باقی ماند.

ایران به پس گرفتن نقاط بالا اکتفا نکرد و بقیهٔ سواحل خود را که بین دماغهٔ بستانه و نابند واقع و امیر نجد به‌تصرف آورده‌بود نیز پس گرفت و دوباره تمام سواحل خلیج فارس از بلوچستان تا شط‌العرب به ایران برگشت و از آن زمان تاکنون خوشبختانه این نقاط همچنان در تصرف ایران است.

اگر چه در موقع مقتضی (واقعهٔ بوشهر) انگلستان نتوانست استفاده کند و تسلط سیاسی خویش را بر این نواحی مستقر دارد ولی در عوض مکتب منچستر طالب بود نفوذ تجاری خود را در تمام این نواحی بسط دهد، و این عمل را با پشتکار و جدیت خستگی‌ناپذیری دنبال کرد، به‌طوری‌که تا پایان جنگ جهانی اول و قبل از سال ۱۲۹۹ شمسی می‌توان گفت از لحاظ اقتصادی این نواحی را جزء هندوستان می‌شمردند و نفوذ تجاری که انگلستان در جنوب ایران برای خود احراز کرد به‌مراتب برتر و مستحکمتر از نفوذ تجاری در سواحل عربستان بود.

علاوه براین، انگلیسی‌ها در انحصار بحرپیمایی خلیج به‌خود سعی کردند و در این راه با داشتن سیادت بحری در اقیانوس هند موفقیت کامل به‌دست آوردند. چنانکه در سال ۱۸۲۰ (۱۲۳۵ قمری) به‌بهانهٔ کوتاه کردن دست دزدان دریایی و اعراب جواسم که مرکزشان در جزیرهٔ قشم و رأس‌الخیمه بود از دولت ایران خواستند اجازه دهد کشتی‌های جنگی آنها در خلیج فارس رفت‌وآمد کند، دولت ایران نیز با این پیشنهاد موافقت کرد.

دولت انگلیس با این بهانه کشتی‌های جنگی خود را به خلیج فارس فرستاد و با کمک سیدسعید حاکم مسقط توانست اعراب جواسم را به کلی سرکوب و مغلوب کند، ولی به‌دنبال این توفیق که در عین حال برای آرامش و امنیت خلیج فارس بسیار مفید بود، انگلیسی‌ها با شیوخ خلیج و از جمله با شیوخ عتوبی آل‌خلیفه که قسمتی از سواحل و جزایر خلیج را در دست‌داشتند در ربیع‌الاول ۱۲۳۵ قراردادهایی بستند و به موجب آن انگلیسی‌ها اجازه یافتند تا زمانی‌که‌از بابت رفع اغتشاش و ناامنی در خلیج فارس اطمینان حاصل شود، رأس‌الخیمه که در حقیقت به منزلهٔ مدخل خلیج فارس بود در دست انگلیسی‌ها باشد و کشتی‌های جنگی انگلیس در جزیرهٔ قشم توقف کنند و همچنین نمایندگان سیاسی انگلیس در مراکز زیرسلطهٔ این شیوخ از جمله در بحرین اقامت نمایند.[۱۳]

شیخ بحرین هم، که در این تاریخ شیخ سلمان‌بن احمد بود، برای استحکام قدرت و سلطهٔ خود در بحرین به استناد قرارداد سال ۱۲۳۵ خود را در حمایت انگلیسی‌ها دانست و پرچم انگلستان را بر فراز مقر خویش برافراشت و بدین‌ترتیب انگلیسی‌ها از این تاریخ جای پای محکمی در بحرین برای خود به‌دست آوردند ولی عمل آنها برخلاف

۱۳. ← سند شمارهٔ ۶ در این بخش.

مفاد صریح فصل سوم عهدنامهٔ ۱۲۲۹ دولتین ایران و انگلیس بود[۱۴] (یعنی فصل ۱۲ عهدنامهٔ سال ۱۲۲۷ قمری).

انگلیسی‌ها در سال ۱۸۳۵ نیز حق بازدید کشتی‌های ایران را به‌دست آوردند و یک سال بعد «کلنل کنی‌چه» از کارون با کشتی بالا آمد و در داخل ایران با کشتی مسافرت کرد و بعد از او دیگران اقداماتش را دنبال کردند و تا مسافت زیادی در کارون کشتیرانی کردند و کار به‌جایی رسید که با آنکه از لحاظ سیاسی انگلستان به ترکیب ایران آن‌وقت نتوانست دستی بزند، منظور آن دولت که از تسلط سیاسی استفادهٔ تجارتی و

۱۴. مأموران سیاسی انگلیس که از دیرزمان به منطقهٔ خلیج فارس می‌آمدند برای تثبیت قدرت و پیشرفت نفوذ دولت متبوع خود در خلیج فارس و همچنین به‌منظور به‌دست آوردن مقاصد و نیات سیاسی انگلستان همیشه به بهانه‌های مختلف و همچنین به‌نام آراسته و موجه نشان‌دادن «حفظ امنیت منطقهٔ خلیج و جلوگیری از فروش برده» در امور خلیج مداخله می‌کردند، و چون دولت ایران هم نیروی دریایی برای حفظ آرامش و نظم خلیج و بنادر آن نداشت انگلیسی‌ها این عمل را به‌عنوان کمک و همراهی به دولت ایران معرفی می‌نمودند. کلنل «پلی» (Pelly) نیز در ذیقعدهٔ ۱۲۷۵ به بحرین رفت و از بدو ورود خود به خلیج فارس با همین روش دست به‌کار تثبیت نفوذ انگلستان و ضعیف ساختن قدرت ایران شد، و تا جایی فعالیت کرد که رفته‌رفته زمزمهٔ انتزاع بحرین و استقلال آنجا را به گوشها رسانید و در همین زمان با محمدبن خلیفه شیخ بحرین قراردادی بست که شیخ بحرین در آینده طبق نظر و دستور مأمور دولت انگلیس رفتار نماید.

سال ۱۲۷۶ هجری‌قمری ظاهراً برای بحرین سالی بحرانی و پرآشوب بود، ولی از بابت دولت ایران سالی است که مدارک بسیار، دال بر مالکیت ایران بر بحرین به‌دست آمده‌است، چه در این سال بر اثر مداخلات مأموران انگلیس در امر حکومت بحرین، شیوخ بحرین موقع و وضع خود را در مخاطره یافته‌اند و برای تثبیت وضع و مقام خویش به دولت ایران متوسل شده‌اند و اسناد قاطعی دال بر اینکه رعیت و تابع دولت ایران هستند سپرده‌اند و این مدارک خود از اسناد قاطع مالکیت ایران بر بحرین می‌باشد.

(شش فقره از این مدارک در کتاب مهندس قائم‌مقامی تحت‌عنوان بحرین و مسائل خلیج فارس صفحهٔ ۳۲ به‌بعد ذکر شده‌است.)

اسناد مربوط به بحرین که مورد مطالعهٔ نویسنده قرار گرفته زیاد و از جمله اسنادی است در مجموعهٔ F.O. 72/2444, F.O. 78/2443 که در بایگانی وزارت امور خارجهٔ انگلیس به‌شرح زیر موجود است:

۱. مکاتبات متعددی که بین وزارت خارجهٔ انگلیس و ادارهٔ هند (I.O.F.) از نوامبر ۱۸۶۹ تا فوریه ۱۸۷۰ مبادله شده‌است.

۲. مکاتبات بین ژنرال «حاجی محسن خان»، وزیرمختار وقت ایران در لندن و «لرد کلرندون»، مورخ ۹ مارس ۱۸۷۰ و ۲۹ آوریل ۱۸۶۹، در مجموعهٔ F.O. 78/2443 , 248/251 وزارت خارجهٔ انگلیس.

۳. نامه‌های وزارت امور خارجهٔ انگلیس و ادارهٔ هند (I.O.) در ۲۲ مارس ۱۸۷۰، در مجموعهٔ F.O. 78/2443

۴. نامه تامسون به لرد کلرندون در سال ۱۸۶۹.

۵. گزارشهای رسمی دیگر مربوط به این موضوع.

۶. نامه‌های وزارت خارجهٔ انگلیس (F.O.) به تامسون، مورخ ۳۰ مارس ۱۸۷۰.

۷. نامه‌های حکومت هند به «دوک آرجیل» (Argyll)، مورخ ۲۰ مه ۱۸۷۰.

منافع اقتصادی بود، تأمین شد و در سال ۱۹۰۰ تقریباً همهٔ بازرگانی خلیج توسط کشتی‌های انگلیس صورت می‌گرفت و انگلستان تنها کشوری بود که درتمام سواحل عمان و خلیج فارس و ایران تجارت را در قبضهٔ اختیار خود داشت. طبق آمار گمرکی سال ۱۹۰۰ از ۲٫۸۷۳٫۰۰۰ لیره واردات خلیج فارس فقط ۳۶۶٫۰۰۰ لیره از آن کشورهای دیگر و بقیه مربوط به انگلستان بود و البته این نسبت همیشه به نفع انگلستان در تغییر بود. نسبت به صادرات نیز همین‌طور است. بنابراین حسن و مقبولی سیاست مکتب منچستر یا نحلهٔ اقتصادیون مسلم و واضح گشته، ثابت گردید برای استعمار و بهره‌برداری اقتصادی و مالی نیازی به تندی و لشکرکشی و ایجاد دشمنی، که نتیجهٔ تسلط سیاسی و نظامی است، نمی‌باشد. از لحاظ سیاسی هم مأمورین وزارت خارجهٔ انگلیس در مسقط و کویت و بحرین و چندسالی هم در دوران جنگ جهانی اول در بوشهر و بندرعباس با اتکا به نیروی دریایی هند مسلط می‌شوند و اقتدار معنوی خود را در کشورهای مجاور خلیج فارس وعمان بسط می‌دهند[۱۵]. انگلستان برای بسط نفوذ تجارتی و حفظ آن و مقابله در برابر روسها علاوه بر رقابت شدید در داخل ایران اقدام به استحکام مواضع خود در خلیج کرد. از جمله این اقدامات برقراری خطوط تلگراف و کابل زیردریایی بود که از سال ۱۸۶۴ ایران و هند را به‌وسیلهٔ تلگراف زیردریایی، که از گوادر و جاسک و بندرعباس و لنگـــــه و بوشهر می‌گذشت، ارتباط داد. این خطوط را بعدها به شهرهای داخلی ایران مربوط ساختند.

در این نقاط تلگرافخانه‌ای مجزا از شهر بنا کردند و خود هر یک دژ مستحکمی بود که دارای همه‌گونه وسایل دفاع و سربازانی برای حفظ آن بود. انگلیسی‌ها برای حفظ مراکز تلگرافی خود، به تأسیس کنسولگری‌های متعدد در شهرهای ساحلی ایران همت گماشتند و وسایل کافی برای دفاع تلگرافخانه‌های خود جمع‌آوری نمودند. به‌طوری‌که این مراکز بتدریج مانند یک سفارتخانه و کنسولگری دولت بریتانیا گردید و اعضای آن مانند مأمورین سیاسی شدند و به‌قول «اُژن اُبن» (Eug. Aubin)، نویسندهٔ

۱۵. خاطرات و اسناد محرمانهٔ دربارهٔ ادعای مستقل عثمانی و ایران بر سر حاکمیت بحرین، تهیه شده توسط «ای. هرتسلت» (E. Hertslet) از طرف وزارت خارجهٔ انگلیس در مارس ۱۸۷۴؛ اسناد شمارهٔ ۴ و ۵ در این بخش. برای مطالعـــهٔ کامل این اسناد ـــ مجموعهٔ عهود و قراردادها؛ و کتاب مسئلهٔ جزایر بحرین. تز دکتـــر غلامرضا تاج‌بخش و ضمایم و ملحقات آن، تحت‌عنوان *La Guestion des les Bahrein* (پاریس، ۱۹۶۰)؛ و دیپلماسی در خاورمیانه و نزدیک، بند ۲۵ گزارش لرد کرزن، ص ۲۲۷.

فرانسوی، «تلگراف در سیستم عملیات انگلیس همان نقشی را که راههای شوسه در سیستم استعماری روسهای تزاری بازی می‌کنند، عهده‌دار بوده‌است.»[۱۶]

با این‌همه روسها از پای نایستاده و با تمام قوا برای رسیدن به هدف مبارزه می‌کردند. در سال ۱۸۸۷ شاه‌قاجار به اصرار سفیر روس پیمانی را قبول کرد که به موجب آن دولت ایران متعهد می‌شد بدون رضایت دولت روسیه اجازه ساختمان هیچ راه‌آهنی به خارجیان ندهد. منظور روسها از انی قرارداد که به زور به ایران تحمیل شد این بود که از ساختمان راه‌آهن که انگلیسی‌ها خیال داشتند از خلیج فارس به بحر خزر بکشند جلوگیری به عمل آورند، که امتیازی نظیر امتیاز رویتر به آنها داده نشود. در همین سال عده‌ای از افسران روسی به قصد بازرسی، مسافرتی به اصفهان و شیراز و بوشهر کردند و مطالعات و تحقیقاتی دربارهٔ خلیج فارس وسواحل آن به‌عمل آوردند و گزارشی به‌دولت متبوع خود دادند. چندی بعد یک مهندس روسی از بندرعباس به هرموز رفت تا در وضع استراتژیکی آن مطالعه کند. نامبرده پس از مراجعت پیشنهاد کرد از طرف روسها مخزن زغالی برای کشتی‌ها در این جزیره ایجاد گردد.

در سال ۱۸۹۶ بروز مرض طاعون در هند بهانه شد که دو طبیب روسی از جمله دکتر «مارک اوست» (Marc Oust) برای جلوگیری از مرض به بوشهر بروند و این پزشکان چندین‌بار از راه دریا به بندرعباس و بصره مسافرت کردند.[۱۷] منظور از این مسافرتها تحقیق دربارهٔ وضع سواحل خلیج و انتخاب محلی برای مرکز بحری روسها بود. بالاخره در سال ۱۸۹۸ دولت روسیه جداً تصمیم گرفت که بندری در این دریا به‌دست آورد و «کنت کاپنیستکی»[۱۸] (Kont Kapnistky) یکی از رجال معروف روس تزاری به باب عالی پیشنهاد کرد اجازه دهند دولت روسیه راه‌آهنی از طرابلس در ساحل بحرالروم (سوریه) تا کویت بکشد. به این ترتیب معلوم می‌شد که روسها کویت را برای مرکز بحری خود انتخاب کرده‌اند ولی دولت بریتانیا به این آسانی نمی‌گذاشت چنین بندری به‌دست روسها بیفتد. بدین‌جهت با اقدامات خود مانع دادن چنین امتیاز راه‌آهنی گردید و این مسئله را آن‌قدر به تعویق انداخت تا در سال ۱۹۰۷ با انعقاد قرارداد معروف و دادن منطقهٔ نفوذ به‌روسها در شمال ایران آنها را وادار کرد که از نظریات خود در جنوب

۱۶. ← اُژن اُبن، ایران امروز *La Perse d'Aujourdhui*، (پاریس: ۱۹۰۵).

۱۷. ← بند ۳۸ گزارش لرد کرزن. برای مطالعهٔ گزارش کامل ← دیپلماسی در خاورمیانه و نزدیک، ج۱، صص۲۴۹ـ۲۱۹.

۱۸. راجع به‌جلوگیری از واگذاری پایگاه راه‌آهن به روسها در کویت ← سند شمارهٔ ۷ در این بخش.

ایران ولو موقتاً هم شده صرف‌نظر کنند. بالاخره جنگ بین‌المللی و سقوط سلسلهٔ تزاری باعث شدند بریتانیا از این خطر بزرگی نجات یابد. اهمیت این موضوع چنان بوده که «ادمیرال ماهان» Mahan که از پیروان پروپاقرص ژئوپلیتیک یا سیاست جغرافیایی بود در سال ۱۹۰۲ چنین نوشت:

«به اتکاء مساعی متوالی که چندین نسل انگلیسی برای استقرار امنیت در خلیج فارس به‌کار برده، تنها انگلستان حق دارد از ثمره و بهرهٔ آن مساعی برخوردار گردد و هیچ دولت معظم دیگری را به شرکت قبول نخواهد نمود. بایستی هیچ پیشنهاد مذاکره را در این زمینه نپذیرد، زیرا نه‌تنها منافع بریتانیا بلکه وظیفهٔ آن دولت نسبت به امپراطوری انگلیس ایجاب می‌نماید که تسلط بر خلیج فارس و سواحل و کشور مجاور آن را منحصراً حق خود بداند، چه امنیت هند وابسته به این موضوع است. به‌علاوه امنیت ارتباط راه‌دریایی هند و اروپا و منافع اقتصادی وتجاری هندوستان با نفوذ دولت دیگری در سواحل خلیج فارس حتماً در خطر می‌افتد. بنابراین هیچ‌گونه مذاکره و گفتگویی پیرامون مسایل خلیج فارس که منجر به کاستن نفوذ انگلیس شود مورد پذیرش بریتانیا واقع نخواهد شد.»

و پرواضح است که این اصول عقاید وزارت خارجهٔ بریتانیا بود که به زبان نویسندهٔ نظامی متظاهر می‌گشت.

همین گفتار بالاخره در ۵ مه ۱۹۰۳ او گفت توسط وزیر خارجهٔ وقت بریتانیا «لرد لاندستون» (L. Landsdown) در مجلس اعیان ایراد شد، من این مطلب را بدون تردید و صریحاً می‌گویم که ایجاد هر مرکز دریایی و یا بندر مستحکمی را در خلیج فارس توسط یک دولت دیگر تهدید بزرگ و مستقیمی علیه منافع خود می‌دانیم و با تمام وسایلی که در اختیار داریم با آن مبارزه خواهیم کرد. در تفسیر این نطق روزنامهٔ تایمزلندن نوشت که این نظر به منزلهٔ اصل مونروئه، در شرف مسلمان می‌باشد و ما نمی‌توانیم هرگز از آن منحرف شویم.

این اصل سیاسی مدتها هیچ تغییری نیافته‌است و چنانچه گفتیم حتی در موقع امضای قرارداد روس و انگلیس در ۱۹۰۷ نیز دولت بریتانیا حاضر نشد که راجع به خلیج فارس اساساً صحبتی بنماید و با واگذاری منطقهٔ نفوذ در شمال به‌روسها خلیج فارس را از خطراتی حفظ کرد.[۱۹] در ضمن تلگرافی که در روز امضای قرارداد وزیر خارجه بریتانیا

۱۹. دولت و ملت ایران قرارداد ۱۹۰۷ را هیچ‌گاه قبول نکردند و کوشش آزادیخواهان ایرانی مانع اجرای آن گردید.

«سر ادوارد گری» به سفیر خود در سن‌پطرزبورگ مخابره می‌کند، متذکر می‌گردد که این قرارداد مربوط به خلیج فارس نیست و ما برای مزید اطلاع متن تلگراف را نقل می‌کنیم:

امروز به جنابعالی به‌وسیلهٔ تلگراف اجازه دادم یک پیمان که متضمن مقرراتی راجع به ایران و افغانستان و تبت است با روسیه امضا کنیم. مقررات راجع به ایران محدود به نواحی است که با سرحدات بریتانیا و روسیه در آسیا تماس پیدا می‌کند. خلیج فارس ضمیمهٔ این نواحی نیست و فقط قسمتی از آن در خاک ایران است. بنابراین بنظر نمی‌آید که درج نظریهٔ مثبتی راجع به منافع مخصوص بریتانیای کبیر در قرارداد لازم باشد، زیرا منافع مزبور نتیجهٔ عملیاتی است که بریتانیای کبیر بیش از صد سال است در آبهای مذکور تعقیب می‌کند. دولت اعلیحضرت دلایل زیادی دارد که تصور می‌کند در صورتی که حوادثی رخ دهد که مباحثهٔ جدیدی راجع به منافع بریتانیا در خلیج فارس لازم شود این مسئله باعث هیچ‌گونه اشکالی مابین دولتین نخواهد شد، چون دولت روس در جریان مذاکرات... به‌طور وضوح اعلان کرده که منافع مخصوص بریتانیا را در خلیج فارس انکار نمی‌کند. برای آنکه کاملاً روشن باشد که این قرارداد با این نیت بسته‌نشده‌است که جزیی تغییر در وضع حاضر خلیج بدهد... حکومت اعلیحضرت پادشاهی تصور می‌کند که مقتضی است توجه لازم را به اظهارات سابق من راجع به سیاست بریتانیا جلب نماید... حکومت اعلیحضرت پادشاهی کمافی‌السابق تمام مساعی خود را برای حفظ حالت موجود و حمایت منافع بریتانیا به‌کار خواهد برد ودر همین حال هیچ میل ندارد که از تجارت مشروع دولت دیگری ممانعت نماید.»

از این تلگراف معلوم است که انگلستان در این زمان خلیج فارس را یک منطقه انگلیسی می‌داند و هیچ میل ندارد راجع به منطقه‌ای که براً و بحراً حق دارد آن را جزء مناطق نفوذ خود بداند در هیچ پیمانی مطلبی گنجانیده شود، یا در هیچ کنفرانسی مذاکره‌ای به‌عمل آید.

پس از پیشرفت قدرت آلمان در اروپا درست زمانی که «گیوم»، قیصر آلمان، به هنگام افتتاح ترعهٔ کیل در شمال آن کشور اظهار کرد که سرحدات ما در آن طرف آبها قرار دارد، سیاست آلمان برای انگلستان خطرناک شناخته شد، چون آلمان برای مقابله با ممالک مستعره‌دار دنیا و توسعهٔ تجارت خود شروع به ایجاد یک بحریهٔ قوی کرد، و این دیگر برای بریتانیا قابل تحمل نبود. پس آنها هم فرصت را از دست نداده و به فکر پیدا کردن متحدینی برآمدند تا قبل از آنکه بحریهٔ آلمان زیاد قوی شود آن را از پای درآورند. پس لازم بود به هر ترتیب دوستی پیدا کنند و در این هنگام روسیه بهترین کمک

برای آنها بود، چه اتریش و ایتالیا و عثمانی با آلمان متحد بودند و از فرانسه به‌تنهایی کاری ساخته‌نبود، به‌علاوه با اتحاد با روسیه از دو طرف آلمان را تهدید می‌کردند.

از اتحاد بین این دو دولت، فرانسه هم ذینفع می‌شد زیرا نیروی آلمان قبل از همه خاک این کشور را تهدید می‌کرد و تنها این دولت بود که می‌توانست بین روسیه و بریتانیا واسطه شده و اتحاد را برقرار سازد چه فرانسه از یک طرف با روسیه، طبق پیمان ۱۸۹۴، متحد بود و از طرف دیگر در ۱۹۰۴ اختلافات خود را در مسئلهٔ مصر با انگلستان کنار گذاشته و با آن دولت قراردادی امضا کرده‌بود. به این جهت دلالی این اتحاد به‌او می‌رسید، و در سال ۱۹۰۶ که کنفرانسی در الجزیره (جنوب اسپانی) تشکیل شد در فاصلهٔ بین جلسات، نمایندگان فرانسه بین نمایندگان دو دولت واسطه شده و زمینهٔ مذاکرات مستقیم را فراهم ساختند.

مذاکرات بزودی پیشرفت کرد و در اول سال ۱۹۰۷ در اصول پیمان توافق نظر حاصل شد و بالاخره در ۳۱اوت در سن‌پطرزبورگ پیمانی راجع به مسایل شرق مشتمل بر سه قسمت مربوط به ایران و افغانستان و تبت امضا شد و اتفاق مثلث روسیه و فرانسه و انگلیس تشکیل گردید.

راجع به خلیج فارس در نامهٔ منضمهٔ قرارداد سرادوارد گری اعلام می‌دارد که طی مذاکراتی و مقاولاتی که منجر به قرارداد گردیده، دولت روسیهٔ تزاری رسماً و صریحاً منافع مخصوص بریتانیا را در خلیج فارس تأیید می‌کند و حکومت بریتانیا از ا ین اظهارات اتخاذ سند نموده و مقتضی می‌داند که به‌طور عموم رسمیت منافع انگلیس را در خلیج فارس که پس از یک قرن کار و زحمت به‌دست آورده مسلم و محرز اعلام کند.

در فکر سیاسیون اروپا مخصوصاً فرانسه، اتفاق روس و انگلیس از آنجا که منجر به رفع تناقص آزادی نیروی طرفین در شرق، که در برابر هم جبهه گرفته‌بودند، می‌شد و در نتیجه طرفین می‌توانستند نیروی خود را در غرب تمرکز دهند و این نیروها به اتفاق فرانسه ایجاد نیروی فوق‌العاده‌ای نموده آلمان را به‌فکر می‌انداخت که پیش از تصمیم حمله به فرانسه، اطراف عمل خود را بهتر سنجیده و با نیروی عظیم سه دولت به مخاصمه بر نخیزد و در نتیجه جنگ اروپا در نطفه خفه شود. ولی تاریخ به ما نشان داد که جنگ فقط چندسالی بیشتر تأخیر نداشت و بالاخره جنگ بین‌المللی اول با موحشترین شکلی، پس از ۷سال، عالم را زیروزبر نمود.

ضمایم

خلاصهٔ اسناد سیاسی

سند شمارهٔ ۱. قرارداد واگذاری جزایر کوریا. موریا از جانب سلطان مسقط به بریتانیا[۱] (۱۴ جولای ۱۸۴۵)

Deed of the Masqati Sultan Geding the Kuria Muria Islands to the British Grown, 14 July 1845.

سابقه ــ در حالی که فرانسویان نهایت علاقه را داشتند که به این جزایر (کوریا ــ موریا) دسترسی پیدا کنند و همیشه آن را مطالعه می‌کردند، انگلیسی‌ها بالاخره این جزیره را از سلطان مسقط گرفتند تا اولاً از محصول گوانوی آن[۲] بهره‌برداری کنند و ثانیاً مرکزی برای استقرار دستگاههای مخابراتی و ارتباطی تلگرافی با هند در آن تأسیس نمایند. ترتیب استقرار در این جزایر از طرف انگلستان به‌شرح زیر است:

متن قرارداد ــ «سعیدبن سلطان به‌هر کسی که این ورقه را مشاهد کند اعم از اینکه مسلمان و یا غیرمسلم باشد اخطار می‌کند که آقای کاپیتان «فرمانتل» (Framantle) از طرف ملت نیرومند انگلیس به من معرفی شده و نامبرده که از اعضای نیروی دریایی ملکهٔ بزرگ انگلیس به نمایندگی از طرف دولت متبوع خود از من خواسته‌است که جزیرهٔ «کل فیام» (Golfaim) (یعنی Kuria-Muria) را به آنان واگذار کنم و لذا من جزایر زیر را که از اجزای کوریاموریا محسوب می‌شوند، یعنی «هلانیا» (Helenia)، «جیبلیا»(Jiblia)، «صدا» (Soda)، «هسکی» (Haski) و «کورزوند» (Curzond) را جمعاً به ملکه ویکتوریا، ملکهٔ انگلیس، پیشکش می‌کنم که مال خودش و متعلق به خودش باشد و همچنین به اعقاب وی تعلق کامل داشته‌باشد.

برای نشانهٔ این انتقال در ذیل این ورقه امضا و مهر خود را ضمیمه می‌کنم. امضایی که از طرف من و پسرم در نهایت آزادی صورت گرفته و معتبر خواهد بود. این سند را بدون هیچ‌گونه زورواجبار امضا کرده‌ام و کسی مراوادارنه انجام این عمل نکرده و من بنابه میل و رغبت کامل خود مبادرت به تنظیم آن کرده‌ام.»

۱. ← مجموعهٔ عهود و قراردادها، ج۲، ص ۳۰۲.

۲. گوانو از فضولات پرندگان دریایی به‌دست می‌آید و از کودهای فسفره بسیار ارزنده‌است که پیش از توسعهٔ استحصال کودهای شیمیایی در جهان ارزش بسیار زیادی داشته ــ م.

سند شمارهٔ ۲. قرارداد بازرگانی بین مسقط و فرانسه[۱] (۱۷ نوامبر ۱۸۴۴)

Treaty of Commerce: France and Musqat 17 Nov. 1844.

نکات مقدماتی راجع به اهمیت مسقط

۱. به‌تاریخ ۳۱ماه مه ۱۸۳۹، دولت بریتانیای کبیر به‌موجب قراردادی که با حکومت مسقط منعقد نمود حق کاپیتولاسیون به‌دست آورد. حاکم مسقط در این زمان حامی (Protector) یا سلطان و یا امام خوانده می‌شد و به‌هرحال بر جزیرهٔ زنگبار نیز حکومت داشت.

۲. دولت ایالات متحدهٔ امریکا نیز قبلاً به‌تاریخ ۲۱سپتامبر ۱۸۳۳ به‌دریافت چنین حقی از از مسقط نایل آمده‌بود.

۳. دولت فرانسه در تاریخ ۱۸۴۴ ضمن انعقاد یک قرارداد تجارتی با مسقط به احراز این حق از برای اتباع خویش نایل گردید.

۴. بالاخره هلند در ۷ آوریل الی ۲۷ اوت ۱۸۷۷ موفق به تحصیل چنین حقی از برای اتباع خویش گردیده بود.

مفاد مواد عمدهٔ قرارداد ۱۷نوامبر ۱۸۴۴ فرانسه و مسقط به‌قرار زیر است:

مادهٔ ۱. بین پادشاه فرانسه و آیندگان و جانشینانش و اعلیحضرت سیدسعیدبن سلطان، سلطان مسقط و آیندگان و اخلافش و همچنین آنها که سرزمینشان تحت‌سلطهٔ اوست همیشه حسن تفاهم و دوستی حکمفرماست.

مادهٔ ۲. به‌موجب این ماده برای اتباع طرفین آزادی تجارت در خاک یکدیگر تأیید شد.

مادهٔ ۳. طبق این ماده فرانسویان محق بودند در خاک مسقط زمین خریداری کرده و در مستعمرات مسقط نیز اموال غیرمنقول داشته‌باشند. آزادی ورود و خروج نیز برای فرانسویان شناخته شد.

مادهٔ ۴. اتباع سلطان می‌توانند به استخدام فرانسویان درآیند و از کلیهٔ مزایایی که برای کارکنان فرانسوی شناخته شده‌است بهره‌مند گردند ولی در صورت بروز عملیات خلاف و خیانت از طرف آنها از شغل خود برکنار گردیده و تسلیم مقامات ذیصلاحیت محلی خواهند شد.

۱. همان، صص ۳۴ــ۲۹.

مادهٔ ۵. طرفین می‌توانند در صورت اقتضا در خاک یکدیگر کنسولگری افتتاح نمایند... کنسول فرانسه می‌تواند برفراز ساختمان کنسولگری خود پرچم فرانسه را به اهتزاز درآورد.

مادهٔ ۶. در صورت بروز منازعه و اختلاف بین اتباع دو طرف مسیحی باشند، صلاحیت رسیدگی در محاکم محلی ندارند و باید در کنسولگری قضیه حل‌وفصل شود.

و اگر اختلاف بین یک فرانسوی و یک مسلمان باشد در صورتی که تبعهٔ فرانسه متشکی واقع شود، رسیدگی به قضیه در صلاحیت کنسولگری است؛ و در صورت عکس، یعنی شاکی بودن فرانسوی، به دعوی در محاکم محلی رسیدگی می‌شود، ولی در این‌حالت نیز باید حتماً نمایندهٔ کنسولگری حاضر باشد.

به اضافهٔ ۱۲ مادهٔ دیگر.

سند شمارهٔ ۳. راجع به مناسبات بین امریکا و حکمران مسقط (۲۱ سپتامبر ۱۸۳۳)

Treaty of imity and commerce the U.S. and Musqat 21Sept. 1833.

قرارداد دوستی و بازرگانی بین امریکا و مسقط[1]

حکمران مسقط که ما آن را سلطان مناطق محروسهٔ مسقط و عمان می‌نامیم و در حقیقت به‌عنوان حامی این نواحی بود، در سال ۱۸۳۲ از ایالات متحدهٔ امریکای شمالی دعوت کرد که به امضای قرارداد تجارتی با مسقط مبادرت نماید.

بر اثر امضای این قرارداد که دارای ۹ ماده است که دولت ایالات متحده موفق به کسب حقوق و امتیازات زیر در مسقط گردید:

۱. اجازه تأسیس کنسولگری و نمایندگی‌های سیاسی را در بنادر سلطان به‌دست آورد.

۲. به‌موجب این معاهده که دولت آمریکا هنوز هم آن را به‌قوت خود باقی می‌داند دولت ایالات متحده حقوق مخصوص کاپیتولاسیون از برای اتباع خویش در مسقط به‌دست آورد.

۳. حکومت سلطان مسقط متعهد گردید که از غارت کشتی‌های تجارتی آمریکایی جلوگیری به‌عمل آورده و در صورتی که دزدان دریایی اموال آمریکاییان را از کشتی‌ها به‌یغما برند و به خاک سلطان پناهنده شوند سلطان آن اموال را ضبط و به صاحب مال مسترد گرداند، و در صورتی که صاحب مال شناخته نشود آنها را تسلیم کنسول

۱. برای متن کامل این قرارداد← دیپلماسی در خاورمیانه و نزدیک، ج۱، صص ۱۰۹ـ۱۰۸.

آمریکا در مسقط بنماید.
۴. به‌موجب این پیمان مقرر گردید که بازرگانان آمریکایی در مسقط از کلیهٔ امتیازاتی که تجار محلی برخوردارند بهره‌مند گردند و به‌هیچ‌وجه مالیات یا عوارض مخصوص از آنان مطالبه نشود.

سند شمارهٔ ۴. راجع به بحرین: نامه لرد کلرندون (۲۹ آوریل ۱۸۶۹)

Lord Clarendon's formula of the British Position on the Bahrain Islands 29 April 1869.

در قرن نوزدهم میلادی پس از آنکه جزایر بحرین متدرجاً تحت قدرت و استیلای حکومت انگلیس درآمد، دولت شاهنشاهی ایران به روش متخذه توسط حکومت بریتانیا در بحرین و شیخ‌نشینهای شبه‌جزیرهٔ عربستان و برقراری روابط دوستانهٔ مستقیم با آنها اعتراض می‌کند.

در پاسخ اعتراضیهٔ دولت شاهنشاهی ایران که به‌سال ۱۸۶۹ صورت گرفته‌است، لرد کلرندون منشی وزارت امور خارجه انگلستان نامه‌ای به‌عنوان ژنرال حاجی محسن خان وزیرمختار وقت ایران در لندن صادر می‌کند که اهم مطالب آن بشرح زیر است:

عطف به‌نامهٔ مورخ ۱۶ ماه جاری، این‌جانب که در آن از وصول گرامی نامهٔ مورخ سیزدهمتان اظهار امتنان کرده بودم، در این لحظه افتخار دارم که به‌عرض برسانم که با توجه به کلیهٔ جوانب امر نحوهٔ ارتباط ما از طریق نمایندگی هندوستان با بحرین به‌علل و موجبات زیر است و بس.

حکومت انگلیس تصدیق می‌کند که دولت شاهنشاهی ایران از حقوق خود در بحرین صرف‌نظر نکرده و با حفظ حق حاکمیت خویش در آن منطقه به پادشاه انگلیس به‌علت دخالت در امور بحرین اعتراض کرده‌است. مقامات انگلیسی این اعتراض را موظفاً مورد ملاحظه قرار داده‌اند. اما باید مذعن بود که هم شما و هم حکومت و دولت متبوعتان محق هستید زیرا شیوخ بحرین از جهات مختلف کوشیده‌اند با ما نزدیکی حاصل نمایند و در ادوار مختلف این کوشش خود را به منصهٔ ظهور رسانیده‌اند و مستقیماً تعهداتی نسبت به دولت بریتانیا تقبل کرده‌اند. اما این تعهدات صرفاً به‌خاطر منع برده‌فروشی و جلوگیری از راهزنی دریایی صورت گرفته و هدف ما از آن حفظ انتظامات در خلیج بوده. اگر دولت شاهنشاهی ایران این آمادگی را داشته‌باشد که قوای کافی در خلیج بگمارد و از دزدی دریایی و برده‌فروشی جلوگیری کند، کشور ما از اجرای یک برنامهٔ پردردسر که متضمن هزینهٔ بسیار است نجات پیدا خواهد کرد. اما اگر شاهنشاه

آمادهٔ اجرای چنین تکالیفی در خلیج نیستند اعلیحضرت پادشاه انگلستان تصور نمی‌کند که منظور شاهنشاه ایران از منع اقدامات اخیر این باشد که به سبب عدم تنبیه و سرکوبی اخلالگران موجب تشویق هرج‌ومرج و ناامنی در خلیج گردد.

احتیاج به آن هست که احساسات دوستانهٔ حکومت بریتانیا را نسبت به دولت شاهنشاهی ایران به‌عرض برسانم و خاطرنشان کنم که دولت متبوع من نهایت علاقه را دارد که همیشه و همه‌جا موجبات رضایت‌خاطر شاهنشاه ایران راجلب کند. بنده مفتخرم که به‌عرض برسانم هر وقت چنین آمادگی از برای شما فراهم شود، دولت بریتانیا آماده‌است که دیگر اجباری در این منطقه به‌کار نبرد. اما حکومت بریتانیا نمی‌تواند راضی به‌این شود که در خلیج فارس بر اثر کناره‌گیریش بی‌نظمی و ناامنی حکمفرمایی کند و ارجاع امور قضایی شیوخ بحرین به محاکم تهران از هرجهت موجب تأخیر در دادرسی خواهد شد و بعلاوه عملی نبوده وضع آرامش کنونی را نیز به‌خطر خواهد انداخت. اما هروقت که چنین امری ملازمه پیدا کند طبیعی است که ارتباط کاملی با توجه به منافع دولت شاهنشاهی ایران برقرار خواهد شد.[1]

سند شمارهٔ ۵. ایضاً راجع به بحرین[1]

از مجموعهٔ F.O. 78/1443

ترجمهٔ نامه‌ای که محمدبن خلیفه در تاریخ ۲۰ ذی‌القعدهٔ ۱۲۷۷ هجری برابر با ۳۱ مه ۱۸۶۱ به «فلیکس جونز» (Felix Jones) نمایندهٔ سیاسی نیروی دریایی هند و نمایندهٔ پادشاه انگلیس در خلیج فارس در بحرین نوشته‌است. در این سند که امروزه به‌نام کنوانسیون ۳۱مه ۱۸۶۱ معروف است شیخ‌محمدبن‌خلیفه پس از تعارفات معمولی در مقدمه چنین آورده‌است که مفاد عهدنامهٔ مودت بین شیخ‌محمدبن‌خلیفه حاکم مستقل بحرین از طرف خود و آیندگانش و کاپیتان «فلیکس جونز» نمایندهٔ نیروی دریایی انگلیس در هند، که سمت ریاست مقامات انگلیسی را در خلیج فارس دارد، به نمایندگی از طرف دولت انگلیس.

با توجه به اغتشاشاتی که از طرف قبایل عرب در خلیج فارس به‌وقوع پیوسته و منتهی به حملات متعددی به کشتی‌ها در آبهای خلیج فارس گردیده، این‌جانب شیخ‌محمدبن خلیفه از طرف خود و آیندگان خویش در حضور معمرین و مشاهیر این

۱. ← مجموعهٔ عهود و قراردادها، ج۲.

۱. همان.

منطقه که ناظر به تهیهٔ این سند هستند قبول می کنم که عهدنامهٔ صلح ودوستی بین ما و حکومت انگلیس بسته شده و آنها می‌توانند آزادانه به کارهای بازرگانی در این مناطق پرداخته و در محیطی امن در سواحل مناطق موصوف کشتیرانی کنند.

مادهٔ ۱. من کلیهٔ معاهداتی را که پیش از این از طرف شیوخ بحرین و حکومت انگلیس بسته‌شده‌است به‌رسمیت می‌شناسم و برای آنها ارزش قایل هستم، اعم از اینکه این معاهدات را حکومت انگلستان به‌طور مستقیم یا از طریق نمایندگان خود در خلیج یا من غیرمستقیم با رؤسای گذشتهٔ عرب به‌امضا رسانده‌باشد.

مادهٔ ۲. من تعهد می کنم که از هرگونه حمله و ایجاد ناراحتی در دریا خودداری کرده و از بروز راهزنی دریایی و معاملات برده‌فروشی در خلیج جلوگیری کنم و به عوامل انگلیسی اجازه می‌دهم که در منطقهٔ من اقدام به برقراری امنیت برای کشتیرانی و بازرگانی دریایی از این لحاظ بکنند.

در مادهٔ ۵ نیز ذکر شده که فصول این قرارداد اتحاد از تاریخ تصویب و یا قبول حکومت انگلیس به مرحلهٔ اجرا در خواهد آمد.

محل مهر: ۱. شیخ‌محمدبن‌خلیفه حاکم بحرین؛ ۲. شیخ‌علی‌بن‌خلیفه برادر حاکم بحرین؛ ۳. شیخ‌حمدبن‌محمد پسر عموی حاکم؛ ۴. شیخ‌احمدبن‌مبارک پسر عموی شیخ‌محمد حاکم؛ ۵. شیخ‌خلیفةبن‌محمد پسر عموی حاکم؛ و محل مهر و امضای فلیکس جونز نمایندهٔ سیاسی خلیج فارس.

سند شمارهٔ ۶. قرارداد شیوخ سواحل متصالحه

Mutual agreement entered into by the Shaikhs of trucial Oman the 24th June 1897 in regard to fraudulent abscenders.

مقدمه ــ از آنجا که منافع کلیهٔ رؤسا و شیوخ منطقهٔ متصالحه ایجاب می کند که به‌منظور جلوگیری از غصب خاک یکدیگر و پیشگیری از منازعات دایمی و مخصوصاً کمک به توسعهٔ کشتیرانی و حمل‌ونقل دریایی در این مناطق با یکدیگر اتفاق حاصل کنند. به‌همین جهت ما امضاکنندگان ذیل که اثر مهر ما در ذیل ورقه دیده می‌شود در حضور ابوالقاسم‌خان منشی عامل نمایندگی سیاسی (انگلیس) که مخصوصاً برای این کار تعیین شده و حاجی‌عبدالرحمن نمایندهٔ حکومت که به‌منظور کمک همه‌جانبه به‌این منظور تعیین شده‌اند... به‌همین جهت برطبق این موافقتنامه توافق نموده و رضایت می‌دهم که:

۱. در صورت فرار یکی از اتباع و تقاضای پناهندگی در خاک دیگری اعم از طریق دریایی یا زمینی، ما وظیفهٔ خود می‌دانیم که نامبرده را به شیخ یا رئیس مربوط تحویل دهیم.
۲. اگر ثابت شود که فراری مورد حمایت یکی از شیوخ قرار گرفته و تحویل داده‌نشده‌است و یا پذیرش نامبرده از طرف نمایندهٔ حکومتی درخواست شده‌باشد یک چنین شیخی محکوم خواهد بود که ۵۰دلار به‌عنوان غرامت علاوه بر سایر ادعاهایی که بعداً ثابت خواهد شد علیه فراری مربوط بپردازد.
۳. به‌علاوه اگر شیخی چنین فراری را پناه بدهد و از تحویل او خودداری کند و یا پذیرش او را که مورد تقاضای نمایندهٔ حکومت اوست قبول نکند و بعداً به‌او اجازه بدهد که به‌کار صید مروارید در سواحل بپردازد چنین‌شیخی به۱۰۰دلار جریمه علاوه بر سایر هزینه‌های مورد ادعا که علیه فراری مطرح است، محکوم خواهد شد.
۴. در صورت بروز چنین حالاتی شورای حکمیتی تحت ریاست نمایندهٔ حکومت شخص فراری و شرکت طرفین منازعه و نمایندهٔ کلیهٔ شیوخ متصالحه تشکیل خواهد شد. ضمناً در صورت تمایل، شیوخ می‌توانند راساً شرکت نمایند. تصمیم شورای اخیر فقط موقعی قابل اجراست که رئیس سیاسی انگلیس مقیم خلیج آن را تأیید کرده‌باشد.
۵. این جرایم فقط موقعی به مرحلهٔ اجرا درخواهند آمد که رئیس خلیج تصدیق کند شیخی که از او شکایت به‌عمل آمده حقیقتاً تقصیر داشته و قابل تعقیب می‌باشد.

بنابراین با امضای ذیل این سند ضمن تراضی خود را متعهد نموده‌ایم که مفاد این قرارداد را بدون مخالفت به‌موقع اجرا درآوریم.

محل امضا: ۱. سالم‌بن‌سلطان‌بن‌صقرالقاسمی؛ ۲. شیخ راشد بن حمید بن راشد النعیمی؛ ۳. شیخ حشوربن مکتوم؛ ۴. احمد بن عبدالله بن راشد؛ ۵. (مأمور از طرف نمایندهٔ انگلیس) شیخ زیدبن خلیفه؛ ۶. حمید بن عبدالله بن سلطان الجاسمی.

سند شمارهٔ ۷. مربوط به جلوگیری از واگذاری پایگاه راه‌آهن به‌روسها در کویت[1]

قرارداد متقابل بین شیخ کویت و دولت بریتانیا، ۲۳ ژانویه ۱۸۹۹.

مقدمتاً باید یادآوری نمود که از سال ۱۷۷۵ انگلستان با کویت روابط دوستانه

۱. ← دیپلماسی در خاورمیانه و نزدیک، صص ۲۱۹–۲۱۸.

داشته و کشتی‌های شرکت هند شرقی (کمپانی هند شرقی) هنگام عبور از خلیج فارس به‌سمت بصره، در کویت توقف می‌نمود و کم‌کم یک مرکز پستی نیز در کویت به‌وجود آوردند.

در سال ۱۸۹۶ شیخ مبارک حاکم کویت گردید و از دولت انگلستان رسماً تقاضا نمود که او را به‌منظور مقابله با عثمانی‌ها یاری کند. دولت بریتانیا که در این‌زمان مشاهده می‌نماید. «کنت کاپ‌نیستکی» (Count Kapnistky) که یکی از اتباع روس است می‌خواهد امتیاز ساختمان خط آهن از سواحل سوریه تا کویت را بگیرد و انجام این امر نزدیک است، معجلاً اقدام به قبول درخواست شیخ مبارک می‌کند و بارون کرزن (که بعداً به لرد کرزن ملقب شده‌است) ۱۷ روز پس از شروع نایب‌السلطنه شدنش در هندوستان سند محرمانهٔ زیر را امضا گرفت...

این سند را از طرف دولت انگلیس، رئیس نمایندگی آن دولت در کویت به‌نام «جون مالکوم» (Jodn. Malcolm) و از طرف امارت کویت.خود شیخ مبارک‌بن صباح امضا کرده‌اند.

منظور از تهیه و امضای این قرارداد دوستی و مودت آن است که نشان دهد شیخ مبارک مذکور در فوق در کمال آزادی و طیب خاطر بدین‌وسیله خود را و همچنین آیندگان و جانشینان خویشتن را متعهد می‌کند که هرگز نمایندهٔ سیاسی از طرف هیچیک از کشورهای مقتدر دیگر در کویت نپذیرند و همچنین از اجازهٔ فعالیت و یا پذیرفتن آنها در سایر مناطق تحت حاکمیت کویت نیز خودداری می‌کند مگر آنکه قبلاً تضمینات لازمه از طرف حکومت بریتانیا تحصیل نموده‌باشند.

همچنین شیخ مبارک از طرف خود و آیندگان و جانشینان خویش تعهد می‌کند که با چنین کشورهایی هیچ‌گونه قرارداد تجارتی و بازرگانی و گمرکی و واگذاری قسمتی از خاک کویت و امثالهم منعقد نکند مگر آنکه قبلاً اجازهٔ مقامات انگلیس را جلب کرده‌باشند.

در ذیل این قرارداد جون مالکوم، از طرف دولت انگلیس و شیخ‌مبارک، حاکم کویت به‌تاریخ دهم رمضان ۱۳۱۶قمری امضا کرده‌اند ۲۳ ژانویه ۱۸۹۹).

سند شمارهٔ ۸. تجزیه و تحلیل لرد کرزن دربارهٔ سیاست انگلستان در ایران و در خلیج فارس (۱۸۹۹) مستخرج از سند شمارهٔ ۶۱۵ وزارت خارجه انگلیس

گزارش مشروح مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۹ لرد کرزن واجد مسائل مختلفی است که

از جمله در بند ۴۳ این گزارش دربارهٔ نفوذ تدریجی آلمانها در خلیج فارس چنین رقم رفته است:

در سالهای اخیر دولت آلمان کوشیده است نفوذ دایمی خود را در خلیج فارس توسعه بخشد و در ایران نیز رخنه کند. شاید بتوان گفت که این سیاست بر مبنای نفوذ اقتصادی پایه‌گذاری شده‌باشد و اگر می‌بینیم که آلمان از مدتها قبل نسبت به کسب امتیاز ساختمان خط آهن بغداد اظهار علاقهٔ فراوان کرده و یا از دولت عثمانی نیز حمایت می‌کند علت آن همین امر است. یعنی دولت آلمان می‌خواهد به عناوین مختلف به خلیج فارس دست پیدا کند و لذا آسیای صغیر را دریچهٔ مناسبی جهت ورود به این گوشهٔ از جهان تشخیص داده‌است.

بعداً نویسنده اشاره به خط آهنی می‌کند که آلمانها می‌خواهند در آسیای صغیر بنا کنند و یادآوری می‌کند که آقای «م. دورند» (M. Durand) به وزارت امور خارجه اطلاع داده‌است که آلمانها می‌خواهند موفق به انعقاد قراردادی بشوند که به موجب آن از منطقهٔ سرحدی بین عثمانی و ایران، یعنی خانقین تا تهران، جاده‌ای بسازند ولی از ساختن خط آهن در این مسیر خودداری کرده‌اند زیرا مقامات روسی با این عمل جداً مخالفت کرده‌اند.

شاهزاده ملک‌منصور پسر دوم پادشاه ایران در خلال سالهای ۱۸۹۹ــ۱۸۹۸ چندین ماه را در آلمان گذرانده و تعلیمات و آموزشهای جدیدی گرفته‌است.

دربارهٔ ساختمان راه‌آهن عثمانی تا بغداد با کمک آلمان به‌طور آشکار هنوز هم گفتگو ادامه دارد و مقامات آلمانی علاقهٔ زیادی نشان می‌دهند که در ایجاد خطوط تلگرافی عثمانی تا بندر «فائو» (Fao) دخالت کامل داشته‌باشند.

و در خود خلیج فارس آلمانها یک کنسولگری در بوشهر افتتاح کرده‌اند (در سال ۱۸۹۷) تا از منافع ۶ نفر از اتباع آلمان که در آن بندر سکنا گزیده‌اند، حمایت کنند. یک شرکت آلمانی کشتیرانی به‌اسم «برمن» (Bremen) در این بندر آغاز فعالیت کرده ولی بخوبی محسوس است که از میزان ورود کشتی‌های اقیانوس پیمای آلمانی به این بندر کاسته شده است. در بصره نیز کوشش خستگی‌ناپذیری جهت به‌دست گرفتن بازار عمومی مبذول می‌گردد در همین اواخر فعالیتهای زیادی از طرف تعدادی از آلمانی‌ها برای برآورد وضعیت بندرعباس صورت گرفته‌است. در خلال بهار همین امسال نیز یک مقام نظامی آلمانی به‌اسم «آرکونا» (Arcona) به مسقط رفته و از این سلطان‌نشین دیدن کرده و همچنین بندرلنگه را مورد بازدید قرار داده و بوشهر را نیز دیده‌است و اخیراً نیز

به‌ما خبر می‌رسد که تعداد بسیار زیادی از کشتی‌های آلمانی مصمم شده‌اند به‌منظور اقدامات تجارتی راه خلیج فارس را در پیش بگیرند.

مؤلف در بند ۴۴ همین گزارش چنین ادامه می‌دهد:

وقتی که این‌همه نشانه‌های علاقه‌مندی آلمانها را به نفوذ در خلیج فارس مشاهده می‌کنیم با توجه به سایر مسایل ملاحظه می‌نماییم که مسئلهٔ خلیج فارس از هر لحاظ به صورت مسئله قابل توجهی از برای امپراطوری بریتانیا درآمده است. تمایل آلمانها بر این است که بسرعت در کشورهای همسایهٔ خود رخنه و نفوذ کنند و ابداً توجهی به این امر ندارند که تناسبی در ابراز سرعت از خود نشان دهند. به‌هرحال اینها همه درخور مطالعه و توجه است و بر حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلیس فرض است که مسائل خلیج فارس را از هر لحاظ مورد توجه قرار دهد.

این خلاصه‌ای است از اسناد دیپلماسی که برای روشن ساختن مطالب گفته‌شده در متن تا اینجا آورده شده و در واقع مأخذ و مدارک مطلب به‌شمار می‌آید.

دریای مکران و پارس یا دریای عمان

امام شوشتری

هنگامی که به نقشهٔ ایران و یا به نقشهٔ خاورمیانه نگاه می‌کنیم می‌بینیم بین اقیانوس هند و خلیج فارس، در زیر سواحل استان کرمان و مُکران دریایی به نام «دریای عمان» به چشم می‌خورد.

عمان، که بتازگی و به ناصواب نام آن بر این گوشه از دریای جنوبی ایران اطلاق شده، سرزمین کوچک کم‌آب و گیاهی است که در گوشهٔ جنوب خاوری جزیره‌نمای عربستان افتاده و پیشینه‌ای تاریخی ندارد. جز آنکه در سده‌های هفدهم و هیجدهم و نوزدهم میلادی نهانگاه دزدان دریایی بوده و مردم آن به بازرگانی دریایی در این بخش از جهان، گزند فراوان زده‌اند.

این سرزمین که در باختر آن امارتهای نفتخیز «دوبی»، «قطر»، «شارجه» و «ام‌القوین» و در نوک آن دماغهٔ «مسندم» و در خاورش «فجیره» نهاده شده است و سرزمین میانین آن عمان نام دارد، در باستانزمان حتی تا روزگار حکومت اسلامی همیشه جزئی از استان نیمروز عصر ساسانی و بحرین بزرگ دورهٔ اسلامی بوده است.

عبدالرحمن‌بن خلدون مغربی در تاریخ خود آورده است:[1]

«این سرزمین در سال ۳۱۶هجری زیر سلطهٔ خاندان ابوسعید (حسن‌بن بهرام جنابی) درآمده و همو نام این جزیره‌نما را «مزون» نوشته است که شکلی از واژهٔ «ماجان» است. نام مزون را مجدالدین فیروزآبادی در فرهنگ خود نیز یاد کرده است».[2]

تا جایی که به یاد دارم در هیچ سند جغرافیایی یا تاریخی قدیمی من این نام را

۱. العبر، ج ۴، ص ۸۹. ۲. قاموس المحیط، ریشهٔ (م.ز.ن).

برای این دریا ندیده‌ام. وانگهی برای این دریا اگر این نام پیشینهٔ تاریخی دارد و نام سراسر این دریا «بحر عمان» بوده است، پس «دریای پارس» که نام آن این‌همه در کتابهای تاریخ و جغرافیا آمده و خلیج فارس شاخه‌ای از آن است در کجای دریای بزرگ جنوبی باید بوده‌باشد؟ به‌علاوه، اطلاق نام یک ناحیهٔ کوچک و بدون آبادانی که خود جزئی از قلمرو ایران بزرگ بوده، بر بخشی وسیع از دریای جنوبی ایران نه‌تنها صحیح به‌نظر نمی‌رسد، بلکه در رواج‌دادن این نام و نقش‌کردن آن بر برخی نقشه‌های جغرافیایی در یکصدسال اخیر، باید معتقد بود که یک غرض سیاسی دست اندر کار بوده است. زیرا چه‌بسیار دیده شده که برای تأیید اغراض سیاسی، گاهی نامهای تاریخی و جغرافیایی را عوض کرده‌اند و گاهی نیز با دست سیاست‌پیشگان دانشمندنما، در تاریخ ملتها نیز دستبردها زده‌اند و به چیزهای خوب جامهٔ بد پوشانیده‌اند و بدان را درخت زیبا نشان داده‌اند.

همین اندیشه، که نخست رنگ یک بدبینی عادی داشت، مرا برانگیخت که به بیشتر کتابهای جغرافیایی که در سده‌های سوم تا نهم هجری نوشته شده، و به کتابهایی که پیش از گشوده‌شدن پای اروپاییان به این دریا تألیف گردیده است، سر بکشم و جستجو کنم و ببینم پیشینهٔ تاریخی هر یک از این نامها چیست. هر کدام از آنها از چه زمانی شهرت یافته و بر زبانها افتاده و بر نقشه‌های جغرافیایی نگاشته شده است.

باید بگویم حاصل بررسی‌هایی که در زمینهٔ رواج گرفتن این نامها کرده‌ام به نتیجهٔ شگفت‌انگیزی رسیده است. اما چون دوست می‌دارم خوانندگان گرامی مجله نخست اسناد و مدارکی را که فراهم آورده‌ام ببینند و خود یکراست با آن نتیجه روبرو شوند، اکنون از بازگفتن آن نتیجه خودداری می‌کنم و به آوردن ترجمهٔ نص اسناد به‌ترتیب زمان تألیف کتاب مأخذ، یکان یکان می‌پردازم و خواهش می‌کنم خواننده با ژرف‌بینی بی‌هیچ‌گونه تعصبی در آنها بنگرد:

۱. از احمدبن ابی‌یعقوب معروف به ابن‌واضح یعقوبی تاریخی به‌جا مانده که در حدود سال ۲۶۰هجری تألیف گردیده است. این کتاب به کوشش شادروان دکتر آیتی به فارسی شیوا و رسا ترجمه گردیده است. یعقوبی در تاریخ خود گوید:[۳]

«کشور چین سرزمین پهناوری است و هر کس بخواهد از راه دریا به چین رود، باید از هفت دریا بگذرد که هر یک را رنگی و بویی و ماهیی و بادی است جز آنچه در دریای

۳. تاریخ یعقوبی (ترجمهٔ فارسی)، ص ۲۶۰.

بعدی است. اول، دریای فارس که باید از «سیراف» در کشتی نشست و آخرش رأس‌الجمجمه[۴] است. این دریا کم‌وسعت است و جایی برای شکار صدف دارد. دوم، «لاروی» است که دریای بزرگی است و جزیره‌های وقواق و زنگیان دیگر در آن است. سپس، دریای سوم است که «هرکند» نامیده می‌شود و جزیرهٔ سراندیب در آن است.»

چنانکه می‌بینید، یعقوبی هرچند حدود دریای پارس را چنانکه باید، روشن نساخته است، لیکن آن بهره از این دریا را که امروز در برخی نقشه‌ها نام آن را «بحر عمان» چاپ کرده‌اند، «دریای فارس» و یکی از هفت دریایی می‌شناساند که در سر راه دریایی ایران به چین نهاده است و برای رفتن به کشور چین باید آن را پیمود.

۲. از عبیدالله‌بن عبدالله معروف به ابن خردادبه، که در سدهٔ سوم هجری کاردار دیوان برید در سرزمین ماد یا پهلویان بوده است، کتابی به نام المسالک والممالک مانده که در میانهٔ سالهای ۲۵۰ تا ۲۶۰ هجری نوشته شده است.

ابن خردادبه برای همهٔ اقیانوس کنونی هند نام ویژه‌ای یاد نکرده است و از بخش شناختهٔ آن به نام «دریای شرقی» در برابر «دریای غربی»، که دریای روم یا مدیترانهٔ کنونی باشد، به شکل وصفی یاد کرده است.

اما همو نام «دریای پارس» را برای تعبیر از آنچه امروز آن را به غلط «بحر عمان» مشهور کرده‌اند و برای خلیج فارس، به کار برده است.[۵] از جمله آنجا که دربارهٔ جزر و مَـد دریا سخن می‌گوید، چنین گفته است:

«از دریانوردان دربارهٔ جزر و مد دریا پرسیدم گفتند؛ در دریای پارس هنگام دیگرشدن شکل ماه رخ می‌دهد. اما دریای بزرگ (اقیانوس جنوبی هند) سالی دو بار...»[۶]

۳. قدامه‌بن جعفر که از دبیران خراج در عصر عباسی بوده است کتابی داشته به نام الخراج و صنعة الکتابه که در حدود سال ۲۶۶ هجری نوشته شده است. از آن کتاب تنها بخشی برایمان باز مانده است که در لیدن به نام نبذة من کتاب الخراج و صنعة الکتابه چاپ گردیده است.

در این خلاصه که اکنون در دست ماست، آنجا که از دریاها گفتگو می‌شود، بخشی از کتاب افتاده و آنچه مانده است بسیار آشفته و درهم است و دانسته نیست که

۴. نزدیک بندر عدن. ۵. المسالک، ص۱۵۵ــ۱۵۴. ۶. همان، ص۷۰.

کتاب قدامه کی و چرا به این وضع آشفته درآمده است. قدامه زیر عنوان «باب پنجم در رودها و چشمه‌ها و مردابها»، در هنگام توصیف رود دجله گفته است:

«آنگاه دو شاخه شود (رود دجله): شاخه‌ای بر بصره گذرد و شاخهٔ دیگر بر مذار. سپس همهٔ اینها به دریای پارس ریزد.»[۷]

«مذار» نام شهری در جنوب عراق بوده و مرکز شهرستان «کشکر» به‌شمار می‌آمده است.

۴. دیگر از جغرافیانویسان آن زمان، سهراب معروف به ابن سرابیون است که کتابی به نام عجایب‌الاقالیم السبعه الی نهایة العماره‌داشته است که آن نیز در نیمهٔ دوم سده سوم هجری نوشته شده است.

نسخه‌ای از کتاب سهراب که اکنون در دست ماست کامل نیست. سهراب در بیشتر جاها اقیانوس هند را «بحر شرقی» به شکل وصفی یاد می‌کند. همچنانکه از دریای روم به «بحر غربی» تعبیر می‌کند و بخش جنوبی اقیانوس هند را «دریای بزرگ جنوبی»» خوانده است.

لیکن همو که اندیشهٔ انترناسیونال بر مغزش چیره بوده است، آنجا که نام از دریای پارس می‌برد، هرچند سخن او وصف همهٔ دریای بزرگ جنوبی را شامل نیست. اما علاوه بر خلیج فارس شامل بخشی از دریای بزرگ جنوبی می‌شود که به غلط آن را در سده‌های اخیر به نام «بحر عمان» مشهور کرده‌اند.[۸]

۵. دیگر از جغرافیانویسان مشهور این زمان که خلاصه‌ای از کتابش برایمان مانده است احمدبن ابراهیم همدانی مشهور به ابن‌فقیه است که کتابی بزرگ به نام البلدان‌داشته است و امروز مختصر آن در دست ماست. ابن فقیه کتاب خود را در سال ۲۹۰هجری تألیف کرده بوده و مختصر آن در شهر لیدن در زمرهٔ سلسله کتابهای جغرافیایی سده‌های میانه چاپ گردیده است.

ابن فقیه همهٔ پهنهٔ غربی اقیانوس هند یا به‌اصطلاح آن زمان، دریای بزرگ جنوبی را «دریای پارسی» می‌شناساند و بخش شرقی آن را (خلیج بنگالهٔ کنونی) دریای هند می‌نامد. چنانکه در پایینتر خواهیم گفت این نامگذاری حداقل از زمان ساسانیان تا اواخر سدهٔ نهم هجری میان دریانوردان رایج بوده و آغاز رواج آن اگر از زمان

۷. الخراج، ص ۳۳۳.
۸. عجایب‌الاقالیم، ص۷۸.

هخامنشیان که کانال سوئز را کنده‌اند نباشد، دست‌کم از زمانی است که نیروی دریایی ایران در روزگار ساسانی توانسته است فراخنای این دریا را تا حدود چین‌ستان از نیروی دریایی روم و حبشه پاک کند و بر سراسر پهنهٔ این دریا فرمانروا گردد.

ابن فقیه دربارهٔ این دو دریا چنین گفته است:

«بدان که دریای پارس و دریای هند یک دریااند، زیرا به یکدیگر پیوسته‌اند. اما در چگونگی ضد یکدیگرند. گفته‌اند: سختی کشتیرانی در دریای پارس (آشوب‌آن) از آغاز درآمدن خورشید به برج خوشه است.»[۹]

همو زیر عنوان «گفتار در دریاها و شگفتی‌های آنها» «دریای پارس را به گونه‌ای می‌شناساند که بیشتر بخش شمال غربی دریای بزرگ جنوبی را دربر می‌گیرد.

ابن فقیه نام دریای بزرگ جنوبی را «هُرکند» گفته است و با درنظر گرفتن نوشتهٔ ابن واضح یعقوبی که پیش از این آورده شد، آشکار می‌شود که این نام از کتابهای ایرانی پیش از اسلام برداشته شده‌است، زیرا می‌بینیم چند نویسندهٔ دیگر نیز آن را یاد کرده‌اند و در کتابهای خود/این واژه را به عنوان نام دریای بزرگ جنوبی نگاه داشته‌اند.[۱۰]

به نظر ما واژهٔ «هُرکند»، از دو جزء «هُر=هور» به معنی خورشید، و «کند» به معنی خانه ساخته شده است، و روی‌هم معنی جایگاه و خانهٔ خورشید را دارد. پیشینیان پیرامون خط استوا و بخش جنوبی آن‌را جایی سوزان و زیست‌ناپذیر می‌پنداشته‌اند و گمان می‌کردند که خورشید از دریای جنوبی برمی‌خیزد. رنگ این باور در داستانهای مذهبی نیز دیده می‌شود.

۶. در دنبال این جغرافیانویسان سدهٔ سوم که بخشی از کتابهایشان برایمان مانده است، نوبت به جغرافیانویسان سدهٔ چهارم می‌رسد. در پیشاپیش آنان ابراهیم پسر محمد فارسی معروف به استخری است که چون در بغداد و در کوی کرخ یک چندی نشیمن داشته است، گاهی او را «کرخی» نیز خوانده‌اند.

استخری کتاب المسالک و الممالک خود را در سال ۳۴۰ هجری نوشته است. و چون خود از مردم استان پارس بوده، دربارهٔ این دریا بیش از دیگران آگاهی دارد و بارها با دریانوردان پارسی (سیرافی) همسخن شده و از آنان دربارهٔ ویژگی‌های دریاها و

۹. ابی الفدا، تقویم البلدان، ص۸. ۱۰. مقدسی، احسن التقاسیم، ص۱۳؛ تقویم‌البلدان، ص۵.

راههای دریایی چیزها پرسیده است. استخری دریای پارس را چنین وصف می‌کند:

«دریای پارس. ما دریای پارس را پس از عربستان یاد می‌کنیم، زیرا این دریا بیشترین مرزهای عربستان را دربر گرفته است. آنگاه کلیاتی از آنچه ویژهٔ این دریاست خواهیم سرود. اینک از «قلزم» که در کنارهٔ دریای پارس است از سوی خاور آغاز می‌کنیم که به «ایله» پیوسته است.

«دریای پارس چنانکه پیش از این گفته و روشن ساخته‌ایم، بر مرزهای عربستان می‌رود تا «آبادان»، آنگاه پهنای دجله را می‌برد و به کناره «مهروبان» می‌رسد، و پس از آن به گناوه «جنابه»، پس دریای پارس بر کنارهٔ استان پارس گذرد تا برسد به «سیراف»، پس، از کنارهٔ «هرمز» که فرزهٔ کرمان است گذرد تا برسد به «دیبل» و کناره تبت و به کنارهٔ چینستان پایان پذیرد.»[۱۱]

«و اگر از قلزم (منظور بندر قلزم است در شمال دریای سرخ کنونی) راه باختری را در پیش گرفتی در مرزهای مصر بیابانی را خواهی پیمود تا برسی به بیابانهای «بجه» که در آنجا کانهای زر هست. چون باز به پیش راندی می‌رسی به شهری در کنارهٔ دریا که آن را «عیذاب» گویند، پس دریای پارس کنارهٔ کشور حبشه را پیموده که روبروی مکه و مدینه است تا برابر «عدن». آنگاه حبشه را پشت سر گذارد تا برسد به سرزمین زنگیان و آن پهناورترین سرزمینها در روبه‌روی کشور اسلام است. در دریای پارس اقلیمها و جزیره‌ها هست تا سرزمین چین.»

چنانکه می‌بینید استخری همهٔ بخش شمالی و میانی اقیانوس هند کنونی را «دریای پارس» می‌شناساند. همین جغرافیانویس در هنگام وصف جزیره‌نمای هندوستان بازگفته است:

«پهنای آن (هند) در کنارهٔ دریای پارس سه‌ماهه‌راه است در سرزمین قنوج.»[۱۲]

باز در آنجا که مرزهای کشور اسلام را می‌ستاید گفته است:

«پهنای آن (کشور اسلام) از خاک روم تا شام و میانرودان (الجزیره) و عراق و فارس و کرمان که آن سوی منصوره است چهار ماهه راهی بر کنار دریای پارس افتاده است.»[۱۳]

استخری در آنجا که عربستان را مرزبندی می‌کند گفته است:

۱۱. المسالک، ص۳۲. ۱۲. همان، ص۱۹. ۱۳. المسالک، ص ۱۹.

«دریایی که عربستان را دربر گرفته از «آبادان» تا «ایله» دریای پارس است.»[۱۴]

باز آنجا که دریاها را وصف می‌کند گوید:

«اما دریاها، پس بزرگترین آنها دریای پارس و دریای روم است و آنها دوشاخه از دریای محیط در روبه‌روی یکدیگرند و هر دو از دریای محیط جدا شده‌اند و دریای پارس در درازا و پهنا بزرگتر است.»

استخری باز در جای دیگر کتاب خود گوید:

«میانهٔ دریای قلزم که زبانهٔ دریای پارس است و دریای روم از سوی «فرما» چهار منزل راه است.»[۱۵]

باز افزوده است:

«آنچه از مرزهای عربستان از «بالس» تا «ایله» روبروی حجاز است تا ناحیه مدین بر دریای پارس افتاده است.»[۱۶]

استخری گفته است:

«مردم این دریا را از آن‌رو دریای پارس گویند و به پارس نسبت داده‌اند که از باستانزمان پادشاهان ایران بر آن فرمانروا بوده‌اند و ایرانیان بیش از هر ملت دیگر در آن کشتیرانی می‌کنند.»

نگرش در این نکته که استخری گفته است و مقدسی شامی چنانکه باید آن را تأیید کرده، آشکار می‌سازد تاریخ این نامگذاری جغرافیایی را می‌توان تا روزگار شهریاری داریوش بزرگ (سدهٔ پنجم پیش از میلاد) که فرمان به کندن کانال سوئز و پیوستن دریای روم به دریای پارس داده است، بالا برد. بی‌شک در روزگار ساسانیان نیروی دریایی جنگی و بازرگانی ایران بر سراسر دریای «هُرکند» از یک‌سو تا چینستان و از دیگرسو تا حبشه و مصر فرمانروا بوده است.

۷. محمدبن احمد مقدسی نویسندهٔ کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم که کتاب خود را در سال ۳۷۵ هجری نوشته است، در آنجا که دربارهٔ معنی آیهٔ «مرج

۱۴. همان، ص۲۱. ۱۵. همان، ص۱۷. ۱۶. همانجا.

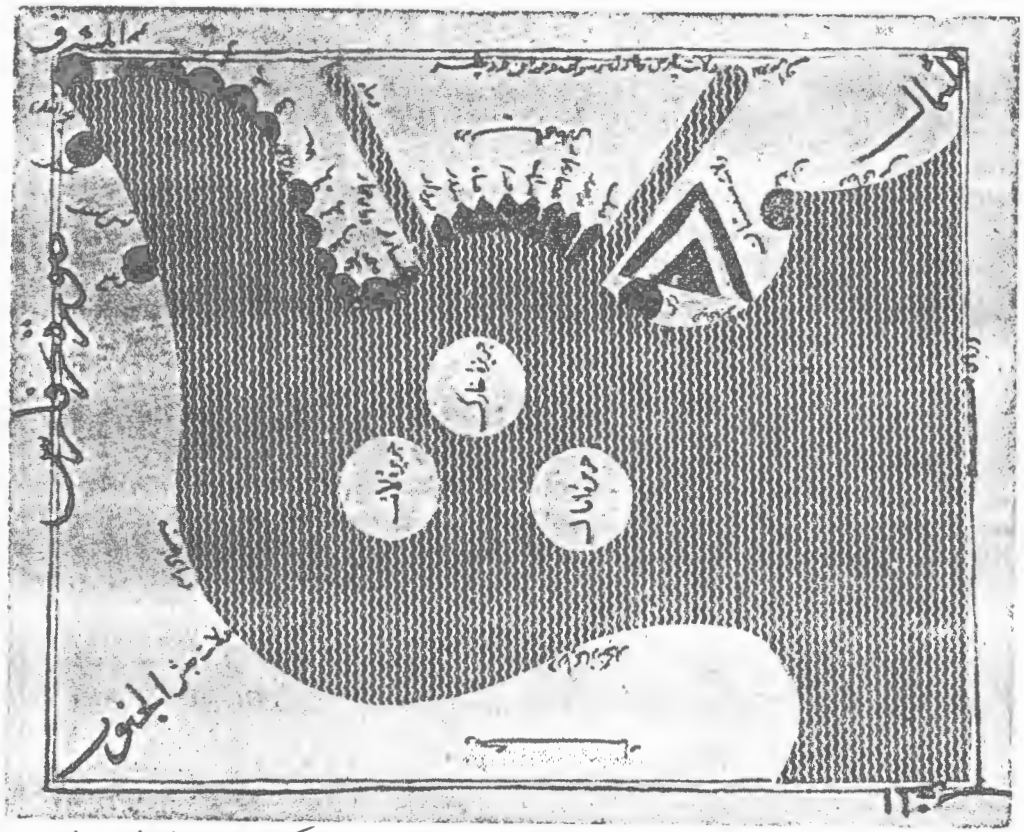

شمال

جنوب

برای تطبیق سمت در نقشه‌های قدیم باید سمت‌نما را در جای حقیقی قرار داد، چنانکه در حاشیه نشان داده شده است.

البحرین یلتقیان» سخن می‌گوید گفته است:

«اعراب به کشور ایران سفر می‌کردند. مگر ندیدی عمر پسر خطاب (رضه) گفت: من دادگری را از خسرو (کسری) آموخته‌ام. آنگاه از رفتار خسرو و بیمناکی او یاد کرد. دیگر آنکه هرکس به «هگر» (هجر= الاحسای کنونی) و آبادان سفر کند بناچار باید از دریای پارس و کرمان و «تیز» مکران بگذرد. مگر نمی‌بینی بسیاری از مردم این دریا را تا نزدیک یمن «دریای پارس» می‌خوانند، وانگهی بیشتر سازندگان کشتی‌ها ناوخدایان‌وناویان ایرانی‌اند. این دریا از آبادان تا عمان کم‌عرض است و مسافر در آن هیچ‌گاه جهتی را که رو به سوی آن دارد گم نمی‌کند.»[۱۷]

چنانکه می‌بینید این جغرافیانویس شامی سخنان استخری را در زمینهٔ دریای پارس تأیید می‌کند و افزوده است که در دریای پارس کشتی‌سازان و ناخدایان و ناویان ایرانی‌اند. گواهی این جغرافیانویس که ایرانی هم نیست آشکارا نشان می‌دهد: اینکه در سده‌های اخیر چنین پراکنده و بر زبانها با قلمهای مزدور رواج داده بودند که ایرانیان از دریا می‌ترسیده‌اند و کشور ایران هیچ‌گاه نیروی دریایی نیرومندی نداشته است، سراسر خلاف حقیقت و پوچ بوده و دروغی است که با دست و قلم تاریخنویسان ناپاکدل مزدور به سود سیاستهای بدخواهانه پراکنده شده است.

گذشته از شهرهای بندری هگر (هجر) و خط و داران در بحرین و مزون در عمان که همه ایرانی‌نشین بوده و بازرگانی دریایی را در دست داشته‌اند، استخری در وصف «حجاز» جمله‌ای دارد که نشان می‌دهد حتی تا قرن چهارم هجری بیشتر مردم «جده» ایرانی، و بازرگانی آنجا در دست ایرانیان بوده است، وی گوید:

«جده فرزهٔ اهل مکه است و در دو منزلی آن بر کنارهٔ دریا نهاده است. بندری آباد است و بازرگانی و کالا در آن فراوان، و در حجاز پس از مکه جایی که بیش از جده بازرگانی و کالا در آن باشد نیست. بنیاد بازرگانی آن از ایرانیان است.»[۱۸]

یکی دیگر از دلایل عنایت ایرانیان به ایمنی راههای دریایی، بویژه در دریای پارس که بزرگترین شاهراه دریایی در جهان قدیم بوده است، بر نشانیدن فانوسهای دریایی در دهانهٔ رود دجله بر چهارپایه‌های بلندی است به جهت رهنمایی کشتی‌ها. ناصرخسرو علوی قبادیانی، که در نیمهٔ اول سدهٔ ششم هجری از شمال دریای

۱۷. احسن التقاسیم، ص ۱۸. ۱۸. المسالک، ص ۲۳.

پارس گذشته است، دربارهٔ این فانوسهای دریایی، که آنها را «خشاب= خوشاب» می‌نامیده‌اند، چنین گوید:

«دیگرروز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شدیم و تا ده‌فرسنگ بشدند هنوز آب دریا می‌خوردند و خوش بود و آن آب شط بود که چون زبانه‌ای در آب دریا می‌رفت.

نشـــانهٔ دریایی: و چون آفتاب برآمد چیزی چون گنجشگ میان دریا پدید آمد. چندان که نزدیکتر شدیم بزرگتر می‌نمود و چون مقابل آن رسیدیم چنانکه بر دست چپ تا یک فرسنگ بماند باد مخالف شد و لنگر کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند. پرسیدم: آن چه چیز است؟ گفتند: خشاب.

صفت او: چهار چوب است عظیم از ساج، چون هیئت منجنیق نهاده‌اند مربع، که قاعدهٔ آن فراخ باشد و سر آن تنگ، و علو آن از روی آب چهل گز باشد، و بر سر آن سفالها و سنگها نهاده و بعد از آنکه آن را با چوب به هم بسته بر مثال سقفی کرده و بر سر آن اطاقی ساخته که دیدبان بر آنجا شود.

و این خشاب بعضی می‌گویند که بازرگانی بزرگ ساخته است، و بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است، و غرض از آن دوچیز است: یکی آنکه در آن حدود که آن است خاکی گردنده است و دریا تنگ، چنانکه اگر کشتی بزرگ به آنجا رسد بر زمین نشیند، و شب آنجا چراغ سوزند در آبگینه چنانکه باد در آن نتوان زد و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند. دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند و کشتی از آنجا بگردانند.»[۱۹]

در اینجا باید یادآوری کنم که تا پیش از آنکه در سدهٔ اخیر دهانهٔ اروندرود را در خلیج فارس با کشتی‌های ویژه لاروبی کنند، پهنای رود هنگام برخاستن مد در دریا تا ۱۲ کیلومتر گسترده می‌شد. در آن زمان هنوز قطب‌نما اختراع نشده بود و اگر کشتی در هنگام مد از بستر اصلی رود بیرون می‌شد در هنگام جزر و فرونشستن آب، کشتی «در خاک گردنده و دریای تنگ» به گل فرو می‌نشست و باژگون می‌شد. لیکن از روی این فانوسها که «شب آنجا چراغ سوزند در آبگینه» ناخدایان بستر اصلی رود را تشخیص می‌دادند و از به گل فرونشستن کشتی در هنگام جزر در امان بودند.

تا آنجا که من می‌دانم این خوشابها باستانی‌ترین فانوسهای دریایی در جهان برای راهنمایی کشتی‌ها در راههای دریایی بوده است که ایرانیـــان در گذرگاه دجله

۱۹. سفرنامه، صص ۳۸ــ۳۷.

نشانده بوده‌اند و همین کار به‌تنهایی نشان می‌دهد که ایرانیان تا چه اندازه در دریانوردی پیشرفته و استاد بوده‌اند و تا کجا به ایمنی راههای دریایی اهمیت می‌داده‌اند.

۸. یاقوت پسر عبدالله حموی فرهنگی جغرافیایی دارد که در سدهٔ هفتم به نام معجم البلدان تألیف گردیده و خوشبختانه از دستبرد آسیبهای زمانه درامان مانده است. یاقوت مرز خاوری دریای پارس را بندر «تیز» که در کنارهٔ خلیج گوادر کنونی بوده است می‌شناساند.[۲۰]

همو در بخش (ب) زیر عنوان «بحر فارس» چنین گفته است:

«دریای پارس، این دریا شاخه‌ای از دریای بزرگ هند است و نام آن به فارسی، همچنانکه حمزه (حمزه پورحسن اصفهانی) یاد کرده است، «زراه کامسیر» است و مرز آن از «تیز» از نواحی کرمان بر کنارهٔ دریای پارس آغاز می‌شود تا آبادان که بر کنارهٔ دجله است و در دریای پارس می‌ریزد و آغاز کناره‌های آن شهرکی است از سوی بصره که «محرزه» نام دارد در کنارهٔ جزیرهٔ آبادان. و در آنجا دو بهر شود (منظور او راه کشتیرانی است). یکی رو به غرب دارد و بر بحرین و خاک عرب گذرد و کنارهٔ این دریا کشیده می‌شود تا قطر و عمان و شحر و مریاط تا حضرموت تا عدن.»[۲۱]

چنانکه می‌بینید یاقوت پهنهٔ دریای پارس را کوچکتر از استخری و مقدسی نشان می‌دهد و مرز خاوری آن را به جای «دیبل» در کنارهٔ دهانه رود سند، بندر «تیز» در خلیج گوادر معین کرده و مرز باختری آن را بندر عدن در کنارهٔ تنگهٔ مندب. با این حال چنانکه دیدید نامی از «بحر عمان» نمی‌برد و سراسر دریای جنوب ایران و عربستان را به نام «دریای پارس» معرفی می‌کند.

۹. عمادالدین اسماعیل معروف به ابی‌الفدا کتابی در جغرافیا دارد به نام تقویم البلدان که در سال ۷۲۳هجری نوشته شده است. کتاب ابی‌الفدا یک ویژگی دارد که در کتابهای جغرافیای آن روزگار کمتر دیده می‌شود و آن اینکه نامبرده جای شهرها و کوهها و دریاها را بر کرهٔ زمین با تعیین طول و عرض جغرافیایی هرکدام مشخص ساخته است. تا آن زمان طول و عرض جغرافیایی را در کتابهای زیج یا در کتابهای جداگانه می‌نوشته‌اند.

باید در نظر گرفت که ابی الفدا، چون به جزایر خیالی «خالدات» باوری

۲۰. معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۱. ۲۱. معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۴۳.

ندارد، سرآغاز طولهای جغرافیایی را در کنارهٔ باختری اروپا و افریقا در اقیانوس اطلس یا «بحر اخضر» پیشینیان قرار داده است.

ابی الفدا اعداد طولها را از کتاب، القانون بیرونی و نیز از کتاب الاطوال می‌آورد. کتاب الاطوال یک کتاب ایرانی بوده که ترجمه‌اش تا سدهٔ هشتم وجود داشته است به دلیل آنکه قلقشندی دربارهٔ این کتاب چنین گوید:

«بدان که طول و عرض شهرها در کتابهایی که در این زمینه نوشته شده نگاشته است مانند کتاب الاطوال منسوب به ایرانیان.»[۲۲]

ما گمان می‌کنیم که کتاب الاطوال که ابی الفدا و قلقشندی از آن نام برده‌اند ترجمه‌ای بوده است از کتابی به زبان پهلوی. و افسوس که هم اصل پهلوی و هم ترجمهٔ آن اکنون در دست نیست.

باری ابی الفدا «دریای پارس» را چنین می‌شناساند:

«این دریایی است که از شمال دریای هند جدا شده است از مکران که آن در دهانهٔ خاوری دریای پارس است. مرکز مکران شهر «تیز» است. این شهر جایی نهاده شده که طول آن ۹۳درجه (از کنارهٔ افریقا) و عرض (شمالی) ۲۴درجه و ۴۵ دقیقه است تا عمان، و آن در دهانهٔ باختری دریای پارس است. آنجا که طول (از کنارهٔ غربی افریقا) ۷۴درجه است و عرض (شمالی) ۱۹درجه و ۴۵دقیقه است.»[۲۳]

به طوری که دیدید ابی الفدا باز «دریای پارس» را بهری از دریای بزرگ جنوبی «هورکند» می‌شناساند و آغاز آن را از خلیج گوادر امروزی معین می‌کند و از «بحر عمان» هیچ نام نبرده است.

۱۰. حمدالله مستوفی قزوینی که کتاب نزهة‌القلوب خود را در سدهٔ هشتم هجری نوشته است، هرچند در کتابش بیشتر نظر به مالیاتها داشته است و از دریاها نام نمی‌برد، بااین‌حال در میانهٔ سخن خود از دریای پارس «بحر فارس» چنان نام می‌برد که شامل همان بخش از دریای بزرگ جنوبی است که ابی الفدا با تعیین طول و عرض جغرافیایی آن را نشان داده است.[۲۴]

۱۱. عبدالمؤمن پسر عبدالحق بغدادی درگذشته (به سال ۷۳۹هجری) در کتاب مراصدالاطلاع زیر عنوان «بحر فارس» سخنان یاقوت حموی را بازگو کرده است و مرز

۲۲. صبح الاعشی، ج ۳، ص ۲۴۹. ۲۳. تقویم‌البلدان، صص ۲۳ــ۲۲. ۲۴. نزهة القلوب، ص ۱۷۲.

دریای پارس را در خاور بندر «تیز»، و در باختر «عدن» معین می‌کند و نیازی نیست آنها را تکرار کنیم.[۲۵]

۱۲. از اینان که بگذریم می‌رسیم به احمد، پسر علی قلقشندی مصری، که کتاب صبح الاعشی فی صناعة الانشاء خود را در سال ۸۲۱هجری نوشته است. نامبرده در چندین جا از کتاب خود از دریای پارس «البحر الفارسی» نام می‌برد. ازجمله در آنجا که از کشورها گفتگو می‌کند، دربارهٔ «اقلیم السند» چنین گفته است:

«در تقویم البلدان گفته شده: دریای پارس همهٔ مرز غربی آن را فرا گرفته است.»[۲۶]

قلقشندی در زیر شهر «بیرون» از شهرستان «دیبل» از کشور سند باز گفته است:

«ابن سعید گفته است: آن فرزهٔ کشور سند است و بر آن خلیج آب شور نهاده است که از دریای پارس پیش آمده است.»[۲۷]

این نویسنده در آنجا که شهرستان «عمان» را وصف می‌کند چنین گفته است:

«بر دریای پارس شهری بزرگتر از آن نیست.»[۲۸]

قلقشندی از خلیج فارس نیز به نام «البحر الفارسی» یاد می‌کند. چنانکه در هنگام وصف شهر «قطیف» گفته است:

«در تقویم البلدان آمده است که آن شهر بر کنارهٔ دریای پارس نهاده است و شکارگاه مروارید در آنجاست.»[۲۹]

چنانکه دیدید این نویسنده که در سدهٔ نهم هجری می‌زیسته، دریای پارس را به‌گونه‌ای می‌شناساند که خاور آن دهانهٔ رود سند است و باختر آن جنوب عربستان. و علاوه‌بر خلیج فارس، که زبانه‌ای از این دریاست که در شکم خشکی پیش رفته است، شامل بخشی از اقیانوس هند کنونی نیز هست که آن را به غلط «بحر عمان» نامیده‌اند و او مانند دیگر جغرافیانویسان جایی به نام «بحر عمان» سراغ ندارد.

اکنون باید دید و جستجو کرد، چرا از زمانی که پای سوداگران اروپا به این دریاها گشوده شده است، نام دریای پارس، حتی نام «دریای مکران» از نقشه‌های جغرافیایی زدوده شده است و به جای آن نام نچسب و بی‌پیشینهٔ «بحر عمان» را

۲۵. مراصدالاطلاع، ج ۱، ص ۱۶۶. ۲۶. صبح الاعشی، ج ۵، ص ۶۵. ۲۷. صبح الاعشی، ج ۵، ص ۵۵.
۲۸. همانجا. ۲۹. همان، ص ۵۶.

نهاده‌اند؟

جای تأسف است که این‌گونه غرض‌ورزی‌ها حتی در کتابهای علمی رخنه کرده و درحقیقت صفحه‌های آنها را آلوده ساخته است. در مثل نویسنده در بررسی‌های خود ازجمله به دانشنامهٔ امریکانا رجوع کردم. دیدم در زیر نام «بحر عمان» چیزهایی در آن نوشته شده است که سراسر نادرست و بی‌دلیل و آلوده به رنگ اغراض استعماری قرن نوزدهم است.

باری چنانکه روشن شد نام «دریای عمان» هیچ پیشینهٔ تاریخی ندارد و این نام چنانکه نشان داده شد از زمانی در نقشه‌ها رواج یافته که سوداگران اروپایی با امیران عمان همدست شدند تا از عمان و مسقط پایگاهی برای گسترش نفوذ خود در خلیج فارس و کشورهای کناره آن پدید آورند.

از این‌رو نویسنده به نام ارج علم و فرهنگ و تاریخ تمدن انسانها از ادارهٔ جغرافیایی ارتش و سازمان برنامه و دستگاههای دیگری که به کار جغرافیا می‌پردازند درخواست دارد در کتابها و نقشه‌ها نام غلط «بحر عمان» را ننویسند و به‌جای آن نام تاریخی دریای پارس را به‌کار برند.

مسقط و بستگی‌های تاریخی آن با ایران

محسن مفخم

کتب و مقالات محققانه‌ای دربارهٔ خلیج فارس و بندر عباس که حاکی از مسائل تاریخی و سیاسی و اقتصادی از ادوار باستانی پیش از ظهور اسلام تا به‌حال می‌باشد به اندازهٔ کافی طبع و نشر گردیده و آنچه که بیش از همه نظر را جلب می‌کند، دوران با شکوه و جلال این منطقه در عهد فرمانروایی شاه‌عباس کبیر است که با سیاست و شجاعت فوق‌العاده‌ای توانسته است به تسلط یکصدسالهٔ پرتغالی‌ها خاتمه داده و دست اجانب و ستمگـــران را از بندر گمبرون و جزیرتین قشم و هرموز و محال عیسین و تازیان و شمیل و میناب و بیابان و بندر خمیر و دیگر نواحی آن کوتاه سازد. موقعیت تاریخی و جغرافیایی یکایک این نقاط و خصوصاً صحنه‌های نبرد خونین سربازان ایرانی با نیروی دریایی خارجیان اشغالگر بسیار قابل توجه و سودمند است و خوشبختانه در چند سال اخیر منابع مفیدی در مطبوعات ایران وجود دارد که می‌تواند مورد استفادهٔ علاقه‌مندان قرار گیرد.[1]

و اما راجع به بندرعباس یا بندر گمبرون:

شاه‌عباس پس از تسلط کامل بر سواحل جنوبی ایران مایل بود بندر گمبرون را مرکز بازرگانی خلیج فارس گرداند و بدین‌مناسبت به آبادانی شهر هرموز توجهی نکرد و آن شهر که پیش از آن از شهرهای زیبای مشرق‌زمین به‌شمار می‌رفت و در ثروت و جلال شهرهٔ آفاق بود، یکباره رو به ویرانی گذاشت. دیگر لنگرگاه دریانوردان و سوداگرانی که از راه هندوستان با کشتی‌های انگلیسی و هلندی به ایران می‌آمدند به بندر گمبرون تخصیص داده شد و دولت ایران با بنای قلعهٔ تازه‌ای به پاس خدمات و فتوحات

۱. به‌دو جلد نشریهٔ سمینار خلیج فارس و کتاب بندرعباس و خلیج فارس تألیف محمدعلی سدیدالسلطنه و همچنین به کتاب مطالعاتی در باب بحرین و خلیج فارس به قلم دانشمند فقید عباس اقبال رجوع شود.

شاه‌عباس، گمبرون را به نام بندرعباس نامگذاری نمود.

در تاریخچهٔ حکام بندرعباس نام سیدسعیدخان، امام مسقط، نیز به چشم می‌خورد که در دوران سلطنت ناصرالدّین‌شاه به موجب قراردادی که با مشورت حاجی‌عبدالمحمد کازرانی و اهتمام میرزا آقاخان نوری (صدراعظم) تنظیم گردیده، حکومت بندرعباس به او تفویض شده است (۱۲۷۲ قمری).

اصل این قرارداد که در ۱۶ ماده تنظیم شده و به امضای صید سعیدبن سلطان و پسرش ثوینی و برادرزاده‌اش محمدبن سالم رسید، و همچنین اصل نامه‌ای به مهر صیدسعید مبنی بر اظهار و قبول تبعیت او از دولت ایران، خوشبختانه موجود است و اگرچه متن آنها در تاریخهای دورهٔ قاجاریه مانند ناسخ‌التواریخ و روضة‌الصفای ناصری نیز درج شده است[۲]، ولی به سبب اهمیت خاصی که این دو سند در تاریخ بستگی‌های امارت‌نشین مسقط با ایران دارد، ما عکس آنها را با توضیحاتی در اینجا از نظر خوانندگان مجلهٔ نفیس بررسی‌های تاریخی، که مساعی و کوشش صادقانهٔ گردانندگان آن در نشان‌دادن اسناد و مدارک موثق و معتبر برای روشن کردن گوشه‌های تاریک تاریخ ایران به تمام و کمال امیدبخش محققان و نویسندگان است، می‌گذرانیم:

در سال ۱۲۲۵ قمری مقارن با سلطنت فتحعلیشاه قاجار، فتنهٔ وهابی‌ها دامنگیر مسقط شد و امام مسقط برای رفع و دفع آن از دولت ایران استعانت طلبید. والی فارس به موجب فرمان فتحعلیشاه از عهدهٔ این مهم برآمد و فتنهٔ وهابی‌ها را از ناحیهٔ مسقط کوتاه ساخت. یک سال بعد از این واقعه مناقشه‌ای بین امام مسقط و سیف‌بن مالک و محمدبن سیف که از یک سلسله و طایفه بودند به وقوع پیوست و در نتیجه بعضی از قرا و بلوک ناحیهٔ عمان از توابع مسقط، توسط سیف‌بن مالک محاصره و تصرف گردید. سید سلطان (امام مسقط) مجدداً متوسل به حسنعلی میرزا، فرمانفرمای فارس، شد. فرمانفرما نیرویی به‌سرکردگی صادق‌خان قاجار دولو به آن سامان فرستاد و او مخالفین را مغلوب و قلاع متصرفی را مفتوح داشت.

امام مسقط از آن زمان از در بندگی‌واخلاص درآمده و در مقابل مبلغ معینی خواستار حکومت بندرعباس گردید. ولی عمرش کفاف نداد و فرزندش به نام صیدسعید از نقشهٔ پدر پیروی کرد و حکومت بندرعباس را توأم با لقب خانی به دست آورد.

در دورهٔ سلطنت محمدشاه که مبالغ بیشتری از امام مطالبه شد، امام از پرداخت

۲. ناسخ‌التواریخ، جلد قاجاریه، (چاپ سرهنگ جهانگیر قائم‌مقامی)، ج۳، صص ۲۹۸ــ۲۹۴؛ و روضة‌الصفای ناصری، (چاپ سنگی)، صص ۵۴۹ــ۵۴۸.

آن سرپیچی نمود. ولی شیخ سیف‌خان (نایب او در بندرعباس) که مردی کاردان و لایق بود در مقابل سپاه فارس به‌سرکردگی نصرت‌الدوله و سپاه کرمان به سرکردگی مؤیدالدوله سر تسلیم فرود آورد و مالیات و پیشکش را بالمضاعف کارسازی نمود و به همین قاعده و رسم، متعهد خدمات سنوات آتیه نیز گردید.

چون درآمد بندرعباس روز به‌روز به فزونی بود، حاجی محمدرحیم‌خان نامی که اهل شیراز بود و در بندر بمبئی به تجارت اشتغال داشت، حکومت بندرعباس را با شرایط بهتری از دولت ایران مستدعی شد و دولت هم پیشنهاد او را پذیرفت.

اما امام مسقط که از این وضع ناراضی بود هنگامی که حاکم جدید به بندرعباس می‌رفت با نیرنگ طالب ملاقات او شد و در این ملاقات به دست صیدثوینی دستگیر شد؛ او را در جزیرهٔ هرموز زندانی کردند و شیخ سعید به استحکام قلعه و حفر خندق در بندرعباس پرداخت و جمعیتی از مسقط و جزیرهٔ قشم فراهم ساخته، سر به عصیان برداشت.

دولت ایران به محض اطلاع از این هنگامه، طهماسب‌میرزا مؤیدالدوله حاکم فارس را مأمور سرکوبی او نمود و شیخ سعید چون از نهضت لشکر فارس مستحضر شد قوای بیشتری تهیه نموده و به مبارزه پرداخت ولی تاب مقاومت نیاورده، با شکست مواجه شد و به سوی مسقط فراری گردید.

بندرعباس بعد از مدتی آرامش مجدداً مورد حملهٔ مسقطی‌ها قرار گرفت که با تدبیر و کاردانی مؤیدالدوله قوای شیخ سعید درهم شکست و باز آرامش کامل در بندرعباس برقرار گردید، و باقرخان تنگستانی مأمور محافظت بندرعباس شد.

صیدسعیدخان که مردی سالخورده بود دانست که در گسیختن رشتهٔ اطاعت دولت ایران جز خسارت و زیان صرفه نخواهد برد؛ بناچار از در اطاعت درآمده چند رأس اسب عربی و چندین تفنگ و یک رشته مروارید گرانبها به وسیلهٔ حاجی عبدالله‌نامی به تهران فرستاد و از آن‌سوی نیز حاجی محمدعلی را که مشیر و وزیر او بود، روانهٔ بندر بوشهر نمود تا حاجی عبدالمحمد کازرانی، رئیس تجارت بوشهر، را واسطهٔ کار صیدسعید نماید. حاجی عبدالمحمد مراتب را بتفصیل به دولت ایران گزارش کرد و سرانجام بر اثر اهتمام او متمنیّات امام مسقط مورد قبول دولت ایران واقع گردید و قراردادی در ۱۶ ماده میان او و دولت ایران بسته شد.[۳]

۳. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ مسئلهٔ بندرعباس و نظریات امام مسقط و تحریکات انگلیسی‌ها و فرانسویان ← کتاب بحرین و مسائل خلیج فارس، تألیف سرهنگ جهانگیر قائم‌مقامی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۱، صص ۱۵۳ــ۱۳۵.

این است متن قرارداد:

هوالله تعالی شأنه

چون برحسب امر و اجازت اولیای دولت قاهِرَةُ البـــاهِرَهْ خُلِّدَاللّه تَعالیٰ دوامُ شوکَتَهُ وَاَمرِه حکومت بندرعباسی و جزیرتین قشم و هرموز و محال عیسین، تازیان و شمیل و میناب و بیابان و بندر خمیر که همگی ملک مختص دولت ایران است از قرار شروط و قیود شانزده‌گانهٔ مقررهٔ مفصله به کارگذاران (کذا) جناب جلالت ونبالت پناه مجدت و نجدت وشوکت انتباه شهامت و ایالت و بسالت همراه صیدسعیدخان امام مسقط و عمان واگذار، و مفوض کردیم که از قرار همین شروط و قیود مقرره رفتار نموده و هیچ شرطی از شروط را مهمل و متروک نگذارند.

اولاً: آنکه حاکم بندر عباسی باید تابع این دولت باشد و مثل سایر حکام فارس در اطاعت فرمانفرمای فارس باشد و نوشتهٔ خدمت اولیای دولت بسپارد که من از تبعهٔ دولت ایرانم.

ثانیاً: همه‌ساله مبلغ شانزده‌هزار تومان از بابت مالیات و پیشکش و تعارف از او به دارالخلافهٔ طهران یا دارالعلم شیراز از قرار تفصیل در چهار قسط کارسازی نموده. از کارگذاران (کذا) دیوان اعلی سند خرج بگیرند.

مالیات	۱۲۵۰۰ تومان
پیشکش استمراری بندگان صدراعظم	۲۰۰۰ تومان
پیشکش سر کار فرمانفرمای فارس	۱۰۰۰ تومان
تعارف مقرب الخاقان شجاع‌الملک	۵۰۰ تومان

ثالثاً: خندقی که بنا گذارده، در دور بندرعباسی حفر می‌نمودند پر نمایند و بعد از این هم ابداً خندق را حفر نکنند.

رابعاً: مدت بیست سال اختیار حکومت آنجا با جناب امام مسقط و اولاد و امجاد او باشد. بعد از انقضای مدت بیست سال آنجاها را معمور و آباد به دولت واگذار نمایند. اگر در ثانی باز اولیای دولت خواستند حکومت آنجا را به امام مسقط و اولاد او واگذار نمایند، به اقتضای رأفت، فرمان و دستورالعمل خواهند داد، والا اختیار خواهند داشت که خود تصرف کرده حاکم دیگر بگمارند.

خامساً: بیدق دولتی با چند نفر مستحفظ بیدق و یک نفر تذکره‌چی همیشه در آنجا بوده، رعایت شرایط احترام بیدق دولت را منظور دارند که در هر ماه چاپار دولت به جهة آوردن روزنامه و سرکشی بیدق و عملهٔ بیدق به آنجا بیاید، و در ایام اعیاد و روز

مولود مسعود بندگان اقدس شهریاری روحنا فداء توپ شادی و مبارک باد بلندآوا سازند و همچنین هر شب و صبح شلیک توپ و اراده نمایند.

سادساً: حکام بندرعباس و رعایا و قاطبهٔ ساکنین آنجا که در دست حاکم بندرعباس خواهند بود و در این چند سال خدمت به دولت کرده‌اند، به هیچ‌وجه در مقام ایذا و اذیت و بهانه‌جویی با آنها برنیایند و کمال رعایت و سرپرستی از آنها به عمل بیاورند.

سابعاً: حاکم بندرعباسی سوای از بندرعباس و جاهایی که در عهد خاقان علیین آشیان فتحعلیشاه میرور، در دست داشته و حال نیز مرقوم است، زیاده از آن به جایی دخل و تصرف نکند.

ثامناً: هر وقت فرمانفرمای فارس یا حکمران لارستان بر سبیل تفرج و شکار خواسته باشند به آنجا بروند، حاکم بندرعباس مثل سایر حکام شرایط خدمتگذاری (کذا) و استقبال و لوازم احترام به عمل آورد.

تاسعاً: اگر برای حکام فارس یا کرمان به جهت مهمی لازم شود که قشون به صفحات کج و مکران و بلوچستان بفرستند، مثل سایر حکام ولایات در لوازم خدمت و رساندن سیورسات و بدرقه و این‌طور چیزها اهمال نکرده و خودداری ننمایند.

عاشراً: اگر فرمانفرمای فارس قصوری در خدمتگذاری (کذا) حاکم بندرعباس مشاهده نماید به محض اخبار به جناب امام مسقط، بدون عذر و اهمال فوراً او را عزل کرده حاکم دیگر که امام مسقط مصلحت بداند و در اطاعت حاکم فارس باشد، به‌جای او بگمارد.

حادی‌عشر: هرگاه از رعایای لارستان و سبعه و سایر مملکت فارس یا از رعایای مملکت کرمان به آنجا بیایند و به آن حدود فرار کنند، به محض اظهار و اعلام ضابط آن محل به موطن اصلی معاودت دهد.

ثانی‌عشر: این شروط و قرارداد با جناب امام مسقط صید سعیدخان حی و حاضر و اولاد و امجاد اوست. اگر متغلبی مالک عمان و مسقط بشود دولت، ابدمدت را با او شروطی و قراری نیست.

ثالث‌عشر: مادام که بندرعباس و جزیرتین هر قومتین و شمیل و میناب و سایر متعلقات آنها در دست کسان جناب امام مسقط است، احدی از مأمورین دول خارجه را در آنجا راه ندهند و متعهد شوند حفظ و حراست آنجا را که در دست اوست براً و بحراً، به انضمام هر مکان و محلی که استعداد توقف جهاز و بغله و کشتی جنگی داشته باشد، و

لنگرگاه بر آن صادق آید که از خاک اولیای دولت مفوض به اوست صراحتاً متعهد بشود که جمیع حدود و سنور امکنهٔ مذکوره را از مداخله و دستبرد غربا و اجنبی اعم از راه دوستی و دشمنی، محفوظ بدارد. وقتاً من الاوقات به هیچ‌وجه نگذارد یک کشتی و بغله و جهاز و یک نفر محارب و دشمن با اسلحه یا بی‌اسلحه، خواه عرب یا غیرعرب یا از دول خارجه از حدود امکنهٔ مذکوره به خیال عداوت یا دشمنی یا به بهانهٔ دیگر پا به خاک این دولت و به جاهایی که در دست حاکم بندرعباس است بگذارد.

رابع‌عشر: امام مسقط حق ندارد که بندرعباس و ولایات مزبور را اگر به شرایط مذکوره هم باشد به دیگری اعم از دول خارجه و غیره واگذار نماید. مگر باید به موجب قرارداد به دست خود آن باشد و یک نفر از کسان و منسوبان او در بندرعباس و آن ولایات از جانب او دخل و تصرف کند، لاغیر. و به شرایط مرقومه باید عمل نماید.

خامس‌عشر: از قراری که تجار و تبعهٔ دولت علیهٔ ایران به عرض رسانیدند، سابقاً شخص هندی مستأجر گمرکخانهٔ مسقط عاملی از جانب خود مقیم بندرعباس می‌نموده است و تنخواه مال‌التجارهٔ تبعهٔ دولت علیهٔ ایران را که از عباسی حمل هندوستان و جای دیگر می‌شد، عشور مسقط را در بندرعباسی دریافت می‌کرده و حال آنکه در هیچ دولت و ولایتی چنین رسمی نیست. تنخواهی که وارد ولایتی نشود، مع‌ذلک عشور آن ولایت را از آن تنخواه اخذ و دریافت کنند. چون این فقره بدعت و خلاف قاعده است لهذا باید امام مسقط این فقره را موقوف دارد تا رفع این بدعت بعدالیوم بالمره شده باشد و اجناس مال‌التجاره که از طرف بر و بحر وارد عباسی شود، آن هم به نحوی که شیخ سیف درحال حیات خود عشور می‌گرفت بگیرند و زیاده از سابق مطالبهٔ عشور ننمایند.

سادس‌عشر: تنخواه تجار محمره در جزیرهٔ قشم باید به بندرعباسی آورده، به توسط عالیجاه خیرالحاج حاجی عبدالمحمد ملک‌التجار بندر بوشهر به وکلای تجار که ساکن عباسی هستند تحویل داده و قبض‌الواصل دریافت و ارسال دارالخلافه الباهره نماید.[۴]

حر رفی عشرین من شهر شعبان المعظم سنهٔ ۱۲۷۲ مطابق سال لوی‌ئیل به‌موجب تفصیل هذه ستت عشرالقیود والشروط المقررات المسطورات فی هذالورقه الذی امناء الدولة العلیة الایران قدروه صحیح و قبول و انشاءالله من بعدالیوم من طرفنا بالوقع

۴. طرح نخستین این قرارداد شامل ۱۷ ماده بوده ولی بعداً مادهٔ هفدهم که مبنی بر ضمانت دولت فرانسه از صید سعید می‌بود، حذف گردید. دربارهٔ این موضوع ← بحرین و مسائل خلیج فارس، ص۱۴۵.

اختلاف ابداً حر رفی ۲۰شهر شعبان ۱۲۷۲

صحیح و قبول ذلک مما مکتوب الفقیر الحقیر سعیدبن سلطان احمد

مهر امام مسقط

صحیح الفقیر لله محمدبن سالم بن سلطان

محل مهر

صحیح است ثوین بن سعیدبن سلطان

محل مهر

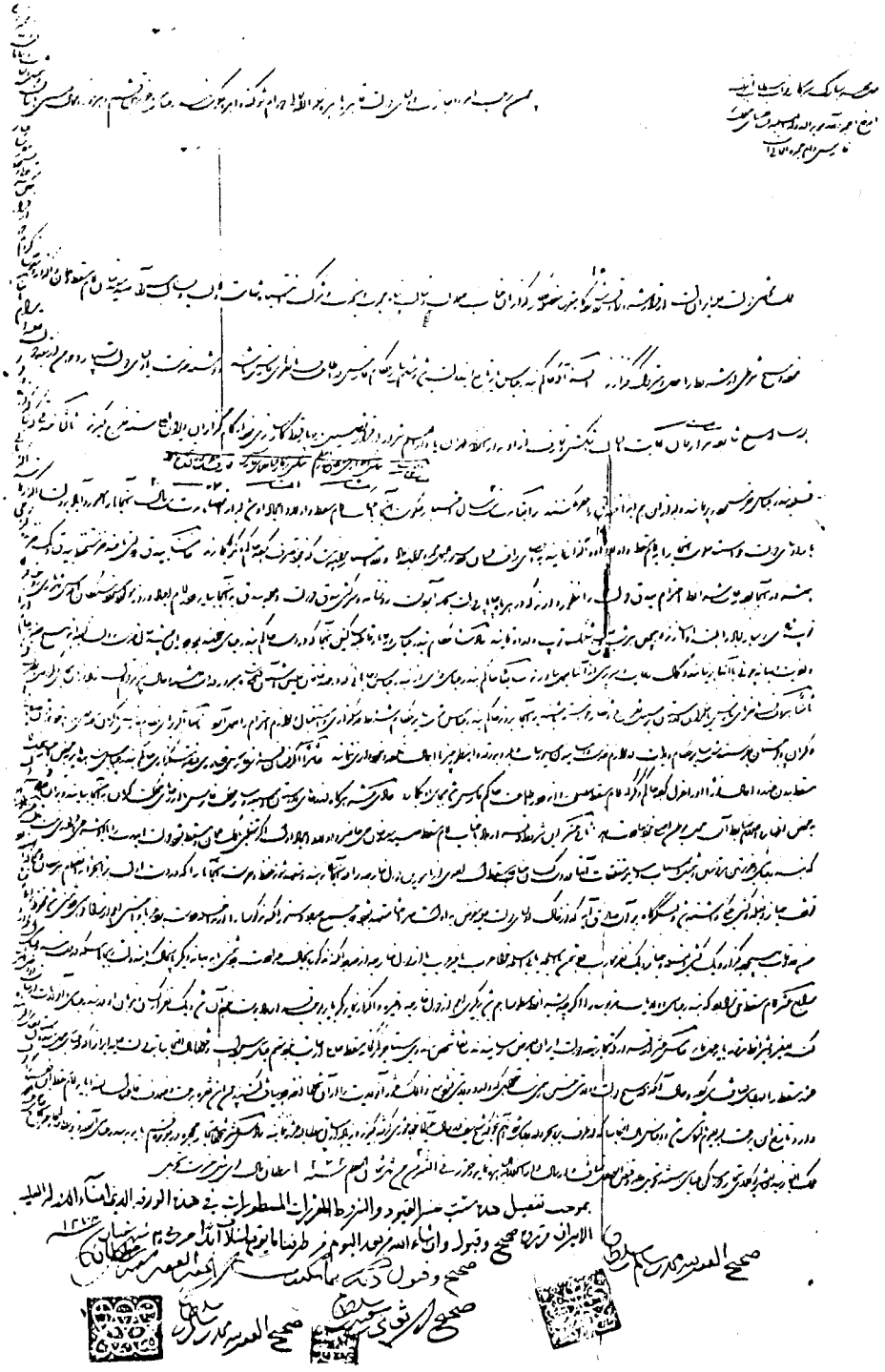

عکس قرارداد دولت ایران با شیخ مسقط که به اندازه اصلی چاپ شده است

مهر سعیدبن سلطان احمد امام مسقط و عمان در سال ۱۲۷۲ که هر ضلع آن پنج برابر بزرگتر شده است.

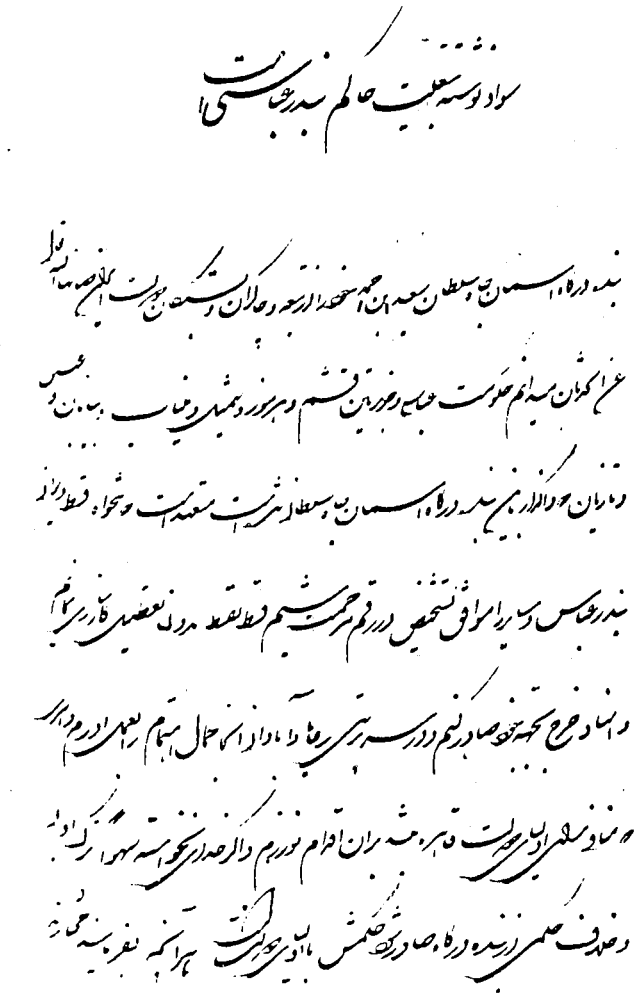

رونوشت قسمتی از تعهدنامهٔ صیدسعیدبن احمد
(اصل در اسناد رسمی و دولتی)

سواد نوشتهٔ تبعیت حاکم بندرعباسی است

بنده درگاه آسمان جاه سلطان سعیدبن احمد خودرا ازتبعه وچاکران وبستگان دولت ایران صانها الله تعالی عن الحدثان میدانم. حکومت عباسی و جزیرتین قشم و هرموز وشمیل ومیناب وبیابان وعیسین وتازیان که واگذار باین بندهٔ درگاه آسمان جاه سلطانی شده است متعهد است که تنخواه قسط دیوانی بندر عباس وسایر را موافق تشخیص در رقم مرحمت شیم قسط بقسط بدون تعطیل کارسازی نمایم واسنادخرج بجهة خود صادر کنم و درسرپرستی رعایاوآبادانی آنجا کمال اهتمام‌را بعمل آورم‌وامری که منافی رأی اولیای‌دولت قاهره باشد برآن اقدام نورزم واگرخدای نخواسته سهواً ترك ادبی وخلاف حکمی‌ازبنده درگاه صادرشود حکمش‌بااولیای دولت‌است هرآنچه بفرمایند مختارند. حررفی ۲۰ شهرشعبـان ۱۲۷۲ مطابق لوی‌ئیل خیریت تحویل. اقرواعترف اقل‌العبد بانه من‌المطیعیت التابعیت لهذه‌الدوله‌العلیه فی‌الاوامر والنواهی‌فی‌خدمات الدیوان‌الاعلی‌بالصدق‌والطاعته‌والاخلاص‌وایصال‌الدیون قسط بعدقسط‌بلااهمال کتبه اقل‌العبدسعیدبن‌احمدبن ناصر فی‌یوم ۲۰شهرشعبان سنه ۱۲۷۲

محل مهر حاکم بندرعباسی

سواد نوشتهٔ تبعیت حاکم بندرعباسی است

بندهٔ درگاه آسمان جاه سلطان، سعیدبن احمد، خود را از تبعه و چاکران و بستگان دولت ایران صانهاالله تعالی عن الحدثان می‌دانم. حکومت عباسی و جزیرتین قشم و هرموز و شمیل و میناب و بیابان و عیسین و تازیان که واگذار به این بندهٔ درگاه آسمان جاه سلطانی شده است، متعهد است که تنخواه قسط دیوانی بندرعباس و سایر را موافق تشخیص، در رقم مرحمت شیم قسط به قسط بدون تعطیل کارسازی نمایم و اسناد خرج به جهت خود صادر کنم و در سرپرستی رعایا و آبادانی آنجا کمال اهتمام را به عمل آورم و امری که منافی رأی اولیای دولت قاهره باشد بر آن اقدام نورزم و اگر خدای‌نخواسته سهواً ترک ادبی و خلاف حکمی از بندهٔ درگاه صادر شود، حکمش با اولیای دولت است؛ هرآنچه بفرمایند مختارند. حررفی ۲۰شهر شعبان ۱۲۷۲ مطابق لوی‌ئیل خیریت تحویل. اقرو اعترف اقل العبد بانه من المطیعیت التابعیت لهذه الدوله العلیه فی‌الاوامر والنواهی فی خدمات الدیوان الاعلی بالصدق والطاعته والاخلاص وایصال الدیون قسط بعد قسط بلااهمال کتبه اقل العبد سیعدبن احمدبن فی یوم ۲۰شهر شعبان سنهٔ ۱۲۷۲

محل مهر حاکم بندرعباسی

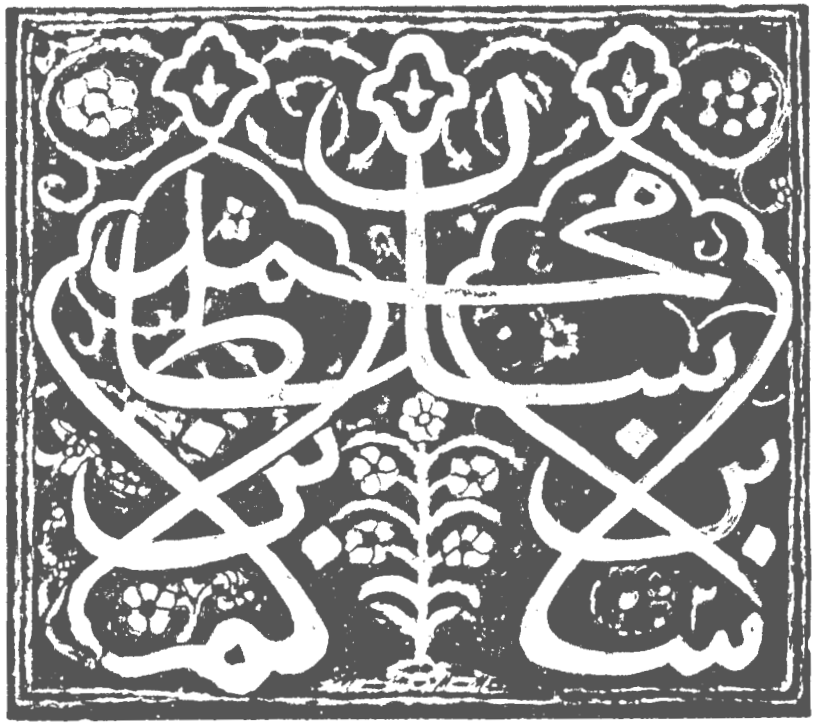

مهر محمدبن سالم بن سنطن که هر ضلع آن پنج برابر از اصل بزرگتر شده است.

مسئلهٔ هرموز در روابط ایران و پرتغال

جهانگیر قائم‌مقامی

۱. مقدمه

آگاهی‌هایی که تا حال دربارهٔ نخستین دورهٔ روابط ایران و پرتغال (۱۱۴۳ــ۹۱۳ هجری قمری/ ۱۷۳۰ــ ۱۵۰۷ میلادی)[۱] داشته‌ایم، نسبت به آنچه امروز در آن مورد می‌توان به‌دست آورد بسیار اندک و غیرکافی است، زیرا افزون بر منابعی که مأخذ پژوهشهای پیشین بوده است، انبوهی از اسناد معتبر نیز برای تحقیق در این زمینه در آرشیوهای کشور پرتغال وجود دارد که در بررسی‌ها و تحقیقات سابق از آنها استفاده‌ای نشده است.

محتویات این آرشیوها[۲]، از نظر کمی و کیفی، برای تحقیق دربارهٔ مسائل گوناگون دورهٔ صفوی (مانند مسائل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی، اجتماعی)

۱. نخستین دورهٔ روابط ایران و پرتغال به پایان سلسلهٔ صفوی خاتمه می‌یابد و پس از پایان این دوره و رفتن پرتغالی‌ها از ایران و خلیج فارس، برای مدتی در حدود ۲۴۰سال رابطه‌ای بین ایران و پرتغال وجود نداشته است. دومین دورهٔ روابط دوستی و سیاسی میان ایران و پرتغال در ۸اسفند ۱۳۵۰ (۸مارس ۱۹۷۲) آغاز گردید.

۲. اسناد و مدارک مربوط به ایران و خلیج فارس، موجود در پرتغال، در آرشیوها و کتابخانه‌های زیر نگهداری می‌شود:

الف) آرشیو ملی پرتغال در لیسبون

ب) آرشیو تاریخی ماوراء دریاها در لیسبون

پ) آرشیو «گوآ» در شهر (Goa)

ت) کتابخانهٔ «آجودا» (Ajuda) در لیسبون

ث) کتابخانهٔ ملی لیسبون

ج) کتابخانه و آرشیو فرهنگستان علوم پرتغال در لیسبون

چ) کتابخانهٔ مؤسسهٔ جغرافیایی لیسبون

ح) آرشیو و کتابخانهٔ «اورا» (Evora) در شهر (Evora)

بویژه برای پژوهشی جامع درخصوص خلیج فارس و مسئلهٔ هرموز در روابط میان ایران و پرتغال، از مهمترین منابع موجود است و چون وجود این مدارک برای تدوین تاریخ کامل ایران که در دست تدوین است ضروری تشخیص داده شده، مأموریت عکسبرداری از مدارک مزبور از طرف ستاد بزرگ ارتشتاران در مهرماه ۱۳۵۱ به نگارنده ارجاع گردید و اینک نتیجهٔ تلاش و تحقیقات در سفر مزبور (از مهر ۱۳۵۱ تا فروردین ۱۳۵۲) به صورت رسالهٔ حاضر از نظر خوانندگان می‌گذرد.

و اما مدارک مزبور را از نظر کمی و کیفی می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

الف) اسناد اداری و مکاتبات دولتی؛ از این نوع مدارک، آنچه به روابط پرتغالی‌ها با ایران و خلیج فارس در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی و چند سالی هم از سدهٔ هجدهم مربوط می‌شود درحدود ۴ هزار فقره سند موجود است که خود متجاوز از ده‌هزار صفحه می‌شود و فهرستی شامل بر معرفی یکهزار و چند سند از کل آنها، توسط پروفسور «لوئیش دوماتوش» (Prof. Luis de Matos)، استاد تاریخ در دانشگاه لیسبون، به زبان پرتغالی تنظیم و به چاپ رسیده است.[۳] این دسته از اسناد، بجز مقداری اندک از آنها که به فارسی و عربی و ترکی اسلامبولی است، عموماً به زبان پرتغالی می‌باشد و از اسناد پرتغالی قسمتی به صورت مجموعهٔ مدارک چاپ‌شده ولی قسمت اعظم آنها به صورت خطی باقی است.

ب) دسته دوم شامل سفرنامه‌ها، کتابها، تاریخها و گزارشهای خطی جهانگردان و مأموران پرتغالی است که در طی سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی به خلیج فارس و ایران آمده و مشهودات و تحقیقات خود را دربارهٔ مسائل گوناگون این نواحی نوشته‌اند. جمع این نوشته‌ها نیز که به زبان پرتغالی است بر یکصد و چند جلد بالغ می‌شود و مشحون از اطلاعات و مطالب تاریخی در همهٔ موارد می‌باشد.

پ) سومین دسته کتابها و سفرنامه‌ها و تاریخهایی هستند که آنها نیز به زبان پرتغالی نوشته شده ولی به چاپ رسیده‌اند. از این دسته فقط در حدود ۱۵ کتاب به زبانهای فرانسه و انگلیسی ترجمه شده و چون اغلب این ترجمه‌ها در همان سده‌های شانزدهم و هفدهم چاپ شده‌اند امروز بکلی نایاب‌اند.

بدین‌گونه، انبوهی از اسناد و مدارک اصیل و معتبر موجود است که باید مورد استفاده محققان تاریخ دورهٔ صفوی قرارگیرد. ولی تنها مشکلی که در راه استفاده از این

۳. این کتاب به نام روابط بین پرتغال و ایران *Das Relaçoes entre Portugal ea Persia* به چاپ رسیده و از قراری که آقای پروفسور ماتوش می‌گفتند، جلد دوم این فهرست نیز به وسیلهٔ خود ایشان در دست تدوین می‌باشد.

اسنـــاد وجود دارد، چنـــانکه پیـــش از این هم گفتـــه شد، این است که اسنـــاد و مدارک مزبور، بجز اندکی از آنها که به فارسی و عربی و ترکی اسلامبولی و فرانسوی و انگلیسی است، کلاً به زبان پرتغالی می‌باشد و بهره‌برداری از آنها درحال حاضر، به سبب مهجور بودن این زبان بویژه به صورت قدیم آن، چندان آسان نیست و بناچار باید یا به زبان پرتغالی آشنا بود، یا ترتیبی فراهم کرد تا متون پرتغالی به فارسی را فراگرفت یا به یکـــی از زبانهای اروپایی که محققان به آن زبانها بیشـــتر با آشنایی دارند، برگردانده شود. در غیراین‌صورت باید انتظار داشت آنهایی که سالها زودتر به این سرچشمهٔ گرانقدر دست‌یافته و هنوز نتیجهٔ تحقیقات خود را ارائه نکرده‌اند، با سعهٔ صدر بیشتری محصول پژوهشهای خویش را از «انحصار» بیرون آورده و در دسترس دوستداران تاریخ قراردهند.

ولی به‌طوری که اشاره شد در میان مدارک مزبور، مقداری هم به زبان فارسی و عربی و ترکی اسلامبولی وجود دارد که تعداد آنها بالغ بر ۸۰ سند می‌شود و از روی این اسناد عکسبرداری شده و اکنون فیلم و عکس آنها در آرشیو تاریخی ستاد بزرگ ارتشتاران موجود است.

به‌هر صورت، رسالهٔ حاضر بر اساس مدارک موجود در آرشیوهای کشور پرتغال تدوین گردیده و از مدارک کتبی سابق نیز برای ارتباط و تبیین مطالب استفاده شده است. در پایان این مقدمه از ذکر نام سه تن از محققان پرتغالی: پروفسور «لوئیش دوماتوش» (Prof. Luis de Matos)، استاد تاریخ دانشگاه لیسبون، و دکتر «ژوزه پری‌راکشتا (Dr. José Pereira Costa) ، مدیر آرشیو ملی لیسبون، و بانو دکتر «ماریا مانوئلا مارکش دوموتا» (Dr. Maria Manuella Marques de Motta)، موزه‌دار موزهٔ گلبنگیان، به مناسبت اینکه درطول بررسی‌ها و تحقیقات خود در لیسبون از راهنمایی‌ها و کمکهای بی‌شائبهٔ ایشان برخوردار بوده‌ام، مراتب سپایگزاری خود را تقدیم حضور ایشان می‌نمایم.

جهانگیر قائم‌مقامی

۲. مسئلهٔ هرموز چگونه پدید آمد؟

از وجود روابط بین ایران و پرتغال در دوران باستانی بکلی بی‌خبریم و منطقاً هم نمی‌توان وجود روابطی را میان این دو دولت در روزگاران بسیار قدیم انتظار داشت زیرا پرتغال که به نام دیگرش «لوزیتانی» (Lusitania) خوانده می‌شده[1] تا پایان سدهٔ پانزدهم میلادی که استقلال یافت همواره جزو قلمرو اسپانی بوده است؛ و بنابراین تاریخ پرتغال و بالنتیجه تاریخ روابط مردم آنجا با مردم سایر کشورها را در خلال تاریخ اسپانیا و یا به عبارت دیگر، تاریخ شبه‌جزیرهٔ «ایبری» (Ibérie) باید بررسی کرد؛ و به‌طوری که می‌دانیم تاحدود سال ۶۸۵ میلادی (۶۵ هجری) که نخستین سلسلهٔ پادشاهی اسپانیا به وسیلهٔ شخصی به نام «پلاژ» (Plage) تأسیس یافت، شبه‌جزیرهٔ ایبری و بویژه بخش لوزیتانی هنوز در مراحل تحول و تکامل اجتماعی[2] و دستخوش هجوم قبایل مختلفی مثل «ایبرها» (Ibérie) و «کلتها» (Celtes) (در سده‌های پیش از میلاد) و بربرها (در ۱۷۲ تا ۱۸۰ میلادی)، «واندالها» (Vandales) و «سوئوها» (Sueves)(در۴۰۹م)، سپس «آلنها» (Alains) و بالأخره «ویزگوتها» (Visigothes) (در ۴۱۹م.) بوده است، و کشمکشهایی که بالطبع میان ساکنان شبه‌جزیره با مهاجمان روی

۱. سرزمین لوزیتانی شامل قسمتی از نواحی «استرامادور» (Stramadure)، «لئون» (Leon) و «پرتغال» امروز (Portucale) بوده و دو ناحیهٔ اول اینک جزو اسپانیاست.

۲. «ژان فورن» (Jean Furon) در تاریخ ماقبل تاریخ *Manuel de Prehistoire* می‌نویسد؛ هنگامی که بخشهای شرقی شبه‌جزیرهٔ ایبری، از جمله ناحیهٔ «آل‌میرا» (Almeria)، در سیر تکاملی خود اواخر دوران حجر جدید را می‌گذرانید (نخستین نیمهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد) و دارای پنج دوره تمدن متفاوت و متوالی بوده، مردمان ناحیهٔ لوزیتانی هنوز در «دلمنها» (Dolmains) زندگی می‌کردند، و این بخش تنها ناحیه در اروپای باختری بوده که در این وضع بسر می‌برده است.

می‌داد مجال و فرصتی باقی نمی‌گذاشته است تا به ارتباط با کشورهای دورتر از همسایگان خود بپردازند. اما دیری نپایید که در سال ۷۱۱میلادی (۹۳ هجری) بخشی از اسپانیا به دست مسلمانان فتح شد و سلسلهٔ خلفای اموی در بخشی از اسپانیا به وسیلهٔ عبدالرحمن اول تشکیل گردید. و از این تاریخ است که بالطبع روابطی که بیشتر روابط عادی و فرهنگی و بازرگانی بوده، بین مسلمانان اسپانیا و کشورهای دیگر و بالعکس پدید آمده است، و محتملاً مردم پرتغال هم در این تحولات سهمی داشته‌اند که ما از آن اطلاعی نداریم.

به این ترتیب رفته‌رفته به سال ۱۰۹۰ میلادی (۴۸۷ هجری) می‌رسیم که مبنای انتزاع ناحیهٔ پرتغال از اسپانی و استقلال آن سرزمین گذارده می‌شود. به این معنی که در این سال «هانری دوبورگونی» (Henri de Bourgogne)، که از اخلاف «هوگ کاپه» (Huges Capet) (۹۹۶ــ۹۸۷م.) مؤسس سلسله پادشاهی کاپسین در فرانسه بود، به اسپانی آمده قبول خدمتگزاری آلفونس ششم پادشاه کاستیل (۱۱۰۹ــ۱۰۶۵م.) را کرد و پادشاه کاستیل به پاداش پیروزی‌هایی که هانری دوبورگونی در سرکوب کردن بربرها به‌دست آورده بود، دختر خود و قسمتی از سرزمین اسپانی را که امروز کشور پرتغال را تشکیل می‌دهد، به عنوان تیول همیشگی به او داد(۱۰۹۴م.)[۳] اما هانری دوبورگونی چند سال بعد (در ۱۱۰۹م.)استقلال پرتغال را اعلام کرد و پسرش نیز در سال ۱۱۳۹ خود را رسماً پادشاه پرتغال خواند.[۴]

کشور نوبنیاد پرتغال به سبب موقع جغرافیاییش که از جانب شمال و خاور به قلمرو پادشاهان کاستیل محدود می‌شد و همیشه میان آنها اختلاف و دشمنی بود، از راه خشکی به کشورهای آن‌روزی جهان راهی نداشت و به‌ناچار می‌بایستی راه دریایی را پیش می‌گرفت و اما در این راه هم با وجود تلاشهایی که می‌کرد[۵]، باز سالهای متمادی

۳. تاریخ دوابط بین الملل، «فرانسوا گانشوف» (Francois L. Ganshof)، (پاریس، قرون وسطی، ۱۹۶۴)، ج۱، صص ۱۱۳ــ۱۱۲.

۴. همان، ص ۱۱۴.

۵. از جمله تلاشهای پرتغالی‌ها برای پیشرفت در دریاها این بود که از سال ۱۱۵۲ به سوی شمال افریقا مایل شدند و دامنهٔ متصرفات خود را تا حدود «سیرنائیک» (Cyrenaique) بسط دادند؛ ← گانشوف، ص۱۱۴. و بعدها «دم دنیس» (Dom Denis) (۱۳۲۴ــ۱۲۷۲م.) پادشاه آن کشور نیز در سال ۱۳۱۷ تعدادی از ملوانان اهل ژن را برای کشتی‌های خود استخدام کرد؛ اگوست توسن، تاریخ اقیانوس هند، چاپ پاریس، ۱۹۶۱)، *Histoire de L'Ocean Indien*, Par: Auguste Toussaint و در نتیجه مجمع‌الجزایر «کناری» (Canaries) در سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۳۹ میلادی به دست یکی از همین ناخدایان اهل ژن کشف شد؛ ← تاریخ دوابط بین الملل، ص۲۴۲.

توفیقی نصیبش نشد. زیرا مقارن این احوال و تا زمان سلطنت ژان اول (۱۴۳۳ــ۱۳۸۵م.)، پرتغالی‌ها از یک‌سو با تجاوزات بربرها و دشمنی پادشاهان کاستیل مواجه بودند، و از سوی دیگر درگیر اختلافات و نفاقهای داخلی خود بودند.[۶] تا اینکه در زمان ژان اول به سبب آرامشی که در کشور پدید آمد دوباره به فکر یافتن راههای دریایی افتادند، و نتیجهٔ این تلاشها این شد که در سال ۱۴۱۵ ناحیهٔ «سوتا» (Ceuta) را در مراکش تصرف کردند، و به‌این‌ترتیب به دریای مدیترانه راه یافتند.[۷] و از طرفی کشتی‌های بازرگانی آنها تا آبهای شمال غربی اروپا نیز رفت و آمد می‌کردند.[۸] و بالأخره درحدود سال ۱۴۲۰ به بعد دامنهٔ مسافرتها و دریانوردی‌های خود را گسترش بیشتری داده و قسمتهایی از جزایر و کرانه‌های باختری افریقا را بتدریج اشغال نمودند و تا سال ۱۴۷۱ به ناحیهٔ خط استوا رسیدند.

مقارن این اوضاع امپراطوری عثمانی کلیهٔ مناطق عرب‌زبان آسیا و بخش بزرگی از اروپای خاوری و بالنتیجه راههای بازرگانی اروپا به آسیا و هندوستان را در تصرف خود داشت.[۹] و به این جهت اروپاییها برای دسترسی به هندوستان به فکر یافتن راه دیگری افتادند، چنانکه در سال ۱۴۸۲ «پدرودو کوویلهام» (Pedro de Covilham) پرتغالی از راه مصر و دریای سرخ به هندوستان رسید اما چون در این راه هم با دشواریهایی که عثمانی‌ها فراهم می‌کردند روبرو بودند، توجه خود را به راه دریایی معطوف کردند. این است که «بارتلمی دیاش» (Barthelmy Dias) در سالهای ۱۴۸۷ــ۱۴۸۶ میلادی (۸۹۲ هجری) به انتهای افریقا رسید ولی نتوانست وارد اقیانوس هند شود و فقط در مراجعت، «دماغهٔ طوفانها» (Le Cap des tempétes) را کشف کرد.[۱۰] به دنبال این موفقیتهاست که پرتغالی‌ها تلاش بیشتری به‌کار بردند و «واسکودا گاما» (Vasco da Gama) در سال ۱۴۹۹ــ۱۴۹۸ میلادی (۹۰۴ هجری) عازم یافتن هندوستان شد و توفیق یافت به هندوستان برسد، و از این پس پادشاه پرتغال خود را «خداوند کشتیرانی و فتح و تجارت هندوستان و حبشه و عربستان» نامید.[۱۱]

۶. تاریخ روابط بین‌الملل، ص۱۱۳؛ و تاریخ اقیانوس هند، ص۹۷.
۷. تاریخ روابط بین‌الملل، ص۲۴۲ و صص ۲۱۰ــ۲۰۹.
۸. تاریخ روابط بین‌الملل، ص۲۳۹.
۹. تاریخ روابط بین‌الملل، ص۲۵۷.
۱۰. تاریخ اقیانوس هند، ص ۹۷.
۱۱. فلسفی. سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه؛ و آرنولد ویلسون، خلیج فارس، ترجمهٔ محمد سعیدی، ص۷۷.

در این تاریخ شهرت هرموز و اسبهای آن و مروارید خلیج فارس زبانزد همه‌جا بود و به هند و پرتغال نیز رسیده بود.[۱۲]

در سال ۱۵۰۷ــ ۱۵۰۶ میلادی (۹۱۲ هجری) «آلفونسو دوآلبوکرک» به معاونت فرماندهی یک گروه ناوگان پرتغالی شامل ۱۶ کشتی و ۱۳۰۰ مرد جنگی[۱۳] که فرماندهی آن را «تریستان داکونیا» (Tristan da Cunha) به عهده داشت، مأمور هندوستان شد.

«تریستان داکونیا» پس از تصرف قسمتهایی از کرانه‌های خاوری افریقا و تثبیت قدرت و نفوذ پرتغال در آن نواحی، به هندوستان رفت و «آلبوکرک» به فرمان «امانوئل» پادشاه پرتغال (۱۵۱۳ــ۱۴۹۵) در تاریخ ۲۰ اوت ۱۵۰۷/ ۱۱ربیع‌الثانی ۹۱۳) با ۶کشتی و ۴۶۰ نفر به سوی سواحل عمان و خلیج فارس حرکت کرد.

در این سفر بود که پرتغالی‌ها به اهمیت واقعی تنگهٔ هرموز (کلید خلیج فارس) و ارزش هرموز و قلمرو آن، که رؤیاها و تصوراتی افسانه‌ای دربارهٔ آن داشتند[۱۴]، پی‌بردند و تصرف آنجا را برای مصالح و عظمت کشور پرتغال ضروری تشخیص دادند و برای به‌دست‌آوردن آن تلاشها کردند.

به‌این‌ترتیب مسئله‌ای نوین به نام «مسئلهٔ هرموز در تاریخ ایران و پرتغال» پدید

۱۲. در نامه‌ای که دم‌امانوئل اول پادشاه پرتغال به «فردیناند» (Ferdinand)، پادشاه کاستیل در سال ۱۵۰۵ دربارهٔ پنج اردوکشی پرتغال به سرزمین و آبهای هند (ازسال ۱۵۰۰ تا ۱۵۰۵) نوشته است اشاره‌ای به جزیرهٔ هرموز و جلفار می‌کند و از فحوای عبارات آن معلوم می‌شود؛ با آنکه پرتغالی‌ها اطلاعات و آگاهی‌های جغرافیایی از منطقهٔ خلیج فارس نداشته‌اند، مع‌هذا هرموز را به مناسبت صید مرواریدش می‌شناخته‌اند. این است ترجمهٔ قسمتی از نامهٔ دم‌مانوئل: «از سوی دیگر دریای ایران (منظور خلیج فارس است) که در آنجا جزیره‌ای به نام «جولفار» (Gulfar) پر از مرواریدهای متفاوت است. در مدخل دریای مزبور جزیرهٔ دیگری است موسوم به «آگراموزو» (Agramuzo) (منظور هرموز است) که درآنجا مروارید به‌مقدار تمام‌نشدنی یافت می‌شود و اسبهایی که در تمام این نواحی سالم وجود دارد بسیار قابل توجه است.» همچنین حاکم «کانانور» (Cananor) در شبه‌قارهٔ هند که جزو متصرفات پرتغال بود از پادشاه پرتغال درخواست کرد اجازه داده شود سالیانه ده ناو به منظور حمل اسب از کانانور به هرموز عزیمت کند (نامهٔ مورخ ۸نوامبر ۱۵۰۳/ ۱۸جمادی‌الاول ۹۰۹ هجری)، ← فهرست اسناد روابط بین ایران و پرتغال به زبان پرتغالی، ص۲. سال بعد هم (دسامبر ۱۵۰۴/ رجب ۹۱۰) یک کشتی از هرموز به کلکته رسید که حامل برنج، پنبه، فرش، بازهای شکاری و پرندگان کوچک، خرما، پیاز و سیر و گردو و دیگر چیزها بود ← روابط بین ایران و پرتغال، ص۲. اینها خود عواملی بودن که پرتغالی‌ها را رفته‌رفته به سوی خلیج فارس متوجه ساخت.

۱۳. سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص۱۱.

۱۴. در این تاریخ دربارهٔ هرموز از راه مثل می‌گفتند: «اگر دنیا حلقهٔ انگشتری باشد، هرموز نگین آن است.»

آمد که موجب برقراری روابطی طولانی میان دو کشور شد و تا زمانی که آن مسئله به قوت خود باقی بود، این ارتباط هم ادامه داشت.

۳. هرموز و قلمرو آن[۱۵]

نام هرموز تا اوایل سدهٔ هشتم هجری (آغاز سدهٔ چهاردهم میلادی) به بندر معتبری اطلاق می‌شد که نزدیک مصب رودخانهٔ رودان (میناب) و بر کرانهٔ خلیج فارس قرار داشت و بندر میناب امروز در نزدیکی ویرانه‌های آن برپا شده‌است.

بندر هرموز مرکز عمدهٔ بازرگانی ایران، هندوستان، عربستان و سواحل خلیج فارس بود و نیز پایتخت قلمروی شامل قسمتی از کرانه‌ها و جزایر خلیج فارس[۱۶] محسوب می‌شد که سلسلهٔ ملوکی بر آن حکمرانی داشتند. ملوک این سلسله گاهی خراجگزار ملوک فارس بوده‌اند و زمانی نیز با داعیهٔ استقلال خود را پادشاه می‌خواندند. چنانکه به موجب ضبط تواریخ «مقاطعه بر و بحر ممالک فارس» در سال ۶۹۲ یعنی از زمان گیخاتو (۶۹۰ــ ۶۹۴ ه.ق.) به ملک اسلام جمال‌الدین طبیبی سپرده بود.[۱۷] و این قرار در دوران سلطنت غازان‌خان (۶۹۴ــ ۷۰۳ه.ق.) نیز تجدید شد.[۱۸] هرموز و قلمرو آن در این ایام جمع‌بخش فارس و مقاطعهٔ آن از جانب ملک اسلام به پسرش ملک معظم فخرالدین، واگذار شده بود.

مقارن این احوال؛ یعنی در حدود سال ۶۹۲هجری، ملک سیف‌الدین نصرت پسر رکن‌الدین محمود قلاتی در هرموز حکومت می‌کرد، و چون به دست برادرش رکن‌الدین

۱۵. املای درست این نام با واو و نوشتن آن بی‌واو غلط مشهور است و به‌هرحال ترکیبی است از دو جزء: یکی هورِ یا به صورت صحیحتر آن خور (عربی) که به معنی خلیج و لنگرگاه و بندر و مرداب است و آن را در بسیاری از نامهای خلیج فارس مانند خورقزلان، خورموسی، خورالعظیم، و خور عبدالله می‌یابیم. در مورد جزء دوم این ترکیب شادروان عباس اقبال نوشته است: «هورموز مانحن فیه به احتمال قوی خورموز یا خورموغ وبه معنی لنگرگاه ولایت موغستان (میناب و غیره) بوده است». ــــعباس اقبال آشتیانی، مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، (تهران: ۱۳۲۸).

۱۶. «ژان اوبن» (Jean Aubin) استاد بخش عالی مطالعات و تحقیقات وابسته به دانشگاه پاریس که از سال ۱۹۵۱ به بررسی و تحقیق در اسناد و مدارک موجود در آرشیوهای پرتغال همت گماشته است، به‌طوری‌که در تلاشهای پرتغال در دریای هند، بخش «خلیج فارس» *Mare Luso-Indicum*, Part 1, Golfe Persique یادآور شده‌است، در جلد دوم کتاب خود از جغرافیای تاریخی هرموز نیز گفتگو خواهدکرد (ــــهمان، پاورقی۲، ص۱۰۱).

۱۷. وصاف الحضره، ج۳، صص۲۶۹ و ۲۸۴.

۱۸. همان، ص ۲۹۷.

مسعود[۱۹] کشته شد، غلام او بهاءالدین ایازالسیفی به خونخواهی وی بر رکن‌الدین مسعود شورید، و رکن‌الدین مسعود بناچار نزد ملوک کرمان فرار کرد.[۲۰] بهاءالدین ایاز چون بر هرموز استیلا یافت، به نام ملک فخرالدین خطبه خواند و سکه زد و این وضع تا سال ۶۹۵ ه.ق. ادامه داشت.

در این سال با آنکه بهاءالدین ایاز همواره نسبت به ملک اسلام و ملک معظم، اظهار خدمتگزاری می کرد، مع هذا چون رفته رفته داعیهٔ استقلال در سر او پدید آمده بود، کدورتی میان او و ملک معظم فخرالدین به‌وجود آمد[۲۱] تا اینکه گروهی از مغولان جغتایی که از مدتی پیش از ماوراءالنهر به نواحی سیستان و غزنین تاخته و در آنجا بودند از عزیمت غازان‌خان به شام (درسال ۶۹۷ه.ق.) استفاده کرده به شیراز و مناطق فارس و تا حدود شوشتر تاختند و همه‌جا را غارت کردند. و سرانجام هنگام بازگشت، در اواخر سال ۶۹۹ هجری به هرموز رسیدند.[۲۲] بهاءالدین ایاز که از بدو تاخت و تاز ترکان جغتایی، حملهٔ آنها را به هرموز پیش‌بینی کرده بود ساکنان هرموز و دستگاه حکمرانی خود را یکجا به جزیرهٔ جرون (هرموز امروزی) منتقل کرد.[۲۳] بدین‌ترتیب جزیرهٔ جرون در سالهای ۶۹۹ــ ۶۹۶ هجری مرکز حکمرانی ملوک هرمز شد و مردم به یادگار میهن اصلی خود، آنجا را «هرموز» نامیدند ولی نام جرون همچنان تا اواسط دورهٔ صفویه به آن جزیره گفته می‌شد. چنانکه در نامه‌هایی که از ملوک هرموز و وزرای آنها در دست می‌باشد، مکرر به نام جرون برمی‌خوریم؛ از جمله در فرمانی از فرخشاه به تاریخ ۹۷۳هجری نوشته شده است: «نواب و حکام و کارکنان دارالسلطنه جرون...»[۲۴] (←تصویر۱)

به این ترتیب از حدود سال ۷۰۰هجری بندر هرموز رفته‌رفته اعتبار خود را از

۱۹. برخی از مؤلفان مثل معین‌الدین نطنزی در منتخب‌التواریخ معینی و محمد شبانکاره‌ای در مجمع‌الانساب، لقب مسعود را تاج‌الدین نوشته‌اند ولی درست گفته مؤلف وصاف‌الحضره است که خود همزمان با این وقایع بوده و لقب او را رکن‌الدین نوشته است؛ ← ص ۳۰۰.

۲۰. وصاف، ج۳، صص۲۹۷ــ۲۹۶؛ و منتخب‌التواریخ، ص۱۴.

۲۱. وصاف، ج۳، صص۳۰۰ــ۲۹۷؛ و مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، صص۳۹ــ۳۸.

۲۲. وصاف‌الحضره، صص۳۷۱ــ۳۶۷؛ و مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس،ص۳۹.

۲۳. معین‌الدین نطنزی مهاجرت بهاءالدین ایاز و مردم هرموز به‌جزیرهٔ‌جرون را از وقایع سالی می‌داند که رکن‌الدین از ملک اسلام جمال‌الدین استمداد خواسته بود (ص۱۴). این واقعه بنا به قول صاحب تاریخ وصاف، سال ۶۹۶ه.ق. بوده است؛ ج۳، ←ص ۲۹۸.

۲۴. برای متن کامل این سند ←به پایان رسالهٔ «آرشیو ملی لیسبون» D.O.35.

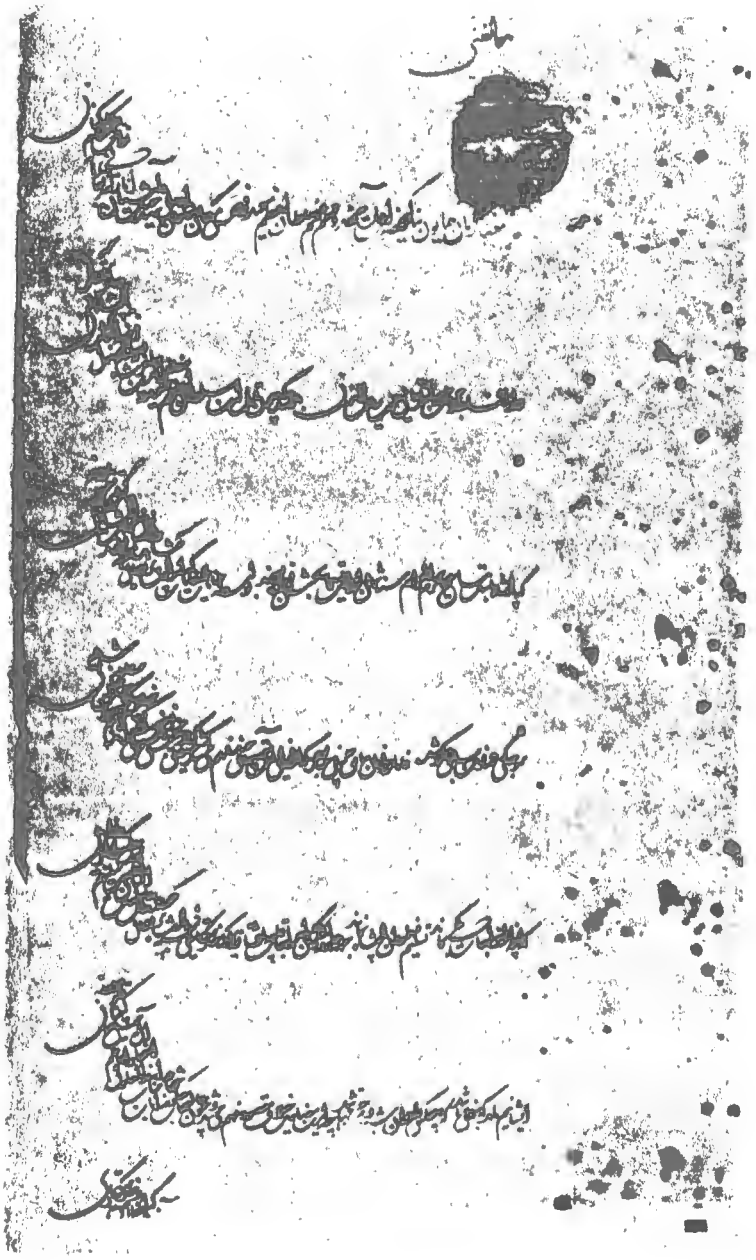

تصویر شمارهٔ ۱. فرمان فرخشاه

دست داد و جزیرهٔ جرون یا هرموز جدید جای آن را گرفت و مرکز عمدهٔ داد و ستدهای دریایی در خلیج فارس و واسطهٔ بازرگانی با هندوستان و آسیا شد.

بهاءالدین ایاز سرانجام در ۷۱۲ــ ۷۱۱هجری درگذشت[۲۵] و پس از مرگ او اختیار هرموز به دست عزالدین گردانشاه افتاد که از اعقاب ملوک قدیم هرموز بود، و اخلاف او ازاین‌پس تا زمانی که پرتغالی‌ها به خلیج فارس راه یافتند (۹۱۳هجری/ ۱۵۰۷میلادی) همواره خراجگزار پادشاهان ایران و به‌نام «ولات هرموز» معروف بودند[۲۶] و قلمرو آن نیز که دامنهٔ آن رفته‌رفته به جزایر و کرانه‌های جنوبی خلیج فارس و دریای عمان کشیده شده بود همواره سرجمع خاک ایران محسوب می‌شد.

برای اینکه در این مقدمه سخن به درازا نکشد، تاریخ ملوک هرموز و تحولات قلمرو آنها را تا زمان آمدن پرتغالی‌ها به خلیج فارس شرح نمی‌دهیم و گفتگوی خود را از روزهایی آغاز می‌نماییم که مسئلهٔ هرموز در شرف پدیدآمدن بوده‌است. ولی برای اینکه رابطهٔ تاریخی این سلسله نیز بریده نشود، نخست شجرهٔ ملوک مزبور را تا آغاز سده دهم هجری (درحدود سال ۱۵۰۰میلادی) بررسی می‌کنیم[۲۷] و سپس از چگونگی حملهٔ پرتغالی‌ها به هرموز با تفصیل بیشتری صحبت خواهیم کرد.

چنانکه در شجرهٔ شمارهٔ ۱ دیده می‌شود، یازدهمین امیر هرموز فخرالدین تورانشاه دوم بوده که چهار پسر داشته است. این تورانشاه چون درگذشت؛ مقصود پسر بزرگش جانشین او شد و پس از او حکمرانی هرموز به برادرش شهاب‌الدین رسید و این همان کسی است که مؤلف عالم‌آرای عباسی از او اسطراداً نام برده است.[۲۸] برادر سوم، یعنی سلغر، در این زمان حکمرانی قلهات را داشت و این منصب از زمان مقصود به او محول شده بود و درحقیقت برای تبعید و دورداشتن او از هرموز بود، زیرا سلغر جوانی ماجراجو و جاه‌طلب بود و به‌طوری که «باروس» (Barros) مورخ پرتغالی نوشته‌است؛ چون سلغر در زمان شهاب‌الدین مورد بدگمانی قرارگرفت، از قلهات به عمان گریخت و

۲۵. ژان اوبن، ملوک هرموز، در مجلهٔ آسیایی *Journal Asiatique*، ش۱، سال ۱۹۵۳، ص۹۹؛ و مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۴۰.

۲۶. از جمله ـــ اسکندربیگ‌شاه، عالم‌آرای عباسی، (تهران: امیرکبیر)، ص۳۵، که در شرح وقایع سال ۹۱۴هجری، زمان سلطنت شاه‌اسماعیل اول می‌نویسد: «ایلچیان والی لار و هرموز به پایهٔ سریر خلافت مصیر آمدند».

۲۷. این شجره از مقالهٔ ملوک هرموز و نیز از کتاب مطالعاتی درباب بحرین و جزایر خلیج فارس اخذ و تکمیل شده‌است.

۲۸. عالم‌آرای عباسی، ص۹۷۹.

به شیخ سلیمان بن‌بنومی حکمران آنجا (که در زمان تورانشاه جزو متصرفات هرموز بود) پناهنده گردید و تا هنگام مرگ شاه‌ویس جانشین شهاب‌الدین در آنجا باقی ماند، و چون شاه‌ویس درگذشت، سلغر به هرموز بازگشت و زمام سلطنت را به‌دست گرفت.[۲۹]

دوران حکمرانی سلغر ظاهراً طولانی بوده است زیرا می‌بینیم تورانشاه پسر بزرگ او که برای رسیدن به تاج و تخت، سخت بیتاب و شتابزده بود؛ لذا به انتظار مرگ پدر نماند و او را کشت.[۳۰]

تورانشاه پس از کشتن پدر، برادران خود و بسیاری از مردان و کودکان ذکور خاندان خویش را نیز به قتل رسانید و برخی را هم که از جانب آنان احتمال خطری احساس می‌نمود نابینا کرد و خود به نام تورانشاه سوم بر تخت فرمانروایی هرموز نشست (۹۱۰هجری قمری ۱۵۰۴ میلادی) ولی بیش از ۲۰روز سلطنت نکرد و به دست محمد، فرمانده سربازان محافظ خود به قتل رسید.[۳۱] محمد یکی از پسران تورانشاه را که جوانی تقریباً دیوانه بود و هنگام قتل عام افراد خاندان به دست تورانشاه در مسجدی پناهنده و پنهان شده بود، به سلطنت برگزید

علت این عمل محمد، روشن نیست، شاید بتوان چنین توجیه کرد که محمد خود هوای پادشاهی داشته ولی به جهاتی نتوانسته است به افکار خود جامهٔ عمل بپوشاند.

به‌هرحال، آشفتگی‌های هرموز به سلطان لار که چشم طمع به هرموز داشت، فرصتی داد که به هرموز حمله کند، لیکن به وسیلهٔ سربازان محمد در جزیرهٔ قشم مغلوب شد و ناگزیر بازگشت.

دوران قدرت محمد چندان نپایید، زیرا در اواسط سال ۹۱۱هجری (۱۹۰۵ میلادی) خواجه عطا که از غلامان بنگالی تورانشاه دوم و مورد توجه سلغرشاه[۳۲] بود، این

۲۹. «جوآنو باروس» (Joao Barros)، آسیای پرتغال، *Da Asia de*، کتاب۲، صص ۵۴ــ۵۳؛ و مؤلف عالم‌آرای عباسی نیز از سلغرشاهی که پسر شهاب‌الدین‌بن تورانشاه بوده، نام برده است و در این‌باره می‌نویسد: «صاحب چتر ولوا گشته، بسیار عالی جاه و کریم‌الذات بوده» (ص۹۷۹) ولی باید دانست که اسکندربیگ در انتساب سلغرشاه به فرزندی شهاب‌الدین دچار اشتباه شده است.

۳۰. ژان اوبن، خواجه عطا و آلبوکرک، صص ۱۰۵ــ۱۰۴.

۳۱. همانجا.

۳۲. نویسندگان ایرانی به نقل از نویسندگان اروپایی که عموماً نام این شخص را (Cojeatar) ضبط نموده‌اند، خواجه عطار ترجمه و ذکر کرده‌اند و حال آنکه به استناد سجع مهر و امضایی که از او در پای دو نامهٔ فارسی موجود در آرشیو ملی لیسبون باقی است نام صحیح او خواجه عطا بوده (ـــهسندهای ۱۳ــ۱۱ آرشیو ملی لیسبون و نامه‌های شمارهٔ ۳ و ۴ در پایان همان). تنها ژان اوبن در کتاب جدید خود به نام خواجه عطا و آلبوکرک که بخشی از جلد یکم کتابی کلی به نام تلاشهای پرتغالی‌ها در اقیانوس هند است، به این نکته اشاره کرده است.

قلمرو ملوک هرموز در زمان قدرت آنها

شجرهٔ والیان هرموز

(از آغاز تا ۹۱۳ هجری قمری)

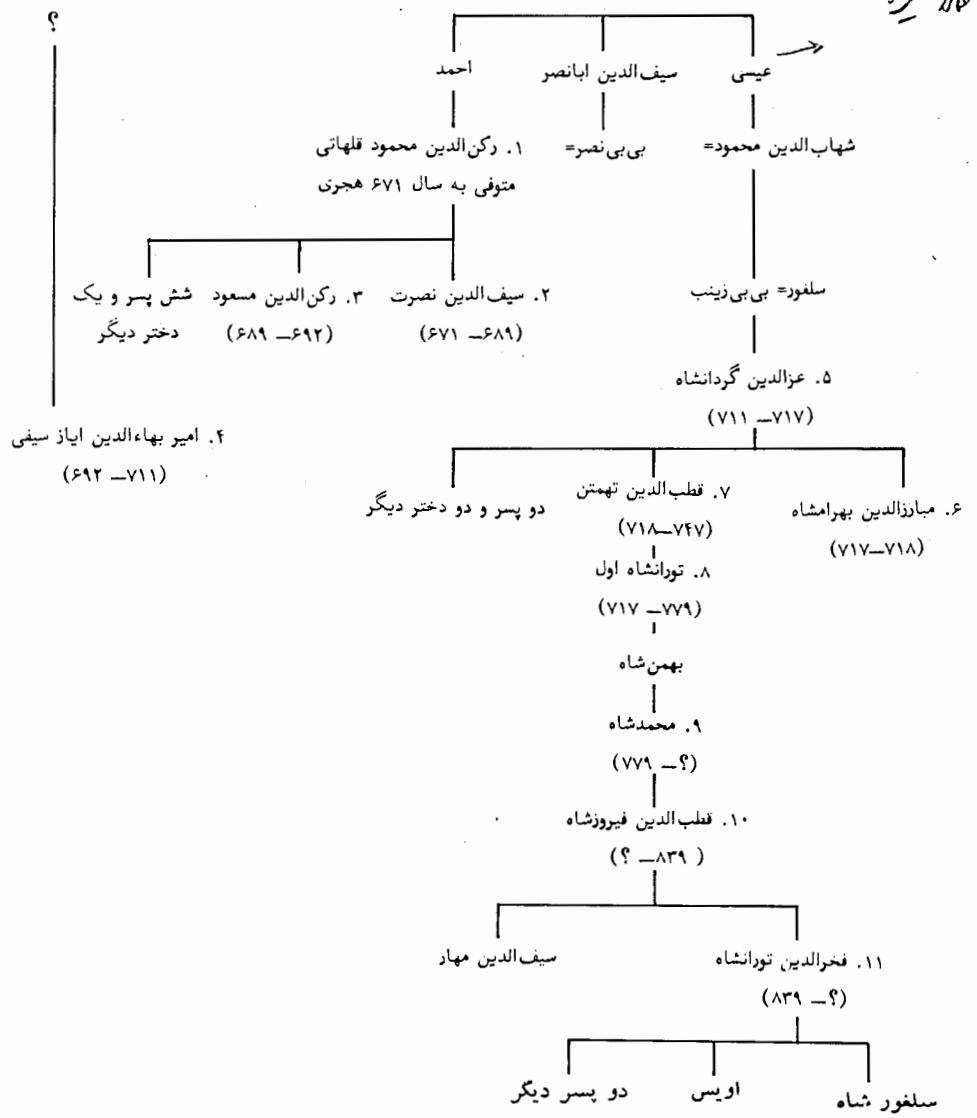

وضع را تحمل ننمود و دست او را از کار کوتاه کرد[۳۳] و برای آنکه خاطرش از جانب سلطان لار هم آسوده باشد، یکی از پسران سلغرشاه را که مادرش دختر یکی از ملوک لار بود و به دستور تورانشاه نابینا شده بود، بر تخت پادشاهی هرموز نشانید، ولی همینکه بر اوضاع مسلط گردید، رفته رفته از ملوک لار دوری گرفت و پسر دوازده سالهٔ شاه ویس به نام ابوالمظفر سیف الدین ابانصر[۳۴] را به پادشاهی برگزید و خود به عنوان نایب السلطنه زمام امور قلمرو هرموز را به دست گرفت.[۳۵] و این احوال مقارن با نخستین سالهای روی کارآمدن شاه اسماعیل (۹۳۰ــ۹۰۶ هجری قمری) و تشکیل سلسلهٔ صفوی بوده است.

قلمرو ملوک هرموز در این تاریخ شامل اراضی میناب و موغستان در ساحل شمالی خلیج فارس و نواحی قطیف و قطر و قلهات تا رأس الحد در کرانه های جنوبی خلیج فارس و دریای عمان و جزایر آن مثل هرموز و قشم و کیش و بحرین و سایر آن می بود و مرکز کلیهٔ داد و ستدهای بازرگانی میان ایران و عربستان و عراق و هندوستان و افریقا محسوب می شد (نقشهٔ شماره ۱) و ملوک هرموز مانند سابق و سایر والیان قلمرو ایران خراجگزار پادشاهان ایران بودند[۳۶]، چنانکه خواجه عطا نیز چون سیف الدین ابانصر را به پادشاهی برگزید و خود نایب السلطنه شد (۹۱۰ هجری/ ۱۵۰۵ میلادی)، سالی دوهزار اشرفی به انضمام هدایایی برطبق معمول و به مقتضای وقت، از جانب سیف الدین ابانصر به دربار شاه اسماعیل می فرستاد.[۳۷]

به این ترتیب، هرموز نیمه استقلالی داشت و خواجه عطا با قدرت تمام بر قلمرو آن حکومت می کرد و دیوان مالیات و خزانه هرموز در دست او بود، به طوری که

۳۳. در مدارک پرتغالی نوشته شده است، هنگامی که پرتغالی ها به هرموز آمدند ۲۰ ماه بود که خواجه عطا بر هرموز حکومت می کرد و اگر ۲۰ ماه از سپتامبر ۱۵۰۷ به عقب برویم به ماه نوامبر سال ۱۵۰۵/ جمادی الثانی ۹۱۱ می رسیم.

۳۴. لقب سیف الدین را نویسندگان خارجی به صورتهای مختلف اب نادر، اونادر، اباناذر و ابونادر ضبط کرده اند و نویسندگان جدید ایران عموماً مأخوذ از خارجی ها، اباناذر نوشته اند و ژان اوبن هم که خود به این اختلاف ضبط توجه داشته همه جا ابانصر ذکر نموده است و حال آنکه به موجب نامه ای که خواجه عطا به آلبوکرک نوشته است (←سند شمارهٔ ۳) و همچنین سجع چند مهر از محمدشاه و سلغرشاه پسران او لقب وی ابانصر بوده است. ←جهانگیر قائم مقامی، مقامی مهرها، توشیح ها و طغراهای ملوک هرموز (تصاویر ۵ـ۲)، در مجلهٔ بررسی های تاریخی، شمارهٔ ۳، سال هشتم.

۳۵. خواجه عطا و آلبوکرک، ص۱۰۱.

۳۶. عالم آرای عباسی، ص۳۵؛ و فارسنامهٔ ناصری، ج۱، ص۹۴، که بتفاوت در شرح وقایع سالهای ۹۱۴ و ۹۱۵ از آمدن «ایلچیان والی لار و هرموز» به دربار شاه اسماعیل و تقدیم «پیشکشهای لایق» صحبت کرده اند.

۳۷. ←خواجه عطا و آلبوکرک، ص۱۰۱.

می‌توانست در اندک‌زمان سپاهی بزرگ از مردمان دو کرانهٔ خلیج فارس تحت اطاعت خود جمع کند و هزینهٔ نگهداری آنها را به‌آسانی بپردازد.[۳۸]

کشمکشهای هرموز و پرتغالی‌ها (که اندکی پیش از این احوال در هندوستان استقرار یافته بودند) از همین تاریخ آغاز گردیده و شروع این کشمکشها چنین بود که کشتی‌های پرتغالی هر زمان فرصتی می‌یافتند به کشتی‌های هرموزی حمله می‌بردند و آنها را غارت و گاهی هم دستگیر می‌کردند چنانکه در ذیقعده ۹۰۹هجری (آوریل ۱۵۰۴) یک کشتی هرموزی که برای تجارت به سواحل هندوستان نزدیک شده بود؛ مورد حمله پرتغالی‌ها قرارگرفت و آنچه را که در آن بود به غارت بردند، و باز در ربیع‌الثانی ۹۱۱ (سپتامبر ۱۵۰۵) چند کشتی ماهیگیری هرموز که در دریای عمان به ماهیگیری هرموز که در دریای عمان به ماهیگیری مشغول‌بودند،براثر حملهٔ کشتی‌های پرتغالی ناچار شدند خود را به ساحل برسانند، و همچنین چند کشتی دیگر که اسب به هندوستان می‌بردند مورد حمله قرار گرفتند.[۳۹]

مقارن این احوال، «دم‌فرانسیسکو دوآلمیدا» (Dom Francisco de Almeida) به نیابت سلطنت پرتغال در هندوستان انتخاب شد و از جانب پادشاه پرتغال مأموریت یافت یک شبکهٔ بازرگانی پیوسته و مستحکم،در دریای هند و منشعبات آن مثل دریای سرخ و دریای عمان و خلیج فارس به‌وجودآورد. آلمیدا چون به هندوستان آمد برای تحقق‌بخشیدن به این منظور، نخست با پادشاهان، ملوک، حکمرانان و شیوخ سواحل دریای هند و عمان و خلیج فارس مکاتباتی نمود که از مفاد کامل آنها اطلاعی نداریم، همین‌قدر به استناد کتاب باروس[۴۰] می‌دانیم که مضمون آنها مبنی بر برقراری صلح و دوستی و روابط بازرگانی بوده است.[۴۱] و ضمناً از مضمون دو نامه‌ای هم که او در سال ۱۵۰۸ به سلطان هرموز و خواجه عطا نوشته و خوشبختانه متن فارسی این دو نامه موجود است،[۴۲] معلوم می‌شود آلمیدا در آغاز آمدن خود به هندوستان، ۴نامه به سلطان هرموز و

۳۸. همان، ص۱۰۶.

۳۹. ←همان، ص ۱۰۸، و پانویسهای ۳۸ و ۳۹.

۴۰. آسیای پرتغال، جوآنوباروس (Joao Barros)، در ۴جلد. به زبان پرتغالی که حاوی نکات و مطالب بسیاری دربارهٔ هرموز می‌باشد.

۴۱. آسیای پرتغال، صص ۳۴۰–۳۳۹ (نقل از ژان اوبن، ص۱۰۸).

۴۲. ←اسناد ۱و۲ و همچنین ← خواجه عطا و آلبوکرک، پانویس ۴۱.

خواجه‌عطا نوشته بوده که بی‌جواب مانده است.[۴۳]

با این احوال، تا اواسط سال ۹۱۲ هجری (آغاز ۱۵۰۷ میلادی) نه‌تنها روابط دوستانه‌ای بین پرتغال و هرموز پدید نیامد، بلکه اختلاف و دشمنی نیز وجود داشت؛ زیرا در همین روزها بود که «دم‌لورنسو» (Dom Lourenco) ، پسر آلمیدا، هفت کشتی هرموزی را که اسب برای فروش به شائول می‌بردند، پس از غارت هرچه در آنها بود، آتش زد و دو سفینهٔ بزرگ دیگر را هم که متعلق به هرموز بود در رودخانهٔ سنگسر دستگیر کرد.[۴۴]

با چنین وضعی قطعی بود که صلح و دوستی میان پرتغال و هرموز مفهومی نمی‌داشت، چنانکه چند ماه بعد هم آلبوکرک مأموریت یافت هرموز را تصرف کند...

۴. پرتغالی‌ها در خلیج فارس

در مبحث پیش اشاره شد که پرتغالی‌ها در مسیر دریانوردی‌های خود، با اندیشه به‌دست‌آوردن منابع اقتصادی بیشتر، در سال ۹۰۴ هجری قمری (۱۴۹۹ میلادی) به هندوستان رسیدند و چون شهرت ثروت سرشار هرموز و اهمیت منابع خلیج فارس توجه آنها را جلب نمود «آفونسو دو آلبوکرک» (Affonso de Albuquerque) به فرمان «دم مانوئل» (Dom Manuel) پادشاه پرتغال (۱۵۱۳ــ ۱۴۹۵ میلادی/ ۹۱۹ــ ۹۰۱ هجری قمری) مأموریت یافت به خلیج فارس و هرموز برود.

از این تاریخ، روابط ایران و پرتغال آغاز می‌شود و این دوره که نخستین دورهٔ روابط بین دو کشور است و دویست و چند سال (از ۹۱۳ تا ۱۱۴۳ هجری قمری/ ۱۵۰۷ تا ۱۷۳۰ میلادی) به‌طول انجامید، از نظر نحوهٔ تلاشها و نوع هدف پرتغالی‌ها به دو مرحلهٔ متمایز تقسیم می‌شود:

۱. مرحلهٔ تصرف و نگهداری هرموز؛ یعنی از ۹۱۳هجری (۱۵۰۷م.) که هرموز به وسیلهٔ پرتغالی‌ها تصرف شد، تا جمادی‌الثانی ۱۰۳۱ (آوریل ۱۶۲۲م.) که این جزیره و قلمرو آن از دست آنها بیرون رفت و به تصرف نیروی ایرانی درآمد.

۴۳. نخستین نامه به وسیلهٔ یک بازرگان از اهالی «اونور» (Onor) نامهٔ دوم توسط تاجری «کانانوری» (Cananor) و بالاخره سومین نامه با ناخدا قیصر، ناخدای کشتی هرموزی و نمایندهٔ بازرگانی خواجه عطا در «بهاتکال» (Bhatkal) فرستاده شده بود و نامه چهارم چون به دست کشتی‌های پرتغالی افتاده بود به مقصد نرسید؛ ← خواجه عطا و آلبوکرک، ص۱۰۸؛ و اسناد ۱و۲.

۴۴. خواجه عطا و آلبوکرک.

۲. مرحلهٔ تلاش برای دوباره به‌دست‌آوردن هرموز که از ۱۰۳۱ هجری (۱۶۲۲ میلادی) پس از استیلای ایران بر قلمرو هرموز آغاز می‌شود و به پایان دورهٔ اول روابط ایران و پرتغال؛ یعنی به سال ۱۱۴۳ هجری (۱۷۳۰ میلادی) ختم می‌گردد.

مرحلهٔ اول

(۱۱۴۳ــ ۹۱۳ هجری قمری)

آلبوکرک در تاریخ یکم ربیع‌الثانی ۹۱۳ (دهم اوت ۱۵۰۷) با ۶ کشتی و ۴۸۰تن ملوان و سپاهی از هندوستان عازم خلیج فارس شد. در مسیر خود چون به رأس‌الحد رسید، تعداد زیادی از کشتی‌های صیادی را، که بیشتر آنها از هرموز آمده و در آنجا لنگر انداخته بودند، آتش زد و این رفتار او موجب شد هنگامی که به قلهات رسید (۱۳ربیع‌الثانی/ ۲۲ اوت) اهالی آنجا از بیم جان و زندگی خود تسلیم شدند.[۴۵]

اقبال می‌نویسد:

«حکمران ایرانی قلهات که شرف‌الدین نام داشت، زیر بار اطاعت آلبوکرک نرفت و به او گفت که عمان ملک پادشاه هرموز است و آلبوکرک باید مستقیماً با او وارد گفتگو شود و به‌هرحال باید بداند که پادشاه هرموز هرقسم تصمیم بگیرد مردم قلهات زیربار تبعیت پادشاه پرتغال نخواهند رفت...»[۴۶]

اما در میان اسناد موجود در مرکز اسناد ملی لیسبون نامه‌ای فارسی وجود دارد که شرح تصرف قلهات در آن نوشته شده‌است.[۴۷] اگر چه تاریخ نگارش آن به حدود سال ۹۳۶هجری (۱۵۳۰ میلادی) می‌رسد ولی چون نویسندهٔ نامه خود پسر وزیر قلهات و شاهد وقایع بوده، مفاد نامهٔ او که به نایب‌السلطنه هند نوشته شده‌است، سند و اعتراف جالبی می‌باشد. او در این نامه نوشته‌است:

«...آن سال اولی که «فانش دلب کرک» به هرموز آمد که هرگز فرنگیان هنوز به هرموز نیامده بودند، پدرم و بندهٔ کمترین در قلهات وزیر بودیم. فانش‌دلب کرک مع‌شش جلبه به قلهات آمدند. چون آوازهٔ عدل غلامان پادشاه «پرتگال» شنیده بودیم [؟!]، طلب صلح از فانش دلب‌کرک کردیم. فانش دلب کرک در قلهات صلح با پدرم و بندهٔ کمترین کرد و خلعت خوب از جهت پدرم و بنده [نثار] فرمودند و انگشتری قول

۴۵. خواجه عطا و آلبوکرک، ص۱۱۹.

۴۶. مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۵۵.

۴۷. آرشیو ملی لیسبون، اسناد شرقی، شمارهٔ ۱.

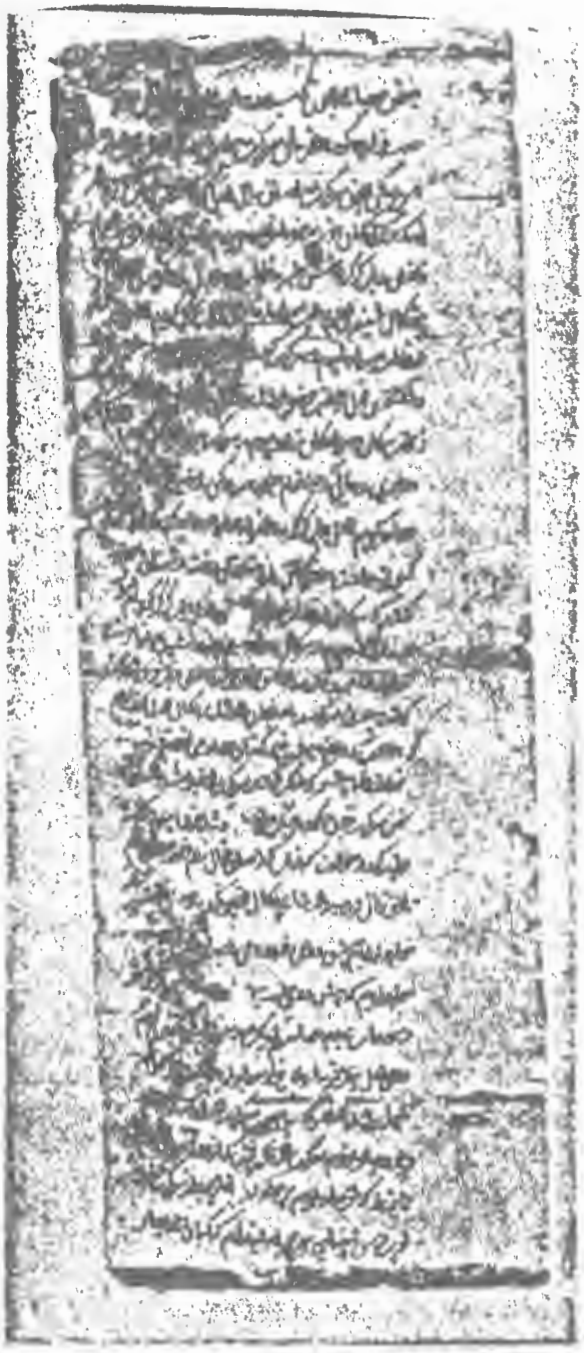

تصویر شمارهٔ ۲. نامهٔ پسر وزیر قلهات به نایب‌السلطنهٔ هند

از جانب حضرت پادشاه پرتگال به بندگان داد که در هرموز هیچ کس زحمت بندگان و بنده‌زادگان ندارد. پدرم و بندهٔ کمترین نیز با او قول کردیم که تا ما باشیم هر خبری و حالی که بشنویم چنانچه هیچ کس را خبر نباشد با «کبتن‌تمر»، یا «کپتان‌دمار» بگوییم.[۴۸] فانش دلب کرک به هرموز آمد... (تصویر۲)

پس از تصرف قلهات و تهیهٔ خواربار و نیازمندی‌ها، آلبوکرک به قوریات رفت ولی مردم قوریات برخلاف اهالی قلهات در برابر آلبوکرک ایستادگی کردند و کشته بسیار دادند تا اینکه بالاخره شهر به دست آلبوکرک افتاد و او به تلافی مقاومت اهالی، نخست شهر را غارت کرد و سپس آنجا را با ۱۴ کشتی که در بندر لنگر انداخته بودند در آتش سوزاند و به مسقط رفت. آن شهر را نیز با مسجد جامعش آتش زد و بسیاری از اهالی را گوش و بینی برید (۲۷ ربیع‌الثانی/ ۵سپتامبر)[۴۹] و سرانجام، پس از تصرف صحار (۱۰جمادی‌الاول/ ۱۷سپتامبر) و خورفکان (۱۴جمادی‌الاول/۲۱ سپتامبر) به کنار هرموز رسید. (جمادی‌الاول ۹۱۳/ اواخر سپتامبر ۱۵۰۷).

خواجه عطا که از سرنوشت قلهات و قوریات و مسقط و سایر بنادر سر راه باخبر شده بود با شتاب نیرویی شامل ۳۰هزار نفر، مرکب از ایرانی و عرب و مزدور از ملل مختلف، و ۴۰۰کشتی بزرگ و کوچک گردآورده، آماده دفاع شد و به‌منظور تأخیر در پیشروی کشتی‌های آلبوکرک، تعدادی از کشتی‌های ماهیگیری را به صورت پراکنده در مسیر آلبوکرک قرارداد.[۵۰]

نیروی عظیم هرموز که موجب هراس و وحشت پرتغالی‌ها شده بود[۵۱] سبب گردید آلبوکرک در بادی امر با احتیاط زیاد عمل کند و سعی می‌کرد بدون خونریزی

۴۸. مراد از کبتن تمر و کپتان دومار عناوینی است که پرتغالی‌ها به دریادار (Capitão-mor) و ناخدا (Capitão-do-mar) می‌گفته‌اند.

۴۹. برای جزئیات محاصرهٔ مسقط که شرح آن معرف قساوتها و بی‌رحمی‌ها و رفتارهای خلاف انسانیت آلبوکرک است. ← خلیج فارس، صص ۸۰ــ ۷۵؛ و خواجه عطا و آلبوکرک، ص ۱۱۹.

۵۰. خواجه عطا و آلبوکرک، ص ۱۲۱.

۵۱. آرنولد ویلسون دراین‌باره می‌نویسد: «پرتغالی‌ها از مشاهدهٔ اوضاع آنجا متوحش و هراسان گردیدند و در شروع به اقدامات مردد ماندند زیرا دیدند شهر بسیار بزرگی است و جمع کثیری از مردان جنگی در ساحل صف کشیده‌اند و چندین کشتی جنگی با تجهیزات کامل هم در آنجا لنگر انداخته است. به این جهت ناخدایان با حال تشویش به آلبوکرک گفتند در انجام کارها جانب حزم و احتیاط را فرو نگذارد زیرا این شهر غیر از سایر بلادی است که تاکنون در این نواحی دیده و آنها را خراب کرده‌اند و ارتش و مهمات هیچ‌یک از آنها به پای این یکی نمی‌رسد.» ص۸۱.

شرایط تسلیم را به خواجه‌عطا و سیف‌الدین شاه، پادشاه هرموز[۵۲] بقبولاند ولی نتیجه‌ای به دست نیامد و بالاخره جنگ خونینی درگرفت. پرتغالی‌های به بندر هرموز حمله بردند. بسیاری از مدافعان هرموز را کشته، حومهٔ شهر را بکلی خراب و ویران نمودند و در نتیجه در دههٔ آخر جمادی‌الاول ۹۱۳ برابر با دههٔ اول اکتبر ۱۵۰۷)[۵۳] در هرموز تسلیم گردیدند.

فتح هرموز درحقیقت یک فتح توپخانه بود، زیرا پادشاه هرموز از نظر نیروی دریایی و شمارهٔ سپاهیان در این جنگ بر نیروی آلبوکرک تفوق داشت ولی فاقد توپخانه و سلاح آتشین بود.

شکست نیروی هرموز فرصت و بهانهٔ مناسبی به دست مخالفان خواجه عطا، که به سبب قدرت او از دخالت در امور هرموز برکنار بودند، داد و رئیس نورالدین فالی که همواره آرزوی وزارت و سیادت بر هرموز را در سر می‌پرورانید و رقیب خواجه عطا بود، مخالفان خواجه‌را بیشتر تحریک می‌کرد و بالاخره همین مخالفتها که خواجه عطا را در فشار گذاشته بود، موجب شد مواد قرارداد صلح بین پرتغال و هرموز آن‌گونه که انتظار خواجه عطا می‌رفت، تنظیم نشود. خواجه عطا می‌خواست در قرارداد با پرتغال آزادی کامل بازرگانی هرموز در دریا ملحوظ شود و ناوگان پرتغال حتی‌المقدور از جرون دور باشند، ولی در قراردادی که رئیس نورالدین به سه زبان فارسی و عربی و پرتغالی تنظیم کرد و در ۳جمادی‌الثانی آن سال (۹۱۳ هجری) مطابق با ۱۰اکتبر ۱۵۰۷ به امضای خواجه عطا و رئیس نورالدین از یک طرف، و آفونسودالبوکرک از طرف دیگر رسید، تاحدودی با نیات خواجه عطا تباین داشت.

به موجب این قرارداد:

۱. پادشاه هرموز تابعیت پادشاه پرتغال را پذیرفت.

۲. پادشاه هرموز متقبل شد که در آن زمان پنج‌هزار اشرفی به عنوان غرامت جنگی و

۵۲. مؤلف عالم‌آرای عباسی در صفحات ۶۱۴ و ۹۸۰؛ و صنیع‌الدوله در منتظم ناصری، ج۲، ص۹۰، نام پادشاهی را که به هنگام آمدن آلبوکرک به هرموز سلطنت می‌کرده است سلغرشاه‌بن تورانشاه نوشته‌اند. (مأخذ این دو نویسنده، کتاب تاریخ جهان‌آرا، تألیف قاضی احمد غفاری بوده و آنچه را که او دربارهٔ ترتیب سلطنت ملوک هرموز و شجرهٔ خاندان آنها نوشته است باوجود اینکه خود همزمان با آخرین پادشاهان این سلسله بوده (متوفی در ۹۷۵) چندان درست نیست.

۵۳. خلیج فارس، صص ۷۰.۸۱؛ خانبابا بیانی، روابط ایران با دولتهای غربی اروپا به فرانسه، صص۵۴ــ۵۳؛ و صنیع‌الدوله در منتظم ناصری، ج۲، ص۹۰، تاریخ تصرف هرموز را «دهم ربیع‌الاول» نوشته که ظاهراً این تاریخ را نیز از کتاب جهان‌آرا، گرفته است (← همان، ص۱۹۲)، ولی در مجموع تاریخ درستی به دست نمی‌دهد.

۳. کالاهای بازرگانی پرتغال که به هرموز وارد می‌شد از پرداخت کلیهٔ عوارض و حقوق گمرکی معاف می‌بود.
۴. کالاهایی که پرتغالی‌ها در هرموز و بنادر قلمرو هرموز می‌خریدند مشمول پرداخت همان عوارض و حقوق می‌شد که در وضع مشابه به اهالی و تبعهٔ هرموز تعلق می‌گرفت.
۵. مال‌التجاره‌هایی که از هرموز به مقصد نقاط دیگر صادر می‌گردید مشمول پرداخت عوارض می‌شد.
۶. هیچ‌یک از کشتی‌های بومی بدون اجازه از مقامات پرتغالی حق تجارت نداشتند.
۷. پادشاه هرموز قبول کرد که خانه و جایی برای سکونت مأموران پرتغالی و محل مناسبی برای تأسیس یک تجارتخانه واگذار کند.

و پادشاه پرتغال موارد زیر را تقبل می‌کرد:

۱. ابوالمظفر سیف‌الدین ابانصر پادشاه هرموز، و خواجه عطا در مقام نیابت سلطنت، و رئیس نورالدین حافظ شخص شاه خواهند بود.
۲. دفاع از هرموز در مقابل دشمنان پادشاه هرموز.
۳. کمک به پادشاه هرموز با دادن پول و فرستادن کشتی و سپاه.
۴. آزادی کشتیرانی برای کلیهٔ کشتی‌های خارجی در قلمرو هرموز که از رأس‌الحد آغاز می‌شود.[۵۴]

پس از بسته‌شدن قرارداد، آلبوکرک، به منظور حمایت از تجارتخانه و حفظ منافع دولت پرتغال و همچنین برای جلوگیری از سرکشی‌ها و خودسری‌های احتمالی اهالی هرموز، به فکر احداث قلعه‌ای مستحکم افتاد و از پادشاه هرموز خواست قطعه زمینی نزدیک به قصر سلطنتی برای این منظور در اختیار او گذارده شود. خواجه عطا که به سبب احساسات میهن‌دوستی خود و آگاهی کامل به نیات پرتغالی‌ها بنای آن قلعه را در جزیره به هیـــچ روی با مصالح حکومت هرموز موافق نمی‌یافت، به بهانه‌های گوناگون از قبول پیشنهاد آلبوکرک سرباز می‌زد؛ زیرا بخوبی می‌دانست وجود یک

۵۴. اصل این قرارداد مفقود شده است ولی برای خلاصه متن فارسی این قرارداد ← خلیج فارس، ص۸۲؛ و روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، صص ۵۵–۵۴؛ و برای خلاصهٔ متن پرتغالی آن به قرارداد سال ۱۵۲۳ که با محمدشاه، پادشاه هرموز بسته شده و خلاصهٔ مفاد قرارداد با خواجه عطا را نیز متضمن است و همچنین خواجه عطا و آلبوکرک، صص ۱۲۶–۱۲۴، که البته این سه منبع با یکدیگر تفاوتهایی دارند.

پادگان نظامی پرتغالی در هرموز، چگونه راه مداخلات آنها را در امور هرموز باز می کند و در نتیجه هرگونه امید برای استقلال هرموز را از میان خواهدبرد. در همین احوال در میان ناخدایان کشتی های پرتغالی و ملوانان آنها که بهره‌ای از فتح هرموز نبرده بودند زمزمهٔ نارضامندی برخاسته بود و خواجه عطا هم که از نارضایی همراهان آلبوکرک باخبر بود موضوع زمین قلعه را به دفع الوقت می گذرانید و با سیاست و تدبیر، به عنوان اینکه چون قلـــمرو هرموز از توابع پادشاه پرتغال است، آلبوکرک را از اقدام به هرگونه عملی که مآلاً به زیان مصالح و منافع دولت پرتغال می‌بود، از قبیل؛ تلافی به مثل، محاصره، قطع روابط و بالاخره به‌توپ‌بستن شهر برحذر می داشت، ولی سرانجام کار ساختمان قلعه در ۱۷ جمادی‌الثانی (۲۴ اکتبر) آغاز گردید.[۵۵] و چون پیش‌بینی می‌شد که اتمام آن حداقل پنج‌شش ماه به‌طور انجامد، ناخدایان ناوگان آلبوکرک یکدل خواستار بازگشت شدند.[۵۶] و رفته‌رفته کار به وخامت کشید و مردم هرموز از وجود اختلافات ناخدایان و آلبوکرک آگاه شده بودند. آلبوکرک به منظور جلوگیری از حوادث ناگوار و غیرمنتظره، دستور داد کارگران ساختمان قلعه هرشب به کشتی بازگردند و ارتباط پرتغالی‌ها را با اهالی هرموز بکلی ممنوع کرد و نیز خروج افراد از کشتی‌ها، حتی برای خرید احتیاجات ضروری هم، موکول به اجازهٔ کتبی آلبوکرک شد و در شهر عده‌ای از سربازان خود را به عنوان مأموران انتظامی قرارداد.[۵۷]

از طرف دیگر، خواجه عطا با استفاده از این اوضاع، به اختلافات بین ناخدایان و آلبوکرک دامن می‌زد و با پراکندن اخباری از قبیل اینکه: آلبوکرک نمی‌خواهد سهم افراد خود را از آنچه به‌دست آورده‌است بدهد؛ یا خواجه عطا سفیری از راه زمین به دربار پرتغال فرستاده تا پادشاه را از بدرفتاری‌های آلبوکرک و از وقایعی که در هرموز می‌گذرد آگاه سازد؛[۵۸] و همچنین گفتگو از نیروهای امدادی مسلمانان که

۵۵. خواجه عطا و آلبوکرک، ص۱۳۹؛ و خلیج فارس، ص۸۲؛ و سیاست خارجی ایران، ص۱۷.

۵۶. برای آگاهی بیشتر از کشمکشها و اقدامات فرماندهان کشتی‌های آلبوکرک ← خواجه عطا و آلبوکرک، صص۱۳۰ــ۱۲۹؛ و اسناد C.C.I-7-56 و C.C.III-3 در آرشیو ملی لیسبون؛ روابط بین ایران و پرتغال، صص۱۰ و ۱۹.

۵۷. خواجه عطا و آلبوکرک، ص۱۳۰.

۵۸. از سندی به تاریخ ۲۰ژوئن ۱۵۰۸ (۲۰صفر ۹۱۴) که در آرشیو ملی لیسبون ضبط است (TT:F.I) معلوم می‌شود سلطان هرموز از بدرفتاری آلبوکرک طی نامه‌ای به آلمیدا نایب‌السلطنهٔ پرتغال در هند شکایت کرده بوده است ← روابط بین ایران و پرتغال، صص ۱۶.۱۷.

بزودی به هرموز می‌رسید و ناوگان حبشی که کشتی‌های آنها مشابه کشتی‌های پرتغالی است و بتناوب تا عدن و قلهات و مسقط رسیده‌اند، نگرانی و اضطرابی در دل پرتغالی‌ها ایجاد می‌کرد... بر اثر این اوضاع، آلبوکرک برای جلوگیری از وخامت، رئیس نورالدین فالی رقیب و دشمن خواجه عطا را به سوی خود جلب و تطمیع کرد، و قرار براین گذاشتند پس از برگزاری مراسم چندروزهٔ عید نوئل و ژانویه، نیروی پرتغالی به هرموز حمله کنند و پسران رئیس نورالدین که به دستور خواجه عطا از هرموز اخراج شده بودند[۵۹] مخفیانه بازگردیده رهبری جنبشی را که بظاهر علیه پرتغالی‌ها برپا می‌کنند به عهده گیرند. در این جنبش، مردان و زنان و کودکان شهر که براثر محاصرهٔ جزیره گرسنه‌مانده‌اند، شبانه گرد کاخ سلطان بروند و بدون آنکه ازدحام و اغتشاش به جای باریک بکشد، سلطان و نایب‌السلطنه را راضی به قبول مذاکرات نمایند. اما خیلی دیر شده بود زیرا ۴تن از ملوانان آلبوکرک که چند روزی پیش از عید ژانویه از کشتی‌های خود گریخته و به خواجه عطا پناه برده بودند، این راز را فاش کردند[۶۰]، و خواجه عطا به وسیلهٔ آنان نیز آگاه شد که سرنشینان کشتی‌های پرتغالی جمعاً ۴۶۰نفرند. درنتیجه، خواجه عطا قرارداد فیمابین را بی‌اعتبار اعلام نمود.[۶۱] و آلبوکرک به این وضع اعتراض کرد ولی چون نتیجه‌ای به‌دست نیامد، جنگ بین طرفین درگرفت و آلبوکرک مصمم شد با محاصرهٔ شهر و جلوگیری از ورود خواربار و احتیاجات به شهر اهالی را وادار به تسلیم نماید. اما در این گیرودار ناخدایان آلبوکرک سر از فرمان آلبوکرک پیچیده و مخفیانه با خواجه عطا ارتباط برقرار کردند[۶۲]، و در پایان ماه ژانویه ۱۵۰۸ مطابق با روزهای آخر ماه رمضان سال ۹۱۳، بی‌آنکه آلبوکرک را آگاه کنند به سوی هند حرکت کردند.[۶۳]

۵۹. اخراج پسران رئیس نورالدین؛ یعنی رئیس دیلمی‌شاه و رئیس شرف‌الدین به سبب اقدام آنها در توطئه‌ای بود که در اواخر سال ۹۱۱هجری برابر با اوایل ۱۵۰۶میلادی، علیه خواجه عطا اداره کرده بودند.

۶۰. «کوریا» [Correia (Gaspar)]، داستان هند، ص۲۰۷، نقل از خلاصهٔ آن از کتاب پروفسور ماتوش. و اما نویسندگان پرتغالی که موضوع فرار این افراد را در کتابهای خود ضبط کرده‌اند به ملاحظهٔ تعصب و غرور ملی خود نوشته‌اند که این فراریان پرتغالی نبوده‌اند و حتی یکی از آنها را هم که پرتغالی ذکر کرده‌اند باز از اهالی «مادر» (Madare) [از جزایر دورافتادهٔ پرتغال] دانسته‌اند که مادرش غیرپرتغالی بوده است (؟!)، ←پانویس ۱۸۵ کتاب خواجه عطا و آلبوکرک.

۶۱. روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، ص۵۴.

۶۲. خواجه عطا و آلبوکرک، ص۱۳۳؛ و پانویس ۱۹۲.

۶۳. همان، ص۱۳۴؛ و اسناد CC.III-3 CC.I-7-56 در آرشیو ملی لیسبون (←صص۱۰ و ۱۹ کتاب پروفسور ماتوش).

آلبوکرک ناگزیر دست از جنگ کشید و در چهارم شوال (۶فوریه) به سمت سقوطره حرکت کرد.[۶۴] و بدین‌ترتیب نتیجه‌ای کلی از سفر اول آلبوکرک به‌دست نیامد[۶۵]، جز اینکه تنها یک قلعه و یک تجارتخانه در هرموز ساخته شد.

از حوادث دیگری که در مدت اقامت آلبوکرک در هرموز روی داد این است که، نمایندهٔ شاه اسماعیل برای گرفتن خراج سالانه به هرموز رسید و از قراری که مورخان و نویسندگان پرتغالی نوشته یا دیگران از آنها نقل کرده‌اند، مطلع شد. آلبوکرک در جواب شاه اسماعیل مقداری گلولهٔ توپ و تفنگ نزد نماینده او فرستاد و پیغام داد «این است آنچه می‌توان به عنوان خراج و مالیات برای پادشاه ایران فرستاد.»[۶۶]

بعد از رفتن آلبوکرک نامه‌های چندی میان خواجه عطا و نایب‌السلطنهٔ هندوستان بر سر اقدامات آلبوکرک و اوضاع هرموز رد و بدل گردید که متن چندتای آنها به زبان پرتغالی موجود است ولی دو متن فارسی از آنها بیشتر در دست نیست، و آنهم نامه‌های آلمیدا به سلطان هرموز و خواجه عطا می‌باشد. در این دو نامه که تاریخ آنها هشتم ذیقعده و مضمون هر دو یکی است[۶۷]، صحبت از جداشدن ناخدایان کشتی‌های آلبوکرک از او و عزیمت آلبوکرک به سوی سقوطره می‌باشد. این حوادث به‌طوری که پیش از این دیدیم تا سوم رمضان ۹۱۳هجری (ششم فوریه ۱۵۰۸) روی داده بود و چون در این نامه‌ها از سفر دوم آلبوکرک به هرموز (جمادی‌الاول ۹۱۴/ سپتامبر ۱۵۰۸) ذکری به میان است لامحاله غرض از هشتم ذیقعده که در نامه ذکر شده، ماه ذیقعده ۹۱۳ برابر با ۱۰مارس ۱۵۰۸ می‌باشد.

نایب‌السلطنهٔ هند در این نامه ضمن اشاره به ۴نامهٔ دیگر که چندی پیش

۶۴. خواجه عطا و آلبوکرک، ص۱۳۴؛ و روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، ص۵۵؛ و داستان هند، ج۱.

۶۵. نویسندهٔ سند شمارهٔ ۱ آرشیو پرتغال (که قسمتی از آن را پیش از این نقل کرده‌ایم) به دنبال گزارش خود در این مورد نوشته است: «... فانش دلب کرک به هرموز آمد. خواجه عطا حاکم هرموز بود. جنگ کرد. کپتن تمر نتوانست هرموز گرفتن باز به هندوستان رفت.» و این شروح اشاره به همین عدم توفیق آلبوکرک می‌باشد.

۶۶. نخستین کسی که این موضوع را نوشته است «فرنانولوپیش دوکاستان یدا»ی (Fernáo Lopes de Castanheda) پرتغالی است که تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها را در نه کتاب تألیف نموده است (کتاب۲، ص۶۴). او پس از ذکر این مطلب اضافه کرده است چون این پیغام به شاه‌اسماعیل رسید، نه‌آنکه برافروخته نشد بلکه برای شخص آلبوکرک نیز احساس احترامی نمود ــ(گلبنگیان، مقدمهٔ ترجمهٔ سفارت لوئیش پریرا دولاسردا در ایران به فرانسه، (چاپ لیسبون، ۱۹۷۲)، *L'Ambassade en Perse de Luis Pereira de Lacerda*.

۶۷. اسناد شمارهٔ ۱و۲ در این کتاب که به ترتیب با شماره‌های D.O.6 و D.O.32 در آرشیو ملی لیسبون ضبط شده‌اند.

فرستاده و بی‌جواب مانده بود از سلطان هرموز و خواجه عطـــا دلجویی شده بود و به برقراری دوستی و اتحاد دعوت کرده بود و با ابراز تأسف از اقدامات آلبوکرک وعده نموده بود که او را تنبیه نماید.[۶۸] دم فرانسیسکو دوآلمیدا در نامه‌های خود نیز افزوده بود چون میان خواجه عطا و آلبوکرک صلح واقع شده است او هم صد نفر از اهالی جرون را که در زندان آلمیدا بودند آزاد نمود. (تصاویر ۳و۴)

اما عملیات ناتمام هرموز ایجاب می‌کرد سپاه‌کشی دیگری صورت گیرد.[۶۹] این است که چند ماه بعد آلبوکرک مجدداً به هرموز آمد (جمادی‌الاول ۹۱۴/ سپتامبر ۱۵۰۸) تا شکست خود را جبران کند. از جزئیات این سفر بالفعل آگاهی چندانی نداریم جز اینکه می‌دانیم چون آلبوکرک به هرموز رسید مکاتباتی میان او و خواجه عطا صورت گرفت که دو متن فارسی و یک متن عربی و چند متن پرتغالی از آنها در دست است.[۷۰]

مضمون این نامه‌ها حاکی از کشمکشی است میان خواجه عطا و آلبوکرک به‌طوری که از فحوای آن برمی‌آید خواجه عطا به استناد نامه‌های نایب‌السلطنه خواستار عدم مداخله آلبوکرک در هرموز بوده و آلبوکرک به عذر تردید در اصالت نامه‌ها، به خواستهای خواجه عطا وقعی نمی‌گذاشت (تصاویر ۵و۶) تا اینکه بالاخره به هندوستان بازگشت. ازاین‌پس تا مدتی، ظاهراً اوضاع هرموز آرام بوده است.

در پایان سال ۱۵۰۹ (شعبان ۹۱۵قمری) دم فرانسیسکو دوآلمیدا نایب‌السلطنهٔ هندوستان به پرتغال فراخوانده شد و آلبوکرک از ژانویه ۱۵۱۰ به حکمرانی مستعمرات پرتغال در هندوستان منصوب گردید.

مدارک پرتغالی نشان می‌دهد که مقارن با همان روزهای اول روی‌کارآمدن آلبوکرک، شاه‌اسماعیل سفیری با هدایایی برای پادشاه پرتغال به هندوستان فرستاده

۶۸. عین عبارت آلمیدا چنین است: «قبطان مجال این طرف آمدن نکرد و به جانب سکوتره رفته و انشاءالله چنان ادب خواهم نمود که معلوم حضرت سلیمان خواهد شد.»

۶۹. نویسندگان ایرانی عملیات این سفر را با عملیات سال ۱۵۰۸ــ۱۵۰۷ پیوسته و بی‌فاصله دانسته و از بازگشت چندماههٔ آلبوکرک به هندوستان چیزی ذکر نکرده‌اند، درنتیجه شرح وقایع این دو سفر در کتابهای ایشان آمیخته و درهم شده است.

۷۰. برای متون فارسی و عربی ـــ به اسناد ۳و۴و۵ و برای متون پرتغالی: وخاطرات آلبوکرک، ج۱، برگهای ۸۵ــ۸۲. پروفســـور ماتوش نیز خلاصه‌ای از این نامه‌ها را در فهرست اسناد خود آورده است (به این منظور صص ۱۸ــ۱۷).

تصویر شمارهٔ ۳. نامهٔ نایب‌السلطنهٔ پرتغال به سیف‌الدین ابانصرشاه

تصویر شمارهٔ ۴. نامهٔ نایب‌السلطنهٔ پرتغال به خواجه عطا

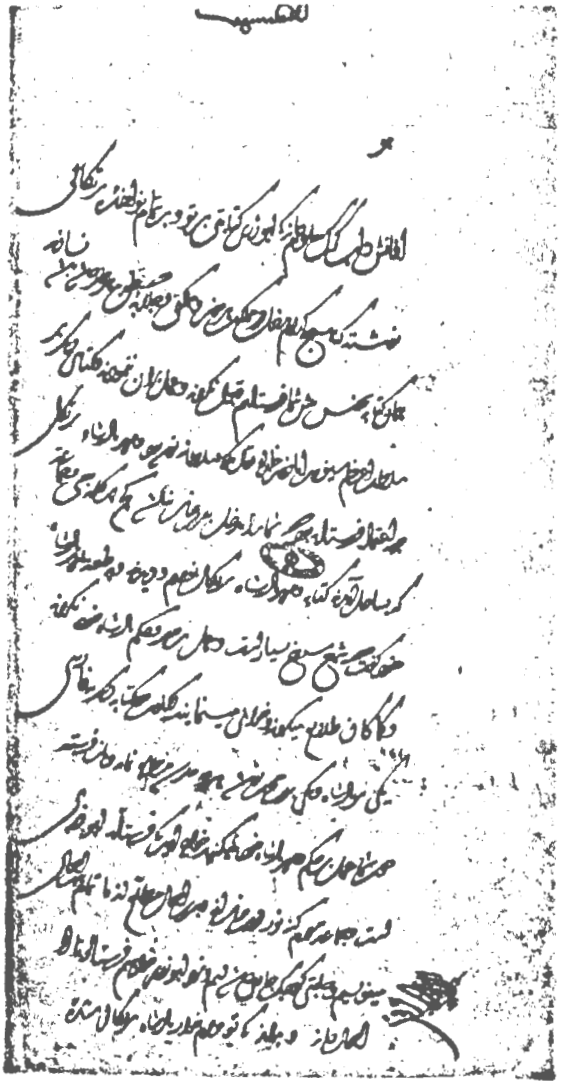

تصویر شمارهٔ ۵. نامهٔ خواجه عطا به آلبوکرک

است.[۷۱] از موضوع مأموریت این سفیر آگاهی نداریم ولی قدر مسلم اینکه این سفارت، نخستین گامی بود که برای برقراری روابط رسمی بین دو کشور برداشته شد.

در اینجا باید گفت توجه شاه اسماعیل به برقراری روابط با پرتغال، ازاین جهت بوده است که می‌خواست با همکاری یک دولت اروپایی خود را علیه دولت عثمانی، که در این روزها بزرگترین دشمن او می‌بود، تقویت کند و به همین‌نظر هم چند سفیر به دربارهای اروپایی فرستاد.[۷۲] اما چون این سفیران از راه زمینی به اروپا می‌رفتند، ناگزیر بایستی از قلمرو سلطان عثمانی می‌گذشتند. عثمانی‌ها که از نیت و سیاست شاه اسماعیل آگاه شده بودند سفرای مزبور را دستگیر کردند و حتی بعضی از آنها را کشتند.[۷۳] ناگزیر، شاه اسماعیل به فکر راه دریایی افتاد و طرح دوستی با پرتغال را ریخت تا از آن طریق به دربارهای اروپایی دسترسی یابد. از طرفی دولت پرتغال نیز، در اقیانوس هند و منشعبات آن مانند دریای سرخ، دریای عربی، دریای عمان و خلیج فارس مورد تهدید عثمانی‌ها بود که روزبه‌روز به دامنهٔ قلمرو نفوذ و متصرفات خود توسعه می‌دادند و هر لحظه بیم آن می‌رفت که نیروهای پرتغالی و عثمانی در آبهای دریای هند درگیر شوند. به این جهات آلبوکرک ورود سفیر ایران را با گرمی استقبال کرد، چنانکه در نامه‌ای که آلبوکزک دربارهٔ ورود این سفیر به شهر «گوآ» (Goa) به شاه اسماعیل نوشت، به لزوم برقراری روابط سیاسی و نظامی اشاره کرده و از همکاری برای جنگ با ترکان عثمانی سخن گفته است.[۷۴] و به همین نظر نماینده‌ای به نام «روی گومش دو کاروالیوزا» (Rui Gomes de Carvalhosa) در معیت شخص دیگری موسوم به «فری جوانو» (Frei Joáo) در ماه مارس ۱۵۱۰ /ذیحجه ۹۱۵) به ایران

۷۱. نامهٔ آلبوکرک به شاه‌اسماعیل؛ ← روابط بین ایران و پرتغال، ص۲۷؛ و نامهٔ مورخه ۱۲ ژوئیه ۱۵۱۱ دم‌مانوئل، پادشاه پرتغال، به اسقف «سگوویا» (Segovia)؛ ←آرشیو لیسبون، T.T: C.C.I-10-60؛ و روابط بین ایران و پرتغال، ص۳۰. در نامهٔ دیگری هم که در تاریخ ۴دسامبر ۱۵۱۳ آلبوکرک به دم‌مانوئل نوشته، صحبت از فرستادن هدایای شاه‌اسماعیل به لیسبون کرده است، ←آرشیو لیسبون، TT:C.C. I-14-15؛ و روابط بین ایران و پرتغال، ص۴۰.

۷۲. ← روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، صص۵۷ــ۵۶، که از اعزام سفیرانی به ونیز و آلمان و هنگری صحبت کرده است.

۷۳. همان، ص ۵۷.

۷۴. روابط بین ایران و پرتغال، ص۲۷.

تصویر شمارهٔ ۶. نامهٔ خواجه عطا به آلبوکرک

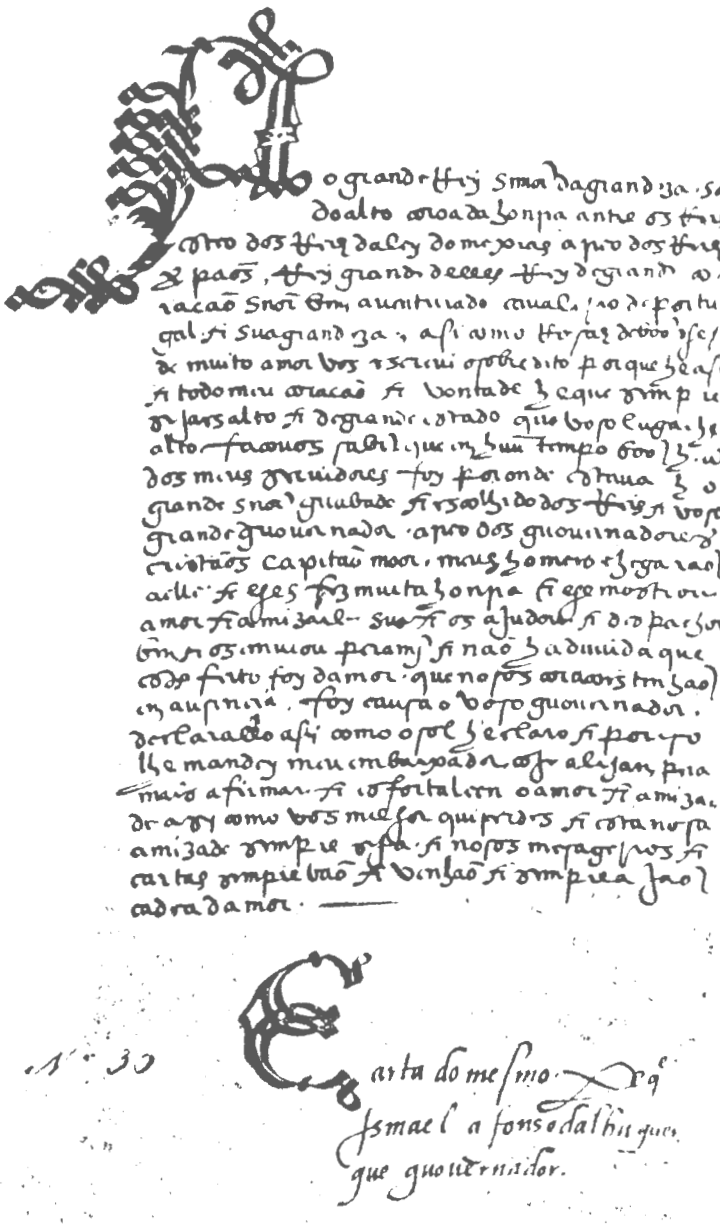

Carta do xeque Ismael a D. Manuel I. BNL: FG. 7638, f. 59

تصویر شمارهٔ ۷. ترجمهٔ نامهٔ شاه‌اسماعیل به پادشاه پرتغال

فرستاد.[۷۵] در دستوری که آلبوکرک دربارهٔ این مأموریت به روش گومش نوشته، از شاه‌اسماعیل با احترام و تجلیلی خاص نام برده و سپس خطاب به روی‌گومش چنین نوشته است:

«به شاه اسماعیل از جانب من خواهید گفت که به خاطر علو مقام او و شهرت و اهمیت سوارنظام و مجاهید وی و به سبب محاسن و بزرگی‌هایی که در اوست و یک شاه باید آنها را دارا باشد و همچنین برای حسن رفتار او نسبت به مسیحیان و مساعدتهایی که به آنها نموده است، من او را (یعنی سفیر را) به ملاقات وی فرستاده‌ام.»

مقصود از اعزام این سفارت عبارت بود از برقراری دوستی و مودت با شاه‌اسماعیل و پیشنهاد همکاری نظامی با او علیه سلطان عثمانی و ترکها و تصرف مکه و جنگ بر ضد پادشاه «کامبائیا»[۷۶] (Cambaia)، سپس شرحی از عظمت پرتغال و دربار آن نوشته بود و خواهش کرده بود او نیز سفیری به دربار پادشاه پرتغال بفرستد. بعد درخصوص تثبیت وضع مذهبی مسیحیان در ایران و کوششها و اقدامات بازرگانی نکاتی ذکر شده بود.[۷۷]

اما این سفیر به پایتخت ایران نرسید، زیرا در هرموز بدرود حیات گفت و همراهان او به هندوستان بازگشتند. روبرتوگلبنگیان در مقدمهٔ ترجمه سفرنامهٔ لاسردا *Lacerda* بی‌آنکه مدرک و مرجع خود را به دست داده باشد، نوشته است خواجه عطا او را مسموم کرد.[۷۸] [؟!]

به‌هرحال، شاه اسماعیل که از مرگ گومش متأثر و متأسف شده بود، نماینده‌ای برای ابراز تأسف نزد آلبوکرک و پادشاه پرتغال فرستاد. این سفیر که نامش «میرابواسحاق» بود، قبل از ماه رجب ۹۱۶هجری (اکتبر ۱۵۱۰) به «گوآ» (Goa)

۷۵. در نامه‌ای که آلبوکرک، پادشاه هرموز، به تاریخ ۲۰مارس ۱۵۱۰ از گوآ نوشته است می‌بینیم که آلبوکرک به پادشاه هرموز توصیه می‌کند «از روی گومش که به صورت سفیر به دربار شاه‌اسماعیل می‌رود خوب پذیرایی نماید» ← روابط بین ایران و پرتغال، ص۲۶ که از ص۱۳۰ کتاب Comentarios نقل کرده است. اصل این نامه در آرشیو ملی لیسبون موجود است (TT:LR. 1-27).

۷۶. یکی از سلطان‌نشینهای قلمرو هندوستان.

۷۷. دستورالعمل آلفونس دوآلبوکرک حکمران هند به «روی‌گومش» و «فری‌جوآنو» (Frei João)؛ ← روابط بین ایران و پرتغال، ص۲۶؛ و مقدمهٔ سفرنامه لاسردا، ص۲۲.

۷۸. سفرنامه لاسردا، ص۲۲.

رسید[۷۹] و از جانب شاه اسماعیل به آلبوکرک پیشنهاد کرد هیئت سفارت دیگری به ایران بفرستد ولی چون در این روزها، آلبوکرک درگیر اغتشاشات داخلی هندوستان بود، لذا فرستادن سفیر دیگری به ایران تا سال ۹۱۹ هجری (۱۵۱۳ میلادی) صورت عمل نیافت.

در اوایل سال ۹۱۸، امیر هرموز سفیری به گوآ فرستاد[۸۰] که از آنجا با نامه و هدایایی به پرتغال برود. مقصود از اعزام این سفیر بیان وضع هرموز و تقاضای تخفیف در مالیات هرموز بود که می‌بایستی سالیانه طبق قرارداد پرداخته می‌شد و در این تاریخ دوسال عقب افتاده بود.[۸۱] آلبوکرک نیز که سرگرم رفع اغتشاشات داخلی هندوستان بود، برای جلب رضایت پادشاه هرموز و برای اینکه در آن روزهای بحرانی خاطرش از بابت هرموز و خلیج فارس آسوده باشد، مصلحت را در این دید که سفیر پادشاه هرموز را به پرتغال بفرستد و حتی در نامه‌ای هم که به تاریخ ۲۸شعبان ۹۱۸ (۸نوامبر ۱۵۱۲) به پادشاه پرتغال نوشت، لزوم تخفیف در مالیات هرموز را تأیید کرد و نیز اهمیت احداث قلعهٔ هرموز را یادآور شد.[۸۲] و به‌هرحال این سفیر در دههٔ آخر شعبان ۹۱۸ به سوی لیسبون حرکت نمود. چون خاطر آلبوکرک از جانب هندوستان آسوده شد به فکر فرستادن سفیری به دربار شاه‌اسماعیل افتاد و به این منظور یکی از اطرافیان خود موسوم به «میگوئل فریرا» (Miguel Ferreira) را انتخاب نمود[۸۳] و از نظر احتیاط و پیش‌بینی، کشیشی را هم که «جوآنو فریرا» (Joao Ferreira) نام داشت به همراه او کرد.[۸۴]

میگوئل فریرا به همراهی نمایندهٔ شاه‌اسماعیل که مأموریت داشت نمایندهٔ پرتغال را تا دربار تبریز راهنمایی نماید در اواسط ماه شوال ۹۱۹ (اواسط دسامبر ۱۵۱۳) از هندوستان حرکت کرد. اما این سفیر هم به سرنوشت سفیر قبلی دچار شد، به این

۷۹. نامهٔ بدون تاریخ آلبوکرک به شاه‌اسماعیل و نامهٔ دیگری از او به دم‌مانوئل پادشاه پرتغال مورخ ۱۹اکتبر ۱۵۱۰ (۱۶ رجب ۹۱۶)، که ماتوش خلاصهٔ آنها را در فهرست اسناد خود ذکر کرده است، صص۲۸ـ۲۷.

۸۰. روابط بین ایران و پرتغال، صص۳۴ـ۳۲؛ و خلاصهٔ اسناد موجود در آرشیو ملی لیسبون.

۸۱. سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۳.

۸۲. آرشیو ملی لیسبون، TT.CC. 1-12-26؛ و روابط بین ایران و پرتغال، ص۳۴.

۸۳. سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۳.

۸۴. در میان اسناد پرتغالی مربوط به این سال (۱۵۱۳) چندین نامه نیز یافت می‌شود که در آنها از پذیرایی سفیری که از طرف شاه‌اسماعیل آمده بود، صحبت شده است (روابط بین ایران و پرتغال، صص۴۱ـ۴۰ و ۳۷). ولی نمی‌دانیم این سفیر همان میرابواسحاق است که در سال ۹۱۶ به هندوستان رسیده بود یا او شخص دیگری بوده است.

معنی که در راه تبریز، غلام او که به سببی به دستور وی به ضرب شلاق تنبیه شده بود او را مسموم کرد.[۸۵] ولی شاه‌اسماعیل دستور داد هرگونه هست او را به تبریز برسانند تا از او مراقبت و معالجه شود. فریرا براثر آن سم سه ماه در میان مرگ و زندگی به‌سربرد تا اینکه بهبود یافت.

فریرا در مدت توقف خود در ایران موفق شد اطلاعات بسیاری دربارهٔ قدرت نظامی و اقتصادی و اجتماعی ایران به دست آورد. وی در رکاب شاه‌اسماعیل سفری هم به ارمنستان داشت و در آنجا نیز آگاهی‌هایی دربارهٔ مسیحیان کسب کرد.

در میان اسناد موجود در آرشیو ملی لیسبون، نامه‌ای به زبان عربی از پادشاه هرموز، خطاب به دم‌مانوئل پادشاه پرتغال (۱۵۱۳ــ۱۴۹۷ میلادی/ ۹۱۹ــ۹۰۱ هجری) وجود داشته که عین آن به دست نیامد ولی رونوشت متن عربی و ترجمهٔ پرتغالی آن در مجموعه‌ای به کوشش «جوانو دوسوزا» (Joao de Sousa) جمع‌آوری و ترجمه شده و در سال ۱۷۹۰ در لیسبون به چاپ رسیده است. در این نامه که به تاریخ ۲۴ شوال ۹۱۹ بوده[۸۶] پادشاه هرموز نوشته است:

«پیش از بازگشتم از گوآ مطلع شدم که نامه و هدیهٔ من به شما رسیده است. سپس از گوآ به سوی هرموز به راه افتادم. پس از وصول، در طی چند روز خبر شدم که شما دستور داده‌اید نصف محصول خراج هرموز را تا ۲۰هزار اشرفی به من تخفیف دهند.»[۸۷]

و این تخفیف ظاهراً همان است که پادشاه هرموز دربارهٔ آن سفیری در سال ۹۱۸ به پرتغال فرستاده بود. اما چند ابهام در این سند دیده می‌شود یکی مربوط به تاریخ میلادی آن است (۲۷ اوت ۱۵۱۳) که مترجم، با تاریخ هجری نامه (۲۴ شوال ۹۱۹) تطبیق نموده، دیگر آنکه، جوآنو دوسوزا نامهٔ مزبور را از جانب محمدشاه دانسته که به دم‌مانوئل نوشته است.

در مورد این نکات باید دانست (۲۴شوال ۹۱۹ هجری/ ۲۳دسامبر ۱۵۱۳ میلادی) بوده است نه (۲۷ اوت) آن سال، و در این تاریخ سیف‌الدین ابانصرشاه (۹۱۹ــ۹۱۱) در هرموز سلطنت می‌کرد نه محمدشاه (۹۴۰ــ۹۲۸) و چنانچه تصور کنیم

۸۵. سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۳.

۸۶. جوآنو دوسوزا، مدارک عربی برای تاریخ پرتغال، صص ۶۰ــ۵۹.

۸۷. ــــ سند شمارهٔ ۶ این بخش (این سند به وسیلهٔ دانشمند محترم آقای حسین مدرسی طباطبایی ترجمه شده‌است.)

به سبب مسامحاتی تاریخ نامه ۲۴ شوال ۹۲۹ بوده و آن را ۹۱۹ خوانده‌اند (۲۶اوت ۱۵۲۳) که باز هم درست درنمی‌آید زیرا در این موقع پادشاه پرتغال، «جوانو سوم» (João III) (۱۵۵۷ــ ۱۵۱۵میلادی/ ۹۶۵ــ ۹۲۱هجری) بوده و ۸سال از مرگ دم‌مانوئل می‌گذشته است.

به‌هرحال استنباط می‌شود، در این روزها در هرموز حوادثی در شرف تکوین بوده است و آن تغییر سیاستی بود که سیف‌الدین ابانصر و وزیرش رئیس نورالدین با نزدیک‌ساختن خود به شاه اسماعیل درپیش گرفته بودند.[۸۸]

این وضع، آنچنان موجبات نگرانی پرتغالی‌ها را فراهم ساخت که آلبوکرک با تمام گرفتاری‌هایش در هند، مصمم شد به هرموز برود و در گزارشی که به تاریخ (۳دسامبر ۱۵۱۳/ شوال ۹۱۹) به پادشاه پرتغال فرستاد به این تصمیم خود اشاره نمود.[۸۹]

اما مقارن با این اوضاع، سیف‌الدین ابانصر مسموم گردید و برادر کوچکش تورانشاه (۹۲۸ــ۹۱۹ ه.ق.) به جای او به سلطنت هرموز رسید.[۹۰] این اوضاع موجب شد آلبوکرک برادرزادهٔ خود «پرو آلبوکرک» (Pero Albuquerque) را برای سرکشی و کسب اطلاعات به هرموز فرستاد و او ضمناً دستور داشت جزیرهٔ بحرین را، که جزو قلمرو حکمرانی سلطان هرموز بود، تصرف و خراج عقب‌افتاده هرموز را وصول کند. اما توفیقی به دست نیاورد، زیرا بحرین پیش از رسیدن او، به دست ناخدایان شاه‌اسماعیل تصرف شده بود و سلطان هرموز نیز از دادن خراج خودداری کرد. ناگزیر، پرو به گوآ بازگشت (۸شعبان ۹۲۰/ ۲۸سپتامبر ۱۵۱۴).[۹۱]

به طوری که از مدارک موجود برمی‌آید، درهمان روزها هم که فریرا در ایران بوده (۹۲۰ هجری/ ۱۵۱۴میلادی) شاه‌اسماعیل سفیر دیگری به نام خواجه علیجان پیش حکمران هندوستان فرستاد و او نامه دوستانه‌ای برای پادشاه پرتغال داشت که عکس ترجمهٔ پرتغالی آن را که آلبوکرک خود تأیید کرده است در این کتاب می‌بینید(تصویر ۷). شاه‌اسماعیل در این نامه به دم‌مانوئل، پادشاه پرتغال، پیشنهاد

۸۸. سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۳؛ و تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب۳، فصول ۱۴۱ــ۱۳۶.
۸۹. آرشیو لیسبون، TT;CC. I-14-13؛ و روابط بین ایران و پرتغال، ص۳۹.
۹۰. مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۶۰؛ و روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، ص۵۵.
۹۱. سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۴؛ روابط بین ایران و پرتغال، صص ۴۷ــ۴۶.

دوستی و اتحاد کرده بود.[۹۲] اما اسناد دیگر پرتغالی نشان می‌دهد که مقارن این احوال شاه‌اسماعیل قصد تصرف هرموز را نیز داشته است.[۹۳]

بدین‌جهات، لزوم فرستادن نیرویی به هرموز که بتواند منافع پرتغال را تأمین و حفظ نماید احساس می‌شد. این است که آلبوکرک خود با ۲۶ کشتی و ۲۲۰۰ سرباز به سوی خلیج فارس حرکت کرد و در (۱۰صفر ۹۲۱/۲۶مارس ۱۵۱۵) به هرموز رسید.[۹۴] و درضمن راه به او خبر رسید رئیس احمد، عامل و حاکم ایرانی در مسقط، قبل از عزیمت آلبوکرک به هرموز رفته و تورانشاه را دستگیر و زندانی نموده است و خود داعیهٔ سلطنت هرموز را دارد.[۹۵]

آلبوکرک با شتاب خود را به هرموز رسانید (۱۰صفر ۹۲۱/ ۲۶مارس ۱۵۱۵) و «جزیره را گلوله‌باران کرد.[۹۶]» رئیس احمد تسلیم شد و تورانشاه را آزاد نمود و بدین‌ترتیب هرموز و قلعهٔ آن به تصرف پرتغالی‌ها درآمد.

آلبوکرک ظاهراً تا پایان غائلهٔ هرموز در داخل کشتی جنگی خود منزل داشته و از ۱۷ آوریل ۱۵۱۵ (۳ربیع‌الاول ۹۲۱).به جزیرهٔ هرموز پیاده شده‌است، زیرا دستوراتی که روزانه به زیردستان خود می‌داده است تا این تاریخ از روی «ناونازاره» (Nazaré) و سپس در هرموز صادر گردیده است.[۹۷]

هنگامی که آلبوکرک به هرموز رسید میگوئل فریرا که به هندوستان بازمی‌گشت هنوز در هرموز بود و آلبوکرک از چگونگی مأموریت او و نتایج آن آگاه شد. در هرموز میان آلبوکرک و سفیری که شاه‌اسماعیل به همراه فریرا فرستاده بود تا در گوآ با آلبوکرک ملاقات کند، نیز مذاکراتی صورت گرفت و منتج به بسته‌شدن قراردادی

۹۲. روابط بین ایران و پرتغال، ص۴۸. اصل این سند ضمن مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۷۶۳۸، برگ ۵۹ در کتابخانهٔ ملی لیسبون ضبط است.

۹۳. همانجا، نامهٔ آلفونسوآلبوکرک به پادشاه پرتغال، TT:CC. 1-16-122.

۹۴. سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۴. در کتابهای فارسی که شرح این سپاه‌کشی را ذکر کرده‌اند، تاریخ ورود آلبوکرک به هرموز ماه فوریه (محرم) نوشته شده؛ ← روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، ص۵۵؛ و سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص۱۹. ولی قدر مسلم اینکه آلبوکرک در ماه فوریه در گوآ بوده و آخرین دستور مکتوب او به تاریخ ۱۶ فوریه از گوآست و دستور بعدی وی به تاریخ ۵آوریل از داخل کشتی جنگی خود در ساحل هرموز بوده است؛ ← روابط بین ایران و پرتغال، صص ۵۲—۵۱.

۹۵. مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۶۰؛ و تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب۳، فصل ۱۳۶.

۹۶. مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۶۱.

۹۷. ← روابط بین ایران و پرتغال، صص ۱۲۵— ۵۲.

گردید.

به موجب این قرارداد:

۱. در لشکرکشی‌های ایرانیان به بحرین و قطیف جهازات پرتغالی به ارتش ایران کمک کنند.

۲. پرتغالی‌ها در خواباندن انقلاب مکران مددکار شاه‌اسماعیل باشند.

۳. ایران و پرتغال برضد ترکان عثمانی با یکدیگر اتحاد کنند.

۴. تورانشاه به نام دم‌مانوئل پادشاه پرتغال کمافی‌السابق به امارات هرموز برقرار بماند.[۹۸]

فتح هرموز که «کلید خلیج فارس» بود، موقعیت پرتغالی‌ها را در خلیج فارس استوار نمود و از آن پس به فکر توسعهٔ نفوذ خود در سایر قسمتهای خلیج و کرانه‌های آن افتادند. به‌این نظر، بندر گمبرون را تصرف کردند و در آنجا و در نواحی دیگر خلیج مثل بحرین، قطیف و صحار تجارتخانه‌هایی تأسیس نمودند.

با وضعی که هرموز در آن روزها داشت، آلبوکرک مصلحت در این دیده بود تا قدرت و سیادت پرتغال در خلیج فارس و هرموز تحکیم و تثبیت نشده است روابط خود را با شاه‌اسماعیل دوستانه و گرم نگه‌دارد، و به این سبب درنظر گرفت سفیر دیگری به دربار شاه‌اسماعیل بفرستد، و برای این منظور یکی از همراهان خود یعنی «فرنانو گومش دولموش» (Fernáo Gomes de Lomos) را انتخاب کرد.[۹۹]

اعضای این هیئت سفارت، تا تاریخ ۲۱ ربیع‌الاول ۹۲۱ (۵مه ۱۵۱۵) که حرکت کردند[۱۰۰]، بتدریج تعیین و انتخاب شدند و علاوه‌بر سفیر عبارت بودند از یک مترجم به نام «جوآنا» (Joanna)، و «ژیل سیموئش» (Gil Simoes) به عنوان

۹۸. مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۶۱؛ و خلیج فارس، ص۸۷. گلبنگیان در سفرنامهٔ لاسردا نوشته است از پیشنهادات نمایندهٔ شاه‌اسماعیل یکی این بود که حقوق و عوارضی که از کالاهای بازرگانی که از راه ایران به هرموز می‌رسید، همان‌گونه که سابق‌براین معمول و مرسوم بوده، به دولت ایران تعلق داشته باشد. و بعد اضافه می‌کند، آلبوکرک با تقسیم عواید گمرکی هرموز موافقت نکرد ولی قبول کرد که چند کشتی دراختیار شاه‌اسماعیل بگذارد مشروط براینکه نیروی نظامی ایران علیه مصالح سلطان هرموز اقدامی نکند، ص۲۴؛ و فلسفی نیز این قرارداد و مفاد آن را در کتاب خود آورده است، ص۲۰.

۹۹. روابط بین ایران و پرتغال، ← خلاصهٔ اسناد صص۶۱ـ۶۰، ۶۷ـ۶۶ و ۶۴. در دستوری که آلبوکرک به «مانوئل داکشتا» (Manuel de Costa) رئیس بخش بازرگانی و کارپردازی هرموز نوشته، چنین آمده است: «فرنانو گومش دولموش به عنوان سفیر نزد شاه اسماعیل خواهدرفت»؛ ص۶۰. نیز ← سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۵.

۱۰۰. روابط بین ایران و پرتغال، ص۶۷.

منشی[۱۰۱]، و «بارتولومه‌ئو» (Bartolomeu) به سمت مترجم، و «گاسپار پیرش» (Gaspar Pires) متخصص گیاه‌شناسی، و یک نفر دیگر به نام «فرانسیسکو دوسوزا» (Francisco de Sousa)، و بالاخره «جوآنو دوسوزا» (João de Sousa) در مقام دومین شخصیت هیئت سفارت.[۱۰۲]

آلبوکرک در دستورالعمل خود به عنوان واگذاری مأموریت سیاسی به فرنانو گومش دولموش و ژیل سیموئش، منشی سفارت، به دربار شاه‌اسماعیل، چنین گفته بود:

«از جانب من به شاه‌اسماعیل خواهید گفت که من به خاطر عظمت مقام و شهرت و به سبب مجاهید فراوان او، وی را (یعنی سفیر را) به ملاقات او می‌فرستم.»

و دربارهٔ پیشنهاد شاه‌اسماعیل که در جنگ او با سلطان عثمانی دولت پرتغال با فرستادن چند کشتی جنگی و سرباز و توپخانه به او کمک کند، اضافه کرده بود:

«مسیحیانی که از فرقهٔ مذهبی ما و در دربار شما هستند رابط بین ما و شما خواهندبود، و با دربار روم هم به وسیلهٔ همان مسیحیان از طریق پرتغال می‌توان ارتباط برقرار کرد.»[۱۰۳]

این سفیر هدایایی هم برای شاه‌اسماعیل می‌برد که عبارت بود از «دو عدد دستبند طلا که یکی مرصع به هفت دانه یاقوت، یکی بزرگتر و ۶دانه متوسط، و ۲۹دانه الماس بود؛ دستبند کوچکتر دیگری مرصع به یک «چشم گربهٔ بزرگ»، و ۲یاقوت متوسط، ۲۳ دانه یاقوت کوچک، و تقریباً ۷۱دانه الماس کوچک، ۱۳زمرد متوسط، ۶زمرد کوچک، ۳دستبند دیگر که حداکثر ۲۵۶ کروزاد[۱۰۴] طلا می‌ارزید؛ همچنین ۴حلقه طلا که سه‌تای آنها دارای ۳یاقوت بزرگ و دیگری با یک یاقوت کبود، و تقریباً ۲۷یاقوت دیگر، که تمام روی‌هم‌رفته ۱۴کروزاد طلا ارزش داشت؛ یک گردنبند مزین به یک یاقوت بزرگ به اندازهٔ نصف یاقوتهای حلقه‌ها، و ۴یاقوت متوسط، و ۸تا کوچک، و ۲فیروزه، و ۳مروارید به شکل گلابی که یکی خیلی بزرگ و دوتای دیگر متوسط بودند؛ یک قطعه کهربای گلابی‌شکل مرصع با طلا و یاقوت و ۶۰دانه الماس

۱۰۱. این شخص شرح کامل این سفر و ملاقات هیئت سفارت را (در تابستان۱۵۱۵) در مراغه با شاه اسماعیل بتفصیل نگاشته است.

۱۰۲. ← روابط بین ایران و پرتغال، صص۶۴–۶۲ و ۶۹.

۱۰۳. همان، صص۶۷–۶۶.

۱۰۴. Cruzada واحد پول طلای پرتغال در سدهٔ شانزدهم.

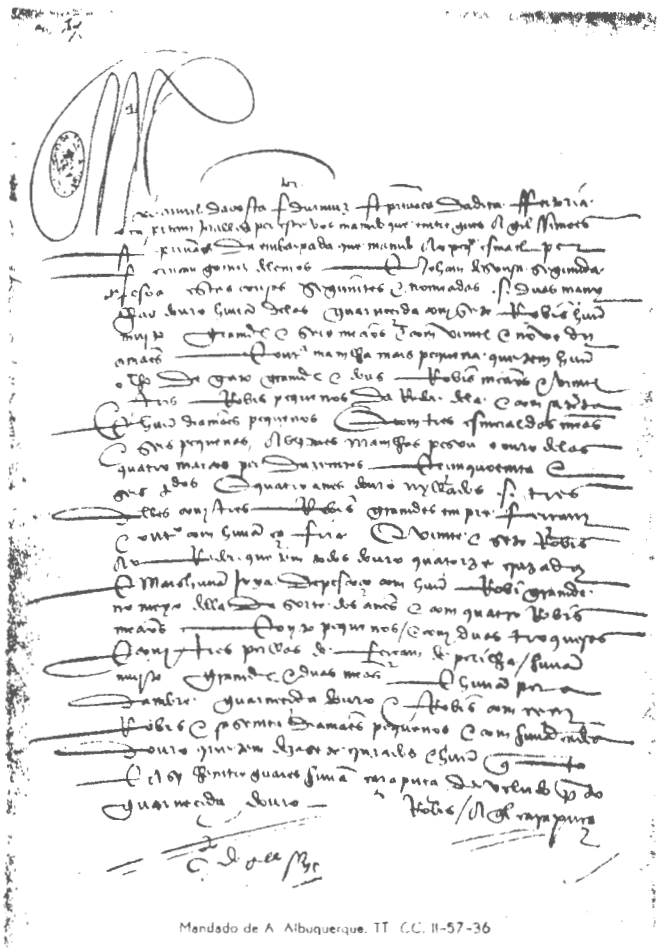

Mandado de A. Albuquerque. TT. C.C. II-57-36

تصویر شمارهٔ ۸. دستورالعمل آلبوکرک به سفیر پرتغال

کوچک؛ همچنین یک زنجیر طلا که کلاً ۱۷کروزاد و یک‌چهارم کروزاد طلا ارزش داشت؛ یک شب‌کلاه مخمل سیاه مزین به طلا که ۱۸۱دانه یاقوت و ۷۴کروزاد طلا در آن به‌کار رفته بود؛ به‌اضافهٔ مقداری سکه‌های پنج پرتغالی طلا، پنج کروزادی و پنج کاتولیکی و پنج امانوئلی طلا و یک شاهی طلا؛ و بالاخره یک شمشیر، و یک نیزهٔ مرصع به طلا، یک خنجر طلانشان، یک زره با متعلقات آن، ۳اسب، و ۶تفنگ با همهٔ متعلقات آن جزو هدایا بود.[۱۰۵]

مؤلف کتاب اقتصاد امپراتوری پرتغال در سده‌های پانزدهم و شانزدهم می‌نویسد:

«جزو هدایایی که برای شاه‌اسماعیل فرستاده شده بود، آلبوکرک ۲توپ، ۶تفنگ، و ۴منجنیق و تعدادی مهمات و وسایل مورد نیاز نیز فرستاده بود.»[۱۰۶]

به هرصورت اعزام این هیئت سفارت و ارسال این هدایا برقراری روابط پرتغال با ایران را که اهمیت خاصی داشت، روشن می‌ساخت.

آلبوکرک تا اواخر نوامبر ۱۵۱۵ (شوال ۹۲۱) در هرموز بود.[۱۰۷] و چون سخت بیمار شده بود پروآلبوکرک را به عنوان فرماندار هرموز تعیین کرد و خود به هندوستان بازگشت و فردای روزی که به بندر گوآ رسید، درگذشت (۱۰ذیقعده ۹۲۱/ ۱۶دسامبر ۱۵۱۵).[۱۰۸]

در همین روزها فرنانو گومش هم در ایران به حضور شاه‌اسماعیل رسید و شاه‌اسماعیل از او خواست تا به مواعید آلبوکرک مبنی بر کمک نظامی به ایران جامه عمل بپوشاند، ولی سفیر پرتغال در پاسخ شاه‌اسماعیل گفته بود امکان آن نیست که بتوان بفوریت چند کشتی در اختیار نیروی ایران گذاشت، زیرا آلبوکرک به هندوستان بازگشته و فرماندار هرموز هم بی‌اجازهٔ نایب‌السلطنه چنین دستوری نمی‌تواند داد.

۱۰۵. همان، صص ۶۹ــ۶۸، از دستورالعمل آلبوکرک به مانوئل داکشتا، رئیس قسمت اداری و مالی در هرموز، به تاریخ ۵مه ۱۵۱۵ (۲۱ ربیع‌الاول ۹۲۱)

106. *l'économie de l'Empire Portugais aux XVe et XVIe siécles*. par Vitorino Magalhaes Godingo, (Paris 1969), p.796

۱۰۷. ــــ فهرست اسناد، ماتوش، ص۱۲۵.

۱۰۸. سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۳؛ خلیج فارس، ص۸۷؛ و مرحوم اقبال تاریخ درگذشت آلبوکرک را ۲۲ذیقعده که برابر با ۲۸ دسامبر بوده، ضبط کرده است، ص۶۱، و آن درست نیست.

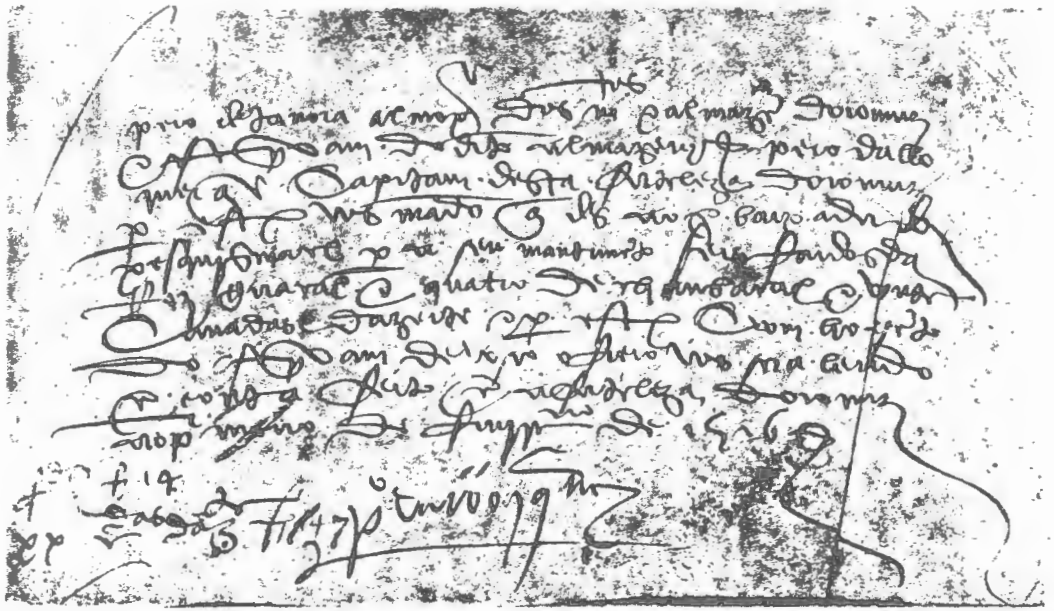

تصویر شمارهٔ ۹. دستورالعمل پروآلبوکرک دربارهٔ پذیرایی از سفیر شاه‌اسماعیل

شاه اسماعیل که انتظار چنین پاسخی را نداشت و از شنیدن آن سخت ناراحت شده بود، گفت «از جاهای دیگر و بنادر دیگر هم می‌توان کشتی‌های لازم را فراهم کرد. نواحیی که جزیرهٔ هرموز را دربرگرفته‌اند به او تعلق دارد و بدون آنها هرموز سقوط خواهدکرد.»[۱۰۹] اما باز به ملاحظات سیاسی و به سبب اینکه در آن روزها درگیر کشمکشهای حریف‌مقتدری مثل دولت عثمانی می‌بود، خشم خود را فروخورد و مصلحت را در این دید که با پرتغالی‌ها مدارا کند...

به‌این ترتیب فرنانو گومش بدون اخذ نتیجه و بی‌آنکه بداند چه باید کرد به هندوستان بازگشت.

و شاه اسماعیل نیز سفیری به همراه او فرستاد که درحال‌حاضر از نام و موضوع مأموریت او اطلاع موثقی در دست نداریم و فقط به موجب سندی که دستورالعمل پروآلبوکرک، به تاریخ اول فوریهٔ ۱۵۱۶ (۲۷ذیحجه ۹۲۱)[۱۱۰] در مورد تحویل مقداری مواد غذایی (۱۰کیسه برنج و ۲۰پیمانه روغن زیتون) برای پذیرایی از سفیر است، می‌دانیم که او در ذیحجهٔ ۹۲۱ به هرموز رسیده است. (تصویر۹)

* * *

بعد از آلبوکرک، شخصی به نام «لوپو سوآرز» (Lopo Soarez) به نیابت سلطنت هندوستان انتخاب شد. سیاست لوپو سوآرز، برخلاف آلبوکرک که به توسعه مستعمرات و کسب افتخارات برای دولت پرتغال بیشتر می‌اندیشید، مبنی بر توسعهٔ بازرگانی و افزایش درآمدهای مالی بود که آن را با خشونت و سختگیری‌های زیاد اجرا می‌کرد. ولی این سیاست چون با سودجویی‌های مأموران پرتغالی در هرموز توأم شد، رفته‌رفته موجب بروز اختلافاتی میان اهالی و پرتغالی‌ها گردید.[۱۱۱] مأموران پرتغالی برای وصول عواید گمرکات و افزایش آن، روزبه‌روز بر احجافات و سختگیری‌ها و خشونت در رفتار خود می‌افزودند و هر روز به اسمی و بهانه‌ای مطالبهٔ بیشتری می‌کردند. ازجمله اسناد و مدارکی که در این‌باره در دست است نامه‌ای است به زبان عربی که تورانشاه بعد از

۱۰۹. سفرنامهٔ لاسودا، ص۲۵.

۱۱۰. آرشیو ملی لیسبون، CC.II-63-64؛ و فهرست اسناد، ص۱۳۰.

۱۱۱. ← خلیج فارس، ترجمهٔ فارسی، صص ۸۹ــ۸۸، که شرح مبسوطی دربارهٔ اخلاق و رفتار لوپوسوآرز آمده است.

پایان‌یافتن مدت مأموریت پروآلبوکرک و بازگشت او به هندوستان[۱۱۲]، به دم‌مانوئل پادشاه پرتغال نوشته و آن حاکی از احجافات مأموران پرتغالی است.[۱۱۳]

در این نامه که ممهور به مهر تورانشاه می‌باشد، تورانشاه نوشته است[۱۱۴]: (تصویر ۱۰)

«امروز زرون[۱۱۵] متعلق به شما و کاپیتانها و عمال شماست و آنان در همهٔ امور دست دارند، البته ما هم توقع داریم توجهی از آن طرف نسبت به ما و آبادانی منطقه انجام گیرد. چون اوضاع مملکت خراسان مختلف و آشفته است، قوافل تجارتی آن ایالت متوقف شده و از جانب بنادر هند نیز، که پیش از این از همهٔ آنها کاروان تجارتی می‌آمد، بجز از سه بندر، کاروانی نمی‌آید و به این جهات محصول تنزل کرده، درآمد کاسته شده، مخارج بالارفته، و دخل و خرج نمی‌کنیم. عمال و کاپیتانهای شما نیز هر سال نزد ما آمده مذتی می‌مانند و برای آنها خرج بسیار می‌شود و در حساب نمی‌آید. در این وقت جناب «آنتونیو دوشلدانیه» (Antonio de Saldanha) نزد ما آمد. و از قول شما نقل کرد که امر فرموده‌اید علوفهٔ ۳۰۰نفر به عهدهٔ ما باشد. دوستدار گفت که بنده تمکن این کار را ندارم و از عهدهٔ ادای این وجه برنمی‌آیم. او از دوستدار نشنید و فایده نداد و پس از گفتگوی بسیار ۲۰۰نفر را به مبلغ ۲۰۰لک[۱۱۶] در هر سال تعیین کرد، مال مقرری در هر سال ۳۰۰لک است که در مجموع به ۲۵هزار اشرفی بالغ می‌گردد. این امر چگونه تواند بود. من قدرت ادای چنین وجهی را ندارم و اگر در این قضیه فکری به حال ما نکنید؛ کار مشکل خواهد شد...»

ولی این نامه و امثال آن تأثیری نبخشید و برخی از حکام قلمرو هرموز که می‌دیدند کاری از تورانشاه ساخته نیست به فکر حفظ خویش افتادند. از آن جمله بوده‌است رئیس شهاب‌الدین وزیر قلهات که به اتفاق ایرانیان آنجا در سال ۹۲۵ در برابر دستورات تورانشاه و پرتغالی‌ها ایستادگی نمود. «گارسیا داکوتین‌یو» (Garcia da Coutinho) فرماندهٔ پرتغالی هرموز یک کشتی برای دستگیری شهاب‌الدین به قلهات فرستاده و چون

۱۱۲. پرو آلبوکرک از ۸ نوامبر ۱۵۱۵ تا اوایل اوت ۱۵۱۶ (اول شوال ۹۲۱ تا اوایل رجب ۹۲۲) در هرموز بوده است.

۱۱۳. سند شمارهٔ ۸۳ از مدارک شرقی در آرشیو ملی لیسبون. TT: D.O. 83

۱۱۴. ترجمه و تلخیص این نامه به وسیلهٔ آقای مدرسی طباطبایی صورت گرفته‌است.

۱۱۵. منظور جرون است که همان جزیرهٔ هرموز باشد.

۱۱۶. لک واژهٔ هندی و به معنی صدهزار است و در عین‌حال واحدی از پول آن کشور و برابر با ۵۰اشرفی طلا که پول هرموز بوده است. ← اقتصاد امپراتوری پرتغال، ص ۲۹۵.

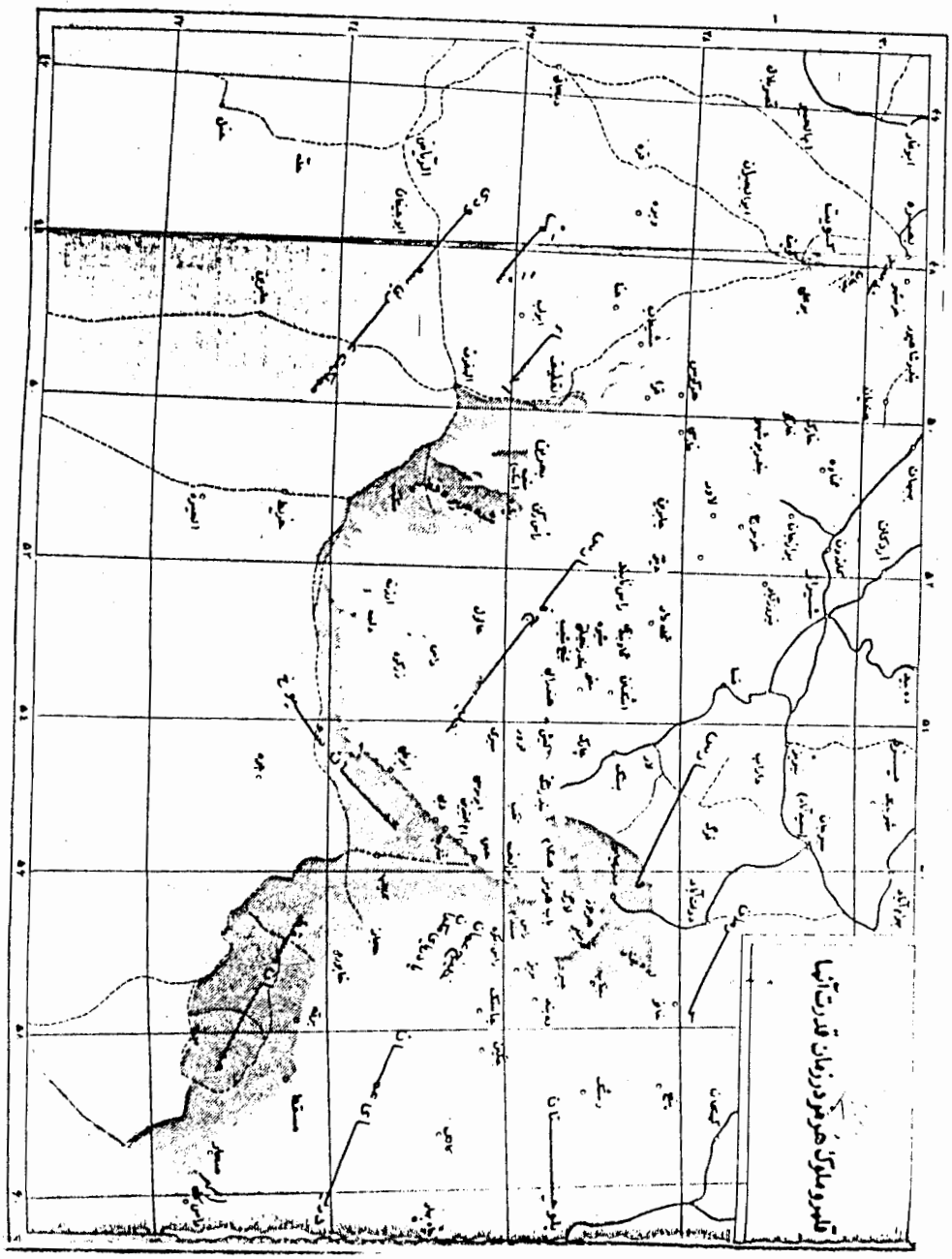
قلمرو ملوک هوتک در زمان قدرت آنها

نتوانست کاری از پیش ببرد از گوآ کمک خواست اما کشتی‌های پرتغالی هم که از هند رسیدند توفیقی نیافتند و ایرانیان آنها را سخت شکست دادند، جمعی از آنها را دستگیر کردند و عده‌ای را هم که در خانه‌ای پناهنده شده بودند در آتش سوزاندند.[۱۱۷]

چون خبر این واقعه به هند رسید، نایب‌السلطنهٔ تازه هند، «دیه‌گو لوپس داسکویرا» (Diego Lopes du Sequeira) عازم خلیج عمان و هرموز شد.[۱۱۸] در قلهات، فرمانده کشتی‌های پرتغالی در هرموز را معزول کرده به مسقط رفته و سپس به هرموز رفت.[۱۱۹]

شکست پرتغالی‌ها در قلهات موجب شد که سایر مردم کرانه‌های خلیج فُارس و جزایر آن هم که از سختگیری‌ها و فشار پرتغالی‌ها به تنگ آمده بودند، به مردم قلهات تأسی جویند و بدین‌ترتیب مردم قلمرو هرموز در سراسر کرانه‌های خلیج فارس و جزایر آن علیه سلطه و استیلای پرتغالی‌ها همصدا شدند.

بالاخره آتش این اغتشاشات آنچنان بالا گرفت که بسیاری از پرتغالی‌ها به قتل رسیدند، ولی درگیر و دار این اوضاع امرای لحسا و بحرین از گرفتاری پرتغالی‌ها و از ضعف و فتوری که در دربار هرموز مشهود بود استفاده کرده، به اندیشهٔ استقلال برخاستند (۲۹۷هـ.ق)[۱۲۰] و از آن میان غایلهٔ امیر بحرین، که در مدارک پرتغالی نام او را «مکرم» نوشته‌اند، شدیدتر بود ولی «آنتونیوکوری‌یا»(Antonio Correia) فرمانده پرتغالی هرموز، بالاخره به غایلهٔ او خاتمه داد (شعبان ۹۲۷/ ژوئیهٔ ۱۵۲۱) و بحرین به رئیس شرف‌الدین، پسر رئیس نورالدین وزیر، واگذار گردید و کمی بعد قطیف نیز سرجمع متعلقات او شد.[۱۲۱]

متعاقب این وقایع می‌بینیم تورانشاه نیز علیه استیلای پرتغالی‌ها با شورشیان خلیج همصدا می‌شود، و در توجیه این وضع می‌توان چنین تصور کرد که ظاهراً توفیقهایی که پرتغالی‌ها در رفع آشوبها به‌دست آورده بودند موجب افزایش غرور آنها شده بود و بر

۱۱۷. مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، صص۶۲ــ۶۱؛ و تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب۵، فصل۳۰.

۱۱۸. مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۶۲.

۱۱۹. تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، همان، فصول ۳۳ــ۳۰ و ۴۵.

۱۲۰. آسیای پرتغال، بخش۳، کتاب۶، فصل۳ (نقل از تلخیص روابط بین ایران و پرتغال، ص۱۸۰).

۱۲۱. تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب۵، فصول ۶۰ــ ۵۸ (نقل از تلخیص روابط بین ایران و پرتغال، ص۱۸۵).

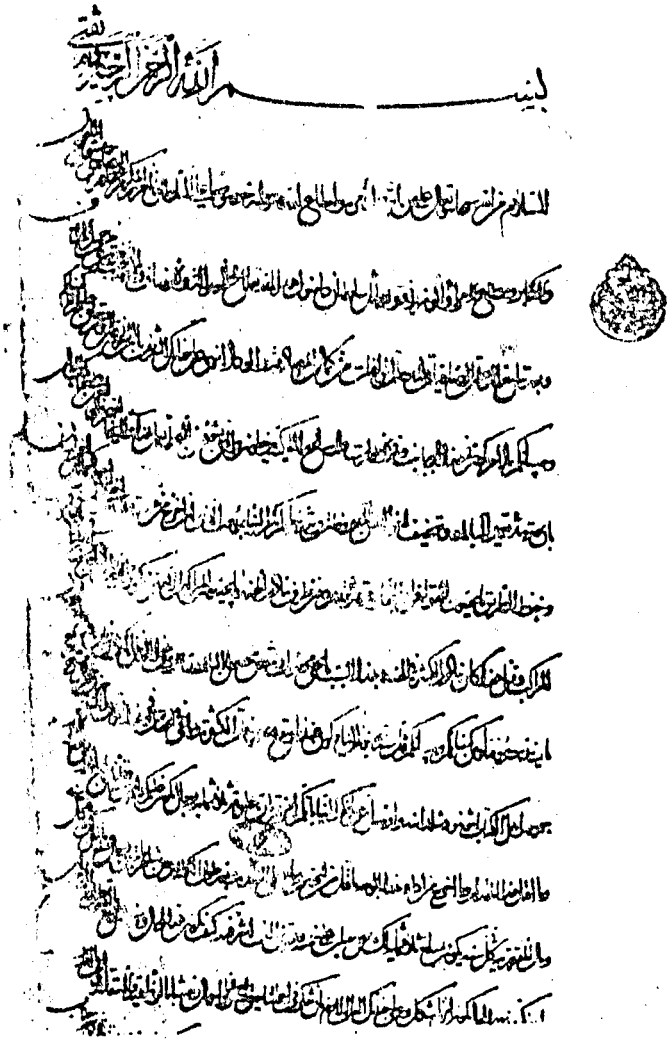

تصویر شماره ۱۰. ابتدای نامهٔ تورانشاه به یادشاه پرتغال

فشار سختگیری‌های خود افزوده بودند.

به‌هرحال تورانشاه برای اینکه هرموز و قلمرو آن را از سلطه و استیلای پرتغالی‌ها آزاد کند در نهان مقدمات کار را فراهم ساخت و با عمال ایرانی خود در کرانه‌های خلیج فارس قرار گذاشت در روز معینی به پادگانها و قلعه‌های پرتغالی‌ها حمله نمایند.[۱۲۲] پرتغالی‌ها با آنکه از این توطئه آگاه شده بودند[۱۲۳] به تصور اینکه تورانشاه دست به چنین کاری نخواهد زد غافل ماندند تا آنکه در روز موعود تورانشاه قلعه و استحکامات پرتغالیان هرموز را محاصره کرد و جمعی از پرتغالی‌ها در این واقعه کشته شدند (آخر ذیحجه ۹۲۷)[۱۲۴]. در بحرین و صحار و قلهات نیز با پرتغالی‌ها به همین ترتیب رفتار شد ولی در مسقط، شیخ راشدبن احمد[۱۲۵]، که از اعراب آنجا بود، با حمایت و طرفداری از پرتغالی‌ها به قیام ایرانیان خیانت کرد و چون از ترس رئیس دلاورشاه حکمران ایرانی قلهات جرئت ماندن در مسقط را نداشت، پیش از آنکه پرتغالی‌ها به مسقط و قلهات برسند مسقط را خالی کرده و گریخت.

خبر شورش ایرانیان چون به هند رسید، نایب‌السلطنه هند برادر خود «لوئیز دومنزش» (Luiz de Menezes) را در ربیع‌الثانی ۹۲۸ با چند کشتی جنگی به خلیج عمان و فارس فرستاد و کشتی‌های پرتغالی با همکاری شیخ راشد که به اتکاء پرتغالی‌ها به مسقط بازگشته بود و دو تن دیگر از شیوخ خائن صحار، به نامهای سلطان‌بن مسعود و حسین‌بن سعد، توانستند مسقط و صحار را مجدداً تصرف نمایند و دلاورشاه در این واقعه کشته شد.[۱۲۶]

۱۲۲. مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، صص۶۳ــ۶۲.

۱۲۳. ← سند شمارهٔ ۱۵، که قسمتی از آن را پیش از این نیز نقل کردیم. مؤلف در این گزارش نوشته است: «چون بندهٔ کمترین با غلامان پادشاه پرتکال قول کرده بودیم که هر صورت که واقع می‌شده خبر کپتان دمار می‌نمودیم تا زمان پادشاه تورانشاه، پیشتر که جنگ بکنند بندهٔ کمترین را خبر شد با کپتان گفتم. سخن بندهٔ کمترین قبول نکردند، جنگ واقع شد و شاه تورانشاه بنده را گرفت و قید کرد می‌خواست که قتل کند، خدای تعالی رحم فرموده، خلاص شدم.» (اصل این نامه با مشخصات TT: D.O.1 در آرشیو ملی لیسبون ضبط است).

۱۲۴. مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، صص ۶۳ــ۶۲؛ و سیاست خارجی در دورهٔ صفویه، ص۲۱؛ و تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب۵، فصول ۸۶ــ ۸۲.

۱۲۵. اقبال نام این شخص را «رشید» نوشته است. (صص ۶۲و۶۷) ولی اسناد آرشیو پرتغال آن را «راشد» ضبط کرده‌اند. ازجمله چندین نامه به عربی و فارسی از خود اوست که به پادشاه پرتغال نوشته و در پایان آنها امضا کرده است: «من عبدالملوک راشدبن احمد» و «اقل‌الخدم والممالیک راشدبن احمد مسقطی»؛ ← اسناد شماره ۷۹ و ۸۲ و ۸۸ در مجموعهٔ اسناد شرقی TT: D.O. که به شماره‌های ۳۴ و ۳۶ و ۳۷ درآمده است.

۱۲۶. مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۶۴.

بدین ترتیب پرتغالی ها بار دیگر مسقط و قلهات و صحار را تصرف کردند و عازم هرموز شدند. اما هرگز نتوانستند افتخارات ناشی از مبارزات میهن پرستانه و دلاوری های رئیس دلاورشاه و تدابیر وزیر او، خواجه زین الدین و همچنین از خودگذشتگی های رئیس شهاب الدین حکمران ایرانی صحار را از صفحهٔ تاریخ محو نمایند.[۱۲۷]

خبر تصرف مسقط و صحار و خیانت شیوخ آنجا و همچنین نزدیک شدن کشتی های پرتغالی به هرموز بنیان ارادهٔ تورانشاه را متزلزل ساخت و چون دیگر تاب مقاومت را در خود نمی دید، برای آنکه «هرموزآباد به دست پرتغالی ها نیفتد» شهر را آتش زد و هرموز «چهار شبانه روز در آتش می سوخت.»[۱۲۸]

بعد از آتش زدن هرموز، تورانشاه و رئیس شرف الدین به جزیرهٔ قشم فرار کردند و در آنجا تورانشاه به دست رئیس شرف الدین به قتل رسید.[۱۲۹]

در مدارک پرتغالی از قیام تورانشاه به صورت یک «خیانت» نسبت به دولت پرتغال یاد شده است.[۱۳۰] و حال آنکه دیدیم قیام تورانشاه یک جنبش ملی و آزادیخواهی ایرانیان علیه استیلای بیگانگان بوده است. و تورانشاه، برای آنکه دست پرتغالی ها را از قلمرو هرموز و خلیج فارس کوتاه سازد، قراردادی را که روزی بزور توپ و تفنگ به برادرش و به خود او تحمیل شده بود نادیده گرفت. بنابراین اطلاق عنوان «خیانت» بر جنبشی اصیل و ملی جز مستمسک و بهانه ای که به استناد آن پرتغالی ها می خواستند مبانی و پایه های نفوذ و قدرت خود را استوارتر کنند، چیزی نبوده است.

علت قتل تورانشاه به دست رئیس شرف الدین بن نورالدین وزیر او، که در مبارزات علیه پرتغالی ها نیز با وی همعقیده و همگام بود از نکاتی است که در حال حاضر به علت نبودن مدارک کافی مبهم مانده است، بخصوص که می دانیم شرف الدین خود بعدها در زمان پادشاهی محمدشاه، برادرزاده تورانشاه، از مخالفان سرسخت پرتغالی ها بوده و سرانجام هم او را دستگیر و به لیسبون تبعید کردند.

۱۲۷. برای آگاهی بیشتر از این وقایع ← همان، صص ۶۵ــ ۶۴.

۱۲۸. همان، ص ۶۵؛ و سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص ۲۱.

۱۲۹. تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی ها، کتاب ۵، فصول ۸۸ــ۸۶؛ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص ۲۱؛ و مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص ۶۵.

۱۳۰. از جملهٔ این مدارک قراردادی است که بعد از کشته شدن تورانشاه و به سلطنت رسیدن برادرزاده اش محمدشاه میان نایب السلطنهٔ هندوستان و محمدشاه بسته شده (رمضان ۹۲۹/ ژوئیهٔ ۱۵۲۳) و عکس قسمتی از آن را در این کتاب به چاپ رسانیده ایم (تصویر ۱۱). پرفسور ماتوش نیز خلاصهٔ این قرارداد را در فهرست اسناد خود آورده است؛ ← صص ۱۹۵ و ۲۱۲.

سلطان محمدشاه اول (۹۴۰ــ ۹۲۸ه.ق.)

به‌هرحال هرموز باز به تصرف پرتغالی‌ها درآمد و به جای تورانشاه، محمدشاه، پسر سیف‌الدین ابانصرشاه که ۱۳سال بیشتر نداشت، به پادشاهی هرموز انتخاب شد[۱۳۱] و رئیس شرف‌بن نورالدین مقام وزارت او را یافت.

در این روزها سفیری هم از جانب شاه‌اسماعیل به هرموز آمد و از جانب پادشاه ایران مالیات عقب‌افتاده سالهایی را که هنوز پرتغالی‌ها به هرموز نیامده بودند مطالبه نمود، و برای اینکه امیر هرموز را به پرداخت مطالبات معوقه مجبور سازد از عبور کاروانهایی که از کرمان و خراسان و فارس به هرموز می‌رفتند، جلوگیری کرد.[۱۳۲]

امیر هرموز نیز که در محاصرهٔ بازرگانی قرار گرفته بود، از پرداخت عوارض و مالیات به پرتغالی‌ها خودداری کرد و متعذر به محاصرهٔ اقتصادی به وسیلهٔ ایران شد.

مقارن این اوضاع «دم‌دوارت دومنزش» (Dom Duarte de Menezes)، فرمانده جدید هرموز به خلیج فارس رسید و از ورود سفیر شاه‌اسماعیل و تصمیم پادشاه هرموز اطلاع یافت، ولی برای اینکه توفیقهایی که با زحمت بسیار به دست آمده بود از دست نرود مصلحت در این دید از دعاوی دولت پرتغال نسبت به مطالبات معوقه صرف‌نظر کند. و براین اساس با امیر هرموز قرارداد جدیدی بست و سپس سفیری نیز به دربار شاه‌اسماعیل فرستاد.

این سفیر که نامش شوالیه «بالتازار پسوآ» (Baltazar Pessoa) و از خاندان پادشاهی پرتغال بود، در رأس هیئتی مرکب از ۲۰نفر، در تارسخ اول سپتامبر ۱۵۲۳ (۲۰شوال ۹۲۹) از هرموز به مقصد دربار شاه‌اسماعیل حرکت کرد و در ماه جمادی‌الاول ۹۳۰ (مارس ۱۵۲۴) در تبریز به حضور شاه‌اسماعیل رسید.[۱۳۳]

ورود این هیئت چون مصادف با ایام نوروز بود، شاه‌اسماعیل آنها را به حضور در مراسم جشن نوروزی دعوت کرد و هدایایی را که فرماندار هند و امیر هرموز فرستاده بودند پذیرفت ولی به سفیر فرصتی نداد که موضوع و منظور سفارت خود را در میان بگذارد.

بالتازار به سبب اینکه شاه‌اسماعیل عازم اردبیل بود، در رکاب شاه‌اسماعیل به

۱۳۱. مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۶۵.
۱۳۲. سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۶.
۱۳۳. همانجا.

اردبیل رفت. در اردبیل، شاه‌اسماعیل سخت بیمار شد و طولی هم نکشید که در همانجا درگذشت (اواسط رجب ۹۳۰/ مه ۱۵۲۴) و چند روز بعد پسر شاه‌طهماسب اول در اردوگاه تبریز به تخت سلطنت نشست (۱۹رجب).

بالتازار ناچار خود را به تبریز رسانید تا شاید مأموریت خود را انجام دهد. اما علی‌رغم تمام تلاشهایش توفیقی نیافت، زیرا شاه‌طهماسب رسیدگی به سایر امور را واجبتر می‌دانست و بر مأموریت سفیر پرتغال مقدم تشخیص داده بود.[۱۳۴]

هنگامی که هیئت سفارت پرتغال در اردبیل و تبریز بود، دم‌دوارت دومنزش موفق شد براساس قراردادی که آلبوکرک با سیف‌الدین ابانصر بسته بود، قراردادی با محمدشاه منعقد سازد. این قرارداد در دوم رمضان ۹۲۹ (۱۵ ژوئیه ۱۵۲۳) بسته شد و شامل موادی به این شرح بود:[۱۳۵]

۱. قلمرو هرموز متعلق به پادشاه پرتغال خواهد بود و محمدشاه از جانب پادشاه پرتغال در هرموز سلطنت خواهدکرد.

۲. محمدشاه هر سال مبلغ ۶۰هزار اشرفی به عنوان خراج به پادشاه پرتغال بپردازد، ولی اگر در ورود مال‌التجاره از گجرات و کمبایی به هرموز وقفه و تعطیلی حاصل شود، ۲۵هزار اشرفی از این مبلغ کمتر پرداخت می‌شود.

۳. کلیهٔ مسیحیان پرتغالی که به دین اسلام درآمده‌اند به دولت پرتغال تسلیم شوند.

۴. اتباع پادشاه هرموز، به استثنای مقامات رسمی، نباید اسلحه داشته باشند.

۵. پادشاه هرموز، جز برای نگهبانی و خدمات دربار و کاخ سلطنتی خود، نباید نیروی نظامی داشته باشد.

۶. پادشاه پرتغال از پادشاه هرموز در برابر هرگونه تجاوز دشمن خارجی حمایت خواهدکرد (تصویر ۱۱).

قرارداد مزبور به زبان فارسی منعقد شده و به امضای محمدشاه و رئیس شرف‌الدین وزیر او رسیده بود، ولی امروز فقط سوادی از ترجمهٔ پرتغالی آن در دست است.[۱۳۶]

۱۳۴. همانجا.

۱۳۵. ما مواد این قرارداد را با استفاده از راهنمایی‌های آقای ژوزه پری‌را، مدیر آرشیو ملی لیسبون و خلاصه‌ای که پروفسور ماتوش در فهرست خود آورده و همچنین از روی نامه‌ای فارسی که محمدشاه به پادشاه پرتغال نوشته و اصل آن موجود است؛ در سند شمارهٔ ۸ تنظیم و تکمیل کردیم.

۱۳۶. آرشیو ملی لیسبون: TT: CC. II-109-13؛ و خلاصهٔ آن در فهرست اسناد، ص۱۵۹.

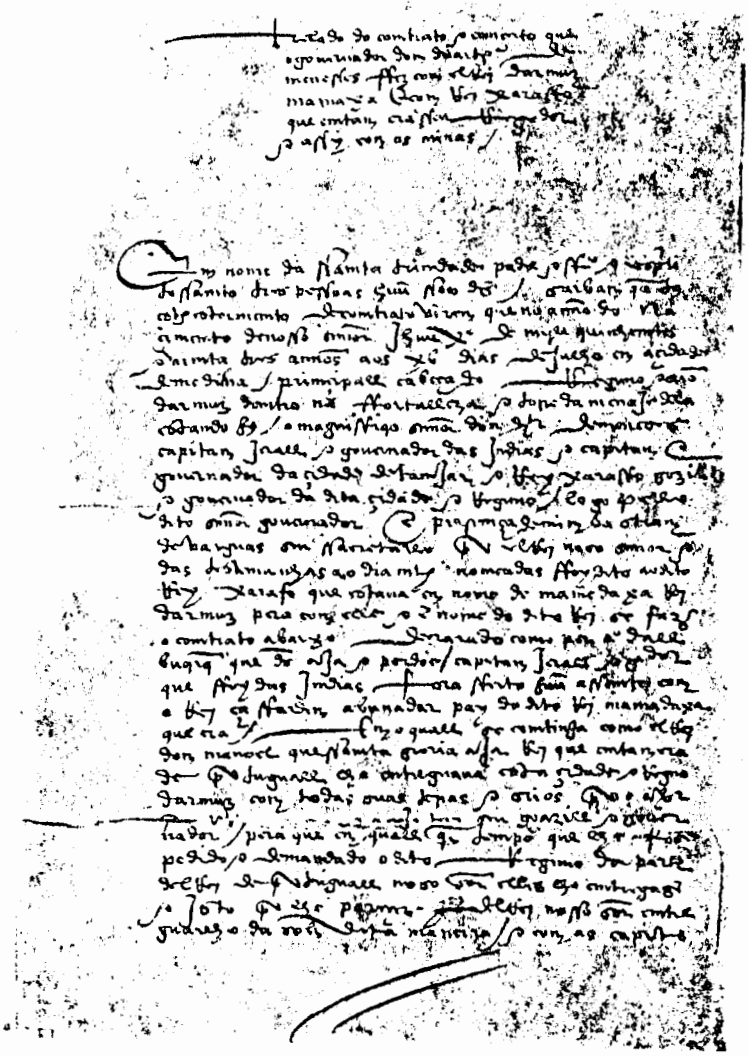

تصویر شماره ۱۱. صفحهٔ اول قرارداد محمدشاه با دم‌دوارت دومنزش

متعاقب این احوال دم‌جوانو سوم، پادشاه پرتغال، نیز نامه‌ای مبنی بر تفویض سلطنت هرموز به محمدشاه فرستاد که ترجمهٔ آن چنین است:

«رضایت خاطر و میل ما براین است که به نام خود پادشاهی هرموز و قلمرو مملکت هرموز و شهرها و قلاع آنجا را همان‌گونه که آن را پیش از این به پدر شما داده بودیم به شخص شما تفویض نماییم زیرا همیشه منظور نظر ما بوده هر چیزی را به کسی که آن چیز متعلق به اوست داده باشیم.»

در نامهٔ مزبور به رئیس شرف‌الدین وزیر هرموز به فرماندار هرموز و مأمورَان و خدمتگزارَان و ساکنان هرموز نیز تأکید شده بود که مطیع فرمان محمدشاه باشند و در همهٔ امور او را یاری و کمک کنند.[۱۳۷]

اما این قرارها و دستورات نه‌تنها مانع اجحافات و سختگیری‌های مأموران پرتغالی که در هرموز بودند نشد، بلکه هر روز به عذر و بهانه‌ای تازه مطالبهٔ مبلغی اضافه نیز می‌کردند و فشار و تحمیلی بیشتر وارد می‌ساختند. نامه‌های متعددی که از جانب محمدشاه و وزیر او رئیس شرف در دست است حاکی از این نکات می‌باشد؛ در این نامه‌ها، محمدشاه به خرابی وضع مالی هرموز، کم‌شدن عواید آنجا و افزایش روزافزون مالیات و فشار و تحمیلات عمال پرتغالی به تفصیل و مکرر، اشاره نموده است.[۱۳۸]

اینک قسمتی از یکی از نامه‌های مزبور را که خود حاوی شرح وقایعی مربوط به این زمان است، در اینجا نقل می‌کنیم:

«... مدت پنج سال شده که مال به بنکسار[۱۳۹] کمتر می‌رسد و من‌الجمله دو سال که به واسطهٔ مخالفت «گوجرات» و «کمبایی»[۱۴۰] مطلقاً محصول از کمبایی و گوجرات به بنکسار نیامده و مال مقررهٔ آن صاحب به هم نرسیده و انفعالی بسیار در وصول مال مقرره دست داده و خود در اخراجات خاصه و ملک و صادر و وارد مانده و در این باب خرابی و پریشانی بسیار واقع است و صورت احوال چنان است که کپتن تمران[۱۴۱] که

۱۳۷. آرشیو ملی لیسبون: TT: G.II-11-1؛ و خلاصهٔ آن در فهرست اسناد، ص ۱۶۰.

۱۳۸. ← اسناد شمارهٔ ۱۰ــ۸.

۱۳۹. بر وزن بنکدار، محل و میدانی بوده که کالاهای تجارتی به آنجا وارد و از آنجا صادر می‌شده و از طرف پادشاه هرموز و پرتغالی‌ها مأمورانی برای رسیدگی به واردات و صادرات در آنجا حضور داشته و برحسب قرار و رسم معمول، عوارضی دریافت می‌کرده‌اند و درحقیقت می‌توان گفت «بنکسار» به اصطلاح امروز «ادارهٔ گمرک» بوده است.

۱۴۰. منظور «گجرات» و (Cambay) کشورهای جمعی هندوستان است.

۱۴۱. کپتن تمر که تحریف‌شدهٔ کاپیتن دمار است معادل دریادار فارسی می‌باشد، که پیش از این نیز اشاره شد.

اول آمده‌اند و از جانب آن صاحب، مال مقرر به بعد نموده‌اند، مثل «افانش البکرک»[۱۴۲] و «آنتونی سلدان» (Antony Saldanha) و...، عهد و شرط و قول و قرار بدین خدمتکار نموده‌اند که هرگاه مخالفت گوجرات و کنبایی دست دهد، مال مقرره به بیش از ۲۵هزار اشرفیه نطلبند و نستانند و بدین‌موجب قولنامه نوشته‌اند و در فیطوریهٔ[۱۴۳] جرون سپرده‌اند و نیز همان زمان قول و عهد نموده‌اند که اگر مخالفی طمع در ملک کند یا جرئتی نماید، مطلقاً منع و دفع ایشان بر عساکر فرنگ باشد و اکنون دوسه‌سال است که این حکایات هر دو دست داده و از کنبایی و گوجرات یک دینار مال به بنکسار نیامده و حال لار در این سال لشکر کران فرستاده و در نخلستان و بستان آمده‌اند و نزول نموده‌اند و بنادر [نام دو بندر ناخوانا و نامعلوم] هر دو سوخته‌اند و در فکر قلعه و ممالک‌اند که مسخر نمایند و بعد از آن در اندیشهٔ جلبه[۱۴۴] گرفتن و فکر اندرون آمدن شوند.

«چون احوال بدین مرتبه رسیده و کار مشکل شده واجب و لازم دانسته و مجدداً همت عرضه داشت کرده که البته در این ابواب عنایت و مرحمت فرمایند و به دستوری که وکلای آن صاحب عهد و قول کرده‌اند و خط از فیطوریه سپرده‌اند، من بعد حکم جزم و فرمان اعلی صادر فرمایند که مال مقرر زیاده از ۲۵هزار اشرفیه نطلبند و نستانند و هر دشمنی که خرابی ملک نماید و طمع کند، به موجب قولنامهٔ کپتن تمران منع و دفع ایشان بر عساکر آن صاحب باشد...»[۱۴۵] (تصاویر ۱۲و ۱۳).

مقارن این احوال در ایران، شاه طهماسب که تازه به سلطنت رسیده بود (۹۸۴ــ۹۳۰ه.ق.) سرگرم مسائل مهمتری در داخل کشور بود و نمی‌توانست به مسئلهٔ هرموز بپردازد و رئیس شرف و محمدشاه هم که از سختگیری‌های پرتغالی‌ها به تنگ آمده بودند، ناچار به سلطان عثمانی روی آوردند.

در مورد این سیاست محمدشاه و رئیس شرف‌الدین، چهار سند به زبان فارسی و تعداد معتنابهی نیز به زبان پرتغالی در آرشیو ملی لیسبون موجود است. مدارک فارسی شامل دو نامه از طرف رئیس شرف‌الدین، یکی به سلطان سلیمان اول پادشاه عثمانی

۱۴۲. منظور آلفونس دالبوکرک است.

۱۴۳. (Feitori)، تشکیلات مالی پرتغالی‌ها بوده است.

۱۴۴. نوعی قایق.

۱۴۵. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O,29. برای دست‌یابی به متن کامل این نامه سند شمارهٔ۸.

(۹۲۶ــ۹۷۴ه.ق.) و دیگری به سلیمان پاشا، پاشای مصر است که چون به دست دوتن از ایادی پرتغالی‌ها موسوم به پیر کمال لاری و لهرسب‌بن محمودشاه افتاد، هرگز به دست آنها نرسید؛ و دو مدرک دیگر نامه‌هایی است از همین اشخاص که نامه‌های مزبور را به دست آورده بودند. در این دو نامه، جزئیات اقدامات و نیرنگهایی که برای به‌دست‌آوردن نامه‌های رئیس شرف‌الدین به کار رفته بود، تشریح شده است.[۱۴۶] اما این مدارک تا سال ۹۳۵ به دست پرتغالی‌ها نرسیده بود و اطلاعات آنها از اقدامات پادشاه هرموز و وزیر او منحصر به حدس و استنباط می‌بود تا اینکه پس از وقوع یک سلسله حوادث، در سال ۹۳۵ نامه‌های مزبور به دست پرتغالی‌ها رسید و ما مجدداً دربارهٔ آن صحبت خواهیم کرد.

تاریخ هرموز از نظر توالی و ترتیب حوادث در این روزها اندکی مغشوش و درهم است. مورخان پرتغالی ترتیب وقایع را یکسان ضبط نکرده‌اند[۱۴۷] ولی قدر مسلم این است که در این ایام وقایعی، بدون آنکه از تقدم و تأخر آنها گفتگو کنیم، به شرح زیر روی داده است:

اختلافات شدیدی میان حکومت هرموز و پرتغالی‌های هرموز پدید آمده بود و پرتغالی‌ها روزبه‌روز بر سختگیری‌ها و اجحافات خود در هرموز می‌افزودند[۱۴۸] و به این سبب، محمدشاه از اجحافات عمال پرتغالی و از «دیوگو دوملو» (Diogo de Melo) فرمانده قلعه هرموز، به نایب‌السلطنهٔ پرتغال در هند شکایت کرد. ولی پیش از آنکه پاسخی از نایب‌السلطنه برسد، محمدشاه دیوگو دوملو را که برای قتل رئیس شرف‌الدین

۱۴۶. سه نامه از این چهار نامه در مجموعهٔ مکاتبات نایب‌السلطنه‌های هند Cartas to Vice-Reis d'India با علامت اختصاری .C.V.R و نامهٔ چهارم در مجموعهٔ مدارک شرقی .D.O است.
نامهٔ رئیس شرف‌الدین به سلطان عثمانی به شمارهٔ ۸۲؛ و نامهٔ رئیس شرف‌الدین به پاشای عثمانی به شمارهٔ C.V.R. ۱۶۰؛ و نامهٔ لهرسب‌بن محمودشاه به پادشاه پرتغال به شمارهٔ ۶ .C.V.R؛ و نامهٔ پیرکمال لاری به پادشاه پرتغال به شماره ۹۲ .D.O.
برای آگاهی از متن این مدارک ← اسناد ۱۴ــ۱۱.

۱۴۷. ← کتاب ماتوش که فهرست موضوعهای مندرج در کتابهای باروس، کاستان یدا، کوری‌یا و آندرادا را به ترتیب در صفحات ۱۸۰ و ۱۸۵ و ۲۰۸ و ۲۱۳ به دست داده است.

۱۴۸. در یکی از اسناد مربوط به این زمان، در این خصوص چنین نوشته شده است: «کپتانان مال خود به ایشان (یعنی رعیت و اهالی هرموز) به طرح می‌دادند و ایشان نقصان کلی می‌کرد [ند] و هر نقصان که به ایشان می‌شد سوداگران و رعیت از مال خود می‌دادند. از این سبب همه روی در تفرقه داشتند TT: D.O.36 برای متن کامل این نامه ← سند شمارهٔ ۲۹.

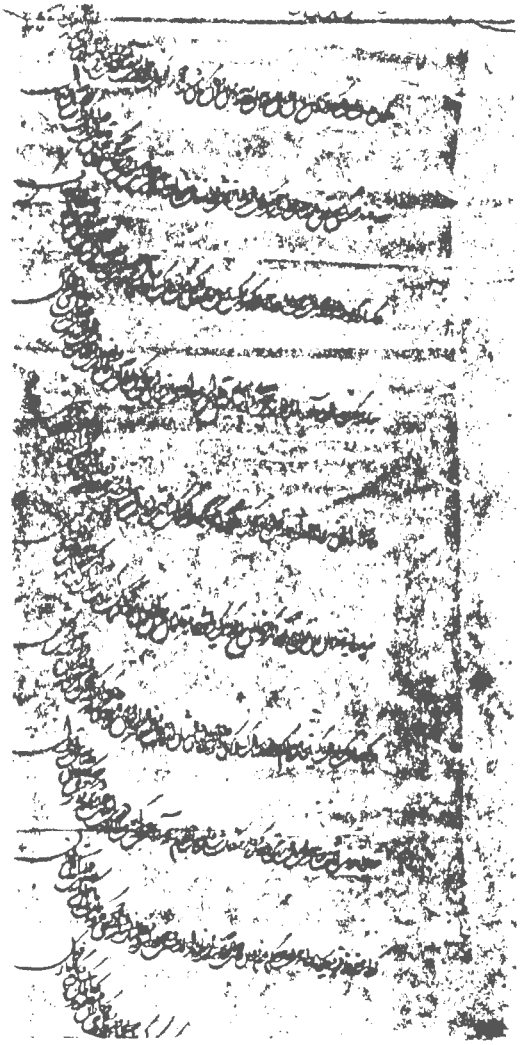

تصویر شماره ۱۲. قسمت میانی نامهٔ سلطان محمدشاه

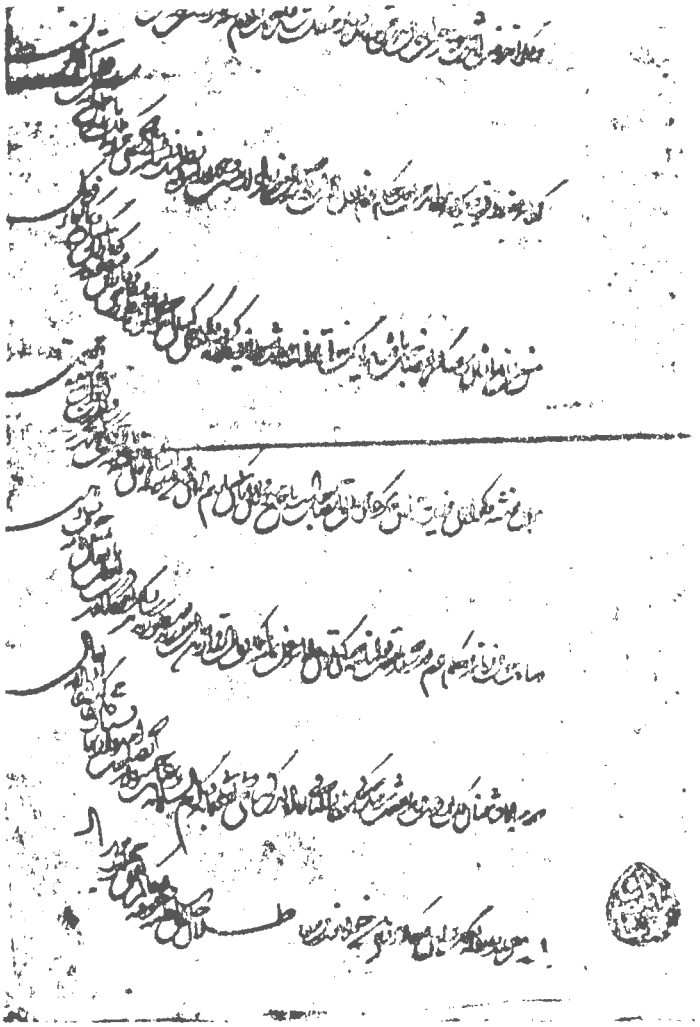

تصویر شماره ۱۳. پایان نامهٔ سلطان محمدشاه و اثر مهر او

با رئیس احمد عم او همداستان شده بود، زندانی کرد[۱۴۹] و شرح واقعه را خود در نامه‌ای که به خط پرتغالی و ممهور به مهر اوست (تصویر ۱۴) برای پادشاه پرتغال فرستاد.[۱۵۰] در همین روزها مردم قلهات و مسقط نیز برضد پرتغالی‌ها شوریدند.

چون وضع رفته‌رفته به وخامت می‌کشید، یکی از فرماندهان پرتغالی به نام «هیتورداشیلویرا» (Heitor da Silveira) مأمور رفع غایله شد[۱۵۱] و او خود را به قلهات و مسقط رسانیده و پس از برقراری آرامش در مسقط و قلهات به هرموز رفت. در هرموز رئیس شرف‌الدین را که عامل اصلی این اغتشاشات می‌دانست دستگیر کرد و به گوآ فرستاد.[۱۵۲]

در همین روزها بود که مخالفان رئیس‌شرف‌الدین درصدد برآمدند که نامه‌های او را که به سلطان عثمانی و پاشای مصر نوشته بود،[۱۵۳] به وسیلهٔ مطمئنی به پرتغال برسانند، و رئیس شرف‌الدین که جان خود را در خطر می‌دید برای آنکه از وخامت اوضاع بکاهد، پیرکمال لاری؛ یعنی همان کسی را که نامه‌های او را به دست آورده بود، با خود به هندوستان برد تا با تحبیب و تطمیع نامه‌های خود را به دست آورد. ولی توفیقی نیافت زیرا پیرکمال نامه‌های مزبور را در قلهات گذاشته بود.[۱۵۴] در اینجا بی‌مناسبت نیست قسمتی از نامه‌ای را که لهرسب‌بن محمدشاه، عامل اصلی توطئه، خود در بیان چگونگی به‌دست‌آوردن نامه‌ها به پادشاه پرتغال نوشته است، نقل کنیم:[۱۵۵] (تصویر ۱۵)

«... و صورت حال چنین است که بنده در قلهات بودم که شجاع‌الدین نام، نوکر محرم وزیر هرموز به قلهات آمد و در مجلس پدر بنده تقریر نمود که از جانب وزیر آمده‌ام که

۱۴۹. رئیس احمد، برادر رئیس نورالدین، رقیب خواجه‌عطا و وزیر سیف‌الدین ایانصر و تورانشاه بود و همان کسی است که در زمان تورانشاه حکمرانی مسقط داشت و به اندیشهٔ پادشاهی هرموز، هرموز را تصرف کرد و تورانشاه را زندانی کرد ولی آلبوکرک او را وادار به آزادساختن تورانشاه و ترک هرموز نمود.

۱۵۰. آرشیو ملی لیسبون: TT: G.XV-17-23؛ و خلاصهٔ آن در فهرست ماتوش، ص۱۷۰.

۱۵۱. داستان هند، کتاب۳؛ و تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب۷، فصول ۴و۵؛ و آسیای پرتغال، بخش۴، کتاب۴، فصل۱۴.

۱۵۲. همان مدارک.

۱۵۳. ← ص۸۱.

۱۵۴. نامهٔ لهرسب‌بن محمودشاه، در آرشیو ملی لیسبون: C.V.R. 86A؛ سند شمارهٔ ۱۱.

۱۵۵. همان.

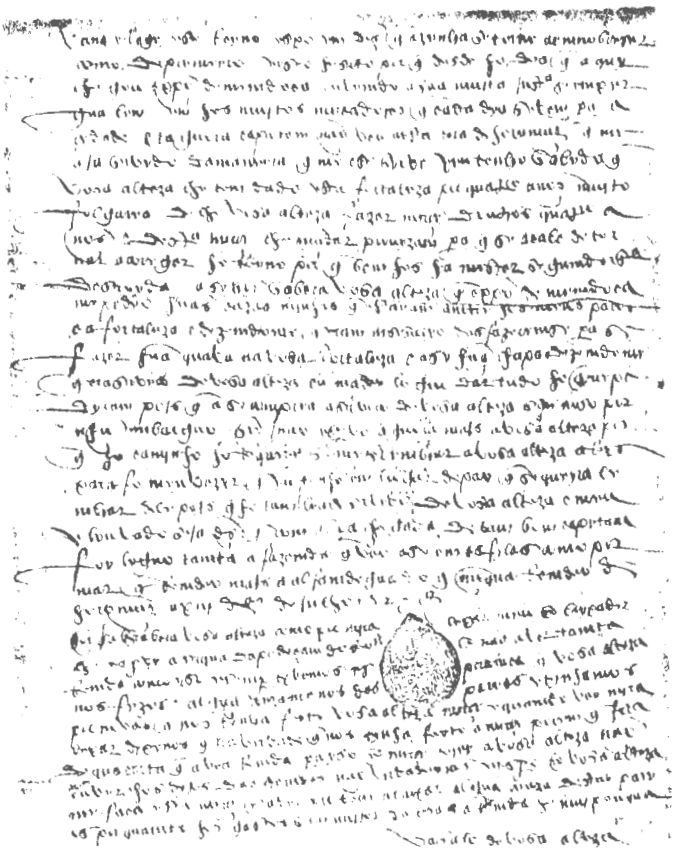

تصویر شماره ۱۴. قسمت آخر متن پرتغالی، نامهٔ محمدشاه با اثر مهر او

پیش رئیس سلیمان و رومیان روم تا زود بیایند و اندیشهٔ هرموز کنند. چون پدرم و بنده شنیدیم در فکر آن شدیم که نوعی نماییم که او نتواند رفت. چند روز در این فکر بودیم که ناگاه شخص معتبر که خود احوال حرف به حرف عرضه داشت درگاه کرده، پیش بنده آمد[۱۵۶] و گفت که شجاع‌الدین پیش من آمده است و می‌گوید که از قول وزیر کتابت سلیمان دارم مع‌تحفه و طوماری بیاض که وزیر به خط خود اسم خود بر آن نوشته. جهت امر او، که اسم ایشان تحقیق نبود [کذا]، اکنون اسم ایشان معلوم نموده‌ام، می‌خواهم که تو بنویسی. من گفتم بلی، اُما خط سلیمان بیاور[۱۵۷] تا ببینم و از آن طور بنویسم. رفت و آورد و گرفتم که فردا بنویسم و بدهم فی‌الحال اینک گرفته‌ام و آورده‌ام. چنانچه نمود و دیدم و گفتم که باز مده تا نرود. بعد از آن او هم مردانه نگه‌داشت و هرچند که گفتگوها و حکایتها با هم نمودند تا به جنگ و غوغا رسید،[۱۵۸] باز نداد و نگاه‌داشت تا زمانی که وزیر هرموز به هند می‌رفت و همان شخص نیز همراه خود بردند که مگر به دلداری از او بگیرند. در وقت توجه، به او گفتم که کتابها با خود مبر و به من ده تا به دست کسی امین به پرتکال فرستم. القصه، پیش بنده گذاشت و رفت تا غایت. کسی که لایق آن باشد که جوهری چنین بسند، نگاه دارد و به کسی ننماید الا پادشاه، نمی‌دیدم. موقوف داشته بودم تا به هرموز باز آمدم و در خدمت درگاه بودم که روزی آنتانی پیش بنده آمد و گفت که در کرچی خبری چنین از آن شخص معتبر شنیدم و احوال بتفصیل گفت. جواب دادم که به سر پادشاه پرتکال و به انجیل سوگند خورد که آنچه گوییم به کسی اظهار نکند الا پادشاه‌پرتکال، و سرما مخفی دارد آنچنان که هیچ مسلمان واقف نشود. تماماً قبول نموده و سوگندها خورد و او هم امین و معتبر و مخلص پادشاه دیدیم، از روی اخلاص و اعتبار تسلیم او نمودیم...»

مدارک پرتغالی نشان می‌دهد که در همین ایام پرتغالی‌ها محمدشاه را نیز از سلطنت هرموز برکنار کرده و به گوآ فرستاده بودند، ولی این برکناری چندان طول نکشیده بود و او بعد از بازگشت به هرموز در نامه‌ای که به پادشاه پرتغال نوشته است به این موضوع اشاره و نسبت به رفتار مأموران پرتغالی شدیداً اعتراض نمود.[۱۵۹]

۱۵۶. منظور پیرحسین لاری است که سند شمارهٔ ۱۲ از اوست.

۱۵۷. منظور نامه‌ای است که به سلمان نوشته بوده‌اند.

۱۵۸. برای اطلاع از جزییات واقعه ← سند شمارهٔ ۱۲.

۱۵۹. اصل این نامه که به عربی بوده، به دست نیامده ولی سواد آن با ترجمهٔ پرتغالیش در مدارک عربی برای تاریخ پرتغال به چاپ رسیده است، ← سند شمارهٔ ۴۸.

و ماتوش نیز تاریخ این نامه را مأخوذ از کتاب دوسوزا، ۱۱ژوئن ۱۵۲۷ قید کرده است؛ ← ص۱۶۷.

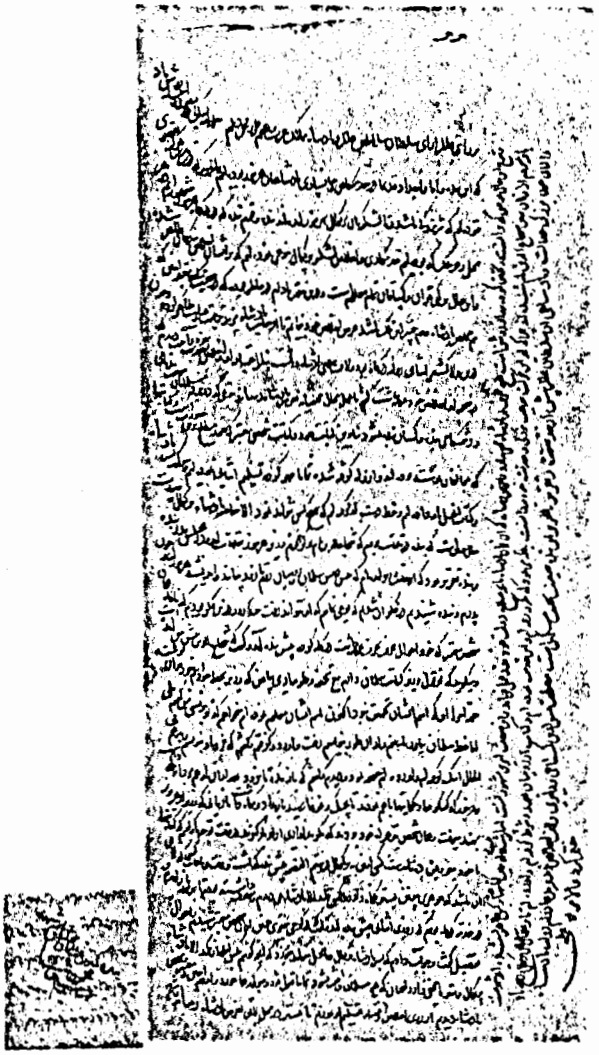

تصویر شماره ۱۵. نامهٔ لهرسب بن محمودشاه و امضای او که در پشت نامه بوده است.

تاریخ این نامه بدرستی معلوم نیست زیرا «فری جوانو دوسوزا» (Frei Joao de Sousa) که متن این نامه و ترجمهٔ پرتغالی آن را در کتاب خود آورده، تاریخ آن را ۹شعبان ۹۳۲ نوشته است ولی در تطبیق آن با تاریخ مسیحی که معادل با ۲۱مه ۱۵۲۶ می‌شود، دچار اشتباه شده و آن را ۱۱ژوئن ۱۵۲۷ ذکر نموده‌است، و چون در کتاب دوسوزا از این گونه اشتباهات فراوان یافت می‌شود، نمی‌دانیم تاریخ هجری را باید مأخذ قرارداد یا تاریخ میلادی یا اصلهٔ تاریخ دیگری را. بنابراین بین دو تاریخ ۹شعبان ۹۳۲ معادل با ۲۱مه ۱۵۲۶، و ۱۱ژوئن ۱۵۲۷ معادل با ۱۱رمضان ۹۳۳، باید مردد بود.

ولی قدر مسلم این است که تبعید محمدشاه و رئیس شرف‌الدین پیش از ماه شوال ۹۳۴ بوده، زیرا دو نامه از محمدشاه و رئیس شرف‌الدین به تاریخ ۱۳ژوئیهٔ ۱۵۲۸ (۲۵شوال ۹۳۴) که آنها را به پادشاه پرتغال نوشته‌اند در دست است و در این نامه‌ها به بازگشت محمدشاه از تبعید و قتل رئیس احمد تصریح شده است.[۱۶۰] (تصویر ۱۶)

محمدشاه و رئیس شرف‌الدین در بازگشت به هرموز به فکر کوتاه کردن دست مخالفان افتادند، چنانکه محمدشاه به محض ورود دستور قتل رئیس احمد و اخراج خانوادهٔ او را از هرموز صادر کرد.[۱۶۱] (۲۲شوال ۹۳۴) و رئیس شرف‌الدین در صدد دستگیری راشدبن احمد مسقطی،[۱۶۲] که به اندیشهٔ به دست‌آوردن وزارت هرموز دست به تحریکات و اقداماتی زده بود، برآمد.

مقارن این احوال ترکان عثمانی هم که از سال ۹۲۳ه.ق. چشم طمع به دریای هند و عمان و خلیج فارس دوخته بودند، توجه بیشتری به این نواحی می‌کردند.[۱۶۳]

از موجبات توجه ترکان عثمانی به خلیج فارس شاید یکی هم تحریکات و ترغیب کردنهای شخصی موسوم به خواجه ابراهیم از آزادیخواهان و معاریف هرموز بوده

۱۶۰. آرشیو ملی لیسبون: G.XV-17-23 و TT: G.XV-15-2,؛ و خلاصهٔ این نامه‌ها در کتاب ماتوش، ص ۱۷۰ موجود است.

۱۶۱. آرشیو ملی لیسبون: TT:G.XV-1-60 و TT:G. XV-15-2,. محمدشاه در نامه‌ای هم که بعدها در ماه رمضان ۹۳۵ (مه ۱۵۲۹) به پادشاه پرتغال نوشت، تأکید کرده بود که قتل رئیس‌احمد برای حفظ امنیت قلمرو هرموز ضروری بوده است.

۱۶۲. این همان کسی است که در قیام تورانشاه و مردم خلیج فارس برضد پرتغالی‌ها خیانت کرد و از پرتغالی‌ها حمایت نمود.

۱۶۳. مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۶۶؛ داستان هند، کتاب۳؛ و وقایع سلطنت دم‌جوانوسوم، بخش۲، فصل۳۹.

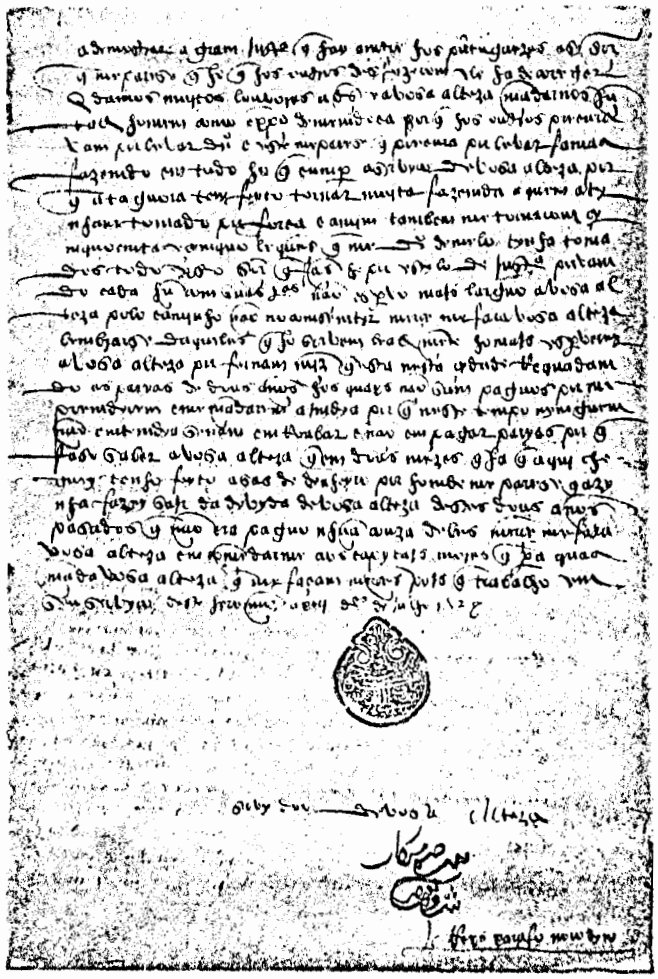

تصویر شماره ۱۶. نامهٔ رئیس شرف‌الدین به پادشاه پرتغال دربارهٔ قتل رئیس احمد

است که برای نجات هرموز از عثمانی‌ها کمک خواسته بود. این گمان مبنی‌بر مندرجات نامه‌ای است که در میان اسناد فارسی آرشیو ملی لیسبون نگهداری می‌شود.[۱۶۴] در این نامه، که دربارهٔ آن پیش از این هم صحبت کرده‌ایم،[۱۶۵] چنین نوشته شده‌است:

«نفر خواجه ابراهیم پیش رومی رفته و رومی را به هرموز طلبیده. این عمله و نفر خواجه ابراهیم که پیش رومی است به خواجه ابراهیم نوشته بود که پیشکش و سوغات بردم، رسانیدم و یکصدهزار اشرفی قبول کردم که رومی اول به هرموز بیاید. طلب خط خواجه ابراهیم می‌کنند که قبول است تا بیایند.»

این وقایع موجب شد «نونودا کونیا» (Nuno da Cunha) که تازه به مقام نیابت سلطنت پرتغال در هند منصوب شده بود، خود به خلیج فارس بیاید و مبانی متزلزل مصالح و سلطهٔ پرتغال را در خلیج فارس استوار و تثبیت کند.

راشدبن احمد در مسقط از رئیس شرف‌الدین به نونوداکونیا شکایت کرد که از راه دشمنی ده‌هزار اشرفی به نام مالیات از او مطالبه می‌کند و پیشنهاد کرد چنانچه از جان او حمایت شود حاضر است در هرموز حقانیت خود را به اثبات رساند.

اقبال در کتاب خود نوشته است:

«ظاهراً غرض او از این پیشنهاد این بود که به حمایت پرتغالی‌ها در دستگاه پادشاه هرموز راهی پیدا کند و رقیب خویش را برانداخته، جای او را بگیرد.»[۱۶۶]

و همین‌طور هم شد. چنانچه نونوداکونیا راشدبن احمد را با خود به هرموز برد و در آنجا به حساب راشد رسیدگی کردند و معلوم شد هیچ بدهی به دیوان هرموز ندارد و نونودا کونیا که از خیالات و دشمنی رئیس شرف‌الدین دربارهٔ پرتغال بیمناک بود او را دستگیر کرده به لیسبون فرستاد[۱۶۷] و خواجه ابراهیم را نیز زندانی کرد[۱۶۸] و راشدبن احمد را به

۱۶۴. TT: D.O.I. و سند شمارهٔ ۱۵.

۱۶۵. در ابتدای متن مسئله هرموز در روابط ایران و پرتغال در مبحثی تحت عنوان «مرحلهٔ اول» آمده است. صص ۲۹ و ۶۹.

۱۶۶. مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۶۷.

۱۶۷. آسیای پرتغال، بخش۴، کتاب۴، فصول ۹و۱۰؛ تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب۷، فصول ۱۰۳ــ۱۰۲؛ و وقایع سلطنت دم‌جوانوسوم، بخش۲.

۱۶۸. آسیای پرتغال، بخش۴، کتاب۴، فصل۱۲.

وزارت هرموز برگزید.[۱۶۹] ولی مردم بحرین به طرفداری از رئیس شرف‌الدین و اعتراض به تبعید او دست به شورشی بزرگ زدند.[۱۷۰] و نونوداکونیا برادر خود را برای رفع غائلهٔ آنها روانهٔ بحرین نمود. اما نه‌تنها توفیقی به دست نیامد، بلکه کشتی‌های پرتغالی پس از شکستی که بر آنها وارد شد، ناچار به ترک بحرین شدند و نونوداکونیا نیز که قدرت خاموش کردن شورش بحرین را در خود نمی‌دید بناچار هرموز را به قصد هندوستان ترک گفت.[۱۷۱] (۱۰محرم ۹۳۶).

بدین ترتیب رئیس شرف‌الدین وزیر مقتدر و میهن‌دوست هرموز از کار برکنار شد و زمام امور به دست شیخ راشدبن احمد، که از خدمتگزاران صدیق پرتغالی‌ها بود[۱۷۲] و به قول خودش «دوای خود را در خدمتکاری» پادشاه پرتغال می‌دید،[۱۷۳] افتاد.

تبعید طولانی رئیس شرف‌الدین که ۱۵سال به‌طول انجامید[۱۷۴] (۹۳۶ــ۹۵۲ ه.ق.) حاکی از اهمیت اقدامات رئیس شرف‌الدین و نشان‌دهندهٔ نگرانی‌ها و بیم فراوان پرتغالی‌ها از خطراتی بوده که سیاست و سرسختی‌های او برای مصالح دولت پرتغال در خلیج فارس دربر می‌داشت. در این مدت پرتغالی‌ها از هیچ‌گونه فشار و سختگیری نسبت به رئیس شرف‌الدین خودداری نکردند.

نامه‌های متعددی که از او و از خویشاوندان او باقی است[۱۷۵] نمودار رنج و ستم

۱۶۹. مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۶۷؛ و نامهٔ فارسی شیخ راشد به پادشاه پرتغال در آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O.66؛ ←سند شمارهٔ ۳۳.

۱۷۰. تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب۷، فصول ۱۰۳ــ۱۰۲؛ و داستان هند، کتاب۳؛ و وقایع سلطنت دم‌جوانوسوم، بخش۲، فصول ۵۴ــ۵۰.

۱۷۱. مطالعاتی درباب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۶۷؛ و سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص۲۳.

۱۷۲. راشدبن احمد در نامه‌های بسیاری که از او باقی است از خدمتگزاری‌ها و فداکاری‌ها و صمیمیت خود نسبت به دولت پرتغال صحبت کرده است؛ ←اسناد ۳۱ــ۲۹ و ۳۸ــ۳۳.

۱۷۳. نامهٔ راشدبن احمد، شمارهٔ D.O.66 در آرشیو ملی لیسبون ←سند شمارهٔ ۳۳.

۱۷۴. ←سند شمارهٔ D.O.76 در آرشیو ملی لیسبون که نامهٔ پسر شرف‌الدین به اوست و در آن نوشته: «... حال مدت پانزده سال شده که فراموش فرموده‌اند، ←سند شمارهٔ ۲۷. استاد اوبن نیز که اسناد و مدارک آرشیو ملی لیسبون دربارهٔ خلیج فارس را دیده و یادداشتهایی هم در پشت برخی از اسناد در معرفی آنها نوشته، در پشت سند مورد بحث بتصریح ذکر نموده است: «نویسندهٔ نامه با رئیس شرف وزیر هرموز که از ۱۵۴۵ــ۱۵۳۰ به پرتغال تبعید شده بود همراه بوده است.» سالهای ۱۵۳۰ و ۱۵۴۵ برابر با ۹۳۶ و ۹۵۲ هجری قمری بوده است.

۱۷۵. دوازده نامه در این باره در آرشیو ملی لیسبون به شماره‌های ۲۵، ۲۶، ۳۴، ۴۵، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۷۴، ۷۶ و ۹۳ در مجموعهٔ مدارک شرقی .D.O موجود است و برای اطلاع از متن کامل این نامه‌ها ــ اسناد ۲۸ــ۱۸ و ۱۶.

فراوانی است که در این مدت طولانی، رئیس شرف‌الدین و خاندان او به مناسبت همکاری نکردن با پرتغالی‌ها متحمل شده‌اند و بررسی این نامه‌ها نشان می‌دهد پرتغالی‌ها چگونه تار و پود زندگی و خاندان او را به جرم مبارزه با استیلا و سلطهٔ آنها متلاشی کرده بودند؛ زیرا در این مدت تبعید، ثروت و اموالش همه از دست رفت و املاکش به وسیلهٔ این و آن تصاحب شد. زن و فرزندانش به عسرت و تنگدستی افتادند، تا جایی که پسر او در یکی از نامه‌های خود که در سال آخر تبعید برای رئیس شرف‌الدین فرستاد به او نوشت:

«اکنون، چیزی در این مکان نمانده غیر از همین چهار دیوار خانه که در آن نشسته‌ایم.»[۱۷۶]

اما ظاهراً این نامه و نامه‌های دیگر که برای رئیس شرف‌الدین فرستاده می‌شد و بدون تردید مورد بازرسی و «سانسور» مقامات پرتغالی قرار می‌گرفت، به دست رئیس شرف‌الدین نمی‌رسیده است، زیرا اگر رسیده بود، عین آنها امروز در آرشیو ملی لیسبون وجود نمی‌داشت.

به طوری که از همین اسناد برمی‌آید، رئیس شرف‌الدین را در لیسبون نیز راحت و آسوده نگذاشته بودند و هر روز به بهانه‌ای او را تحت فشار و سختگیری تازه قرار می‌دادند. سندی که در این مورد موجود است، نامه‌ای است خطاب به پادشاه پرتغال از شخصی به نام خواجه قاسم که در مدت تبعید با رئیس شرف‌الدین در لیسبون بوده و رفتار پرتغالی‌ها دربارهٔ رئیس شرف‌الدین را به چشم دیده بود. در این نامه خواجه قاسم بتفصیل می‌نویسد:

«چگونه یکی از مأموران پرتغالی موسوم به «دوگومش» (De Gomes) به وسیلهٔ حاجی قاسم از رئیس شرف‌الدین مطالبهٔ چیزی از نقد یا جنس کرده بود و چون رئیس شرف‌الدین از دادن آن خودداری نمود، گومش با تبانی با غلام رئیس شرف‌الدین، به اطلاع پادشاه رسانیده بود که رئیس شرف‌الدین قصد فرار دارد و این وضع موجب شد که رئیس شرف‌الدین و خواجه قاسم را به زندان انداختند.[۱۷۷]

خواجه قاسم در نامهٔ خود پرده از روی این توطئه برداشته، ولی معلوم نیست براثر

۱۷۶. نامهٔ ۷۶ در .TT: D.O؛ ←سند شمارهٔ ۲۷.

۱۷۷. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O.25؛ ←سند شمارهٔ ۱۶.

توطئهٔ مزبور چه مدت در زندان بوده‌اند.

چنانکه گفتیم، پس از برکناری و تبعید رئیس شرف‌الدین، نونوداکونیا وزارت محمد شاه را به راشدبن احمد مسقطی واگذار کرد. راشدبن احمد چون به وزارت رسید، پسر خود، احمد را که ۱۵سال بیشتر نداشت به حکومت قلهات گذاشت و مقامات و مشاغل مهم را به‌غیر ایرانیان سپرد.[۱۷۸]

نونوداکونیا، در این سفر آنتونیو «دوشیلویرا» (Antonio de Silveira) را به جای «تریستائو» (Tristáo) به فرماندهی هرموز و خلیج فارس منصوب کرد و برای آنکه از بابت محمدشاه نیز خاطرش آسوده باشد «لوئیش فالکانو» (Luis Falcáo) نامی را به عنوان ملازم مخصوص سلطان تعیین کرد[۱۷۹] تا مراقب رفتار او و روابطش با دیگران باشد، و به‌طوری که از گزارشهای راشدبن احمد که در مدت وزارت خود به پادشاه پرتغال نوشته است برمی‌آید، این شخص هم به وظیفهٔ خود خوب عمل کرده بود.[۱۸۰]

با تغییراتی که نونوداکونیا در مأموران پرتغالی هرموز ایجاد کرد، ظاهراً تا مدتی از اجحافات و زیادت‌طلبی‌های پرتغالیان کاسته شد و نامه‌هایی که از محمدشاه و راشدبن احمد مربوط به این ایام در دست است حاکی بر این نکته است.[۱۸۱] اما رفته‌رفته باز پرتغالی‌ها به عناوین گوناگون به تحصیل مطامع خود دست زدند و این تغییر وضع را در نامهٔ دیگری از محمدشاه می‌یابیم که ضمن تعریف از فرمانده هرموز، به سبب افزایش مخارج، تقاضای تخفیف مالیات سالیانه را نموده است. او می‌نویسد:

«احوال اینجانب مخفی نماند که اخراجات این ملک بیش از پیش است و محصول این ملک به اخراجات وفا نمی‌کند التماس آنکه نظر عنایت و التفات دریغ نفرمایند و تخفیف از مال مقررهٔ اینجانب فرمایند...»[۱۸۲] (←تصویر ۱۷)

بر علل مذکور در فوق، اثر ناامنی‌ها و آغتشاشاتی را هم که در قلمرو هرموز غالباً به دشمنی با راشدبن احمد برپا می‌شد باید افزود زیرا این ناامنی‌ها نیز موجب گردیده بود که رفت و آمد کاروانان به هرموز که قسمت اعظم عواید و درآمد هرموز را تأمین

۱۷۸. نامهٔ راشدبن احمد که به پادشاه پرتغال نوشته‌است. (TT: D.O.36) و برای متن کامل ←سند شمارهٔ ۲۹.

۱۷۹. تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب۸، فصل۴۹.

۱۸۰. ← ترجمهٔ اسناد ۳۸ـ۳۶.

۱۸۱. اسناد ۶۹ و ۷۰ از محمدشاه و اسناد ۳۶ و ۳۷ و ۲۷ و ۶۶ از راشدبن احمد در مجموعهٔ .TT: D.O؛ ←اسناد ۳۳ـ۳۱، ۴۱ـ۴۰ و ۲۹.

۱۸۲. سند شمارهٔ TT: D.O.71؛ ←سند شمارهٔ ۴۲.

می‌کرد قطع گردد.[۱۸۳]

دوران وزارت راشدبن احمد ظاهراً ۴ سال (تا سال ۹۴۰هـ.ق.) به‌طول انجامیده است. و ده نامه‌ای که به زبانهای فارسی و عربی از او مربوط به این سالها در دست است و آنها را به پادشاه پرتغال نوشته،[۱۸۴] همه حاکی از خدمتگزاری او به پادشاه پرتغال و پرتغالی‌هاست. او در این نامه‌ها همه‌جا خود را خدمتگزار صدیق و جان‌نثار دولت پرتغال دانسته و از خدمات و فداکاری‌های خود و از مساعی و تلاشی که در افزایش مالیات و خراج هرموز و حفظ منافع و مصالح پادشاه پرتغال به‌کار برده‌بود صحبت کرده و در کلیهٔ این نامه‌ها از پادشاه پرتغال استدعای توجه و مرحمت و تقویت نموده است و نامهٔ دیگری نیز موجود است که به امضای عده‌ای از اهالی هرموز به پادشاه پرتغال نوشته شده و در آن امضاکنندگان نامه از خدمات، درستی و صداقت راشد تعریف و تمجید کرده‌اند، و بدون تردید این نامه ساختگی بوده یا به دستور راشد بوده که جمعی از بستگان او آن را نوشته‌اند.[۱۸۵] (ـــتصویر ۱۸) ولی در قلمرو هرموز، مردم به سبب خیانتهای او به جنبش آزادیخواهی آنها و خدمتگزاری‌هایش به پرتغالی‌ها، با او موافق نبودند و به‌همین‌سبب دوران وزارت و حکومت او در کشمکش با اهالی هرموز که حاضر به قبول سلطهٔ پرتغالی‌ها و مشاهدهٔ خیانتهای شیخ راشد نمی‌بودند، گذشت و او خود بکرات در نامه‌های خویش به دشمنی اهالی هرموز اشاره کرده[۱۸۶] و حتی در یکی از نامه‌ها بتفصیل نوشته است که اهالی هرموز چگونه به خانهٔ او ریخته و آنجا را در آتش سوزانده‌اند.[۱۸۷]

این قسمتی از آن نامه است.

«... این بنده این خدمت که کردم نه بخاطر وزارت هرموز بود، بلکه توقع و ترقب

۱۸۳. راشدبن احمد در یکی از نامه‌های خود چنین می‌نویسد: «اوضاع محصول هرموز چند سالی است که حاصلی ندارد چون از آمدن به هرموز جلوگیری شده و کار به خلایق سخت گردیده است. چون حاصل «بنجار» از جوزرات بوده و کاروانهایی که حریر و قماش یزد می‌آورند فقط برای همان می‌آمدند.» ←TT: D.O., 82,88، یا اسناد ۳۶و۳۷.

۱۸۴. اسناد شمارهٔ ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۶۶ و ۸۶ به زبان فارسی و **شماره‌های** ۷۹، ۸۲ و ۸۸ به زبان عربی در مجموعهٔ مدارک شرقی D.O. در آرشیو ملی لیسبون و شماره‌های XI و LH نیز به زبان عربی در مجموعهٔ چاپی جوآنو دوسوزا (مدارک عربی برای تاریخ پرتغال). برای متن کامل این نامها ←اسناد ۳۳ـ۲۹.

۱۸۵. سند شمارهٔ D.O.61 در آرشیو ملی لیسبون؛ ←۳۹.

۱۸۶. ←اسناد ۳۸ـ۳۶ و ۳۳.

۱۸۷. نامهٔ شمارهٔ D.O.66 در آرشیو ملی لیسبون؛ ←سند شماره ۳۳.

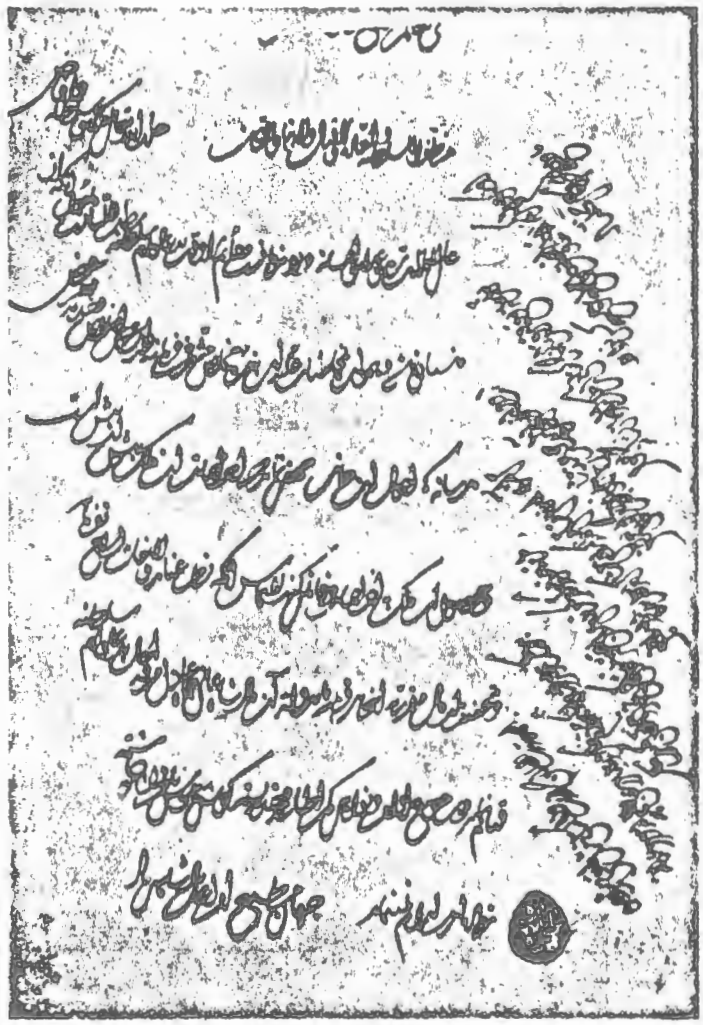

تصویر شماره ۱۷. پایان نامهٔ محمدشاه با اثر مهر او

بنده از آن صاحب زیاده از این منصب است، که [یک کلمه ناخوانا] درمان این بنده فرمایید زیرا که این بنده را غیر از آن صاحب ملاذ و ملجایی نیست. از این سبب جمعی از کبتانان (منظور کاپتینها است) و جمعی مسلمانان که صاحب حکم‌اند عداوت با بنده بسته‌اند و قصد جان بنده کرده‌اند بلکه به خانهٔ بنده به قصد جان بنده آمده‌اند و خانه مرا سوختند که به یک پیراهن از خانه بیرون افتادم و در خدمت صاحب خود با آن همه زحمت صبر کردم و در این مدت شب و روز خواب نکرده‌ام و آرام نگرفته‌ام. از بزرگ و کوچک و مالی که به دولت و عنایت آن صاحب در این مدت جمع کرده بودم و از ذخیره[ای] که پدرم از برای بنده گذاشته بود، همه در خانهٔ بنده سوخته شد...» (←تصاویر ۱۸ و۱۹)

دامنهٔ این تشنجات داخلی رفته‌رفته بالا گرفت و موجب شد سلطان لار هم با استفاده از گرفتاری‌های داخلی سلطان هرموز به برخی از نواحی هرموز حمله برد،[۱۸۸] اما نتیجه‌ای به دست نیاورد. در گیرودار این وقایع یکی از برادران محمدشاه به نام رئیس‌علی دست به توطئه‌ای بر ضد محمدشاه زد؛ لیکن او هم توفیقی نیافت.[۱۸۹]

متعاقب این حوادث، امیر ری‌شهر نیز بر ضد پادشاه هرموز قیام کرد (۱۵۳۲/۹۳۹)[۱۹۰] و چون بیم آن می‌رفت که دامنه این اغتشاشات و شورشها به سایر سواحل و نواحی خلیج فارس کشیده شود، کشتی‌های جنگی پرتغال خود را به ری‌شهر رسانیده، شورش آنجا را سرکوب و آرامش را مجدداً برقرار کردند.[۱۹۱]

بدین‌ترتیب حکومت محمدشاه تا سال ۹۴۰ هجری قمری ادامه یافت و چون در این سال درگذشت (یا کشته شد) برادر دیگرش سلغر با لقب سلغرشاه دوم جانشین او گردید.[۱۹۲]

نویسندگانی که تاریخ ملوک هرموز را نوشته‌اند، افزون بر اشتباهاتی که در تعیین زمان این ملوک مرتکب شده‌اند، در نام پدر و کسان آنها هم دچار لغزشهایی گردیده‌اند. ازجملهٔ این اشتباهات تاریخ مرگ محمدشاه و هویت جانشین اوست.

۱۸۸. نامه‌های راشدبن احمد به سلطان پرتغال، شماره‌های ۸۸ و ۸۲ .D.O در آرشیو ملی لیسبون و نامهٔ شمارهٔ ۹ در کتاب جوانودوسوزا صص۵۳ــ۴۸؛ و نیز در تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب۸، فصل۷۴.

۱۸۹. تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب۸، فصل۴۹.

۱۹۰. روابط بین ایران و پرتغال، بخش۴، کتاب۴، فصل۲۶، ص۱۸۰، (نقل از تاریخ باروس).

۱۹۱. همانجا؛ و تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب۸، فصول ۷۵ــ۷۴.

۱۹۲. تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، فصل ۷۶.

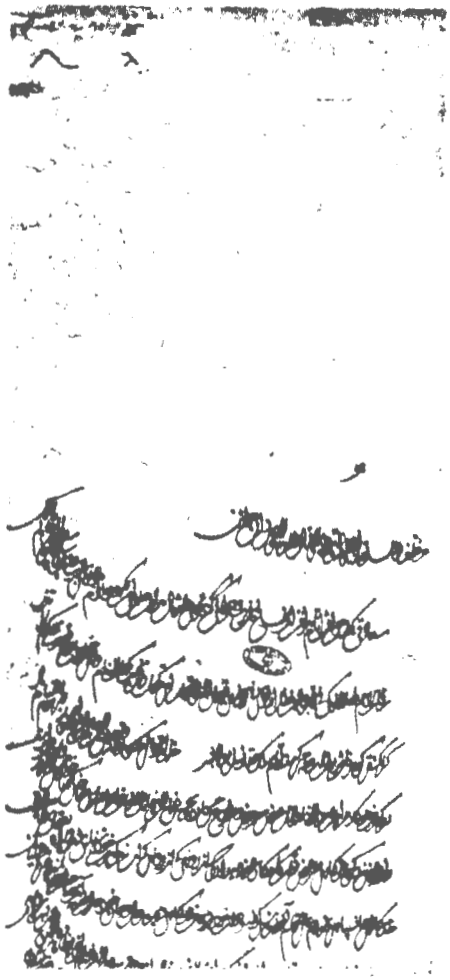

تصویر شماره ۱۸. ابتدای نامهٔ راشدبن احمد

تصویر شماره ۱۹. بقیهٔ نامهٔ راشدبن احمد

چنانکه نوشته‌اند محمدشاه در ۹۷۲هجری قمری درگذشته و جانشین او پسرش فرخ‌شاه بوده است.[۱۹۳] این اشتباه به‌طور یقین ناشی از تشابه اسمی و وضع افراد سلسلهٔ ملوک هرموز ا ست. به این معنی که در این خاندان، معاصر با دورهٔ صفویه دو محمدشاه بوده‌اند: یکی پسر سیف‌الدین ابانصرشاه،[۱۹۴] یعنی همین کسی که در این بخش مورد بحث است؛ و دیگری محمدشاه پسر فیروزشاه، که برادرزادهٔ محمدشاه موردبحث، بوده است و او بعد از پدرش فیروزشاه از ۹۷۲ــ۹۷۱ سلطنت کرده است. درنتیجه، نویسندگان تاریخ ملوک هرموز این دو محمدشاه را یکی دانسته‌اند. نکتهٔ دوم هویت جانشین محمدشاه اول است که نویسندگان مزبور نام او را فرخ‌شاه نوشته‌اند و او جانشین محمدشاه دوم بوده نه محمدشاه اول، و جانشین محمدشاه اول به‌طور یقین برادرش سلغرشاه بوده است.[۱۹۵]

به‌هرحال دوران حکومت محمدشاه از ادوار افتخارآمیز سلسلهٔ ملوک هرموز است زیرا در این دوره بود که محمدشاه و وزیر میهن‌دوست او رئیس شرف‌الدین منتهای تلاشهای خود را برای نجات هرموز به‌کار بردند تا دست پرتغالی‌ها را از آبهای خلیج فارس کوتاه سازند، ولی خیانت شیخ راشدبن احمدِ مسقطی مانع حصول مقصود آنها شد. محمدشاه بناچار دست‌نشاندهٔ پرتغال، و رئیس شرف‌الدین به لیسبون تبعید گردید...

مظفرالدین سلغرشاه دوم (۹۴۸ــ ۹۴۰ه.ق.)

سلغرشاه فرزند سیف‌الدین ابانصر و برادر محمدشاه بود که پس از محمدشاه به سلطنت هرموز رسید. به‌طوری‌که از اسناد آرشیو ملی لیسبون مستفاد می‌شود؛ چون محمدشاه درگذشت، سلغر به گوآ رفت[۱۹۶] و در بازگشت از آنجا، هنگامی که قدم به خاک قلمرو هرموز (رأس‌الحد) می‌نهاد، خلعت سلطنت را که از نایب‌السلطنهٔ پرتغال گرفته بود بر تن کرد.[۱۹۷] و ظاهراً این رسمی بوده است که چون سلطانی از بین می‌رفت،

۱۹۳. جهان‌آرا، ص۱۹۲؛ و حسینقلی ستوده، تاریخ آل مظفر، ج۲، ص۱۲۷. و این هر دو مؤلف در هویت سلطانی که معاصر با حملهٔ آلبوکرک به هرموز بوده نیز دچار اشتباه شده و نام او را که سیف‌الدین ابانصر شنگلشاه بوده، «سلغورشاه دوم» نوشته و محمدشاه را پسر او دانسته‌اند و حال آنکه سلغرشاه دوم پسر ابانصر شاه و برادر محمدشاه بوده است.

۱۹۴ و ۱۹۵. اسناد۹ــ۸و۴۴و۴۰ــ←مقالهٔ مهرها، توشیح‌ها و طغراهای ملوک هرموز در مجلهٔ بررسی های تاریخی، سال۸، شمارهٔ۳؛ و به اسناد ۹ــ۸ و ۴۴ــ۴۰ (برای مهر محمدشاه) و اسناد ۴۷ــ۴۶ و ۵۳ــ۵۰.

۱۹۶. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O.93؛ ←سند شمارهٔ۱۸.

۱۹۷. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O.77؛ ←صند شمارهٔ ۵۰.

جانشین او، پیش از آنکه اختیارات سلطنت را به دست گیرد، برای تجدید تعهدات اسلاف خود و تقبل شرایط دولت پرتغال، بایستی به گوآ می‌رفت.[۱۹۸]

در مسقط، شخصی که ظاهراً از عمال پرتغال بود به سلغر شاه پیشنهاد و تکلیف نمود شیخ احمدبن راشد را، اگرچه نوجوانی بیش نبود، به وزارت خود برگزینند.[۱۹۹]

بر سر این موضوع ظاهراً گفتگوهای بسیار شد و چون سلغرشاه از قبول آن خودداری می کرد، او را به برکناری از سلطنت و قطع مقرری و «نان و آب» تهدید کرده بودند[۲۰۰]، سندی که در این باره موجود است، نامه‌ای است که سلغرشاه خود چند سال بعد (در سال ۹۴۷) به پادشاه پرتغال نوشته، و آن نشان می دهد سلغرشاه این پیشنهاد را نپذیرفته و عازم قلهات شده بود. در قلهات شیوخ عرب و کسان احمدبن راشد دور سلغرشاه را گرفته و در مورد وزارت احمدبن راشد اصرار فراوان کرده بودند که مقتضی چنان است کسی از بزرگان و متنفذین مسقط با او به هرموز برود و اگر وزارت را به احمدبن راشد وعده نکند او و یا کس دیگری از مسقط با شاه به هرموز نخواهد رفت و به طور غیرمستقیم سلغرشاه را نیز از مخاطرات احتمالی برحذر داشتند که مسقط «بر عرب است» و از هرموز دور است. سلغرشاه بناچار «به جهت مصلحت خود» وعدهٔ وزارت به احمدبن راشد داد و او نیز«شرط و قول بسیار» کرد و قرار بر این شد که «آنچه حکم پادشاهی باشد» در دست سلغرشاه و «آنچه حکم وزیری باشد» در دست شیخ احمد باشد و «و زهر دخل در امر سلطنت نکند و به قاعدهٔ وزرای قدیم باشد»[۲۰۱] (←تصویر ۲۰)

در هرموز سلغرشاه آگاه شد که نایب السلطنهٔ پرتغال شخص دیگری به نام امیر جمال الدین لهرسب را نامزد وزارت هرموز کرده است[۲۰۲]، بناچار سلغرشاه استیفای هرموز را به جمال الدین سپرد.[۲۰۳]

۱۹۸. تورانشاه و محمدشاه نیز پیش از جلوس خود به گوآ رفته بودند.

۱۹۹. نامهٔ سلغرشاه به پادشاه پرتغال TT: D.O.77؛ ←سند شمارهٔ ۴

۲۰۰. همان.

۲۰۱. همان.

۲۰۲. نامهٔ TT: D.O. 77 و این شخص ظاهراً همان لهرسب بن محمودشاه بوده که از طرفداران پرتغالی‌ها می‌بود و هم اوست که نامه‌های رئیس شرف‌الدین را که به سلطان عثمانی و پادشاه مصر نوشته بود با خدعه و نیرنگ به‌دست آورده به پرتغالی‌ها رسانید و موجب تبعید رئیس شرف‌الدین شد.

۲۰۳. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O. 93؛ ←سند شمارهٔ ۲۰.

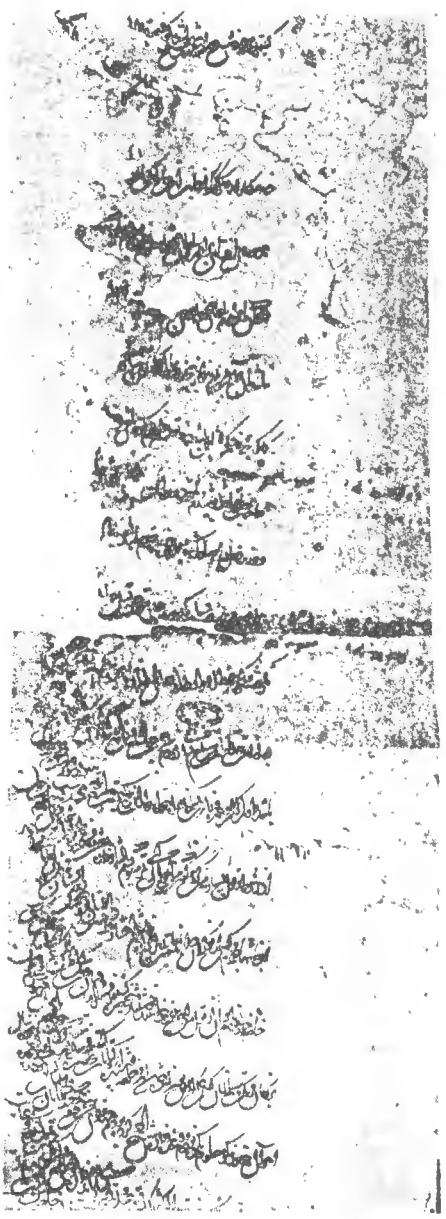

تصویر شمارهٔ ۲۰. قسمتی از نامهٔ سلغرشاه (D.O. 77)

احمدبن راشد چون به وزارت رسید تمام شرایط و قول و قرارهایی را که با سلغرشاه تقبل کرده بود نادیده گرفت و به سبب کمی سن و نداشتن ظرفیت برای اشغال چنان مقام، دست به کارهایی زد که موجب خرابی ملک هرموز شد. او خویشان و کسان خود را بر سر کارها گماشت. قدرت سلغرشاه را روزبه‌روز محدود و محدودتر کرد تا جایی که اختیارات او را بکلی سلب نمود و برای امور مملکت دیگر از او کسب دستور و حتی صلاح‌اندیشی نمی‌کرد و نیز کسی را اجازه نمی‌داد به ملاقات پادشاه برود. در اینجا بی‌مناسبت نیست قسمتی از نامه‌ای را که سلغرشاه چند سال بعد دربارهٔ اقدامات و طرز رفتار احمدبن راشد به پادشاه پرتغال نوشته است نقل کنیم:

«... جمعی مردم فرنگ را به زر بسیار تسلی نمود و مغرور به خوش‌باش ایشان شد. بنیاد طمع و توقع زیادتی در مال و ملک و سلطنت نمود، به مرتبه [ای] بی‌ادبی کرده و اختیار به دست خود گرفته که تا او به سلام من نمی‌آید، هیچ‌کس از امرا و وزرا و اکابر و بلکه نفران کوچک، مجال ندارد که به خانهٔ این خدمتکار بیایند و اگر من صدنوبه به مستوفی و منشی بگویم که فرمانی یا براتی که ده‌هزار دینار باشد جهت نفری یا غلامی بنویسند، نمی‌نویسند که از طرف وزیر مجال نداریم و اگر وزیر خود می‌خواهد هر برات و هر فرمان از یک لک تا صد لک که فرموده، می‌نویسند و به حکم، مهر می‌نمایند به سبب اینکه هر که تمرد امر او می‌نماید، فی‌الحال او را اخراج می‌نمایند.»[۲۰۴] (←تصاویر ۲۱ و ۲۲)

در شعبان سال ۹۴۴ سلیمان پاشا والی مصر به دستور سلطان عثمانی با هفتاد کشتی مسلح به توپهای بزرگ به منظور تصرف عدن و یمن و کوتاه‌ساختن دست پرتغالی‌ها از مسقط و خلیج فارس از راه دریای سرخ به دریای هند آمد و پس از تصرف عدن و مسقط وارد خلیج فارس شده، جزیرهٔ هرموز را محاصره نمود اما بی‌نیل به مقصود به سواحل گجرات، که سلطان آنجا از سلطان عثمانی برای دفع پرتغالی‌ها استمداد کرده بود، رفت. بعضی از قلاع و استحکامات آنجا را تصرف کرد و «دیو» (Diu) را، که از مراکز مهم پرتغالی‌ها بود، محاصره نمود. و سرانجام، چون نتیجه‌ای به‌دست نیامد به مصر بازگشت.[۲۰۵] اما سلطان عثمانی از خیالات خود نسبت به خلیج فارس دست برنداشت و سال بعد برای تصرف بصره و دستیابی به خلیج فارس، به حاکم بغداد دستور

۲۰۴. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O. 77؛ ← سند شمارهٔ ۴۹.

۲۰۵. محمد فریدبیگ، احسن‌التواریخ (در تاریخ عثمانی)، ترجمهٔ میرزا عبدالباقی مترقی، (تهران: ۱۳۳۲ قمری)، صص ۱۰۴–۱۰۳.

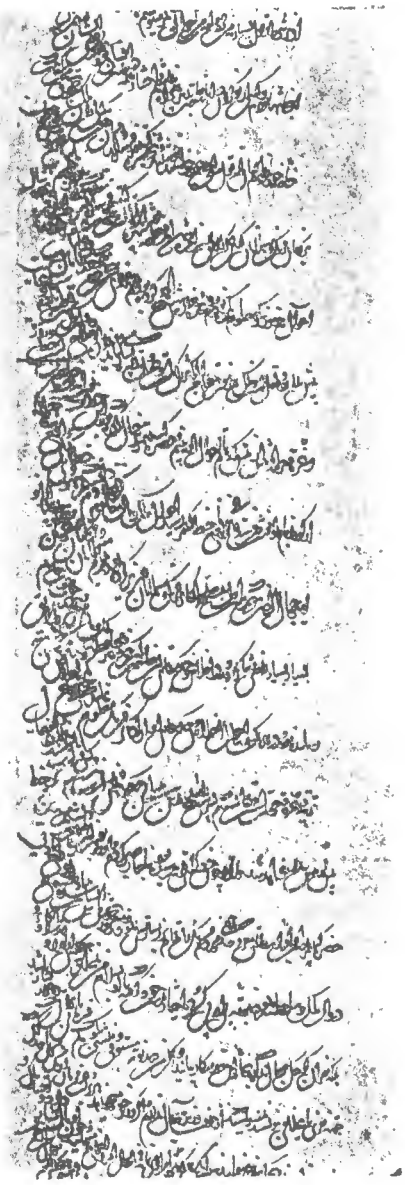

تصویر شمارهٔ ۲۱. قسمتی از نامهٔ سلغرشاه (D.O.77)

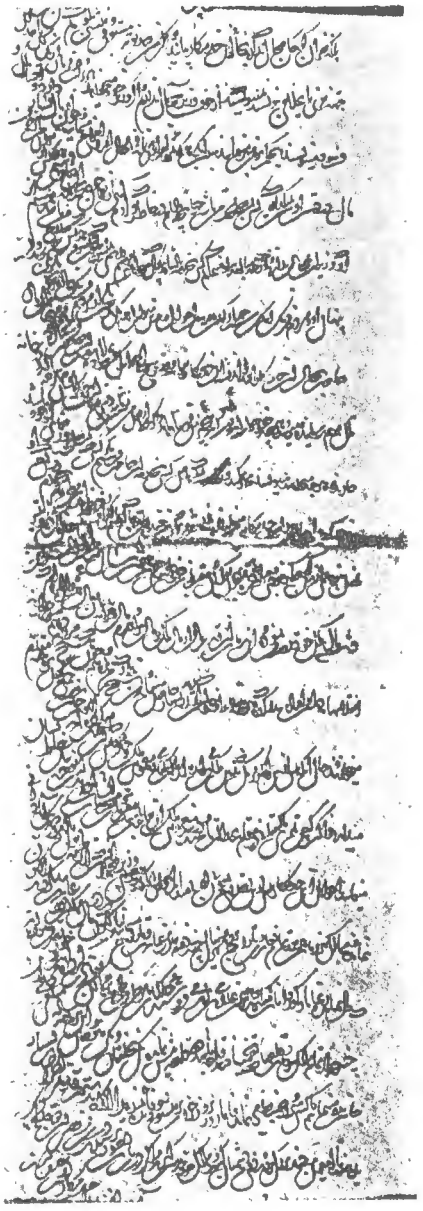

تصویر شمارهٔ ۲۲. قسمتی دیگر از نامهٔ سلغرشاه (D.O.77)

داد به بصره لشکر بکشد و از آنجا به بحرین و هرموز برود. امیر بصره که از قصد ترکها باخبر شد فوراً پسر خود را به اسلامبول فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد و تبعیت نمود و سلطان عثمانی هم خلعت حکومت بصره را برای او فرستاد. امیر بصره خطبه به نام سلطان عثمانی خواند و سکه به نام او زد و بدین‌ترتیب نه‌تنها از تجاوزات حاکم بغداد و بروز جنگی که مآلاً به خرابی بصره می‌انجامید جلوگیری کرد، بلکه با پشتیبانی عثمانی‌ها سپاه بر سر قطیف، که جزو قلمرو هرموز بود، کشید. شیخ احمدبن راشد از عهدهٔ او نتوانست برآید. قطیف به تصرف امیر بصره درآمد و سپس او عازم بحرین شد. اما چون در همین زمان میان قبایل مجاور بصره با اهالی بصره اختلافات و کشمکشهایی روی داد، سپاهیان بصره بناچار بازگشتند.[۲۰۶] (←تصویر۲۳)

ضعف حکومت هرموز که ناشی از سوءتدبیر و بی‌کفایتی و سودجویی‌های احمدبن راشد بود[۲۰۷] (←تصویر۲۴) موجب شد ملوک و حکام اطراف نیز چشم طمع به اراضی و نواحی قلمرو هرموز دوختند. بازرگانان هم به سبب ناامنی راهها و تعدی و بی‌عدالتی‌هایی که نسبت به آنها می‌شد دیگر کالاهای خود را به هرموز نمی‌آوردند. درنتیجه از عواید و درآمد هرموز به طور محسوسی کاسته شد و مردم آنجا دچار پریشانی و تنگی امر معیشت گردیده بودند. از طرف دیگر احمدبن راشد نیز روزبه‌روز از اختیارات سلغرشاه می‌کاست و بر سختگیری‌ها و محدودیتها نسبت به او می‌افزود تا آنکه بالاخره سلغرشاه در نامه‌ای مفصل که پیش از این هم به آن اشاره گردید[۲۰۸]، که ظاهراً در سال ۹۴۷ نوشته شده است[۲۰۹]، پس از شرح پریشانی اوضاع و خرابی هرموز، از پادشاه پرتغال درخواست نمود به مأموران پرتغالی دستور داده شود جلو تندروی‌ها و اختیارات احمدبن راشد را بگیرند و اختیارات را به دست او بسپارند.[۲۱۰]

۲۰۶. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O. 38، نامهٔ حاکم بحرین به پادشاه پرتغال.

۲۰۷. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O.2 به زبان عربی؛ و نامهٔ شمارهٔ ۳۸ در مجموعهٔ چاپی مدارک عربی برای تاریخ پرتغال که با اندکی اختلاف، همان نامهٔ شمارهٔ ۲ است، جز اینکه جوانو دوسوزا در خواندن طغرای سلغرشاه (من مخلص سافر شاه ابانصر شاه) دچار اشتباه شده و نامهٔ مزبور را از ابانصرشاه، پدر سلغرشاه دانسته است (صص ۱۴۰ــ ۱۳۶). در این نامه‌ها سلغرشاه بتفصیل از رفتار و کارهای احمدبن راشد که حکومت نواحی هرموز را به کسان و نزدیکان خود واگذار کرده بود، صحبت کرده است.

۲۰۸. ← ص ۱۰۵ــ اصل این نامه در آرشیو ملی لیسبون به شمارهٔ D.O. 77 نگهداری می‌شود.

۲۰۹. این نامه تاریخ ندارد ولی چون سلغرشاه در آن دربارهٔ احمدبن راشد نوشته است «هفت سال است به هرموز پادشاهی مطلق کرده...» با احتساب اینکه تاریخ روی کارآمدن سلغرشاه و احمدبن راشد، سال ۹۴۰ بوده، تاریخ نگارش نامهٔ مورد بحث سال ۹۴۷ خواهد بود.

۲۱۰. همان.

تصویر شمارهٔ ۲۳. نامهٔ حاکم بحرین

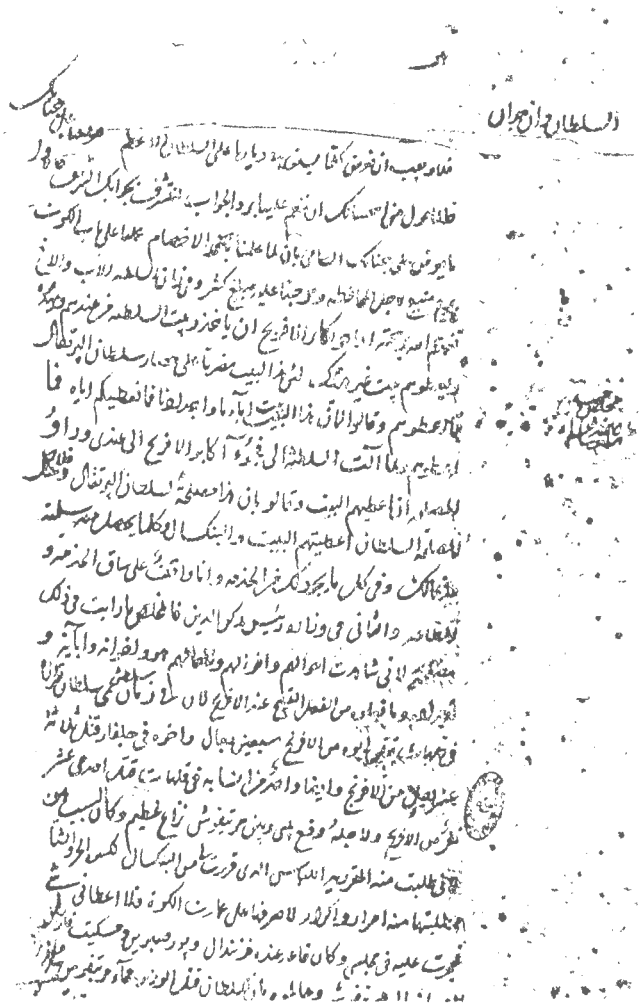

تصویر شمارهٔ ۲۴. نامهٔ سلغرشاه به پادشاه پرتغال

اما از نامهٔ دیگری که بعد از نامهٔ مزبور نوشته شده چنین برمی‌آید که نه‌تنها از سختگیری‌های احمدبن راشد جلوگیری نشده بود، بلکه «مارتیم آفونسو» (Martim Afonso de Milo Juzarte) که از حدود سال ۹۴۶ به فرماندهی هرموز منصوب شده بود[۲۱۲]، و همچنین سایر مأموران پرتغالی هرموز، نیز محدودیتها و تضییقاتی دربارهٔ سلغرشاه فراهم می‌کردند.

در خلال این احوال مالیاتی که حکومت هرموز هرساله به پادشاه پرتغال می‌پرداخت چند سالی عقب افتاده بود[۲۱۳] و مارتیم‌آفونسو برای جلوگیری از پریشانی اوضاع هرموز و بی‌سامانی مالی آنجا اختیار امور را خود به‌دست گرفت و برای آنکه مالیات مقررهٔ هرموز بیشتر از آنچه عقب افتاده بود، عقب نیفتد از سلغرشاه خواست امتیاز «بنکسار» یا گمرکات هرموز را به پادشاه پرتغال واگذار کند.

نامه‌ای از سلغرشاه خطاب به پادشاه پرتغال که ظاهراً در جمادی‌الاول یا جمادی‌الثانی سال ۹۴۷ نوشته شده، در دست است[۲۱۳] و از فحوای آن استنباط می‌شود سلغرشاه راضی به واگذاری اختیار گمرکات هرموز نبوده و برای آنکه از اقدامات مارتیم آفونسو مبنی بر خلع‌ید او از گمرکات هرموز جلوگیری کرده باشد، نامهٔ مزبور را به وسیلهٔ «پرده‌دار» خود برای پادشاه پرتغال فرستاده بوده است.[۲۱۴]

در این نامه، سلغرشاه پس از شرح سوءاستفاده‌ها و خلافکاری‌های «وزیر» احمدبن راشد و محدودیتهایی که مأموران پرتغالی در اختیارات او فراهم ساخته بودند، از پادشاه پرتغال می‌خواهد که احمدبن راشد را معزول کند و هر وزیر که او بخواهد و «مصلحت‌خدمتکاری‌درآن باشد» به وزارت برگزیند و نیز پیشنهاد کرده بود اختیار ادارهٔ جمع‌آوری عواید (بنکسار) به او سپرده شود و او سهم دولت پرتغال را از درآمدهای هرموز، شخصاً تسلیم نماید. برای جلوگیری از حیف و میل شدن درآمد هرموز و ازدیاد عواید آنجا هم طرحی ارائه نموده و خواسته بود مأموران پرتغالی دیگر در امور مربوط به درآمد هرموز (بنکسار) دخالت نکنند و مسئولیت آنها منحصر به قلعه و محافظت هرموز باشد. (←تصویر ۲۵)

۲۱۱. روابط بین ایران و پرتغال، ص ۱۸۳.

۲۱۲. سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص۲۳.

۲۱۳. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O. 73.

۲۱۴. سلغرشاه خود در این نامه نوشته‌است: «اینک پرده‌دار را به خدمت فرستاده و مبلغ هزار اشرفی خرج داده که کیفیت احوال به ملازمان رساند و جواب کتابت به این مخلص بیاورد.»

از اینکه پادشاه پرتغال به این نامه پاسخی داده یا نداده، و اگر پاسخی داده است برچه منوال بوده، اطلاعی نداریم ولی ظاهراً این نامه شکایت‌آمیز سلغرشاه اختلافات موجود میان مارتیم‌آفونسو و سلغرشاه را شدیدتر کرد و مارتیم آفونسو به نایب‌السلطنهٔ پرتغال در هند پیشنهاد نمود سلغرشاه را به سبب مخالفت با مصالح دولت پرتغال زندانی کنند[۲۱۵]. مورخان پرتغالی نوشته‌اند سلغرشاه را در این تاریخ به گوآ تبعید کردند[۲۱۶].

سلغرشاه از گوآ، و یا شاید پس از بازگشت از گوآ، چند نامه به پادشاه پرتغال نوشت که سه نامه از آنها در دست است. در یکی از آن سه نامه که به عربی است، سلغرشاه دربارهٔ اتهاماتی که به او نسبت داده و به سبب همانها او را به گوآ تبعید کرده بودند. بتفصیل صحبت کرده و این است ترجمهٔ آن نامه[۲۱۷]:

«هنگامی که به بندر گوآ رسیـــدیم از وردنوردان اشتیوه دگامه[۲۱۸]، پرسیدیم به چه سبب و چه تقصیر ما را احضار کرده‌اند. پاسخ او این بود که تو به کار مملکت رسیدگی لازم نمی‌کنی و فرمانها را مهر نمی‌کنی و به روی مرتیفوش[۲۱۹] خنجر کشیده‌ای و هنگامی که از بازرگانان قماش و جنسی می‌خری، در پرداختن بهای آن مماطله و دفع‌الوقت می‌کنی.»

«پاسخ آن این است که کار مملکت دست من نیست. هنگامی که در مصالح کشور اظهارنظر می‌کنم و دستوری می‌دهم، کسی گوش نمی‌کند. علت آن این است که وزیر کاپیتانها را با رشوه‌هایی که از آنان می‌گیرد[؟] بر من مسلط نموده است. پس هرچه وزیر بگوید گوش می‌کنند و هرچه من بگویم گوش نمی‌کنند. به این جهت دست کشیدم و به کار مملکت کاری ندارم.»

«اما موضوع فرامین. هر فرمانی که به صلاح من و طبعاً به‌صلاح مملکت باشد من مهر می‌کنم و هر فرمان که وزیر در خانهٔ خود برای مصلحت خود بنویسد مهر نخواهم کرد،

۲۱۵. داستان هند، ج۴؛ و روابط بین ایران و پرتغال، ص ۲۰۸ (خلاصهٔ کتاب کوری‌یا). سلغرشاه در یکی از نامه‌های خود به پادشاه پرتغال نوشته است «...بین من و مرتیفوش نزاع عظیمی رخ داد و علت آن، او بود. زیرا من از او مقرری لباس را که برای من از «بنکسال» مقرر شده بود، برای لباس زمستانی و تابستانی خود درخواست کردم و هم برای تعمیر عمارت «کوت» از او یاری خواستم. هیچ به من نداد، پس من نیز در مجلس خود به او پرخاش کردم...» (آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O.2).

۲۱۶. وقایع سلطنت دم جوانو سوم، بخش۳، فصل ۸۱؛ و داستان هند، ج۴، صص ۲۷۵ــ۲۷۱.

۲۱۷. این نامه توسط دوست دانشمندم آقای سید حسین مدرسی طباطبائی به فارسی برگردانده شده است.

۲۱۸. منظور «دم استوانو داگاما» «Dom Estevao da Gama» فرماندار کل هند Governador می‌باشد.

۲۱۹. Martim Afonso de Melo

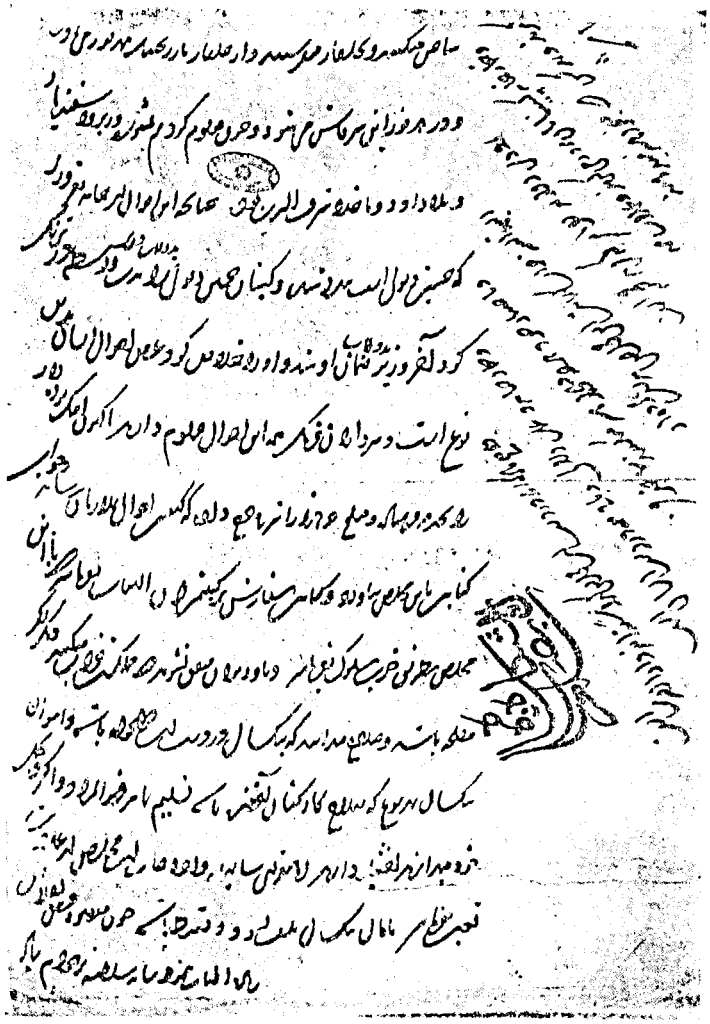

تصویر شمارهٔ ۲۵. قسمتی از نامهٔ سلغرشاه (D.O.73)

چون صلاح من در آن نیست.
اما موضوع مرتیفـــوش و داستان خنجر. هنگامی که ما را به گوآ احضار کردند و در مجلس ورندور، من و دان‌پدرو و مرتیفوش حاضر بودیم. در حضور ورندور، مرتیفوش خود اقرار کرد که سلطان به روی من خنجر نکشید. خنجر را جز در دست الفرنندلیمه[۲۲۰] ندیدیم. دان‌پدرو هم به این موضوع شهادت می‌دهد.
اما موضوع بازرگانان و مماطله در پول کالاها. بر شما و همهٔ پادشاهان روشن است که امور کشور در دست وزراء است و اگر سلاطین چیزی و جنسی بخرند، به دست آنان انجام می‌دهند. من پول چیزی را که می‌خرم، می‌دهم، ولی وزیر برای آنکه مرا در چشم شما بد جلوه‌دهد و موجب تشنیع برمن شود، در دادن آن به بازرگانان مماطله می‌کند. پس این کار، کار اوست نه‌من. پس من بی‌تقصیرم، در همهٔ موارد مزبور. آنچه برای جناب شما شرح دادم، اراده کردم به حضور مبارک برسد، اجازه داده نشد. و مانع، این بود.»[۲۲۱] (←تصویر ۲۶)

و در نامهٔ دیگر، که آن نیز به زبان عربی است، ضمن اشاره به تندروی‌های اطرافیان احمدبن راشد و سوءرفتار مأموران پرتغالی هرموز، به برکناری خویش از سلطنت اعتراض نموده بود.[۲۲۲] (←تصویر۲۷)

در سال ۹۴۷ هنگامی که سلغرشاه در گوآ بود، سفیری از جانب شاه‌طهماسب صفوی (۹۸۴ــ۹۳۰ه.ق.) به هرموز آمد که متأسفانه از نام او خبری نداریم. همین‌قدر می‌دانیم که او مأموریت داشت به گوآ نزد دم‌استوانوداگاما فرمانروای پرتغال در هند، برود و دربارهٔ جلب همکاری پرتغالی‌ها برای استرداد بصره و بحرین مذاکره نماید.[۲۲۳]

مدت تبعید سلغرشاه به گوآ چندان به طول نینجامید و ظاهراً او در اواخر سال ۹۴۷ و یا در اوایل محرم ۹۴۸ به هرموز بازگشته است زیرا می‌دانیم او در محرم ۹۴۸ اختیار کلیهٔ محصول و درآمدهای هرموز را به پادشاه پرتغال بخشیده است.[۲۲۴] این

۲۲۰. منظور Fernando de Lima است.
۲۲۱. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O. 84.
۲۲۲. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O. 78.
۲۲۳. تاریخ فتح هند به وسیلهٔ پرتغالی‌ها، کتاب ۹، و داستان هند، ج۴، صص ۲۲۲ــ۲۱۹؛ و وقایع سلطنت دم جوانو سوم، بخش۳، فصل ۸۱.
این نویسندگان عموماً در کتابهای خود به جای اسم شاه‌طهماسب اشتباهاً نام شاه‌اسماعیل را ضبط کرده‌اند.
۲۲۴. اسناد خطی: D.O.35 و D.O.2 در آرشیو ملی لیسبون و نامهٔ پنجاه و یکم در کتاب جوانو دوسوزا، صص ۱۴۰ــ۱۳۶؛ ←اسناد ۵۳ــ ۵۲ و ۵۵ و همچنین در تاریخ آسیا *Da Asia de* تألیف «دیوگودو کوتو» (Diogo de Couto)، (ج۵،بخش۲،کتاب۹، فصل۵)؛و فلسفی در کتاب خود این موضوع را مربوط به سال ۹۴۹ دانسته و نیز نوشته است، مارتیم دوآفونسو نایب‌السلطنه هندوستان بوده ←ص۲۳. و این هر دو نکته اشتباه است.

تصوير شمارهٔ ٢۶. نامهٔ سلغرشاه (D.O. 84)

تصویر شمارهٔ ۲۷. نامهٔ سلغرشاه به پادشاه پرتغال (D.O. 78)

بخشش که براساس مساعی مارتیم آفونسو صورت گرفته بود به ظن قوی بهای آزادی سلغرشاه از تبعید بوده است.

در بازگشت سلغرشاه به هرموز، حوادثی در هرموز روی داد که سرنوشت سلغرشاه را معین نمود. این حوادث از این قرار بود که سلغرشاه از تندروی‌های احمدبن‌راشد و محدودیتهایی که او برایش فراهم می‌ساخت به جان آمده بود، بالاخره دستور به کشتن او داد.[۲۲۵] مدارک موجود نشان می‌دهد که در این موقع پرتغالی‌ها کسی را به نام رئیس رکن‌الدین برای اشغال مقام وزارت هرموز پیشنهاد کرده بودند ولی سلغرشاه به عذر اینکه پدر رئیس رکن‌الدین و کسانش در زمان سلطنت تورانشاه (۹۲۸ــ۹۱۹ه.ق.)، در قلعات و جلفا برضد پرتغالی‌ها شوریده و بسیاری از پرتغالی‌ها را کشته بودند[۲۲۶]، پیشنهاد مارتیم آفونسو را نپذیرفت.

قتل احمدبن راشد و مخالفت سلغرشاه با وزارت رئیس رکن‌الدین، بار دیگر اختلافاتی میان سلغرشاه و مأموران پرتغالی پدید آورد، در این احوال لوئیش فالکانو نیز به جای مارتیم‌آفونسو به فرماندهی هرموز منصوب گردید[۲۲۷] و طولی هم نکشید که سلغرشاه را مسموم کردند و پسرش[۲۲۸] تورانشاه پنجم جانشین او شد.

مقارن این احوال، والی شیراز هم به قصد تصرف هرموز سپاهی به آنجا فرستاده بود و میان سپاهیان او و نیروی هرموز به فرماندهی پرتغالی‌ها زد و خوردی به وقوع پیوست ولی بالاخره کار به مصالحه انجامید.[۲۲۹]

دوران سلطنت مظفرالدین سلغرشاه دوم (۹۴۸ــ۹۴۰ه.ق.) دوران ضعف سلسله ملوک هرموز است و انحطاط این سلسله از زمان سلطنت این پادشاه آغاز می‌شود زیرا سلغرشاه، سلطانی ضعیف‌النفس و بی‌کفایت بود و در هشت سال سلطنتش فقط اسمی از پادشاهی داشت و قدرت و حکومت به همه‌جهت در دست وزیر شانزده‌هفده‌سالهٔ او، احمدبن راشد، بود و پس از کشتن احمدبن راشد هم پرتغالی‌ها اختیارات را از او گرفته بودند و او به خاطر حفظ عنوان سلطنت به هرگونه سلطه و خواهش پرتغالی‌ها تن‌درمی‌داد چنانکه وقتی از او خواستند، قصر شاهی را به سبب آنکه «برای حصار

۲۲۵. آرشیو ملی لیسبون: D.O.2.

۲۲۶. رئیس رکن‌الدین پسر رئیس شهاب‌الدین وزیر قلهات بود که در سال ۹۲۵ ه.ق. برضد پرتغالی‌ها شورید.

۲۲۷. داستان هند، ج۴، ص۳۳۸؛ و وقایع سلطنت دم جوانو سوم، بخش ۳، فصل ۸۵.

۲۲۸. همانجا.

۲۲۹. تاریخ آسیا، ج۵، کتاب ۱۰، فصل ۱.

سلطان پرتغال زیان می‌داشت» واگذار کند تا خراب کنند پذیرفت و اختیار درآمد و گمرکات هرموز را نیز به پادشاه پرتغال بخشید و خود مقرری‌بگیر پرتغالی‌ها شد[۲۳۰] و سرانجام هم به او ابقانکرده، مسمومش نمودند.[۲۳۱]

طرز سلطنت سلغرشاه و احوال قلمرو هرموز در زمان سلطنت او را از نامهٔ D.O.77 که خود او به پادشاه پرتغال نوشته است بخوبی می‌توان دریافت.[۲۳۲]

فخرالدین تورانشاه پنجم (۹۷۱ـ۹۴۸ه.ق.)

فخرالدین تورانشاه پسر سلغرشاه دوم بود و چون سلغرشاه مسموم شد، مارتیم آفونسو و لوئیش فالکانو حکم سلطنت تورانشاه را از طرف نایب‌السلطنه هند به او ابلاغ کردند.[۲۳۳] (←تصویر۲۸)

کوری‌یا، بعد از شرح این وقایع از سوگندخوردن پادشاه جدید هرموز یادکرده[۲۳۴]، و مراد از این نکته احتمالاً همان رسمی است که پس از برکناری یا مرگ هر پادشاهی، پادشاه جدید به گوآ می‌رفت و در حضور نایب‌السلطنهٔ پرتغال سوگند وفاداری یاد می‌کرد و تعهدات اسلاف خود و مسئولیت حفظ مصالح دولت پرتغال را می‌پذیرفت.[۲۳۵]

مقارن این روزها، فرمانده پرتغالی هرموز و والی شیراز هم که ابراهیم‌خان نام داشت[۲۳۶]، به دنبال زد و خوردی که میان آنها روی داده بود، سرگرم مذاکرهٔ صلح بودند[۲۳۷] و تورانشاه نیز که از گوآ به هرموز بازگشته بود، در مذاکرات آنها شرکت جست.[۲۳۸]

از این سال تا سال ۹۵۱، آگاهی‌های ما دربارهٔ اوضاع هرموز و پرتغالی‌ها مستند

۲۳۰. نامه‌های TT: D.O.2 و 38 در مجموعهٔ چاپی مدارک عربی برای تاریخ پرتغال، صص ۱۴۰ـ۱۳۶؛ ←اسناد ۵۳ـ۵۲.

۲۳۱. داستان هند، ج۴، صص۳۴۲ـ۳۴۱.

۲۳۲. آرشیو ملی لیسبون: D.O.77.

۲۳۳. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O.92 نامهٔ تورانشاه به پادشاه پرتغال.

۲۳۴. داستان هند، ج۴، صص ۴۰۰ـ۳۹۹؛ و روابط بین ایران و پرتغال، ص۲۰۸.

۲۳۵. ← ص۱۰۴ همان.

۲۳۶. ← فارسنامهٔ ناصری، گفتار ۱، ص۱۰۴.

۲۳۷. ← ص۱۲۳ همان.

۲۳۸. تاریخ آسیا، بخش۲، کتاب ۱۰، فصل۱؛ و روابط بین ایران و پرتغال، ص۲۳۵.

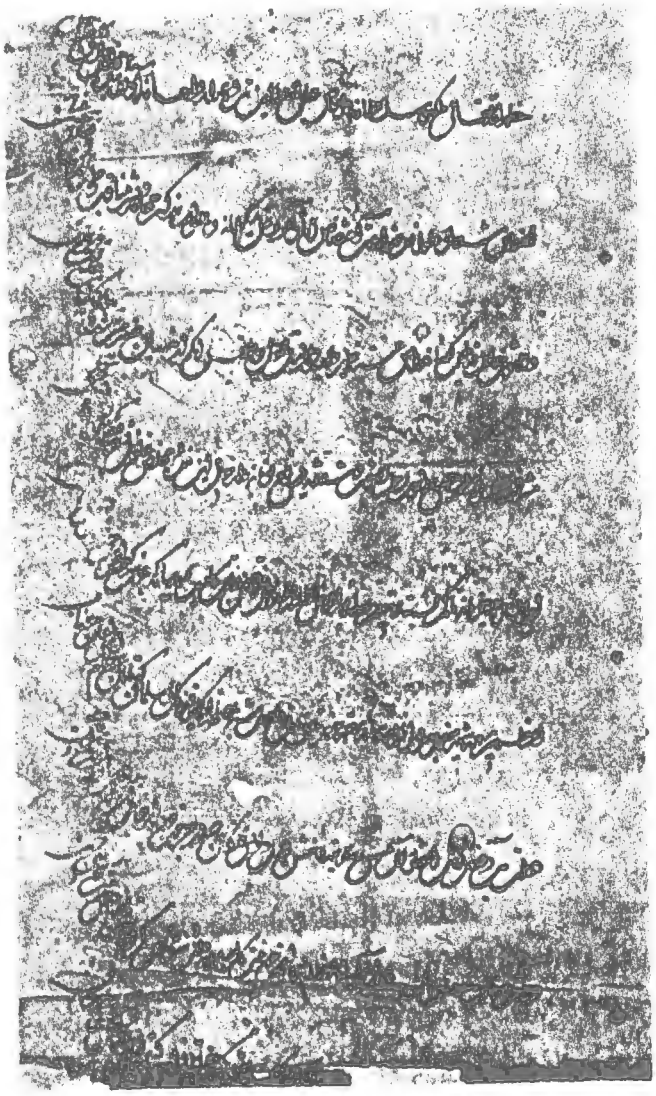

تصویر شمارهٔ ۲۸. نامهٔ فخرالدین تورانشاه به پادشاه پرتغال

است هرچند سند فارسی و پرتغالی است.

به موجب سند اول که نامه‌ای است از تورانشاه به پادشاه پرتغال، می‌دانیم چون تورانشاه به سلطنت رسید، وزارت هرموز به رئیس رکن‌الدین محمود پسر رئیس شهاب‌الدین محول شد.[۲۳۹] (←تصویر۲۹)

به استناد دو نامهٔ دیگر، به تاریخهای سه‌شنبه دوم رجب ۹۵۰ و سال ۹۵۱ که پسر رئیس شرف‌الدین آنها را به پدر خود که از سال ۹۳۶ در لیسبون به حالت تبعید بسر می‌برده، نوشته است[۲۴۰]؛ می‌دانیم که تورانشاه از سال ۹۵۰ تا سال ۹۵۱ و شاید هم تا مدتی بعد [؟!]، به صورت تبعید در گوآ بوده است و فرماندار هند پرتغال بازگشت او را هر روز به دفع‌الوقت می‌گذرانیده است[۲۴۱]. اما از علت تبعید تورانشاه و حوادثی که به تبعید وی منجر شده بود اطلاعی نداریم، تا این اندازه می‌دانیم که در غیاب او پسرش، که کودکی خردسال بود سلطنت می‌کرده است. (←تصویر۳۰)

از این مدارک نیز معلوم می‌شود در سال ۹۵۰ سلطان علاء که حکومت نواحی جنوبی فارس و سواحل خلیج از «سرحد شمیل تا نخیلات و منوجان و جاسک تا مکران» به وی واگذار گردیده بود«با لشگری عظیم» به قصد تصرف هرموز عازم «بیرونات»[۲۴۲] هرموز شده بود.[۲۴۳]

پسر رئیس شرف‌الدین در نامه‌های خود در چند موضع از خرابی وضع قلمرو هرموز و پریشانی مردم آنجا نیز مطالبی نوشته‌است که برای روشن‌شدن اوضاع آن روزهای هرموز بی‌مناسبت نیست که قسمتی از یکی از نامه‌های او را در اینجا نقل کنیم:

«قصهٔ این ملک بغایت مشکل است. امید کهٔ حق‌تعالی رحمی به حال عجزه و مساکین نماید. رعایا متفرق شده‌اند. بعضی خود را به جزیرهٔ هرموز می‌رسانند و بعضی به گوشه‌ها[ی] دیگر می‌روند. از بی‌غوری اصحاب فرنگ و بی‌کسی، این ملک خراب و ضایع شده. عجب از عدالت سلطان پرتکال و کپتن‌مر هندوستان که به عمران ملک نمی‌رسند و حال این ملک به اینجا رسیده. بر عرب زیاد نزدیک شده است که

۲۳۹. در آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O. 92.

۲۴۰. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O.60؛ ←سند شماره ۲۶ و TT:D.O.76، ←سند شمارهٔ ۲۷.

۲۴۱. TT: D.O. 76.

۲۴۲. این اصطلاح که در چند سند دیگر نیز آمده، به قسمتی از قلمرو هرموز اطلاق می‌شده که در ساحل شمالی خلیج فارس واقع بوده و مؤلف عالم‌آرای عباسی هم این اصطلاح را برای این قسمت از متعلقات هرموز به‌کار برده است. (ص۹۸۰ و چند موضوع دیگر).

۲۴۳. TT: D.O.60؛ ← سند شماره ۲۶.

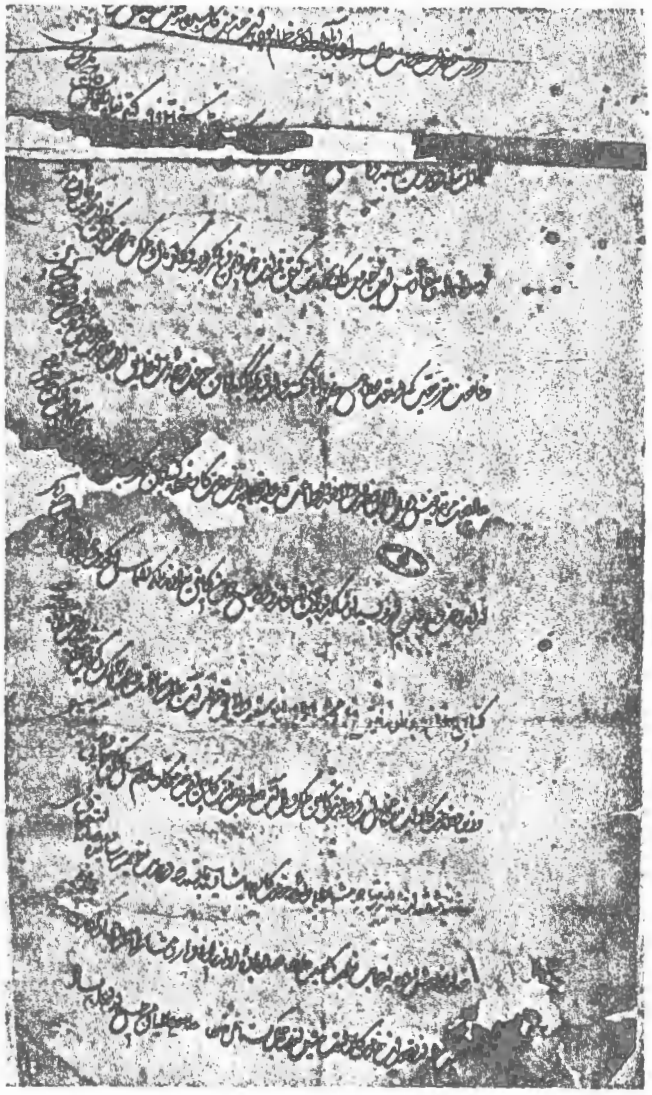

تصویر شمارهٔ ۲۹. پایان‌نامهٔ تورانشاه به پادشاه پرتغال

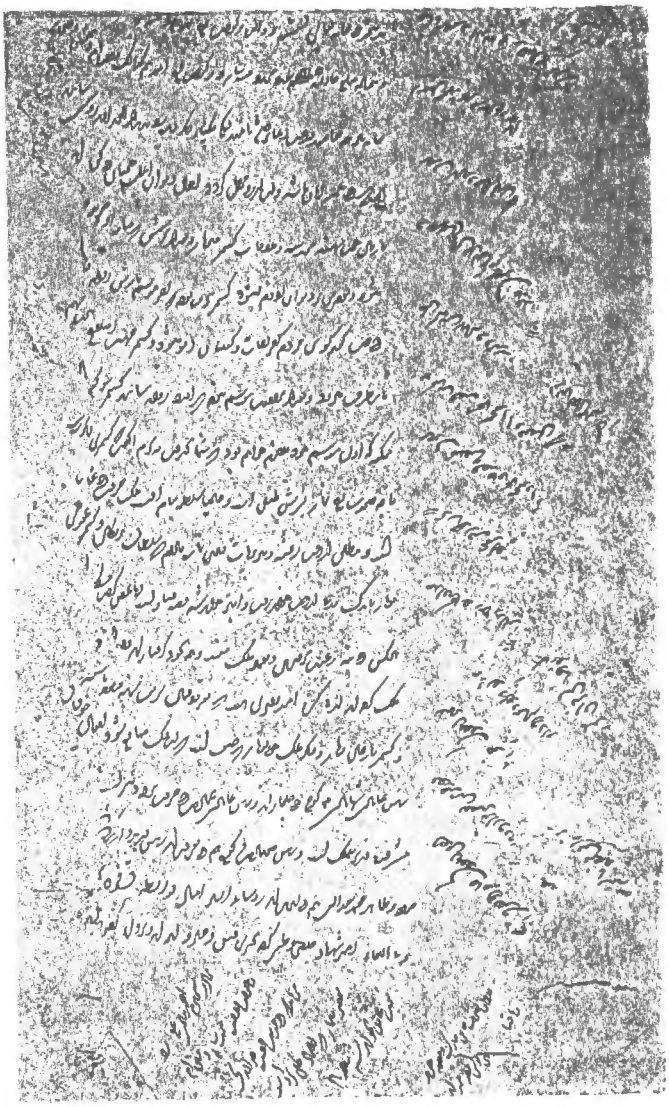

تصویر شمارهٔ ۳۰. نامهٔ پسر رئیس شرف‌الدین

از دست برود.«ینی‌جر»[۲۴۴] مستولی شده و تمام بر عرب از دست برده...»[۲۴۵]
(←تصویر ۳۱)

مقارن این روزها (در سالهای ۱۵۴۵/۹۵۱)، مدت مأموریت نونوداکونیا فرماندار هند، پایان یافت و «دم‌جوآنودوکاسترو» (D.Joao do Castro) به عنوان نایب‌السلطنه عازم هند[۲۴۶] گردید و او قاعدتاً بایستی درحدود ماه رجب ۹۵۲ (سپتامبر ۱۵۴۵) به گوآ رسیده باشد.[۲۴۷]

کاسترو پس از ورود و آشنایی به وضع متصرفات پرتغال دستوراتی برای رئیس نورالدین وکیل ایرانی[۲۴۸] دولت پرتغال در هرموز صادر کرد (۳۰نوامبر ۱۵۴۶/۶شوال ۹۵۳). دستور کاسترو شامل نکات و مطالبی به منظور اصلاح و بهبود اوضاع هرموز بود. در این دستور، دربارهٔ تأمین حمل و نقل کالاهای بازرگانی، لغو برخی از مالیاتها و عوارضی که منصفانه و از روی عدالت وضع نشده بود (مثل عوارض تجارت اسب)، آزادی فروش کلیهٔ کالاها در تجارتخانه‌های هرموز، جلوگیری از ورود چهارپایان و مواشی به داخل شهر و منطقهٔ گمرکخانه، منع خرید و فروش کالاهای تجارتی به وسیلهٔ دلالان، وادارساختن پرتغالی‌ها به‌پرداخت‌آنچه‌به پادشاه هرموز بدهکار بوده‌اند، منع پادشاه هرموز از مداخله در وظایف و مسئولیتهای مأموران پرتغالی، حفاظت اماکن پرتغالی‌ها، تدارک نیازمندی‌های پرتغالی‌هایی که در بندر موغستان می‌بودند و بالاخره بر ایجاد تفاهم کامل میان پرتغالی‌ها و اهالی، تأکید شده بود.[۲۴۹]

در همین سال، کشتی‌های جنگی عثمانی از راه کرانه‌های جنوبی عربستان به

۲۴۴. منظور از ینی جریا، همان ینی چری عثمانی‌هاست.

۲۴۵. TT: D.O.60؛ ← سند شماره ۲۶.

۲۴۶. روابط بین ایران و پرتغال، ص ۱۸۸.

۲۴۷. در این زمان ارتباط پرتغال با هند و خلیج فارس فقط از راه دریا بود و به سبب دشواری‌هایی که در سفر دریایی وجود داشت کشتی‌های پرتغالی در ماههای مارس و آوریل (اوایل بهار) از پرتغال به سوی هند و بالعکس حرکت می‌کردند و پنج تا هفت ماه در راه بودند و در حدود ماه سپتامبر و اکتبر (اوایل پاییز) به مقصد (گوآ یا لیسبون) می‌رسیدند (←ترجمهٔ فرانسوی یک جهانگرد پرتغالی در ایران، در آغاز سدهٔ هفدهم، نیکلادو اورتاروبلو.
Un Voyageur Portugais en Perse, au délwt du XVII, siécle, Nicolau de Orta Rebelo
ترجمه و مقدمهٔ کتاب به قلم «جواکوئیم وری سیموسرانو» (Jouquim Verissimo Sorrano) ترجمه به فرانسوی (چاپ لیسبون: ۱۹۷۲)، صص ۱۹ و ۲۲.

۲۴۸. پرتغالی‌ها به این وکیلان (Guazil) می‌گفتند.

۲۴۹. روابط بین ایران و پرتغال، ص ۱۹۰.

تصویر شمارهٔ ۳۱. بقیهٔ نامهٔ پسر رئیس شرف‌الدین

مسقط آمده آنجا را به توپ بستند، ولی موفق به تصرف آن شهر نشده و بازگشتند.[۲۵۰]

بدین ترتیب به سال ۹۵۶ می‌رسیم:

در این سال نایب‌السلطنه هند، به دستور دم‌جوانوسوم پادشاه پرتغال، شخصی را به نام «هنریک دوماسدو» (Henrique de Macedo) به سفارت به دربار شاه‌طهماسب فرستاد.

این سفیر موفق شد به دربار شاه‌طهماسب برود و از نامه‌ای که او به تاریخ ۲۳اوت ۱۵۵۰ (۹شعبان۹۵۷) به کشیش «بارزو» (Barzeu) از تبریز نوشته، معلوم می‌شود در این تاریخ در تبریز بوده است.[۲۵۱] اما وقوع حادثه‌ای روابط را تیره کرد، و آن واقعه چنین بود که در همان روزها که سفیر پرتغال در دربار شاه‌طهماسب بود، زیدنامی از متنفذان هرموز، که مورد توجه و احترام شاه‌طهماسب نیز بود، به حضور شاه رسید و از پرتغالی‌های مقیم هند شکایت کرد که در سفری که او به هندوستان رفته بود، پرتغالی‌ها زن او را به آیین مسیح درآورده‌اند و نیز مبالغی گزاف پول از او گرفته‌اند. این خبر آتش خشم شاه‌طهماسب متعصب را چنان برافروخت که به سفیر پرتغال گفت به فرماندار هرموز بنویسد بالفور رفع مزاحمت از تبعهٔ او بشود والا به هرموز لشکر خواهد کشید. و نیز دستور داد تا رفع شکایت مزبور نشده، سفیر پرتغال اجازهٔ بازگشت از ایران را نخواهدداشت. نامهٔ مزبور به وسیلهٔ یکی از همراهان سفیر به هرموز فرستاده شد. پاسخ فرماندار هرموز حاکی از این بود که همسر مرد شاکی به میل و رضای خود به آیین مسیحیت گرویده و درحال‌حاضر هم در هرموز نیست. بدین‌گونه آتش فتنه‌ای که درحال روشن‌شدن بود خاموش شد و سفیر پرتغال اجازه یافت به هرموز بازگردد.[۲۵۲] ولی به‌هرحال کدورتی در خاطر شاه‌طهماسب باقی ماند.

در همین اوان، ترکهای عثمانی هم که از دیرباز به هرموز و سواحل خلیج فارس چشم دوخته بودند، و تلاشهای آنها در سال ۹۵۳ به جایی نرسیده بود، به فکر افتادند دامنهٔ نفوذ و متصرفات خود را از بصره فراتر کشیده تا با هرموز روابط بازرگانی دایرکنند. به این نظر با فرمانده پرتغالی قلعهٔ هرموز «دم‌مانوئل دولیما» (D.Manuel de Lima)، که تازه به این مأموریت منصوب شده بود[۲۵۳]، از در دوستی و صلح درآمدند

۲۵۰. مطالعاتی درباب بحرین و...، ص ۶۸.

۲۵۱. روابط بین ایران و پرتغال، ص ۲۰۲.

۲۵۲. همان؛ سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۷، مقدمه.

۲۵۳. داستان هند، ج۴ ص۶۲۲.

ولی درنهانی با حاکم و مباشر قطیف، که از جانب سلطان هرموز در قطیف بودند، ساخته و در آغاز پاییز سال ۹۵۷ آنجا را متصرف شدند.[۲۵۴] سلطان بصره که خود را مقابل با خطر حملهٔ عثمانی‌ها یافت از نایب‌السلطنه پرتغال در هند استمداد طلبید و پرتغالی‌ها یک کشتی به فرماندهی «آنتونیو دونورونیا» (Antonio de Noronha) به بصره فرستادند.[۲۵۵] فرمانده پرتغالی در این سفر از سلطان بصره اجازه گرفت قلعه‌ای در بصره بنا کند.

شاه طهماسب که توسعهٔ نفوذ ترکها را به زیان مصالح ایران و بودن پرتغالی‌ها را در هرموز بهتر از نفوذ عثمانی‌ها می‌دانست، با پرتغالی‌ها گرم گرفت[۲۵۶]، و با آنها برای بیرون کردن ترکها از خلیج فارس متحد شد. بدینگونه پرتغالی‌ها و ایرانی‌ها متفقاً به قطیف حمله برده ترکها را از آنجا بیرون و قلعهٔ قطیف را ویران کردند.[۲۵۷] این بار نیز ترکها از اقدامات خود نتیجه‌ای به دست نیاوردند.

اندکی پس از این رویدادها، سفیرانی از جانب پادشاه پرتغال برای کسب اجازهٔ تجارت و برقراری روابط بازرگانی به ایران آمدند و بنا به گفتهٔ مؤلفان عالم‌آرای عباسی و فارسنامهٔ ناصری «با نیل مقصود باز شدند.»[۲۵۸]

در ماه رمضان سال ۹۶۰، ترکها نیرویی به فرماندهی «پیری‌پاشا»، دریاسالار مصر، به خلیج فارس فرستادند[۲۵۹] و بندر مسقط را محاصره کردند و پس از ۱۸روز آنجا را تصرف نموده، سپس عازم هرموز شدند.[۲۶۰] ولی چون موفق به تصرف هرموز نگردیدند، قسمتی از شهر را آتش‌زده به جزیرهٔ قشم رفتند و آنجا را غارت کردند.[۲۶۱]

این اوضاع موجب شد فرمانده پرتغالی هرموز از گوآ کمک طلبید. نایب‌السلطنهٔ هند نیز یک گروه بزرگ ناوگان برای دفاع از هرموز به خلیج فارس فرستاد ولی زمانی ناوگان پرتغال به هرموز رسیدند که پیری‌پاشا به بصره رسیده بود و از آنجا عازم

۲۵۴. همانجا؛ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص۲۳.

۲۵۵. وقایع سلطنت دم‌جوانو سوم، بخش۴، فصل ۱۱۸؛ و تاریخ آسیا، ج۶، بخش۲، کتاب۹، فصل۴؛ و فلسفی به استناد منبعی دیگر (؟) نوشته است پرتغالی‌ها ۱۹ کشتی به بصره فرستاده بودند (ص۲۳).

۲۵۶. سفرنامهٔ لاسردا، صص ۲۸ــ۲۷.

۲۵۷. تاریخ آسیا، ج۶، بخش۲، کتاب۹.

۲۵۸. عالم‌آرای عباسی، ص ۱۱۶؛ و فارسنامهٔ ناصری، ج۱، ص۱۰۷.

۲۵۹. سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص۲۴؛ و مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل...، ص۶۸.

۲۶۰. تاریخ آسیا، ج۶، بخش۲، کتاب۱۰، فصول ۲ــ۱؛ و مطالعاتی درباب بحرین و...، همانجا.

۲۶۱. مطالعاتی در باب بحرین و...، همانجا؛ و تاریخ آسیا، ج۶، بخش۲، کتاب ۱۰، فصل۴.

اسلامبول بود.[۲۶۲]

بار دیگر سلطان عثمانی سپاهی با ۱۵ کشتی به فرماندهی مرادپاشا به خلیج فارس فرستاد و جنگ بسیار سختی میان نیروی مرادپاشا و پرتغالی‌ها در سواحل ایران روی داد.[۲۶۳] در این موقع «برنالدیم دوسوزا» (Bernaldim de Souse) به فرماندهی استحکامات هرموز منصوب شده بود و توانست ترکها را شکست داده و مجبور به عقب‌نشینی نماید.[۲۶۴]

با وجود شکست متوالی، عثمانی‌ها از نیات خود نسبت به خلیج فارس و سواحل آن دست برنداشتند و سال بعد یعنی در محرم سال ۹۶۱، نیروی دیگر آنها به فرماندهی سیدی‌علی، از راه حلب و موصل و بغداد، به بصره رسید و میان سپاهیان سیدی‌علی و پرتغالی‌ها نبرد خونینی روی داد (۲۶ رمضان) و «فرناندز دومنزش» (Fernandez de Menezes) فرمانده نیروی دریایی پرتغال در جزیرهٔ هرموز، آنها را بکلی سرکوب و تار و مار کرد و سیدی‌علی به هند گریخت. بدین‌ترتیب سلطهٔ پرتغالی‌ها در خلیج فارس مسلم و دست امیال عثمانی‌ها از آنجا کوتاه گردید.

این جنگ که «یکی از بزرگترین وقایع تاریخی خلیج فارس و مهمترین جنگهای بحری تاریخ پرتغال است»[۲۶۵] به وسیلهٔ شاعر پرتغالی، «کاموئنز» (Camoês) (۱۵۸۰ــ۱۵۲۴)، در حماسهٔ ملی پرتغال به نام «پرتغالی‌ها» (do Luisiad) با آب و تاب تمام ضبط شده است.

از این پس، تا پایان سلطنت تورانشاه که بنا به ضبط قاضی احمد غفاری قزوینی در روز شنبه دهم ذیقعدهٔ ۹۷۱ «به اجل طبیعی درگذشت»[۲۶۶]، اطلاعات کافی دربارهٔ وضع هرموز نداریم، جز اینکه در سال ۹۶۹، جلال‌الدین مرادشاه وزیر ایرانی جزیرهٔ بحرین با داعیهٔ استقلال برضد پرتغالی‌ها شورید و قلعهٔ آنها را خراب کرد.[۲۶۷]

۲۶۲. تاریخ آسیا، ج۶، بخش۲، فصول ۶ــ۵ و ۱۰.
۲۶۳. همانجا، فصل ۱۳.
۲۶۴. همانجا، فصل ۲۰.
۲۶۵. مطالعاتی درباب بحرین و...، ص ۷۰.
۲۶۶. جهان‌آرا، ص ۱۹۲.
۲۶۷. مطالعاتی درباب بحرین و...، همانجا.

سلطان محمدشاه دوم (۹۷۲ـ۹۷۱ ه.ق.)

چون فخرالدین تورانشاه درگذشت، محمدشاه پسر فیروزشاه، که پسرعم تورانشاه بود، به سلطنت رسید. ولی مدت سلطنت محمدشاه چندان نپایید و پس از چندماه به سبب پیری درگذشت. مؤلف جهان‌آراء او را از «بنی‌اعمام» تورانشاه و مرگ وی را در ۹۷۲ نوشته [۲۶۸] و فرخشاه پسر او نیز در فرمانی به تاریخ ربیع‌الثانی سنه ۹۷۳ به مدت کوتاه سلطنت و «کبرسن» پدر خود اشاره کرده است.[۲۶۹]

فرخشاه اول (؟ـ ۹۷۲ه.ق.)

چون سلطان محمدشاه دوم درگذشت، پرتغالی‌ها فرخشاه پسر او را «به همان عهد و میثاق که قبل از این سلاطین عظام و آباء کرام به پادشاه پرتغال داشته‌اند و اطاعت می‌نموده‌اند» به پادشاهی هرموز برگزیدند و نورالدین ایرانشاه وزارت او را یافت.[۲۷۰]

فرخشاه چون به سلطنت هرموز تعیین شد، به موجب فرمانی که برای عموم اهالی قلمرو هرموز صادر کرد، ضمن اشاره به وفاداری و پیوستگی خود نسبت به پادشاه پرتغال، اختیارات پادشاه پرتغال را در مورد «محصول فرضهٔ هرموز» که از محرم سال ۹۴۸ به وسیلهٔ سلغرشاه به دولت پرتغال واگذار شده بود تأیید نمود. متن این فرمان متأسفانه در دست نیست و به همین سبب از محتوای آن آگاهی کافی نداریم ولی به استناد فرمان دیگری از فرخشاه که تاریخ آن ربیع‌الثانی ۹۷۳ درج شده است، اولاً می‌دانیم چنین فرمانی صادر شده، ثانیاً معلوم می‌شود فرمان مزبور نسبت به قرار سلغرشاه تفاوتهایی داشته است. ازجمله اینکه در آن قید شده بود «آنچه از اخراجات ملکی بماند، تسلیم فیطوران پادشاه نمایند، جهت علوفه لشکریان و اخراجات قلعه پادشاه...»[۲۷۱] (←تصویر ۳۲) و این وضع در این روزها با نیّات و مصالح دولت

۲۶۸. جهان‌آرا، ص ۱۹۲.

۲۶۹. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O. 35.

عبارت‌نامهٔ فرخشاه در مورد پدرش چنین است: «بعد از وفات سلطان اعظم سعید، فخرالدین تورانشاه رحمت‌الله، در نصب پادشاه مغفور پدرم آنچه عنایت سعی و جهد بود به تقدیم رسانید (یعنی فرماندهٔ قلعهٔ هرموز، دم پدرو) و چون بر حسب تقدیر الهی، پادشاه مغفور به واسطهٔ کبر سن در اندک زمانی به رحمت حق رسید.

۲۷۰. همانجا.

۲۷۱. همانجا.

پرتغال چندان سازگار نمی‌بود، زیرا اهمیت اقتصادی و نظامی هرموز و خلیج فارس و نقشی که این ناحیه در سرنوشت امپراتوری پرتغال دارا می‌بود تا این تاریخ رفته‌رفته برای پرتغالی‌ها، و بویژه به لحاظ توجه خاص عثمانی‌ها به این منطقه، آشکار و قطعی شده بود. مأموران و جهانگردانی هم که به هرموز و خلیج فارس می‌آمدند در گزارشها و سفرنامه‌های خود شروح مبسوط و جامعی دربارهٔ اهمیت هرموز می‌نوشتند و این نکته را در اغلب نوشته‌های رسمی و غیررسمی پرتغالی‌ها می‌یابیم.[۲۷۲]

بدین‌جهات، پرتغالی‌ها درصدد برآمدند مبانی «امپریالیسم» خود را در هرموز و خلیج فارس استوارتر نموده و در تخصیص منافع حاصل از این مناطق کوشاتر باشند و به این منظور از فرخشاه خواستند در فرمانی که صادر کرده بود تجدیدنظر نموده و فرمانهای سلغرشاه و محمدشاه را عیناً تأیید نماید.

اصل فرمانی که نورالدین ایرانشاه وزیر از طرف فرخشاه دربارهٔ بخشش کلیه «محصول فرضهٔ هرموز» صادر نموده موجود است و آن همان فرمان مورخ ربیع‌الثانی ۹۷۳ است که به آن اشاره شد و ما متن کامل آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

«هوالغنی

«محل مهر فرخشاه (السلطان‌الاعظم فرخشاه‌بن محمدشاه فیروزشاه)

«بر امضای فرمان همایون بندگی حضرت اعلی مخدومم، و عم‌سلطان‌اعظم‌فردوس‌ـ مکان و خاقان اعدل شهید جنت آشیان انارالله تعالی برهانه، نواب و حکام و کارکنان دارالسلطنهٔ جرون حرسهاالله تعالی عن‌ریب‌المنون، بدانند که چون قبل از این سلطان اعظم سعید مظفرالدین سلغرشاه رحمة‌الله محصول فرضة‌العامرهٔ جرون [را] به پادشاه جم جاه پرتکال که پادشاه ماست به تاریخ محرم‌الحرام سنهٔ ثمان و اربعین و تسعمائه بخشش فرموده بودند، بواسطهٔ عنایات بلانهایات که از پادشاه پرتکال مشاهده نموده بودند و در ظل حمایت ایشان، به موجبی که در فرمان سابق مذکور شده، ساکن و مقیم بودند. فاما در فرمان سابق حرفی چند بود که از فحوای آن قصوری چنـــد فهم می‌شد که خدمتی که در بخشش محصول فرضه کرده‌اند تمام نبود، خصوصاً که چنین عبارتی مسطور شده که آنچه از اخراجات ملکی بماند تسلیم فیطوران پادشاه نمایند، جهت علوفهٔ لشکریان و اخراجات قلعهٔ پادشاه، زیرا که خدمتکاری نسبت به پادشاه

۲۷۲. از جمله در خطابهٔ رسمی «دم آنتونیو دونورونیا» (Dom Antonio de Noronha) نایب‌السلطنهٔ پرتغال که در شهر گوآ ایراد کرد. (مجموعهٔ شمارهٔ ۱۹۶ از اسناد خطی پمبالا در کتابخانهٔ ملی لیسبون: B.N.L: Pomb 196، برگهای ۴۷۸ـ۴۷۶؛ و ماتوش، ص ۲۲۷؛ و نیز در سفرنامهٔ «فری گاسپاردوکروز» (Frei Gaspar de Cruz)، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ ملی لیسبون: B.N.L: Res. 3868.

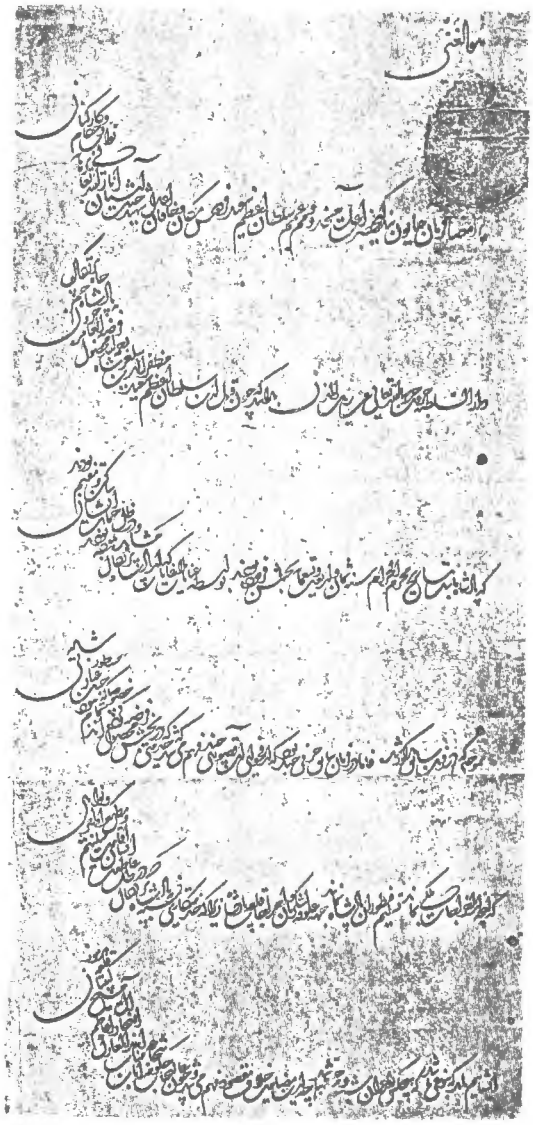

تصویر شمارهٔ ۳۲: آغاز فرمان فرخشاه

تصویر شمارهٔ ۳۳. قسمت دوم فرمان فرخشاه

پرتکال، که در ظل عاطفت ایشان اقامت می کنیم و مطیع اوامر و نواحی ایشان هستیم باید که به نوعی باشد که هیچ کس را در آن شبهه و حجتی نباشد. چه از این مضامین، خلاف مقصود فهم می‌شد و چون عالیجناب حکومت‌مآب، شجاعت‌مناب، اسدالمعارک، افتخار اعاظم آل مسیح، کبتان قلعهٔ هرموز، «دان‌پدرو دوشوزا» (Dom Pedro de Sousa) به عرض نواب همایون رسانید که قصور و فتوری چند از مضمون [فرما]ن سابق مفهوم می‌شود. بعد از آنکه این معنی مبین و معلوم شد، واجب‌دید که اصلاح آن به نوعی نماید که اخلاص و خدمتکاری و یکجهتی نواب همایون به پادشاه جم جاه پرتکال از دیگر سلاطین ماضیه بیشتر و بهتر ظاهر گردد. چرا که بعد از وفات سلطان اعظم سعید فخرالدین تورانشاه رحمت‌الله، در نصب پادشاه مغفور پدرم، آنچه نهایت سعی و جهد بود به تقدیم رسانید و چون برحسب تقدیر الهی پادشاه مغفور به واسطهٔ کبرسن در اندک‌زمانی به رحمت حق رسید و بعد از وفات ایشان کبتان مومی‌الیه از جانب پادشاه پرتغال، نواب همایون [را] به سلطنت منسوب گردانید. به همان عهد و میثاق که قبل از این سلاطین عظام و آباء کرام به پادشاه عالیجاه پرتکال داشته‌اند و اطاعت می‌نموده‌اند. و چون عنایت و الطاف بی‌نهایت دربارهٔ نواب همایون و بندگی حضرت پدرم به ظهور رسانیدند و مسند سلطنت و امور عدالت مملکت جرون به قبضهٔ اختیار ما نهادند، بی‌طمعی و توقعی [چند کلمه نامفهوم] به خلاف استیلا و طمع زبردستان بر زیردستان. اکنون مجدداً قبول کردم و رضا دادم که محصول فرضة‌العامره به دستوری که سلطان اعظم سعید، مظفرالدین سلغرشاه بخشیده‌اند، معمول باشد، از تاریخ فرمان سابق تا حال محصول گذشته فرضه مال پادشاه عالیجاه پرتکال باشد و نواب همایون به این معنی مقر و معترف شده که محصول فرضهٔ به‌نهجی و دستوری که تا نهایت در تصرف و [ـ] پادشاه جم جاه پرتکال بوده، همچنان باشد و در آن احدی را سخنی و حجتی نباشد و اگر در فرمان سابق لفظی که رقتی ازآن‌فهم شود، باشد آن را باطل و عاطل دانند و «ابوزری‌ها و وزیدورها[ی] هند»[؟] که از جانب پادشاه پرتکال منصوب شده‌اند، متصرف محصول شوند به ریجمنتها[۲۷۳] و فرمانها[ی] خود مشروط برآنکه مقررات و رسوم و قوانین سلاطین اطراف و ملبوس بهای خاصه و مراسیم کارکنان خاصه و فرضة‌العامره به دستوری که در ریجمنت نوشته و ثبت شده و تالی ایران عمل نموده‌اند، بدهند و در این باب به فرمان سلطان اعظم سعید مظفرالدین سلغرشاه عمل نمایند و تغییر ندهند و وزرای عظام و وکلا و مستوفیان کرام بدین‌موجب عمل نموده، مقرر دانند و یک سر مو تغییر و تبدیل در آن ننمایند و این بخشش را مخلد و مؤید دانند. تحریراً فی شهر ربیع‌الثانی احدی شهور

۲۷۳. منظور Regimento پرتغالی، به معنی دستور و قرار است.

تصویر شمارهٔ ۳۴. پایان فرمان فرخشاه

تصویر شمارهٔ ۳۵. نقش سجع مهر نورالدین شرف سجع این مهر چنین است:

الله، محمد، علی

کسی که پیرو دین نبی و شاه نجف شد شرف ز مهر علی یافت. نورالدین شرف شد.

این مهر دوبرابر شده است.

سنه ثلاث و سبعین و تسمائه هجریه نبویه.»[۲۷۴] (ـــ۳۲،۲۲،۳۴ و ۳۵)

از حوادث زمان فرخشاه تا سال ۹۷۷ه.ق. اطلاع دیگری نداریم. در این سال به طوری که مؤلف فارسنامهٔ ناصری نوشته است، معلوم می‌شود براثر تعدیها و تجاوزات سلطان هرموز، یا شاید مأموران پرتغالی قلمرو هرموز، ازجمله شمیل و میناب، «مردم آن سامان پراکنده» شده بودند و بالنتیجه، شاه طهماسب، والی کرمان، یعقوب‌بیگ را مأمور کرد به آنجا رفته، رفع تعدی و ظلم از رعایای فارس بنماید.[۲۷۵]

در سال ۹۷۹، «دم سباستیانو» (Dom Sebastiano) پادشاه پرتغال (۱۵۷۸ـ۱۵۵۷م./ ۹۸۶ـ۹۶۵ه.ق.) به فکر جلب همکاری پادشاه ایران با اتحادیه مسیحیان در جنگ با ترکهای عثمانی افتاد و به این منظور در رمضان آن سال (ژانویهٔ ۱۵۷۲)، نامه‌هایی به «کاردینال الکساندرینو» (Cardinal Alexandrino) و سینیور ونیز و به پرتغال در فرانسه نوشت که در نظر دارد سفیری به دربار پادشاه ایران بفرستد و به دنبال این مکاتبات هم نامه‌ای متضمن پیشنهادهای خود به وسیلهٔ «میگوئل دابرودولیما» (Miguel d' Abreu de Lima) که سالها در هندوستان خدمت کرده بود به ایران فرستاد (۲۶فوریه ۱۵۷۲/ ۱۱شوال ۹۷۹).

میگوئل دابرو در ماه مارس لیسبون را به قصد گوآ ترک گفت که از آنجا به ایران بیاید.[۲۷۶]

اشارات چندی نیز دربارهٔ عزیمت و مأموریت این سفیر موجود است. ازجمله در کتاب کار ملی‌ها در ایران ضمن یادداشتی به تاریخ دوم مارس ۱۵۷۳، که شخصی به نام «ماتیاش بیگودوفورتادو» (Mathias Bigudo Furtado) که از مأموران دم سباستیانو در ناپل بوده، نوشته‌است، «پاپ یی پنجم» (Pie V) می‌خواست او را با نامه‌هایی از طرف دم‌سباستیانو به ایران بفرستد ولی او نپذیرفته بود و پاپ به پادشاه پرتغال ارائه

۲۷۴. این فرمان به شکل تومار است و در آن نامها و عناوین «پادشاه پرتکال» «مظفرالدین سلغرشاه» با مرکب طلایی نوشته شده و دوبار مهر مدور کلاهک‌دار فرخشاه نیز با آب طلا روی آن خورده است و در پایان آن هم اضافه شده «به اشارهٔ عمدة‌الملک والسلطنة‌القاهره نورالدین ایرانشاه خلد ایام دولته» و در پشت فرمان اثر مهر نورالدین ایرانشاه دیده می‌شود که سجع آن این بیت است: «الله، محمد، علی، کسی که پیرو دین نبی و شاه نجف شد، شرف ز مهر علی یافت، نورالدین شرف شد.»

۲۷۵. فارسنامه ناصری، ج۱، ص۱۱۱.

۲۷۶. سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۸؛ و روابط بین ایران و پرتغال، ص۲۳۰، خلاصهٔ نامهٔ مورخ ۳۱ ژانویهٔ دم‌سباستیانو به کاردینال الکساندرینو،

طریق نمود که بهتر است خود مستقیماً از پرتغال سفیری به ایران بفرستد. بنا به نوشتهٔ فورتادو، این سفیر شهر «لیسبون» را در مارس ۱۵۷۲ (شوال ــ ذیقعده ۹۷۹) ترک گفته و بایستی در حدود ماه سپتامبر به هند می‌رسید و از آنجا، در اوایل سال ۱۵۷۳ (اوایل ۹۸۰) به سوی ایران عزیمت می‌کرد. سپس فورتادو که نامهٔ خود را در دوم مارس ۱۵۷۳ نوشته بود، اضافه کرده بود «محتمل است این سفیر در ماه آینده [یعنی آوریل] به پایتخت صفوی برسد».[۲۷۷]

روبرتو گلبنکیان در مقدمهٔ ترجمهٔ سفرنامهٔ لاسرد/نوشته است از نتیجهٔ مأموریت این سفارت آگاهی در دست نیست، زیرا یقین نداریم که سفیر مزبور به دربار صفوی رسیده باشد.[۲۷۸] اما در عالم آرای عباسی، ضمن شرح وقایع سال ۹۸۲ می‌خواهیم که در این سال یک هیئت سفارت «معتبر که پنجاه نفر ملازم سوای خدمتکار همراه داشت، جهت تأکید بنیان ارادت و حسن اعتقاد» به قزوین آمده و «از جانب پادشاه پرتکال تحفه‌ای چند بدیع آوردند که در دیار اسلام نظیر آنها به‌نظر ارباب بصیرت و بینش کمتر در آمده بود». سپس، اسکندربیگ اضافه می‌کند «اما ایلچیان مذکور به‌جهت ظهور بعضی اعمال مخالف دین مسلمانی و عدم رواج مساجد از نصارا[ی] جرون صدور یافته بود، منظور نظر التفات نشدند و تا حین حیات آن حضرت رخصت انصراف نیافته بودند.»[۲۷۹]

در اینکه آیا این هیئت همان هیئتی است که کلبنکیان از نتیجهٔ مأموریت آنها اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و یا هیئت دیگری بوده است، به‌طور قاطع چیزی نمی‌توان گفت ولی قدر مسلم اینکه پس از این تاریخ دیگر دم‌سیاستیانو به سبب درگیری در جنگی که خود علیه مولی عبدالملک سلطان الجزیره بر پا ساخته بود، فرصتی نیافت روابط با ایران را دنبال کند، تا اینکه بالاخره در طی همان جنگها هم کشته شد (۱۵۷۸م/۹۸۶ه.ق.)

پس از دم‌سیاستیانو، «کاردینال هنریک» (Cardinal Henrique) پادشاه پرتغال شد و او تا سال ۱۵۸۰ (۹۸۸) یعنی مدت دو سال پادشاه بود.

در خلال این سالها، در ایران نیز شاه طهماسب درگذشت و شاه اسماعیل پسر او

۲۷۷. کارملی‌ها در ایران، *The Carmelites in Persia*، (چاپ لندن: ۱۹۳۹)، ج۱، ص۲۱.

۲۷۸. همان، ص۲۸.

۲۷۹. همان، صص ۱۱۷ــ ۱۱۶؛ و روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، فرانسه، ص ۵۷؛ و سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص۲۵.

به سلطنت رسید و او هم که بیش از یک سال سلطنت نکرد، در ۹۸۵ بدرود زندگانی گفت و برادرش سلطان محمد خدابنده پادشاه شد.

سلطان محمد، که با حریف نیرومندی مثل ترکهای عثمانی روبرو شده بود، برای جلب همکاری پادشاهان مسیحی برای جنگ با ترکها، سفیری به پرتغال روانه نمود. به موجب نامه‌ای به‌تاریخ دهم ژوئن ۱۵۷۹ (۱۴ ربیع‌الثانی ۹۸۷) که از واتیکان به اسقف «کالیگاری» (Caligari) در لهستان نوشته شده بود، یکی از اعضای این سفارت که از راه زمین به پرتغال می‌رفته در ماه ژوئن به رم رسیده بود و قرار بوده است سفیر هم از راه دریا به پرتغال برود.[۲۸۰]

اندکی پس از این احوال، کاردینال هنریک درگذشت (۹۸۸/۱۵۸۰) و چون پسری نداشت، «فیلیپ دوم» پادشاه اسپانی (۱۵۹۸ــ۱۵۵۵م./۱۰۰۷ــ۹۶۲ه.ق.) از فرصت استفاده کرده، به نام حفظ سلطنت پرتغال، آنجا را ضمیمهٔ پادشاهی اسپانی نمود و در تاریخ پرتغال عنوان «فیلیپ اول» را گرفت و کشور پرتغال از این تاریخ تا سال ۱۶۴۰ (۱۰۵۰ه.ق.) سرجمع قلمرو پادشاهان اسپانی بوده است.

به مناسبت روی کارآمدن پادشاه جدید در پرتغال، «دم گنسالو دومنه سش» (Dom Goncalo de Meneçes)، فرمانده پرتغالی قلعهٔ هرموز در ۱۶ شوّال ۹۸۹ (۱۳ نوامبر ۱۵۸۱)، سوگندنامهٔ تازه‌ای مبنی بر وفاداری نسبت به فیلیپ و تجدید تعهدات، به امضای فرخشاه رسانید.[۲۸۱]

شوال ۹۸۹ آخرین تاریخی است از زندگانی فرخشاه که از او خبر داریم و پس از آن، نمی‌دانیم تا چه سالی زنده بوده‌و سلطنت کرده است.

فیلیپ دوم که نمی‌خواست تغییر وضع سیاسی پرتغال موجب ازدست رفتن مصالح و منافع در هرموز شود، در سال ۹۹۰ (۱۵۸۲) به «دم فرانسیسکو ماسکارنیا (Dom Francisco Mascarenha) نایب‌السلطنه پرتغال در هندوستان دستور داد، سفیری به دربار ایران بفرستد تا اجازهٔ آزادی آیین مسیح در قلمرو ایران را به دست آورد و عهدنامه‌ای بر ضد عثمانی‌ها با ایران ببندد و برای اتباع پرتغال و اسپانی مزایای بیشتری در مسائل بازرگانی تحصیل نماید.[۲۸۲]

نایب‌السلطنه هند هم کشیش «سیمون دومورالش» (Simon Moralés) را که

۲۸۰. کارملی‌ها در ایران، ج۱، ص۲۳.

۲۸۱. آرشیو ملی لیسبون: TT: G.XIII-7-29؛ و روابط بین ایران و پرتغال، ص۲۳۰.

۲۸۲. روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، ص ۶۱؛ و سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص۲۵.

زبان فارسی را بخوبی می‌دانست برای این مأموریت برگزید و او را به همراهی «سیمون داکنسی سانو» (Simon da Conceicáo) که از کشیشان فرقهٔ «سن اگوستن» (Saint Augustin) و مقیم هرموز بود، با نامهٔ پادشاه اسپانی و پرتغال، به دربار سلطان محمد خدابنده روانه نمود.[۲۸۳]

به موجب نامه‌ای که سیمون مورالش به تاریخ ۲۰ اکتبر ۱۵۸۲ (۲۲ رمضان ۹۹۰) از کاشان به «پاپ گرگوار سیزدهم» (Grégoire XIII) فرستاده، هنگامی که او به کاشان رسیده بود، سلطان محمد خدابنده به خراسان رفته بود و در کاشان که پایتخت او بود حضور نداشت. بدین‌سبب، مورالش نامهٔ فیلیپ را به وسیلهٔ یک نفر ارمنی به نام «جوانو باپتیستا» (Joáno Baptists)، که از گوآ در معیت سفیر آمده بود، به خراسان فرستاد.[۲۸۴] و چون شاه از سفر خراسان بازگشت، سیمون به حضور او باریافت.

مورالش تا سال ۹۹۳ در ایران بود و هنگامی که در این سال به هند باز می‌گشت سلطان محمد نیز سفیری به همراه او روانه نمود که به دربار پادشاه پرتغال برود ولی سفیر ایران و سیمون مورالش، هر دو در راه، در نزدیکی‌های سواحل شرقی آفریقا، گرفتار طوفان شده و غرق گردیدند.[۲۸۵]

سلطان محمد در ۹۹۶ درگذشت و شاه‌عباس اول به جای او بر تخت سلطنت نشست (۱۰۳۸ــ۹۹۶).

دم فیلیپ که برقراری روابط با ایران را لازم می‌دانست در ۱۵ فوریه ۱۵۹۴ (۲۴ جمادی‌الثانی ۱۰۰۲) به نایب‌السلطنهٔ هند، «ماتیاش دو آلبوکرک» (Mathias de Albiquerque) دستور داد به منظور برقراری و تحکیم روابط دوستی و مودت، سفیری به دربار پادشاه ایران بفرستد و نامه‌های او را به پادشاه ایران برساند، و باز در سال ۱۰۰۴ به نایب‌السلطنهٔ جدید هند، دریاسالار «دم‌فرانسیسکو داگاما» (Dom Francisco da Gama) لزوم فرستادن سفیر دیگری به دربار ایران را یادآور شد.

پادشاه اسپانی و پرتغال در این نامه (۷ مارس ۱۵۹۶/ ۷ رجب ۱۰۰۴) نوشته بود:

«منظور از فرستادن این سفیر این است که پادشاه ایران را به جنگ با عثمانی‌ها

۲۸۳. روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، ص۶۲؛ و سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص۲۶؛ و سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۹.

۲۸۴. سفرنامهٔ لاسردا، ص۲۹.

۲۸۵. سفرنامهٔ لاسردا، ص۳۰؛ و روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، ص۶۲؛ و سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص۲۶.

ترغیب کند و توجه ترکها را از نواحی هم مرز با مناطقی که پرتغالی‌ها در آنجا مصالح و منافعی دارند بازگرداند، و باز در این نامه تأکید شده بود سفیری که به دربار ایران می‌رود حتماً باید از نجبا و اشخاص شایسته و شریف باشد.»[۲۸۶]

تورانشاه ششم (از ۱۰۰۶ــ؟ ه.ق.)

تورانشاه ششم، به موجب سجع مهری از او که در پای نامه‌ای خطاب به دم فرانسیسکو داگاما، نایب‌السلطنهٔ هند باقی‌است، پسر فرخشاه بوده است.[۲۸۷] اما دربارهٔ زندگی و مدت سلطنت تورانشاه نکات مجهول بسیار است. ازجمله، تاریخ به سلطنت‌رسیدن و مدت پادشاهی او معلوم نیست، همچنین نمی‌دانیم آیا بعد از فرخشاه کس دیگری هم پادشاهی کرده، یا تورانشاه جانشین بلافصل فرخشاه بوده است.

مورخان ایرانی اعم از آنها که معاصر تورانشاه و پدر و پسر او بوده‌اند[۲۸۸] و آنها که با این سلسله همزمان نبوده‌اند[۲۸۹] و حتی مورخان معاصر که به مراجع خارجی هم دسترسی داشته‌اند[۲۹۰]، هیچ‌کدام نامی از تورانشاه نبرده‌اند و این وضع ظاهراً به سبب تشابه اسمی بین پدر و پسر تورانشاه بوده که هر دو فرخشاه نام داشته‌اند و این نویسندگان دو فرخشاه را که یکی از ۹۷۲ تا سالهایی پس از ۹۸۹ (که تورانشاه ششم به پادشاهی رسیده است) و دومی از ۱۰۰۶ تا ۱۰۱۰ هجری قمری سلطنت کرده‌اند، یکی دانسته‌اند. ولی در مدارک و اسناد پرتغالی مربوط به هرموز و خلیج فارس دربارهٔ وجود چنین پادشاهی در هرموز اشاراتی هست و از آن جمله همان نامه‌ای است که تورانشاه به دم فرانسیسکو داگاما نوشته و ممهور به مهر خود اوست.

تورانشاه، در این نامه که به زبان پرتغالی و به تاریخ ۱۴ آوریل ۱۵۹۸ (هشتم رمضان ۱۰۰۶ نوشته شده‌است، از نایب‌السلطنهٔ هند خواسته بود ترتیبی دهد که پسر او (فرخشاه دوم) که به گفتهٔ تورانشاه از «محبت و طرفداری مردم هرموز و مأموران پرتغالی برخوردار و تمام خصایص لازم برای جانشینی او را نیز دارا بوده» پس از وی، به پادشاهی هرموز برگزیده شود.[۲۹۱] (← تصویر ۳۶)

۲۸۶. همانجا.

۲۸۷. آرشیو ملی لیسبون: TT: Graça II, E. Fol 393؛ و خلاصهٔ آن در کتاب ماتوش، ص۲۴۰ (←تصویر ۳۶).

۲۸۸. از جمله اسکندربیگ مؤلف عالم‌آرای عباسی.

۲۸۹. مانند حاجی میرزا حسن طبیب فسایی، مؤلف فارسنامهٔ ناصری.

۲۹۰. عباس اقبال در مطالعاتی درباب بحرین...؛ و نصرالله فلسفی در سیاست خارجی ایران؛ و دکتر حسینقلی ستوده در تاریخ آل مظفر، ج۲.

۲۹۱. آرشیو ملی لیسبون: TT: Graça II, E. Fol 393.

تصویر شمارهٔ ۳۶. نامهٔ تورانشاه ششم پسر فرخشاه اول به نایب‌السلطنهٔ هند

تورانشاه ظاهراً در ماه رمضان سال ۱۰۰۶ درگذشته است و نامهٔ مورخ هشتم رمضان او را درحقیقت باید به منزلهٔ وصیت‌نامهٔ او دانست.

فرخشاه دوم (۱۰۱۰ـ۱۰۰۶ هـ.ق.)

فرخشاه دوم در ماه رمضان سال ۱۰۰۶ به سلطنت رسید و چنین برمی‌آید که سفارش تورانشاه به نایب‌السلطنه دراینکه پس از او فرخشاه را به سلطنت هرموز انتخاب کنند، مؤثر افتاده بوده است.

روی کارآمدن فرخشاه، مقارن با سلطنت شاه‌عباس اول بود (۱۰۳۸ـ ۹۹۶) و در روابط پرتغال ـ اسپانی با ایران در این دوره جنبش و فعالیت محسوسی پدید آمد. قضیه از این قرار بود که در سال ۱۰۰۷ (۱۵۹۸) دو تن از کشیشان «فرانسیسکن» (Franciscain) و «دمی نیکن» (Dominicain) به نامهای «آفونسو کوردی‌رو» (Affonso Cordeiro) و «نیکلااو دی‌ملو» (Nicolau di Melo!) که سالها در فیلیپین اقامت داشتند، به قصد رفتن به لیسبون و رم به گوآ آمدند و چون در این سال کشتی‌هایی که از سرزمینهای متصرفی پرتغال می‌آمدند دیر کرده بودند، کشیشان مزبور مصمم شدند از راه زمینی سفر خود را ادامه دهند و به این جهات، در ماه فوریه ۱۵۹۹ (رجب ۱۰۰۷) از گوآ به هرموز و از آنجا به سوی اصفهان رفتند و در رمضان همان سال به اصفهان رسیدند.

در اصفهان، دی‌ملو، خود را اسقف هرموز و نمایندهٔ پادشاه اسپانی معرفی کرد و شاه‌عباس هم از او و از همسفرش با گرمی بسیار و اعزاز و اکرام تمام پذیرایی نمود.[۲۹۲]

دی‌ملو نخستین کشیش و مرد مذهبی مسیحی بود که از بدو سلطنت شاه‌عباس تا این سال به اصفهان آمده بود و از این‌رو شاه‌عباس نسبت به او اعزاز و اکرام بسیار نمود و «صلیبی زرین مزین به الماس و فیروزه و یاقوت» به او بخشید.[۲۹۳] سپس از او خواست فرقهٔ کاتولیک مسیحی، که در دربارهای ترک و مغول مؤسسات و مراکزی دارد، در ایران هم تأسیساتی داشته باشد.

براساس این تمایل شاه‌عباس، دی‌ملو از جانب اسقف گوآ اجازه و مأموریت یافت کلیسا و تأسیساتی برای فرقهٔ کاتولیک در ایران دایر نماید. به این منظور مقـدمات‌کار را فراهم کرد ولی مؤسسات مزبور چندسالی بعد از رفتن او یعنی در سال ۱۰۱۰هـ.ق. (۱۶۰۲م.) دایر گردید.

۲۹۲. سفرنامهٔ لاسودا، صص ۳۱ـ۳۰؛ و فلسفی، زندگانی شاه‌عباس اول، (تهران: ۱۳۴۱)، صص ۱۵۴ـ ۱۵۳.
۲۹۳. فلسفی، همان، ص۱۵۴.

در همین سال، چند ماهی پیش از ورود کشیشان اسپانیایی، یک هیئت انگلیسی مرکب از ۲۵نفر به سرپرستی دو برادر به نامهای «آنتونی شرلی» (Antony Sherley) و «رابرت شرلی» (Robert Sherley) نیز به اصفهان وارد شده بودند (۱۲ژانویه/ ۲۵ جمادی‌الثانی).

از اینکه آیا آمدن کشیشان اسپانیایی با ورود هیئت انگلیسی ارتباطی داشته است، به تحقیق اطلاعی نداریم. فقط سرآنتونی شرلی آمدن دی‌ملو را با حضور هیئت خود در اصفهان مرتبط دانسته و در سفرنامهٔ خود نوشته است:

«چون عمال دولت پرتغال، در جزیرهٔ هرموز از رسیدن وی به ایران آگاه شدند مخصوصاً این دو کشیش را به دربار شاه‌عباس فرستادند تا به وسیلهٔ آن‌دو از منظور اصلی مسافرت او و همراهانش آگاه شوند و حتی‌الامکان شاه‌عباس را از بستن قراردادهای سیاسی و بازرگانی با دولت انگلیس منصرف سازند.»[۲۹۴]

اگر چه دلایل قاطعی بر درستی این نظر در دست نداریم ولی از روی قراینی چند می‌توان عقیدهٔ آنتونی شرلی را تا حدودی درست دانست. و این قراین چنین است که اولاً کشیشان مزبور که از فیلیپین می‌آمدند عازم لیسبون و رم بوده‌اند و در ماه فوریه یعنی یک‌ماه پس از ورود برادران شرلی به اصفهان، برنامهٔ سفر خود را تغییر داده و عازم اصفهان شده‌اند. ثانیاً به‌طوری‌که «جورج مانوارینگ» (George Manwaring) که از همراهان آنتونی شرلی بوده در سفرنامهٔ خود نوشته است، هنگامی‌که شاه‌عباس خواست آنتونی شرلی را به سفارت به دربار پادشاهان اروپا بفرستد، چون در این زمان میان اسپانی و انگلیس اختلافاتی وجود داشت، دی‌ملو به شاه‌عباس «توصیه کرد که به وعده‌های سرآنتونی شرلی و دولت انگلستان اعتماد نکند و دوستی پادشاه اسپانی را که مستحکم و قدیم است بی‌سبب از دست ندهد.» و سپس مانوارینگ اضافه کرده است که دی‌ملو به شاه‌عباس پیشنهاد نموده بود «اگر شاه مذاکرهٔ خود را با سرآنتونی شرلی قطع کند، او به یاری خدا تمام دولتهای عیسوی‌مذهب را بر ضد ترکان عثمانی متحد خواهد ساخت.»[۲۹۵]

این قراین نشان می‌دهد که دی‌ملو در گوآ مأموریت یافته بود برای جلوگیری از نفوذ انگلیسی‌ها در دربار صفوی به‌اصفهان‌برود و مانع اقدامات سیاسی آنتونی شرلی

۲۹۴: همانجا، (به نقل از سفرنامهٔ سرآنتونی شرلی).
۲۹۵. زندگانی شاه‌عباس اول، ص۱۵۵.

شود. ولی به‌هرصورت که بود، شاه‌عباس سرآنتونی شرلی و حسینعلی‌بیگ بیات را به نمایندگی به دربارهای اروپایی فرستاد، و هنگامی که این دو نفر به سوی مأموریت خود عزیمت می‌کردند (۱۵ذی‌حجه ۱۰۰۷/ ۹ژوئیه ۱۵۹۹) کشیشان اسپانیایی نیز اجازه یافتند همراه با هیئت سفارت اصفهان را ترک گویند.[۲۹۶]

اما سرآنتونی شرلی در راه بنا به قولی، دی‌ملو را به عنوان «خیانت به شاه ایران» به زندان انداخت[۲۹۷]، و به قولی دیگر، براثر سعایت و وسوسه‌های او در دربار پادشاه مسکو، دی‌ملو را زنده‌زنده سوزانیدند[۲۹۸] و به‌هرصورت، این وضع معرف خصومت آنتونی شرلی یا دی‌ملو یا شاید بهتر باشد بگوییم دشمنی‌های سیاسی انگلستان و اسپانی ــ پرتغال بوده‌است. از همین سالهاست که پرتغالی‌ها، رفته‌رفته در خلیج فارس و هندوستان با رقبای سرسختی مثل انگلستان و هلند روبرو می‌شوند.

ما در اینجا دیگر به جریان مأموریت هیئت سفارت ایران و نتایج آن کاری نداریم زیرا هرچه که بوده و شده، در مسئلهٔ هرموز تأثیری نداشته است و شرح کامل آن را باید در مبحث کامل روابط ایران و پرتغال و اسپانی خواند.

دیگر از این سال تا ۱۰۱۰ه.ق. که فرخشاه درگذشته است[۲۹۹] اطلاعی از رویدادهای هرموز نداریم.

فیروزشاه (۱۰۲۲ــ۱۰۱۰ ه.ق.)

فرخشاه دوم هنگام وفات سه پسر به نامهای فیروزشاه، تورانشاه و میرفالی‌شاه داشت[۳۰۰] و پسر بزرگترش[۳۰۱] فیروزشاه جانشین وی شد ولی تورانشاه پسر دوم که از سالها پیش، یعنی از زمان بودن فرخشاه، چشم به سلطنت هرموز داشت و به این خیال نیز از همان روزها باب مکاتبه را با نایب‌السلطنهٔ هند بازکرده بود، با فیروزشاه به مخالفت برخاست. ازجمله نامه‌های تورانشاه که به نایب‌السلطنهٔ هند نوشته، نامه‌ای است به زبان پرتغالی به تاریخ آوریل ۱۵۹۸ (رمضان ۱۰۰۶) که توقیع تورانشاه درپای آن

۲۹۶. همانجا؛ و ۱۵۹؛ و سفرنامه لاسردا، ص۲۱.

۲۹۷. زندگانی شاه‌عباس اول، ص ۱۶۰.

۲۹۸. سفرنامهٔ لاسردا، ص۳۲.

۲۹۹. عالم‌آرای عباسی، ص۶۱۴؛ و مطالعاتی درباب بحرین و...، ص۷۷؛ و فارسنامهٔ ناصری، ج۱، صص۱۳۰ــ۱۲۹.

۳۰۰. مونسوئش، مدارکی که از هند فرستاده شده، Monçoés: *Documentos remettidos da India* سند شمارهٔ ۳ در جلد یکم و اسناد شمارهٔ ۳۶۰ و ۳۷۴، جلد دوم.

۳۰۱. همان، سند ۱۳۵.

است.[۳۰۲] (← تصویر ۳۷)

در این نامه تورانشاه نوشته بود:

«من پسر فرخشاه و ملکه بی‌بی عفیفه‌ام که دختر رئیس نورالدین بوده است. مدارک اسناد مربوط به صحت مدعای خود را به وسیلهٔ کسی خواهم فرستاد. چون برادر دیگری دارم که بعد از مرگ پدرم دعوی سلطنت خواهد کرد، انتظار دارم پاسخی مبنی بر تأیید این مدارک به منظور تثبیت من به جانشینی پدرم بفرستید.»

بدین‌گونه کشمکشی مداوم میان فیروزشاه و تورانشاه بر سر سلطنت هرموز درگرفت و ظاهراً نامه‌ای هم که فیروزشاه در همین ماه به نایب‌السلطنه نوشته و در آن از نایب‌السلطنه خواسته است:

از «بالتزار پین‌یی‌رو» (Baltezar Pinhero) که مدتها در هرموز بوده و به هرموز و امور آنجا خوب آشناست بخواهد تا از کلیهٔ امور مربوط به هرموز، او را آگاه کند»، مربوط به همین کشمکشها[۳۰۳] بوده است. (← تصویر ۳۸)

و این کشمشکها هم تا سال ۱۰۱۷ که ما از آن باز سخن خواهیم گفت ادامه یافت.

وزارت هرموز هنگام سلطنت فیروزشاه با رئیس شرف‌الدین لطف‌الله بود و او وزارت بحرین را که جزو متصرفات هرموز محسوب می‌شد به برادر خود رئیس رکن‌الدین مسعود سپرد.[۳۰۴]

رئیس رکن‌الدین که ضعف و انحطاط خاندان ملوک هرموز و استیلای روزافزون پرتغالی‌ها را بر خلیج فارس و سواحل آن آشکارا می‌دید، به فکر افتاد سواحل بحرین را از سلطهٔ پرتغالی‌ها آزاد و مستقل سازد. به این اندیشه، مردم بحرین را که نیز دل خوشی از پرتغالی‌ها نداشتند و هر زمان فرصتی به دستشان آمده بود قیام و شورشی علیه پرتغالی‌ها برپا ساخته بودند[۳۰۵]، با خود یکرأی و همراه کرد، آنگاه از خواجه

۳۰۲. آرشیو ملی لیسبون: TT: Graça, II E. Fol 289؛ و خلاصهٔ آن در فهرست اسناد ماتوش، ص ۲۴۰.

۳۰۳. آرشیو ملی لیسبون: TT: Graça III. 263.

۳۰۴. عالم‌آرای عباسی، ص ۶۱۵.

۳۰۵. بحرین در سال ۹۲۶ به وسیلهٔ پرتغالی‌ها تصرف شد ولی مردم آنجا در شورش عمومی که در سال بعد اهالی و ساکنان کرانه‌ها و جزایر خلیج فارس علیه پرتغالی‌ها برپا کردند، شرکت جستند و رئیس تجارتخانهٔ پرتغال را به دار آویخته، مسیحیان جزیره را قتل‌عام نمودند (مطالعاتی درباب بحرین و...، صص ۶۲ــ ۶۱ و صص ۷۷ــ۷۶).

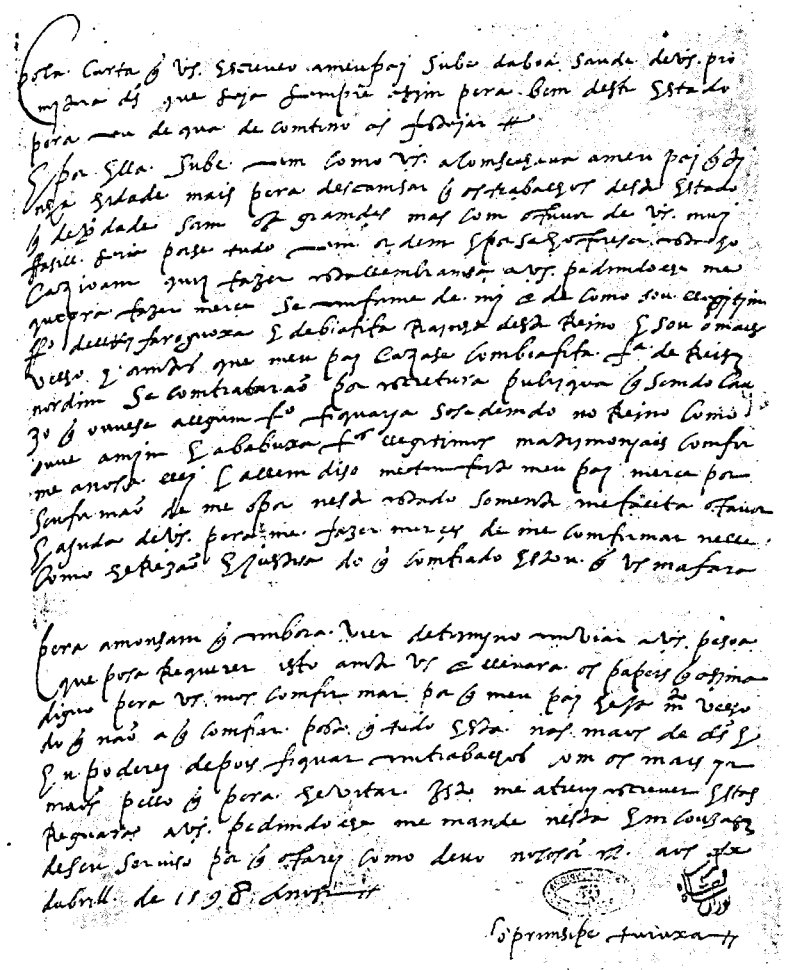

تصویر شمارهٔ ۳۷. نامهٔ تورانشاه‌بن فرخشاه دوم به نایب‌السلطنهٔ هند

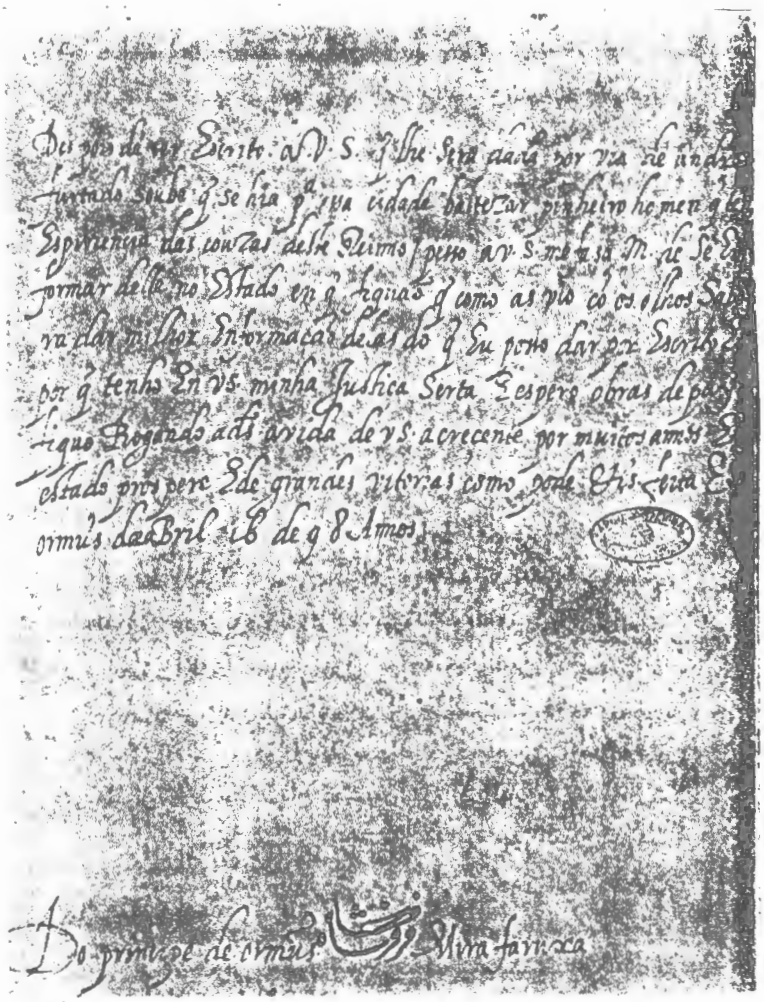

تصویر شمارهٔ ۳۸. نامهٔ فیروزشاه‌بن فرخشاه دوم به نایب‌السلطنهٔ هند

معین‌الدین فالی که از متنفذان فارس بود و با وی نیز پیوند خویشاوندی داشت برای راندن پرتغالی‌ها استمداد نمود. خواجه معین‌الدین، الله‌وردی‌خان بیگلربیگی فارس را از قضیه آگاه ساخت و الله‌وردی‌خان نیز فرصت را مغتنم شمرده در باطن به قصد تصرف بحرین و الحاق آنجا به ایران و در ظاهر به عنوان کمک به رئیس رکن‌الدین و رفع تجاوزات پرتغالی‌ها، عده‌ای تفنگچی در اختیار خواجه معین‌الدین گذاشت و خواجه معین‌الدین با نیرویی مرکب از تفنگچیان الله‌وردی‌خان و «لشکر بیخهٔ فال و اسیر علامرودشت»[۳۰۶] به بحرین رفت، در بحرین شبانه به خانه رئیس رکن‌الدین مسعود ریخته او را به قتل رسانیدند و بحرین را متصرف شدند.

چون خبر این وقایع به هرموز رسید، «پدرو کوتین‌یو» (Pedro Coutinho) فرمانده پرتغالی هرموز و فیروزشاه با نیرویی برای استرداد بحرین عازم آنجا شدند. زد و خوردهایی در دریا و در خشکی بین طرفین روی داد. الله‌وردی‌خان بیگلر بیگی فارس هم برای آنکه از فشار حملات سپاهیان هرموز بکاهد، خود، بندر جرون[۳۰۷] را که پرتغالی‌ها در آنجا تجارتخانهٔ معتبری احداث کرده بودند محاصره کرد. سرانجام در این مبارزات با آنکه خواجه معین‌الدین مجروح و کشته شد، مع‌هذا پرتغالی‌ها توفیقی نیافتند و بحرین به تصرف سپاهیان ایران درآمد.[۳۰۸]

به این ترتیب جزایر بحرین در سال ۱۰۱۰ه.ق. از تصرف پرتغالی‌ها خارج شد و از این پس ضمیمهٔ فارس و مانند سابق جزو خاک ایران گردید ــ انتزاع جزایر بحرین نخستین گام زوال استیلا و قدرت پرتغال در خلیج فارس بود.

سال بعد الله‌وردی‌خان بار دیگر بندر جرون را محاصره کرد و برخی از متصرفات پادشاه هرموز را نیز مورد حمله و دستبرد قرارداد.

مقارن این احوال، هیئت سفارتی هم از جانب پادشاه اسپانی و پرتغال به ایران رسید.

این هیئت مرکب بود از سه تن کشیش کاتولیک، از فرقه «سن اگوستن»، به نامهای «کریستف دوسن اسپری» (Cristophe du Saint-Esprit)، «ژروم دولاکروا» (Jérome de la Croix) و «آنتونیو دو گووه‌آ» (Antonio de Goveia) و قضیه به این گونه

۳۰۶. فارسنامه ناصری، ج۱، ص۱۳۰؛ و عالم‌آرای عباسی، ص ۶۱۵.

۳۰۷. این بندر را پرتغالی‌ها به «کورمورانو» (Carmorâo)، «گمرو» و ایرانیان «گمبرو» و شایعتر از همه «گمبرون» می‌گفتند و این همان بندری است که پس از تصرف هرموز در سال ۱۰۳۱ به وسیلهٔ شاه‌عباس، بندرعباسی در کنار آن احداث شد.

۳۰۸. فارسنامهٔ ناصری، ج۱، ص۱۳۰؛ و عالم‌آرای عباسی، ص۳۱۶؛ و مطالعاتی درباب بحرین و...، ص۷۸.

بود که فیلیپ (۱۶۲۲ــ۱۵۹۸م./ ۱۰۳۱ــ۱۰۰۶ هـ.ق.) در سال ۱۰۰۹ (۱۶۰۱) نامه‌ای برای پادشاه ایران فرستاده بود که چون به گوآ رسید، اسقف گوآ مصلحت را چنان دید که نامهٔ مزبور را به وسیلهٔ چند تن کشیش سن‌اگوستن به ایران بفرستد تا به دنبال مذاکرات نیکلااو دی‌ملو، مبنی بر احداث یک کلیسای کاتولیک و دایرکردن تأسیساتی برای مرکزیت کاتولیکها، اقدام نمایند.

این هیئت در ۲۲ شعبان ۱۰۱۰ (۱۵فوریه ۱۶۰۲) از گوآ حرکت کرده در شوال آن سال به هرموز رسیدند و در ۴ ذی‌حجه همان سال (۲۶مه) به قصد خراسان، که شاه‌عباس در آنجا بود، هرموز را ترک گفتند و بالاخره روز ۱۷ربیع‌الاول ۱۰۱۱ (۴سپتامبر ۱۶۰۲) وارد مشهد شدند[۳۰۹] و به حضور شاه‌عباس باریافتند.

شاه‌عباس، چند روز پس از ورود سفرای پرتغال، به سوی اصفهان حرکت کرد و در طول راه کشیشان مزبور در فرصتهای مختلف توانستند با شاه در مورد مأموریت خود که عبارت بود از ایجاد یک مرکز برای مسیحیان فرقهٔ سن‌اگوستن ساکن ایران و احداث کلیسایی جهت پیروان این فرقه و همچنین در خصوص یک اتحاد نظامی میان ایران و پادشاهان مسیحی اروپا علیه ترکهای عثمانی که از مدتها پیش مورد مذاکره و گفتگو بین پادشاهان صفوی و پادشاهان‌مسیحی می‌بود، بتفصیل گفتگو کنند.

شاه‌عباس دربارهٔ اتحاد علیه عثمانی‌ها، ضمن ابراز تمایل شدید به اتحاد مزبور، متعذر به درپیش بودن زمستان و سرما شد و آن را به فرارسیدن فصل بهار و موقع مقتضی برای اردوکشی موکول کرد.[۳۱۰] ولی چند روز بعد از ورود به اصفهان، کشیشان توانستند اجازه‌ای مبنی بر اقامت چند تن کشیش پرتغالی در ایران را به‌دست آورند و شاه‌عباس به آنها اجازه داد که در اصفهان سکونت گزینند (۲۵ جمادی‌الاول ۱۰۱۱/ ۱۰نوامبر ۱۶۰۲) و نیز محل مناسبی، در بخش آباد و سرسبزی از اصفهان، برای سکونت آنها تعیین کرد.[۳۱۱] اما فکر احداث کلیسا برای پیروان فرقهٔ سن‌اگوستن از همان لحظهٔ نخست با مخالفتهای شدید فرقه‌های دیگر مسیحی روبرو شد و کشیشان پرتغالی هم مصلحت را در مدتی سکوت دیدند و چنین شهرت دادند که مأموریت آنها فقط جلب

۳۰۹. سفرنامهٔ لاسردا، ص۳۶؛ و روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، صص ۶۳ــ۶۲؛ و مطالعاتی درباب بحرین و...، ص ۷۹.

۳۱۰. سفرنامهٔ لاسردا، ص۳۶.

۳۱۱. دن گارسیادو سیلوافیگوئروا، سفارت در ایران، ترجمهٔ ویکفور، (پاریس: ۱۶۶۹)، ص۱۹۰.

D. Garçia de Silva Figueroa: *Ambassade en Perse, Trad. Par Wicqnefort*. Paris, 1669.

رضایت پادشاه ایران برای انعقاد یک اتحاد نظامی با پادشاهان مسیحی اروپاست.[۳۱۲]

مقارن روزهایی که هیئت نمایندگان پرتغال در ایران بودند، یک هیئت دیگر نیز از جانب «پاپ کلمان هشتم» (Clément VIII) با نامه‌ای از پادشاه اسپانی و پرتغال، به اصفهان وارد شد (۲۵ جمادی‌الاول ۱۰۱۱/ ۱۰ نوامبر ۱۶۰۲). این هیئت مرکب بود از دو تن کشیش پرتغالی به اسامی «فرانسیسکو داکوشتا» (Francisco da Costa) و «دیوگو دومیراندا» (Diogo de Miranda) و یک نفر نظامی که او نیز از اهالی لیسبون بود و کشورهای شرقی و خاوردور را بخوبی می‌شناخت.[۳۱۳]

نمایندگان پاپ دو نامه از طرف پاپ، یکی برای شاه و دیگری برای ملکه، داشتند و مأموریت آنها نیز مانند سفرای دیگر جلب اتحاد ایران با پادشاهان مسیحی اروپا برای مبارزه با عثمانی‌ها و فراهم‌ساختن تسهیلات برای مسیحیان و مذاکره دربارهٔ مسائل مذهبی بود. اما طولی نکشید میان اعضای این هیئت و هم بین آنها با کشیشان پرتغالی هیئت اول اختلاف شدیدی پدید آمد و کار آنها به مشاجره و نزاع کشید و دست به تحریکاتی برضد یکدیگر زدند که شرح آن را در کتاب آنتونیو گووآ باید خواند.[۳۱۴]

این وضع موجب کاهش اعتبار کشیشان پیش پادشاه ایران شد و هنگامی که آنها برای به‌دست آوردن اجازهٔ احداث کلیسا تلاش می‌کردند، شاه‌عباس گفته بود: اکنون مصلحت نیست اجازهٔ ساختمان کلیسا در ایران برای پیروان فرقهٔ شما داده شود، زیرا بیم آن می‌رود مورد اعتراض مسلمانان قرار گیرد و شاید هم او را بکشند. بهتر است شما به کشور خود بازگردید و پادشاه پرتغال برای جنگ با ترکهای عثمانی کمک نظامی بفرستد، آنگاه بیایید در آن موقع نه‌تنها در اصفهان، بلکه در تمام شهرهای ایران کلیساهای خود را بسازید. در این وقت اگر مسلمانان اعتراض کنند خواهم گفت مگر آنها نبودند که در برابر دشمنان ما به ما کمک کردند.[۳۱۵]

اما وقایعی که مصادف با این احوال روی داده بود، موجب شد ورق اوضاع

۳۱۲. سفرنامهٔ لاسوردا، صص ۳۷ــ ۳۶.

۳۱۳. همان، صص ۳۳ــ ۳۲.

۳۱۴. تاریخ پیشرفتهای بزرگ کلیسای کاتولیک، ترجمهٔ اف.جین باپتیستا دوگلین، (چاپ بروکسل، ۱۶۰۹)، ص۷۱۳ به بعد.

Histoire des Grands Progrés de L'Eglise Catholique, Trad. Par F.Jean Baptiste de Glen, Bruxelles 1609.

گووآ اصلاً پرتغالی بود، وی سه کتاب دیگر نیز راجع به ایران نوشته است.

۳۱۵. ← گزارش جنگهای بزرگ شاه‌عباس، ص۷۱۰، نقل از خانبابا بیانی، صص ۶۴ــ ۶۳.

تاحدی به سود هیئت سفارت پرتغال تمام شود. این وقایع چنین بود که از چندی پیش، چنانکه پیش از این گفته شد، سپاهیان ایران بحرین را اشغال و بندر گمبرون را محاصره کرده بودند و قلمرو هرموز به وسیلهٔ سپاهیان ایران در معرض تهدید قرار گرفته بود.[۳۱۶]

این خبر چون به نایب‌السلطنهٔ هند رسید، پنج ناو جنگی به همراه «دم جورج دو کاستلو برانکو» (Dom Jorge de Castello Branco) برای دفاع از هرموز فرستاد ولی فرمانده ناوگان دستور داشت جنگ را آغاز نکند و تا ممکن است وضع را با صلح و دوستی برگزار نماید.

شاه‌عباس که از ورود ناوگان پرتغالی باخبر شد، چون مشغول جنگ با ترکهای عثمانی بود، مصلحت را در مسالمت با پرتغالی‌ها دید و به حاکم شیراز دستور داد از محاصرهٔ جرون و خاک امیر هرموز موقتاً خوددای کند و نیروی خود را به شیراز بازگرداند و نیز فرمان صادر کرد که اراضیی که از امیر هرموز گرفته شده پس‌دهند مشروط براینکه ناوگان پرتغال به بحرین نزدیک نشوند و بحرین در تصرف ایران باشد و چون فرمانده ناوگان پرتغال نیز از طرف نایب‌السلطنهٔ هند دستور داشت در حفظ دوستی با ایران به‌هیچ‌وجه کوتاهی نکند، قضیه به همین‌جا پایان یافت. بدین‌گونه توافقی ضمنی میان پرتغال و ایران دربارهٔ مسائل خلیج فارس صورت گرفت و سفرای پرتغال و پاپ هم اجازه یافتند به کشورهای خود بازگردند.

نخستین کسانی که از این دو هیئت، اصفهان را ترک گفتند، «گووه‌آ و میراندا» بودند و شاه‌عباس نیز سفیری که «بسطام قلی‌بیک» نام داشت در معیت کشیشان مزبور به دربار اسپانی و پرتغال فرستاد.[۳۱۷] اما دو کشیش دیگر پرتغالی فرقهٔ سن‌اگوستن، یعنی کریستف دوسن اسپری و ژروم دولاکروا، در ایران باقی ماندند و از توافق شاه‌عباس و نایب‌السلطنه بر سر مسایل خلیج فارس استفاده کرده و اجازهٔ ساختن کلیسایی را که احداث آن با مخالفت کشیشان فرق دیگر برخورده بود، به‌دست آوردند.[۳۱۸]

۳۱۶. گلبنکیان در مقدمهٔ سفرنامه لاسرد، به استناد نامه‌ای از حسینعلی‌بیگ سفیر ایران که او به زبان پرتغالی و به امضای فارسی خود به تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۶۰۲ (۱۰ رجب ۱۰۱۱) در گوآ برای فیلیپ سوم فرستاده است می‌نویسد: «حسینعلی‌بیگ در این نامه به پادشاه پرتغال و هم به شاه‌عباس اطلاع داده بود و هنگامی که او به گوآ رسیده بود، هرموز از طرف سپاهیان ایران درمحاصره بوده» اصل این سند در بریتیش میوزیوم لندن می‌باشد (← سفرنامهٔ لاسرد، پانویس شمارهٔ ۵۸، مقدمه).

۳۱۷. برخی نام این سفیر را الله‌وردی بیگ نوشته‌اند.

۳۱۸. سفرنامهٔ لاسرد، ص ۳۷.

۱۰۱۱
این عده در رمضان ۱۰۱۰ (فوریه ۱۰۶۳) اصفهان را ترک گفتند تا از راه هرموز به هندوستان و از آنجا به پرتغال بروند[۳۱۹]، ولی به سبب اینکه در آن روزها وسیله‌ای برای رفتن به هندوستان آماده نبود، مجبور به توقف در هرموز شدند. در همان روزها سفیر ایران[۳۲۰] هم در راه بازگشت از اسپانی به هرموز رسید. گووآ که هنوز اندیشه بازداشتن ایرانیان از تصرف و مداخله در بحرین را درسر می‌پرورانید، همراه حسینعلی‌بیگ به شیراز بازگشت[۳۲۱]. اما پاسخ شاه‌عباس همچنان منفی و مصممانه بود و امید پرتغالی‌ها را مبدل به یأس کرد. شاه‌عباس گفته‌بود:

«جزیرهٔ بحرین از اجدادش به او رسیده و در تصرف او خواهد ماند. این جزیره برای مصالح پادشاه ایران بیشتر موردنیاز است تا برای منافع امیر هرمو»[۳۲۲].

بدین‌مناسبت گووآ که از تلاش و اقدامات خود نتیجه‌ای به‌دست نیاورد، دوباره به هرموز بازگشت و از آنجا به گوآ رفت. (تصویر شمارهٔ ۳۹)

اما دربارهٔ بسطام قلی‌بیگ و احوالات او، آنچه از مدارک پرتغالی برمی‌آید، چون قرار بوده‌است در این اوقات (۱۰۱۲=۱۶۰۴) سفیری به‌نام «لوئیس پره‌یرا دولاسردا» (Luis Preira de Lacerda) با نامه‌ای از پادشاه اسپانی و پرتغال برای شاه‌عباس به گوآ می‌رسید، به ایران برود، نایب‌السلطنه هند «آیرش دوسالدان یا» (Ayres de Saldanha) به اندیشهٔ اینکه با رسیدن او دیگر رفتن سفیر ایران به اسپانی حاصلی جز صرف هزینه‌ای اضافی ندارد، مانع از رفتن بسطام قلی‌بیگ به اسپانی شده‌بود و او تا سال ۱۰۱۳ (۱۶۰۵) که «دم‌مارتیم آفونسودوکاسترو» (Dom Martim Affonso de Castro) به نیابت سلطنت اسپانی و پرتغال در هند منصوب شد در گوآ بوده، ولی فیلیپ سوم پادشاه اسپانی و پرتغال، در نامه‌ای به تاریخ ۲۶فوریهٔ ۱۶۰۵ (۷ شوال ۱۰۱۳) به دوکاسترو، نایب‌السلطنه جدید، ضمن اظهار نارضامندی از رفتار سالدان‌یا، دستور داد سفیر ایران را با اولین کشتی روانه پرتغال نماید و هزینهٔ سفر او را نیز بپردازد. بعلاوه، لاسردا دستور یافت در دربار ایران، از تأخیری که در فرستادن بسطام قلی‌بیگ

۳۱۹. سفرنامهٔ لاسردا، صص ۳۳ و ۳۹ــ۳۸.

۳۲۰. منظور حسینعلی‌بیگ است.

۳۲۱. بازگشت گوآ همراه حسینعلی‌بیگ، از شیراز، در اواسط ذی‌حجهٔ ۱۰۱۱ برابر با اواخر مه ۱۶۰۳ بود.

۳۲۲. همان کتاب، صص ۴۰ــ۳۹.

تصویر ۳۹. نقشه و طرحی از جزیرهٔ هرموز
اصل این نقشه به صورت رنگی در نسخهٔ خطی کتاب «وضع هندشرقی» تألیف پدرو باره‌نو دورزند مضبوط است.

Pedro Barreto de Resend- Livro do Estado da India Oriental

پیش‌آمده بود عذرخواهی کند.[۳۲۳]

به‌این ترتیب، بسطام‌قلی عازم اسپانی و پرتغال شد ولی پیش‌از آنکه به اروپا برسد، در راه درگذشت.[۳۲۴]

هیئت سفارت دولاسردا، دو کشیش از فرقهٔ سن‌اگوستن به نامهای «گی‌یرم دوسانتو آگوستین‌یو» (Guilherme de Santo Agostinho) و «بلشیوردوس آنجوش» (Belchior dos Anjos) نیز همراه آنها بوده‌اند، در ۱۳ رمضان از گوآ به مقصد ایران عزیمت کردند.[۳۲۵]

شاه‌عباس در این موقع در میدان جنگ با عثمانی‌ها بود و هیئت مزبور بعد از چند روز توقف در اصفهان، در روز ۱۴ ربیع‌الاول ۱۰۱۳ برای ملاقات پادشاه، اصفهان را ترک گفته و در سوم جمادی‌الاول و به قولی، در یازدهم همان‌ماه به اردوی شاه‌عباس در قارص رسیدند.

شاه‌عباس، سفیر پرتغال را با گرمی و احترام بسیار به حضور پذیرفت و سفیر، نامهٔ فیلیپ سوم و هدایایی را که برای شاه‌عباس آورده‌بود تقدیم نمود.[۳۲۵]

لاسردا مأموریت داشت:[۲۳۷]

۱. با تدابیر لازم و اقدامات مسالمت‌آمیز، بحرین را از ایران پس بگیرد.

۲. پادشاه ایران را به ادامهٔ جنگ با عثمانی‌ها تحریک و ترغیب کرده، مانع صلح با عثمانی شود.

در مورد این ماده از مأموریت، تأکید شده‌بود با رعایت حزم و احتیاط کامل، باید رفتاری کرد که موجب از دست رفتن اعتبار نشود.[۳۲۸]

۳۲۳. مدارکی که از هند فرستاده شده، ج ۱، سند شمارهٔ ۳، صص ۱۶ــ۱۱. گلبنکیان در مقدمهٔ سفرنامهٔ لاسردا، بسطام‌قلی‌بیگ را با حسینعلی‌بیک بیات که در ۱۰۱۱ از سفر اسپانی به گوآ بازگشته و در ذی‌حجه همان‌سال به شیراز رسیده‌بود، اشتباه کرده‌است (ـــ ص۴۲، مقدمهٔ سفرنامهٔ لاسردا).

۳۲۴. مدارکی که از هند فرستاده شده، یکم، سند شمارهٔ ۳۱، ص ۱۱۵.

۳۲۵. سفرنامهٔ لاسردا، ص ۴۳.

۳۲۶. همان کتاب، ص ۴۴، پانویس ۸۰ و عالم آرای عباسی، ص۶۶۵.

۳۲۷. نصراله فلسفی در شرح این سفارت، در کتاب زندگانی شاه‌عباس اول، نوشته‌است: «از منظور سفارت لوئیس پره‌یرا و مضمون نامه‌ای که برای شاه‌عباس آورده‌بود اطلاعی در دست نگارنده نیست.» (جلد چهارم، تهران، ۱۳۴۱، ص۱۷۲).

۳۲۸. سفرنامهٔ لاسردا، صص ۴۳ــ۴۲

۳. مأموریت دیگر لاسردا چنین بود که به هرصورت که باشد، ولو با مبادرت به عمل قتل، رابرت شرلی را از خدمت در دستگاه پادشاه ایران دور سازد[۳۲۹] و این نکته می‌رساند که پرتغالی‌ها آمدن هیئت انگلیسی برادران شرلی را تا چه‌حد مخالف مصالح خود می‌دانستند و انگلستان را در صحنهٔ ایران و خلیج فارس و هندوستان رقیب خود می‌دیده‌اند.

فردای روز شرفیابی، میهمانی مفصلی به مناسبت ورود سفیر داده‌شد و سپس سفیر اجازه یافت به قزوین رفته تا بازگشت شاه از میدان جنگ، در آنجا متوقف باشد.

لاسردا و همراهان او در هشتم رجب ۱۰۱۳ (۳۰ نوامبر ۱۶۰۴) به قزوین رسیدند و پس از سه‌ماه که در قزوین بودند، چون از بازگشت شاه خبری نشد، سفیر برای تعیین تکلیف خود و استمزاح از شاه دربارهٔ موضوع مأموریت سفارت، بلشیور را نزد الله‌وردی‌خان، فرمانده سپاه شاه‌عباس فرستاد[۳۳۰]. بلشیور با وجود دشواری‌هایی که به‌سبب سرمای زمستان درپیش بود، در روز ۱۹ شوال (۱۰ مارس ۱۶۰۵) عازم اردوی شاه که در تبریز بود، شد و در اول ذی‌قعده، مصادف با نوروز به تبریز رسید و موضوع مأموریت خود را به عرض شاه رسانید. اما شاه‌عباس در پاسخ بلشیور گفت شخصی را به‌نام امامقلی‌بیگ پاکیزه،[۳۳۱] که تا چندماه‌پیش سفیر ایران در دربار روسیه بوده، برای فرستادن به دربار مادرید نامزد کرده‌است[۳۳۲]. ولی چنانکه می‌دانیم این سفیر هرگز به اسپانیا و پرتغال نرفت و در مدارک پرتغالی هم کراراً از نرسیدن این سفیر صحبت شده‌است؛ از جمله در دو نامه از فیلیپ سوم است که یکی به تاریخ هفدهم ژانویه ۱۶۰۷ (۱۸ رمضان ۱۰۱۵) بوده و دیگری در تاریخ ژوئن ۱۶۰۸ (صفر ــ ربیع‌الاول ۱۰۱۷) به‌وسیله گوآ به شاه‌عباس تسلیم شد. و شاه‌عباس در پاسخ نامهٔ اخیر نوشته‌بود:

۳۲۹. کار ملی‌ها در ایران، صص ۱۴۴ــ۱۴۳.

۳۳۰. سفرنامهٔ لاسردا، صص ۴۵ــ۴۴.

۳۳۱. گلبنکیان در مقدمهٔ خود برکتاب سفارت دولاسردا در ایران، نام این شخص را «امان‌قلی بیگ» نوشته (ص۴۵)، و این شخص همان «امامقلی‌بیگ پاکیزه قورچی ترکمان» است که بنابر ضبط عالم آرای عباسی، شاه‌عباس او را «با تحف و هدایای لایقه، به ایلچی‌گری پادشاه روس» تعیین کرده‌بود و او همراه سفرای روسیه که از دربار شاه‌عباس به روسیه باز می‌گشتند، به روسیه رفت (ص۵۰۷).

۳۳۲. سفرنامهٔ لاسردا، ص ۴۵.

«سفیر دیگری به‌نام دنگیزبیگ در معیت گوآ خواهد فرستاد.[۳۳۳]»

مقارن روزهایی که بلشیور در تبریز بود، بین شاه‌عباس و چغال پاشا فرمانده سپاهیان عثمانی هم مذاکراتی دربارهٔ مصالحه به‌میان آمد.[۳۳۴] و چون بلشیور از موضوع آگاه شد، الله‌وردی‌خان و سایر سران سپاه و امرای متنفذ دربار را ملاقات کرد تا شاید شاه را از صلح با عثمانی منصرف، و راضی به عقد اتحاد با پادشاه اسپانی و پرتغال نمایند.[۳۳۵] اما مصالحهٔ ایران و عثمانی خود بخود، به‌سبب نامساعد بودن شرایط طرفین صورت نگرفت[۳۳۶] و با این حال، شاه‌عباس اتحاد با پادشاه اسپانی را به‌سبب اینکه همیشه فکر پس گرفتن هرموز و سواحل خلیج فارس را در خاطر می‌پرورانید، به دفع‌الوقت گذرانید. (تصویر شمارهٔ ۴۰)

بدین‌ترتیب سفارت لاسردا بی‌آنکه از آن نتیجه‌ای حاصل شود، پایان یافت و لاسردا ایران را به‌قصد پرتغال ترک کرد.[۳۳۷]

در خلال این احوال، پادشاه عثمانی و پرتغال که به نیابت پنهانی شاه‌عباس در مورد خلیج فارس کمابیش آگاهی یافته بود، توجه بیشتری به جانب هرموز معطوف کرد. سندی که در این باره در دست است، نامه‌ای است که پادشاه اسپانی و پرتغال در سال ۱۰۱۳ (۱۶۰۵) در مورد فیروزشاه و ملاحظاتی که نسبت‌به او باید مراعات شود، به نایب‌السلطنه هند نوشته‌است، و در آن متذکر شده‌بود:

«من مطلع شده‌ام که در پاره‌ای موارد به‌وسیلهٔ فرماندهان پرتغالی هرموز نسبت‌به پادشاه هرموز اهانتهایی شده و او را بازداشت کرده‌اند. این وضع دیگر نباید ادامه یابد و اگر وضعی غیرعادی روی دهد، پیش‌از آنکه خود تصمیمی بگیرند (یعنی پرتغالی‌های هرموز) باید شما را آگاه سازند و شما نیز به‌من اطلاع دهید. ماییم که در

۳۳۳. همان کتاب، ص ۴۷ برخلاف امامقلی بیگ پاکیزه، این سفیر به دربار اسپانیا رسید ولی به‌سبب خطاهایی که در مدت مأموریت خود مرتکب شده‌بود، چون به ایران بازگشت، به فرمان شاه‌عباس به قتل رسید (برای آگاهی بیشتر ـــ عالم‌آرای عباسی، صص ۸۶۳ـ۸۶۲).

۳۳۴. عالم آرای عباسی، صص ۶۷۲ـ۶۶۸.

۳۳۵. سفرنامهٔ لاسردا، ص ۴۵.

۳۳۶. عالم آرای عباسی، ص ۶۷۲.

۳۳۷. پادشاه پرتغال در نامه‌ای که به نایب‌السلطنه هند نوشته‌بود (۱۸ ژانویه ۱۹/۱۶۰۷ رمضان ۱۰۱۵)، لاسردا را متهم به غفلت و مسامحه در اجرای مأموریت خود کرده که با تعجیل در حرکت از تبریز و ترک اردوی شاه، موجب شده‌بود نتیجه‌ای از مأموریتش به‌دست نیاورد. (سفرنامهٔ لاسردا، صص ۴۶ـ۴۵)

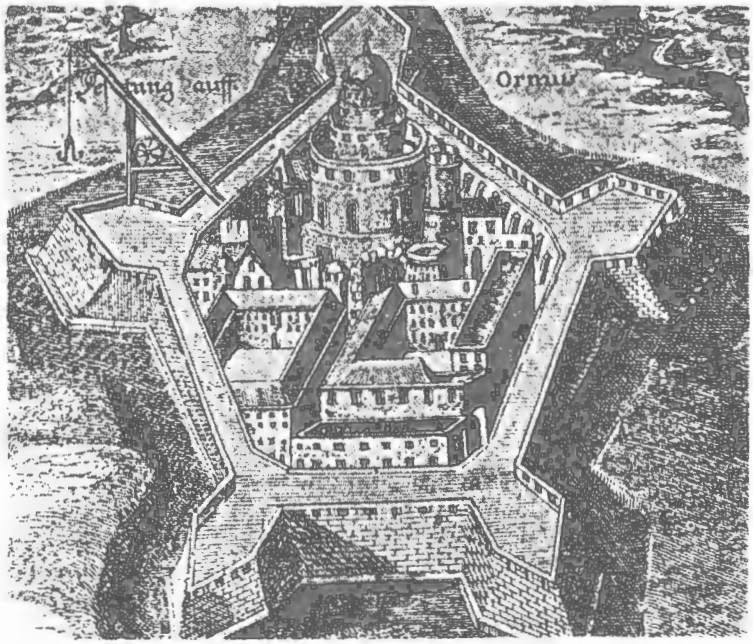

تصویر ۴۰. قلعهٔ هرموز، نقاشی مانسلو
(از کتاب اسناد مصور اروپاییان، ج ۱، تألیف دکتر غلامعلی همایون)

این‌گونه موارد باید تصمیم بگیریم.[۳۳۸]»

در این تاریخ، هلندی‌ها و انگلیسی‌ها که در اروپا حریف و معارض پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها بودند، در دریاهای مشرق نیز رقیب سرسخت آنها شده‌بودند و با تلاش تمام برای کوتاه‌ساختن دست پرتغالی‌ها از دریاهای مشرق می‌کوشیدند. برای اینکه موقعیت پرتغالی‌ها در برابر هلندی‌ها و انگلیسی‌ها، بیشتر معلوم و روشن شود، بخصوص که سرانجام این‌دو ملت جانشین پرتغالی‌ها در خلیج فارس شدند، لازم است به پیشرفتهای این‌دو دولت در دریاهای مشرق اشاره‌ای بشود:

اقدامات شدید و خصمانهٔ فیلیپ دوم، پادشاه اسپانی، علیه هلند و منع تجارت بنادر شبه‌جزیره ایبری با هلندی‌ها از عوامل مؤثری بود که دیر یا زود هلندی‌ها را که خود مردمانی دریایی بودند در هندوستان و آبهای مشرق با کشتی‌های پرتغالی و اسپانیایی روبه‌رو می‌کرد و به همین سبب هم بود که هلندی‌ها توجه خود را به‌سوی هندوستان معطوف کردند و نخستین گروه ناوگان آنها به رهبری شخصی به نام «هوتمان» (Houtman) و به سرمایهٔ بازرگانان آمستردام با نام «شرکت سرزمینهای دوردست» (Sociéte des Terres Lointaines) در ۱۵۹۵ (۱۰۰۳) به هندوستان رسید. این شرکت نه تنها می‌خواست به هندوستان دست یابد، بلکه به اندونزی و سایر مناطق مشرق هم‌نظر داشت. چنانکه شهر جاوه را مرکز خود قرار داد و برای کمک به مردم اندونزی در برابر تجاوزات پرتغالی‌ها آمادگی خود را اعلام نمود.[۳۳۹]

بعد از این توفیق، هلندی‌ها پرتغالی‌ها را از سیلان بیرون راندند (۱۰۱۱ برابر با ۱۶۰۲) و به دنبال آن «شرکت بازرگانی هندشرقی» (Compagnie Vereenigde Ostindische) را تأسیس کردند. از طرف دیگر، انگلیسی‌ها هم که در سال ۹۸۹ه.ق (۱۵۸۱م.) «شرکت مشرق» (Levant Company) را تأسیس کرده‌بودند به هلندی‌ها تأسی جسته، نام آن شرکت را به «شرکت هندشرقی» (The East India Company) تبدیل کردند (۱۰۱۴ برابر با ۱۶۰۶).[۳۴۰]

۳۳۸. مدارکی از هند فرستاده شده، ج ۱.

۳۳۹. تاریخ اقیانوس هند، صص ۱۲۱ــ۱۲۰.

۳۴۰. همان، ص ۱۲۴؛ و خلیج فارس، چاپ یکم، صص ۱۰۲ــ۱۰۰ ترجمهٔ فارسی؛ محمد سعیدی و اقبال، مطالعاتی در باب بحرین و...، صص ۷۴ــ۷۲.

بدین ترتیب، فیلیپ (پادشاه اسپانی و پرتغال) خود را در خلیج فارس و آبهای هندوستان با دو رقیب نیرومند مقابل یافت.

در این تاریخ خلیج فارس و سواحل آن در سرنوشت و سیادت امپراتوری اسپانیا و پرتغال تأثیر و اهمیتی حیاتی داشت و هرموز با موقعیت خاص خود، مرکز بازرگانی پرتغالی‌ها بود. ولی پرتغالی‌ها برخلاف اقتضای وضع که می‌بایست با مردم این نواحی حسن سلوکی می‌داشتند، از هیچ گونه تعدی و زورگویی خودداری نمی‌کردند و براثر سوءرفتار و تعدی‌های آنها اهالی سواحل خلیج از آنها ناراضی بودند، چنانکه به‌گفته آرنولد ویلسون:

«در سال ۱۶۰۴ (۱۰۱۴ــ۱۰۱۳هـ.ق) در سرتاسر طول ساحل ایران حس‌تنفر و انزجاری نسبت‌به پرتغالی‌ها ایجاد گردید. زیرا جهازات آنها شروع به تجاوز و تعدی کرده و بعضی جاها را غارت نموده‌بودند و به آن جهت، کشتی‌های تجارتی آنها نمی‌توانست از بنادر ایران آذوقه و لوازم تهیه نماید.»[۳۴۱]

با این احوال، پرتغالی‌ها از خلیج فارس و بنادر و سواحل آن دست‌بردار نبودند. چنانکه «فرانسیسکو پیرار دولاوال» (Francisco Pyrard de Laval) که به‌سال ۱۰۱۶ (۱۶۰۷) از این منطقه دیدن کرده‌است، در روزنامهٔ سفر خود دربارهٔ هرموز نوشته‌است:

«از هرموز، مرواریدی که در همان‌جا صید می‌شود و بهترین مروارید در هند است، همچنین نقره، طلا، منسوجات ابریشمی، فرش، و پارچه‌های ایران، اسبهای عربی و ایرانی، ادویه، خشکبار، گیاهان طبی به مقدار فراوان به گوآ صادر می‌شود.»

و «وری‌سیمو سرائو» (Verissimo Serrao) پس از نقل این نکات، در مقدمهٔ خود بر سفرنامهٔ اورتاروبلو، اضافه می‌کند:

«درآمد حاصل از گمرکات هرموز به اندازه‌ای بود که فرماندهان پرتغالی هرموز که هریک سه‌سال مأمور وصول آن عواید می‌بودند، از مالیاتی که بازرگانان می‌پرداختند، می‌توانستند سرشار از تمول‌شوند.»[۳۴۲]

۳۴۱. *خلیج فارس*، صص ۱۰۸ــ۱۰۷.

۳۴۲. یک جهانگرد پرتغالی در ایران در آغاز سدهٔ هفدهم. نیکلائودو اورتا ربلو، ص ۵۷.

Nicolau de Orta Rebelo, *Un Voyageur Portugais en Perse au début du XVII Siècle*, Trad. Par Joaquim Verissimmo Serrão, (Lisbonne, 1972).

و اورتا روبلو هم که اندکی قبل از دولاوال به هرموز آمده بود (صفر ۱۰۱۵ برابر با ژوئن ۱۶۰۶) نوشته است:

«هرموز بزرگترین و مهمترین بارانداز مشرق است. مسافران ونیزی و یونانی و ارمنی و یهودی و همچنین از ملل دیگر لاینقطع به آنجا می‌آیند. تمام نیازمندی‌های زندگی، از قبیل گندم، آب، چوب و انواع میوه‌هایی را که در پرتغال هم موجود است، از ایران به هرموز می‌آورند.»[۳۴۳]

مسئلهٔ دیگری که در این روزها خاطر دولت اسپانی و پرتغال را به‌خود معطوف می‌کرد، اقدامات نظامی ایران در قلمرو هرموز بود. و آن‌چنین بود که شاه‌عباس که همواره منتظر فرصتی بود تا دست پرتغالی‌ها را از خلیج فارس و نواحی ایران کوتاه کند و به‌سبب نداشتن نیروی دریایی کافی و درگیری‌هایی که در مغرب ایران با عثمانی‌ها داشت، این فرصت دست نمی‌داد بالاخره مصمم شد به هرصورت هست به استیلای پرتغالی‌ها پایان دهد. به‌این اندیشه به والی فارس دستور داد رفته‌رفته برخی از نواحی ساحل خلیج فارس را بدون‌جنگ تصرف کند و چون بحرین از چندی‌پیش به تصرف ایرانیان درآمده بود، والی فارس بتدریج چند قلعه از قلاع ساحلی خلیج مانند قلعه‌های هرموز و بندر گمبرون و موغستان را تصرف کرد.

پادشاه اسپانی، که به‌وسیلهٔ فرمانده پرتغالی هرموز از این قضایا آگاه شده‌بود، نامه‌ای به شاه‌عباس نوشت (۱۷ژانویه ۱۰۶۷ برابر با ۱۸رمضان ۱۰۱۵ق.).

دم‌فیلیپ در نامهٔ خود، بعد از ابلاغ تهنیت به‌مناسبت پیروزی‌های شاه‌عباس در جنگ با عثمانی‌ها، وعده کرده‌بود سپاهیان اسپانی و پرتغال که در دریای مدیترانه هستند، از همان سوی عثمانی‌ها را تحت‌فشار گذاشته و سپس نوشته‌بود: به‌طوری‌که نایب‌السلطنه هند گزارش کرده‌است، والی شیراز نه‌تنها هنوز جزیرهٔ بحرین را که جزو قلمرو سلطان هرموز و تابع پادشاه اسپانی و پرتغال است در تصرف خود دارد و به مأموران پادشاه اسپانی و پرتغال پس‌نداده، بلکه نواحی دیگری را هم یکی پس‌از دیگری تصرف می‌کند.

نکتهٔ دیگر در نامهٔ پادشاه اسپانی دربارهٔ لغو انحصار تجارت ابریشم ایران از ترکها و ارمنی‌ها و واگذاری آن به بازرگانان اسپانیایی و پرتغالی و تخصیص بندر هرموز

۳۴۳. اورتا ربلو، سفرنامه، ترجمهٔ فرانسوی توسط وری‌سیموسرائو، ص ۹۳.

برای مرکزیت صادرات تجارت ابریشم بود.[۳۴۴]

اما شاه‌عباس که از مدتی پیش دریافته‌بود و به همکاری و کمک اسپانی و پرتغال برای جنگ با عثمانی‌ها امیدی نمی‌تواند داشت، پیش‌از اینکه نامهٔ پادشاه اسپانی برسد، به‌منظور یافتن متحدی دیگر، رابرت شرلی را به دربارهای مسیحی اروپا فرستاد و رابرت شرلی در روز بیست‌وچهارم‌شوال ۱۰۱۶ه.ق. اصفهان را به سوی اروپا ترک گفت.[۳۴۵]

اینها عواملی بود که پادشاه پرتغال را به خاطر مصالح کشور خود سخت نگران کرده‌بود و به اندیشهٔ رفع مخاطرات، در سال ۱۰۱۶ (۱۶۰۷) درنظر گرفت نیرویی قوی به خلیج فارس بفرستد. به این نیت، در شعبان همان‌سال (دسامبر) گروهی از ناوگان خود را شامل ۱۴ کشتی کوچک و بزرگ به‌سوی هندوستان روانه نمود و بعلاوه برای آنکه به روابط خویش با پادشاه ایران هم استحکام بیشتری بخشد، در ژانویهٔ ۱۶۰۸ (رمضان ــ شوال ۱۰۱۶) به نایب‌السلطنهٔ هندوستان دستور داد دو تن از کشیشان پرتغالی، «بلشیوردوس آنجوش» و «آدئوداتو» (Adeodato) را که از سالها پیش در اصفهان به‌انجام امور مذهبی اشتغال می‌داشتند، به حفظ روابط میان پرتغال و ایران و به اهمیت مسئله هرموز متوجه ساخته، یادآور شود که پادشاه ایران را علیه سلطان عثمانی وادار به جنگ نمایند.[۳۴۶]

ناوگان پرتغالی در ۱۱ ذی‌حجه ۱۰۱۶ (۲۹مارس ۱۰۶۸) لیسبون را به مقصد هندوستان ترک گفتند. اما فقط سه کشتی از آنها به مقصد رسید و بقیه یا غرق شدند و یا به‌دست هلندی‌ها افتادند و فیلیپ گروه دیگری، شامل شش‌ناو به‌همراه نایب‌السلطنه جدید موسوم به «روی کارنی رودو کاسترو» (Rui Carneiro de Castro) تعیین کرد و این گروه در ۱۳رجب ۱۰۱۷ (۲۳اکتبر ۱۶۰۸) از لیسبون عازم هندوستان شدند. این‌بار، پادشاه اسپانی هدایایی هم برای شاه‌عباس فرستاده‌بود و چون در این تاریخ، دربار اسپانی سفیری در ایران نداشت، قرار شد هدایای مزبور را دو کشیش مذکور تقدیم پادشاه ایران نمایند.[۳۴۷]

توجه خاص اسپانی و پرتغال به جزیرهٔ هرموز و بنادر خلیج فارس و اهمیت

۳۴۴. گوآ، جنگهای بزرگ، ص ۴۵۹.
۳۴۵. زندگانی شاه‌عباس اول، ص ۱۸۱.
۳۴۶. وری‌سیمو سرائو، مقدمهٔ سفرنامهٔ اودتا دیلو، صص ۵۷ــ۵۶
۳۴۷. همان کتاب، ص ۵۷

وجودی این ناحیه برای آن دولت را از نامه‌ای که پادشاه اسپانی یکی‌دو ماه بعد (۱۵مارس ۱۶۰۸/ ذی‌قعده ۱۰۱۶) به نایب‌السلطنهٔ هندوستان نوشته‌بود، می‌توان دریافت. فیلیپ در نامهٔ خود، در پاسخ حاکم گمبرون که به‌سبب خراب‌شدن قسمتی از بنای قلعه و استحکامات گمبرون پیشنهاد کرده‌بود بقیه قلعه را نیز خراب کنند، گفته‌بود:

«شما از اهمیت این جزیره (یعنی هرموز) و این استحکامات آگاهید، به این جهت برای دفاع از هرموز و قطع آرزوهای پادشاه ایران ایران از تصاحب این جزیره، من اصرار دارم که در تجدید بنای استحکامات آنجا جدیت کنید.»[۳۴۸]

سفارت دوم آنتونیو دو گوآ به ایران، به‌سبب این عوامل بود و او با نامهٔ هفدهم ژانویه (۱۸رمضان ۱۰۱۵) فیلیپ، که نایب‌السلطنهٔ هند به او سپرده بود، در نیمهٔ ماه ربیع‌الاول ۱۰۱۷ به اصفهان رسید.[۳۴۹]

شاه‌عباس که می‌دانست در جنگ با عثمانی‌ها امید هیچ‌گونه همکاری و کمک از اسپانی و پرتغال نمی‌تواند داشت، به پیشنهادها و مواعید پادشاه اسپانی و مأموریت سفارت گوآ وقعی ننهاد. اما در ظاهر جانب آنها را هم از دست نداد و گوآ را در معیت دنگیزبیگ روملو، مأمور کرد به دربار مادرید باز گردد و مواعیدی را که دم‌فیلیپ بارها متذکر شده‌بود، خاطرنشان او نماید.[۳۵۰] و در نامه‌ای، که در پاسخ پادشاه اسپانی نوشته‌بود، پس‌از اشاره به دفع‌الوقت کردنهای پادشاه اسپانی در همکاری با ایران در جنگ با عثمانی‌ها،[۳۵۱] در مورد تجارت ابریشم و هرموز چنین نوشته‌بود:

«دربارهٔ تجارت ابریشم، سعی خواهم کرد معاملات آن‌را از دست ترکان عثمانی خارج کنم و به عمال آن اعلیحضرت بسپارم و تجارت این متاع را از راه هرموز دایر سازم. ولی خوب است که از آن جانب نیز کسی به جزیرهٔ هرموز فرستاده‌شود که حافظ منافع سوداگران ایران باشد؛ تا کسانی که از اصفهان ابریشم بدانجا می‌فرستند ضرر نکنند و خسارت نبینند.»[۳۵۲]

۳۴۸. مدارکی که از هند فرستاده شده، ج ۱، ص ۲۱۹.
۳۴۹. زندگانی شاه‌عباس اول، ج۴، ص ۱۷۴—۱۷۳؛ و روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، صص ۶۶—۶۵.
۳۵۰. روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، ص ۶۷؛ زندگانی شاه‌عباس اول، ص ۱۸۳.
۳۵۱. شاه‌عباس در این مورد نوشته‌بود: «آن پادشاه عالیجاه هفت‌سال پیش نیز همین پرآنتوا (یعنی آنتونیو دو گوآ) را به سفارت نزد من فرستادند تا مرا به جنگ با ترکان عثمانی تحریض کند.» (فلسفی، همان، ص ۱۷۷).
۳۵۲. همانجا؛ و روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، ص ۶۸.

در خلال این احوال، در هرموز، کار کشمکشهای فیروزشاه (سلطان هرموز) و تورانشاه (برادرش)، که مدعی تاج‌وتخت هرموز بود، بالا گرفت و بالاخره تورانشاه به قتل رسید،[۳۵۳] و به قولی اورا سوزانیدند[۳۵۴] (ذی‌قعدهٔ ۱۰۱۷). ولی با کشته‌شدن تورانشاه قطع مادهٔ اختلافات و کشمکشها نشد، بلکه پسران تورانشاه به خونخواهی پدر برضد فیروزشاه برخاستند و مدعی سلطنت هرموز شدند.[۳۵۵]

از سوی دیگر، رابرت شرلی با هیئت سفارت ایران، پس‌از رفتن‌به دربارهای روسیه و پراگ و رم، به اسپانی رسید. در بارسلن از طرف دولت اسپانی دستور یافت درانتظار وصول دستور بعدی دربار باشد. و علت این دستور به‌سبب آن بود که دربار اسپانی به صدق دعاوی هیئت مزبور مبنی‌بر اینکه نمایندهٔ پادشاه ایران‌اند، تردید داشت.

سررابرت شرلی بعداز مدتی انتظار، بی‌آنکه از دربار اسپانی کسب اجازه کند، به «آرانخوئز» (Aranjuez) که دربار اسپانی آن‌روزها در آنجا بود رفت، و پس‌از شرفیابی به‌حضور پادشاه (ژانویهٔ ۱۶۱۰/ شوال ۱۰۱۸) نامه‌های شاه‌عباس را تسلیم کرد،[۳۵۶] ولی باز پاسخی مثبت دریافت نکرد و به مادرید بازگشت.

در روزهایی که رابرت شرلی در اسپانیا بود، دنگیز بیگ‌روملو نیز در معیت آنتونیو دوگوآ به اسپانی رسید (جمادی‌الاول ۱۰۱۹) و هدایای گرانبهایی را که از جانب شاه‌عباس برای پادشاه اسپانی آورده‌بود، تقدیم نمود.

این‌بار پادشاه اسپانی به پیشنهادهای پادشاه ایران روی موافق نشان داد و قرار شد رابرت شرلی از راه لیسبون به ایران بازگردد. به‌این جهت شرلی به لیسبون رفت و در آنجا به انتظاررسیدن نامهٔ پادشاه اسپانی متوقف شد.[۳۵۷]

هنگامی‌که سفیران ایران در دربار اسپانی مأمور مذاکره دربارهٔ مسئلهٔ هرموز بودند، فیروزشاه، سلطان هرموز درگذشت (ذی‌قعدهٔ ۱۰۱۹) و پسرش محمودشاه به

۳۵۳. مدارکی که از هند فرستاده شده، ج۱، ص ۳۸۲.
۳۵۴. همان کتاب، صص ۳۶۵ و ۴۰۶.
۳۵۵. همانجا.
۳۵۶. روابط ایران با دولتهای غربی اروپا، ص ۶۸، [به‌نقل از کتاب وضع ایران در سال ۱۶۶۰ (*Estat de la Perse en 1660*)، تألیف «شیفر» (Schefer)]؛ زندگانی شاه‌عباس اول، ص ۱۸۳.
۳۵۷. همان‌جا.

جای او پادشاه شد.[۳۵۸]

محمودشاه (۱۰۳۱ــ۱۰۱۹ ذی‌قعده)

سلطنت محمودشاه با مخالفت عمویش میرفالی‌شاه مواجه گردید و او برای به‌دست آوردن سلطنت، از نایب‌السلطنهٔ هند و پرتغالی‌ها استمداد کرد. مدرکی که در این‌باره موجود است، نامه‌ای است که نایب‌السلطنهٔ هند «دم‌هنریک دونورون‌یا» (Dom Henriqu de Noronha) به پادشاه اسپانی و پرتغال نوشته است. نورون‌یا در نامهٔ خود می‌نویسد:

«میرعموفالی‌شاه، که می‌گویند از شاهزادگان هرموز است، شرحی به‌من نوشته مبنی‌بر اینکه او بزرگترین پسران باقی‌ماندهٔ فرخ‌شاه است و ازدواج پدر و مادرش هم موافق رسوم و سنن خانوادگی بوده. به‌این سبب مدعی است که جانشینی سلطنت هرموز بعداز برادرش فیروزشاه، به او تعلق دارد.»[۳۵۹]

ولی میرفالی‌شاه از تلاشها و اقدامات خود نتیجه‌ای به‌دست نیاورد.

در لیسبون مدت انتظار رابرت شرلی به درازا کشید و چون از جانب شاه‌عباس دستور داشت اگر از پادشاه اسپانی و پرتغال پاسخ مساعدی دریافت نکند، با دولت انگلستان قراردادی در زمینهٔ بازرگانی منعقد سازد و «راه تازه‌ای برای صدور ابریشم و کالاهای ایرانی به اروپا باز کند»، در ربیع‌الثانی ۱۰۲۰ (ژوئن ۱۶۱۱) مخفیانه به انگلستان رفت.[۳۶۰]

عزیمت ناگهانی رابرت شرلی و رفتن او به انگلستان پادشاه اسپانی را نگران ساخت و از بابت «امنیت و مصونیت هرموز»، و خلیج فارس دستوراتی به مأموران خود در خلیج فارس صادر کرد. حملهٔ پرتغالی‌ها به قلعه و بندر گمبرون و تصرف آنجا به‌دست آنها در ۱۰۲۱،[۳۶۱] احتمالاً در اجرای همان دستورات بوده‌است.

بعلاوه، پادشاه اسپانی، آنتونیو دوگوآ را بار دیگر به‌عنوان سفارت در معیت دنگیزبیگ روانهٔ ایران کرد و این‌دو، در اواخر سال ۱۰۲۱ اسپانی را به‌قصد ایران ترک

۳۵۸. مدارکی که از هندوستان فرستاده شده، ج ۲، ص ۳۸، سند ۱۷۳؛ اقبال در کتاب بحرین، مرگ فیروزشاه و به سلطنت‌رسیدن محمودشاه را از وقایع سال ۱۰۱۷ نوشته‌است (ص ۸۰).

۳۵۹. مدارکی که از هندوستان فرستاده شده، همانجا.

۳۶۰. زندگانی شاه‌عباس اول، صص ۱۸۴ــ۱۸۳.

۳۶۱. خلیج فارس، ص ۱۰۹ــ۱۰۸.

گفته و در سی‌ام محرم سال بعد (۱۰۲۲) در اصفهان به‌حضور شاه‌عباس بار یافتند.[۳۶۲] در این شرفیابی، دنگیزبیگ به‌سبب خطاها و اشتباهاتی که در طول سفر خود مرتکب شده‌بود، به‌دستور شاه به‌قتل رسید[۳۶۳] و شاه‌عباس به گوآ نیز روی خوشی نشان نداد، و گوآ از بیم شاه‌عباس به شیراز و سپس به هرموز گریخت.[۳۶۴]

مقارن این احوال کمپانی هندشرقی که در هندوستان استقرار یافته‌بود، برای یافتن بازار جدید متوجه خلیج فارس و ایران شد و دو تن از عمال خود به نامهای «ریچارد استیل» (Richard Steel) و «جان کروثر» (John Crowther) را به ایران فرستاد (۱۰۲۳ هـ.ق./ ۱۶۱۴م.) و این‌دو، مأموریت داشتند یکی‌دو بندر از بنادر خلیج فارس را که برای لنگر انداختن و بارگیری کشتی‌های شرکت مناسبتر باشد انتخاب نمایند و آنها بندر جاسک را برای احداث تجارتخانه مناسبتر یافتند.[۳۶۵] بازگشت رابرت شرلی هم که در همین روزها از سفر طولانی خود به اصفهان رسیده‌بود (جمادی‌الاول ۱۰۲۴)، اگرچه در ابتدا مشکلاتی برای نمایندگان کمپانی هندشرقی فراهم ساخت ولی بالأخره خود وسیلهٔ توفیق آنها شد. به‌این معنی که چهار ماه‌بعد (در رمضان ۱۰۲۴) شاه‌عباس، فرمانی مبنی‌بر آزادی تجارت برای بازرگانان انگلیسی و رفت‌وآمد کشتی‌های آنان در خلیج فارس و بنادر ایران صادر کرد.[۳۶۶]

بدین‌ترتیب نخستین کشتی انگلیسی با کالاهای بازرگانی در ذی‌قعدهٔ سال ۱۰۲۵، در بندر جاسک لنگر انداخت و پرتغالی‌ها هرقدر سعی و کوشش کردند که از

۳۶۲. زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۴، ص ۱۸۸. مؤلف فارسنامهٔ ناصری در ذیل وقایع سال ۱۰۲۱ از ورود «ایلچیان و پادریان از جانب پادشاه اسپانیول» به اصفهان اشاره کرده و بی‌آنکه نام آنها را ذکر کند، نوشته‌است: «در میدان نقش جهان خدمت اعلیحضرت شاهنشاهی رسیده، نامه و هدیهٔ شاه را گذرانیده، مورد عنایت و شفقت شدند.» (گفتار یکم، ص ۱۳۸)

۳۶۳. ← عالم آرای عباسی، صص ۸۶۳ــ۸۶۲، (چاپ ایرج افشار)؛ فلسفی، نیز در جلد سوم زندگانی شاه‌عباس به‌تفصیل از داستان قتل دنگیزبیگ صحبت کرده‌است. (صص ۱۸۱ــ۱۷۹، ۲۳۲ــ۲۲۹).

۳۶۴. زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۴، ص ۱۸۸.

۳۶۵. زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۴، ص ۲۵۴؛ خلیج فارس، ص ۱۰۵ــ۱۰۳، که در این‌باره نوشته‌است: «این نقطه در نزدیکی مدخل خلیج و مجاور خشکی است و مثل بحرین موردتهدید و مخاطرهٔ حملات پرتغالی‌ها واقع نیست» و «یک کشتی به‌تنهایی می‌تواند آن‌را از خطر حملهٔ پرتغالی‌ها محفوظ نگاه دارد.»

۳۶۶. آرنولد ویلسون صدور این فرمان را در سال ۱۶۱۶ دانسته، که برابر با ۱۰۲۵ بوده‌است (ص۱۰۳). ولی فلسفی که مفاد کامل فرمان را هم از تاریخ پودچس (Purchas) ترجمه و نقل کرده، تاریخ صدور فرمان را در رمضان ۱۰۲۴ برابر با سپتامبر ــ اکتبر ۱۶۱۵ نوشته است (ج۴، ص ۲۵۵).

رسیدن کشتی مزبور به بندر جاسک جلوگیری کنند، توفیقی نیافتند.[۳۶۷]

ورود کشتی انگلیسی کمپانی هندشرقی به بندر جاسک را باید به‌منزلهٔ ضربهٔ مهلکی دانست که بر پیکر امپراتوری اسپانی و پرتغال وارد آمد و در حقیقت شکستی بود که پرتغالی‌ها بسختی پذیرفتند؛ خاصه که این شکست پس‌از دو شکست دیگر، یکی در سال ۱۰۲۱ و دیگری در سال ۱۰۲۴ بود که از جانب انگلیسی‌ها بر نیروی دریایی پرتغال در نزدیکی‌های سورات وارد آمده‌بود. و این شکستهای متوالی، از اعتبار پرتغالی‌ها در خلیج فارس به‌میزان قابل توجهی کاست. براین وضع ناگوار دولت اسپانی و پرتغال باید افزود که والی‌لار نیز در سال ۱۰۲۴ به‌دستور شاه‌عباس قلعه و بندر گمبرون را، که پرتغالی‌ها در سال ۱۰۲۱ متصرف شده‌بودند، مجدداً به‌دست آورد.[۳۶۸] و از این تاریخ نام این بندر، بندر عباس شد.

اوضاع آشفتهٔ خلیج فارس و دریای هند موجب شد که فیلیپ‌سوم (پادشاه اسپانی و پرتغال) سفیری به ایران فرستاد تا سروصورتی به آشفتگی‌ها بدهد. این سفیر که از نجیب‌زادگان اسپانی بود، «دن‌گارسیا دوسیلوا فیگوئه‌را»

(Don Garcia de Silva Figueroa)

نام داشت و در اواخر رمضان ۱۰۲۳ به گوآ رسید ولی نایب‌السلطنه هند «آزه‌ودو» (Azevedo)، که خود پرتغالی بود، به‌تصور اینکه فیگوئه‌را برای بازرسی و تحقیق در کارهای او اعزام شده و نیز به‌سبب اینکه برای پرتغالی‌ها بسیار ناگوار و گران می‌بود که یک نفر اسپانیایی برای حفظ منافع یکصدوچندسالهٔ آنها با عنوان سفارت به دربار ایران برود، روی خوشی به فیگوئه‌را نشان نداد و او را تا سال ۱۰۲۶ در گوآ نگاه داشت.[۳۶۹] تا اینکه فیگوئه‌را با یک کشتی کوچک تجارتی پس‌از پنج‌هفته خود را به هرموز رسانید و از هرموز عازم اصفهان شد. فیگوئه‌را بالاخره بعداز هفت‌ماه توقف در شیراز و اصفهان که در انتظار اجازهٔ شاه‌عباس برای شرفیابی بود، در قزوین به حضور شاه‌عباس رسید.[۳۷۰] اما از ملاقات خود نتیجه‌ای به‌دست نیاورد، زیرا شاه‌عباس دریافته‌بود پرتغالی‌ها فقط می‌خواهند امتیازاتی بازرگانی تحصیل کنند و حاضر به

۳۶۷. خلیج فارس، ص ۳۰۵؛ زندگانی شاه‌عباس اول، صص ۲۵۷–۲۵۶.

۳۶۸. خلیج فارس، ص ۱۰۸.

۳۶۹. فیگوئه‌را، سفارت به ایران، مقدمه، ترجمهٔ به زبان فرانسوی *Ambassade en Perse*, Trad de Wicquefort, Paris, 1669.

۳۷۰. همان کتاب، صص ۳۰، ۴۸ و ۱۸۰.

همکاری با ایران در جنگ با ترکها نیستند.

هنگامی که فیگوئه‌را در ایران بود، کمپانی هندشرقی انگلیس موفق شد تجارتخانه‌هایی در شیراز و اصفهان و قراردادی بازرگانی با ایران منعقد سازد.[۳۷۱]

از جزئیات این قرارداد (که مورخ اول رمضان ۱۰۲۶ است) در جایی ذکری نشده، جزاینکه فلسفی در کتاب خود نوشته‌است؛ شاه‌عباس در ۱۰۲۶ فرمانی دربارهٔ تأسیس تجارتخانه در شیراز و اصفهان و آزادی تجارت برای بازرگانی انگلیسی و اعزام یک نمایندهٔ سیاسی از جانب دولت انگلیس به ایران صادر کرد.[۳۷۲] و آرنولدویلسون قرارداد مزبور را مربوط‌به سال ۱۰۲۷ دانسته‌است.[۳۷۳]

ولی خوشبختانه رونوشتی از این قرارداد در مجموعه‌ای خطی متعلق‌به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به‌دست آمد که جزئیات قضیه را روشن می‌کند[۳۷۴] و ما صورت کامل آن را در پایان کتاب نقل خواهیم کرد.[۳۷۵](تصاویر شمارهٔ ۴۴ــ۴۱)

بدین جهات فیگوئه‌را بی‌آنکه نتیجه‌ای از مأموریت خود به‌دست آورد، ناگزیر شد به کشور خود بازگردد. او در ۲۰ شعبان ۱۰۲۸ برای کسب اجازهٔ مرخصی به حضور شاه بار یافت و روز ۱۴ رمضان اصفهان را به قصد اسپانی ترک گفت.[۳۷۶]

بازگشت بی‌نتیجهٔ فیگوئه‌را و تحکیم استیلای ایران در بحرین و قشم و بندرعباس (گمبرون) و برخی دیگر از نواحی خلیج فارس موجب شد که پادشاه اسپانی یکی از سرداران خود به‌نام «روی‌فریر دوآندراد» (Ruy Freire de Andrad) را به ایران گسیل داشت و او دستور داشت چنانچه پادشاه ایران راضی به واگذاری بندر گمبرون و جزیرهٔ قشم نباشد، از جانب پادشاه اسپانی و پرتغال اعلام جنگ کند و بالفور در قشم قلعه‌ای احداث نماید.[۳۷۷]

روی‌فریر دوآندراد در اوایل رجب ۱۰۲۹ (ژوئن ۱۶۲۰) با چند کشتی جنگی به

۳۷۱. خلیج فارس، ص ۱۰۶؛ زندگانی شاه‌عباس اول، ص ۲۵۷.
۳۷۲. فلسفی، همانجا، ج ۴، ص ۲۵۷.
۳۷۳. خلیج فارس، ص ۱۰۶
۳۷۴. مجموعهٔ خ لی همان، ۵۰۳۲.
۳۷۵. ضمیمهٔ شمارهٔ ۵۷.
۳۷۶. سفارت به ایران، صص ۳۳۵ــ۳۳۰.
۳۷۷. نامهٔ فیلیپ سوم به نایب‌السلطنهٔ هند مورخ ۶ مه ۱۶۲۰ (۳جمادی‌الثانی ۱۰۲۹)، آرشیو ملی لیسبون، TT: L. M XIII. fol 317.

تصویر ۴۱. قرارداد ایران و انگلیس در زمان شاه‌عباس اول (قسمت اول)
(از مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۵۰۳۲ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی)

تصویر ۴۲. قرارداد ایران و انگلیس در زمان شاه‌عباس اول (قسمت دوم)

تصویر ۴۳. قرارداد ایران و انگلیس در زمان شاه‌عباس اول (قسمت سوم)

تصویر ۴۴. قرارداد ایران و انگلیس در زمان شاه‌عباس اول (پایان)

هرموز رسید و چون مطلع شد شاه‌عباس حاضربه قبول پیشنهاد پادشاه اسپانی و پرتغال نیست، دست به کار ساختن قلعه‌ای در قشم شد[۳۷۸] و عملاً حالت جنگ با ایران را اعلام کرد. به‌علاوه کشتی‌های پرتغالی به‌عنوان اینکه انگلیسی‌ها محمولات ابریشم ایران را که به‌موجب تعهد و قول سفیر ایران، رابرت شرلی، انحصار تجارت آن به دولت اسپانی و پرتغال واگذار شده‌بود برده‌اند، به ناوگان انگلیسی در گمبرون حمله بردند و چند کشتی و بسیاری از سرنشینان آنها را اسیر گرفتند و برخی نیز در معرکه کشته شدند. در این وقایع خسارات زیادی هم به ساکنان گمبرون و بازرگانان ایرانی وارد آمد، زیرا به بازرگانان ایرانی برای رفتن به هندوستان و خرید کالاهای تجارتی اجازه داده‌نمی‌شد.[۳۷۹]

این تصمیم دولت اسپانی و رفتار فرمانده نظامی او، باتوجه‌به وضع ایران که در این روزها شاه‌عباس خاطرش از جانب عثمانی‌ها آسوده شده‌بود و همچنین با درنظرگرفتن پیداشدن انگلیسی‌ها در خلیج فارس و استقرار توسعهٔ قدرت آنها در هندوستان، از اشتباهات بزرگ اسپانی بود که سرانجام هم به زیان قطعی آنها تمام شد. دن‌فیگوئه‌را هم به این اشتباه دولت اسپانی اشاره کرده و این تصمیم را یک «دیوانگی محض» دانسته‌است.[۳۸۰]

همین اشتباه و اشتباهات دیگری که فرمانده ناوگان اسپانی و پرتغال مرتکب شد، موجب گردید بالاخره پرتغال، هرموز و سپس تمام متصرفات خود را در خلیج فارس از دست بدهد. زیرا افزون‌بر همهٔ این احوال، مأموران پرتغالی هم با مردم سواحل ایران و بخصوص با بازرگانان ایرانی با خشونت بسیار رفتار می‌کردند.[۳۸۱] و نه‌تنها به آنها اجازه رفتن به هندوستان و خرید کالاهای ارزانتر را نمی‌دادند، بلکه آنها را مجبور می‌نمودند از کالاهای آنها در انبارهای هرموز بخرند[۳۸۲] و آن کالاها را ۶۰٪ گرانتر

۳۷۸. عالم آرای عباسی، ص ۹۸۰.

۳۷۹. «شاردن» (Chardin)، مسافرت به ایران، ج ۱، ص ۳۳۷، متن فرانسوی.

۳۸۰. فیگوئه‌را، سفرنامه، ص ۴۶۱. عین عبارت فیگوئه‌را چنین است:

«Je nesais dire non plus ce qui obligea le Conseil a une entreprise si folle et si eloignée de toute apparence»

۳۸۱. در مدارک پرتغالی مکرر از رفتار خشونت‌آمیز مأموران پرتغالی یاد شده‌است. از جمله در اسنادی مربوط به سالهای ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ که تعدیات پرتغالی‌ها موجب نارضامندی و شکایت مردم هرموز و سواحل خلیج شده‌بود (اسناد شمارهٔ ۴۸۵ و ۴۸۶ جلد سوم، کتاب مونسوئش).

۳۸۲. شاردن، ج ۱، ص ۳۳۷.

می‌فروختند و بازرگانان ایرانی از این تحمیلات و اقدامات آنچنان به‌جان آمده‌بودند که روزی یکی از آنها کالاهایی را که به او تحمیل شده‌بود، در برابر قلعهٔ نظامی پرتغالی‌ها در هرموز آتش زد.[۳۸۳]

این اوضاع موجب شد شاه‌عباس برای کوتاه‌ساختن دست پرتغالی‌ها از خلیج فارس مصمم شود.[۳۸۴] به‌این نیت، با کمپانی انگلیسی هند شرقی وارد مذاکره گردید و انگلیسی‌ها نیز که در صحنهٔ رقابت با پرتغالی‌ها در ایران، اگرچه هنوز زمان درازی از آغاز آن نگذشته‌بود، صدمات بسیار دیده‌بودند،[۳۸۵] همکاری با ایران را پذیرفتند.

مذاکرات شاه‌عباس با انگلیسی‌ها که بالطبع از نظر پرتغالی‌ها دور نمانده‌بود و همچنین سخنان خشم‌آلود شاه که روزی در حضور چندتن از کشیشان پرتغالی و نمایندگان شرکت هندشرقی گفته‌بود:

«من این پرتغالیان را خوب می‌شناسم و می‌دانم که با ایشان چگونه رفتار باید کرد.»[۳۸۶]

در حقیقت به‌منزلهٔ اعلام جنگ بود و به پرتغالی‌ها فهمانید پادشاه ایران مصمم است به‌هر نحو باشد هرموز (قلمرو آن) را که جزو خاک خود می‌داند پس بگیرد.

بدین‌جهات، سپاهیان ایران با همکاری ناوگان انگلیسی جاسک را که مورد حمله پرتغالی‌ها واقع شده‌بود متصرف شدند، و سپس قشم را هم از دست آنها بیرون آوردند (۱۰۲۹). با تصرف قشم جزیره هرموز نیز که آب شیرین خود را از قشم می‌گرفت در خطر بی‌آبی افتاد.[۳۸۷] در همین روزها ایرانیان و اعراب سواحل جنوبی خلیج هم برضد پرتغالی‌ها یکدل شده، پرتغالی‌ها را از رأس‌الخیمه بیرون راندند و آنجا را متصرف شدند.[۳۸۸] در این گیرودار، پادشاه اسپانی، «پر ردمتو دولاکروز» (Pere Redemto de Lacruz) را به‌عنوان سفیر با پنج کشتی جنگی به ایران فرستاد تا در مورد انحصار تجارت ابریشم و

۳۸۳. کارملی‌ها در ایران، ج ۱، ص ۱۰۲؛ برای آگاهی بیشتر از اعمال خشونت‌آمیز و بی‌رویه پرتغالی‌ها ـــ همان کتاب، صص ۱۰۴ـ۱۰۲.

۳۸۴. ← عالم آرای عباسی، ص ۹۸۰.

۳۸۵. از جمله در سال ۱۰۲۷ پرتغالی‌ها نمایندهٔ شرکت هندشرقی مقیم اصفهان و چندتن از همراهانش را که برای تحویل گرفتن کالا از کشتی‌های انگلیسی به هرموز می‌رفتند در راه مسموم کردند (فلسفی، ج ۴، ص ۲۰۳).

۳۸۶. زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۴، ص ۲۰۸، که از سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله نقل کرده‌است.

۳۸۷. خلیج فارس، ص ۱۰۹ـ۱۰۸؛ و برای آگاهی از جزئیات این نبردها ـــ سفرنامهٔ گیگوئه‌را، صص ۴۶۸ـ۴۶۵.

۳۸۸. خلیج فارس، همانجا.

همکاری با ایران در جنگ با عثمانی‌ها مذاکره کند. پادشاه اسپانی ضمناً برای روی‌فریر داندراد دستوری فرستاده‌بود که اگر نتیجهٔ مذاکرات سفیر با پادشاه ایران موافق خواستهای دولت اسپانی نباشد، جزایر قشم و بحرین و بندر گمبرون را تصرف کند.

اما پرردمتو در راه درگذشت و یکی از کشتی‌ها نیز غرق شد. ولی چهار کشتی دیگر در ۱۳ رجب سال ۱۰۲۹ به هرموز رسیدند و نامهٔ پادشاه اسپانی را برای کشیشان پرتغالی به اصفهان فرستادند که به عرض شاه‌عباس برسانند. لیکن پیدا بود که شاه‌عباس جواب مساعدی به نامهٔ پادشاه اسپانی نخواهد داد.

مقارن این احوال، چهار کشتی انگلیسی هم با دو کشتی پرتغالی که به‌وسیلهٔ آنها اسیر شده‌بود به جاسک رسید (دوم‌صفر ۱۰۳۰). روی‌فریر داندراد خود را به جاسک رسانید و جنگی سخت میان طرفین به‌وقوع پیوست که منجربه شکست پرتغالی‌ها شد (ربیع‌الثانی ۱۰۳۰ برابر با مارس ۱۶۲۱).[۳۸۹]

متعاقب این وضع، روی‌فریر متوجه قشم شد و قسمتی از آنجا را تصرف کرد و سپس به فرمان فیلیپ شروع به احداث یک قلعهٔ نظامی در آنجا نمود (جمادی‌الاول ۱۰۳۰).[۳۹۰] ولی مردم قشم به‌منظور جلوگیری از ساختن قلعه مقاومت کردند. نیروی ایران و کشتی‌های انگلیسی نیز به تخریب قلعه پرداختند (تصویر شمـــارهٔ ۴۵). بدین‌ترتیب، زمینهٔ اتحاد ایران و انگلیس برای دفع پرتغالی‌ها و حمله به هرموز از اینجا فراهم شد[۳۹۱] و شاه‌عباس از انگلیسی‌ها درخواست کرد در بیرون کردن پرتغالی‌ها با او همراهی کنند.

براساس این پیشنهاد، چند ناو جنگی انگلیسی وارد خلیج فارس شد و در ۲۴ صفر ۱۰۳۱ (۸ ژانویهٔ ۱۶۲۲) در بندر میناب قراردادی میان ایران و انگلیس بسته‌شد:

اول ــ در صورتی که به یاری خدا ایرانی‌ها و انگلیسی‌ها در این جنگ پیروزمند گردند، مقرر می‌شود استحکامات جزیرهٔ هرموز تا زمانی که شاه‌عباس پادشاه ایران

۳۸۹. فهرست ماتوش، ص ۲۸۰؛ زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۴، ص ۲۱۲.

۳۹۰. فهرست ماتوش، ص ۲۸۱؛ عالم آرای عباسی، ص ۹۸۰.

۳۹۱. فهرست ماتوش، ص ۲۸۱، نامهٔ «فرنائو دوآلبوکرک» (Fernao de Albuquerque) فرماندار هند، به تاریخ ۲۰ اکتبر ۱۶۲۱ (۴ ذی‌حجهٔ ۱۰۳۰)؛ و عالم آرای عباسی، ص ۹۶۰.

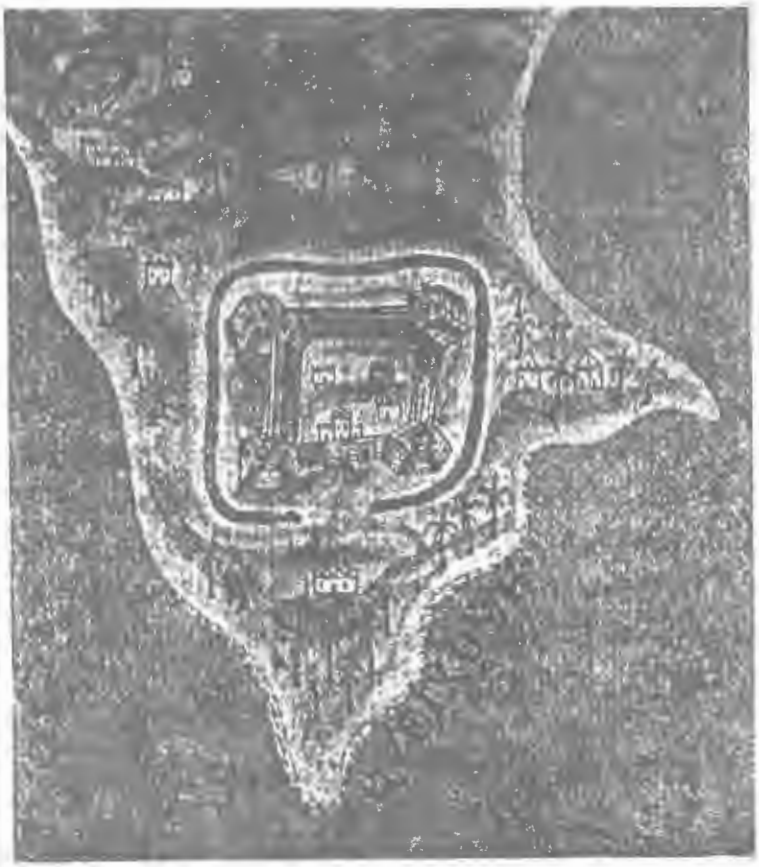

تصویر ۴۵. نقشه و طرحی از جزیرهٔ قشم
اصل به‌صورت رنگی در نسخهٔ خطی کتاب «وضع هندشرقی» تألیف
پدرو باره‌تو دورزند است.

تصمیم جدیدی بگیرد، توسط پادگان ایرانی و انگلیسی اشغال شود.

دوم ــ درآمدهای گمرکی به‌طور تساوی میان طرفین تقسیم خواهد شد و کالاهای انگلیسی از تمام حقوق گمرکی معاف خواهد بود.

سوم ــ زندانیان مسلمان متعلق به دولت ایران، و زندانیان مسیحی متعلق به کمپانی خواهند شد، و طرفین متعهد خواهند گردید که هیچ‌یک از زندانیان را ودار به تغییر مذهب نکنند.

چهارم ــ ایرانی‌ها متعهد خواهند شد که نصف هزینهٔ جنگی را اعم از خواربار، اسلحه، مهمات و نیز زیان ناوها را بپردازند.[۳۹۲]

مادهٔ دیگری نیز در این قرارداد بوده‌است؛ بدین‌مضمون که غنایم جنگی به‌تساوی میان دوطرف تقسیم خواهد شد.[۳۹۳]

پس از انعقاد این قرارداد، سپاهیان ایران به فرماندهی امامقلی‌خان از راه خشکی، و نیروی دریایی انگلیس از جانب دریا، هرموز و قلعهٔ آنجا را در محاصره گرفتند (۸ ربیع‌الثانی ۱۰۳۲ برابر با ۲۰فوریهٔ ۱۶۲۲).[۳۹۴] پرتغالی‌ها بعداز دو ماه‌وچند روز تسلیم شدند[۳۹۵] و هرموز به تصرف سپاهیان ایران و کمپانی هندشرقی درآمد. در این واقعه محمودشاه، سلطان هرموز، که با بودن پرتغالی‌ها اختیار و قدرتی از خود نداشت و به‌گفتهٔ اسکندربیگ، پرتغالی‌ها «خرج‌الیومی از مداخل و مخارج [هرموز]» جهت او معین کرده‌بودند، با وزیرش رئیس‌نورالدین اسیر شدند و امامقلی‌خان آنها را به شیراز فرستاد و در آنجا درگذشتند و حکومت جزیرهٔ هرموز به ولدخان سلطان سپرده شد (جمادی‌الثانی ۱۰۳۱).

بدین‌ترتیب سلسلهٔ ملوک هرموز و یا به‌گفتهٔ۱ مورخان دورهٔ صفوی «والیان هرموز» در سال ۱۰۳۱ منقرض شد (شجرهٔ شمارهٔ۲)، و هرموز که کلید خلیج فارس و سیادت پرتغال بود و دولت پرتغال برای نگهداری آن سالانه ۹۴۰ ,۷۸۰ ,۱۹ رئیش، که

۳۹۲. خانبابا بیانی، تاریخ ایران، (تهران، ۱۳۱۸)، ص ۱۷۹.

۳۹۳. زندگانی شاه‌عباس اول، ج۴، ص ۲۱۶.

۳۹۴. فهرست ماتوش، ص ۲۸۷، نامهٔ یکی از مأموران پرتغالی به فرماندار هند پرتغال.

۳۹۵. تاریخ ایران، ص ۸۶. برای تفصیل مبارزات هرموز ــ زندگانی شاه‌عباس اول، ج۴، صص ۲۲۲ــ۲۲۸؛ و عالم آرای عباسی، صص ۹۷۹ــ۹۸۲.

شجرهٔ ملوک هرموز*

(از ۹۱۳ تا ۱۰۳۱ هجری قمری)

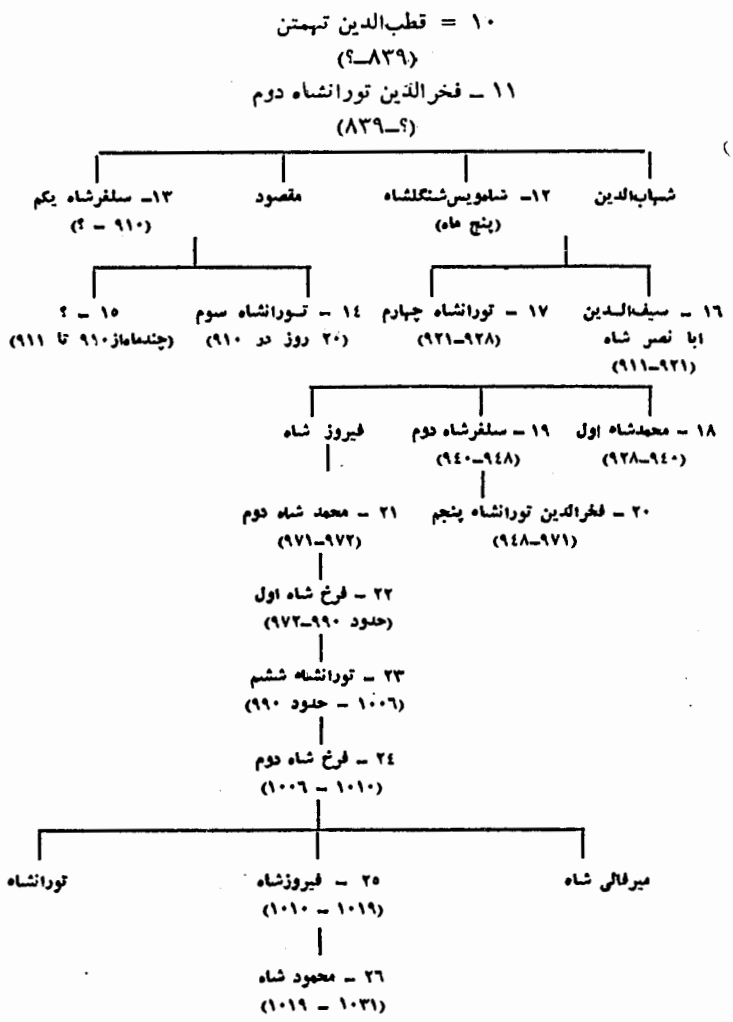

---

* برای شجرهٔ ملوک هرموز از آغاز تأسیس سلسلهٔ مزبور تا سال ۹۱۳ ـــ همین کتاب، صص ۲۱ـ۲۰.

به پول امروز ایران ۸۲۰ ,۳۴۲ ,۵۹ ریال می‌شد،[۳۹۶] خرج می‌کرد از دست پرتغالی‌ها بیرون رفت (تصویر ۴۶).

۳۹۶. جوآکیم وری سیموسرائو، مقدمهٔ ترجمهٔ سفرنامهٔ اورتا روبلو، ص ۱۷. این پول برای مخارج پادگان نظامی، نگهداری قلعه، حقوق و مواجب کارمندان گمرگ و دیوانخانه، وسایل و لوازم کشتی‌ها، هدایایی که به ملوک اطراف که کالاهای بازرگانی قلمرو حکمرانی آنها به هرموز می‌رسید و همچنین برای اعانات و خیریه‌ای که به مؤسسات مذهبی مثل بیمارستانها و کلیساها و خیریه داده می‌شد، به مصرف می‌رسید.

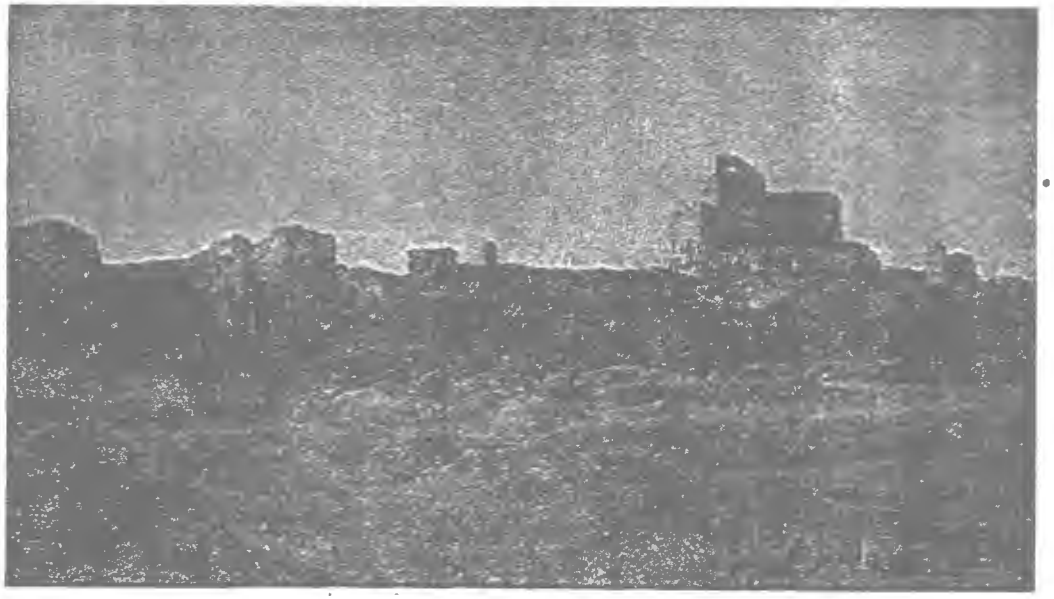

تصویر ۴۶. مجموعهٔ خرابه‌های قلعهٔ پرتغالی هرموز
(از کتاب آثار شهرهای خلیج فارس، تألیف احمد اقتداری)

مرحلهٔ دوم (۱۴۳ــ۱۰۳۱ه.ق.)

بعد از تصرف هرموز و قشم به‌وسیلهٔ سپاه ایران که با همکاری نیروی دریایی انگلیس صورت گرفت (جمادی‌الثانی ۱۰۳۱/ آوریل ۱۶۲۲)، پرتغالی‌ها خود را به مسقط کشیدند[۳۹۷] تا نیروی کمکی به آنها برسد. اگرچه در آنجا نیز مورد حملهٔ کشتی‌های انگلیسی هلندی قرار گرفتند[۳۹۸] (۱۶۲۳/۱۰۳۲)، ولی بالاخره در مسقط مستقر شدند[۳۹۹] و با رسیدن نیروهای کمکی از هندوستان، باز برای به‌دست‌آوردن هرموز و قشم تلاش بسیار می‌کردند[۴۰۰] و درضمن برای تضعیف قوای ایران، به آتش اختلافات ایران و پاشای بصره دامن می‌زدند و حتی نیرویی هم به‌کمک و پشتیبانی پاشای بصره فرستادند.[۴۰۱]

بنابراین، پرتغالی‌ها با آنکه هرموز و قشم را از دست داده‌بودند، باز در خلیج باقی ماندند و رفته‌رفته توجه خود را به جانب سواحل جنوبی خلیج فارس؛ یعنی به بحرین و قطیف و قطر و دوبی معطوف نمودند[۴۰۲] (اواخر سال ۱۶۲۷/۱۰۳۶). ولی تا شاه‌عباس زنده بود، جرئت اقدامی در مورد قشم و هرموز و بحرین نداشتند.

شاه‌عباس در ۲۴ جمادی‌الاول ۱۰۳۸ درگذشت و شاه‌صفی به جای او به سلطنت رسید (۵۲ــ۱۰۳۸ هق). پرتغالی‌ها که همواره چشم به هرموز و کرانه‌های خلیج فارس داشتند از تزلزل وضع ایران استفاده کرده، برای به‌دست‌آوردن مجدّد هرموز و تحصیل امتیاز صید مروارید خلیج فارس، به شاه‌صفی فشار آوردند.[۴۰۳] ولی نه‌تنها توفیقی نصیبشان نشد، بلکه شاه‌صفی با رقیب آنها، کمپانی هندشرقی، قراردادی برمبنای قراردادی که شاه‌عباس با آنها بسته‌بود، در اول ذی‌حجهٔ ۱۰۳۸ منعقد کرد

۳۹۷. نامهٔ کشیش «جوآئو داکنسی‌سائو» (João da Conceicao) به حکمران هند، به‌تاریخ سوم ژوئن ۱۶۲۰ که از هرموز نوشته‌است (← فهرست ماتوش، ص ۲۸۶) و تاریخ کاپیتان بزرگ، روی فریر دوآندراد (فهرست ماتوش، ص ۳۱۴).

۳۹۸. مجموعهٔ اسناد عمومی در کتابخانهٔ ملی لیسبون. FG شمارهٔ ۱۷۸۴، برگهای ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ (فهرست ماتوش، ص ۲۹۱).

۳۹۹. آرشیو ملی لیسبون TT: LM. XXIX fol 147r (← فهرست ماتوش، صص ۳۱۰ــ۳۰۹).

۴۰۰. فهرست ماتوش، صص ۲۹۰ــ۲۸۷ و ۲۹۶ــ۲۹۲ که مشخصات کلیهٔ اسناد مربوط به این موضوع را به‌دست داده‌است.

۴۰۱. فهرست ماتوش، صص ۲۹۲ و ۲۹۵.

۴۰۲. همان، صص ۳۰۳ــ۳۰۱.

۴۰۳. مجموعهٔ اسناد کتابخانهٔ ملی لیسبون، شمارهٔ ۲۶ــ۱۳۵۰ AP، ص ۱۵ (فهرست ماتوش، ص ۳۰۵).

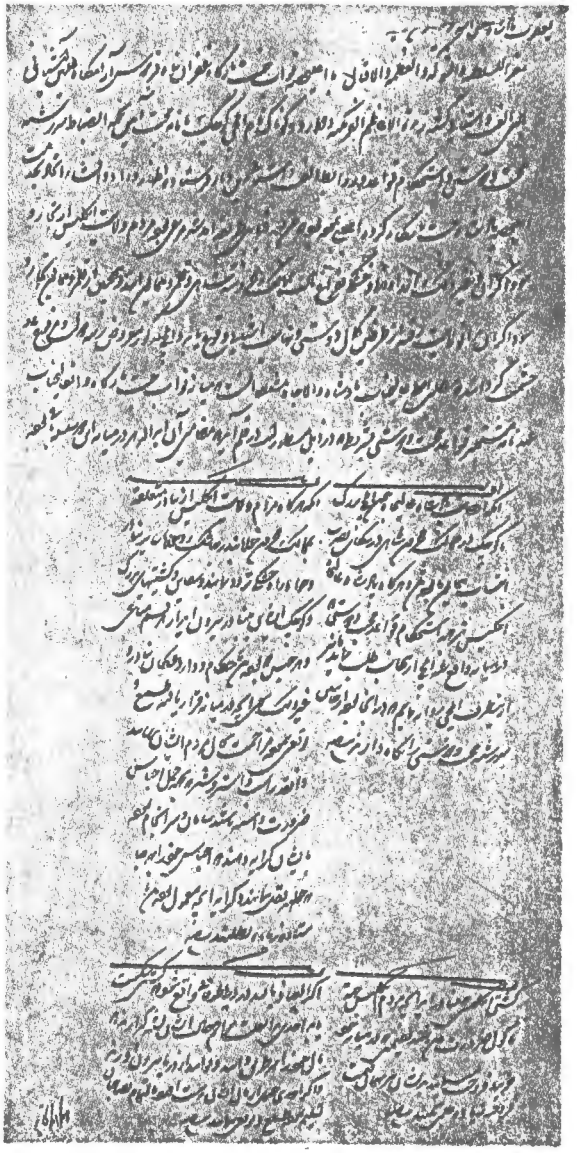

تصویر ۴۷. قرارداد ایران و انگلیس در زمان شاه‌صفی (قسمت اول)
(از مجموعهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی)

تصویر ۴۸. قرارداد ایران و انگلیس در زمان شاه‌صفی (قسمت دوم)

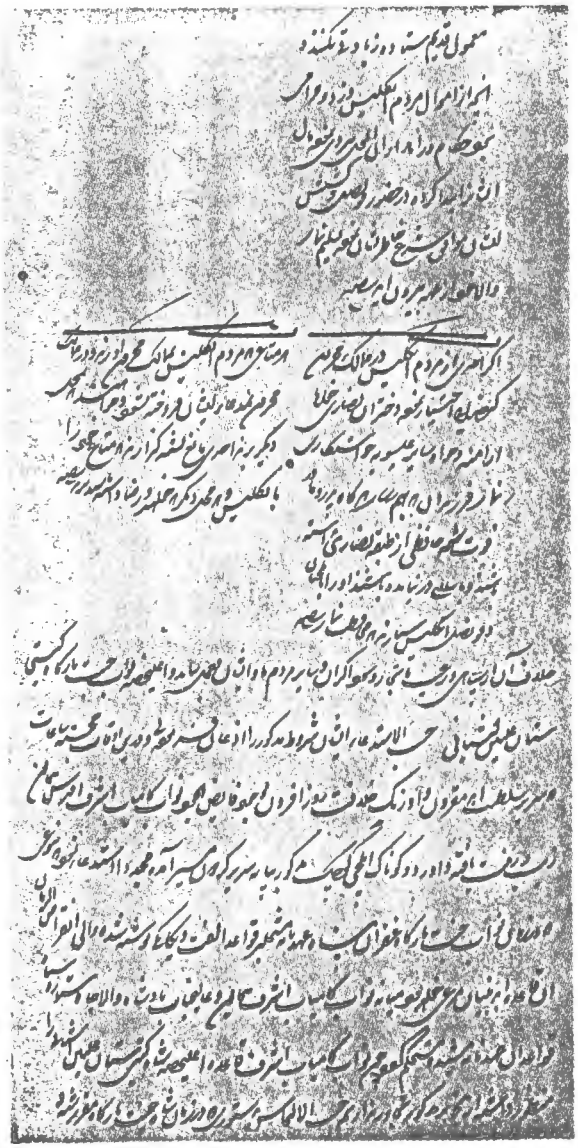

تصویر ۴۹. قرارداد ایران و انگلیس در زمان شاه‌صفی (قسمت سوم)

تصویر ۵۰. قرارداد ایران و انگلیس در زمان شاه‌صفی ــ (قسمت چهارم)

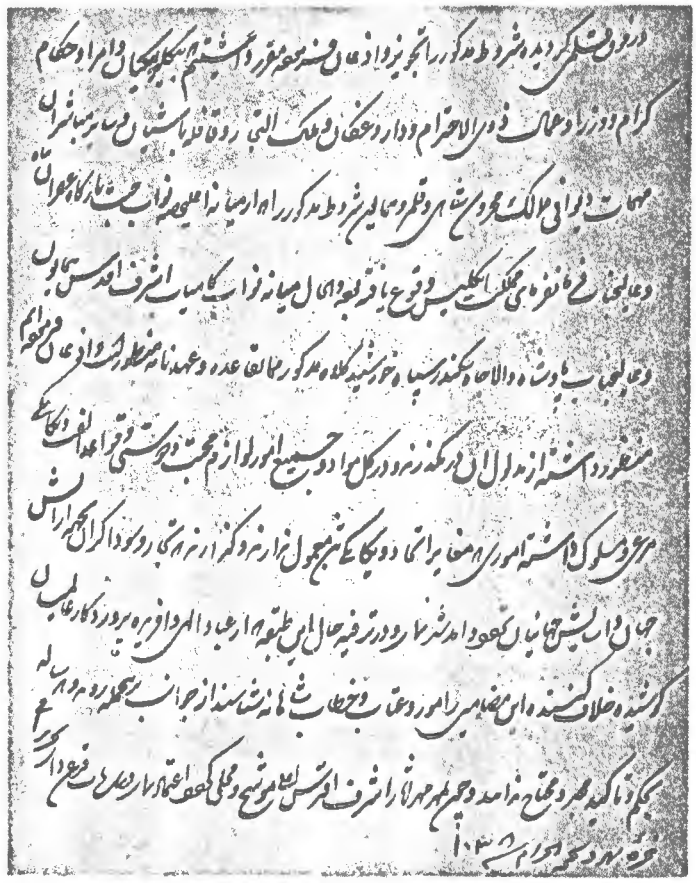

تصویر ۵۱. قرارداد ایران و انگلیس در زمان شاه‌صفی (پایان)

(تصاویر شمارهٔ ۵۱ــ۴۷).[۴۰۴] و به پرتغالی‌ها فقط اجازه داده‌شد در بندر «کنگ» (Kong)، که در شرق بندرلنگهٔ امروزی واقع بوده، با همان شرایط که برای تأسیس تجارتخانه در بندرعباس به انگلیسی‌ها اجازه داده شده‌بود، تجارتخانه‌ای تأسیس نمایند. اما از خصوصیات ویژهٔ این امتیاز این بود که تعهد شده‌بود چنانچه میان طرفین، اختلاف و جنگ هم وقوع یابد، امتیاز مزبور به‌قوت خود باقی خواهد بُـــــود (۱۰۳۹ه.ق./۱۶۳۰).[۴۰۵]

به موجب این قرارداد، عواید حاصل از گمرک بندر کنگ به‌طور تساوی بین ایران و پرتغالی‌ها تقسیم می‌شد.[۴۰۶]

چند سال بعد، پرتغالی‌ها موفق شدند خود را از زیر استیلای اسپانیایی‌ها خارج کرده، استقلال خویش را مجدداً به‌دست آورند (۱۰۵۰ه.ق./ ۱۶۴۰) و از این تاریخ سروکار ایران باز با دولت پرتغال افتاد.

به‌هر حال پرتغالی‌ها تا سال ۱۰۶۱، که امیر مسقط آنها را از مسقط بیرون راند، در آنجا بودند.[۴۰۷]

تأسیس تجارتخانه در بندر کنگ اگرچه خود توفیقی بود، اما پرتغالی‌ها، که روزی تمام خلیج فارس و نیمی از کرانه‌های آن را در دست داشتند، به این توفیق راضی

۴۰۴. رونوشتی از این قرارداد در مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۵۰۳۲ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی هست که عکس صفحات آن‌را در اینجا به‌چاپ رسانیده‌ایم و متن قرارداد را نیز در ضمایم کتاب خواهیم آورد (ضمیمه ۵۸).

۴۰۵. ژان اوبن، مقدمهٔ سفرنامهٔ گرگوریوپیره‌یرا فیدالگو، ص ۱۱.

فلسفی نوشته: است «پرتغالیان در ۱۰۳۴ قمری، ۳سال بعد از سقوط هرموز، چون از بازگرفتن آن جزیره نومید شدند با شاه‌عباس از در دوستی درآمدند و رسماً از آنچه در سواحل خلیج فارس داشتند چشم پوشیدند. در عوض از شاه اجازه یافتند که در بندر کنگ قلعه و تجارتخانه‌ای بسازند و در بحرین به صید مروارید بپردازند وبه موجب عهدنامه‌ای مقرر شد که از آن تاریخ کالاهای پرتغالی در آن بندر از عوارض و حقوق گمرکی معاف باشد» (روابط خارجی در دوره صفویه، ص ۱۵۶؛ و زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۴، ص ۲۳۰). اما از این وقایع در اسناد موجود ذکری یافت نشد و گشایش تجارتخانه کنگ هم در سال ۱۰۳۹ ه.ق. در زمان پادشاهی شاه‌صفی بوده‌است نه در سال ۱۰۳۴.

۴۰۶. «جملی کارری» (Gemelli Careri) جهانگرد ایتالیایی که در سال ۱۱۰۵ هجری (۱۶۹۴) از بندر لنگه دیدن کرده‌است.

(نقل از مقدمهٔ ژان اوبن، ترجمهٔ کتاب سفارت گرگوریوپیره‌یرا ــ فیدالگو، ص ۱۲).

L'Ambassade de Gregorio Pereira Fidalgo à la cour de Châh Soltân Hosseyn (1696-1697), Lisbonne, 1971.

۴۰۷. روابط سیاسی ایران با دولتهای غربی اروپا در دورهٔ صفویه، ص ۸۷.

نبودند و برای تأمین نیات خود صلاح را در نزدیکی با انگلیسی‌ها دیدند. به‌این نظر، در سال ۱۰۴۴ با آنها قراردادی بازرگانی منعقد کرده و به‌موجب آن، مسقط به آنها واگذار شد.

در کنگ هم وضع به همان حال باقی نماند؛ زیرا بعد از شکست پرتغالی‌ها در مسقط، شهبندر کنگ از پرداخت سهم پرتغالی‌ها امتناع کرد تا اینکه در سال ۱۰۹۱ هجری (۲۲ جمادی‌الثانی) شاه‌سلیمان فرمانی؛ مبنی بر تأیید قرارداد سال ۱۰۳۹ صادر نمود (۲۰ ژوئیهٔ ۱۶۸۰).[۴۰۸] در اجرای این فرمان، در همان‌سال قرارداد تازه‌ای بین ژنرال «دم رودریگو داکشتا» (Dom Rodrigo da Costa) با شهبندر کنگ به نمایندگی دولت ایران بسته شد که به‌موجب آن دولت ایران بابت سهم پرتغالی‌ها از عواید گمرکی کنگ که عقب افتاده‌بود، نه‌هزار تومان یکجا پرداخت نمود و نیز تعهد شد دولت ایران در آینده هر سال مبلغ هزار تومان بابت سهم پرتغالی‌ها و صد تومان بابت هزینهٔ زندگی و خوراک نمایندهٔ تجارتی پرتغال در کنگ بپردازد[۴۰۹] (تصاویر شمارهٔ ۵۲ و ۵۳).

۴۰۸. فهرست ماتوش، صص ۳۲۸ــ۳۲۷.

۴۰۹. TT: Graca III' E. P. 270 نیز ← فهرست ماتوش، ص ۳۲۸.

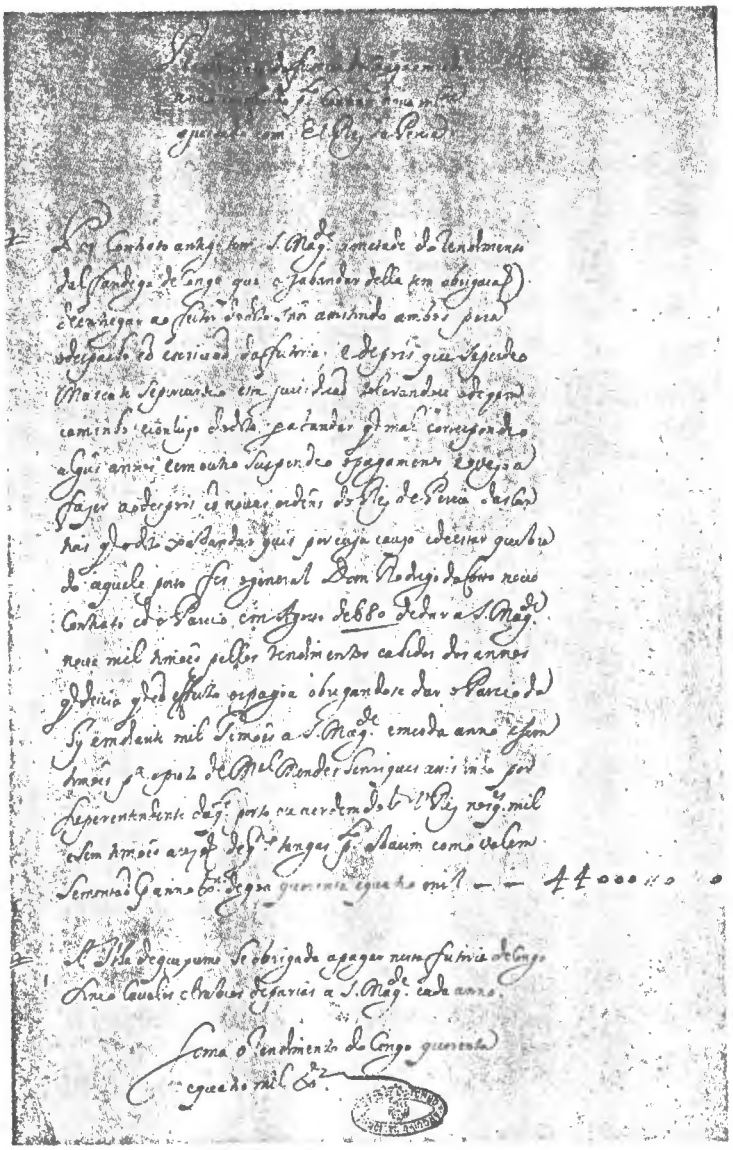

تصویر ۵۲. قرارداد ایران و پرتغال در مورد گمرکات بندرکنگ (قسمت اول)

تصویر شمارهٔ ۵۳ قرارداد ایران و پرتغال در مورد گمرکات بندر کنگ (قسمت دوم)

هشت سال بعد، یعنی در سال ۱۰۹۹ هجری (۱۶۸۸) نیز قرارداد دیگری دربارهٔ تجارتخانهٔ کنگ منعقد گردید و بر اثر آن، تعهدات قرارداد سال ۱۰۳۹ بار دیگر تأیید شد. بدین ترتیب بندر کنگ بندری مهم و از مراکز معتبر بازرگانی خلیج فارس گردید و بازرگانان و مردم مختلف از ملل و نقاط گوناگون در آنجا جمع شدند.[۴۱۰]

اما پرتغالی‌ها بتدریج در خلیج فارس با مشکلات و دشواری‌هایی مواجه شده بودند و در نتیجه، در سال ۱۱۰۴ هجری (۱۶۹۳)، مجبور شدند تجارتخانهٔ خود را در بصره ببندند.[۴۱۱] این است که باز به هرموز چشم دوختند، منتهی اینکه این بار می‌خواستند «بدون قطع روابط با ایران»[۴۱۲] این مقصود صورت گیرد.

از حسن تصادف، طولیٰ نکشید اعراب مسقط به بندر کنگ حمله برده آنجا را غارت کردند (جمادی‌الاول ــ جمادی‌الثانی ۱۱۰۶) و انگلیسی‌ها و هلندی‌ها با آنکه نیرو و کشتی کافی در خلیج فارس داشتند معهذا برای سرکوبی و دفع اعراب مسقط حاضر به همکاری با ایران نشدند.[۴۱۳] نایب‌السلطنه پرتغال در هند که در انتظار فرصتی مناسب بود تا رابطهٔ نزدیکتری با دربار ایران برقرار کند،[۴۱۴] موقع را مغتنم شمرده آمادگی دولت پرتغال را برای همکاری با نیروی ایران اعلام نمود.[۴۱۵]

به دنبال این وضع، نامه‌هایی بین شاه سلطان حسین (۳۵ــ۱۱۰۵) و

۴۱۰. جملی کاروی به استناد مشهودات خود در این باره نوشته است «بندر لنگه قریب ده هزار نفر سکنه دارد که از مغربی، هندی، عرب، جهود و ارمنی تشکیل یافته است و ارامنه بهترین دکانها و تجارتخانه‌ها را در اختیار دارند.» (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۹۵)

۴۱۱. مجموعهٔ اسناد عمومی شمارهٔ ۶۸۲۷ در کتابخانهٔ ملی لیسبون، برگ ۱۲ (فهرست ماتوش، ص ۳۳۰)؛ و مجموعهٔ Azul512 برگ ۹ در کتابخانهٔ فرهنگستان علوم لیسبون (فهرست ماتوش، ص ۳۳۰).

۴۱۲. نامهٔ مورخه سوم دسامبر ۱۶۹۳ نایب‌السلطنهٔ هند به پادشاه پرتغال که عین عبارت نایب‌السلطنه این است «Sem romper Com O Persa» (مجموعهٔ ۶۸۲۷ اسناد عمومی در کتابخانهٔ ملی لیسبون) و این نظر عیناً طی نامهٔ مورخهٔ ۱۸ ماه مارس ۱۶۹۵ پادشاه پرتغال (دم پدرو دوم) نیز تأیید گردید (فهرست ماتوش، ص ۳۳۰).

۴۱۳. اوبن (ژان)، مقدمهٔ سفرنامه، ص ۱۴.

۴۱۴. دم پدرو آنتونیو دونو نورونیا D. Pedro Antonio de Noronha در نامه‌ای به تاریخ ۸ دسامبر ۱۶۹۵ (اول جمادی‌الاول ۱۱۰۷ هـ.) که به پادشاه اسپانی و پرتغال نوشته است، می‌نویسد: «برقراری ارتباط با هرموز باریک‌بینی و دقت و همچنین ظرافت و زیرکی می‌خواهد.» (فهرست ماتوش، ص ۳۳۱).

۴۱۵. ژان اوبن، مقدمهٔ سفرنامه، ص ۱۴. به نامه‌های مورخ اول ژانویه و ۱۸ مارس ۱۶۹۶ نایب‌السلطنه به پادشاه پرتغال نیز رجوع کنید (فهرست ماتوش، ص ۳۳۱ و ۳۳۲).

نایب‌السلطنهٔ پرتغال مبادله شد[۴۱۶] و سرانجام متن قرارداد اتحادی دربارهٔ همکاری نیروی نظامی دو کشور تهیه گردید (۱۶۹۵/۱۱۰۷).

خلاصهٔ مواد این قرارداد به‌طوری‌که ژان اوبن در مقدمهٔ سفرنامهٔ گ گودیوپره یرافیدالگو، از اسناد پرتغالی نقل نموده چنین است:

«ایران نیروی نظامی زمینی خود را مجهز خواهد نمود و پرتغالی‌ها ۲۰ ناو برای لشکر کشی علیه عمان آماده خواهند کرد و نیز ۶ کشتی پارویی برای دفاع از بندر کنگ خواهند ساخت. کشتی‌های کنگ که متعلق به بازرگانان ایرانی هستند به گروه ناوگان پرتغالی خواهند پیوست و تا پایان جنگ زیر امر و فرماندهی پرتغالی‌ها خواهند بود. پادشاه ایران نفرات لازم را برای انجام امور مربوط به گروه ناوگان پرتغالی‌ها در اختیار خواهد گذاشت و بعلاوه برای هر اردو کشی سالیانه مبلغی معادل با دو هزار تومان به‌عنوان کمک هزینه خواهد پرداخت.

«در تمام موارد که ناوگان پرتغالی و کشتی‌های ایرانی متفقاً با اعراب مسقط برخورد می‌کنند، کشتی‌هایی که اسیر می‌شوند به پرتغالی‌ها اختصاص خواهند داشت و محمولات آنها برحسب مقررات پرتغال میان پرتغالی‌ها و ایرانی‌ها تقسیم می‌شود. تمام بندرهای عربی که به‌وسیلهٔ ارتش ایران تصرف می‌گردد به ایران تعلق خواهد یافت، بجز بندر مسقط که از آنِ دولت پرتغال خواهد شد و در کلیهٔ این بنادر، ایران به پرتغال اجازهٔ تأسیس تجارتخانه‌ها و دفاتر بازرگانی مشابه تجارتخانه کنگ خواهد داد.

«طرفین قرارداد، متعهد می‌شوند که بتنهایی [با اعراب] صلح نکنند و همچنین باب اتحاد با ملل دیگر نگشایند. شاه ایران می‌پذیرد که به اروپاییانی که در بنادر ایران تجارتخانه و تأسیساتی دارند قدغن نماید باروت و مهمات جنگی به اهالی عمان نفروشند.»[۴۱۷]

پس از توافق در مواد قرارداد، نایب‌السلطنهٔ هندوستان سفیری به دربار شاه سلطان حسین فرستاد تا متن قرارداد را به امضای پادشاه ایران برساند. این سفیر که «گرگوریو پره‌یرا فیدالگو» (Grẽgorio Preira Fidalgo) نام داشت، با دستورالعملی از

۴۱۶. فهرست ماتوش که خلاصه‌ای از نامهٔ مورخ ژوئن ۱۶۹۵ شاه سلطان حسین را که در پاسخ نامهٔ نایب‌السلطنه هند می‌باشد از مجموعهٔ Azul 512 برگ ۱۲۳، در کتابخانهٔ فرهنگستان علوم لیسبون نقل نموده است (ص ۳۳۱).

۴۱۷. مقدمهٔ سفرنامه گ گودیو فیدالگو، ص ۱۵؛ متن کامل این قرارداد به زبان پرتغالی در پایان سفرنامهٔ گ گودیو پره‌یرا فیدالگو درج شده است (ضمیمه ۱ آن کتاب، ص ۹۵–۹۷).

جانب نایب‌السلطنهٔ پرتغال در ۱۶ شعبان ۱۱۰۷ از گوآ، مرکز هند پرتغال، به سوی ایران حرکت کرد و در ۲۹ شوال همان سال به کنگ رسید.[۴۱۸]

اینک خلاصهٔ دستورالعمل محرمانه‌ای را که نایب‌السلطنهٔ هند پرتغال در تاریخ ۲۰ مارس ۱۶۹۶ (۱۵ شعبان ۱۱۰۷) به فرمانده کشتی‌های پرتغالی در دریای عمان و خلیج فارس دربارهٔ همکاری با ایران فرستاده است، چون حاوی نکاتی مهم و جالب است در اینجا نقل می‌کنیم:

«به محض رسیدن به تنگهٔ هرموز، امام مسقط به شما پیشنهاد صلح می‌کند و شما در پاسخ او خواهید گفت که برای کمک به دوست خودمان پادشاه ایران، در جنگی که قصد دارد علیه امام مسقط آغاز کند، آماده‌ایم و ما پرتغالی‌ها با امام مسقط پیش از آنکه او جلب رضایت خاطر پادشاه ایران را نموده باشد قرارداد صلحی نخواهیم بست. همچنین، دریاسالار مأموریت دارد که با پادشاه ایران علیه امام مسقط همکاری نزدیک و جدی بکند و او را در جریان پیشنهاد امام مسقط نیز بگذارد.»[۴۱۹]

ژان اوبن در مقدمه‌ای که بر ترجمهٔ سفرنامهٔ گرگوریو پره‌یرا فیدالگو نوشته است، در توجیه علت این همکاری، از قول «باکسر» (C.R.Boxer)[۴۲۰] می‌نویسد که پرتغالی‌ها تنها به خاطر گرفتن انتقام از کشتی‌های اعراب عمان که همواره به «مومباسا» (Mombaca) فشار می‌آوردند و همچنین برای آنکه تجدید وجودی در خلیج فارس کرده باشند، همکاری با ایران را پذیرفتند.[۴۲۱] ولی باید یادآور شد که مقصود اصلی و اساسی آنها دست یافتن به هرموز بود و حملهٔ اعراب مسقط، خود بهانه‌ای شد

۴۱۸. سفارت فیدالگو، ترجمهٔ ژان اوبن، ص ۲۹ و ۳۱؛ خلاصهٔ دستورالعمل مورخ ۱۵ شعبان ۱۱۰۷ نایب‌السلطنهٔ هند به گرگوریو فیدالگو در فهرست هاتوش نقل شده است (ص ۳۳۲) و ژان اوبن نیز آن را در مقدمهٔ سفرنامه فیدالگو آورده است و متن پرتغالی آن هم در آخر سفرنامه (ص۹۸ــ۱۲۴) موجود است (ضمیمهٔ II). به موجب مفاد این دستورالعمل، فیدالگو مأموریت داشت در اصفهان دربارهٔ چند مسئلهٔ دیگر نیز اقدام کند: اولاً با شاهزاده محمد اکبر پسر اورنگ زیب، که از سال ۱۰۹۳ (۱۶۸۳) به دربارشاه ایران پناهنده شده بود، وارد مذاکره شده، دربارهٔ جانشینی او برای سلطنت هند، بعد از پدرش اورنگ زیب که در حدود هشتاد سال عمر داشت، گفتگو کند و به او برای رسیدن به سلطنت وعدهٔ هرگونه کمک بدهد. ثانیاً از سفرای اروپایی در دربار ایران خواهش کند که شاه ایران را به قطع رابطه با ترکها راضی نمایند (← مقدمهٔ سفرنامه، ص ۱۶ــ۱۸).

۴۱۹. نقل از فهرست هاتوش، ص ۳۳۳؛ و متن کامل آن به زبان پرتغالی در پایان ترجمهٔ فرانسوی سفرنامه گرگوریو پره‌یرا فیدالگو به چاپ رسیده است (ضمیمهٔ III، صص ۱۲۸ــ۱۲۵).

۴۲۰. در کتاب «پرتغالی‌ها در مومباسا»، (چاپ لندن)، سال ۱۹۶۰.

۴۲۱. مقدمهٔ سفرنامه، ص ۱۴.

که آن را مغتنم شمردند، بویژه که در دستورالعمل نایب‌السلطنهٔ هند به گرگوریو فیدالگو هم ماده‌ای می‌بینیم مبنی بر اینکه سفیر به دولت ایران اعلام کند:

«پرتغالی‌ها تعداد بیشتری کشتی و ناو برای دفاع هند و کنگ خواهند فرستاد، مشروط بر اینکه پناهگاه و جای امنتری از کنگ به آنها واگذار شود و این‌چنین محلی را در هرموز می‌توان یافت.»

سپس به سفیر توصیه شده بود:

«برای اینکه این پیشنهاد در مخاطبان ایجاد نگرانی نکند باید در پیشنهاد خود نهایت حزم و احتیاط را رعایت کند.»[۴۲۲]

به هر حال گرگوریو فیدالگو در ۹ ذیحجهٔ ۱۱۰۷ (۱۰ ژوئیه ۱۶۹۶) از کنگ عزیمت[۴۲۳] و در پنجم ربیع‌الثانی ۱۱۰۸ (اول نوامبر) با مراسم و تشریفات با شکوهی وارد اصفهان شد.[۴۲۴] به هنگام ورود او، شاه در اصفهان نبود و ۳۸ روز بعد، در ۱۳ جمادی‌الاول (۸ دسامبر ۱۶۹۶) به پایتخت بازگشت[۴۲۵] و پس از ۱۵ روز (۲۸ جمادی‌الاول/۲۳ دسامبر) سفیر را به حضور پذیرفت.[۴۲۶] ولی این شرفیابی، برخلاف انتظار سفیر، چندان امیدبخش نبود زیرا شاه در پایان ملاقات خود گفت:

«قرارداد فی‌مابین، امسال به مرحلهٔ اجرا گذارده نمی‌شود زیرا در طول راههایی که ارتش باید از آنجا بگذرد آب و خواربار موجود نیست.»[۴۲۷]

و شاه همین موضوع را نیز در ضمن نامه‌ای به نایب‌السلطنهٔ هند نوشت.[۴۲۸] در طول پنج ماه و چند روزی که سفیر پرتغال در اصفهان بود سه‌بار به حضور شاه

۴۲۲. همان ، ص ۱۷.

۴۲۳. متن سفرنامه، ص ۳۵.

۴۲۴. متن سفرنامه گرگوریو فیدالگو، ص ۵۱؛ و مقدمهٔ سفرنامه، ص ۱۸. گرگوریو فیدالگو شرح این مراسم و تشریفات را بتفصیل در سفرنامهٔ خود آورده است (صص ۵۱ و ۵۳).

۴۲۵. متن سفرنامه، ص ۵۵؛ و مقدمهٔ سفرنامه، ص ۱۹.

۴۲۶. متن سفرنامه، ص ۵۷؛ و مقدمهٔ سفرنامه، ص ۱۹. تفصیل این شرفیابی در صص ۵۷ــ۵۹ متن آمده است.

۴۲۷. متن سفرنامه، ص ۵۷.

۴۲۸. فهرست ماتوش، ص ۳۳۵، نقل از جلد ۴۳۹ مجموعهٔ Pombalina، صص ۳۱۵و۳۱۷و۳۱۹.

بار یافت[۴۲۹] و چندین بار با صدر اعظم ملاقات نمود[۴۳۰] و در کلیه این ملاقاتها دربارهٔ اجرای مواد قرارداد و تحکیم روابط بین دولتین مذاکره شد. اما نتیجه‌ای به‌دست نیامد و تلاش او برای اینکه قرارداد را به امضا و تصویب برساند با شکست روبرو شد و سرانجام محقق گردید که همکاری نظامی ایران و پرتغال انجام شدنی نیست.[۴۳۱]

فیدالگو در بیان علل انصراف دولت ایران از همکاری نظامی با پرتغال، با آنکه نیروی نظامی خود را تا کازرون نیز فرستاده بودند، نکاتی چند از قبیل رسیدن فصل زمستان، در پیش بودن سرمای شدید، بسته شدن راهها، نبودن آذوقهٔ کافی برای لشکرکشی و بالأخره[۴۳۲] اتحاد اعراب مسقط با بلوچها که در صورت حملهٔ نیروی نظامی ایران و پرتغال به مسقط، بلوچها تا حدود لار و شیراز را مورد حمله و دستبرد و غارت قرار دهند،[۴۳۳] از زبان صدراعظم و ایرانیان ذکر نموده است. ولی بر این علل، تحریکات و مخالفتهای مخفیانهٔ انگلیسی‌ها و فرانسویان را هم که خود منافعی در خلیج فارس می‌داشتند و نیز افساد ارامنهٔ گرگوری مقیم ایران،[۴۳۴] همچنین غرور و تکبر بی‌اندازهٔ گرگوریو پره‌یرا فیدالگو،[۴۳۵] و طرز رفتار و کارهای نابجایی را که در مدت سفارتش در ایران نموده بود، باید افزود.[۴۳۶]

اما از سوی دیگر باید دانست که پرتغالی‌ها نیز نمی‌توانستند به تعهدات خود

۴۲۹. متن سفرنامه، صص ۵۷و۶۹ و۷۵؛ و مقدمهٔ سفرنامه، ص ۱۹.

۴۳۰. متن سفرنامه، صص ۶۹ــ۶۱.

۴۳۱. متن سفرنامه، صص ۶۳ــ۶۱ که فیدالگو شرح مذاکرات خود با صدر اعظم را بتفصیل نوشته و در پایان افزوده است: «این مذاکرات، تمام پیش از ظهر به طول انجامید و هیچ نتیجه‌ای به‌دست نیامد.»

۴۳۲. همانجا.

۴۳۳. همان کتاب، صص ۷۹ــ۷۷.

۴۳۴. مقدمهٔ سفرنامه، صص ۲۴ــ۲۳.

۴۳۵. صص ۳۸،۳۷ و صص ۴۳ و ۴۵، صص ۶۹ و ۷۱، که در آنجا شرح می‌دهد، در لار با چه اصراری توقع داشته است حاکم لار برخلاف رسم و سنت به استقبال او برود و چگونه در شرفیابی به حضور شاه که در میدان نقش جهان انجام می‌شد، در صورتی که تمام سفرا و رجال و بزرگان از اسب فرود آمده و منتظر آمدن شاه بوده‌اند، او همچنان سواره ایستاد و تا شاه به مقابل او نرسیده بود از اسب پیاده نشد و به مقرراتی که از طرف مسؤلان به او خاطرنشان می‌شد به‌هیچ‌وجه توجه نمی‌کرده است.

۴۳۶. ص ۷۹، که در آنجا شرح می‌دهد چگونه یکی از خدمتکاران خود را بر سر راه یک نفر ارمنی جدیدالاسلام قرار داده، او را بسختی کتک زده بودند و همچنین صص ۲۱ و ۲۲ مقدمهٔ سفرنامه، که ژان اوبن به استناد مدارک پرتغالی از وجود احساسات حسادت‌آمیز سفیر نسبت به یک کشیش هم میهن خود و همچنین از تیرگی روابط آنها صحبت می‌کند.

عمل کنند؛ زیرا به علت درگیری‌های دیگری که داشتند، اعزام ۲۰ ناو به خلیج فارس برای آنها امکان نداشت.[۴۳۷]

چنانکه با تمام تلاش و کوششی که نایب‌السلطنهٔ هند کرد، سرانجام نتوانست بیش از ۳ کشتی به خلیج فارس گسیل دارد (۱۱۰۸/۱۶۹۶) و از آن میان یکی هم بر اثر وزش باد مخالف و یا خیانت برخی از ملاحان، به «گوآ» (Goa) باز گشت و فقط دو کشتی، خود را به خلیج فارس رسانیدند.[۴۳۸]

بدین ترتیب، فیدالگو بی آنکه از سفارت خود نتیجه‌ای به‌دست آورد، ایران را ترک گفت. ولی روابط میان دو دولت قطع نشد. چنانکه می‌دانیم، به‌تنهایی در همان سال (۱۱۰۸ هـ.ق.) شش نامه، یا به اصطلاح منشیان دورهٔ صفویه، شش «حکم شرف نفاذ» در تاریخهای محرم و جمادی‌الثانی و رجب برای مقامات پرتغالی فرستاده شده که بالفعل متأسفانه از مضمون آنها اطلاع نداریم، ولی در ارسال آنها تردیدی نیست.[۴۳۹]

از طرفی پرتغالی‌ها می‌خواستند به هر کیفیتی هست باز به هرموز و بندر عباس دست یابند و به این اندیشه، در هر فرصتی موضوع عملیات مشترک نظامی ایران و پرتغال را مطرح و دنبال می‌کردند، ولی دولت ایران که در نظر داشت با جلب توجه فرانسه به سوی مسقط و فتح آنجا[۴۴۰] خود را از همکاری پرتغالی‌ها بی‌نیاز کند، جواب مساعدی به آنها نمی‌داد[۴۴۱] و به همین سبب پرتغالی‌ها تا سال ۱۱۳۰ (۱۷۱۸) نتیجه‌ای از تلاشهای خود به‌دست نیاوردند.[۴۴۲] تا اینکه در این سال فرانسوی‌ها از

۴۳۷. نایب‌السلطنهٔ هند در نامه‌ای که به تاریخ دسامبر ۱۶۹۵ (جمادی‌الاول ۱۱۰۷) به پادشاه پرتغال نوشته است، بتصریح می‌نویسد: «هر چند او (یعنی شاه ایران) برای این درگیری ۲۰ ناو از من خواسته است ولی حکومت با کمبود کشتی و نفر و پول سخت مواجه می‌باشد.» (مقدمهٔ سفرنامه، ص ۲۵، مستند بر مندرجات جلد ۶۰ از مجموعهٔ مونسوئش Livros Moncoes).

۴۳۸. اوبن در مقدمهٔ سفرنامه، علت بازگشت کشتی مزبور را وزش باد مخالف نوشته (ص ۲۵) ولی در فهرست پروفسور ماتوش از سندی ذکر شده و آن نامه‌ای است که نایب‌السلطنهٔ هند، پدرو آنتونیو دونورونیا به تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۶۹۶ (۲۰ جمادی‌الاول ۱۱۰۸) آن را به پادشاه پرتغال نوشته و مضمون آن حاکی است که بازگشت یک کشتی جنگی به بندر گوآ به سبب خیانت بعضی از ملاحان بوده است (ـــ فهرست ماتوش، ص ۳۳۳).

۴۳۹. مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۵۰۳۲ مجلس شورای ملی، برگ ۲۵۱ که بدون اشاره به مضمون نامه‌ها، مشخصات دیوانی یکایک آنها، از قبل درازا و پهنای کاغذ و فاصلهٔ سطور و حاشیه، نوع لفاف و نحوهٔ ارسال، در آن مجموعه ذکر شده است.

۴۴۰. روابط سیاسی ایران با...، ص ۲۰۸ــ۲۲۰.

۴۴۱. فهرست ماتوش، ص ۳۴۱، خلاصهٔ نامهٔ شاه سلطان حسین به نایب‌السلطنه به تاریخ ژوئن ۱۶۹۸ (۱۱۰۹ هق)

۴۴۲. فهرست ماتوش، ص ۳۵۰، از خلاصهٔ نامهٔ نایب‌السلطنهٔ هند به کشیش بزرگ صومعه اصفهان.

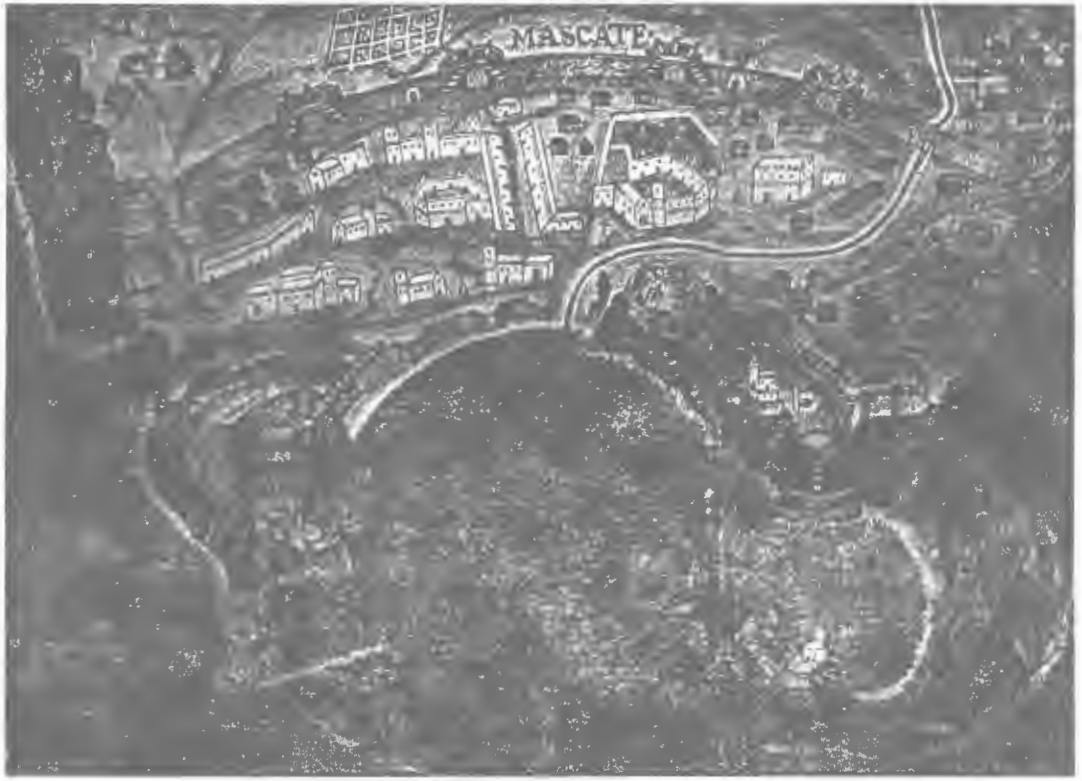

گراور شماره ٥٤ ــ نقشه و طرح بندر مسقط

(اصل به‌صورت رنگی در نسخه خطی کتاب «وضع هندشرقی» تألیف پدرو باره تو دورزند)

مسئلهٔ مسقط منصرف شدند و قراردادی هم که به منظور برقراری روابط بازرگانی و همکاری نظامی میان ایران و فرانسه در دست امضا بود، قطعیت نیافت. بالطبع، شاه سلطان حسین مجدداً توجه خود را به سوی پرتغالی‌ها متوجه نمود. (تصویر شمارهٔ ۵۴).

به این جهات، در اواخر ۱۱۳۰ شاه سلطان حسین سفیری موسوم به تهمورس بیگ، نزد نایب‌السلطنهٔ پرتغال، «دم لوئیش دومنه سش، کنت دا اری‌سی‌را» (Ericeira D. Luis de Meneses Condo da) به گوآ فرستاد،[۴۴۳] و این سفیر در ماه صفر ۱۱۳۱ به گوآ رسید،[۴۴۴] و پرتغالی‌ها از سفیر ایران و پیشنهاد پادشاه ایران حسن استقبال کردند،[۴۴۵] و اتحادی میان طرفین برقرار شد و در اجرای آن سپاهیان ایران و پرتغال در دو جنگ که در ماههای شوال ــ ذیقعدهٔ ۱۱۳۱ (اوت و سپتامبر ۱۷۱۹) اتفاق افتاد متفقاً شرکت جستند.[۴۴۶]

اما این اتحاد هم دوامی نیافت زیرا در سال ۱۱۳۵ (۱۷۲۲) شورش افغانها روی داد. شاه سلطان حسین کشته شد. هرج‌ومرجی شدید در ایران پدید آمد. محمود افغان و جانشین او، اشرف، در اصفهان خود را پادشاه خواندند و طهماسب میرزا پسر شاه سلطان حسین نیز در قزوین با نام شاه طهماسب دوم به تخت پادشاهی ایران نشست. پرتغالی‌ها هم از این اوضاع استفاده کرده، باز به خیال تصرف جزیرهٔ هرموز افتادند (۴۲ــ۱۱۴۰هـ.ق.) و از جانب پادشاه پرتغال و نایب‌السلطنهٔ هند هم دستوراتی در این زمینه صادر شد.[۴۴۷]

در همین احوال شاه طهماسب به اندیشهٔ اتحاد با پرتغالی‌ها و جلب همکاری آنها نامه‌ای به نایب‌السلطنهٔ هند نوشت (دوم ربیع‌الثانی ۲۵/۱۱۴۲ اکتبر ۱۷۲۹)[۴۴۸] ولی تا پرتغالی‌ها خود را برای این مقصود آماده می‌کردند، ورق اوضاع در ایران

۴۴۳. مرعشی، مجمع‌التواریخ، ص ۴۱ــ۴۲.

۴۴۴. فهرست ماتوش، نامهٔ نایب‌السلطنه هند به دم جوانو پنجم به تاریخ ۱۵ ژانویه ۱۷۱۹، ص ۳۵۱.

۴۴۵. همانجا و صفحه بعد، نامه‌های نایب‌السلطنهٔ هند به پادشاه ایران و به فتحعلی خان اعتمادالدوله.

۴۴۶. همان، ص ۳۵۲، که از یک گزارش نظامی مضبوط در کتابخانهٔ عمومی اوورا (Evora) نقل کرده است. (BPE. Cod CXVI-1-38, p.311-24)

۴۴۷. فهرست ماتوش، ص ۳۵۵ و ۳۵۸، چندین سند در این مورد.

۴۴۸. فهرست ماتوش، ص ۳۵۶، سندی که ترجمهٔ پرتغالی آن در کتابخانهٔ عمومی اوورا موجود است. (BPE. Arm. V-VI, n. 6-8)

برگشت. نادر به تزلزل حکومتی کشور خاتمه داد. سلسلهٔ صفویه را منقرض نمود و خود پادشاه شد (۱۱۴۸ه.ق./۱۷۳۵م.). در نتیجه، پرتغالی‌ها از اقدامات خود نتیجه‌ای به‌دست نیاوردند و چون دریافتند که دیگر امیدی برای باز یافتن منافع سرشار خلیج فارس نیست، ناگزیر بساط خود را برچیده، آبهای خلیج را بدرود گفتند و از روابط ۲۳۵ سالهٔ آنها (از ۹۱۳ تا ۱۱۴۸ هجری) با ایران و خلیج فارس، امروز جز چند ساختمان ویرانه و چند واژهٔ پرتغالی که آن‌هم در لهجه‌های مردم سواحل ایران تغییر شکل داده است اثری باقی نماند، و حال آنکه هنگام استیلای آنها اکثر مردم هرموز و حتی ملوک آنجا به زبان پرتغالی صحبت می‌کردند و می‌نوشتند.[۴۴۹]

بدین گونه دورهٔ اول روابط ایران و پرتغال که به سبب «مسئلهٔ هرموز» آغاز شد و به خاطر آن هم دویست‌وسی‌وچند سال دوام یافته بود، با حل مسئله هرموز پایان یافت و این اصل که «پرتغالی‌ها می‌توانند بآسانی هر چیز را به‌دست آورند ولی نمی‌توانند آن را نگاه دارند»، تحقق پذیرفت.

در توجیه این نکته علل چندی از جمله: سوء سیاست و تحت‌الشعاع بودن سیاست آنها نسبت به قدرت نظامی ایشان، غرور و تکبر بی‌اندازهٔ مأموران، بد رفتاری‌ها و سختگیری‌ها و اقدامات آنها، سودجویی‌های شخصی و سلب آزادی بازرگانی از مردمی را که تحت سلطه آنها بودند، می‌توان بر شمرد.

غالب نویسندگان و جهانگردان هم به این علل و نکات اشاره کرده‌اند از جمله «پی‌یترو دلا واله» (Pietro Della Vallé) که در شرح وقایع روز ۳۱ ژانویهٔ ۱۶۴۷ (۲۴ ذیحجهٔ ۱۰۵۶ ه.ق.) در سفرنامه خود، شرح جالبی درباره علل انحطاط پرتغال و مقایسه نیروی دریایی آن دولت با نیروی دریایی انگلیس نوشته است.

افزون بر این علل و جهات، خوانندگان را به نامه‌ای که «رافائل دومان» (Raphael du Mans) از اصفهان تاریخ ۲۰ اوت ۱۶۷۰ (۳ ربیع‌الثانی ۱۰۸۱) به «کلبر» (Colbert) نوشته است راهنمایی می‌کنیم.

۴۴۹. ـــ نامهٔ سلغر شاه (ضمیمهٔ ۴۹) که به پادشاه پرتغال نوشته و در آن به تصریح می‌نویسد: «از آن صاحب مخفی نیست که هرموز را امروز محتاج به کشپر (منظور مترجم است) نیست؛ چرا که این بنده و غالب بنده و عام اهل ملک زبان فرنگ می‌دانیم...»

تکمله

چاپ ۴۰ صفحهٔ نخست کتاب حاضر مصادف با سفر کوتاهی بود که دوست فاضل و دانشمند من «بانو دکتر ماریا مانوئلا مارکش دوموتا» (Mme Dr. Maria Manuella Marques Motta) موزه‌دار بخش اسلامی موزه گلبنکیان در لیسبون، در مهر ماه ۱۳۵۳ به ایران آمدند و چند روزی هم در تهران بودند. من در این مدت کوتاه برای بقیهٔ مطالب کتاب خود،از راهنمایی‌های فاضلانهٔ معظم‌لها بسیار استفاده کردم و در تبادل نظرهایی که شد، خانم دکتر موتا وعده کردند در بازگشت به لیسبون ترجمهٔ چند سندی را که به خط پرتغالی قدیم و در آرشیو ملی لیسبون موجود می‌بود و من به متن کامل آنها دسترسی نداشتم، برای تکمیل اطلاعات من بفرستند.

متأسفانه بازگشت خانم موتا مصادف با تحولات سیاسی پرتغال و تغییراتی بود که در اوضاع آن کشور پدید آمد و در نتیجه اجرای وعدهٔ ایشان به تعویق افتاد و هنگامی ترجمهٔ فرانسوی اسناد مزبور به دست من رسید که آخرین صفحات کتاب در چاپخانه بسته می‌شد و مدتها از فصلی که این سندها به آن مربوط می‌گردید گذشته بود. ولی چون این وضع هرگز از اهمیت لطف خانم دکتر موتا و میزان قدر آن مطالب برای کتاب حاضر نمی‌کاهد، من با صمیمانه‌ترین تشکرات قلبی خود نسبت به معظم‌لها و «پرفسور لوئیش دوماتوش» (Prof. Luis de Matos) استاد تاریخ در دانشگاه لیسبون و رئیس کتابخانه موزهٔ گلبنکیان و نیز آقای دکتر ژوزه پره‌یرا مدیر آرشیو ملی لیسبون که در تهیه و ترجمهٔ این اسناد تسهیلاتی فراهم کردند، مطالب لازم و مهم از اسناد مزبور را برای تکمیل و روشن شدن نکات تاریک این تاریخ (که البته باز هم فراوان از این تاریکی‌ها در آن می‌توان یافت) در اینجا می‌آورم.[۴۵۰]

۴۵۰. از قرار نامهٔ خانم دکتر موتا، اسناد مزبور توسط خانم بی بسفلد Bibesfeld به فرانسه ترجمه شده است.

اسناد مورد بحث شامل سه نامه است که به جوانو سوم پادشاه پرتغال نوشته شده است:

۱. نامهٔ «کریستووائو دو مندونسا» (Cristovâo de Mendonca) به تاریخ ۱۱ ژوئیهٔ ۱۵۲۸ (۲۳ شوال ۹۳۴)[۴۵۱]

۲. نامهٔ محمد شاه، پادشاه هرموز، به تاریخ ۱۵ شوال ۹۳۴ (۱۳ ژوئیهٔ ۱۵۲۸)[۴۵۲]

۳. نامهٔ دیگری از محمد شاه به تاریخ رمضان ۹۳۵ (مه ۱۵۲۹)[۴۵۳]

مقارن هنگامی که متن فرانسوی این اسناد به‌دست من رسید، دو سند دیگر هم به زبان عربی محلی از همان سلسله اسناد آرشیو ملی لیسبون[۴۵۴] که به سبب جابه‌جا شدن کتابخانهٔ نگارنده، در لابلای اوراق و کتابها مفقود شده بود، با ترجمهٔ فارسی آنها که توسط دوست دانشمندم آقای سید حسین مدرسی طباطبائی انجام گرفته بود، پیدا شد و این دو سند نیز برحسب تصادف راجع به موضوع همان اسناد پرتغالی است که مورد بحث در این تکمله می‌باشد.

به هر حال، محتوای این اسناد مربوط به وقایع سالهای ۹۳۳ تا ۹۳۵ هجری قمری است که «دیوگو دوملو» (Diogo de Melo) فرماندهی قلعهٔ هرموز را به‌عهده داشته است.[۴۵۵]

آنچه از جمع این اسناد برمی‌آید چنین است که دیوگو دوملو از سال ۹۲۹ (۱۵۲۳) تا ۹۳۳ (۱۵۲۷) به سمت فرماندهی قلعهٔ پرتغالی‌ها در هرموز منصوب بوده و در دوران مأموریت چهار سالهٔ خویش با دستیاری مترجم خود «سانتیاگو» (Santiago)، در به‌دست آوردن منافع شخصی، از هیچ‌گونه اقدامی از قبیل مصادرهٔ کالاهای بازرگانان، ضبط اموال مردم، اخاذی، ستمگری، تهدید، ضرب و قتل اهالی هرموز و حتی هم‌میهنان خود فروگذار نمی‌کرده و رفته‌رفته دامنهٔ طمع‌ورزی‌های او به حریم سلطنت و وزارت هرموز و اتباع ایران نیز کشیده شده بود.

در اینجا بهتر است ترجمهٔ قسمتی از نامهٔ عربی رئیس شرف‌الدین وزیر هرموز را

۴۵۱. با مشخصات TT: G. XV. 17-22 در آرشیو ملی لیسبون.

۴۵۲. با مشخصات TT: G. XV. 17-23 در آرشیو ملی لیسبون.

۴۵۳. با مشخصات TT: G. XV. 17-7 در آرشیو ملی لیسبون.

۴۵۴. اسناد TT: D.O. 87, 89 در آرشیو ملی لیسبون.

۴۵۵. ـــ ص ۸۲ به بعد در همین کتاب.

که دربارهٔ اقدامات غیر انسانی دوملو است و آن را به پادشاه پرتغال نوشته است نقل کنیم:[۴۵۶]

«... اشخاص مسلح مذکور به من حمله‌ور شده با شمشیر آن‌قدر نواختند که نیمه‌جان افتادم و آنها پنداشتند مرده‌ام... سه تن از خدمتکارانم هم به دست مردان مسلح کشته شدند. من با جراحات خود بستری شدم و از سلطان محمد شاه درخواست کردم راجع به هویت مردان مسلح مزبور تحقیق شود؛ زیرا چنین کاری از چند تن او باش، بی‌تحریک دشمنان صورت نمی‌گیرد. کاپیتان [منظور دوملو است] نخست مانع شد ولی بالاخره به ملاحظاتی آنان را گرفته، نزد خود در قلعه زندانی کرد که هم کسی نتواند به آنها دست یابد و هم حقیقت امر و کار آنان از نظر پادشاه و مردم پنهان بماند. در نتیجه، سلطان محمد شاه به کاپیتان گفت رئیس شرف‌الدین وزیر من و خادم پادشاه پرتغال است. دشمنان وزیر شاه باید شناخته شوند. کاپیتان چون اصرار شاه را دید، دستور داد آن افراد را کشتند تا راز مخفی بماند. اصحاب سلطان پرتغال و اهالی هرموز همه به درستی این گفتار شاهدند و می‌دانند که این کار به دستور کاپیتان و برای انتقام از من بوده است. قاضی «آفونس برنادش لن‌سیا» هنگام اقامت آن اشخاص مسلح در قلعه، تحقیق کرد و بر او ثابت شد که این کار به تحریک کاپیتان بوده است، و چون می‌خواست حقایق را گزارش کند، کاپیتان او را هم مسموم ساخت و این مسئله مانند بدر منیر نزد اهالی هرموز و لشکریان شما واضح است. تحقیق فرمایید. گزارشهایی که قاضی نوشته و در آن نام دشمنان من ثبت شده بود به دست کاپیتان افتاد و جای آن نامها، اسامی گروهی از دوستان مرا به‌عنوان عاملین توطئه و اخلال گنجانید. بناچار من از مکر و دشمنی کاپیتان بنا نهادم در خانه بنشینم و از خدمت پادشاه دوری گزینم. کاپیتان وقتی دید وضع از نظر مالی به‌هم ریخته شد، با اصرار، پس از ۴۰ روز که بستری بودم و بهبود یافتم، مرا بر سر کار برگردانید.

کار دیگری که از کاپیتان صادر شد آن بود که میان سلطان محمد شاه و برادرش به واسطهٔ پاره‌ای تعدیات خدمتکاران درگاه اندک کدورتی، مانند همهٔ کدورتهای برادران، ایجاد شد. کاپیتان چون شنید به تشدید نزاع و تحریک برادر شاه مشغول شد.[۴۵۷]

... دیگر اینکه در این اوان، نواب خلیفه سلطان فرستادهٔ شاه اسماعیل، با خدمتگزاران و بندگان خود نزد سلطان محمد شاه آمده بود.

کاپیتان بندگان او را بی‌آنکه از او خریده باشد به قهر و زور گرفت. سلطان محمد شاه

۴۵۶. آرشیو ملی لیسبون TT: D.O. 87 (ضمیمهٔ ۶۴).

۴۵۷. این برادر ظاهراً همان رئیس علی و کسی است که از او پیش از این ذکری کرده‌ایم.

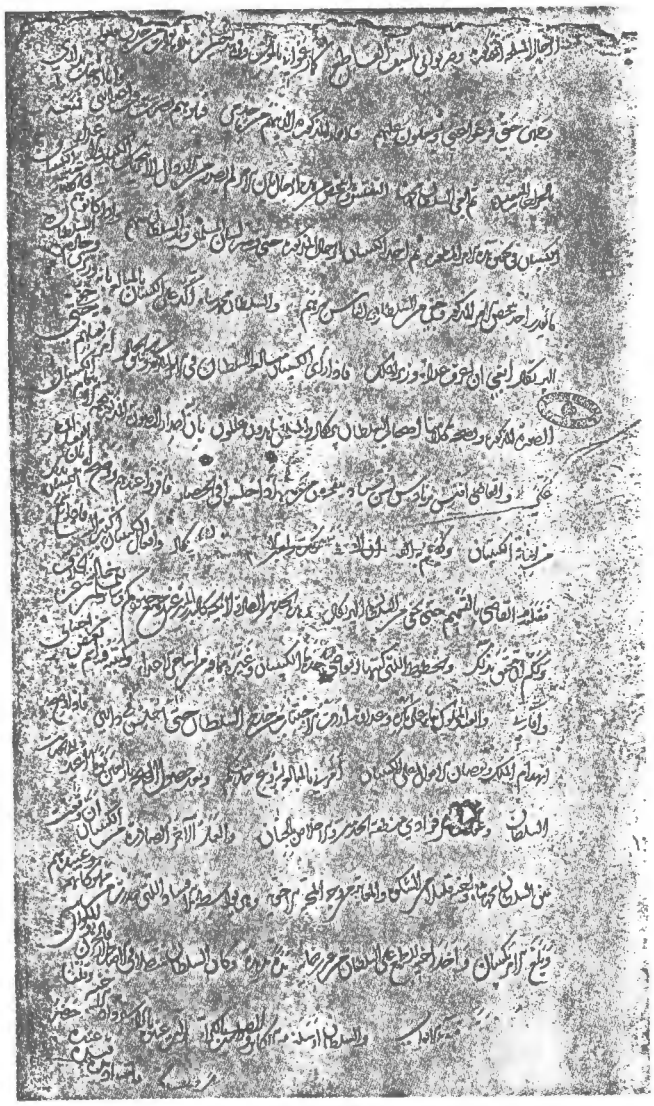

تصویر ۵۵. نامهٔ اول رئیس شرف‌الدین وزیر هرموز به پادشاه پرتغال

تصویر ۵۶. بقیهٔ نامهٔ اول رئیس شرف‌الدین وزیر هرموز به پادشاه پرتغال

مکرر به او نامه نوشت و خواست که یا غلامان را بازپس دهد یا پول و قیمت آنها را، و او دیناری نداد. خلیفهٔ مذکور شکایت به شاه اسماعیل به آذربایجان برد. بهای غلامان او ۲۵۰ اشرفی در بازار است و اکنون نزد کاپیتان در معرض فروش می‌باشد.
و باز آنکه تاجری از بزرگان خراسان از عراق به جرون آمد. کنیزی ترک که بسیار زیبا و خوش صدا بود همراه داشت. سلطان خواست کنیز را از او بخرد، کاپیتان مانع شد و از تاجر خواست که آن کنیز را به او بدهد. کنیز در این هنگام به پنج «لک» جرونی[۴۵۸] در معرض فروش بود. کاپیتان دستور داد کنیز را در قلعه نگاه داشتند و پس از الحاح و تضرع بسیار صاحبش، به او ۱۵۰ هزار دینار جرونی داد. صاحب کنیز برسرزنان و شیون کنان از جرون بیرون رفت. و کاپیتان، کنیز ترک را اکنون به ۹ لک به فرنگیان فروخته است.
از قبایح دیگر او اینکه شیخ محمد بحرینی از بحرین آمد. با خود قطعهٔ مروارید نفیسی داشت که به دو هزار اشرفی می‌ارزید. کاپیتان آن را به‌عنوان خرید گرفت و یک دینار هم نداد. صاحب مروارید برسرزنان رفت. و باز آنکه مردی خراسانی با مقداری عنبر از بغداد آمد. کاپیتان آن را به‌عنوان خرید ستاند. آن مرد چون عازم رفتن شد برای گرفتن بهای کالای خود نزد کاپیتان رفت ولی کاپیتان نه تنها به او چیزی نداد بلکه دستور داد او را بسختی زدند و بیچاره را با سر و دست شکسته از قلعه بیرون افکندند. تاجر بدبخت در بازار می‌دوید و فریاد کنان تجار را آگاه می‌ساخت که کاپیتان نه تنها اموال بازرگانان را می‌رباید، بلکه آنان را هم با چنین حالی اخراج می‌کند. او هم مانند دیگران راه خود گرفت و رفت...» (تصاویر شمارهٔ ۵۵ و ۵۶)

دشمنی دیوگو دوملو با رئیس شرف‌الدین رفته‌رفته شدت یافت تا اینکه بالاخره دوملو او را دستگیر و در قلعه زندانی کرد و آزادی او را مشروط به پرداخت پانزده هزار اشرفی نمود. محمد شاه از دوملو و رفتار او به «لوپوواز» (Lopo Vaz) فرماندار کل هندوستان شکایت کرد و تا لوپوواز از قضیه آگاه شود، دوملو مبلغ دو هزار و هفتصد اشرفی از رئیس شرف‌الدین گرفته بود.
لوپوواز برای کشف حقیقت، دستور داد رئیس شرف‌الدین را که در زندان دوملو بود به گوآ بردند.[۴۵۹]

۴۵۸. لک به معنی یکصد هزار است و یک لک جرونی که واحد پول هرموز بود برابر با ۵۰ اشرفی بوده است (گودینو، اقتصاد امپراتوری پرتغال، ص ۲۹۵).
۴۵۹. آرشیو ملی لیسبون: TT: G. XV. 17-22، گزارش مندونسا و خلاصهٔ آن در کتاب ماتوش، ص ۱۶۹؛ نیز صص ۸۵–۸۶.

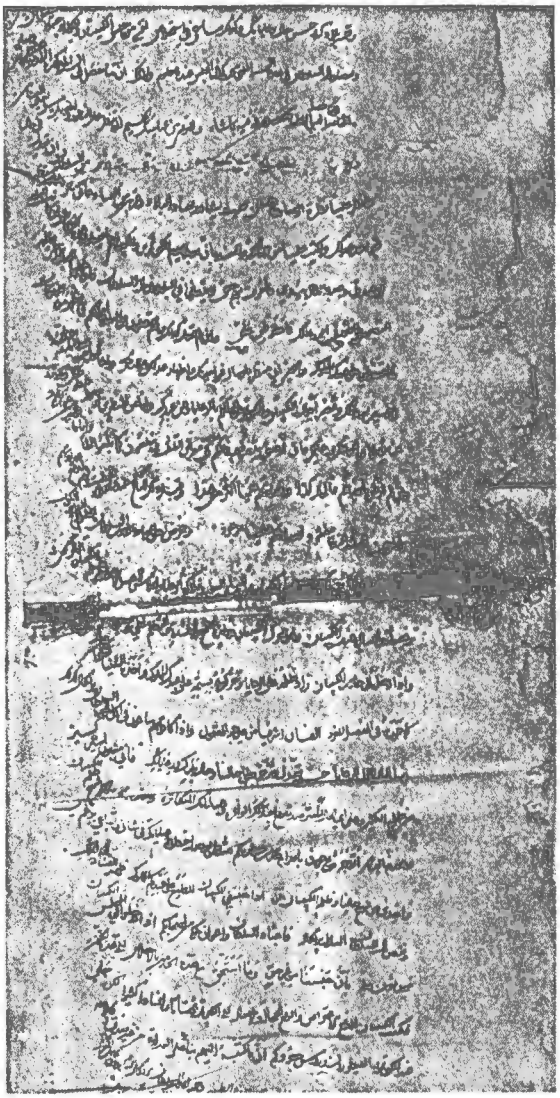

تصویر ۵۷. نامهٔ دوم رئیس شرف‌الدین وزیر هرموز به پادشاه پرتغال

در گوآ، در شورایی که با حضور لوپوواز و جمعی از افسران و مقامات عالیرتبه پرتغالی تشکیل شد، بیگناهی رئیس شرف‌الدین از تقصیراتی که به او نسبت داده شده بود، محقق گردید. کریستووائو دومندونسا که خود در آن شورا حضور داشته، در گزارش مفصل خویش مورخ ژوئیه ۱۵۲۸ (شوال ۹۳۴) به پادشاه پرتغال دراین باره نوشته است:

«فرماندار اتهاماتی را که به رئیس شرف‌الدین نسبت داده بودند، مطرح کرد. اما هیچ کس جز مترجم دوملو، انتساب اتهامات را تأیید نکرد. در نتیجه، اعضای شورا باتفاق، به برائت و آزادی رئیس شرف‌الدین رأی دادند و سانتیاگو بازداشت گردید و قرار بر این شد پولی را که از رئیس شرف‌الدین گرفته بودند و همچنین زیان و هزینه‌ای را که برای آمدن به هند متحمل شده است به او مسترد کنند.»[۴۶۰]

نامهٔ مفصلی هم از رئیس شرف‌الدین به تاریخ همین روزها، هنگامی که عازم هرموز بود، در دست است که آن را به عربی و به پادشاه پرتغال نوشته است.[۴۶۱]

از فحوای این نامه برمی‌آید که پس از رفع اتهامات رئیس شرف‌الدین، اولیای پرتغال وزارت و اختیارات مالی هرموز را باز به او سپرده بودند و او در این نامه که در حقیقت در حکم مواضعه‌ای بوده[۴۶۲] دربارهٔ دیوگو دوملو و همراهانش نوشته است: (تصویر شمارهٔ ۵۷)

«دست اینان در کار ملک باز است و اموال شما در معرض تلف. اموال شما را مانند آب خوردن می‌بلعند و من قدرت خدمتگزاری ندارم و اگر هم ناخشنودی نشان دهم عداوتشان بیشتر می‌شود. پیش از این پول و نقودی داشتم، به آنان می‌دادم که از دشمنی و کارشکنی‌هاشان کاسته شود. اکنون آن پولها نیست و دشمنی‌ها هست. شهر خراب، رعایا مفلوک، اهل بازار در افلاس شدیدند و تعدیات کاپیتان مزید بر همه [—][۴۶۳] او [؟][۴۶۴] کاپیتان و فرزند او را تحریک می‌کند و به طمع و ظلم و مفسده

۴۶۰. آرشیو ملی لیسبون TT: G. XV. 17-22 و فهرست ماتوش، ص ۱۶۹.

۴۶۱. آرشیو ملی لیسبون: TT: D.O. 89 و کتاب دوسوزا، سند XLIX که همان مطالب را با عباراتی دیگر و اندک تغییر نوشته است (ضمایم ۶۵—۶۶).

۴۶۲. مواضعه در تداول دیوانی و اداری به صورت شرایطی گفته می‌شد که وزیران، هنگام برگزیده شدن به منصب وزارت، برای تقبل خدمت، پیشنهاد می‌کردند و در آن درباره بسیاری از مسائل نیز کسب تکلیف می‌نمودند (— شناخت اسناد تاریخی، تألیف دکتر جهانگیر قائم‌مقامی، (تهران، ۱۳۵۰)، صص ۹۷—۹۵).

۴۶۳. در اینجا قسمتی از اصل سند پاره شده است.

۴۶۴. این شخص بتحقیق شناخته نشد ولی احتمالاً رئیس احمد بوده که با دیوگو دوملو در قتل رئیس شرف‌الدین همداستان شده بود و سرانجام به دست محمد شاه کشته شد (از این موضوع به تفصیل بیشتر صحبت خواهد شد.)

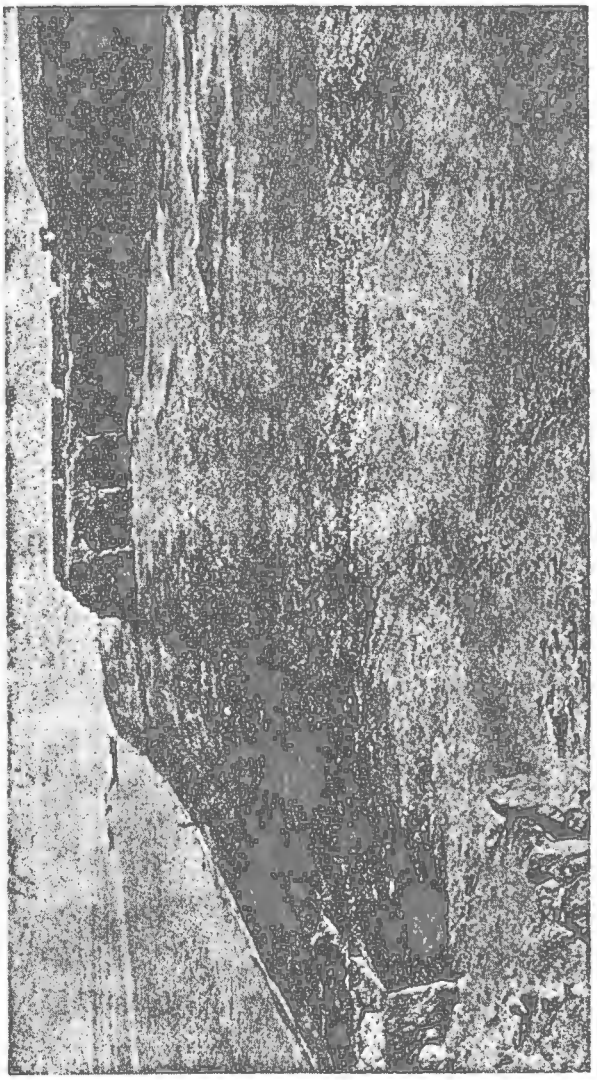

گراور ۵۸ـ ویرانه‌های بنکسار که میدان دادوستد بازرگانان و گمرکخانه
مرموز بوده است

تصویر ۵۸.

ترغیب می‌نماید. هر وقت نزد کاپیتان می‌رود، ظلم وی بر رعایا تشدید می‌گردد. او از اموال مربوط به سلطان، دو هزار اشرفی بی‌هیچ دلیل معقول برداشت و خرج مصارف خود کرد. اگر در مال سلطان پرتگال تا این حد حیف‌ومیل کنند حال اموال رعایا چون خواهد بود... اکنون پس از نگارش شرح تعدیات کاپیتان و خرابی هرموز متوجه جرون می‌شوم...

«یکی از سرگذشتهای من آن بود که پس از آنکه کاپیتان مرا به خاطر طمع زندانی کرد، فساد در ملک ظاهر شد و مال سلطان پرتگال کم شد. لشکریان و دیگر پرتگالیان هر وقت به مجلس کاپیتان می‌رفتند به او می‌گفتند زندانی ساختن رئیس شرف‌الدین با این خفت درست نیست. کاپیتان برای رفع اعتراض و شرمندگی خود به کاپیتان تمر[۴۶۵] نامه نوشت و بدروغ، فساد زیادی به من نسبت داد. ولی سرکردگان لشکری و فیطورها از جمله فیطور کشتان داکانیا والمنویل سید، و پزشک و همهٔ اصحاب سلطان پرتگال شاهد قضایا هستند.

«دیگر آنکه ظلم کاپیتان نسبت به من اظهر من‌الشمس است و موجبی جز طمع او ندارد. او پس از زندانی کردن من و مصادرهٔ اموال و اخراج اقوام و خویشان و منع عیال و کودکان من از ملاقات با من، مرا به ملیبار[۴۶۶] فرستاد. همهٔ اقوام و پسر عمان شاه از دستگاه او اخراج شدند و برای آنکه اموال آنان را هم بگیرد در بنکسار[۴۶۷] مقیمشان ساخت. در این دو سال آنچه از بنکسار حاصل شده کاپیتان بالتمام در آنها تصرف می‌کند.»[۴۶۸] (تصویر شمارهٔ ۵۸)

بدین ترتیب، چون تقصیرات دیوگو دوملو مسلم شده بود، مندونسا به جای او به فرماندهی قلعه هرموز منصوب و در معیت رئیس شرف‌الدین عازم هرموز گردید. به‌علاوه، مندونسا دستور یافت کلیه مطالبات حقهٔ مردم هرموز و آنچه را که دوملو از آنها و از بازرگانان گرفته بود به آنها پس دهد.

به موجب دو نامه از محمد شاه، چون این اخبار به هرموز رسید، دیوگو دوملو دست به توطئه‌ای بر ضد محمد شاه و رئیس شرف‌الدین زد.

۴۶۵. مراد فرماندار کل پرتغال در هند است.

۴۶۶. منظور مالابار است.

۴۶۷. بنکسار بر وزن بنکدار میدان و محلی بوده که کالاهای بازرگانان بدانجا وارد و از آنجا صادر و تقویم می‌شده و عواید گمرکی و مالیات مخصوص پادشاه پرتغال در آنجا تعیین واحد می‌شده و باید گفت که به منزلهٔ اداره گمرک هرموز بوده است (تصویر شمارهٔ ۵۸).

۴۶۸. برای متن کامل این نامه ـــ ضمیمهٔ ۶۵.

محمد شاه خود در این باره می‌نویسد:

«دیوگو دوملو و رئیس احمد نزد من آمدند. آنها با یکدیگر قرار گذاشته بودند هنگامی که رئیس شرف‌الدین به هرموز به حضور من می‌رسد او را به قتل رسانند و از من خواستند که با ایشان همداستان شوم. من دریافتم چنانچه خود را موافق با خیالات آنها نشان ندهم مرا نیز خواهند کشت. از این رو علی‌الظاهر در قتل رئیس شرف‌الدین با آنها موافقت کردم. تا اینکه کشتی سن‌لئون، حامل رئیس شرف‌الدین و فرمانده جدید قلعه به هرموز رسید. رئیس احمد و دوملو نزد من آمده گفتند که رئیس شرف‌الدین در کشتی است و زمان اجرای قراری که گذاشته شده رسیده است. چنانچه او حاضر به همکاری با آنها نباشد، آنها تکلیف دیگری نسبت به او [منظور محمد شاه است] خواهند داشت. برای استخلاص خود به دوملو گفتم شما بروید از فرمانده جدید که تازه رسیده استقبالی کنید تا رئیس شرف‌الدین از کشتی پیاده شود و به اینجا بیاید، من طبق قرار خود عمل می‌کنم. دوملو رفت و رئیس احمد نزد من باقی ماند. من به‌فکر فرو رفتم و به آنچه گذشته بود و به نقشه‌های دوملو و رئیس احمد می‌اندیشیدم که می‌خواستند وزیر مرا بکشند و برادر مرا نزد خود برده بر ضد من بشورانند و با قتل من او را پادشاه کنند. تنها بودن رئیس احمد را مغتنم شمرده فرصت را برای درهم شکستن توطئهٔ آنها مناسب دانستم. پس از مشاجره‌ای لفظی که میان من و رئیس احمد شد، او را کشتم. با مرگ او کشمکشها و اختلافات به پایان رسید و آرامش و امنیت در قلمرو هرموز استقرار یافت.»[۴۶۹]

کریستووائو دومندونسا به محض ورود به هرموز برطبق دستوری که داشت اعلام کرد هرکس از دوملو مطالباتی دارد و یا چیزی از او مصادره و بزور گرفته شده است، مراجعه کند تا پس از رسیدگی و اثبات دعاوی دریافت دارد.

مندونسا خود در این باره می‌نویسد:

«پس از آنکه او اوامر پادشاه را ابلاغ کردم [منظور پادشاه پرتغال است] مردم بسیاری به شکایت آمدند. دوملو به‌هیچ‌وجه نسبت به دعاوی شاکیان اعتراضی نکرد و آنچ را که به آنها (یعنی اهالی هرموز) تعلق داشت به ایشان مسترد گردید و اهالی بتدریج به هرموز باز گشتند و مستقر شدند.»[۴۷۰]

۴۶۹. آرشیو ملی لیسبون، اسناد TT: G. XV. 17-7, 17-23 از ترجمهٔ فرانسوی آنها.

۴۷۰. آرشیو ملی لیسبون: TT: G. XV-17-22 از ترجمهٔ فرانسوی سند مزبور از این عبارت معلوم می‌شود که بسیاری از مردم هرموز بر اثر زور و ستم دیوگو دوملو، شهر و دیار خود را ترک گفته بودند.

کریستووائو سپس اضافه کرده است:

«اعلیحضرت باید بدانند که این مردم غارتزده‌ترین مردم جهان هستند. تنها فرمانده هرموز (یعنی دوملو) هستی آنها را به ستم نمی‌گرفت بلکه مأمورانی هم که زیر دست او بودند، این مردم بیچاره را به قسمی غارت می‌کردند که بسیاری از مردم محلی امروز بکلی به خاک سیاه نشسته‌اند و نمی‌دانم با این همه زیان و خسارت که دیده‌اند چگونه مالیات اعلیحضرت را خواهند پرداخت.»

سانتیاگو مترجم نیز در همه حال به نام دیوگو دوملو هرچه می‌توانست به نفع خود می‌گرفت. بازرگانانی را که حاضر به پرداخت پول نبودند به زندان می‌انداخت، اموال آنها را در گمرک به اسم اینکه متعلق به فرمانده هرموز است ضبط می‌کرد، و حتی سهم پادشاه هرموز را نیز برمی‌داشت و به روی بازرگانان اسلحه می‌کشید.

از مطالب دیگری که در گزارش مندونسا هست و ذکر آن حایز اهمیت می‌باشد، شمارهٔ ناوها و ناوچه‌های پرتغالی در هرموز است که مندونسا تعداد آنها را ۸ کشتی بزرگ و کوچک نوشته و برخی از آنها فرسوده بوده‌اند و مندونسا، با جلب توجه پادشاه پرتغال به اهمیت بازرگانی خلیج فارس و هرموز، پیشنهاد کرده بود:

«حداقل ۱۰ تا ۱۲ کشتی برای هرموز لازم است؛ زیرا کشتی‌های بسیاری همیشه حامل اسب و کالاهای دیگر به هندند و در بازگشت از هند هم امتعهٔ دیگری به هرموز و سواحل خلیج فارس می‌آورند و به علت وسعت کرانه‌های خلیج، این کشتی‌ها همیشه در معرض خطر حمله و دستبرد کشتی‌های دزدان دریایی و مخالفان حکومت هرموز قرار می‌گیرند، و در نتیجه مقدار بسیاری از کالاها به گمرکات گوآ و هرموز نمی‌رسد و به همین میزان به عواید پادشاه پرتغال زیان وارد می‌آید. به این جهات افزایش کشتی‌های متعدد بزرگ و پارویی در هرموز بسیار ضروری است، زیرا امنیت زمینی کرانه‌های خلیج فارس بستگی تام به امنیت دریایی آن دارد.»

بنابراین دستگیری و اعزام رئیس شرف‌الدین به هند در سال ۹۳۳ و بازگشت او و قتل رئیس احمد به سال ۹۳۴ هجری بوده، و بر این اساس تاریخ برکناری او از وزارت و تبعیدش به پرتغال نیز در سال ۹۳۶ می‌شود.

بدین ترتیب آنچه را که دربارهٔ بازگشت محمد شاه و رئیس شرف‌الدین نوشته

بودیم[۴۷۱] باید چنین تصحیح کرد که محمد شاه هنگام بازگشت رئیس شرف‌الدین از هند خود در هرموز بوده نه در تبعید هند، و قتل رئیس احمد به دست محمد شاه در همان روز ورود رئیس شرف‌الدین صورت گرفته است نه بعدها. به هر حال اسناد مورد بحث در این تکمله علاوه بر اینکه بسیاری از نکات تاریخ هرموز را روشن می‌کند، خود مؤیداتی دیگر بر علل انحطاط قدرت پرتغالی‌ها در خلیج فارس می‌باشد.

کرونولوژی تطبیقی

سلطنت پادشاهان ایران و پرتغال و ملوک هرموز

سال هجری	سال مسیحی	ایران	هرموز	پرتغال
۹۰۱	۱۴۹۵	آق قویونلوها	سلغر شاه یکم	دم‌مانوئل‌لو فورتونه
۹۰۶	۱۵۰۰	شاه اسماعیل اول	" "	" "
۹۱۰	۱۵۰۴	" "	تورانشاه سوم و یک نفر دیگر	" "
۹۱۱	۱۵۰۵	" "	سیف‌الدین ابانصر شاه	" "
۹۲۱	۱۵۱۵	" "	تورانشاه چهارم	" "
۹۲۷	۱۵۲۱	" "	" "	دم جوانو سوم
۹۲۸	۱۵۲۲	" "	محمد شاه اول	" "

۴۷۱. در صفحهٔ ۸۸ این کتاب نوشته شده: «در بازگشت به هرموز محمد شاه و رئیس شرف‌الدین به فکر کوتاه کردن دست مخالفان افتادند. چنانکه محمد شاه به محض ورود دستور به قتل رئیس احمد و اخراج خانواده او صادر کرد.»

۹۳۰	۱۵۲۴	شاه طهماسب	" "	" "
۹۴۰	۱۵۳۴	" "	سلغر شاه دوم	" "
۹۴۸	۱۵۴۱	" "	فخرالدین توران شاه پنجم	" "
۹۶۴	۱۵۵۷	" "	" "	دم سباستیانو
۹۷۱	۱۵۶۴	" "	محمد شاه دوم	" "
۹۷۲	۱۵۶۵	" "	فرخ شاه اول	" "
۹۸۴	۱۵۷۶	شاه اسماعیل دوم	" "	" "
۹۸۵	۱۵۷۷	سلطان محمد خدابنده	" "	" "
۹۸۶	۱۵۷۸	سلطان محمد خدابنده	فرخ شاه	کاردینال هنریک
۹۸۸	۱۵۸۰	" "	" "	استیـــلای اسپانیا بر پرتغال سلطنت فیلیپ دوم
۹۹۰	۱۵۸۲	" "	تورانشاه ششم	" "
۹۹۶	۱۵۸۸	شاه عباس اول	" "	" "
۱۰۰۴	۱۵۹۶	" "	" "	" "
۱۰۰۶	۱۵۹۸	" "	فرخ شاه دوم	دم فیلیپ سوم
۱۰۱۰	۱۶۰۲	" "	فیروز شاه	" "
۱۰۱۹	۱۶۱۰	" "	محمود شاه	" "
۱۰۳۱	۱۶۲۲	" "	انقراض	دم فیلیپ چهارم
۱۳۰۸	۱۶۲۹	شاه صفی		" "
۱۰۵۰	۱۶۴۰	" "		استقلال مجدد پرتغال
۱۰۵۰	۱۶۴۰	" "		جوانو چهارم
۱۰۵۲	۱۶۴۲	شاه عباس دوم		" "
۱۰۶۶	۱۶۵۶	" "		آلفونو ششم
۱۰۷۸	۱۶۶۷	شاه سلیمان		فترت
۱۰۹۴	۱۶۸۳	" "		دم پدرو دوم
۱۱۰۵	۱۶۹۳	شاه سلطان حسین		" "

اسناد فارسی، عربی و ترکی در آرشیو ملی پرتغال دربارهٔ هرموز و خلیج‌فارس

جهانگیر قائم مقامی

مقدمه:

در آرشیو ملی لیسبون، ضمن انبوهی از مدارک که به زبان پرتغالی دربارهٔ روابط امپراطوری پرتغال با کشورهای دیگر جهان موجود است تعداد کثیری هم در مورد روابط آن دولت با ایران عصر صفوی و بیشتر در پیرامون مسایل گوناگون خلیج فارس و قلمرو ملوک هرموز وجود دارد که متأسفانه محققان فارسی به آن گنجینهٔ نفیس هنوز توجهی نداشته‌اند. در جمع این انبوه مدارک دست اول، یکصد و پنجاه سند نیز به زبانهای فارسی، عربی و ترکی اسلامبولی مربوط به هرموز و خلیج فارس می‌باشد.

در مورد اسناد این مجموعه متأسفانه باید گفت هیچ‌یک از آنها از نظر اسلوب نگارش و نثر فارسی و عربی اهمیت و ارزش چندانی ندارند زیرا چه آنها که نوشته‌های دیوانی هستند و چه آنها که مکاتبات خصوصی و از نوع اخوانیات می‌باشند، عموماً به قلم منشیان و نویسندگانی بی‌سواد و ناآشنا به اصول ادبی نوشته شده‌اند و در این اسناد غالباً افعال با فاعل افعال و صفت با موصوفها با یکدیگر تطبیق نمی‌کند. روابط جملات درست نیست و غالباً هم حذف شده است و مفعولها و قیود در جای خود به کار نرفته‌اند. ولی در مقابل، اهمیت تاریخی این اسناد برای تاریخ خلیج فارس و تاریخ روابط پرتغال و ایران چندان نیست که در یک مقدمه کوتاه بتوان از آن سخن گفت.

در اینجا یک توضیح کوتاه نیز در مورد مراجع اسناد مندرج در این مجموعه لازم است. اصل این اسناد در چهار مجموعه به مشخصات زیر در آرشیو ملی لیسبون ضبط است.

الف) مجموعهٔ مدارک شرقی Documentos Orientais با علامت اختصاری .D.O که ۵۹ سند از اسناد کتاب حاضر از آن مجموعه است (۳۸ سند فارسی، ۱۸ سند عربی و

۳ سند ترکی).

ب) مجموعهٔ مکاتبات نایب السلطنه های هند Carta do Vice-Reis d'India با علامت اختصاری C.V.R. که در این مجموعه ۳نامه به فارسی موجود است.

پ) مجموعهٔ اسناد صومعهٔ گراسا Documentos da Convento Graca در این مجموعه که شامل ۲۰ جلد است، فقط یک سند فارسی و ۳سند پرتغالی ولی با امضا و مهر فارسی وجود دارد.

ت) کتاب مدارک عربی برای تاریخ پرتغال *Documentos arabicos Para a historia Portugesa* از این کتاب که در سال ۱۷۹۰ میلادی توسط فری جوانو دوسوزا Frei Joao do Susa به چاپ رسیده است، ۷سند مربوط به خلیج فارس در کتاب حاضر نقل شده است.

به هر صورت، در تنظیم این مجموعه سعی شده است تقدم و تأخر اسناد بر مبنای تاریخ نگارش آنها باشد تا بتوان سیر تحول تاریخی رویدادها را روشنتر دریافت.

در پایان سخن، ذکر این نکته نیز لازم است که اسناد عربی مجموعهٔ حاضر که به لهجهٔ عربی محلی و قرائت و ترجمهٔ آن بسیار دشوار می بود توسط دانشمند جلیل القدر حضرت آقای آقاسید حسین مدرسی طباطبائی که از روحانیون با فضل و دانش قم هستند؛ و سه سند ترکی اسلامبولی به وسیلهٔ فاضل ارجمند و عالیقدر آقای دکتر محمد امین ریاحی به فارسی ترجمه شده است. از این بابت اینجانب از هر جهت خود را سپاسگزار الطاف دوستانه و بی شایبهٔ این هر دو بزرگوار می‌دانم.

جهانگیر قائم مقامی

سند شمارهٔ ۱*

نامهٔ دم فرانسیسکو دوآلمیدا

Dom Francisco de Almeida
نایب‌السلطنهٔ هند به الوالمظفر سیف‌الدین ابانصر امیر هرموز[1]
هوالغنی

همیشه آفتاب دولت همایون طلعت شوکت رفعت کیوان منزلت جلال [یک کلمه ناخوانا] خلافت پناه خداوندی ظل‌الله فی ارضین، سلطان اعظم، خاقان معظم، الواثق بالملک المبین سلطان السلاطین، اعدل اکرم، سلطان بن سلطان ابوالمظفر [سیف‌الدین][2] خلدالله ایام دولته و ایده سعاده، از این محب دام فرنسیشکم دل میده ویچه [ــ] ریس[3] به بندگی پای‌بوس می‌رساند، از ملازمان پادشاه فرتکال[4] بعد از عرض بندگی حال آنکه چند مراکب از جانب [یک کلمه ناخوانا] دیو[5] به ملازمت می‌آمدند، عرض اخلاص فرستاد. بدین نوع که واجب است میان ما و شما دو سال اتحاد باشد. هر آینده [یک کلمه ناخوانا] به شما نزدیک پادشاه فرتکال آید تا آینده رونده آسوده باشند و یک نوبت دیگر از جانب کپتن بدین نوع به ملازمت فرستاده و یک نوبت ناخدا قیصر، به وی کتابت داده به ملازمت فرستاده و دیگرنوبت یکی معلم بدین نوع کتابت داده فرستاده شد و از جانب ملازمان حضرت کیوان رفعت سلیمانی ملتفت جواب نشدند، مگر کتابت به ملازمان نرسانیده باشند. ایمروز [کذا] مدت سه ماه باشد که قبطان که در جرون[6] رسیده بود کتابت بدین جانب فرستاده و همه کیفیت معلوم شد که میان شما و

* مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شماره D.O. No:6/۶

۱. دم فرانسیسکو دوآلمیدا در سال ۱۵۰۵ میلادی (۹۱۰ هجری قمری) فرماندار نظامی کل هندوستان بود و از آغاز ۱۵۰۶ به نیابت سلطنت پرتغال در هندوستان منصوب شد و تا آخر به این سمت باقی بود.

۲. ابوالمظفر لقب سیف‌الدین ابانصر بوده است(نیزسند شمارهٔ۱۳)نکته‌ای که در اینجا باید یادآور شد محل ضبط نام سیف‌الدین در اصل سند می‌باشد که در حاشیه‌وبین‌دو سطر اول و دوم نوشته شده. این وضع ناشی از رسم دیوانیان و منشیان قرون پیش بوده که احتراماً نام پادشاه را در متن نامه نمی‌نوشتند و غالباً جای آن را خالی گذاشته و آن اسم را در حاشیه و اکثراً نیز با آب طلا می‌نوشته‌اند (جهانگیر قائم مقامی، شناخت اسناد تاریخی)

۳. «ویچه دوریس» در لهجه اهالی آن روزی سواحل خلیج فارس و عمان و نیز احتمالاً فارسی زبانان هندوستان تحریف شده (Vico-Reis) پرتغالی به معنی نایب‌السلطنه است.

۴. منظور پرتکال و پرتغال است.

۵. جزء اول این اسم خوانده نشد و جزء دوم، «دیو» (Diu) مقر نیابت سلطنت پرتغال در هند بوده است.

۶. جرون نام قدیمی جزیرهٔ هرموز است.

بند بودند همگی خلاص شدند. چون نفرات به آستانهٔ حضرت سلیمانی برسند معلوم خواهد شد.

دیگر پوشیده نماند که چهار مرکب که همراه قبطان بودند به سلامت بدین جانب رسیدند و تمام اخبار کما هو حقه معلوم که آنچه شرط پادشاهانه بود به جا آورده بودند و در حرمت‌داری تقصیری نکردند. بعده قبطان[۷] بنیاد خلاف کرد. چون نواخید[۸] چهار جهاز دیدند که او خلاف ورزید از او جدا شدند و بدین جانب رسیدند و قبطان مجال این طرف آمدن نکرد و به جانب سکوتره رفته [ان‌شاءالله] چنان [تا] دیب خواهم نمود که معلوم حضرت سلیمانی خواهد شد چنانچه معلوم فرمایند که چون اول به خدمت رسیدند و خط پادشاه فرتکال رسانیدند خلاف آن نخواهد شد و پادشاه فرتکال دروغ‌گو نیست. باید که قبطان از امر پادشاه فرتکال بیرون نباشد چون خلاف نمود به جزای خود خواهد رسید تا معلوم باشد. نواخید چهار جهاز اخبار دادند که من بعد که آخر جنگ بود شما فرمودید که ما را گناه نیست، خلاف از جانب قبطان شد. همان قول که اول نموده بودند ما [ازقو]ل خود خلاف نکردیم و به پادشاه فرتکال دوستی ما همان است. این سخن ما را معلوم شد. د[ر] مقام حضرت خداوندگاری پوشیده نماند که چون کتابت مطالعه فرمایند باید که تمام اخبار زودتر بدین جانب نمایید که تا این محب دانسته باشم و اگر صواب نخواهد بود، من بعد معلوم خواهد شد و دیگر چهار جهاز که بدین جانب رسید بسیار مسلمانان گرفته آورده بودند. از کوچک تا بزرگ یکی نگذاشتم و تمام را رها کرده به ملازمت فرستاده یقین که دوستی شما می‌خواهیم.

دیگر اگر نفری جهازی بدین جانب روانه دارند، باید که اعتبار بکنند و هیچ اندیشه در خاطر ندارند که اگر یکی جوابشان دیردیر بیاید، پس پادشاه فرتکال را حرامخوار خواهد بود. اعتبار نمایند و زودتر کتابت مع یک جهاز روانه دارند که انتظار می‌رود.

دیگر مخبر نماید که در عقب ناخدا سمالدین به پای‌بوسی می‌رسد و تمام حالات معلوم داند و بسیار دولت حضرت همایون می‌طلبد و از جمله ملازمان درگاهست. چون به شرف پای‌بوس می‌رسد که اعتبار به سخن او بنمایند که هر چه او قول نمود

۷. مراد از قبطان، کاپیتان و فرمانده است و این «قبطان» همان آلبوکرک است که با چهار کشتی دیگر به عزم تسخیر هرموز به خلیج فارس رفته بود و سرانجام ناخدایان چهار کشتی او از وی جدا شدند و او خود به سقوطره (یا سکوتره) رفت.

۸. نواخید (به سیاق جمع عربی)، ناخداها.

یقین که خلاف نخواهد بود و بلکه آنچه مدعای حضرت همایون باشد ناخدا سمالدین خواهد کرد. اعتبار بنمایند و زودتر اخبار نمایند و دیگر [ــ] به ملازمت برسد که اگر جهازی بدان جانب برسد ناخدا سمالدین کتابت می‌رساند تا هیچ نداده در میان نباشد و این کتابت به ناخدایان فرتکال برساند. یکی کتابت در طراده[۹] [ــ] فرستاده و یکی دیگر در مرکب ناخدا سمالدین خواهد رسید و سکهٔ پادشاه فرتکال فرستاده اعتبار نمایند [ــ] مصدع سایه [ــ] پاینده و مستدام باد.

تاریخ هشتم ماه ذی‌ا[لقعدة الحرام ۹۱۳][۱۰]

۹. طراده باراء مشدد، نوعی قایق و کرجی است.

۱۰. تاریخ نامه در پایان سند، از بین رفته ولی چون می‌دانیم واقعهٔ بازگشت آلبوکرک به سقوطره چهارم شوال ۹۱۳ (۶ فوریه ۱۵۰۸) بوده است. لامحاله مراد از هشتم ذی‌قعده همان ذی‌قعده سال ۹۱۳ هجری خواهد بود.

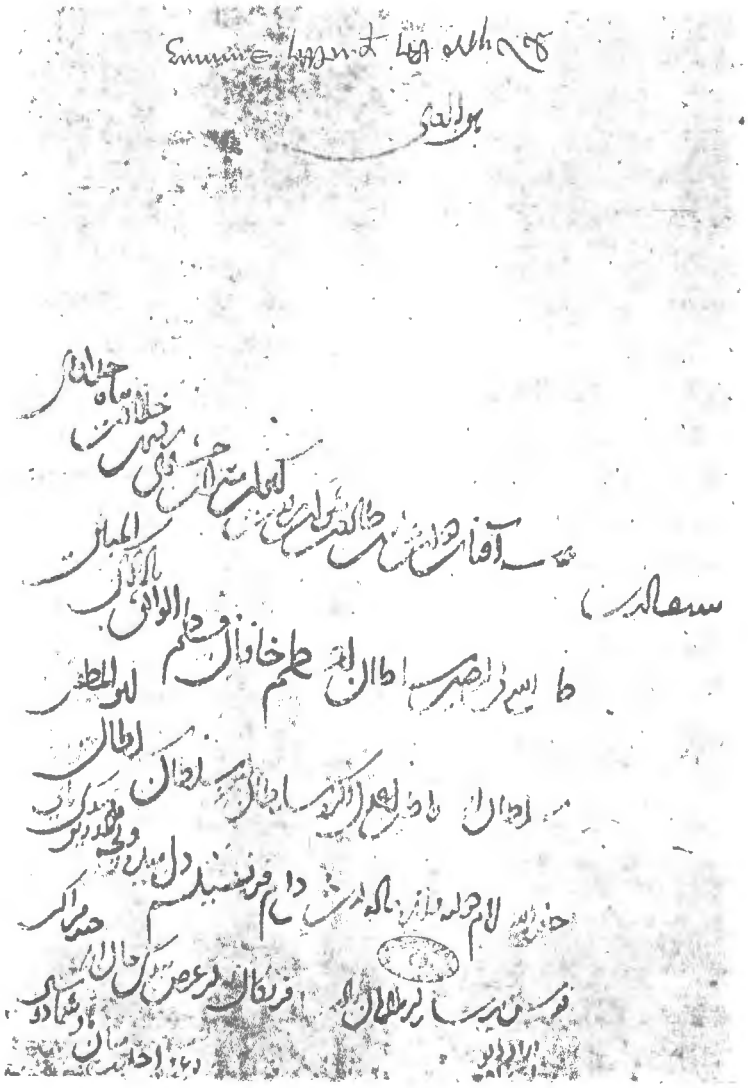

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۱.

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۱.

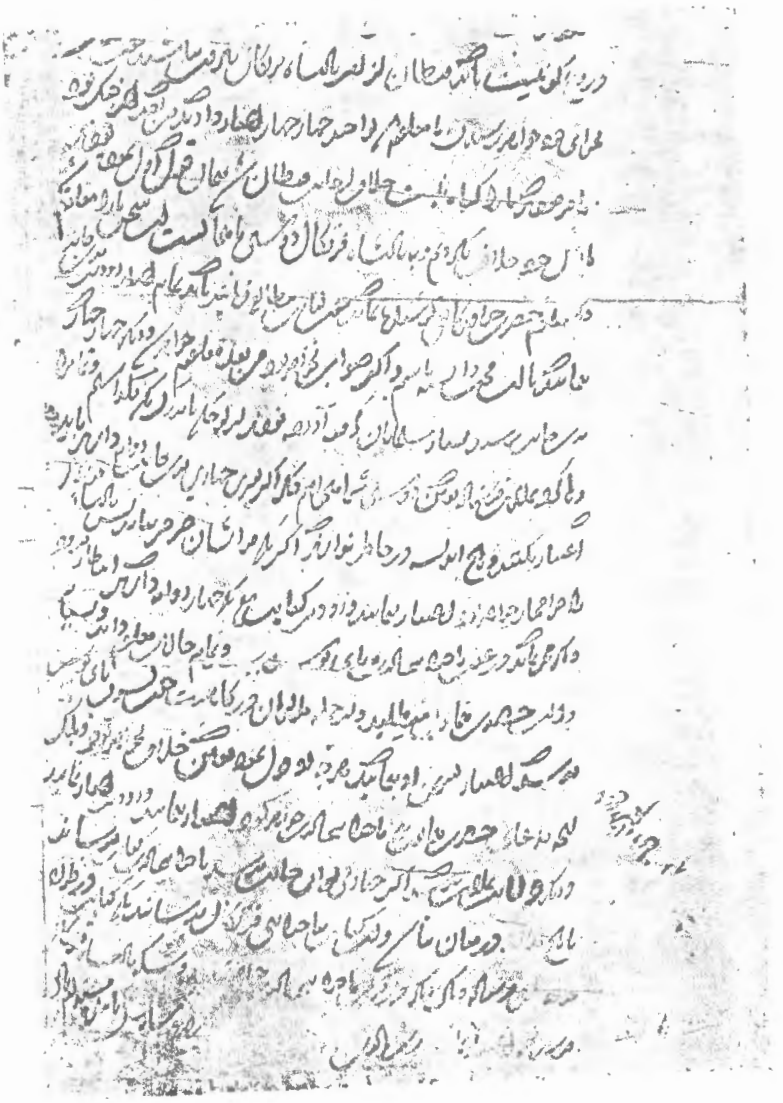

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۱.

سند شمارهٔ ۲

نامهٔ دم فرانسیسکو دوآلمیدا به خواجه عطا[1]

هوالغنی هوالغنی

عالیجناب دولت مآب حکومت پناه سعادت دستگاه امیر و صاحب اعظم اکرم مفخرالامراء والصواحب بین الامم، مربی و [یک کلمه نامفهوم] الحضرت العلیه السلطانیه الخاقانیه، الواثق بالملک العلی العلا خواجه کمال الدین عطا اعلی الله تعالی شأنه العالی. این محب فریشیکم دل میده ویچه [یک کلمه ناخوانا] ریس فرنگی بندگی و دستبوسی می‌رساند از ملازمان پادشاه فرتکال. بعد از عرض بندگی حال آنکه چند مراکب از جانب [یک کلمه نامفهوم] دیو[2] به ملازمت می‌آمدند، عرض اخلاص فرستاده بدین نوع که واجب است میان ما و شما دوستی [ــ] باشد که هر آینده هدیهٔ شما به نزدیک پادشاه پرتکال آید تا آینده و رونده آسوده باشند. دیگر نوبت از جانب کننور[3] بدین نوع به ملازمان فرستاده و یک نوبت با ناخدا قیصر بدین کتابت داد. و به ملازمت فرستاده و دیگر یک معلم بدین نوع کتابت داده وفرستاده. از جانب ملازمان حضرت کیوان رفعت سلیمان مکتوب جواب نشد. اگر کتابت به ملازمت نرسانیده باشند و قبطان که در جرون رسیده بود کتابت بدین جانب فرستاده و همه کیفیت معلوم شد میان شما و قبطان تصالح شده و بسیار خاطر ما خوش شد و چند نفر از اهل ج[رو]ن در این جانب در بند بودند همگی خلاص شدند. چون نفران به آستانه حضرت سلیمانی برسند م[علو]م خواهد شد. دیگر پوشیده نماندکه چهار مرکب که همراه قبطان [بودند] بدین جانب رسیدند و [تما]م اخبار کما هو حقه معلوم شد. آنچه شرط پادشاهانه بود به جای آورده بودند و در حرمت داری ت[قصیر] نکردند. بعده قبطان بنیاد خلاف کرد. چون چهار جهاز دیدند که او خلاف دارد ازو جدا شدند و بدین جانب رسیدند و قبطان مجال این طرف آمدن نکرد و به جانب سکوتره رفت. ان‌شاءالله چنان ادب خواهم نمود که معلوم آن حضرت خواهد شد. چنان معلوم فرمایند که چون اول به خدمت رسیدند و خط پادشاه پرتکال برسانند و خلاف آن نخواهد شد و پادشاه پرتکال دروغگوی نیست. باید که قبطان از امر و پادشاه پرتکال بیرون نباشد. چون خلاف نمود به جزای خود خواهد رسیدن تا معلوم باشد چهار جهاز اخبار دادند که بعد آخر جنگ شما فرموده بودی

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 32/۳۲.

۲. دیو مقر نیابت سلطنت پرتغال در هند بوده است.

۳. منظور «کانانور» (Cananor) می‌باشد که بخشی از هند پرتغال بوده است.

ما را گناه نیست و خلاف از جانب قبطان شد. همان قول که اول نموده بودند ما قول خود خلاف نکردیم و به پادشاه پرتکال دوستی ما همان است. این سخن ما را معلوم شد. دیگر معلوم آن حضرت پوشیده نماند که چون مطالعه فرمایند باید که تمام اخبار زودتر بدین جانب بنمایند تا این محب دانسته باشد. من‌بعد معلوم خواهد شد.

دیگر چهار جهاز که بدین جانب رسید بسیار مسلمانان گرفته و آورده بود. از کوچک تا بزرگ بگذاشتیم، تماماً رها کردیم به ملازمت فرستاده. یقین که دوستی شما می‌خواهیم. دیگر اگر نفری و جهازی بدین جانب روانه دارند، باید که اعتبار بکنند و هیچ اندیشه در خاطر ندارند. اگر یکی جوابشان دیردیر بیاید پادشاه پرتکال را حرام‌خوار خواهد بود. اعتبار بنمایید و زودتر کتابت مع یک جهاز روانه دارند که انتظار می‌رود. دیگر مخفی نماند که ناخدا سمالدین به پای‌بوس می‌رسد و تمام حالات معلوم داند و بسیار دولتخواه حضرت همایون است و از جمله ملازمان درگاه است. چون او پای‌بوس برسد اعتبار به سخن او بنمایند که هرچه او قول نموده یقین که خلاف نخواهد بود بلکه آنچه مدعا[ی] حضرت باشد ناخدا سمالدین خواهد کرد و اعتبار بنمایند و دیگر دو کتابت در جهاز خواجه امیر فرستاده پارسی هفت خط پرتکالی فرستاده برای جهازان مسافر و آینده و رونده جرون سکهٔ پادشاه پرتکال فرستاده اعتبار بنمایند، از خواجه امیر طلب فرمایند. زیاده براین پیوسته ظلال عالی مستدام باد.

تاریخ هشتم ذی‌العقده (۹۱۳ ه.ق.)

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۲.

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۲.

سند شمارهٔ ۳

نامهٔ خواجه عطا به آلبوکرک[۱]

هو

افانش دلب‌کرک[۲] معلوم داند که ابوژری[۳] کتابتی بر تو و بر تمام نواخده پرتکالی نوشته که هیچ کدام مدخل در مملکت هرموز و مملکتی و جلابه که متعلق به هرموز باشد نسازند. همان کتابه [یک کلمه نامفهوم] پیش فرستادم قبول نکردند و عمل بر آن ننمودند و کتابتی دیگر بر سلطان اعظم سیف‌الدین ابانصر خلده تعالی ملکه و سلطانه نوشته بود و مهر پادشاه پرتکال جهت اعتماد فرستاده بود که شما را مدخل به در خانه نباشد [یک کلمه نامفهوم] کلمه جی[۴] و جماعت که به ساحل آمدند کتابه و مهر پادشاه پرتکال نمودیم و دیدند و به طعنه به مهر پادشاه خود گفت که شمع سرخ[۵] بسیار است و عمل بر مهر و حکم پادشاه خود نکردند و گماکان طلایع می‌کردند و خرابی می‌نمایند. اکنون دو کتابهٔ دیگر به فارسی، یکی بر پادشاه و یکی براین محب نوشته، هر دو می‌رسد، مطلع نماید و باز فرستد.[۶] چون شما عمل بر حکم و مهر پادشاه خود نمی‌کنید خواجه امیر که فرستاده ابوژری است و جماعت مردم کنه نور[۷] در این جای‌اند و براین احوال مطلع‌اند. ما تمام همه احوال می‌نویسیم و جلبتی کوچک جاری داشته مهم و نزد ابوژری خواهیم فرستاد تا او احوال داند و بداند که تو حرام‌خوار پادشاه پرتکال شده[ای]

از گفته عطا سلطانی.

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No 13/۱۳

۲. منظور نایب‌السلطنه پرتغال در هند است ولی معلوم نشده که این کلمهٔ تحریف شده چه عنوان و واژه‌ای است.

۳. منظور آلفونس دالبوکرک است.

۴. ظاهراً منظور از «کلمه جی» مترجم است.

۵. منظور لاک سرخ است که بر پشت پاکت می‌زنند و روی آن را مهر می‌کنند.

۶. چون اصل نامه در آرشیو ملی پرتغال می‌باشد، معلوم می‌شود آلبوکرک آن را برای خواجه عطا بلز پس نفرستاده بود.

۷. منظور Canannor است.

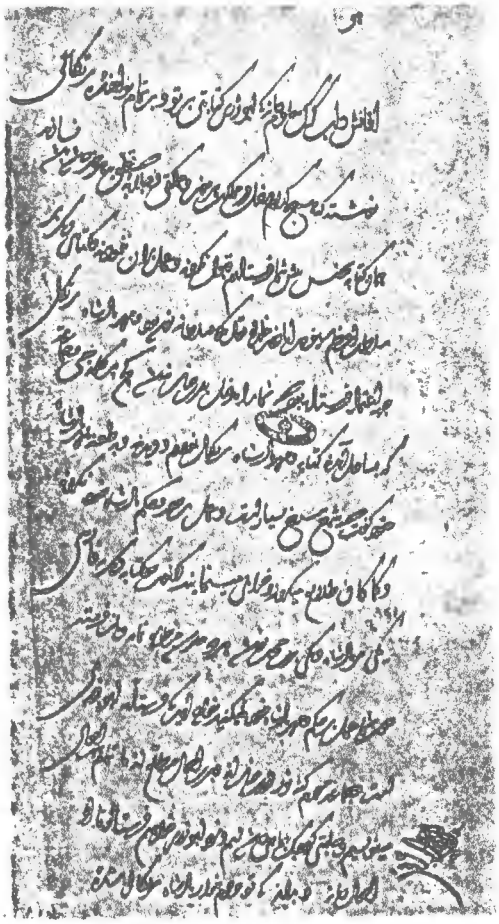

سند شمارهٔ ۳.

سند شمارهٔ ۴

نامهٔ خواجه عطا به آلبوکرک[۱]

هو

ناخدا[ی] بزرگ افانش دلب کرک معلوم داند که در باب آنکه نوشته که این کتابت فارسی خط ابوژری نیست که علامت او ندارد، همین کس که این کتابات آورده حاضر است و ما از خود کتابه از قول ابوژری نخواهیم نوشت، چون قبول ندارد. هر دو کتابه [باید باز] فرستد تا جواب بنویسیم وکتابتی که به زبان شما نوشته علامت ابوژری و علامت نویسنده هر دو دارد. اگر این کتابهٔ فارسی خط او نیست، آن خط کیست. اینها بهانه است که می‌گوید و می‌نویسد.

دیگر در باب پانزده هزار اشرفی، هرگاه که ملک معمور است و متردد‌ان می‌آیند و می‌روند، چیزی می‌توان داد. از پارسال که او انواع خرابی کرد و رفت تا این زمان موسم نبود. امروز که اول موسم است، آمده و ایستاد و خبر به بر و بحر رفته، هیچ کس نمی‌آید و نمی‌رود. تو در مقام خرابی مملکتی، نه در مقام معموری قلهات که سرحد ممالک دیوان است. غارت کرده و سوخته و خراب کرده، دو هزار اشرفی، و بیشتر از آنجا برده. صد هزار اشرفی عوض پانزده هزار اشرفی نمی‌شود. مفصل اینها و شرح حال خرابی، تمام، اعلام ابوژری خواهیم کرد و در باب آنکه نوشته که جنگ به شما نمی‌کنیم و تفک[۲] نمی‌اندازیم، در جنگ کردن و تفک انداختن منتی نیست. آنچه حکم‌اللّه تعالی است خواهد شد و در باب آنکه نوشته که ایستاده‌ام و نمی‌روم، دریا در دست دارد. اگر فایده از ایستادن دارد، بایستد و در باب کتابه نوشتن ما هیچ بد در کتابه نمی‌نویسیم و عادت ما نیست که ما بد بنویسیم. اگر خوانندهٔ شما بد می‌خواند نوعی دیگر است. کتابتی دیگر که ابوژری به خط خود نوشته و علامت خود کرده و مهر پادشاه پرتکال نهاده خوانندهٔ پادشاه پیش تو است بفرستد تا بخواند که راست و دروغ معلوم شود. و در باب چهار جلبت[۳] که نوشته که ناخدایان رفته‌اند و نمک به حرامی کرده‌اند و پیش ابوژری رفته‌اند، ایشان نمک به حلالی کرده‌اند که حکم پادشاه خود قبول کرده‌اند و پیش سردار خود رفته‌اند، چون مشاهده کردند که تو در خرابی مملکتی و همین لشکریان که همراه تواند همه از تو نا[مید]ند. اگر نه چنین بودی در قلهات جمعی از تو غیبت

۱. از مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شماره D.O. No 11/11

۲. منظور تفنگ است.

۳. منظور کشتی بزرگ است.

نمی‌کردند و به کوه پیش عربان نمی‌رفتند. اگر تو در مقام صداقت و محبت بودی پارسال چون مال می‌گرفتی، می‌رفتی. پارسال پنج ماه توقف کردی تا بدین مقام رسید که منازعه شد. مکرر به تو می‌گفتم که برو و قبول نکرد[ی] و بنیاد خصومت [ــ][۴] اکنون این زمان گفتگو[ی] ما با ابوژری است و هر سخنی که هست [با او خوا]هیم گفت. او غایبانه در مقام دوستی است و تو که حاضر بودی و پادشاه با تو چندان لطف کرد، آخر خصومت کردی و بر عهد و شرط خود استوار نشدی و پدر فرزندی به جا آوردی [؟].[۵] دیگر سنابیق[۶] در روی آب می‌گردانی که نمی‌گذارم که لشکر به[ا ندرون بیاید]. به عنایت اللّه تعالی از لشکر و آزق[۷] و اسباب، کمی نیست. اگر باور ندارد، معتمدی بفرستد تا تمام مشاهده نماید و ما بد عهد نیستیم و بر رسول هیچ نیست. قول ما قول است. و در باب دیگر نوشته که معلوم نیست که این کتابه که نوشته علامت ما نام است و نام نوشته‌ایم [یک کلمه ناخوانا] و مهر نیز کرده [یک کلمه نامفهوم] تا معلوم باشد.

[ــ][۸] عطا سلطانی.

و اثر مهر او بدین سجع: آنکه شد راست بندهٔ جانی

هست بی شک عطای سلطانی

توضیح:

به طوری که از فحوای این نامه بر می‌آید، خواجه عطا آن را بعد از مکاتبات با فرانسیسکو آلمیدا نوشته است، از جملهٔ دلایل اینکه در این نامه به دو نامهٔ آلمیدا اشاره شده، از طرفی از جنگ «پارسال» و «پنج ماه توقف» آلبوکرک در هرموز و وقوع جنگ دوم و ترک ناخدایان چهار کشتی از کشتی‌های آلبوکرک سخن به میان آمده است و این وقایع مربوط به ماههای جمادی‌الاول ۹۱۳ تا اواخر رمضان همان سال بوده که خواجه عطا از آنها به عنوان «پارسال» یاد می‌کند. بنابراین تاریخ نگارش این نامه قاعدتاً باید در ماه جمادی‌الاول ۹۱۴ باشد که آلبوکرک مجدداً به هرموز آمده بود.

۴. به سبب پاره‌شدن قسمتی از سند، کلمات و عباراتی از میان رفته است.

۵. احتمالاً کاتب خواسته است «به جا نیاوردی» بنویسد، در غیر این صورت جمله مبهم است.

۶. جمع سنبوق و به معنی کشتی است.

۷. منظور آذوقه است.

۸. قسمتی از عبارات مربوطه به امضا افتاده است و احتمالاً همان است که در سند شمارهٔ ۳ دیده می‌شود و چنانچه این تصور صحیح باشد عبارت افتاده در این سند «از گفته» می‌باشد.

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۴.

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۴.

سند شمارهٔ ۵

ترجمهٔ نامهٔ عربی خواجه عطا به آلفونس دالبوکرک[۱]

هو

ناخدای بزرگ افانش دلب کرک، دانست که فرستادهٔ دن فرنسیسکو ابوژری از کوجی نزد ما آمد و نامه را آورد که سند پرتغا[لی] در آن بود و نامه و سند، هر دو، همچنین نامه‌ای را که برای تو و ناخدایانی که پیش تو هستند فرستاده شده نزد ماست، می‌بینی که به شما رسیده است ما [ــ][۲] آنچه را که در آن است. نامهٔ پادشاهتان را بخوانید که اگر آن را گوش دهید بدان راه می‌یابید و اگر زنده ماندید فرمان پادشاه پرتغال خود را می‌بینید. ناخدایان به سلامت به ساحل می‌رسند تا اینکه فرستادهٔ پرتغال را به سوی شما بفرستیم و نیز سندی را که با نامه نزد ماست به سوی شما بفرستیم تا زندانیانی را که نزد شما بوده‌اند و پیش صاحب کرجی ناخدا علی مبارز و یارانش می‌بینی، به سوی ما بازگردانی و تا آنجا که می‌توانید به آنها مهربانی کنید. والسلام.

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شماره D.O. No: 10/۱۰، ترجمه از میرزا محمد.
۲. به سبب پارگی سند، کلمه و یا کلماتی از آن افتاده است.

سند شمارهٔ ۵.

سند شمارهٔ ۶

ترجمهٔ نامهٔ سلطان هرموز به پادشاه پرتغال[1]

سلطان بزرگ دون منویل پادشاه پرتغال ... به اطلاع می‌رساند که پیشتر از گوی[2] نامه نوشتم و مطلع شده‌ام که نامه و هدیهٔ من به شما رسیده است. سپس از گوی به سوی هرموز به راه افتادم، در مصاحبت میرشاداه[3] به سلامت رسیدم. پس از وصول، به چند روز خبر شدم که شما دستور داده‌اید نصف محصول خراج هرموز را به من نبخشند و اینکه این دستور به کاپیتان مور[4] داده‌اید تا ۲۰ هزار اشرفی به من تخفیف دهد. کاپیتان مزبور، هنریک[5] را برای تفحص از موضوع فرستاده است تا پس از اطلاع دقیق، حکم را اجرا کند ولی او در میان راه در گذشت و من به همان حال اول مانده‌ام.

راه، میان ما و شما دور است و تا نامه‌های ما برسد مدت زمانی طول می‌کشد که جواب واصل شود. در پایان بدانید که ما بر خدا و شما امید و اعتماد نموده‌ایم. والسلام.

توضیحات:

تاریخ نگارش این نامه چنانکه جوانودوسوزا مترجم پرتغالی‌آن در پایان نامه ضبط کرده ۲۴ شوال ۹۱۹ هجری برابر با ۲۷ اوت ۱۵۱۳ میلادی است و همو، این نامه را از محمد شاه، سلطان هرموز دانسته است که به دم‌مانوئل، پادشاه پرتغال، نوشته است.

اما این تاریخ و این انتساب نامه به محمد شاه به هیچ‌وجه با یکدیگر موافق در نمی‌آید مضافاً اینکه در تطبیق دو تاریخ مسیحی و هجری نیز اشتباهی مشهود است.

در مورد این نکات باید دانست که ۲۴شوال ۹۱۹ هجری با ۲۳دسامبر ۱۵۱۳ برابر بوده نه با ۲۷ اوت آن سال. و در این تاریخ سیف‌الدین ابانصر (۹۱۹ــ۹۱۱ه.ق.) در هرموز سلطنت می‌کرده است نه محمد شاه (۹۴۰ــ۹۲۸ه.ق.). و چنانچه تصور کنیم به سبب مسامحاتی، تاریخ نامه ۲۴شوال ۹۲۹ بوده و آن را ۹۱۹ خوانده‌اند، تاریخ

۱. جوانو دوسوزا. مجموعهٔ چاپی مدارک عربی برای تاریخ پرتغال، ترجمهٔ فارسی از آقای مدرسی طبلطبایی. نامهٔ XIII، صص ۶۰ــ۵۹.

۲. منظور شهر «گوآ» (Goa)، مقر نیابت سلطنت پرتغال در هند می‌باشد.

3. Mirxadah

۴. Capitao Mor در مناصب و درجات دریایی دولت سابق پرتغال، فرمانده کل دریایی بوده و در اینجا منظور همان نایب‌السلطنه می‌باشد.

5. Henrique

میلادی آن ۲۶اوت ۱۵۲۳ می‌شود و باز درست در نمی‌آید زیرا در این موقع پادشاه پرتغال «جوانو سوم» (Joao III) (۱۵۵۷—۱۵۱۵/۹۶۵—۹۲۱ه.ق.) بوده و هشت سال از مرگ دم‌مانوئل می‌گذشته است.

بنابراین اگر تاریخ ۲۴شوال ۹۱۹ را درست بدانیم برابر می‌شود با ۲۳دسامبر ۱۵۱۳ و در این تاریخ سیف‌الدین ابانصر و یا تورانشاه برادر کوچک او در هرموز سلطنت می‌کرده‌اند.[۶] و چنانچه تاریخ ۲۷اوت را ملاک اعتبار قرار دهیم با ۲۴جمادی‌الثانی ۹۱۹ برابر می‌شود و در این موقع به‌طور تحقیق سیف‌الدین ابانصر خود زنده و امیر هرموز بوده است.

با آنچه گفته شده سند شمارهٔ۶ در سال ۹۱۹ هجری برابر با ۱۵۱۳میلادی از طرف سلطان هرموز به دم‌مانوئل پادشاه پرتغال نوشته شده است ولی ابهام در این است که نویسندهٔ نامه، سیف‌الدین ابانصر یا جانشین او، تورانشاه، کدام یک بوده‌اند.

N. XIII.

C A R T A

De Mahomed Xáh, Rei de Ormuz, escrita a ElRei Dom Manoel.

A Magestade da mais alta dignidade; Gloria dos Sectarios do Messias; o Grande Rei, e benigno Soberano D. Manoel, Rei de Portugal; a quem Deos eternise o Dominio, e dilate a vida.

Sabereis, meu Senhor, que vos escrevi de Goa, onde soube que a minha Carta vos chegou com o presente. Depois parti de Goa em companhia de Mirxadah para Ormuz, onde cheguei a sal-

حضرت الدولت العالية
ورفعة اكبار وافتخار
المسيح سلطان العظيم
وملك الحليم ذون
منويل مالك برتكال
ادام الله بقاءه وخلد
ملكه وابامه ✲ وبعده
نعرفك يامولاي بان
كتبت لك من كوي
وعلمت ان وصلك
كتابي مع الهديه ثم
سافرت من كوي الى

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ٦ .

صفحهٔ اول سند شمراهٔ ۶.

۶. همان مرجع، صص۵۳—۵۲.

vamento, e pouco tempo depois da minha chegada me derão a noticia, que attendendo á falta do commercio deſte porto me fizeſtes a graça de me aliviar da metade do tributo eſtabelecido ſobre Ormuz, e que a ordem da deminuição de vinte mil xarafins foi remettida ao Capitão Mór; o qual mandou a Henrique para ſe certificar do eſtado das noſſas couſas, e depois determinar o que foſſe juſto: porém como o dito Henrique falleceo no caminho, fiquei no meſmo eſtado em que eſtava.

Vós, meu Senhor, muito bem ſabeis que a diſtancia que ha entre nós he grande, e ſe paſſa muito tempo primeiro que nos chegue a reſpoſta das noſſas Cartas. Sabei finalmente que eſtamos por conta de Deos, e voſſa, e em vós temos poſto toda a noſſa confiança. A paz ſeja com voſco.

Foi eſcrita a 24 de Xaual de 919 da Hegira; correſponde aos 27 de Agoſto de 1513.

De Mahomed Xáh Rei, e Governador de Ormuz.

هرموز صحبة مبر مرشاده
وبلغـــت بالسلامه وبعد
مـــا وصلت بايام قليله
خبرونى بانك حلمت علي
بتخفيـــف نصـــف
المحصول من المقرر علي
هرموز وان الامر رسلته
الي قبـــطـــان المور
ليخفف علي عشرين
الف اشرفي والقبطـــان
المذكور رسل انربـــكي
ليفحص عـــن احوالنـــا
وبعده يقرر الذي يكون
بـــالصواب ولاكن اعلم
ياسيدي ان انربكي مات
في الطريق وبقيت علي
حـــــال الاول واعلم
يـــاسيدي ان الطريق
بـــعيده بيننا وبطول
الزمـــان حتي يصلون
مكاتيبنا وياتينـــا جوابهم
واعلم اخيرا اننـــا متعلقين
علي الله وعليك كل اعتمادنا
ورجانـــا والسلام ❁

في ٢٤ من شهر شوال
سنة ٩١٩ للهجرة

من محمد شـــاه سلطان
وحاكم هرموز

صفحه دوم سند شماره ٦ .

سند شمارهٔ ۷

ترجمهٔ نامهٔ عربی توران‌شاه به دم‌مانوئل[۱]

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

سلام خداوند بر آنان که پیروی امر او، اطاعت خدا و رسول او نمودند خصوصاً بر سلطان معزز مکرم [ــــــ][۲] سلطان دامنول [ــــــ][۳].

امروز زرون[۴] متعلق به شما و کاپیتانها و عمال شماست و آنان در همهٔ امور دست باز دارند. البته ما هم توقع داریم توجهی از آن طرف نسبت به ما و آبادانی منطقه انجام گیرد. و چون اوضاع مملکت خراسان مختل و آشفته است قوافل تجارتی آن ولایت متوقف شده و از جانب بنادر هند نیز ــ که پیش از اینها از همهٔ آنها کاروان تجارتی می‌آمد ــ بجز از بندر گووه[۵] از سایر بنادر کاروانی نمی‌آمد و به این جهات محصول تنزل کرده و از درآمد کاسته شده و مخارج بالا رفته و دخل و خرج نمی‌کنیم. عمال و کاپیتانهای شما نیز هر سال نزد ما آمده و مدتی می‌مانند و برای آنها مخارج بسیار می‌شود ودر حساب نمی‌آید. دراین وقت جناب مفخرآل‌مسیح آنتونیودشلدانیه نزد ما آمده و از قول شما نقل کرد که امر نموده‌اید «علوفه ۳۰۰نفر» به عهدهٔ ما باشد، [عین تعبیرنامه] و دوستدار گفت که بنده تمکن این کار را ندارم و قبول نمی‌کنم و از عهدهٔ ادای این وجه برنمی‌آیم. او از دوستدار نشنید و فایده نداد و پس از درازی سخن مشاهرهٔ [ماهانه] دویست نفر را به مبلغ ۲۰۰ لک در هر سال تعیین کرد و مال مقرری[۶] در هر سال ۳۰۰لک است که در مجموع به ۲۵هزار اشرفی بالغ می‌گردد.

این امر چگونه تواند بود و من قدرت بر ادای چنین وجهی ندارم واگر در این قضیه فکری به حال نکنید کار ما مشکل خواهد شد. لازم است که جناب عالی در این باب اندیشه‌ای کنند تا احوال ما و رعایای ما با رفاه و درستی باشد.

دوستدار نمی‌توانم همه‌وقت احوال خود و احوال زرون و رعیت اینجا را برای شما بنویسم و شما باید حتماً فکری برای ما بکنید.

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No 83/۸۳، ترجمهٔ نامه از آقای مدرسی طباطبایی است.
۲. دراینجا عناوین و القابی به کار رفته بوده است که مترجم از ترجمهٔ آنها صرف‌نظر نموده است.
۳. مانند شمارهٔ ۲.
۴. منظور جرون و همان جزیرهٔ هرموز است.
۵. منظور بندر «گوآ» می‌باشد.
۶. منظور از مال مقرری، خراجی است که آلبوکرک پس از تصرف هرموز معین کرد و در قرارداد بین سلطان هرموزو او، به مبلغ ۱۵هزار اشرفی تعیین شده بود.

در این وقت جناب مخفر آل مسیح متبوع جمهور اهل کتاب پیر دلب کرک[۷] متوجه درگاه شما شد و در این مدت که در زرون بود سلوک نیکویی داشت و با ما بخوبی گذراند تا آنجا که ما و اهل زرون از ناحیهٔ او راضی بودیم. پس بجاست او را به زرون مجدداً مأموریت که پیش ما باشد چه او مردم و منطقه ما را می‌شناسد نه‌آنکه کسی فرستاده شود که از حالات این سو بی‌اطلاع است. امیدوارم که آنچه نوشته‌ام مورد اعتماد و عمل قرار گیرد.

از الطاف شما توقع داریم که مبلغ پنج هزار اشرفی به ما تخفیف بدهید که مابیست هزار باقی را به حاکم زرون[۸] بدهیم و اینکه نامه‌ای به کاپیتان زرون بنویسید که از ما ۲۰ هزار اشرفی بگیرد و نیز امر فرمایید افرادی از اصحاب شما که هر ساله می‌آیند علوفه و انعام آنها به عهده شما باشد و به دوستدار و رعایا که نگاهدار زرون هستیم پنج هزار اشرفی تخفیف داده شود. باید نامه‌ای به این موجب نوشته شود و دستور داده شود که افرادی که می‌آیند بیش از این مبلغ نگیرند.

امید است التماس ما را در ارجاع پردلب کرک تقبل فرمایند تا ما و او به اتفاق متوجه امور مملکتی باشیم. اگر پیشنهاد و مهماتی هست ما را آگاه فرمایید.

والسلام علی من اتبع الهدیٰ

توضیحات

تاریخ نگارش این نامه در ماه رجب ۹۲۲ هجری قمری برابر با ماه اوت ۱۹۱۶ است، زیرا در آن صحبت از عزیمت پرودآلبوکرک است که او تا اوایل ماه رجب در هرموز بوده است نامهٔ مورد بحث ممهور به مهر توران‌شاه است که سجع آن چنین می‌باشد:

در داخل تاج مهر: توکلت علی اللّه

دربخش زیرین: هست آذین همه روی زمین

در بخش میانی: توران‌شاه، شنگل شاه توران‌شاه و تهمتن

در بخش بالایی: [خوانده نشد][۹]

7. Pero Albuquerque

۸. در متن اصلی: کاپیتان زرون.

۹. جهانگیر قائم مقامی، مقالهٔ مهرها، توشیح‌ها و طغراهای ملوک هرموزدر مجلهٔ بررسی های تاریخی، سال هشتم، شمارهٔ ۳.

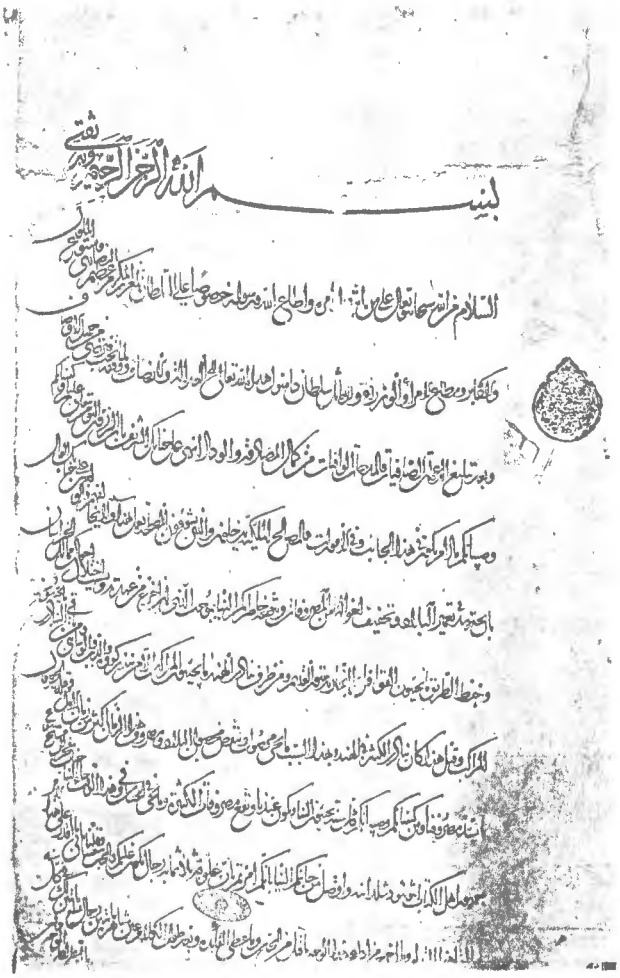

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۷.

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۷.

سند شمارهٔ ۸*

نامهٔ محمد شاه به دن جوان[1] پادشاه پرتغال

هوالفتاح

سلطان دان جوان

عرضه داشت بندهٔ کمترین مخلص خدمتکار، بعد از مراسم عرض بندگی و طاعتداری و اخلاص و خدمتکاری گستاخی می‌نماید و مکرر به عز عرض نواب کامکار همایون بندگان بندگی حضرت اعلی، سلاطین پناه، خواقین دستگاه، سلطان سلاطین عالم خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی‌العالم عدالت و بره و احسانه می‌رساند. که اعتماد و اعتقاد این خدمتکار به دولت آن خداوندگار آن است که در میانهٔ تمام سلاطین اسلام، این خدمتکار دست خدمتکاری و اطاعت به دامن عنایت و مرحمت آن صاحب زده و در همهٔ این احوال این خدمتکار و ملک و مال و رعایا بهتر و خوبتر از اول خواهد شد، نه آنکه آن صاحبنظر عنایت و مکرمت از این خدمتکار و ملک خود باز دارد و چنان فرماید که مطلقا این خدمتکار و ملک خراب شود و دشمنان از همه طرف در ملک طمع نمایند و منع و دفع ایشان میسر نباشد و مال ملک از پرواز بحر، هر دو برطرف شود و تجار تردد نکنند و با وجود این چنین که ملک خراب [است] و محصول نیست و اخراجات بسیار و طمع سلاطین فارس و لار و مکران و کرمان هست و این خدمتکار خود محتاج معاش و لباس و اخراجات خاصهٔ خود و خویشان و نفران [کذا] و وابستگان شده، هرچند که احوال مکرر عرضه داشت آن صاحب نموده و به عرض رسانیده، امر «بازحال»[2] نفرموده‌اند. [دو کلمه و شاید یک عبارت ناخوانا] روا و لایق دولت خود نبینند که کسی که تعلق به آن صاحب داشته باشد، خود و ملک و مال تماماً خراب شود و باز حال نفرمایند حاشا از عدالت و عنایت صاحب در حق خدمتکاران که چنین قبول دارد و حال آنکه مدت پنج سال شده که مال به بنکسار کمتر می‌رسد و از آن جمله دو سال که به واسطهٔ مخالفت گوجرات و کنبائی مطلقاً محصول از کنبائی و گوجرات به بنکسار نیامده و مال مقرریه آن صاحب بهم نرسیده و انفعالی بسیار در وصول مال مقرره دست داده و خود در اخراجات خاصه و ملک و صادر و وارد ملتزم و در این باب خرابی و پریشانی بسیار واقع است و صورت احوال چنان است که کپتن تمران که اول آمده‌اند و

* مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ ۲۹/۲۹ :D.O. No.

1. Dom Joano

۲. این ترکیب که در چند موضع دیگر در همین نامه نیز آمده، به معنی پرسش و جویا شدن است.

از جانب آن صاحب مال، مقرر به بعد نموده‌اند مثل افانش دلبکرک و آنتونی سلدان و دونر در عهد و شرط و قول و قرار بدین خدمتکار نموده‌اند که هرگاه مخالفت گوجرات و کنبایی دست دهد، مال مقرر به بیش از بیست و پنج هزار اشرفیه نطلبند و نستانند و بدین موجب قولنامه نوشته‌اند و در فیطوریه اجرون سپرده‌اند و نیز همان زمان قول و عهد نموده‌اند که اگر مخالفی طمع در ملک کند یا خرابی نماید مطلقاً منع و دفع ایشان بر عساکر فرنگ باشد و اکنون دو سه سال است که این حکایات هر دو دست داده و از کنبائی و گوجرات یک دینار مال به بنکسار نیامده و حاکم لار در این سال لشکر گران فرستاده و در نخلستان و بستان آمده‌اند و نزول نموده‌اند و بنادر انعان و دوسر هر دو سوخته‌اند و در فکر قلعه و ممالک‌اند که مسخر نمایند و بعد از آن دو اندیشه جلبه گرفتن و فکر اندرون آمدن شوند. چون احوال بدین مرتبه رسیده و کار مشکل شده، واجب و لازم دانسته و مجدداً همت عرضه داشت کرده که البتـــه در این ابواب عنایت و مرحمت فرمایند و به دستوری که وکیلان صاحب، عهد و قول کرده‌اند و خط در فیطوریه سپرده‌اند، من‌بعد حکم جزم و فرمان اعلی صادر فرمایند که مال مقرر به زیاده از بیست و پنج هزار اشرفیه نطلبند و نستانند و هر دشمنی که خرابی ملک نماید یا طمع کند، به موجب قولنامه کپتن تمران منع و دفع ایشان بر عساکر آن صاحب باشد. اینک سواد قولنامه و عهد و شرط از فیطوریه گرفته و گواهی کپتان آنتونی شلویره و فیطور و قاضی و کاراتن فیطوریه و کاراتن بنکسار و تمام اکابر فرنگ بر آن نوشته و گواهی وزیر که مخلص و خدمتکار مطلق آن صاحب است با جمیع مستوفیان و نوابان بنکسار هم در آن نوشته فرستاده و ان‌شاءالله تعالی به مطالعه علیه همایون خواهند رسانید و در این ابواب عنایت فرموده و مرحمت شامل حال فرمایند و حکم جزم بفرستند که به موجب قولنامه که کپتن تمران داده‌اند عمل نمایند تا ملک و مال برقرار باشد و مال مقرریه به فیطوریه رساند و اگر نعوذبالله دراین ابواب بازحال نمی‌فرمایند خوف بسیار هست که مبادا دشمنان، ملک از دست ببرند و موجب شرمندگی شود. و الباقی زیاده از این گستاخی و بی‌ادبی نمی‌نماید و به کرم پادشاهانه و عنایت خسروانه آن صاحب که امیدواری‌ها بسیار دارد می‌گذارد. ان‌شاءالله تعالی [یک کلمه محو شده است] بر عنایت و عدالت و ملک‌داری و خاک پروری باشد، خواهند فرمود. ظلال جلال سلطنت و [یک کلمه ناخوانا] و عالم گشایی مخلد و مؤید باد.

محل اثر مهر بادامی شکل محمد شاه: محمد شاه بن ابانصر شاه.

۳. فیطوریه که فارسی شدهٔ Feitori پرتغالی است، به معنی ادارهٔ مرکزی پرتغالی‌ها در مستعمرات آنها و از جمله در .

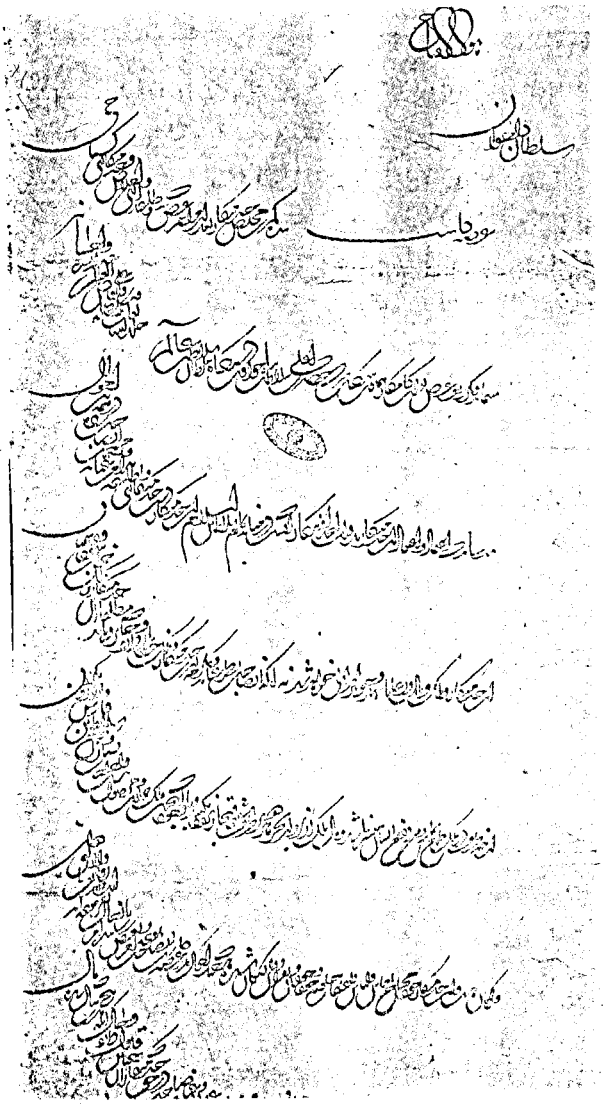

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۸.

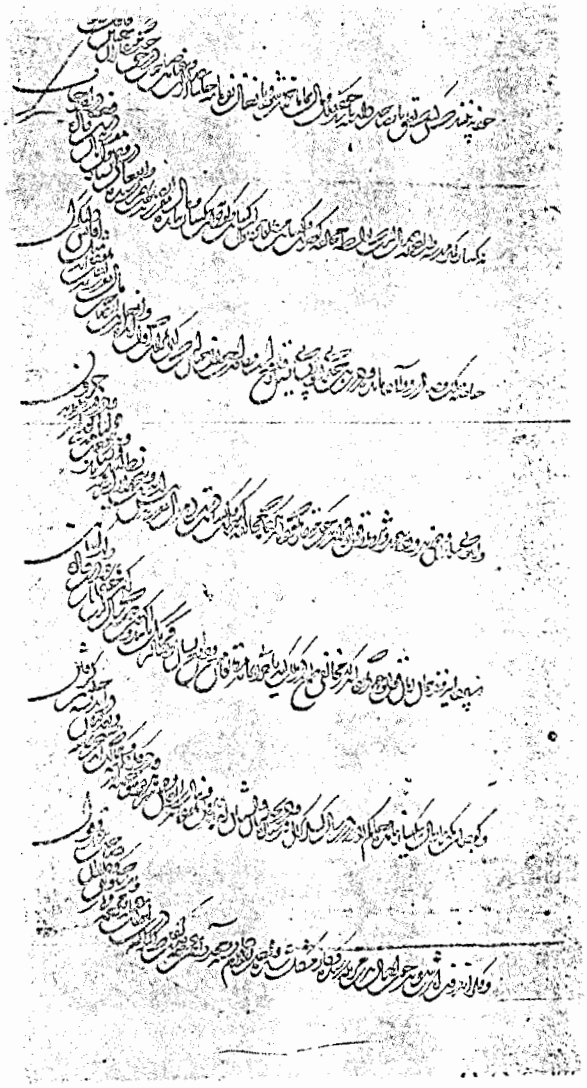

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۸.

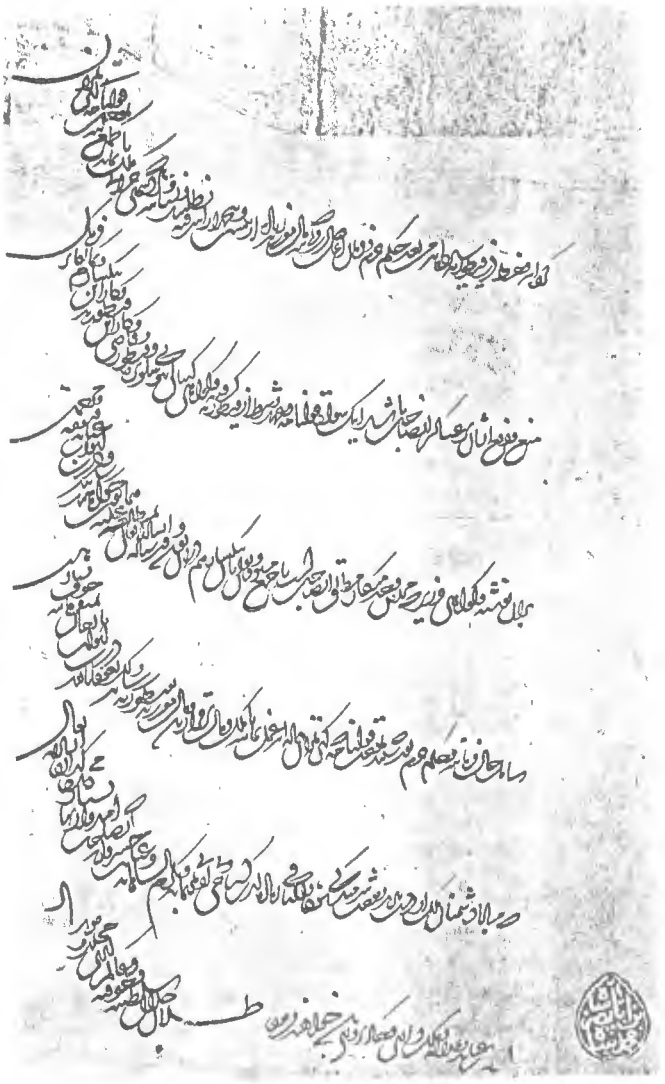

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۸.

سند شمارهٔ ۹

ترجمهٔ نامهٔ محمد شاه به نایب‌السلطنه هندوستان[1]

هوالغنی

محل مهر محمد شاه: السلطان الاعظم محمد شاه بن ابانصر شاه بن شنگل شاه بن تورانشاه تهمتن.

عالی جناب دولت مآب ابدیت آیات حکومت شعار، مفخر آل مسیح متبوع جمهور اهل‌الکتاب [دو کلمه ناخوانا] سلطان، زادالله دولته و جوامع‌الضمیر علی ازدیاد دولته مصروفه. و بعد، ماحالات خود را برای سلطان دون جوآن که خداوند تعالی سلطنت و ملک او را جاوید دارد نوشته‌ایم و از شما نیز توقع داریم مساعدت و عنایت کنید در مالیات ما تخفیفی داده شود زیرا در غیر این صورت، این ملک سخت ویران خواهد شد و البته این کاردرستی نیست که سرزمینی که به نام پادشاه پرتغال است ویران گردد...

توضیح:

و سپس، محمد شاه از نایب‌السلطنه هندوستان خواسته است او هم همت خود را چون دالبوکرک به آبادانی هرموز مصروف سازد.

۱. مدارک شرقی، سند شماره D.O. No: 81/۸۱ به طوری که از متن اصلی نامه برمی‌آید. آن را فارسی زبانی نوشته که به زبان عربی آشنایی کامل نداشته و پاره‌ای از جاهای آن ترجمه لغت به لغت فارسی به عربی با حفظ اسلوب فارسی نویسی است و به‌علاوه تأثیر لهجهٔ عربی محلی نیز در آن مشهود است.

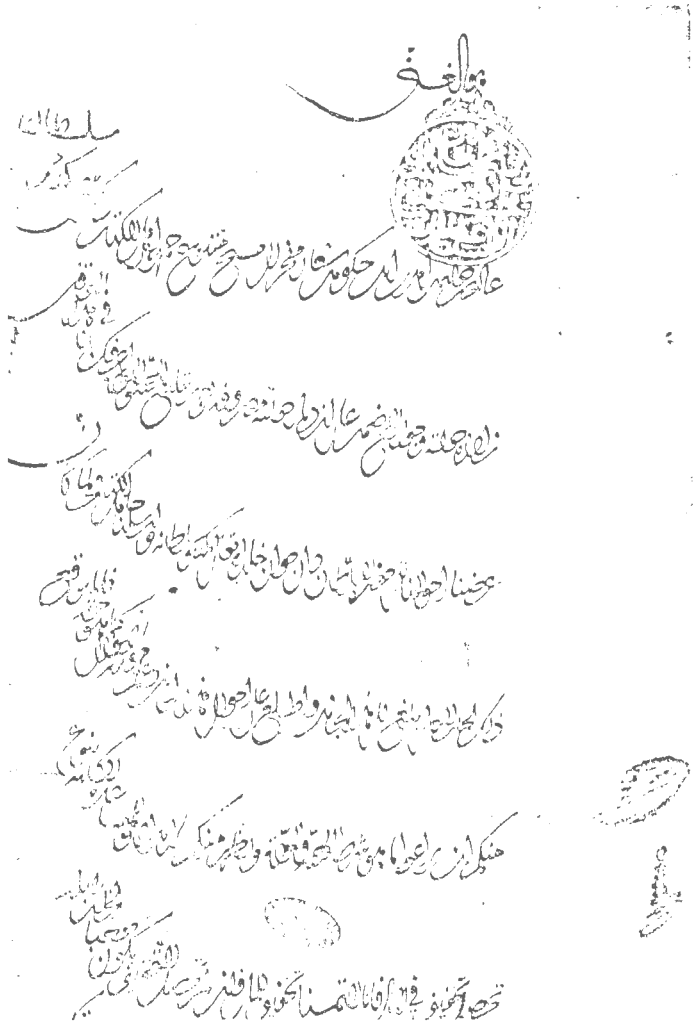

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۹.

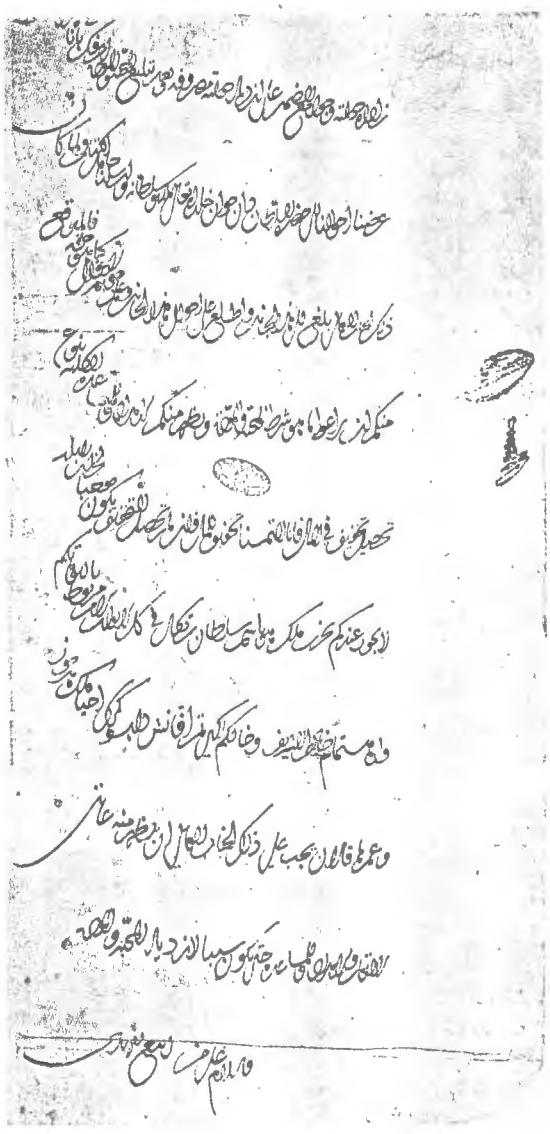

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۹.

سند شمارهٔ ۱۰

ترجمهٔ نامهٔ میر شرف بن شرف وزیر اعظم هرموز به پادشاه پرتغال[1]

به اعظم سلاطین بزرگ و قدرتمندترین امرا و افتخار اهل مسیحیت.

پس از تبلیغ سلام به اطلاع می‌رساند که حامل این نامه اوضاع ما و این سرزمین را که زیر نظر و در شمار قلمرو شماست به عرض خواهد رسانید که مرحمتی فرمایید و مقداری از مالیات و خراج مقرر سالیانهٔ ما را تخفیف دهید و ارفاقی کنید تا بتوان زندگی کرد و ملک آبادان شود. زیرا مصلحت و درست نیست قلمروی که به نام شماست ویران گردد، بلکه آبادانی آن منحصراً منوط به توجه حضرت شماست.

آبادانی این بلاد، از قدیم با کاپیتان افنسودالبوکرک بود که با عدل و اهتمام خود اینجا را احیا نمود. لیکن اکنون محصول کم شده و بر شما واجب است عنایتی بفرمایید. ما نیز در مراتب بندگی پا بر جا و کمر خدمت بسته‌ایم.

از دوستدار مخلص، میر شرف بن شرف

۱. دوسوزا، مجموعهٔ چاپی اسناد عربی برای تدوین تاریخ پرتغال، صص ۱۹۰ــ۱۸۸، نامه پنجاه‌وهشتم.

N. LVIII.

CARTA

Do Mir Xarafo, Guazil de Ormuz, eſcrita a ElRei D. João III.

AO maior entre os Grandes Soberanos, e o de maior poder entre os Principes, e Conquiſtadores, firmeza dos Crentes no Meſſias, columna dos cultores dos preceitos do Evangelho; deſcendente dos Reis, e Senhor dos Climas viſinhos, e diſtantes; ElRei Dom João, a quem Deos augmente a vida, e exalte o Dominio.

Depois de huma grande, e affectuoſa ſaudação, vos damos a ſaber que o portador deſta noſſa Carta vos informará do eſtado, em que nos achamos, e deſte paiz que he voſſo e eſtá por voſſa conta, a fim de mover a voſſa alta peſſoa a fazer o que depende da voſſa parte, que he o ſoccorro em aliviar-nos em parte do tributo annual, para que poſſamos exiſtir, e ſenão deſtruir eſte paiz; porque eſtando elle Reino em nome, e por conta de V. Mageſtade, não he juſto que ſe deſtrua. A ſua conſervação ſó depende de vós, e da voſſa nobre vontade, e illuſtre cuidado. O grande Capitaõ Affonſo de Albuquerque com o ſeu vigilante cuidado fez crecer a povoação, e commercio deſte paiz, o qual preſentemente ſe acha em grande decadencia. Agora depende do voſſo Real cuidado o ſeu reſtabelecimento, e conſervação; e da noſſa parte he a execução das voſſas ordens, para o que eſtamos com os braços arregaçados (*a*), e os pés firmes, como tambem para tudo o que for moſtrar-vos a noſſa obediencia. Deos eternize o voſſo Reinado. *Sem data.*

(*a*) Veja-ſe a nota a pag. 379.

Do amigo ſincero

Mir Xarafo ben Xarafo.

الى العظيم بين الملوك
الكبار وازيد قدرة بين
الامارات الافتخار متبوع
اهل المسيح وقاعدت

اهل الكتاب نسل
السلاطين ومولاي الاقاليم
البعيدة والقريبة السلطان
دون جوان زاد الله دولته
ورفع علو مملكته وبعد
تبليغ سلامة الصافيه
تنهي لعلمكم بان حامل
هذا الكتاب يعلمكم
باحوالنا واحوال هذه
البلاد الذي هو تحت
نظركم ومحسوب عليكم
كي تنحنى علينا
تيخفيف المحصول
والمال المعين علينا كل
سنة لنقدر نعيش
ويعمر البلاد فلا يجوز
ان بلاد الذي هو
باسم جنابكم العالي
ومحسوب على اعلا
ملوكيتك يخرب وعمارته
مربوطه باهتمامكم
الشريف وخاطركم الكريم
وعمارة هذه البلاد من
قديم كانت من قبطان
الكبير افنسو دالبوكرك
الذي بعدله واهتمامه
احيا هذا البلاد ولاكن
في الوقت الحاضر نقص
محصوله والواجب عليكم
وعلى اهتمامكم المساعدة
لعمارته وحفظه ونحن من
جانبنا اكمال امركم
وقضاه وقرانا قايمين على
سائب العبودية ومتشوقين
المساعدة في كل ما يكون
لطاعتك والله يدوم عزك
ومملكك
من الجب الجلبي مير
شرف بن شرف

سند شمارهٔ ۱۱

نامهٔ لهرسب بن محمود شاه به پادشاه پرتغال[1]

هو

بر رأی عالم آرای سلطان سلاطین عالم و پادشاه ممالک عرب و عجم و فارس و دیلم، خلدالله تعالی ملکه و عدالة و احسانه روشن باد که این بنده و آبا و اجداد در خدمتکاری و جانسپاری پادشاهان هرموز بوده‌ایم و الحمدالله که در این مدت هرگز تقصیری ننموده‌ایم که شرمندگی باشد و تا لشکر پرتکال به هرموز آمده‌اند، بنده و قوم بنده که در درگاه هرموز مشهورایم [کذا] در هر محل و هر ملک که بوده‌ایم خدمتکاری و اخلاص لشکر پرتکال به نوعی نموده‌ایم که بر ایشان اخلاص بندگان ظاهر شده و این حال بر کپتن تمران و کپتانان تمام معلوم است و در این مدت مادام در خاطر بوده که در صحبت کسی معتبر امین که هم مخلص پادشاه و هم خبیر این ملک باشد عرض اخلاص خود بنمایم تا از جانب پادشاه مزید تربیت و عنایت ظاهر گردد و چون در این ولاکشمرانتانی روانهٔ درگاه بود و لاف غلامی پادشاه داشت، بنابر اعتبار او و اخلاص و خدمت خود واجب دیدم که در صحبت او اخلاص خود عرضه داشت کنم تا به محل مجال، مخفیانه به عرض پادشاه رساند به نوعی که در نزد مسلمانان موجب بدنامی و دشمنکامی بنده و کسان بنده نشود. بنابراین کتابت خود و کتابت شخصی معتبر که مطلعترین صورت است و کتابتها که به مخالفان نوشته بوده‌اند و از راه گرفته شده، تماماً مهر کرده تسلیم انتانی نموده‌ایم. سوگند به سر پادشاه و کتاب انجیل به او داده‌ایم و خط دست او گرفته‌ایم که به هیچ کس نتواند نمود الاخاصه پادشاه پرتکال و صورت حال چنین است که بنده در قلهات بودم که شجاع‌الدین نام، نوکر محرم وزیر هرموز، به قلهات آمد و در مجلس پدر بنده و بنده تقریر نمود که از جانب وزیر آمده‌ام که پیش رئیس سلمان و رومیان روم تا زود بیایند و اندیشه هرموز کنند. چون پدرم و بنده شنیدیم، در فکر آن شدیم که نوعی نماییم که نتواند رفت. چند روز در این فکر بودیم که ناگاه همان شخص معتبر[2] که خود احوال، حرف به حرف عرضه داشت درگاه کرده پیش بنده

۱. مجموعهٔ مکاتبات نایب‌السلطنهٔ هند، با علامت اختصاری .C.V.R، برگ 86.A. در پشت نویسی پرتغالی این سند نوشته شده است: نامهٔ میرمحمود شاه دربارهٔ ارسال یک نامه به Cuja's Adimi. این لهرسب‌بن محمود شاه همان است که چند سال بعد با لقب امیر جمال‌الدین از طرف پادشاه پرتغال به وزارت سلغر شاه دوم (۹۴۸–۹۴۰ه.ق.) منصوب گردید.

۲. این شخص که در دوسه موضع دیگر در این نامه به او اشاره شده کمال پیر حسین لاری است که نامهٔ دوازدهم از

آمد و گفت که شجاع الدین پیش من آمده است و می گوید که از قول وزیر کتابت سلمان دارم مع تحفه و طوماری بیاض که وزیر به خط خود اسم خود بر آن نوشته جهت امرا[ی] او که اسم ایشان تحقیق نبود، اکنون اسم ایشان معلوم نموده‌ام. می‌خواهم که تو بنویسی. من گفتم بلی اما خط سلمان بیاور تا ببینم و از آن طور بنویسم. رفت و آورد و گرفتم و گفتم که فردا و بنویسم و بدهم. فی‌الحال اینک گرفته‌ام و آورده‌ام، [چنانکه][3] نمود و دیدم و گفتم که بازمده تا نرود. بعد از آن او هم مردانه نگه داشت و هر چند که گفتگوها و حکایتها باهم نمودند تا به جنگ و دعوا رسید، باز نداد و نگاه داشت تا زمانی که وزیر از هرموز به هند می‌رفت و همان شخص نیز همراه خود بردند که مگر به دلداری از او باز گیرند. در وقت توجه به او گفتم که کتابتها با خود مبر و به من ده تا به دست کسی امین به پرتکال فرستم. القصه پیش بنده گذاشت و رفت و تا غایت کسی که لایق آن باشد که جوهری چنین بستد، نگاه دارد و به کسی ننماید الا پادشاه، نمی‌دیدم و موقوف داشته بودم تا به هرموز بازآمدم و در خدمت درگاه بودم که روزی انتانی پیش‌بنده آمده و گفت که در کرچی[4]، خبری چنین از آن شخص معتبر شنیدم و احوال بتفصیل گفت و جواب دادم که به سر پادشاه پرتکال و به انجیل سوگند خورد که آنچه گوییم به کسی اظهار نکند الا پادشاه پرتکال و سرما مخفی دارد، آنچنان که هیچ مسلمان واقف نشود. تماماً قبول نمود و سوگندها خورد و او هم امین و معتبر و مخلص پادشاه دیدیم، از روی اخلاص و اعتبار تسلیم او نمودیم تا بستد، در محل لایق به عرض پادشاه رساند و شرح این حال به موجبی که دانسته و تحقیق کرده و به او روشن است هیچ حرف از پادشاه مخفی ندارد و به عرض رساند که از آن زمان پادشاه به آنچه صلاح دولت خود بیند عمل فرماید و این صورت امری مشهور است. اما پوشیده نیست که همین کتابتها برکس ظاهر نشده. آنچه شهرت یافته مردم از زبان همین شجاع‌الدین نام شنیده‌اند چرا که او، این حرکت موجب بزرگی و خدمت خود می‌دانست بلکه می‌نمود که مکرر رفته‌ام و این خدمت کرده‌ام و کتابت از رومیان به عهد و شرط گرفته‌ام و آورده‌ام تا بر غلامان سلطان پرتکال واضح باد و الباقی چون بزرگی عدالت و پادشاهی آن سلطان عالم بیش از حد صفت و تقریر، تا تحریر این بنده ضعیف نحیف مسکین است مصلحت بیش از این گستاخی و دلیری و لاف اخلاص ندید و به دعا[ی] دوام دولت پادشاه ختم کرد. والامرالاعلی

در پشت نامه: بندهٔ کمترین غلامان مخلص بی‌شبهه لهرسب‌بن محمودشاه.

اوست.

۳. در متن اصلی: چنچه.

۴. منظور شهر کراچی است.

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۱۱.

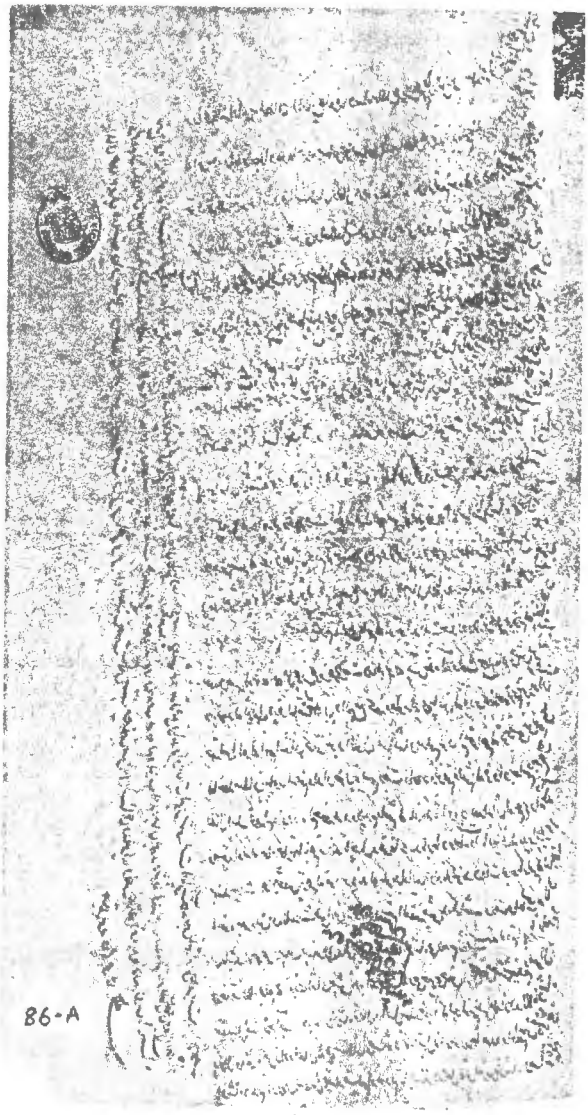

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۱۱.

سند شمارهٔ ۱۲
نامه کمال پیر حسین لاری به پادشاه پرتغال[۱]

هو

سلطان پرتکال

بر ملازمان سلطان بر و بحر و پادشاه عرب و عجم روشن باد که در قلهات بودم و رئیس شجاع‌الدین نوکر وزیر هرموز به قلهات آمد و شهرت داد که من از جانب وزیر پیش رومیان و سلمان می‌روم. بعد از آن، چند روز پیش بنده گفت که کتابت وزیر که به سلمان نوشته دادم تا به خود کتابتی دیگر که خط وزیر بر آن هست همراه است که چون حاجت افتد به کسی دهم که به اسم امرای سلمان بنویسد. بعد از دو سه روز گفت می‌خواهم روانه شوم و این طومار که اسم وزیر بر آن نوشته، جهت من بنویس. بنابراین اخلاص که با لشکر پرتکال داشتم خواستم که از دست او بستانم. گفتم آن کتابه که نوشته‌اند بیاور تا ببینم که چون نوشته‌اند. چون این برفت حکایت به امیر لهرسب گفتم. میر لهرسب نیز صلاح در آن دید که این کتابه به رومیان نرسد، به جهت خاطر پادشاه پرتکال. بعد آن شجاع‌الدین کتابه آورد گفتم همین کتابه پیش من باشد تا فردا بنویسم. چون او رفت در حال همان کتابت به امیر لهرسب نمودم. بعد از آن در دیواری پنهان کردم. شجاع‌الدین هر چند می‌طلبید، می‌گفتم در خانه بود و فوت شده. جنگ و دشنام و زدن و بهانه بیناد کرد و غلامان فرستاد که بنده را بزنند و به ضرب چوب باز ستانند. میر لهرسب می‌گفت که صلاح نیست که بازدهند جهت دولت پادشاه پرتکال. بعد از آن وزیر آمد، در جلبه منویل مسید به هندوستان رفتم. زمان توجه، میر لهرست کتابه طلبید که به من ده تا زمانی که کسی امین که دانیم که مخلص لشکر پرتکال است به دست آن کس دهیم و به پرتکال فرستیم. کتابت به او سپردم و رفتم. بعد از آن در کرچی، این حکایت به آنتانی گفتم که به جهت اخلاص پادشاه پرتکال، این حکایت نگذاشتم که به رومیان برسد. بعد از آنکه به جرون رسیدم آنتانی کتابت و شرح حکایت از بنده طلبید. شرح به او گفتم و گفتم کتابه از میر بطلب. بعد از آن آنتانی کتابه از میر طلبید و گفت من به خدمت سلطان پرتکال می‌روم. خط به من بده تا برسانم. میر لهرسب سوگند به سلطان پرتکال و انجیل به آنتانی داد که در هیچ محل این حکایت به کس نگوید و این خطها و آنچه

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 94/۹۴

شنیده به کس ننماید الازمانی که به پادشاه پرتکال خود برساند و تسلیم پادشاه نماید و به این موجب خط از او باز گرفت که اگر به کسی دیگر گوید گناهکار باشد. بعد از آن خطها تمام تسلیم آنتانی نموده شد، سربمهـــر. آنچه در این نوشته سوگند بر آن یاد کرده‌ام و هیچ شک در این نیست پادشاه حاکم است و امره‌اعلی والسلام...»

در پشت نامه نوشته شده است: «همچنین است که نوشته بندهٔ درگاه اعلیٰ کمال پیر حسین لاری».

توضیحات:

منظور از نامه‌ای که در این سند از آن صحبت شده و به دست میر لهرسب و سپس به آنتونی مأمور پرتغالی در خلیج فارس افتاده بود، نامهٔ سیزدهم یا چهاردهم است و مطلب این نامه مطلب همان نامه‌ای است که پروفسور ماتوش در کتاب خود، تاریخ آن را با تردید، سال ۱۵۰۸ (۹۱۳ و ۹۱۴ه.ق.) نوشته و مشخصات آرشیوی آن را C.V.R. 161 ذکر نموده و چون در اسناد فارسی و عربی و ترکی چنین سندی با این مشخصات سراغ نداریم می‌توان سند مورد استناد پروفسور ماتوش را ترجمهٔ سند دوازدهم دانست.

سند شمارهٔ ۱۲.

سند شمارهٔ ۱۳

نامهٔ رئیس شرف‌الدین بن نورالدین به امیر سلمان پاشا و سر عسکر عراق[۱]

یا مفتح الابواب

ابوالنصر امیر سلمان

بر ضمیر منیر حضرت با نصرت سعادت سپاه، المجاهد الغازی فی[ــ]. شیر معرکه دلاوری، اردشیر جولان بهادری، منظور انظار سلیمانی...المعتصم بالله السبحان، نصرة‌الله تعالی علیه و علی من تبعه[ــ] اهل البغی و العدوان واضح می‌گرداند که از جور و تعدی کفره و ظلم ظلمه کارم به جان رسیده و از افساد امیر درگاه و اغوا[ی] مستوفی و فساد شمسی گبر هندی کارد به استخوان. مجملی[ــ] که در این اوقات به کفرهٔ طغات و فجرهٔ لغات رسانیدند همین بود که شرف نورالدین مخلص رومیان است و نزد ایشان می‌رود حبس کردن او صلاح کار شماست چون تفحص حقیقت حال از ایشان نمودند گفتند مشورت با ما کرده. قصهٔ غصهٔ افساد حساد و حکایت شکایت [ظالم] و شداد [کفره] عاد عناد زیادت از درجهٔ تحریر و تقریر است. اکنون چون مشاهده حمایت دین و معاونت آن کمین مسند تمکین نمودند به کافر ونکم سپرده‌اند و رقم حیاتم از لوح هستی سترده‌اند. الله الله از برق، سرعت سیر استعاره فرمای و فی‌الفور توجه نمای که لشکر اعدا محقر است و مدد ارباب ظفر معدو موجود.

بی چراغ تو من به چاه افتم　　دست من گیر تا به راه افتم

صورت قضایا[ی] ماضیه و وقایع حال بالتفصیل والاجمال به زبان حاجی شجاع‌الدین علی است که به عرض رساند. طول و عرض کتابت موجب ازدیاد آفت می‌دید و مخالفان در کمین. آنچه دربارهٔ تقبلات کمترین جهت سه نفر مذکور، به خصوص حکایت راشد دین فاسد که قاتل برادر کمینه است به عرض رساند. زبان او لسان بنده و قبول او قول کمینه مخلص دیرینه دانند. چون خدمتکاری قدیم وسیلهٔ جسیم و ذریعهٔ عظیم می‌دانم، به طول طومار مضیع اوقات فرخنده آثار نمی‌گردد و سایر ابواب به سؤال آن ذوی‌الاقبال و جواب مشارالیه باز می‌گذارد. اقبال و نصرت همعنان به محمد بن بنی عدنان. آمین.

۱. مجموعهٔ مکاتبات نایب‌السلطنه‌های هند، سند شمارهٔ C.V.R. No: 160/۱۶۰ عکس این نامه در کتاب پروفسور ماتوش نیز کلیشه شده است (ص۲۱).

در پست نامه اثر مهر گلابی شکل شرف‌الدین... و در زیر آن، عبارت «الاعتماد» دیده می‌شود.

توضیحات:

سجع مهر شرف‌الدین که دو نمونهٔ دیگر هم از آن، در نامه‌های شمارهٔ چهاردهم و هجدهم مجموعهٔ حاضر در دست داریم، به صورت کامل خوانده نشد ولی آنچه من حیث‌المجموع از دقت در نقش این سه مهر به دست می‌آید چنین است:

در بالای مهر، کلمهٔ «الله»

در قسمت میانی که نیمی از سطح مهر را شامل می‌شود: «مهر... او... محمد هست یقین»

در قسمت زیرین: «بنده نادعلی شرف‌الدین نورالدین».

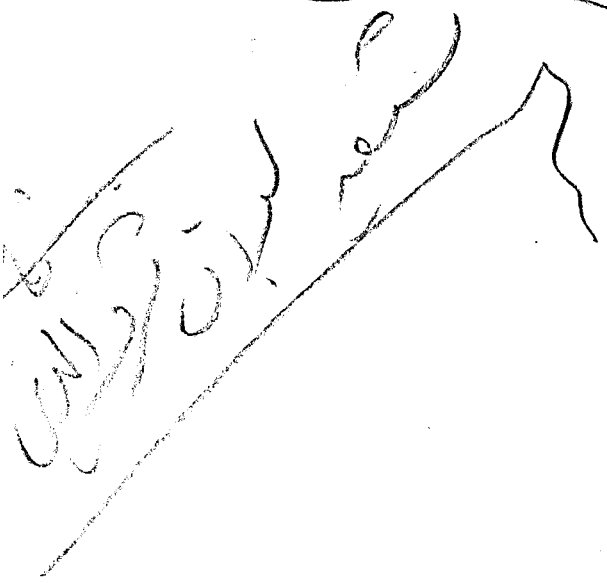

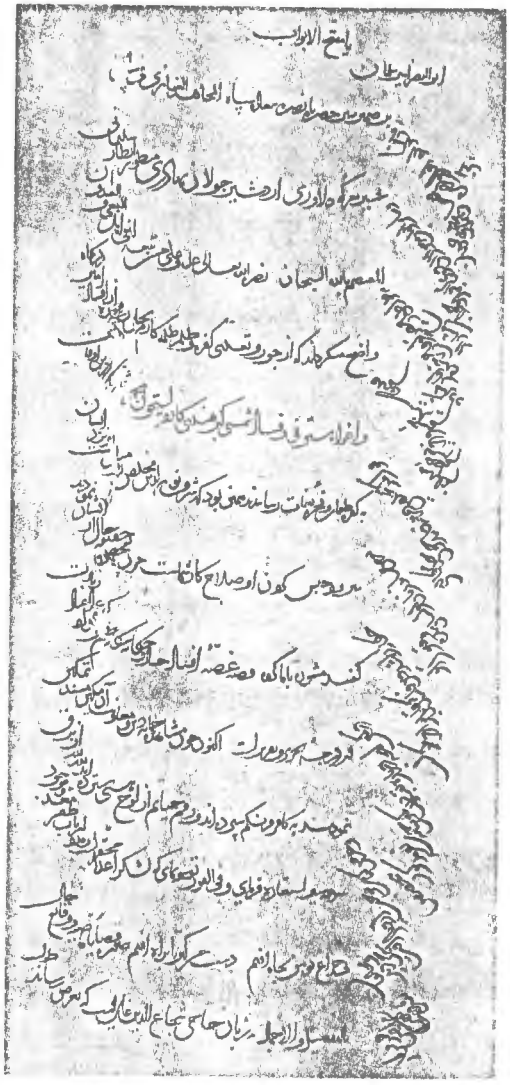

سند شمارهٔ ۱۳.

سند شمارهٔ ۱۴

نامهٔ رئیس شرف‌الدین وزیر هرموز به امیر سلمان[1]

هو هو

رئیس سلمان

فتح و اقبال و نصرت و ظفر و حشمت و جلال ملازم رکاب حضرت شجاعت سعادت بسالت مدار اسدالمعارک فی‌الافاق [ــ] و قصبات السبق فی مضمارالشجاعه بالاستحقاق قامع ابنیة الکفر والضلال، رافع الویة الغزوللی غایة الکمال، منظور انظارالسلاطین، مقبول القیاصره والخواقین المختص بعنایة الله السبحان ابوالغازی صانه‌الله تعالی عن طوارق الحدثان باد.

مخلص صادق‌الاخلاص که ارثیه واکتسابیه کمر یکجهتی و عبودیت آن ظفر مآب بر میان جان دارد، بعد از تبلیغ ضراعات و انکسار عرضه می‌دارد که مدت مدید شده که بلدهٔ جرون و توابع الی هند در دست کفار فرنج گرفتارند و ضربها [ی] جور و جفا [ی] کفره بر قفا می‌خورند. در این سنوات هیچ مغیثی و معینی پیدا نشد که مسلمانان از جور کافران بازرهاند. بارها عازم بر آن شده‌ام که خود را به کعبهٔ معظمه رسانم و از آنجا صورت حال و قصهٔ این غصه به درگاه پادشاه سلیمان جاه خورشید اشتباه عدالت دستگاه ملوک سپاه [سلطان سلیمان شاه][2] خلدالله سبحانه سلطانه رفع نمایم و امداد و اعانه از آن سلطان عدالت توامان طلبم تا غور فرموده ترحم بر عبادالله نموده فوجی ازعساکر ظفر مآثر بدین بنادر و آن سکان گمارد و به ضرب توپهای آتشبار صاعقه کردار دمار از روزگار کفار برآرد. چندگاه انتظار فرصت داشتم. ناگاه بشارت رسید که جنود مظفر ورود سلیمانی جهت قلع و قمع بنا [ی] کفر کفرهٔ فرنگ به جده نزول اجلال فرموده روز بروز انتظار ظهور لشکر فیروز اثر آن سرور دین پرور داشتم. چون خبر نزول لشکر نصرت پیکر به این جماعت کفر بضاعت رسید، تمام در مقام فرار و

۱. مجموعهٔ مکاتبات نایب‌السلطنه‌های هند .C.V.R، سند شمارهٔ 82. در پشت این نامه، به زبان پرتغالی نوشته‌اند «نامهٔ رئیس شرف وزیر هرموز به سلطان سلیمان رومی» و آن اشتباه است زیرا به طوری که از محتوای آن بر می‌آید این نامه به رئیس سلمان پاشا و سرعسکر عثمانی در عراق و بصره نوشته شده است.

۲. در متن اصلی نامه، عبارت داخل دو قلاب نیست و آن را بر بالای نامه نوشته بوده‌اند و این وضع براساس قاعده‌ای است که در تداول دیوانی ایران تاپایان دورهٔ صفوی نام پیغمبر و سلاطین را احتراماً در متن نامه نمی‌نوشتند و به مفهوم اینکه آن نام برترین نامها و اسامی و کلمات است، آن را بیرون از متن، در حاشیه و یا در صدر نامه به آب طلا و یا مرکب رنگین می‌نگاشتند.

جادهٔ انکسار بودند و چون قدرت مقاومت و قوّت مدافعه در خود نمی‌یافتند احمال و اثقال ریزان گریزان بودند. ما نیز بر حسب طاقت و قدرت نام از لشکر از کمانداران جانباز و سرداران سرانداز، از بیگانه و خویش و بهادران رزم اندیش نمودیم. ناگاه کتابت این ظالم دین فاسد، شیخ راشد مسقطی که مشیر و وزیر و یکرنگ فرنگ است به این گروه بی‌شکوه رسید مشتمل بر فرح و شادی که عساکر رومیه از سردار فرار نموده‌اند و به طرف یمن رفته‌اند و والی شحر مرا خبر داده و مدت مدید است که به قاعده به راه بر و بحر، مرد به شحر می‌فرستد و حاکم شحر خبرها که موجب قرار و فراغت خاطر مردم کافر است به شیخ راشد می‌رساند. اکنون حسبة‌لله تعالی صدقات فرق پادشاه که از برق سرعت سیر استعاره کرده تصمیم عزم جرون فرمایند و از مدد خرج و مدد لشکر هیچ اندیشه ننمایند که این مخلص به هر دو صورت کمر بسته و مانعی نیست و التماس آنکه وقت توجه به هر تلبیس که توان شیخ مسقط به دست آورند چه بر اهل عالم چون آفتاب روشن است که با فرنگی متفق شده و برادر این مخلص را مقتول ساخته. ثبوت‌نامهٔ قضات و حکام و اهل ملک دارم. اگر لشکر سلطان او را به قصاص قتل برادرم مقتول سازند پانصد تامان[۳] [کذا] می‌دهم، چه قتل او از قبیل قتل افعی در سایر دین و ملک واجب است از آن جهت که معین و نصیر و مخبر و بشیر کفرهٔ شریر است و از حاکم شحر حمایت و رعایت می‌بیند و این خبرها به او می‌رساند و بنیان حصار و اساس کار این کفار اشرار مستحکم می‌گرداند لله‌لله که رحم بر حال مسلمانان مظلوم آورند و تعلل موجب آفات و استحکام کار کفار دانند سخنی چند حواله به زبان همین مخلص است که به ملازمه می‌رسد. قول او قول بنده است و عهد او عهد این دولتخواه امیدوارم که هر چند زودتر عنان عزیمت کشورگیر به این دیار و ترفیهٔ خاطر مسلمان اسیر معطوف سازند. لله‌لله‌لله که توقف جایز نفرمایند. دولت و اقبال لایزال باد. آمین. مخلص مشتاق شرف‌الدین نورالدین.

در پشت نامه اثر مهر گلابی شکل رئیس شرف‌الدین[۴] با قید کلمهٔ «الاعتماد» سپس این عبارات نیز افزوده شده است [تصویر]:

چون حجاج متوجه بودند، صورت حال باز نمود. لکن جهت آنکه شاید که ایشان را دولت خدمت به ارسال هدیه مصلحت ندید. در خاطر هست که عنقریب کسی که سوابق خدمت با ملازمان دارد به ملازمه فرستد. امید که قبل از وصول او، دولت خدمت آن دین مدار سمت حصول پذیرد.

۳. منظور تومان است. ۴. دربارهٔ سجع این مهر (← توضیحات نامهٔ سیزدهم)

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۱۴.

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۱۴.

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۱۴.

سند شماره ۱۵

نامهٔ خواجه قاسم کرمانی به رئیس شرف‌الدین وزیر هرموز

سراجاً للسعاده و الاقبال قاسماً[۱]

به خدمت عالی جناب معالی مآب سعادت اکتساب شفقت شعار مرحمت آثار یگانهٔ زمان، پسندیدهٔ دوران که [یک کلمه نامفهوم] را حاجت اوصاف نیست سلم‌الله تعالی عن جمیع‌الافات و البلیات، عرضه می‌دارد احوال این محب‌الحمدالله و به همت دوستان [یک کلمه نامفهوم] گذران است. امید که ذات عدیم‌المثال در پناه حضرت [باری عزاسمه][۲] باشند. ملاذاً بر مخدومی روشن بوده باشد در آن حین که نودکنیارکپتن تمران بنادر است [کذا] بود از قضا فقیر در دست ایشان مدتی اسیر بود و موجب خلاصی قصهٔ طولی دارد، مبادا از این معنی ملالی به خاطر شریف رسد، در قلم آورده نشد. القصه به همت مخادیم فقیر و بنده‌زاده‌ها همگی از قید نجات یافت الا فرزندم خواجه محمود که در آن جانب برده‌اند و اکنون هست. غرض که در باب تخلص خواجه مذکور عریضه[ای] به جناب وزارت مآبی حکومت دستگاهی رئیس اعظم [رئیس شرفا علیا سلم‌الله][۳] مرسول است. توقع و التماس از آن حضرت که به هر نوع از انواع و به هر طور از اطوار که مصلحت دانند در آزادی بنده‌زاده‌ات کوشش می‌نموده باشند. شاید که به همت ملازمان آزاد شود. ایضاً چنانچه می‌فروخته باشند آنچه مطلوبشان است التفات نموده می‌داده باشند که کمیته استادگی [کذا] دارد و الا همانا که سرنوشت به طور دیگر رفته که دین از دست داده باشد. فرنگ که به ملازمان بازگشت داشته باشد امر می‌فرموده باشند که می‌خریده باشند. آنچه می‌خواسته باشند باید که ملاحظه کم‌وبیش ننمایند. [یک کلمه نامفهوم] مترصد می‌رود که از احوال بنده‌زاده غافل نباشند و گوشهٔ خاطر می‌داشته باشند و مهمی که داشته باشد به خدمت عرض خواهد نمود که در سر وقت [ــ] افتاده باشند که عندالله ضایع نخواهد بود و موجب خلاصی او می‌شده است. التفات [ــ] خواهند نمود چون مقصود اخلاص‌بود به زواید مصدع اوقات با برکات نشد. سایه عالی مخلد باد محب جانی قاسم کرمانی.

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شماره D.O.No: 75/۷۵

۲. عبارات داخل دو قلاب در متن اصلی بنا به تداول دیوانی زمان در خارج از متن و در حاشیه نوشته شده است.

۳. عبارات داخل دو قلاب مانند شمارهٔ ۲ در حاشیه نوشته شده است.

در پشت نامه نیز این عبارت نوشته شده است:

ام ام‌رض‌اعه شرف از مطالعه جناب دولتمآبی خواجه شریفا قاسماً پرسشی خواهد یافت.

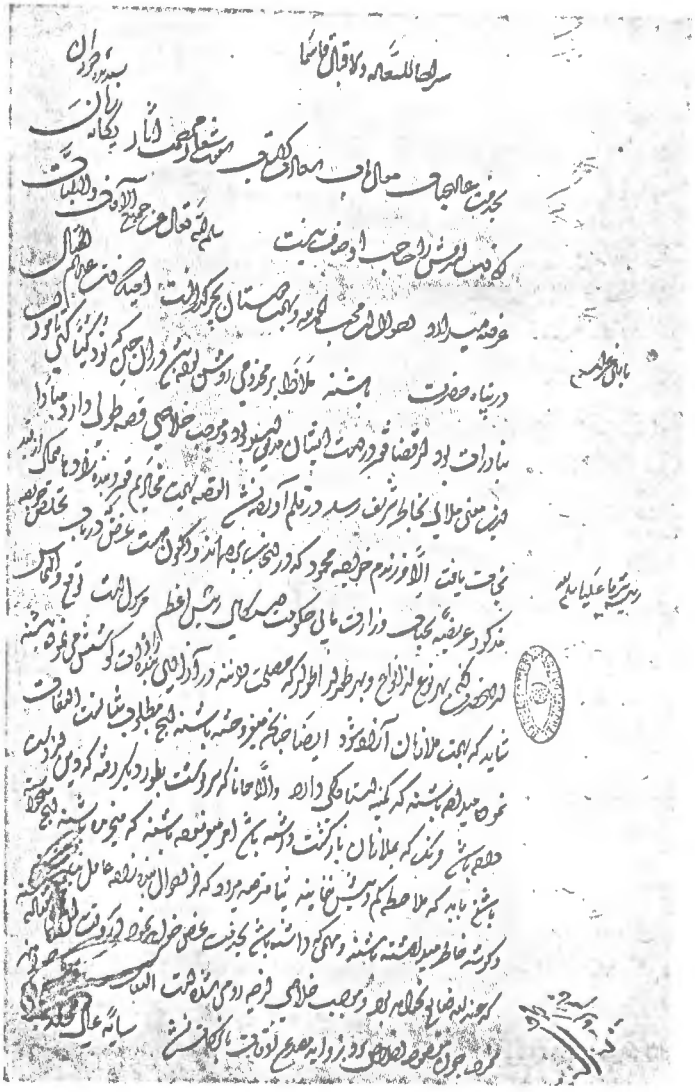

سند شمارهٔ ۱۵.

سند شمارهٔ ۱۶

نامهٔ پسر وزیر سابق قلهات به نایب‌السلطنهٔ هند[۱]

به عرض می‌رساند که همچون [کذا] که سلطنت و پادشاهی به پادشاهان هرموز [به میر]اث می‌رسد، وزارت و حکومت هرموز به این بنده کمترین به میراث می‌رسد و احوال ملک و مال هرموز هیچ کس همچون بندهٔ کمترین نمی‌داند. آن سال اول که فانش دلب کرک[۲] به هرموز آمد که هرگز فرنگیان هنوز به هرموز نیامده بودند، پدرم و بندهٔ کمتـــرین در قلهات وزیر بودیم. فانش دلب کرک مع شش جلبه به قلهات آمدند. چون آواز عدل غلامان پادشاه پرتکال شنیده بودیم طلب صلح از فانش دلب کرک کردیم. فانش دلب کرک در قلهات صلح با پدرم و بندهٔ کمتـــرین کرد و خلعت خوب از جهت پدرم وبنده (دو کلمه ناخوانا) و انگشتری قول از جانب حضرت پادشاه پرتکال به بندگان داد که در هرموز هیچ کس زحمت بندگان و بنده‌زادگان ندارد. پدرم و بندهٔ کمترین نیز با او قول کردیم که تا ما باشیم، هر خبری و حالی که بشنویم چنانچه هیچ کس را خبر نباشد با کپتن تمر یا کپتان ومار بگوییم. فانش دلب کرک به هرموز آمد. خواجه عطا حاکم هرموز بود، جنگ کرد. کپتن تمر نتوانست هرموز گرفتن، باز به هندوستان رفت. دشمنان با خواجه عطا گفتند که بندگان در قلهات صلح با [کپتن]تمر فانش دلب کرک کرده ایم. بسیار بسیار زحمت پدرم و بندگان داد [چنانکه][۳] آنچه داشتیم همه از ما گرفت. خواجه عطا مرد. حکومت به رئیس نورالدین رسید. فانش دلب کرک آمد و هرموز گرفت. چون بندهٔ کمترین با غلامان پادشاه پرتکال قول کرده بودیم که هر صورت که واقع می‌شد خبر کپتان ومار می‌نمودیم تا زمان تورانشاه پیشتر که جنگ بکنند، بندهٔ کمترین را خبر شد. با کپتان گفتم. سخن بندهٔ کمترین قبول نکردند. جنگ واقع شد و شاه تورانشاه بنده را گرفت و قید کرد و می‌خواست که قتل کند. خدای تعالی رحم فرمود، خلاص شدم. تا این زمان در خدمت پادشاه پرتکال تقصیر نکردم. دو سال است که نفر خواجه ابراهیم پیش رومی رفته و رومی را به هرموز طلبیده. از عمله و[ــ] نفر خواجه ابراهیم که پیش رومی است بر[ای خوا]جه ابراهیم نوشته بود که پیشکش و سوغات بردم رساندم و یک صد هزار اشرفی قبول کردم که رومی

۱. مجموعه مدارک شرقی، سند شمارهٔ ۱ D.O.No: I

۲. منظور آلفونس دالبوکرک است.

۳. در متن اصلی: چنچه.

اول به هرموز بیاید. طلب خط خواجه ابراهیم می‌کنند که قبول کند تا بیایند. حامل حرف به حبس به دست بندهٔ کمترین افتاد. به کپتان دومار دیودومیلو[4] نمودم. بندهٔ کمترین را نگذاشت که از حصار بیرون آیم تا خط که نفر خواجه ابراهیم بر خواجه [یک کلمه که اسمی بوده] نوشته بود از بندهٔ کمترین گرفت لوپ وس شپنای[5] به هرموز آمد. نمی‌دانم که کسان دیودومیلو با لوپ‌وس گفت یا نه. به این علت از خواجه ابراهیم صدلک گرفت و او [را] رها کرد. دو نفر سوداگر بزرگ در این شهر بودند [یک کلمه ناخوانا] خدمت پادشاه پرتکال می‌نشستند. از ترس آنکه لوپ‌وس ناگاه به هرموز آید و از ایشان احوال هرموز سؤال کند، هنوز لوپ‌وس به [هرموز] نیامده بود، شب خواجه ابراهیم و سومی هندو [؟] و حاکم هرموز ایشان را طلبیدند و نمی‌دانم که چه کردند، لوپ‌وس به هرموز آمد، به این علت نیز از ایشان صدلک گرفت و رئیس شرف را می‌خواست که به گووا برد. سیصد لک از رئیس شرف گرفت و باز هندوستان رفت. دیگر احوال محصول هرموز بنکسال، هر سال سه هزار لک می‌شود و عملات دو هزار لک چنانکه هر سال پنج هزار لک محصول هرموز است و بنده می‌داند که یک دینار محصول هرموز در کجا نهاده. هر سال هزار و دویست لک به غلامان پادشاه پرتکال می‌دهند و الباقی سومی هندو و خواجه ابراهیم و دیگران قسم با همدیگر می‌کنند.

پنجاه سال پدرم وزیر هرموز بود و بندهٔ کمترین که مخلص غلامان پادشاه پرتکال و شب و روز در خدمت پادشاه پرتکال است تقصیر نمی‌کند. همه کس دشمن بندهٔ کمترین شده‌اند و بزرگان هرموز از جهت آنکه لاف غلامی و نفری پادشاه پرتکال می‌زنم بندهٔ کمترین را می‌خواهند که بکشند یا از هرموز بیرون کنند، [چنانکه] بنده از دست ایشان مضطر است و مبتلا[ی] دست ایشان است.

اکنون از غایت بی‌طاقتی احوال اعلام آن حضرت نموده. مردم دوستی با بزرگان از جهت آن می‌کنند که در دنیا بزرگ باشند. آن حضرت هیچ حقیقت بندگان خود نمی‌رسد. سرآن حضرت بسلامت توقع دارد که هر کاری که پدر بندهٔ کمترین می‌کرد رجوع به بندهٔ کمترین فرمایند که به دولت غلامان پادشاه پرتکال میانه مردم سرافراز شود.

در باب مال ملک هرموز، اگر این جماعت قبول ندارند بندهٔ کمترین قبول دارم که هر سال هزار و دویست لک پادشاه پرتکال بدهم و الباقی خرج ملک آنچه بشود و

4. Diodo Mello

۵. منظور «لوپوواز» (Lopo Vaz) فرماندار کل هندوستان است.

صوابدید پادشاه هرموز باشد و آنچه پادشاه خواهد حواله فرماید که بنده بدهد و هرسال حساب به پادشاه بدهد.

در باب ملک هرموز، اینک از دست رفته و خراب شده. خواجه ابراهیم دشمن پادشاه پرتکال است و با [دشمنان] دوست است و همه ساله کتابت بر سامری که حاکم ملبار[۶] است می‌نویسد و سوغات و اسب از جهت پادشاه روم و سامری می‌فرستد که دشمنی با شما کنند و بندهٔ کمتـــرین آنچه می‌داند با کپتا[ن] می‌گوید. البته، البته جواب بندهٔ کمترین بفرستد.

توضیحات:

هویت نویسنده این نامه بتحقیق معلوم نیست. ژان اوبن در پشت نویسی این نامه که به زبان فرانسوی نوشته، نام او را مکری[۷] قید کرده، و پروفسور ماتوش نیز در کتاب خود بنقل از یادداشت اوبن نامهٔ مورد بحث را به چنین شخصی نسبت داده است.[۸] ولی به هر حال معلوم نیست این اسم از کجا پیدا و محقق شده است؟!

اما به طوری که از فحوای نامه بر می‌آید نویسنده پسر وزیر قلهات در زمان آمدن آلبوکرک به هرموز بوده که قلهات را به آلبوکرک تسلیم کرده و پنجاه سال نیز وزارت هرموز را داشته است و به همین مناسبت پسر او یعنی نویسندهٔ نامه وزارت هرموز را حق موروثی خویش می‌دانسته است.[۹]

مرحوم اقبال در شرح آمدن آلبوکرک به خلیج فارس و هرموز نوشته است «حکمران ایرانی قلهات شرف‌الدین نامی بوده که حاضر به تسلیم قلهات نشد و زیر بار اطاعت آلبوکرک نرفته بود.[۱۰] پس بنابر اختلافی که میان مطالب نامهٔ مورد بحث و تحقیق مرحوم اقبال دیده می‌شود نمی‌توان نویسندهٔ نامه را پسر شرف‌الدین دانست.

ولی از طرفی می‌دانیم که چون آلبوکرک به هرموز رسید و آنجا را تصرف کرد برای آنکه خواجه عطا را بکلی از سر راه خود بردارد در خفا با رئیس نورالدین نامی که

۶. منظور «مالابار» (Malabar) است.

7. Mokri

۸. فهرست اسناد روابط ایران و پرتغال، ص۱۷۲.

۹. اوبن در پشت این نامه نوشته است که نویسندهٔ نامه درخواست کرده بود او را به پادشاهی هرموز برگزینند و آن، به طوری که از متن نامه معلوم می‌شود، اشتباه آقای اوبن است. عین عبارت آقای اوبن چنین است:

Mokri Solicite d'être nommé roi d'Ormuz

۱۰. مطالعاتی در باب بحرین و جزایر خلیج فارس. ص۵۵.

با پسرش شرف‌الدین از سرشناسان هرموز و از رقیبان خواجه عطا می‌بودند و خواجه عطا او و پسرانش را از هرموز تبعید کرده بود، تبانی نمود و شورشی در هرموز بر پا ساخت که خوشبختانه بر اثر هشیاری و درایت خواجه عطا به نتیجه نرسید.

بنابراین، اگر صاحب نامه را همین رئیس نورالدین و یا پسرش شرف‌الدین و آنها را همان وزیر قلهات زمان آلبوکرک بدانیم، لامحاله باید آنچه را که اقبال دربارهٔ او و تسلیم نشدن قلهات نوشته است نادرست دانست.

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۱۶.

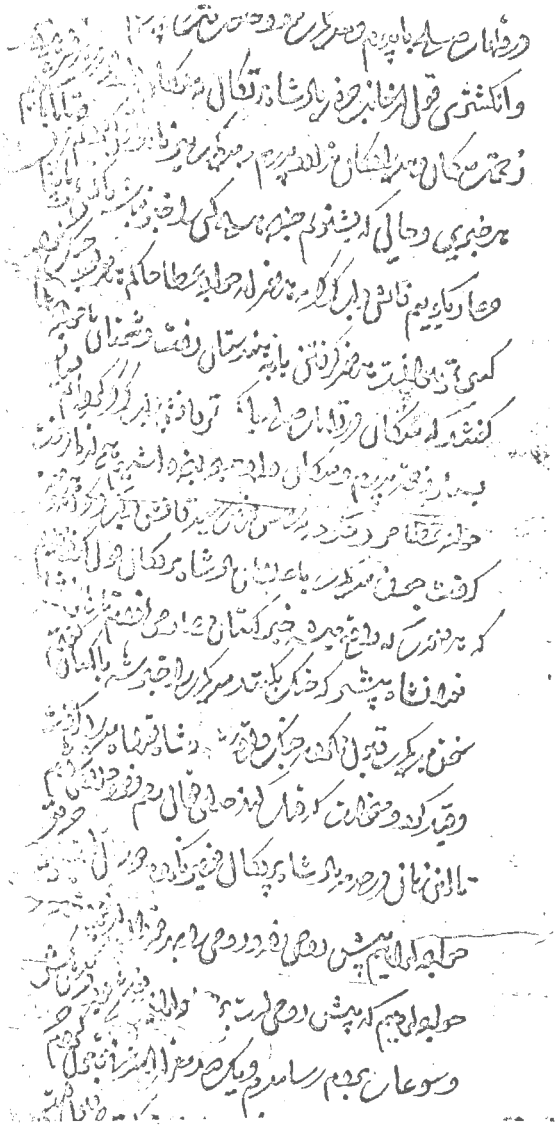

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۱۶.

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۱۶.

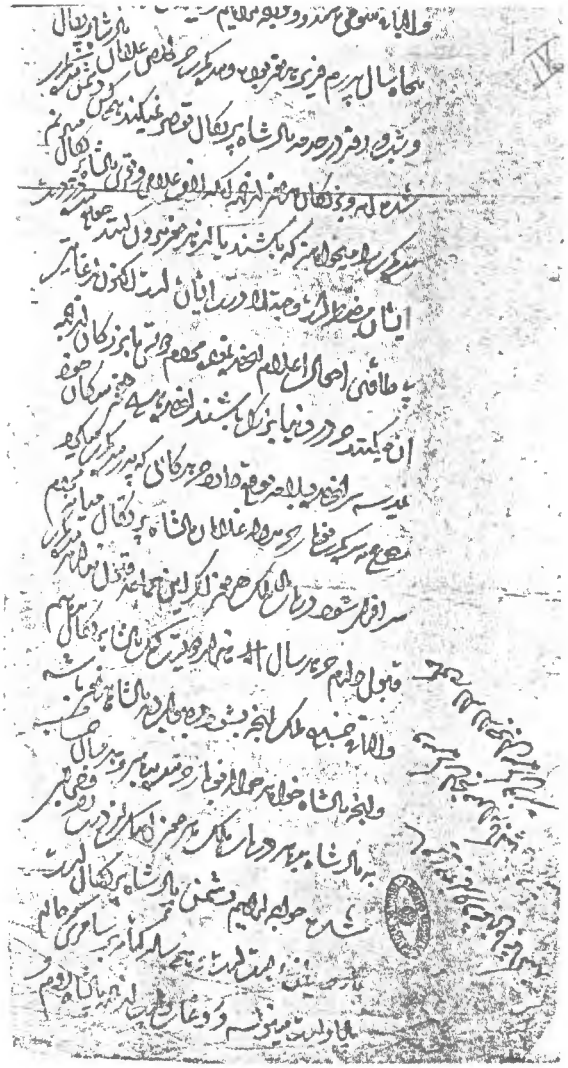

صفحهٔ چهارم سند شمارهٔ ۱۶.

سند شمارهٔ ۱۷

نامهٔ خواجه قاسی حسن علی به پادشاه پرتغال[۱]

عرضه داشت بندهٔ کمترین خاکسار خواجه قاسی حسن‌علی [ــ][۲] بندگی عرضه می‌دارد.

بعد از عرض اخلاص به خدمت سلطنت خداوندگار بندگی عرض خدمتکاری این غلام دولتخواه دو کلمه [ــ][۳] و مرحمت پرو[ر]ی این بندهٔ خدمتکار می‌فرمایند، پیش خدای تعالی واضح [است چرا که در زمان][۴] همچنین [پادشاه عادل][۵] بر هیچ کس ظلم نشده است، نه بر مسلمانان و نه بر فرنگیان و نه بر جهودان. می‌باید که ظلم این بندهٔ خدمتکار هم نباشد. خداوندگارا باز حال غلام خود برسند. چرا که این بندهٔ خاکسار نه مرد گریختنی‌ام و اگر چنانچه گر[یختنی بودم] اسباب و تفاریق و برادران خود را نمی‌گذاشتم و در این ملک پرتکال نمی‌آمدم و این برادران [ــ][۶] و دو کلمه سخن کپتانمر به خدمت تو پادشاه پرتکال آمده‌ام. الحمداله [ــ][۷] داشتم و در این [ــ][۸] که من بگریزم، من به خدمت آمدم. مال و زرواسباب و تفاریق تمام در ملک هند[و]ستان و به خدمت تو پادشاه پرتکال آمدم چنانچه گریختنی بودم هرگز مال و زر خود نمی‌گذاشتم و در ملک پرتکال نمی‌آمدم و چنانچه منویل مسید را تو پادشاه پرتکال فرستاده بودند و رئیس شرف را طلب نمودند منویل مسید رفت هرموز و رئیس شر[ف] [ــ] خودورداشت به گووه[۹] [فرستاد] او را و این بندهٔ کمترین هیچ خبر از این ند[اشت] [ــ] چرا که [ــ] به ملک دکن رفته بودم و سوداگری خود می‌کردم. ناگاه خبر رسید که منویل مسید رئیس شرف را به گووه آورده است و این بندهٔ خدمتکار به ملاقات رئیس شرف به گووه آمدم و ملاقات رئیس شرف کردم. ناگاه کپتانمر این بنده را طلب می‌نما[ید] و این غلام [ــ] رفتم و دست‌بوسی کپتانمر کردم و کپتانمر دو کلمه سخن به این بنده گفت که واللّه این است که پادشاه پر[تکال] رئیس شرف را طلب نموده و توقاسی می‌باید که به دلخوشی خود و به رضای خود به همراه رئیس شرف

۱. مجموعه مدارک شرقی، سند شماره D.O. No: 25/۲۵

۲. یک کلمه نامفهوم که نام جایی است.

۳. یک سطر به سبب تاخوردگی سند خوانده نمی‌شود.

۴و۵. در اینجا کلمات پریده رنگ و محو شده است. قیاساً و برحسب قرینه خوانده شد.

۶و۷و۸. به علت سیاه شدن کلمات، خوانده نمی‌شود.

۹. منظور شهر و بندر گوآ است.

بر وی به جهت آنکه تمام احوال هند [و] ستان و هرموز و کپتان بهتر از تو کسی نمی‌داند و چنانچه تو می‌رفتی پادشاه عزت و حرمت تو خواهد داشت و این بنده جواب کپتانمر دادم. به خاطر شما کپتانمر [ــ] و به رضای خود همراه رئیس شر[ف] نرفتم و به خاطر کپتانمر [یک کلمه نامفهوم] گفت به خاطر من برو چرا که پادشاه پرتکال گواهی به رای تو خواهد طلبید و تو تمام احوال هند [و] ستان می‌دانی و پادشاه حرمت [و] عزت تو خواهد داشت و کپتانمر مرد بزرگ این سخن گفت، این بنده [دو کلمه نامفهوم] این بنده تمام مال، اسباب و برادران و خانمان خود را انداختم به همراه رئیس شر[ف] به خدمت تو پادشاه پرتکال آمدم و زحمت دریای فراوان کشیدم. الحمدالله به پابوس تو پادشاه پرتکال رسیدم و امروز مدت دو سال [و] پنج ماه است که در خدمت پادشاه هستیم. الحمدالله کسی از این بنده گله ندارند و زحمت کسی نداشتیم و دردمندی راه خود می‌رفتیم و روزگار خود در لحسبوه[۱۰] می‌گذرانیدیم. بعد از این سیاباد در شهر واقع [شد و] پیدا بود آن خداوندگار از سبب سیاباد بیرون فرمودند. رئیس شرف هم به خدمت آن سلطنت پناه بیرون فرمود و این بندهٔ خاکسار در لحسبوه روزگار می‌گذرانیدم. بعد از مدت [چند ماه][۱۱] دیگر رئیس شرف این بنده را درویانه طلب نمود و آن خداوندگار در الوت بودند. [چنانکه] این بندهٔ خاکسار از لحسبوه [یک کلمه نامفهوم] درویانه رفتم و خدمت رئیس شرف می‌کردم و دوگومس طمع پیش رئیس شرف داشت که رئیس شرف چیزی بدهد. بعد از مدت دیگر دوگومس این بنده را طلب نمود و [دست][۱۲] من گرفت و گفت که رئیس شرف چندین زرمال به رنرودرودیوکودمیل و جان‌ادریش و [منویل] مسید چندین زرها رئیس شرف به ایشان داده است چه شده، من هم نفر پادشاهم [یک کلمه نامفهوم] کروزاد زر به من بدهد و خانهٔ من در لحسبوه زمین جنبش بود خانهٔ من افتاده است و خواهم عمارت خانه بکنم و توقاسی همچنین پیش رئیس شرف بگو که البته [یک کلمه نامفهوم] زر به من بدهد و این بنده قو[ل] دادم که بروم پیش رئیس شرف بگویم و آنچه رئیس شرف خواهد بدهد من او [را] خبر خواهم آوردن. بعد از این آدم پیش رئیس شرف و در توی باغچه آنچه دوگومس گفته بود به رئیس شرف گفتم. رئیس شرف گفت والله چیزی ندارم به کسی چیز نمی‌دهم. آنها که پیش، [از] من چیز گرفته‌اند به من ظلم کرده‌اند و در بند کردند و بزور گرفته‌اند. همه چیز به ظلم گرفتند. من حال چیزی ندارم که به کسی بدهم. آخر دوگو[مس] این سخن که از من شنید دست به ریش گرفت و سه

۱۰. تحریف شده «لیسبوآ» (Lisboa) است که تلفظ پرتغالی «لیسبون» (Lisbonne) پایتخت پرتغال می‌باشد.
۱۱و۱۲. در اینجا کلمات پریده رنگ و محو شده است. قیاساً و برحسب قرینه خوانده شد.

بار سوگند سنت کرس خورد که هنوز یک ماه نشده باشد پادشاه رئیس شرف را بند خواهد کرد. آخر آن است که دوگومس خبری دروغ به هم درست می کند و به گفتهٔ غلام جورجی که زر خرید سیاه است به او می‌گفت پادشاه خواهد برای [دو کلمه نامفهوم] چنین که تو پیش مسلمانان روز جمعه سبت گوشت می‌خوری. به این سبب می‌گفت که [یک کلمه نامفهوم] است که برای تو پادشاه شفقت و حرمت [یک کلمه نامفهوم]. وبه گفتهٔ جورجی غلام زر خرید، دوگومس خط جهت آن سلطنت پناه می‌نویسد که فکر رئیس شرف بکنید که رئیس شرف می‌خواهد بگریزد. آخر آن است آن سلطنت پناه رئیس شرف را بند مسمور فرستادند. آخر آن است رئیس شرف [این بنده را] وکیل[۱۳] خود می‌کند و در لحسبوه می‌فرستد به جهت آنکه به خدمت خداندگار سلطنت پناه چرا که کاری مهمی اگر باشد پیش آن خداوندگار سلطنت پناه بیایم بگذرانم. به خاطر همین رئیس شرف این [بنده را] در لحسبوه گذاشت و من نمی‌خواستم که در لحسبوه باشم ولا رئیس شرف به خاطر مهم گذاشتن خود برای من در لحسبوه گذاشت. [چنانکه] به خدمت [یک کلمه نامفهوم] آن خداوندگار می‌آمدم و [با] دردمندی می‌رفتم. آخر جورجی غلام زر خریده رئیس شرف [دو کلمه نامفهوم] رفت پیش دوگومس گفت و دروغ چند به هم دوگومس راست کرد و خط به دست جورجی جهت آن سلطنت پناه فرستاد و این بندهٔ خاکسار پیش از ایشان خبر داشتم که دوگومس به گفتهٔ جورجی غلام زر خریده می‌خواستند این بنده را [با] اطلاع ندارند و ا ین بندهٔ کمترین هر [ر] وز به خدمت آن خداوندگار می‌آمدم. احوال دردمندی خود را به عرض آن سلطنت پناه برسانم. هر چند سعی کردم محل آن سلطنت پناه نیافتم. آخر این بنده یک نوبت به خدمت رهینه [؟] رفتم، تمام احوال مسکین خود داشتم به‌عرض رهینه رسانیدم که این ا ست که والله دوگومس دروغی چند به هم راست بست، رئیس شرف را بندی مسمور فرستادند و این زمان به این است دیگر می‌خواهد ما مرد غریبم به ما هم نیز می‌خواهد اطلاع ندارد [؟] خداوندگارا مرد غریبم درین ملک [دو کلمه نامفهوم] خبر کردند ما هیچ رئیس نداشتیم والا [چند کلمه نامفهوم] این چنین به عرض رهینه رسانیدم. رهینه جواب دادند که والله تو مترس و کس به تو کاری ندارد و پادشاه در [یک کلمه نامفهوم] خدمت تو می‌شناسد. رهینه این چنین جواب این بنده دادند آخر آن است، یک روز کرژه دور [؟] با یک کونشاوان [؟] و نویسنده به همراه [چند کلمه نامفهوم] در خانهٔ این بنده آمدند

۱۳. در متن اصلی: وکلیل.

و ا ین بنده را گفتند پادشاه گفته است که توقاسی می‌خواهی بگریزی. این بنده در خود حیرانمندم. هیچ تقصیر به خود نمی‌بینم. آخر این بنده گفتم این چنین پادشاه فرموده است این چنین عمل نمایید. آخر آن است که کرژ دور تفاریق رئیس شرف و جزوی خرجی که [مانده][۱۴] بود و هر چه هست [و] نیست در [یک کلمه نامفهوم] گرفتند و تسلیم سورا [؟] و این بنده در بندی خانه فرستادند. خداوندگارا التماس آنکه الحمدالله تو پادشاه عادل هستی و ا ین بنده غریب را به گفتهٔ جورجی غلام زر خریده، این بندهٔ کمترین را بند فرمودند و این غلام رئیس شرف خریده بود و از پیش خودش بدر کرد. خداوندگارا رئیس شرف دید در این [یک کلمه نامفهوم] می‌کند، از پیش خود رئیس شرف بدر کرد. خداوندگارا این غلام جورجی چند نوبت در لحسبوه بند کونشاوان شهر بود و این بندهٔ خدمتکار به خاطر خدا چند نوبت او را از بند کونشاوان شهر خلاص کردم. خداوندگارا این غلام مرد غریبم و در این ملک مادر ندارم و پدر ندارم و در این [جا] هیچ کس نمی‌شناسم غیر از شما پادشاه چنانچه آن خداوندگار به گفتهٔ جورجی زر خریده سخن او باور کردند و این بنده را بند فرمودند خداوندگارا بفرما عدل بکنند و اگر چنانچه این بنده گریختنی‌ام بفرما سر من بر سربازان ببرند، حاجت بند کردن نیست و خون من بر تو پادشاه حلال است. بفرما سر من ببرند و این بنده مادر ندارم و پدر ندارم و نه خویش که در این ملک پیش پادشاه شفا خواه بکنند و میان مردمان مرد غریبم هیچ‌کس در شهر ندارم. خون من به شما پادشاهان حلال است. باقی امر امر خداوند [است]

خداوندگارا اگر چنانچه گریختنی من ثابت بشود، از برای خداتعالی بفرما به کورژ دور و منویل نویسنده که بروند در بندی خانه و دو سخن سؤال [از]جورجی بکنند که ما خودمان [یک کلمه نامفهوم] پادشاه می‌گوییم که تو را خلاص می‌کنیم که بیا تو بگو به راستی و درستی بگو تنبوری که زده [ای] و به گفتهٔ چه کس این کارها کرده[ای]. [ــ][۱۵] است تا تو پادشاه از احوال غریبان معلوم [ــ][۱۶] این بندگان گذشته است. از گفتهٔ جورجی غلام زر خرید [ــ][۱۷] گفته بوده است به حضور ... [ــ][۱۸]

۱۴. در متن اصلی: منده.

۱۵و۱۶. چندین کلمه به علت لکه روی کاغذ محو شده است.

۱۷. چند کلمه به علت لک شدن کاغذ خوانده نمی‌شود.

۱۸. بقیهٔ نامه که شامل چهار سطر می‌باشد به علت لک شدن کاغذ خوانده نمی‌شود.

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۱۷.

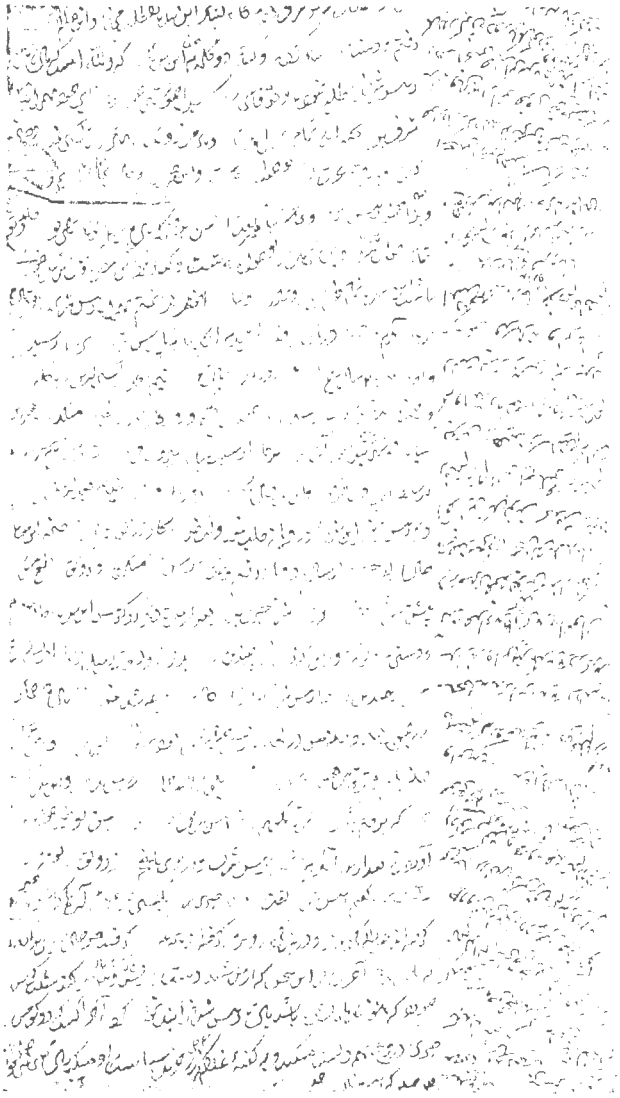

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۱۷.

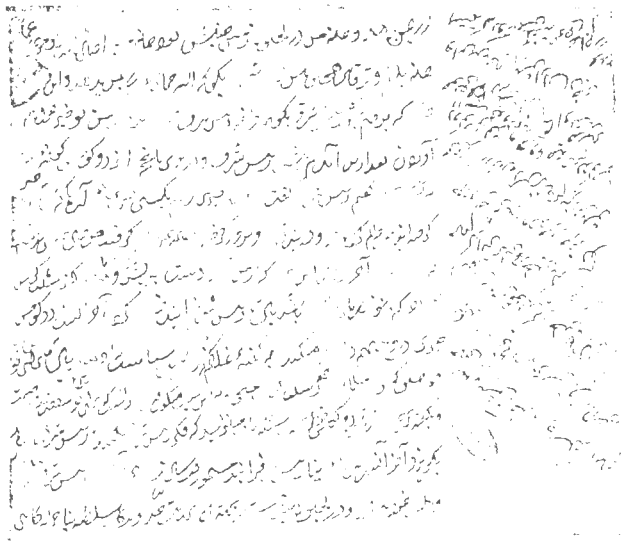

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۱۷.

سند شمارهٔ ۱۸

نامهٔ رئیس شرف‌الدین وزیر که معلوم نیست به که نوشته است[۱]

هو

سلطنت پناه چندین سال است در ملک پرتکال هستم [ــ] عرض [ــ] نوشته و نیز به پادشاه التماس نموده‌ام که مرخص بنماید که به هرموز به خانه‌ام بروم. چرا که مرد پیرم و می‌خواهم در خدمت پادشاه بمیرم به دستوری که پدر من در خدمت پدر پادشاه مرده است سوگند به دین خود چیزی به خاطر ندارم و از جهت گنج ناگاه کسی در این. غیر از این چیزی به پادشاه برسانند دو تا پسر دارم یکی به خدمتکاری پادشاه [ــ] به خدمت پادشاه باشد. چه که هند [و]ستان و چه اینجا و به [هر جا که رضای پادشاه][۲] باشد. التماس [از] آن سلطنت پناه دارم که منت من بنمایند در پیش پادشاه و مرا در هرموز بفرستد چرا که هرموز [ــ] است، به خدمتکاری پادشاه و به آن دستور [که] پادشاه پرتکال صلاح دانند. این التماس از آن سلطنت پناه [ــ] منت‌کاری من بنمایند [ــ] چرا که مرد پیرم و شصت و پنج سال حالا عمر دارم [ــ] مرده است. اینجا بمیرم چرا اگر در این بمیرم [ــ] خیال بنماید چرا که می‌خواهم به حرمت پیش زن و فرزند خود بمیرم. باقی آنچه صلاح دولت پادشاه باشد آن چنان عمل نماید. در مسیمور. روز پنج‌شنبه غرهٔ ماه رجب‌المرجب. شرف‌الدین نورالدین.

در پای نامه اثر مهر گلابی شکل رئیس شرف‌الدین موجود است.[۳]

توضیحات:

مخاطب این نامه معلوم نیست، ولی آنچه از فحوای آن استنباط می‌شود، رئیس شرف‌الدین در زمان نگارش نامه در پرتغال بوده و مخاطب نامه شخص معتبری است؛ چرا که اولاً رئیس شرف‌الدین او را با عنوان «سلطنت پناه» می‌نامد، ثانیاً او را واسطهٔ عفو خود در پیش پادشاه قرار می‌دهد.

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 45/۴۵

۲. در اینجا مرکب نامه پریده رنگ و محو شده است بالنتیجه قیاساً و برحسب قرینه خوانده شد.

۳. دربارهٔ سجع مهر (توضیحات نامهٔ سیزدهم).

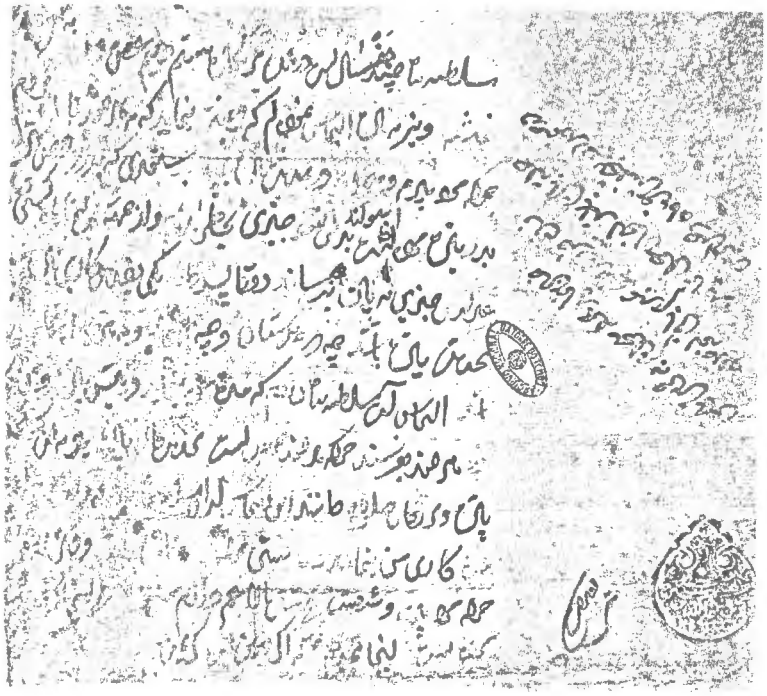

سند شمارهٔ ۱۸.

سند شمارهٔ ۱۹

نامهٔ دیلمشاه به رئیس شرف‌الدین

شرفاً للفلک والسماء ولنصرت والاقبال والفضال فالدنیاء فالی لطف‌الله

چند بوسم دست و پا پیک دیار یار را
خرم آن ساعت که یابم دولت دیدار را
خواندمی طومار غم بی او ولی چون شد مرا
نامه‌اش تعویذ غم طی کردم آن طومار را
بر زبان دارم دعایت را که برناید زدست
خدمتی زین به، دعاگویان خدمتکار را

مثال مطاع خورشید ارتفاع و مقاطر اقلام گهربار که از جانب ملازمان اعلی ــ حضرت با رفعت گردون شوکت، مشتری منزلت صاحب اعظم اکرم، جلال الوزراء والصواحب فی العالم، مستخدم لرب السبق والقلم، مستجمع مکارم الاخلاق و محاسن الشیم، معدن الجود واللطف والکرم، مدبر امور جمهور مصالح الامم. المنظور بانظارالله. المؤید من عندالله، المعطوف بعواطف الله الملک الصمدالله. خلدالله تعالی، ظلال جلال عنایته و مرحمته و احسانه یوم الصبر. دربارهٔ بندهٔ کمترین بندگان ارزانی فرموده بودند مشحون به عواطف اکرام و مقرون به لطایف انعام، حلول اجلال فرمود، بوسید و بر مردمک دیده نهاد.

لبی بر آن بنهادم ز بهر ترک ادب برابرش بستادم زمین ببوسیدم

شرایط اخلاص به تقدیم رسانیده و بر صحت حال سلامت ذی‌الشرف مسرور و مفتخر شد، اضعافا.

والا ما، قوافل عبودیت بلانهایت اخلاص شعار و رواحل خیریت. بلاغا، اختصاص آثار مشحون از کمال شوق و عزام به حضور شریف موفورالسرور فایض البهجة والنور، تحفهٔ مجلس عالی می‌سازد و در کل حال به التفات خاطر اکسیر مآثر متوقع می‌باشد، احوال وقت بحمدالله والمنه مترقب به خیر و صلاح است. بعد از عرض اخلاص و خدمتکاری معروض رأی عالی می‌گرداند که احوال این بندگان خدمتکار از

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O.No: 34/۳۴.

کنایهٔ حضرت مخدومی خداوندی خلد ظل الله العلی معلوم خواهند فرمود. واجب دید و لازم دانست همین دوسه کلمه عرض بندگی و اخلاص نمود تا حمل بر فراموشی جایز نفرمایند، همین توقع که این بندگان خدمتکار فراموش نفرمایند.

بندهٔ کمترین بندگان خدمتکار دیلمشاه دیلمشاه

زیادت بی‌ادبی حد خود ندانست. ظلال طوبی مثال ابداً مخلد و مستدام باد. به حق محمد وآله امجاد.

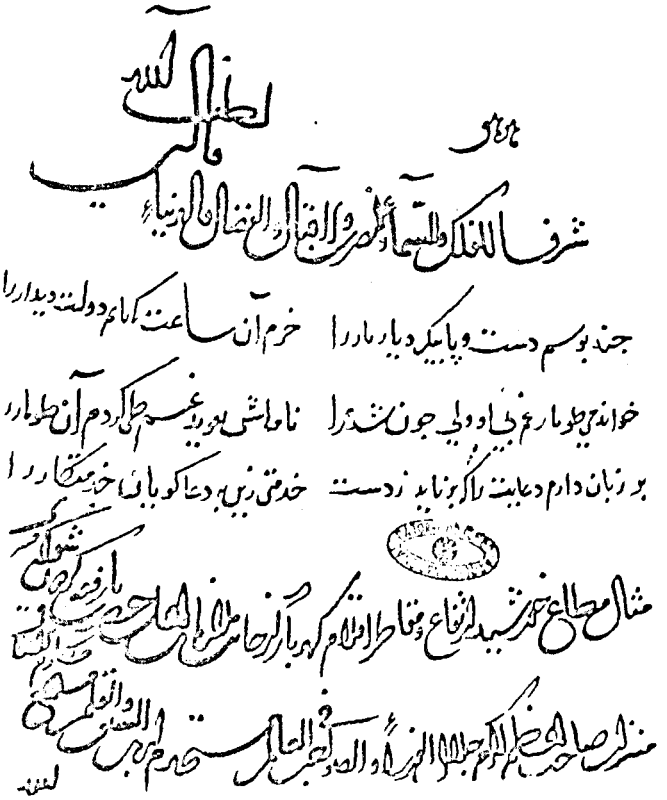

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۱۹.

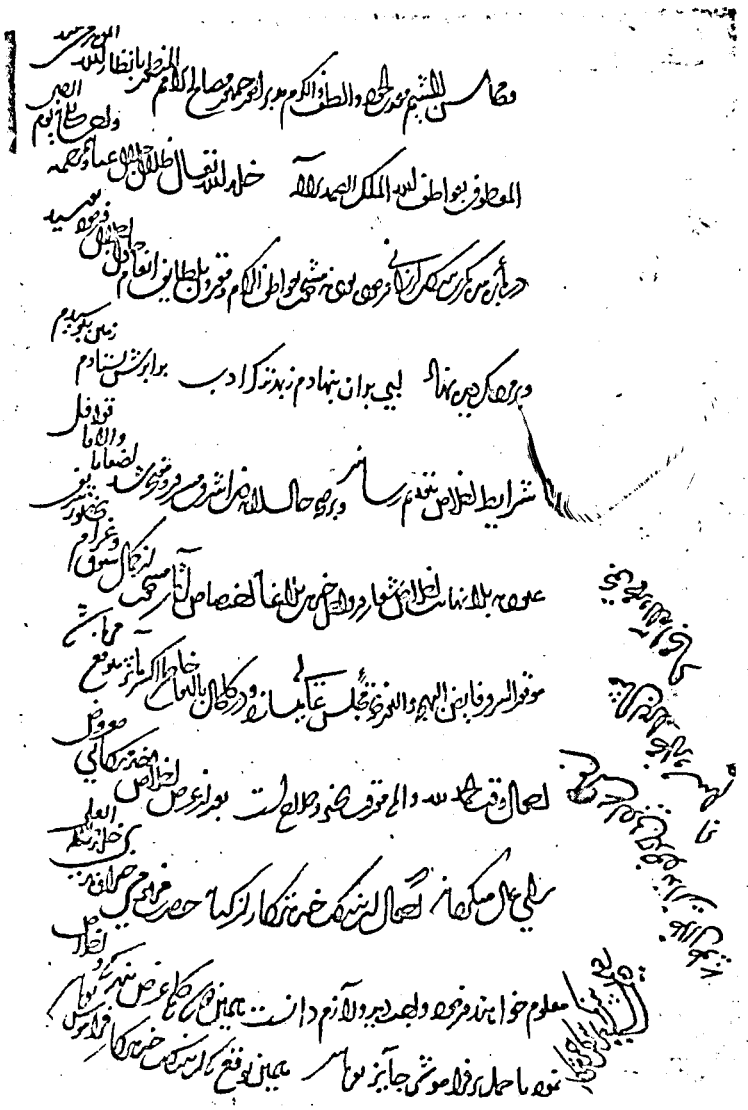

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۱۹.

سند شمارهٔ ۲۰

نامهٔ عبادالدین شرف به رئیس شرف‌الدین[۱]

شرف‌الایالة والحکومت والعز والاقبال و اجلال لطف‌اله.

دور از آن رخسار رعنا ازدلم‌خون می‌رود
چشم تا برهم زنم صد رود جیحون می‌رود
ای‌دل‌ازدست فلک فریاد و افغان تا به کی
کانچه برما می‌رود از بخت وارون می‌رود

غرهٔ شهر جمادالثانی، از دارالامان جرون. خود را در صورت مراقبان ضمیر منیر اعلی حضرت بندگان ملاذاسلام پناه [ــ] مباهی المنظور به انظارالاهی، خلداللّه تعالی سبحانه دوام عمره و دولته می‌آورد و به دعاگویی عمر و دولت قیام نموده و می‌نماید و می‌گوید:

یا رب پنـــاه دولت و دینـش نگـاه دار
اندر پنـــاه خویش بدار این پنـــاه‌را

بندهٔ کمترین بندگان تراب عتبهٔ علیه به شفاء آخرت قبول و ملتزم ساخته و به التفات خاطر امجد اسعد از دور و نزدیک مستظهر است. مأمول آنکه تا زمین به دنیا باقی است نیسان ضمیر خورشیدپذیر باشد. [ــ] دولت ملازمه که از حضرت عزت مطلوب است [ــ] احوال این صوب، بی تو صفا ندارد. باغ و بهار عالم از روح بیرون است. این بندهٔ کمترین، والده مخدومی‌ام عارضهٔ چند داشت او را آوردم که به اساکناد [؟] برد و در جزیر[ه] دو ماه [ــ] کرد تا زمانی که وقت توجه آن رسید، او را به سراب برد و باز آورد و به جرون نیامد که به این حال که امروز است ببیند و باز متوجه بحرین شد به خیال [ــ] و سراب به [ــ] آورد، باز برد. این بنده جهت مهمی چند موسوق گشت.

احوال این ملک از حد تحریر گذشته، مگر لطف‌الاهی شامل بشود و احوال بحرین، شیخ ایوب فالح‌بن راشد، مقامش به خاطر آورد که تسخیر بحرین نماید. چون اعراب رحاحلی از ظلم او خود را به بحرین انداختند و داعیهٔ شیخ این بود که ایشان را به دست آورد. چون [ــ] و وزیر بحرین [ــ] محمود ایشان را پیش خود داشت و حمایت

۱. مجموعهٔ مدارک‌شرقی، سند شمارهٔ D.O.No: 62/۶۲.

نمود. شیخ ایوب صلاح در صلح دیدند و مخاصمه در این وقت با بحرین وزیر بحرین نکردند و صلح نمودند و بازگشت کرده‌اند به لحسا و از این جانب [ــ] بلاد رفتند. نرسیده بودند که صلح مقرر می‌شود تا در هر دو واضح باشد. الباقی حالات، حضرت آصف [ــ] بوده‌اند.

از این میانه می‌خواهم که اللّه تعالی آن حضرت را [به] مأوای فرزندان و اقوام رساند تا این همه وعدهٔ آمدن که ملازمان نوشته‌اند هیچ خبر نرسید. ننوشته توقف معلوم نیست. احوال عزم انتظار دارد که برسد که اگر احیاناً به واسطهٔ طمعی و توقعی موقوف آید، همه کس از نو، خود [ــ] بهار به دارالملک باز آورند و جان فدای او [ــ] خصوص باد. انتظار چنان می‌رود که برسد که [ــ] عمل نماید چون فرنگیان متوجه بحرین شدند، این خدمتکار نوشت که لطفاً به موجب وعده در گووه، مطلع فرمایید و اگر موجب موقوف باشد، در پرتکال به مطلع عرض برسد. امید که بدون وقفه باشد. ان‌شاءاللّه ان‌شاءاللّه [ــ] مقصود عرض هر دو بود. به زواید چه گستاخی نماید. ظلال عنایت مخلد و مؤید باد. بندهٔ مخلص خدمتکار محزون، عبادالدین شرف.

در حاشیه:

بندهٔ کمترین بندگان [ــ] مراد مراسم [ــ] که عرضه می‌دارد و خدمتکار است. والده‌ام مراسم عرض اخلاص معروض می‌دارد و به فاتحه عمر و دولت و مملکت با برکت آن حضرت مشغول است. امیدوار که اللّه تعالی دعای این بندگان مستجاب فرماید. ان‌شاءاللّه تعالی چشم در راه آن حضرت است و دل بر امید است. خدا همیشه از چشم بدت نگه دارد. ان‌شاءاللّه تعالی.

خداوندگارا اوامر کتابت سلطان پرتکال ارسال فرمایید که فرنگی در خانهٔ بنده نزول نکند و بیرون بروند و کرایه بدهند که نشسته بودند. امر بحرین مقاطعه جهت بنده نمایید که قرین بنده‌نوازی است و فرمایش جهت بنده بسیار که دو جلبه مسافری ساخته مثل جلاب بصری معاف و مسلم باشند از عشور خاصه و عشور بحار یعنی که در این باب غافل نشود که قرین بنده‌نوازی است و باز حال افتد که رئیس محمود نوعی به والده نموده که نه رئیس [ــ] و نه رئیس [ــ] پس التفات بفرمایید. و فرمان صادر فرمایید که تخیلات [ــ] قسمت کنند حق والدهٔ من بدهند که قسمت اول به دور شود امره امر علی باد.

توضیح:

ژان اوبن در پشت این نامه نوشته است: «نویسندهٔ نامه عبادالدین مراد و پسرش... مراد هستند و ظاهراً این کاغذ به نایب‌السلطنه و یا حاکم هند نوشته شده است.» ولی چنانکه از فحوای نامه برمی‌آید نامهٔ مزبور به رئیس شرف‌الدین که هنوز در هند و در شرف حرکت به پرتغال بوده، نوشته شده است.

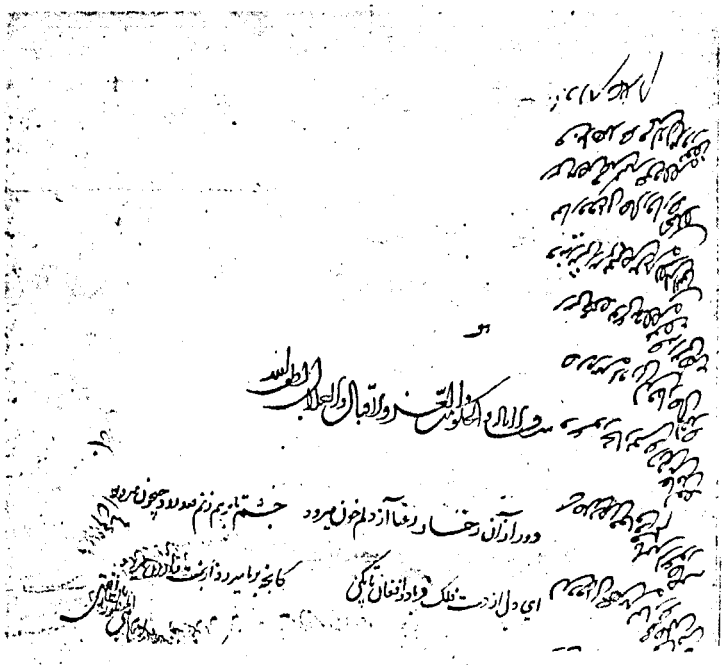

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۲۰.

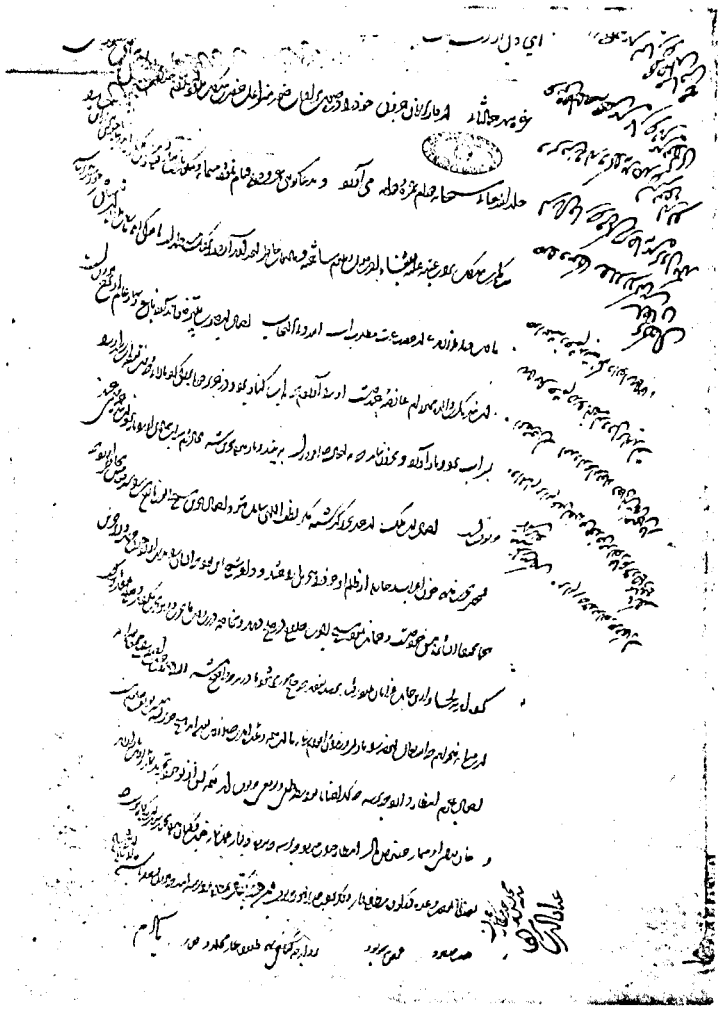

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۲۰.

سند شمارهٔ ۲۱

نامه‌ای به رئیس شرف‌الدین که ظاهراً از پسر اوست[۱]

هو

شرفاً للفلک النصرة والعزة والاقبال والاجلال، لطف‌اللّه.

کس وصالت چنین نخواست که من　　وز فراقت چنیـــن نکاست که من
دل که درماندهٔ [جـ ـدایی توست][۲]　　نه چنان از درت جداست که من

حکایت تمادی ایام [مفارقت][۳] و شکایت توالی ایام مهاجرت از ملازمان اعلی ــ حضرت و کیوان رفعت متعالی مرتبت نصفت صفات خلایق معاد، خداوندی صاحب [ــ] ابوالمؤید من عبداللّه الملک اللّه خلداللّه تعالی و ظلال جلال و ابد ایام بمحمد وآله بدرایت مرتبه است که به دستیاری خامهٔ زبان شکسته و [ــ] بیان توان نمود.

درسینـــه خراش از ستـــم هجر تو تاکی
دریاب کزین واقعـــه خون گشـــت دل چاک

بندهٔ کمترین بندگان عرض عبودیات بندگانه و مدحات چاکرانه در مجال محال نمود و [ــ] دست تضرع و [ــ] به درگاه ایزد متعال برداشته که آن آفتاب عالمتاب از مطلع امید درخشیدن کرده و نسیم وصال از دولهٔ اقبال وزیدن، امید که مشیت اللّه نهایت لطیفه [ای] که متضمن برق توسل اقدام خدام تواند بود کردی و [ــ].

یارب این آرزوی من چه خوش است　　تو بدیـــن آرزو مرا برســـان

احوال این بنده للّه الحمد، علی نعمائه [ــ] بخیر گرداند. اما این فدوی در آتش مفارقت و الم مهاجرت آن خداوندگار پروانه‌وار سوزان است و به سال امسال که وعده فرموده‌اند امیدوار شده‌ایم. و باریتعا [لی ــ] سبب تفرق چیست. چه بندهٔ [ــ] حضرت خداوندی [ــ] می‌باشد و یک لحظه و یک [لمحه][۴] از ایشان جدا نمی‌شود و به هر ــ حال در فراق آن خداوند سوخته و ساخته. امید که امسال به خلاف سنوات، به عز و نصرت و اقبال تشریف به هند فرموده باشند و سایهٔ مرحمت بر سر این مهـــجوران اندازند و بر زلال وصال آتش فراق را فرو نشانند. چه دراین مدت از حضرات و خویشانی

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی سند شماره ۶۳/۶۳ :D.O.No.
۲. در متن اصلی: جودایی تست.
۳. در متن اصلی: معراوت.
۴. در متن اصلی: یک لمحله نوشته شده و مسلما اشتباه کاتب بوده است.

که در میانه بودند و از دیوان جرون نفعی به هیچ باب عاید نشده و بی‌التفاتی مکرر به ظهور می‌رسد. باقی علامات از حضرت خداوند معلوم خو[ا]هند فرمود. زیادت بی‌ادبی حد خو[د] ندید.

ظلال طوبی مثال ابداً مخلد و مستدام باد.

توضیح:

نویسندهٔ نامه طبق معمول زمان در گوشهٔ سمت راست و پایین نامه امضا نموده است ولی نام او که به علت پارگی سند درست خوانده نمی‌شود در میان دو جزء از عبارت «امید [محل امضا]وار داشته‌ایم» قرار گرفته است.

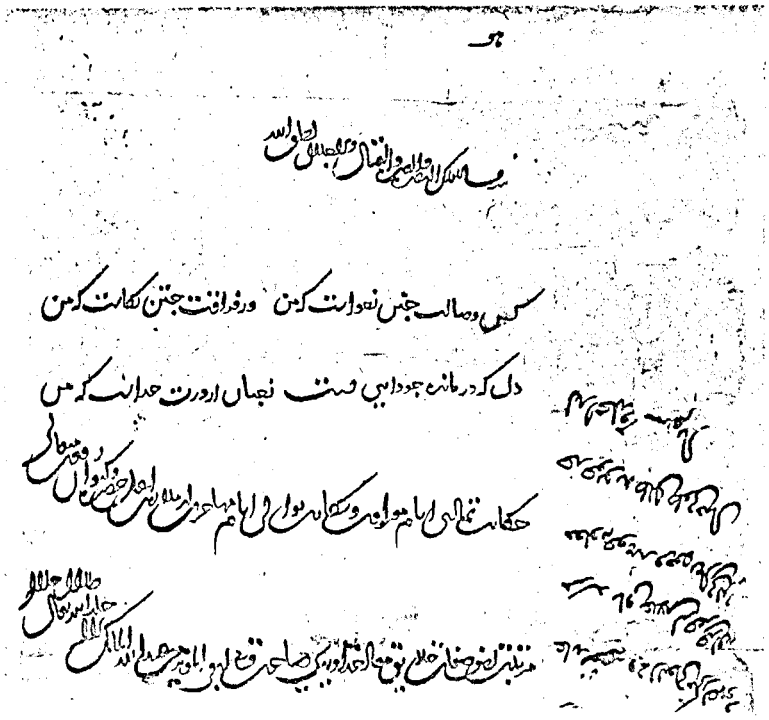

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۲۱.

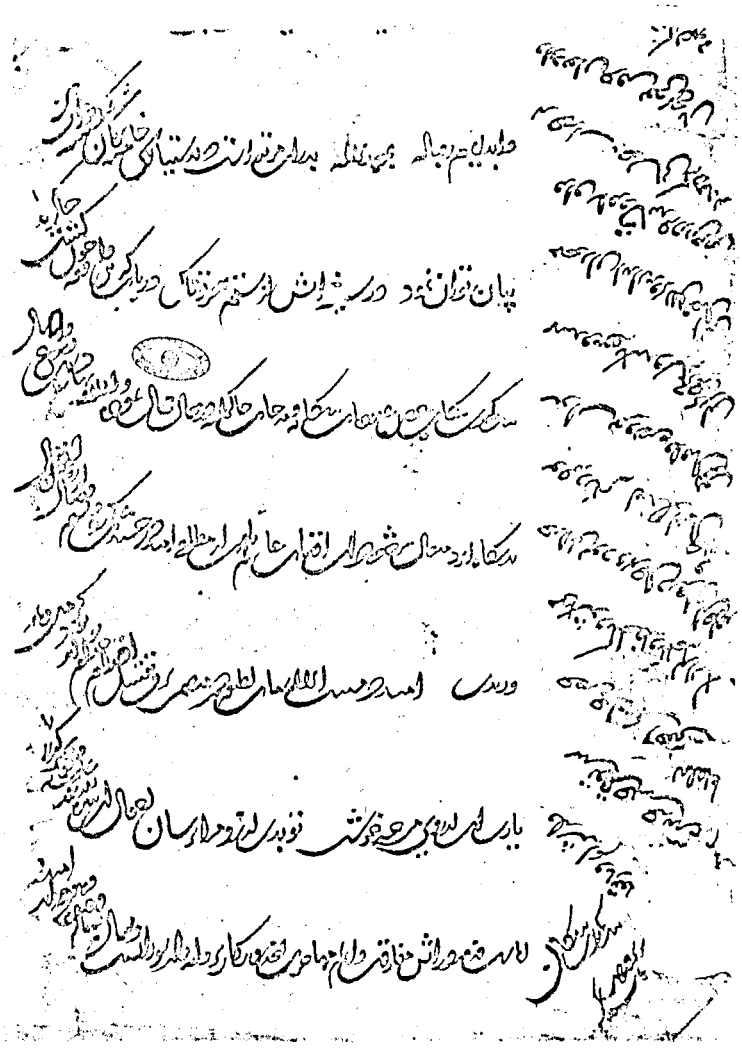

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۲۱.

سند شمارهٔ ۲۲

نامهٔ عبادالدین بن احمد کمال به رئیس شرف‌الدین[۱]

هو ـ هو

لطف‌اللّه

بی مهر درخت روز مرا نور نماندست　　وز عمر مرا جز شب دیجور نمـــاندست
صبـــرست مرا چارهٔ هجران تو لیکن　　چون صبرتوان کرد که مقدور نماندست؟

خلداللّه تعالی ظلال جلال عنایته و تربیته و عاطفته و احسانه الی یوم‌الصبر، شرفاً للفلک والسماء والا [ـــ] والدولته والاقبال والارض ممدودالظلال باد. بندهٔ کمترین بندگان، آنکه تا بود بود بنده و آنکه تا باشد بنده باشد. قوافل خدمت عنبر نسیم و لوازم عبودیت عبهر شمیم، تحفهٔ مجلس عالی ساخته، غائباً و حاضراً قریباً و [بعیداً ـــ] مستظهر و امیدوار بوده بر جادهٔ غلامان ثابت‌قدم و راسخ دم است. مأمول آنکه تاذیل شرف [الدین ـــ از] ضمیر منیر بعید و منسی نفرمایند. مسبب‌الاسبابی که قادر با کمال است سببی که متضمن حصول ما اقدر است کمال‌التجی نموده که علی‌العین‌الحال وانم‌الفال مقدور و میسرّ فرماید. احوال وقت‌الحمداللّه علی وفور نعمائه و آلائه و به فر دولت ابد مدت پادشاهی مقرون و طالع است.

بعد از عرض بندگی و غلامی، به عرض ملازمان می‌رساند که چون مدتی مدید و عهدی بعید است حالات ذی‌الشرف معلوم نشده حقاً [ـــ] حقاً که خالصه خاطر و روح و روان ملازم و متعلق‌الحضرت است توقع آنکه اگر مرغ [ـــ] حاصل شد [ـــ] ملازم فرمایند تا تسکین‌القلب حاصل گردد. دیگر احوال این بندهٔ کمترین، مدتی ملازم حضرت فردوس مکانی جنت‌آشیانی بدرا [لدین غ] فره‌اللّه [سلیما] ن طیب‌اللّه مرقده بود و حال مدت، در دارالسلطنه است و لیلا و نهاراً چشم شاهراه در این که [ـــ] کی به شرف قدم بوسی مفتخر گردد. احوال خود کما هو حقه اعلام فرمایند و مهمی و خدمتی که از این جانب لازم است آید، اشارهٔ عالی دریغ نفرمایند تا بندگانه به‌تقدیم‌رساند. [ـــ] زیاده متوجه شرف ملازمه بود. زمانه مجال [ـــ] ظلال خورشید مثال ابداً مخلد و مؤید و مشید [بدارد]. بندهٔ کمترین بندگان خدمتکار عبادالدین‌بن احمد کمال.

در ذیل نامه به خط دیگری چنین اضافه شده است:

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی سند شمارهٔ D.O.No: 26/۲۶. تاریخ این نامه مقارن امارت سلغر شاه بوده است.

الحاضر، بندهٔ کمترین غلامان، عبد [ــ] بندگان و جماعات، حسین بن حاجی محمد [ــ] چاکرانه تحیت مجلس شریف عالی ساخته و به التفات جناب عالی مستظهر است [ــ] تعالی که خلاصه حال التحریر ملازم و متعلق احوال آن حضرت است. امید به کرم حضرت عزت نشان [ــ] که متضمن احوال آن حضرت باشد. از مکمن [ــ] کرانه فرماید و از فراق به وصال انجامد. آمین یارب العالمین.

در پشت نامه نیز به خط دیگری مطالبی بدین مضمون نوشته شده است:

آصف جاها. برحسب تقدیر ربانی حضرت فردوس مکانی بدواً سلیمانا به جوار رحمت حق رسیده رئیس محمود [ــ] رئیس رکن الدین هزار فضیحت بر والده نموده و او را مدت دو سال در خانه حبس کرد و در خانه شکنجه، کتک، گرسنه و [ــ] اصلا نمی‌گذاشت که والده را سلام کنم تا به حکم زور اقرار از والده گرفته و قرض والده و میراث والده بتمامی متصرف شده. اصلا روی آن صاحبقران ندیده واز بی عرضی بر مال [ــ] به مال تووصلت نمود. همه ساله سه هزار، چهار هزار خرما از صاحبقران می‌ستاند و آنچه با دولت حضرت رکنا به جور می‌ستاند. [چنانکه][۲] وزیران آن صاحبقران از دور نظر دارند این [ــ] حرمت و عزت بود که این حرص در روزگار دولت بدین سان می‌فرمود.

کاشکه هرگز هیچ [نو]ع التفات درحق این جماعت سعی نکرده بود. بعد از مدت سه سال که در فرضه[۳] جرون بود، به نوع دیگر از حرمت به والده [ــ] گرفت و به کسان جرون داد و احتساب رجوع به رئیس نورالدین نمود. بعد از یک ماه دیگر [ــ] داد. کاش که او بر بنده این سان نموده بود نه به آن حضرت، کاپتن که با وزیر دولت آن صاحبقران مراو[ده ــ] کسی دیگر چه چشمداشت داشته باشد. چون چنین است آن حضرت صاحب نام و ناموس است و [ــ] بندگان جز این می‌فرمود که به کار دنیا [ی] ما بیاید. آن [ــ] التماس آنکه بحرین از [ــ] سلطان [پر]تکال سه ساله به مبلغ پنجاه لک قبول فرماید.

چون بنده که به توفیق حق تعالی [ــ] فرما [ــ] کسی قرض می کند و به نوعی خدمت می‌کنم که تا زمان حضور هیچ گله نباشد والا بقیه [ــ] صلاح دولت آن حضرت است. امسال مفصل کرده[؟] [ــ] که شش هزار جلبه خرما مصرف [ــ] پادشاه [ــ] و اولاد رئیس رکن الدین نوشته است که هیچ مستحق نیست به توافقی که حضرت [ــ] که فرستاده است. رئیس کمال الدین حق دارد. نوشته که از این بی حسابی در کار

۲. در متن اصلی: چنانچه.

۳. به ضم اول و فتح سوم جای در آمدن به کشتی در لب دریا (لنگرگاه) است. و به آن فرضه‌گاه نیز می‌گفته‌اند.

است، زنهار و صد زنهار [ــ] مقاطعه بحرین حوالت بنده بفرمایید که قرین بنده‌نوازی است. احتمال بی‌غوری رئیس رکن‌الدین از حد تقریر و تحریر بیرون است. التماس بنده از آن حضرت همین است که مقاطعهٔ بحرین حوالت بنده بفرمایید و فرمان ارسال فرمایید‌که‌بنده به جان خدمت کنم والا، علی ما مجعول کردن کمتر است کسی که معلوم بفرستد به حضرت. [ــ] پادشاه سلغر شاه که التفاتی به ما داشت او را به گوه فرستاد. حضرت رکنا و جمالا لهرسب است که به عمل خود باید برسند. وسیله خواجه قاسم [ــ] به عرض عالی خبرها را می‌رسانم امری جدا براین سان باید نوشت که در این مدت ساعی باشند و مقاطعهٔ بحرین حوالت کرده بیاید.

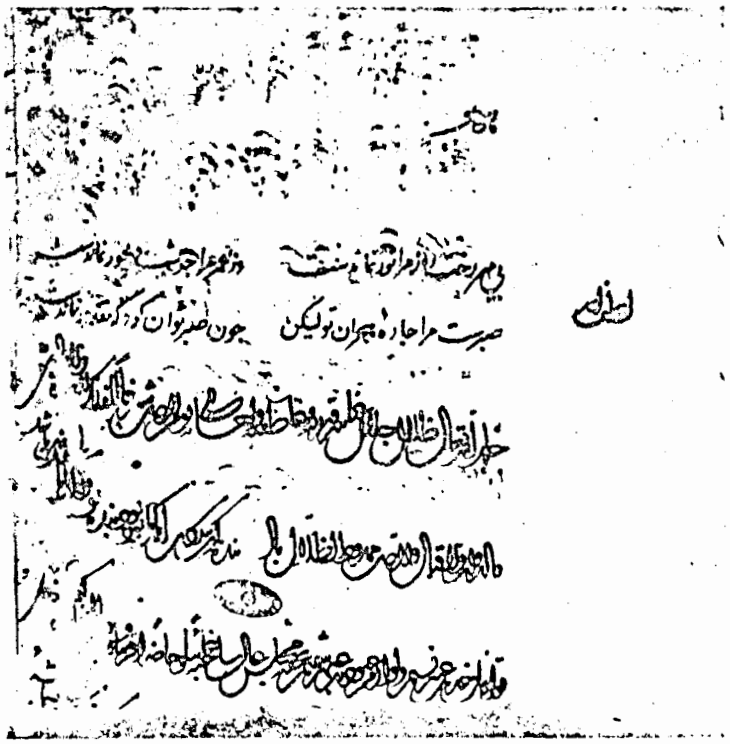

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۲۲.

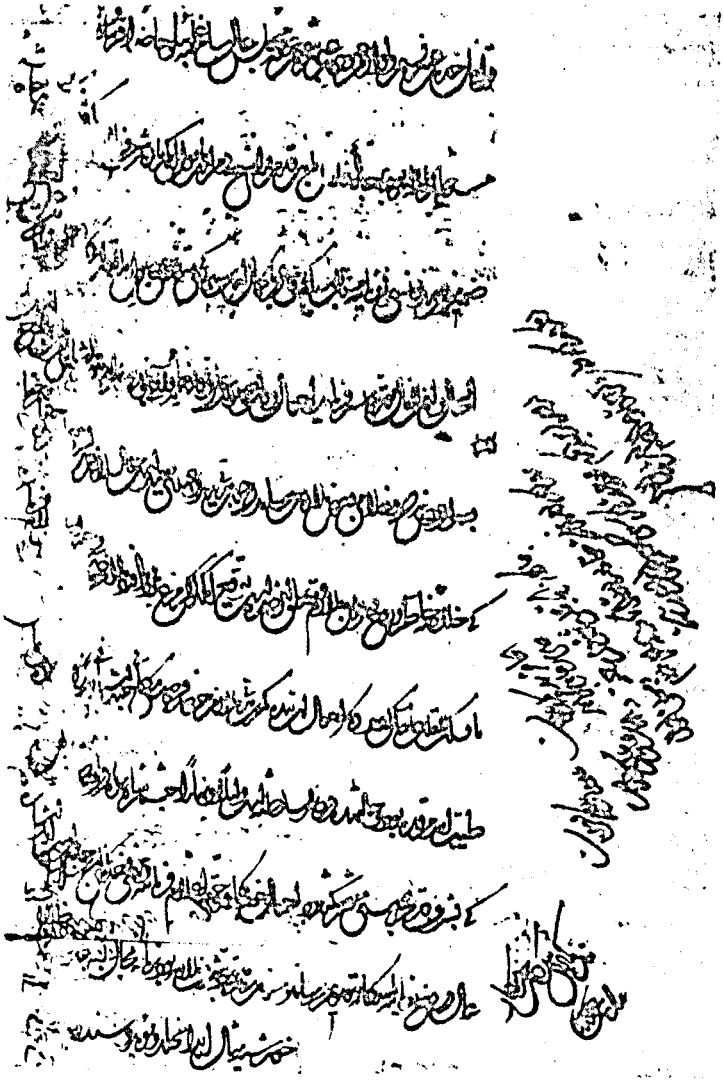

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۲۲.

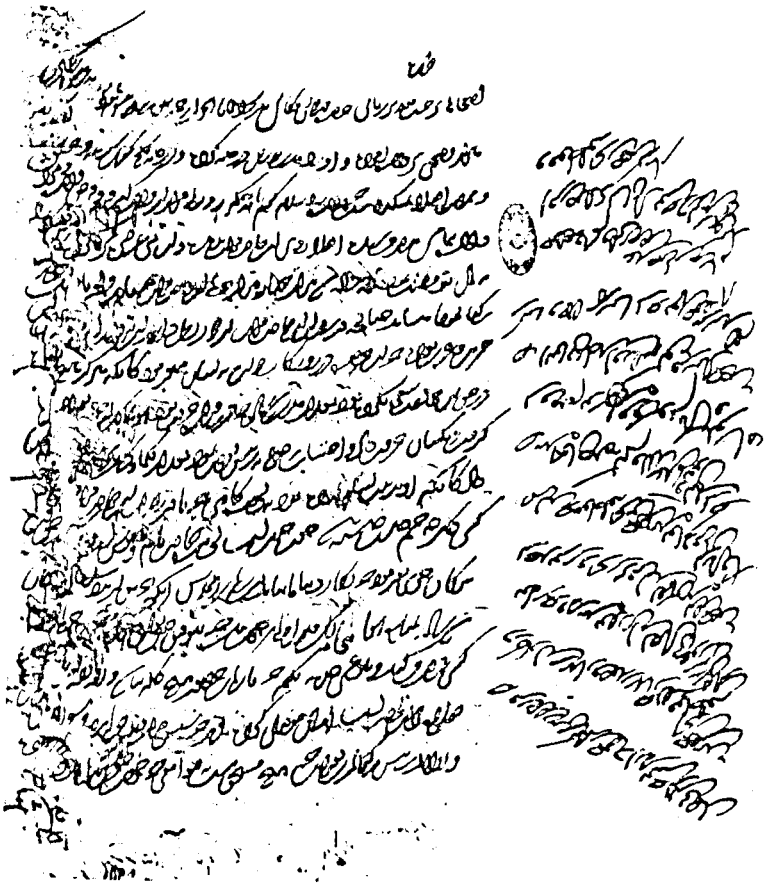

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۲۲.

سند شمارهٔ ۲۳

نامهٔ عمو سلطان علی به رئیس شرف‌الدین[۱]

کمال‌الدوله والرفعه والاقبال [ــ].

عالیجناب دولت مآب سعادت اناب رفعت مناب شفقت و مرحمت شعار مخدوم و استظهار افتخار الاماجدوالاقران منبع‌الجود والاحسان المستغنی عن‌الالقاب والبیان، عنـــوان صحیفـــه مودت لبیـــک و ربانی مروت المخصوص به عون‌اللّه الملـــک اله عظم‌اللّه‌شانه. سلام وافی و تسلیمات کافی از این محب صادق‌الاخلاص عمو سلطان علی در محل عرض قبول و مطالعه نمایید.

ساحت سعادت اتصال که اهم مراد است علی ای‌الحال روزی باد، بالنبی و آله الا مجاد. بعد از رفع ادعیه، معروض‌رأی عالی آنکه از محلی[۲] که ملازمان تشریف فرموده‌اند تالاغایت در ولایت حضرت صاحبی ولی‌النعمی خان عالیشان [اسعد خان][۳] می‌بودیم. در این وقت که خان از دنیا نقل کردند به طرف گوهر رفتیم که متوطن شدیم. فترت واقع شد و لشکر ملک نظام‌الملک آمده گوهر را غارت کردند و کمینه را آنچه از دنیایی بود همه از دست رفت. چون حال چنین شد لذا [ــ] بر[خاسته] به پانده آمدیم و در [اینجا] می‌باشیم. باز در این وقت که کتابت فرستادیم آمده بودیم به بندر کنه نور[۴] به خدمت حضرت مخدومی خواجه شمس‌الدین محمد گیلانی جهت آنکه ایشان را ببینیم و انواع بزرگی با کمینه به جای آوردند و در هر باب امداد تقصیر نفرموده‌اند و چون در خدمت ایشان بودیم محلی که ایشان کتابت به آن جانب می‌نوشتند[۵] کمینه نیز واجب دید که کتابت شرح حال خود نوشته به دست آدم ایشان روانه دارد و چون مقصود عرض حال بودزیادت مبالغه نرفت. ظلال متعالی مستدام. محب دولتخواه عمو سلطان علی. و دیگر معروض می‌دارد که هر چه در باب فرزند پیر علی امر فرموده بودند خدمت به جا آورده‌ام و ایشان در باب ما هم تقصیر نکرده‌اند در این باب پیش از این کتابت به

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی سند شمارهٔ D.O. No: 67/۶۷.

۲. در اینجا کلمهٔ «محل» به معنی وقت و زمان به کار رفته است.

۳. بنا بر تداول دیوانی و مرسوم زمان که جای نام بزرگان را به منظور احترام در متن نامه خالی گذاشته و آن را در حاشیه می‌نوشتند، اسم اسعد خان نیز در نامهٔ مورد بحث در حاشیه نوشته شده است.

۴. Canannor از بنادر مستعمرهٔ پرتغال در هند بوده است.

۵. در مجموعهٔ اسناد آرشیو پرتغال چنین نامه‌ای به دست نیامد.

آن جناب نوشته‌ایم. امید که همیشه در پناه حق باشی. آمین از این‌جانب الحاجی عباس سعدالدین علی خان اسعد خانیٔ نیازمندی می‌رسانند. امید که در معرض قبول افتد.

دوستان را یاد کردن عار نیست　　پارهٔ کاغذ به صد دینار نیست.

والسلام. از این جانب فرزند بی‌بی جانی بندگی می‌رساند.

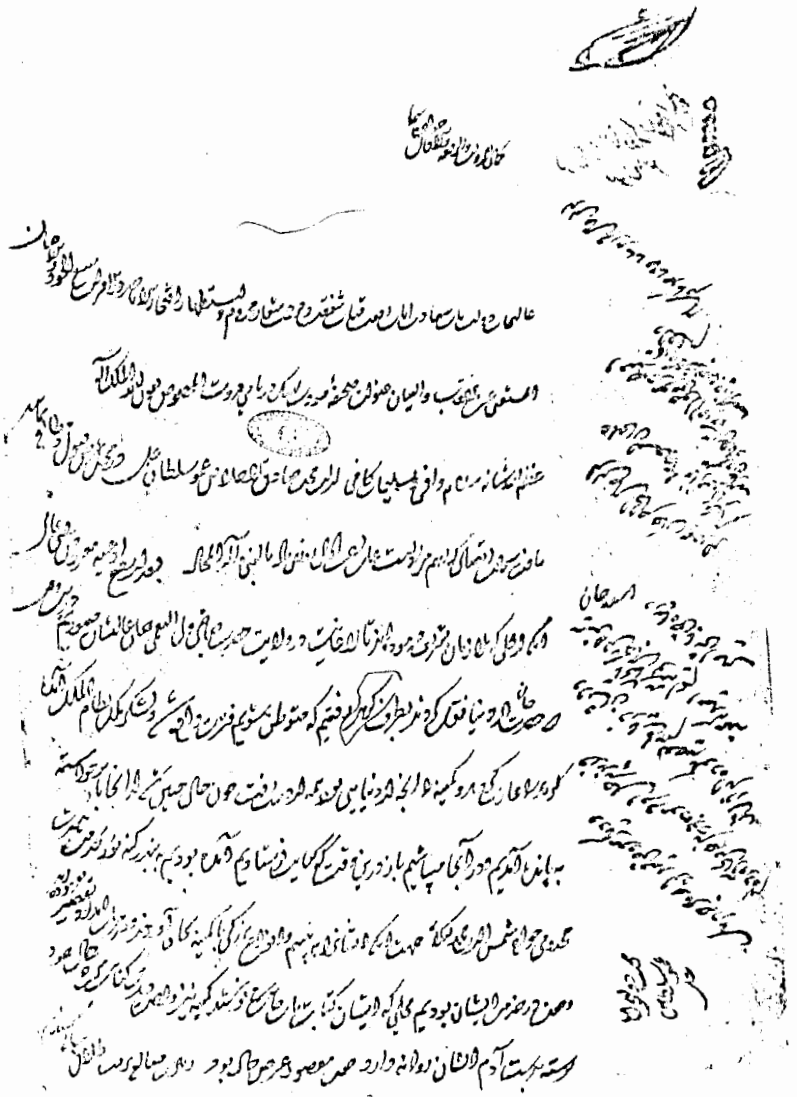

سند شمارهٔ ۲۳.

سند شمارهٔ ۲۴

نامهٔ خواجه علی به رئیس شرف‌الدین[۱]

هو

به جناب جنت مآب سعادت اکتساب صدر صاحب اعظم الا[شرف] منبع الجود[۲] واللطف و الکرم الذین عجز عن تعریفه لسان [و]البیان لازال کمال دولت والدنیاء والدین. سلام و زمین بوسی از این کمینها به جان و دل مشتاقان قبول فرمایند. ثانیاً معلوم آن خداوند باشد که احوال خانه، خرد و بزرگ به صحت و سلامت هستند الا که به غیر از دیدن دیدار آن صاحبْ هیچ المی و نگرانی نیست و دیگر معلوم دانند که شما هیچ خرجی برای خانه نگذاشته بودید که وافی خرج باشد و هیچ یاد خرج خانه نکردید و همین می‌نویسید برای مردم. در این زمانه کسی به کسی چیزی نمی‌دهد. تا که جناب خواجه فرخ آنجا بود گوشه خاطر به ما داشته بود و از آن محل که جناب خواجه فرخ به تناسری رفته‌اند از ا یشان پنجاه محمودی گرفته بودیم و چهل محمودی از جناب خواجه سنان گرفته‌ایم و از جناب ملا احمد سوگندی صد محمودی گرفته‌ایم و از بابت دلال جیوه و ارجن صد محمودی گرفته[ایم]. جیوه را که جناب خان اعظم رومین خان کشته‌اند و اکنو[ن] گرفته کشته‌اند و دیگر احوال یاقوت معلوم دانند که در بندر آجی بود و از بندر آجی به بندر مرطبان آمده است و [ــ] جناب سیدی احمد عباس و احمد بردوق از ایشان احوال یاقوت پرسیدیم و ایشان یاقوت را دلالت کردند که ما ترا از نول حرمت‌داری خواهیم کرد. یاقوت گاه می‌گفت می‌آیم و باز جواب ایشان داد که من می‌روم به بندر پری اممام می‌روم و باز می‌آیم و در جهاز خواجه اسماعیل برده سیری رفته است و کاغذی که شما به مرطبان فرستاده بودید آن کتابت بدو رسید و نیت یاقوت و ایشک[۳] آن است که به بندر مرطبان و یادکنگ بیایند و از آنجا به بندر جده مبارک بیایند. ان‌شاءالله خدای تعالی به دل او بیندازد که بیاید.

در تاریخ پنجم ماه مبارک رمضان قلمی شد.

و دیگر معلوم دانند که شما خاطر خود را به آن بنادر راه ندهند که از آن جانب بروند و اگر خاطر خواهد اول به خانهٔ خود بیایند و از این جانب به هر بندری که

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No. 74/۷۴.

۲. در متن اصلی: ممبع الجود.

۳. از سیاق عبارات استنباط می‌شود نام شخص است.

خواهند میسر می‌شد چرا که در این آخر موسم شش جهاز به بندر دیو[۴] [ــ] و خبر آن معلوم می‌توان [ــ] بندر هست. والسلام علیکم.

و دیگر فرزندان جناب خواجه محمد و جناب خواجه مظفر حسین و یوسف و باقیمانده واهل خانه کل جمع صغیراً و کبیراً سلام و پابوسی و به دعاگویی مشغولند. و دیگر جناب خواجه حبیب سلام می‌رساند و جناب خواجه حسین استرآبادی و جناب ملااحمد کرانی و جناب خواجه سنان قرمانی و جناب مظفر آملی سلام می‌رسانند و در جهاز رومین خان ناخده شده‌اند و روانه جرون می‌شوند و دیگر جناب خواجه محمد دلمانی [ــسفری][۵] می‌شوند.

محب دولتخواه حاجی مبارک نوابی علی قصبتی. کاتب‌الحروف معتمد مولانا عبدالله خواجه حسن شیخ زواره‌یی زمین بوسی عرضه می‌دارد. و دیگر کاکاهلال و جوهر سلام و زمین بوسی می‌رسانند و الیاس گریخته است تا الا غایت نگریخته بود. الا که جهازات بری عزی که آمدند خبری سلامتی شما که شنفت با آن گریخت. و دیگر از آن جانب‌بلال را سلام می‌رسانم. و دیگر معلوم دانند که بابت برای کرایه خانهٔ بی‌بی هر روز [بحث][۶] و غوغا می‌کنند و بابا غورا تقصیری نمی‌کند.

ملا احمد کرانی

4. Diu

۵. در متن اصلی: صفری.

۶. در متن اصلی: بحص.

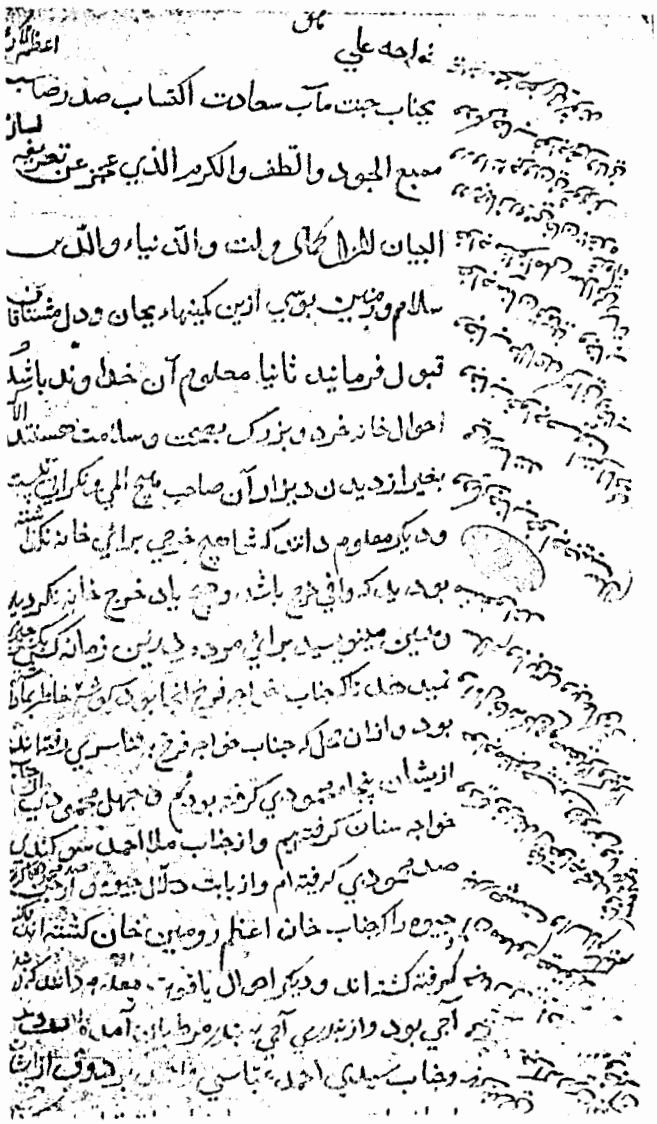

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۲۴.

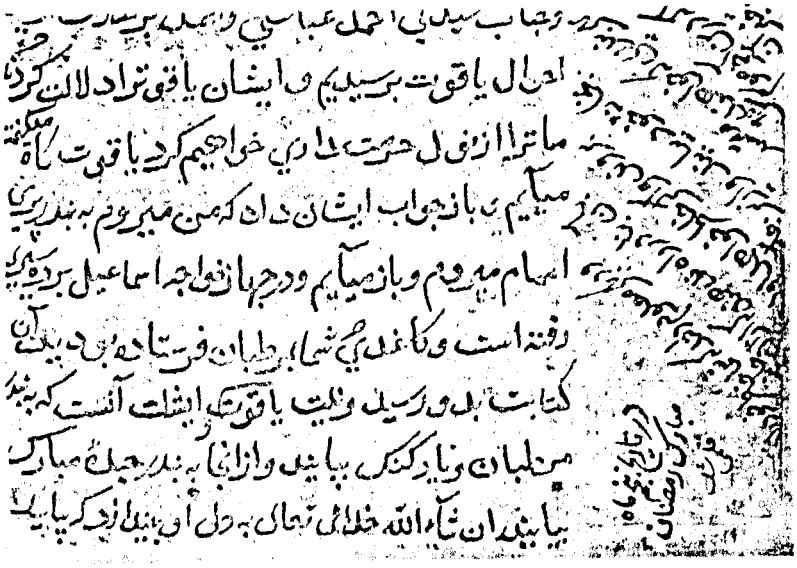

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۲۴.

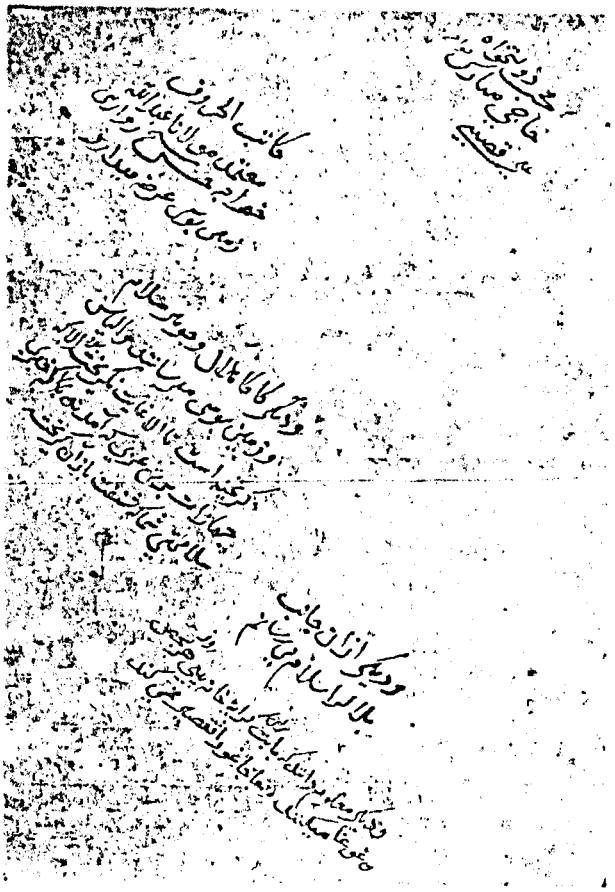

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۲۴.

سند شمارهٔ ۲۵

نامهٔ رکن‌الدین بهاءالدین به رئیس شرف‌الدین[۱]

هوهو

شرفاً للسعاده والرفعه والعز والاقبال لطف‌اللّه

آورد نسیم عطرسا بوی بهشت — وزدانهٔ مهر در دلم زرع بکشت
بوسیدم گفتم که سواد این خط — اللّه مگر ز نافهٔ مشک سرشت
وز سوز درون دعای دولت گفتم — برآنکه نوازش به من خسته نوشت

بنده‌نوازی و ذره پروری که از جانب ملازمت حضرت اعلی جنه حضرت مشمول مهر آن خداوندی اسلامیان ملازمتی بود واللّه تعالی امید گاهی آصفی مخدومی مخصوص به عون عنایت‌الملک الصمدالا حدللّه خلداللّه تعالی ایام دولته که بدین کمترین فرزندان ارزانی فرموده بود کالوحی النازل من السماء، نزول اجلال یافت. شرایط تعظیم و لوازم تکریم کما ینبغی به تقدیم رسانید. اضعافاً والافادا خدمت مخالصة شعار بار تحفهٔ مجلس عالی ساخته و در کل حال بالمآل خاط عاطر مستظهر و مستوثق بوده و می‌باشد. ملاقات بر وجه احسن مقدر و میسر باد بالنبی وآله الا مجاد.

بعد از عرض بندگی بعض خدام عرضه می‌دارد که صورتی که در نامه [مرقوم] گشته بود معلوم شد. انتظار مژدهٔ وصول از حد حد گذشت و می‌گوید که کی بود یارب که بینم روی خویش را، امید که اللّه سبحانه و تعالی سببی که موجب مواصلت باشد از ممکن عنایت کرامت فرماید. احوال، الشکرللّه الحمدوالمنه مقرون به صلاح آن حضرت است و استظهار لم یغیر الالقاء مسعوداً محموداً در کنار فرج آقا و اصحاب به تمامی به سلامت‌اند. چون در این مدت میانه اصحاب فرنگ و حضرت مخدومی بدراً سلیماناً منازعت بود. پارسال به جهت صلاح دولت طرفین خواجه جمال‌الدین حسین پیر علی و کمترین به میان آمدیم و به هزار جهد و گفتگو به مبلغ چهارصد لک مقرر شد که به دوسال به عوض تقصیر بدهند و جلابه و مترددان به دستور آیند و روند.

فیطور وزیر نیز در ملازم حضرت کپتان آنتونی شرویله حاضر بود که این تصالح

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 93/۹۳.
این نامه از رکن‌الدین بهاءالدین پسر رئیس شرف‌الدین است که در دهم ربیع‌الاول سال ۹۴۲ به پدر خود که در لیسبون بود نوشته است و متضمن شرح وقایعی است که در فارس روی داده بود و بالنتیجه برای تاریخ فارس اهمیت زیاد دارد.

به میان آمد و به موجب صلاح کمترین وجه خلعت و کمر شمشیر طلا و طاقه و فرهمای و خلعت رؤسا روانهٔ بحرین نمودند و خلعت از جانب فرنگ نیز. وللّه الحمد که بسلامت به ملازمت حضرت بدراً سلیماناً رسیدیم و مردم بحرین که بیرون رفته بودند باز به محل خود آوردم و چون هفت ماه در جرون بودم بعد از آنکه دیوان اعلی بسلامت اراده فرمود[۲] به صلاح حضرت مخدومی پیشکش دیوان و از مقرریهٔ بعضی از مردم در بحرین توجه املاک ملازمان نمود. بعضی که نزد محمود خشتی بودند تمام عمارت و فصل غرس نمودند و املاک حضرت فردوس مکانی بتمامی روی در خرابی نهاده و اسمعیل از عهدهٔ او بیرون نمی‌آید.

بعد از وصول دیوان اعلی رجوع به شیخ احمد بن راشد نموده‌اند و رجوع استیفا به ابن جمال‌الدین بهرست نمودند، بعد از چند ایام که خواجه رمضان را عزل نمودند، به جوار حق واصل شد. احوال جرون احتیاج به تصدیع نیست خود معلوم خواهد فرمود. مجال نوشتن نبود و نیست. در شهر ربیع‌الاول ۹۴۱ که کمترین، در سیراف بودم که امیر حسن سلطان ریشهری[۳] به سر اسیر رفت. به واسطهٔ آنکه بعد از قتل شاه علی سلطان در میانهٔ حسن سلطان و شاه منصور بیگ نزاعی کلی واقع شد و مردم رؤسا [ی] کشوری و بعضی عرب تمیمی به ایشان راسب شدند و بیرون می‌آیند و اسبان رمهٔ سلطانی و اسبان رعایا و تمام رعایا بتمامی بر می‌دارند و به شط شیرین و بلوک فال آمدند. بعد از چند ایام احمد بیگ با عساکری از جانب حسن سلطان آمد و در میانه حرب واقع شد و رؤسا [ی] دشتی مقصود حسن و بهاءالدین کلینی و رکن‌الدین مظفر و جمعی مقتول شدند و از طرف احمد بیگ جمعی باز گشتند و ایشان روی به طرف لار نهادند و شاه عادل[۴] اعزاز و احترام ایشان بسیار نمود و نیز نزاعی کلی واقع شد و ایشان را بیرون نمودند و به

۲. «دیوان اعلی بسلامت از گوه مراجعت فرمود». منظور از دیوان اعلی مظفرالدین سلغر شاه امیر هرموزاست که در سال ۹۴۰ هجری بعد از برادر خود، محمد شاه به سلطنت هرموز رسید و طبق معمول که پادشاهان جدید هرموز برای تجدید تعهدات نخست بایستی به گوآ مقر نایب‌السلطنه پرتغال در هند می‌رفتند و فرمان پادشاهی خود را از او می‌گرفتند، سلغر شاه نیز بعد از مرگ برادر خود به گوآ رفته بود. در این نامه به بازگشت سلغر شاه از گوآ اشاره شده است.

۳. امیر حسن سلطان ری‌شهری در این تاریخ حکمران دشتی و دشتستان بود و هموست که در سال ۹۴۷ به اندیشهٔ استقلال و خودمختاری در اطراف قلعهٔ ری‌شهر خندق و برج و بارویی ساخت. اما شاه طهماسب اول سپاهی به سرکوبی او فرستاد و او را دستگیر کرده به تبریز بردند. در آنجا به دستور شاه‌طهماسب کشته شد ــ فارسنامهٔ ناصری، گفتار یکم، صص ۱۰۴ــ۱۰۳).

۴. منظور ابراهیم خان است که از امرای فارس بود و در سال ۱۰۱۱ هجری در گذشت و شاه‌عباس، پسر او را ابراهیم ثانی لقب داد (ــ عالم آرای عباسی، صص ۶۱۸ــ۶۱۶).

طرف کردستان[۵] رفتند. از درویش [محمد] کرد در میانهٔ ایشان تصالح نمودند و اسبان که برده بودند باز به حسن سلطان دادند. معلوم نمودند که بعضی اسبان [ــ] و کوشکک خدمت ایشان نموده بودند. هر یکی از رؤسا نریان و مادیان داده بود باز طلب فرمود. رؤسا ندادند. بدین واسطه بر سر رؤسا [ی] اسیر آمد حضرات نجبا محموداً و صفیاً و مرحوم صادقا محمدا در سیراف بودند که آن خبر رسید. در ساعت روانه شدند. مردم راه بند بر دستانی و دشتی ایشان را می‌گیرند و صادق محمدا خود را به قلعهٔ آویز می‌اندازد. رؤسا چون به ملاقات حسن سلطان می‌روند انواع تواضع می‌فرماید. مدت بیست‌وپنج ایام حرب به حصار اسیر نمود. موازی بیست نفر از عساکر او به قتل آمد و در آن حین از کوتو الان قلعهٔ آویز چون دوسه نفر بیرون می‌آیند و به دست مردم حسن بیگ گرفتار می‌شوند امر قتل می‌فرمایند [یک تن از آنها] می‌گوید من [را] مقتول مکنید که من قلعهٔ آویز به شما بدهم. دویست نفر همراه می‌کنند و به شب به حوالی قلعه می‌روند و آواز می‌دهد که رؤسا حصار دا[رند]. صلاح در این است که مرا خلاص کنید و بعضی از این نفرات به بالا کشند به نوعی که هیچ آفریده خبردار نشود و قلعه [ــ]. حسن کمال با هجده نفر و رئیس مرحوم صلاح‌الدین خبر نداشته‌اند چون لشکر به بالا می‌آید حسن کمال خود را از قلعه به شیب می‌اندازد و رئیس صلاح‌الدین بنیاد حرب می‌کند. در این حرب تفکی[۶] و دو[ــ] می‌خورد [و] به جوار حق واصل می‌شود. و قلعهٔ آویز می‌گیرد و در ساعت خراب می‌کند و چون بیست‌وپنج ایام درپای حصار بود و میسر نداشت که رئیس محمد [ــ] به ملاقات شاه عادل رفته بود و قبل از آن در میانهٔ مردم لار و ایشان حرب واقع شده بود با ده‌هزار نفر به بنکر و به حمایت رؤسا [ی] اسیر فرمود. چون احوال معلوم نمود در ساعت هزیمت نمود و باز به ریشهر فرمود.[۷] رؤسا[ی] عظام سید مجیدا و عابدا علیا و صفیا با جمعی از عقب او رفتند و موازی پانصد نفر همراه داشتند و از حد تب‌دان و بردستان عاری نمود و موازی ده‌نفر مقتول نمودند و باز مراجعت نمودند. در این چند ایام غازی خان[۸] که برادر خلیل سلطان بود به شیراز می‌فرماید و

۵. منظور قریهٔ کردستان از توابع بهبهان است.

۶. تفک نامی بود که چون ایرانیان نخستین بار با تفنگ آشنا شدند بدان اطلاق کردند واین نام ظاهراً تا زمان شاه عباس هم معمول بوده است.

۷. فعل «فرمودن» در عرف فارس زبانان هرموز و بحرین در این سالها به معنی مراجعت کردن نیز بوده است.

۸. غازی خان ذوالقدر والی فارس بود که در سال ۹۴۸ هجری هنگامی که به حضور شاه طهماسب به تبریز می‌رفت، در نزدیکی تبریز در گذشت. (ــــ فارسنامهٔ ناصری، گفتار یکم، ص ۱۰۴).

حضرت مظفر امر فرمود و خواجه ناصرالدین محمد طلب می‌نماید. مظفر انواع اعزاز و احترام و خلعت مرحمت می‌فرمایند و خواجه ناصرالدین محمد [را] به واسطهٔ آنکه چرا امداد اسیر نکرده او را مقتول می‌نماید و امر دیوان از او می‌ستاند به ضرب شکنجه و بعضی غازیان که مهمسازی از خواجه نموده بودند. در وقت مراجعت از فال به شیراز درازگوشی از مردم اسیر می‌گیرند. خبر به پیش رئیس عابدین کمال می‌آورند. موازی پنجاه نفر می‌فرستد که خواهی نخواهی درازگوشی بردارند[؟]. حرب با غازیان می‌نمایند. حسین آغا که خویش غازی خان بود به قتل می‌آید. چون خبر به شیراز می‌رسانند و مظفر هنوز در [ــ] بود در ساعت او و ولد او درویش مظفر مقتول می‌سازند و پانصد تسلیم آن شهریار می‌نماید که برود و رؤسا[ی] اسیر به دست آورد و غارت مردم جرگی بنماید. در ساعت که اسیر می‌آیند رؤسا راه ایشان نمی‌دهند. به جواب می‌گویند که ماجرم رئیس مظفر به صد تومان مقرر کرده‌ایم به شرط آنکه خوندار تسلیم بنماید. در ساعت محمد پیر رفتی هرجی که تیر به او زده بود تسلیم می‌نمایند و می‌گوینـــد که امر غازی خان است که من و شما به تمامی به سر مردم جرگی برویم مگر تمام رؤسا بیرون آیند.

رئیس عابدین کمال با صد نفر همراه می‌کنند و رؤسا به تمامی در اسیر می‌مانند و غارت مردم جرگی می‌کنند و باز می‌آیند. رؤسا موازی هزار تومان تسلیم می‌نمایند. [ــ] می‌خواستند که رؤسا [را] به دست آورند. به شب رؤسا بیرون می‌روند چرا که امیر شهریار قبول کرده بود که صلاح در این است که شما بیرون بروید که من نگذارم که کس مانع عیالان شما بشود. علی‌الصباح که بیرون می‌روند مردم اسیر حاضر می‌گردانند و رجوع ریاست اسیر به سعدالدین شرف می‌کنند. چرا که میانهٔ رؤسا و امیر شهریار از قبل خصومتی بود و منظور او بود در این ولا آنچه خوب است به کار آورد. در ساعت عیالان رؤسا جمع می‌نمایند که به شیراز ببرند و تمام در خانهٔ رئیس محمد شاه دیلمشاه جمع نموده بودند. چون شب می‌شود و رمضان بود در وقت روز رئیس محمود محمد شاه می‌آید و خانه را سوراخ می‌کند و عیالان بتمامی بیرون می‌برد. لشکر از عقب ایشان می‌آید. روسا[ی] اسیر بعضی در [ــ] بوده‌اند خود را ملحق به رئیس محمود می‌نمایند و عیالان برداشته رو به کوه‌کاران می‌نمایند. اسبان و درازگوشان را [ــ] هنوز روزه‌اند عقب ایشان بوده‌اند و تفحص می‌کرده‌اند. ایشان خود را به خشت و مجاور می‌رسانند و مردم اسیر [ــ] رئیس سعدالدین و هر کس که تعلق به رؤسا داشته بود می‌گیرند و اموال رؤسا تفحص می‌نمایند و بتمامی آنچه از جمع مانده بود غازیان

متصرف می‌شوند. در آن شب هر چند که رئیس صدرالدین و عابدین عمادالدین می‌گویند که باتفاق برویم قبول نمی‌کنند و به خانهٔ رئیس سعدالدین می‌روند و علی‌الصبـــاح ایشان به دست مردم غازی می‌دهند و آنچه بود و نبود به ضرب شکنجـــه و آب‌نمک می‌گیرند. والیـــوم آنچه نصیب ایشان شده نصیب دشمنـــان ملازمان داشتـــه. مادام و اکنـــو[ن] دربهـــده اند. رؤسا مدت دو ماه در خشت نزول نمودند. بعـــداز آن‌چون‌باز‌حال‌ایشـــان نشدند خود را به پنجاه نفر به حصـــار اسیر می‌رسانند و مردم کوشکک به ایشان ملحق می‌شوند و می‌روند و [ــ] به حرف می‌گیرند و مقید می‌سازند و در ساعت زینا علیا کمال را به ملازمت امیر شهریار روانه می‌فرمایند که حکایت بدین نوع واقع شد. امیر شهریار جمعی لشکر به جهت آمدن نخلستان جرون جمع نموده بود. در خنج و خشت این اخبار که می‌رسد عزم اسیر می‌کند که از شیراز خبر می‌رسد که غازی خان در شهر انواع‌التفات دربارهٔ مظفرا منصورا فرموده و خلعت و کمر شمشیر طلا و خیمه و یراق و خیل [ــ] داده و تمام بلوک قال رجوع به او نموده مع اعراب تمیمی و مالکی و مردم جم و ریز. این احوال اعلام غازی خان می‌کند. جواب قلمی می‌فرمایند که من از سر تقصیر ایشان گذشته‌ام از [ــ] نفر و مظفرا منصورا باز بسلامت تشریف به بلوک فرموده و اکنو[ن] در کاربار و[ی] قلعه‌اند که از حد خانه‌ها[ی] خود مکمل می‌فرمایند. حضرات قطبـــا فریدونا و نجما محمودا و صفیا و زینا در بهده‌اند و التماس از ایوان اعلی فرموده‌اند که رخصت جزایر بدهد. اکنون شفقت فرموده‌اند که هر محل خوا[هند] نزول نمایند. حضرت شرفا علیا و غیاثا منصورا و عابدا علیا بهاءالدین همه در بحرین‌اند. حضرت غیاثا محمدا و عابدا علیا [ــ] در سیراف‌اند. مدت هفت سال است که ملازمان فرموده و آن منقول عابدین رکن‌الدین به سیراف[۹] [؟]. او که اصلاً ملتفت فرزندان خود به یک آن نشده و صبیه حضرت مرحوم عمادا دیلمشاها از جلبه و غابه و نخل آنچه بود بتمامی فروخته و خرج خود نموده که آن ناکس اصلا ملتفت او نشده و نیز صبیه رئیس خضر شاه رفته و بزن کرده. ملازمان فرموده بود که به جهت رئیس عابدین بهاءالدین بگذارید. چون آن حکایت به ملازمان واقع شد که بسلامت به پرتکال فرمود و این وصفها بر ما واقع شد گفتم که موقوف باشد تا گاهی که احوال ملازمان معلوم شود. او دو سه نوبت به بحرین کتابت نوشت و رئیس علی سعدون جواب معما می‌داد [ــ] خود معهذا به بحرین رفت و ده ایام در بحرین بود و

۹. از سیاق عبارات پیداست که افتادگی‌هایی دارد.

نکاح کرد. به نوعی که کسی اصلا خبردار نشده بود و باز به سیراف آمد. [چنانکه][۱۰] حضرت میرزا سلیمانا بسیار مبالغه فرمود که در بحرین باشد که صلاح در سیراف بودن شما نیست اصلاً قبول نکرد و اکنو[ن] در سیراف است. احوال فرزندان ملازمان سعدا محمودا و رکنا فرج آقا نوعی گذران می‌کنند که روزی هیچ‌کس نشود. از روزی که ملازمان رفته تا الیوم فرزند سعدالدین به هزار جهد، کمی مال‌الید از مال ملازمان، پارسال به ا و رسیده. رکن‌الدین فرج‌آقا همان پنجاه است که ملازمان فرموده بود تنخواه قرض شده و امسال سه لک کمی زیاده جهت آن خداوند. و ملازمان اصلاً در اندیشه این فرزندان نیست. سبحان‌اللّه‌العظیم. آن‌قدر از خود نمی‌داند که هر خانه به قدر خود حوالهٔ معاش و لباس ایشان بفرمایند. باللّه‌العلی‌العظیم که این سختگی که فرزند او می‌کشد کس نمی‌کشد [الا] از مردم رومی‌زاده مگر کسی که قادر می‌باشد. اندیشهٔ فرزندان خود و برادرزادگان خود بفرمایید که به صلاح دولت خوب نیست که در ملک جرون فرزندان او محتاج باشند. لعنت بر مال دنیا باشد. عجب از ملازمان. لله‌الحمد که فرزند نورالدین ایرانشاه فرزند قابل رشید است الا اختیار در دست او نیست و او خود میسر ندارد و والدهٔ او یک دینار به ا یشان نمی‌دهد. هر کسی خرج خودشان حواله بفرمایید که از حاجی اسمعیل محمد یارند بستانند و اگر خود بسلامت تشریف می‌فرمایید فهوالمراد. اندیشهٔ صبیهٔ مرحوم عمادا دیلمشاه بفرمایید که این ناکس ملتفت او نمی‌شود و بیش از ا ین میسر ندارد. رکن‌الدین فرج‌آقا بسیار فرزندی رشید عاقل است. کمینه آنچه میسر دارد خدمت می‌کند. در زمان حضور از خودشان معلوم خواهد فرمود و منت بر جان کمینه است الا، معاش و لباس ایشان مقرر بفرمایید و برات همگی جدا جدا ارسال دارد که ایشان اصلاً ملتفت ایشان نمی‌شود. رکن‌الدین فرج‌آقا صدرز کرد و بخرد و معاش او باشد و نفران رئیس نورالدین و هر کس که عنایت [ــ] براوباشد صدرز [ــ] تمام گناه ملازمان است. الباقی بیش از این گستاخی نمی‌تواند نمود. به جهت صلاح دولت ملازمان می‌گوید. احوال [ــ][۱۱] پارسال او در خراسان بود که مردم رومی آمده بود و قابض تبریز شده بود. [یکی دو کلمه به علت پارگی کاغذ از میان رفته است] در این دو سه ا یام رعد و برق و برف بسیار [یکی دو کلمه به علت پارگی از میان رفته است]. قابض می‌شود و چند ماه در بغداد بوده بعد تبریز رفته. شاه قبل از وصول

۱۰. در متن اصلی: چنانچه.

۱۱. ظاهراً نام کسی بوده و به علت پاره شدن کنارهٔ نامه از بین رفته است.

[به علت پارگی کاغذ یکی دو کلمه خوانده نمی‌شود]. الیوم قافله رسید تقریر به موقع [ــ] و عساکر شاه باز تبر[یز ــ].

و در پشت صفحه نیز چنین نوشته شده است:

آنکه در میانهٔ شیخ راشدبن مقامس و بنی لام و بنی خالد نزاع و حرب بود. در وقت مراجعت غارت نموده‌اند و اموالی بسیار بسیار برده‌اند. خواجه علی عرب در قافله بوده اموال او بعضی رفته و او خود بسلامت آمده. احوال سلطان روم چون به بغداد آمده بود شیخ راشد بن مقامس ولد خود شیخ مانع [را] با موازی دویست لک از تحفه از اسب و مروارید و قماش [چند کلمه نامفهوم] نیز ولد، با تحفه و اسب و یراق فرستاده‌بودند. احوال مشایخ جبور بعد از چند سال که در میانهٔ شیخ فضیل زامل و آل صبح گفتگو شد آخر [ــ] در این سال شیخ فضیل ایشان [را] شکست کلی داد و اکنو[ن] شیخ کل اوست و انتظار وصول مقدم می‌کشـــد. بسیار التفات می‌فرماید.

از مردم اکابر که متوفا شده‌اند مولانا ضیاءالدین و رئیس احمد محمد شاه و رئیس صلاح‌الدین [ــ] و خواجه رمضان و امیر خورشید و حاجی خمیس سالم و رئیس شجاع‌الدین درگاهی به امید که بر عمر آن حضرت برکت باشد. [دو کلمه نامفهوم]. خواجه عزالدین ابراهیم در جرون است و در غایت خود است. در این سال کپتان جدید به جرون خواهد رسید. حضرت کپتان آنتونی شرویله بسیار بسیار بسیار مردی خوب است. با مردم سوداگر و مردم ملک به وجه احسن گذرانیده. اگر در این انقلابات و گفتگو او نبود ملک جرون نمانده [بود]. در حق متعلقان ملازمان خصوص حضرت نورالدین ایرانشاها تقصیر نفرموده [چنانکه][۱۲] برات بیست‌وهست لک سالیانه او [را] بتمامی گرفت و داد. از حال او و کمینه [جویا شد] و تواضع فرمود و مهمات تمام التفات می‌فرماید. کمینه از روزی که ملازمان تا الیوم از [به علت پارگی یک دو کلمه که ظاهراً نام کسی و یا محلی بوده از میان رفته است] دو نوبت برات سالیانه فرموده‌اند و یک دینار به وصول نیامده و یک دینار به کمینه نرسیده لاغیر از نقصان کلی [به علت پارگی...] واضح است و معاش خود به همین چندراس اسب که خرید وفروخت می‌کند می‌گذراند و احوال اخراجات جرون معلوم است. املاک بحرین محصول او خرج عایدی نمی‌شود. امید که اللّه تعالی مرحمتی فرماید و ملازمان باز نزول به جرون بفرمایند و اگر نه حال مشکل. مردم زمانه ظاهر می‌بینند. کسی باطن نمی‌بیند. از روزی که

۱۲. در متن اصلی: چنانچه.

ملازمان دورند بسلامت دویست لک از کمترین رفته. به غیر از جلبت مسعودی که مع‌رأس‌المال و آنچه بود و سیزده رأس اسب نیز صدقهٔ سرملازمان شد.

امید که اللّه تعالی عوض خیر مقرر فرمایند.

احوال نخیلات ملازمان که در بحرین‌اند نخیلات خاصه ملازمان که در تصرف محمود خشتی است تقصیر نکرده و املاک پدری که در تصرف اسمعیل محمدیارند ا ست خراب است و او یک عمر است از عهدهٔ آن بیرون نمی‌آید. حاجی راشد مبارک متوفی شد بر عمر آن حضرت برکت باشد. عیال‌اوحاجی اسمعیل به ضرب شکنجه و چوب او را کشت [کذا]. می‌گویند که جزوی آنچه در شیب زمین بوده و او از عوت راشد مبارک گرفته است. بعد بر رؤسا و مردم بحرین می‌گویند و اسمعیل می‌گوید که مرطبان خالی بوده و عوت از میانه متوفا شده به ضرب شکنجه[؟]. تا واضح باشد محمد شافعی در بصره است. ناخدا علی معلم تقصیرندارد و همه ساله از محصول جلبت فتحی‌درپانجده بهار[۱۳] صدرز به حضرت نورالدین ایرانشاها می‌رسانند. حضرت بدرا سلیمانا بسلامت در بحرین است. امیر لار و طارم و غیره به دستور در محل خود از خراسان در تصرف سام میرراست [کذا]. احوال طرف هند الیوم قاید ابراهیم که ولد کوچکتر عادل خان[۱۴] است در میان است. عادل خان خود در پای قلعه قطب‌الملک متوفا شد. چند ایام ملوک‌خان که پسر بزرگ او بود در میان بود به حمایت اسعد خان. چون بعضی عساکر روی بر خرابی ممالک نهاده بودند اسعد خان از عقب ایشان می‌رود که منع ایشان بنماید. شحنه سیف که از قدیم عداوت در میان ایشان بود می‌آید و ملوک خان [را] کور می‌کند و قاید ابراهیم بیرون می‌آورد. چون اسعد خان این مشاهده می‌نماید دو سه قلعه از ممالک عادل خان [را] متصرف می‌شود و خود موقوف می‌شود. بعد از چند ایام نظام‌الملک و برید ممالک به قاید ابراهیم که عادل خان است می‌آیند که ممالک او غارت کنند. اسعد خان به امداد قاید ابراهیم باز می‌آید و حرب با نظام‌الملک می‌نمایند. نظام‌الملک [یک کلمه نامفهوم] می‌شود و برید به قتل می‌آید. اسعد خان باز به لکاهان آمده و هر چند که عادل خان کوچک طلب او می‌کند قبول نمی‌کند. احوال سلطان گو جرات مندو گرفته و جبور ملک کافر گرفته و اکنو[ن] در دلی خود

۱۳. منظور پانزدهمین روز از فصل بهار است.

۱۴. منظور از «قاید ابراهیم ولد کوچکتر عادل خان» ابراهیم خان پسرعادل خان، پادشاه بیجاپور هند است که در ۹۴۱ هجری به سلطنت رسید» (← طبقات سلاطین. ترجمهٔ عباس اقبال. ص ۲۹۱).

[چند کلمه ناخوانا] پادشاه است در حرب‌اند [ــ] باشد [ــ] دیگر نیست. امیدوار چنانم که بسلامت و سعادت باز به پایبوس مشرف بشوم. بحق مجدواللّه سایه عالیت مخلد و مستدام باد. آمین. آمین. آمین.

اخوی‌مآبان خواجه پیر احمد [ــ] قاسمی و امیر رکن‌الدین علی و [ــ] و خواجه عطا و خواجه صندل و خواجه سیف مطنجی و [ــ] مرسل می‌دارند و خواهان حضورند. شیخ‌سیف در جرون و بسلامت است. ابن عربشاه در رمیذاست و بسلامت است. فرزندان سیف مطنجی بسلامت‌اند. ... الخ که متضمن سلامها و ا حوالپرسی‌هاست و در پایان: امیدوار چنانم که به سلامت و سعادت باز تشریف خواهد فرمود تا واضح باشد. در عاشر شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۹۴۲ مرقوم گشت.

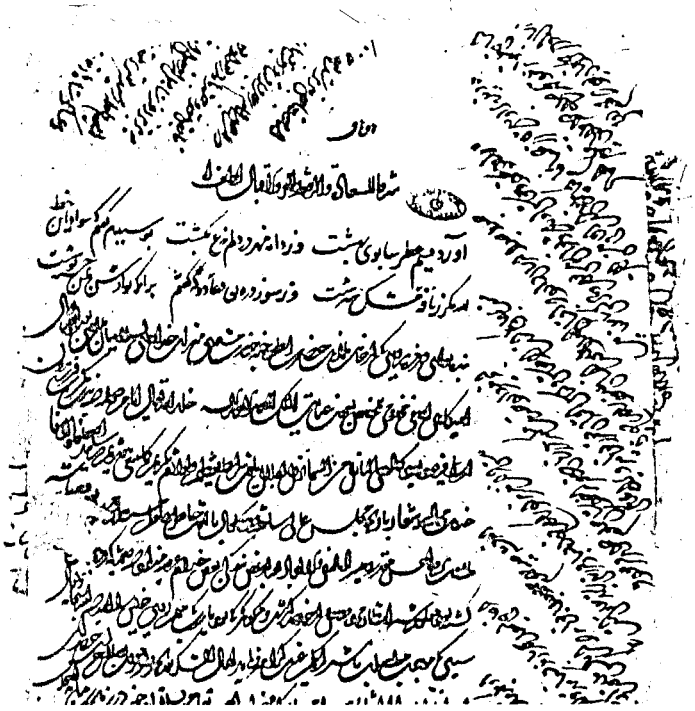

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۲۵.

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۲۵.

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۲۵.

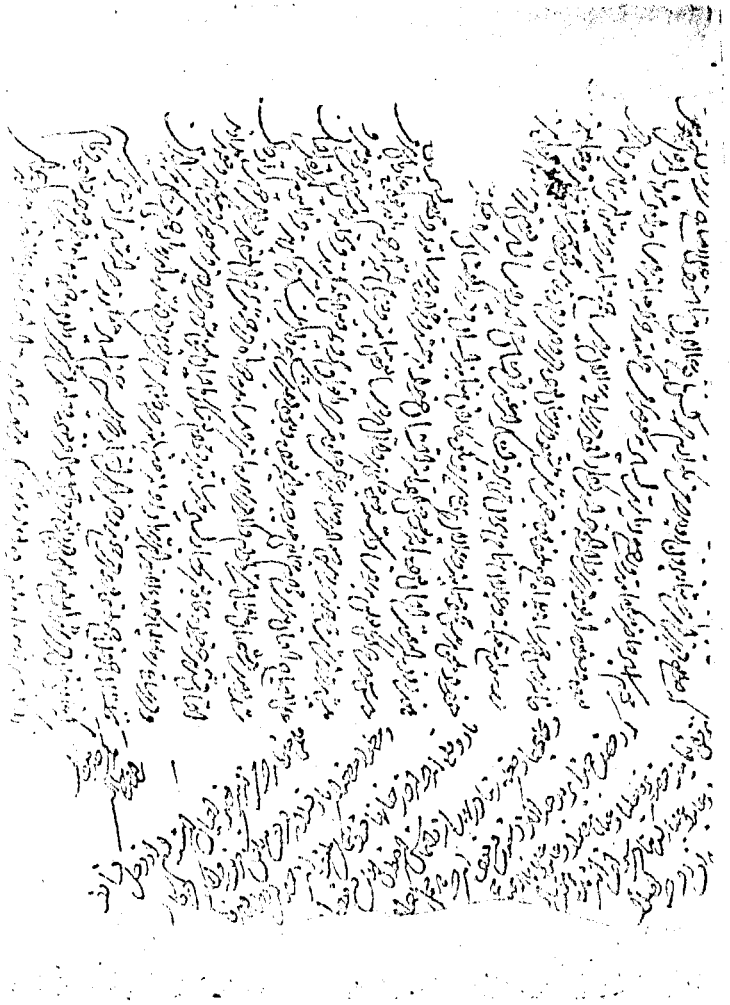

صفحهٔ چهارم سند شمارهٔ ۲۵.

صفحهٔ ششم سند شمارهٔ ۲۵.

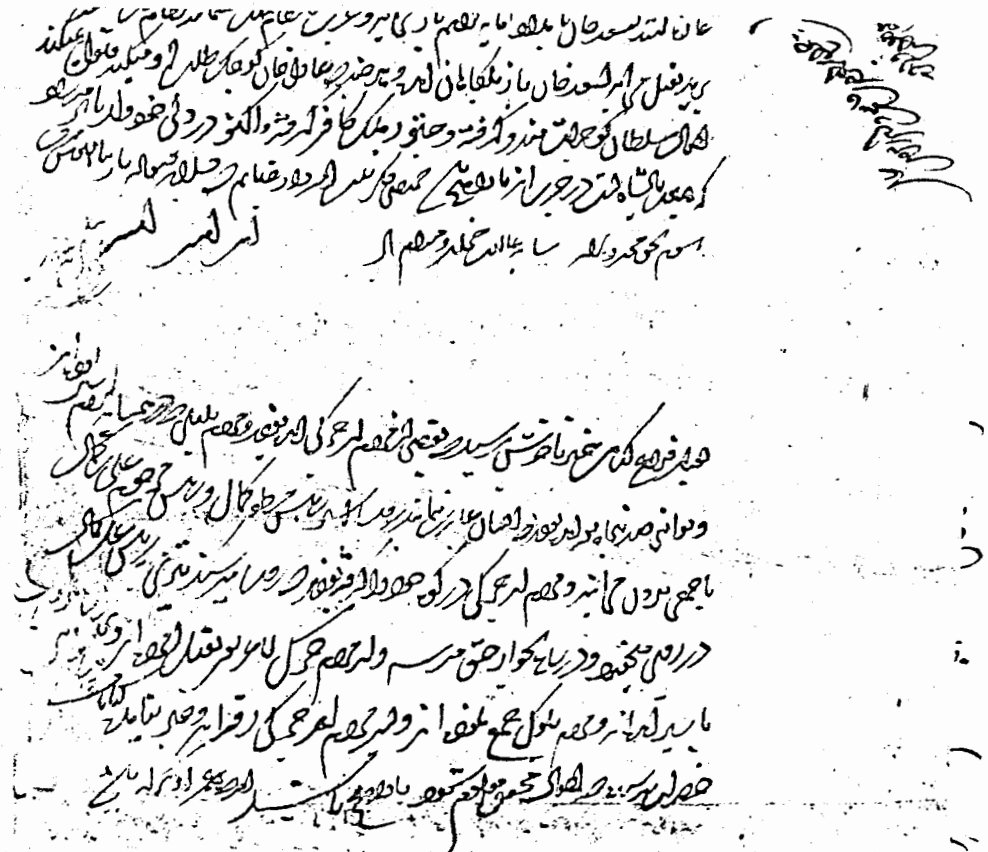

سند شمارهٔ ۲۶

نامهٔ رکن‌الدین شرف پسر رئیس شرف‌الدین لطف‌الله به پدر خود[1]

هو ــ هو

[شرف] الفلک والشوکت الملک [ــ] و ملاذالمسلمین لطف اللّه

هر چند که اشک ریخت چشم تر من　　تسکیــن نگرفت شعلــهٔ پیکر من
گر فیض سحابی برسد بر سر من

[.....]

[ــ] رقمی که گردش قلم نقش گیرد و لطیف زیبایی که به کوشش بنان صورت پذیرد، دعای خلود وجودی است که انام جمهور به ذات شریف اوست و نور هدایت خواص و عوام روشن از عنصر لطیف او اعلی حضرت والارفت متعالی منقبت متوالی، مرحمت آصفجاه مملکت پناه مشحون شعایر [ــ] خداوندگاری یعنی المؤید به تأیید الملک اللّه خلد اللّه تعالی ظلاله و ابد ایام اقباله، به حق محمد و آله. بندهٔ خاکسار و ذرهٔ بی‌مقدار عرض عبودیت و افتخار و تخشع و انکسار نموده [ــ] الفضل والمنت، لطیفه[ای] که متضمن شرف تقبیل اقدام خدام تواند بود، مسئلت می‌نماید.

[ــ] قلم برداشتم و ندانم که چه نویسم. قصهٔ غصهٔ فراق یا الم مهاجرت و اشتیاق و احوال نامرادی و بی سامانی یا مفارقت آن خداوند صاحب قدر.

به کدام زبان شرح شدت روز اندوه گویم و به کدام بیان قصهٔ غصهٔ شبهای چون کوه پویم.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق　　تا بگویَــم شرح درد اشتیــاق

اظهار اشتیاق [ــ] چه حاجت بیان، چون حال مرا تو بهتر از من دانی. احوال این بندهٔ مهجور از وصال آن خداوند دور چه گوید. عرض گرداند:

که هر کو بشنــود گردد مشوش　　شود چشمــش پر آب و دل پر آتش
گهی از بیــخودی افتــم بدانسان　　که گویَــم مردم و بردم زغَــم جان
گهی چندان ز حیرت ایستم راست　　که گویندم درخت خشک پیداست
گهــی سوزد چنانَــم آتش درد　　که باد انگیــزد از خاکستــر گرد

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O.No: 64/۶۴.

روز در فکر آنکه شب چه در خواب بینم و نیمشب در خیال آنکه چند بیخواب نشینم. دردا که نوبهار امید چنان گذشت که جز نسیم هجران، باد نوزید و دردا [ــــ] چنان خشک گشت که از او جز گیاه حزن، نو نزند و [اما؟] سحاب عنایت از آنچه که وعده دیدار نوشته است [ــ] بهار می‌آمد، حتی جز برق فراق روی ننمود و شمع امیدی را که روضهٔ جان می‌افروخت جز شعلهٔ اشتیاق چیزی نیفزود امید که عنقریب آتش سوزانش به رواق وصال [ــ] خانهٔ دل از چراغ آن جمال [روشن] شود و امسال به خلاف سنوات قبل [ــ] و نصرت و اقبال تشریف هند فرموده باشید. [ــ] و صورتی چند که آن معلوم [ــ] که پیش از این بابت مفارقت از خدمت آن حضرت [ــ] و بودن [ــ] در این ملک خراب بدین صورت [ــ] واقع است و احوال این ملک در غیاب [ــ] و به سانی نیست معلوم دارد.

پادشاه همچنان در گوه‌اند[۲] [ــ] کپتنمری دیگر [ــ] اول موسم به صوب [ــ] به جای کپتن تمران [ــ].

بندگی حضرت پادشاهی خلدالله ملکه[۳] در تبریزند و [ــ] مخالفینی نیست. به اقواله [ــ] که اقبال به اصفهان خواهند فرمود. ازبک بعد از وفات عبیدخان و این سه سال باز به خراسان آمده‌اند. امسال [ــ] رفته بود و حصاری کرده‌اند...

توضیحات:

چنانکه مستفاد می‌شود تاریخ نامه ۳سال بعد از مرگ عبید خان اُوزبک (در حدود ۹۴۵ه.ق.) یعنی در سال ۹۴۸ نوشته شده است.

از سیاق عبارات پایان نامه پیداست که عبارات یا شاید هم چند سطری از نامه افتاده است.

۲. منظور سلغر شاه است.

۳. منظور شاه طهماسب اول می‌باشد.

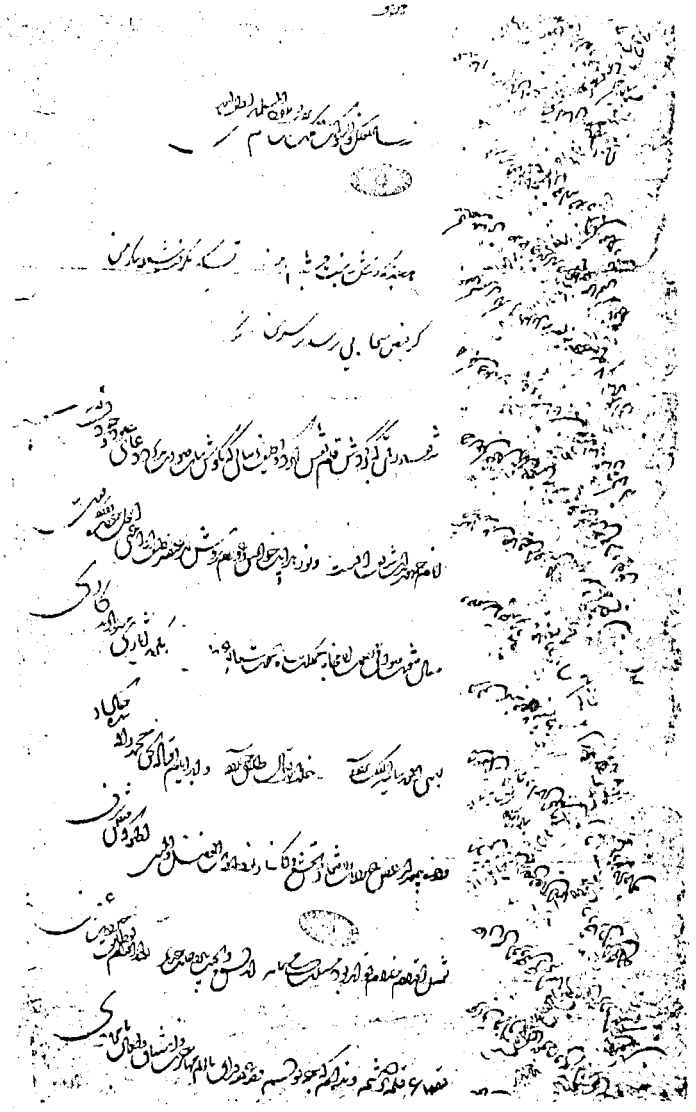

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۲۶.

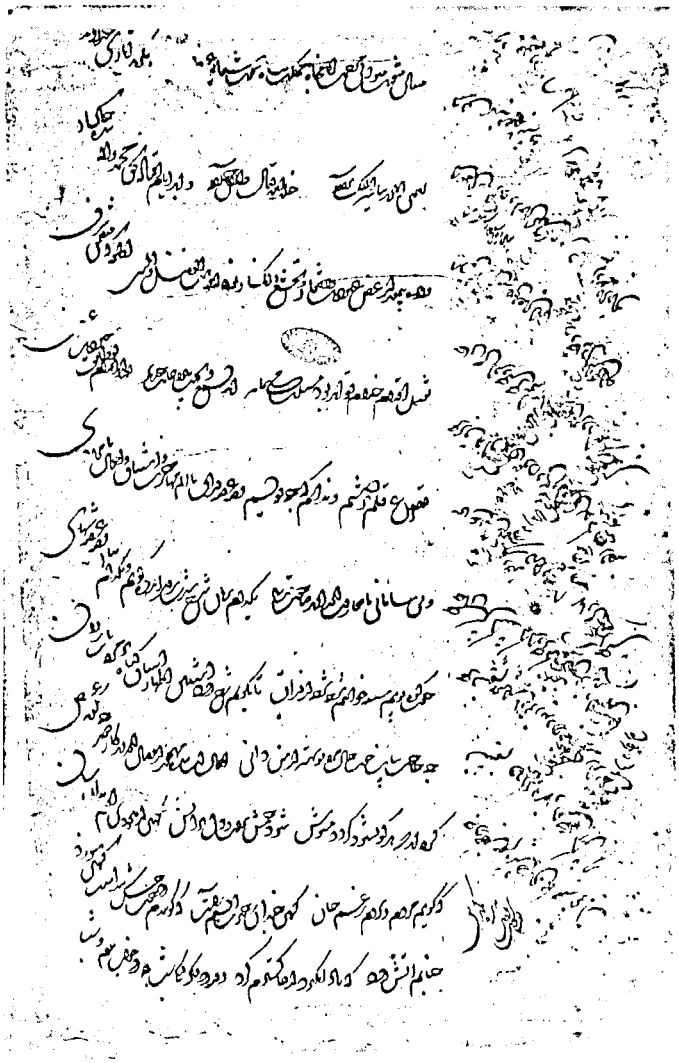

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۲۶.

سند شمارهٔ ۲۷

نامهٔ رکن‌الدین بهاءالدین به رئیس شرف‌الدین[1]

هو

شرفاً للفلک بالایالة والنصرة والعزة والاقبال وبالاجلال لطف‌اللّه

یا واهب العطیـــه و یا معطی‌المراد ما طاقَـــت فراق نداریم از این زیاد
بادی که از دیار محبان رسد به من جانم فدای نکهت آن طرفه باد، باد
در ششـــدر فراق کنون گر مقیـــدیم باشد مگر سپهر ملاعب دهد گشا[د]

یوم‌الثلثاثانی شهر مبارک رجب‌المرجب سنهٔ ۹۵۰ [ــ] باد خاطر عاطر [ــ] اعلی حضرت والارفعت متعالی منقبت متوالی مرحمت آصفجاه مملکت پناه، عالیجاه معالی دستگاه صاحب [ــ] خداوندگاری المخصوص به عنایت الملک بالصمد و باللّه خلداللّه تعالی ظلال جلال مرحمته والشفقه و احسانه به جاه محمد و آله [ــ] بندهٔ کمترین بندگان قبول عبودیت بندگانه [ــ] گردانیده و می‌گوید که:

فراق روی تو دردی فکنـــــده در دل من
که نیســـت جز به وصال تو هیـــچ درمانَـــــش

امید که حق سبحانه و تعالی فوزی فرموده باشد و این دیده [ــ] رسیده را از شرف [ــ] نوری و دل مجروح هجران کشیده را از مژده وصول سروری حاصل شود. یارب امان ده تا باز بینم ــ چشم [ــ] عزیزان. احوال وقت، لله الحمد علی نعمائه، به هر حال شکر حضرت متعال جل‌جلاله بر زبان جاری داشته و لیل‌ونهار در بوتهٔ فراق سوخته و ساخته و غیر این چاره نیست. سال قبل به موجب وعده[ای] که در مکاتیب شریف قلمی فرموده‌اند، امیدواری‌ها حاصل شد و باز چون موسم رسید به خلاف به ظهور می‌رسید [ــ][2] اللّه متعال که بیش از این تاب مفارقت آن خداوند نیست فکار به جان و کارد به استخوان رسیده. الحال به موجبی که در مکاتیب شریف قلمی فرموده‌اند باز امیدواری کل حاصل است. امید که به خلاف هر سال به سلامت و عزت و اقبال تشریف به هند فرموده باشند و عنقریب با مژده به آن صوب با صواب دیده را نوری و سینه را سروری حاصل شود. چه مدت فراق به طول کشیده. به هر حال نوعی فرمایند که خود در [ــ]

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O.No: 60/۶۰.
۲. به علت غفلت و نقص عکسبرداری چند کلمه خوانده نمی‌شود.

این مهجور بی‌سامان برسانند که بیش از این در فراق آن پدربزرگوار بودن میسر نیست.

مکرر احوال پریشانی و بی‌سامانی خود عرضه داشت کرده و اصلا باز حال نمی‌فرمایند. نمی‌دانم که سبب چیست و دیگر باره بی‌ادبی می‌کند. پوشیده نیست که حال این ملک خراب از آن گذشته که کسی اقامت به سلامت در این جانب تواند کرد و پریشانی بیش از پیش هر روزه و هر دمه ظاهر می‌شود و زیاده مؤنتی در این سلطنت خانه نمانده [ــ][۳]

در حاشیه:

قسمت نخیلات [ــ] با آنکه حال محصول بدین منوال بود [ــ] شرح هر دیه و هزار وسیصد و شصت و سه اشرفی [چنانکه] به اقبال دولت چهار لک زر جرونی به بنده رسید و احوال مردم فرنگ بر خداوند معلوم است. چه گویم و چه نویسم و چه شرح دهم که چه‌قدر پریشانی و غصه وزحمت نصیب شد. ای پدر بزرگوار هرگاه، حال محصول بدان موجب است و تنخواه آن در جای دیگر نیست و خود [ــ] می‌دانید. بنده چه [ــ] بکند و این تنخواه از کجا برساند. محصول تخیلات خاصه که در تصرف محمود خشتی است همه ساله اگر خرما بوده است هجده لک و شانزده لک می‌شود و سالی که خرما [ــ] از ده لک بالا نیست. آیا ده لک تنخواه [را] هفتاد و سه لک باید نمود یا به وضع معاش خود باید نشاند یا جهت معاش برادران خواجه باید نمود. باری بنده در این امر مشکل مشکل حیران و عاجزم و بیش از این [ــ] پریشانی ندارم. امسال ما را یک مثقال طلا از [نام یک قایق که خوانده نشد] و مرجانه و [زرینه] بود که چه فروخت و چه مرهون نمود و اندیشه فرنگی نمود و بنده امیدوار است که از فرنگی و مسلمان غیره از فروخت [ــ] چهل لک و کسری قبض کرده و تنخواه فرنگی کرده. باقی جلبه [ــ] و زرینه و مرجانه فروخت و هفتاد و چهار لک به تمام رسانید. اکنون چیزی در این مکان نمانده غیراز چهار دیوار خانه که درش نشسته. مدام که امسال دیگر عیاذاًباللّه توقف [ــ] غیر از اینکه از بی‌غوری [ــ] از این شهر بیرون برده چاره نیست و بیش از این از عهدهٔ این پریشانی‌ها بیرون نمی‌تواند آمد. ای کاشکی که چنین بودی که منت بر بنده بود فاما [ــ] تنخواه در میانه نیست و همه ساله بر قدر همت افزوده است. قبل از اینکه [ــ] غارت و تاراج [ــ] همه ساله محل سیاهه و [ــ] مطابق در دست نیست چه از

۳. در اینجا به علت پاره شدگی سند، یک سطر از متن افتاده است.

روزی که آن خداوند غایب بوده در میان دوست و دشمن به نوعی سلوک کرده که مقبول خاص و عام است و هیچ‌وقت منتی از کسی نکشیده و نوعی ننموده که کسی بر حال بنده واقف شود. چون مدار براین است. مبادا که ناموس چندین ساله [بر] باد رود و هرچند فریاد و استغاثه نوشته آن خداوند اصلاً به هیچ‌وجه باز حال نفرمودید و شیرینتر از همه اینکه امسال انواع اعتراض در مکاتیب [ــ] قلمی فرموده بودند که رعایت برادران بتمامی از حال محصول و ارسال حوالات [ــ] به عهده بنده غیر زحمت و پریشانی و غصه [ــ] نصیب و شریک بنده نمی‌شود [ــ].

و اینک مطالب مندرج در پشت سند:

[ــ][۴] رجوع به خضر سلطان شده و امروز که تاریخ کتابت [است] خبر رسید که طارم مسخر کرده و ملک‌الجمال که حاکم طارم [بود] منهزم شده و به قلعه کوهی رفته و خضر سلطان اینک به توابع جرون می‌آید جهت تصرف [ــ][۵] و توابع واز سرحد شمیل تا نخیلات و منوجان و جاشک تا مکران رجوع به عمل سلطان خلیفه شده و او با لشکری عظیم به تبریز رسیده و در این چند یوم می‌گویند به بیرونات[۶] خواهد رسید. قصهٔ این ملک به غایت مشکل مشکل است. امید که حق تعالی رحمی به حال عجزه و مساکین نماید. رعایا متفرق شده‌اند. بعضی خود را به جزیرهٔ رؤسا می‌رسانند و بعضی به گوشه‌های دیگر می‌روند. از بی‌غوری اصحاب فرنگ و بی‌کسی، این ملک خراب و ضایع شده. عجب از عدالت سلطان پرتکال و کپتنمر هندوستان که به عمران ملک نمی‌رسند و حال این ملک به اینجا رسیده. بر عرب نیز نزدیک شده است که از دست برود [ــ] شده و تمام بر عرب از دست برود و [ــ] واقع شود. به هرحال سعی فرمایید که خود را به سر این فرزندان مهجور برسانید و بیش از این، این بندگان را در آتش فراق نسوزانید که در مفارقت آن پدر بزرگوار بودن بیش از این میسر نیست. فرزندان و خویشان [ــ] نجما محمودا در بحرین است همچنان به سر می‌برد. حالیا او این سرحد قائم کرده و مجال بیگانه نمی‌دهد. اندک نزاعی امسال میانهٔ او و شیخ‌العرب مانع پیدا شده بود و مانع می‌خواست که وقت قبل طلایعی بهم رساند و به بحرین آید. در این اثنا میانه مانع

۴. در اینجا نیز به علت پاره شدگی سند، یک سطر از متن افتاده است.

۵. نام محلی است که خوانده نشد.

۶. این اصطلاح که در چند سند دیگرنیز آمده است به قسمتی از قلمرو هرموز اطلاق می‌شد که در ساحل شمالی خلیج فارس واقع بود و مؤلف عالم آرای عباسی هم این اصطلاح را برای این قسمت از متعلقات هرموز به کار برده است. (ص ۹۸۰ و چند موضع دیگر).

و اعراب بادیه اندک نزاعی [ــ] نجما محمودا مرصد از دست نداد و طلایعی به قطیف فرستاد و جمیع جلابهٔ او قریب به سیصد [ــ] سوختند [چنانکه] یک سنبوق نمانده و اعراب ازاین معنی بسیار عاجز شده‌اند. عماد دیلمشاها از فارس [ــ] مع کوچ متوجه بحرین شده و حال در بحرین است. امیر جمال‌الدین بهر سب همچنان مستوفی است. خواجه عزالدین ابراهیم اتکه[۷] پادشاه است[۸] و خانهٔ دیوان در دست او و فرزندانش است [ــ] در او دیوانی نمانده. حالیا آن طفل به دست ایشان سپرده‌اند، از جانب کپتنمر و پدرش. از هند این امر شده معامله پادشاه خود در هند حالیا مانده [چند کلمه نامفهوم] رفته. در این سال خواجه مرحوم جمال‌الدین حسین محمد بایزید و مولانا جمال محمود [ــ] به رحمت حق واصل شدند. امید است که بر عمر و حیات آن خداوند برکت باد. نخیلات منوجان چندین سال به واسطهٔ یاغی شدن حاجی [ــ] و هرچه محصول بود او متصرف می‌شد. امسال دو سال است که او برطرف [ــ] پارسال صدوهشتاد وجعه[۹] خرما بود. خرما منی به سیصد دینار [ــ] کسی نمی‌خرید. نصف فروختند و نصف در انبار ضایع شد. امسال به موجب مفصل استاد فیروز، گویا صد وجعه بیش نشد. حالیا این قصه‌ها در کار است. تا معین شود...

از این پس مطالبی مشعر بر سلام و احوالپرسی و عرض ارادت تنی چند از آشنایان و بستگان حاضر در محضر کاتب‌نامه، نوشته شده که از بازنویسی آنها چون مفید فایده‌ای نمی‌بود خودداری شد.

۷. به این صورت خوانده شد و ظاهراً تحریف شدهٔ اتابک به معنی «للّه» و سرپرست می‌باشد.

۸. منظور از پادشاه در این نامه که به تاریخ دوم ماه رجب ۹۵۰ است. فخرالدین تورانشاه پنجم می‌باشد که از ۹۴۸ تا ۹۷۱ سلطنت کرده است.

۹. با توجه به لهجه‌های محلی که اعراب سواحل خلیج فارس حرف «ق» را به وضع «ج» تلفظ می‌کند مثل «آل منتفق» که آل منتفج گفته می‌شود، صحیح وجعه وقعه و ظاهراً همان «وقّه» (با تشدید حرف دوم است) که در شیراز از اجزای واحد توزین و برابر یک‌هشتم من می‌باشد. ولی وجعه یا وقّهٔ مذکور در متن سند را چون مربوط به بحرین بوده احتمالاً می‌توان همان وقیهٔ بصره دانست که برابر یک کیلوگرم است.

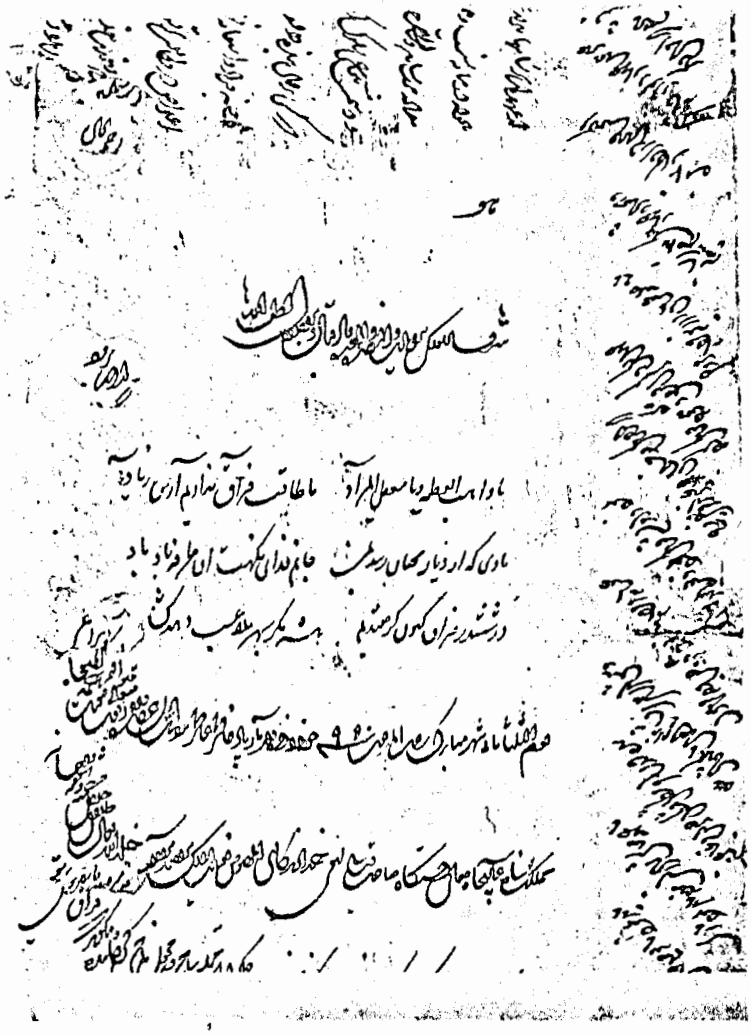

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۲۷.

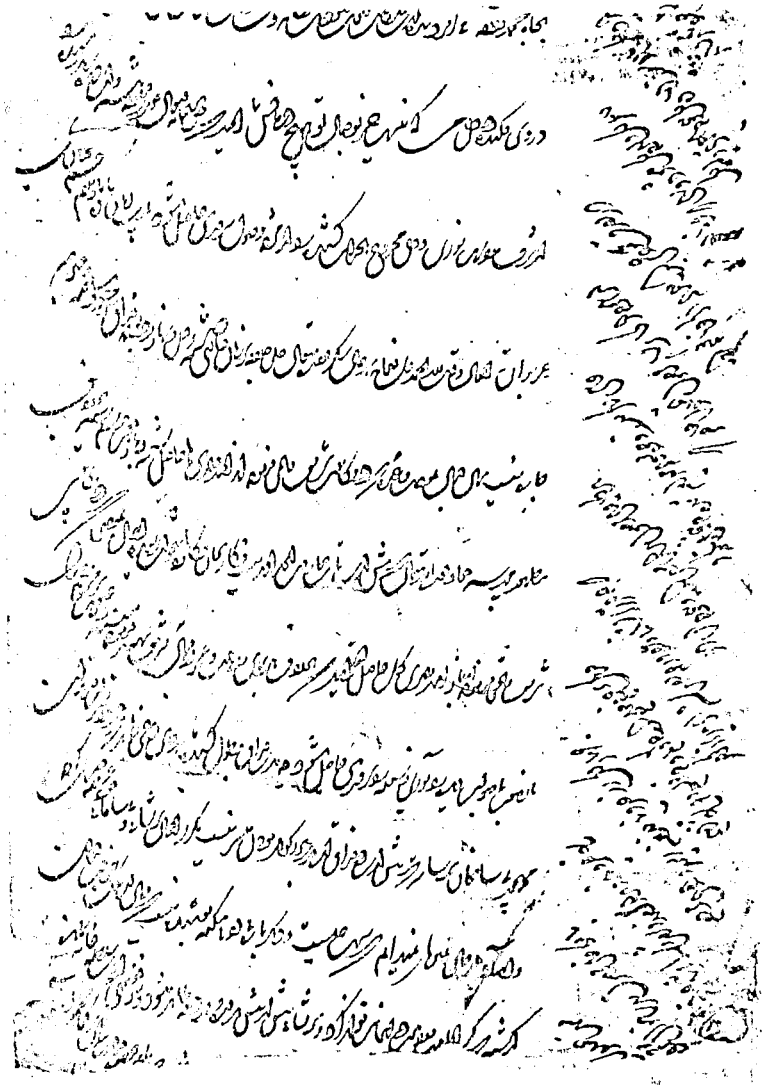

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۲۷.

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۲۷.

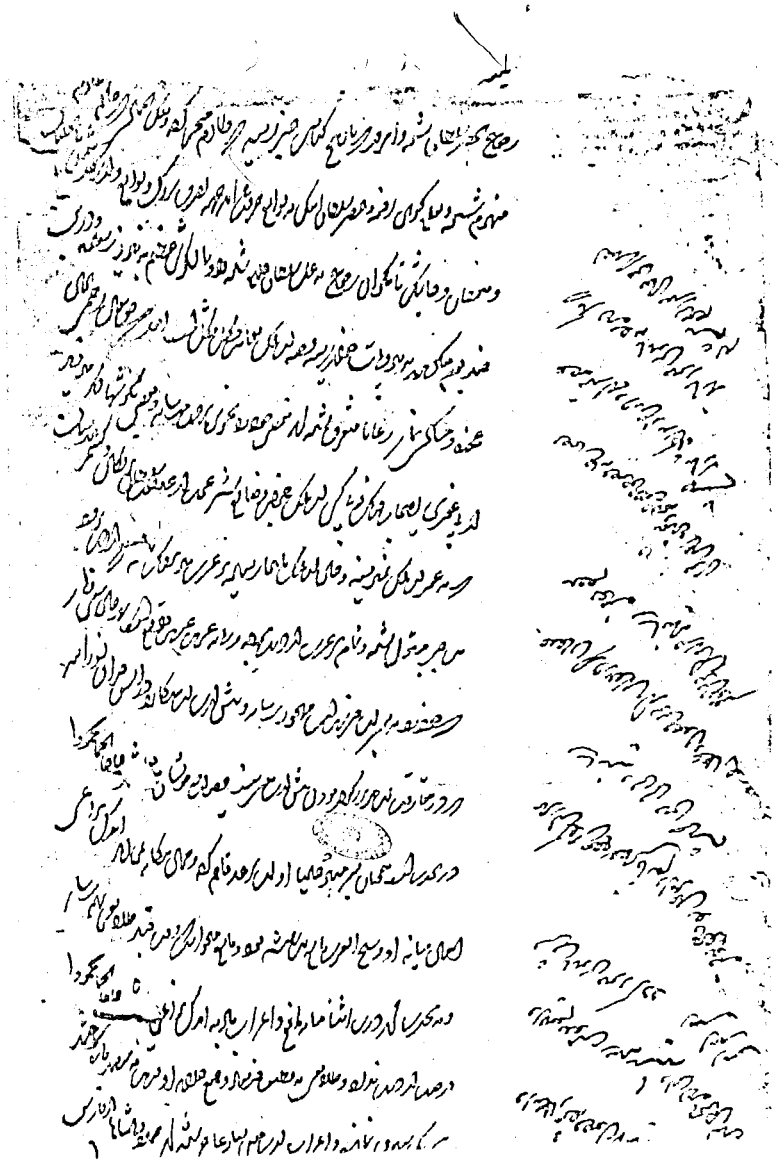

صفحهٔ چهارم سند شمارهٔ ۲۷.

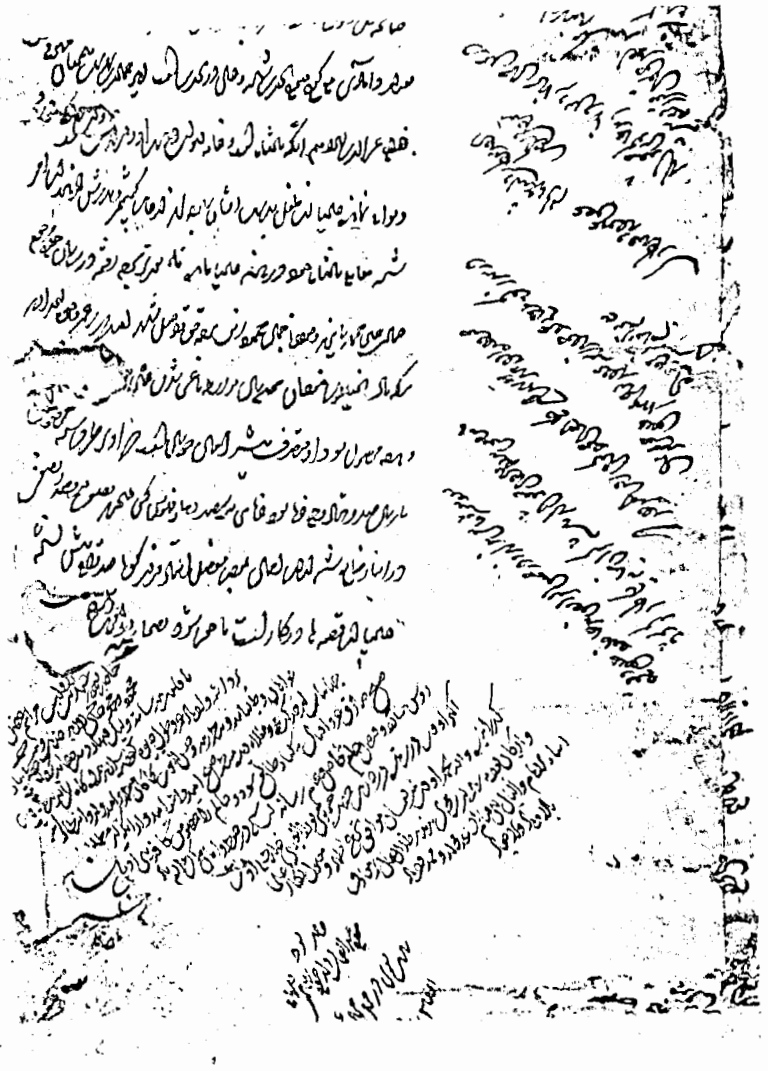

صفحهٔ پنجم سند شمارهٔ ۲۷.

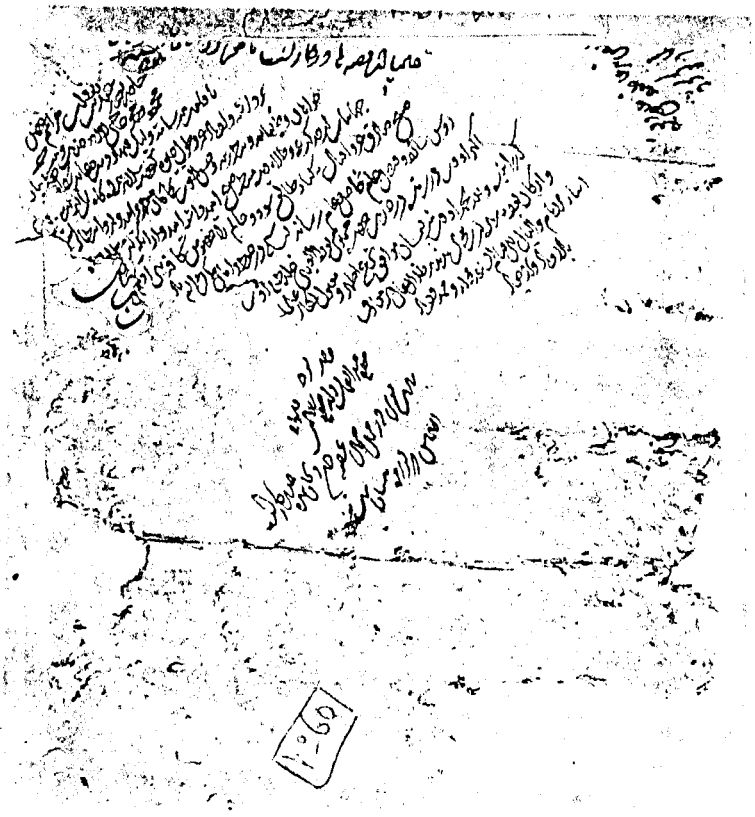

صفحهٔ ششم سند شمارهٔ ۲۷.

سند شمارهٔ ۲۸

نامهٔ پسر رئیس شرف‌الدین به او[۱]

فض الخیرالاقبال

خداوندگارا عرضه آنکه احوال این بنده للّه‌الحمد علی نعمائه صحت نفس حاصل است و بجز حرمان از ملازمت ملالی نیست. لیلا و نهاراً [ــ] دست نیاز به درگاه بی‌نیاز برداشته، به امید آنکه مگر روز سیاه محرومان تباه روزگار و شب تباه مهجوران سیاه روزگار [ــ] شادمانی [ــ] مبدل گردد و از تاریکی شب هجران خلاصی یافته به صبح وصال یعنی به تقبیل اقدام آن خداوند مفتخر گردد [ــ] طلب [ــ] روی نیاز بر زمین، دست دعا بر آسمان. هر ساله وعده توجه فرموده‌اید و باز به تعلل انجامید. حقا که بیش از این تاب مفارقت آن خداوند ندارد. امسال به موجبی که در مکاتیب شریف قلمی فرموده بودند، امیدواری کلی بود که در صحبت کپتنمر جدید تحویل خواهند فرمود. اول [موسم که] جلابهٔ هندی آمدند معلوم شد که از جلابهٔ پرتکال هیچ به گوه نرسیده‌اند. تا آخر موسم[۲]، بعد از آمدن جلابهٔ هندی: غراب از [ــ][۳] رسید و خبر رسانید که کپتنمر جدید متوجه [ــ][۴] شده در [ــ][۵] تباهی کرده بودند که امسال دیگر در آمدن تعلل فرموده‌اند. سبحان اللّه حال مدت پانجده سال [کذا] شد که [ــ] وعده رجعت به ملازمان می‌دهند و همه ساله بندگان را امیدوار می‌سازند. معلوم نیست که سبب توقف و اختلاف مواعید چیست. مادام [ــ] توقفی واقع است مصدوقه حال باید نوشت. به‌هرحال بندگان، خود را به قدم‌بوسی برسانیم. چه بر عمر اعتمادی نیست و بیش از این در مفارقت آن خداوند صبر میسر نه. جلابهٔ امسال، شاید که الیوم به گوه رسیده باشند. امیدواری کلی هست که امسال به خلاف هر سال به سلامت و عزت [ــ] تشریف به هند فرموده باشند و شاید مرحمت بر سر این مهجوران وادی فراق اندازند.

یارب این آرزوی من چه [خوش است] تــــو بدین آرزو مـــــرا برســـــان

چه حاصل که حال مدت پانجده سال شده که فراموش فرموده‌اند. هیچ سال

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شماره ۷۶/۷۶ .D.O. No

۲. به توضیحات این سند رجوع شود.

۳. نام محلی است که خوانده نشده است.

۴. نام محلی در هند است که خوانده نشده است.

۵. نام محلی در هند است که خوانده نشده است.

قلمی نفرموده‌اند که سبب توقف چیست و هنوز سرانجام خود و نیک و بد مهم خود معلوم نفرموده‌اند و به وعید که سال بسال می‌د[هند] [ــ] فریفته شده‌اند و فکر مهم خود و خلاصی خود نمی‌فرمایند و سال بسال به همین منوال می‌گذرانند و از فرزندان [ــ] که مربای تربیت و نمک‌پروردهٔ آن خداوند بوده‌اند و اکنون به سلطنت جرون رسیده‌اند بی‌التفاتی به خلاف قاعده نموده و می‌نمایند که اگر شمه[ای] از آن معلوم آید. هر آینه ملالت بر ملالت افزاید. در این مدت سه سال که وزارت جرون به ایشان رسیده، آنچه [ــ] بی‌التفاتی بود از حضرت وزارت پناهی رکنا محمودا و والده‌اش به ظهور آمد. ان‌شاءالله چون به قدم‌بوسی مشرف بشوم [ــ] گمان بود که چون وزارت جرون نصیب ایشان شد درحق فرزندان خالو از رعایت نفس و مال هیچ‌دریغ نخواهند [کرد]. اما به خلاف آن به ظهور آوردند. گویا هرگز آن خداوند را ندیده‌اند و آن همه نیکی که پیوسته به حال ایشان کرده‌اند، اصلاً شمه[ای] از آن به خاطر ندارند. للّه‌الحمد که نیک‌وبد همه می‌گذرد.

پنـــداشت ستمـــگر که ستم [خواهد] کرد
در گردن او بمـــــاند و بر ما بگـــــذشت

از آن جمله چون خبر آمدن کپتنمر[ع] رسید و دانستند آن خداوند همراه کپتنمر توجه نفرموده حضرت شریعت پناهی سعدا[ــ] را در خفیه طلب نمودند و سندی [ــ] به مدعای خاطر از او گرفتند به گواهی حضرت [ــ] فریدونا [ــ] و رئیس [ــ] و حسین محمد بایزید و اسمعیل محمد بایزید که حضرت فردوس مکانی چنین وصیت فرموده که اموال من از نخیلات بحرین‌وغیره و ترکه و اسباب و آنچه باشد میان پسران و فرزندان رئیس رکن، علی‌السویه قسمت باشد و حصه هرکس جدا کردند و تفصیل قسمت به خط حضرت شریعت پناهی نوشتند که به‌بحرین نزد حضرت صاحبی نجما محمودا فرستند تا به دستور قسمت هرکس برساند و مقصود وزیر نورالدین از این آن است که حصهٔ رئیس رکن‌الدین که به پسران لاحق شده و بعد از پسران به خواهری‌که عورت اوست رسیده و حصهٔ والده‌اش نیز که تتمه [ــ] از اموال باشد به دست خود آورد. بعد از اینها که به عمل آوردند رساله به بنده کردند که ورثه فریاد می‌کنند که ما بیش از این صبر نداریم. من وزیر، صلاح در این دیده‌ام که نصف محصول به ورثه بدهید و نصفی دیگر حصهٔ شما باشد تا ببینیم که بعد از این صلاح چیست. بنده جواب گفتم که شما معلوم دارید

ع. منظور نایب‌السلطنه پرتغال در هند است.

که همه ساله حضرت صاحب‌قدر از آنجا مبلغها حواله می‌فرمایند و موقوف شما تنخواه [ــ] می‌شود و تنخواه اخراجات ما و برادران همه از این است. مادام که میل تصرف در آن دارید مبارک است ما دست کشیدیم. اکنون احوال نخیلات بحرین و خواهرزادگان [ــ] بدین منوال است. آن روز که خود بسلامت در جرون بودند و حکم داشتند به این خیال نیفتادند و این معامله پاک نفرمودند [ــ] به اندک توجهی که می‌فرمودید و سندی محکم می‌گرفتید امروز به کار می‌آمد و کسی را مجال تصرف در آن نبود. اکنون که ایشان خود حاکم‌اند به اندک توجهی فکر خود کردند. باری بنده دست از محصول نخیلات کشیده‌ام و مطلق تصرف نخواهم کرد. فکر مال خود بفرمایید. تا غایت حاجی حسن‌سلیمان بحراینی وکیل خدمت بود و محصول و فروش خرما و اخراجات موقوف مخدومی حاجی نجما محمودا می‌نمود و همه ساله به قلیل و کثیر آنچه می‌رسانید تنخواه حوالات آن خداوند و اخراجات برادران می‌شد. پنج ساله حساب تصرف نخیلات [نزد] حضرت نجما محموداست و هنوز محاسبه پاک ننموده به امید آنکه امسال خود بسلامت بفرمایید و باز به او [ــ]. امسال چون ایشان در [ــ][۷] بودند بنده دست [ــ]. پارسال رئیس عمادالدین دیلمشاه که به بحرین رسید پنجهزار خرما متصرف شد و بی‌حمایت رئیس محمو[د] گذرانید و کتابتی که بنده در جواب به او نوشته‌ام، لحسبن[۸] می‌رسد مطالعه فر[مائید] و احوال مختلف بحرین بدین منوال است [ــ] و از دست رفته. هرگاه که صورت حال آن نوعی باشد بنده نوع امانت [ــ][۹]

ادامهٔ برکات

در پشت نامه:

همهٔ مردم اینجا هر مهمی که باشد کتابتی و نفری که به هند فرستادند. حسب‌المدعا [ر]سانیده می‌شود و آن خداوند در دیوان سلطان پرتکال است که اصل مهم مردم از آنجا راست می‌شود این قدر باز حال نمی‌فرمایید که چندین فرزند در جرون رها کرده‌ام. همه بزرگ و قابل شده‌اند. به‌هرحال اندیشه[ای] جهت ایشان بایست نمود به نوعی که در میان مردم به دولت سلطان پرتکال ممتاز شوند وسرافرازباشند. چه

۷. نام دو محل است و خوانده نشده است.

۸. مقصود شهر لیسبون پایتخت پرتغال است.

۹. بقیهٔ مطالب نامه که در حاشیه بود به سبب پارگی و افتادگی‌های کاغذ قابل استفاده و مفهوم نیست.

تا غایت، امیـــدواری به همین محصول بحرین بود و این زمان از دست رفته. مادام که [ــ] مهم دیگری توانند کرد. وقت است. والدهٔ عبادالدین امسال بحرین رجعت فرمودند و مدت دو ماه در جزیره نشستند و [ــ] به آب کنار رفتند و از آنجا الیوم ده یوم می‌باشد که باز مراجعت کردند و متوجه بحرین شدند. در این حین که در جزیره بودند سندی به خط آن خداوند به مبلغ صد لک بیرون آوردند و به دست پسران دادند و به جرون فرستادند و دعوی مبلغ می‌کردند [ــ] بر بنده نمودند. بنده جواب گفتم که علمی از این [ــ]. این معامله که میانهٔ شما و حضرت [ــ] صبر باید نمود تا ایشان خود بسلامت بفرمایند و جواب گویند و در [ــ] کتابتی به والدهٔ عبادالدین نوشتم به جزیره. بعد از هزار گفت‌وگو جواب نوشتند که جهت خاطر آن فرزند امسال دیگر صبر خواهم نمود. [ــ] مبلغی داد و هر روز تشنیع می‌نمایند در نهان که خود بسلامت در اینجا می‌بودند می‌توانستند که آن [ــ] به اسهل وجهی از ایشان بستانند. اما چه فایده که مهمات خود تمام بی‌سرانجام گذاشته [ــ] و قوه[۱۰] رفت. حسباً للّه حسباً للّه، حسباً للّه که فکر این فرزندان بر وجهی نیکو بفرمایید که طاقت به طاق رسیده و دیگر یک دینار حواله به اینجا نفرمایید که هیچ در میان نیست و اندیشهٔ آن مطالبات فرمایید که مبادا سختگیری کنند و کار مشکل شود. برادران سعیدا محمودا و رکنا فرج‌آقا بندگی عرضه می‌دارند. شب‌وروز باهم به سر می‌بریم و یک لحظه از هم جدایی نداریم. والدهٔ سعیدا محمودا بدین خبر در خانه [ــ] نشسته و والدهٔ رکن‌الدین فرج‌آقا هم در خانهٔ خواجه الماس به سر می‌برد. به دستور [ــ] و همه ساله مبلغ عادلانه به والدهٔ سعید محمود می‌رسانم و رکن‌الدین فرج‌آقا هم کذالک. والده و همشیره‌ها و [ــ] خانه‌زاد سلامت‌اند و دست دعا برداشتند به امید آنکه یک بار دیگر دیده را به دیدار آن خداوند روشن سازند. امید که در عمرامان باشد و این آرزو مأمول گردد.

احوال دیوان اعلی، همچنان در گوه‌اند. پارسال چون به هند می‌رسند و ملاقات کپتنمر می‌فرمایند و بعد از پرسش که میانهٔ او [ــ] می‌شود و تقصیری بر دیوان لازم نمی‌شود کپتنمر براین بود که آخر موسم بارش روانه فرمایند. در حین گفتگو مردم [ــ][۱۱] و کپتان دیو[۱۲] می‌شود و کپتنمر جهت اصلاح همین مهم به آن طرف می‌رود و بعد

۱۰. منظور شهر گوآ است.

۱۱. نام محلی در هند است و خوانده نشده است.

۱۲. «دیو» شهری است از مستعمرات پرتغال در هند.

از مراجعت موسم نبود که آن‌را روانه سازند. کپتنمر سوگند یاد می‌کند که اول موسم خود ملازم خواهم بود که شما را به جرون ببرم. اکنون که کپتنمری دیگر رسید تا چه صورت رخ نماید. پسرش طفل است و حالیا سلطنت به نام اوست. ملک جرون در غایت [ــ] است و مطلق از دست رفته و بیرونات [ــ] نمانده. مادام‌که سلطان پرتکال و کپتنمر غوری نفرمایید به اندک مدتی از دست خواهد رفت و ابتر خواهد شد. قصه بسیار است اما عرض کردن مشکل ا[ست] هیچ کس در بند رعیت‌پروری و [ــ] ملک نیست و همه به خود گرفتاراند. [ــ] ملک کرده‌اند. از بی‌کسی امید [ــ] نیست که [ــ] تشریف به هند فرموده باشند. [ــ] و کپتنمر بازحال فرمایند. فکر ملک خود بفرمایید که حیف است که این ملک ضایع شود.

احوال خویشان رئیس عابدالدین شهاب‌الدین مع‌کوچ در جلفا راند و رئیس عابدالدین عمادالدین در جرون نزد [ــ] مشرف وزیر ملک است و رئیس نورالدین و کوچ هم در جرون‌اند و رئیس فریدون [ــ] مراد و طاهر محمد سعدالدین هم در این جانب‌اند.

رؤسا [ــ] امسال به واسطهٔ [ــ] و بی‌التفاتی امیر شهریار جلای وطن کرده و به جزیرهٔ قیس [ــ] آمده و نزول کرده‌اند [ــ]. برادر محترم [ــ] می‌ماند که در خدمت حضرت خداوندی تقصیر ننماید و اعتماد کلی براوست [ــ] غافل تخواهد شد.

(از اینجا مقدار بسیاری از مطالب که در حاشیه نوشته شده بوده است به علت پارگی و افتادگی کاغذ قابل فهم و استفاده نبود و به‌این سبب از نقل آنها صرف‌نظر کردیم و به نقل قسمت آخر نامه که بیشتر قابل درک است می‌پردازیم:)

رئیس عابدین باز مراجعت جلفار نمودند. [ــ] چهار سال دیگر است. حاجی حسن سلیمان بحراینی [را] وکیل خدمت نمودیم و نیک‌وبد [ــ] و اخراجات مع حضرت صاحبا نجما محمودا. [ــ] امسال به دعای خود حاصل کردند و محصول قسمت [ــ]. بنده به این واسطه دست کشیدم [ــ] و متصرف نخواهم شد. اندیشهٔ مال خود بفرمایید [ــ] و آنچه در مدت پنج سال [ــ] شد مبارک حضرت فردوس مکانی بدرا سلیمانا [ــ]، هفتاد لک و کسری می‌شود و تمام حصهٔ بدرا سلیمانا [ــ] نهاده در [ــ] هرموز [ــ] وجه به حضرت نجما محمودا نوشته که ادای آن وجه نموده جواب بتمامی نوشته که صبر نمایند تا رسیدن حضرت صاحبی [ــ] که بعد از آن فکر آن وجه نمایند. خداوندگارا اندیشهٔ اینها همگی بفرمایید [ــ] ظلال عالی ابدا مخلد و مستدام [ــ].

توضیحات:

تاریخ نگارش نامهٔ بیست‌وهشتم، سال ۹۴۲ــ۹۴۱ هجری قمری است زیرا به‌طوری که در متن نامه اشاره به ۱۵سال تبعید رئیس شرف‌الدین شده و تاریخ تبعید رئیس شرف‌الدین سال ۹۲۷ــ۹۲۶ است و چون رقم ۱۵ را بر آن بیفزاییم سال ۹۴۲ــ۹۴۱ به دست می‌آید.

مرجوع از پانویس شماره ۲

غرض از «موسم» زمان حرکت کشتی‌ها از پرتغال به سوی هند و ورود آنها به هند است و این زمان که در حدود پنج تا هفت ماه به طول می‌انجامیده از ماههای مارس و آوریل هر سال آغاز می‌شد و کشتی‌ها در ماههای سپتامبر و اکتبر به هند می‌رسیده‌اند (ـــ کتاب «نیکلااو دو اورتا ربلو» (Nicolau do Orta Rebelo) به نام یک جهانگرد پرتغالی در ایران در آغاز سدهٔ هفدهم ترجمه به زبان فرانسوی توسط «ژواکم وری سیمو سرااو» (Joaquim Verissimo Serrâo) (لیسبون، ۱۹۷۲)، صص ۱۹ و ۲۲.

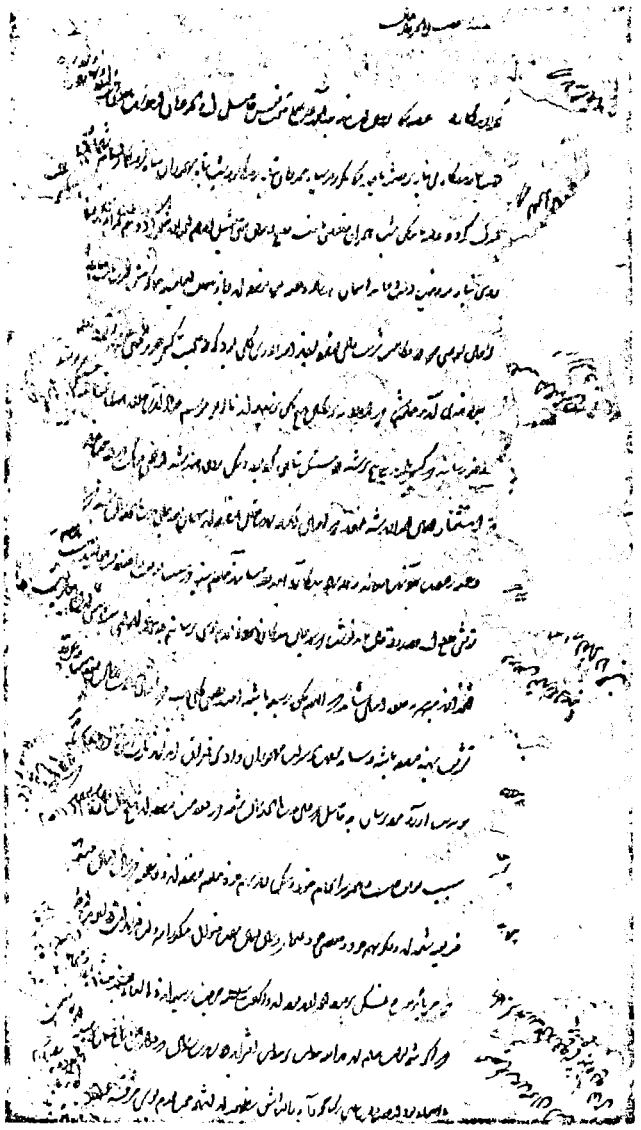

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۲۸.

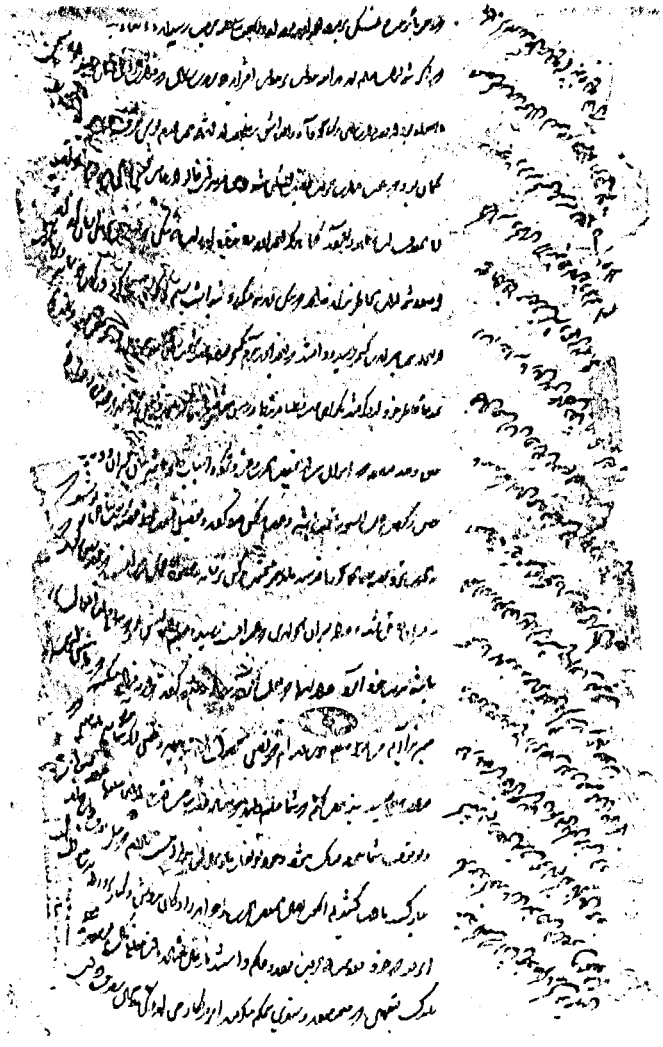

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۲۸.

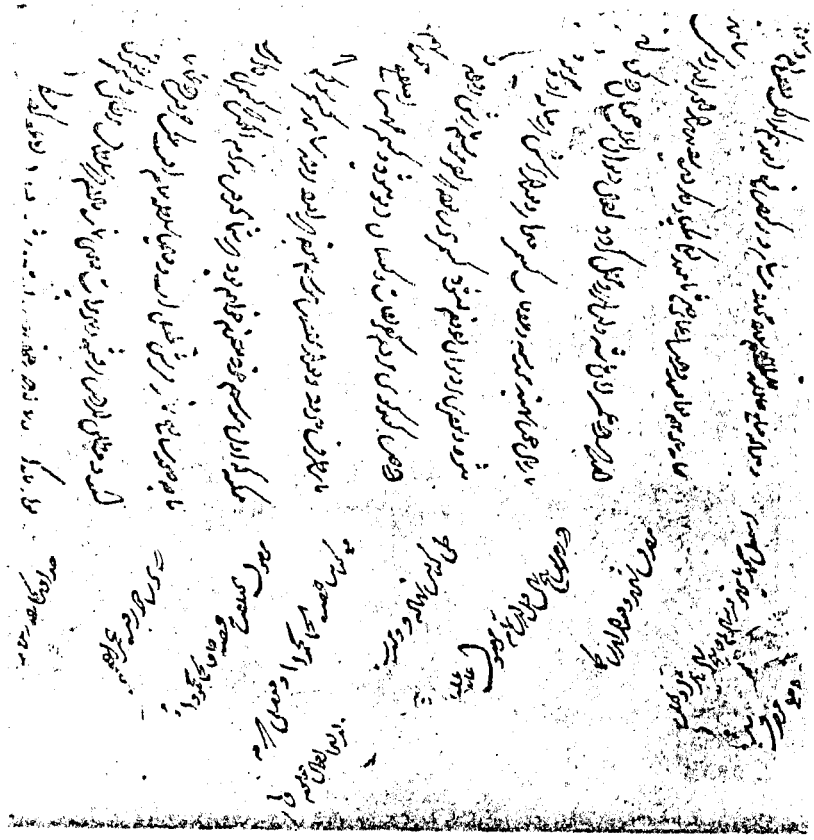

صفحهٔ پنجم سند شمارهٔ ۲۸.

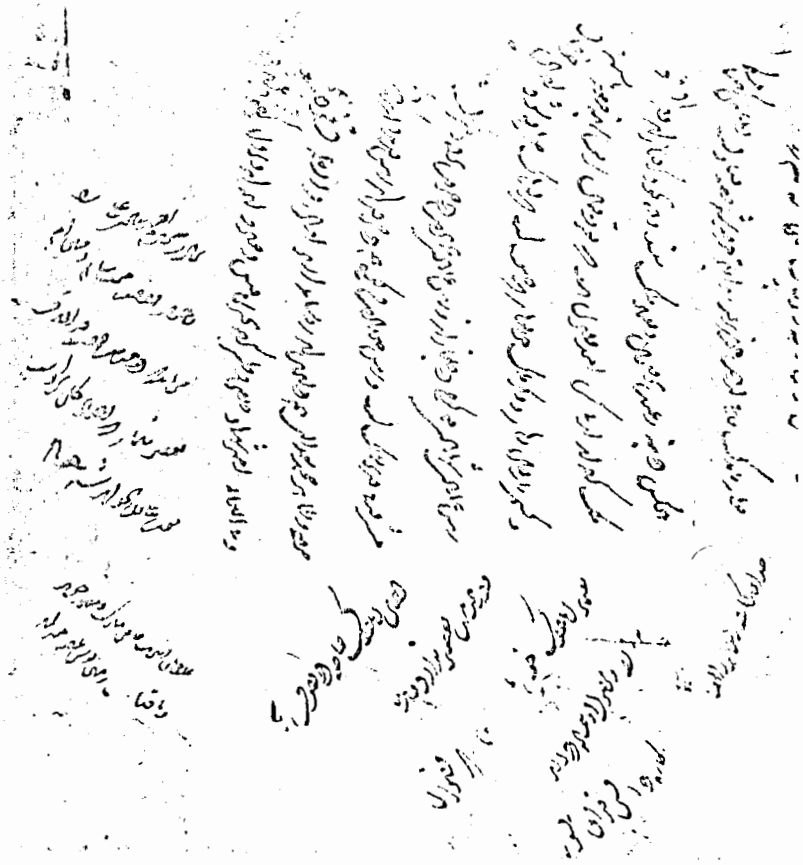

صفحهٔ ششم سند شمارهٔ ۲۸.

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

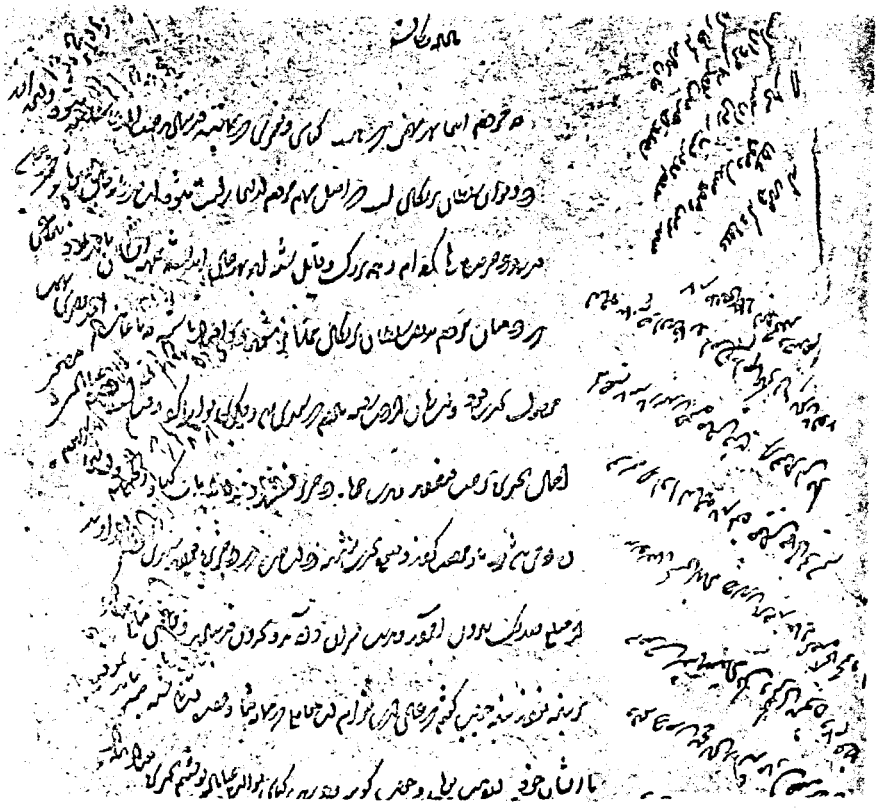

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۲۸.

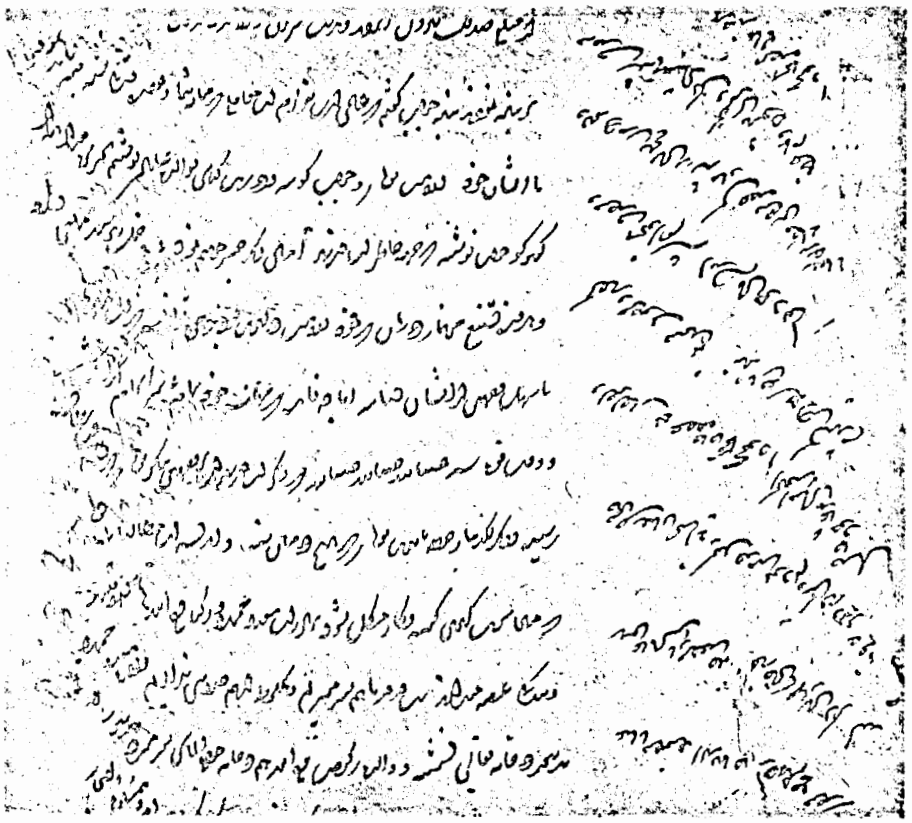

صفحهٔ چهارم سند شمارهٔ ۲۸.

سند شمارهٔ ۲۹

نامهٔ راشدبن احمد به فرماندار پرتغالی هرمز[۱]

هوهو

قبطان[۲] سنور سنور دیوغ دمیل[۳]

از مقام اخلاص و دولتخواهی خود را مذکور خاطر عاطر ملازمین ملک اعاظم القبطان فی‌الزمان المشکور بکل اللسان، بعدل المروة والاحسان می‌آورد و در کل حال، مخلص و دولتخواه است. بعد از عرض خدمتکاری به عز عرض نواب کامیاب می‌رساند که ملازمین عالیشان امین و خاطر عظمت افتخار اعاظم را مرآة فی‌الزمان بجمال الامارة والسعادة و [ــ] محمود پناها و قدرة نواب عظام ابد ایام دولتهم و خویشان از قدیم‌الزمان اباعن جد به دولت پادشاهان جرون معاش و لباس و اوقات گذرانیده‌اند و همه ساله از سر اخلاص که داشته‌اند ملکی از ممالک پادشاه در اطرافشان بوده و مادام خدمتگاریها [ی] شایسته از سر اخلاص [به نو]عی رسانیده‌اند و هیچ قصوری در خدمت پادشاه پرتکال و پادشاه جرون نکرده‌اند و [ــ] این زمین در این جانب وطن ساخته‌اند و در این ملک کمر خدمتگاری بسته‌اند و پادشاه جهت معاش، ایشان را از مال قلهات مبلغ بیست‌وهفت لک حواله دولت ایشان فرموده‌اند که هرکس که وزیر باشد بدهد و همه ساله فرمان و برات مجدد نطلبند و فرامین کپتن تمران نیز بدین موجب در دست دارند و چون سابقاً به دولت پادشاه گرفته‌اند و بلکه به اعتماد شفقت شما توقع زیاده از این داشتند، امسال که رجوع خدمتگاری این ملک به این بنده فرموده‌اند و میانهٔ من و ایشان قدیماً اخلاص و یکجهتی و یگانگی است، همین قاعده خود می‌طلبند و به واسطهٔ آنکه ناخدا شمسی می‌نویسد که مال ملک تمام حوالهٔ من است و به کس ندهد، اکنون این مخلص در توقف و تأمل است که ایشان جمعی از او مستحق‌اند. در این باب این خدمتگار چه جواب ایشان گوید که چند فرامین پادشاه و کپتن تمر دارند که همه ساله

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 86/۸۶.
تاریخ این نامه به طوری که از فحوای نامه مستفاد می‌شود پیش از وزارت راشدبن احمد، یعنی قبل از سال ۹۳۶هجری است زیرا در آن صحبت از خدمتگزاری در قلهات است.

۲. منظور از قبطان، کپتان و کاپیتن است.

۳. «سنور سنور دیوغ دمیل» تحریف شده نام (Seigneu Seigneur Diogo de Millo) است که فرماندار پرتغالی در هرموز بوده است.

بستانند. این زمان در این باب نواب ملازمان به غور رسند و اندیشهٔ این صوب فرمایند که ایشان مخلص و خدمتگار پادشاه و ملازمان‌اند و در این جانب کسر اخلاص و خدمتگاری بر میان جان بسته‌اند و لایق‌اند تا بر ملازمان واضح باشد. الباقی وابسته به شفقت و عطوفت و غور رسی ملازمان است. بیش از این گستاخی و تصدیع نمی‌نماید والامرالاعلی من‌الخادم‌المملوک راشدبن احمد.

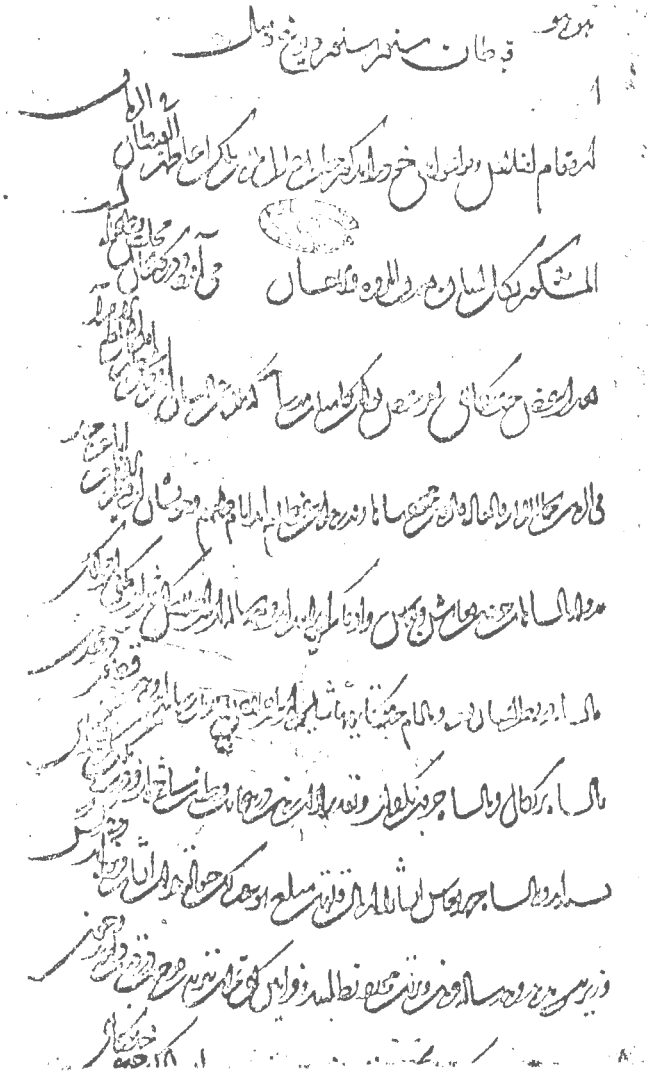

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۲۹.

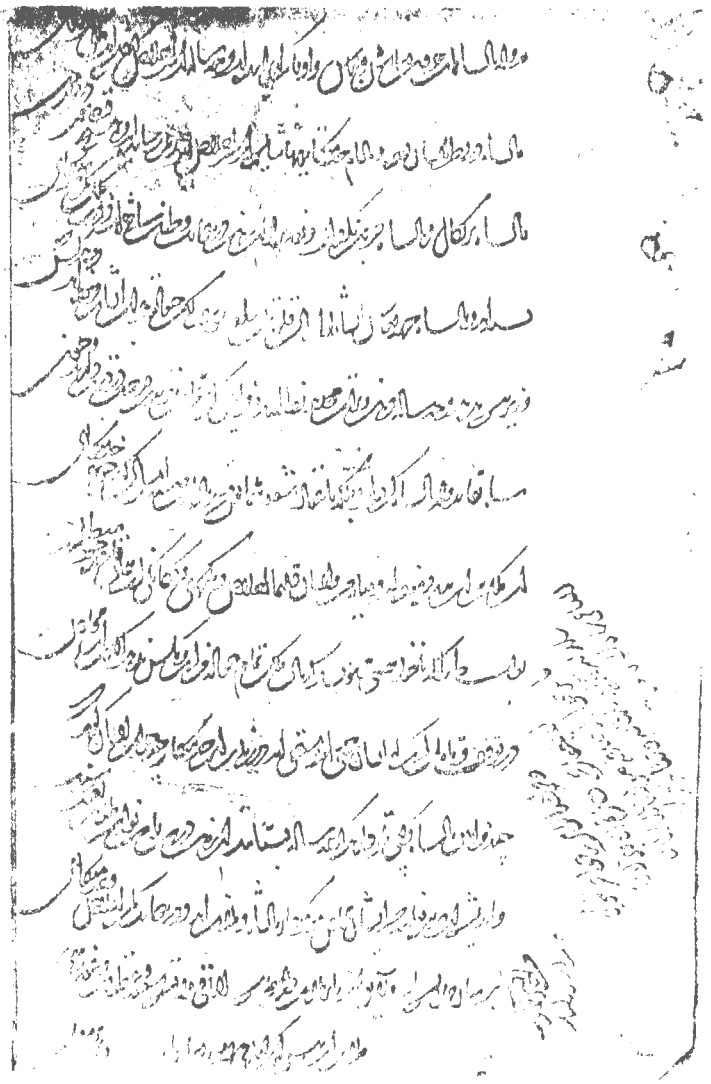

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۲۹.

سند شمارهٔ ۳۰

نامهٔ محمد شاه، پادشاه هرموز، به دن‌جوآن سوم پادشاه پرتغال[1]

هوالغنی

اهلنی واتحف صوالح مدحات‌الطیبات و فواتح تحیت‌الوافیات من کمال‌المصادقه والمؤالفات علی عظیم رای فرنج افتخار اعاظم اکابر النصاری، المتبوع للمطاع بجماهیر اهل‌الکتب الذی انزل‌اللّه تعالی علی نبیة و رسوله عیسی‌الملقب به کلمة‌اللّه صاحب‌الایات‌الباهره والمعجزات‌الظاهره من ابراء‌الاکمه والابرص و احیاء‌الموتی علیه صلوة دایمه لیوم‌البعث و [ــ] اعنی‌السلطان الاعظم الاعدل دان جوان[2] خلداللّه تعالی ایام دولته و ملکه و رفعته و حشمته و حکومته و جوامع‌الخاطر علی ازدیاد دولته و رفعته مصروفه ومادام نخبر احوال سلامته وجودالشریف و الاحوال من طرفنا الحمداللّه والمنه مقرون بالخیر والعافیه.

بعد از عرض اخلاص، اعلام رأی عالی می‌دارد که در باب شمشیر مرصع که قبل از این نوشته بودیم که در صحبت منویل مسید[3] می‌رسد، حال آنکه عارض افتخار آل مسیح کپتن تمرنون کونیا[4] مانع شد و به منویل مسید سفارش کرد که نگیرد. هرچند که سعی کردم که من به رضای خود و دل خوش خود شمشیر به سلطان پرتکال می‌فرستم، اول قبول نمود، بعد از آن منع منویل مسید کرد. بسیار سعی نمودم که در صحبت منویل مسید بفرستم که او مردی امین است و خدمتکار آن حضرت است کپتن تمر اصلاً و ابداً قبول ننمود از جهت آنکه هشتصد لک بر من نهادند که زیاده بدهم و چون به بندر مسقط رسید استماع افتاد که گفته که من سعی کردم، پادشاه قبول نکرد شمشیر بفرستد. شمشیر از آنِ آن حضرت است. به واسطهٔ همین نتوانستم فرستادن. ان‌شاءاللّه سال دیگر هرکس که آن حضرت صلاح فرماید شمشیر مرصع به خدمت فرستد شمشیر و تبرک لایق [ــ] خواهد فرستاد. در صحبت منویل مسید صد حبه مروارید و قدری عنبر و [ــ] جهت بی‌بی آن حضرت فرستاد. حال میسر بیش از این نبود. منویل مسید و آنتونی کج‌بر، بر

۱. از مجموعه مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 28/۲۸.

۲. «دن جوائو سوم» (Don Joao III)

3. Manuel de Macedo

۴. Nuno da Cunha هفتمین نایب‌السلطنهٔ پرتغال در هند بود (از سال ۱۵۳۸ــ۱۵۲۹ میلادی/۹۴۴ــ۹۳۵ هجری قمری).

احوال این جانب مطلع شده‌اند. به هنگام مجال به مسامع علیه خواهد رسانید. التماس آنکه نظر عنایت و شفقت از این ملک باز نگیرند که این مخلص به خدمت ایستادگی دارد، هر آنچه امر فرمایند. در باب مفخر آل مسیح، کپتان کرستاو مندس[۵] که بدین خانه فرستاده‌اند توقع که از احوال او غافل نشوند چرا که [در] خدمتکاری تقصیر نکرده و آنچه [ــ] بوده عمل نموده و رعایا و اهل ملک تمام از او شاکرند. زیاده از این زحمت ننمود. جهان کامی به خلود امنیت مقرون باد.

محل دو مهر محمد شاه بدین سجع:

مهر کوچک گلابی شکل: محمدشاه بن ابا نصر شاه.

مهر بزرگ مدور با کلاهک: السلطان الاعظم محمد شاه بن ابا نصر شاه بن شنکل شاه بن تورانشاه تهمتن و در کلاهک مهر: توکلت علی‌الله.

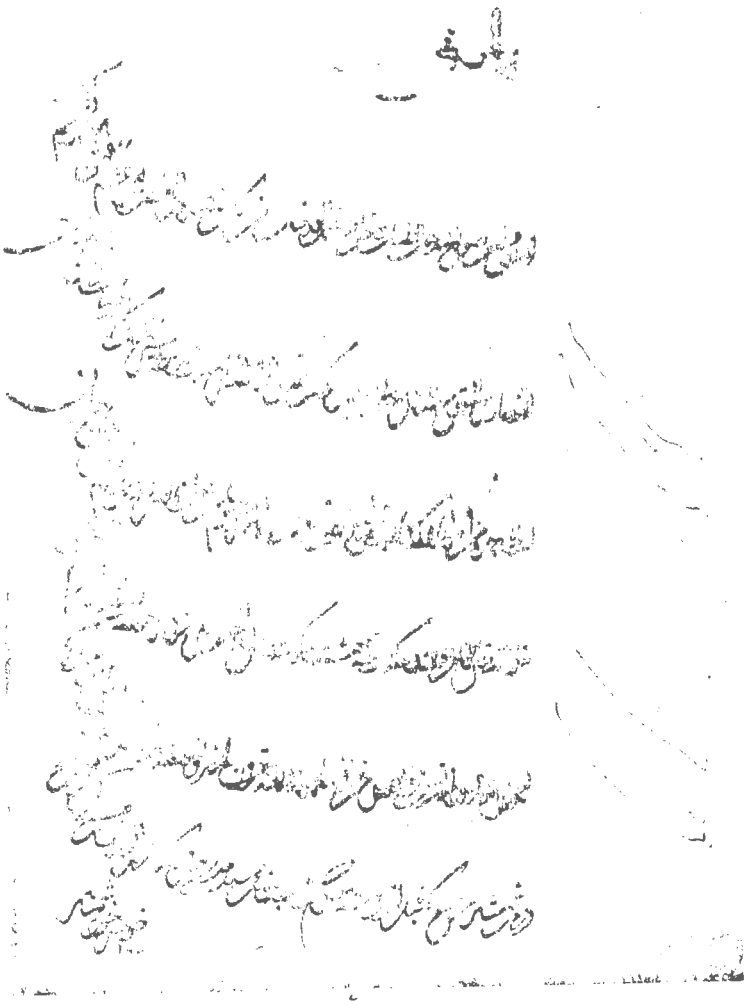

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۳۰.

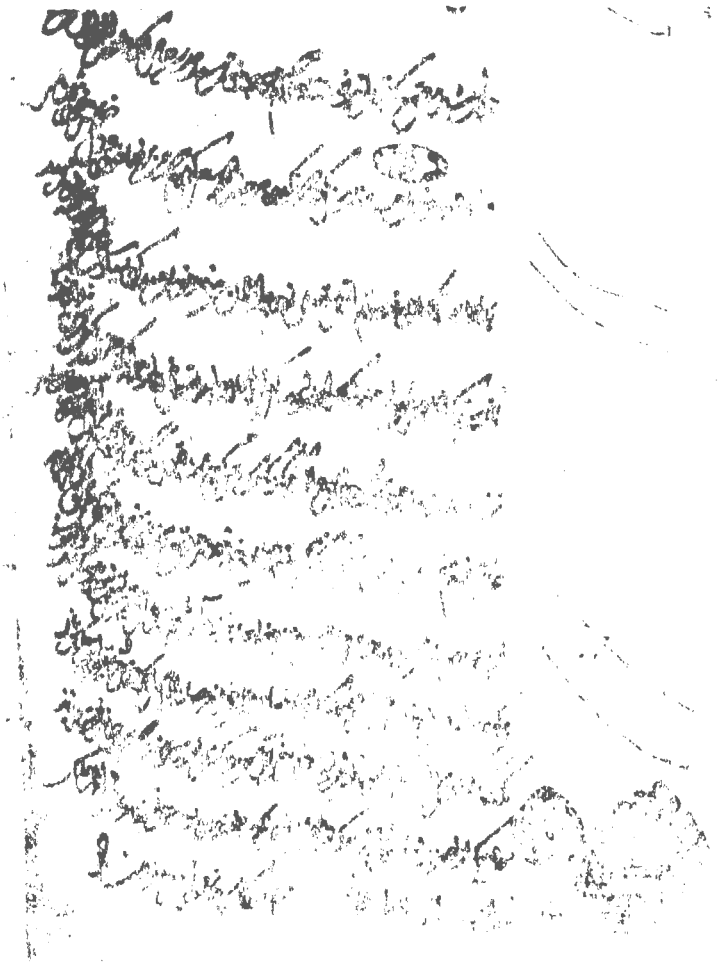

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۳۰.

سند شمارهٔ ۳۱

نامهٔ محمد شاه به کاپیتان مانوئل مسید[1]

هوالغنی

[محل مهر بادامی شکل: محمد شاه بن ابا نصر شاه]

جناب مفخر آل مسیح منوئل مسید دعا می‌رساند و مستحب احوال است. اعلام می‌رود که در باب شمشیر مرصع، آن عزیز احوال معلوم دارد که اعلی جناب حکومت مآب افتخار آل مسیح مقبول‌نظرسلطان کبیر کپتن تمر[2] مانع شد در فرستادن شمشیر و این محب سعی بسیار نمودم که شمشیر بفرستم [چنانکه][3] آن عزیز معلوم دارد که او قبول نکرد و چون آن عزیز روانه شد. کپتن تمر اصلا نام شمشیر به میان نیاورد [چنانکه][3] در همان روز که کپتان‌تمر متوجه بود، شمشیر تسلیم نفر آن عزیز نمودم. نفر کپتان‌تمر آمد و استفسار شمشیر کرد که ببینم از سبب همین نتوانست فرستاد. عجب از آن عزیز که سخن کپتن تمر دربارهٔ این محب قبول کند که من طلب شمشیر کردم و نداد. شمشیر نهاده. هرگاه که صلاح دانند و امر از جانب سلطان باشد بفرستد که این شمشیر نذر سلطان پرتکال کرده‌ام و می‌خواهم که به سلطان برسد تا معلوم باشد. زیاده مرقوم نشد. دولت باد.

مبلغ هشتصد لک بر این محب زیاده کرد، از این جهت شمشیر قبول نکرد تا معلوم باشد که این هم بر این محب کرده.

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شماره D.O. No: 72/۷۲.

۲. منظور نایب‌السلطنه پرتغال در هند می‌باشد که همان نونوداکونیا بوده است.

۳. در متن اصلی: چنانچه

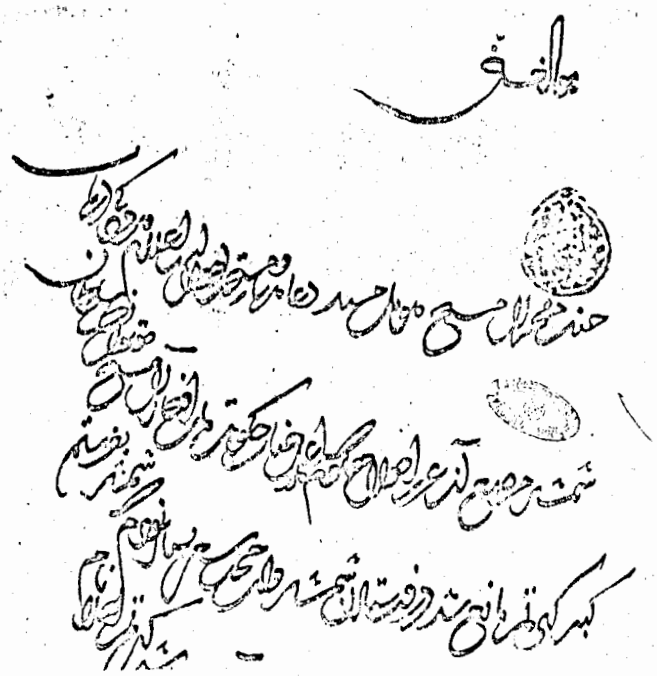

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۳۱.

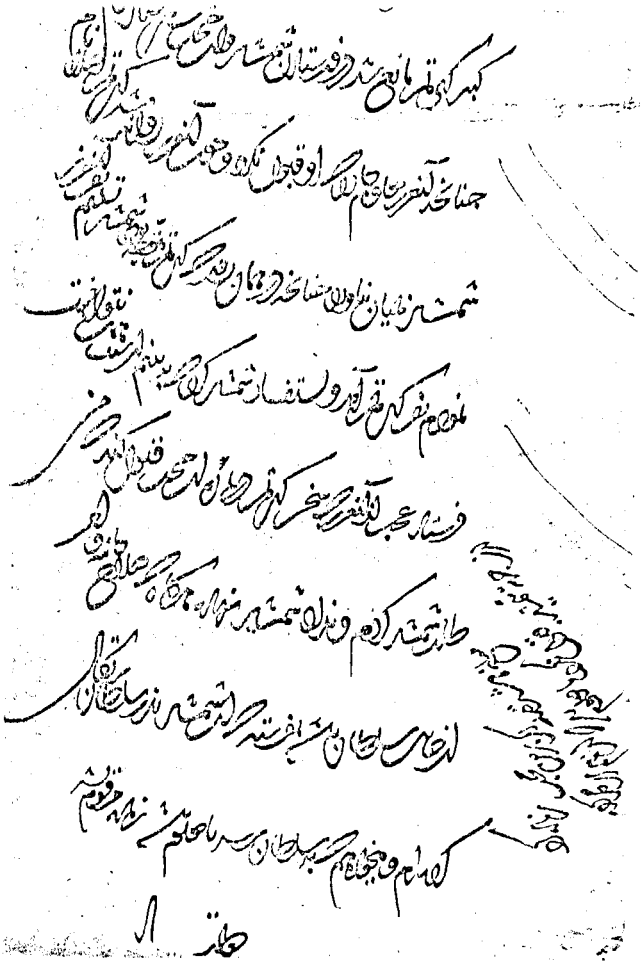

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۳۱.

سند شمارهٔ ۳۲

نامهٔ محمد شاه، پادشاه هرموز، به سلطان پرتغال[۱]

هوالمعز

السلطان دان جوآن.

آفتاب دولت و ماهتاب سعادت، بندگی حضرت فلک رفعت کیوان مدار، سلطان اعظم اعدل اکرم، افتخار اعاظم‌السلاطین فی‌العالم، ملاح بحار سلطنت، سیاح امور مملکت، در درج کامگاری، گوهر برج بختیاری، مطلع آفتاب عدل و احسان، منبع زلال امن و امان، المستظهر به عنایت الملک المنان خلداللّه تعالی ملکه و سلطانه و افاضل علی‌العالمین بره و عدله و احسانه و اوضح علی کافة‌البرایا حجته و برهانه تابان و درخشان باد.

بندهٔ کمترین مخلصان، مراسم عبودیت اخلاص شعار به محل عرض معروض و مرفوع داشته به حسن عنایت‌النهایه و التفات خاطر عاطر کیمیا حاصل مستظهر و مستوثق و امیدوار بوده و می‌باشد. بعد از عرض عبودیت و اخلاص معروض می‌دارد که از حال این بنده غافل نباشد که این بندهٔ کمترین در خدمت است و همواره بنده‌نوازی می‌فرماید و خدمتی که از این بنده رود و اشاره می‌فرماید با کمربسته به تقدیم رساند. و کپتان کوت[۲] آنتونی شلوره[۳] در حق این بنده و رعایا تقصیر ندارد و آنچه طریقهٔ بندگی و اخلاص و خدمتکاری آن حضرت است مرعی می‌دارد و کپتان ملحبود شور مدتی که کپتان کوت بود در خدمتکاری و اخلاص و اتحاد این بنده هیچ تقصیر ننموده، آن [چنانکه][۴] این بنده از جانب او راضی است تا واضح باشد. چون مقصود عرض خدمت بود، زیاده از این ابرام نمی‌نماید. جهان و جهانیان مسخر امر اعلی باد. آمین.

سجع مهر بادامی شکل که در پایین نامه خورده است:

محمد شاه بن ابا نصر شاه

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شماره D.O. No:70/۷۰.

۲. منظور فرماندهٔ قلعه‌ای است که پرتغالی‌ها در هرموز ساخته بودند.

3. Antonio da Silveira

۴. در متن اصلی: چنانچه

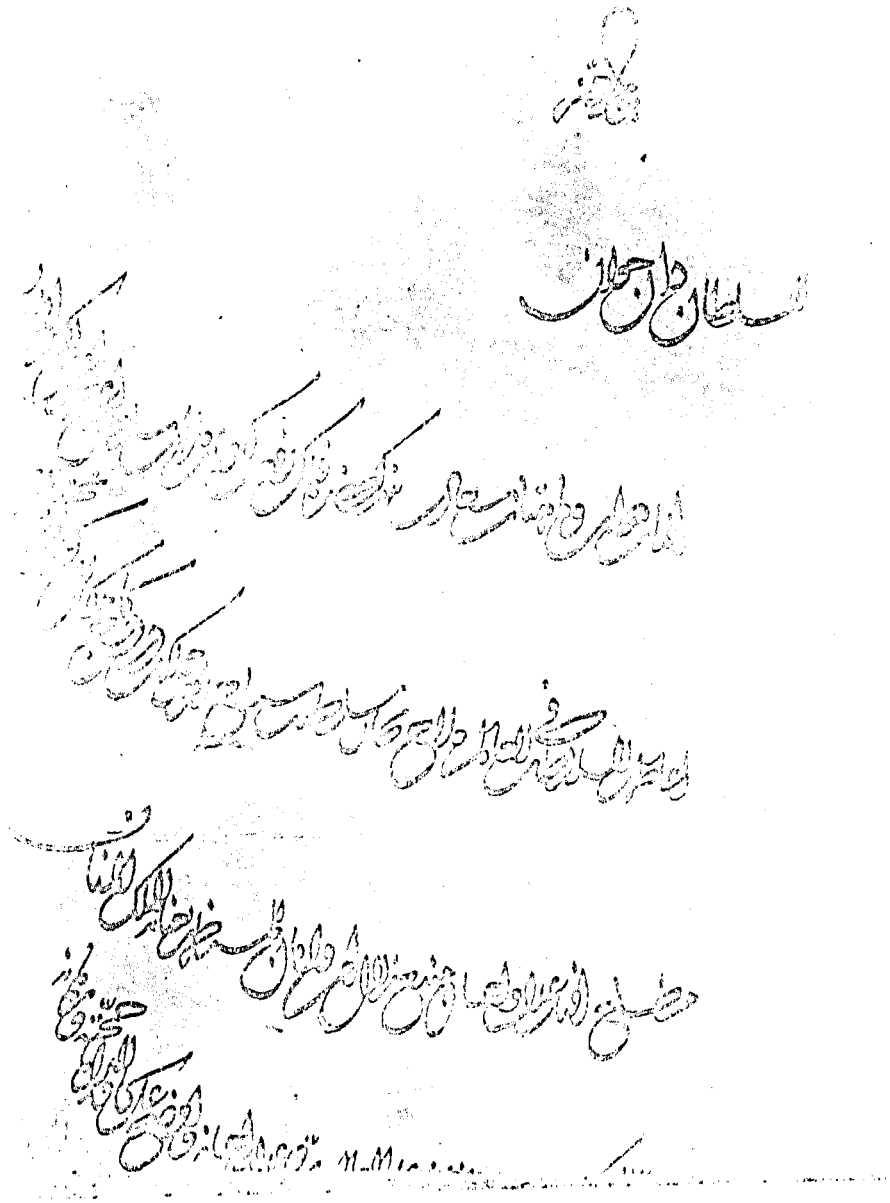

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۳۲.

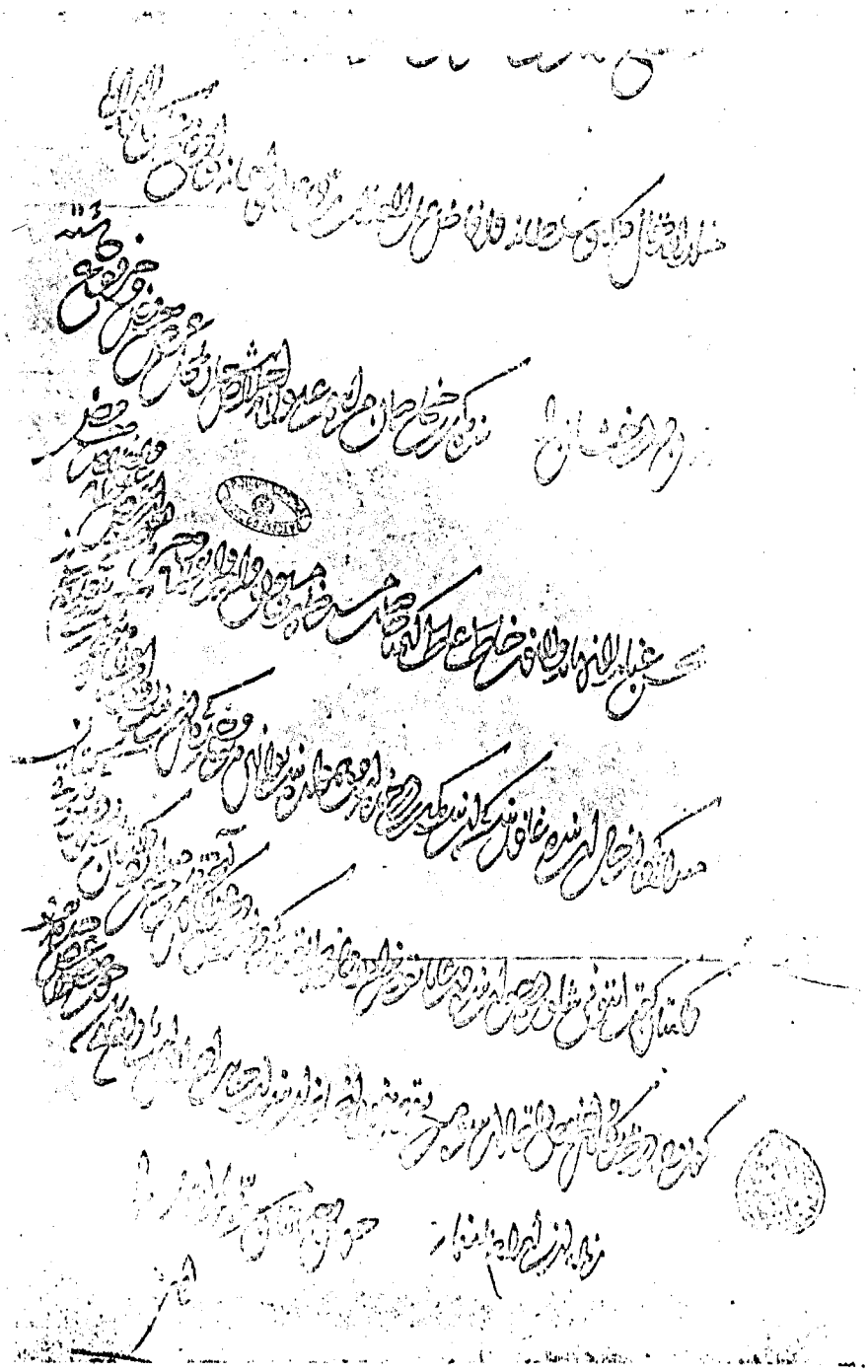

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۳۲.

سند شمارهٔ ۳۳

نامهٔ کمال‌الدین راشد بن احمد به پادشاه پرتغال[۱]

فضل بخیر فتحنی

ومعروض رای عالم آرای پادشاهی آنکه کپتان همه روزه یاد می‌کند که اللّه اللّه در حق عدالت مسلمان و غیره. شکر خدا را که [ــ][۲] از بی‌عدالتی فریاد نمی‌کنند و رعیت هر فریادی که می‌کردند از جهت این بود که کپتانان مال خود به ایشان به طرح می‌دادند و ایشان نقصان کلی می‌کر[دند] و هر نقصان که به ایشان می‌شد سوداگران و رعیت از مال خود می‌دادند. از این سبب همه روی در تفرقه داشتند اکنون در این زمان که آنتونی شرویره در این جانب است مال همه کس بسلامت است و سوداگران چون خبر شنید[ند][۳]. از هر طرف رفتن بدین جا[نب] کرده‌اند و موجب معموری ملک می‌شود و هر سوداگری که آمد مال ایشان به بنکسار[۴] می‌آورند و ضبط می‌کنند و عشور به دستور قانون و عدالت می‌گیرند و هیچ کس بر ایشان ستمی نمی‌کند و به مدعا[ی] خود خرید و فروخت می‌نمایند. چون پیش از این سوداگران به بنکسار می‌آمدند، هر کس به مدعا[ی] خود مال ایشان می‌گرفت. بسیار در تنگ بودند. اکنون به دولت پادشاه، همه در رفاهیت‌اند و همه کارها به قاعده و قانون است و مال تفرقه نمی‌شود و همه به قلم نواب ضبط است و کارْاین[۵] مسلم و فرنگ در بنکسار نشسته‌اند و ضبط می‌نمایند و چون کپتان از آن حضرت رسانید که تا مال مقرریه پادشاه نرسد هیچ آفریده دست بر یک دینار مال بنکسار نبرد، به همین دستورات حکم کرده و در خدمتکاری ایستاده تا مال مقررهٔ آن صاحب به هم رسد و این خدمت به این بندهٔ کمترین فرض است که مال صاحب به هم رساند. چون قبل از این اتفاق کپتانان نبود، نوعی دیگر بود فاما از امروز کمر خدمتکاری و جانسپاری بر میان بسته تا جان در تن دارد خدمت به جای می‌آورد. از

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شماره ۳۶/D.O. No:36.

۲. چند کلمه‌ای به علت پارگی سند افتاده است.

۳. در متن اصلی: شنیدن

۴. بنکسار، میدان فروش و خرید کالاهای وارده و صادره بوده که عشور و حق گمرکی و مالیات بازرگانان هم در همانجا گرفته می‌شده است.

۵. کار این که بی‌گمان تحریف شدهٔ یک واژه پرتغالی است عنوان شغل و سمتی در بنکسار بوده ولی کیفیت آن شناخته نشد.

اتفاق کپتانان آنتونی شرویره مشاهده خواهند فرمود که چه نوع خدمت خواهم رسانید.

دیگر به عرض آن صاحب می‌رساند که آن حضرت ملاحظه فرمایند که در ایام رئیس شرف مقرریهٔ پادشاه پرتکال که آن حضرت است مبلغ شصت هزار اشرفی بود و از این مبلغ سی هزار اشرفی یا چهل هزار اشرفی می‌رسانید والباقی خود متصرف می‌شدند، غیر از عملات و ظلمی که در شهر می‌کردند و این بندهٔ کمترین در این مدت هر مقدار مال که [به] فیطور[۶] رسانیده‌ام معلوم آن حضرت خواهد شد و در زمان رئیس شرف چه مقدار مال از بنکسار حاصل می‌شد و چه مقدار تصرف می‌نمود و پادشاه هیچ حکمی نداشت و محصول رئیس شرف بدین موجب بود: اولا جلفارکه به خواهرزادهٔ خود داده بود و مدتی مدید تصرف می‌نمود که یک دینار به پادشاه نمی‌رسید و ملک حضرت دوازده لک و خور فغان بیست وچهار لک و نواحی ؟] شش لک و براکوهات دوازده لک و رودان بیست لک و بحرین سیصد لک تمام خود متصرف می‌شد که یک لک مبلغ چهل [ــ][۷] است و این به غیر محصول عملات است که همه در تصرف او بوده و این بندهٔ کمترین به غیر از خورفغان و محصول عملات چیزی دیگر ندارد که دستور و مقرریهٔ وزارت آن حضرت را معلوم باد که اخراجات این بندهٔ کمترین بیش از وزرا[ی] سابق است و اخراجات این غلام بیش [از] محصول این بنده است. جهت خاطر همین، التماس از آن حضرت دارد که شفقت دربارهٔ این غلام فرمایند چرا که هر عنایت و شفقی که در بارهٔ این غلام می‌فرمایند هم در خدمت آن صاحب خرج می‌شود.

و دیگر اعلام می‌نماید که پسر این محب وزیر قلهات است، در سن پانجده [کذا] سالگی است[۸] وفاما در خدمت آن صاحب، کار چهل ساله می‌کند. التماس دارم که تحقیق این امر فرمایند که این بنده‌زاده چه نوع در خدمتکاری ایستادگی دارد و از جماعت فرنگ سؤال فرمایند که‌از طرف یمن می‌آیند و از سرداران کلیان [؟] سؤال فرمایند که در مسقط[۹] تباهی می‌شوند؟ چرا که ایشان همه ساله در آن جانب می‌آیند و احوال بر همهٔ ایشان معلوم است.

۶. همان کلمه Feitor پرتغالی است، رئیس بخش بازرگانی (خرید و فروشها) بوده و به سازمان او فیطوریه Feitorier می‌گفتند.

۷. یک کلمه ناخوانا.

۸. این پسر همان استکه‌بعد از شیخ راشد و مرگ سلطان محمد شاه به وزارت سلغر شاه رسید (ص ۱۰۴ به بعد، جلد اول همین کتاب)

۹. در متن اصلی: مشقط

دیگر معلوم فرمایند که در جلفار[که] در بر عرب است و به ملک این هرموز نزدیک است و از جلفار جلابه[۱۰] به غوص می‌روند و جلابه بسیار دارند. هر محصول که از آن جانب می‌رسد ضبط می‌کنم و پسر خود بدان جانب می‌فرستم تا آن شهر امن باشد و ما در امیت باشیم چرا که اگر در دست مردم فارس می‌گذاشتم، البته حرامخوارگی می‌نمودند و این زمان، این غلام ضبط این ملک کرده و پسر خود را بدین خدمت می‌فرستم و کپتان آنتونی شرویره این مصلحت دید که در دست این بنده باشد و امیدوارم از خدا که در این ایام مردم عرب در امن خواهند بود و چون این غلام در خدمتکاری آن صاحبم، توقع دارم به کپتن تمران و کپتانان سفارشی نمایند که ما و ایشان در یک محلیم و در خدمتکاری صاحبیم. چون می‌داند که آنتونی شرویره احتیاج سفارش ندارد فاما اگر کپتان دیگر بیاید سفارش او بفرمایید که رعایت این بنده بنماید.

و دیگر به عرض می‌رساند که تا مادام که کپتن تمر نون دوکونیا[۱۱] در هند است ما همه فراغت داریم، چرا که تا در آن جانب است هیچ کس بیراهی نمی‌تواند کرد و آنچه در عدالت و راستی است کپتن تمرنون دوکونیا درهرموز[؟][۱۲] مگر آنکه بمشافهه به عرض برساند و تمامت سوداگران که از طرف هند می‌آیند همه شکر او می‌گویند که هرگز چیزی از کسی نمی‌گیرد و عدالت می‌نماید که همهٔ عالم در حضور است و امنیت دارند که این حاکم در این ملک است چرا که تمام رعیت هرموز و ما همه از [ا]و خشنودیم زیرا که راستی و عدالت از [ا]و دیده‌ایم و در هرموز هر چه پول دادیم قبول نکرد بلکه آنها که ستم کرده بودند عوض کرد و مردم که در قلهات به ظلم در بند بودند تمام رها کرد و هیچ طمعی بر کسی نکرد و مال ایشان عوض داد و این بر همه عالم واضح است که چنین است و در آن ایام که رئیس شرف در بند بود مبلغ چند هزار اشرفی به کپتن تمر می‌داد، قبول نکرد و در باب خواجه ابراهیم نیز هم این چنین. فاما الحمدالله که کپتن تمر در مال مردم نظر نداشت و هیچ رشوه قبول نکرد و زر در پیش او قیمت ندارد و از اهل شهر، آنچه جهت او می‌بردند قبول نمی‌کرد و هر زری که ازخواجه ابراهیم گرفت تمام تنخواه فیطور نمود که حاصل، مال پادشاه پرتکال [است] و در باب بحرین، چون رئیس شرف در بند افتاد پادشاه به کپتن تمر گفت که ملک بحرین مدتی شد که هیچ به

۱۰. نوعی کشتی‌های کوچک بادبانی

۱۱. «Nuno da Cunha» هفتمین فرماندار کل مستعمرات پرتغال در هند، از سال ۱۵۲۶ تا ۱۵۳۸ میلادی برابر با ۹۳۳ تا ۹۴۴ هجری قمری بوده است.

۱۲. ظاهراً نویسنده در اینجا عبارتی را از قلم انداخته است.

من نمی‌دهند. ملک بحرین بگیر و به من بده چرا که مال پادشاه پرتکال به هم نمی‌رسد. چون کپتن تمر این شنید واجب دید که لشکر به بحرین فرستد و بعد از آن برادر خود را تعیین فرمود که به آن خدمت برود. تقدیر چنین واقع شد که بحرین به دست نیامد چرا که بعضی مخالف بودند، از مسلمان و فرنگ رشوه گرفتند و در محلی[۱۳] که جناب [ــ][۱۴] سمون دکونیا[۱۵] رسید، کپتن تمر در هند و تا این زمان کپتن تمر در خدمت دیب بود نتوانست که بحرین برود. ان‌شاءالله کپتن تمر امسال دیب بگیرد و بعد از آن به سر بحرین رود و به دولت آن صاحب فتح بشود چرا که بس ضرورت است تا واضح فرمایند.

توضیحات:

نویسندهٔ نامه، شیخ کمال‌الدین راشد بن احمد از مردمان مسقط است که نامهٔ ۲۹ در این مجموعه و چندین نامهٔ دیگر که پس از این خواهد آمد از اوست. راشد بن احمد نخست از طرف پادشاه هرموز به رسیدگی به امور قلهات مأمور بود و از همان زمان به اندیشهٔ وزارت هرموز، خود را به پرتغالی‌ها نزدیک و از رئیس شرف‌الدین، وزیر هرموز، سعایت می‌کرد تا اینکه روابط رئیس شرف‌الدین و پرتغالی‌ها تیره و منجر به برکناری او و تبعیدش به پرتغال شد. پس از برکناری رئیس شرف‌الدین، پرتغالی‌ها وزارت هرموز را به شیخ راشد سپردند (۹۳۶ هجری قمری و او ۴ سال، تا سال ۹۴۰، یعنی تا پایان سلطنت محمد شاه به وزارت هرموز منصوب بود و چون محمد شاه درگذشت و سلغرشاه برادر او به پادشاهی هرموز رسید، به شرحی که در بتفصیل آمده است، احمد، پسر راشد، به وزارت هرموز انتخاب گردید.

۱۳. کلمه «محل» در اینجا به معنی زمان است.

۱۴. یک کلمه که جزئی از اسم این شخص بوده، ناخوانا است.

15. Simão da Cunha

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۳۳.

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۳۳.

سند شمارهٔ ۳۴

نامهٔ اهالی هرموز به پادشاه پرتغال[۱]

هو

السلطان دان جوان

تا سلسال کلام در جویبار لسان روان است، دعا[ی] خلود سلطنت و بقا[ی] مملکت بندگی حضرت کیوان رفعت گردون بسطت خاقانی کشور ستانی، سلطان اعظم اعدل اکرم افتخار اعاظم‌السلاطین فی‌العالم، مفتاح کنوز عدالت، مصباح رموز ایالت، ملاح بحار سلطنت، سیاح امور مملکت، در درج کامگاری، گوهر برج بختیاری، آفتاب عدل و احسان، منبع زلل امن و ا مان، المستظهر به عنایت‌الملک المنان خلداللّه تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی‌العالمین بره و عنایه و احسانه اوضح علی کافة‌البر حجته و برهانه ورد زبان است، بندگان کمترین خدمتکار به عز عرض نواب کامگار عرضه می‌داریم که رعایا[ی] فقیر ضعیف عاجز هرموز که تعلق به خدام عالی‌مقام می‌داریم از روزی که رعیت آن پادشاه شده‌ایم و در تحت ظلال سلطنت آن حضرت آسوده‌ایم بسیار ظلم و ستم براین رعیت عاجز فقیر رسیده به مرتبه[ای] که از صد، یکی نمانده‌ایم و قبل از این بسیار [یک کلمه ناخوانا] بودیم و به سبب بی‌غوری حکام سابق از مسلمان و ا ز فرنگی که جهت خود در کار بودند نه در خدمت پادشاه پرتکال و نه در صلاح پادشاه هرموز. زیرا که ظلم و زیادتی که ا ز حکام و وزرا[ی] سابق به ما می‌رسید کپتانان و کپتن تمران از آنها که ظلم می‌کردند[۲] و ما رعیت عاجز از میانه مضطر و خراب حال مانده‌ایم به حیثیتی که اگر جزوی در دست کسی می‌دیدند به ظلم و ستم می‌ستدند و از این سبب از تجارت و عمارت و زراعت و کدخدایی بازمانده بودیم تا اکنون که کپتن تمر نون دوکونیا بدین جانب به سلامت و سعادت رسید، دفع و منع ظلم از این عاجزان [کرد] و ظالمان را دور گردانید و وزیری بر سر کار ما گماشت تا که به طریق کدخدایان سلوک ما رعایا می‌نماید به نوعی که تمام، در خانها[ی] خود بفراغت نشسته‌ایم و به کدخدایی خود مشغولیم و مرفه‌الحال و فارغ‌البال روزگار می‌گذرانیم و شاکر و راضی‌ایم [کذا] و از این سبب روز و شب به دعا [ی] دوام دولت آن صاحب

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 61/۶۱.

۲. کلمه یا عبارتی را کاتب در اینجا از قلم انداخته است و ظاهراً چنین بوده: حمایت می‌کردند.

مشغولیم و کپتان چون این مشاهدهٔ عدالت و راستی از وزیر و شیخ اعظم کمال‌الدین راشدبن احمد نموده‌اند به طریق خوب سلوک نموده‌اند و از این سبب باطناً با این وزیر خوش نبودند و در قصد او بودند که آنچه از وزرا [ی] سابق به ایشان می‌رسید و طمع در وزرا می‌کردند از [ا] و حاصل نمی‌شد چرا که او روزوشب کمر خدمتکاری و اطاعت آن صاحب بر میان بسته و باز حال رعیت است، خیلی‌خیلی مستمال می‌کرد [یک کلمه ناخوانا] میسر نداشت تا کپتان آنتونی شرویره این جانب آمد. الحمدللّه رب‌العالمین که ا و رسید. منادی کرد امداد وزیر نمود و رفع مظالم کرد و همه روزه در تفحص و تجسس ملک و رعایا از دور و نزدیک است و ترک طمع خود کرد، در خدمت پادشاه و ملک است و از روزی[۳] که خدام بدین ملک آمده‌اند هیچ کپتان بدین نوع با رعایا سلوک نکرده. اکنون اگر کپتان در این ملک اوست ما خوش‌حالیم و ملک معمور است و اگر دیگری بیاید اندیشه می‌کنیم که مبادا چون اول باشد. واجب و لازم دیدیم که صورت احوال خود و ملک به عرض برسانیم و ملتمس از آن صاحب همت است که نظر شفقت دریغ نفرمایید و این کپتان و این وزیر سر ما بدارند که به صدقات پادشاه مرفه‌الحالیم و روزگار بفراغت می‌گذرانیم و دعا[ی] دوام دولت پادشاهی می‌کنیم، تا احوال این بندگان معلوم فرمایند. شکر خدای تعالی که کپتان که سر ما فرستادی که مال نمی‌گیرد و مال خود به ما به طرح نمی‌دهد، ده به پانجده [کذا] بسیار نقصان ما می‌باشد، بزور به ما می‌دادند، مال غرقی[۴] بود و به ما به بها[ی] تمام می‌دادند و ما از این سبب بسیار به تنگ بودیم التماس از آن حضرت داریم که سفارس آنتونی شرویره نمایند که در طریق نیکو با ما بسر برد چرا که هرگاه که دیگری غیر ا ز او بیاید به همین طریق با ما سلوک نماید. فاما رعیت، هیچ کس غیر از [او] نمی‌خواهیم. او را مدت چند سال رخصت فرمایند که بر سر ما باشد تا ملک و رعیت در آسایش باشند چرا که هرموز تا این [زمان] هیچ امنیت نداشت و در هیچ [زمان] امنیت ندیدیم که هرکس برای خود در کار بودند و ما رعیت، هر نقصانی که بود به ما بود و ما گرفتار بودیم به نوعی که پیراهن پاک نمی‌توانستیم پوشیدن که در بند می‌کردند و حجت می‌گرفتند که شما گنج دارید. به این بهانه مال از ما رعیت می‌گرفتند و عیبها[ی] خود می‌پوشانیدند. الحمدللّه که ا ین زمان ما رعیت بفراغت به سر می‌بریم و بسلامت روزگار

۳. کلمهٔ «از روزی» در متن اصلی دو بار نوشته شده است.

۴. منظور کالاهایی است که به آب دریا می‌افتاد و پس از بیرون آوردن آنها را می‌فروختند.

می‌گذرانیم. پادشاه و کپتان دوستی باهم دارند و در باطن خدا می‌داند. چرا که در فکر آن است که مال پادشاه پرتکال بهم برساند و این کارها که دیگران می‌کردند نمی‌کند. پیش از این کپتانان در کار خود بودند و پروای مال مقرریهٔ پادشاه نداشتند و این کپتان در فکر مال پادشاه پرتکال است.

اگر از [او] ملالتی داشته باشد، دور نیست و ما رعیت تا این زمان بسیار بتنگی روزگار می‌گذرانیدیم و کپتانان شما همه این می‌دانند، شاید که به عرض آن صاحب خود رسانیده باشند و اگر نرسانیده[اند] تفحص فرمایید. التماس داریم که از این که ما نوشته‌ایم تفحص فرمایند چرا که سخن ما رعیت بی غرض است. ما را کپتانی می‌باید که ظلم به ما نشود و نگذارد که کسی زیادتی بر ما کند و عمل در حکم ایشان می‌شود و غیر از این که ما به عرض صاحب رسانیده‌ایم از هیچ کس غیر از این باور نکنید.

چون غرض عرض عبودیت [بود] زیادت مجال بی‌ادبی نبود. جهان و جهانیان مسخر امر اعلی پادشاهی باد.

شهد بذلک [ــ] العبــد جمال‌الدین پیر علی علا

شهد بذلک [ــ] محمد بن حسن‌الفقیه

شهد بذلک نوراه رحمان بهبهانی

شهد بذلک حرره علی بن حسین

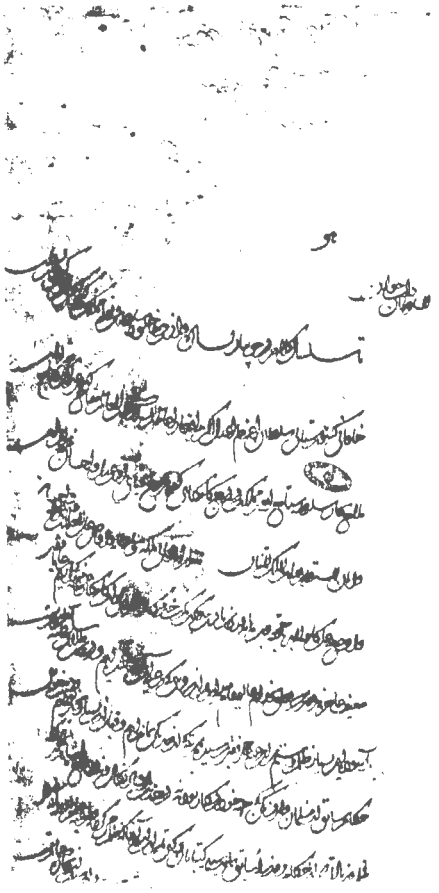

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۳۴.

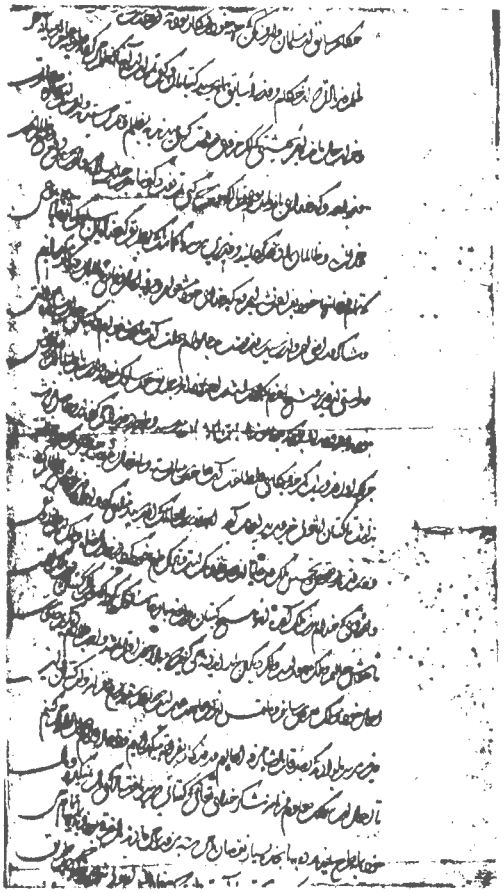

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۳۴.

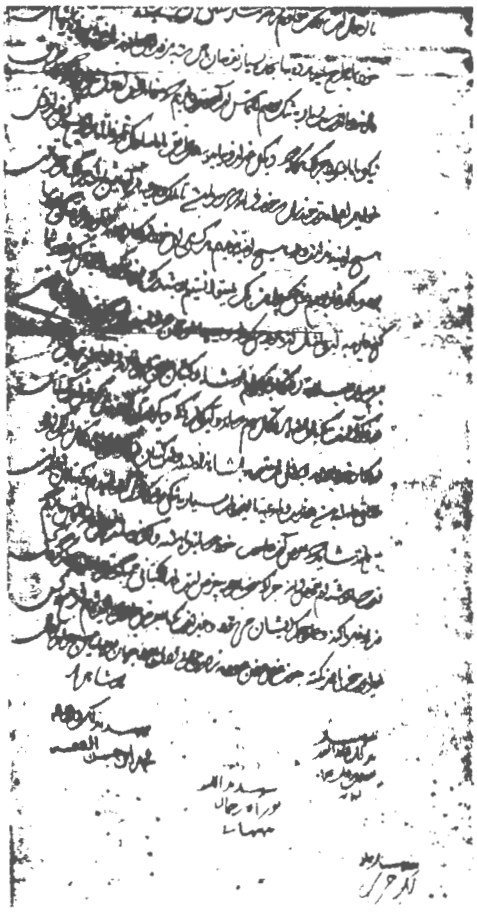

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۳۴.

سند شمارهٔ ۳۵

نامهٔ محمد شاه، پادشاه هرموز، به دن جوان پادشاه پرتغال[1]

هوالغنی

السلطان دان جوان

تا سلسال کلام در جویبار لسان روان است، دعا[ی] خلود ظلال و ایام سلطنت و عظمت و شوکت و اقبال بندگی حضرت اعلی سلطنت پناه، عدالت شعار، مرحمت دمان، مکرمت زمان، سلطان اعظم، افتخار اعاظم السلاطین فی‌العالم، ملاح بحار سلطنت، سیاح امور مملکت، در دریای سلطنت و شاهی، گوهر کان معدلت و پادشاهی مظفراً للسلطنه والسعادة والاقبال والدنیا والارض، خلداللّه تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی‌العالمین بره و عدله و احسانه، ورد زبان است و دایم را وقت به دعا[ی] دوام سلطنت رطب‌اللسان است. مأمول آنکه از منسیان نباشد و همواره به مخاطبات علیه این بنده مخلص [را] مشرف فرمایند.

بعد از عرض اخلاص و خدمت، به عرض می‌رساند که احوال اینجانب مخفی نماند که اخراجات این ملک بیش از پیش است و محصول این ملک به اخراجات وفا نمی‌کند. التماس آنکه نظر عنایت و التفات دریغ نفرمایند و تخفیف از مال مقرر این جانب فرمایند تا به دولت آن پادشاه عالیجاه عادل، مرفه‌الحال به دعا[ی] دوام سلطنت قیام نماید و رجوع اوامر و نواهی [را] کمر اطاعت و خدمت بسته، گوش هوش به امر و اراده داشته.

زیاده از این لازم نمی‌نماید. جهان مطیع امر اعلی پادشاهی باد.

الحمدللّه رب‌العالمین که در این والا کبتانی مثل آنتونی شرویره بدین ملک هرموز فرستاده‌اند که همهٔ مردم ملک و رعایا در عین رفاهیت‌اند و در عدالت به مرتبه[ای] خدمت می‌کند که مزیدی بر آن تصور نمی‌توان کردن. تجار و مترددان که بدین ملک می‌آیند همه را به نوعی تسلی می‌نماید که راضی و شاکرند و این بنده از او راضی است و در اخلاص آن حضرت است.

چون چنین مشاهده نمود واجب دید که احوال به عرض نواب رساند. توقع و

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 71/۷۱.

ترقب آن است که کپتانی این ملک از او باز نستانند که احوال او نیکو معلوم خواهد شد که عدالت دارد و انصاف دارد و طمع بر هیچ کس ندارد. تا واضح فرماید جهانکامی مخلد باد.

اثر مهر بادامی شکل محمد شاه: «محمد شاه بن ابا نصر شاه»

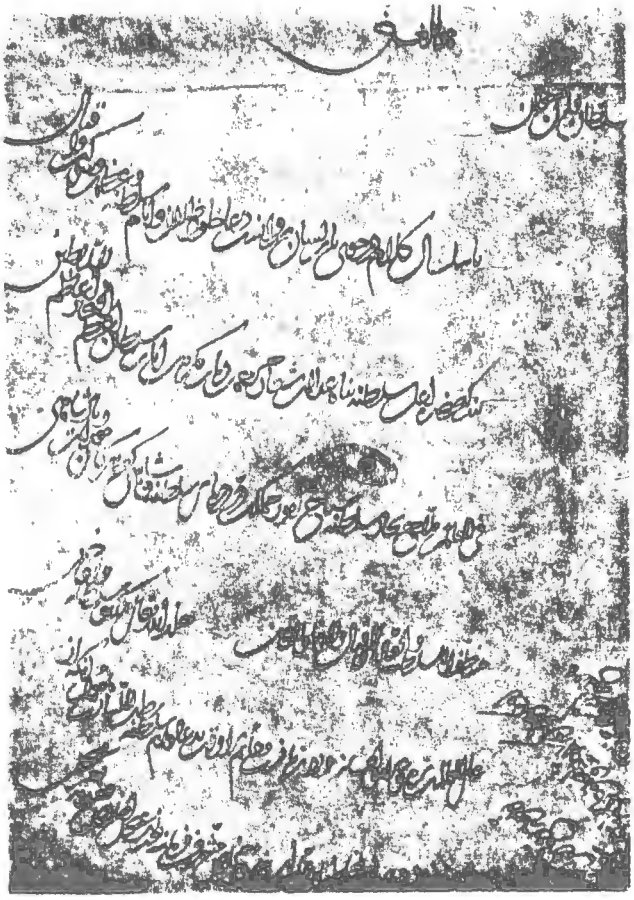

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۳۵.

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۳۵.

سند شمارهٔ ۳۶

نامهٔ محمد شاه، پادشاه هرموز، به دن جوان پادشاه پرتغال[1]

هوالعز

السلطان مظفراً للسلطنه والدنیا والاقبال، دان جوان

آفتاب سلطنت و ماهتاب عظمت و پادشاهی بندگی حضرت اعلی سلطنت خلافت دستگاه، سلطان اعظم، افتخار اعاظم، السلطان فی البروالیم، مطلع آفتاب عدل و احسان، منبع زلال امن و امان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه مخلص دولتخواه مراسم خدمات اخلاص شعار و لوازم ضراعات اختصاص آثار ابلاغ و ارسال داشته، ازدیاد ایام سلطنت و شوکت و عظمت [را] خواهان است. بعد از عرض اخلاص اعلام رأی عالی می‌گرداند که «لویس فلکون»[2] خدمتکار این مخلص است. توقع دارم که از حال او غافل نباشند و التفات دربارهٔ او دریغ نفرمایند. چون مقصود عرض اخلاص بود زیاده از [ا]ین اطناب ننمود.

سلطنت و پادشاهی بر دوام باد

اثر مهر بادامی شکل محمد شاه:

محمد شاه بن ابا نصر شاه

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شماره D.O. No: 69/۶۹

2. Luis Falcão

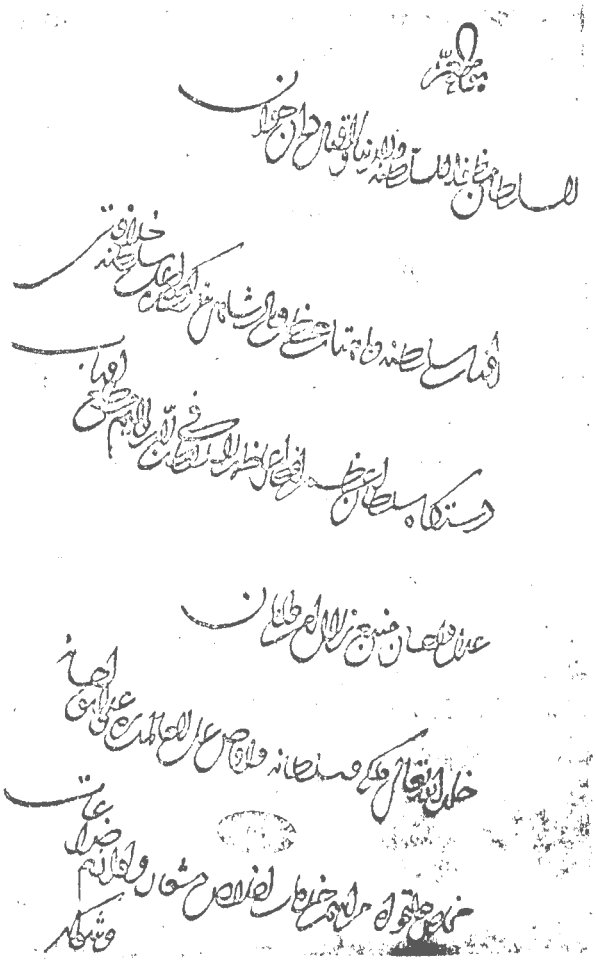

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۳۶.

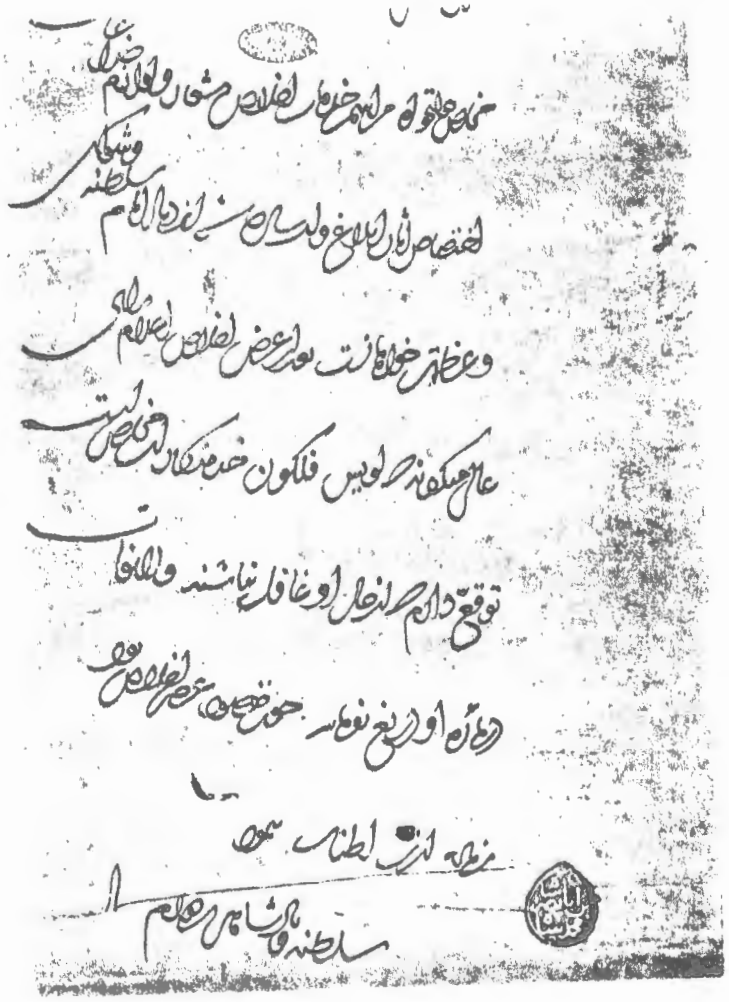

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۳۶.

سند شمارهٔ ۳۷

نامهٔ راشد بن احمد به پادشاه پرتغال[1]

هزارت سال در شاهی بقا باد هزارت حاجت از شاهی روا باد

هر صبح که آفتاب عالمتاب از حجاب ظلام لیل بیرون می‌آید و از تتق افق گنبد گردون بوقلمون طالع می‌شود و عالم و عالمیان را به نور خود منور می‌گرداند و مصنوعات را واضح و لایح می‌سازد، ابواب نصرت و جلال و فرصت و اقبال بندگی حضرت کیوان رفعت گردون بسطت، سلطنت اعظم اعدل اکرم، افتخار اعاظم‌السلطنت فی‌العالم، در درج شاهی، گوهر کان پادشاهی، مفتاح کنوز عدالت، مصباح رموز ایالت.

شاهی که در زمانه ندارد نظیـــر خویش
شکـــرانه واجب است که در روزگار ماست

مورد فیض الهی، مهبط انوار شاهی، مطلع آفتاب عدل و احسان، منبع زلال امن و امان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی‌العالمین بره و عدله و احسانه و اوضح علی کافة‌البرایا حجته و برهانه گشاده باد.

بندهٔ کمترین بندگان خدمتکار، تراب عتبه همایون [را] دیدگان جهان بین ساخته و به نظر عنایت و تربیت مستظهر و مستوثق و امیدوار بوده و می‌باشد. بعد از عرض عبودیت عرضه داشت می‌نماید که این بنده غلام و تربیت کردهٔ ملازمان است. التماس آنکه نظر عنایت و تربیت کماکان از این بنده دریغ نفرماید و همواره بنده‌نوازی می‌فرماید. رجوع اوامر و نواهی [را] مطیع و منقاد است و کبتان کوت آنتونی شلوره در حق این بنده و رعایا تقصیر ندارد و آنچه شرط بندگی و خدمتکاری ملازمان آن حضرت است مساعی می‌دارد و کبتان ملحبورد شور مدتی که کبتان کوت بود دربارهٔ این بنده تقصیر ننمود چنانکه این بنده از جانب او راضی و شاکر است. تا بر ملازمان واضح باشد.

چون مقصود عرض بندگی و غلامی بود، زیاده از [ا]ین گستاخی ننمود. جهان و جهانیان مطیع و مسخر امر اعلی باد آمین.

در پشت نامه: من‌الخادم‌المملوک راشد بن احمد

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 37/۳۷

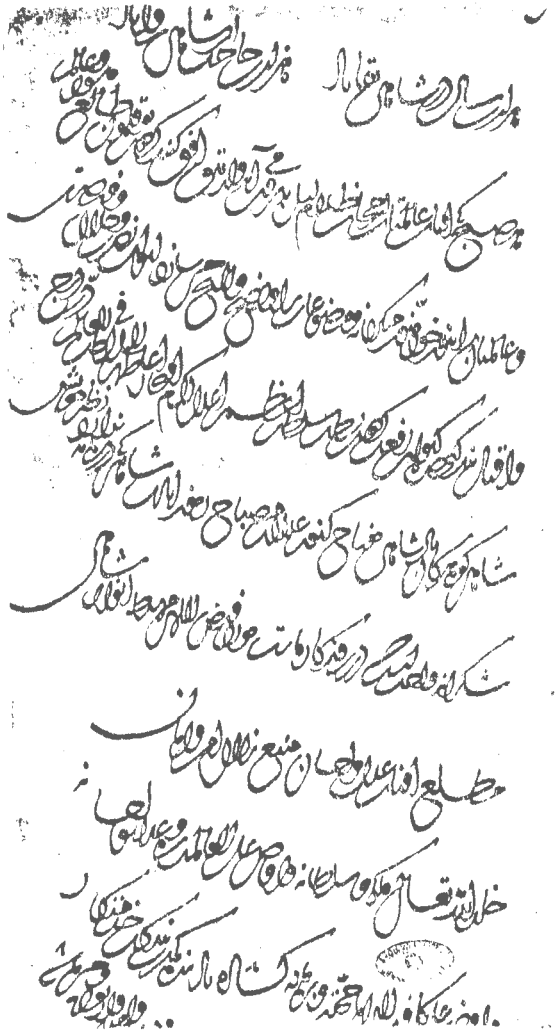

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۳۷.

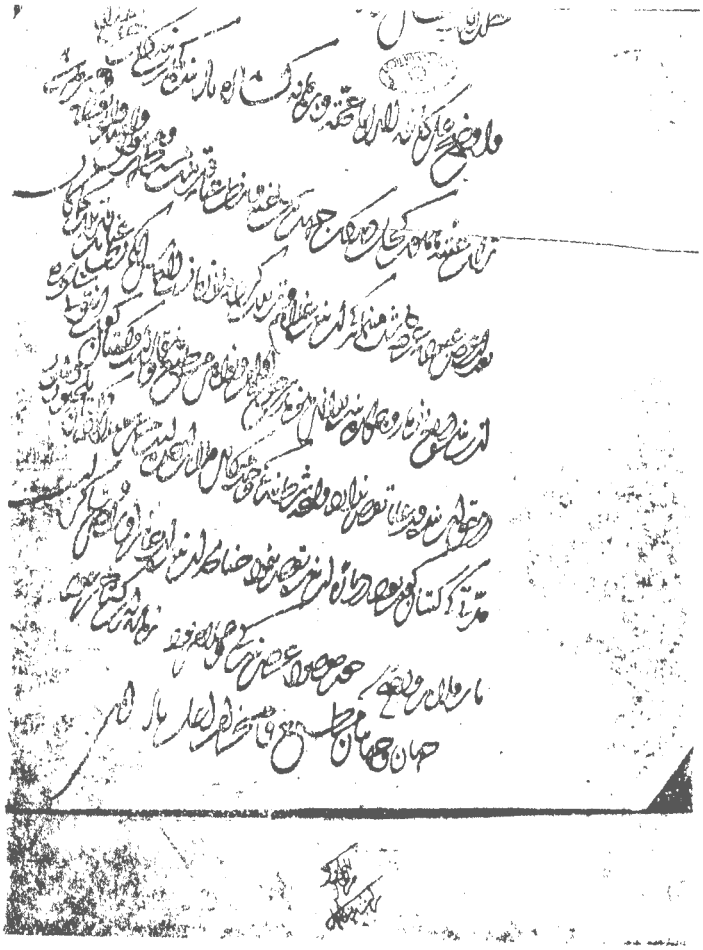

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۳۷.

سند شمارهٔ ۳۸

نامهٔ راشد بن احمد به پادشاه پرتغال[1]

هو

السلطان دان جوان

تا اختران سیار بر [ا] ین گنبد دوار سایر و دایر آمد، آفتاب سلطنت و ماهتاب خلافت بندگان بندگی حضرت فلک‌الرفعه گردون بسطت خلافت پناه خاقانی کشور ستانی سلطان اعظم اعلم و خاقان اعدل و اکرم، افتخار اعاظم سلاطین فی‌العالم، مفتاح رموز امارت، مصباح کنوز عدالت، مورد فیض الهی، مهبط انوار پادشاهی، محسودمیل دولت طغرل و سنجر و مسجود [ــ]روح کسری و قیصر، [ــ] سماء تعظیم وتبجیل، آینهٔ جمال اکرام و تفضیل، المستظهر بعنایة‌الملک المنان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی‌العالمین بره و عدله و احسانه و اوضح علی کافة‌الابرار حجته و برهانه، تابان و درخشان باد.

بندهٔ کمترین بندگان و کمترین چاکران، تراب عتبهٔ همایون [را] کحل دیدگان جهان بین ساخته و به حسن عنایت و شفقت و تربیت و التفات خاطر نواب درگاه اعلی مستظهر و امید [وار] بوده ملتمس آنکه این بندهٔ خاک برداشته خود را در سلک بندگان منخرط می‌فرمایند و نظر شفقت و مرحمت دریغ نفرمایند.

بعد از عرض عبودیت و عتبه بوسی معروض رای نواب کامگار عالیمقدار آنکه رفیع جناب دولت مآبی کشپرویلو، کار این بنکسار در خدمت و اخلاص نواب همایون و ضبط و ربط احوال تقصیر ندارد و آنچه شرایط عبودیت و خدمتکاری است از او به ظهور می‌رسد و این مقال بر تمام مردم فرنگ و مسلمان و غیره واضح است. التماس آنکه نظر تربیت و مرحمت دربارهٔ او که از زمرهٔ غلامان مخلص خدمتکار است دریغ نفرمایند. چون غرض عرض عبودیت بود زیاده از این جسارت و بی‌ادبی را حد خود ندانست. جهان و جهانیان مسخر امر اعلی پادشاهی باد.

اگر مصلحت خدام باشد تغییر این کار این نفرمایند که در خدمتکاری و اخلاص تقصیر نکرده و به جان ایستادگی دارد.

در پشت نامه امضای راشد بن احمد:

بندهٔ کمترین بندگان، راشد بن احمد

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 27/۲۷

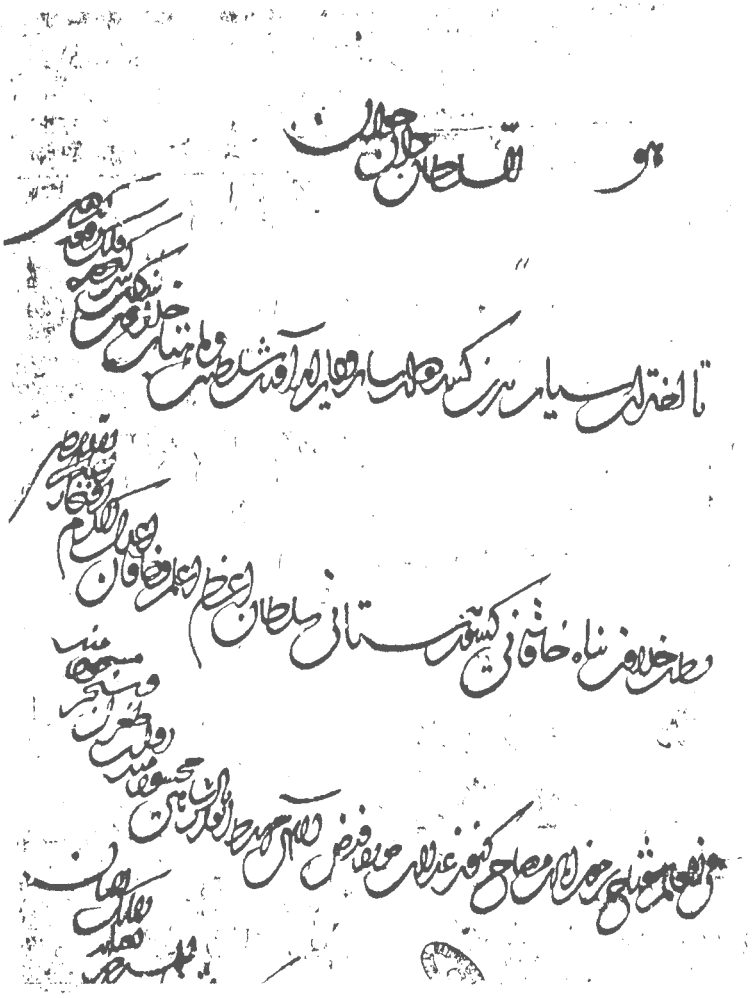

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۳۸.

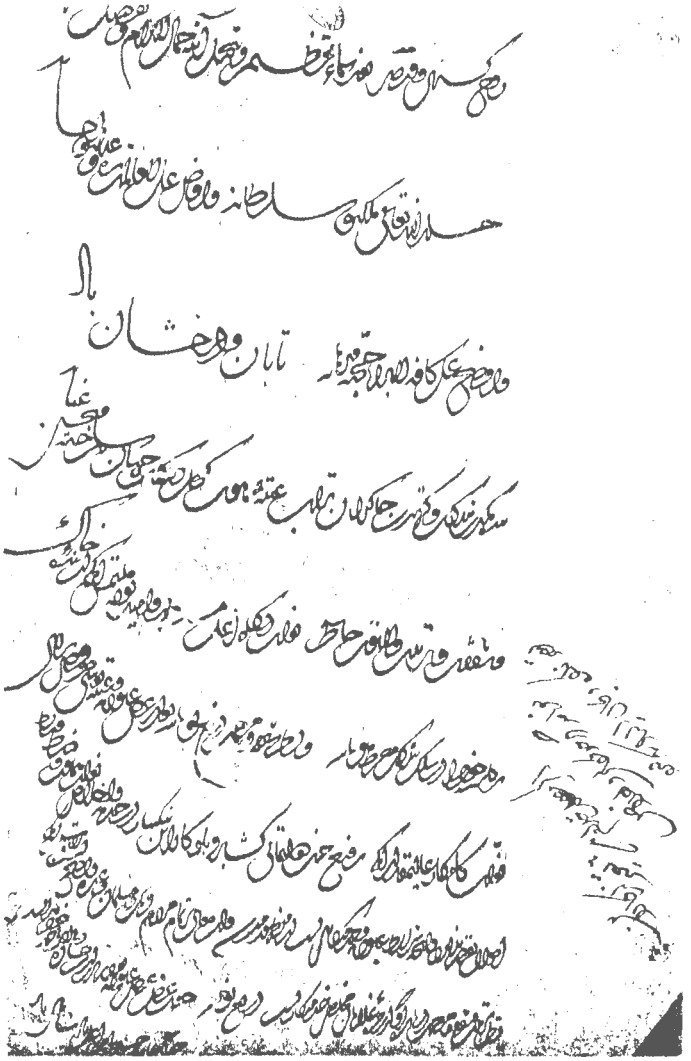

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۳۸.

سند شمارهٔ ۳۹

نامهٔ راشد بن احمد به پادشاه پرتغال[۱]

مظفراً للسلطنه والخلافه والدولة والاقبال والدنیا والارض،

دان جوان

سعادتی که دست حوادث ایام به دامن ارتفاع آن نرسد و دولتی که گرد تحول و انتقال پیرامن جلال آن نگردد، ملازم ملازمان پادشاه عالم پناه سلطان سلاطین العالم مالک رقاب الامم و ملجأ الملوک فی البروالیم، ظل الله تعالی فی الارضین، قهرمان الماء والطین

ای مکحل دیدهٔ بختت به کحل التیام

وای مخاطب پنجهٔ قهرت به حکم لاتذر

گر نگشتی گوهر ذات شریفت واسطه

می‌گسست ایام، سلک عقد نسل بوالبشر

خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی ملک العامره و عدله و احسانه للیوم القیام باد،

بندهٔ کمترین خدمتکار مراسم عبودیت النهایه به محل عرض معروض و مرفوع می‌دارد و به حسن عنایت لانهایت و التفات خاطر عاطر فیاض کیمیا خواص، مستظهر و امیدوار است.

بعد از عرض بندگی و خدمتکاری به عز عرض نواب کامگار عرضه می‌دارد که از روزی که این بندهٔ کمترین خودشناس شده و راه به عقل برده، طریق خدمتکاری و جانسپاری به خدام عالی مقام آن حضرت پیش گرفته و دوای خود را در همین خدمتکاری دیده و مال و جان خود صرف خدمت آن صاحب نموده، به نوعی که عالمیان مشاهده این حال نموده‌اند. از [ا]ین سبب تمامت مسلمین از دور و نزدیک عداوت با این غلام نهاده‌اند و در قصد سر و مال این غلام بوده‌اند، به ظاهر و باطن و این بنده پروای هیچ کس نکرده و نظر به آن بدی‌ها[ی] ایشان ننموده و همچنان در مقام اطاعت و بندگی و خدمتکاری است [چنانکه][۲] جملهٔ بزرگان فرنگ از کپتن تمران و

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 66/۶۶

۲. در متن اصلی: چنانچه

کپتانان مشاهده خدمتکاری و جانسپاری این‌بنده کرده‌اند و یقین که به عرض صاحب رسانیده باشند و اگر نرسانیده باشند تفحص فرمایند که این بنده چه خدمتکاری‌ها و جانسپاری‌ها در خدمت آن صاحب نموده و هیچ کس از کپتن تمران و کپتانان که به در خانه آمده بودند هیچ التفاتی ننموده بودند الا به زبان تواضعی می‌نمودند و این بنده را توقع آن بود که چون در خدمت صاحب است و تمام مسلمین کمر عداوت با این بنده بسته‌اند، از دور و نزدیک به نوازش صاحب ما را سرافراز گردانند و تقویت و تربیت فرمایند هیچ کس ملتفت نشدند بلکه رئیس شرف با کپتان «کرستان مندرس»[۳] راست داشت نمود و پنج غراب فرستاد و طلب‌بنده کردند که ایذاء بنده کنند بلکه در قصد جان بودند و بنده هیچ گناه به غیر از خدمتکاری آن صاحب نداشت. قبل از یک روز که بنده را بگیرند کپتن تمرون دکونیا رسید و تفحص حال نمود و بر اخلاص این بنده و بدی دیگران مطلع شد، به فریاد این بنده رسید و بنده را همراه خود به هرموز برد و تفحص بلیغ نمود چون دید که بر بنده تقصیری نیست غیر از خدمتکاری آن صاحب، التفات فرمود و آنچه عنایت عدالت و راستی و اخلاص صاحب خود بود به جای آورد و این بنده را تکلیف به وزارت هرموز نمود. چند روز بنده قبول ننمود، به واسطهٔ چند سبب که آنچه وزرا[ی] سابق کرده‌اند در ظلم و زیادتی با رعایا جهت تسکین کپتن تمران و کپتانان از این بنده نمی‌آید و من این خدمت و اخلاص خود ضایع نمی‌کنم. چون اخلاص این بنده و راستی مشاهده نمود تکلیف بنده به وزارت هرموز نمود و گفت اگر اخلاص صاحب خودداری این وزارت قبول کن و این بنده این خدمت که کردم نه به خاطر وزارت هرموز بود بلکه توقع و ترقب بنده از آن صاحب زیاده از این منصب است که عنایت در حال این بنده فرمایند زیرا که این بنده را غیر از آن صاحب ملاذ و ملجایی نیست و از روزی که به خدمتکاری صاحب به وزارت مشغول است طمع در مال ملک و رعایا نکرده. از فیطورها سؤال فرمایند آنچه بنده رسانیده و آنچه دیگران رسانیده‌اند و از [ا]ین سبب جمعی از کپتانان و جمعی مسلمانان که صاحب حکم‌اند عداوت با بنده بسته‌اند و قصد جان بنده کرده‌اند بلکه به خانهٔ بنده به قصد جان آمده‌اند و خانهٔ مرا سوختند که به یک پیراهن از خانه بیرون افتاد[م] و در خدمت صاحب خود با آن همه زحمت صبر کرده‌ام و در [ا]ین مدت شب و روز خواب نکرده بودم. از بزرگ و کوچک و مالی که به دولت و عنایت آن صاحب در [ا]ین مدت جمع کرده بودم و از ذخیره[ای] که پدرم از

3. Cristão Menderes

برای بنده گذاشته بود همه در خانهٔ بنده سوخته شد و آن همه صدقه [دو سه کلمه محو شد] آنتونی شلویره رسید دشمنان به هم گفتند که من خیانت در مال پادشاه کرده‌ام. این سخن به بنده رسید التماس از کپتان کردم. کپتان به خدمت پادشاه آمد و محاسبه کردند و تفحص نمود. آنچه مشاهده کردند به عرض می‌رساند و بنده خود به عرض نمی‌رسانم چون او آن مشاهده کرد امداد بنده نمود و ضبط مال بنکسار کرد و بنده در اخلاص صاحب می‌گویم مدد می‌کند و آنچه در بنکسار و ضبط دریا می‌نماید به صلاح و مشورت این بنده است و او در اخلاص و بندگی و خدمت آن صاحب [آنچه لازمهٔ خدمتکاری] است به جای می‌آورد به نوعی که مزیدی بر آن متصور نیست و از [ا]ین سبب از روزی که او آمده بنده خواب خوش در خانهٔ خود می‌کنم و ایمن شده‌ام و تقویت و همراهی در خدمت صاحب خود بر [ا]ین بنده می‌کند و خدمت صاحب به زر نمی‌فروشد تا احوال واضح فرمایند.

چون مقصود بندگی بود بیش از این گستاخی نمی‌نماید. قوافل امانی آن درةالتاج سلطنت در منازل فتح و نصرت علی‌الدوام واصل باد.

در پشت نامه: بندهٔ کمترین بندگان راشد بن احمد

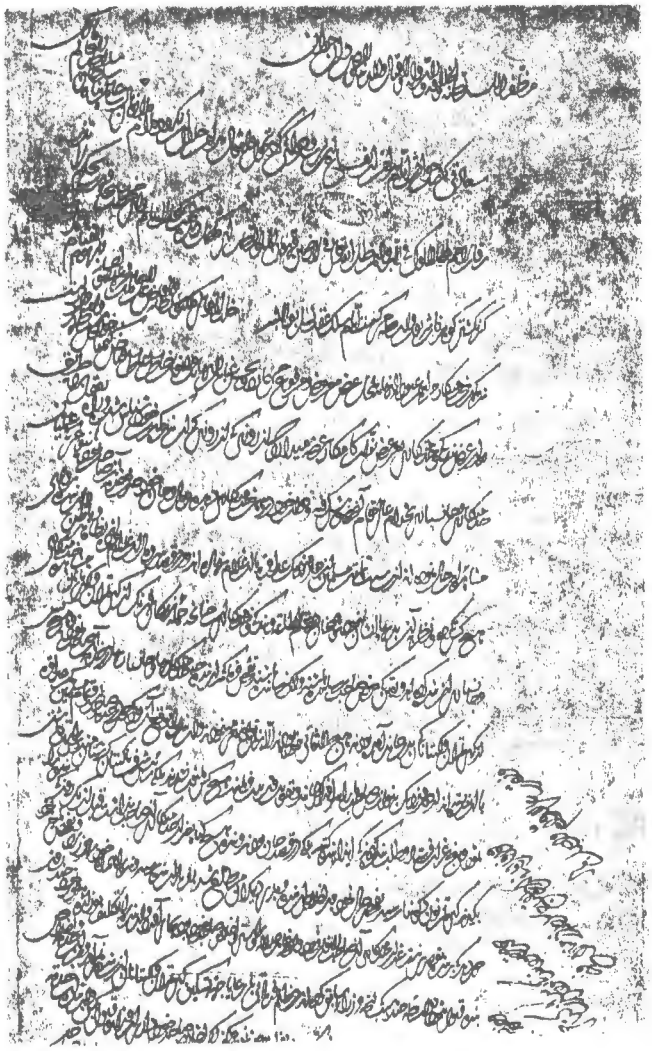

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۳۹.

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۳۹.

سند شمارهٔ ۴۰

نامهٔ سلغر شاه، پادشاه هرموز به پادشاه پرتغال[۱]

باسمه‌الاسمی سبحانه

مبارزالدوله والرفعه والاقبال رای[۲] دوان جوان پادشاه پرتکال. شیدالله تعالی بنیان دولته و رفعته و اقباله فی‌الازمان [ــ]. قوافل دعوات مسکیة‌النفحات و رواحل مدحات و ردیة‌الفوحات مطالعه نمایند. ماهوالمقصود آنکه قبل از [ا]ین با عمدة[ال]حکام‌النصاری «نونند کونیان کپتان مور»[۳] گورندوک[۴] به وکالت آن عظیم‌الشأن مصالحه اختیارافتاد. خطهٔ لسهیی را با منسوبات و محصولات تسلیم فرمو[ده] شد و چون در [ا]ین ولا آثار وثوق عهد و پیمان و خدمات اخلاص نشان مشاهده افتاد موضع حصاری از باب‌الکوت خطه دیب با قلعه میان‌آب و دو قلعه[ای] که متعلق به خطهٔ لسهیی بود ونداده‌بودیم‌به آن پادشاه کبیر ارزانی داشتیم. اکنون چنان کنند که پیوسته ابواب مراسلات مفتوح باشد و کبیتان موران هند را اشارت نمایند که به موجب شرطنامه[ای] که مقرر [ا]ست عمل نموده و خدمات این درگاه را واجب شمرده طریقهٔ معاونت و مظاهرت به ظهور رسانند و در [ا]ین باب یکجهت بوده جادهٔ اخلاص مسلوک گردانند و بر حکم معین جاری دارند.

اما چیزی که از آن نتیجه مصالحه‌مجدداً ظاهر می‌گردد از نوشته گوروندوگ بوضوح خواهد پیوست. فی‌السابع من شهر رجب‌المرجب عمت برکاته لسنه‌اثنین و اربعین و تسعمائه الهجریه‌النبویه علیه شرایف‌التحیة‌الابدیه‌السرمدیه [هفتم رجب سنهٔ ۹۴۲ هجری].

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No:17/۱۷

۲. رای تحریف شده کلمهٔ (Rei) پرتغالی به معنی پادشاه است.

3. Nuno da Cunha Capitao-mor

۴. منظور گراند دوک است.

سند شمارهٔ ۴۰.

سند شمارهٔ ۴۱

نامهٔ سلغر شاه، پادشاه هرموز، به پادشاه پرتغال[۱]

اعلی جناب، رفعت قباب، سلطنت مآب، عدالت شعار سنیور[۲] اعظم، افتخار اعا[ظم السلاطین] آل مسیح، متبوع جماهیر اهل الکتب، صاحب‌العدل و النصفت، سلطان دان جوان خلد ایام سلطنه و اقباله و رأفته را مراسم دعوات مخالصت آیات از فرط اتحاد[ــ] داشته و در جادهٔ مودت ثابت‌قدم است و همواره [ــ] رفعت خواهان است.

بعد از رفع اتحاد، باعث عرض، اول عرض مخالصت و مصادقت است. ثانیاً انهاء رأی شریف آنکه در مدت یک سال و نیم که عالی‌جناب [ــ] الاکابر آل مسیح منظور نظر حاکم کبیر [ــ] «میشل دمیل»[۳] به هرموز رسیدند طریق عدالت و نصفت، شعار خود کردند و استمالت تجار اهل ملک دادند، روزبه‌روز هرموز روی در معموری و آبادانی نهاد و اهل هرموز از عدالت او بسیار خشنود و راضی بودند. چون عالیجناب دولت مآب، افتخار بر اکابر آل مسیح سنیور «دان پدرو»[۴] به کپتانی جرون آمدند سنیور[ــ] میشل دمیل، شهر هرموز در عین معموری و آبادانی به او سپردند و متوجه گووه شدند و در خدمتکاری صاحب خود تقصیر ننمودند. چون مقصود عرض محبت بود به زواید اطناب نمی‌نماید. به مهمات الامور مترصد اشاره است. دولت و رفعت و اقبال لایزال باد.

در حاشیهٔ نامه، طغرای سلغرشاه بدین مضمون: سلغرشاه ابانصر شاه شنکل‌شاه.

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 90/۹۰

۲. منظور Seigneur به معنی بزرگ و آقاست.

3. Michel de Millo

4. Don Pedro

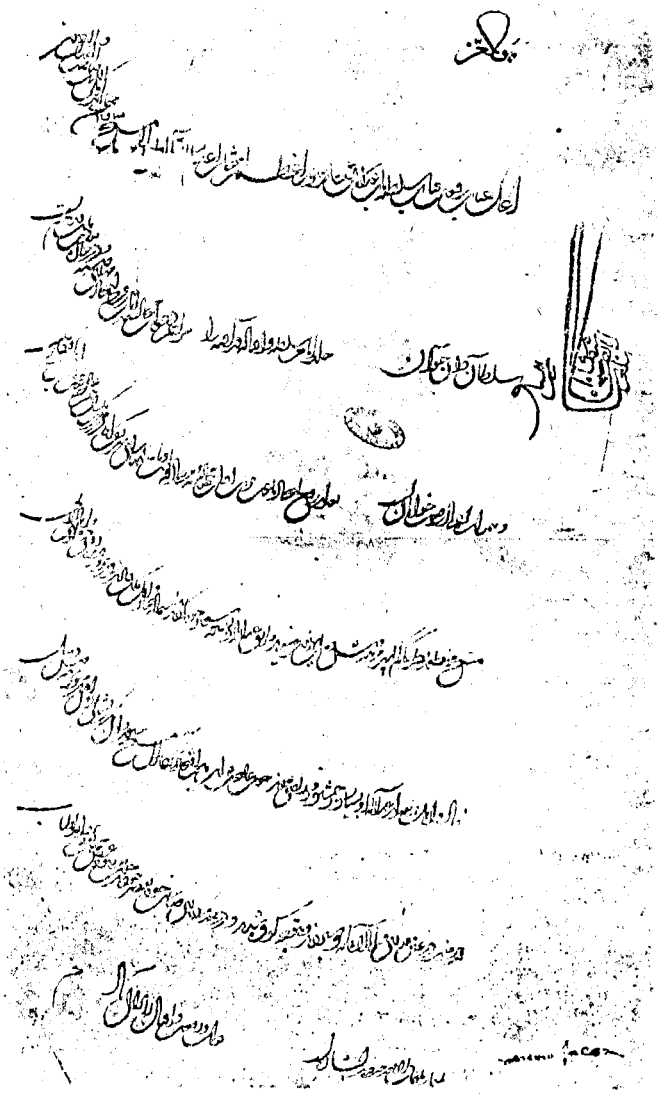

سند شمارهٔ ۴۱.

سند شمارهٔ ۴۲

نامهٔ رئیس بدرالدین وزیر بحرین به پادشاه پرتغال[1]

[ربیع‌الثانی ۹۴۶]

پادشاه سکندر شأن دان جوان

از مقام بندگی، خود را باز به یاد خاطر عاطر در مقاطر حضرت سلطان عادل کامل، خداوندی بالاستحقاق، المظفر سلطان البر والبحر[ــ] الکتاب الذی انزل‌الله تعالی[ــ] بکلمة‌الله صاحب الامارة‌الباهره خلدالله تعالی ظلال ملکه و رفعة الایام الدولته الی یوم‌الدین. بعدها احوال این بندهٔ کمترین دولتخواه، در کل حال بنده دولتخواهم و این گستاخی نموده دو کلمه به عرض می‌رسانم. احوال [طرف بحرین] و طرف بصره در سال گذشته، پادشاه ترک امر فرموده بود و لشکر و سلاح فرستاده بود و امر به حاکم بغداد فرموده بود که از رودخانه [عراق] و از راه بر برسر بصره آیند و بصره بگیرند و قلعه ببندند و محاصره بنمایند چرا که بصره بندر معمور است و از بصره به بحرین و هرموز آمدن آسان است. چون پادشاه بصره این دانستند در حال پسر خود و وزیر که نام ملامحمد است مستعدی نموده عراق و جمع پادشاهانه [ــ] ارسال نمود و کتابتی عرضه داشت نوشت و التماس کرد که چه احتیاج است که لشکر به سر بصره بفرستند و قلعه ببندند. در بصره قلعه [ای] که بستند مال آن پادشاه است. من و پسر و برادر و مال من و بصره همه در خدمت آن پادشاه است و من خود که هستم غلام در خدمت آن پادشاه هستم. شفقت و مرحمت دربارهٔ این غلام بفرمایید و از سر قلعه بستن بصره بگذرید[2] که ما خود خطبه و سکه به نام آن پادشاه بنماییم و در خدمتکاری آن پادشاه باشیم و اولاد ما و دیگران ضامن باشیم هر چیزی که بفرمایید در خدمت از دست بیاید به‌جا می‌آوریم، از طرف بصره بر و بحر. چون پسر پادشاه بصره و وزیرش استنبل رفتند و دست پادشاه ترک بوسیدند و آنچه پیشکش و خدمت [یک کلمهٔ نامفهوم] گذرانیدند و پادشاه ترک شفقت و مرحمت دربارهٔ پسر و وزیرش بسیار نمود و آنچه پادشاه بصره طلب نمود قبول فرمود و به رضای پادشاه بصره عمل نمود و از سر قلعه بستن بصره گذشت[3] و خلعت

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شماره D.O. No: 38/۳۸

۲. در متن اصلی: بگذارید.

۳. در متن اصلی: گذاشت.

شفقت فرمود و فرمان پادشاهی دایر نمود که دیگر به بصره بمانند. چون پسر پادشاه و وزیرش به این مهم ساخته، به بصره رسیدند، پادشاه بصره بسیار خرم شد و [یک کلمهٔ نامفهوم] بسیار کرد و در اول روز همه خلعت پادشاه ترک پوشید و به مسجد رفت و در حال امر فرمود که خطبه به نام پادشاه روم خواندند و از روز دیگر سکه به نام او کرد و پادشاه بصره امروز در خدمت پادشاه ترک است. چون پادشاه بصره از طرف ترک ایمن شدند بنیاد کردند. این بار طرف جزایر می‌نماید و آنچه رقبای خود است آنچنان می‌نماید و بحرین و قطیف می‌گیرند و پادشاه هرموز بنیه ندارد که بحرین و قطیف نگاه بدارد و کسی در خانه ندارد که ملک نگاه بدارد و جماعت پرتکال در هندوستان غوغای [دو کلمه ناخوانا] خواند و پادشاه پروای بحرین و قطیف نمی‌کند و در این زمان پادشاه بصره [ــ] شد و بر سر قطیف از راه بر آمد و پسر راشد که در هرموز بود حکومت قلعهٔ قطیف به یک نفر عرب [ــ] خود داده بود. چون پادشاه بصره به قطیف رسید، پادشاه بصره عرب و حاکم قطیف عرب، به یک زبان بودند. حال به جنگ نه حرب، قطیف تسلیم پادشاه بصره نمود و اگر قلعه تسلیم به پادشاه بصره نمی‌کردند قلعه نمی‌توانستند به جنگ گرفتن. چرا که قلعه سخت [بود] [ــ] قلعه را گرفتند، در حال کندند و همه اهل قطیف [یک کلمه نامفهوم] داشتند و از بنا دور بردند. قلعهٔ دیگر از نو می‌سازند و دیگر پادشاه خوشحال شد و لشکر بسیار و دوهزار تفنگ انداز از مردم ترک و عرب جمع نموده بر سر بحرین آمد و این چنین نزاع داشت. همچو قطیف نه به [ــ] آمد بی‌جنگ و بی [یک کلمهٔ ناخوانا] همچو بحرین برسید [چون] از آمدن خود مستعد شد یک کتابت به رساله مرا نیز فرستاد که [ــ][۴] بحرین تسلیم [کن] بی‌جنگ و بی‌دردسر. و از سر خود و مال و زن و فرزند روانه فارس یا هر جا که خود می‌خواهی [برو]. از پیش [از آنکه] در بحرین آیم و سخن من قبول نماید پیش [از] آنکه پشیمان شود و اگر قبول نخواهد نمودن، آن زمان تقصیر از او باشد نه از من و چند حرف دیگر نوشته شده، بی‌حرمتی من و خویشاوندان[۵] من نمی‌خواهم در کتابت بنویسم چرا که بی‌حرمتی من است. چون کتابت خو[ا]ندم در حال جواب دادم که خیال بحرین از سر خود بیرون نماید که [ــ] بحرین مال پادشاه پرتکال است و ار[ز]انی پادشاه باد چون من که نشسته‌ام نه آن عربم که در قطیف بوده است که بحرین تسلیم بنمایم و قلعهٔ

۴. کلمهٔ مزبور خوانده نشده است و احتمالاً به معنی جزیره می‌باشد.

۵. در متن اصلی: خیشاوندان

بحرین از برای پادشاه پرتکال است و من که نشسته‌ام نوکر اویم . به هر کس او بفرماید تسلیم او خواهم نمودن و تو سخن من قبول نما و پا در[ــ] بحرین ننهی که پشیمانی خواهی کشیدن. باز گرد و روانهٔ بصره بشو و خود را بی‌حرمت ننمایی. در این گفتگو بودیم پادشاه بصره و پادشاه بر، میانه ایشان دشمنی پیدا شد و جنگ نمودند و پادشاه بر شکست به پادشاه بصره داد. حالیا در میانهٔ ایشان جنگ و [یک کلمه نامفهوم] است و پروای بحرین ندارند. خداوندگارا پادشاه بصره اول چیزی نبود و کسی از او نمی‌ترسید و میسر هیچ نداشت [ــ] آنکه در بصره نشسته بود و نان خود می‌خورد. از این روز که پادشاه ترک را شناخته است تکبری بسیار کرد و روز به روز بر سر دارد و من که در بحرین نشسته‌ام.[۶] پادشاه بصره امروز دوست‌دار است و در سایهٔ پادشاه روم نشسته است. آنچه من میسر دارم و تا سر در بدن دارم من و خویشاوندان[۷] من در خدمت به پادشاه به جا خواهیم آوردن. مابین فارسیان و مردم بصره نه همدیگر می‌شناسیم [یک کلمه نامفهوم] چه میسر داریم [ــ] بحرین مال آن پادشاه است و تسلیم آن کس خواهیم نمودن، آن کس که او بفرماید. التماس آنکه نظر و شفقت و مرحمت دربارهٔ بنده دریغ نفرمایند و این بنده را از خدمتکاران خود داند چرا که من و مال تمام و خویشاوندان در خدمتکاری آن پادشاه ایستاده‌ایم و دل خویش [یک کلمه نامفهوم] ایم که به سر و مال همه در خدمت آن پادشاه باشیم و آنچه امر بفرمایید به جا بیاوریم چنانکه در این چند ایام جماعت مسلمانان از راه بر به [ــ] بحرین آمدند.

این بنده پیش خود طلب نمود و خبر طلایع پادشاه پرتکال سؤال نمودم که در کجا اند و در چکارند و در چه خیال‌اند. جواب دادند که غرابان[۹] در بندر [ناخوانا] اند موازی پنجاه [یک کلمه نامفهوم] کوچک و سلیمان پاشا که حاکم مصر است در استنبل است و باز نیامده است[۱۰] و از بندر [نامفهوم] تا مصر چهل بوده است [؟] و آب در راه نبوده است. ترکان معمور نمودند و چاه آب در راه بسیار ساخته‌اند جهت آیند و روند و مهم‌گذاری غرابان و [یک کلمه نامفهوم] بسیار از مصر آنچه محتاج عربستان است می‌آورند و در خیالند که نگذارند که عربستان خراب بشود. این خبر از مکه رسیده است. آنچه معلوم شده است همین است اضافی خدا می‌داند. احوال هرموز احتیاج

۶. ظاهراً کلمه یا عبارتی در اینجا از قلم نویسنده افتاده است.

۷و۸. در متن اصلی: خشاوندان.

۹. جمع غراب به معنی کشتی.

۱۰. در متن اصلی: نه آمده است.

نیست. چه من به آن پادشاه می‌نویسم که آن پادشاه خود معلوم نموده باشد. او کپتن تمران و بزرگان پرتکال هستند. احوال هرموز بنگرید همه می‌دانند. امید که آن صاحب معلوم نموده است و خواهد نمودن که از آن و[قت] آن صاحب رئیس شرف را از هرموز به پرتکال طلب نموده است مدت ده سال [و] نیم است و در این وقت هرموز چه شده است و در زمان رئیس شرف چه بوده و این زمان چه جور است.[۱۱] امید که آن پادشاه به غور خواهد رسیدن و نخواهد گذاشتن در زمان همچو پادشاه عادل کامل کل [یک کلمه نامفهوم] خراب شود. البته [ــ] نخواهد رسیدن.

خداوندگارا من و خویشاوندان [من] و همه کبیر تا کوچک آنچه در بحرین هستیم و آنها که در هرموزند و بنده، دست آن پادشاه می‌بوسیم و تورا به صاحبی قبول د[اریم] به راستی و درستی که شفقت و مرحمت دربارهٔ ما بفرمایند و چشم ما همه روشن نمایند و رئیس شرف را بفرستندکه در هرموز و در خدمت آن صاحبی در میانهٔ خویشاوندان[۱۲] خود بمیرد چرا که دنیا اعتبار ندارد و [یک کلمهٔ نامفهوم] و مرد پیراست و هفتاد عمر اوست و شفقت دربـــارهٔ ما بفرمایید و خدمت خالو[ی] من رئیس نورالدین [که] اخلاص [کرد و] که چه خدمتکاری یک چند به کپتن مرفونش بکرک[۱۳] [در] صلح نمود و در هرموز، قلعه بستند که چه سعی، خالو[ی] من رئیس نورالدین به پادشه هرموز نمود تا این صلح تمام شد [یاد آورید]. دیگر آن صاحب یاد آورند از کشتن رئیس احمد که تفرعن از جهت خدمت به درتو[۱۴] با کپتن مررا داشتند، [چه خدمت] تموده‌ایم، جهت کشتن رئیس احمد. در [یک کلمه نامفهوم] کشتن رئیس احمد. در [یک کلمه نامفهوم] کشتن رئیـــس‌احمد ازجمـــله دو کس، بعد از رئیس سعدالدین، یکی من بودم و خدا[ی] تو و من گواه است نه جهت زر و مال دنیا این کار کردیم و نه از جهت خدا، از جهت اخلاص خدمتکاری به در تو این کار نمودیم و از جهت آنکه فرزندان رئیس نورالدین و خویشان او در خدمت تو به راستی باشند و وزارت هرموز از آن فرزندان رئیس شرف‌الدین و فرزندزادگان باشد. معلوم نماید از بسیار بزرگان و نوکران خود [که] در زمانهٔ فونش بکرک در هرموز بودند معلوم نماید که این که من

۱۱. رئیس شرف‌الدین در سال ۹۳۶ تبعید شده است.
۱۲. در متن اصلی: خشاوندان.
۱۳. منظور آلفونس دالبوکرک است.
۱۴. منظور از درتو، درگاه تو است.

نوشته‌ام راست است یا نه. کپتن مرنو[نوداکونیا] در هر[موز] آمد، راشد مسقطی[۱۵] که یک عرب است [وزارت] هرموز به او داد. ملک هرموز تسلیم او نمود[ــ][۱۶] زمانهٔ او خراب شد چرا که در زمانهٔ او و پسرش[ــ][۱۷] که نمی‌توان نوشتن که آن پادشاه از جماعت پرتکالیان معلوم خواهد نمود که در زمانه چون بوده است و بعد از رئیس نیز چه شده است. حالیا، اسباب امیدواری خواهد شد از جهت آنکه آن پادشاه به غور خواهد رسیدن. دست آن پادشاه می‌بوسم که من معذور فرمایید در این مدت خط جهت آن پادشاه ننوشتم چرا که معاملهٔ هرموز به نوعی دیگر بود و هر کس به رضای خود کتابتی به آن صاحب می‌نوشتند.

امروز وقت است که آن پادشاه راستی و درستی معلوم نماید. التماس آنکه این کتابت که من نوشته‌ام خواهد خواندن و به غور خواهد رسیدن. کار و خدمتی که سلطنت پناه که در بحرین و بصره داشته باشند تحریر دارند، ایستاده‌ام زیاده چه گستاخی شود. سایهٔ عالی مخلد و مستدام باد. در بحرین در ماه ربیع‌الثانی سنهٔ ۹۴۶.

۱۵. در متن اصلی: مسقتی.
۱۶. در اینجا قسمتی از اصل سند پاره شده است.
۱۷. مانند ردیف ۲

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۴۲.

سند شمارهٔ ۴۳

نامهٔ سلغر شاه، پادشاه هرموز، به پادشاه پرتغال[۱]

[۹۴۷ ه.ق.][۲]

...[۳] کپتن مر نوشته بودند و شیخ احمد فرزند شیخ راشد به گو[وه] فرستاد [ــ][۴] خدمتکار آمد و مکرر گفتگو از جانب آن صاحب کرد که [ــ] هرموز و بی‌اختیاری برادرم سلطان محمدشاه معلوم نموده بودم و زیادتها که [ــ] همچنان که با برادرم سلطان محمدشاه، زیادتی [ــ] خواهد نمود [ــ] نباشد، نان و آب به من ندهند. آخر به چند روز مبالغه و گفتگوی بسیار که کرد [ــ] کار کند. آنچه حکم پادشاهی باشد در دست تو باشد و آنچه حکم وزیری باشد در [دست] [ــ] صاحب، خلعت سلطنت پوشیدم و یک چند در خدمت آن ص[احب] [ــ] روانهٔ هرموز شد[یم] [ــ] و وزیر دخل در امر سلطنت نکند و به قاعدهٔ وزرای قدیم باشد.

تا بعد از [ــ] همراه بود. در این [ــ] بسیار مکدر شد. در آن وقت جهت تسلی خا[طر] [ــ] کمر شمشیر و کمر خنجر طلا و اوظافه همای از طلا به او بخشیدم و گفتم که [ــ]. بعد از آن به بندر قلهات رسیدیم. جمعی از مردم عرب، خویشان او و عده[ای] مکرر آمدند که شما کسی دیگر همراه ندا[رید] [ــ] همراه باشد و او را اگر وعدهٔ وزارت نمی‌کنی همراه نخواهد آمد. این ملک بر عرب است و مصلحت نیست. هنوز هرموز دور است به جهت مصلحت خود تواضعی چند به او کردم. او نیز شرط و قول بسیار به من کرد و گفت که من احوال به کپتن‌مر می‌نویسم که پادشاه وزارت به من شفقت فرموده و از قول شما نیز کتـــابی خواهم نوشت. چون آنجا تنها بودم و کسی از نوکران دانا[ی] صاحب تدبیر همراه نداشتم و اختیار همه در دست ایشان بود به جهت رضای ایشان گفتم [یک کلمه نامفهوم] و اما خط[۵] و مهر خاصهٔ خود ندارم. ایشان از قول من

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 77/۷۷

۲. در مورد تاریخ این نامه باید گفت در متن نامه یک جا به ۷ سال وزارت شیخ احمد اشاره شده و چون شیخ احمد در سال ۹۴۰ به وزارت سلغر شاه رسیده است بالنتیجه تاریخ کتابت این سند سال ۹۴۷ خواهد بود.

۳. قسمتی از ابتدای این نامه پاره و مفقود شده است.

۴. در اینجا نیز یک سطر از نامه به سبب پارگی افتاده است.

۵. منظور از خط در اینجا همان طغراست که سابق براین، علاوه بر مهر روی فرمانهای پادشاهان می‌کشیدند (مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی، مبحث «طغرا و توقیع»، از صص ۲۲۰ــ۱۶۸).

آنچه خود خواستند نوشتند و به حضرت کپتن‌مر فرستادند و در این وقت کس از آن ملک خبر به تحقیق به من نگفت که بزرگان فرنگ و مسلمانان کسی دیگر لایق به وزارت داشته‌اند و خلعت پوشیده‌اند و کتابات به حضرت کپتن‌تمر فرستاده‌اند. مقصود که بی‌خبر بودم تا وقتی که هرموز رسیدم و همچون احوال هرموز نیکو معلوم نکرده بودم و وعدهٔ وزارت به شیخ احمد کرده بودم. جهت وفای سخن خودم هرچند که مسلمانان و فرنگیان گفتگو نمودند که او پانجده [کذا] شانزده سال بیش ندارد و طفل است و ملک هرموز و توابع الکه بزرگ است و عقل و تدبیر بسیار می‌باید، وزارت او صلاح دولت و ملک نیست قبول نکردم و رعایت و عزت و حرمت او بیش از پیش کردم تا احوال او ببینم و حضرت کپتن‌مر نیز خیال کرده بود اینکه نوشته‌اند، خط خاصهٔ من است. خط وزارت از گووه به نام نوشت و فرستاد. فی‌الواقع تا خط کپن‌مر رسید، احوال ملک و مال معلوم کرده بودم. دانستم سهو خطای کلی واقع شده چرا که امیر جمال‌الدین لهرسب اول به مصلحت اکابر فرنگ و مسلمانان وزیر کرده بودید تمام مسلمانان و فرنگیان و غریبان و تجار و رعایا از او بسیار بسیار راضی و شاکر بودند و در اخلاص و خدمتکاری آن صاحب و این خدمتکار و محافظت ملک و مال سعی و جهد خوب خوب به تقدیم رسانیده بود و در هر باب کیفیت احوال اخلاص و خدمتکاری او از اکابر فرنگ معلوم نمایند که چه نوع کمر اخلاص و خدمتکاری بسته و لایق تربیت و عزت و حرمت است و دانستم که پسر شیخ راشد بدین سن [یک کلمه نامفهوم] این خدمتکاری وزارت نیست و کسی وزارت او پسند ندارد و انفعال بیش از پیش پیدا خواهد شد والا چو خط کپتن‌مر رسیده بود بناچار صبر کردم و او را به وزارت مقرب داشتم [در این بین] خط حضرت کپتن‌مر به دست او افتاد مطلق مغرور شد و جمعی مردم فرنگ را به زر بسیار تسلی نمود و مغرور به خوش باش ایشان شده بنیاد طمع و توقع زیادتی در مال ملک و سلطنت نمود و به مرتبه [ای] بی‌ادبی کرده و اختیار به دست خود گرفته که تا او به سلام من نمی‌آید هیچ‌کس از امرا و وزرا و اکابر و بلکه نفران کوچک مجال ندارند که به خانهٔ این خدمتکار بیایند و اگر من صد نوبه به مستوفی و منشی بگویم که فرمانی یا براتی که ده‌هزار دینار باشد جهت نفری یا غلامی بنویسند، نمی‌نویسند که از خوف وزیر مجال نداریـــم و اگر وزیر خود می‌خواهد، هر برات و هر فرمان از یک لک تا صد لک که فرموده می‌نویسند و به حکم بر من، مهر می‌نمایند. سبب اینکه هر که تمرد امر او می‌نماید فی‌الحال او را اخراج می‌نمایند و چون او مال بسیار دارد و اختیار ملک و مال در دست اوست نمی‌گذارد که کسی به مصلحت من باشد چنانکه مادام در خاطر دارم که

کسی از نفران خود به خدمت آن صاحب فرستم، هیچ کس از نفران من از خوف او که وزیر است مجال ندارند و هرچند که مبالغه به او می‌نمایم که کسی به خدمت پادشاه پرتکال می‌خواهم که بفرستم راضی نمی‌شود و ملتفت می‌شود که هر کس که صلاح من باشد بفرستم از پنهانی او و مردم فرنگ. اینک سه‌چهار کتابت همه بدین احوال و بدین منوال، هر یکی به دست یکی از مردم فرنگ داده‌ام که مگر یکی برسد و آن صاحب به خیال این خدمتکار افتد و اندیشه این خدمتکار بفرمایند و وزیر شیخ احمد اینک فرستاده[ای] به ملازمت آن صاحب فرستاده و تحف و مهمات از مال ملک به‌هم رسانیده و می‌رسد و هرچه خود خواسته‌اند نوشته‌اند و بی‌خبر من فرستاده‌اند و اگر خط از قول من نوشته باشند دروغ است چرا که ایشان مهر ساخته‌اند و در خانه دارند و هرچه می‌خواهند می‌نویسند و مهر می‌کنند و رخصت نمی‌دهند که من کسی به خدمت آن صاحب فرستم، مگر کسی که مصلحت و رضای او باشد و هر نوکر که بداند [ـ] و راستی خدمتکاری من می‌نماید را[ضی] نمی‌شود و بر آن است که من چندان به مدعا[ی] او باشم که اگر او رخصت ندهد آن طعام نخورم. دریغ که او طفل نبودی و از من کوچکتر نبودی و مرا نه عزت همچون نوکران و مقربان خود دانستی. چون هفت سال است بر هرموز پادشاهی مطلق کرده و تا هیسر داشته مال ملک، خود تصرف نموده و این زمان آن قدر مال از مال ملک برادرم و مال خزانه پدران و مال همشیرهٔ والده‌ام که در این انقلابها به دست او افتاده، پیدا کرده که هرچه به مدعا[ی] او خود است که می‌دهد. او زر بسیار حاصل می‌نماید و من هیچ ندارم که بدهم و چون هیچ که به مردم دهم مرا دیوانه می‌خوانند و حال آنکه پیش از این اکابر فرنگ که بدین ملک می‌آمده‌اند طلب نیکنامی و معموری ملک و خدمتکاری آن صاحب می‌کرده‌اند اکنون جانب زر جمع کردن بر همه مقدم می‌دارند و اگر کپتن‌تمری یا کپتانی در مقام عدالت باشد و در بند معموری ملک آن صاحب باشد مقربان و محرمان ایشان آنچه بد است به وجه نیک خاطرنشان می‌نمایند. احوال این خدمتکار بیش از این تصدیع نمودن بی‌ادبی می‌داند. احوال مملکت و بی‌خودی وزیر مجملا آن است که از مرتبهٔ اول تا امروز صد یک آبادانی نمانده و ممالک بیرونات[۶] هرموز تمام به غارت و تاراج بردند و هر سال چند دفعه بنادر غارت و تاراج می‌نمایند. تا اکنون که مال در مملکت بود غارت می‌کردند اکنون که مال نمانده رعایا، ذکور و اناث، می‌گیرند و همچون غلات می‌برند و می‌فروشند و

۶. منظور نواحیی است که جزء قلمرو هرموز بوده، ولی خارج از جزیرهٔ هرموز می‌باشند.

حاکمان یک طرف طمع بر ممالک و بنادر کرده‌اند و خود تصرف نموده‌اند چنانکه از تمام ممالک بیرونات و قلعه‌ها که تخمیناً صد قلعه باشد دو قلعه بیش نمانده. یک نخلستان و یک منوجان و این بر، همه ساله مبلغی کلی از این جانب مدد می‌نماییم تا کسی می‌رود و ضبط می‌نماید فامّا روزبه‌روز خرابتر می‌شود و فایده نمی‌دهد.

الا آنکه به دستور قدیم اخراجات بسیار بدهند تا امیری چند بر آن بروند و دفع دشمنان کنند و ممالک خود به دست گیرند و اگر در این باب به غور نرسند در این زودی این دو قلعهٔ دیگر از دست می‌رود و بنادر نیز متصرف می‌شوند و مملکت هرموز را از دست می‌برند. آن زمان انفعال این خدمتکار است و حیف است حاکم عراق و حاکم لار و حاکم کرمان و حاکم مکران و حاکم بصره و حاکم ری‌شهر و مشایخ اعراب این جانب بر عرب و [یک کلمه نامفهوم] هر طرف چون مشاهده نموده که امر احوال هرموز خراب است و کسی نیست طمعشان به خاطر آمده که این مملکت متصرف شوند و از اختیار آن صاحب بیرون برند و از آن روز که شیخ احمد، فرزند شیخ راشد، که طفل است وزیر شد تا امروز که عرضه داشت می‌رود، تمام ممالک بیروناتش و هر طرف از دست رفته و به واسطهٔ بی‌غوری و بی‌عدلی وزیر، کسی که سن او پانجده شانزده سال باشد، برای صاحب واضح است که درک و قابلیت و غور رسی او در چه مرتبه خواهد بود. رعایا و تجار و اهالی شهر تماماً در اضطراب و فریادند و آن قدر غور رسی نمی‌تواند کرد که مردمی که در شهر هرموزند از او راضی شوند خصوصاً بیرونات و هرجا و از این جانب و طمع او بر مسافران و تجار تماماً فریاد و استعانت به نوعی می‌نمایند که نزدیک است که قطع تردد نمایند و آبادانی هرموز از تجار است. حال بدین مرتبه رسیده که آوازهٔ ظلم و بی‌غوری او به تمام ممالک اسلام رفته و در بنکسار هرموز مال تجار از هر نوع می‌ستاند که قیمت می‌دهم، بعد از آن، مدتی ایشان را به جهت امر معاش سرگردان می‌نماید و چون تجار می‌دانند که چاره نیست به مدعا[ی] وزیر بابت اجناس که از قیمت اجناس خودشان می‌دهند ناکام می‌کند که در بازار ده دینار و پنج دینار بیش نمی‌ماند و اصحاب فرنگ بدین، مطلع‌اند که این خدمتکار را به نوعی داشته که امر در اموراتی خواه ظلم و خواه بی‌حساب که وزیر بنماید اصلاً میسر باز یافت ندارم و مرا به نوعی داشته است که از غلامان و غلام‌زادگان و دایگان و محرمان هیچ کس نزد این خدمتکار نگذاشته که خدمت من بماند چه اخراج به جانب هند و چه اخراج به هر طرف نموده در دیوان اللّه سبحانه و تعالی و آن صاحب، روا باشد که کسی که رعیت باشد و به خدمت نفران من راضی بوده باشد بدین نوع به من اقامه نماید که بر من

حاکم باشد و خبر به پیش پادشاهان مسلمان برود که پادشاه هرموز که تعلق به پادشاه پرتکال می‌دارد او را بدین نوع محکوم امر وزیر کرده‌اند؟ حقا که این خدمتکار به نوعی محتاج است که به چند وسیله به معاش خاصهٔ خود راضی است و نیست و ممالک هر طرف تمام خراب شد. و او را آن عقل و وجود نیست که ثغور ممالک برسد و در نفران و امراء ممالک هرموز هر که اندک وجودی دارد، چون وزیر طفل است در ممالک و رعایا آنچه به خاطرشان می‌رسد می‌نمایند و هرچه می‌خواهند می‌کنند و این خدمتکار چون کمر به خدمتکاری آن صاحب بسته، نیکنامی و بدنامی این خدمتکار متعلق به آن صاحب است چرا که سلاطین قدیم که پدران بزرگ این خدمتکار بوده‌اند، به نوعی اقامت کرده‌اند که سلاطین ممالک هر طرف را حسد بر ایشان بوده و از هیچ کس حیف و تعدی بر رعایا و ممالک و متعلق آنان نمی‌شد. و در عالم به نیکنامی و اسم جمیل مشهور بوده و پادشاهان اطراف را از ایشان احتراز بوده به نوعی که بر عالمیان واضح است اکنون که به اخلاص کمر خدمتکاری آن صاحب بر میان بسته‌ایم و تعلق به آن صاحب می‌داریم و به التفات آن صاحب مستظهریم، از هر که از آن کمتر نیست تعدی و جور می‌کشیم. اگرچه گستاخی است، بر این بازیافت فرمایید که در دیوان اللّه تعالی این صورتها بازیافت از که خواهد بود حاشا به عنایت و عدالت و نوکرپروری و رعیت گستری آن صاحب که روا دارد و جایز فرماید که این خدمتکار مطلق خود و ممالک و رعایا تعلق به آن صاحب داشته باشیم و خدمتکاری آن صاحب کنیم، از سلاطین هر طرف جور و جفا و غارت و تاراج تمام [یک کلمه نامفهوم] که بکشیم، نیز از نوکر خود آنچه بدتر نیست بکشیم و صبر کنیم و در همه بابت محکوم حکم این وزیر، که طفل باشد، باشیم. یقین و جزم‌جزم داشته‌ام. می‌دانم که آن صاحب بر این معنی راضی نیست و بر هر کس که به این معنی راضی باشد [یک دو کلمه ناخوانا] آن صاحب خواهد شد. اکنون التماس از کرم و شفقت و مرحمت آن صاحب داوم که حکم و فرمان مستحکم بر کپتن‌تمران هند و کپتانان هرموز قلمی فرمایید و سفارش بلیغ‌بلیغ کنید که به دستور و قاعده و قانون وشرطی که شده امرونهی ملک و مال و عزل و نصب امرا و وزرا در نظر این خدمتکار باشد، یا آنکه بی‌مصلحت این خدمتکار نباشد و در همه باب مدد و معاونت و امداد و همراهی این خدمتکار کنند و نگذارند که وزرا طمع و توقع در امر سلطنت و پادشاهی کنند و به قانون خود باشند و بی‌صلاح این خدمتکار ملک و مال نبخشند. چرا که هر که مراسم ورشوهٔ‌ایشان زیاده می‌دهد ملک به او می‌دهند و کار به صلاح دولت صاحب و این خدمتکار ندارند و نویسند، که هر کس که این خدمتکار، صلاح دولت آن

صاحب دانم در خدمت خود بدارم و هر کس که صلاح دولت آن صاحب ندانم از خدمت خود دور کنم و در این ابواب به مدعا[ی] خود کار نکنند و به صلاح دولت آن صاحب و مصلحت این خدمتکار عمل نمایند و نیز فرمانی شفقت فرمایید که شیخ راشد آنچه از مال ملک و مال برادر من و همشیرهٔ والده‌ام که تصرف کرده باشد باز ستانم. حال این طفل که وزیر کرده‌اند مطلق از نادانی بسیار طمع در سلطنت کرده و به طریق سلطنت می‌گذراند. هم کار ملک و هم کار این خدمتکار تمام به هم می‌زند و هر روز فتنه و گفتگوی است و این همه به واسطهٔ کشپران[۷] ملک است که رشوه می‌ستانند و از جانبین جهت مهم خود افساد می‌نمایند و میانهٔ این بنده و کپتانان و وزیر رنجش به مرتبه[ای] می‌رسانند که به زیان می‌رسد. جهت خاطر طمع خود که چون میانهٔ این خدمتکار و کپتانان و وزیر مخالفت واقع شد. ایشان به نفع کلی می‌رسند و طمع کشپران بیش از کپتانان است و خرابی مملکت از این به ظهور می‌رسد و از آن صاحب مخفی نیست که هرموز را امروز محتاج به کشپر نیست چرا که این بنده و غلامان بنده و تمام اهل ملک زبان فرنگ می‌دانیم. التماس به جناب آن صاحب است که در [یک کلمه نامفهوم] امر فرمایید که منصب کشپری برطرف باشد و اگر صلاح دولت خود در این دانند که کشپر لازمه است امر فرمایید که هر که رضای بنده باشد به کشپری بدارم و دیگر وزیر در ملک جهت کفایت ملک ومال است نه آنکه مملکت خراب کند و راه به کفایت نبرد و هر سال هزار لک بیشتر خود تلف نماید.

القصه به اعتماد و امیدواری تمام عرضه داشت آن صاحب بدین نوع دوسه کتابت نوشته که مگر یکی به آن صاحب برسد و غور رسی فرمایید و اگر احیاناً که وکلا و نفران وزیر این جانب این خدمتکار، خطی به آن جانب بیاورند جهت رضای بنده از وزیرمصـــدق نفرمایید که خط و مهر به ایشان هرگز نداده‌ام. نه به آن صاحب و نه به حضرت کپتن من که خط و مهر هرگز به ایشان نداده‌ام و نخواهم داد و اگر خطی بیاورند مهری داشته باشد بتحقیق بدانند که از خود حیله و مکری کرده‌اند چرا که اگر مهر باشد، ایشان خود ساخته‌اند و به خط نهاده‌اند و فرستاده‌اند. غرض که نادانی این وزیر طفل در این مرتبه است که خیال کرده که مال بسیار به رشوت بدهد و خود بر جای این خدمتکار، پادشاهی هرموز بنماید آن چنانکه نوکران آن صاحب نیز به مدعا[ی] او باشند. غرض که احوال آن صاحب واضح باشد. اللّه اللّه زودِ زود غور فرمایید و فرمان

۷. منظور مترجمان است.

جزم جزم عنایت و مرحمت فرموده، ارسال فرمایید [یک کلمه نامفهوم] التماس این خدمتکار که تا اگرصلاح دولت آن صاحب باشد و اخلاص و خدمتکاری به جای آورد و کفایت مال و ملک تواند کرد و به غور مسافر و مجاور تاجر و رعایا و عجزه و مساکین تواند رسید این خدمتکار ندارد تا خدمتکاری به نوعی به تقدیم تواند رسانید که [یکی دو کلمه نامفهوم] تا شرمندگی و انفعال این خدمتکار نباشد و الباقی دولت، غرض کلی، عرض بندگی و اخلاص بوده و دیگر اینکه به غور این خدمتکار و ممالک برسند[۸]...
بندهٔ کمترین خدمتکار سلغر شاه ابا نصر شاه

۸. بقیهٔ نامه که دو سطر می‌شود به سبب پارگی و کهنگی کاغذ خوانده نشده است.

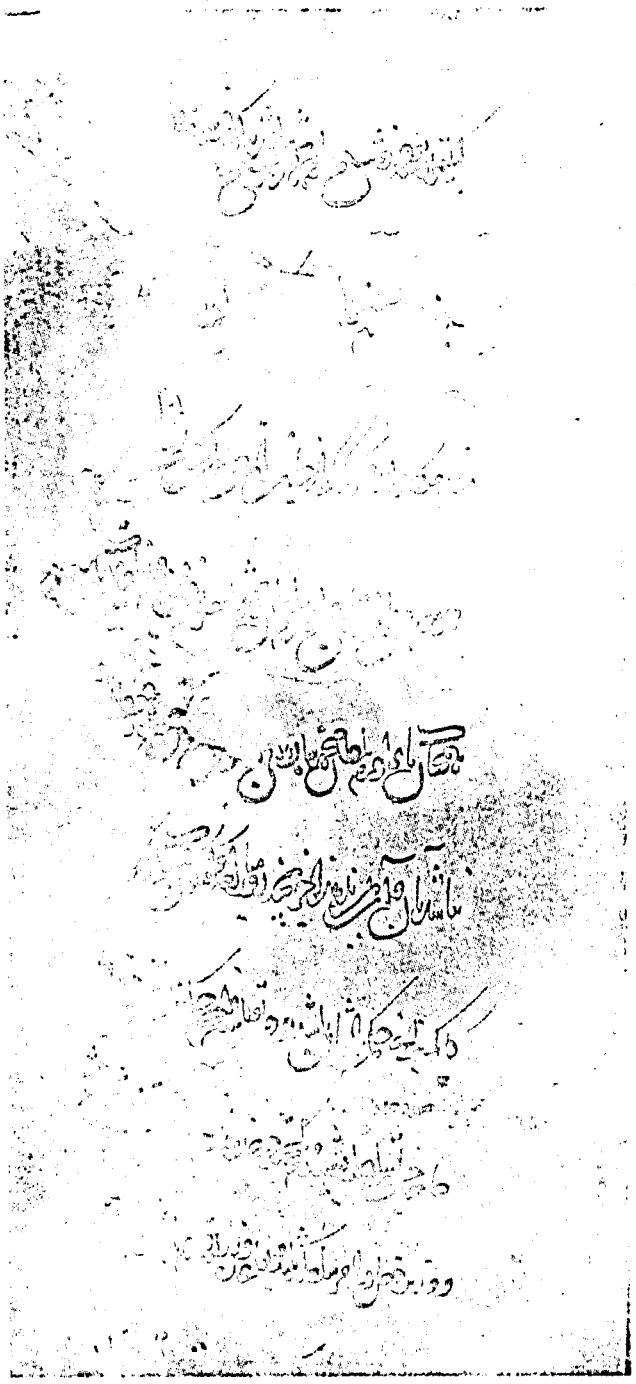

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۴۳.

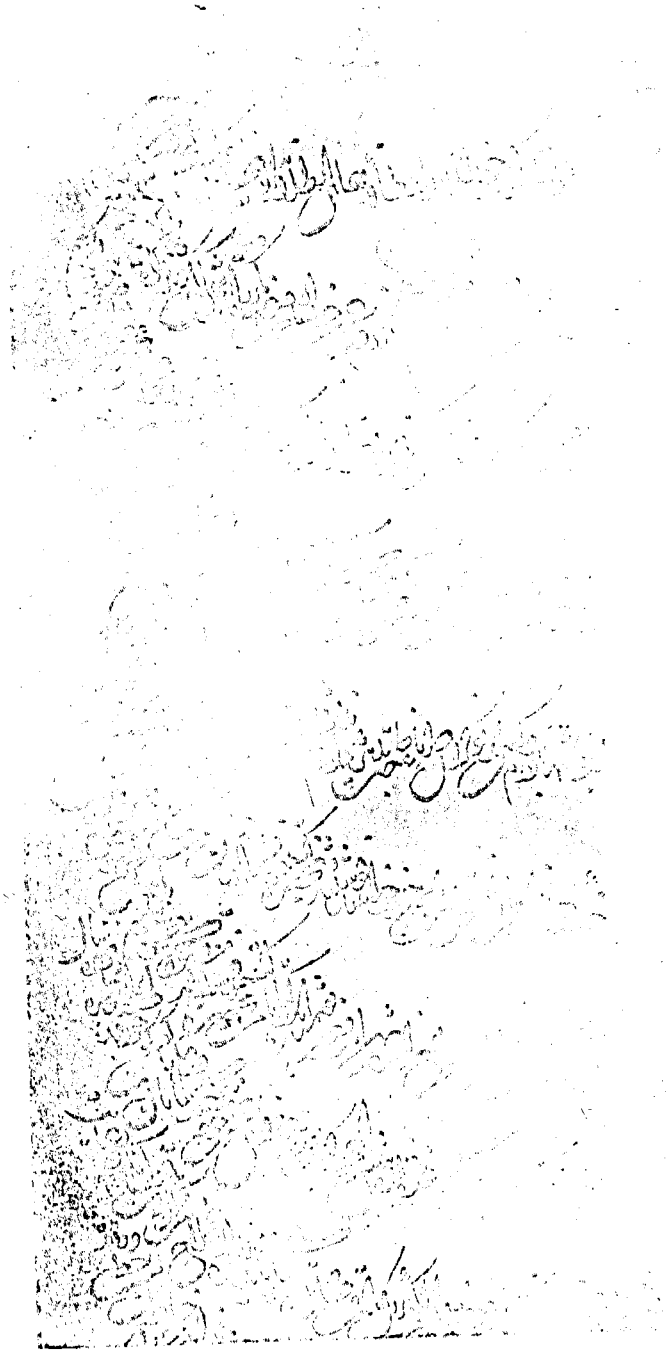

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۴۳.

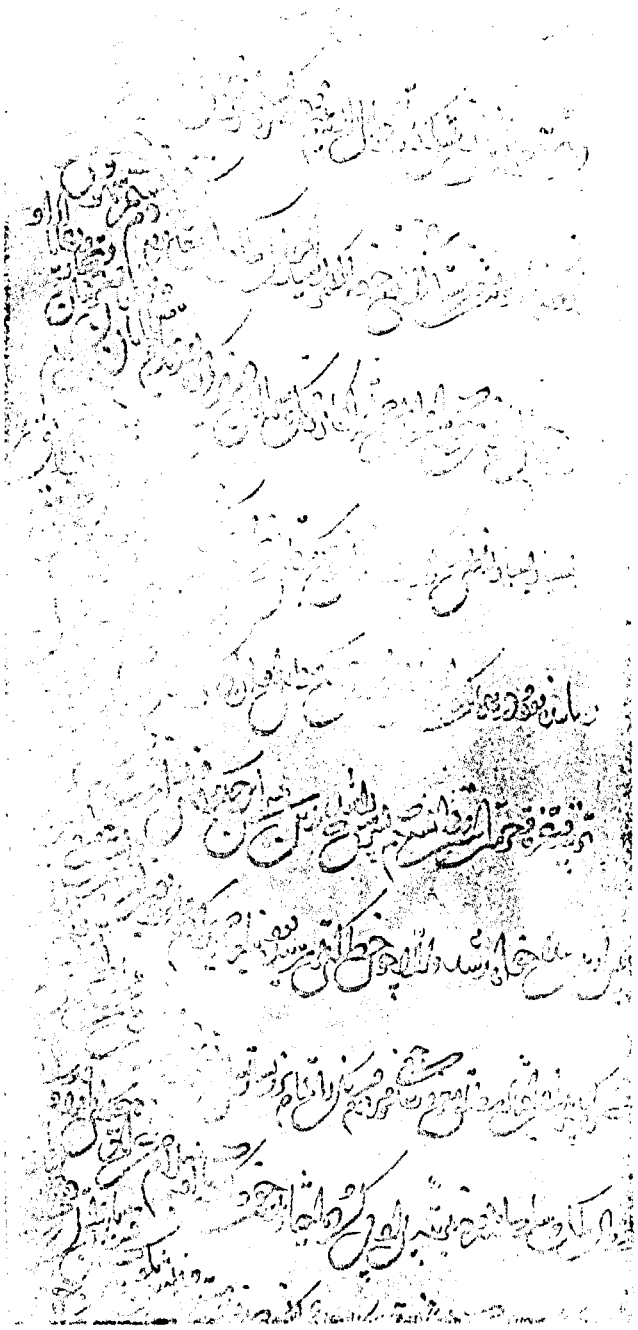

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۴۳.

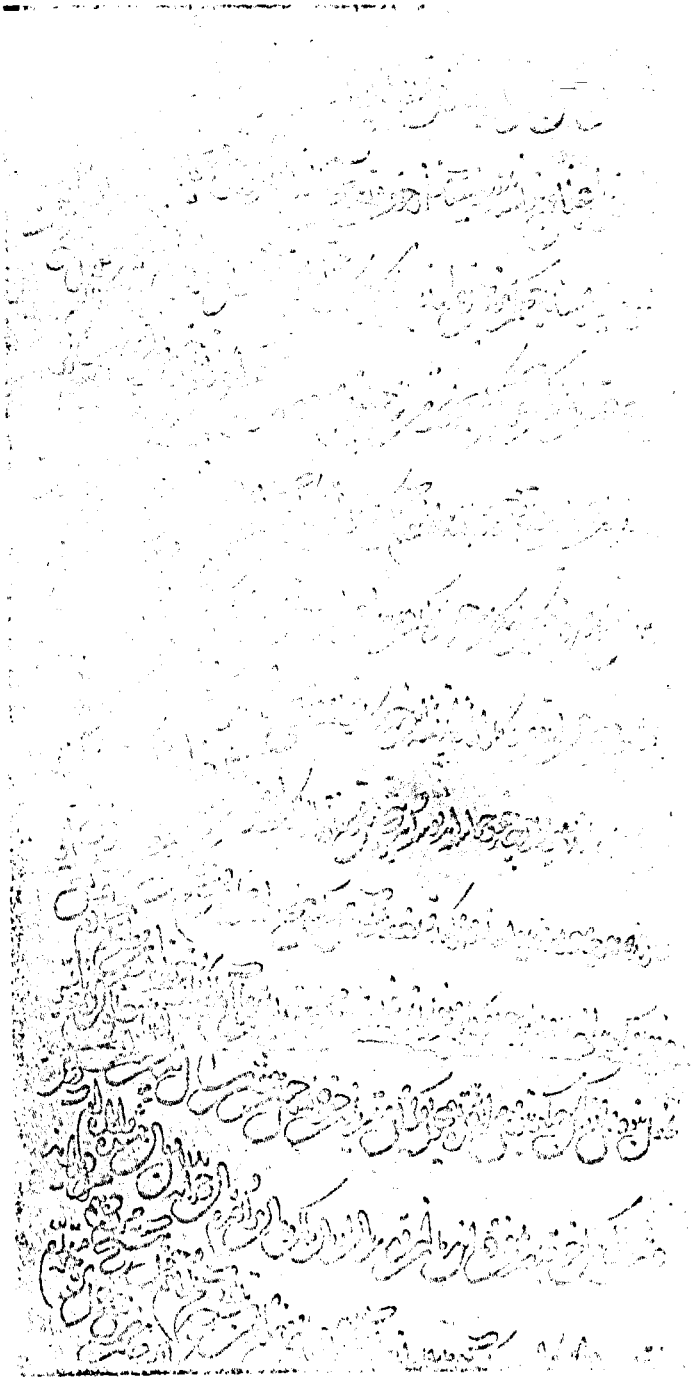

صفحهٔ چهارم سند شمارهٔ ۴۳.

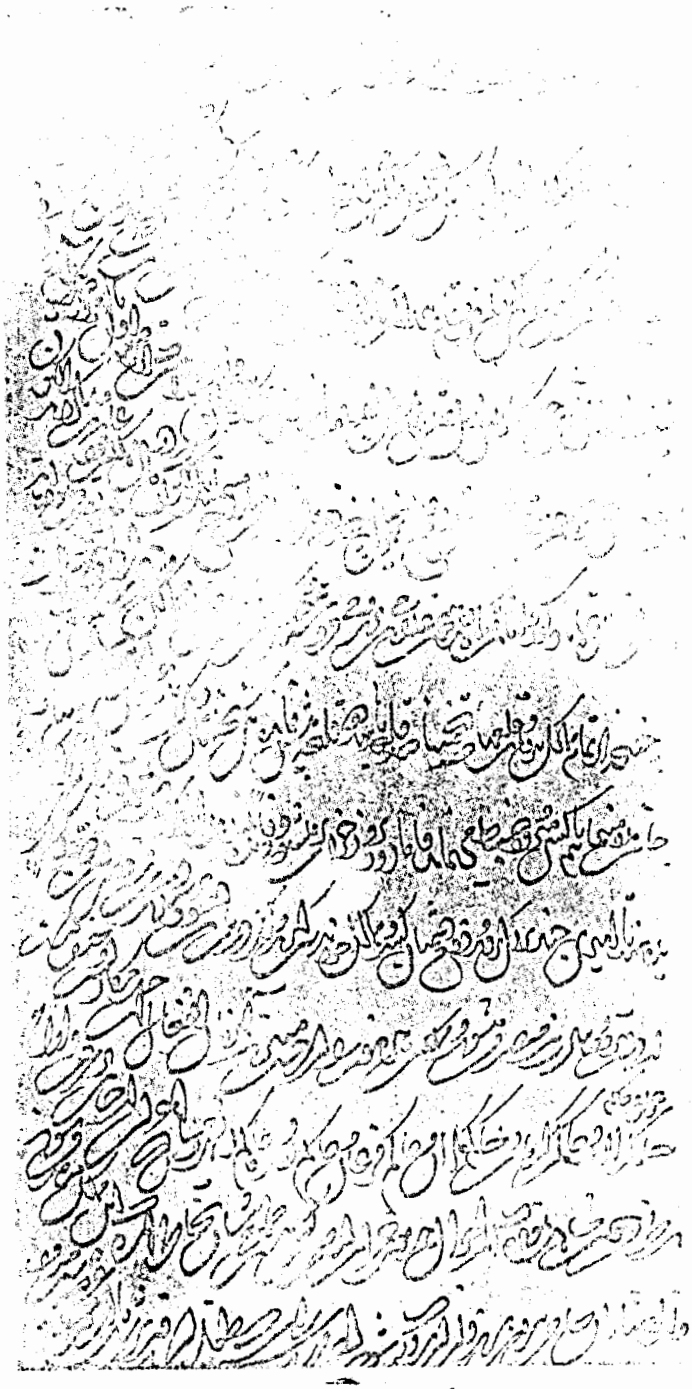

صفحهٔ پنجم سند شمارهٔ ۴۳.

صفحهٔ ششم سند شمارهٔ ۴۳.

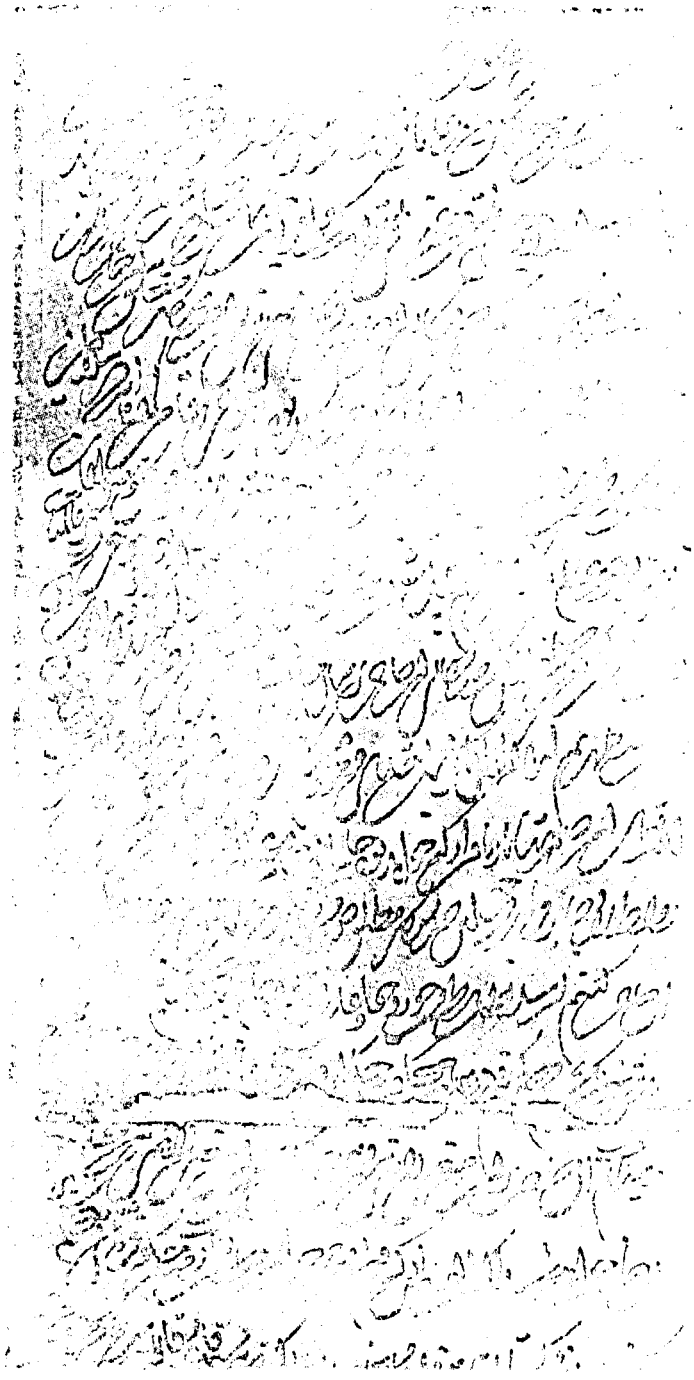

صفحهٔ هفتم سند شمارهٔ ۴۳ـ

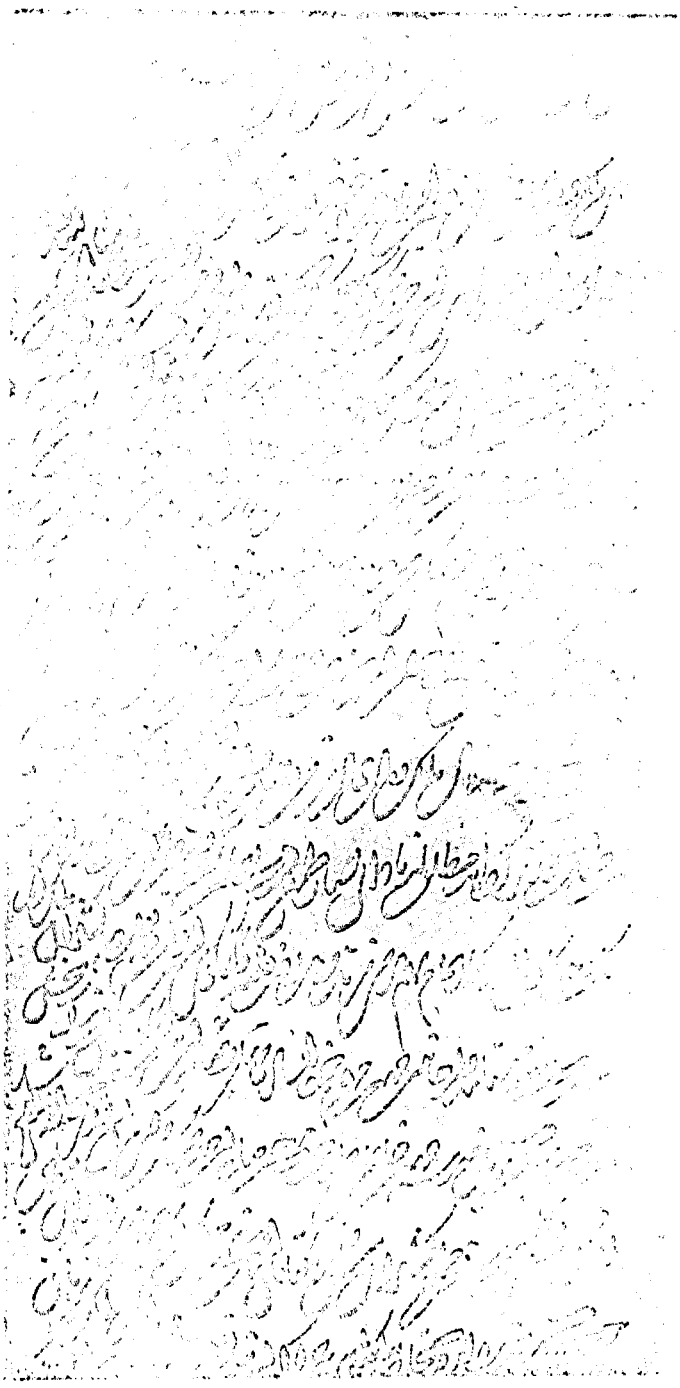

صفحهٔ هشتم سند شمارهٔ ۴۳.

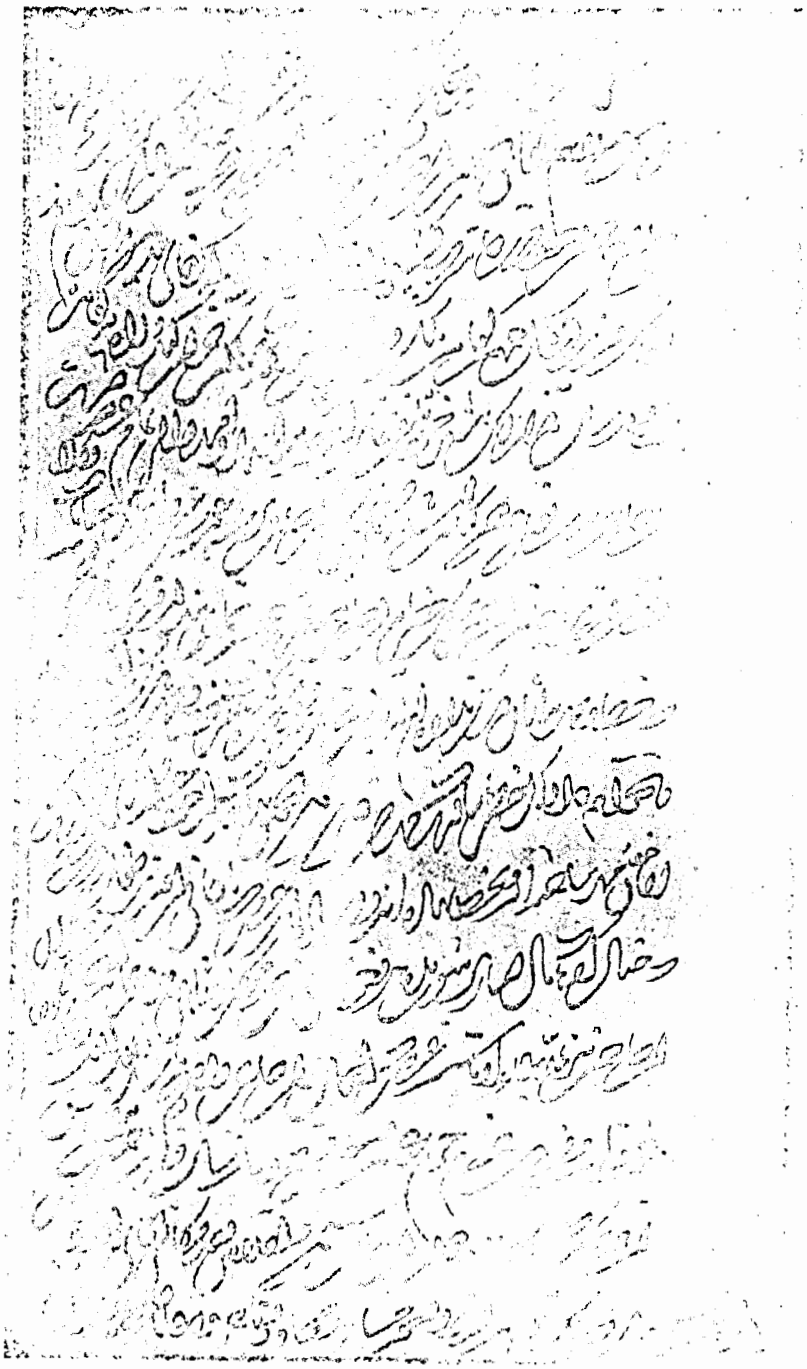

صفحهٔ نهم سند شمارهٔ ۴۳.

صفحهٔ دهم سند شمارهٔ ۴۳.

سند شمارهٔ ۴۴

نامهٔ سلغر شاه به پادشاه پرتغال[۱]

محل مهر سلغر شاه: السلطان الاعظم سلغر شاه

هو

از دارالسلطنه جرون در تاریخ ثامن شهر [ــ][۲] حضــرت اعلی [ــ][۳] [کش]ور ــ ستانی، جمشید مکانی، السلطان‌السلاطین خلدالله تعالی ملکه و سبحانه و عدالته و مرحمته و احسانه می‌آورد و در کل حال مخلص و دولتخواه است و به التفات عالی مستظهر است [ــ][۴] آنکه نظر محبت و التفات دریغ نفرمایند و هر مهمی که [از آن] جانب باشد ارسال فرمایید تا محبانه به تقدیم رساند.

بعد از عرض [اخلا]ص معروض می‌گرداند که در این ولا که خبر رومی بدین جانب رسید کوتی بزرگ محکم بر در قلعه هرموز مستعد ساخت چنانکه کمابیش دویست لک خرج آن شد و عمارتی بسیار بسیار مستعد و محکم تمام شد. چنانکه سرداران فرنگ می‌دانند او را ویدور حلاو کرد وتورمنویل، دان فرنندلبم، فرنندان سرناچ و مرتیفوش، البته به عرض شما خواهند رسانید. اکنون انتظار جواب دارد که فرمان شما صادر شود که هر وزیر که من خود خواهم و مصلحت خدمتکاری شما در آن باشد به خدمت بدارم. چرا که این وزیران سود خود می‌کنند و فرنگان و دیگران نقصان ملازمان و دیگر هیچ فرنگی را دخیل در عملات نباشد، به غیر از آنکه خدمت کوت بکنند و مالی که تعیین شده بستانند چرا که زیان بسیار می‌کنند و اسفندیار را معزول فرمایند و دیگری به جای او بنشانند و دوباسی که خود خواهم کلمه‌چی باشد. و دیگر این قاعده نو که نهاده‌اند که فرنگی به دریا می‌رود و [یک کلمه نامفهوم] برنج از مردم می‌ستاند [؟] و مردم فریاد می‌کنند و اگر حرفی می‌گویم جواب می‌گویند که برای جنگ نوتک [؟] می‌گیریم و اکنون هیچ نوتک در دریا نیست چرا که حکام نوتکان جلبتهای ایشان سوخته و نوتک دو سال است که به دریا نمی‌آید و امسال همچنان برنج می‌گیرند، از جلبهٔ خاصهٔ این دولتخواه. توقع اینکه این را هم منع فرمایند و جلبهٔ سوداگران چه فرنگی چه مسلمان و چه خاصهٔ من، همان روز که برسد سنبوق[؟] برود، خالی بکند و اگر کسی گوید که

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 73/۷۳

۲ و ۳. به سبب پارگی سند قسمتهایی از متن نامه از بین رفته است.

۴. یک کلمه نامفهوم.

این نمی‌توان کردن، این عهده به من رسد که امر به خدمتکاران بکنم که خالی بکنند که موجب کفایت بنکسال است و دیگر جلبهٔ معافی نباشد، خواه فرنگی و خواه مسلمان. دو جلبه خاصهٔ این دولتخواه هست اگر مصلحت هست آن دو جلبه معاف باشد. و از وجه پوشش زمستانی این دولتخواه عوض فرمایند تا هیچ نقصان ملازمان نباشد، چرا که از آن این دولتخواه، از آن شماست و دیگر پدرم و عمم و برادرم با ملازمان بسیار بسیار محبت داشتند و تحفه‌های لایق حال از روی محبت به خدمت می‌فرستاد زیرا که [یک کلمه نامفهوم] داشتند اکنون اگر از ملازمان چیزی به این مخلص رسد هم از آن شماست. توقع آنکه پرسبوین و مسکیت را هم مهم ساخته بزودی روانه بفرمایند که انتظار بلیغ می‌رود و آنچه او دربارهٔ این دولتخواه بگوید مصلحت باشد از او قبول فرمایند که او وکیل این مخلص است، در همه باب و با این دولتخواه در عین فرمانبردای و خدمت بوده ودر خدمتکاری آن حضرت نیز تقصیر ندارد و مردی پیرو پخته است. ملتمس آنکه التفات خاطر از او دریغ نفرمایند. اکنون اگر این ملتمسات قبول فرمودند فهوالمراد و اگر نه رخصت بدهند که خود به هندوستان می‌آیم [دو کلمه نامفهوم]در ما بفرمایند. انشاالله اگر درکوت مهمی باشد هم ایستادگی خواهد نمود چرا که این خانهٔ ماست و بر ما فرض است که در این امر سعی نماییم زیرا که خانهٔ چندین ساله خود به جهت این قلعه برطرف کردیم. دیگر [یک کلمه نامفهوم] می‌نماید که پارسال پوستهٔ فرنگ [یک کلمه نامفهوم] از عقاقیر به هرموز می‌آمد و از بالای مسندان، اجناس آن جلبه از زنجبیل و فلفل و رنگ لاک [دو کلمه نامفهوم] می‌کنند و به جلفار می‌فرستند و از جلفار باز زنجبیل به هرموز می‌آورند و درهرموز این سر فاش می‌شود و چون معلوم کردیم عشور وزیر و اسفندیار و ملا داود و ناخدا شرف‌الدین بود. چنانکه این اموال از خانهٔ نفر وزیر که جنسی و پولی است پیدا شده و کپتان حسین [یک کلمه نامفهوم] را به دولاب وزیر بدین واسطه در ترنگ [؟] کرد. آخر وزیر به دولاب ضمان او شد و او را خلاص کرد. غرض، احوال ایشان بدین نوع است و سرداران فرنگ همهٔ این احوال معلوم دارند. اکنون اینکه پرده‌دار را به خدمت فرستاده و مبلغ دوهزار اشرفی خرج داده که کیفیت احوال به ملازمان رساند و جواب کتابت به این مخلص بیاورد و کتابت سفارش به کپتن مران التفات بفرمایید که با این مخلص بیاورد و کتابت سفارش بر کپتن مران التفات بفرمایید که با این مخلص به طریق خوب سلوک بفرمایند و با وزیران متفق نشوند که مملکت خراب می‌کنند. دیگر اگر مصلحت باشد و صلاح می‌دانند که بنکسال در دست این دولتخواه باشد و اموال بنکسال به هر نوع که صلاح کارکنان آن حضرت باشد تسلیم

نماید فهوالمراد و اگر وکیل خود می‌دارند اختیار دارند. اما مقرری سالیانه و اخراجات این مخلص از عملات تعیین بفرمایید تا مال بنکسال تلف نشود و [یک کلمه خوانده و فهمیده نمی‌شود] باشد چون مقصود عرض اخلاص [بود] زیاده اطناب ننمود. سایهٔ سلطنت بر دوام باد.

طغرای سلغر شاه: سلغر شاه ابانصر شاه شنگل شاه

و در حاشیه چنین اضافه شده است:

واضح باد که آنچه در دست این مخلص گذاشته‌اند دارالضرب است و خمارخانه و عمل دلالی و باقی همه در دست ایشان است و به اختیار خود هرچه می‌خواهند می‌کنند. بی‌خبر من. البته جواب کتابت این مخلص به دست پرده‌دار بزودی روانه بفرمایید که مزید محبت است و خمارخانه کپتانان به‌زور می‌گیرند و عملات می[دهند] و رشوه می‌گیرند و به هر کس که می‌خواهند، تا بر ملازمان واضح باشد.

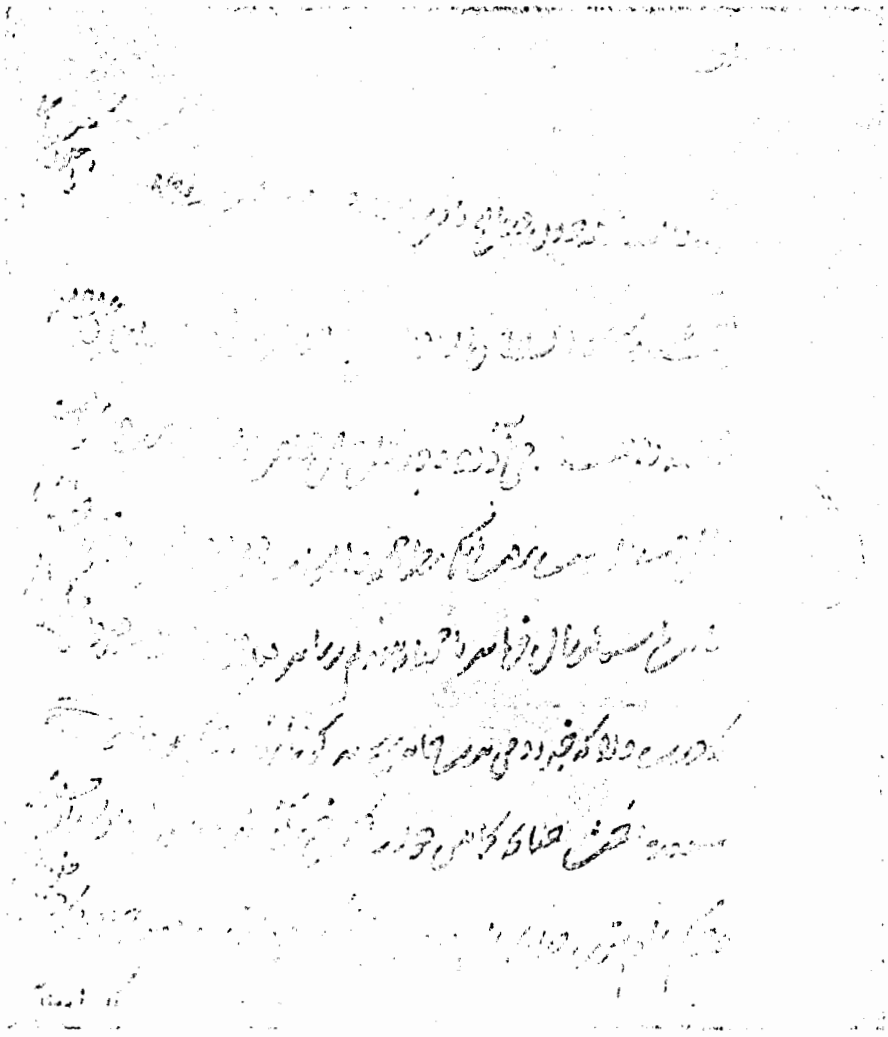

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۴۴.

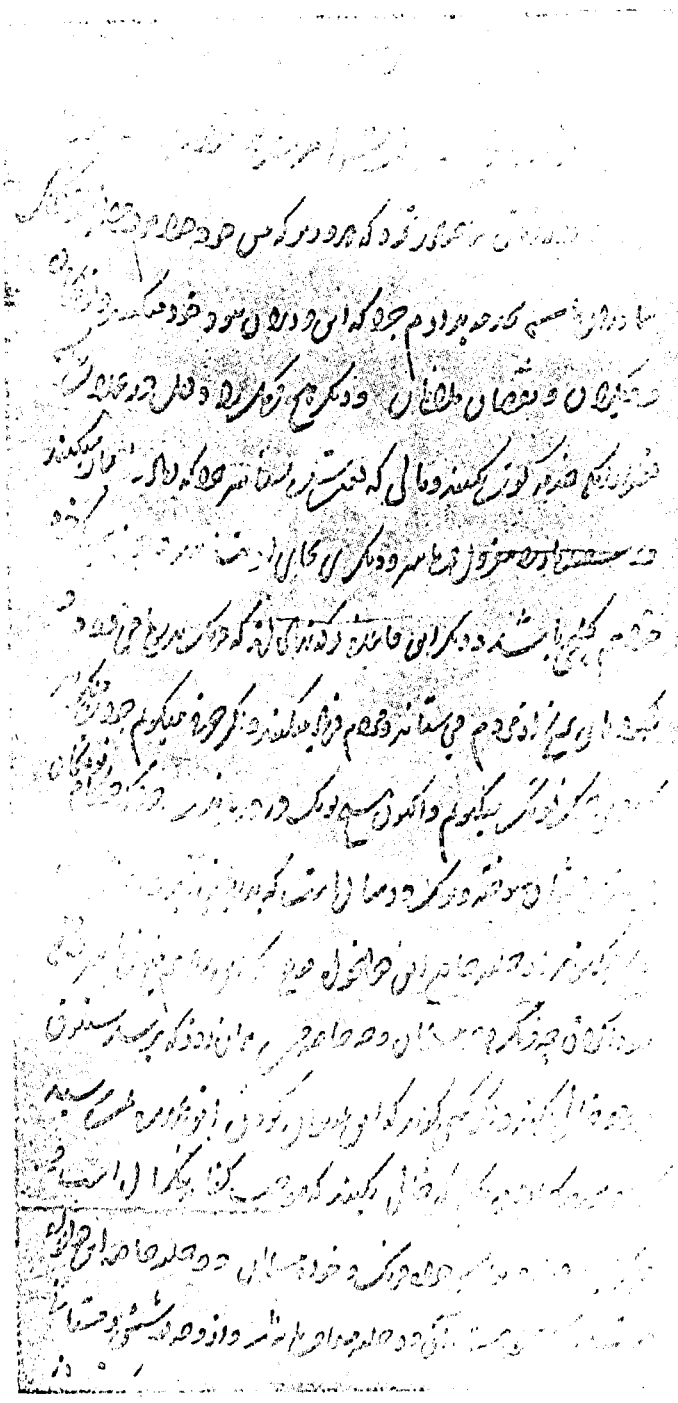

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۴۴.

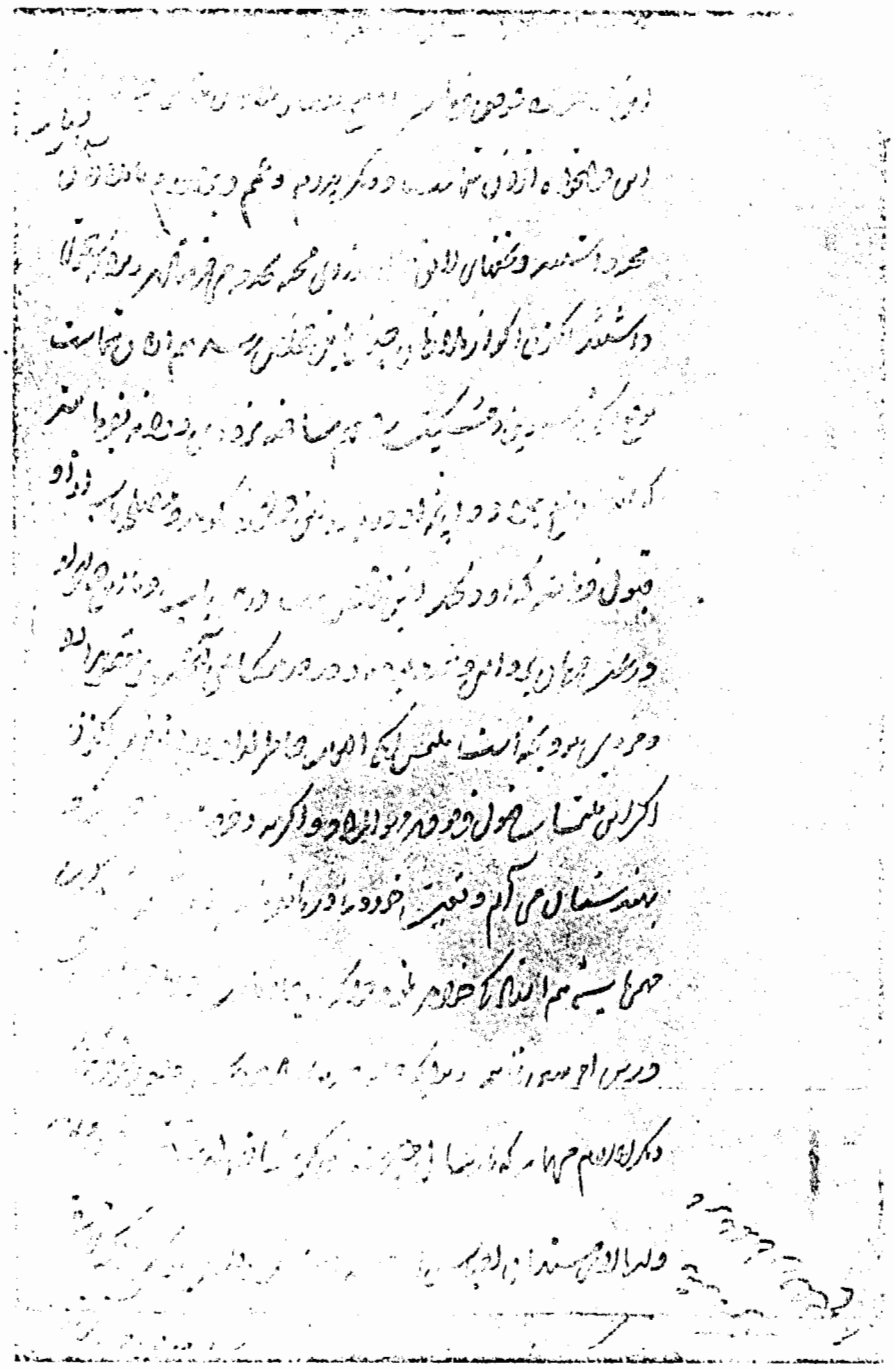

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۴۴.

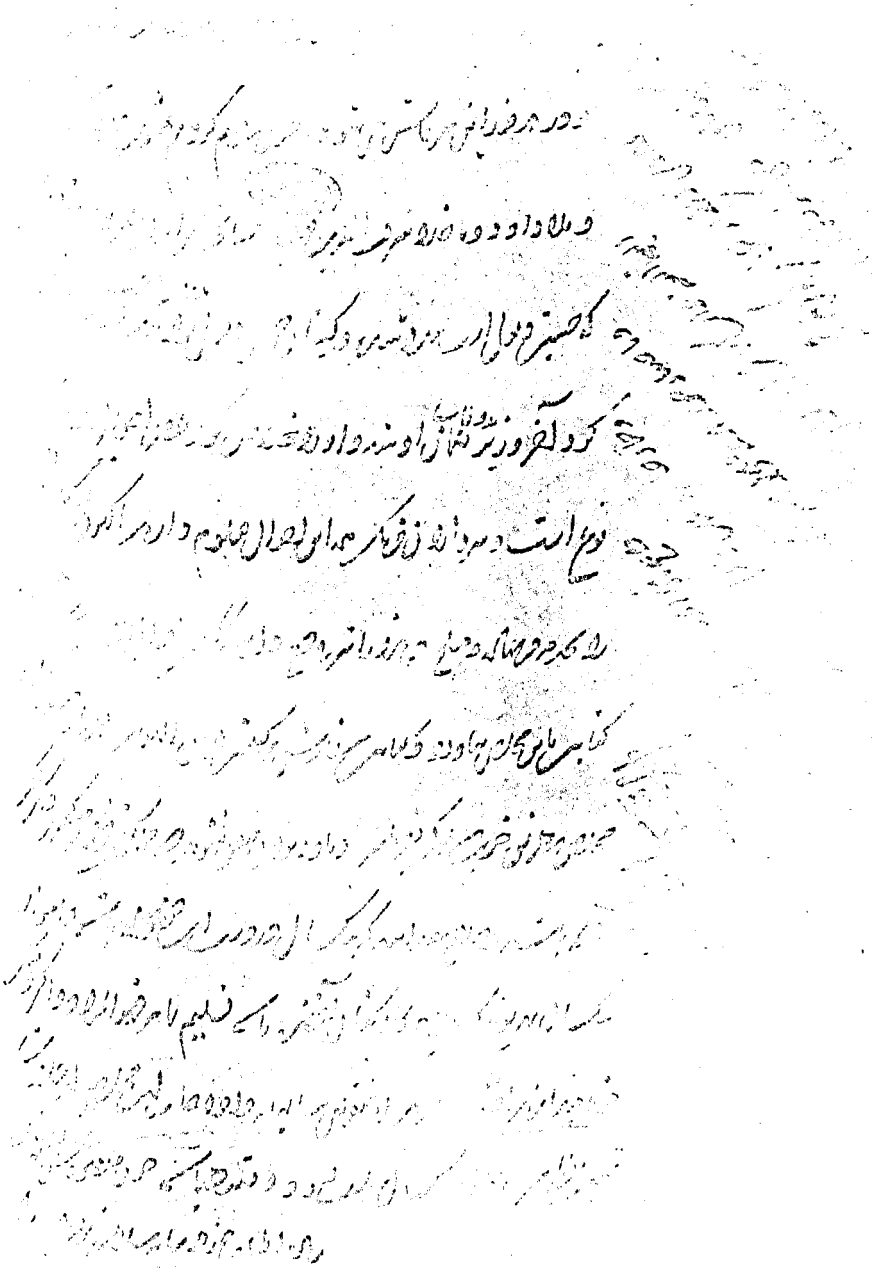

صفحهٔ چهارم سند شمارهٔ ۴۴.

سند شمارهٔ ۴۵

نامهٔ فخرالدین تورانشاه پنجم، پسر سلغر شاه، به دان جوان پادشاه پرتغال[۱]

هوالمعز

السلطان دان جوان به وسیلهٔ عرض خدمت و اخلاص خود را مذکور خاطر عاطر بندگی حضرت کیوان رفعت گردون بسطت خاقانی کشورستانی، سلطنت اعظم اعدل اکرم. افتخار اعاظم السلطان فی‌العالم، مفتاح کنوز عدالت، مصباح رموز امارت، ملاح بحار سلطنت، سیاح امور مملکت، در درج کامگاری، گوهر برج بختیاری، آفتاب عدل و احسان، منبع زلال امن و امان، المستظهر به عنایت الملک المنان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه آورده، بندهٔ مخلص صادق بر اخلاص مراسم عبودیت اخلاص شعار و لوازم ضراعت اختصاص آثار معروض می‌گرداند و همواره به ذکر محامد و نشر مناقب رطب اللسان بوده، به حسن عنایت و التفات خاطر فیاض کیمیا خواص مستظهر و امیدوار است. مأمول و ملتمس آنکه از منسیان ضمیر منیر نباشد و به نوشتهٔ مکاتبات علیه، این بندهٔ مخلص را مشرف می‌فرمایید و در جمیع امور نظر التفات و شفقت دریغ نفرمایند و از حال این بنده مخلصی غافل نشوند [چند کلمه محو شده است] امر و اشاره علیه می‌فرمایند تا کمر بسته به تقدیم رساند.

بعد از عرض اطاعت و اخلاص به عز عرض نواب کامیاب می‌رساند که چون بندگی حضرت اعلی [خداوندگاری سلطان] اعظم سعید شهید مغفور مبرور انارالله برهانه به رحمت حضرت حق تعالی واصل شد، به مصلحت اکابر فرنگ و مسلمان، کپتانان عظام اعنی اعلی جناب دولت مآب رفعت آیت، افتخار آل مسیح «مرتیه فنش دمیل»[۲] و «لویس فلکان»[۳] که در جرون بودند از جانب آن صاحب، سلطنت هرموز به دستوری که در دست حضرات سلطنت عالی مدار و آباء و اجداد عظام بود به این خدمتکار سپردند و این بندهٔ مخلص کمر اطاعت و اخلاص خدمتکاری آن عالم پناه در هر باب بسته و تا [نفسی] [یک کلمه ناخوانا] دارد تقصیر در کار ملک و مال نخو[اهد کرد] فاما [از] آن کپتن پناه التماس دارد که مکرر فرمان استمالت و سفارش این خدمتکار به حضرت

۱. مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 22/۲۲

۲. منظور Martin Afonso de Milo فرمانده پرتغالی هرموز است.

۳. منظور Luis Falcan است که در سال ۹۴۸ به جای مارتیم آفونسودومیلو به فرماندهی هرموز منصوب شده بود و او همان کسی است که به سمت ملازم خدمت محمد شاه انتخاب شده بود تا مراقب رفتار او باشد.

کپتن تمران هند قلمی فرماید که در سن کارمال و ملک هرموز مدد کلی این خدمتکار [یک یا دو کلمه ناخوانا]. قانون مقرر و معین که دستور بوده هیچ زیادتی نکنند و امر فرمایند که کپتانان جرون در همه بابت از طریق ادب و خدمت بیرون نروند و آن چنین که در این مدت کپتانی‌عالیجناب مرتیه فنش دمیل، ادب، خدمت، ملازمه و اطاعت و رعایت و حمایت این خدمتکار نمودند، کپتانان دیگر همچنان بنمایند چرا که این خدمتکار و اهل ممالک هرموز تمام از اندرون و بیرون از او بسیار شاکر و راضی‌اند و از او در هیچ باب شکایتی ندارند بلکه التماس لازم و مرحمت آن صاحب داریم که دیگر کپتانی [چند کلمه ناخواناست و محو شده است] و مشارالیه را بفرستید که لایق دولت آن عالم پناه است و عمدة‌الملک رکن‌الدین محمود شهاب‌الدین خلد ایام دولته که وزیر و خدمتکار این بنده مخلص است در خدمتکاری ملک‌ومال آن صاحب و خدمتکاری این خدمتکار مادام سعی کلی می‌نماید و [چندین کلمه محو شده است] که عنایت و شفقت از او دریغ نفرماید که مشارالیه به واسطهٔ خدمتکاری‌ها، شایستهٔ بایسته که در هر باب به تقدیم رسانیده و می‌رساند استحقاق آن مقدار نوازش و مرمت از جانب نواب کامیاب دارد که درباره او ارزانی فرمایند و مشارالیه را مفتخر و ممتاز گردانند [چند کلمه محو شده است] زیاده از تصور این خدمتکار است. بیش از این مجال گستاخی ندارد. عالم و عالمیان مطیع امر اعلی باد. [محل طغاری فخرالدین تورانشاه][۴].

۴. به علت پارگی سند فقط قسمتی از طغرای آن را باقی مانده است و توقیع آن معلوم نیست و با این حال در انتساب این نامه به فخرالدین تورانشاه تردیدی نیست زیرا در یک جا از مرگ «سلطان اعظم شنگل شاه» صحبت می‌کند که معاصر با دوران فرماندهی مارتیم آفونسودومیلو و لوئیس فالکان بوده و این شخص همان سلغر شاه دوم است که چون در هجوم سال ۹۴۸ درگذشت، پسرش فخرالدین تورانشاه پنجم به سلطنت هرموز رسید. دوم پادشاهی‌که با این ترتیب و وضع روی کار آمد و همزمان با سلطنت دان جوان در پرتغال باشد جز فخرالدین تورانشاه نمی‌تواند باشد.

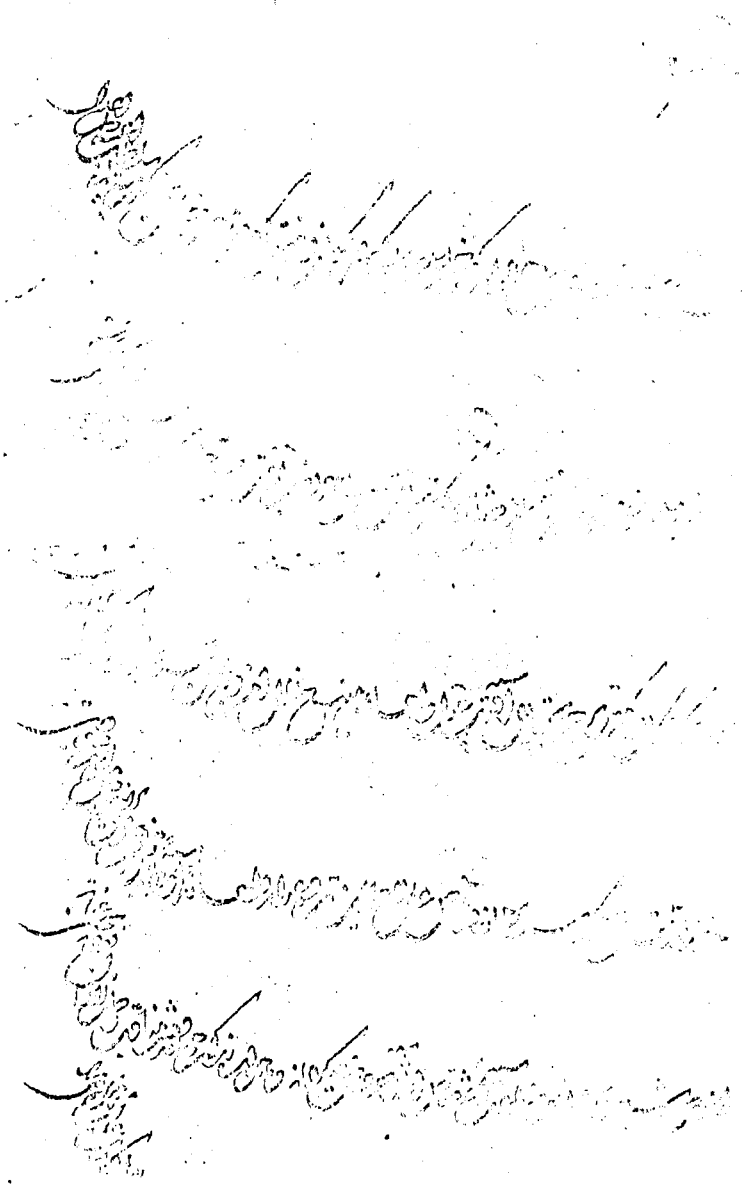

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۴۵.

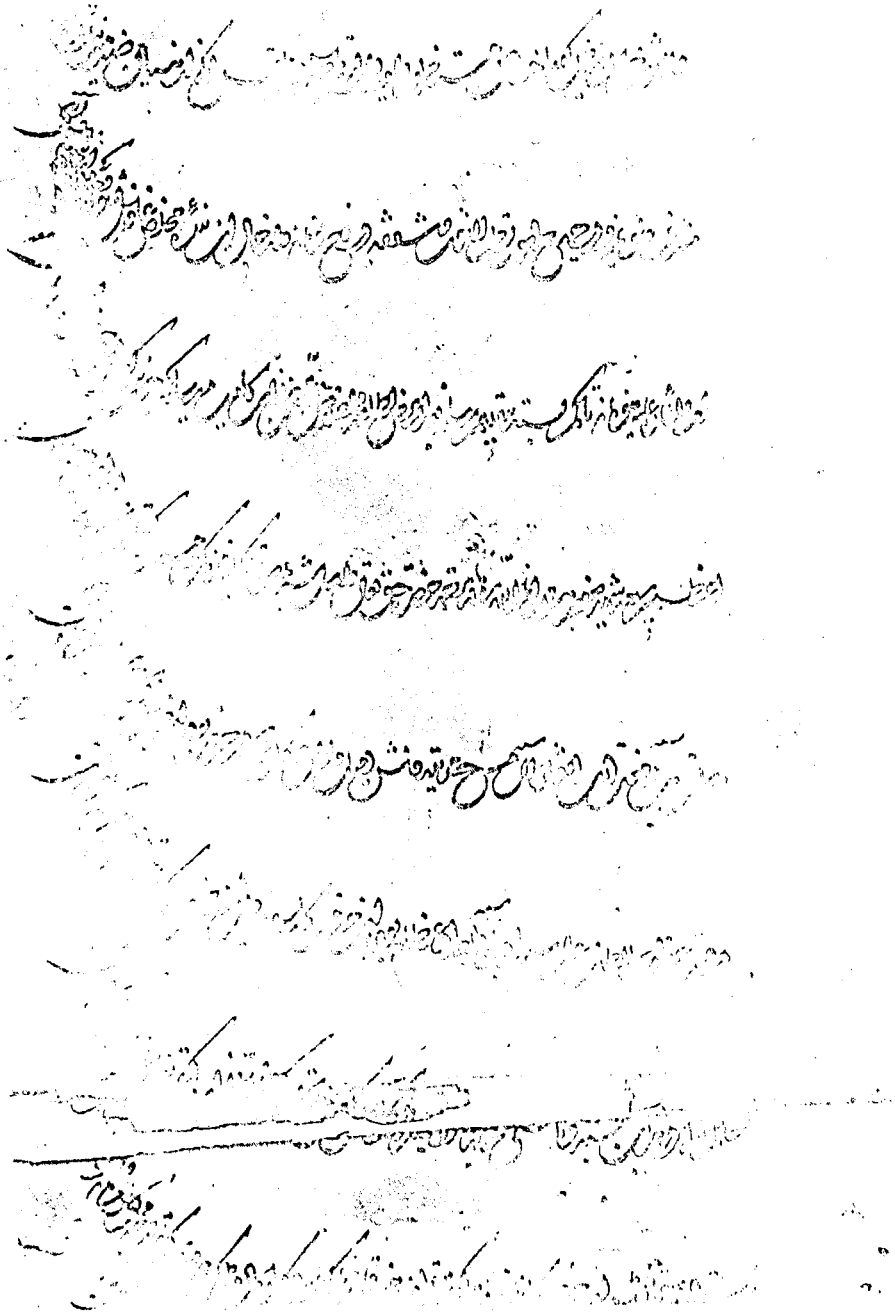

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۴۵.

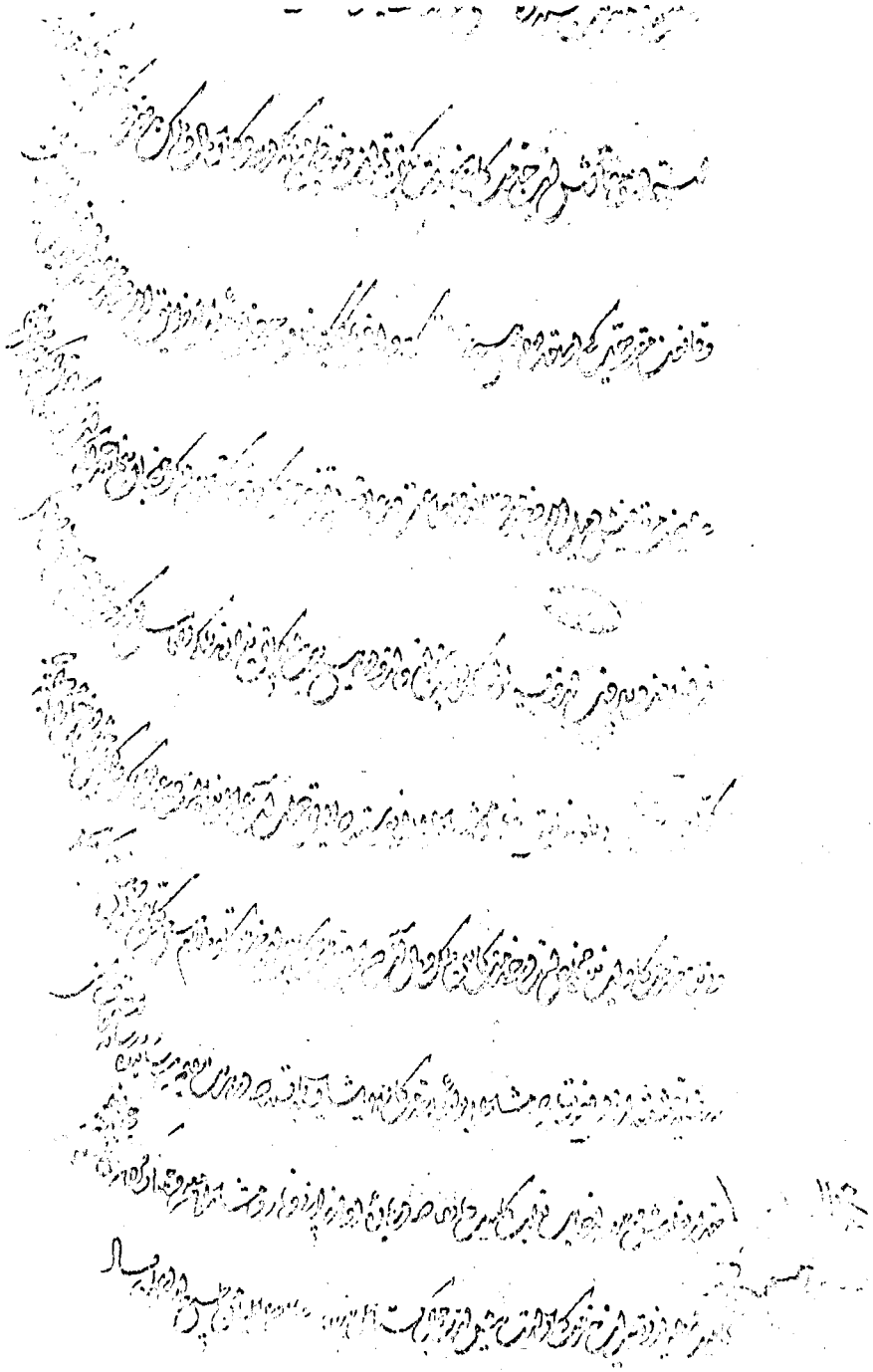

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۴۵.

سند شمارهٔ ۴۶*

فرمان فرخشاه، پسر محمد شاه بن فیروز شاه[1]

هوالغنی

محل مهر مدور و کلاهک‌دار فرخشاه[2]

بر امضای فرمان همایون بندگی حضرت اعلی مخدومم و عمم سلطان اعظم سعید فردوس مکان و خاقان اعدل شهید جنت آشیان انارالله تعالی برهانه، نواب و حکام و کارکنان دارالسلطنه جرون حرسها الله تعالی عن ریب المنون بدانند که چون قبل از این سلطان اعظم مظفرالدین سلغر شاه رحمة الله محصول فرضة العامره جرون [را] به پادشاه جم‌جاه پرتکال که پادشاه ملت ماست به تاریخ محرم‌الحرام سنه ثمان و اربعین و تسعمائه بخشش فرموده بودند، به واسطهٔ عنایات بلاغایات که از پادشاه پرتکال مشاهده نموده بودند و در ظل حمایت ایشان ساکن و مقیم بودند، و به موجبی که در فرمان سابق مذکور شده، فاما در فرمان سابق حرفی چند بوده که از فحوای آن قصوری چند فهم می‌شد که خدمتی که در بخشش محصول فرضه کرده‌اند تمام نبوده، خصوصاً که چنین عبارتی مسطور شده که «آنچه از اخراجات ، ملکی بماند تسلیم فیطوران پادشاه نمایند جهت علوفه لشکریان و اخراجات قلعهٔ پادشاه زیرا که خدمتکاری نسبت به پادشاه پرتکال که در ظل عاطفت ایشان اقامت می‌کنیم و مطیع اوامر و نواحی ایشانیم باید که به نوعی باشد که هیچ‌کس را در آن شبهه و حجتی نباشد»، چه این مضامین خلاف مقصود فهم می‌شد و چون عالیجناب حکومت مآب، شجاعت مناب، اسدالمعارک افتخار اعاظم آل مسیح کپتان قلعهٔ هرموز «دان پدر [و] دشوز»[3] به عرض نواب همایون رسانید که قصور و فتوری چند از مضمو[ن فرما]ن سابق مفهوم می‌شود. بعد از آنکه این معنی مبین و معلوم شد واجب دید که اصلاح آن به نوعی نماید که اخلاص و خدمتکاری و یک جهتی نواب همایون به پادشاه جم‌جاه پرتکال از دیگر سلاطین ماضیه بیشتر و

* مجموعهٔ مدارک شرقی، سند شمارهٔ D.O. No: 35/۳۵

۱. این فرخشاه بعد از محمد شاه دوم و او که پسر فیروز شاه بود بعد از عمویش فخرالدین تورانشاه پسر سلغر شاه به سلطنت رسیدند.

۲. سجع مهر فرخشاه چنین بوده‌است: السلطان اعظم فرخشاه بن محمد شاه فیروز شاه.

۳. منظور Dom Pedro de Susa فرمانده نظامی قلعهٔ هرموز است که ا ز سال ۱۵۶۰ میلادی برابر با ۹۶۸ هجری قمری به این سمت منصوب بوده است.

بهتر ظاهر گردد. چرا که بعد از وفات سلطان اعظم سعید فخرالدین تورانشاه رحمت‌الله در نصب پادشاه مغفور، پدرم آنچه غایت سعی و جهد بود به تقدیم رسانید و چون برحسب تقدیر الاهی، پادشاه مغفور به واسطهٔ کبرسن در اندک زمانی به رحمت حق رسید و بعد از وفات ایشان کپتان مومی‌الیه از جانب پادشاه پرتکال نواب همایون [ما را] به سلطنت منصوب[۴] گردانید، به همان عهد و میثاق که قبل از این، سلاطین عظام و آباء کرام به پادشاه عالیجاه پرتکال داشته‌اند و اطاعت می‌نموده‌اند و چون عنایت و الطاف بی‌نهایت درباره نواب همایون [ما] و بندگی حضرت پدرم به ظهور رسانیدند و مسند سلطنت و امور عدالت مملکت جرون به قبضهٔ اختیار ما نهادند، بی طمعی و توقعی از سر و کار ملک، به خلاف استیلا و طمع زبردستان بر زیردستان اکنون مجدداً قبول کردم و رضا دادم که محصول فرضة‌العامره به دستوری که سلطان اعظم سعید سلغر شاه بخشیده‌اند معمول باشد. در تاریخ فرمان سابق تا حال محصول گذشتهٔ فرضه مال پادشاه عالیجاه پرتکال باشد و نواب همایون به این معنی مقر و معترف شد که محصول فرضه به نهجی و دستوری که تا غایت در تصرف و خلأ پادشاه جم جاه پرتکال بوده همچنان باشد و در آن احدی را سخن و حجتی نباشد و اگر در فرمان سابق لفظی که دقتی از آن فهم شود باشد، آن را باطل و عاطل دانند و ابورزی‌ها و ورندورها [ی] هند که از جانب پادشاه پرتکال منصوبند[۵]. متصرف محصول شوند به ریجمنتها[۶] و فرمانها [ی] خود مشروط بر آنکه مقررات و رسوم و قوانین سلاطین اطراف و ملبوس بها [ی] خاصه و مراسم کارکنان خاصه و فرضة‌العامره به دستوری که در ریجمنت نوشته و ثبت شده تا الی [حال] بر آن عمل نموده‌اند، بدهند و در این باب به فرمان سلطان اعظم سعید مظفرالدین سلغر شاه عمل نمایند و تغییر ندهند. وزرای عظام و وکلا و مستوفیان کرام بدین موجب عمل نموده مقرر دانند و یک سر مو تغییر و تبدیل در آن ننمایند و این بخشش را مخلد مؤبد دانند. تحریراً فی شهر ربیع‌الثانی احدی شهور سنه ثلاث و سبعین و تسعمائه هجریه نبویه [ربیع‌الثانی ۹۷۳ ه.ق.]

در حاشیهٔ پایان فرمان برحسب تداول دیوانی نوشته شده است:

«به اشارهٔ عمدة‌الملک و السلطنة‌القاهره نورالدین ایرانشاه خلد ایام دولته»

۴. در متن اصلی: منسوب.

۵. در متن اصلی: منسوبند.

۶. منظور واژهٔ Regimento پرتغالی و به معنی دستور و مقررات است.

و در پشت فرمان اثر مهر نورالدین شرف، وزیر هرموز، به این سجع دیده می‌شود:

اللّه ــ محمد ــ علی
کسی که پیرو دین نبی و شاه نجف شد
شرف ز مهر علی یافت، نورالدین شرف شد

***

توضیح:

در این فرمان که به صورت تومار نوشته شده، مهرها را با آب‌طلا نقش کرده‌اند و در بعضی موارد برخی از اسامی پادشاهان را از قبیل «فخرالدین تورانشاه» و «پادشاه مغفور» که منظور پدر فرخشاه است و «پادشاه پرتکال» و «نواب همایون» را که مقصود فرخشاه می‌باشد و همچنین نامهای «مظفرالدین سلغر شاه» و «ایرانشاه نورالدین» [در تصاویر ۳ و ۵] نیز با آب‌طلا نوشته‌اند.

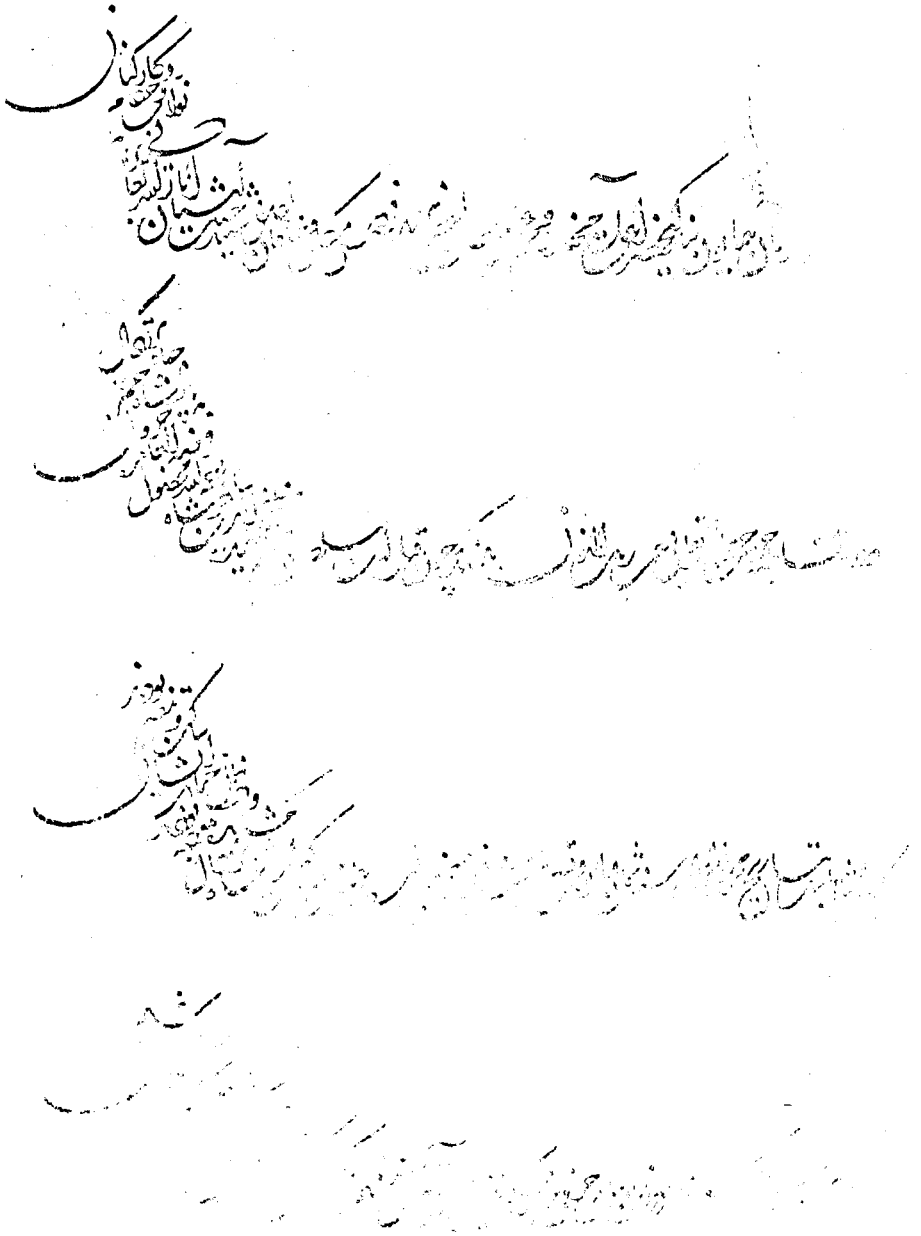

صفحهٔ اول سند شمارهٔ ۴۶.

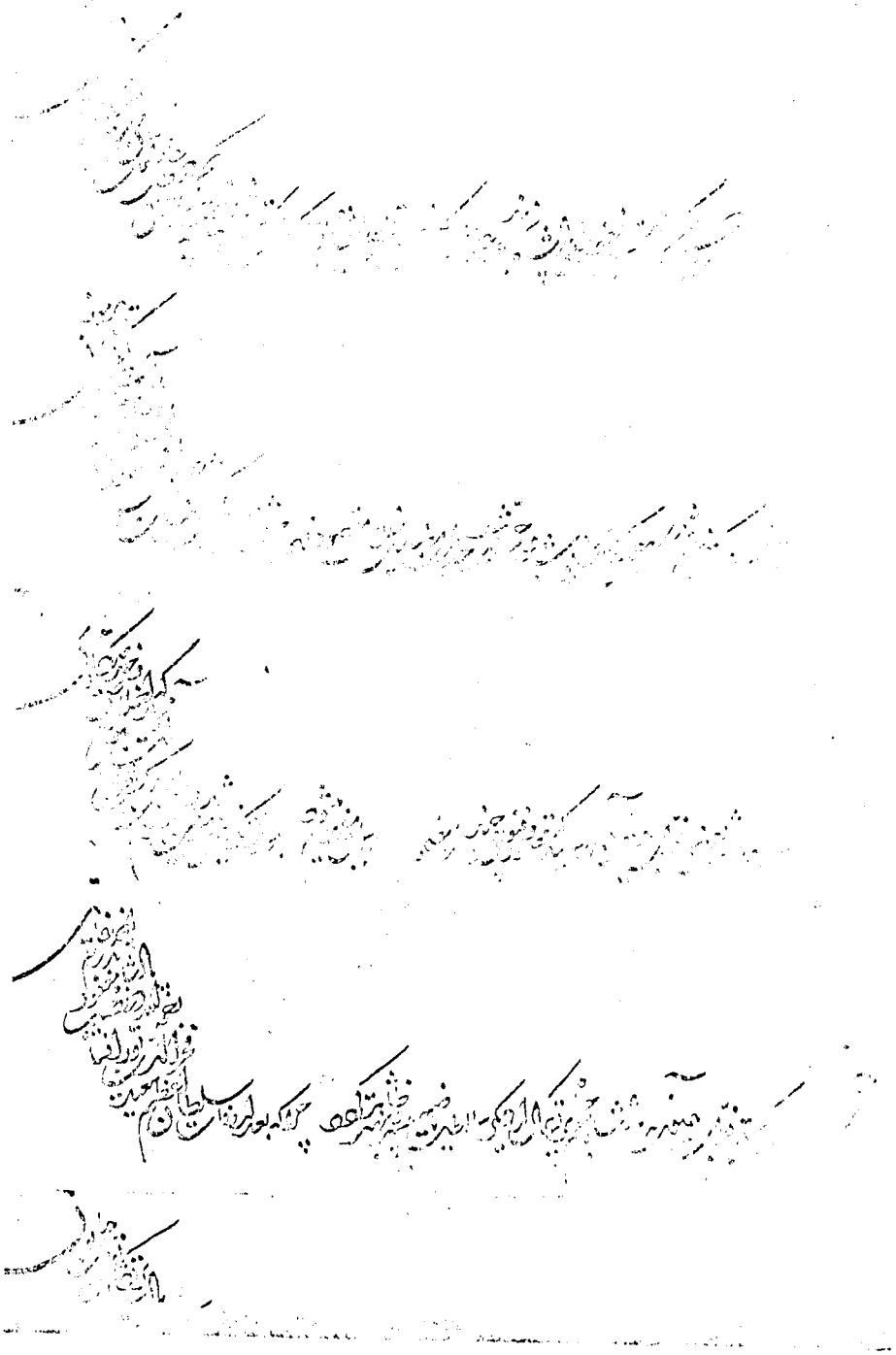

صفحهٔ دوم سند شمارهٔ ۴۶.

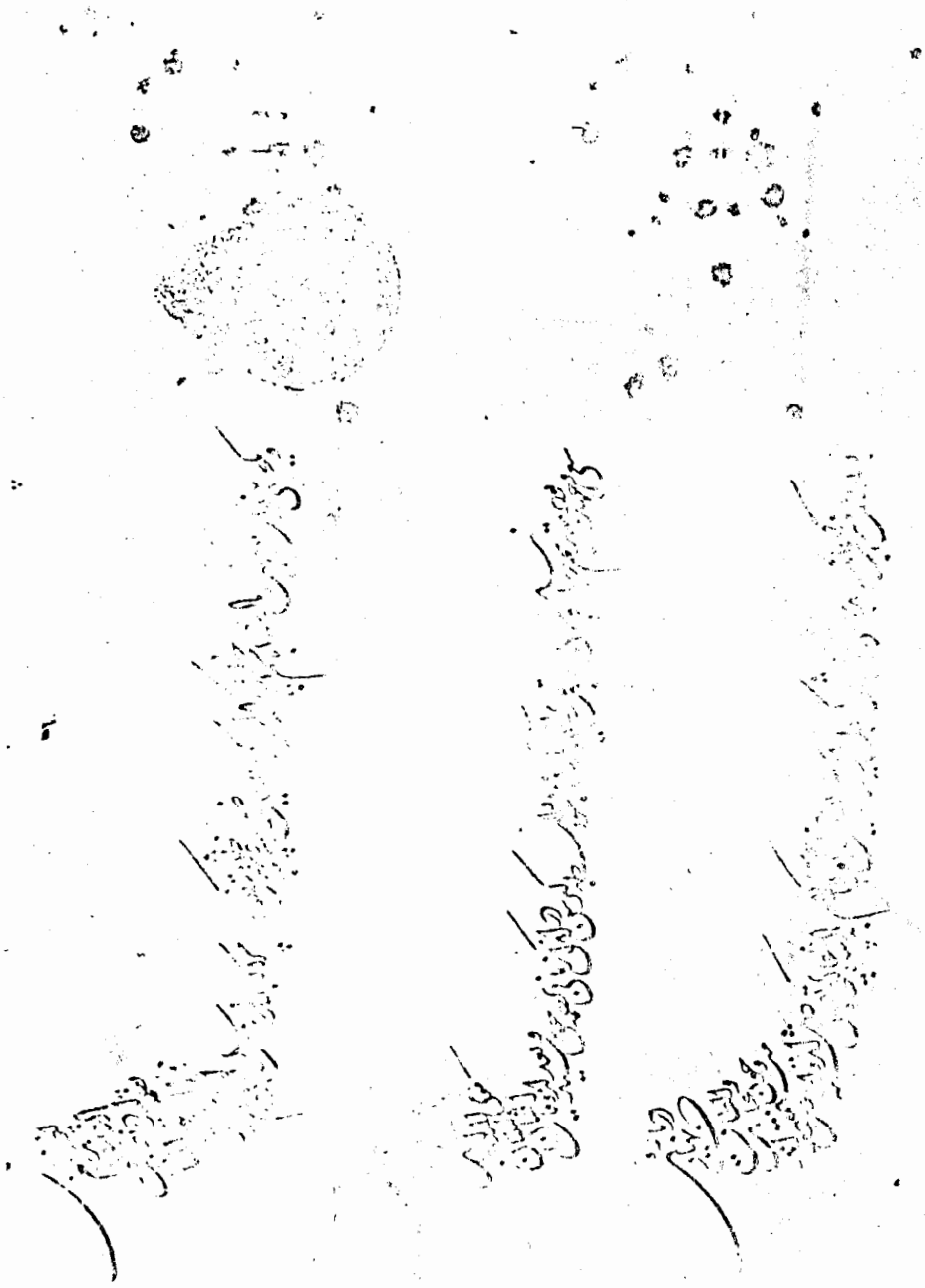

صفحهٔ سوم سند شمارهٔ ۴۶.

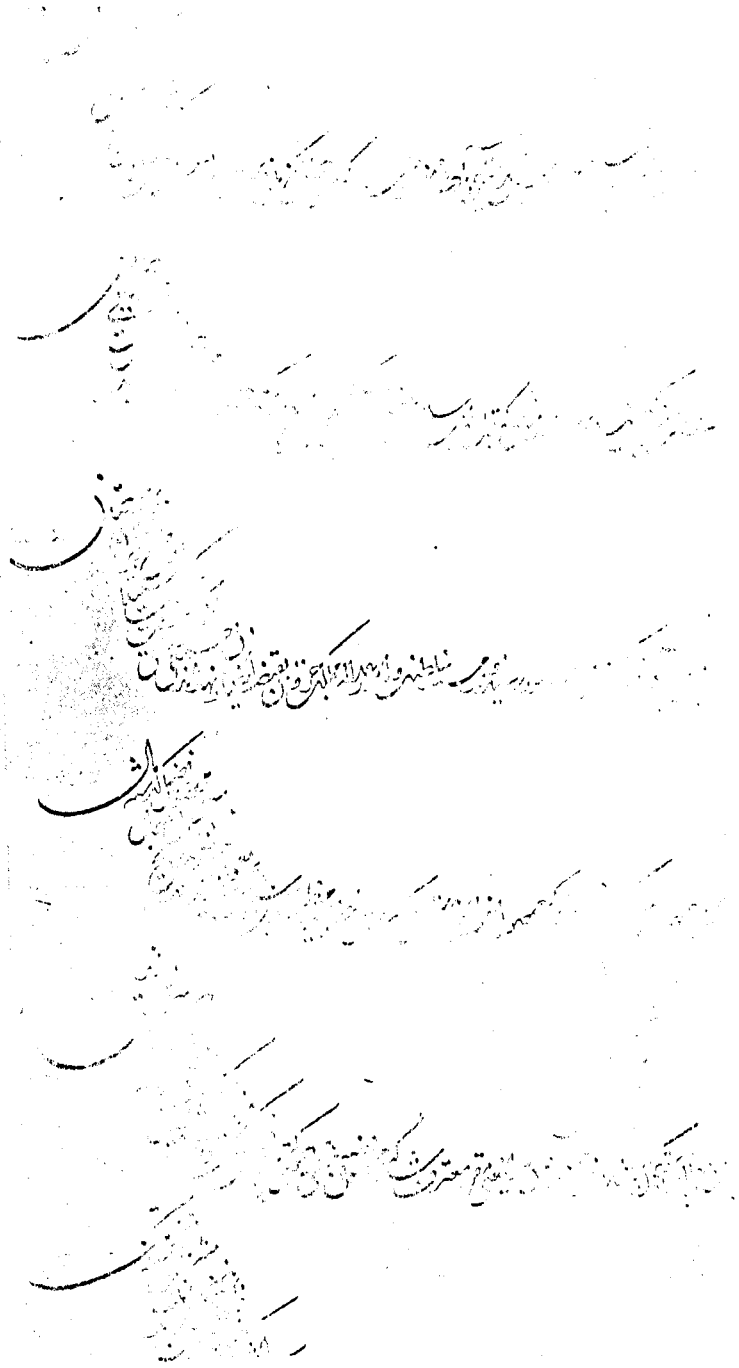

صفحهٔ چهارم سند شمارهٔ ۴۶.

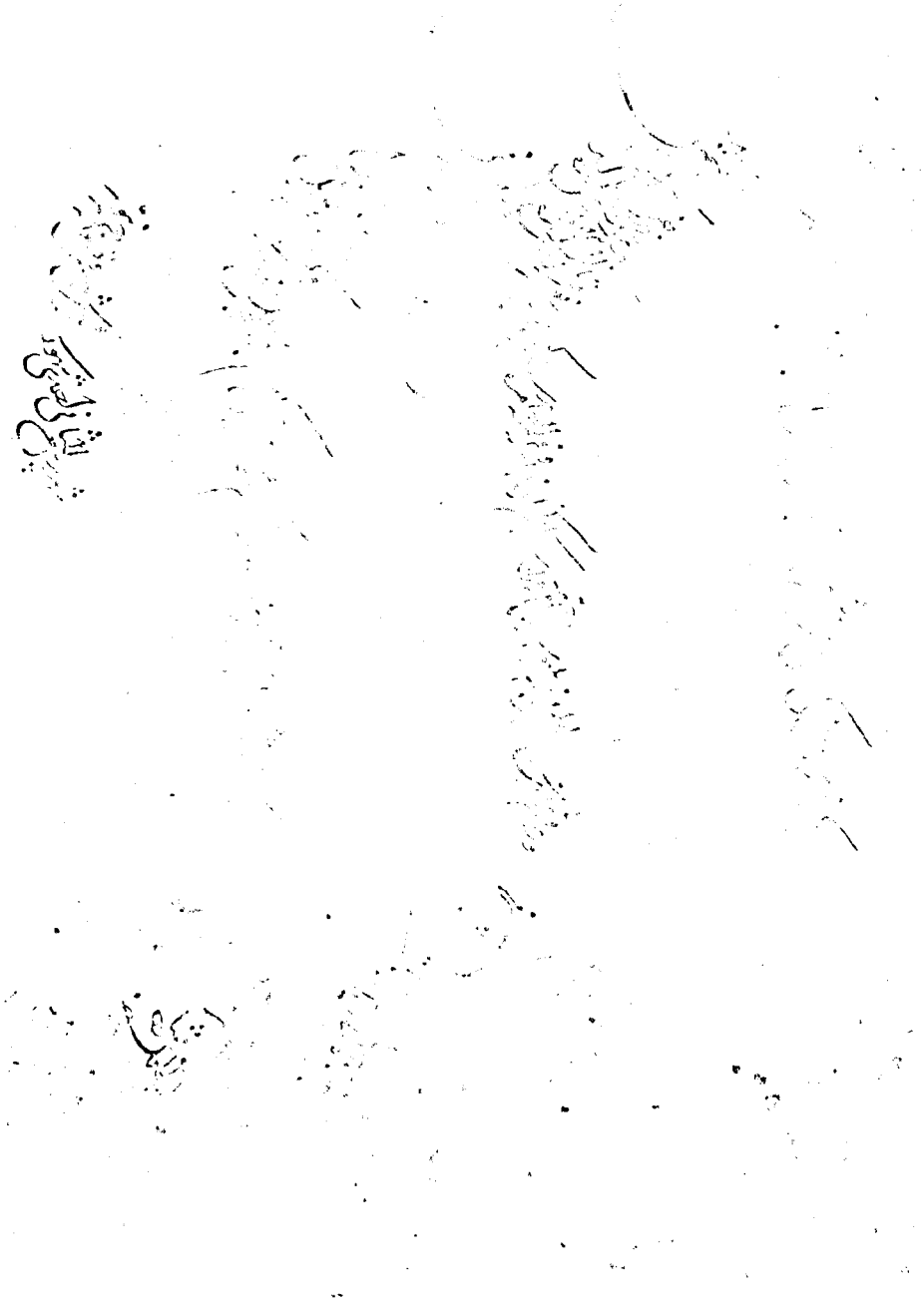

صفحهٔ پنجم سند شمارهٔ ۴۶.

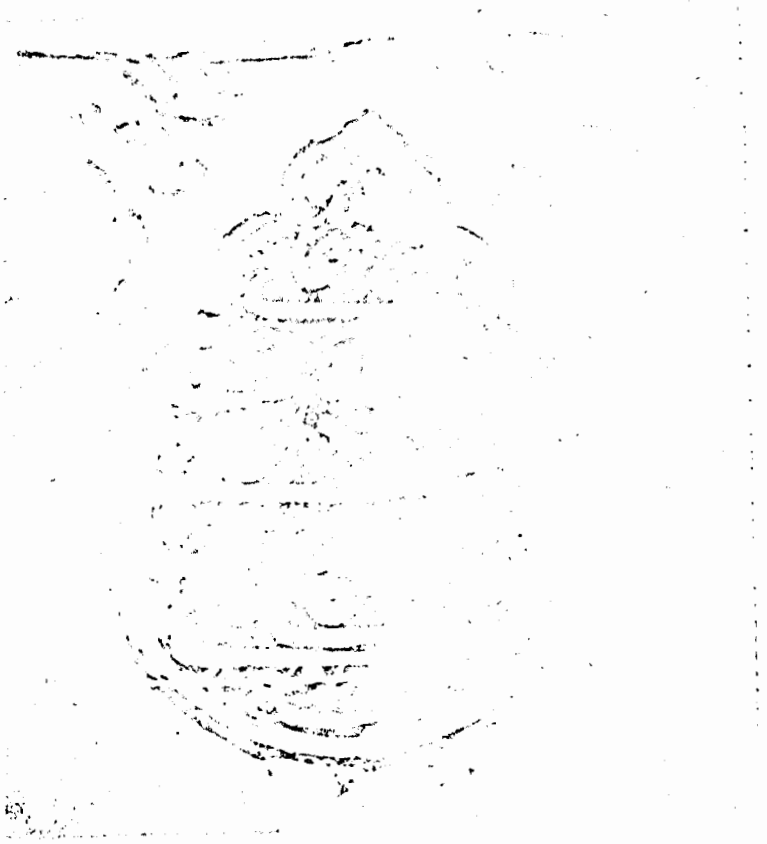

صفحهٔ ششم اثر مهر نورالدین ایرانشاه وزیر فرخشاه که بر پشت فرمان نقش بسته است.

هرموز
و
جنگ دریایی امامقلی‌خان سردار شاه‌عباس

احمد اقتداری

مقدمه:

جزیرهٔ هرموز که در هجده کیلومتری جنوب خاوری بندرعباس واقع است، پیش از دوران صفویه و حتی پیش از دوران مغول و سلاجقه آبادانی و اعتبار تجاری داشته و مرکز دادوستد بازرگانی در دهانهٔ اقیانوس هند بوده‌است، در آغاز ظهور دولت صفویه، دریاسالار ماجراجوی پرتغالی «آلفونسود آلبوکرک» با تدابیر سیاسی و حملات نظامی و جنگهای دریایی این جزیره را فتح کرد و از آن پس مدت ۱۱۷ سال این جزیره زیر نفوذ و تسلط کامل سیاسی و نظامی و تجاری دولت پرتغال اداره می‌شد. از این نقطهٔ مهم سوق الجیشی و گلوگاه ارتباطی و نظامی مدخل اقیانوس هند بود که حکومت پرتغال بر رفت‌وآمد کشتی‌ها و دادوستد بازرگانی نظارت می‌کرد و عواید عمده‌ای از وصول باج و حق‌العبور کشتی‌ها دریافت می‌داشت و بر اقیانوس هند و بحر احمر و باب‌المندب و خلیج فارس و دریای عمان نظارت نظامی و اقتصادی و سیاسی می‌نمود.

به روزگار شاه‌عباس صفوی و تقریباً در اواخر دوران پادشاهی شاه‌عباس، به فرمان پادشاه صفوی. «امامقلی‌خان بیگلر بیگی» سردار شاه‌عباس و امیرالامرای فارس و امیر دیوان و حاکم لارستان، پسر الله‌وردی‌خان قوللر آقاسی امیرالامرا و حاکم اصفهان، پس از دو ماه‌وچهار روز جنگ دریایی و زمینی که با شرکت سربازان پیاده و سوار و کشتی‌های جنگی و آتش توپخانهٔ زمینی و دریایی صورت گرفت و خود شخصاً در نبردها شرکت داشت، جزیرهٔ هرموز سقوط کرد و به تصرف سپاه ایران درآمد و قلعهٔ پرتغالی آلبوکرک منهدم گردید. اما این جنگ دو ماه و چهار روزه به دنبال ۲۱ سال عملیات نظامی و سیاسی بود که شاه‌عباس برای فتح جزیرهٔ هرموز گهگاه بدان دست می‌زد و هر بار مانعی سیاسی یا نظامی را از پیش‌پا برمی‌داشت. یعنی از سال ۱۰۱۰ هجری قمری بحرین به تصرف قوای شاه‌عباس در آمد و سال ۱۰۲۲ هجری و قمری که بندر جرون،

یعنی میناب کنونی، مسخر شد تا ربیع‌الاول سال ۱۰۳۱ هجری‌قمری که آخرین پناهگاه قوای بحری پرتغال در خلیج فارس، یعنی جزیره قشم، با عملیات نظامی از چنگ پرتغال خارج شد، جزیرهٔ هرموز همچنان مرکز عملیات و حکومت و فرمانروایی مطلق پرتغال در خلیج فارس و بحر احمر بود و سربازان و دریانوردان و بازرگانان پرتغالی در حفظ و حراست قلعهٔ پرتغالی جزیرهٔ هرموز و راههای ارتباطی و نظامی آن می‌کوشیدند، تا در ۱۰ جمادی‌الاخر سال ۱۰۳۱ برابر با ۱۱ آوریل ۱۶۲۲، زیر آتش توپخانهٔ قوای ایران و بر اثر فداکاری و جانبازی سربازان ایران، قلعهٔ پرتغالی هرموز سقوط کرد و جزیرهٔ هرموز به تصرف ایران درآمد وآب و خاک آن به سرزمین اصلی یعنی ایران بازگشت.

برای آنکه موقع طبیعی و گذشتهٔ اقتصادی و جغرافیای تاریخی هرموز و سرگذشت تاریخی و کشمکشها و جنگ و ستیزهای پاسداران تنگهٔ هرموز، یعنی گلوگاه حیاتی فلات ایران بزرگ، را در طول قرون و اعصار به اجمال مروری کرده‌باشیم و حوادث پرماجرای دوران تسلط ۱۱۷ سالهٔ پرتغال بر جزیرهٔ هرموز را مطالعه کنیم و علل و جهات حملهٔ پرتغالیان و سکوت و تسامح دولت مرکزی ایران را بازشناسیم و همچنین تدابیر سیاسی و نظامی شاه‌عباس کبیر برای برانداختن نفوذ و سلطهٔ پرتغالیان از آبهای خلیج فارس و دریای عمان و تصرف و تسخیر جزیرهٔ هرموز به وسیلهٔ قوای دریایی و زمینی شاه‌عباس و فداکاری‌های سردار بزرگ صفوی امامقلی‌خان و چگونگی جنگ دریایی و محاصرهٔ جزیره و عملیات سربازان و کشتی‌های نظامی را بررسی کنیم و همچنین آنچه پس از صفویه بر این جزیرهٔ فرتوت گذشته‌است بازشناسیم، مسائل و موضوعات مختلف این بررسی را ذیل ده‌عنوان به‌شرح زیر تقسیم می‌نماییم:

۱. موقع طبیعی و گذشتهٔ اقتصادی و جغرافیای تاریخی جزیرهٔ هرموز
۲. ۱۱۷ سال تسلط پرتغال بر جزیرهٔ هرموز
۳. تدابیر سیاسی شاه‌عباس برای اخراج پرتغالیان از جزیرهٔ هرموز
۴. تدابیر سیاسی و نظامی امامقلی‌خان برای آرایش نظامی در خلیج فارس و تصرف نقاط اطراف جزیرهٔ هرموز
۵. جنگ دریایی هرموز با حمایت قوای توپخانهٔ زمینی و دریایی و دوماه‌وچهار روز جنگ در جزیره
۶. کشته‌شدگان و غنایم
۷. هرموز پس از شکست پرتغالیان، و کوشش انگلستان، هلند، عثمانی، پرتغال.و اسپانیا برای نفوذ در جزیرهٔ هرموز و جانشینی استعمار پرتغال در خلیج فارس

۸. شخصیت امامقلی‌خان سردار، امیرالامرا، امیر دیوان و حاکم فارس و لارستان
۹. تقرب او به شاه‌عباس و خدمات او
۱۰. عاقبت کار و مرگ فاتح جزیرهٔ هرموز، سرداری که پدرش ارمنی‌نومسلمان و مادرش گرجی و خود شیعهٔ صوفی بود، و در قزوین برسجادهٔ نماز او را سر بریدند.

۱. موقع طبیعی و گذشتهٔ اقتصادی و جغرافیای تاریخی هرموز

موقع طبیعی و گذشتهٔ اقتصادی هرموز

این جزیره به طول ۹ کیلومتر و عرض ۸/۵ کیلومتر در ۱۸ کیلومتری جنوب شرقی بندرعباس واقع است. در بیشتر روزهای سال وقتی که هوا صاف باشد، جزیره و کوههای کم‌ارتفاعش را از شهر بندرعباس می‌توان دید. بلندترین قلـهٔ کوه آن ۲۱۰ متر ارتفاع دارد.[۱] جنس خاک جزیره سنگهای آتشفشانی و دارای معادن نمک و خاک سرخ است. ساکنین هرموز کارگران معدن خاک سرخ که در لهجهٔ مردم بومی آن را «گلک» و «گل‌سرخ» می‌نامند، و معدودی ماهیگیر و پیشه‌ورند. ارتباط هرموز با بندرعباس و میناب است که به وسیلهٔ زورق و کشتی‌های بادی و قایقهای موتوری و بادبانی آمد و رفت می‌نمایند. سطح جزیره از تپه‌هایی به ارتفاع ۹۱ متر پوشیده‌شده‌است و در وسط جزیره کوهستانی سنگی است که مرتفعترین قله و بلندترین نقطه به ارتفاع ۲۱۰ متر در این کوهستان واقع است. هوای هرموز از بندرعباس ملایمتر است و در زمستان در آن بارندگی می‌شود، جزیرهٔ هرموز تقریباً به‌شکل بیضی است که قطـر اطول آن ۷/۵ کیلومتر و قطر اقصرش ۵/۵ کیلومتر است. کرانه‌های این جزیره در خاور و جنوب رو به‌دریای عمان دارای ارتفاعات با شیب تند است به‌طوری که نزدیک شدن به کرانه دشوار و در مواقع طوفانی خطرناک است. در قسمت شمال و باخترزمین با شیب ملایمی وارد دریا می‌شود. عمق آب در یک کیلومتری جزیره به ۵ تا ۱۳ متر می‌رسد و کشتی‌های ده‌هزارتنی می‌توانند تا یک کیلومتری جزیره نزدیک شوند. در قسمت شمال باختری و جنوب خاوری نزدیک جزیره تخته‌سنگهایی وجود دارد که در عمق ۲ تا ۳ متر زیر آب واقع شده‌است و فقط قایقرانهای محلی می‌توانند از بین آنها عبور کنند. انواع ماهیان خلیج فارس را در آبهای هرموز می‌توان صید کرد.

از دیرباز کان خاک سرخ (اکسیددوفر) در جزیرهٔ هرموز شناخته شده و از آن

۱. دریادار غلامعلی بایندر، خلیج فارس، (تهران: ۱۳۱۷)، ص ۶۷.

برای رنگ‌آمیزی چوب، فلزات، بدنهٔ کشتی، پارچه و غیره استفاده می‌کرده‌اند. سهولت حمل‌ونقل و مخصوصاً خالص بودن آن (۵۶تا ۸۰ درصد) باعث شده‌است که این معدن اهمیت فوق‌العاده‌ای کسب کند. کارشناسان برآورد کرده‌اند که اگر در هر سال قریب ۶سال قریب ۶ هزار تن خاک سرخ از معدن «گلک» جزیرهٔ هرموز استخراج کنند تا یکصدسال دیگر می‌توان از این کان بهره‌برداری نمود، همچنانکه تا سالی پنج‌هزارتن نمک از معادن نمک جزیره قابل بهره‌برداری است. این جزیره، که در زمان جنگ یکی از مهمترین سنگرهای دفاعی کشور ایران است، و در زمان صلح هم از راه ماهیگیری و فروش خاک سرخ و نمک به اقتصاد کشور کمک بزرگی می‌کند.[۲]

محمدعلی سدیدالسلطنهٔ کبابی بندرعباسی وصف دقیقی از موقع طبیعی و وضع اقتصادی جزیرهٔ هرموز در کتاب بندرعباس و خلیج فارس که در ۱۸ صفر سال ۱۳۴۷هجری قمری از تحریر آن فراغت یافته‌است ذکر نموده‌است:

> نفوس حالیهٔ آنجا تقریباً ۳۰۰ خانوار می‌شوند، مذهب آنها به تناصف شیعه و سنی است، دو مسجد و یک تکیه در آنجا هست آن هم بنیان جدید و مختصر است. مشروب ساکنین از آب برکه و هرگاه آب برکه تمام شود با ماشوه[۳] آب از نابند[۴] عباسی برای خود برند، و برکهٔ مخروبه زیاد در آنجا دیده‌می‌شود که عظمت سابق آنجا را به یاد می‌آورد. چند برکهٔ سر باز هنوز چندان بایر نگردیده، و همان چند برکه سکنهٔ آنجا را سیراب نماید، اغلب برکه‌های مخروبه را ممکن است تعمیر نمایند. معیشت سکنهٔ آنجا از صیدماهی و کارگری در معادن گل‌سرخ و استخراج نمک و کشتیبانی است، و مشغلهٔ کشتی‌ها بارکشی از میناب به عباسی و جزیرهٔ قشم و بندرلنگه و عمان است. تقریباً ۱۵ کشتی برای بارکشی دارند و آن را «بگاره» گویند. و تقریباً ۵۰ کشتی کوچک دارند برای صید ماهی که آن را «بلم» و «هوری» گویند. ماهی ساردین که از ایطالیا در قوطی حلبی به ایران آورند و هر یک قوطی دوهزار[۵] فروشند و هر یک قوطی ۱۲ دانه‌است و گنج‌خواران مملکت با رغبت و میلان آن ارمغان میلان خرند، در دریای این جزیره فراوان و رنجبران وطن ما را به سهولت و ارزانی و فراوانی عاید شود. در اینجا آن را «ممغ» گویند و معاش سکنهٔ اینجا از همین ممغ است (ممغ بر وزن جعل). و ترتیب تدارک ممغ این است: ممغ را با گل‌سرخ و نمک مخلوط ساخته و در خمره

۲. سخنرانی سرتیپ حسینعلی رزم‌آرا، سمینار خلیج فارس، (تهران؛ ادارهٔ کل انتشارات و رادیو، ۱۳۴۲)، ج ۱، ص۵۵، ۵۷، ۵۸.

۳. نوعی قایق کوچک بادبانی.

۴. امروز یکی از محلات بندرعباس است.

۵. در زبان مردم جنوب ایران به جای قران استفاده می‌شود.

گذارند، هر خمره‌ای که ۲۰ من ساردین گیرد یک من و یک چارک گل‌سرخ و هشت من نمک در آن مخلوط سازند، با دو حجله[۶] آب و قیمت آن خمرهٔ بیست‌منی که مملو از ساردین است ۹ قران است. ده ماشوه استمراراً صید ساردین می‌نمایند. تقریباً هر سال بعد از وضع مصارف سکنهٔ آنجا ۸۰۰ خمره ساردین برای عباسی و مضافات از جزیره خارج می‌شود، دیگر ماهی قباد و سنگسر و (کر) و خارو هم زیاد صید نمایند با ماهی (بمبک) و (متوتا) و (حشینه)، و آنها را خشک نموده و به فروش رسانند. و بمبک و متوتا و حشینه بیشتر حمل به هندوستان شود با ماهی‌قباد، و بیشتر این معامله را قشمی‌ها و حیدرآبادی‌ها[۷] کنند و گاهی به جزیره بحرین هم حمل می‌شود.

ابن بطوطه در رحلهٔ‌خود نوشته مشاهده نمودم در جزیرهٔ هرموز فیمابین جامع و بازار سرماهی به آن بزرگی که مانند رابیه‌ای بود و دو چشم آن مانند دو دروازه بودند و افراد ناس از چشمی داخل شده و از چشم دیگر خارج شوند. نگارنده گوید مقصود ابن‌بطوطه از آن ماهی نهنگ است که اروپایی‌ها آن را «بالن» گویند با «باء» موحده، حال هم اغلب در این دریا پیدا می‌شود، استخوان پهلوی نهنگی که در سال ۱۳۲۴ هجری‌قمری در کنارهٔ جزیرهٔ هرموز افتاد نزد نگارنده موجود و ۱۷ پا درازی آن است. فقط روغن چشم آن حیوان معادل ۷۵۰ من عباسی شده‌وهریک من‌پنج‌هزار (قران) به‌فروش رسیده. و آن را هم «سل» و «سیفه» بر وزن «جیفه» گویند و برای درز تختهٔ کشتی‌ها به‌کار برند.

قریهٔ حالیه هرموز از طرف شمال به قلعهٔ پرتگالی‌ها و از طرف جنوب به کفه‌ای که به کوه متصل است، و از مشرق به‌دریا، و از مغرب به آثار قدیم جزیرهٔ هرموز می‌پیوندد. آثار مزبوره عظمت قدیمهٔ آن شهر را می‌نمایاند در جنوب آن آثار قدیمه، نزدیک دامنهٔ کوه قبرستان قدیمی دیده‌می‌شود و قبور مسلمانان است که از شمال به جنوب مدفون شده‌اند. از ابنیهٔ آثار قدیمه سه موقع هنوز آثارشان چندان معدوم نیست. سکنهٔ حالیه یکی از آنها را قدمگاه امیرالمومنین علی‌ابن‌ابیطالب دانند و آن بنا تا سقف گنبد خراب نشده لیکن گنبد آن خراب گردیده‌است. دور محوطه آن بنا از اطراف اربعه اطاق و وثاق و ایوان بوده‌است. آنها تماماً خراب و آثار آنها باقی است، وضع آن گنبد و آن محوطه به کلیسا و معبد نصارا شباهت تامی دارد و نزدیک و طرف مغرب قریهٔ حالیه واقع است و دو بنای دیگر که نزدیک قبرستان قدیمهٔ مسلمانان واقع‌اند و سکنهٔ حالیه

۶. نام نوعی ظرف بزرگ سفالین آب.

۷. مردمی که از حیدرآباد هندوستان به بندرعباس و میناب آمدوشد داشتند.

هر دو را «مکتبخانه» گویند و هر دو به یک وضع بنا شده و گنبد یکی از آنها هنوز باقی است. عقیدهٔ نگارنده این است که هر دو مقبرهٔ اکابر آن عصر است. ظروف شکسته از چینی و سفال و شیشه در آن مخروبه‌ها زیاد دیده می‌شود. قلعه‌ای که از بنیان قدیم باقی است و بنیانش را نسبت به پرتگالی‌ها دهند به اندازه‌ای خراب نگردیده که شخص بعد از مشاهده از طرح و ترتیب سابق آن مسبوق نشود. در طبقهٔ دوم قلعهٔ برکهٔ وسیع بنا شده، سه چهار سال قبل «معین‌التجار» آن برکه را مرمت نمود. سابقاً سنگ به جهت ابنیهٔ عباسی از آن قلعه به عباسی می‌بردند، و مدت ۵ سال است که از طرف دولت ایران ممنوع شده، اطراف شمال و مشرق و مغرب قلعه دریاست و جانب جنوب به قریهٔ حالیه اتصال دارد.

کوههای هرموز طرف شمال کفه واقع‌اند و آثار قدیمه و قریهٔ حالیه و قلعهٔ مزبور در آن کفه واقع است، طرف جنوب شرق جبال هرموز را «پشتکوه» گویند، گل‌سرخ در همان پشتکوه استخراج و با ماشوه به کنارهٔ قلعهٔ «آرندوکشتی» آتشی (بخار) نزدیک و برابر قلعـــه آید و گل‌سرخ را برای اروپا بار کنند. معادن دیگر مانند گوگرد و آهن و زاغ (زاج) و غیره در آنجا موجود است. کوههای مزبور آنچه در وسط جزیره واقع است سراسر معادن نمک‌اند. نمک آنجا دو نمونه است: نمک نرکه آن را «گوپال» هم می‌گویند و این همان نمک دارانی است که ابن‌بطوطه در رحلهٔ‌خود نگاشته؛ دیگر نمک ماده که در وسط دره‌ها از چشمه‌سارهای شورجبال می‌بندد از حیث طعم و سفیدی ممتاز است و مصرف آن در عباسی و توابع است عموماً، و به عمان هم حمل می‌نمایند. قیمت حالیهٔ آن در جزیرهٔ هرموز هر صدکوت ۱۱ ریال است که معادل ۵۰ تومان شود و صدکوت تقریباً معادل ۵ هزارمن تبریز است. خرگوش و آهو در آن کوهها زیاد است. در قلهٔ یکی از آنها مخروبه‌ای دیده می‌شود و آن را قصر بی‌بی گل گویند.[۸] و نزدیک موقعی که استخراج گل‌سرخ می‌شود چاهی است که آب آن را گواراست، و نزد سکنه به «ترنبک» معروف است و دریابیگی در جغرافیای خلیج فارس آن را تحریف توران باغ می‌داند، و قیاساً نسبت به توراندخت از بنات ملوک آن ناحیه دهد چون غفلت داشته‌است از اینکه در ملوک هرموز نام توران شاه متعدد بوده‌است، و آب این چاه مشروب کارگران گل‌سرخ است.

از معدن گل‌سرخ تا قریهٔ حالیه از راه خشک تقریباً مسافت یک ساعت است.

۸. برای اطلاع از آثار و ابنیهٔ تاریخی جزیرهٔ هرموز ـــ احمد اقتداری، آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان، «فصل هرموز و لارک» (تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸).

سکنهٔ هرموز مالیات ندارند، بیوتشان گلین و چوبین هم هست. نزد سکنهٔ آنجا معروف است که سگ در آنجا دوام نیاورد، چوب بیدق ایران در جنوب قلعه برابر انبار آذوقه بلند کرده‌اند. تقریباً ۷ سال قبل یک نفر سیاح پیاده‌ازاهالی «هنگاریا» به عباسی آمد و نزد نگارنده بود، همهٔ ایران را پیاده سیـــاحت نموده و به اتفاق به جزیرهٔ هرموز رفتیم. در قلعه گلولهٔ توپ به اندازهٔ یک نارگیل بزرگ از شکاف دیوار قلعه پیدا بود، و مسافر مزبور گفت بیش از ۵۰۰ سال گذشته است که آن گلوله را به قلعه شلیک کرده‌اند[۹]. هر سال تقریباً ۱۳ هزارتن که معادل ۲۶۰ هزارگونی شود گل‌سرخ حمل به فرنگستان و هند می‌شود. در سال ۱۳۱۴ معین‌التجار برای ده‌سال گلک‌سرخ را از دولت اجاره نمود، بدراهم معدود، و در انتهای سال ۱۳۲۳ اجارهٔ مزبور به انتها رسید، ۴ سال و ۸ ماه بدون اجاره از غفلت اولیای دولت ایران باز معین‌التجار متصرف بود، به همان مال‌الاجارهٔ قلیلهٔ سابقه، در سال ۱۳۲۷ اولیای دولت، التفات به هرموز نمودند و گل‌سرخ را به ادارهٔ گمرگات عباسی سپرده و در عرض یک سال بعد از وضع مخارج ۷۲ هزارتومان برای دولت صرفه بردند... در خرایط ارتفاع سه کوه از جزیرهٔ هرموز تعیین شده‌است اول کوه سفید با ۶۹۰پا، دویم کوه سفید دیگر با ۵۸۵پا، سیم کوهی است بدون اسم با ۶۷۰پا. این دو کوه سفید را سکنهٔ عباسی «پچ» بر وزن «گچ» گویند و به اصطلاح سکنهٔ آنجا پچ به معنی تکه است. دور جزیرهٔ هرموز ۱۰/۵ میل انگلیسی است و آن جزیره در طول ۵۶ درجه و ۲۶ دقیقه از خط استوا واقع است. مسافت از هرموز تا به عباسی ۹/۵ میل انگلیسی است، و قلعه در شمال جزیره، و معدن گلک در مشرق قلعه، و جبال نمکی در وسط جبال جزیره‌اند، و دو کوه سفید در وسط و در مغرب جزیره‌واقع‌اند. سنگ برای ابنیهٔ عباسی از آهن کوه و کوه صلاح‌الدین می‌برند معادن گل‌سرخ در هرموز نباشند.

۵ نقطه معروف به غله و ۳۰ پا عمق پیدا نموده‌اند و یک معدن معروف به گل‌زرد جدید که معدن گل‌زرد هم نزدیک آنجاست، و سه معدن معروف به درزراق باشند. و یکی از آنها کوهی است که قصر بی‌بی‌گل بر آن واقع است. و مسافر چون از عباسی به قشم رود همینکه سفیدی آن کوه، که در نزد سکنه به «گنخر» هم معروف است، پنهان شود راه بین عباسی و قشم نصف شده‌است.[۱۰]

سدیدالسلطنه از کتابی با نام تذکره‌للمتقین یا تاریخچهٔ هرموز تألیف حاج آقا

۹. این اظهارنظر می‌تواند قرینه‌ای بر استفاده از توپخانه در جنگ دریایی امامقلی‌خان در هرموز به سال ۱۰۳۱ هجری‌قمری باشد.

۱۰. محمدعلی سدیدالسلطنه کبابی بندرعباسی، بندرعباس و خلیج فارس (تهران؛ ابن‌سینا، ۱۳۴۲)، صص ۹۸ــ۹۵.

معین‌التجار دهدشتی معروف به «بوشهری» یاد کرده‌است و خلاصه‌ای که از این تذکره را در کتاب بندرعباس و خلیج فارس نوشته است. چون همهٔ آن مطالب درخصوص «احوال گل‌سرخ و اجارهٔ هرموز» است و با ذکر اعداد و ارقام و ذکر جزئیات ماجراهای پیاپی حل‌وعقد اجارهٔ معادن خاک سرخ و مداخلات نمایندگان و تجار خارجی و داخلی و فعل‌وانفعالات اقتصادی این جزیره است، برای آگاهی بیشتر بر اهمیت اقتصادی جزیره هرموز و معادن خاک سرخ آن که در روزگار قاجار حتی منجر به مداخلات صدر اعظم و پادشاه و ولیعهد هم شده است ملخصی از آن (تذکره) را از کتاب بندر عباس و خلیج فارس نقل می‌کنیم.[۱۱] و پس از آن به مطالعهٔ جغرافیای تاریخی هرموز می‌پردازیم.

حاج آقا معین‌التجار دهدشتی معروف به بوشهری که در این کتاب به تکرار نام او درج شده‌است، در سنهٔ ۱۳۲۹ و جیزه‌ای نوشته در احوال گل‌سرخ و اجارهٔ هرمز و طبع و نشر کرده، نگارنده خلاصهٔ مطالب مفیده آن را با بعض اضافات در اینجا درج می‌نماید: در سال ۱۳۰۰ به سمت منادمت حاج محمد مهدی ملک‌التجار بوشهر به اروپا مسافرت نموده، درصدد برآمد از امتعه و کالای ایرانی اجناسی چند انتخاب کرده برای فروش و تحصیل فواید آن حمل به خارجه کند. چند رشته به نظر آمد، یکی از آنها خاک قرمز بوده، مواد خاک قرمز از آهن یوسیده است.

معدن این خاک در انگلستان و ایتالیا و عثمانی هم یافت می‌شود. خاک معادن ممالک مزبور جنساً بهتر از خاک معدن هرموز است. مثلاً قیمت هرموز هر تنی ۳ لیره است. خاک متعلق به معادن انگلستان هر تنی ۱۰ لیره ارزش دارد. خاک متعلقه به معادن عثمانی از ۸ لیره الی ۱۴ لیره به فروش رود. ولی خاک ایتالیا با خاک هرموز قیمتاً مساوی است، لیکن نظر به تسهیلات کار استخراج معدن هرموز تفاوت مخارج و مزد عمله در ایران، توانسته است با اجناس خارجه رقابت کند که در خارجه هر یک خروار از ۴ الی ۵ تومان فروش برود و فایده دهد.

خلاصه پس از مراجعت از فرنگستان نمونهٔ خاک قرمز را معین‌التجار به لندن فرستاد، از لندن جواب آمد، حالیه بیش از ۴۰ تن الی ۵۰ تن فروش نمی‌رود، لیکن بعدها تدریجاً تجارت آن ترقی خواهد کرد. ملک‌التجار بوشهر مسئلهٔ خاک مزبور را مرجوع به حاجی ناخدا «علی‌امین‌الرعایا» از ملازمین خود کرده که هر سال ۱۰۰ الی ۲۰۰ تومان منافع آن مدد معاش مومی الیه می‌شود. مالیات دیوان جزیره هرموز ۱۵۰ تومان به اسم حقوق مستحفظین شیخ جزیره می‌گرفت، ۵۵ تومان دیگر گاهی شیخ جزیره به

۱۱. بندرعباس و خلیج فارس، با تلخیص، صص ۳۵۳ـ۳۳۷.

حکـــومت عبـــاسی می‌پرداخت، گاهی از تأدیه ابا نمـــوده و از جزیره مهـــاجرت کرده و می‌رفت، چون در جزیرهٔ هرموز شیخ مزبور علاقه‌ای نداشت. حاج ناخدا علی چندسال سالیانه ۱۰۵ تومان بابت مالیات به دیوان رسانیده و متصدی امور هرموز بود. در سال ۱۳۰۷ مرحوم محمدحسن‌خان‌سعدالممالک مافی حکومت بنادر داشت و از طرف دولت آن جزیره را ۵ ساله با حاج ناخدا علی اجاره داد که هرساله ۴۰۰ تومان به دولت بپردازد، فرمان شاه مبرور ناصرالدین‌شاه هم صادر شد. چون مدت اجارهٔ حاج ناخداعلی سر آمد، مرحوم حاج جعفر علوی از تجار عباسی برای ۱۰ سنه اجاره کرد، که ۲ هزار تومان نقـــد دهد و سالیـــانه هزار تومان بپـــــردازد و از طرف دولت به ملـــک‌التجـــار مخـــاطب شود، فرمان ناصرالدین شاه مبرور هم صادر گردید، بعـــد از چند صباح حاج جعفر به رحمت الهی پیوست، پسر آن مرحوم حاج‌محمد شریف به تصدی امور هرموز پرداخته تقریباً پدر و پسر یک سال از نصف در کار معدن هرموز بودند، حاج محمدشریف نتوانست از این‌کار فایده‌ای ببرد، خسارت و ضرر برد، این بود که از عباسی به بوشهر آمده به اصرار فرمان خود را به معین‌التجار انتقال داده، مخارج خود را از مومی‌الیه دریافت کرد، دولت هم انتقال نامچهٔ مزبور را امضا کرده معین‌التجار مشغول استخراج و تجارت خاک‌سرخ شده، در آن اثنا «تگران ملکم» تبعهٔ انگلیس به توسط مرحوم «اقبال‌الممالک» ۷۰۰ تومان بر ۱۰۰۰ تومان مال‌الاجاره افزوده مشروط براینکه ۵۰۰ تومان در حق‌نظام‌الملک و ۲۰۰ تومان در حق خود تگران ملکم مواجب برقرار شود. و فرمان به اسم تگران ملکم صادر و امر تصرف جزیره از مرکز به او رسید. یک سال معین‌التجار به عاطله گذرانید و در سؤال و جواب با مرکز بود، سفارت انگلیس حمایت از تگران ملکم داشت، بعد از یک سال مجلسی در مرکز مرکب از وزرا و مستوفیان و نمایندهٔ سفارت منعقد شد، آن مجلس حکم بر حقانیت معین‌التجار داد، لیکن سفارت متقاعد نشده ۶ماه دیگر این گفتگو جاری بود تا اینکه در صدارت حاج‌علی‌خان‌امین‌الدوله و وزارت خارجه محسن‌خان‌مشیرالدوله و وزارت مالیهٔ ابوالقاسم‌خان ناصرالملک مجدداً تشکیل مجلسی شده و رجوع به حکمیت امین‌الدوله کردند، امین‌الدوله حقانیت معین‌التجار را تصدیق کرده، سفارت مطالبه خسارت تگران ملکم کرد و قرار شد آنچه به هر کس داده مسترد کنند و آنچه در جزیره مخارج کرده معین‌التجار بپردازد و ۱۵۰۰ تومان هم معین‌التجار بر هزارتومان اجارهٔ هرموز اضافه کند تا به دولت بپردازد و فرمان به اسم معین‌التجار صادر گردید. بعد از یک سال سفارت انگلیس به وزارت خارجهٔ ایران نوشت که تلگراف لردسالزبوری صدراعظم انگلیس به

مضمون ذیل رسیده و باید اجرا شود که در مجلس حکمیت دو حکم صادر شده، اول اینکه جزیرهٔ هرموز در تصرف معین‌التجار باشد، ثانیاً مخارجی که تگران برای صدور فرمان کرده مسترد دارند، چرا که حکم ثانی مجرا نشده، تا مدت یک ماه اگر ۵وجه مخارج و خسارت ملکم نرسانند جزیره تصرف می‌شود! اگر وجه مزبور هم بدهند پذیرفته نمی‌شود، معین‌التجار ۹۸۰۰تومان خسارت ملکم را به سفارت داده، فرمان ملکم را مرجوع داشت، سفارت هم بطلان فرمان را در حاشیهٔ فرمان نگاشت. تگران ملکم پسر خواجه‌یوسف از تجار معتبر و معاریف بوشهر و اهل اصفهان یعنی از ارامنهٔ جلفا و تبعهٔ مسلمه دولت ایران محسوب می‌شوند، در بدایت مداخلهٔ انگلیسی‌ها، خواجه‌یوسف خدمات عمده‌ای در بنادر به انگلیسی‌ها کرده، ورقهٔ محسوبیت از دولت هندوستان گرفت، بعد از پدر، تگران ملکم را نظر به وکالت چند شرکت، انگلیسی‌ها به همان محسوبیت باقی گذاشته، سالها مانند تبعهٔ خالص از او حمایت داشتند، کارگزاران دولت ایران هم ساکت بوده و قبول می‌نمودند. در سال ۱۳۱۸ کفالت کارگزاری بنادر به نگارنده (محمدعلی‌سدیدالسلطنه) تفویض گردید، مسئلهٔ تبعیت تگران ملکم را طرح کرده و رشتهٔ محاوره به سفارت انگلیس در طهران و وزارت خارجه ایران کشید، نگارنده هم اسناد محکمه در تبعیت ایران بودن مومی‌الیه حاضر کرده، سفارت نتوانست حقانیت خود را ثابت کند، موجب امر وزارت خارجه کارگزاری اعلان عمومی بر مسلمیت تبعیت ایرانی تگران ملکم داد. شنیدم اسناد مزبوره را کارگزاران بعد به ثمن‌بخس به تگران ملکم داده‌اند و ملکم اسم خانوادگی آنهاست. خلاصه بعد از تصفیهٔ مسئلهٔ تگران ملکم، معین‌التجار ادارهٔ خاک قرمز را توسعه و بسط داد، پنج‌شش سال بدین منوال گذشت.

در صدرات شاهزاده عین‌الدوله (عین‌الدوله در سال ۱۳۴۶ مرحوم شد) «استریک کمپنی» (شرکت انگلیسی) به تحریک وکیل خود در بوشهر، یعنی تگران ملکم، درصدد افتاد که مبلغی بر مالیات هرموز اضافه کرده از دولت اجاره کند، معین‌التجار با وجود اینکه هنوز مدت اجاره‌اش منقضی نشده‌بود، ۱۲ هزارتومان اضافه‌بر جمع سابق قبول نمود مشروط بر اینکه ۲هزار تومان آن مواجب اولاد معین‌التجار قرار دهند. در ماه رجب ۱۳۲۲ فرمان دایمی به ترتیب فوق از طرف مظفرالدین‌شاه به اسم معین‌التجار صادر شد. ششماه از این مقدمه گذشت، مظفرالدین‌شاه رهسپار اروپا شد و دستخط ذیل را بر محمدعلی‌میرزا که سمت ولایت داشت صادر کرد که هرگاه بعضی در باب جزایر اظهاری نمایند محل اعتنا ندانید که فرمان صادرهٔ سنهٔ ۱۳۲۲ تغییرپذیر نیست. در همان اوان معین‌التجار هم خود به فرنگستان رفت و یک نفر معدنشناس

ایتالیایی در ماهی ۸۰۰تومان بغیر از مخارج اجیر کرده با یکدیگر به عباسی و هرموز آمدند و اکتشافات معدنشناس مزبور از پردهٔ استتار خارج نشد، و بعد از ۲ ماه به وطن مألوف خود مراجعت کرده و اسم او «کارمیک» بود. خود معین‌التجار مشارالیه را ایتالی ننگاشته و او را انگلیسی نوشته است. پس از آن یک نفر معدنچی موسوم به «گن» برای استخراج گوگرد قشم و خمیر استخدام کرد، بعد از چند ماه مومی‌الیه هم معاودت به وطن خود، انگلستان، نمود. در بدایت مشروطیت هم معین‌التجار ۲هزار تومان مواجب اولاد خود را تقدیم ملت کرد.

در اوایل سال ۱۳۲۸ به تحریک نظام‌السلطنه و سعید السلطنه که سابقاً حکومت بنادر داشته‌اند، عرایضی عدیده بر تجدید اجازهٔ خاک قرمز به وزارت فواید عامه تقدیم و وزارت فواید عامه هم به مجلس شورا تقدیم نموده، مجلس رجوع به کمیسیون کرده معین‌التجار را به کمیسیون خواستند، معین‌التجار مقررات مجلس برای عموم معادن را قبول کرد و قبول کرد که آنچه فایده برای دولت منظور شود بدهد. یا اینکه تجارت خاک قرمز را با سایر معادن جنوب شرکت و سهام کنند، نصف سهام فروش برود نصف دیگر متعلق به معین‌التجار شود، مطلب به انجام نرسید و مجلس منقضی گردید. در جلسهٔ دیگر کمیسیون، باز معین‌التجار را خواستند و تکلیف کردند علاوه از مالیات مقرره در فرمان ۱۳۲۲ صدی ده از منافع را به دولت بدهد، معین‌التجار قبول نمود و بعد از چند روز دیگر صنیع‌الدوله که وزارت فواید را داشت به معین‌التجار اطلاع داد و عنوان کرد که روز گذشته در جلسهٔ کمیسیون قرار شد از فواید خاک قرمز فقط صدی‌سی به دولت پرداخت شود و سایر معادن خلیج فارس هم به شما واگذار گردد و شما هم به موجب قوانین مصوبه مجلس شوری از بابت آنها حقوق بدهید و من وکالتاً از طرف شما قرارداد مزبور را قبول کردم. معین‌التجار ابا ننمود، پس از چند روز وکیل‌الرعایا، از وکلای مجلس، به معین‌التجار اطلاع داد کسی ۵هزارتن خاک قرمز از قرار هر یک تن ۴۵ شلینک مشتری است اجازهٔ فروش بدهید، معین‌التجار جواب داد چون با دیگری کنترات دارم ممکن نیست.

بعد از دو روز وکیل‌الرعایا به معین‌التجار گفت وزارت فواید خاک را فروخته است. معین‌التجار استعجاب کرد و از وزارت فواید سؤال نمود. جواب دادند چون اصرار زیاد کردند من (وزیر فواید عامه) امضا کردم لیکن تعیین وقت تحویل با خود ماست همین دو روزه مسئلهٔ جزیره به موجب قراردادی که به شما گفتم ختم می‌شود و شما بعد از انقضای مدت کنترات سابق خود با مشتری جدید طرف می‌شوید و در خاک

قرمز موجوده که شما استخراج کرده‌اید کسی حق مداخله ندارد.

از آن طرف ادارهٔ گمرکات موجب امر دولت، جزیرهٔ هرموز را با کلیهٔ مصالح متعلق به معین‌التجار را از هرموز خارج کرده، خود به نظارت «جان‌پاتر» هلندی مشغول استخراج خاک‌قرمز شده، سه کشتی متعلق به استریک کمپنی متعاقباً به هرموز آمده معادل ۶ هزار تن از خاک موجوده حمل کرد.

معین‌التجار به وزارت فواید شکایت برد که شما وعده دادید در خاک موجوده، کسی دخالت نمی‌نماید، جواب دادند بدون اجازهٔ کشتی وارد کرده، برای اینکه نول کشتی (کرایه کشتی) ضرر دولت نشود خاک حمل شده، و تحویل داده نمی‌شود تا کار شما تصفیه شود، معین‌التجار مشغول شکایات به مجلس و هیئت وزرا شد و مواد نهم و چهاردهم و پانزدهم و هفدهم و بیست‌ودوم و بیست‌وچهارم و بیست‌وهفتم قانون اساسی را که از تصرف جزیره هرموز به وسیلهٔ دولت به عقیدهٔ معین‌التجار نقض شده‌بود، پیش کشید. بعد از چندگاه هیئت وزرا بدو گفتند که ۱۵۰ هزار تومان از قیمت خاک موجوده به دولت بدهید، از بعد بالمناصفه در معدن خاک قرمز کار کنید و حقوق سایر معادن را به موجب قوانین مصوبه مجلس بدهید و یا ۱۵۰ هزارتومان دولت می‌دهد و معین‌التجار حقوق خود را تسلیم کند. معین‌التجار حاضر بود خاک موجوده و اشیایی که در جزیره دارد بدو دهند و دولت هم ۱۵۰ هزارتومان ندهد. موقتاً معین‌التجار ساکت شد، لیکن فرمان و ادعا باقی ماند.

به توسط بانک شاهنشاهی دولت ۳۱هزارتن خاک قرمز به شرکت استریک کمپنی فروخته به قیمت ۶۰هزار لیره که در ۵ سال خاک مزبور تحویل داده‌شود، و هرسال ۱۲هزار لیره که تقریباً ۶۴هزارتومان عاید دولت خواهد شد.

مخارج برج «ثور» آن سال را که ادارهٔ گمرکی در جزیره کرده، در حالتی که برنج ماهی و خرما از انبار معین‌التجار جهت خوراک عمله برداشت‌شده و به حساب نیامده‌است و کیسه‌ای که به وسیلهٔ آن خاک از معدن به انبار حمل می‌شود نیز از معین‌التجار بوده و کرایهٔ ده‌ماشوه که خاک را از معدن به انبار و از انبار به کشتی رسانیده، ایضا به حساب نیامده‌است و ده‌ماشوهٔ مذکور متعلق به معین‌التجار بوده‌است، (با وجود این مخارج یک‌ماه) ۱۸۷۳ تومان و ۷۹۰۰ دینار می‌باشد. در حقیقت خوراک عمله و ارزش کیسه که آن را «گونی» گویند و کرایهٔ ماشوه‌ها را چون ماهی ۲۵۰۰ تومان حساب کنیم سالیانه ۳۰هزارتومان می‌شود، ۱۲هزارتومان مالیات جزیره را هم حساب کنیم، ۴۲هزارتومان می‌شود و فایدهٔ معین‌التجار موجب جمع و خرج فوق سالیانه

۲۲ هزارتومان می‌شود، جراید منتشرهٔ آن زمان فواید معین‌التجار را به یک کرور و دو کرور تومان تقریب کرده‌بودند... جمع کلیهٔ مخارج ۱۸۷۳ تومان و ۷۹۰۰ دینار است. خلاصه دوایراد بر فرمان معین‌التجار وارد کرده‌بودند، یکی آنکه قبل از انقضای مدت فرمان سابق، فرمان جدید صادر شده و دیگر آنکه در فرمان تعیین مدت نشده‌است. جواب معین‌التجار این است که در ایام استبداد در همان اوان کنترات سیم تلگراف ۳ سال به انقضا باقی داشت که تجدید شده، کنترات شیلات هم در همان سال تجدید گردیده، و در ایام مشروطیت کنترات مسیو «مورنارد» چندماه به انقضا نرسیده، در مجلس شوری تجدید کردند. ازبابت فرمان بدون مدت امتیاز حفریات شوش به فرانسه‌ها، و امتیاز کشتیرانی رود کارون علیا به کمپنی ناصری، و تفویض جزیرهٔ قیس در سالیانه یکصدتومان به قوام‌الملک، بدون تعیین مدت داده‌شده‌اند.

خلاصه از اول ایت‌ایل ۱۳۲۸ دولت هرموز را متصرف و خود به استخراج خاک قرمز مشغول شد. هیئت وزرا در جلسهٔ ۲۶ قوس خا ک قرمز موجوده تا اول ایت‌ایل را حق معین‌التجار دانستند و ادارهٔ گمرکی خاک موجوده را ۱۱۲۹۴ تن تقریب کرد، و قرار شد که دولت برای هر یک تن ۴۲ شیلینک و نصف به معین‌التجار بدهد و در ۲۶ جدی در مراسلهٔ ۶۴۶۴ وزارت مالیه به مستر «فرنک استریت» نوشته‌است که باید ۲۴ هزارلیره از قیمت خاک قرمز به معین‌التجار داده‌شود.

از اول ژانویهٔ ۱۹۱۱ هر مقدار خاک از جزیرهٔ هرموز حمل شود برای هریک تن یک لیره به معین‌التجار داده‌شود تا میزان ۲۴ هزارلیره مستهلک گردد و هیئت وزارت مقرر کردند هرگاه خاک موجود از تقریب ۱۱ هزار و چیزی تن اضافه شود ارزش اضافه شده به معین‌التجار داده‌شود. در ۷ رجب ۱۳۲۹ قمری در مراسلهٔ ۱۸۲/۱۷۴۲۹ وزارت خارجه به شوشتر خزانه‌دار نوشت که موجب قرارداد هیئت وزرا در ۲۵ ذیحجه ۱۳۲۸ مطابق ۲۸ دسامبر ۱۹۱۰، هزارلیره باید به معین‌التجار برسد، به مستر «برون»، وکیل استریک اطلاع دهید که حوالهٔ وزیر مالیه در این‌خصوص را لایتغیر بداند. ادارهٔ مرکزی گمرکات در مراسلهٔ ۳۱۵۴ خود که به وزارت مالیه نوشته، خاک موجود را ۱۲۶۸۳ تن معین کرده‌اند، از آن قرار حق معین‌التجار ۱۳۸۹ تن اضافه می‌شود.

هیئت وزرا در جلسهٔ ۲۶ قوس تصویب کرده‌است که آلات و ادوات موجوده در هرموز متعلق به معین‌التجار بوده و باید به مومی‌الیه مرجوع و با رضایت طرفین به قیمت درآیند. ادارهٔ مرکزی گمرکات به موجب مراسلهٔ ۳۰۶۳ «راپرت فورمان»، مدیر گمرکات عباسی، مورخهٔ ۲۵ مه ۱۹۱۱ به وزارت مالیه فرستاده که لنج هرموزان بدون

فایده بود و در این تاریخ به کارگزاران معین‌التجار تسلیم شده‌است. در مراسلهٔ ۳۵۳۱ ادارهٔ مرکزی گمرکات به وزارت مالیه قیمت بقیهٔ آلات و ادوات معین‌التجار که مفید اداره بود ۵ هزارتومان معین کرده‌است. به‌موجب نطق صنیع‌الدوله در مجلس شوری در ۱۹ ذیحجه ۱۳۲۸، در شمارهٔ ۴۲ سال چهارم روزنامهٔ مجلس نگاشته شده‌بود که معین‌التجار از طرف دولت برای مدت ده‌سال مباشر امور هرموز باشد و کلیهٔ مخارج را مومی‌الیه از خود بنماید و از فروش خاک قرمز ۷۵٪ به دولت بدهد و ۲۵٪ در عوض زحمت و مخارج خود بردارد، و معادن مس و گوگرد برای مدت سی‌سال به معین‌التجار داده‌شود و از عایدات ۱۰٪ و ۱۵٪ به دولت بدهد. و در جلسهٔ ۱۷ جمادی‌الاخرسنهٔ ۱۳۲۹ وزرا تصویب گردید که هرموز به موجب ترتیب فوق به معین‌التجار تفویض شود. چان پاتر هلندی مایل به اجرای ترتیب فوق نبود و آن را به ضرر دولت می‌دانست، رعیت هرموز را برانگیخت که به کارگزاران داخله و قونسول انگلیسی‌ها از ارجاع امر به معین‌التجار تظلم کنند. هواخواهان معین‌التجار هم به تعلیمات و مخارج مومی‌الیه اقدامات لازمه کرده، حکومت محلی شرع را برانگیزانیدند و وجود جان‌پاتر را در عباسی مخالف شرع دانسته او را به اتهام لواط تغییر مأموریت دادند. عاقبت جان پاتر مدیر ادارهٔ چابهار شد و جان پاتر مزبور در سنهٔ ۱۳۴۶ قمری در طهران فوت شد. در همان اوان بعضی از معاندین معین‌التجار تلگراف به مرکز فرستادند و مباشرت هرموز را در ۱۵٪ قبول کردند. گویا معین‌التجار ۱۵٪ را خود قبول کرد و از اوایل سنهٔ ۱۳۳۱ کارکنان معین‌التجار مشغول استخراج خاک قرمز شدند لیکن حمل‌ونقل به اروپا با نظارت ادارهٔ گمرکی است و اینکه معین‌التجار به‌این ترتیب قانع شده برای این است که شاید ترتیبات حالیه تغییر کرده و باز به استناد همان فرمان دایمی هرموز را همیشه متصرف شود و اقلاً رشتهٔ امور هرموز را از کف ندهد.[۱۲]

سدید‌السلطنه در کتاب بندرعباس و خلیج‌فارس سواد فرمان مظفرالدین‌شاه مورخ به سال ۱۳۲۲ قمری و دستخط مظفرالدین‌شاه خطاب به محمدعلی‌میرزا ولیعهد مورخ ربیع‌الاول ایلان ایل ۱۳۲۳ قمری را درج کرده‌است و شرح و توضیحات اقلام مالیات و اجاره و مخارج و دیون و ترتیبات دیوانی آن فرمانها را به عنوان صورت سیاق بین‌السطور فرمان ذکر نموده‌است که با مطالعهٔ آنها اهمیت مسئلهٔ هرموز و استخراج

۱۲. حاج آقا محمد معین‌التجار دهدشتی بوشهری بنا بر تحقیق فاضل ارجمند آقای دکتر اصغر مهدوی از خانواده‌های بازرگان بوشهری بوده، مدتی در بغداد و سپس در بوشهر اقامت داشته، مسافرت مکرر به تهران نموده و با خانوادهٔ حاج «محمد مهدی ملک‌التجار» بوشهری و خانوادهٔ مرحوم حاج «امین‌الضرب مهدوی» منسوب سببی بوده‌است.

خاک سرخ آن به لحاظ خزانهٔ مملکت و رقابت اشخاص ذی‌نفوذ و سرمایه‌داران و وزرا و نمایندگان سیاسی انگلیس روشن می‌شود، به‌علاوه هرج‌ومرج و بی‌نظمی و زدوبندهای اداری و بی‌تضمینی دولتها و لجام گسیختگی کلی اداری و درباری آن دوران را در این مسئلهٔ اقتصادی، که شاید هم نظرات سیاسی و سوق‌الجیشی بعضی دول استعماری در آن مداخله کرده‌است، آشکار می‌سازد. برای نمونه به این دستخط مظفرالدین‌شاه خطاب به محمدعلی‌میرزا که از کتاب بندرعباس و خلیج فارس نقل شده‌است توجه فرمایید:

«ولیعهد، نظر به اهمیت جزایری که در حدود بنادر فارس واقع است و زحماتی که حاج‌معین‌التجار در ترقی و آبادانی آنجا متحمل شده‌بود، محل میناب و جزایر مزبوره را مجدداً به اجارهٔ مشارٌالیه واگذار فرموده‌ایم، در این موقع هم که تشریف فرمای فرنگستان می‌شویم مخصوصاً به شما مقرر می‌فرماییم که در امورات راجعه به او کمال تقویت و مساعدت نموده، چنانچه در این باب اقدام و اظهاری بشود مطلقاً قابل اعتنا ندانید که تغییرپذیر نیست، باید امورات آنجا را مطابق فرمان مبارک که در سنهٔ ماضیه لوی ایل صادر شده‌است مستقلاً به او واگذار کنید، نگذارید احدی مداخله و اخلال در کارهای آنجا بکند. چون خود معین‌التجار شخصاً خدمتگزار و مورد مرحمت است باید در کلیهٔ امورات او مساعدت، مخصوص منظور دارید. پنجم شهر ربیع‌الاول ایلان ایل ۱۳۲۳.»[۱۳]

جغرافیای تاریخی هرموز[۱۴]

جزیرهٔ هرموز تا حدود قرن هشتم هجری جرون نام داشت و بندری به نام هرموز در نزدیکی شهر میناب کنونی در ساحل دریا بود که بندر تجاری کرمان و سیستان به‌شمار می‌رفت و در تجارت عمومی آن زمان اهمیتی نداشت.

جهانگردان و جغرافیانویسان اسلامی، مانند «مقدسی» و «شریف‌ادریسی»، و «اصطخری»، شهر هرموز کهنه را از آثار اردشیربابکان دانسته و مرکز تجارت و معاملات کرمان شمرده‌اند، و به گفتهٔ ایشان از این بندر، گذشته از غلات و برنج و انگور و نیل، که محصول ولایت کرمان و نواحی اطراف بود، اسبان اصیل نیز به هندوستان

۱۳. بندرعباس و خلیج فارس، ص ۳۵۲.

۱۴. در میان محققان و نویسندگان معاصر، تحقیقات دانشمند محترم نصراله فلسفی مؤلف کتب و مقالات عدیده در تاریخ صفویه و تتبعات علامه فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی، هر دو دربارهٔ جغرافیای تاریخی هرموز، جامع‌ومانع‌اند و علاوه‌بر دقت علمی و صحت تحلیل تاریخی می‌توان گفت اکثریت قریب به‌اتفاق کتب مأخذ و مراجع مهم را دیده و فحص و تحقیق عالمانه در آنها نموده‌اند، بنابراین در این مبحث مفصل، از تحقیقات و نوشته‌های آن دو استاد بزرگوار نقل می‌کنیم.

می‌برده‌اند.

«مارکوپولو» تاجر ونیزی هم در سفرنامهٔ خود شرحی در توصیف هرموز و احوال اجتماعی و تجاری آن نوشته و مانند جغرافیانویسان اسلامی اسبان ممتاز ایران را که از بندر هرموز به هندوستان فرستاده می‌شده، ستوده‌است.

در بندر هرموز از اواخر قرن پنجم هجری، سلسله‌ای حکومت می‌کردند که از بنیانگذار و سرسلسلهٔ ایشان اطلاع درستی در دست نیست، همین‌قدر معلوم است که دوازدهمین امیر این سلسله رکن‌الدین محمود در سال ۶۴۴هجری قمری به امارت رسیده، و امیران هرموز به ترتیب تابع و خراجگزار اتابکان فارس و قراختاییان کرمان، و پس از آن مطیع حکام مغول فارس و شیخ ابواسحق اینجو» و «آل‌مظفر» بوده، و در سال ۷۹۹ فرمان امیرتیمور را پذیرفته‌اند، و با آنکه به ظاهر مستقل و بر جزایر بحرین و خاک عمان حکمروا بودند، همیشه به امیران فارس و کرمان خراج می‌دادند. در حدود سال ۷۰۱هجری قمری به علت حملهٔ مغولان جغتایی (۷۰۰ــ۶۹۹ه.ق.) «میربهاءالدین‌ایاز»، پانزدهمین امیر هرموز، از آن بندر با تمام اهالی به جزیرهٔ جرون منتقل شد و اسم آن جزیره را به یادگار وطن قدیم خویش به هرموز تبدیل کرد و در آنجا شهری تازه بنا نهاد. نویسندهٔ تاریخ خلدبرین در این باره می‌نویسد:

«به‌قول مؤلف تاریخ جهان‌آرا، جزیرهٔ هرموز به عنوان بیع و شری از ملکان‌قیس (کیش) به «بهاءالدین ایازنامی» از فروع اتابکان سلغری شولستان[۱۵] و لرستان انتقال یافت. پس از وی «ملک‌گردانشاه نامی»، که نسبتش از طرف پدر به یهودابن‌یعقوب و از طرف مادر به گستهم‌بن اشک می‌رسید، به تخت نشست و اولاد او نسلابعد نسل حکمروا بودند.»[۱۶]

علامهٔ فقید اقبال آشتیانی منشأ حکومت ملوک هرموز را در جنگ‌وگریزها و کشمکشها و ماجراهای سیاسی و دریانوردی ایرانیان دو سوی خلیج فارس جستجو می‌کند و چون منطقهٔ آباد سواحل جنوبی خلیج فارس را کناره‌های عمان می‌یابد به بحث و تحقیق در وضع حکومت و اختلافات حکام آن ناحیه می‌پردازد، چه جزیره هرموز را واسط و رابط نقاط آبادان منطقه می‌داند، بنابراین از دورهٔ اشکانیان که عمان سرزمین

۱۵. شولستان امروز نواحی بخش سعدآباد بوشهر و بلوک لیراوی و ده کهنه وارد شیرآباد وزیراه و اطراف بندر ریگ و گناوه را شامل می‌شود.

۱۶. سیاست خارجی ایران در دوران صفویه صص۱۳ــ۱۲؛ و مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص ۲۶.

ایرانی آباد و مطیع نظر بازرگانی و دریانوردان و فرمانروایان بوده است، هرموز بری یعنی میناب و موغستان را در زیر ذره‌بین تحقیق تاریخی می‌گذارد و در این تحقیق دقیق است که به روزگار دیلمیان از زمان عضدالدوله که ابوالقاسم مطهربن‌محمدبن عبدالله کازرونی وزیر را به سرکردگی لشکریان دیلمی برای قلع‌وقمع خوارج و دفع فتنهٔ آنان به عمان می‌فرستد تا زمان شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرزاد دیلمی حکومت تمامی عمان از جمله هرموز و جزیرهٔ جرون را سپرده و در عهده «استاذ هرموز» بازگو می‌کند.

اما در خصوص نسب ملوک هرموز، مرحوم اقبال نوشته است:

« در ایامی که بنی‌قیصر بر جزیرهٔ کیش و قسمت غربی جزایر و سواحل خلیج فارس غالباً از طرف حکام فارس و گاهی نیز به استقلال امارت می‌کردند، در قسمت شرقی این دریا، یعنی در حدود ولایت موغستان و میناب و عمان و آبهای اطراف جزایر قشم و جرون (هرموز حالیه) سلسلهٔ دیگری بر روی کار بودند که چون مرکز امارتشان در بندر هرموز (نزدیک میناب امروزی) قرار داشت ایشان‌را «ملوک هرموز» می‌خواندند. ملوک هرموز مدعی بودند که از فرزندان بعضی از شاهان قدیم‌اند که از عمان به موغستان مهاجرت کرده و یکی از اجداد ایشان به‌نام محمد سواحل موغستان و میناب را تسخیر نموده و به‌نام خود در هرموز سکهٔ سلطنت زده و به‌همین مناسبت محمد درم‌کوب لقب یافته‌بوده‌است.»

پادشاهان هرموز، چون عمان و سواحل و جزایر شرقی خلیج از عهد ملک‌قاوردسلجوقی به دستیاری یکی از همین ملوک هرموز به‌نام «عیسی» ضمیمهٔ کرمان شده‌بود، مطیع پادشاهان کرمان بودند و به ایشان خراج می‌دادند و گاه‌گاهی نیز از فرصت استفاده کرده، دم از استقلال می‌زدند و بین ایشان و ملوک بنی‌قیصر اکثر اوقات برسرتصرف جزایر و حکومت بر دریا نزاع در میان بود. در ایام اتابکی ابوبکربن سعد زنگی (۶۵۸ــ۶۲۳ه.ق.) جزیرهٔ کیش به‌تصرف پادشاهان مرموز در آمده بود و از ایشان شخصی به‌نام «امیرسیف‌الدین ابوالنصربن‌علی‌بن کیقباد» بر کیش سلطنت می‌کرد و هرموز تحت سلطنت عم و پدرزن او، «امیرشهاب‌الدین بن‌علی‌بن کیقباد»، بود.

بعد از فوت ا میرشهاب‌الدین، وزیر او رئیس شهریار سلطنت هرموز را غضب کرد و خود به‌جای او نشست. مردم کیش نیز که از استیلای هرموزیان خشنود نبوده‌اند، امیرسیف‌الدین ابوالنصر را بیرون کردند و سیف‌الدین به هرموز آمد و رئیس شهریار را از شهر رانده و سپس دستگیر کرد و خود به جای عم خود، شهاب‌الدین، نشست.

اهالی کیش بعد از بیرون کردن امیرسیف‌الدین یکی از خاندان بنی‌قیصر را که

«ملک‌سلطان» نام داشت به سلطنت بر خود اختیار کردند و چون این ملک سلطان نسبت به اتابک ابوبکر سعد بن زنگی معامله‌ای خوش نداشت و چنانکه باید در ارسال و تقدیم هدایا به‌رسم مألوف نمی‌رفت، اتابک از او رنجیده‌بود و خیال تنبیه او را داشت.

امیرسیف‌الدین ابوالنصر که مردم کیش او را رانده‌بودند و همه‌وقت خیال کشیدن انتقام این حرکت را در دماغ می‌پخت، به اتابک ابوبکر پیغام داد که اگر به او اجازه و مدد دهد، جزیرهٔ کیش را مسخر خواهد ساخت. اتابک ابوبکر هم این پیشنهاد را پذیرفت و قرار شد که پس از ختم عمل دو ثلث از متصرفات امرای بنی‌قیصر سهم اتابک و ثلث دیگر از آن سلطان سابق کیش، یعنی امیر سیف‌الدین باشد. امیرسیف‌الدین به‌حکم اتابک ابوبکربن سعد بن سعد سلغوری لشکر به جزیره کیش کشید و بر ملک سلطان و رؤسای شورشیان دست یافت و همگی را به جزیره جرون آورد و جمله را در روز سه‌شنبه ۱۲ جمادی‌الاخر سال ۶۲۶ در محلی که بعدها به «کوی کشتاران» ملقب و مشهور شد، کشت و به این ترتیب سلسلهٔ ملوک بنی قیصر به دست امیر سیف‌الدین ابوالنصر هرموزی و به فرمان اتابک ابوبکر سلغوری در ۶۲۶ هجری قمری برافتاد.[۱۷]

انقراض ملوک بنی‌قیصر و ضمیمه شدن کیش به ممالک اتابک ابوبکر اعتبار تجارتی کیش را که در این مقام جانشین بندرسیراف قدیم شده‌بود بزودی از میان برد و بندر هرموز بری در ولایت موغستان از نیمهٔ اول قرن هفتم هجری قائم‌مقام آن گردید. کمکی که امیرسیف‌الدین در فتح جزیرهٔ کیش و مضافات آن به اتابک ابوبکر کرده‌بود در حقیقت نه‌به‌عنوان اظهار اخلاص و خدمتگزاری نسبت به پادشاه شیراز بود، بلکه کینه‌کشی از مردم کیش و قصد تصرف قطعی آن جزیره و ملحق ساختن آن به مستملکات هرموز بیشتر در این اقدام دخالت داشت، به همین جهت بعد از ختم فتح کیش و قتل ملک‌سلطان، امیرسیف‌الدین نسبت به اتابک ابوبکر از در نافرمانی در آمد و چون به جهازات خود مغرور بود و اتابک ابوبکر این وسیلهٔ مهم را برای تاختن به جزیرهٔ کیش و هرموز در دست نداشت، روزبه‌روز بر جسارت و طغیان امیرسیف‌الدین افزوده‌می‌شد. عاقبت اتابک ابوبکر به مدد چندتن از ناخدایان کیشی که از سفر هند برگشته و جهازات خود را در اختیار اتابک گذاشتند، لشکریانی به سرداری «صلاح‌الدین محمودلر» به دفع امیرسیف‌الدین فرستاد و ایشان «امیر طاغی هرموزی» را دستگیر

۱۷. تاریخ وصاف، فصل «اتابکان فارس»؛ و:

Pedra. Teixeira, *Kings of Hormuz*, Tram- by W.F. Swichair, pp. 157-158.

(به‌نقل از اقبال آشتیانی).

نموده در ۴ محرم ۶۲۸ به فرمان اتابک ابوبکر کشتند و ابوبکر در این تاریخ امارت هرموز را به امیرشهاب‌الدین محمودبن عیسی، یکی دیگر از شاهزادگان خاندان امرای هرموزی بخشید و جزیرهٔ کیش و ضمایم آن را بکلی به‌فارس، یعنی به‌قلمرو اتابکان سلغوری منضم گردانید و نام مرکز کیش را دولتخانه نهاد و این عنوان در تمام دورهٔ اتابکان سلغوری فارس نام رسمی کیش و مرکز آن بود.[۱۸]

مرحوم اقبال همچنین در باب نام هرموز، اسم قدیم جزیره را که جرون است معرب زرون می‌داند و اصل املای کلمه هرموز را باواو و به احتمال قوی آن را به معنی لنگرگاه ولایت موغستان (میناب و غیره) خورموز یا خورموغ دانسته است و تصریح کرده‌است که خواجه حافظ شیرازی نیز کلمه هرموز را باواو در شعر خود به‌کار برده و گفته‌است:

شاه‌هرموزم‌ندید و بی‌سخن صدلطف کرد
شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد[۱۹]

استاد فلسفی نام این بندر را در تمام کتابهای قدیم هرموز یا هرموج (باواو) استقصا کرده و جزء اول این کلمه را هور یا خور به معنی بندر و لنگرگاه در بیشتر اسامی سواحل دریای عمان و خلیج فارس مانند «خورموسی» و «خورفکان» و «خوربوبیان» و غیره دیده‌است.[۲۰] اما با قبول نظرات هر دو استاد پژوهشگر، باید گفت که در نزدیکی جزیرهٔ هرموز و در انتهای خاک عمان قدیم «راس‌مسندوم» واقع‌است.

اگرکلمهٔ مسندوم را به «موس» و «اندوم» تجزیه کنیم، باز هم «موز» را می‌بینیم که «اندوم» به‌آن افزوده شده‌است. همچنین در آبادی‌های ایران هنوز کلمهٔ «خورموج» نام آبادی از توابع بوشهر است و آبادی‌هایی در جنوب ایران با نامهای هرمود ، هرمودر، هرموزک، هرم، هرمونو و امثال آن دیده‌می‌شود که بیشتر هم در سواحل لارستان و میناب و بندرعباس واقع‌اند. پس این نام قدیمی است و گذشته از معنی بندر و لنگرگاه معنی چشمه‌های آب‌گرم، آب‌گرم و سرزمین آفتاب درخشان و گرما و آفتاب هم می‌دهد. با تأیید این نکته که «موغ» به معنی نخل و «مخ» هم زبانزد است، موغستان به‌معنی «نخلستان» و «خرماستان» است. و نام قطعه خاکی از میناب و قطعه خاکی از سواحل اطراف بندرلنگه نیز می‌باشد که مرکز این دومین بندر «مغو» نام دارد و مرحوم

۱۸. مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، صص ۳۴—۳۲.
۱۹. همان، ص ۷.
۲۰. سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، ص ۱۲.

سدیدالسلطنه در کتاب خود مغ‌ومخ را از ریشهٔ مغان و مهان اوستایی دانسته‌است و اطلاق این کلمه بر نخلستان را به وصفی از پاکی و باروری و برکت و روزی و خیربخشی درخت خرما منسوب کرده‌است.

دربارهٔ شهر تازهٔ هرموز جهانگردان اروپایی و اسلامی مطالب بسیار نوشته‌اند، از آن جمله یکی از مسافران اروپایی به‌نام «فریاراودریک» که در نیمهٔ اول قرن هشتم هجری می‌زیسته و آن شهر را دیده‌است، می‌گوید:

«شهر هرموز حصار و بارهٔ قوی دارد و جزیره‌ای که شهر در آن واقع است ۵ میل (قریب ۲ فرسنگ) از ساحل ایران دور است و در این جزیره امتعهٔ قیمتی گوناگون می‌توان یافت.»

پس از او «ابن‌بطوطهٔ مراکشی»، سیاح معروف، که در اواسط قرن هشتم هرموز کهنه و نو را دیده، آن دو شهر را بدین مضمون توصیف می‌کند:

«شهر هرموز کهن در کنار ساحل واقع شده و شهر تازه برابر آن در میان دریا قرار دارد، و تنگهٔ کوچکی به عرض ۳ فرسنگ آن‌دو را از یکدیگر جدا ساخته‌است. هرموز جدید جزیره‌ای است و جرون پایتخت آن است. این شهر مرکز تجارت کالاها و محصولات هندوستان و ایران است و خوراک ساکنین آن ماهی و خرماست که از بصره و عمان می‌آورند. آب شیرین در این جزیره کمیاب است و بدین‌سبب آب‌انبارهایی برای ذخیرهٔ آب‌باران ساخته‌اند.»

جهانگردان اروپایی هم که در قرن دهم هجری جزیرهٔ هرموز را دیده‌اند، آن را به زیبایی و رواج بازار تجارت ستوده‌اند، یکی از ایشان می‌نویسد:

«گاه بیش از ۳۰۰ کشتی از کشورهای مختلف در لنگرگاه آن جمع می‌شوند و همیشه ۴۰۰ تاجر در آن شهر اقامت دارند. تجارت هرموز بیشتر مروارید و ابریشم و سنگهای گرانبها و ادویه‌است...»[۲۱]

دیگری می‌گوید:

«جزیرهٔ هرموز از تمام جزایر جهان خشکتر است و جز نمک چیزی در خاک آن نمی‌توان یافت، در این شهر تجار فراوان از ملل مختلف دیده‌می‌شوند که به تجارت

۲۱. سفرنامهٔ «لودویک وارثمان» (Ludowig Wartheman) که در حدود سال ۹۰۹ هجری پیش از حملهٔ پرتغالیان جزیرهٔ هرموز را بررسی کرده‌است، به‌نقل از استاد فلسفی در سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه.

ادویه و پارچه‌های ابریشمین و فرشهای ایران مشغول‌اند. از جزایر بحرین مرواریدهای فراوان خوب به جزیره هرموز می‌آورند، اسبان اصیل ایرانی برای فرستادن به هندوستان نخست به این جزیره فرستاده‌می‌شود.»[۲۲]

جزیرهٔ هرموز آن زمان در اروپا نیز به زیبایی و ثروت و عظمت معروف بوده‌است چنانکه «لویزدوکاموئنس»، شاعر ملی و نامی پرتغالی، در منظومهٔ دهم از لوزیادخویش این جزیره را چنین ستوده است:

«این کشور بزرگ و پرافتخار ایران است که مردان جنگ آزموده نستوه آن بر نغمهٔ رود به چشم حقارت می‌نگرند، و به زور بازوی آهن‌آسای شمشیرزن خویش می‌بالد. جزیرهٔ جرون را هم که هوسرانی روزگار اکنون در جاه و نام جای‌نشین شهر کهن ساخته‌است، از خاطر دور مدار.»[۲۳]

میلتون[۲۴] شاعر نامدار انگلیسی نیز در بهشت گمشده[۲۵] خویش آنجا که تختی را توصیف می‌کند چنین می‌گوید:

«بر فراز تختی نشسته‌بود که در قدروبها بر ثروت‌ومال هرموز هند و جواهر و مروارید بیحسابی که دست سخاوتمند شرق بر پای پادشاهان خود می‌ریزد، برتری داشت.»

و هم آن زمان در شرق از راه مثل می‌گفتند که «اگر دنیا حلقهٔ انگشتری باشد هرموز نگین آن است.» شهر تازهٔ هرموز ۲۰۰ سال اهمیت و اعتبار و قدرت بسیار داشت و امیران هرموز کهن چون در جزیرهٔ جرون مستقر شدند، کم‌کم دایرهٔ تسلط خود را تا جزایر

۲۲. «رالف فیچ» (Ralf Fitch) جهانگرد و بازرگان انگلیسی که در حدود ۹۸۶ هجری به هرموز آمده‌است، ـــ خلیج فارس (چاپ ۱۲۹۸)، (به‌نقل از استاد فلسفی).

۲۳. «لویز واز دو کاموئنس» (Luiz Vaz de Camoens) از شاعران نامی پرتغال است که او را نظیر «هومر» (Homere) یونانی و «ویرژیل» (Virgile) رومی می‌شمرند. این شاعر در سال ۱۵۲۵ میلادی (۹۳۱ه.ق.) تولد یافت و در ۱۵۸۰ میلادی (۹۸۸ه.ق.) درگذشت و مدتی از عمر خویش را در هندوستان و چین بسر برد. منظومهٔ لوزیاد از جمله شاهکاری‌های ادبی اروپاست (به‌نقل از استاد فلسفی).

۲۴. Milton از بزرگترین شاعران انگلستان است که در سال ۱۶۰۸ میلادی (۱۰۱۷ه.ق.) در لندن تولد یافت و در ۱۶۷۴ میلادی (۱۰۸۵ه.ق.) درگذشت و در زندگانی خویش معاصر با دوران پادشاهی «چارلزاول» و حکومت کرمول و سلطنت «چارلزدوم» بوده‌است. معروفترین آثار او منظومهٔ بهشت گمشده‌است (به‌نقل از استاد فلسفی).

25. Paradislast

کیش و بحرین و حدود بصره توسعه دادند.»[۲۶]

در سال ۶۴۱ امیرشهاب‌الدین محمودبن عیسی که اتابک ابوبکر او را بر جزیرهٔ جرون و قسمت هرموز گذاشته بود مرد و اتابک مقام او را به برادرزادهٔ او رکن‌الدین محمودبن‌احمد که حاکم عمان و مقیم بندرقلهات از بنادر ساحل شرقی عمان بود، سپرد و رکن‌الدین‌محمود به علت اقامت در بندر قلهات در تاریخ به محمود قلهاتی اشتهار یافته است.

استاد فلسفی این رکن‌الدین محمود یا محمود قلهاتی را دوازدهمین امیر این سلسله می‌داند و سال آغاز حکومت او را ۶۴۴هجری قمری ضبط کرده‌است.[۲۷]

در سال ۶۶۱ هجری قمری اتابک سلجوقشاه سلغری، اتابک فارس، بر هولاکوخان ایلخان مغول ایران شوریده و شحنگان تاتار را که در شیراز بودند، کشت. هولاکوخان از این قضیه سخت خشمناک شده لشکریان به‌فارس فرستاد و سلجوقشاه را مغلوب کرده، کشتند و با این حرکت در حقیقت دولت اتابکان سلغری را منقرض نمودند و فارس که تا این تاریخ به‌تدبیر اتابکان از سلطهٔ مستقیم مغول محفوظ مانده‌بود رسماً تحت امرایشان درآمد و حاکمی مغولی جهت آن معین شد. رکن‌الدین محمود قلهاتی، امیر هرموز، که تا اوان اتابکی سلجوقشاه فرمانبردار اتابکان فارس بود از ضعف دولت اتابکی استفاده کرده رایت طغیان برافراشت، ابتدا در عمان که از هرموز به قلمرو اتابکان دورتر بود شروع به عصیان کرد و قبل از همه در سال ۶۶۰ به تسخیر آنجا پرداخته بود. در ابتدای سال ۶۶۱ محمود بر دولتخانه، یعنی کیش دست یافت و در این تاریخ حکومت فارس از طرف مغول به امیر سوغو نجاق از امرای هولاکو واگذار شده‌بود.

سوغو نجاق بعجله جهازات و عساکری از جزایر و سواحل خلیج فارس فراهم آورد و به جنگ محمود قلهاتی شتافت و با اینکه ابتدا غلبه با محمود بود در آخر کار لشکریان سوغو نجاق فاتح شدند و کیش را پس گرفتند و محمود گریخت و چندسال بعد در تاریخ ۶۷۶ بعد از ۳۵ سال امارت مرد.[۲۸]

۲۶. سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه، صص ۲۳ــ۱۶.

۲۷. نصراله فلسفی، زندگانی شاه‌عباس اول، (تهران: ۱۳۴۱)، ج۴، ص۱۴۷.

۲۸. قلهات امروز هم نام بندری کوچک در عمان است ولی اعتبار گذشته را ندارد. در جنوب ایران آبادی‌هایی با نام قلات، کلات، کلاتو، قلاتو، وجود دارد و در لارستان قلات آبادی معروفی است. قله، قلات، کلات، کلاتو، قلاتو، قلهات همگی به‌معنی آبادی قلعه‌مانند و حصاربند است.

پس از وفات محمود قلهاتی امارت هرموز به پسرش سیف‌الدین نصرت رسید ولی او گرفتار رقابت چهار برادر خود «ترکانشاه» و «قطب‌الدین تهمتن» و «معزالدین فولاد» و «رکن‌الدین مسعود» شد و ناچار با مادر خود به کرمان نزد پادشاه قراختایی آن دیار، یعنی «سلطان جلال‌الدین سیورغتمش» گریخت و پس از گرفتن کمکی از او برادران را مغلوب ساخت. معزالدین فولاد دستگیر شد و به قتل رسید لیکن تهمتن برادر دیگرش به مدد بعضی از امرای یاغی کرمان شتافت و پس از چندی بر هرموز غلبه کرد و سیف‌الدین نصرت را به جزیرهٔ قشم راند. این بار نیز سیف‌الدین سیورغتمش لشکری به هرموز فرستاد و سیف‌الدین نصرت را برکرسی هرموز مستقر نمود.

در سال ۶۸۹ دو برادر دیگر سیف‌الدین نصرت، رکن‌الدین مسعود و امیر ترکانشاه، زمانی که سیف‌الدین مریض بود غفلتاً برسر او تاختند و او و زوجه‌اش را کشتند. رکن‌الدین مسعود مردی سخت‌کش و بی‌رحم بود و به‌همین جهت یک عده از رجال درباری و امرای هرموز را کشت و بقیه که از جور و قصد او سالم ماندند درصدد قلع مادهٔ ظلم او برآمدند و از ایشان امیری بود از غلامان سابق امیرسیف‌الدین نصرت که او را بهاءالدین ایاز سیفین می‌گفتند و او در این تاریخ سمت وزارت بندر قلهات را در عمان داشت.

امیربهاءالدین ایاز در سال ۶۹۲ لشکر به هرموز کشید و رکن‌الدین مسعود را شکست داد و پیش از کشتن پسر و زنش را اسیر کرد و خود به جای او به امارت هرموز نشست. رکن‌الدین مسعود به کرمان فراری شد و به پناه سلطان جلال‌الدین سیور غتمش رفت و چندی بعد به مدد سپاهیان کرمان سلطنت هرموز را از بهاءالدین ایاز سیفین پس گرفت.

در همین سال گیخاتوایلخان مغول ایران تمام فارس و جزایر و سواحل خلیج فارس را چهارساله به مبلغ یکهزارتومان به مقاطعه و اجاره به شخصی به‌نام ابراهیم‌بن‌محمد ملقب به «ملک اسلام‌جمال‌الدین» واگذاشته بود. بهاءالدین ایاز برای راندن رکن‌الدین مسعود پیش جمال‌الدین ملک اسلام رفت و از او کمک لشکری گرفت و بر سر مسعود تاخت، و مسعود بار دیگر شکست خورد و در حین فرار جزایر لارک و جرون را غارت کرد و اندکی بعد باز قدرتی به‌هم رسانده مقداری از اموال متعلق به ملک اسلام را در دریا تصرف نمود اما دیگر نتوانست کاری از پیش ببرد، زیرا که لشکریان ملک اسلام و بهاءالدین ایاز از طرف کیش و هرموز بر سر او تاختند و او را بار دیگر مغلوب و به سیرجان کرمان فراری کردند. رکن‌الدین مسعود این بار دیگر

نتوانست به پادشاه کرمان التجاجوید چه سلطنت کرمان را در این تاریخ خواهر جلال الدین سیور غتمش سابق الذکر، یعنی صفوه الدین پادشاه خاتون داشت. این زن که پس از کشتن برادر به جای او نشسته بود به علت اینکه سابقاً سیـــورغتمش از رکن الدین مسعود حمایت کرده بود از او دل خوشی نداشت و متنفر بود، به همین جهت رکن الدین مسعود در حدود سیرجان متواری شد.

بهاءالدین ایاز بعد از غلبه بر رکن الدین مسعود سکه و خطبهٔ هرموز و جزایر را به نام ملک معظم فخرالدین احمد بن ابراهیم پسر ملک اسلام جمال الدین جاری ساخت و تا سال ۶۹۵ به نام این شخص در هرموز به راحت امارت کرد. در این سال میانهٔ او و ملک معظم به خورد و ملک معظم مصمم به سرکوبی بهاءالدین و ایاز گردید و از لشکریان دریایی سپاهی به این قصد گرد آورد و در ۶۹۶ به جنگ ایاز رفت. اما ایاز که در اطاعت و اظهار خدمتگزاری نسبت به ملک اسلام و ملک معظم در آمده و استدعایش به اجابت مقرون نشده بود ناچار دل به دریا زد و بر سپاهیان ملک معظم تاخت، و ایشان هم که بیشتر طرفدار و هواخواه ایاز بودند به جانب او رفتند و ایاز در ششم رمضان ۶۹۶ به فتح بزرگی نایل آمد، لیکن با این حال سر در حلقهٔ اطاعت ملک اسلام در آورده و به رعایت حقوق سابق اظهار بندگی و تبعیت کرد.

ایلخان مغول که از تاخت وتازهای بهاءالدین ایاز متغیر شده بود و به ملک اسلام امراکید داد که با لشکریان مغول و مسلمان به هرموز بتازد و آن نواحی را از کف ایاز بیرون آورد. وصول این خبر به رکن الدین مسعود، که در حدود سیرجان متواری بود، او را به جنبش آورده عازم حرکت به اردوی ملک اسلام کرد و او پس از وصول به خدمت ملک اسلام موفق شد که فرماندهی اردویی را که به قصد هرموز و ایاز عازم بودند، از او بگیرد.

ایاز هرقدر در پیشگاه ملک اسلام تضرع نمود و رسولان فرستاد که مطیع و فرمانبردار است فایده نکرد چه ملک اسلام از طرفی می خواست فرمان ایلخان را به مورد عمل بگذارد وازطرفی دیگر انتقام شکست ۶۹۶ را از ایاز بگیرد. به همین قصد خود به جزیرهٔ کیش رفت و تا از آنجا از طریق دریا به هرموز حمله کند و رکن الدین مسعود را نیز ازراه خشکی روانهٔ آن صوب داشت.

این بار هم بهاءالدین ایاز فاتح شد و کشتی های ملک اسلام را در دریا درهم شکست و کیش را مسخـــر کرده غارت نمود. ملک اسلام بناچار از در صلح جویی در آمد و به قرار سابق با ایاز معاهده نمود، ایاز نیز بار دیگر خود را مطیع ملک اسلام و ملک معظم

اعلان کرد و رکن‌الدین مسعود باز محروم ماند و عاقبت در حسرت مرد.

در سال ۶۹۹ق جمع کثیری از مغولان جغتایی از ماوراءالنهر به خراسان و کرمان و فارس آمدند و همه‌جا اراضی واقع در سرراه خود را غارت کردند و دامنهٔ دستبرد خود را حتّی تا حدود شوشتربسط دادند ولی از تسخیر شیراز عاجز ماندند و بعد از جمع غنایم بسیار به طرف هرموز برگشتند.

بهاءالدین ایاز قبلاً از ترس این جماعت کثیر غارتگر، هرموز بری (میناب) را ترک گفته با اکثر عمال و مستطعیان پایتخت خود به جزیرهٔ کوچک جرون (هرموز حالیه)، که از متصرفات نعیم ملک جزیرهٔ کیش بود، هجرت کرد و آنجا را مرکز اقامت خود قرار داد، و ملک کیش نیز با اقامت ایاز در جرون به شکل فروش آن جزیره به ایاز موافقت نمود. ایاز در موقعی که مغولان جغتایی غارتگر از خوزستان و فارس برگشته و هرموز بری را در محاصره گرفته بودند ایشان را سخت شکست داد و جمعی از آن طایفه را کشت و بقیه را به طرف کرمان منهزم نمود.

از تاریخ هجرت بهاءالدین ایاز به جزیرهٔ جرون، یعنی از حوالی سال ۷۰۰، بندر هرموز در ساحل موغستان بتدریج از اعتبار و شکوه افتاد، ولی برعکس جزیرهٔ جرون رو به آبادی گذاشت و مردم هرموز بری که به جرون مهاجرت کرده‌بودند به‌یادگار وطن اصلی خود نام آن جزیره را هرموز گذاشتند، چنانکه هنوز هم همین اسم باقی است و جرون بکلی از استعمال افتاده‌است.[۲۹]

جزیرهٔ هرموز از ابتدای قرن هشتم هجری مقـــام سیراف و کیش و هرموز قدیم را در تجارت خلیج فارس یافت و مرکز عمدهٔ دادوستدهای بحری و بارگیری و باراندازی سفاین تجارتی کلیه جزایر و بنادر سواحل خلیج فارس شد، و این حال تا تسخیر آن به‌دست پرتغـــالی‌ها، یعنی تا سال ۹۱۲ و حتی بعد از آن تاریخ، باقی بود. به‌طوری که خواهیم دید، این اعتبار و مقام همچنان تا عصر شاه‌عباس به‌حال سابق برقرار ماند. بهاءالدین ایاز سیفین تا سال ۷۱۱ به‌سلطنت هرموز برجا بود دراین تاریخ به‌روایتی عزالدین گردانشاه‌سلغور یکی از شاهزادگان قدیم هرموز را به‌جای خود به امارت نشاند و خود به‌همان وزارت قلهات اکتفا کرده، به‌عمان رفت.

از تاریخ جلوس گردانشاه به‌بعد یک دوره خصومت و رقابت بین امرای هرموز جدید و ملوک کیش و بحرین بر سر تصرف جزایر خلیج فارس پیش می‌آید که در غالب

۲۹. جرونات امروز به نواحی شمیل و حسن لنگی از آبادی‌های میناب گفته‌می‌شود.

آنها غلبه با ملوک هرموز بوده‌است.

گردانشاه چندی بعد از جلوس به‌جای بهاءالدین ایاز با نعیم ملک‌کیش کشمکش پیدا کرد و بین ایشان جنگ درگرفت. نعیم از ملک‌عزالدین که در سال ۷۰۶ بعد از فوت پدرش جمال‌الدین ملک اسلام به‌جای او امیر فارس و جزایر و سواحل خلیج فارس شده‌بود مدد خواست، و با کمکی که از ملک عزالدین گرفت به جنگ گردانشاه رفت تا در لنگرگاه «سرمیان»، از بنادر قشم، با سپاهیان گردانشاه که به آن نقطه پناه برده بودند روبرو شود. اتفاقاً قبل از رسیدن به خصم، جهازات نعیم و ملک عزالدین گرفتار طوفان شد و صدمهٔ کلی خورد، به‌همین جهت گردانشاه به سهولت بقیهٔ لشکریان مخالف خود را مغلوب ساخت و نعیم و یاران او به کیش گریختند.

در سال ۷۱۴ نعیم بار دیگر به هرموز شتافت و این دفعه آن جزیره را محاصره نمود، اما باز به تسخیر آن قادر نیامد، و قرار شد که طرفین صلح کنند و برای ترتیب قرارنامهٔ صلح گردانشاه و نعیم در دریا یکدیگر را ملاقات نمایند. نعیم کشتی خود را تا نزدیک قایق حامل گردانشاه آورد و چون مردی زورمند بود موقعی‌که پس از قرار صلح گردانشاه خواست دست او را ببوسد به یک جست پهلوانانه گردانشاه را از میان قایق او ربوده و در طرادهٔ خود انداخت و بعجله به کیش راند و به این شکل موقتاً از شر حریف توانایی خلاص یافت.

بی‌بی‌سلطان زوجهٔ گردانشاه پس از اطلاع براین واقعه پسر برادر خود شاهنشاه را که «ملک‌غیاث‌الدین» لقب داشت به‌جای شوهرش به امارت هرموز منصوب‌کرد و درصدد استخلاص گردانشاه وانتقام‌گیری از ملک‌نعیم برآمد. ملک‌نعیم بعد از پنج‌ماه برای آنکه بر جزیرهٔ هرموز دست یابد بار دیگر به آنجا لشکر آورد و در این لشکرکشی مجدد، گردانشاه را نیز با خود داشت. این بار نیز کشتی‌های او طوفانی و اغلب غرق شدند، و در این هنگامه گردانشاه مجال یافته خود را به هرموز رساند، و تا سال ۷۱۷ که سال فوت اوست به امارت هرموز برقرار بود.

بعد از گردانشان «مبارزالدین بهرامشاه» (۷۱۸ــ۷۱۷ه.ق.) پادشاه شد لیکن ساخلوی هرموز بری برادرش را به سلطنت برداشتند و نام این برادر قطب‌الدین تهمتن است که با برادر دیگرش نظام‌الدین عجمشاه همدست بود. مبارزالدین بهرامشاه دو برادر را در نزدیکی میناب مغلوب کرده، مظفرانه به هرموز برگشت. در این سفر فرماندهی لشکریان او را دو سردار از رؤسای هرموز داشتند: یکی «امیرشهاب‌الدین یوسف» فرمانده لشکریان بری؛ و دیگری «ملک‌تاج‌الدین زنگی» شاه و دریاسالار

جهازات. این دو تن چون غالباً مزاحم بهرامشاه بودند امیر هرموز بعد از غلبه بر دو برادر خود، آن هر دو را به حبس انداخت، لیکن کمی بعد در موقع حملهٔ ملک کیش به هرموز، به رها کردن ایشان مجبور شد. دو سردار مذکور، مخصوصاً امیرشهاب‌الدین، رفتار بهرامشاه را نسبت به خود فراموش نکردند و پیوسته درصدد به‌حال طغیان باقی بود، ولی نظام‌الدین عجمشاه از در صلح در آمده اطاعت بهرامشاه را پذیرفت. عاقبت امیرشهاب‌الدین یوسف شبی به حیله بهرامشاه را از اندرون بیرون خواسته او را با مادرش و نظام‌الدین عجمشاه در سال ۷۱۸ کشت و خود را پادشاه خواند.

قطب‌الدین تهمتن از موغستان به قصد دفع امیرشهاب‌الدین غاصب به هرموز حرکت کرد و از قلهات و کیش نیز مدد گرفت و به استظهار ایشان شهاب‌الدین را با زوجه و دو پسرش دستگیر نمود وخود در سال ۷۱۸ به استقلال امیر هرموز شد.

قطب‌الدین تهمتن (۷۴۷ــ۷۱۸ه.ق.) یکی از مشهورترین ملوک هرموز است و این همان کسی است که ابن‌بطوطه مسافر معروف در عهد او به هرموز و عمان و کیش و بحرین سفر کرده و ذکر محامد او را در ضمن سفرنامهٔ خود مندرج ساخته‌است.

ملک‌جمال‌الدین نعیم ملک کیش که در این تاریخ پیر شده‌بود، فوت کرده و جانشین او پسرش ملک غیاث‌الدین شد. این پادشاه تازهٔ کیش خواست که زمانی که قطب‌الدین‌تهمتن در موغستان بود، هرموز را تسخیر کند لیکن گرفتار دفاع مردانهٔ «محمدسرخاب» و «ابراهیم سلغور» سرداران قطب‌الدین شد و ناچار به کیش برگشت.

قطب‌الدین بعجله از موغستان به هرموز آمد و پس از تهیهٔ سپاهی غفلتاً بر کیش حمله برد و غیاث‌الدین‌بن‌جمال‌الدین نعیم و جماعتی از کسان او را دستگیر نمود و بسیاری از مردم آن جزیره را کشت، و اندکی بعد غیاث‌الدین و محبوسین دیگر کیشی را نیز از دم شمشیر گذرانده از جانب‌خود ساخلوی مهمی در کیش گذاشت.

بعد از فتح کیش قطب‌الدین تهمتن جزایر خارک و اندرابی و اوال (بحرین) را هم مسخر خویش نمود، سپس به ساحل‌قطیف، یعنی بحرین بری رفت و آنجا را نیز مطیع کرد. به‌این ترتیب تمامی جزایر و سواحل خلیج فارس از خارک تا هرموز و از بحرین تا عمان و موغستان تحت فرمان او درآمد.

قطب‌الدین تهمتن تا اواخر سلطنت خود، یعنی تا ۷۴۵ بدون مدعی بزرگی بر جمیع این نواحی به راحت امارت می‌کرد فقط یکی دیگر از برادرانش که نظام‌الدین لقب داشت گاهی مزاحم و مدعی او می‌شد. چنانکه در همین سال با وجود مهربانی و محبتی که همه وقت از قطب‌الدین می‌دید در موقعی که با یکدیگر در حدود رودخانهٔ

شور نزدیک بندرعباس حالیه مشغول به‌شکار بودند، نظام‌الدین غفلتاً برادر را تنها گذاشته به جزیرهٔ هرموز آمد و خود را به جای برادر پادشاه خواند و غالب سران سپاهی و رجال دولت نیز جانب او را گرفتند و به همین سبب قطب‌الدین حریف او نشد و از او شکست خورده به بندر جاسک روانه شد و از آنجا به قلهات گریخت و تا مدت یک سال، یعنی تا نظام‌الدین زنده بود، نتوانست کاری از پیش ببرد و در قلهات مقیم ماند.

نظام‌الدین یک سال بعد از طغیان بر برادر مرد ولی در حال احتضار دو پسر خود «شنبه» و «شادی» را وصیت کرد که به قلهات خدمت عم خود قطب‌الدین تهمتن رفته با او به سلطنتی که بعد از پدرش حق اوست بیعت کنند. این دو شاهزاده جوان هیچ یک به وصیت پدر عمل نکردند و هر قدر قطب‌الدین کس به استمالت ایشان فرستاد و حتی ایشان را فرزند خود خواند نتیجه‌ای نبخشید و دو برادرزاده مثل پدر خود با قطب‌الدین جداً مخالفت کردند و مدعی او شدند.

قطب‌الدین از قلهات به موغستان آمد و پس از فتح هرموز قدیم به هرموز جدید رو کرد و برادرزادگان چون جان خود را در معرض خطر مشاهده کردند به‌التماس و ارسال وسایط از عم خویش زنهار خواستند. قطب‌الدین هم ایشان را بخشود و برای آنکه وجه معاشی داشته باشند حکومت جزایر بحرین را به ایشان سپرد.

این برادرزادگان کافر نعمت، به‌محض آنکه به بحرین رسیدند سر به عصیان برداشته برای حمله به هرموز به جمع سپاه و تهیهٔ کشتی مشغول شدند و قبل از همه جزیرهٔ کیش را تصرف کردند، شنبه در بحرین ماند و شادی در کیش مستقر شد.

قطب‌الدین به‌دفع شادی به‌کیش شتافت لیکن از برادرزاده شکست خورد و به هرموز منهزم گردید. کمی بعد سپاهیانی فراهم کرده به کیش برگشت و آنجا را این بار به سهولت مسخر ساخت و شادی معجلاً به بحرین فرار نمود. قطب‌الدین ساخلوی مهمی در کیش گذاشت و به هرموز مراجعت نمود تا اسباب کار خود را تکمیل کرده به بحرین حمله ببرد. در این اثنا شنبه و شادی فرصت را غنیمت شمرده، باردیگر به طرف کیش حرکت نمودند، اما در وسط راه دچار مخالفت غالب سرداران و همراهان خود گردیدند و ناچار به جای کیش به قشم آمدند، قطب‌الدین بر سر ایشان تاخت و آن دو را شکست داد و شنبه و شادی باز به بحرین فراری شدند.

در رسیدن به بحرین بین دو برادر نقار شد چه هر یک از آن دو تن شکست قشم را به دیگری منسوب داشت و کار این اختلاف بزودی به دشمنی سخت مبدل گشت. شادی‌شنبه را محبوس کرده، خواست او را بکشد اما به وساطت مادرش از سرخون او

گذشت. شنبه بحرین را ترک گفته به قصبهٔ فال در بلوک گله‌دار امروزی به فارس آمد و در آنجا مقیم شد و کمی بعد شاه‌جمال‌الدین شیخ ابواسحاق ممدوح خواجه‌حافظ شیرازی و نظام‌الدین عبید زاکانی پادشاه شیراز که از قدیم با خاندان ملوک هرموز دوستی دیرینه داشت، شنبه را به شیراز خواست و مقدم او را به احترام تمام پذیرفت.

قطب‌الدین تهمتن قبل از آنکه جزایر بحرین را از برادرزادهٔ خود شادی پس بگیرد، یعنی در ۷۴۷، برای گذراندن تابستان به موغستان آمد و در همانجا مریض شد و فوت کرد[۳۰] و پسرش تورانشاه (۷۷۹ــ۷۴۷ه.ق.) جای او را گرفت.

تورانشاه به رسم قدیم که ملوک هرموز به‌نام پادشاه فارس خطبه و سکه را جاری می‌ساختند، این سنت را به‌نام شاه‌شیخ ابواسحق تجدید نمود و جزایر و سواحل خلیج فارس را تحت‌امر او نهاد.

قسمتی از دورهٔ امارت تورانشاه به زدوخورد با شادی، پسرعم خود، برسرتصرف بحرین گذشت اما تا شادی زنده بود تورانشاه نتوانست آن جزایر را تحت سلطهٔ خود درآورد، ولی چون شادی مرد و از او طفلی خردسال به‌جا ماند تورانشاه بحرین را گرفت و آن طفل را از طرف خود به مقام پدر باقی گذاشت. شنبه که در شیراز مقیم بود به‌محض شنیدن خبر فوت برادر به بحرین آمد و جمیع یارْان برادر و کسانی را که در نزاع بین ایشان جانب شادی را گرفته بودند گرفت و کشت و حتی بر برادرزادهٔ صغیر نیز رحم نیاورد.

از سران ایرانی بحرین مردی «میر عجب» نام از حرکات زشت شنبه به‌جان آمد و به دستیاری جمعی دیگر برسر شنبه تاخت و او را دستگیر نموده، کشت و زمام اداره بحرین را خود در دست گرفت. اما امیرعجب بزودی مدعی پیدا کرد و سرور دیگری از امرای ایرانی بحرین به‌نام محمدپهلوان برای دفع میرعجب به قطیف رفت تا در آنجا تهیه لشکر کند و در این امر از شیخ‌ماجد، ناخدای قطیف، مدد خواست. شیخ‌ماجد چون دریافت که غرض محمد پهلوان تنها دفع میرعجب نیست بلکه اصل مقصود او تصرف بحرین است او را دستگیر نموده به خدمت تورانشاه به هرموز فرستاد و امیر هرموز را به

۳۰. قطب‌الدین تهمتن‌بن‌عزالدین گردانشاه‌بن سلغور (۷۴۷ــ۷۱۸ه.ق.) گنبد بزرگی بر روی آرامگاه و مسجد دانیال در خنج ساخته که ابن‌بطوطه سایح معروف آن را توصیف کرده. بنای این گنبد گویا در سال ۷۳۱ بوده اما منارهٔ مسجد در ۷۸۹ ساخته‌شده‌است. [احمد اقتداری، لارستان کهن. (تهران: ۱۳۳۴)، ص ۱۶۹] از تحقیقات مرحوم مبرور فاضل فقید محمد امین خنجی رحمة‌اله‌علیه که در احوال رجال علمی لارستان و خنج نگاشته و در لارستان کهن چاپ کرده‌است.

تسخیر بحرین خواند. تورانشاه هم به این قصد و به دفع میرعجب به طرف بحرین نهضت کرد و میرعجب از ترس بگریخت. لیکن بزودی گرفتار و مقتول شد و به این ترتیب تورانشاه بحرین را ضمیمه ممالک خود ساخت. تورانشاه پس از فتح بحرین به قطیف رفت و در آنجا شیخ ماجد و اهالی از او استقبال شایان کردند و پس از اندک مدتی اقامت در آنجا به هرموز بازگشت و تا آخر سلطنت، یعنی تا ۷۷۹، بقیهٔ ایام را به آرامی گذراند.[۳۱]

تورانشاه پسر شاه قطب‌الدین تهمتن یکی از امرای فاضل و عادل و خوشرفتار و هنردوست هرموز بوده و خود نیز طبع شعروهنر داشته و هموست که تاریخ اجداد خود را به نظم و نثر فارسی در کتاب بزرگ به نام شاهنامه در قالب تألیف ریخته بوده. این کتاب نفیس ظاهراً از میان رفته و فقط دو ترجمهٔ خلاصه مانندی از آن، که توسط مبلغین دینی و مسافرین اسپانیایی در ایام صفویه از روی آن پرداخته شده، خوشبختانه در دست هست و قسمت مهمی از فصل اخیر این رساله از همان ترجمه‌ها اقتباس شده است.[۳۲]

استاد فلسفی هم در سیاست خارجی ایران نوشته است:

«بیست و یکمین امیر جزیرهٔ هرموز موسوم به تورانشاه بن قطب‌الدین تهمتن کتابی در تاریخ ایران و تاریخ امیران هرموز و حکومت خاندان خویش به شعر و نثر فارسی نگاشته بوده است که ظاهراً شاهنامه نام داشته و یکی از جهانگردان پرتغالی موسوم به «پدروتکسرا» متولد در حدود ۱۵۷۰ میلادی (۹۷۸ــ۹۷۷ ه.ق.) مختصری از این تاریخ را در سفرنامهٔ خود که در سال ۱۶۱۰ میلادی (۱۰۱۹ ه.ق.) در شهر «آنورس» از شهرهای بلژیک به طبع رسیده و در سال ۱۶۸۱ میلادی (۱۰۹۲ ه.ق.) در دو مجلد به فرانسه ترجمه و در پاریس چاپ شده، نقل کرده است. اما از آن مختصر مطلب مهمی در تاریخ هرموز به‌دست نمی‌آید. همین‌قدر معلوم است که دوازدهمین امیر هرموز «رکن‌الدین محمود» نام داشته و ۳۵ سال امارت کرده و ظاهراً حکومت او مقارن با سفر مارکوپولو در حدود سال ۱۲۹۲ میلادی برابر با ۶۹۱ هجری قمری بوده است. «تکسرا یک‌بار ازسال ۱۵۹۷ــ۱۵۹۳ میلادی (۱۰۰۶ــ۱۰۰۱ ه.ق.) و یک‌بار در سال ۱۶۰۴ میلادی (۱۰۱۳ــ۱۰۱۲ ه.ق.) در هرموز بوده است.[۳۳]

۳۱. در کتاب آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان، در فصل «آثار قشم و هنگام» از یک مسجد قدیمی که خرابه‌های آن باقی است با مسجد تورانشاهی در جزیرهٔ قشم و در آبادی توریان آن جزیره یاد شده‌است. شاید بنای تورانشاه پسر قطب‌الدین تهمتن باشد.

۳۲. مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ص۳۲ به‌بعد.

۳۳. سیاست خارجی ایران در دوره صفویه، ص ۱۶.

چون امیر مبارزالدین محمد از سلسلهٔ آل‌مظفر بر شیخ ابواسحاق اینجو غلبه کرد تمام جنوب ایران را به انضمام جزایر و سواحل خلیج فارس تا حدود خوزستان در شمار ممالک خود آورد و تورانشاه پسر قطب‌الدین تهمتن امیرهرموز اطاعت امیرمبارزالدین آل‌مظفر را و بعد از او تبعیت پسرش شاه‌شجاع را پذیرفت و پیوسته نسبت به این پسروپدر دوست و خراجگزار بود.[۳۴]

سلسلهٔ آل‌مظفر در سال ۷۹۵ به دست امیر تیمور گورگان برافتاد. این کشورگشا در سال ۷۹۹ نوادهٔ خود امیرزاده‌سلطان‌محمد را با لشکری به فتح هرموز و کرمان فرستاد. امیر هرموز محمدشاه، پسر قطب‌الدین تهمتن برادر تورانشاه، اطاعت امیرتیمور را گردن نهاد و قسمتی از خراج چهارساله را که بعد از انقراض آل‌مظفر نپرداخته‌بود نقداً پرداخت و تقبل کرد که قسمتی دیگر را بعد بپردازد. خراج سالیانهٔ هرموز و مضافات آن در این تاریخ در سال ۳۰۰، هزاردینار بود.[۳۵]

ملوک هرموز از این تاریخ تا دوره‌ای که قدرت تیموریان از ایران برافتاد خراجگزار ایشان بودند، چنانکه در سال ۸۳۹ زمانی‌که بین دو پسر فیروزشاه‌بن محمدشاه، یعنی سیف‌الدین و برادرش تورانشاه ثانی نزاع درگرفت سیف‌الدین به پناه شاهرخ تیموری به هرات رفت و شاهرخ به مدد او لشکر به‌فارس و کرمان فرستاد، لیکن ایشان براثر گرمای شدید برگشتند و تورانشاه که فخرالدین لقب داشت در امارت هرموز مستقل شد.

بعد از تیموریان ملوک هرموز، چون طایفهٔ ترکمانان «آق‌قویونلو» برفارس استیلا یافتند خراج سالیانهٔ خود را (۸۸۲ــ۸۷۱) به امیر «اوزون‌حسن» می‌دادند ولی پس از مرگ امیر اوزون‌حسن و اختلال و ضعف حال امرای آق‌قویونلو پسران ملک‌فخرالدین تورانشاه ثانی از پرداخت اموال هرموز استنکاف کردند، مخصوصاً در عهد سلغورشاه‌بن‌فخرالدین تورانشاه ثانی، و این امیر که اوال یعنی بحرین را هم در سال ۸۹۰ توسط پسرش تورانشاه مجدداً مسخر ساخته‌بود، رسماً از تبعیت امیر «بایسنقر» آق‌قویونلو سرپیچی کرد و امیر بایسنقر یکی از امرای معروف خود را که «خلیل موصلو» نام داشت به دفع امیر سلغورشاه به هرموز فرستاد و این سردار جمیع متصرفات بری ملوک هرموز را گرفت لیکن چون کشتی نداشت نتوانست بر جزیرهٔ هرموز و سلغورشاه که به آنجا پناهنده شده‌بود، دست یابد. و چنین روایت کرده‌اند که خلیل موصلو به‌قدری از این کیفیت

۳۴. محمود کتبی. تاریخ آل‌مظفر؛ و *ظفرنامه* تألیف نظام‌الدین شامی به‌نقل از اقبال آشتیانی

۳۵. جهان آرا؛ و روضة‌الصفا به نقل از ظفرنامهٔ شامی.

متغیر بود که آرزو می‌کرد بتواند کوههای اطراف را از جا بر کند و برای وصول به هرموز به آنها دریا را پرکند، و چون این خبر به سلغورشاه رسید، در جزیرهٔ هرموز بر بالای قله‌ای مشرف به ساحل رفته به آواز بلند این بیت را برای صوفی خلیل موصلو خواند:

دل‌دشمن برای من کبابست
که گرداگرد من دریای آبست[۳۶]

و این وقایع در سال ۸۹۶، اندکی قبل از تاریخ قتل خلیل موصلو اتفاق افتاده‌است. سلطنت هرموز بعد از سلغورشاه به برادرش شاه‌اویس، و بعد از مرگ این امیر در حدود ۹۰۹ به پسر دوازده‌ساله‌اش سیف‌الدین رسید، و این سیف‌الدین همان است که پرتغالی‌ها در عهد او بر جزایر و سواحل خلیج فارس تسلط پیدا کردند.[۳۷]

اکنون که تاریخ دوران کهن هرموز بری و بحری را مروری کرده‌ایم، قبل از آنکه تاریخ ۱۱۷ سالهٔ این جزیرهٔ پرماجرا را که با حمله پرتغالیان به جزیرهٔ‌هرموزوشکست شاه‌سیف‌الدین هرموزی از آلفونسودآلبوکرک پرتغالی آغاز می‌شود بررسی نماییم، یک‌بار دیگر به فهرست اسامی شاهان هرموز و تاریخ فرمانروایی آنان از روی آنچه ذکر شد توجه می‌کنیم:

محمد درم‌کوب؟

استاذ هرموز دیلمی (۳۶۴ه.ق.)، به روزگار عضدالدولهٔ دیلمی به‌احتمال و بنابر تحقیقات مرحوم عباس اقبال آشتیانی.

عیسی در عهد ملک قاورد سلجوقی.

امیرشهاب‌الدین علی‌بن کیقباد (۶۵۸ــ۶۲۳ه.ق.)، به روزگار اتابک ابوبکربن سعد زنگی

رئیس شهریار (همان سال)، به روزگار اتابک ابوبکربن‌سعد زنگی.

امیرسیف‌الدین ابونصر کیشی (همان سال)، به روزگار اتابک‌ابوبکربن‌سعد زنگی.

امیرشهاب‌الدین محمودبن عیسی (همان سال)، به روزگار اتابکان فارس

محمود قلهاتی یا رکن‌الدین محمودبن احمد، پایان کارش (۶۷۶ه.ق.) به روزگار اتابکان فارس

سیف‌الدین نصرت، آغاز کارش (۶۷۶ه.ق.) در زمان سلطان‌جلال‌الدین سیورغتمش امیر قراختاییی، کرمان.

۳۶. فارسنامهٔ ناصری به نقل از اقبال آشتیانی.

۳۷. مطالعاتی درباره بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، صص۴۸ــ۴۷.

رکن‌الدین مسعود، آغاز کارش (۶۸۹ه.ق.) در زمان سلطان جلال‌الدین سیورغتمش امیر قراختایی.
امیربهاءالدین ایاز سیفین، آغاز کارش (۶۹۲ه.ق.) در زمان گیخاتو ایلخان مغول.
عزالدین گردانشاه سلغور، آغاز کارش (۷۱۱ه.ق.)
ملک غیاث‌الدین شاهنشاه، آغاز کارش (۷۱۴ه.ق.)
عزالدین گردانشاه سلغور، آغاز کارش برای بار دوم و پایان کارش (۷۱۷ه.ق.)
مبارزالدین بهرامشاه (۷۱۸ــ۷۱۷ه.ق.)
امیرشهاب‌الدین یوسف، آغاز کارش (۷۱۸ه.ق.)
قطب‌الدین تهمتن (۷۴۷ــ۷۱۸ه.ق.) و ابن‌بطوطه نیز معاصر اوست.
نظام‌الدین برادر قطب‌الدین تهمتن، آغاز کارش (۷۴۵ه.ق.)
شنبه‌شاه و شادی‌شاه پسران نظام‌الدین (۷۴۶ــ۷۴۵ه.ق.)
قطب‌الدین تهمتن، حکومت مجدد (۷۴۷ــ۷۴۶ه.ق.)
تورانشاه پسر قطب‌الدین تهمتن (۷۷۹ــ۷۴۷ه.ق.) معاصر شاه‌شیخ ابواسحق اینجو و آل مظفر.
محمدشاه پسر قطب‌الدین تهمتن، آغاز کار (۷۹۹ه.ق.)، زمان امیرتیمور گورگان.
فیروزشاه پسر محمدشاه، پایان کارش (۸۳۹ه.ق.)، دوران تیموری.
فخرالدین‌شاه تورانشاه ثانی، آغاز کار (همان سال).
سلغورشاه‌بن‌فخرالدین تورانشاه، آغاز کار (۸۹۰ه.ق.)، دوران بایسنقری و آق‌قویونلو.
شاه‌اویس، آغاز کار (۸۹۶ه.ق.)، دوران بایسنقری و آق‌قویونلو.
شاه‌سیف‌الدین، آغاز کار (۹۰۹ه.ق.)، مقارن با ظهور شاه‌اسماعیل صفوی.

بنابراین اگر استاذ هرموز دیلمی فرمانروای تمامی عمان و سواحل و جزایر خلیج فارس از طرف عضدالدولهٔ دیلمی و محمد درم‌کوب و عیسی را به‌حساب بیاوریم، ملوک هرموز تا زمان رکن‌الدین محمودبن احمد یا محمود قلهاتی ۸ نفر می‌شوند، یعنی عده‌ای از امرای هرموز در فاصلهٔ سالهای (۶۷۶ــ۳۶۴)، یعنی حدود ۳۱۲ سال شناخته نشده‌اند، و تا ورود پرتغالیان به هرموز ۲۷ دوره حکومت برای ۲۶ امیر مشخص گردیده‌است که از حدود سال ۳۰۰ تا حدود سال ۹۰۰ هجری‌قمری دوران حکومت آنها بر هرموز بری و بحری و تقریباً در طول ۶۰۰ سال پیش از حملهٔ پرتغالیان در دست است و چون با سالهای تسلط پرتغالیان، یعنی ۱۱۷سالی را که پرتغالیان بر هرموز و عمان و سواحل و بنادر خلیج فارس و دریای عمان حکومت می‌کردند، محاسبه کنیم حدود

۷۰۰سال کمابیش مدت دراز حکومت سلسلهٔ امرای هرموز یا شاهان هرموز یا ملوک سلغرشاهیهٔ هرموز است، و در مقایسه با مدت سلطنت و حکومت سلسله های ایرانی بعد از اسلام، حکومت هرموز و مدت سلطنت و حکومت آنها مجموعاً درازترین و پرماجراترین و پرجنجال‌ترین سلسله های امرای محلی است که در کشاکش روزگاران تداوم و تسلسل و استمرار قدرت آنها گسیخته نشده، و اگرهم فطرتی به‌وجود آمده‌است تقدیر روزگار دوباره جانشینی برگزیده‌است که در نگهداری قدرت و ثروت هرموز و پاسداری از گلوگاه حیاتی خلیج فارس و دریای عمان یعنی تنگهٔ هرموز قابلیت و استعداد و لیاقت بیشتری نشان داده‌است. دنبالهٔ تاریخ و ماجراهای هرموز و حوادث خوب‌وبد این جزیره را در مباحث دیگر مطالعه می‌کنیم و پیش از این مطالعه «شجرهٔ والیان هرموز» را بنابر مستفاد از اسناد فارسی و عربی و ترکی محفوظ در آرشیو ملی پرتغال و به‌نقل از کتاب مسئلهٔ هرموز در روابط ایران و پرتغال[۳۸] مداقه می‌کنیم. در این کتاب شجرهٔ والیان هرموز از آغاز تا سال ۹۱۳ چنین آمده‌است:

«عیسی و سیف‌الدین ابانظر و احمد سه برادرند که رکن‌الدین محمود قلهاتی فرزند احمد به امارت هرموز رسیده به سال ۶۷۱ هجری وفات یافته‌است و از پسران رکن‌الدین مسعود (۶۹۲ــ۶۸۹ه.ق.) به امارت رسیده‌اند، و پس از رکن‌الدین مسعود عزالدین گردانشاه (۷۱۷ــ۷۱۷ه.ق.) از اعقاب عیسی به امارت رسیده‌اند و پس از او پسرش مبارزالدین بهرامشاه (۷۱۷ــ۷۱۸ه) و سپس فرزند دیگر عزالدین گردانشاه به‌نام قطب‌الدین تهمتن (۷۴۶ــ۷۱۸ه.ق.) امارت یافته‌اند. هشتمین امیر هرموز تورانشاه اول فرزند قطب‌الدین تهمتن است که مدت امارتش (۷۷۹ــ۷۴۷) بوده، و پس از او نوه‌اش محمدشاه، فرزند بهمن‌شاه، در سال ۷۷۹ به امارت رسیده، و پس از محمدشاه قطب‌الدین فیروزشاه که در ۷۳۹ جای خود را به پسرش فخرالدین تورانشاه سپرده و از این امیر، یعنی فخرالدین تورانشاه سلغورشاه و اویس فرزندان او معلوم نیست که به امارت رسیده‌اند یا نه، و قطب‌الدین فیروزشاه که در دهمین امیر احصا شده ملقب به قطب‌الدین تهمتن هم ذکر شده‌است. فخرالدین تورانشاه دوم در ردیف یازدهم امرای هرموز قرار دارد که از میان چهار پسر اوشاه‌ویس‌شنگلشاه ۵ماه حکومت می‌کند، و سلغرشاه‌یکم در ۹۱۰ امیر هرموز است، و بالاخره سیف‌الدین ابانصرشاه از (۹۲۱ــ۹۱۱) فرمانروای هرموز است، و به این روزگار است که دریاسالار پرتغالی از «سکوتره» آهنگ خلیج فارس و بحراحمر می‌کند و هرموز را با بیرحمی و جنگ و خونریزی پس از به آتش کشیدن قلهات و سحار در عمان تسخیر می‌نماید.»

۳۸. اسناد فارسی، عربی و ترکی در آرشیو ملی پرتغال در بارهٔ هرموز و خلیج فارس، به نقل از دکتر جهانگیر قائم‌مقامی، مسئلهٔ هرموز در روابط ایران و پرتغال (تهران: ۱۳۵۴)، صص ۲۱ــ۲۰ و ۲۰۲.

صرف‌نظر از بعضی اختلافات جزیی سنوات و ذکر یا عدم ذکر بعضی امرا که مدت حکومتشان کوتاه بوده‌است، در دوران و مدت فرمانروایی این سلسلهٔ امرا اختلافی بین تحقیقات علامه‌فقید مرحوم اقبال آشتیانی و آنچه بنابه تدقیق مؤلف کتاب اسناد پرتغالی از روی آن اسناد به‌دست آمده‌است، وجود ندارد. و اگر آغاز قدرت امرای هرموز را با آغاز قدرت امرای ایرانی مسلمان در سواحل نجد عربستان و خاک عمان به دلایل تاریخی و جامعه‌شناسی مقارن بدانیم، احتساب حکومت دیلمیان ایران بر سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان و خاک عمان و منطقه الاحسا (قطیف و هفوف و ذهران امروز که جزء خاک عربستان سعودی و بر ساحل خلیج فارس واقع‌اند) و بر مجمع‌الجزایر بحرین و همچنین شبه‌جزیرهٔ قطر و قسمتی از یمن و عدن را نیز می‌توانیم منشأ تاریخ به‌قدرت رسیدن امرای هرموز به‌حساب آوریم. شاید جای بحث نباشد که اکثریت ساکنین سواحل جنوبی خلیج فارس در مناطق عمان، الاحسا، بحرین و در جزایر خلیج فارس و در سواحل شمالی خلیج فارس به‌روزگار دیالمه ایرانیان بودند و حکومت و قدرت در دست ایرانیان دیلم بوده‌است. و طبیعی است که در این روزگاران، حکومت گلوگاه و نقطهٔ مهم تجاری و بازرگانی و دریایی در رأس مسندام مانند دیگر جزایر همسایه و همعرض، و مانند سواحل دو طرف شمالی و جنوبی در دست قوم حاکم و فعال آن روزگار باشد، یعنی هرموز هم از قاعدهٔ کلی مستثنا نبوده و در دست ایرانیان دیلمی بوده‌است. اگر عضدالدولهٔ دیلمی وزیر خود·را به بندر جلفار، یعنی منتهی‌الیه خاک رأس‌الخیمهٔ امروزی که نزدیکترین بندر عمان به جزیرهٔ هرموز است، می‌فرستد دلیلی ندارد که همان عضدالدوله فرمانروایی جزیرهٔ مهمی در تنگترین نقطهٔ گذرگاه دریایی یعنی تنگهٔ هرموز و جزیرهٔ هرموز را از این حکومت مستثنا کند یا از فرمانروایی بر آن چشم بپوشد، بنابراین احتمال مسامحه‌گونهٔ مرحوم اقبال در شناسایی استاذ هرموز دیلمی سردار عضدالدوله و فرمانروای عمان به‌عنوان یکی از اولین امرای ایرانی هرموز دور از صواب نیست و با این فرض محاسبه دوران قدرت امرای هرموز از زمان عضدالدولهٔ دیلمی هم دور از صواب نمی‌تواند باشد.

۲.یکصد و هفده سال تسلط پرتغال بر جزیرهٔ هرموز

در دورهٔ آخر سلطنت ایلخانان مغول بر ایران به علت حکومت امن و فراغت وقت ایلخانان در دایر نگاه‌داشتن راههای کاروانی و طرق تجارتی، مملکت ایران یکی از چهار راههای معتبر تجارت بین شرق‌وغرب شده‌بود بخصوص که در این تاریخ، تجار

بنادر «ونیز» و «ژنی»، واقع در ایتالیا، سراسر سواحل دریای مدیترانه را قلمرو تجارت خودکرده و برای جلب امتعهٔ نفیس شرق متوجه راههای تجارتی ایران شده‌بودند، با ایلخانان مغول روابطی محکم برقرار داشتند و این روابط بعد از برگشتن مارکوپولو از شرق به اروپا و انتشار سفرنامهٔ او و اطلاع اروپاییان به احوال ثروت و آبادی ممالک مشرق، به‌طور کلی روبه افزایش گذاشت.

در عهد ایلخانی «اولجایتو» ونیزی و «ابوسعید» ژنی که در همه جا در تجارت رقیب یکدیگر بودند، در ایران نیز در این مرحله داخل شدند و چون ژنی‌ها زودتر به تحصیل امتیازات اقتصادی در این مملکت توفیق یافته‌بودند، تجار ونیزی که دیرتر رسیده‌بودند درصدد کوتاه‌کردن دست رقبای خود از ایران برآمدند، چنانکه در سال ۷۲۰ با ابوسعیدخان معاهده‌ای بستند به این مضمون که تجار ونیزی در سراسر ایران در مسافرت و تجارت آزاد باشند و از پرداخت انواع مالیات و عوارض جز حقوق گمرکی معاف باشند، به‌علاوه مأمورین کشوری از هیچ‌گونه مساعدت نظامی به تجار و قوافل ونیزی مضایقه ننمایند، و ایشان‌را به‌هیچ اسم‌ورسم در راهها توقیف یا معطل نسازند، و در موارد لزوم از همراه‌کردن بدرقه و محافظ با آن جماعت خودداری نکنند.

این قرارنامه از سال ۷۲۴ به مورد اجرا گذاشته شد، و اهالی ونیز در سراسر ایران به افتتاح دارالتجاره‌ها مشغول شدند، و این مؤسسات بتدریج به‌جایی کشید که در سال ۷۲۸ از طرف ونیز مفتشی مخصوص برای رسیدگی به دارالتجاره‌های ونیزی در ایران به این مملکت آمد.

قبل از این دوره، یعنی در عهد ایلخانی ارغون‌خان، این پادشاه به اسقف ایتالیایی سلطانیه پیشنهاد کرده‌بود که در ساحل خلیج‌فارس بندری ایجاد کند تا جمیع معاملات هندوستان در آن بندر مرکزیت یابد وجهازاتی مجهز نماید که از بحر عمان تا دریای احمر، راههای عدن وباب‌المندب را تحت نظارت بگیرند و کشتی‌های تجارتی شرق را مجبور سازند که فقط در بنادری که ارغون‌خان خیال ساختن آن را داشت بارگیری و بارانداری کنند، لیکن این طرح هرگز عملی نشد.

باری در نتیجهٔ مساعی ایلخانان و تجار ونیزی بین ممالک اروپا و ایران دو راه عظیم باز شد: یکی راه ارمنستان کبیر (از طریق تبریز و خوی و منازگرد و ارزنة‌الروم و طرابوزان به‌دریای سیاه)؛ دیگر راه ارمنستان صغیر (از راه تبریز و ارزنة‌الروم و سیواس و اسکندرون به‌دریای مدیترانه). تجار ونیزی به‌وسیلهٔ آنها با تبریز و سلطانیه پایتخت ایلخانان ایران دادوستد می‌کردند و تبریز مخصوصاً در این تاریخ محل التقای جمیع

خطوط تجاری مشرق (راه بصره و بغداد و رواندوز، راه سیراف به شیراز و اصفهان و قم و ری و قزوین، راه هرموز و کرمان و یزد و کاشان، راه اردبیل و اران و موغان) و از بزرگترین دارالتجاره‌های ایران بود.

بعد از برافتادن سلطنت ایلخانان از ایران و شروع دورهٔ فترتی که تا ظهور امیرتیمور طول کشید، به علت بروز انقلاب و هرج‌ومرج در مشرق و نزاع و کشمکشهای سلسله‌های جزء، راههای تجارتی فوق بکلی از رونق افتاد، و فقط در قلیل مدتی که سلسلهٔ «آل جلایر»، یعنی ایلکانیان، آذربایجان را تحت حکومت خود داشتند تجار ونیزی به‌تصور اینکه باردیگر امن و فراغت در ایران برقرار شده با سلطان اویس جلایری داخل ارتباط و مذاکرات گردیدندو عده‌ای را به‌تجارت فرستادند ولی کمی بعد بساط سلسلهٔ ایلکانی برچیده شد و یورشهای پی‌درپی امیر تیمور گورکانی از ماوراءالنهر به ایران و تاخت‌وتازها و قتل‌وغارتهای او امید تجار ونیزی را به‌یأس مبدل ساخت.

در دورهٔ فترت بین برافتادن ایلخانان و ظهور امیرتیمور عامل مهم دیگری در ممالک بین ایران و دریای مدیترانه به‌وجود آمد که بکلی اوضاع این قسمت از شرق نزدیک را به‌هم زد و ظهور آن، چنانکه خواهیم دید، به‌علت کوتاه‌کردن کلی دست تجار اروپایی از تجارت شرق از این طریق و بایرساختن راههای ارمنستان کبیر و صغیر در تاریخ تجارت دنیا، عموماً و تاریخ خلیج فارس، خصوصاً تأثیری عظیم بخشید. این عامل مهم تشکیل دولت ترکان عثمانی و استیلای ایشان بر سواحل دریاهای سیاه و مرمره و مدیترانه و تصرف شام و مصر و حجاز که به‌علت تعصب شدید ترکان در دین و دشمنی با عیسویان راه نفوذ و دخول ایشان‌را یکسره در سواحل این دریاها از طرف مشرق، یعنی بنادر آسیای صغیر و شام و مصر بست و تجارت عظیمی را که سابقاً از این طریق بین مشرق و اروپا دادوستد می‌شد بکلی از میان برد. فتح قسطنطنیه در سال ۸۵۷ هجری‌قمری (۱۴۵۳م.) به‌دست سلطان محمد فاتح و استیلای ترکان عثمانی بر شبه‌جزیرهٔ بالکان و آبهای شرق مدیترانه، حتی امید افتتاح مجدد راههای تجارتی سابق را هم از خاطرها بدر برد. اولین اثری که از این کیفیت ظاهر شد نایابی امتعهٔ نفیسهٔ شرق دراروپا بود (از قبیل ادویه طعام، ابریشم، پارچه‌های زربفت، مروارید و یاقوت و الماس و فیروزه و لعل، گلاب و عطریات، فرش و اسلحه و ظروف منقوره، کتان و زفت و نمک و موم و پوست و غیره). و چون این اجناس گرانبها خریدار و طالب بسیار داشت و به‌قیمت گزاف خرید وفروش می‌شد، جماعتی از تجار سواحل مدیترانه به‌خیال افتادند که به‌هر قیمت و به‌هر طریق خود را به اقیانوس هند و ممالک آسیا که در سواحل این اقیانوس واقع‌اند

برسانند، و حال که ترکان عثمانی راههای قدیم تجارت شرق را سد کرده‌اند برای این کار باید راهی دیگر پیدا کنند. دریانوردان و تجار پرتغالی از جملهٔ این مردم بودند. در سال ۸۹۲ــ۸۹۱ هجری قمری برابر با ۱۴۸۷ــ۱۴۸۶ میلادی، یعنی ۳۳ سال بعد از فتح استانبول به‌دست سلطان «محمد فاتح» و ۱۴ سال پیش از تشکیل دولت صفوی در ایران یکی از ملاحان پرتغالی به‌نام «بارتلمودودیاز» خود را به دماغهٔ جنوبی افریقا رساند و قدم در اقیانوس هند نهاد لیکن از این طریق موفق به رسیدن به آسیا نشد.

در سال ۹۰۴ هجری قمری برابر با ۱۴۹۹ــ۱۴۹۸ میلادی، یعنی یک سال قبل از جلوس شاه‌اسماعیل اول، ملاح دیگری به‌نام «واسکوداگاما» خیال او را به‌مورد عمل گذاشت. یعنی این شخص از طریق جنوب افریقا داخل اقیانوس هند شد و از آن راه، خود را به ساحل غربی هندوستان رساند و در سال ۱۴۹۷ میلادی از بندر لیسبون پایتخت پرتغال به این عزم حرکت کرده‌بود.

سواحل افریقای شرقی یعنی زنگبار و دریاکنارهای نزدیک آن از ایام قدیم تحت استیلای اقتصادی تجار مسلمان بود و از این لحاظ از ضمایم عمان و مسقط محسوب می‌شد و جمع کثیری از دریانوردان عرب و ایرانی در آنجا اقامت داشتند. مخصوصاً به‌علت استیلای ایرانی‌ها بر عمان و مسقط، غالب امور تجارتی آنجا به دست ایرانیان می‌گشت و ایرانیان مهاجم از مردم فارس و کرمان و جزایر خلیج فارس از خیلی پیش در آنجا رحل اقامت افکنده‌بودند. کلمهٔ زنگبار که فارسی خالص است و هنوز نیز باقی است نشانهٔ این دوره از استیلای قدیم ایران برآن قسمت از افریقا است.

واسکوداگاما در ساحل افریقای شرقی، یعنی در بندر ملنده با بحرپیمایان مسلمان آشنا شد و چون او و همراهانش هیچ‌کدام طرق بحری مشرق را نمی‌شناختند از ایشان استعانت جست تا یکی از معلمین و ناخدایان مسلمان تا هندوستان رهنمای او شود و او را به‌سلامت به مقصد برساند.

کسی که این تکلیف ملاح پرتغالی را پذیرفت ناخدا و دریانوردی بود به‌نام «شهاب‌الدین احمدبن ماجد» که اصلاً شیعی و در عمان در زیردست ناخدایان خلیج فارس تربیت یافته بود. او مؤلف یکی از راهنامه‌های بحری است که آن را به‌سال ۸۶۶ در بندر جلفار (رأس‌الخیمه) در عمان به‌اتمام رسانده‌است.

واسکوداگاما به هدایت شهاب‌الدین احمدبن ماجد جلفاری در تاریخ ۹۰۴ هجری به بندر کالیکوت (قالیقوط) از بنادر غربی هندوستان رسید و به این‌ترتیب یکی از عظیمترین اکتشافات جغرافیایی قرون جدید که کشف راه‌دریایی اروپا به

هندوستان و آسیای شرقی باشد به‌دست او به حقیقت پیوست و افتتاح یافت.[۳۹]

شهاب‌الدین احمدبن ماجد را نویسندگان قدیم تا قبل از ۲۰ سال اخیر، عموماً جلفاری و جولفاری نوشته‌اند و کسانی او را از مردم (انجا) یعنی بندرلنگه دانسته‌اند، اما در ۲۰ سال اخیر بیشتر نویسندگان عرب و اروپایی او را «نجدی»، یعنی از نجد عربستان و عرب شمرده‌اند، تا بدانجا که دانشمندی انگلیسی کتاب معروف او به‌نام الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد یعنی کتاب معروف و معتبر دریانوردی ایرانیان مسلمان در خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند را به‌زبان انگلیسی ترجمه کرده و با مساعدت اوقاف گیب و انجمن جغرافیایی سلطنتی انگلیس چاپ کرده و نام کتاب را دریانوردی عرب پیش از ورود پرتغالی‌ها به اقیانوس هند[۴۰] نام نهاده‌است و دکتر ابراهیم خوری و عزت‌حسن، محققین عرب سوری هم در جزء مطبوعات دانشگاه دمشق و سوریه همین کتاب را جزء کتب (العلوم البحریه عندالعرب) و با نام «شهاب‌الدین احمدبن ماجدالنجدی» چاپ کرده‌اند.[۴۱]

اما چرا مرحوم اقبال آشتیانی و سایر نویسندگان ایرانی متعرض این مطلب نشده‌اند که شهاب‌الدین احمدبن ماجد دریانوردی ایرانی است و تنها به‌ذکر شیعی بودن و اهل جلفار بودن او قناعت کرده‌اند، آن است که اولاً شاید از غایت بداهت احتیاجی به‌توضیح نمی‌دیده‌اند؛ ثانیاً در کتب و مصنفات او مداقه نکرده‌اند والا کسی که در نوشته‌های خود شعر فردوسی را بخوبی نقل می‌کند و از «تیرما» سخن می‌گوید و صدها بار از «نیروز» و «نیروز سلطانی» یاد می‌کند و آن را مبدأ ابواب دوازده‌گانه، یعنی دوازده‌فایدهٔ کتاب و موسم سفر و مبدأ محاسبه و وضع ستارگان می‌شمارد و حتی از اصطلاحات محلی سواحل شمالی خلیج فارس مانند «مطرالبشکال» یعنی باران موسم برج قوس و صدها نکتهٔ دیگر در لغت و مصطلحات فارسی‌زبانان بازگو می‌کند، چگونه می‌تواند دریانوردی غیرایرانی باشد. پرواضح است که حداقل از زمان دیلمیان مسلمانان سواحل شمالی و جنوبی خلیج فارس جز ایرانیان و فارسیان نبوده‌اند و قبایل عربی که بتدریج از درون نجد و سواحل یمامهٔ به این حدود آمده‌اند، مشخص و معلوم‌اند و بیشتر یا شاید بهتر بتوان گفت که اکثر اعراب اولیه وارد به سرزمین عمان، خوارج

۳۹. مطالعاتی در باب بحرین و جزائر و سواحل خلیج فارس، صص ۵۲—۴۹.

40. *Arab Navigation before the coming of Portuguese in Indian Ocean.*

۴۱. العلوم البحریه عندالعرب، کتاب الفوائد فی اصول علم البحر والقواعد، تحقیق دکتر ابراهیم خوری و عزت‌حسن، (دمشق: ۱۳۹۰).

بوده‌اند و خوارج نمی‌توانسته‌اند شیعه باشند، و سرتاسر کتاب الفوائد و سایر نوشته‌های احمدبن ماجد مملو از تمایلات و عقاید شیعی او است و عرب نجدی نمی‌توانسته‌است به رموز و دقایق لهجه‌های محلی پارس و زبان فارسی آشنا باشد و نمی‌توانسته‌است ارتجالاً حتی در تحریرات عربی خود آن اصطلاحات و رموز و نکته‌ها و لغات را با سادگی و زیبایی به‌کار ببرد، مانند «بختک» یعنی بخت‌واقبالت و امثال آن که در کتاب الفوائد بخوبی مشهود است. امید آن دارم که در جای مناسب و در خوری مقالتی در این باب بنویسم و مشتاقان را از تردید به‌یقین برسانم که شهاب‌الدین احمدبن ماجد جولفاری (یا جلفاری) ایرانی فارسی از مردم بندرلنگه ساکن جلفار، رأس‌الخیمه امروزی، که خود بندری پارسی محسوب می‌شده‌است بوده و جز مسلمان شیعه نبوده‌است. برای همین منظور درصددم که کتاب انگلیسی را به‌فارسی برگردانم و با مطابقه با تحقیقات خوری و عزت‌حسن و مقابله با رسالات و تحقیقات گابریل فراند فرانسوی آن را تحشیه کنم و نشان دهم که رهنامه‌های دریایی نوشتهٔ ایرانیان است و رهمانج و رهمانی‌ها را دریانوردان مسلمان عرب و ایرانی از دوران ساسانی ترجمه کرده‌اند و تجارب دریانوردی ایرانیان در این‌گونه کتب آمده‌است و بیشتر لغات و اصطلاحات ایرانی و فارسی است و احمدبن ماجد جلفاری هم ایرانی مسلمان شیعه بوده‌است.

بازگردیم به مطلب: رسیدن خبر وصول واسکوداگاما از راه دریا به هندوستان در اروپا هیجانی بزرگ تولید کرد و مخصوصاً تجار ونیزی که سالها بود در بازارهای تجارتی شرقی سیادت خود را برقرار کرده‌بودند، از این واقعه سخت متأثر شدند و برای آنکه شاید بتوانند مقام از دست‌رفته را باز به کف آورند یا لااقل ضربه‌ای به پرتغال بزنند به سلاطین عثمانی و امرای مصر متوسل شدند و مکرر ایشان را برانگیختند تا به کمک ونیزی‌ها دست ملاحان پرتغالی را از اقیانوس هند کوتاه سازند، چنانکه یک‌بار هم مسلمین به‌همراهی یک‌دسته از جهازاتی‌که دریانوردان ونیزی در اختیار ایشان گذاشته‌بودند برای مقابله با پرتغالی‌ها در اقیانوس هند قد رقابت علم کردند، لیکن پرتغالی‌ها در سال ۹۱۴ هجری‌قمری برابر با ۱۵۰۸ میلادی آن کشتی‌ها را درهم شکستند و امید تجار ونیزی بکلی از این ممر قطع گردید.

کشف راه بحری هندوستان به تجارت خلیج فارس و جزایر و سواحل آن ضربهٔ بزرگی بود. چه‌بازرگانان و دریانوردان مسلمان در این حدود به‌علت استقرار پرتغالی‌ها در دو طرف راههای بحری قدیم یعنی برسر راه هندوستان و جزایر و سواحل افریقای

شرقی دیگر نمی‌توانستند آزادانه به‌تجارت بروند، و چون پرتغالی‌ها نیز مردم بیرحم و منفعت‌پرستی بودند و در ضبط و مصادرهٔ کشتی‌های غیرپرتغالی از دزدان دریایی دست‌کم نداشتند، کسی جرئت آن را نداشت که‌خود را در مقابل ایشان به‌خطر بیندازد و این حال زحمت و وحشت قریب یک قرن طول کشید.

پرتغالی‌ها مدتی قبل از آنکه واسکوداگاما به‌کشف طریق بحری هندوستان توفیق یابد از راه خشکی دو نفر مأمور به‌نامهای «کوویل هایو»، و «بایوا» برای پیدا کردن راه «مملکت ادویه»، یعنی هندوستان و هند شرقی، روانه مشرق کرده‌بودند. این دو فرستاده در سال ۸۹۲ هجری‌قمری برابر با ۱۴۸۷ میلادی از بندر «بارسلونا» در اسپانیا به‌قاهره آمده و از مصر به «کالیکوت» رفته و در مراجعت به‌خلیج فارس آمده و جزایر آن ، بخصوص هرموز را به‌دقت مشاهده کرده‌بودند. مأمورین مزبور بعد از برگشتن به‌قاهره روزنامهٔ سفر خود را برای پادشاه پرتغال فرستادند. کوویل هایو، که به سواحل بحر عمان و خلیج فارس نظری خاص داشت، باردیگر به هرموز برگشت، سپس به عدن و از آنجا به حبشه رفت و در حبشه نابود شد.

پس از وصول واسکوداگاما به هند، پرتغالی‌ها بتدریج دست به‌تصرف بنادر اطراف کالیکوت گشودند و چندسالی بیش طول نکشید که در این قسمت از دنیا برای پادشاه خود مستعمراتی آباد و معتبر ایجاد کردند و مانوئل اول پادشاه پرتغال در سال ۹۱۱هجری‌قمری برابر با ۱۵۰۸ میلادی، سال ششم پادشاهی شاه‌اسماعیل صفوی، حکمرانی مستقل به‌عنوان نایب‌السلطنه به هندوستان فرستاد.[۴۲]

۴۲. مطالعاتی در باب بحرین و جزائر و سواحل خلیج فارس، صص ۵۴ــ۵۳.

بغداد و بصره در قلمرو شهریار زند

مرتضی مدرس چهاردهی

بخشی از دوره‌های تاریخی و سیاسی و جغرافیایی عراق با تاریخ ایران همبستگی بسیار داشته است و قرنهاست که دولت و ملت ایران در آن دیار از خود آثار بسیار به یادگار گذاشته و نقش اساسی داشته و دارد. از این مقالت مختصر با بیانی موجز نقش دورهٔ زندیه را در بین‌النهرین مرور می‌کنیم.

رفتار ناهنجار عراق با ایران

عباس عزاوی مورخ مشهور عراق به نقل از کتاب تحفة‌العالم تألیف سید جزایری نوشته است والی بغداد روش ناهنجاری با مردم داشت. بخصوص با زوار ایرانی و قزل‌باش آن دیار[1] رفتاری ناصواب داشت و مال و اموال بسیاری از ایشان را به یغما برده بود و در این غارتگری بهانه‌اش این بود که آنان وبازده شده‌اند و به همین زودی خواهندمرد. او از این راه ثروت و سرمایهٔ گروه بسیاری را تصرف کرد.

پیوسته بهانه‌جویی می‌کرد و به دروغ شایع می‌کرد که ایرانیان اموال مردگان بدون وارث را تصرف کرده‌اند. روزبه‌روز بر جور و ستمکاری خود نسبت به ایرانیان مقیم عراق می‌افزود تا آنجا که براثر این اعمال و رفتار بسیاری از مردم شهر کاظمین را که بیشترشان ایرانی بودند به زندان افکند و آنان را به شکنجه و عذاب می‌کشید و دستور می‌داد تا با عصا و چماق بر ایشان‌کوبند و آزارشان کنند و یکی از چوب‌خوردگان براثر چوب‌خوردن بسیار کشته شد.[2]

۱. مراد ارتش ایران یا همهٔ ایرانیان مقیم عراق بود.

۲. العراق بین احتلالین، (بغداد: ۱۳۷۳)، ص۵۲.

اعزام نمایندهٔ عالی دولت ایران به عراق

در تاریخ تحفة‌العالم چنین آمده است:

خبر این کارهای ناهنجار و رفتار و کردار وحشت‌بار به اطلاع کریم‌خان زند، شهریار پاکدل ایران، رسید و او را سخت متأثر و متألم ساخت و فرمان داد که حیدرقلی‌خان امیر زنگنه برای دفع شرارت از عراق آماده شود، چه حیدرقلی‌خان از دوران صفویه با عراقی‌ها و عثمانی‌ها آمیزش داشت، و از امیران کاردان و مشهور به‌شمار می‌رفت. به مناسبت سفرهایی که به کشورهای مختلف رفته بود و براثر سیر و سیاحت مردی پخته و تجربه‌آموخته بود. فضیلت و تقوی داشت و به دانشهای آن زمان آشنایی کامل داشت. از آنها گذشته مردی متین و منطقی، سخنوری چالاک و شمشیرزنی بیباک بود. وی به فرمان شهریار زند عازم بغداد شد تا مسئولان عراق را از عواقب وخیم کارهایش آگاه کند و او را بر سر عقل آورد. پاشای بغداد او را به گمان خود با سخنان واهی و وعده و نویدهای توخالی دلخوش کرده، روانهٔ ایران کرد و به‌این‌ترتیب امیر زنگنه بدون توفیق در رسالت خود به ایران بازگشت.[۳]

جنگ ایران با عراق

پس از بازگشت امیر زنگنه و بی‌نتیجه‌بودن مذاکرهٔ کریم‌خان زند که از رفتار پاشای عثمانی با ایرانیان بسیار اندوهناک و خشمگین شده بود، دانست که حل مشکل با مدارا و مذاکره انجام‌پذیر نیست، این بود که برادرش محمدصادق را با معاونت نظرعلی‌خان یکی از عموزادگانش به فرماندهی سپاه برای تصرف بصره برگزیده و رسماً مهیای جنگ با عراق گردید. نظرعلی‌خان در این سپاه دستور یافت که هرچه زودتر تدارک حمله و تصرف بصره را ببیند و در رهایی مردم آن سامان از جور و بیداد حاکم عراق، همت و کوشش کند.[۴]

حوادث سال ۱۱۸۹ هجری قمری

در آن تاریخ سلیمان آغا حاکم بصره بود و او با نهایت قدرت حکمرانی می‌کرد و

۳. علی ظریف اعظمی، مختصر تاریخ البصرة، (بغداد: ۱۹۳۳).

۴. اعظمی، تاریخ الدول الفارسیة فی العراق.

دلایل دیگری نیز برای لشگرکشی ایران به عراق در زمان زندیه وجود دارد که در مجله بررسی‌های تاریخی به آنها اشاره شده است.

توجهی به ایرانیان آن دیار نداشت.

صادق‌خان با نیروی زبده و مجهزی به بصره رسید و آنجا را به محاصره کشید. محاصره بصره به درازا کشید. مشکل جنگی در این بود که از همه‌جهت بصره را محاصره کرده بودند. سلیمان‌آغا حاکم بصره نجات خود را در آن می‌دید که هرچه بیشتر مقاومت کند تا مدت محاصره به‌طول بینجامد، زیرا با نیرویی که داشت تاب مقاومت نداشت و امیدوار بود که با استقامت و پایداری او دولت عثمانی فرصت خواهدیافت که به کمک او بشتابد و برای نجات محاصره‌شدگان نیرو اعزام دارد. انتشار داد که از طرف دولت عثمانی نیروی امدادی بزرگی برای نجات محاصره‌شدگان اعزام شده و این نیرو تا فلان منطقه رسیده و بزودی به بصره خواهد رسید. همین امر سبب تقویت نیروی معنوی محاصره‌شدگان و لشگریان او شد و موجب پایداری گردید. لیکن این وعده گذشت و هفته‌ها به ثمر نرسید و روزبه‌روز بر وخامت حال و احوال محاصره‌شدگان افزوده گردید. چون شیعیان عراق همه بر اثر تعصبات خشک مذهبی عثمانی‌ها به جان آمده بودند و به مناسبت همکیشی با ایرانیان به آنان بستگی داشتند، نمی‌خواستند عثمانی‌ها بر آنان حکومت کنند و حکومت ایران را از جنبهٔ مذهبی و حسن سلوک برای خود بهتر از قدرت ترکهای خشن عثمانی می‌دانستند و از طرفی بر اثر روابط بازرگانی نزدیک که با مردم خوزستان داشتند شایسته می‌دانستند که بصره در قلمرو حکومت ایران قرارگیرد.[۵]

سرانجام کار والی بغداد

محاصرهٔ بصره و هیجان عمومی مردم عراق سبب گردید که گروهی از رجال دولت عثمانی بتدریج وارد بغداد شوند. همراه هر یک از آنان چند هزار سرباز بود و با این ترتیب هفت تا هشت‌هزار سرباز در بغداد گردآمدند. وزیر بغداد که حکومت عراق را داشت از ایران سخت بیمناک بود و با آمدن این تعداد سرباز روحیه‌اش تقویت شد و امیدوار گردید که بزودی بصره را از ایران پس خواهدگرفت. غافل از اینکه آنچه پنداشته بود آرزویی بیش نبود، زیرا این سربازان به نام استراحت به آسایش پرداختند و حکومت عراق به ایشان تکلیف همی‌کرد که به میدان کارزار رهسپار شوند و با ایرانیان به نبرد پردازند، فرماندهانشان به این سخنان توجهی نمی‌کردند و اوامر او را نشنیده

۵. جزایری، تحفة‌العالم، (حیدرآباد).

می‌گرفتند، هر یک از ایشان خود را به بهانه‌ای از حرکت معذور می‌داشت. آنان از سپاهیان ایران بیمناک بودند و نمی‌خواستند در میدان مبارزه روبرو شوند. چندی نگذشت که خبر عزل والی بغداد از طرف دربار عثمانی منتشر شد و علت عزل او را سلوک نامطلوب با ایرانیان توجیه می‌کردند. باب‌عالی (دربار عثمانی) چنین پنداشته بود که با این عمل در آرام‌کردن مردم و طغیان عمومی توفیق خواهدیافت و آتش فتنه را در نطفه خاموش خواهدساخت. این اقدام دربار عثمانی بدان‌جهت بود که مأموران باب‌عالی پس از ورود به بغداد کارهای زشت او را گزارش داده بودند. دربار عثمانی دریافت که وزیر بغداد گزارشهای دروغ و بی‌اساس و برخلاف واقع می‌فرستاده و مرتکب کارهای زشت و ناپسندی شده است. دربار عثمانی پس از اطلاع از رفتار و کردار پاشای بغداد عنوان مطلب کرده بود که اختلاف ایران با عثمانی در واقع اختلاف با والی بغداد بوده، نه اختلاف ایران و عثمانی. و بدیهی است که پس از عزل او دیگر موجبی برای اختلاف و ستیزه باقی نمی‌ماند، و ایران و عراق (عثمانی) می‌توانند با مذاکره به رفع اختلاف بپردازند. اعمال و رفتار پاشای بغداد چنان عشایر و کردها را برانگیخته بود که دولت عثمانی را این نارضایتی و خشم عمومی سخت پشیمان ساخته بود.

چون والی بغداد حسن سیاست و تدبیر نداشت دولت عثمانی هم از وی ناراضی بود و می‌خواست از اوضاع و احوال آشفته عراق بهره‌برداری کند.[۶]

چگونه حوادث سال ۱۱۹۰ در بغداد اتفاق افتاد

دولت عثمانی استانداران موصل، دیار بکر، حلب و شام را با لشگریان و فرماندهان به سوی بغداد گسیل داشت. به آنان آموزش داده شده بود که پس از ورود به بغداد چگونه عمل نمایند. بنابراین والیان و وزیران پس از ورود به بغداد چنان نشان دادند که برای همراهی و کمک آمده‌اند، لیکن پس از استقرار در بغداد و تسلط بر اوضاع، والی بغداد را دستگیر و برای جلب رضایت ایرانیان او را زندانی کردند.

اعزام نمایندگان صلح عراق به دربار ایران

پس از زندانی کردن والی بغداد، یک هیئت رسمی به سوی شیراز روانه گردید تا با کریم‌خان زند دربارهٔ صلح و ترک جنگ مذاکره کنند. این هیئت کوشش داشت تا

۶. دوحة‌الوزراء، ص ۱۶۷، [به نقل از العراق بین احتلالین].

کریم‌خان زند را متقاعد سازد که واقعاً حسن نیت دارند و مایل‌اند که مسائل و مطالب اختلافی از راه مذاکره و دوستانه حل و فصل شود و جنگ و جدال و کشت و کشتار از بین برود، همچنین وانمود کنند که آنچه اتفاق افتاده نتیجهٔ سوءرفتار و تدبیر والی بغداد بوده است نه سیاست دولت عثمانی. لیکن شهریار باتدبیر زند که از اختلاف دولت عثمانی اطلاع یافته بود و موقعیت را حساس و مناسب می‌دانست به فرستادگان پاسخ صریح و روشن نداد و کوشید تا آنان را به مذاکره سرگرم دارد، و از این موقعیت استفاده کرده به قوای اعزامی به بصره دستور داد تا با فشار هرچه بیشتر در تصرف بصره پافشاری کنند، و در نتیجهٔ این اقدام بزودی بصره بدون قید و شرط در برابر نیروی ایران تسلیم گردید. به نوشتهٔ مورخان، در مدت محاصره چنان وضع بر محاصره‌شدگان تنگ شده بود که فقیر و غنی به سختی افتاده بودند و مردم گوشت سگ و گربه می‌خوردند. سال ۱۱۹۰، سالی بود که بصره تسلیم شد.

حوادث ۱۱۹۰ و کشته‌شدن عمرپاشا والی بغداد

گزارش علی‌پاشا والی «طرابوزان» که به نام تاریخ جدید یا یادگار تاریخ در حوادث تاریخ ۱۳ شوال ۱۱۹۰ نوشته است که حسن تدبیر دولت عثمانی در آن عصر اندک بود. شاهد این مدعا وقایع بغداد است که بر اثر عدم تدبیر اختلاف مابین ایران و عراق اتفاق افتاد. کریم‌خان زند که به مخالفت با حکومت عراق برخاست درواقع این مخالفت بر اثر اعمال بیرویهٔ عمرپاشا والی بغداد با ایران بود. هرگاه مخالفتهای دستگاه حکومت عراق نبود دولت ایران کاری به آن سامان نداشت و هرگز اختلافی پدید نمی‌آمد. عمال دولت عثمانی ماجرای بصره و بغداد را به دربار عثمانی گزارش دادند که با وقایع پیش‌آمده دیگر نمی‌توانند آنجا را اداره کنند. به همین علت مصطفی‌پاشا برکنار گشت «عبدی‌پاشا آل سرخوش» والی بغداد و بصره شد و مدت هشت ماه حاکم آن دیار بود و در این زمان بود که بصره به دست ایرانیان افتاد.

در این زمان اختلاف داخلی و کدورت و نفاق میان سران دولت عثمانی به اندازه‌ای بود که نتوانستند امنیّت و آرامش را برقرار سازند. از طرف دیگر دولت عثمانی وسیله‌ای به دست‌آورد. که بتواند با تشبث به آن اختلافات حاصله را از میان بردارد. چنانکه اشارت شد گروهی از وزیران را به سوی بغداد فرستاد. در آغاز کار هدف عثمانی‌ها از اعزام وزیران، جنگ با ایران بود لیکن وزیرانی که تازه وارد بغداد شده بودند پس از غور و بررسی اوضاع دریافتند که عامل فتنه و فساد، عمر پاشا والی بغداد

است. و چون او را عامل اختلاف ایران و عراق می‌دانستند وی را کنار گذاشتند و سپس او را کشتند تا شاید بدین‌طریق رضایت دولت ایران را به دست آورند، لیکن این پیشامد سبب ناگواری اوضاع داخلی عراق گردید و عراق در آن زمان در آتش اختلاف داخلی دست و پا می‌زد. ایران از سوی بصره و کردها از سوی دیگر در امور عراق دخالت می‌کردند.

وزیران دربار عثمانی که به بغداد شتافته بودند چون نتوانستند سرو سامانی به اوضاع آشفتهٔ آن دیار بدهند، اعلام کردند که «عبدالله کهیه» تنها وزیر عثمانی است که می‌تواند به اوضاع عراق آرامش دهد. خاصه اینکه او به اسلامبول رفته و درخواست داشت که امور عراق را به وی سپارند.[۷]

اختلاف مابین رجال عثمانی در عراق

بغداد از کمک به بصره کوتاهی می‌کرد و ثروت و هدیه‌های بسیار به همراه فرماندهان سپاه از اسلامبول به بغداد می‌رسید. از دولت عثمانی دستور می‌دادند که سربازان را تجهیز کنند ولی رجال عثمانی به طمع پول و مقام سرگرم کار خودشان بودند و از کار بصره باز ماندند. مابین بزرگان عثمانی اختلاف شدید پدید آمد. از استان «منتفک» سپاهی برای بصره فرستادند. چون سربازان رشید ایرانی مقاومت کردند جنگ و محاصره طول کشید. اعراب و عثمانی‌ها ناچار عقب‌نشینی کردند و تقریباً بصره را به ایران و ایرانی‌ها واگذاشتند. براثر گزارشهایی که به نام تاریخ جدید[۸] به دربار عثمانی فرستاده شده بود، پادشاه عثمانی (سلطان عبدالحمید اول) دستور داد که سربازان ایران را از بصره بیرون کنند. آنها کوشش داشتند که کار بصره را یکسره سازند. امیران بغداد و شهرزور را تشویق کردند که هرچه زودتر کار سپاهیان ایران را به پایان رسانند و حکومت عثمانی را در عراق دوباره زنده و برقرار سازند. این دستورها در تاریخ ۱۱ شوال ۱۱۹۰ و ۱۷ ذی‌القعده ۱۱۹۰ از دربار اسلامبول صادر شد لیکن نتیجه‌ای از آن به دست نیاوردند، و اوضاع و احوال بر وفق مرام و به کام ایرانیان و سپاهیان آن بود.

۷. دو نسخه از گزارش علی‌پاشا در کتابخانهٔ استاد عباس عزاوی مورخ مشهور عراقی در بغداد موجود است. نسخهٔ اول به خط فرزند مؤلف عبدالسلام حافظ به تاریخ ۱۱۹۱؛ و نسخهٔ دیگر به خط محمد اوصفی، خطاط معروف در ۱۲۲۶ نوشته شده است.

۸. گزارش علی‌پاشا حاکم طرابوزان به نظر مورخان عراقی و عثمانی دقیقترین اطلاعاتی بوده که پادشاه عثمانی به آن ترتیب اثر می‌داد (ـــ تاریخ العراق بین احتلالین).

نبرد در مرز کردستان

دولت عثمانی برای اینکه نیروی ایران را در بصره ناتوان کند دو جبههٔ دیگر در مرز غربی ایران به وجود آورد و در حدود هزار سرباز عثمانی از راه کرمانشاهان و پل ذهاب به‌سوی مرز ایران پیش آمدند. همچنین در مرزهای سنندج نیروهای دیگری به داخل ایران سرازیر شد. شهریار زند دوازده هزار سرباز را به فرماندهی خسروخان به سوی کارزار فرستاد. زد و خورد شدید میان متخاصمین درگرفت و در این هنگام کریم‌خان زند دوازده‌هزار سرباز دیگر به فرماندهی کلب‌علی‌خان به سوی دیار بکر اعزام داشت.

این نیروی اعزامی توانست با قدرت و مهارت از پیشرفت نیروهای عثمانی جلوگیری کند. چون عثمانی‌ها از این تجاوز نتیجه‌ای نگرفتند، دانستند که مستردداشتن بصره کار سهل و ساده‌ای نیست. این کارها، یعنی عزل و نصب وزیران و والیان، اعزام نیروی عشایری و تجهیز سپاهی جز زیان برای دولت عثمانی ثمری نداشت. صدها سرباز و مردم غیرنظامی بر اثر این جنگها و اختلافها پایمال حوادث شدند و از اعمال و افعال ناپسند خود جز تلخی و ناکامی نتیجه‌ای نگرفتند. این بود که سران دولت عثمانی درپی فرصت مناسب نشستند و از ستیز پرهیز کردند.[۹]

سربازان به سوی بصره

شهریارزند به‌صادق‌خان‌زند دستورداد که به‌سوی بصره حرکت کند وازراه ساحل خلیج فارس نیز پنجاه هزار سرباز جنگجو به وسیلهٔ سی‌فروند کشتی از بوشهر و بندر ریگ همراه سپاهیان بصره به حرکت درآمد. در آغاز حمله سپاهیان زمینی و دریایی ایران موفق شدند که شط‌العرب را به تصرف درآورند. دولت عثمانی با تعدادی کشتی‌های کهنه و فرسوده که در بصره داشت مهیای کارزار شد و بدیهی است این قوای کهنه و فرسوده نمی‌توانست در برابر نیروی جنگی ایران مقاومت و پایداری کند و توانایی آن را نداشت که در برابر کشتی‌های نیرومند صادق‌خان عرض اندام نماید.

به مجرد اینکه سپاهیان ایران بر شط‌العرب تسلط یافتند پلها بر نهر و رودخانه‌ها قرار دادند. سربازان هوشمند از سوی راست نهرها از جسرها و پلها گذشتند و حصار بصره را برانداختند. باید توجه داشت که شهر بصره در آن زمان شهری بزرگ بود،

۹. مجموعهٔ خطی اسناد و مدارک که مشتمل است بر گزارشها و دستوراتی به زبان ترکی که در کتابخانهٔ استاد عباس عزاوی در بغداد محفوظ است [ـــــ تاریخ‌العراق بین احتلالین، ج۶].

باغها و سراهای بسیار داشت و جمعیت آن را در حدود پنجاه هزار نفر تخمین زده بودند. بزرگان شهر که از طرفداران عثمانی‌ها بودند بیش از یک‌چهارم از جمعیت آن شهر را تشکیل نمی‌دادند. سلیمان آغا حاکم بصره مردی نظامی و هنرمند بود، او نزد سربازان و لشگریانش محبوبیت داشت. دیوارهای شهر بصره بلند و عالی بود لیکن محکم و استوار نبودند. خط دفاعی این سنگرها درحدود صد سنگر به شمار می‌رفت. در زمستان ۱۱۸۹ بود که سربازان ایران حصار بصره را درهم شکستند و یاعلی‌گویان به‌سوی شهر شتافتند

سقوط بصره

مردم بصره و نیروی ساخلوی عثمانی نتوانستند در برابر سپاه ایران مقاومت کنند. مدت چهارماه چه از راه دریا و چه از راه خشکی در محاصره بودند و بیش از این تاب تحمل و پایداری را نداشتند. عمرپاشا والی بغداد مردم را به صبر و مقاومت تشویق و تهییج می‌کرد، نویدها می‌داد و می‌گفت که ایرانیان از در صلح وارد می‌شوند و با دریافت پول مجدداً شهر بصره را به دولت عثمانی واگذار خواهند کرد. البته این انتشارات برای آن بود که روحیهٔ طرفداران نیروی ایران را سست کنند. این نویدها کاری از پیش نبرد زیرا هیچ‌گونه کمکی از بغداد نرسید. چون بزرگان بصره از حکومت بغداد ناامید شدند پس از مشورت با یکدیگر صلاح کار را در آن دیدند که تسلیم دولت ایران شوند، و پیش از اینکه همگان از پای درآیند دست از مقاومت بردارند. این شد که برای صادق‌خان زند پیام تسلیم فرستادند وخود را برای تسلیم بدون قید و شرط آماده کردند.

سیدنعمت‌الله جزایری واسطه صلح شد

نویسندهٔ کتاب تحفة‌العالم دربارهٔ حادثهٔ سقوط بصره نوشته است که چون دولت عثمانی در فشار قرارگرفت ناچار سیدنعمت‌الله جزایری را واسطه قرار داد تا ترتیب صلح را فراهم سازد. سید نعمت‌الله نزد صادق‌خان زند رفت و تقاضای صلح کرد، امان‌نامه‌هایی از صادق‌خان زند گرفت که سپاه ایران هنگام ورود به بصره دست تعدی و چپاول به ناموس و اموال مردم دراز نکنند و به کسی آزار نرسانند. پس از برقراری تأمین و امان مردم شهر، سپاه قزلباش «علی‌علی» گویان وارد شهر بصره شدند و با دیدن نظم و آرامش سپاهیان ایران اهالی نفس راحتی کشیدند و از فشار گرسنگی نیز آسوده شدند.[۱۰]

۱۰. اعظمی، تاریخ الدولة الفارسیه فی‌العراق؛ و مختصر تاریخ البصرة.

حکومت ایران در بصره

در اواخر صفر سال ۱۱۹۰ صادق‌خان زند با سپاه ایران وارد بصره شد. گروهی از بزرگان آن دیار را که مخالفت می‌کردند دستگیر ساخت و تمام ثروت آشکار و نهان آنان را به تصرف درآورد و خودشان را به سوی شیراز فرستاد.

صادق زند محمدخان را حاکم بصره کرد و ده‌هزار سرباز در آنجا گذاشت و با افراد باقیمانده از سپاه و غنایم و اموال بسیار به شیراز بازگشت.

ضرب مسکوک به نام دوازده امام

پس از تصرف بصره از مناره‌های مساجد نام شاه‌مردان علی‌مرتضی که شعار و اذان شیعیان است چون آوایی آسمانی بار دیگر فضای شهر را فراگرفت و همچنین سکه‌ها به نام دوازده امام مذهب جعفری زده شد. به عنوان غرامت جنگ از ثروتمندان و اعیان شهر زر و سیم گرفتند و همه را به سوی شیراز، پایتخت ایران، فرستادند.

اختلاف عثمانی با ایران

نویسندهٔ کتاب تحفة‌العالم نوشته است که پس از سقوط بصره برادرم سیدنعمت‌الله جزایری قصد داشت برای زیارت به نجف و کربلا رهسپار شود. سپاهیان قزلباش همه‌جا را محاصره کرده بودند و کار بغداد هم مجهول بود. سرداران ایران اجازه نمی‌دادند که در محیط آشفتهٔ عراق مردم به زیارت بروند از ترس اینکه مبادا به ایشان آزاری رسد[۱۱]، چون عثمانی‌ها اختلاف مابین ایران و اعراب را دامن می‌زدند و ریشهٔ این اختلاف از عثمانی‌ها بود.

خراب کردن گور یکی از بزرگان سنت و جماعت

سید جزایری در کتاب تحفة‌العالم نوشته است:

«از جمله اختلافی که عثمانی‌ها برای ایرانیان و اعراب قصد داشتند که فراهم آورند این بوده که سردار رشید و پاکدل ایران را تبلیغ و تهییج می‌کردند که آرامگاه زبیر را که از عشرهٔ مبشره بود[۱۲] خراب کند درحالی که آن بقعه و بارگاه که زیارتگاه سنت و جماعت بود در چهارفرسنگی بصره قرار داشت. وی اضافه می‌کند که پس از شنیدن

۱۱. آنچه از کتاب تحفة‌العالم نقل شده، از کتاب العراق بین احتلالین نقل شده است.

۱۲. یکی از آن ده نفری بود که حضرت محمد(ص) نوید بهشت به ایشان داد.

قصد خرابی گور زبیر، سردار ایرانی را از عواقب سوء این کار آگاه کردم. او اولاً از یادآوری من شاد گشت و از این کار ناپسند درگذشت و جبران کرد.»[۱۳]

اسیران بصره به شیراز اعزام شدند

چنانکه گفتیم حاکم بصره سلیمان‌آغا را با اطرافیانش به سوی شیراز فرستاد. با آنکه آنان اسیر بودند مع‌ذلک ایرانیان با آنان با نهایت احترام رفتار کردند. صادق‌خان بهترین سلوک را با مردم بصره مرعی می‌داشت، بزرگواری و بخششها می‌کرد. مؤلف تحفة‌العالم می‌نویسد:

«سیدنعمت‌الله جزایری[۱۴] از بصره به من نوشت که با اسیران خوش‌رفتاری کنیم. در آن زمان من در شوشتر بودم، سلیمان‌آغا، حاکم بصره در زمان عثمانی‌ها، و بعضی از نزدیکان او را به خانهٔ خود دعوت کردم و از ایشان پذیرایی و دلجویی نمودم. حاکم معزول و اسیر را مردی با تصمیم و متین یافتم پس از چندی به شیراز رهسپار شدند.»

اسیران عراقی و عثمانی در شیراز

اسیران عراقی و عثمانی که به شیراز گسیل شدند به دیدار شهریار ایران، کریم‌خان زند نایل آمدند و آن پادشاه عادل با ایشان با نهایت مهربانی و احترام رفتار کرد. این اسرا در تمام مدت اقامت در شیراز مورد دلجویی و محبت بزرگان زندیه و ایرانیان بودند.[۱۵]

تبعید حاکم بصره به شیراز

سلیمان‌آغا حاکم سابق بصره در شیراز تحت نظر بود و چون مردی دانا بود با ایرانیان مأنوس گردید و مورد توجه زکیخان پسرعموی کریم‌خان زند قرار گرفت. هنگامی که صادق‌خان زند بصره را ترک گفت، زکیخان می‌خواست سلیمان‌خان را به عنوان حاکم بصره برگزیند.[۱۶]

گروهی تا هویزه (شادکان) فرستاد ولی موفق نشد. پس از وفات کریم‌خان زند،

۱۳. تاریخ العراق بین احتلالین، ج۶.

۱۴. سید نعمت‌الله جزایری دانشمند و مؤلف مشهور شرح احوال و آثارش در بیشتر کتابها ثبت است. ـــ ادوارد برون، تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ رشید یاسمی (تهران)، ج۴.

۱۵. تاریخ العراق بین احتلالین، ج۶.

۱۶. همانجا.

سلیمان‌آغا به عراق بازگشت و از طرف دولت عثمانی به منصب وزارت در بغداد منصوب گردید.[۱۷]

سربازان ایران به سوی عتبات

شهریار زند سپاهی نیرومند از سربازان رشید ایرانی بسیج کرد و فرماندهی آن را به برادرش صادق‌خان زند سپرد و برای آنکه نشان دهد نیروی نظامی ایران در بصره قدرت و توانایی دفع هرگونه تهاجم را دارد دستور داد که حصار بصره را ویران کردند. مبارزه با عثمانی‌ها و تصرف بصره حس غرور ملی را در ایرانیان برانگیخته بود و موجب وحدت بیشتر ایرانیان گردید. توجه همه مردم ایران به اقدامات و عملیات قهرمانی قهرمان زند معطوف گردید. این امر آتش شوق و اشتیاق ایرانیان را برای دستیابی و تصرف شهرهای مقدس‌شیعی دامن می‌زد.[۱۸]

هدف کریم‌خان زند تصرف عراق بود

به مناسبت وجود شهرهای مقدس شیعی در عراق که تقریباً قرنها تحت تصرف و نظارت ایرانیان اداره می‌شد، کریم‌خان زند نیز موقع را برای تصرف این شهرها مناسب دید و بدین‌منظور تصرف و تسلط بر بصره را بهترین وسیلهٔ انجام این مقصود و طرح دانست. عملیات و اقدامات عمرپاشا، والی بغداد، بهترین دستاویز نیل بدین هدف عالی بود. کریم‌خان زند با به‌دست‌آوردن این بهانه و اینکه عمرپاشا به زور از زوّار ایرانی مالیات و باج می‌گرفت نخست از راه شکایت به باب‌عالی (دربار عثمانی) باب افتتاح عملیات را گشود. عمرپاشا چنانکه گفتیم به مذاکرات و شکایات دولت ایران توجهی نکرد و دربار عثمانی نیز اعتراضات ایران را وارد ندانست. درنتیجه دست کریم‌خان زند برای آغاز اجرای طرح عملیات جنگی باز شد و چنانکه اشارت شد سربازان دلیر ایران به فرمان پیشوای جنگاور خود بصره را به تصرف درآوردند.[۱۹]

۱۷. همانجا.

۱۸. محمدحسین مظفر، تاریخ دول الشیعه، (نجف).

۱۹. دائرة‌المعارف‌الاسلامیة که به زبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسه تألیف شده و به عربی هم ترجمه شده است، ج۳؛ وانستاس کرملی، و خلاصة تاریخ‌العراق، (بصره، ۱۳۳۷ هجری قمری/ ۱۹۱۹ میلادی).

سربازان ایران به سوی استان منتفک

پس از فتح بصره توجه همهٔ شیعیان ایران و عراق به اقدامات شهریار زند معطوف گردید و همگی آرزو داشتند که سربازان ایرانی به سوی شهرهای دیگر عراق پیشروی کنند و کربلا و نجف و کاظمین و سامرا را نیز از تسلط دولت عثمانی خارج سازند. صادق‌خان زند پس از تصرف بصره علی‌محمدخان را به حکومت آنجا گماشت. علی‌محمدخان به مدت یک‌سال حاکم بصره بود. صادق‌خان در ۱۱۹۲ تصمیم گرفت که شهرهای استان منتفک را در قلمرو حکومت خود درآورد و به فرماندهی برادرش محمدعلی‌خان سپاهی به سوی آن دیار فرستاد ولی موفق نشد.

حوادث سال ۱۱۹۳ هجری قمری

در سال ۱۱۹۳ بار دیگر سربازان تازه‌نفس ایران به فرماندهی علی‌محمدخان و برادر دیگرش مهدی‌خان و شیخ‌سلیمان، رئیس عشیره بنی‌کعب، و سایر عشایر عرب به همراهی رؤسای خود با ده‌هزار سرباز به سوی استان منتفک پیشروی کردند. مردم آن دیار چون سپاه ایران را دیدند درخواست صلح کردند. شرایط صلحی که ایرانیان پیشنهاد کرده بودند مورد قبول عربها نشده و دوباره جنگ آغاز شد. در این میانه وقایعی در بصره اتفاق افتاد و آن این بود که در خلال این اوضاع و احوال مابین دو عشیرهٔ بزرگ اختلافاتی رخ داد. علی‌محمدخان بدون توجه و تدبیر در این اختلافات مداخله کرد و درنتیجه خسارت بسیار در این فتنه و فساد به وی رسید و در واقع او قربانی این اختلاف گشت.

هنگامی‌که شهریار زند شنید که ایرانیان در جنگ موفق نشدند و اختلافات داخلی در عربها دامنه پیدا می‌کند، صادق‌خان را به همراه سپاه بسیار رهسپار بصره کرد تا استان منتفک را مانند بصره ضمیمه قلمرو حکومت ایران کند، صادق‌خان به سوی بصره رهسپار شد و با حسن تدبیر و سیاست و کیاست صلح و آرامش را در آنجا برقرار کرد. این امنیت تا مرگ شهریار زند دوام داشت و همهٔ مردم به زندگانی آرام و داد و ستد خود با صلح و صفا بسر می‌بردند. استان بصره درحدود به مدت سه سال، تا سال ۱۱۹۳، در دست ایران بود.[۲۰]

۲۰. دانشمند روحانی الاب اسحق ساکا نوشته است که بعضی گمان می‌کنند که بصره را خلیفهٔ دوم مسلمانان (عمر) در قرن هفتم میلادی بنا نهاد و پیش از آن نبوده است. برای روشن شدن حقیقت و درواقع بیان تاریخ صحیح گوییم: بصره قرنها پیش از آن زمان آبادان بود و آن سامان را «میشان» می‌گفتند، مردمش گوناگون بودند، بعضی فرات

درگذشت کریم‌خان زند

در این هنگام کریم‌خان زند در ۱۱۹۳ در شیراز وفات یافت و صادق‌خان در سر هوای سلطنت می‌پروراند به این نیـــت بصره را ترک گفت. قضا را زکیخان هم حکومت را در دست گرفته بود، و صادق‌خان هم با همراهان خود شبانه به سوی ایران بازگشت. پس از مدت سه سال که بصره در قلمرو حکومت ایران بود بار دیگر عثمانی‌ها آنجا را متصرف شدند و والی بغداد به آسانی آن دیار را در قلمرو حکومت خود قرار دادند. سید نعمت‌الله جزایری که در تصرف بصره به دست ایرانیان نقش مهمی داشت صلاح کار خود را در این دید که آن دیار را ترک گفته و به سوی بوشهر رهسپار گردد.[۲۱]

حسن سلوک ایران با عراق

محمدامین زکی از مورخان مشهور عالم عرب و اسلام در کتاب تاریخ‌الدول والامارات الکردیه فی العهدالاسلامی[۲۲] نوشته است:

«صادق خان زند در زمان برادرش شهریار زند به فضایل آراسته بود. او به عدل و داد و حسن سلوک در تمام ایران مشهور بود، خصوصاً پس از فتح بصره و منضم‌ساختن آن به ایران، بر محبوبیت او افزوده گشت، متأسفانه پس از مرگ کریم‌خان مرتکب کارهایی برخلاف تدبیر شد و بخصوص آنکه با افراد خاندان زند حسن سلوک و مماشات نداشت و نتوانست نقش رهبری دودمان زند را با جلب اعتماد آنان ایفا کند، این بود که خاندان زندیه نتوانستند به حکومت خود در ایران و عراق ادامه دهند.»

میشان، برات میشان، کردخادیشان می‌گفتند. یونانیان آنجا را خارکه یا جارک می‌نامیده‌اند، اعراب آن دیار را دشت میشان و میسان می‌نامیدند. [ـــــ البصره فی التاریخ، مجلة‌العربی، (انتشارات وزارت ارشاد کویت)، شماره ۱۲۷].

۲۱. تاریخ العراق بین احتلالین، ج۶؛ و تاریخ دول الشیعه.

۲۲. محمدامین زکی کتاب خود را به نام خلاصة‌التاریخ الکرد و کردستان به زبان کردی تألیف نموده و در ۱۹۳۷ میلادی از وزیران عراق بوده است و محمدعلی عونی کتاب را به عربی ترجمه کرد و در دو جلد در ۱۳۶۴ در مصر چاپ شد. این کتاب از نفیسترین کتابهای تاریخی دربارهٔ ایران و عراق به‌شمار می‌رود.

موقع خلیج فارس

در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار

مونیکا روشن‌ضمیر

بررسی بیطرفانه موقع خلیج فارس در آغاز دوران قاجاریه امری است بس‌مشکل و تقریباً غیرممکن، چون منابع و مآخذ مربوط به تاریخ این منطقه در آغاز سدهٔ نوزدهم به سبب دو امر حاد و متمایز مشخص شده است. یکی مربوط است به اخبار گونه‌گون و فراوان در گزارشهای بیشمار کارکنان و مأموران شرکت هند شرقی انگلیس؛ و دیگری سکوت تقریباً کامل منابع ایرانی.

منابع دست دوم و کتابهایی که بعدها نوشته شده‌است، این امر را بخوبی منعکس می‌کند؛ یعنی متن این آثار به‌طور کلی تحت تأثیر کامل منابع و نظریات انگلیسی‌ها قرار گرفته‌است. اما چون کلیه نویسندگان ازجمله «لوریمر» (Lorimer)، «مایلز» (Miles)، «ویلسون» (Wilson) و «کِلی» (Kelly) انگلیسی و زیر نفوذ فرهنگی وسیاسی بریتانیا هستند، باید نوشته‌های آنان را با دقت کامل تحت بررسی قرارداد تا تصویر درست‌تری از تاریخ خلیج فارس به‌دست آورد. با این کار روشن می‌شود که موقع سیاسی خلیج فارس ــ آن‌طور که در فصلهای درهم و پیچیدهٔ کتاب *Gazetteer of the Persian Gulf* اثر لوریمر، یا حتی در آثار ساده‌تر و روشنتر نویسندگانی چون کلی، مایلز و ویلسون ملاحظه‌می‌شود ــ آن‌قدر پرآشوب و مشوش نبوده، بلکه برعکس در این منطقه پیوسته یک نوع هماهنگی و همکاری طبیعی در میان نیروی زمینی ایران و قوای دریایی عرب حکمفرما بوده‌است، و اگر نظم و آرامشی که در این ناحیه برقرار بود زمانی درخطر می‌افتاد، به علت وجود نیروی سومی از جمله پرتغال، اسپانیا، هلند، و بویژه در زمان مورد بحث ما، انگلیس بود که در آن دست و نقشی داشته‌اند.

تا زمانی که فرمانروایان عرب‌نژاد محلی در ایران وظایف حکومتی و قانونی خود را انجام می‌دادند و مالیات محوله را می‌پرداختند، مانند دیگر والیان و حکام

ایرانی، از پشتیبانی کامل دولت مرکزی ایران برخوردار می‌شدند.

به عنوان مثال؛ منصوب کردن مجدد شیخ نصر را به شغل وی، یعنی حکومت بندر بوشهر، می‌توان نام برد. شیخ نصر چون در شورش حسینقلی‌خان قاجار شرکت نکرد، مقام و منصب خود را از دست داد. فتحعلیشاه پس از آنکه شورش مزبور را خاموش و حسینقلی‌خان را سرکوب کرد، دوباره حکومت بوشهر را به شیخ نصر داد.[۱]

در چنین وضعی به سبب اینکه برای فارس والی معین نشده بود، یعنی مقامی که حاکم بوشهر را تعیین می‌کرد، فتحعلیشاه خود مستقیماً حاکم بوشهر را معین کرد.

در سال ۱۷۹۹ میلادی (۱۲۱۴ــ ۱۲۱۳ ه.ق.) فتحعلیشاه حسینقلی میرزا را با عنوان فرمانروا به ولایت فارس منصوب کرد و ۸۰۰ تفنگچی به‌سرداری نورالله‌خان همراه وی روانه و چراغعلی‌خان نوائی را نیز به وزارت وی انتخاب کرد.

نواحی مختلف فارس در آن زمان هر یک به دست یکی از خانواده‌های بانفوذ اداره می‌شد که مقامشان ارثی نبوده، بلکه به سبب معروفیت و قدرتشان آن را به دست می‌آوردند.

حکومت بنادر فارس بیشتر در مقاطعه و اجارهٔ حکام و شیخهای عرب‌نژاد بود که پیوسته فرمان انتصابشان از مرکز آن ولایت، یعنی شیراز، صادر می‌شد.

متأسفانه منابع و مآخذ مربوط به آغاز سدهٔ نوزدهم که بتوانند به‌طور دقیق دربارهٔ مناطق و نواحی متعلق به بنادر گزارشی بدهند در دست نیست. تنها راجع به بندر لنگه و مناطق وابسته به آن مدارک کمی در دست است. مثلاً در فارسنامهٔ ناصری چنین آمده است:

> «شیخ صالح از طایفهٔ بنی‌جاشم[۲]، که جمع آن را جواشم گویند و عوام‌الناس جواسم گفتند، با هزار خانوار جواسم بیامد و کلانتری این سامان را از ضابط ناحیهٔ جهانگیریه درخواسته، تصاحب نمود...»

۱. India Office Record, Foreign Record, Doc.21. /۲۱ دیوان هند، بخش گزارشات خارجی، سند شمارهٔ

۲. قواسم نام یکی از طوایف عرب ساکن عمان (رأس‌الخیمه) بوده است. اصل این نام قواسم است ولی باشندگان عرب‌نژاد کناره‌های خلیج فارس چون در موارد زیادی در تلفظ «قاف» را به «جیم» تبدیل می‌کنند، از همین‌رو نویسندگان اروپایی و حتی ایرانی همین تلفظ را گرفته و در کتابهای خویش به صورت «جواسم» ذکر کرده‌اند. برای آگاهی بیشتر ← مهدی روشن ضمیر، سرنوشت طایفهٔ زند. (هامبورگ: ۱۹۷۰). بخش ۶۹.

Die Zand-Dynastie, Hamburg, 1970, S.69.

و احمد فرامرزی، کریم‌خان زند و خلیج فارس، (تهران: ۱۳۴۶)، ص۱.

در اینجا معلوم می‌شود که ناحیهٔ جهانگیریه با منطقه حکومتی بندر لنگه بستگی داشته است. دربارهٔ منطقه مهم بندرعباس می‌توان از اینجا و آنجا گزارشهایی مختلف و پراکنده دریافت که میناب و جزیره‌های قشم و هرموز و احتمالاً تعدادی از جزایر کوچک و شهرکهای دیگر جزو منطقه حکومتی آن بندر بوده است.

بحث دربارهٔ تاریخچهٔ بندرعباس بهترین مثال است برای نشان‌دادن گزارشهای گمراه‌کننده‌ای که از قلم تاریخنویسان انگلیسی تراوش کرده است. از جمله لوریمر در اثر خود دربارهٔ اجاره‌دادن این بندر به سلطان مسقط چنین می‌نویسد:

«اجارهٔ بندرعباس و نواحی در سال ۱۷۹۴ از کارگزاران ایرانی به سلطان مسقط منتقل گردید.»

خواننده در اینجا گمراه شده چنین می‌پندارد که بندرعباس دیگر به دولت ایران تعلق ندارد، درصورتی‌که عین مطلب نشان می‌دهد که قدرت سلطان مسقط از برادران عرب وی از جمله طایفه بنی‌مَعین ــ که از مدتها پیش در ایران زندگی می‌کردند و با او درحال جنگ و دشمنی بودند ــ در این منطقه بیشتر شده است؛ یعنی از آن‌پس سلطان مسقط به جای شیخ طایفه بنی‌معین در این ناحیه حکومت یافته و حاکم دست‌نشاندهٔ دولت ایران شده‌است.

مایلز در کتاب بریتانیا و خلیج فارس[3] در این‌باره چنین می‌نویسد:

«بندرعباس به مدت سه ربع قرن به عنوان یکی از متعلقات مسقط باقی ماند.»

درحالی‌که ــ خلاف نوشتهٔ مایلز ــ صحیح آن چنین بوده است که امام مسقط برای مدت سه ربع قرن در بندرعباس حاکم دست‌نشاندهٔ ایران بوده‌است.

این تاریخنویسان انگلیسی، به‌طوری‌که از گزارشها و کتابهای فراوان آنان برمی‌آید، در زمینهٔ قوانین جاری و سیاست منطقهٔ خلیج فارس آشنایی کامل و اطلاعات وسیعی داشته‌اند، لذا باید به طرز اندیشه، طریقهٔ تاریخ‌نویسی و تشریح مسایل سیاسی غیرمنصفانه و نادرست ایشان خرده‌گرفته و نوشته‌های آنها را با دقت فراوان مورد قضاوت قرارداد.

حکومت بندرعباس در سال ۱۸۰۴ میلادی (۱۲۱۹ ــ ۱۲۱۸ هـ.ق.) بعد از مرگ ناگهانی سلطان سعید (وی در نزدیکی لنگه، هنگامی‌که کشتی او مورد حملهٔ قواسم

3. *Britain and the Persian Gulf*, p.287

رأس‌الخیمه، که با وی در حال جنگ بودند، قرارگرفت، کشته شد.) به دست بنی‌معین افتاد. البته این تغییر حکومت چنانچه همزمان با دست‌اندازی و نفوذ مستقیم انگلیسی‌ها در سیاست منطقهٔ خلیج فارس نمی‌شد، اتفاق بی‌اهمیت و محلی به‌شمار می‌آمد.

در این زمان رویدادهای مهمی که در منطقهٔ خلیج فارس رخ داد، چنین بوده است که شیخ ملاحسین معینی دوباره صاحب بندرعباس شده و از دولت ایران فرمان حکومت آن منطقه را به‌دست آورد.

شرکت هند شرقی انگلیس از سال ۱۷۹۸ میلادی (۱۲۱۳ــ ۱۲۱۲ ه.ق.) روابط خود را با مسقط توسعه داد و سلطان مسقط را با سیاست خود متحد کرده بود. مدیران شرکت سلطان را تهدید کرده بودند که چنانچه از آن اتحاد و همکاری خودداری کند از ورود کشتی‌های وی به بنادر هندوستان جلوگیری کرده و اجازه نخواهند داد تا کسی از او نمک خریداری کند، و برای ساختن کشتی به وی چوب بفروشند.

در تعقیب این حوادث، حملهٔ مشترک عمان و انگلیس به بندرعباس در کتاب دیگر لوریمر تحت عنوان نخستین حملهٔ انگلیس بر ضد قواسم[4]، که در تمام کتابها همیشه به عنوان دزدان دریایی به‌شمار آمده‌اند، ذکر شده است.

لوریمر قبل از تشریح این «حمله» برای آنکه برای نوشته‌های خویش دلیلی تراشیده باشد، بحثی تحت عنوان «شیوع دزدی دریایی در خلیج فارس از ۱۷۹۸تا ۱۸۰۵» به میان کشیده و به‌گمان خود وفور دزدی‌های دریایی در خلیج فارس را چنین شرح داده است.

در سال ۱۷۹۷، قواسم یک کشتی را ربوده و به یک کشتی نیز حمله کردند.

در سال ۱۸۰۳، غارت دو کشتی انگلیسی که در کنارهٔ خلیج فارس به گل نشسته بود.

در سال ۱۸۰۴، توقیف یک کشتی توسط دزد دریایی فرانسوی که اسم آن را از وی خریداری کردند.

در سال ۱۸۰۵، توقیف دو کشتی بازرگانی متعلق به نمایندهٔ انگلیس در بصره توسط قواسم و حملهٔ بی‌نتیجهٔ آنها به کشتی «مورنینگتن» (Mornington).

نتیجهٔ این گزارش نشان می‌دهد که در مدت نه‌سال فقط سه دزدی دریایی واقعی رخ داده است. چون تنها ربودن یک کشتی در سال ۱۷۹۷ و توقیف دو کشتی

4. *First British Expedition Against the Qawasim*

بازرگانی نمایندهٔ انگلیس را می‌توان دزدی دریایی به حساب آورد.

نکتهٔ مهم در اینجا آن است که در آن وقت قواسم با دولت عمان درحال جنگ بودند، لذا مسلم است که آنها همدستان دشمن خود، یعنی انگلیسی‌ها را دشمن خود می‌دانسته‌اند و حمله به کشتی‌های دشمن هرگز دزدی دریایی به حساب نمی‌آید.

در بحث مزبور گرچه موضوع «جنگ علیه قواسم» عنوان شده است ولی می‌بینیم که کاپیتان «ستن» (Seton)، نمایندهٔ انگلیس در مسقط، در تاریخ ۲۸ مه ۱۸۰۵ با کشتی جنگی مورنینگتن همراه با کشتی‌های امام مسقط به بندرعباس حمله کرده است و قواسم نامبرده، یعنی توقیف‌کنندگان کشتی‌ها، از ساکنان رأس‌الخیمه بوده‌اند.

درحالی‌که مایلز در شهرها و قبایل خلیج فارس[5] با اطمینان خاطر می‌نویسد:

«از سوی کشتی جنگی انگلیس هیچ گلوله‌ای شلیک نشده است.»

لوریمر در صفحه ۱۹۱۱ ...Gazetteer خود بوضوح چنین ذکر می‌کند:

«طی عملیات جنگی سال ۱۸۰۵، که سید بدر سلطان عمان، با کمک نماینده انگلیس در مسقط، بدان اقدام کرده بود موفق شد بندرعباس را متصرف شود.»

دولت ایران در مقابل این اقدام بشدت اعتراض کرد و این عمل را دشمنی نسبت به ایران دانست.

لوریمر در صفحه ۶۳۸ همین کتاب، این عملیات جنگی را با پرده‌پوشی‌های ناشیانه «همکاری‌های نیمه‌مکتوم نمایندهٔ انگلیس در مسقط با سید بدر» تلقی کرده و چنین می‌نویسد:

«یکی از هدفهای نهانی انگلیسها بدون شک کسب اجازه برای بنای یک قلعهٔ نظامی در بندرعباس به وسیلهٔ همپیمان خود، امام مسقط که در ضمن حکومت بندرعباس را داشته، بوده است. اجازهٔ مزبور را انگلیسی‌ها در سال ۱۷۹۹ درضمن نخستین مذاکرات خود با امام مسقط به میان کشیده و به‌دست آورده بودند ولی اجرای آن را بدون موافقت دولت ایران، که همیشه با چنان درخواستهایی جداً مخالفت داشت، صلاح ندانسته جرئت اقدام به آن را نداشتند.»

مسلماً چنانچه در موضوع به‌اصطلاح «جلوگیری از دزدی دریایی در خلیج

5. *The Countries and Tribes of the Persian Gulf*

فارس»ــ که بهانهٔ خوبی در دست انگلیس‌ها بودــ پژوهشهای دقیقی انجام گیرد، هدفهای پنهانی سیاستمداران انگلیسی بخوبی آشکار می‌گردد.

در پایان به این مثال روشن اشاره می‌گردد:

در بخش مربوط به مسقط در دیوان هند، بخش گزارشات خارجی (بخش ۱)، سند شمارهٔ ۴۰۸، در یادداشتهای ژانویه ۱۸۲۱ چنین ذکر شده است:

«بنا به تقاضای امام مسقط جنگی ظالمانه بر ضد طایفهٔ بوعلی صورت گرفت، درصورتی که هیچ دزدی دریایی به‌ظهور نپیوسته بود. این جنگ تنها بهانه‌ای بود برای امام مسقط تا بتواند طایفهٔ مزبور را، که با وی اختلافات مذهبی داشت، نیست و نابود کند.»

روابط ایران
با
حکومت مستقل نجد
(۱۲۳۳ــ ۱۲۰۸ هجری قمری)

مدرسی طباطبایی

جغرافیادانان قدیم اسلامی از روزگاران دور شبه جزیرهٔ عربی (جزیرة‌العرب) را به پنج بخش تقسیم می‌نموده‌اند که بخشهای کناره و ساحلی با نامهای حجاز و یمن و تهامه و یمامه و بخش میان شبه‌جزیره، که بزرگترین قسمت آن بود، با نام نجد شناخته می‌شد.

سرزمین نجد، بجز جزئی از شرق آن، سراسر بیابانهای خشک سوزان و صحاری بی‌آب و علف‌است که در برخی نقاط آن به‌صورت پراکنده گروهی از صحرانشینان اقامت داشته، و پاره‌ای از قبایل سیار عرب نیز گه‌گاه از آن می‌گذشته‌اند. شهرها و روستاهای نجد بیشتر در شرق این سرزمین پهناور، در مناطق نزدیک خلیج فارس، قرار داشته‌اند. از این‌رو نام «نجد» نیز در استعمال خاص خود بیشتر ناظر به همین بخش بوده‌است.

صحرای سوزان «ربع‌الخالی» در جنوب و صحرای بزرگ «نفوذ» شمال و صحرای «دهناء» که آن دو صحرا را به‌یکدیگر پیوند می‌دهد، موجب‌شد که قسمت مسکون نجد، در میان صحرای «دهناء» تا خلیج فارس، به‌طور کامل از سایر بخشهای شبه‌جزیره و عراق و شام جدا و در عزلت کامل باشد. امارات قطیف و احسا و مسقط و عمان و دیگر اماراتی که در کنارهٔ خلیج فارس قرار داشتند نیز ارتباط بیابان نجد را با این خلیج و دنیای ماورای آن بکلی قطع می‌کردند. از این رو نجد از روزگاران دور تا قرن دوازدهم هجری یکی از ناشناخته‌ترین و منعزلترین نقاط جهان بود که حتی دولتهایی مانند دولت عثمانی نیز که بر حجاز فرمانروایی می‌نمودند بدان کاری نداشتند. صحاری سوزان گرداگرد نجد که رسیدن به مراکز و مناطق مسکونی آن را ممتنع می‌ساخت، موجب شده بود که هیچ نیروی خارجی هرگز به آن سرزمین علاقه و رغبت، و در آن نفوذ و قدرتی

نداشته باشد.[۱]

هر گوشه‌ای از نقاط مسکونی نجد در آن روزگاران فرمانبردار یکی از امرا و شیوخ محلی بود که هیچ‌یک در بیرون از منطقهٔ سکونت خود نفوذی نداشتند جز آنکه گاه به رسم قدیم عرب به قبایل و مناطق مجاور شبیخون زده، به غارت می‌پرداختند و باز به مسکن و مأوای خویش مراجعت می‌نمودند. از این رو همیشه حالت جنگ و خونریزی میان قبایل و مناطق همجوار برقرار بود.

در سال ۱۱۵۷ شیخ محمد بن‌عبدالوهاب از علمای «عینیه» (یکی از بلاد نجد) که در مسایل مذهبی عقایدی خاص داشت و به خاطر همین عقاید از زادگاه خود اخراج شده بود، به «درعیه» از شهرهای دیگر نجد رفت و با محمدبن سعود (امیر آنجا) دیدار کرد و با نفـــوذ کلام خاص خود که از مایه‌های روانشناسی (براساس زیرکی و فطانت شیخ) برخوردار، و با وعدهٔ سلطنت بر سراسر نجد همراه بود ــ او را تحت تأثیر قرار داد. همکاری این دو تن با یکدیگر جنگهایی سخت با مناطق مجاور به دنبال داشت که به عنوان مبارزه با معتقدات و سنن قبایل و مردم دیگر صورت جنگ مذهبی به خود گرفته بود و موجب رشد و رونق اقتصادی «درعیه» مرکز امارت محمدبن سعود گردید. این جنگها، مانند همهٔ جنگهایی که پشتوانهٔ مذهبی و عقیدتی فعالی در پشت‌سر داشته باشد، موفق بود و پیروان مکتب شیخ که از یک‌سو به‌عنوان تحمیل مکتب عقیدتی خود بر دیگران، و از سویی دیگر به‌امید دست یافتن بر ثروتها و منابع اقتصادی نقاط پیرامون، دست به شمشیر برده بودند، اندک‌اندک بر بسیاری از نقاط نجد دست یافتند و به‌گذشت زمان، در دورهٔ عبدالعزیز (فرزند محمدبن سعود مزبور) حکومت مستقل واحدی در نجد به‌وجود آمد.[۲]

حکومت نجد در سال ۱۲۰۸ امارت احسا را در کنارهٔ خلیج فارس تصرف نمود و بدین ترتیب به‌صورت قدرتی جدید در ساحل خلیج فارس نمودار شد. پس از آن در دههٔ

۱. در سلوک مقریزی (وقایع سال ۷۰۹) هست که امیر مدینه «مقبل‌بن‌حجاز به شیمه» به قاهره آمد و «الملک المظفر» نیمی از امارت نجد را بدو سپرد و نیم دیگر به برادر او «منصور» مفوض بود. لیکن پیداست که این صرفاً عنوانی بیش نبوده‌است. «حاجی خلیفه» که خود بخشی از این بلاد را دیده، در جهان‌نما از اینکه اهالی نجد پادشاه عثمانی را اصولاً نمی‌شناخته‌اند تعجب می‌کند (← صلاح‌العقاد الدولة‌السعودیة‌الاولی).

در این میان تنها شرفای مکه از اواخر قرن دهم تا اوایل قرن دوازدهم گاه لشگرکشی‌هایی به برخی نقاط جنوبی و غربی سرزمین نجد داشته‌اند که معمولاً با قتل و غارتی پایان می‌گرفته و باژ سالیانی چند پای بیگانه از آن سرزمین به دور می‌مانده‌است. موارد این لشکرکشی‌ها در تواریخ قدیم و جدید نجد مذکوراست.

۲. تاریخ البلاد العربیه السعودیه، ج۱، ص۳۹.

دوم این قرن، حجاز نیز ضمیمهٔ متصرفات حکومت نجد گردید و کشوری بزرگ و پهناور به‌وجود آمد. تاآنکه در سال ۱۲۳۳ «درعیه» پایتخت کشورجدید عربی به وسیلهٔ لشکر اعزامی محمدعلی پاشا، فرمانروای مصر از سوی دربار عثمانی، فتح و ویران شد و نجد و حجاز به امپراتوری عثمانی ملحق گردید.

از این پس تا مدتی (نزدیک به یک قرن) حکومتی مستقل در نجد نبود و نقاط گوناگون این سرزمین به سبک پیشین، وسیلهٔ امرای محلی اداره و خود جزء قلمرو عثمانی شمرده می‌شد. بازماندگان خاندان سعود گاه‌وبیگاه قدرتی یافته و حکومت در بخشی از سرزمین نجد به‌وجود می‌آوردند، لیکن این حکومتها همواره با حملات سپاه اعزامی دولت عثمانی مواجه شده و از میان می‌رفت. این وضع همچنان ادامه داشت تا در اواخر دههٔ دوم قرن حاضر عبدالعزیز بن‌عبدالرحمن آل سعود بر «ریاض» دست یافت و بمرور بر دشمنان و امرای نقاط دیگر پیروز شد و چندی بعد با پیش آمدن جنگ جهانی اول و از میان رفتن حکومت عثمانی بر حجاز نیز دست یافت و کشور نوبنیاد «عربستان سعودی» در نجد و حجاز تأسیس گردید.

***

بدین ترتیب نجد پیش از تأسیس و تشکیل کشور عربستان سعودی در سال ۱۳۴۴ هجری قمری[۳] تنها یک‌بار دیگر، در فاصلهٔ میان اوایل قرن سیزدهم تا سال ۱۲۳۳، دارای حکومتی مستقل و واحد بوده و با کشورها و دولتهای منطقه به‌عنوان کشوری مستقل روابط و مناسبات داشته‌است. کشور ایران، که بزرگترین قدرت همجوار حکومت مستقل نجد شمرده می‌شد، در این فترت با پیدایش و نضج سلسلهٔ قاجار روبرو بود. نیازی به ذکر نیست که تا سال ۱۲۰۸ که احسا به تصرف حکومت نجد درنیامده و یورشهای نجدیان در جبههٔ شمال به نزدیکی مرزهای غربی ایران نرسیده بود، مسئله‌ای به‌نام «حکومت نجد» در روابط خارجی کشور ما مطرح نبود. و این تنها پس از تصرف احسا بود که حکومت نجد با دولت ایران مرز دریایی مشترکی می‌یافت و طبعاً توجه

۳. حکومت واحد نجد و حجاز در ۲۵جمادی‌الثانی ۱۳۴۴ رسمیت یافت امین سعید، تاریخ الدوالة السعودیة، (بیروت: چاپ دارالکاتب العربی، ج۲، ص۲۸۳) و پس از آن در ۲۱ج۱ــ۱۳۵۱ه.ق نام «المملکة العربیة السعودیه» برای آن انتخاب شد (همان کتاب، ص۱۸۴). روابط سیاسی میان ایران و عربستان سعودی در ۱۸ع ۱ــ۱۳۴۸/نوامبر ۱۹۲۹ آغاز و برقرار گردید (همان کتاب،صص ۲۰۸ــ۲۰۷

این دولت را به‌خود معطوف می‌ساخت. این همزمان با بیست سال آغاز فرمانروایی فتحعلیشاه قاجار بود.

موضوع این بحث، بررسی روابطی است که در این مدت میان دولت ایران و حکومت نجد برقرار بوده، و اثری است که از این حکومت در تاریخ نیمهٔ نخستین قرن سیزدهم ایران برجای مانده‌است. و پیش از آغاز سخن در این باب، برای توضیح علل و موجبات این روابط ناگزیر باید نظری اجمالی به کارنامهٔ حکومت نجد از آغاز تلاش محمدبن‌سعود برای ایجاد آن (سال ۱۱۵۸) تا پایان (سال ۱۲۳۳) بیفکنیم. این نظر اجمالی و سریع شرح فشردهٔ وقایعی است که در این یکی دوصفحه فهرست‌وار ذکر و بیان گردید.

کارنامهٔ اجمالی هفتادوپنج سال حکومت نجد

پیشینهٔ تاریخی سرزمین نجد

گفته شد که سرزمین نجد مانند دیگر جاهای جزیرةالعرب، بجز حجاز و یمن، پس از دوران صدر اسلام در عزلت کامل فرو رفت، و تا میانهٔ قرن دوازدهم چنان روابط میان آن سرزمین و جهان بیرون قطع بود که در طول هزار و اند سال جز یکی دو مورد مختصر، کوچکترین آگاهی از آن در مصادر و منابع تاریخی به‌ثبت نرسیده‌است.[۴]

در خود نجد نیز هیچ‌گونه سند و نوشتهٔ تاریخی که بتواند پرتوی بر گذشتهٔ تاریک و ناشناختهٔ آن سرزمین در این هزار و اند سال بیفکند، وجود ندارد. حتی آثار و بناهای قدیم که می‌توانست گوشه‌هایی از تاریخ گذشتهٔ نجد را روشن سازد و کتیبه‌ها و سنگ نبشته‌های آنها، همه از میان رفته‌است. مردم نجد پس از باز شدن نسبی دروازه‌های آن سرزمین به روی دیگران، در نیمهٔ نخستین قرن سیزدهم، چون می‌دیدند فرنگیان به دیدار این‌گونه آثار می‌آیند با نفرتی که از بیگانگان داشتند همهٔ آنها را با خاک یکسان کردند.[۵] بخشی از کتیبه‌ها و سنگ‌نبشته‌ها را نیز، به این پندار که فرنگیان به عنوان رمز و نشانه بر سنگها و کوهها نقش کرده‌اند، از میان بردند؛[۶] و

۴. فی شمال غرب الجزیره، حمدالجاسر، نصوص و ابحاث جغرافیه و تاریخیة عن جزیرةالعرب، ش۱۲، ۱۳۹۰، (بیروت)، ص۳۴۷؛ و نیز صص۱۲۳—۱۲۲.

۵. تاریخ نجد، سیدمحمدآلوسی، (مصر)، ص۲۸؛ مدینةالریاض عبراطوار التاریخ، حمدالجاسر، نصوص وابحاث جغرافیة و تاریخیة عن جزیرةالعرب، ش۲، ۱۳۸۶، ص۱۲.

۶. حمدالجاسر محقق مشهور و پرکار عرب که همهٔ زندگی علمی خود را در مطالعات و تحقیقات مربوط به شبه‌جزیرهٔ

بخشی دیگر هم که مربوط به مقابر و مزارات بود، بنابرمعتقدات مذهبی وهابیان معدوم گردید.

تقسیم‌بندی سیاسی نجد به‌تبع دیگر نقاط شبه‌جزیرهٔ عربی براساس مناطق تمرکز قبایل مختلف بوده و در هر منطقه شیخ وبزرگ، قبیله فرمانروایی می‌نموده است.[۷] بنابراین در سراسر نجد شماری انبوه از شیوخ و رؤسای قبایل[۸] فرمان می‌رانده و ریاست داشته‌اند که تقریباً نام هیچ‌یک از آنان دانسته نیست. تنها نام آن گروه که در آغاز بنیانگذاری و رشد حکومت مستقل نجد عهده‌دار امارت مناطق گوناگون بوده و با سپاهیان آن حکومت برخورد داشته‌اند در مصادر ضبط شده‌است.

امارت درعیه پیش از سال ۱۱۵۸

یکی از شهرهای جزیرةالعرب «درعیه» بود که در نزدیک ریاض پایتخت کنونی کشور عربستان سعودی قرار داشت. آن را تیره‌ای از قبیلهٔ «دروع» در نیمهٔ دوم قرن نهم هجری بنا نهاده و به‌نام مسکن پیشین خود که از روستاهای قطیف بود «درعیه» نام

عربی صرف کرده و می‌کند در کتاب فی شمال غرب‌الجزیره (ص ۳۵۴) نمونه‌ای جالب در این باره به‌دست می‌دهد: «Charles Huber خاورشناس مشهور فرانسوی که یک بار در سال ۱۸۸۴ــ۱۸۸۳ به‌جزیرةالعرب سفر کرده و کتابی بسیار سودمند با نام *Journal d'un VoyageArabic* در ۷۸۰صفحه و ۲۴نقشهٔ جغرافیایی در پاریس به چاپ رسانده‌بود، باری دیگر برای تکمیل مطالعات و تحقیق دربارهٔ آثار بازماندهٔ نجد به «تیماء» سفر کرده و در «حائل» به دیدار محمدبن رشید حکمران آن شهر رفت. محمدبن رشید شخصی را دنبال او فرستاد که پس از آنکه کار وی به‌پایان رسیده، از مرز امارت محمدبن رشید بیرون رفت، او را به‌قتل رسانیده و همهٔ نوشته‌ها و اوراق او را بسوزاند و تنها لباس و توشهٔ راه او را برای خود بردارد. شخص مزبور دستور حاکم را عملی ساخته و هوبر را پس از خروج از امارت مزبور کشت. سپس محمدبن رشید افرادی را فرستاد که همهٔ جاهایی را که هوبر کتیبه و سنگ‌نبشته‌ای در آنجا دیده و یادداشت برداشته بود بازدید کرده و هر سنگی که نقش یا نبشته‌ای داشته باشد بشکنند و از میان ببرند زیرا اعراب بادیه به او اطلاع داده بودند که هوبر در سنگها و کوهها نقوش و خطوطی رسم و تحریر نموده است!»

فیلبی نیز در اثر مشهور خود: *The Land of Midian* شرحی دربارهٔ Alois Musil خاورشناس صاحب اثر چک که نوشته‌ها و تحقیقات او دربارهٔ جزیرةالعرب مشهور و دارای ارزش علمی بسیاراست و در پیرامون سال ۱۹۱۷ از این سرزمین دیدار نموده‌است می‌نویسد: به‌نقل فیلبی Musil درشبه‌جزیره مورد حملهٔ اعراب قرار گرفته و آنان همهٔ یادداشتهای او را نابود کردند (ارض الانبیاء، ترجمهٔ عمرالدیراوی، صص ۱۸۵ــ۱۸۴)

۷. عنوان‌المجدابن بشر، ۴ لمطبعة‌السفیله، مکه؛ لمع الشهاب فی سیرة محمدبن عبدالوهاب، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۳۴۹، ۲۳ کتابخانهٔ موزه بریتانیا؛ فی شمال غرب‌الجزیره، ۳۴۷؛ تاریخ البلادالعربیةالسعودیه، منیرالعجلانی، (بیروت)، ج۱، صص ۳۷ــ۳۵.

۸. تاریخ البلاد العربیةالسعودیه، ص۳۵.

گذارده بودند.[۹]

رئیس این قبیله مردی به‌نام «مانع مریدی» از قبیلهٔ «غزه» از دودمان «عنزبن وائل» بود که مردمان او در دو قریهٔ کوچک در این منطقه فرود آمده‌بودند.[۱۰] فرزند او «ربیعة بن مانع» پس از وی ریاست قبیله را عهده‌دار بود و با «آل یزد» از قبایل دیگرعرب، جنگی نموده بود.[۱۱] فرزندش «موسی بن ربیعه» در حال زندگی او بر ریاست قبیله دست یافت و درصدد کشتن پدر برآمد، لیکن ربیعه از چنگ او گریخته، به «حمدبن حسن بن طوق» امیر «عیینه» از شهرهای دیگر نجد پناهنده شد. موسی با «آل یزید» که در مجاورت درعیه سکونت داشتند جنگ کرده و محل سکونت آنان را به امارت خود افزود.[۱۲]

پس از موسی، نام چند تن از فرزندان و نوادگان او به‌عنوان امیر نجد در تواریخ قدیم و جدید آن منطقه[۱۳] یاد شده، که گویا هیچ یک اساس درستی نداشته باشد و همان چند نام نخست نیز که متکی به نقلهای سینه به‌سینه اعراب بوده‌است درست دانسته نیستُ که تا چه اندازه با واقع منطبق است. قدر مسلم پیش از امارت محمدبن سعود دو تن از اعراب بنی‌خالد با نامهای سلطان بن‌حمدالقیس، و عبدالله بن‌حمدالقیس ــ که نخستین در ۱۱۲۰ و دومی در ۱۱۲۱ کشته شده‌اند ــ در درعیه فرمانروایی می‌نموده‌اند.[۱۴]

در سال ۱۱۳۹ یکی از نوادگان ربیعة بن مانع از آل مقرن با نام محمد بن سعود بر امارت درعیه دست یافت[۱۵] و تا سال ۱۱۷۹ که درگذشت، مدت چهل سال در آن منطقه فرمانروایی نمود. درعیه در آن تاریخ شهرکی بود که شمارهٔ خانه‌های آن از هفتاد تجاوز

۹. عنوان المجد، ص۱۶؛ بین التاریخ والاثار، عبدالقدوس انصاری، چاپ دوم (بیروت، ۱۹۷۱)، ص۱۶۲؛ تاریخ البلاد العربیة السعودیه، ج۱، ص۵۱؛ مدینة الریاض عبراطوار التاریخ، حمدالجاسر، ص ۸۵.

۱۰. همان کتابها، همان جا.

۱۱. عنوان المجد، ابن بشر صص۱۷ــ۱۶؛ تاریخ البلاد العربیة السعودیة، ص ۵۳.

۱۲. تاریخ البلادالعربیة السعودیة، ص۵۴، به‌نقل از الدوله السعودیة الاولی، صلاح العقاد.

۱۳. مانند عنوان المجد فی تاریخ نجد؛ الغزوات البیانیة(تاریخ ابن غنام)؛ تاریخ نجد، محمود شکری آلوسی؛ تاریخ البلاد العربیة السعودیه؛ البلادالعربیة السعودیة، فؤاد حمزه؛ تاریخ الدولة العربیة السعودیه، امین سعید؛ تاریخ المملکة العربیة السعودیه، صلاح الدین مختار؛ ارض الانبیاء، فیلبی (نیز Arabian Jubilee، صص۲۵۵ــ۲۵۴).

۱۴. عنوان المجد، ؛ ارض الانبیاء.

۱۵. تاریخ البلاد العربیة السعودیه، ص۶۳.

نمی‌کرد و محمدبن سعود آن را با سبک ابتدایی قبیله‌ای و عشایری اداره می‌نمود.[۱۶]

بیست سال آغاز حکومت محمدبن سعود با آرامی و به‌قیاس دوران فرمانروایان پیشین درعیه سپری شد و میان او و امیران دو شهر ریاض و عیینه، که در نزدیکی درعیه قرار داشتند، و امارات دورتر، درگیری و برخوردی نبود. تاآنکه در سال ۱۱۵۷ شیخ محمدبن‌عبدالوهاب از علمای عیینه به‌درعیه آمد و با محمدبن‌سعود دیدار نمود.

شیخ محمدبن عبدالوهاب و دعوت او

محمدبن‌عبدالوهاب (۱۲۰۶ــ۱۱۱۵) از دانشمندان بزرگ مذهب حنبلی، مؤسس مکتبی خاص در اصول عقاید اسلامی‌است که در نسبت به او «وهابی» نام گرفته. ریشه‌های فکری آن از آرا و افکار برخی از متقدمان اهل سنت مانند ابن‌تیمیه حرانی (۷۲۸ــ۶۶۱) و ابن قیم جوزیه (۷۵۱ــ۶۹۱) گرفته و اقتباس شده‌است. او در آغاز جوانی از وطن خود بیرون آمده و سالیانی چند در مراکز علمی آن روز گذرانیده و از این‌رو با اوضاع و احوال کشورهای اسلامی آشنایی بسزا یافته بود. قدیمیترین و مهمترین سرگذشتنامه‌ای که دربارهٔ او تدوین شده و لمع الشهاب فی سیرة محمدبن عبدالوهاب‌نام دارد[۱۷] اطلاعات بسیار جالبی در این‌باره به‌دست می‌دهد.

در این رساله آمده‌است که شیخ از موطن خود به بصره و از آنجا به بغداد و سپس به کردستان عراق رفته، و از کردستان به همدان آمده و دو سال در آنجا اقامت گزیده‌است. آنگاه به اصفهان مهاجرت نموده و «هفت سال در آن شهر در مدرسهٔ عباسیه که آن را شاه‌عباس صفوی بنیاد نموده بود، اقامت داشت. در این سالها که همزمان با آغاز کار نادرشاه افشاربود، شرح تجرید قوشچی و شرح مواقف میر سیّد شریف، و حکمت العین کاتبی را نزد میرزاجان اصفهانی محشی شرح تجرید خواند.» سپس از اصفهان به ری و از آنجا به قم آمده و با دوست همراه خود که علی قزاز نام داشت، مدت یک ماه در این شهر ماند و سپس به بلاد عثمانی و شام و مصر رفت و از مصر به جزیرةالعرب بازگشت.[۱۸]

۱۶. همان کتاب، ص۹۵.

۱۷. نسخه‌ای از این رساله با رقم حسن بن جمال‌الدین بن‌احمد ریکی، مورخ شنبه ۲۶ محرم ۱۲۳۳ به‌شمارهٔ ۳۴۶، ۲۳ درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا محفوظ است.

۱۸. لمع الشهاب، نسخهٔ یاد شده. نیز←: زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث، احمد امین، ص۱۰؛ تاریخ البلاد العربیة السعودیه، ج۱، صص۱۹۴ــ۱۸۸؛ جزیرةالعرب فی القرن‌العشرین، حافظ وهبه، ص۳۳۶؛ تاریخ الکویت، احمد مصطفی ابوحاکمه، ج۱، ص۲۱۵؛ و مآخذ دیگر.

ماجرای سفر مؤسس مکتب وهابی به ایران و درس خواندن او در این ولایات که با شرح و بسط بسیار در لمع الشهاب هست، به اشاره در برخی مصادر ایرانی آمده. از قبیل ناسخ التواریخ قاجاریه[۱۹] و روضة الصفای ناصری[۲۰] و مآثر سلطانیه[۲۱] و تحفة العالم سیدعبداللطیف شوشتری[۲۲] (با تصریح به اقامت او در اصفهان در این دو مأخذ اخیر) و جز اینها؛ نیز نامه‌ای که میرزای قمی دانشمند و فقیه نامور دورهٔ قاجار در سال ۱۲۳۰ به فتحعلیشاه نوشته است،[۲۳] آمده و مقاله‌ای خاص نیز در این باره نشر شده.[۲۴] باتوجه به نقلها و روایات مصادر ایرانی (که مؤید نقل لمع الشهاب ــ معتبرترین و قدیمترین سرگذشت نامهٔ شیخ ــ و به لحاظ قدمت طبعاً مستند به مآخذ و منابع دیگری جز رسالهٔ مزبوراست) گویا موضوع سفر شیخ به ایران قابل تردید نیست.

شیخ پس از بازگشت به نجد در «حریملاء» از شهرهای منطقهٔ عارض نجد اقامت گزید و از سال ۱۱۵۳ پس از مرگ پدر خود که قاضی شهر مزبور بود به نشر آرا و افکار خویش ــ که پیش از این نیز گاه و بیگاه ابراز کرده بود ــ پرداخت. لیکن پس از چندی ناچار شد از آن شهر خارج شده، به عیینه، وطن خود، برود و در آنجا اقامت گزیند.

در عیینه، امیر منطقه، (عثمان بن حمد بن عبدالله بن معمر) او را گرامی داشت و وی مدتی با آزادی در موطن خود به تبلیغ و نشر افکار و نظرات خویش مشغول بود. لیکن از آنجا نیز اخراج شده، به درعیه رفت. و این در سال ۱۱۵۷ بود.[۲۵]

ماجرای ورود شیخ به درعیه در برخی تواریخ نجد[۲۶] با تفصیل و خصوصیاتی نقل

۱۹. چاپ امیرکبیر، ج ۱، صص ۶۹ــ۶۸؛ و چاپ اسلامیه، ج ۱، ص ۱۱۸. و از آنجا در منتخب التواریخ خواسانی، ص ۵۶۲، چاپ محمدحسن علمی.

۲۰. چاپ جدید، ج ۹، ص ۳۸۰.

۲۱. ص ۸۲.

۲۲. ذیل التحفه، (چاپ بمبئی)، صص ۱۰ــ ۸

۲۳. نسخهٔ اصل در قم که عکس آن در اختیار نگارنده است. نیز نسخه‌های شمارهٔ ۵۳۴۸/۱ مجلس و ۲۷۳/۴ سازمان لغت نامهٔ دهخدا (← فهرست مجلس ۱۶: ۲۵۹ و منزوی ۲: ۷۸۸ و نسخه‌های خطی ۳: ۴۰۶ و مقالهٔ نگارنده در شمارهٔ ۴، سال دهم مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، ص ۲۵۹).

۲۴. مجلهٔ العرفان، (چاپ صیدا، لبنان)، شمارهٔ ۳، سال ۵۷، صص ۲۹۰ــ ۲۸۷، مقالهٔ سید صالح شهرستانی. نیز← مقالهٔ صادق نشأت در مجلهٔ ماه‌نو، شمارهٔ ۴، سال اول.

۲۵. لمع الشهاب، صص ۳۶-۳۲، نسخهٔ یاد شدهٔ پیش. ابن بشر، عنوان المجد، ج ۱، صص ۱۵ــ۱۲، سال ۱۱۵۸، و ابن غنام، الغزوات البیانیة و الفتوحات الربانیة، (چاپ بمبئی، ۱۹۱۹)، صص ۴ــ۳، سال ۱۱۵۹ ضبط نموده‌اند.

۲۶. عنوان المجد، ج ۱، ص ۱۵؛ و از آنجا در تاریخ نجد آلوسی.

شده که مورد قبول مورخان معاصر آن سرزمین نیست.[۲۷] به هر حال، قدر مسلم در همان اوایل ورود شیخ به درعیه ملاقاتی میان او و محمدبن سعود (امیر آن منطقه) دست داد که به بیعت و معاهدهٔ آن دو بر همکاری انجامید و آثاری شگرف به‌بار آورد.[۲۸]

زمینهٔ سیاسی تشکیل حکومت مستقل نجد

در میانهٔ قرن دوازدهم هجری سه قدرت و نفوذ سیاسی در کناره‌های خلیج فارس حکومت می‌نمود. نخست نفوذ امپراطوری عثمانی بود که از راه عراق ــ که جزء قلمرو آن دولت شمرده می‌شد کناره‌های غربی خلیج را زیر نظر داشت؛ دیگر قدرت نظامی ایران که از طریق ناوگان دریایی خاص خود در خلیج فعالیت می‌نمود؛ و سوم قدرتهای محلی عربی در کناره‌های غربی و جنوبی خلیج. البته می‌دانیم که در این سالها کمپانی انگلیسی هند شرقی نیز در خلیج فارس فعالیت بازرگانی و سیاسی مختلطی داشت و با هر دو دولت ایران و عثمانی روابط خود را حفظ می‌نمود.

در کنارهٔ غربی خلیج، قبیلهٔ بنی‌خالد که نیرومندترین قبیلهٔ عربی در شرق جزیرةالعرب بود بر سراسر ساحل غربی (از قطر تا کویت) فرمانروایی می‌نمود. نفوذ و قدرت این قبیله در ساحل خلیج از قرن دهم آغاز شده[۲۹] و پس از فتح احسا به دست سپاه عثمانی در میانهٔ قرن یازدهم روبه‌ضعف نهاده بود؛ تا در سال ۱۰۸۰ با استیلای «براک بن‌غریر آل حمیدخالدی» بر آن منطقه[۳۰] تجدید شده و در میانهٔ قرن دوازدهم به اوج خود رسیده[۳۱] و به روایتی بخشی از عمان (ساحل جنوبی خلیج) را نیز فرا گرفته بود.[۳۲]

شیوخ بنی‌خالد در نجد نیز از قدرت و نفوذ بسیاری برخوردار بودند و به اعتبار آنکه بزرگترین همسایهٔ امارات مختلف عربی سرزمین نجد ــ که چنانکه گفته شد بیشتر آنها در شرق جزیرهٔ عربی میان صحرای دهناء تا ساحل غربی خلیج قرار داشتند ــ شمرده

۲۷. تاریخ البلاد العربیة السعودیه، ج۱، صص۹۳ــ۹۰.

۲۸. لمع الشهاب، فصل دوم و تاریخ ابن غنام (الغزوات البیانیة). صلاح‌العقاد در الدولة السعودیة الاولی از رساله‌ای مخطوط که نسخهٔ آن به شمارهٔ۱۰۶۶ در کتابخانهٔ ملی پاریس هست، نقل می‌کند که نخستین دیدار میان شیخ و محمدبن سعود سرد بوده، و معاهدات در دیدارهای بعد به‌وجود آمده و تحکیم یافته‌است (تاریخ البلادالعربیةالسعودیة، ج۱، ص۹۳).

۲۹. عنوان المجد، ج۱، صص ۲۵ــ۲۴.

۳۰. همانجا.

۳۱. همان کتاب، ۱:۸، ۱۵۴، ۱۸۳، ۲۱۱، ۲۱۸؛ لمع‌الشهاب:۲۲۸ــ ۲۲۳ و ۲۳۵نسخهٔ یاد شدهٔ پیش.

۳۲. تحفةالاعیان بسیرة اهل عمان، نورالدین عبداله بن حمیدالسالمی، چاپ دوم، ۱۳۵۰ق؛ ج۱: ۱۲ــ۱۱.

می‌شدند، در امور داخلی همهٔ امارات دخالت و اعمال نفوذ می‌نمودند. چند مورد از این دخالتها را، مربوط به سالهای ۱۱۲۶ و ۱۱۳۲ و ۱۱۴۰، در تاریخ عنوان المجد می‌توان یافت.[۳۳]

از نظر دعوت وهابی و امارات درعیه، بزرگترین دشمن همجوار که مهمترین سد راه توسعه و گسترش همه‌جانبهٔ دعوت و حکومت جدید شمرده می‌شد، نفوذ و قدرت قبیلهٔ بنی‌خالد بود. نخستین درگیری میان این قدرت بزرگ عربی و دعوت وهابی از همان زمان آغاز شد که شیخ محمدبن عبدالوهاب در عیینه به نشر افکار خویش پرداخته بود و چون شیخ عیینه نیرومندترین امیر محلی نجد به‌شمار می‌رفت، سایر شیوخ نجد که خطر افکار او را برای خود اندک اندک احساس می‌نمودند، نمی‌توانستند برای جلوگیری از شیوع و انتشار دعوت جدید کاری از پیش برند. از این‌رو، به تفصیلی که در تواریخ قدیم و جدید نجد مذکوراست، با مداخلهٔ شیخ سلیمان بن‌محمد خالدی امیربنی خالد (۱۱۴۸ــ۱۱۶۵) که در احسا اقامت داشت و نفوذ او در سراسر شبه‌جزیرهٔ عربی، بخصوص نجد و مناطق مرزی عراق و شام حکمفرما بود،[۳۴] عثمان‌بن معمر ایمر عیینه ناچار شد شیخ را از منطقهٔ خود اخراج کند (سال ۱۱۵۸).[۳۵]

بدین ترتیب دعوت وهابی از نخستین روزهای خود با معارضه و رویارویی قدرت بنی‌خالد روبرو شد و زمینهٔ گسترش بعدی آن کاملاً آماده بود که با مقاومتهای شدید همین نیرو مواجه گردد، جزآنکه در همین سالها اختلافات داخلی میان امرای بنی‌خالد[۳۶] موجب شد توجه آنان به مسائل داخلی منطقهٔ فرمانروایی خود معطوف گردد. و این فرصتی شایسته برای دعوت وهابی و امارت درعیه بود که چند سالی با آسودگی خاطر به پیشرفت تدریجی خود ادامه دهند.

آغاز پیدایش دعوت وهابی همزمان با اوج قدرت نادر و فعالیت ناوگان دریایی ایران در آبهای خلیج فارس بود که از سه کشتی بزرگ[۳۷] و سه کشتی کوچکتر و تعداد

۳۳. ج۱، ص۱۸۳ ۲۱۳ــ۲۱۲.
۳۴. لمع‌الشهاب: برگ ۳۳نسخهٔ یاد شدهٔ پیش.
۳۵. عنوان المجد، ۱:۱۵ــ۱۰۲؛ لمع‌الشهاب: ۳۶ــ۳۴، الغزوات البیانیة: ۴ــ۳.
۳۶. عنوان المجد، ۱:۲۷.
۳۷. نام این سه کشتی در درهٔ نادره (ص۵۷۹، چاپ انجمن آثار ملی) آمده‌است.

بیشتری قایق تشکیل می‌گردید و مرکز آن بندر بوشهر بود.[۳۸] ورود سپاه ایران به بحرین[۳۹] و حمله به بصره ــ که بی‌سرانجام ماند[۴۰] ــ و فتح مسقط به‌وسیلهٔ میرزا محمدتقی‌خان شیرازی والی فارس ــ که به کشته شدن سلطان بن‌مرشد حاکم آن منطقه و جایگزین شدن سیف بن‌سلطان از هواخواهان دولت نادری بر مسند امارت عمان انجامید[۴۱] و آن منطقه را جزء مناطق مالیا تگزار ایران ساخت[۴۲]، دولت ایران را به شکل فعالترین نفوذ منطقه جلوه‌گر کرد. نقش ایران در خلیج فارس با یک آرامش و رکود چندساله که پس از کشته شدن نادر به سال ۱۱۶۰ به‌وجود آمده‌بود، دردورهٔ کریم خان زند با لشکرکشی هجده‌هزار نفری به مسقط و بلاد عمان ــ که بی‌سرانجام ماند ــ[۴۳] و بصره[۴۴]، تجدید و اعاده شد. به‌طوری که بعضی از مورخان معاصر عرب[۴۵] به‌پیروزی از برخی خاورشناسان[۴۶] درگذشت کریم خان زند را به سال ۱۱۹۳ آغاز دورهٔ آزادی و استقلال اعراب کرانهٔ باختری و جنوب خلیج فارس دانسته‌اند.[۴۷]

خبر آغاز دعوت وهابی و لشکرکشی‌ها و فتوحات درعیه هرچند پس از چند سال از مرزهای جزیرة‌العرب گذشته و به‌نقاط مجاور از جمله بدون تردید ایران ــ رسیده

۳۸. تاریخ الکویت، ۱: ۶۶؛ به‌نقل از اسناد کمپانی هند شرقی که اکنون در کتابخانهٔ وزارت امور کشورهای مشترک‌المنافع در لندن Commonwealth Relations office نگاهداری می‌شود، مجلد ۱۵، نامهٔ شمارهٔ ۲۴۵۶، (مورخ ۳۱مارس ۱۷۳۹).

۳۹. دره‌نادره: ۵۷۹ ــ ۵۷۷؛ التحفة‌النبهانیة فی تاریخ الجزیرة‌العربیة، تاریخ بحرین، محمدبن خلیفة‌النبهانی، چاپ ۱۳۴۲ق.، (قاهره)، ۱۱۵ــ۱۱۲؛ مجموعهٔ «منتخباتی از اسناد حکومت بمبئی»:

Selections from the records of the Bombay Government No XXIV- New Series

بخش مربوط به مسقط (PP. 168-187)، گزارش فرانس و اردن در سال ۱۸۱۹، بند دهم.

۴۰. ایران و مسئلهٔ ایران، لرد کرزن.

۴۱. دره‌نادره: ۵۷۹ ــ ۵۷۸ و ۵۸۶ ــ ۵۸۲؛ اسناد بمبئی، گزارش و ← اردن دربارهٔ مسقط (ص ۱۷۰)، بند دهم.

۴۲. اسناد بمبئی، همان گزارش و همان بند.

۴۳. مجمل‌التواریخ گلستانه: ۳۳۷؛ مجمع‌التواریخ، مرعشی: ۳۵ــ۳۲، اسناد بمبئی، همان گزارش، بند دوازدهم و چهاردهم.

۴۴. مجمل‌التواریخ گلستانه: ۳۳۹ــ۳۳۷؛ اسناد بمبئی، همان گزارش، بند پانزدهم؛ وقایع‌السنین: ۵۷۳.

۴۵. تاریخ الکویت، ۱: ۱۸۳.

46. Low, History of the India Navy, Footnote. P. 171.

۴۷. در اسناد بمبئی، همان گزارش، بند هفدهم: درگذشت کریم خان آغاز آشوبها و منازعات در خلیج فارس، و نیروی دریایی ایران در آن دوره پنجهٔ نیرومندی دانسته شده‌است که می‌توانست قدرتهای متنازع محلی را سر جای خود نشانیده، از بروز زدوخوردها در خلیج جلوگیری کند.

بود[۴۸]، لیکن چون ایران هیچ‌گونه مصالح و منافع مستقیمی در آن دوره در مسئلهٔ توسعهٔ روزافزون امارت درعیه نداشت و دامنهٔ متصرفات آن امارت هنوز به کرانه‌های خلیج فارس نرسیده بود، هیچ‌گونه عکس‌العملی نیز از جانب ایران، نه در دورهٔ نادرشاه و نه در دورهٔ کریم خان، در این مورد ثبت نشده‌است. تنها در تاریخ البلادالعربیةالسعودیهٔ به‌نقل از تاریخ احمد جودت پاشا آمده‌است که محمدبن سعود پس از موفقیتهای نخستین خود، فکر تشکیل یک حکومت نیرومند عربی واحد در نجد را در سر داشت، لیکن از امپراتوری عثمانی واهمه می‌نمود و از طرف دیگر از قدرت نادرشاه، پادشاهی «شیعی» ایران، بسختی نگران و بیمناک بود و نسبت به آن شدیداً حساسیت و عدم‌رضایت نشان می‌داد.[۴۹]

وضع دولت عثمانی در خلیج فارس در این سالها بشدت متزلزل و نااستوار بود. زیرا حکومت منطقهٔ بصره که دروازه و مدخل خلیج برای دولت عثمانی بود خاصه از روزگار صفویان نوعی حکومت نیمه‌مستقل بود که در مواقع حملهٔ سپاه ایران ناچار از کمک اعراب دیگر مناطق خلیج پس از کمک دولت عثمانی بهره می‌برد، همچنانکه در مواردی که اعراب سواحل خلیج با نیروهای ایرانی همکاری می‌نمودند چاره‌ای جز تسلیم در برابر سپاه ایران نداشت و از دولت عثمانی تقریباً هیچ کاری در این زمینه ساخته نبود.[۵۰] دولت عثمانی نیز چهار سال پس از آغاز فعالیتهای نظامی امارت درعیه (سال ۱۱۶۲) از طریق نامه‌ای که اشراف مکه به باب عالی نوشته بودند در جریان دعوت قرار گرفت.[۵۱]

نرسیدن وهابیان به سواحل خلیج فارس تا پایان این قرن موجب آن بود که تأثیر و نقشی در مسائل بازرگانی و کشتیرانی خلیج فارس نداشته باشند و از این رو کمتر توجه شرکتهای خارجی و نیروهای ذی‌نفع را در این منطقه به خود جلب کنند.[۵۲] از اواخر این قرن بود که کم‌کم شبح نفوذ و سلطهٔ وهابیان در کناره‌های خلیج فارس پدیدار شد و

۴۸. در نامه‌ای که میرزای قمی در سال ۱۲۳۰به فتحعلیشـــاه‌نوشته و پیشتر از آن سخن رفت، از نگارنده آمده‌است که در جدود سن بیست و دوسالگی (حدود سال ۱۱۷۸) در نجف، اخبار مربوط به دعوت شیخ محمدبن عبدالوهاب و تأیید (محمدبن) سعود، امیر درعیه،را از او شنیدم (اصل نامه در قم و عکس نگارنده از آن).

۴۹. تاریخ البلادالعربیةالسعودیة، ۱:۱۲۰.

۵۰. تاریخ الکویت، ۱:۷۱.

۵۱. تاریخ البلاد الربیةالسعودیه ۱:۱۲۱؛ دائرةالمعارف‌الاسلامیه، ۱:۱۹۱.

۵۲. گزارش و ـــــ اردن دربارهٔ وهابیان در اسناد بمبئی (۲۴:۴۳۶ــ ۴۲۸).

نخستین آگاهی از وضع دعوت جدید به همین مناسبت توسط نمایندگان کمپانی هند شرقی در اواخر سال ۱۲۰۰ (۱۸۷۸م) به لندن گزارش شد.[۵۳]

در برخی از نوشته‌های متأخر گفته می‌شود که «وزارت امور ماورای بحار» انگلستان از مدتها پیش در جریان امر بوده و گسترش قلمرو و امارت درعیه را بدقت زیر نظر داشته است.[۵۴]

با این مقدمات، بدرستی روشن شد که مؤثرترین و مهمترین قدرت در صحنهٔ سیاست خلیج فارس در قرن دوازدهم، نیروی نظامی ایران بود که آن نیز تا سال ۱۱۹۳ بیشتر دوام نیافت و پس از آن از میان رفت.[۵۵]

درهم ریختگی‌ها و اغتشاشات داخلی ایران در پایان قرن دوازدهم و توجه دولت قاجار در اوایل قرن بعد به مرز شمال غربی کشور، موجب گردید که راه برای زورآزمایی قدرتهای کوچک و محلی عرب باز شود.[۵۶] این‌چنین بود که امارت درعیه چند سال بعد توانست بحرین و مسقط را زیر نفوذ خود قرار دهد و با دست یافتن بر احسا خود را به آبهای خلیج فارس برساند.

گسترش قلمرو امارت درعیه (هستهٔ مرکزی حکومت نجد)

نظرات خاص شیخ محمدبن عبدالوهاب در اصول عقاید اسلامی و مسائل مربوط به زیارت و شفاعت و توسل و احترام مشاهد مشرفه و نظایر آن، با آرا مخصوصی که در باب منکران و مخالفان نظرات خود داشت و همهٔ آنان ــ و بالطبع همهٔ فرق اسلامی

۵۳. تاریخ الکویت، ۱: ۱۰، به‌نقل از اسناد و مکاتبات کمپانی هند شرقی که اکنون در کتابخانهٔ وزارت امور کشورهای مشترک‌المنافع در لندن نگاهداری می‌شود. به نقل از همین مأخذ، نخستین گزارش مبسوط و دقیق در مورد عقاید وهابیان در آغاز دسامبر ۱۷۹۸ فرستاده شده‌است. در حملات وهابیان به مسقط در سالهای سلطنت سعودبن عبدالعزیز، مسقط از حکومت انگلیسی بمبئی کمک خواسته‌است. ← اسناد بمبئی، همان گزارش (۲۴: ۱۸۷ــ ۱۶۸)، بند ۸۲ــ۷۷ و ۹۲ــ۹۱. در گزارش همو دربارهٔ وهابیان (۲۴: ۴۳۶ــ ۴۲۸)، بند ۲۶ نیز گفته می‌شود که شیوخ دیگر اعراب خلیج نیز در برابر وهابیان انتظار کمک دولت بریتانیا را داشته‌اند.

۵۴. احمد مصطفی ابوحاکمه در تاریخ الکویت (۱: ۲۳۴) از هدایایی که کمپانی هند شرقی در این دوران به «زعیم وهابیان» می‌پرداخته‌است یاد می‌کند (به‌نقل از: Brydges, The Wihauby, p.15)

۵۵. اسناد بمبئی، همان گزارش (مجلد ۲۴: ۱۸۷ــ۱۶۸)، بند هفدهم.

۵۶. اسناد بمبئی، گزارش واردن دربارهٔ قبیلهٔ قواسم (اعراب «جواسمی») در مصادر ایرانی ــ اهالی امارت رأس‌الخیمه) مورخ ۱۸۱۹ (مجلد ۲۴: ۳۱۲ــ۲۹۹). بند دوم و هفتم و هشتم که آشوبها و اضطرابات خلیج را محصول «عدم استقرار وضع داخلی ایران» و «انحلال سیاست خارجی ایران در خلیج که فرصت گردنکشی و طرح دعاوی را به قبایل عرب خلیج داده‌است» می‌داند.

هم‌عصر او و همهٔ قبایل و مردمان سرزمین جزیرة‌العرب ــ را خارج از دین و «مشرک»، و «قتال» با آنان را «واجب» وخون و مال آنان را «مهدور» و مباح می‌دانست، بالطبع جنگها و مبارزات خونینی را ایجاب می‌نمود. از این رو پس از گذشت دو سال بر اقامت و استقرار شیخ در درعیه، و معاهده و پیمان میان او و امیر آنجا، و پس از مکاتباتی که شیخ با مناطق دور و نزدیک دربارهٔ مکتب خود نمود، در سال ۱۱۵۹ جهاد مذهبی اعلام شد.[۵۷] برای نخستین بار گروهی از هواداران شیخ ــ که هنوز درست با آداب و رسوم جنگ و سواری آشنا نبودند ــ بر برخی قبایل عرب شبیخون زدند و غنایمی به‌چنگ آورده، بسلامت بازگشتند.[۵۸]

مکاتبات و کوششهای تبلیغی شیخ که قدرت و شمشیر محمدبن سعود امیر درعیه از آن حمایتی بی‌دریغ می‌نمودند،[۵۹] توجه اعراب سراسر نجد را به خود جلب کرد. برخی از روستاهای نزدیک اندک‌اندک به «دعوت» وهابی گراییده و آن را پذیرفتند. روستاهای دیگری نیز خواه‌ناخواه به ابواب جمعی امیر درعیه پیوستند.

بیست سال اخیر فرمانروایی محمدبن سعود تا سال درگذشت او (۱۱۷۹) سراسر مصروف جنگ با قبایل دور و نزدیک و مناطق و امارات گوناگون منطقهٔ نجد و «عارض»، بخصوص دو امارت ریاض و نجران بود. در ریاض «دهام بن دواس» امیر آن شهر در برابر حملات پی‌درپی و شدید سپاه درعیه سخت مقاومت می‌کرد و از سال ۱۱۵۹ تا ۱۱۸۷ مدت ۲۸ سال، ۳۵ بار با محمدبن سعود و فرزندش عبدالعزیز جنگید که تفصیل آنها در تواریخ قدیم و جدید نجد، و فهرست‌گونه‌ای از آنها در کتاب مدینة‌الریاض عبراطوارالتاریخ[۶۰] آمده، و در این مأخذ گفته شده‌است که در این جنگها چهارهزارتن از دو طرف به‌قتل رسیدند. او سرانجام در ماه ربیع‌الثانی سال ۱۱۸۷ در برابر آخرین یورش سپاه درعیه شکست خورده، از ریاض گریخت و آن شهر ضمیمهٔ امارت درعیه گردید.[۶۱] «حسن‌بن هبة‌الله‌المکرمی» صاحب نجران نیز، که شیعی مذهب بود،[۶۲] در برابر سپاه درعیه مردانه ایستادگی کرد و بار نخست (۱۱۷۸) آنان را بسختی

۵۷. تاریخ بلاد العربیة‌السعودیه ۱:۹۷.
۵۸. عنوان المجد؛ البلاد العربیة‌السعودیة ۱:۱۴۷.
۵۹. شخصیات الجزیرة‌العربیة، ذیل نام «محمدبن سعود».
۶۰. صص۹۶ تا ۹۹، و مطلب مربوط به کشته شدن چهارهزار نفر از دو طرف در صص ۹۶ــ۹۵.
۶۱. الغزوات البیانیه: ۹۹ــ۹۷.
۶۲. لمع‌الشهاب: ۴۴.

شکست داد؛[۶۳] لیکن در سالهای بعد، این امارت نیز ضمیمهٔ درعیه شد.

بدین‌ترتیب هستهٔ مرکزی حکومت مستقل و واحد نجد در دورهٔ محمدبن سعود با جنگهای پیگیر و متوالی تشکیل یافت و سپاهی منظم و فعال و کارآزموده برای کارزارها و جنگهای بعدی به‌وجود آمد. وضع اقتصادی منطقهٔ فقیر درعیه با غنایم بی‌حسابی که در این جنگها به‌دست آمده بود، به‌نحو بی‌سابقه‌ای تحول و رشد یافت. در لمع الشهاب[۶۴] شرحی شگفت‌انگیز دربارهٔ رشد اقتصادی امارت درعیه و تجمل دربار امیر آن آمده است.

تشکیل حکومت واحد در سرزمین نجد

پس از درگذشت محمدبن سعود به سال ۱۱۷۹، عبدالعزیز بزرگترین پسران وی عهده‌دار امارت درعیه گردید و ۳۹سال (۱۲۱۸ــ ۱۱۷۹) زمام امور را در دست داشت. در دورهٔ او دامنهٔ متصرفات حکومت درعیه روزبه‌روز افزایش یافت و با تفصیلی که در تواریخ قدیم و جدید نجد مذکوراست و این مختصر جای نقل آن نیست، اندک‌اندک بر سراسر نجد دست یافت و حکومتی واحد در نجد تأسیس گردید.

حکومت نجد در کنارهٔ خلیج فارس

عبدالعزیز سه‌سال پیش از درگذشت پدر خود (سال ۱۱۷۶) یک‌بار با سپاهی به احسا رفته و با «عریعربن دجین‌بن‌سعدون» امیر متنفذ بنی خالد (۱۱۸۸ــ ۱۱۶۶) برخوردی نموده بود.[۶۵] حملات امرای بنی‌خالد به شهرهای نجد و بخصوص مناطق تحت نفوذ امارت درعیه از چندین سال پیش از این آغاز شده،[۶۶] و در دورهٔ حکومت و امارت عبدالعزیز به اوج خود رسیـــــــد. از این‌رو همگی کوشش و تلاش عبدالعزیز از آغاز زمامداری تا سال درگذشت «عریعر» (سال ۱۱۸۸) در تقویت نیروی دفاعی و تحکیم برج و باروی مناطق تحت نفوذ خود و آمادگی برای مقابله با سپاه احسا مصروف می‌شد. تا آنکه «عریعر» در همین سال در هنگام پیشروی به سوی درعیه و پس از تصرف مراکز مقدم جبههٔ درعیه، در «بریده» در میان راه گذشت.[۶۷]

۶۳. لمع الشهاب: ۴۲؛ الغزوات البیانیه، ابن غنام؛ فی‌بلاد عسیر، فؤاد حمزه.
۶۴. صص ۲۳۶ تا ۲۴۶ نسخه یاد شدهٔ پیش. نیز ← تاریخ نجد آلوسی.
۶۵. الغزوات البیانیه: ۷۲؛ عنوان المجد ۱: ۴۶.
۶۶. از سال ۱۱۷۱. ← لمع الشهاب: ۴۲؛ الغزوات البیانیه: ۶۱.
۶۷. الغزوات البیانیه: ۱۰۱؛ عنوان المجد ۱: ۶۲ــ ۶۱.

بنی خالد تا این تاریخ چنانکه گذشت ــ بزرگترین قدرت عربی در جزیرة‌العرب بودند که وهابیان با پیشرفتهای نظامی خود در سی‌سالهٔ میان ۱۱۸۸ ــ ۱۱۵۸ هنوز جز با متحصن شدن در داخل قلاع و باروها، به‌هیچ‌گونه یارا و توانایی مقاومت در برابر آنان نداشتند[۶۸] و از این‌رو خواستار صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز با اعراب بنی خالد بودند.[۶۹] لیکن پس از مرگ «عریعر» با اختلافات و کشمکشهای خانوادگی که میان فرزندان او افتاد، عبدالعزیز توانست از این منازعات بهره‌برداری کند.[۷۰] و چون یک سال پیش از این تاریخ شهر ریاض و پیرامون آن پس از ۲۸ سال ــ به شرح پیش ــ فتح و به امارت درعیه ملحق شده بود، نفوذ و نیروهای وهابیان بسرعت روبه‌گسترش نهاد تا جایی که ۶سال بعد (سال ۱۱۹۴) تقریباً سراسر نجد را فرا گرفت. و هر چند «سعدون بن‌عریعر» امیر احسا (۱۲۰۰ــ ۱۱۸۸) توانسته بود زمام امور را در آن منطقه به‌دست گیرد، دیگر هرگز قدرت بنی‌خالد نتوانست در برابر نیروی روزافزون امارت درعیه کاری از پیش برد و رویارویی‌های سالهای ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶[۷۱] نیز سود زیادی نبخشید. البته این قدر بود که وهابیان تا پایان دورهٔ زمامداری او توانایی تعرض به مناطق حکومت و امارت بنی خالد بخصوص احسا را نیافتند و همچنان از کرانه‌های خلیج فارس به‌دور ماندند.[۷۲]

در سال ۱۲۰۰ شورشی علیه «سعدون» در احسا به‌وجود آمد که به گریختن او از احسا و پناهنده شدن وی به درعیه که امیر آن عبدالعزیز دشمن دیرین و سرسخت او بود انجامید.[۷۳] مورخان متأخر و معاصر عرب معتقدند که این شورش با تحریک و توطئهٔ کارگزاران امارت درعیه انجام گرفته‌است.[۷۴] عبدالعزیز پس از پایان گرفتن دوران زمامداری «سعدون» همچنان براساس سیاست پیشین، با دامن زدن به اختلافات داخلی و تشدید منازعات بنی‌خالد، در تضعیف نیروی امارت احسا کوشید و در همین اثنا با

۶۸. ← وقایع سالهای ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ در عنوان المجد (۱:۴۲) والغزوات البیانیه(۶۴).

۶۹. لمع الشهاب: ۴۴ــ۴۳.

۷۰. لمع الشهاب: ۸۳ــ۷۹. شرح تفرقه‌اندازی و سیاست خاصی که عبدالعزیز در این مورد پیش گرفت در مصادر وهابی از قبیل تاریخ نجد ابن غنایم و ابن بشر به‌طبع، نیامده‌است.

۷۱. عنوان المجد: (۷۰و ۷۱و ۷۴و ۷۵).

۷۲. تنها یک بار در سال ۱۱۹۸ عبدالعزیز سپاهی به سرداری فرزند خود سعود به احسا فرستاد که کاری از پیش نبرد.

۷۳. لمع الشهاب: ۸۱؛ الغزوات البیانیه: ۱۳۹.

۷۴. تاریخ الکویت ۱:۲۲۲.

برخوردی که «سلیمان بن عفیصان» سردار وهابی به دستور وی با قوای بنی خالد نمود[۷۵] و برخوردهای دیگر، [۷۶] برای حمله به احسا و فتح مناطق بنی خالد زمینه سنجی می نمود.

عبدالعزیز برای فتح و تصرف احسا و دستیابی بر کرانهٔ غربی خلیج فارس نخست به ارعاب مناطق تحت نفوذ بنی خالد دست زد و در این راه کارهایی شگفت آور انجام داد که در تواریخ نجد مذکوراست. از جمله آنها واقعهٔ یورش به قریهٔ «فضول» بود که به نوشتهٔ مورخ آن دولت: ابن غنام «اهالی آنجا را مانند گوسفند سر بریدند»[۷۷] سپس قبایل و مناطقی را که با بنی خالد هم پیمان بودند مورد حمله قرار داد و برخی از آنان از جمله سپاه «ثوینی» امیر قبایل «منتفق» را با خشونت قتل عام نمود.[۷۸] در سال ۱۲۰۳ سپاه امارت درعیه که اکنون ارتش حکومت واحد نجد بود، گویا باز به عزم آزمایش و زمینه سنجی به شهرک «مبرز» در احسا حمله برد.[۷۹] در سال ۱۲۰۴ بار دیگر احسا مورد یورش همه جانبه قرار گرفت که شرح آن در تواریخ نجد هست.[۸۰] لیکن این بار نیز احسا ضمیمهٔ حکومت نجد نشد.

سرانجام در سال ۱۲۰۸ تلاش نظامی حکومت نجد با حملات پی درپی،[۸۱] و تلاش سیاسی آن از راه ایجاد و تشدید اختلافات قبیله ای و محلی به ثمر رسید و احسا به دست سپاه نجد فتح شد و حکومت نجد بر سراسر کناره های غربی خلیج فارس دست یافت.

تصرف احسا به همان اندازه که برای حکومت جدیدالتأسیس نجد از نظر نظامی و سیاسی اهمیت داشت و آن را به صورت قدرتی مهم در کنار متصرفات عثمانی و خلیج[۸۲] جلوه گر می ساخت، از نظری دیگر برای دعوت وهابی دشواری های بسیار به بار

۷۵. سال ۱۲۰۲ (عنوان المجد ۱:۸۳؛ الغزوات البیانیه: ۱۰۳و ۱۵۳).

۷۶. عنوان المجد۱:۸۳؛ الغزوات البیانیه: ۱۵۸و۱۵۹.

۷۷. الغزوات البیانیه: ۱۵۹.

۷۸. عنوان المجد ۱: ۸۵ــ۸۴؛ تاریخ الکویت ۱:۲۲۶. سعودبن عبدالعزیز «علی بن احمد خالدی» را پس از آنکه بدو امان داده بود به قتل صبر کشت (لمع الشهاب: ۸۸ــ۸۶). به خاطر این گونه نمونه ها در آغاز بحث گفته شد که میان جنبش صفوی در ایران و جنبش وهابی نجد تشابهاتی وجود دارد.

۷۹. عنوان المجد ۱: ۸۴.

۸۰. لمع الشهاب: ۸۶؛ الغزوات البیانیه: ۱۲۱ــ۱۲۰؛ عنوان المجد ۱: ۸۵.

۸۱. وصف این حملات را در عنوان المجد ۱: ۸۸، ۹۸ــ۹۷ و ۱۰۰ و الغزوات البیانیه: ۱۷۳ و ۱۸۲ می توان دید.

۸۲. Musil معتقد است که همهٔ تلاش و کوشش حکومت نجد برای فتح احسا به منظور دستیابی بر خلیج فارس بوده است. ← *Northern Negd*, A Topographical Itinerary (New York, 1928) P. 260.

آورد. چه، اهالی منطقهٔ احساء بخصوص مردم «قطیف» که همه پیرو مذهب شیعی بودند در برابر دعوت جدید بسختی مقاومت نمودند. تخریب مساجد شیعیان و سوزانیدن کتابهای دینی شیعی نیز[۸۳] مشکلی را حل نکرد و مسئلهٔ مقاومتهای شیعی تا پایان عمر حکومت مستقل نجد به‌عنوان بزرگترین مشکل آن حکومت در منطقهٔ احسا باقی ماند.[۸۴]

در راه تشکیل یک امپراتوری عربی

حکومت نجد پس از تصرف احسا و دسترسی به‌خلیج فارس، به‌توسعهٔ متصرفات خود در شمال و جنوب شبه‌جزیرهٔ عربی پرداخت. نخستین دست‌اندازی به عراق در سال ۱۲۱۲ با حمله به «سماوه» و «سوق‌الشیوخ» آغاز شد،[۸۵] و با حملات پی‌درپی به‌نجف اشراف[۸۶]، حله[۸۷]، بصره[۸۸] و بغداد دنبال گردید.[۸۹] وبا حمله به کربلا و قتل‌عام مردم آن شهر در سال ۱۲۱۶[۹۰] به اوج خود رسید. این حملات پس از کشته شدن عبدالعزیز به‌دست مردی از شیعیان یا کردهای عراق در سال ۱۲۱۸[۹۱] شدت بیشتری یافت که چگونگی آن در کتابها و تواریخ مضبوط است.

دورهٔ حکومت سعودبن عبدالعزیز (۱۲۲۹ــ ۱۲۱۸) را باید عصر طلایی دوران هفتادوپنج سالهٔ حکومت نجد دانست. حملات حکومت نجد در غرب شبه‌جزیره که از چند سال پیش از این آغاز شده‌بود، درمحرم۱۲۱۸، اندکی پیش از کشته شدن عبدالعزیز و فرمانروایی سعود، به‌ثمر رسید و شهر مکه به‌تصرف سپاه نجد درآمد، و از آن پس شریف مکه با عنوان والی و نمایندهٔ حکومت نجد در آن شهر حکومت و فرمانروایی می‌نمود. در سال ۱۲۲۰ مدینه نیز فتح شد و داخل قلمرو حکومت نجد گردید.[۹۲]

۸۳. الغزوات البیانیه: ۱۹۷؛ عنوان المجد ۱:۹۸ و ۱۰۶.
۸۴. تاریخ الکویت ۱:۲۳۴.
۸۵. عنوان المجد ۱:۱۱۲.
۸۶. بخش دوم همین نوشته.
۸۷. اسناد بمبئی، گزارش فرانس واردن دربارهٔ وهابیان (۲۴: ۴۳۶ــ ۴۲۸)، بند ششم.
۸۸. اسناد بمبئی، همان گزارش، بند بیست‌ویکم.
۸۹. عنوان المجد ۱:۱۳۲ــ۱۲۳.
۹۰. قسمت دوم همین نوشته.
۹۱. عنوان المجد ۱:۱۲۳؛ دائرةالمعارف الاسلامیه ۱:۱۹۲.
۹۲. عنوان المجد؛ تاریخ مکه، احمد السباعی، (چاپ سوم) ۲:۱۳۰ــ ۱۳۷؛ تاریخ المملکةالعربیةالسعودیه، صلاح‌الدین مختار (چاپ بیروت) ۱:۹۱ــ۹۲؛ تاریخ الکویت ۱:۲۹۸.

مسقط و عمان که در سال ۱۱۹۸ پس از درگذشت احمدبن سعید، فرمانروای آن منطقه، دچار، اختلافات و اغتشاشات شده بود، نیز با حملات سپاه نجد روبه‌رو بود.[۹۳] این حملات که از حدود سال ۱۲۱۵ پایان دورهٔ حکومت سعودبن عبدالعزیز ادامه داشت حکمرانان مسقط و عمان را ناچار ساخت که در برابر حکومت نجد سر تسلیم فرود آورند و با دادن پول و هدایا دربار نجد را از خود راضی نگاه دارند.[۹۴] در عنوان المجد، ذیل وقایع سال ۱۲۲۳ از مردم عمان در جزء رعیت پادشاه نجد نام می‌برد[۹۵] و این می‌رساند که حکومت نجد بر آن نیز سلطه داشته‌است.[۹۶]

ابن بشر در پایان شرح چگونگی کشته شدن عبدالعزیز در سال ۱۲۱۸ از امرای او بر نقاط مختلف شبه‌جزیرهٔ عربی نام می‌برد و در آن میان از «والی تهامه و نقاط مجاور آن از بلاد یمن» یاد می‌کند.[۹۷] همو در ذیل وقایع سال ۱۲۲۳ از اهالی به‌عنوان رعایای پادشاه نجد سخن می‌گوید.[۹۸] او در همین‌جا فهرستی از متصرفات پادشاه نجد در این سال می‌آورد که شامل همهٔ مناطق شبه‌جزیرهٔ عربی است، و از این برمی‌آید که حکومت نجد تا این سال سراسر جزیرةالعرب را به‌تصرف خود درآورده بوده‌است.[۹۹]

بدین ترتیب کشوری بزرگ در جزیرةالعرب از خلیج فارس تا دریای سرخ تشکیل یافت که به گذشت زمان، محدوده و قلمرو متصرفات آن روبه‌فزونی بود. تاریخ الکویت[۱۰۰] از مصادر غربی[۱۰۱] نقل می‌کند که سلیمان پاشا والی بغداد ناگزیر با فرستادن هدایایی نسبت به حکومت عربی شبه‌جزیره، خضوع می‌نمود و می‌کوشید خود را از یورش سپاهیان این نیروی بزرگ همجوار در امان و به‌دور نگاه دارد. و این

۹۳. تحفةالاعیان بسیرة اهل عمان، نورالدین عبدالله بن حمیدالسالمی، ج۲ (چاپ قاهره، ۱۳۴۷ق.): ۱۸۸ــ ۱۸۷؛ عنوان المجد ۱:۱۴۶ و ۱۵۳؛ لمع‌الشهاب: ۱۰۹ــ ۱۰۴.

۹۴. اسناد بمبئی، گزارش واردن دربارهٔ مسقط (۲۴: ۱۸۷ــ ۱۶۸)، بند ۶۳ــ۶۳؛ تاریخ الکویت۱: ۳۰۰ بدون‌ذکر مأخذ.

۹۵. عنوان المجد ۱:۱۴۱.

۹۶. اسناد بمبئی، گزارش واردن دربارهٔ قواسم (۲۴: ۳۱۲ــ۲۲۹)، بند نوزدهم، که در آن گفته می‌شود حکومت مسقط پس از درگذشت سید سلطان تحت سلطهٔ نجد قرار گرفته‌است.

۹۷. عنوان المجد ۱:۱۲۹.

۹۸. همان مأخذ ۱:۱۴۱ و نیز لمع‌الشهاب: ۲۳۷ــ۲۳۶ در شمار خراجگزاران حکومت نجد.

۹۹. اسناد بمبئی، گزارش واردن دربارهٔ وهابیان (۲۴: ۴۳۶ــ۴۲۸)، بند بیست‌وهفتم.

۱۰۰. ج۱، ص۳۲۲.

101. Corancez, L. A: Histoire des Wahabis depuis Leur origine Jusqu'a La fin de 1809. (Paris 1810), PP.139-140.

می‌رساند که با توسعهٔ دامنهٔ متصرفات و ادامهٔ حملات حکومت جزیره، اندک‌اندک عراق نیز در دایره و قلمرو آن حکومت قرار می‌گرفت.

بحرین نیز هرساله به حکومت نجد خراج می‌پرداخت[۱۰۲] و نام آن در وقایع سال ۱۲۱۸ و ۱۲۲۳ از کتاب عنوان‌المجد، جزء متصرفات این حکومت آمده‌است[۱۰۳] تا سال ۱۲۲۴ که نجد رسماً آن را به قلمرو خود افزود.[۱۰۴]

دربار نجد این‌چنین به‌سوی هدف اصلی خود که بنیانگذاری یک امپراتوری نیرومند عربی در شبه‌جزیره و عراق و شام بود[۱۰۵]، پیش می‌رفت.

پایان کار حکومت هفتاد و پنج سالهٔ نجد

استیلای حکومت نجد بر اماکن مقدس اسلامی و گسترش روزافزون دامنهٔ آن حکومت عثمانی را سخت نگران کرد. گذشته از این، دربار نجد از هیچ کوششی برای تضعیف قدرت عثمانیان کوتاهی نکرده، و حتی قبایل خلیج را به مبارزه با نفوذ عثمانی تحریک می‌نمود.[۱۰۶]

بر این اساس باب عالی در سال ۱۲۲۶ برای بیرون آوردن اماکن مقدس از دست حکومت نجد، به‌عنوان نخستین گام در راه سرنگون ساختن آن، سپاهی از جانب مصر روانهٔ شبه‌جزیره نمود.

این سپاه نخست بندر «ینبع» را در کنارهٔ دریای سرخ نزدیک مدینه تصرف کرده، از آنجا به سوی مدینه به‌راه افتاد. لیکن در میان راه با سپاه اعزامی حکومت نجد به سرداری عبداللّه‌بن‌سعود مواجه شده، و پس از چند برخورد سرانجام سپاه عثمانی شکست خورد و با به‌جاگذاردن چهار هزار کشته عقب‌نشینی کرد.

پس از رسیدن خبر این شکست، محمدعلی پاشا، والی مصر از جانب دربار عثمانی سپاهی گران به مدد آنان فرستاد. در سال ۱۲۲۷ این دو سپاه به مدینه حمله کرده و آن را گشودند و چندی بعد مکه را نیز به‌تصرف درآوردند. به‌این ترتیب حجاز

۱۰۲. لمع الشهاب: ۲۳۷ــ ۲۳۶؛ اسناد بمبئی، گزارش فرانس واردن دربارهٔ مسقط (۲۴: ۱۸۷ــ۱۶۸)، بند ۸۱.

۱۰۳. عنوان المجد ۱:۱۲۹ و ۱۴۱.

۱۰۴. اسناد بمبئی، گزارش مربوط به «عتوب»، بحرین (۲۴: ۳۷۲ــ ۳۶۲)، بند ۳۰ و نیز گزارش مربوط به وهابیان، بند سی و ششم.

۱۰۵. تاریخ بغداد، سلیمان فائق بک (چاپ بغداد)، ۳۷.

۱۰۶. اسناد بمبئی، گزارش واردن دربارهٔ قواسم. اعراب جواسمی در مصادر ایرانی ــ (۲۴: ۳۱۲ــ ۲۹۹)، بند ۴۷.

پس از چندین سال مجدداً ضمیمهٔ امپراتوری عثمانی گردید. این موضوع موجب شد که بسیاری از مناطق نجد نیز سر از اطاعت حکومت مرکزی فرو پیچند و دربار درعیه را با مشکلاتی بسیار مواجه سازند.[۱۰۷]

در این میان سعدبن عبدالعزیز در اواسط سال ۱۲۲۹ درگذشت و فرزندش عبدالله به جای او نشست. عبدالله چندین بار با سپاه مصر و عثمانی جنگید و سرانجام با انعقاد پیمان، حالت صلح به شکل موقت میان دو طرف حکمفرما شد.

در سال ۱۲۳۲ بار دیگر محمدعلی پاشا سپاهی عظیم به سرداری فرزندش ابراهیم پاشا به شبه‌جزیره فرستاد. این سپاه بتدریج همهٔ نقاط حجاز و نجد را فرو گرفته، و در سال ۱۲۳۳ به درعیه پایتخت کشور رسید و پس از مدتی محاصره، آن را نیز تصرف نمود و عبدالله بن‌سعود را دستگیر کرده، همراه گروهی از امرای وی[۱۰۸] به باب عالی فرستادند.[۱۰۹] شهر درعیه دراواخر سال ۱۲۳۴ به دستور محمدعلی پاشا یکسره ویران و با خاک یکسان شد و جز تل خاکی از آن باقی نماند.[۱۱۰] عبدالله‌بن‌سعود نیز در اسلامبول، پس از آنکه مدتی او را در بازارها گردانیدند، به‌دار آویخته شد و باقی‌ماندهٔ افراد خاندان او و بازماندگان شیخ محمدبن عبدالوهاب از نجد به مصر کوچانیده و تبعید شدند. به این ترتیب دوران حکومت هفتادوپنج سالهٔ درعیه در جزیرةالعرب به‌پایان رسید.[۱۱۱]

از این پس بازماندگان این خاندان، چنانکه پیش از این نیز گفته شد، برای احیای حکومت واحد عربی نجد تلاشهای بسیار کردند که در نتیجهٔ آشوبهای محلی و اختلافات داخلی و مداخلات دولت عثمانی هیچ‌یک به‌ثمر نرسید. استیلای آل رشید (۱۳۳۶—۱۲۱۵ه.ق.) برنجد نیز سدی در برابر تجدید حیات و قدرت آنان می‌بود؛ تا سرانجام امیر عبدالعزیزبن عبدالرحمن در سال ۱۳۱۹ق. از کویت به نجد آمد و، چنانکه

۱۰۷. خلاصه‌ای از بندهای اخیر گزارش واردن دربارهٔ وهابیان (۲۴: ۴۳۶—۴۲۸).

۱۰۸. در اسناد بمبئی، گزارش یاد شده در پاورقی پیش، بند چهل‌ویکم: همراه پنج تن.

۱۰۹. عنوان المجد ۱: ۲۰۲؛ الفتوحات اسلامیه، زینی دحلان، ۱: ۲۶۷.

۱۱۰. ویرانه‌های درعیه هنوز در نزدیک ریاض پایتخت کشور عربستان سعودی برجاست— تاریخ نجد، فیلبی، تعریف عمرالدیراوی، (چاپ بیروت)، ۱۶۱؛ جزیرةالعرب، حافظ وهبه: ۵۸؛ بین‌التاریخ والاثار، عبدالقدوس انصاری، چاپ دوم (بیروت، ۱۹۷۱)، ۱۶۳—۱۵۸.

۱۱۱. در این هنگام «کشور نجد» ۲،۳۰۰،۰۰۰تن جمعیت داشت و خراج سالانهٔ آن ۲،۲۱۰،۰۰۰ریال نجدی بود (لمع‌الشهاب: برگ ۲۳۸—۲۳۶).

پیشتر گفته شد، اندک‌اندک بر نجد، که در آن هنگام در تصرف آل رشید بود، و حجاز دست یافت و کشور «عربستان سعودی» را تأسیس و ایجاد نمود.

ایران و حکومت نجد

اثراتی که پیدایش و گسترش حکومت نجد در سیاست منطقه‌ای دولت ایران در خلیج فارس داشته و اقداماتی که در ۲۵ سال میان ۱۲۳۳ــ ۱۲۰۸ به‌خاطر وجود این حکومت در آن سوی مرزهای کشور انجام گرفته‌است، به چند بند قابل تقسیم‌است:

۱ــ روابط اعراب سواحل با حکومت نجد و کشمکش بحرین

در بخش مسائل منطقه‌ای، مهمترین مسئله‌ای که تشکیل حکومت عربی جدید پدید آورد، موضوع دست‌اندازی نجد بر بحرین و مسقط و روابط اعراب سواحل خلیج فارس با آن بود.

پیشتر گفتیم که، پس از درگذشت کریم خان زند با اغتشاشات و کشمکشهایی که در داخل کشور پدید آمد، قدرت مستقر و ثابت نظامی ایران در خلیج از میان رفت. لیکن این البته بدان معنی نبود که فرمانروایان بعد از امور این منطقه به‌طور کلی غافل مانده باشند. بحرین از سال ۱۱۹۳ تا سال ۱۱۹۶ همچنان در تصرف دولت ایران و تابع حکومت بوشهر بود.[۱۱۲] پس از درگذشت کریم‌خان، قبیلهٔ عرب «عتوب» (بنی عتبه) که در بندر «زیاره» ساکن بودند به بحرین حمله‌ور شده و به غارتگری پرداختند. شیخ نصر حکمران بوشهر به دستور علی‌مرادخان زند سپاهی به سرداری برادر خود به بندر زیاره فرستاده و آن را محاصره کرد. «عتوب» چون توانایی مقاومت در برابر سپاه بوشهر در خود نمی‌دیدند، درخواست کردند که آنچه از بحرین به غارت برده بودند بازگردانند و صلح در میان برقرار گردد. لیکن سرانجام جنگ در پیوست و برخلاف انتظار، سپاه بوشهر درهم شکست و «عتوب» بر بحرین دست یافتند. علی‌مرادخان در تدارک حمله‌ای دیگر برای بازستاندن بحرین بود که درگذشت.[۱۱۳]

در سال ۱۲۱۳ امام مسقط به‌دستور بیگلر بیگی فارس با چند کشتی از نفرات مسلح به بحرین رفت و کشتی‌های عتوب را که میان بحرین و هند رفت‌وآمد می‌نمود،

۱۱۲. اسناد بمبئی، گزارش واردن دربارهٔ «عتوب» بحرین (۲۴: ۳۷۲ــ ۳۶۲)، بند یازدهم.
۱۱۳. همان مأخذ و همان گزارش، ملخص، بندهای ۲۰ــ۱۲.

تصرف کرد.[۱۱۴] عتوب برای پیشگیری از خطرات احتمالی، مالیات سالانه‌ای را که پیشتر حکومت بحرین به دولت ایران می‌پرداخت، در آن سال به حکومت بوشهر فرستادند.[۱۱۵] سال بعد امام مسقط همراه ایرانیان به بحرین حمله‌ور شده و آن منطقه را تصرف نمود. عتوب با هواداران خود به «زیاره» پناهنده شده و از حکومت نجد برای رویارویی با ایرانیان و امام مسقط کمک خواستند. دربار نجد به این درخواست پاسخ مثبت داد و سال بعد عتوب با پشتیبانی سپاه نجد به بحرین حمله‌ور شده، بر آن دست یافتند و نیروهای ایران و مسقط را از آن منطقه بیرون راندند. این گویا نخستین برخورد مصالح ایران در خلیج فارس با حکومت جدید عربی نجد بود.[۱۱۶]

عتوب پس از این به دستور حکومت نجد[۱۱۷] با کشتی‌های خود که در آبهای خلیج فارس گردش می‌نمود، کشتی‌هایی را که به سوی بصره یا ایران می‌رفتند مورد حمله و غارت قرار می‌دادند.[۱۱۸] این وضع بالطبع برای هیچ‌یک از دو دولت ایران و عثمانی قابل تحمل نبود. از این‌رو در سالهای ۱۲۱۶ــ۱۲۱۵ هر دو دولت «امام مسقط» را تشویق می‌نمودند که به نجد حمله‌ور شود، و بدو وعده می‌دادند که در این صورت از یاری او فروگذار نخواهد نمود. زیرا خطر نجد اکنون به نحو بارزی نمودار شده و بیم آن می‌رفت که با گسترش روزافزون نفوذ آن، بزودی راهزنی‌های دریایی، سراسر خلیج فارس را فراگیرد. این خطر بود که همهٔ نیروهایی را که در خلیج مصالح و منافع بازرگانی داشتند علیه حکومت جدید عربی متحد می‌نمود.[۱۱۹]

در سال ۱۲۲۶ بحرین از حکومت نجد جدا شده و مجدداً به دست عتوب افتاد.[۱۲۰] با شکستهایی که دولت نجد در این سال و سال بعد از نیروهای ایران و عثمانی در شرق و غرب شبه‌جزیره یافت و خضوعی که بناچار در برابر دولت ایران نشان می‌داد (به شرحی که پس از این خواهیم دید)، حکمران عتوبی بحرین در سال ۱۲۲۸ در برابر حملات خارجی ناگزیر شد مجدداً از دولت ایران استمداد کند. سپهر در وقایع این

۱۱۴. همان مأخذ و همان گزارش، بند ۲۱. گزارش مربوط به مسقط (۲۴: ۱۸۷ــ۱۶۸)، بند بیست و نهم.
۱۱۵. اسناد بمبئی، گزارش مربوط به عتوب، بند بیست و دوم.
۱۱۶. همان مأخذ و همان گزارش، بند بیست و سوم.
۱۱۷. همان بند بیست و پنجم و نیز بند بیست و ششم و بیست و هفتم.
۱۱۸. ایضاً: پایان بند ۲۳؛ نیز ــ ناسخ‌التواریخ قاجاریه ۱: ۱۵۲ــ۱۵۱، (چاپ امیرکبیر).
۱۱۹. همان مأخذ، گزارش واردن دربارهٔ مسقط (۲۴: ۱۸۷ــ۱۶۸)، بند سی و پنجم.
۱۲۰. همان مأخذ، گزارش مربوط به‌عتوب بحرین (۲۴: ۳۷۲ــ۳۶۲)، بند سی و سوم.

سال می‌نویسد:

«حکمران بحرین، شیخ‌علی نامی با چند رشته مروارید و بعضی اشیای نفیسه از هندوستان به حضرت فرستاد و پناهندهٔ دولت ایران گشت. زیرا که اعراب عتونی ساکن جزایرفارس، پس از انقضای نادرشاه، بر ولایت بحرین دست یافتند و از تبعهٔ ایشان قبیلهٔ جواسم که در جزیرهٔ قشم جای دارند، بسیاروقت به سرقت کشتی‌های ایران و هندوستان دست گشودند. بعد از اتفاق دولت روم و انگریز مقرر شد که کاردار دولتین در قلع و قمع حاکم بحرین و طایفهٔ جواسم متحد باشند، لاجرم حاکم بحرین دفع این داهیه رادست توسل به دامان کارگزاران ایران زد.»[۱۲۱]

از اسناد بمبئی برمی‌آید که فتحعلیشاه در اندیشهٔ بازگرداندن بحرین بوده‌است. نمایندهٔ حکومت انگلیسی بمبئی در مسقط در نامه‌ای مورخ ۱۷ نوامبر ۱۸۱۴ برابر با اواخر ذیقعده ۱۲۲۹، به‌دولت متبوع خود گزارش داده که فتحعلیشاه‌خلعتی برای سلطان بن صقر رئیس قبیلهٔ قواسم (جواسم) و شیخ رأس‌الخیمه، که با دولت نجد میانهٔ خوبی نداشت،[۱۲۲] فرستاده‌است تا همکاری او را دربازگرداندن بحرین به ایران جلب کند.[۱۲۳]

مشابه این درگیری را دولت ایران در مورد مسقط و عمان نیز با حکومت نوبنیاد نجد داشت که شرح آن را پس از این خواهیم دید.

مسئلهٔ مهمتر برای دولت ایران پناه دادن و مددرساندن حکومت نجد به برخی قبایل شورشی عرب در سواحل ایران، و تحریک دیگران به شورش بود. از اسناد بمبئی برمی‌آید که حکومت نجد بمرور بندرگاههای ایرانی در ساحل خلیج فارس را نیز تحت نفوذ خود درآورده، و این موجب ناتوانی دولت ایران از تدارک هجومی همه‌جانبه علیه نجد بود.[۱۲۴] این اقدامات تحریک‌آمیز از طرف دولت ایران بی‌پاسخ نماند. در روضة‌الصفای ناصری، ذیل وقایع سال ۱۲۲۴ می‌نویسد که اعراب بستک و جهانگیریه از بلاد لارستان فارس به اعراب وهابی که در نجد ساکن بودند پناه برده و متوسل شدند و اعراب نجد به پشتیبانی آنان برخاستند. حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس صادق

۱۲۱. ناسخ‌التواریخ قاجاریه همانجا. از مصادر تاریخی برمی‌آید که در سالهای بعد درگیری‌هایی میان عتوب و دولت ایران روی داده‌است. در روضة‌الصفا(۱۰: ۴۵) ذیل وقایع سال ۱۲۴۷ می‌نویسد: در این سال سی‌چهل تن از اعاظم اعراب عتوبی وجواسمی که در بند محبوس بودند به‌شفاعت صید سعیدخان حاکم مسقط آزاد شدند.

۱۲۲. اسناد بمبئی، گزارش واردن دربارهٔ مسقط (۲۴: ۱۸۷ــ ۱۶۷)، بند شصت.

۱۲۳. همان مأخذ، گزارش مربوط به قواسم (۲۴: ۳۱۲ــ۲۹۹)، بند چهل و چهارم.

۱۲۴. همان مأخذ، گزارش مربوط به وهابیان (۲۴: ۴۳۶ــ۴۲۸)و بند سی و چهارم.

خان، ولد رضاقلی خان قاجار دولو را به دفع اعراب فرستاد. در برخوردی که در حوالی قطیف و بحرین میان صادق خان و اعراب نجد روی داد، سپاه ایران پیروز شد.[۱۲۵]

این ماجرا با شرح بیشتر در ناسخ التواریخ قاجاریه نیز ثبت شده،[۱۲۶] و در همین مأخذ ذیل وقایع حملهٔ سال ۱۲۲۶ سپاه ایران به نجد نیز از تجربهٔ صادق خان در جنگ با نجدیان سخن رفته است.[۱۲۷]

۲. حملات حکومت نجد به اعتاب مقدس اعراب

دولت نجد در راه تحقق بخشیدن به آرمان بنیانگذاری امپراتوری عربی، از سال ۱۲۱۲ دست اندازی های خود را به کشور عراق در شمال سرزمین نجد آغاز کرده بود.[۱۲۸] حمله به عراق، جز این جنبه، از رهگذر مذهبی نیز برای نجد اهمیت داشت، چه بنابر معتقدات مذهب وهابی زیارت مشاهد مقدس «شرک» به خدا، و کشتن زایران مشاهد، که بر این اساس از دیدگاه آنان مشرک اند، روا، و جان و مال آنان مباح است. از این رو حکومت نجد پس از آنکه خود را به کنار مرزهای عراق رساند، بر مبنای همین اعتقاد مذهبی به ویران ساختن مشاهد مقدس کربلا و نجف همت گماشت.

حملات سپاه نجد به کربلا و نجف در طول مدت بیش از ده سال (از سال ۱۲۱۴ تا ۱۲۲۵) به صورت متوالی ادامه داشت،[۱۲۹] و بخصوص پس از کشته شدن عبدالعزیز به دست مردی از مردم عراق، شدت بسیار یافت. نجدیان در این حملات، جز یک بار در مورد کربلا، موفق به گشودن شهر نشدند و به ارعاب اهالی و کشتن افرادی که در بیرون بار می یافتند و زایرانی که به وطن خود باز می گشتند قناعت می نمودند. تفصیل وقایع یورشهای وهابیان به این دو شهر در تواریخ قدیم و جدید آن دو آمده و جامعترین مأخذ عمومی در این باب، کتاب الدرالمکنون فی مأثر الماضیة من القرون[۱۳۰] نوشتهٔ

۱۲۵. روضة‌الصفای ناصری، ۹: ۴۶۶.
۱۲۶. ناسخ التواریخ قاجاریه، ۱: ۱۱۴ (امیرکبیر).
۱۲۷. همان مأخذ، ۱: ۱۲۱.
۱۲۸. عنوان المجد ، ۱: ۱۱۲.
۱۲۹. همان کتاب، ۱: ۱۳۲—۱۲۳.
۱۳۰. دو نسخهٔ خطی شماره‌های 312 ,23 ,313 ,23 کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا.

یاسین بن‌خیرالله خطیب عمری[۱۳۱] است.[۱۳۲]

در مورد نجف اشرف که در تیررس حملات نجدیان قرار داشت، نخستین بار در سال ۱۲۱۴ سپاه نجد بر آن حمله برد و چهار ماه شهر را محاصره کرد.[۱۳۳] لیکن با مقاومت قبیلهٔ خزاعل روبرو شده، بابرجای گذاردن ۳۰۰ کشته عقب‌نشینی نمود.[۱۳۴] بار دوم در سال ۱۲۱۶ پس از حمله به کربلا، به نجف آمده و شهر را محاصره نمودند، لیکن کاری از پیش نبرده و پس از کشتن ۵ تن از مردم آن به‌نجد بازگشتند.[۱۳۵] در سال ۱۲۱۸ مجدداً حمله آورده و نجف را در محاصره گرفتند لیکن باز نتوانستند شهر را بگشایند و باز گشتند.[۱۳۶] این حملات همچنان ادامه داشت و چند نمونهٔ دیگر آن نیز در کتابها ضبط شده‌است؛ از جمله حمله‌ای در ماه صفر سال ۱۲۲۱،[۱۳۷] و حمله‌ای دیگر در رمضان ۱۲۲۵.[۱۳۸]

در تمامی این حملات روحانیون نجف در برج و باروی شهر موضع گرفته، از آن دفاع می‌نمودند. پیشوای مذهبی نجف شیخ جعفر کاشف‌الغطا، خود فرماندهی مدافعان شهر را عهده‌دار بود. وصف اقدامات شیخ و چگونگی دفاع نجف در مصادر مربوط هست.[۱۳۹] آقا احمد کرمانشاهی که خود جزء شاگردان شیخ بوده و در حملهٔ سال ۱۲۱۴ چهار ماه تمام هر شب با دیگر روحانیون نجف در باروی شهر کشیک می‌داده، در مرآت الاحوال جهان‌نما[۱۴۰] شرحی جالب، هرچند مختصر، دربارهٔ آن نوشته‌است.

۱۳۱. زادهٔ ۱۱۵۸ در موصل. سرگذشت و فهرست آثار اوونیا و فرزندش در مصادر هست (ـــ بروکلمن ۲: ۷۸۲ـ۷۸۱). از آثار خود او، کتاب غرائب الاثر توسط محمود صدیق‌الجلیلی در سال ۱۳۶۹ در موصل به‌چاپ رسیده‌است. نیز ـــ العراق بین‌الاحتلالین، عباس العزاوی، (بغداد، ۱۳۷۳) ۶: ۲۰۸.

۱۳۲. نیز مصادر دیگر که ذکر نامهای آنها به‌طول می‌انجامد.

۱۳۳. مرآت الاحوال جهان نما، آقا احمد کرمانشاهی، نسخهٔ شمارهٔ ۵۵۵۴، کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تهران؛ سرگذشت‌نامهٔ وحید بهبهانی: ۴۵۳.

۱۳۴. دوحة‌الوزراء، کرکوکلی، (چاپ بغداد)، ۲۱۲.

۱۳۵. ماضی النجف و حاضرها ۱: ۳۲۶ـ ۳۲۵.

۱۳۶. همان مأخذ، ۱: ۳۲۶؛ موسوعة‌العتبات المقدسة، قسم‌النجف، ۱: ۲۲۹.

۱۳۷. مفتاح‌الکرامه، سیدجواد عاملی، ۵: ۵۱۲ (پایان کتاب‌الدین)؛ اسناد بمبئی، گزارش مربوط به وهابیان، بند بیست؛ موسوعة‌العتبات المقدسة، همانجا.

۱۳۸. مفتاح الکرامه ۷: ۶۵۳ (پایان کتاب الوکاله).

۱۳۹. ماضی النجف و حاضرها، ۱: ۳۲۶ دیده شود.

۱۴۰. نسخهٔ یاد شدهٔ پیش؛ سرگذشت‌نامهٔ وحید بهبهانی: ۴۵۳.

کربلا نیز مکرر مورد یورش نجدیان قرار گرفته است که مهمترین آنها حملهٔ سال ۱۲۱۶ است. نجدیان در این حمله روضهٔ مقدس حسینی(ع) را ویران ساختند[۱۴۱] و همهٔ نفایس درون حرم و خزانه را به‌غارت بردند و زایران حایر شریف و اهالی کربلا را قتل‌عام نمودند. شمار کشتگان این واقعه پنج هزار تن بوده است.[۱۴۲] در حملاتی که سپاه نجد پس از این سال به کربلا نمود، دیگر بر کربلا دست نیافت. دو حمله از آن جمله یکی مربوط به جمادی‌الاول ۱۲۲۳،[۱۴۳] و دیگری در رمضان ۱۲۲۵،[۱۴۴] درکتابها و مصادر ضبط شده که هیچ‌یک موفق نبوده است. جزآنکه در حملهٔ اخیر پیرامون ۱۵۰ تن از زایران حرم مقدس حسینی(ع) که بیشتر ایرانی بودند[۱۴۵] و از زیارت نیمهٔ شعبان بازگشته، به وطن خود می‌رفتند؛ در میان راه به‌دست نجدیان کشته شدند.[۱۴۶]

شرح و وصف یورش سال ۱۲۱۶ نجدیان به کربلا و کشتار همگانی مردم‌آن‌شهر، در همهٔ تواریخ قدیم و جدید نجد و کربلاو در بسیاری از مآخذ عربی و فارسی دیگر آمده‌است که ذکر نام آنها موردی ندارد. در منابع فارسی قرن سیزدهم ــ تا آنجا علی‌العجاله به خاطراست ــ در ذیل تحفة‌العالم میرعبداللطیف شوشتری[۱۴۷] و مجمع‌التواریخ میرزامحمد خلیل مرعشی[۱۴۸] و مرآت‌الاحوال جهان‌نما[۱۴۹] و مسیر طالبی[۱۵۰] و ذبورآل‌داود[۱۵۱] و نامهٔ میرزای قمی به فتحعلیشاه[۱۵۲] و مآثر سلطانی[۱۵۳] و

۱۴۱. آنان پس از این در سال ۱۲۲۰ حرم مقدس ائمه اربعهٔ بقیع را نیز در مدینه ویران ساختند (مفتاح الکرامه، ۵: ۵۱۲؛ روضات الجنات، ۴:۱۹۹؛ تاریخ المملکة‌العربیة‌السعودیه، صلاح‌الدین مختار، ۱:۹۲).

۱۴۲. اسناد بمبئی، گزارش مربوط به وهابیان، بند سیزدهم. در همین بند گفته می‌شود که تنها محلهٔ عباس (محله‌ای که حرم مقدس حضرت ابوالفضل در آن واقع‌است) در این واقعه آسیبی ندید.

۱۴۳. تاریخ المملکة‌العربیة‌السعودیة، صلاح‌الدین مختار، ۱:۹۸ــ۹۷.

۱۴۴. مفتاح الکرامه، سید جواد عاملی، ۷: ۶۵۳ (پایان کتاب الوکالة).

۱۴۵. ملاحظه می‌شود که در حملات سپاه نجد مدافعان و کشته‌شدگان بیشتر از ایرانیان بوده‌اند.

۱۴۶. مأخذ پیش: همانجا.

۱۴۷. چاپ بمبئی: صص۱۲ــ۸.

۱۴۸. چاپ عباس اقبال: صص۱۵۲ــ۱۵۰.

۱۴۹. نگاشتهٔ ۱۲۲۵، برگ۷۷پ ــ ۷۰پ، نسخهٔ شمارهٔ ۵۵۵۱، کتابخانهٔ مجلس؛ سرگذشت‌نامهٔ وحید بهبهانی: ۴۵۵ــ۴۵۴.

۱۵۰. از میرزا ابوطالب اصفهانی (۱۲۲۱ــ ۱۱۶۵) به‌نقل از کتاب تاریخ کربلا و حائر حسین:۱۷۳.

۱۵۱. نگاشتهٔ سال ۱۲۱۸، عکس شمارهٔ ۵۸۷۰ دانشگاه، ذیل سرگذشت میرزا محمد خلیل مرعشی، نگارندهٔ مجمع التواریخ (نیز ــ مجمل التواریخ گلستانه: ۴۰۲ چاپ دوم).

۱۵۲. مورخ ۱۲۳۰. عکس نگارنده از نسخهٔ اصل و نسخی که پیشتر در پاورقی شمارهٔ ۲۳ همین بحث یاد شد.

۱۵۳. صص۸۶تا۸۲.

حدائق السیاحه شیروانی[۱۵۴] و ناسخ التواریخ قاجاریه[۱۵۵] و روضة‌الصفای ناصری[۱۵۶] و تاریخ نوجهانگیر میرزا[۱۵۷] و منتظم ناصری[۱۵۸] و فارسنامهٔ ناصری[۱۵۹]، از این واقعه سخن رفته است. در دیباچهٔ رسالهٔ معادیه، نسخهٔ شمارهٔ ۷۱۲ کتابخانهٔ حضرت امیرالمؤمنین در نجف اشرف ــ که آن را یکی از شاگردان آقا محمد باقر بهبهانی که در این واقعه از عراق به کرمانشاه رفته بود، نگاشته است ــ نیز از این ماجرا یاد می‌شود.[۱۶۰] در سرگذشت نامه‌های دانشمندان شیعی ذیل سرگذشت ملاعبدالصمد همدانی، فقیه عارف این دوره، که در این واقعه کشته شده[۱۶۱] و می‌رسید علی کربلایی صاحب ریاض، پیشوای مذهبی کربلا در آن عصر، که از کشته شدن به طرزی شگفت انگیز و اعجازآمیز رهایی یافته،[۱۶۲] نیز در مأخذ شرح حال حاجی میرزا آقاسی ایروانی وزیر محمد شاه قاجار، که شاگرد ملاعبدالصمد همدانی بوده و خانوادهٔ او را پس از کشته شدن وی بنا به وصیت او، به ایران بازگردانده است[۱۶۳]، یاد این واقعه دیده می‌شود.

موفقیت سپاه نجد در تصرف کربلا و ویران ساختن حرم حسینی(ع) «موجب اطمینان حکومت نجد به خود، و سرآغاز کوشش جدی آن برای گشودن مناطق دیگر و ضم و الحاق آنها به قلمرو خود گردید».[۱۶۴] لیکن از سوی دیگر اقدامات خشونت‌بار

۱۵۴. ص۴۲۷.

۱۵۵. ج۱، ص۱۲۰ــ ۱۱۹، چاپ اسلامیه؛ و صص۶۹ــ ۶۸ (چاپ امیرکبیر).

۱۵۶. ج۹ چاپ جدید، صص۳۸۲ــ ۳۸۰.

۱۵۷. صفحهٔ ۲۲۰ که اشاره‌ای به این ماجرا دارد.

۱۵۸. ج۳، ص۷۸.

۱۵۹. ج۲، ص۲۵۰.

۱۶۰. فهرست منزوی ۲: ۹۹۰.

۱۶۱. چنین است نام برخی از مصادر شرح حال او: روضات الجنات ۴: ۱۹۹ــ ۱۹۸؛ فوائدالرضویه: ۲۳۲؛ روضة‌الصفا ۱۰: ۱۶۸؛ ریحانة‌الادب ۴: ۲۴۴؛ (چاپ اول)؛ طریق الحقایق ۳: ۹۵، (چاپ اول)؛ بستان السیاحه: ۶۴۳؛ هدیة‌العارفین ۱: ۵۷۵؛ مکارم‌الاثار ۲: ۶۱۰ــ ۶۰۰؛ شهداءالفضیلة: ۲۸۶؛ تذکرهٔ شمس التواریخ: ۵۲؛ منتخب التواریخ: ۳۱۰، (چاپ محمدحسن علمی)؛ مؤلفین کتب چاپی ۳: ۸۶۱؛ ریاض العارفین: ۴۶۵؛ سرگذشت نامهٔ وحید بهبهانی: ۳۱۸ــ ۳۱۷؛ ذریعه ۳: ۴۷ و ۱۲: ۵۹.

۱۶۲. روضات ۴: ۴۰۶ــ ۴۰۵؛ مکارم‌الاثار ۳: ۹۰۹؛ منتخب التواریخ: ۵۶۳، (چاپ یاد شدهٔ پیش). در قصص العلماء تنکابنی ذیل سرگذشت فرزندش سید محمد مجاهد (ص۱۲۸، چاپ علمیهٔ اسلامیه).

۱۶۳. ــــ طرائق الحقائق ۳: ۱۳۲؛ مکارم‌الاثار ۱: ۷۶ و جز اینها.

۱۶۴. اسناد بمبئی، گزارش واردن دربارهٔ وهابیان (۲۴: ۴۳۶ــ ۴۲۸)، بند سیزدهم.

آنان در کشتن کودکان و پیران و زنان[۱۶۵] و بخصوص هتک حرمتی که نسبت‌به حایر شریف شده بود، «اثری عمیق در ایران و بلاد عربی و ترک برجای نهاد»[۱۶۶] و همگان «حکومت عثمانی را به سهل‌انگاری در حفظ و نگاهبانی حایر شریف متهم ساختند.»[۱۶۷]

دولت ایران که پیوسته در جریان اخبار مربوط به عتبات عالیات بود[۱۶۸]، بزودی از این ماجرا آگاه شد. در تواریخ ایرانی این دوره می‌نویسند که فتحعلیشاه از این واقعه بسیار متأثر شده و درصدد چاره‌جویی کلی برای این مسئله برآمد. لیکن چون عراق جزء قلمرو دولت عثمانی محسوب بود، نخست اسماعیل‌بیک‌بیات غلام خاصهٔ شریفه را به رسالت نزد سلیمان پاشا والی عراق فرستاد تا چنانکه دولت عثمانی خود در اندیشهٔ مجازات نجدیان نیست اجازه دهند تا سپاهیان ایران از راه بصره، که در قلمرو آن دولت بود، به نجد روند و پیش از آنکه کار حکومت نجد بالا گرفته و علاج کارناممکن شود، به چارهٔ آن پردازند. سلیمان پاشا پاسخ فرستاد که در تدارک کار هستیم و به‌دستور دولت عثمانی برای از میان برداشتن حکومت مزبور اقدام خواهیم نمود. لیکن اندکی بعد سلیمان پاشا درگذشت و با درهم ریختگی و اختلالی که از مرگ او در امور عراق روی نمود، دولت عثمانی نتوانست به‌وسیلهٔ سپاه عراق کاری در این مورد از پیش برد و به وعدهٔ خویش وفا کند.[۱۶۹]

سپهر می‌نویسد که در سال ۱۲۱۷ منشوری از دربار ایران به عبدالعزیز بن‌سعود فرستاده شد و استرداد اموال غارت شده از روضهٔ مقدس حسینی(ع) و مردم کربلا و زایران، و ادای دیهٔ کشتگان درخواست گردید. در آن منشور تهدید شده بود که چنانچه حکومت نجد اموال را باز نگرداند و دیهٔ کشتگان را نپردازد، سپاه ایران خاک درعیه را برباد خواهد داد.[۱۷۰]

آنچه مسلم است دولت ایران پس از واقعهٔ حملهٔ سال ۱۲۱۶ به کربلا، همواره در

۱۶۵. واقعهٔ کشتار عمومی کربلا در روز عید غدیر روی داد که بیشتر مردم کربلا که توانایی داشتند، بنابر سنت مذهبی برای زیارت غدیریه به نجف رفته بودند و باقی‌ماندگان بیشتر زنان و کودکان و پیران بودند.

۱۶۶. اسناد بمبئی، گزارش مربوط به وهابیان، بند سیزدهم.

۱۶۷. همان‌جا.

۱۶۸. دوحة‌الوزراء، کرکوکلی (چاپ بغداد): ۲۱۷.

۱۶۹. مآثر سلطانی: ۸۶ــ ۸۲؛ روضة‌الصفای ناصری ۹: ۳۸۲؛ منتظم ناصری ۳: ۷۸؛ ناسخ‌التواریخ قاجاریه ۱: ۱۲۰ــ۱۱۹، (چاپ اسلامیه)؛ و ۶۹ــ ۶۸ (چاپ امیرکبیر).

۱۷۰. ناسخ‌التواریخ قاجاریه ۱: ۱۲۰ (چاپ اسلامیه) و ۶۹ (چاپ امیرکبیر).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

جهت درهم شکستن و سرکوب کردن حکومت درعیه تلاش می‌نموده و در این راه از وسایل گوناگون استفاده کرده‌است. از تاریخ جبرتی برمی‌آید که سپاه ایران در سال ۱۲۱۸ به نجد حمله کرده و مسافتی در آن خاک پیش تاخته بودند. او ضمن وقایع این سال می‌نویسد که سپاه نجد، جده و مکه را فرو گذاردند زیرا بدانان خبر رسید که ایرانیان به بلاد درعیه حمله برده و بخشی از آن را تصرف نموده‌اند.[۱۷۱] در اسناد بمبئی[۱۷۲] پیشروی‌ها و استقرار وضع حکومت نجد را در سالهای ۱۲۲۳ــ ۱۲۲۲ ناشی از آن می‌داند که دو دولت ایران و عثمانی در این سالها تلاش خود را برای درهم شکستن حکومت نجد کاسته بوده‌اند و از این‌رو، آن دولت توانست نفوذ خویش را در خلیج و نقاط دیگر شبه‌جزیره گسترش بخشد.

دولت ایران از سوی دیگر به تقویت امکانات دفاعی عتبات عالیات و مرمت ویرانی‌های کربلا پرداخت که شرح آن در مصادر سرگذشت و وقایع عهد فتحعلیشاه مذکوراست. از آن جمله قلعهٔ کربلا را «که به‌سبب ظهور وهابی و دست‌اندازی ایشان» آسیب دیده بود تعمیر و مرمت نمود،[۱۷۳] و تزیینات حرم مقدس حسینی(ع) را که به‌دست آنان ویران شده بود تجدید کرد. آینه‌کاری روضهٔ مطهر، آینه‌کاری ایوان و ضریح نقره، ازآثار او در آن حرم‌است. منارهٔ آستانه را نیز زراندود ساخته و قندیل طلا در روضهٔ منور نصب کرد. بنای مدرسه و تعمیر خیمه‌گاه و افزودن کتیبهٔ کاشی از دیگر کارهایی‌است که این پادشاه برای نوسازی آستان مقدس حسینی(ع) و کربلا انجام داد.[۱۷۴]

در مورد نجف اشرف که خطر حملات ناگهانی نجدیان پیوسته آن را تهدید می‌کرد و بارو و قلعهٔ آن، بنابرآنچه از مأخذ برمی‌آید، سخت سست‌پی بوده[۱۷۵] و این نکته در مواقع محاصرهٔ سپاه نجد فوق‌العاده موجب نگرانی و تشویش اهالی شهر بوده‌است، فتحعلی‌شاه قلعه‌ای جدید در آنجا بنا نهاد که در برابر حملات نجدیان بخوبی مقاومت می‌نمود. جهانگیر میرزا در تاریخ نو در ذکر آثار فتحعلیشاه می‌نویسد:

۱۷۱. المختار من تاریخ الجبرتی (چاپ مصر): ۵۳۹.
۱۷۲. گزارش واردن دربارهٔ وهابیان (۲۴: ۴۳۶ــ۴۲۸)، بند بیست و دوم.
۱۷۳. تاریخ نو، جهانگیر میرزا: ۲۲۱.
۱۷۴. سنگ نبشتهٔ منصوب در اسپر شرقی درگاه ورود مقبرهٔ فتحعلیشاه در قم، مشتمل بر فهرست بخشی از آثار و بناهای او ــ تربت پاکان ۱: ۸۰) نیز مأخذ سرگذشت و کتابهای تاریخ دورهٔ او.
۱۷۵. ماضی النجف و حاضرها ۱: ۳۲۶.

«ثانیاً کشیدن قلعهٔ مبارکهٔ نجف اشرف است که بعداز ظهور طایفهٔ وهابی آن قلعه را در آنجا کشیدند و مبلغهای کلی در راه رضای ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و راحت مسلمین در آن سرزمین خرج فرمودند.»[۱۷۶]

۳. نامهٔ سعود به فتحعلیشاه و پاسخ آن

پیشتر گفتیم که محمدبن عبدالوهاب پیشوای مذهبی درعیه در آغاز کار نامه‌هایی به مناطق مختلف شبه‌جزیره فرستاد و مردم آن مناطق را به پیروی از افکار خویش خواند. او پس از بالا گرفتن کار پیروان خود و سروصداهایی که دربارهٔ او و مکتب او در کشورهای اسلامی پیچیدنیز، همچنان‌نامه‌هایی به دانشمندان و بزرگان بلاد اسلامی می‌نوشت و آنان را از نظرات خود آگاه می‌ساخت.

عقایدی که محمد بن‌عبدالوهاب بدان دعوت می‌نمود همان نظراتی بود که چهارصدواند سال پیش از او، ابن تیمیه (ابوالعباس احمد بن‌عبدالحلیم حرانی) اظهار داشته و چون با آرای همهٔ دانشمندان اسلامی و تمامی مذاهب منافات داشت مورد مخالفت قرار گرفته، و به تکفیر و زندانی شدن ابن‌تیمیه و مرگ او در زندان پایان گرفته بود.[۱۷۷] بیگانگی ذهنی و فکری جامعهٔ اسلامی نسبت به عقاید ابن‌تیمیه در دورهٔ محمدبن عبدالوهاب نیز برقرار و پابرجا بود و با آنکه دعوت وی به‌خاطر برخوردار بودن از موضع قدرت و متکی بودن به شمشیر حکومت نجد از خطراتی آنچنان مصون و محفوظ می‌نمود، لیکن این خطر به شکل جدی مطرح بود که اتفاق و اجماع مذاهب اسلامی در برابر دعوت جدید سرانجام به مبارزه و نبرد مسلمانان معتقد با آن و با حکومت جدید عربی بینجامد و این دعوت و دولت را در آغاز شکوفایی ناکام بگذارد. از این رو وی با تلاشی همه جانبه، از راه تدوین رسایلی خاص و فرستادن نامه‌ها به بلاد دیگر کوشید تا زیر لوای «دعوت به توحید خالص» مکتب خود را به «سلف صالح» مستند سازد و آن را از صورت بدعتی نو بیرون آورد.

نمونهٔ نامه‌هایی که وی برای دانشمندان اسلامی فرستاده و در آن برای اثبات

۱۷۶. تاریخ نو: ۲۲۰. به‌مناسبت سخن از باروی نجف و کربلا که مورد حملهٔ نجدیان بود و توسط پادشاه ایران تعمیر و تحکیم شد، خاطرنشان می‌کند که نخستین باروی مدینه را نیز عضدالدوله پادشاه ایرانی بنا نهاده بود (المغانم المطابه فی معالم طابه، مجدالدین محمدبن یعقوب فیروزآبادی، تحقیق حمدالجاسر، (بیروت، ۱۳۸۹)، شمارهٔ ۱۱، سلسلهٔ نصوص وابحاث جغرافیة و تاریخیة عن‌جزیرةالعرب: ص ۱۹۰).

۱۷۷. فوات الوفیات ۱:۷۷؛ الدررالکامنة ۱:۱۴۷؛ البدایة و النهایه ۱۴:۱۳۶.

معتقدات خود به استدلالات نقلی پرداخته و از اینکه فقها و علمای اسلامی، او و پیروان او را تکفیر کرده و خارج از دین اسلام دانسته‌اند گلایه نموده است، در کتاب الاجتهاد والتجدید فی التشریع الاسلامی[۱۷۸] به نقل از مجلد سوم التحـــاف الزمان ابن ابی الضیاف براساس نامه‌ای که او به عمرالمحجوب التونسی فقیه بزرگ تونس در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم نوشته است، دیده می‌شود. پاسخ زیبا و ادیبانه‌ای که فقیه مزبور به نامهٔ او داده نیز در همین مأخذ ثبت است.[۱۷۹]

پس از گذشت محمدبن عبدالوهاب نیز این روش از طرف حکومت نجد برای آشنا ساختن مسلمانان دیگر با معتقدات وهابیان پیروی می‌شد. سعودبن عبدالعزیز[۱۸۰] نامه‌ای به شیخ جعفر کاشف الغطا، پیشوای مذهبی شیعه در نجف اشرف، نوشته و اصول و مبانی عقیدتی وهابیان را برای او تشریح نموده، و توضیح داده بود.[۱۸۱] کاشف الغطا رساله‌ای با نام منهج الرشاد در پاسخ نامهٔ مزبور نوشت و آن نخستین ردی است که بر آرای وهابیان نوشته شده است.[۱۸۲]

سعود در دورهٔ فرمانروایی خود (۱۲۲۹ــ ۱۲۱۸) نامه‌ای به فتحعلیشاه نوشته و عقاید وهابیان را برای او شرح داده و او را به پیروی از «توحید خالص» که شعار وهابیان است فراخوانده بود. در آن نامه گفته شده بود که دانشمندی از نجد نزد شاه فرستاده خواهد شد تا او را برحقیقت طریقهٔ وهابی آگاه سازد.

متن این نامه در دست نیست لیکن پاسخی که فتحعلیشاه برای اوفرستاده، زیر عنوان «به سعود وهابی فرمانروای نجد و حجاز نوشته شد» در گنجینهٔ نشاط هست. در پاسخ فتحعلیشاه آمده است که بنابرآنچه گفته می‌شود مذهب شما جز آن است که دعوی می‌کنید.[۱۸۳] بنابراین در فرستادن دانشمندی از خود شتاب کنید تا چنانچه در گفتهٔ خود

۱۷۸. ـــ مجلهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی مشهد، شمارهٔ یازدهم، مقالهٔ آقای علی‌اکبر شهابی (صص ۱۷۰ــ ۱۶۱).

۱۷۹. ـــ مأخذ پیش، صص ۱۷۰ــ ۱۶۵.

۱۸۰. سعود دو سال نزد شیخ محمدبن عبدالوهاب درس خوانده و با نظرات و استدلالات او آشنا شده و در فقه و تفسیر قرآن و حدیث دست یافته بود. ـــ تاریخ المملکة العربیة السعودیه، صلاح‌الدین مختار ۱:۱۳۳.

۱۸۱. طبقات اعلام الشیعه، قرن سیزدهم (الکرام البرره) ۱:۲۵۲؛ سرگذشت نامهٔ وحید بهبهانی: ۲۵۶.

۱۸۲. همان مأخذ. طبعاً به استثنای ردی که برادر شیخ محمدبن عبدالوهاب با نام الصواعق الالهیه بر عقاید او نگاشت.

۱۸۳. وهابیان در افکار عمومی شیعیان آن دوره چنانکه از مصادر گوناگون برمی‌آید به‌عنوان تیره‌ای از «خوارج» و دشمنان خاندان پیامبر شناخته می‌شده‌اند (ـــ مفتاح الکواهه: پایان مجلدات پنجم و هفتم و تواریخ ایرانی دورهٔ

مبنی بر پیروی از توحید خالص راستگو باشید، به حسینعلی میرزا (فرمانروای سواحل عمان) فرمان دهیم تا شما را یاری کند.

متن این سند که به‌زبان عربی و از رهگذر تحقیق در تاریخ دعوت وهابی سودمند وارزنده‌است، براساس چند نسخه از کتیبهٔ نشاط[۱۸۴] عیناً در اینجا نقل می‌شود. مُحَصَّل و ملخص مفاد آن همان دوسه جمله‌ای‌است که اکنون اشاره رفت:

«تبارک‌الذی بیده‌الملک و هوعلی‌کل شی‌قدیر. و بعد فقداتانا منک کتاب مصدق لساناً عربیاً تضوح منه عرف‌المعارف منتشراً و مطویاً. والعجب ثم‌العجب انک دعوتناالی التوحید و نفی‌التشریک عن‌الله‌الحمیدالمجید و نحن بین‌یدیه مفطورون علیه، نحدث به قدیماً و ان هذا صراطی مستقیماً. نعم وجدوا اولیائنا کتابک دلیلاعلی‌انک قداخذت فی‌هذا الطریق سبیلا اذاً لاتخذوک خلیلا و لاتجد لسنتنا تحویلا، والمؤمنون بعضهم اولیاء بعض، وعزمن قال: وربطنا علی قلوبهم اذقاموا فقالوا ربنا رب‌السموات والارض.

وقد ذکرتم انکم ترسلون عالماً منکم الینا لنطلع علیکم و تطلعوا علی مالدینا، لیکون لکم مالنا و علیکم ما علینا، فارسلوا و عجلوافیه فانما المعروض علی حضرتنا من مذهبکم غیرماتکتبون والناس من عندهم یقولون و یسمعون و ان یتبعون الاالظن و انهم الایخرصون.

ثم استعجلوا حتی ینکشف من‌امرکم الحجاب و یرفع‌الارتیاب. وان کان الامر کذا فهذا اتفاق‌المسلمین و کان حقاً علینا نصرالمؤمنین، نمدکم باموال و بنین، و موقعین علی شبل هز بر الخلافه و من‌له علی سواحل العمان قدرة و شرافة: حسین علی میرزا ان یعاملکم بالمودة سراً و جهراً و یمدکم بما تستمدونه براً و بحراً[۱۸۵]. فان‌الله سخرلنا الامصارود بر لنا البحار. و هوالذی یسیرکم فی‌البر والبحر انه علی مایشاء قدیر. و نحمدالله علی ماهدانا و نسلم علی‌النبی البشیرالنذیر.»

قاجار) نخستین بررسی در عقاید وهابیان در منابع فارسی در کتاب مرآت الاحوال جهان‌نما، نگاشتهٔ سال ۱۲۲۵ (برگ۷۷ پ– ۷۰پ نسخهٔ شمارهٔ ۵۵۵۱، کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، زیر عنوان «فصل در بیان مذهب جماعت وهابی») دیده می‌شود. پس از آن در بستان السیاحهٔشیروانی (ص۶۰۲) و تواریخ ایرانی نیز بحثهایی در این باره هست.

۱۸۴. نسخهٔ شمارهٔ ۹۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و شمارهٔ ۸۴ب دانشکدهٔ حقوق همانجا و دو نسخهٔ شمارهٔ ۳۱۱۸و۴۶۵۱ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی و چند نسخه از کتابخانه‌های عمومی و شخصی قم.

۱۸۵. این جمله اگر تفننی در عبارت‌نباشد، می‌رساند که سعود در نامهٔ خود خواستار همکاری ایران و نجد شده بوده‌است.

۴. مسئلهٔ مسقط و برخورد نظامی ایران و نجد

کمک ایران به مسقط و عمان در گرفتاری‌ها و مسائل آن سرزمین از نظر عرف سیاست ایران سنتی قدیم شمرده می‌شود. تردید نیست که اگر در این‌باره براساس متون و مصادر ایرانی و خارجی و اسناد ومدارک مربوط ،بخصوص مجلدات اسناد کمپانی هند شرقی[۱۸۶]، تحقیقی علمی و عمیق انجام‌گیرد، حقایق تاریخی مجهول بسیاری کشف خواهد شد.

دربارهٔ سابقهٔ روابط ایران و مسقط اکنون مطلب مستندی براساس مأخذ قدیم به‌خاطر ندارم. از کتابهای متأخر برمی‌آید که مسقط و زنگبار از دیرباز زیر فرمان یک «امام» اداره می‌شده‌است.[۱۸۷] می‌دانیم که شاخه‌ای از آل بویه پس از انقراض آن سلسله در ایران به زنگبار رفته و سالیانی دراز در آن سرزمین فرمانروایی نموده‌اند وتاریخی خاص در شرح وقایع دوران سلطنت آنان در زنگبار تدوین شده‌است. بنابراین باید روابط ایران و مسقط را در دورهٔ اسلامی از قرنهای نخستین هجری و دست‌کم از قرن پنجم مورد مطالعه و بررسی قرار داد.

در بخش نخستین این بحث گفته شد که مسقط در دورهٔ نادرشاه و کریم خان‌زند خراجگزار ایران بوده‌است. روابط آن سرزمین با ایران در قرن سیزدهم تا میانهٔ دوران پادشاهی ناصرالدین شاه نیز در نوشته‌های مربوط به خلیج فارس[۱۸۸] و جز آن مورد بحث قرار گرفته و اسنادی نیز در این باره در مآخذ قدیم و جدید نشر یافته‌است[۱۸۹] که به هرحال از موضوع سخن ما خارج است. از جمله نمودهای روابط عمیق ایران و مسقط در دوره فتحعلیشاه مسئلهٔ دست‌اندازی نجدیان بر مسقط و دفاع ایران از تمامیت ارضی آن سرزمین بود که به نبرد سپاهیان ایران و نجد انجامید و به‌شکست نجدیان پایان گرفت.

در بخش نخستین این بحث گفتیم که مسقط با گسترش روزافزون قلمرو حکومت نجد اندک‌اندک زیر نفوذ آن حکومت قرار گرفت تا آنجا که جزء متصرفات و خراجگزار

۱۸۶. اکنون در کتابخانهٔ وزارت امور کامنولث (کشورهای مشترک‌المنافع) نگاهداری می‌شود.

۱۸۷. ـــ خلیج فارس، آرنولدویلسون، ترجمهٔ محمد سعیدی: ۲۰۱؛ یکصدوپنجاه سند تاریخی: ۱۶۹ــ ۱۶۸.

۱۸۸. از جمله کتاب بحرین و مسائل خلیج فارس از جهانگیر قائم‌مقامی: ۱۵۳ــ ۱۳۵ و خلیج فارس، ویلسون. در کتابهای بندرعباس و خلیج فارس، سدیدالسلطنه و مطالعاتی در باب بحرین و خلیج فارس، عباس اقبال و نشریهٔ سمینار خلیج فارس، نیز گویا مطالبی در این زمینه هست (نیز ـــ روضة‌الصفای ناصری ۱۰: ۵۷۵).

۱۸۹. ناسخ التواریخ قاجاریه ۳: ۲۹۸ــ ۲۹۴، (چاپ امیرکبیر)؛ روضة‌الصفای ناصری: ۵۴۹ــ ۵۴۸، (چاپ سنگی)؛ یکصدو پنجاه سند تاریخی: ۲۲۰ــ ۲۱۲.

آن شمرده می‌شد. لیکن دربار نجد به این مقدار قانع نبود و می‌خواست رسماً آن را به متصرفات خود ضمیمه ساخته و جزء کشور نوبنیاد عربی کند و به‌دست والیان منصوب از جانب خود سپارد. از این رو درصدد حمله‌ای همه‌جانبه به‌مسقط بود که ماجرای کشته شدن عبدالعزیز (۱۲۱۸) انجام این مهم را به‌تأخیر افکند.[۱۹۰] در سالهای بعد نجدیان مکرر دست‌اندازی‌ها و حملاتی به خاک مسقط می‌نمودند تا آنکه امام مسقط در سال ۱۲۲۶ در این‌باره به‌دولت ایران شکایت برده، مدد خواست و دولت ایران این فرصت را مغتنم شمرد. هدایت در روضة‌الصفای ناصری ذیل وقایع سال ۱۲۲۶ می‌نویسد:

«آغاز این سال صادق خان قاجار از جانب نواب حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس به منازعهٔ طایفهٔ وهابیه مأمور شد. تبیین این اشارت آنکه طایفهٔ اعراب وهابیه رفته‌رفته در بحرین که از اجزای فارس است تصرف و تسلط پیدا کردند و گاه‌گاه در حوالی بندر مسقط که آن نیز در دست اعراب خوارج و باجگزار فرمانفرمای فارس بوده و می‌باشد به غارت می‌آمدند. صید سعیدخان و مدرس سلطان امام مسقط شرح واقعه به فرمانفرمای فارس معروض داشتند. لهذا صادق خان سردار به مسقط رفته، از آنجا با جمعیت اعراب به نجد تاخته، به حوالی درعیه دارالملک مشایخ وهابیه رفته، از جانب سعود محمدبن سیف و سیف‌بن مالک، که دو سردار دلیر بودند به مقابلهٔ صادق خان آمدند. رزمی‌گران رفت و از خون اعراب بر نجد ساحت بدخشان شد و سرداران مجروح و زخمدار گردیدند و سردار قاجار نصرت یافت... و غالب اماکن و مساکن آنان سوخته و افروخته گردید و سردار قاجار به مسقط آمده، از آنجا با تحف و هدایای امام مسقط، صید سعید سلطان به شیراز بازگشت».[۱۹۱]

در ناسخ التواریخ قاجاریه نیز ذیل وقایع همین سال آمده‌است:

«نخستین فتحی که در این سال روی نمود خبر شکست عرب وهابی بود. همانا آن جماعت از اراضی نجد هر روز بر قوت و شوکت افزوده، تا زمین بحرین را به تحت فرمان آوردند و همت بر قتل و غارت مسقط استوار کردند. امام مسقط نهفته خاطر ایشان را به شاهزاده حسینعلی میرزا که فرمانگزار فارس بود باز نمود و به موجب فرمان او صادق‌خان دولوی قاجار، که هم از این پیش چنانکه ذکر شد، کارزار آن گروه عرب را مجرب داشت با فوجی از دلیران عجم تا به مسقط تاختن کرد و از آنجا لشکری با مردم خود پیوسته کرده، تا حوالی درعیه عنان باز نکشید. سعود که سید آن سلسله

۱۹۰. اسناد بمبئی، گزارش مربوط به مسقط (۲۴: ۱۸۷ــ ۱۶۸)، بند سی و هفتم و سی و هشتم.
۱۹۱. روضة‌الصفای ناصری۹: ۴۷۱.

بود برای مدافعت و منازعت، سیف بن مالک و محمدبن سیف را با گروهی از عرب که عدد رمل و عدت نمل داشتند بیرون فرستاد. هر دو لشکر در برابر یکدیگر درآمده، بازار ستیز و آویز گرم کردند. بعداز کشش و کوشش محمدبن سیف و سیف بن مالک باز خمهای مهلک، به صعوبت و زحمت طریق هزیمت گرفتند و مردم ایشان طعمهٔ تیغهای سرافشان شدند. امام مسقط به شکرانه پیشکشی شایان به درگاه شاهزاده حسینعلی میرزا فرستاده و مژدهٔ این فتح روز دوشنبه بیستم ربیع الاول در حضرت شهریار معروض افتاد».[۱۹۲]

تجربه‌ای که سپهر اشاره می‌کند برخورد نظامی ایران با نجد در سال ۱۲۲۴ است که به سرداری همین صادق خان دولو انجام گرفته و شرح آن پیش از این گذشت.

۵. درخواست صلح دولت نجد از ایران

پس از شکستِ نجدیان از سپاه ایران در مسقط (۱۲۲۶) و شکست دیگر آنان از نیروهای محمدعلی پاشا در حجاز که به از دست دادن مکه و مدینه انجامید (۱۲۲۷)، حکومت نجد سخت در اندیشه افتاد. بخصوص از این نظر که حملات جدیدی از سوی دولت ایران در کناره‌های جنوبی و غربی خلیج فارس انتظار می‌رفت. از این‌رو دربار نجد چاره‌ای جز آن ندید که با دولت ایران کنار بیاید.[۱۹۳]

براین اساس در سال ۱۲۲۷ «فرستاده‌ای با نام ابراهیم‌بن‌عبدالکریم برای صلح و جلب دوستی ایران به این کشور فرستادند که با نفوذ کلام و تواضعات متداول در مقامات دولتی مؤثر افتد. دولت ایران در آن هنگام درصدد فرستادن نیروهایی برای رویارویی با نجدیان بود و عبدالله‌بن سعود، سردار نجد، از این مطلب بسیار می‌ترسید. هیئت نمایندگی نجد از طرف مقامات دولتی ایران به گرمی استقبال شد؛ چه در واقع دولت ایران هم وسایل لازم را برای یک هجوم همه‌جانبه به‌نجد دراختیار نداشت.

از طرف دیگر برای سعود نیز این یک سیاست هوشمندانه به‌شمار می‌رفت که از همهٔ وسایل برای جلوگیری از هجوم نیروهای ایرانی استفاده کند زیرا با شکستهایی که دیده بود، در برابر چنین حمله‌ای به صورت کامل عاجز و ناتوان بود.»[۱۹۴].

۱۹۲. ناسخ التواریخ قاجاریه ۱:۲۰۶، (چاپ اسلامیه)؛ و ۱۲۱ــ ۱۲۰ (چاپ امیرکبیر).

۱۹۳. اسناد بمبئی، گزارش مربوط به مسقط، بند نودویکم.

۱۹۴. اسناد بمبئی، گزارش واردن دربارهٔ وهابیان (۲۴: ۴۳۶ــ ۴۲۸)، بند سی‌وچهارم. نامهٔ سابق‌الذکر سعود و پاسخ آن می‌تواند مربوط به همین ماجرا باشد مگر آنکه از برخی قراین در متن نامهٔ پاسخ و عنوان آن در گنجینهٔ

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که روابط دو کشور پس از این دوستانه بوده و زدوخوردی در میانه‌روی نداده‌است.

۶. نامهٔ امام یمن و پاسخ آن

در رویدادهای سال ۱۲۲۸ در مآخذ ایرانی از آمدن فرستادگان امام یمن به دربار ایران، به شکوه از دست‌اندازی‌ها و «ترکتازی»های نجدیان سخن رفته‌است. سپهر در ضمن وقایع این سال می‌نویسد:

«وهم در این سال از والی اراضی یمن دو تن عرب طلیق السان به رسالت رسید و از جور سعود فرمانگزار ممالک نجد شکایت به‌درگاه پادشاه آورد...»[۱۹۵]

در مصادر تاریخی شرح بیشتری در این‌باره دیده نشد. لیکن در گنجینهٔ نشاط سوادنامه‌ای است که از جانب فتحعلیشاه در پاسخ نامهٔ امام یمن نوشته و فرستاده شده، و پیداست که مربوط به همین مورد بوده‌است. چه در ناسخ‌التواریخ هم پس از نقل آمدن فرستادگان امام یمن و دو پیام‌آور دیگر می‌نویسد:

«حکم رفت تا معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب منشی الممالک (نشاط) به صوابدید کارپردازان مملکت جواب مکاتیب سفیران را نگار داده، مراجعت گرفتند.»[۱۹۶]

از این پاسخنامه برمی‌آید که امام یمن در نامهٔ خود تطاولات و دست‌اندازی‌های سعودبن عبدالعزیز را به حدود یمن شرح داده و برای مبارزه با نجدیان کمک خواسته و از خوابی که دراین‌باره دیده‌بود، یاد نموده بود. در پاسخ فتحعلیشاه گفته می‌شود که وهابیان در آغاز بر نجد و پیرامون آن دست یافتند و سپس حجاز و نواحی آن را به‌تصرف درآوردند و به‌خاطر سهل‌انگاری و عدم توجه والیان و فرمانگزاران مناطق مجاور، قدرت فراوان یافته، مقدسات اسلامی و خون مسلمانان را پایمال ساختند. لیکن پروردگار آشفتگی‌ها را اصلاح خواهد نمود و سروصورت خواهد بخشید.

از این پاسخ بدرستی برمی‌آید که دولت ایران پس از درخواست صلحی که از جانب حکومت نجد شده و پیامهایی که در میان ردوبدل شده بود نمی‌خواست با آن

نشاط خلاف آن استظهار گردد.

۱۹۵. ناسخ‌التواریخ قاجاریه ۱:۱۵۱، (چاپ امیرکبیر).

۱۹۶. همان: ۱۵۲.

دولت درگیری پیدا کند. چه این وضع بانفوذی که نجدیان به هر حال در خلیج فارس داشتند از نظر مصالح و منافع سیاسی و بازرگانی ایران در این منطقه به هیچ وجه مصلحت نبود و دولت ایران نیز با درگیری هایی که در مرز شمال غربی خود داشت توانایی مقابله با اقدامات خصمانه آن حوزه را در خود نمی دید.

چنین است متن پاسخ فتحعلیشاه به نامهٔ امام یمن:

«ادام الله عزه و اقام نصره و متع به المسلمین و ایده نصرة الدین. فانه وصل الی حضرتنا کتابک ــ احسن الله تعالی مآبک ــ مبتدئاً بتحمیدالله الحمید و تمجید رسول الله المجید، حاویاً حالات تلک الحدود حاکیاً ماجرت علیها من تطاولات سعود، مبشراً باشارات المنام و یا حبذا ان صحت الاحلام، شارحاً استجنادک من معاشر المسلمین لدفع الکفرة و المشرکین، ناصراً لدین الله طالباً بذلک رضاه مهدیاً بهداه.

اما ما ثبت فی طی الذریعة من استیلاء الوهابیة و افعالهم الشنیعة، بلی قداستووا اولا علی بلاد النجد وما والاها ثم الحجاز و ما جاورها فتسامح فی امرهم الولاة و الاشراف و تساهل حماة الاطراف، حتی انبسط الغی براً و بحراً و انتشرالشر شرقاً و غرباً، فانحدروا یمیناً و شمالا و تکثر و ارجالا و مالا. هتکواحمی الدین و سکفوا دم المسلمین. کانهم رأواحومة الاسلام بلاحام و راع فسرحوا فیها بلارهبٰ ولا ارتیاع، و ترکوا حماة تلک الثغور کانهم سقوا کأس التحوف وکم بلغوا بحیلتهم مالیس یبلغ بالسیوف، و للزمان صروف نهضة و وقوف، ثبت و محو تکدر و صفو، کم صلحت الامور بعد فسادها و انسدت الثغور بعد نفادها و انطفت الفتن بعدما صلت و غیضت الدواهی بعدماجرت. و لطال ماکانت الدعایم انثلمت و المناظم انخرمت و الامور مارت و الفتن ثارت و الرسوم تغیرت و السنن اضطربت، فصرف الله ذالک عن اولیائه و نصرهم علی اعدائه. ان ذلک علی الله یسیر والی الله المصیر. کم من حق مال فادالیه و کم من باطل ضال فازالیه ولیعلموا آنائه. والسلام.»[۱۹۷]

۷. رفتن کاروان ایرانی از راه نجد به حج

راه ایران به حجاز در قرنهای نخست بنابر آنچه در کتابهای مسالک و ممالک و

۱۹۷. گنجینهٔ نشاط، بر اساس نسخی که پیشتر یاد شد (پاورقی شمارهٔ ۱۸۴).

جز آن دیده می‌شود از طریق بصره بود[۱۹۸] که از صحرای نجد می‌گذشت[۱۹۹] و مسافتی دراز در این سرزمین می‌پیمود. در قرنهای متأخرتر نیز کسانی که از راه عراق و خشکی به حجاز می‌رفتند معمولاً از همین راه می‌گذشتند.[۲۰۰] در فرمان مورخ ۲۵ ذیحجه ۸۷۰ از جهان‌شاه[۲۰۱] می‌بینیم که به خاطر بسته بودن این راه، حاجیان توفیق سفر حج نداشته‌اند.[۲۰۲]

در قرون میانه به بعد، اندک اندک سفر از راه بندرعباس و جرون و هرموز، که نیز مستلزم گذشتن از قسمتی از خاک نجد بود، نیز مرسوم بود.[۲۰۳] از راه دیگر بنادر خلیج فارس و دریای عمان مانند بندر گنگ و مخا[۲۰۴] و بحرین و قطیف و احسا[۲۰۵] نیز به حج می‌رفته‌اند. در دوره‌های متأخر سفر از راه عراق و شام[۲۰۶] و مصر[۲۰۷] یا بادکوبه و تفلیس و اسلامبول و جده[۲۰۸] نیز معمول بوده‌است.

حاجیان ایرانی از قدیم با کاروان حجی که از جانب دولت ترتیب می‌گردید به حجاز می‌رفتند. این کاروان را شیوخ نجد و حجاز از منازل ناایمن بسلامت می‌گذراندند و بازمی‌گرداندند و چیزی از این بابت به‌عنوان مقرری می‌ستاندند. فرمانهای متعددی در

۱۹۸. مسالک و ممالک اصطخری: ۲۸ــ ۲۶؛ صورة‌الارض ابن حوقل: ۴۷ــ ۴۵ (چاپ دارالمکتبة‌الحیات بیروت)؛ نامهٔ شمارهٔ ۱۲۵ منشآت، شمارهٔ ۲۵۰۶ کتابخانهٔ مجلس. فیلم شمارهٔ ۲۲۲۴ دانشگاه (فهرست فیلمها ۱: ۲۲۹).

۱۹۹. بلادالعرب، حسن بن‌عبدالله اصفهانی، تحقیق حمدالجاسر و دکتر صالح‌العلی، (چاپ بیروت، ۱۳۸۸) (شمارهٔ۷نصوص و ابحاث جغرافیه و تاریخیة عن جزیرة‌العرب) ص۳۳۹ــ ۳۳۳؛ ابوعلی الهجری و ابحاثه فی تحدیدالمواضع، حمدالجاسر، (چاپ بیروت، ۱۳۸۸) (شمارهٔ۸ همان سلسله) ص۸۷ــ ۸۶؛ کتاب المناسک و اماکن طرق‌الحج و معالم الجزیرة، تحقیق حمدالجاسر، (چاپ بیروت، ۱۳۸۹)، (شمارهٔ ۹همان سلسله) صص۶۱۵ــ۵۴۳؛ صفة‌جزیرة‌العرب، همدانی: ۲۳۵.

۲۰۰. تاریخ مکه، احمدالسباعی ۲: ۱۰۴.

۲۰۱. تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، نادر میرزا: ۸۵ــ ۸۳؛ کراسهٔ المعی ۱: ۴۹۷ نسخهٔ شمارهٔ ۱۵۱۶ مجلس؛ فرمانهای ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو: ۵۲ــ۴۴.

۲۰۲. فرمانهای ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو: ۴۸.

۲۰۳. تاریخ جدید یزد: ۱۴۹؛ روضة‌الصفا ۱۰: ۲۵۰؛ فوائدالصفویه، ابوالحسن‌بن ابراهیم قزوینی، نسخهٔ کتابخانهٔ ملک (به‌نقل از تعلیقات مجمل‌التواریخ گلستانه: ۴۷۷)؛ النجوم‌الزاهره ۱۵: ۴۹.

۲۰۴. وقایع السنین، خاتون آبادی: ۵۵۲.

۲۰۵. مجمع التواریخ مرعشی: ۴.

۲۰۶. وقایع السنین: ۵۵۷؛ استرابادنامه: ۱۶۶.

۲۰۷. روضة‌الصفا ۹: ۵۸۵.

۲۰۸. مسیری که حاجی فرهاد میرزا و دیگران طی کرده‌اند.ـــ هدایة‌السبیل او و سفرنامه‌های ایرانی دیگر، و برای نمونه‌های قدیمتر روضة‌الصفا ۹: ۵۸۳؛ تاریخ نو: ۱۲۹ و جز اینها.

مجامیع منشآت و جز آن به‌عنوان «نشان راه حج» هست.[۲۰۹] در قرن نهم پادشاهان ایران محمل نیز به حج می‌فرستاده‌اند که شرح آن در مآخذ تاریخی آن قرن مذکوراست.[۲۱۰] کسوه کعبه[۲۱۱] را در قرن چهارم عضدالدولهٔ دیلمی به مکه می‌فرستاد[۲۱۲] و در قرن نهم شاهرخ نیز در این صدد بود که توفیق نیافت.[۲۱۳] از «نشانهای راه حج» که یاد شد و نامه‌هایی که از دربار ایران برای شرفای مکه و مدینه فرستاده شده و سواد آنها در دست است[۲۱۴]، بسیاری مطالب راجع به وضع حج زایران ایرانی در دوره‌های پیش به‌دست می‌آید که باید در جای خود ذکر و نقل شود.

در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم و اوایل سیزدهم راه عراق به مکه به خاطر سلطه و استیلای وهابیان بر سرزمین نجد مخاطره‌آمیز بود. در مآخذ تاریخی این دوره می‌بینیم که زایران ایرانی از راههای دیگر برای رسیدن به مکه استفاده می‌نموده‌اند[۲۱۵]، در حالی که پیشتر از همین راه به حج می‌رفته‌اند.[۲۱۶] پس از دستیابی نجدیان بر مکه و مدینه

۲۰۹. ـــ فرمانهای ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو: ۴۴؛ و مقالهٔ «هفت فرمان دیگر از پادشاهان قراقویونلو و آق‌قویونلو» از نگارنده.

۲۱۰. محمل حجی که اوزون حسن در سال ۸۷۵فرستاد.ـــ دیاربکریه، پایان جلد دوم چاپی (برگ ۲۰۶ عکس ۵۹۴۰ دانشگاه)؛ احسن التواریخ روملو ۱۱: ۵۲۱ــ ۵۱۷؛ قم در قرن نهم هجری: ۱۴۲ و ۲۴۸.

۲۱۱. ـــ عجائب الاثار فی‌التراجم و الاخبار، عبدالرحمن الجبرتی، ج۱ (چاپ قاهره، ۱۹۵۸) ص۸۴.

۲۱۲. تجارب‌الامم، ابن مسکویه ۶: ۴۰۷.

۲۱۳. شرح مفصل ماجرا در النجوم الزاهره، ابن تغری بردی، ج۱۵ (چاپ قاهره ــ ۱۳۹۲): ۵۰ــ ۴۸ و ۳۶۶ــ ۳۶۴؛ انباء الغمر بأنباء العمر، ابن حجر عسقلانی، ج۳ (چاپ قاهره، ۱۳۹۱): ۵۳۴ــ ۵۲۵ و ۵۵۲؛ نیزـــ: اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، عبدالحسین نوایی، صص۱۴۹ــ ۱۴۶.

۲۱۴. از جمله نامهٔ اعتمادالدوله (وزیر اعظم در دربار صفوی) به شریف مکه که به‌شمارهٔ ۱۱۸ در منشآت، شمارهٔ ۲۵۰۶ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، فیلم شمارهٔ ۲۲۲۴ دانشگاه هست (فهرست فیلمها ۱: ۲۲۹) و جواب کتابت اعلی حضرت شریف حسن پادشاه مکهٔ معظمه که به نواب کامکار امیرالامرای فارس امت خان با سه رأس اسب فرستاده بود: نامهٔ شمارهٔ۶ منشآت فتوحی شمارهٔ ۲۰۴۲ دانشگاه (فهرست آنجا ۸: ۶۶۹) و فرمان همایون به نقبا و سادات و علمای مدینه با ارسال مقرری آنان توسط سیدناصر کمونه، مورخ رمضان ۱۰۴۶ که در منشآت‌شمارهٔ ۲۵۹۱ دانشگاه هست: صفحهٔ ۱۰۷ــ ۱۰۵ (فهرست آنجا ۹: ۱۳۹۵) و نامهٔ شاه‌عباس در مورد اجازهٔ زایران برای حج که در منشآت ملکی خان ملک ساسانی: ص۲۴ بوده‌است (نسخه‌های خطی ۵: ۱۲۱). نیزـــ یادداشت مربوط به مدرسه‌ای که شاه‌شجاع در مکه ساخته بود، در صفحهٔ ۱۷۴؛ مجموعهٔ شمارهٔ ۴۶۲ فیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (فهرست ۱: ۴۸۴) و مطلع سعدین ۱: ۱۶۸.

۲۱۵. مجمع‌التواریخ مرعشی: ۴؛ مجمل التواریخ گلستانه: ۴۷۷ چاپ دوم؛ روضة‌الصفا ۹: ۵۸۵.

۲۱۶. ـــ لمع الشهاب، ذیل شرح اقامت محمدبن عبدالوهاب در ری؛ تاریخ البلادالعربیه‌السعودیه، منیر العجلانی ۱: ۱۹۲.

نزدیک ده‌سال از هیچ‌یک از کشورهای اسلامی که در تصرف دولت عثمانی بود کسی به حج نرفت[۲۱۷] تا آنکه در سال ۱۲۲۷ سپاه عثمانی مکه و مدینه را از آنان بازستاند و مراسم رسمی حج پس از چند سال تعطیل، در ذیحجهٔ ۱۲۲۸ با شرکت محمدعلی پاشا والی مصر و حجاج مصری برگزار گردید.

در سال ۱۲۲۸به‌نقل مأخذ ایرانی «سعود چند تن عرب به رسالت» نزد دولت ایران فرستاد و «یک قطعه زمرد صافی که به مقدار ترنجی بود پیشکش ساخت و خواستار شد که حجاج عجم از راه اراضی نجد طریق مکهٔ معظمه سپرند.[۲۱۸] و حکم رفت تا معتمدالدوله نشاط به صواب کارگزاران ممالک جواب مکتوب را نگار داده، سفیران را معاودت دهند.[۲۱۹]

در گنجینهٔ نشاط نامه‌ای هست از زبان صدراعظم به «سعود وهابی فرمانروای نجد و حجاز» که در آن از مهربانی و رعایت نجدیان نسبت به حجاج ایرانی یاد شده و گویا همان‌است که در متن ناسخ التواریخ قاجاریه[۲۲۰] ذیل سخن از آمدن سفیران سعود بدان اشاره شده‌است. بنابر این چنین می‌نماید که سفر حج زایران ایرانی در سال ۱۲۲۷ (پس از مصالحهٔ ایران و نجد) نیز از همین راه انجام گرفته بوده‌است.

در این‌نامه گفته می‌شود که چون روابط میان دو طرف دوستانه و مناسبات نیکوست، از این‌رو دستور داده‌ایم تا حاجیان ایرانی تنها از همین راه نجد به زیارت حرمین شریفین بشتابند. در همین سند آمده‌است که کاروان حاجیان ایرانی به سرپرستی میرزا هدایت‌الله[۲۲۱] و دو برادر او عازم زیارت خانهٔ خدا هستند، و از سعود درخواست شده‌است که مراقب حال زایران بوده‌باشد.

چنین‌است متن این نامه براساس نسخی که پیشتر یاد شد:

«سلام از هی من الزهر و ابهی من‌الدرر موشحاً به صدر الوداد منوراً منه روض الاتحاد علی حضرة علیة بهیة قدعلابها جبل النجد و انبسط لها برالمجد، برها علی البریة بحرفی البر یتموج وجودها علی الخلیفة فجر من الجبل یتبلج، سلکت قوافل الارب

۲۱۷. تاریخ مکه، احمد السباعی ۲: ۱۳۷.

۲۱۸. ناسخ التواریخ قاجاریه ۱: ۱۵۱، (چاپ امیرکبیر).

۲۱۹. همان ۱: ۱۵۲، همان چاپ.

۲۲۰. همانجا. بنابراین باید گفت عبارت «فرمانروای نجد و حجاز» در صدر سوادنامه در گنجینه مسامحه‌است چه او در این سال تنها فرمانروای نجد بود.

۲۲۱. روضة‌الصفای ناصری ۹: ۴۱۷ و ۵۱۷.

مخلاة‌السرب الیها فلا زالت رواحل المجد معقولة الزندلیها.

و بعد لایخفی علیکم انه عرض مراراً سراً و جهاراً علی الحضرة السنیة العلیة الخاقانیة اعلی‌الله علاها ان خدمکم لایزالون یسعون فی‌رعایة عابری ذلک السبیل و قاصدی بیت‌الله الجلیل سیما مسافری هذه البلاد فرعوا فیهم حق الوداد، ولاغر و اذالرسوم بین الجانبین محفوظة والقلوب من‌الود محظوظة. فلما انکشف الامر انتشرالنهی فی هذةالممالک عن سلوک طریق غیر تلک المسالک، فشدالرحال الی تلک المحال علی حسب الحکم المتعال، و اذاً قصد السیدالجلیل و الحبرالنبیل ذوالحسب المنیع و النسب‌الرفیع مقتدی الانام علامة الایام میرزا هدایت‌الله مع‌اخویه المحترمین زیارةالجرمین المکرمین، و تبعهم جم الحجاج و هم‌هموا بذلک المنهاج. و نرجو منکم ان تلتفتوا الیهم بعین العنایة و تأمروا اتباعکم و اشیاعکم بحسن الرعایة فاسلکوهم الیارض التهامة و ارجعوهم الی البلدالامین فی سعةالوقت آمنین».

سفر حج زایران ایرانی از طریق جنوب از این پس باز از همین مسیر انجام می‌گرفته‌است. زایران برای رسیدن به مکه از راه بندرعباس به خلیج عمان رفته و معبر طایف و نجد را قطع می‌کردند و به مکه می‌رسیدند[۲۲۲] و کسانی که از راه عتبات عالیات و بصره به حج می‌رفته‌اند نیز از لحسا و پاره‌ای از نقاط دیگر نجد، که در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم نیز در بیشتر سالها در دست بازماندگان این خاندان بوده‌است، می‌گذشته‌اند. محمد ولی میرزا در سال ۱۲۶۰ از همین راه دوم به حج رفته و منازل میان راه را در سفرنامهٔ خود[۲۲۳] وصف نموده‌است.

در رسالهٔ تحقیقات سرحدیه می‌رسید جعفرخان مشیرالدوله نوشتهٔ ۱۲۷۱ــ ۱۲۵۶ گفته می‌شود که حاجی میرزا آقاسی دستور داده بود راه مکه معظمه را از طرف نجد و جبل باز نمایند و در عرض راه کاروانسرا و رباطات بسازند و ساخلو بگذارند. دو سال امیرحاج معتبر از طرف ایران مأمور شده، حجاج را با آن راه به مکهٔ معظمه رساند.[۲۲۴]

۲۲۲. روضة‌الصفای ناصری۱: ۲۵۰.

۲۲۳. مجموعهٔ محمدولی میرزا، شمارهٔ ۳۹۹۱، کتابخانهٔ مجلس شورای ملی [صص۶۵۴ــ ۶۱۸ مجموعه]، صص۶۲۴ــ۶۲۲، ۶۲۷ و ۶۲۸ او از لحسا گذشته‌است (ص۶۲۸) که در دست ابن‌سعود بود (ص۶۳۰).

۲۲۴. نسخهٔ چاپ شده در کتاب یکصدوپنجاه سند تاریخی: ۱۹۱ و نسخهٔ چاپ بنیاد فرهنگ ایران: ۴۰.

نامه‌ای فارسی از امام عمّان و زنگبار

جهانگیر قائم‌مقامی

در بایگانی ملی پاریس ضمن اوراق و اسناد خطی مربوط به تاریخ ایران[1] سند گرانبهایی موجود است که اگرچه مفاد آن مربوط به ایران نیست اما درعین‌حال، برای تحقیق در موضوع گسترش قلمرو نفوذ فرهنگی ایران خود از مدارک معتبر است.

اصل این سند نامه‌ای است از امام «عمان و زنگبار» (به ابعاد ۲۵×۳۹سانتیمتر) که آن را امام به ژنرال «گاردان» رئیس هیئت نظامی فرانسه در ایران (۱۲۲۴ــ۱۲۲۲ هجری قمری) نوشته است. ژنرال گاردان در این تاریخ به موجب معاهده‌ای که بین فتحعلیشاه قاجار و ناپلئون «بناپارت» دایر بر همکاری‌های ایران با ناپلئون در اردوکشی او به هندوستان و کمکهای نظامی فرانسه به ایران بر ضد قوای روسیه بسته شده بود، در رأس هیئتی از افسران فرانسوی در ایران بوده است.

نامهٔ امام عمان تاریخ ندارد اما به موجب یادداشتی که به زبان فرانسوی در بالای آن دیده می‌شود، نامهٔ مزبور در ۵ سپتامبر ۱۸۰۹ (۲۵رجب ۱۲۲۴ قمری) در تبریز به دست ژنرال گاردان رسیده است، و این درست مقارن با روزهایی بوده که ژنرال گاردان ایران را ترک می‌گفته است. بنابراین باید گفت که تاریخ نوشتن آن در اوایل سال ۱۲۲۴ قمری و یا در اواخر ۱۲۲۳ است.

در توضیحاتی که برای این نامه در بایگانی ملی پاریس ضبط گردیده، تنها نوشته شده‌است «نامهٔ شیخ احمد سعید سلطان زنگبار» و چون چنین کسی را که در این

۱. از روی این اسناد و همچنین از روی اسناد دیگری که در بایگانی‌های راکد وزارت امور خارجه و ادارهٔ تاریخی ارتش فرانسه و بایگانی ملی پاریس ضبط است نگارنده عکس‌برداری نموده و مجموع این عکسها که بالغ بر هفت‌هزار قطعه می‌شود در بایگانی کمیتهٔ تاریخ ادارهٔ سوم موجود است.

تاریخ امام عمان و زنگبار باشد[۲] در تاریخ این قلمرو نمی‌شناسیم، لامحاله یادداشت بایگانی ملی پاریس را اشتباه باید دانست. نام درست این شخص به‌طوری که از روی نقش مهر او خوانده شده «سعیدبن مبارک احمد» است، زیرا رسم امامان عمان بر این بود که نام خود را در بالای مهر و نام جد را در میان و نام پدر را در قسمت پایین می‌نوشته‌اند، چنانکه از تطبیق مهرها و امضاهای سید سعیدبن سلطان احمد و محمدبن سالم سلطان و ثوینی‌بن سعید سلطان در پای قراردادی که با دولت ایران دربارهٔ حکومت بندرعباس بسته‌اند، این نکته بخوبی معلوم می‌شود[۳] (تصویر شمارهٔ ۲).

به‌هرحال این سید سعیدبن مبارک احمد در سال ۱۲۲۴ قمری (۱۸۰۸ میلادی) بعد از شیخ بدر، سلطان مسقط و زنگبار شد.[۴] او همان کسی است که «موریزی»، پزشک و جهانگرد انگلیسی، پزشک مخصوص او بوده و در دستگاه او می‌زیسته و از او در سفرنامهٔ خود بتفصیل صحبت کرده است.[۵]

موضوع این نامه مربوط به روابط سلطان عمان و زنگبار با دولت فرانسه می‌باشد. اما اهمیت و ارزش آن بیشتر از این نظر است که معلوم می‌شود امامان عمان و زنگبار تا اواسط سدهٔ سیزدهم هجری (اوایل قرن نوزدهم میلادی) مکاتبات درباری و رسمی خود را، حتی به اشخاص غیر فارسی‌زبان، به زبان فارسی می‌نوشته‌اند. از این وضع چنین مستفاد می‌شود که سلطه و تفوق ایرانیان و زبان و فرهنگ فارسی چنان در کشورهای همسایه رواج داشته است که در قلمروهای جنوب خلیج فارس و کرانه‌های

۲. زنگبار و عمان تا سال ۱۲۸۱ قمری (۱۸۶۵ میلادی) زیر فرمان یک امام که مرکز آن در مسقط می‌بود اداره می‌شد، و از این سال است که قلمرو مزبور بین پسران سعیدبن سلطان که از سال ۱۲۲۶ به حکمرانی عمان رسیده بود تقسیم شد، و بدین‌ترتیب زنگبار به ثوینی و عمان به مجید رسید. آرنولد ویلسون، خلیج فارس، ترجمهٔ محمد سعیدی، ص ۲۰۱.

۳. برای متن و عکس این قرارداد ← شمارهٔ دوم همین سال از مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، مقالهٔ آقای مفخم.

۴. آرنولد ویلسون دربارهٔ روی‌کارآمدن سعیدبن مبارک می‌نویسد که سید سلطان امام عمان در سال ۱۸۰۴ (۱۲۱۹ قمری) به قتل رسید و شیخ بدر برادرزاده او به‌جایش سلطان مسقط و زنگبار شد، ولی طولی نکشید، یعنی سه‌سال بعد، او نیز به قتل رسید و شخصی موسوم به سید سعید، سلطان قلمرو عمان و زنگبار شد (← خلیج فارس، ص ۲۰۰). بنابراین تاریخ قتل شیخ بدر و روی‌کارآمدن سیدسعید حدود سال ۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ خواهدشد، و چون روی مهر او تاریخ ۱۲۲۳ که تاریخ روی‌کارآمدن اوست موجود است، تردیدی باقی نمی‌ماند.

۵. همان‌جا.

شرقی افریقا (زنگبار) به فارسی صحبت می‌کرده‌اند و به فارسی می‌نوشته‌اند.[۶]
اینک متن نامهٔ سید سعیدبن مبارک احمد:[۷]

۶. تحقیقاتی که بتازگی به وسیلهٔ محققان به‌عمل آمده، نشان می‌دهد ساکنان امروزی زنگبار بازماندگان مهاجران فارسی‌زبان و بیشتر از مردمان شیراز بوده‌اند و در زبان امروزی زنگبار هم واژه‌های فارسی به فراوانی یافت می‌شود.

۷. اصل این نامه در بایگانی ملی پاریس به شماره AF.IV. 1686، پروندهٔ چهارم، برگ ۱۲، ضبط است.

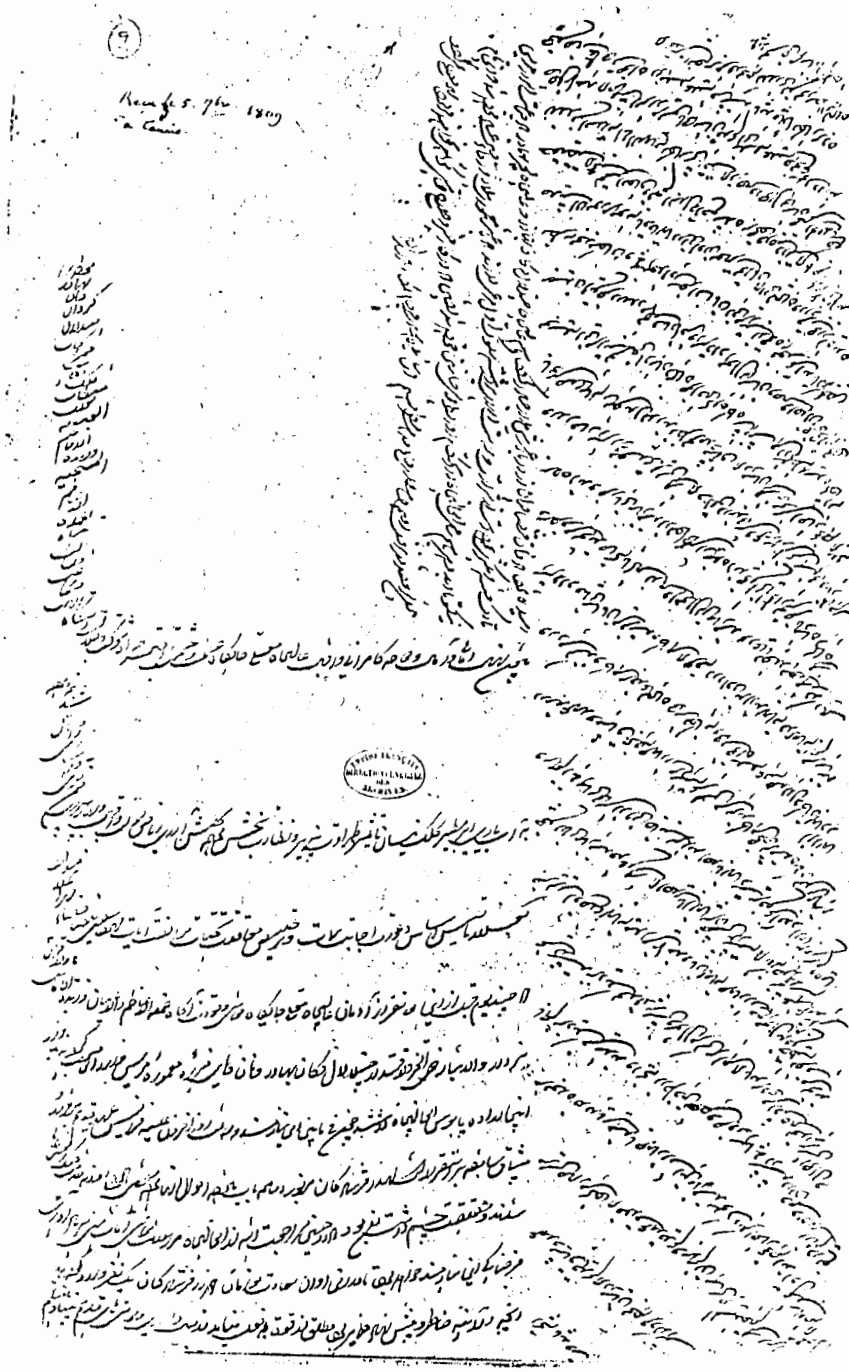

صفحهٔ اول نامهٔ امام عمان

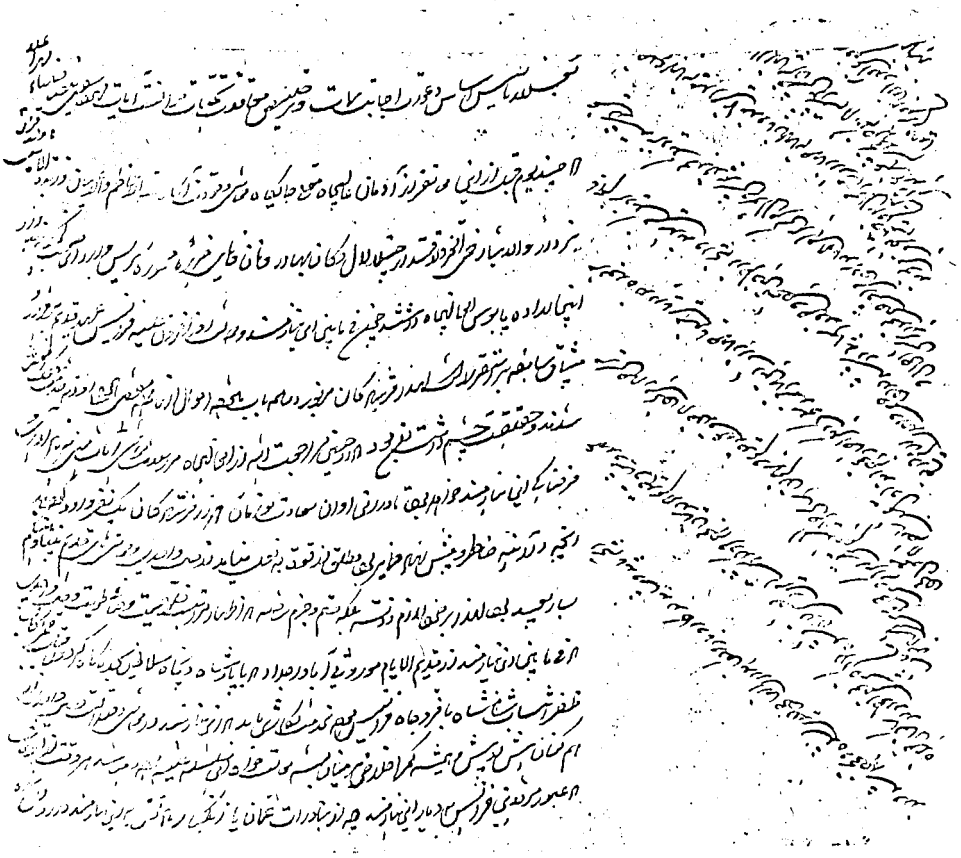

صفحهٔ دوم نامهٔ امام عمان

اثر مهر سعیدبن مبارک حمد که در پشت نامه بوده است.

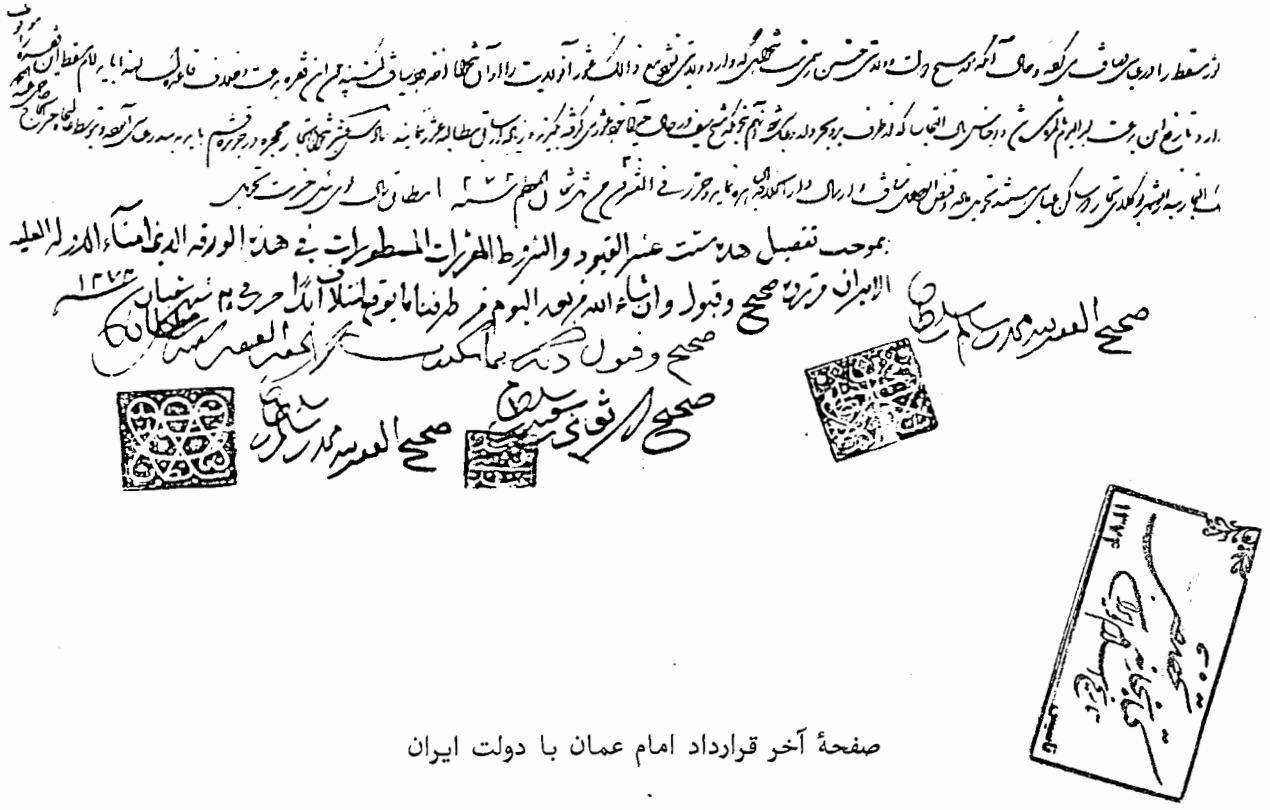
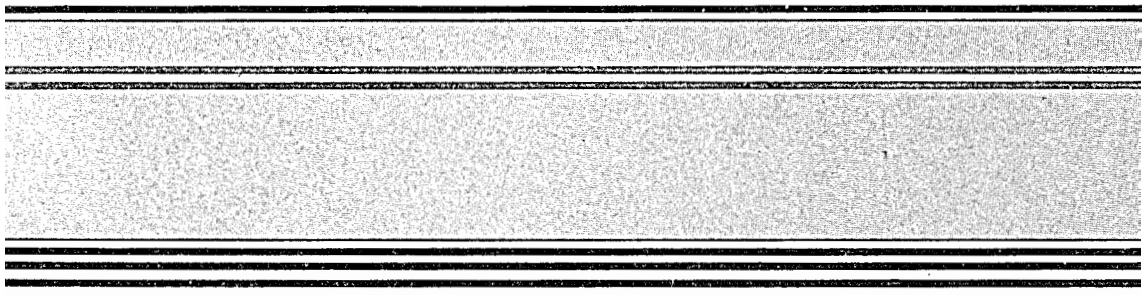
صفحهٔ آخر قرارداد امام عمان با دولت ایران